سیرت رسول الله

مشهور به سیره النبی

رفیع الدّین اسحاق‌ابن محمّد همدانی

جلد ۲-۱



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

سیرت رسول‌الله مشهور به سیره النبی

مشخصات کتاب

شابک : ۱۳۵۰ ریال (جلد شمیز)
شماره کتابشناسی ملی : ۲۰ ۹۲۸۶۵
عنوان و نام پدیدآور : سیرت رسول‌الله مشهور به سیره النبی/ [ابن‌هشام]؛ ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق‌بن محمد همدانی (قاضی ابرقوه)؛ بامقدمه و تصحیح اصغر مهدوی.
وضعیت ویراست : ویراست۲.
مشخصات نشر : تهران: خوارزمی، -۱۳
مشخصات ظاهری : ۲ج.
یادداشت : فهرستنویسی بر اساس جلد ۱، ۱۳۶۱.
یادداشت : چاپ قبلی: خوارزمی، ۱۳۶۰ (ویرایش).
یادداشت : ج. ۱ (چاپ دوم).
یادداشت : کتابنامه.
عنوان قراردادی : سیره پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله: گلچینی از تاریخ زندگی .... .برگزیده
عنوان دیگر : سیره النبی.
موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشتنامه
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳
رده بندی کنگره : BP ۲۲/۲/الف۲س ۴۱ ۹۰ ۱۳۶۱
سرشناسه : ابن هشام، عبدالملک بن هشام، - ۲۱۳ق.
شناسه افزوده : اسحق‌بن محمد، ۶۲۳ - ۵۸۲ق. مترجم
شناسه افزوده : مهدوی، اصغر، ۱۲۹۴ - ۱۳۸۳

چند مقدمه

مقدّمه مصحّح

اشاره

و هو حسبی

معرّفی اجمالی کتاب سیرت رسول اللّه (صلعم)

جمع آوری و تدوین أخبار و روایات مربوط به آغاز دین إسلام و شرح أحوال و تاریخ غزوات یا جنگهای حضرت رسول اکرم محمّد بن عبد اللّه، صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، از نیمه دوم قرن اوّل هجری در مدینه شروع شد.
از مصنّفات قرن اوّل و اوائل قرن دوم اثر مهمّی به جای نمانده است و فقط از طریق کتابهای بعدی است که می‌توان از اخبار و آثاری که در آن زمان در مدینه شایع بوده است اطلاع یافت.
تنها کتاب جامع و مدوّنی که بجای مانده و بدست ما رسیده است کتاب محمّد بن إسحاق (متوفّی در سال 150 یا 151 هجری) است که اخبار و روایات مربوط به ظهور إسلام و شرح أحوال و مغازی [1] و سرایای پیغمبر اکرم را در بر دارد.

_____

[(1-)] مغازی: بصیغه جمع عموما بمعنای مناقب و ستایش اوصاف جنگجویان و خصوصا بمعنای مجموعه روایات و کتابهائی است که درباره جنگهای پیغمبر اسلام صلعم تدوین شده است. این لفظ از معنی اصلی خود تجاوز کرده و بشرح احوال و تاریخچه وقایع حیات پیغمبر صلعم هم اطلاق شده و در این صورت است که با معنای سیره برابر می‌گردد. همچنین شرح أحوال پیغمبر و جنگهای آن حضرت را نیز سیر و مغازی (هر دو کلمه بصیغه جمع) می‌نامند. (رجوع شود به مغازی واقدی، چاپ لندن، 1966، مقدمه جونس، ص 19).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:2
محمّد بن إسحاق اخباری را که جمع آوری کرده و همچنین کتاب خود را که درباره شرح احوال پیغمبر اکرم صلعم تدوین نموده است برای شاگردان و راویان چندی تقریر کرده است. از آن جمله یکی زیاد بن عبد اللّه البکائی (متوفی در 185) است که محمّد بن إسحاق کتاب خود را دو بار به او املاء کرده و او آن را برشته تحریر درآورده است. شاگرد بکّائی أبو محمّد عبد الملک بن هشام (متوفّی در 218) آن کتاب را پس از استماع از استاد خود و حذف فقراتی و آوردن اضافاتی چند بصورتی که اکنون موجود و به سیرة رسول اللّه یا السّیرة النّبویّه مشهور است و چند بار در اروپا و مصر به چاپ رسیده [1] تدوین کرده است.
کتابی که اینک در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد ترجمه‌ای است از همان سیرت رسول اللّه از روایت ابن هشام که یکی از علمای ابرقوه در دهه دوم قرن هفتم آن را از عربی بفارسی در آورده است.

محمّد بن اسحاق مؤلّف کتاب سیره

ابو عبد اللّه محمّد بن إسحاق بن یسار المطّلبی از زمره موالی [2] است که در مدینه در حدود سال 85 هجری [3] متولّد شده و در همانجا نشو و نما یافته است.

[(1-)] به اهتمام و وستن فلد با مقدمه آلمانی و حواشی چاپ گوتینگن 1885- 1860 میلادی و قاهره 1329، و بولاق 1295، و بهامش روض الانف، مصر، مطبعه جمالیه 1331، و بهامش زاد المعاد فی هدی خیر العباد از ابن قیم جوزیه، سال 1333، و قاهره 1356 مطبعه حجازی، و قاهره مطبعه مصطفی الحلبی 1355، در 4 مجلد که در کتاب حاضر به آن ارجاع داده‌ایم، و هر جا که به «متن عربی» ارجاع داده‌ایم مقصود همین چاپ است.

[(2-)] محمد ابن اسحاق را مولای فارسی نیز خوانده‌اند، رجوع شود به: بسوی (متوفی در 277) المعرفة و التاریخ، ج 2 ص 742 و تاریخ بغداد، ج 1 ص 215.

[(3-)] این تاریخ تولد احتمالی از چند قرینه بدست آمده است، یکی آنکه محمد بن اسحاق از هیچ یک از کسانی که در دهه آخر قرن اول فوت شده‌اند بلا واسطه نقل خبر نمی‌کند، مانند عروة بن الزبیر متوفی در 94 و سعید بن المسیب (94) و

جدّ او یسار بن خیار یا یسار بن کوتان از مسیحیانی بوده است که بدستور پادشاه ایران در نقیره (در حوالی عین التّمر) زندانی بوده‌اند و خالد بن ولید در سنه 12 هجری آنان را أسیر کرده و نزد أبو بکر به مدینه فرستاده است. یسار در نصیبه قیس بن مخرمة بن المطّلب بن عبد مناف [1] از اشراف قریش افتاد و بهمین لحاظ است که فرزندان یسار را مطّلبی یا مخرمی [2] خوانده‌اند.

یسار چون به إسلام درآمد آزاد گردید و سه پسر از او بجای ماند به نامهای اسحاق و موسی و عبد الرّحمان که هر سه از راویان حدیث بشمار آمده و شهرت یافته‌اند.

اسحاق پسر یسار با دختر صبیح که یکی از موالی حویطب بن عبد العزّی از اشراف مکّه بود ازدواج کرد و از این زناشوئی سه پسر به نامهای محمّد و ابو بکر و عمر بوجود آمد که این هر سه به پدر خود تأسّی کردند و در زمره طالبان علم و علمای حدیث به شمار آمدند.

محمّد بن إسحاق جوانی خویش را در مدینه در جمع آوری و سماع اخبار

اعمّ از مکتوب و غیر مکتوب گذراند و در آغاز قرن دوّم هجری از نمایندگان بزرگ نسل دوم حوزه علمی مدینه یعنی ابن شهاب زهری (124 ه) و عاصم بن عمر بن قتاده (بین 119 و 129 ه) و عبد اللّه بن أبی بکر بن محمّد مدنی (130 یا 135) کسب علم کرد و کتاب مغازی عروة بن الزّبیر را به وسیله مولا و شاگردش

[(-)] محمود بن لبیب (96) و عبد اللّه بن کعب (97 یا 98) و علی بن الحسین علیهما السلام (92 یا 94 یا 95). دیگر آنکه از کسانی که محمد بن اسحاق بلا واسطه نقل خبر کرده همه پس از سنه 100 هجری وفات یافته‌اند. سوم آنکه بنابر اقوالی ابن اسحاق مالک بن أنس (متوفی در 91 یا 92 یا 93) و سعید بن المسیب (94) و سلمه (94) را در کودکی دیده است.

[(1-)] برای شرح حال قیس بن مخرمه رجوع شود به اسد الغابه، ج 4 ص 226.

[(2-)] سمعانی، انساب، ق 513 ب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:4

یزید بن رومان (متوفی در 129 یا 130) و کتاب مغازی عبد اللّه بن کعب (97 یا 98) را به وسیله شخصی که نامش مشخّص نیست استماع کرد. محمّد بن أبی محمّد نامی [1] او را در تفسیر قرآن راهنمائی کرد و شخص دیگری به نام مغیرة بن أبی لبید داستانهای عهد عتیق وهب بن منبّه را برای او روایت کرد. محمّد بن اسحاق تنها به استماع سخنان اساتید نامی خود اکتفا نکرد و در یک تلاش دائم کوشید تا بشخصه احادیث و أخبار را از زبان راویان مشهور و کسانی که با اصحاب و تابعین نزدیک پیغمبر ارتباط داشتند و توانسته بودند معلوماتی را بدست آورند بشنود و جمع آوری کند. شاهد این مدّعی آنست که عدّه راویانی که ابن اسحاق از ایشان نقل خبر کرده است در سیره ابن هشام به تنهائی در حدود یکصد نفر است با آنکه در موارد بسیاری از ذکر راوی خود اجتناب می‌ورزد و اخبار را با عباراتی مانند چنانکه شنیده‌ام و یا بنابر آنچه به من خبر داده‌اند و از قول شخصی که مورد اتّهام نیست و غیره، شروع می‌نماید. اگر کسان دیگری را که ابن اسحاق از ایشان نقل خبر کرده است و در کتاب سیره ابن هشام اسم آنان ذکر نشده و نام ایشان در کتابها و منابع دیگر اعمّ از روایات مربوط به سیره و تاریخ و روایات مربوط به احکام و سنن آمده است به شمار آوریم رجال سند ابن اسحاق از یکصد نفر نیز تجاوز خواهد کرد.

در اثر این کوشش‌ها محمّد بن اسحاق نه تنها در علم تاریخ و اخبار مربوط به وقایع و قصص و مغازی شهرت یافت و سرامد زمان به شمار آمد بلکه در روایت أحادیث مربوط به احکام و سنن، ثقه و صاحب رأی شد و

محسوب همگنان گردید. گرچه کتاب سنن او مفقود شده است، برخی از روایات او را در کتابها و مجموعه‌های حدیث می‌توان یافت [2].

_____

[(1-)] بسیاری از منقولات از ابن اسحاق در تفسیر طبری دارای سند محمد بن أبی محمد مولی لال زید بن ثابت است.
[(2-)] حاجی خلیفه (ج 2 ص 37) از کتاب سنن ابن اسحاق نام می‌برد و آن را نایاب
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:5
محمّد بن اسحاق در جوانی برای کسب علم به مصر سفر کرد (115 ه) [1] و در آنجا در مجلس یزید بن أبی حبیب (متوفّی در سال 128) که از معاریف محدّثین مصر بود و دیگران حاضر می‌شد و در عین حال خود نیز به نقل أخبار می‌پرداخت و طالبان علم از وی استماع حدیث می‌کردند [2].
ابن اسحاق پس از آنکه از مصر به مدینه بازگشت به کار خود ادامه داد و به املای اطلاعات و اخباری که درباره حیات و غزوات رسول اکرم و قصص انبیا و اخبار ملوک عرب جمع آوری کرده بود و نقل أحادیث مربوط به أحکام و سنن پرداخت. در راه تدوین تاریخ زندگانی پیغمبر اکرم صلعم بخلاف أسلاف

_____

[(-)] توصیف می‌کند. ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم (113- 182 ه) در کتاب الخراج خود (سلفیه، قاهره، 1346) 26 بار (رجوع شود به فهرست مشیخه کتاب الخراج) از محمد بن اسحاق نقل خبر کرده است که غالب آنها در سیره نیست و مربوط به احکام و سنن است و چند خبر هم نقل می‌کند که در سیره آمده که آنها هم مربوط به احکام می‌شود. همچنین در کتاب الخراج یحیی بن آدم (140- 203 ه) از او اخباری در همین زمینه نقل شده است (رجوع شود به ترجمه و متن عکسی این کتاب، بریل، لیدن، 1967، رجوع شود به مراجع زبانهای اروپائی شماره 4).
اما علمای حدیث: بخاری از او کمتر نقل حدیث می‌کند. مسلم (متوفی در 261) احادیث او را از جمله احادیث حسن به شمار آورده و برای تأیید أحادیث دیگر به او استناد می‌کند. دارمی و ابن ماجه و نسائی و ترمذی چون در نقل احادیث خود را به شروط کمتری مقید کرده بودند از محمد بن اسحاق بیشتر نقل کرده‌اند. در مسند احمد بن حنبل نیز از ابن اسحاق اخبار زیادی نقل شده است.
[(1-)] رجوع شود به مقدمه ووستنفلد صفحه 6 سطر 26.
[(2-)] غالب مطالب مربوط به شرح احوال محمد بن اسحاق از کتاب فوک (منابع زبانهای اروپائی شماره 9) که به زبان آلمانی است اقتباس شده است و بمراجع دیگری هم که رجوع شده برای تکمیل همان مطالبی

بوده است که در کتاب فوک آمده است و فوک به آنها دسترسی نداشته. این کتاب را دوست گرامی و استاد دانشمند جناب آقای دکتر عباس زریاب خوئی ترجمه و در جلسات متعدّدی بنگارنده املاء فرمودند در اینجا از محبت و کمک بی دریغ ایشان سپاس گزاری می‌کنم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:6
خویش که خود را در جمع آوری و انتشار أخبار محدود به بخشهائی از حیات رسول اکرم صلعم خصوصا وقایع و مغازی دوران مدنی آن کرده بودند، ابن اسحاق تاریخ عالم را از دیدگاه نزول وحی به پیغامبران در نظر گرفت و از آدم تا خاتم، سلسله انبیا را در پی یک دیگر قرار داد [1] و به نقطه اوج خود آورد و از حدودی که گذشتگان را مقیّد کرده بود پای فراتر نهاد.
محمّد بن اسحاق چون در مدینه با مخالفت مواجه گردید و زمینه را در آنجا برای خود مساعد ندید [2] در حوالی 130 هجری به سوی شرق ممالک إسلامی به راه افتاد و سالها به سیاحت پرداخت و در هر جا که اقامت می‌گزید احادیث و أخبار مربوط به مغازی و زندگانی رسول اکرم صلعم را بر اساس آنچه در مدینه جمع آوری و منظّم کرده بود، برای شنوندگان محافل علمی نقل و املاء می‌کرد و به اخباری که در شرق اسلام شایع بود توجّهی نداشت و از نقل آنها خودداری می‌نمود.
احتمالا نخستین شهری که محمّد بن اسحاق در این سفر خود مدّتی نسبة طولانی در آن اقامت گزید کوفه بود. و به هر حال در حدود 142 ه در زمره اطرافیان حاکم جزیره [3] یعنی عباس بن محمّد، یکی از برادران منصور خلیفه، بشمار می‌آمد

[(1-)] رجوع شود به روایات محمد بن اسحاق در تاریخ طبری- 1- ص 31 تا 796.
[(2-)] مالک بن انس که بروایات یهودیان و مسیحیان بی اعتنا بود و علم الانساب را تحقیر و استهزا می‌کرد، بیش از همه برای ابن اسحاق مزاحمت فراهم آورد و رقابتهای شخصی و تهمتهای ناروا نیز بمخالفت وی دامن زد. رجوع شود به تاریخ بغداد ج 1 ص 221 تا 227 و تهذیب ابن حجر ج 9 ص 40 و میزان الاعتدال ذهبی ج 3 ص 468 و عیون الاثر ابن سید الناس، از ص 8 تا 17 خصوصا راجع بمطاعن ابن اسحاق و جوابهای آن، همچنین رجوع شود بمقدمه و وستن فلد، از آقای علی فیروز آبادی که این مقدمه را ترجمه کرده‌اند تشکر می‌کنم.
[(3-)] ناحیه‌ای که شهرهایی مانند حران و رها و رقه و نصیبین و سنجار و خابور و ماردین و میافارقین و موصل و غیره در ان واقع است. همچنین رجوع شود به ابن اثیر، کامل ج 5 ص 511 برای حکومت عباس.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:7

و سپس در هاشمیّه (واقع در بین حیره و کوفه) به دربار منصور خلیفه عبّاسی پیوست و نسخه‌ای از تصنیف خود را بصورتی که تا آن زمان به شاگردان خود املاء می‌کرد به او تقدیم نمود [1]. إقامت ابن اسحاق در دربار خلیفه بطول نینجامید و به ری، که بدستور مهدی ولیعهد منصور تجدید بنا شده بود، رفت و مدّتی در این شهر بروایت اخبار و مغازی پرداخت و پس از ان به عراق بازگشت و تا آخر حیات در بغداد بزیست و در سال 150 یا 151 تقریبا در سن 65 سالگی وفات یافت و در قبرستان خیزران در جوار ابو حنیفه مدفون شد [2].

_____

[(1-)] برای تفصیل بیشتر راجع به اینکه ابن اسحاق کتاب خود را تصنیف و به خلیفه تقدیم کرده است رجوع شود به: خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج 1 ص 221.

[(2-)] قدیمی‌ترین اثری که درباره شرح حال ابن اسحاق نوشته شده در کتاب طبقات الکبیر محمد بن سعد کاتب الواقدی (168- 230) است. این کتاب را زاخا و پیروانش در 9 مجلد (لیدن 1904 تا 1940) بطبع رسانیده و همان طبع را دیگران تجدید یا افست کرده‌اند (تهران، منشورات نصر). ابن سعد در دو موضع از کتاب خود راجع به ابن اسحاق سخن گفته است یکی در طبقه تابعین مدینه و دیگر در طبقه کسانی که از فقها و محدثین به بغداد رفته‌اند و در آنجا وفات یافته‌اند.

این قسمت اخیر که مربوط به اشخاصی است که ببغداد رفته‌اند در مجلدات نه‌گانه بطبع رسیده است (شرح حال ابن اسحاق درج 7 ق 2 ص 67 آمده است) ولی قسمت مربوط به تابعین طبقه چهارم و پنجم اهل مدینه در طبع لیدن چاپ نشده و ظاهرا تصور می‌شده که این قسمت مفقود شده است. اینک پس از آنکه معلوم شد این قسمت از کتاب طبقات موجود است برای اولین بار سطور ذیل را که بشرح حال ابن اسحاق مربوط است از روی جزء نهم نسخه احمد ثالث (اسلامبول) شماره 2835 مربوط به طبقه پنجم تابعین از اهل مدینه در اینجا نقل می‌کنیم.

بکمک دوست گرامی آقای پروفسور عدنان ارزی میکروفیلمی از نسخه کتابخانه احمد ثالث تهیه شد که اکنون در کتابخانه مرکزی دانشگاه است و از بذل مساعدت ایشان تشکر می‌کنیم. اینک متن ابن سعد مأخوذ از ورق 242 نسخه شماره 2835 کتابخانه احمد ثالث:

«محمد بن اسحاق بن یسار مولی قیس بن مخرمة بن عبد المطلب بن قصی (در حاشیه: عبد مناف صح) و یکنی ابا عبد اللّه و کان جده یسار من سبی عین التمر و کان محمد بن اسحاق اول من جمع مغازی رسول اللّه

صلعم و ألفها و كان يروى
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،مقدمه،ص:8

حوزه علمای حدیث در مدینه

اشاره

محمّد بن اسحاق از نسل سوم کسانی است که در مدینه أحادیث و روایات مربوط به تاریخ و سیر و مغازی پیغمبر اسلام صلعم را تدوین کرده‌اند.

- سر سلسله نسل اوّل محدّثان و پیشوای راویان اخبار تاریخی و یکی از فقهای هفتگانه مدینه عروة بن الزّبیر بن العوّام (متولّد بین 23 تا 29 و متوفّی بین 91 تا 99 هجری) نوه دختری ابو بکر و راوی بلا فصل از عایشه است.
از عروه در کلّیّه کتابهای سیره و مغازی و کتابهای تاریخ و صحاح و مسانید، أخبار و احادیث فراوانی نقل کرده‌اند و در مغازی او را اولین کسی دانسته‌اند که صاحب تصنیف بوده است. در این که عروه اطّلاعات خود را در کتابی تحریر کرده و یا آنکه فقط آن را بصورت منظّم و مبوّبی به اشخاص املاء می‌کرده است معلوم نیست. ولی درین شک نیست که عبد الملک بن مروان (خلیفه از 65 تا 86) از عروه درباره ابتدای اسلام پرسشهائی کرده و او در نامه‌هائی که در جواب عبد الملک نوشته از ابتدای نزول وحی و آغاز کار مسلمین

[(-)] عن عاصم بن عمر بن قتاده و یزید بن رومان و محمد بن ابراهیم و غیره و یروی عن فاطمة بنت المنذر بن الزبیر و کانت امرأة هشام بن عروه فبلغ ذلک هشاما فقال هو کان کأن یدخل علی امرأتی، کأنه أنکر ذلک. و خرج من المدینة قدیما فلم یرو عنه أحد منهم غیر ابراهیم بن سعد، و کان محمد بن اسحاق مع العباس بن محمد بالجزیره و کان أتی أبا جعفر بالحیره فکتب له المغازی فسمع منه أهل الکوفه بذلک السبب و سمع منه أهل الجزیرة حین کان مع العباس بن محمد و أتی الری فسمع منه أهل الری، فروایته من هؤلاء البلدان اکثر ممن روی عنه اهل المدینة و أتی بغداد فأخبرنی ابن محمد بن اسحاق قال: مات ببغداد سنة خمسین و مائه و دفن فی مقابر الخیزران، و قال غیره من العلماء: توفی محمد بن اسحاق سنة احدی و خمسین و مائه. و کان کثیر الحدیث و قد کتبت عنه العلماء منهم من یستضعفه».
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:9
در مکّه گفتگو نموده است و قسمتی از این نامه‌ها در تاریخ طبری ضبط است [1].
نفر دوم از نسل اول محدّثان مدینه ابان بن عثمان بن عفّان یعنی پسر خلیفه سوم (22 تا 105) است که از وی اخبار زیادی در کتابها دیده نمی‌شود و محمّد بن اسحاق از او نقل خبر نکرده ولی مسلّم است که مغیرة بن عبد الرّحمن (متوفّی قبل از 125) از قول وی اخباری نقل می‌کرده است. بعضی از مؤلّفان ابن أبان را با أبان بن عثمان بجلی،

صاحب کتاب المبدء و المبعث و المغازی و الوفاة، که از مورّخان شیعی مذهب و از أصحاب حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بوده، اشتباه کرده‌اند.
نفر سوم از نسل اول شرحبیل بن سعد (متوفی در 123) است که پس از عمری طولانی در مدینه وفات یافت و در وقایع جنگ بدر و شناختن أصحاب آن تخصّص داشته است و چون در پیری حافظه خود را از دست داده بوده چندان محلّ اعتماد أهل خبر نیست و محمّد بن اسحاق از او نقل نکرده است [2].

- از نسل دوم محدّثان و مورّخان مدینه دو نفر از دیگران شهرت

_____
[(1-)] تاریخ طبری، 1، ص 1224، 1234، 1284، 1634، 1654، 1670، 1766، 1770.
[(2-)] برای خلاصه‌ای از شرح حال عروة بن الزبیر رجوع شود به مقاله هورووِیتز (مراجع به زبانهای اروپائی شماره 14)، و طبقات ابن سعد، ج 5 ص 132 و تهذیب ابن حجر، ج 7 ص 180، برای أبان بن عثمان: همان مقاله شماره 14 و طبقات ابن سعد، ج 5 ص 112 و تاریخ طبری فهرست أعلام، و تهذیب ابن حجر ج 1 ص 97، برای ابان بن عثمان بجلی شیعی: یاقوت، ارشاد، ج 1 ص 35 و همان مقاله شماره 14 و فهرست شیخ طوسی (مشهد 1351 ه. ش) ص 7 تا 9، و وافی بالوفیات صفدی (ویسبادن، 1970) ج 5، ص 302 و تنقیح المقال مامقانی، برای شرحبیل بن سعد: تهذیب ج 4 ص 320 و ج 1 ص 361 و تاریخ الکبیر بخاری ج 2 ق 2 ص 251 و میزان الاعتدال ذهبی ج 2 ص 266 و طبقات ابن سعد ج 1 ق 1 ص 160 و ج 5 ص 228، برای مغیرة بن عبد الرحمن: فیشر، مشیخه ابن اسحاق (شماره 8 منابع به زبانهای اروپائی) و ابن سعد ج 5 ص 156.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:10
بیشتری دارند و آن دو نفر هر دو در دربار خلفای أموی بوده‌اند و برای ایشان اخبار و مغازی را نقل می‌کرده‌اند:
یکی از آن دو، عاصم بن عمر بن قتاده است (متوفّی بین 119 تا 129) که در مسجد دمشق به دستور عمر بن عبد العزیز درباره مغازی رسول اکرم و مناقب اصحاب سخن می‌گفت. این شخص در اواخر عمر به مدینه بازگشت و در آنجا تا آخر حیات بنقل أحادیث و أخبار پرداخت. محمّد بن اسحاق مجلس او را درک کرده و از او نقل خبر نموده است.
نفر دوم از نسل دوم محدّثان مدینه، محمّد بن مسلم بن عبید اللّه بن شهاب الزّهری (متولّد در 51 و متوفّی در 17 رمضان 124) است که اصلا از قبیله قریش بوده و در مدینه تولّد یافته است. چون روزگار با زهری در مدینه سازگار نبود به دربار عبد الملک بن مروان خلیفه اموی (سال 81 یا 82) پیوست. یزید بن عبد الملک (خلیفه از 101 تا 105) وی را منصب قضا داد و هشام بن عبد الملک (خلیفه از 105 تا 125) تعلیم فرزند خود را به او واگذاشت.
زهری به دفعات از شام به قصد حج به مدینه و مکّه رفت و اواخر عمر را در حجاز گذراند و در مدت اقامتهایش در مدینه طالبان علم از او کسب

معلومات می‌کردند و در همین سفرها بود که محمّد بن اسحاق با او مصاحبت کرد و از او استماع حدیث نمود و به سبب معلوماتی که داشت زهری او را ستود.
زهری از بزرگان علمای مدینه خصوصا از چهار نفر که بیشتر از همه شهرت دارند یعنی سعید بن مسیب و أبان بن عثمان بن عفّان و عبید اللّه بن عبد اللّه بن عتبه و عروة بن الزبیر کسب علم کرده است. زهری را بزرگترین و جامع‌ترین نماینده حوزه محدّثان مدینه می‌دانند و مطالب و اطلاعاتی که از او در کتابهای صحاح و مسانید و سیر و تواریخ نقل شده، گذشته از أحکام و سنن، شامل اطّلاعات تاریخی مربوط به دوره جاهلیّت و حیات رسول اکرم
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:11
(صلعم) و وقایع بعد از وفات آن حضرت تا خلافت معاویه است. نفوذ کلمه و تأثیر اسلوب زهری در تاریخ‌نگاری اسلامی و تدوین کتابهای مربوط به معارف اسلامی قابل تردید نیست. با آنکه زهری معلومات خود را همواره یادداشت می‌کرده و آنها را برشته تحریر می‌آورده است و نوشته‌های زیادی از خود بجا گذارده بوده است، از او اثری بنام کتاب و صحیفه ذکر نکرده‌اند.
نفر سوم از نسل دوم، یتیم عروه أبو الأسود محمّد بن عبد الرّحمن بن نوفل است (متوفّی در 131 یا 137) و او را از این جهت یتیم عروه می‌نامند که پدرش او را به عروة بن الزّبیر سپرده بوده است. بسیاری از روایات عروه از طریق ابو الأسود نقل و منتشر شده است. در مآخذ مختلفه او را صاحب مغازی دانسته‌اند و ظاهرا مقصود از این مغازی همان مجموع روایات مربوط بسرگذشت رسول اکرم (صلعم) است که ابو الأسود از عروة نقل کرده و شخصا در این باره کتابی تألیف ننموده است. محمّد بن اسحاق از این شخص خبری روایت نکرده زیرا یا او را محلّ وثوق نمی‌دانسته و یا به این جهت که از طرق دیگر بمنابع اطلاعات او دسترسی داشته خود را از او مستغنی می‌دانسته است [1].

- نسل سوم محدّثان مدینه در موسی بن عقبه و محمّد بن اسحاق و ابو معشر سندی خلاصه می‌شود و همان طور که عروة بن الزّبیر پیشوای زهری و أبو الأسود بوده، ابن شهاب زهری نیز منشاء اطلاعات موسی بن عقبه و محمّد بن اسحاق و أبو معشر سندی و پیشوای ایشان بوده است. این سه نفر

[(1-)] برای شرح حال عاصم بن عمر بن قتاده رجوع شود به: مشیخه ابن اسحاق (فیشر، شماره 8 مراجع بزبانهای اروپائی) ص 22 و معارف ابن قتیبه ص 466 و تهذیب ابن حجر ج 5 ص 53، برای زهری: همان فیشر ص 64 و ابن سعد ج 2 ص 2 و ص 135 و تهذیب ج 9 ص 445 و قسمت دوم مقاله هورووِیتز (شماره 14 منابع بزبانهای اروپائی) و سایر کتابهای رجال و برای یتیم عروه:
ابن حجر ج 9 ص 307.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:12
أوّلین کتابهای سیره و مغازی رسول اکرم (صلعم) را نوشته و تدوین کرده‌اند.
آثار و اقوال ایشان نه تنها بر آثار محدّثان و راویان و مورّخان قبلی أولویّت یافته و به سبب جامعیّت و شمول موجب شد که آن آثار در طاق نسیان افگنده شود، بلکه تألیفات بعدی نیز از رواج و مرجعیّت آنها نکاسته است.
نفر اوّل از نسل سوم، موسی بن عقبة بن أبی عیّاش از موالی آل زبیر و شاگرد عروه و فقیه و محدّث نامی مدینه است که در مغازی رسول اللّه (صلعم) تخصّص داشته. بنابر آنچه در طبقات ابن سعد آمده کتاب مغازی موسی بن عقبه شامل أسامی و اطّلاعاتی درباره کسانی بوده است که در حوادث مهمّ زمان پیغمبر اکرم (صلعم) شرکت جسته‌اند [1]، مانند مهاجرین حبشه و أصحاب بدر و غیره. موسی بن عقبه به تواریخ و قصص مربوط به قبل از اسلام توجّهی نداشته، با آنکه مغازی او کم حجم بوده و آن را أصحّ المغازی می‌خوانده‌اند بسط انتشار کتاب ابن اسحاق را پیدا نکرده است و با وجود آنکه در بسیاری از مآخذ نام آن برده شده و تا قرن دهم هجری [2] در دسترس مؤلّفین بوده است اکنون جز منتخباتی از آن که حاوی بیست حدیث است چیزی بجای نمانده.
خطیب بغدادی ابن منتخبات را روایت کرده و سلسله سند آن به برادرزاده موسی یعنی اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه منتهی می‌شود. منتخبات مزبور را در سال 1904 میلادی زاخاو چاپ کرده است [3]. ولی در صحّت و

اصالت احادیثی که در ان آمده است تردید کرده‌اند زیرا از طرفی با مطالبی که در مغازی موسی ابن عقبه به شهادت طبقات ابن سعد [4] وجود داشته و مربوط است به معرّفی اشخاصی که در وقایع بزرگ حیات پیغمبر دخالت داشته‌اند، سنخیّت ندارد

[(1-)] ابن سعد، طبقات، ج 3 ق 2 ص 120 و ج 4 ق 1 ص 95.
[(2-)] واقدی، مغازی (طبع لندن، 1966)، مقدمه جونس، ص 24
[(3-)] منابع بزبانهای اروپائی شماره 23.
[(4-)] طبقات، ج 3 ق 1 و ق 2 در اسامی بدریین و ج 4 ق 1 در مهاجرین به حبشه. 9
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:13
و از طرف دیگر غالب آنها به طور ضمنی دلالت دارد بر بالا بردن مقام ابو بکر و سایر صحابه و کاستن مقام اهل البیت علیهم السّلام [1].
ابن اسحاق در سیره خود از موسی بن عقبه نقل خبر نکرده و در مورد أسامی مهاجران حبشه و اصحاب بدر نیز با او اختلاف نظر داشته است [2].
نفر دوم از نسل سوم، محمّد بن اسحاق بن یسار المطّلبی است که قبلا شرح احوال او را به اختصار نگاشته‌ایم و این مقدمه برای شناختن او فراهم شده است.
نفر سوم از نسل سوم، ابو معشر سندی نجیح بن عبد الرّحمن المدنی است که از یمن برخاسته و احتمالا خود او یا پدرانش از سند به یمن آمده بوده‌اند.
ابو معشر از جمله موالی است که به إسارت به مدینه برده شده‌اند و در آنجا است که به او نجیح نام داده‌اند. او پس از مدّتی در سلک موالی أمّ موسی زوجه منصور خلیفه و مادر مهدیّ و جعفر عبّاسی درامد و آزاد شد و پس از آنکه ببغداد رفت (160 هجری) تا آخر حیات (170 هجری) در آنجا بماند و با دربار خلفا رفت و آمد داشت.
ابو معشر از بسیاری از محدّثان مدینه نقل خبر کرده است. از ان جمله‌اند: نافع، مولای عبد اللّه بن عمر، و محمّد بن کعب القرظی و سعید بن المسیّب و هشام بن عروه و مشیخه ابن اسحاق و عمّ وی موسی بن یسار. محدّثینی مانند پسرش محمّد و یزید بن هارون و عبد اللّه بن إدریس و مورّخانی مانند محمّد بن عمر واقدی و محمّد بن سعد کاتب واقدی و احمد بن یحیی البلاذری و محمّد بن جریر طبری از أخبار و آثار او روایت و نقل کرده‌اند.
ابو معشر بعنوان صاحب المغازی مشهور است. واقدی در کتاب مغازی

[(1-)] رجوع شود به مقاله شاخت، منابع بزبانهای اروپائی شماره 24.
[(2-)] ابن سعد، طبقات، ج 3 و ج 4.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:14
خود نام او را بعنوان یکی از راویان اخبار مربوط به هر یک از مغازی در صدر کتاب خود و در ابتدای هر یک از فصول مربوط به هر غزو ذکر می‌کند.
ابن سعد نیز در مغازی و در شرح احوال اصحاب رسول اللّه (صلعم) به او استناد می‌جوید [1].
طبری روایات او را درباره قصص تورات و کلیّه وقایع حیات رسول اکرم و خصوصا تعیین تاریخ آن وقایع نقل کرده است [2].
علاوه بر کتاب مغازی که از ان جز روایاتی چند چیزی بجای نمانده، ابو معشر اثر دیگری داشته که شامل تاریخ وقایع دوره خلفا از وفات پیغمبر اکرم تا سال 170 یعنی سال وفات خود او بوده است. طبری آخرین واقعه‌ای را که از او نقل کرده مربوط است به وفات هادی خلیفه که در ربیع الأوّل سال 170 اتفاق افتاده.
ابو معشر یکی از مورّخان بلند پایه و بصیر بشمار می‌رود که اقوال او مورد استناد مورّخان بعدی بوده است و در مغازی همواره سند اخبار خود را ذکر کرده ولی در تاریخ وقایع دوران خلفا خود را بذکر سند ملزم نمی‌دانسته است.
برای مقایسه رجوع شود به طبقات ابن سعد [3] و طبری [4] راجع بخلافت عبد الملک ابن مروان، همچنین رجوع شود به فتوح البلدان [5] که در آنجا سند خبر مربوط بفتح نهاوند ذکر شده است.
محمّد بن اسحاق در سیره خود از أبو معشر نیز نقل خبر نکرده و به او استناد

_____

[(1-)] طبقات، ج 2 ق 1 و ج 3.
[(2-)] تاریخ طبری، من جمله، 1- ص 1195
[(3-)] طبقات، ج 4 ص 174
[(4-)] تاریخ، 2- ص 1172
[(5-)] فتوح البلدان، ص 305
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:15
نجسته است و در مورد اسامی مهاجرین حبشه و أصحاب بدر با او نیز اختلاف نظر داشته است [1].

در زمانی که محدّثان مدینه بتألیف و تصنیف کتب أخبار و مغازی اشتغال داشتند در سایر بلاد اسلامی نیز کسانی دیگر به همین کار مشغول بودند:
1- در یمن، وهب بن منبّه بن کامل بن سیج ابو عبد اللّه الیمانی الصّنعانی (متولّد 34 در ذمار و متوفّی 110 در صنعا) قاضی صنعا که اصلا ایرانی و از جمله ابناء بوده و از زهّاد و صاحبان مکارم اخلاقی بشمار می‌آمده است.
او در ابتدا قدری مذهب بوده و سپس از ان إعراض کرده است.
توصیفی که یاقوت در معجم الأدباء (ج 7 ص 232) به این عبارت: «کان من خیار التّابعین ثقة صدوقا کثیر النّقل من الکتب القدیمة المعروفة بالإسرائیلیّات» از او کرده در خور اوست.
آثار بسیاری به وهب نسبت داده‌اند که در منابع مختلفه بوجود آنها اشاره شده و یا از آنها نقل کرده‌اند. از آثار او دو فقره پاپیروس در شهر هایدلبرگ موجود است که شامل 27 ورقه یا 52 صفحه و دارای تاریخ 229 هجری است.

[(1-)] رجوع شود به طبقات ابن سعد، ج 3 و ج 4 و انساب الاشراف ج 1 (طبع قاهره، 1959) در اختلاف نظر ابو معشر و موسی بن عقبه و ابن اسحاق درباره مهاجرین به حبشه: ص 205، 212، 215، 222، 223، 226.
برای شرح حال موسی بن عقبه رجوع شود به: ابن سعد، طبقات، ج 7 ق 2 ص 47، بخاری، تاریخ الکبیر، ج 4 ق 1، ص 292، ابن أبی حاتم، الجرح و التعدیل، ج 3 ق 2 ص 312 و ج 4 ق 1 ص 148، ابن عماد، شذرات، ج 1 ص 209، ابن حجر، تهذیب، ج 10 ص 360، ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج 1 ص 148، طوسی، رجال، ص 207.
برای شرح حال ابو معشر: تهذیب، ج 10 ص 419، ابن قتیبه، معارف، ص 504، یاقوت، معجم البلدان، ج 3 ص 166، تاریخ بغداد، ج 13 ص 427.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:16
ابن اوراق به علّت فرسودگی با مشقّت فراوان و بطور ناقص خوانده می‌شود.
درباره این اوراق و شرح احوال و آثار وهب، ژرژخوری [1] کتابی به زبان آلمانی تهیه و انتشار داده است. این کتاب شامل دو جزء است که جزء اول آن حاوی متن عربی خوانده شده از اوراق پاپیروس و ترجمه آن به آلمانی و شرح احوال و آثار وهب و جزء دوم حاوی تصویر اوراق پاپیروس هایدلبرگ است.

متن عربی اوراق خوانده شده شامل دو قسمت از آثار وهب است:
اوّل حدیث داود که دارای تاریخ 229 است و در سند آن نام وهب ذکر نشده.
دوم مغازی رسول اللّه که به چند واسطه به ابو إلیاس می‌رسد که او از وهب روایت کرده، شامل قطعاتی از مغازی و بیشتر آن مربوط است به بیعت عقبه و هجرت پیغمبر (صلعم) به مدینه.
در مورد اصالت آثاری که به وهب نسبت داده شده است ژرژخوری به نتیجه مثبتی نرسیده قائل شده است به اینکه از ابتدا به آثار وهب اضافاتی الحاق شده و در طیّ زمان این اضافات به صورتهای گوناگون و مستقلّی درامده است. مجموعا آثار وهب را به نظر ژرژخوری بطریق ذیل می‌توان دسته بندی کرد:
الف- آثار مربوط بمنابع یهودی و مسیحی:
1) قصص الانبیاء 2) کتاب اسرائیلیات 3) سایر آثار:
- زبور داود- حکمت وهب، حکمت لقمان، مواعظ وهب- کتاب القدر

[(1-)] رجوع شود بشماره 19 منابع بزبانهای اروپائی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:17
ب- آثار اسلامی:
فتوح وهب مغازی رسول اللّه ج- آثار مربوط به عربستان جنوبی:
کتاب الملوک المتوجّه محمّد بن اسحاق در مورد قصص الأنبیاء چنانکه در کتاب سیره آمده است (متن عربی ج 1 ص 32) درباره آغاز مسیحیّت در نجران از آثار وهب استفاده کرده و از طریق اوست که آثار وهب به تاریخ و تفسیر طبری راه یافته است. ابن اسحاق در مورد مغازی پیغمبر (صلعم) از وهب اسمی نبرده و به او استناد نکرده است.
دیگر از علمای حدیث یمن، معمر بن راشد الأزدی، أبو عروة بن أبی عمرو البصری است که از بصره به یمن رفته و در آنجا مانده (متوفّی در رمضان 152 یا 153) و شاگردش عبد الرّزّاق بن همّام بن نافع الصنعانی (متولّد 127 و متوفّی در 211) است که هر دو به تشیّع شهرت داشته‌اند و از بزرگان فقها و محدّثان و صاحب کتاب در حدیث و مغازی بوده‌اند.
کتاب مصنّف تألیف عبد الرّزّاق در یازده مجلّد در بیروت در سال 1392 ه ق بچاپ رسیده و مجلّد پنجم آن حاوی مغازی رسول اکرم است و گواه اصالت نسخه چاپ شده مطابقت فقراتی از آن است با آنچه ابو بکر محمّد بن خیر (502- 575) در کتاب فهرست خود ص 29: «حدّثنی بکتاب المغازی و هو من جملة المصنّف» و ص 130 «و النّکاح و الطّلاق و العقول و المغازی و کتاب الجمعه» به آن تصریح کرده است. این مغازی را عبد الرّزاق از معمر روایت کرده است و بنابرین می‌توان گفت که به احتمال

قوی این مغازی عبد الرزّاق همان مغازی است که معمر نقل می‌کرده و عبد الرّزاق
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:18
از او شنیده و در مصنّف خود آورده است. مغازی مزبور در تدوین کنونی تقریبا شامل تمام وقایع حیات رسول اکرم و بعضی از وقایع مربوط به بعد از وفات آن حضرت است.
2- در بصره سلیمان بن طرخان تیمی (46- 143 هجری) است که به تشیّع معروف بوده و از زمره عبّاد و زهّاد زمان خود به شمار می‌آمده است و دارای کتاب مغازی بوده که پسرش معتمر آن را روایت کرده است. به سلیمان بن طرخان در صفحه 231 فهرست ابن خیر کتابی در سیرة رسول اللّه با روایت پسرش معتمر، و در فتح الباری ج 7 ص 356 و 383 کتابی در مغازی نسبت داده شده است.
3- در دمشق ابو العبّاس ولید بن مسلم دمشقی عالم شام (متولّد 119 و متوفّی در 194 تا 196) که روایت تاریخی استادش ابو عمر عبد الرّحمن بن عمرو الأوزاعی (متولّد 88 و متوفّی در 158) امام و فقیه أهل شام را جمع آوری و در مغازی خود روایت کرده است.
محمّد بن اسحاق از هیچیک از کسانی که نام بردیم بجز از وهب بن منبّه [1] نقل نکرده است. اینک باید دید در برابر اخبار سایر محدّثان اخباری که محمّد بن اسحاق نقل می‌کرده چگونه در بلاد اسلامی به توسط کسانی که آنها را از او شنیده بوده‌اند انتشار و شهرت یافته و در طیّ زمان دست به دست گشته است:

[(1-)] برای شرح حال وهب بن منبه رجوع شود به: الجرح و التعدیل ابن أبی حاتم ج 9 ص 24 و مصادر تاریخ الیمن فی عصر الاسلامی تألیف ایمن فؤاد، ص 55 و ذهبی میزان الاعتدال، ج 4 ص 352 و تهذیب ابن حجر، ج 11 ص 166 و تاریخ الکبیر بخاری، ج 4 ق 2 ص 164 و حلیة الاولیاء ابو نعیم اصفهانی، ج 4 ص 23 و ارشاد یاقوت، ج 7 ص 232 و کشف الظنون حاجی خلیفه، ج 4 ص 518 و ابن سعد، ج 5 ص 390 و 395 و ابن خلکان، ج 6 ص 35 و دائرة المعارف اسلامی (شماره 6 مراجع بزبانهای اروپائی) و برای شرح حال معمر بن راشد:-
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:19

عدّه بسیاری از علمای حدیث از مردم بلاد اسلامی از محمّد بن اسحاق سماع حدیث نموده و روایت کرده‌اند، از مقایسه منابعی چند مانند طبقات ابن سعد [1] و فهرست ابن النّدیم [2] و معجم الأدبای یاقوت [3] و الکمال فی معرفة الرّجال جمّاعیلی [4] و عیون الأثر تألیف ابن سیّد النّاس [5] برمی‌آید که نام شاگردان

_____

[(-)] ابن سعد، ج 5 ص 397، و ابن حجر، ج 10 ص 243 و میزان الاعتدال ذهبی، ج 4 ص 154، و الجرح و التعدیل ابن ابی حاتم، ج 4 ق 1 ص 255. و برای شرح حال عبد الرزاق: ابن سعد ج 5 ص 399 و معجم البلدان یاقوت، ج 3 ص 424 و تهذیب ابن حجر، ج 6 ص 309 و فهرست ابن الندیم، ص 284 و تاریخ الکبیر بخاری، ج 3 ق 2 ص 130 و میزان ذهبی، ج 2 ص 609 و الجرح و التعدیل، ج 3 ص 38 و برای سلیمان بن طرخان رجوع شود به: ابن سعد، ج 7 ق 2 ص 18 و تاریخ الکبیر بخاری، ج 2 ق 2 ص 20 و تهذیب ابن حجر، ج 4 ص 201 و معارف ابن قتیبه ص 475. و برای شرح حال ولید بن مسلم: فهرست ابن الندیم، ص 122 و 284 و تهذیب ابن حجر، ج 11 ص 151 و برای شرح حال اوزاعی:
فهرست ابن الندیم، ص 284 و معارف ابن قتیبه، ص 496 و تهذیب ابن حجر، ج 6 ص 238.
[(1-)] ابن سعد، طبقات، ج 7 ق 2 ص 67 و نسخه خطی احمد ثالث شماره 9/ 2835 ورق 242 ب.
[(2-)] ابن الندیم، فهرست، رحمانیه، قاهره، ص 136 ص 105 چاپ تهران.
[(3-)] معجم الادباء، ج 6، ص 401.
[(4-)] عبد الغنی بن عبد الواحد جماعیلی (541- 600) که بطبع نرسیده و ووستنفلد در مقدمه سیره ابن هشام ص 5 فقط قسمت مربوط به محمد بن اسحاق را چاپ کرده و اشتباها آن را مانند برو کلمان به محمد بن محمود ابن النجار نسبت داده است.
برای اسامی راویان محمد بن اسحاق رجوع شود به همین مقدمه و وستنفلد ص 8 س 18 تا 20.
[(5-)] عیون الاثر، دار الجیل، بیروت، 1974، ص 8.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:20
معروف ابن اسحاق که کتاب المبتدء و المبعث و المغازی او را شنیده و روایت کرده‌اند ازین قرار بوده است:

1- ابراهیم بن سعد بن ابراهیم الزّهری، ابو اسحاق، از أهل مدینه و نزیل بغداد، نواده عبد الرّحمان بن عوف (100- 184 ه) که چندی مانند پدرش سعد قاضی مدینه بوده و تنها راوی مدنی ابن اسحاق به شمار آمده [1] و به روایتی علاوه بر مغازی [2]، هفده هزار حدیث درباره أحکام و سنن از ابن اسحاق دریافت کرده است [3].
ابراهیم بن سعد در اواخر حیات به دربار هارون الرّشید به بغداد رفت و از خلیفه إکرام دید و پس از چندی در سنین هفتاد و سه یا هفتاد و پنج سالگی درگذشت و در مقابر باب التّبن مدفون شد [4].
از نسل عبد الرّحمان بن عوف تنها ابراهیم و پدرش سعد [5] در فقه و حدیث معروف نشده‌اند بلکه ازین خاندان عدّه‌ای دیگر نیز بوده‌اند که از جمله علمای حدیث به شمار آمده‌اند، خصوصا سعد [6] (وفات 201) و یعقوب [7] (وفات 208) پسران ابراهیم بن سعد که از جمله راویان مغازی ابن اسحاق از طریق پدر خود بوده‌اند.
یکی از راویان ابراهیم بن سعد که شهرت خاصّی دارد، ابو جعفر احمد بن محمّد بن أیّوب الورّاق [8] (متوفّی در 228) صاحب المغازی است که بنا بگفته

_____
[(1-)] طبقات ابن سعد، نسخه احمد ثالث.
[(2-)] یاقوت، ارشاد، ج 6 ص 401.
[(3-)] ابن حجر، تهذیب، ج 1 ص 122 و ج 9 ص 41.
[(4-)] ابن سعد، طبقات، ج 7 ق 2 ص 68 و خلیفة بن خیاط، طبقات، ص 851 و تاریخ خلیفة بن خیاط، ص 491، بسوی، المعرفة و التاریخ ج 1 ص 174.
[(5-)] سعد بن ابراهیم بن عبد الرحمان بن عوف، ابن حجر، تهذیب، ج 3 ص 463.
[(6-)] ابن حجر، تهذیب، ج 3 ص 262.
[(7-)] ابن حجر، تهذیب، ج 11 ص 380 و ابن سعد، طبقات، ج 7 ق 2 ص 83.
[(8-)] ابن سعد، طبقات، ج 7 ق 2 ص 91، ابن حجر، تهذیب، ج 1 ص 70، سمعانی، انساب، ورق 979 ب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:21
ابن سعد [1] کتاب المغازی ابن اسحاق را به اتفاق فضل بن یحیی برمکی از ابراهیم بن سعد شنیده و برای فضل نوشته است [2].
چنانکه دیدیم کتاب ابن اسحاق از طریق ابراهیم بن سعد به وسیله کسان او و دیگران روایت شده ولی از آن همه جز أخبار و قراآت معدود و پراگنده‌ای به جای نمانده است:

یکی ابن سعد است که روایت ابراهیم بن سعد را از پسرش یعقوب [3] و از احمد بن محمّد بن أیّوب ورّاق [4] اخذ کرده است و مکرّرا در طبقات خود به او استناد جسته است [5].
دیگر بلاذری است که در أنساب الأشراف به دفعات از طریق ابراهیم بن سعد راجع به وقایع زندگانی پیغمبر اکرم (صلعم) نقل خبر کرده است [6].
سوم محمّد بن جریر طبری است که در تفسیر خود (جزء 2 و جزء 3) از ابن اسحاق از طریق ابراهیم بن سعد با واسطه پسرش یعقوب روایت کرده است.
در تاریخ طبری نام ابراهیم بن سعد به عنوان راوی آمده ولی از طریق او از ابن اسحاق چیزی نقل نشده است [7].

_____

[(1-)] طبقات ابن سعد، نسخه احمد ثالث.
[(2-)] ابن حجر، تهذیب، ج 1 ص 70.
[(3-)] ابن سعد، طبقات، ج 1 ق 1 ص 3.
[(4-)] ابن سعد، طبقات، ج 3 ق 1 ص 1 درباره بدریین.
[(5-)] ابن سعد، طبقات، ج 2 ق 2 ص 79 و ج 3 ق 2 ص 51 و ج 7 ق 2 ص 67 و 84 و 87 و 90 و 91 و 98.
[(6-)] رجوع شود به فهرست اعلام کتاب انساب الاشراف ج 1 تحقیق پروفسور حمید اللّه، قاهره، 1959. در این کتاب روایت ابن اسحاق همه جا با سیره ابن هشام چاپ و وستنفلد تطبیق داده شده است.
[(7-)] تاریخ طبری، 1- ص 2729 و 2746 و 3- 2483 دو بار از طریق یعقوب بن ابراهیم و یک بار از طریق دیگر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:22
چهارم، ابو نعیم اصفهانی است (متوفّی در 430) که در کتاب دلائل النبوّة خود بیست و هفت بار از طریق ابراهیم بن سعد با واسطه احمد بن محمّد بن أیّوب ورّاق [1] و یک بار با واسطه دو نفر یعنی سلمة بن الفضل و احمد بن صالح بن ابراهیم ابن عبد الرّحمان بن عوف (صالح عمّ ابراهیم بن سعد است) از محمّد بن اسحاق نقل خبر کرده است [2].
پنجم، حاکم نیشابوری است که در مستدرک خود أخباری از طریق ابراهیم ابن سعد از محمّد بن اسحاق نقل کرده است. مثلا در مجلّد دوم یک بار یزید بن مؤدّب [3] و یک بار احمد بن محمّد بن أیّوب سابق الذکر [4] و در مجلّد سوم هفت بار همین شخص اخیر [5] و سه بار یعقوب بن ابراهیم بن سعد [6] واسطه نقل خبر از ابراهیم بن سعد و محمّد بن اسحاق بوده‌اند.
ششم، طبرسی است که در إعلام الوری پس از ذکر خبری که از طریق یونس بن بکیر از ابن اسحاق نقل کرده وجه دیگری از همان خبر را از ابراهیم بن سعد ذکر کرده است [7].

[(1-)] دلائل النبوه، طبع دوم، دائرة المعارف، حیدر آباد، 1969، ص 39، 41، 42، 44، 156، 161، 166، 185، 191، 203، 222، 253، 266، 293، 307، 406، 407، 411، 413، 421، 432، 451، 456، 457، 460، 463.
[(2-)] دلائل النبوه، ص 36.
[(3-)] حاکم نیشابوری، مستدرک، ج 2، ص 185.
[(4-)] همان ص 598.
[(5-)] مستدرک، ج 3، ص 81، 282، 292، 311، 449.
[(6-)] همان، ص 183، 185، 312.
[(7-)] اعلام الوری، چاپ سوم، حیدریه، نجف، 1390، ص 38. در سند خبر، یونس بن بکر عن ابی اسحاق ذکر شده و حال آنکه عین این خبر در روایت یونس بن بکیر آمده است، رجوع شود به سیره ابن اسحاق، تحقیق پروفسور حمید اللّه، رباط، 1976 ص 119، خبر شماره 175.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:23
هفتم، یاقوت حموی است که در معجم البلدان [1] از طریق ابراهیم بن سعد خبری از ابن اسحاق نقل کرده که در سیره ابن هشام آمده است [2].
هشتم، سهیلی است که در روض الأنف هشت بار [3] به روایت ابراهیم بن سعد استناد جسته و غالبا مربوط است به اختلاف قرآآت.
بر حسب آنچه در منابع مختلفه ذکر شده و سابقا هم بدان اشاره شد، ابراهیم بن سعد هفده هزار حدیث راجع به احکام و سنن، علاوه بر مغازی، از ابن اسحاق شنیده است. این مقدّمه گنجایش تحقیق درباره این موضوع را ندارد، ولی با وجود اینکه رقم مزبور اغراق آمیز به نظر می‌رسد، با مراجعه به مسند احمد بن حنبل به این مسأله پی‌بردیم که در آن کتاب بیشتر روایاتی که از ابن اسحاق نقل شده، و عدّه آنها کم نیست، از طریق یعقوب از قول پدرش ابراهیم بن سعد آمده و غالب آنها مربوط به أحکام است.
گذشته از مسند أحمد در فروع کافی [4] از طریق یعقوب از قول پدرش ابراهیم بن سعد حدیثی راجع به إبطال عول در مواریث ذکر شده که عینا در کتاب من لا یحضر [5] نیز آمده است [6].

[(1-)] معجم البلدان، ج 4، ص 445.
[(2-)] سیرة النبویه، ج 4، 261، 262.
[(3-)] روض الانف، ج 2 ص 330، ج 4 ص 169، ج 5 ص 295 و 300 و 416، ج 6 ص 99، 206، ج 7 ص 280.

[(4-)] کلینی، کافی، ج 7 ص 79.
[(5-)] شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 4 ص 255.
[(6-)] برای شرح حال ابراهیم بن سعد علاوه بر منابع سابق به منابع زیر رجوع شود:
خلیفة بن خیاط، طبقات، ص 689 و 851، خلیفه، تاریخ، ص 491، ابن سعد طبقات، ج 7 ق 2 ص 84، 87، 91، 98 درباره راویان ابراهیم بن سعد، ابن ابی حاتم، الجرح و التعدیل، ج 1 ق 1 ص 101، ذهبی، میزان الاعتدال، ج 1 ص 33، تذکرة الحفاظ، ج 1 ص 252، العبر، ج 1 ص 288، خطیب، تاریخ بغداد، ج 6، ص 81، ابن حجر، تهذیب، ج 4 ص 379 راجع به صالح ابن ابراهیم، تقریب التهذیب، ج 1 ص 35، صفدی، الوافی بالوفیات، ج 5 ص 352، سیوطی، طبقات الحفاظ ص 107، خزرجی، تذهیب، ج 1 ص 15.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:24
2- زیاد بن عبد اللّه بن الطّفیل البکّائی [1]، ابو محمّد العامری، از مردم کوفه و متوفّی در همان جا به سال 183 در زمان خلافت هارون الرّشید، از راویان معروف محمّد بن اسحاق که در حیره به او پیوست [2] و سپس به بغداد رفت و به کوفه بازگشت و تا آخر حیات در آنجا بماند.
بکّائی از محدّثان کوفی است که در موثّق بودن او در نقل مغازی ابن اسحاق اتّفاق نظر وجود دارد و چنانکه عبد اللّه بن إدریس أودی [3] یکی دیگر از راویان محمّد بن اسحاق گفته است: هیچکس در روایت از ابن اسحاق دقیق‌تر از بکّائی نبوده است، زیرا که ابن اسحاق دو بار کتاب خود را به او املاء کرده و چنین معروفست که بکّائی برای آنکه بتواند پیوسته با ابن اسحاق همراه باشد خانه خویش را فروخت و در سفرها با وی همراه شد، و چنانکه گفته‌اند در ری نیز به اتّفاق یونس بن بکیر از ابن اسحاق سماع حدیث کرده است.
بکّائی علاوه بر کتاب سیره از ابن اسحاق احادیث مربوط به سنن و احکام را نیز نقل کرده است [4] و راویان بسیاری از بکّائی نقل خبر کرده‌اند که از همه مشهورتر عبد الملک بن هشام مؤلّف کتاب سیرة النبویّه یا سیرة رسول اللّه است [5].
علاوه بر کتاب سیرة النّبویّه در منابع دیگری از طریق بکّائی از ابن اسحاق

_____

[(1-)] بکائی به فتح با و تشدید کاف، منسوب به قبیله بکاء (لباب).
[(2-)] ابن أبی حاتم، الجرح و التعدیل، ج 1 ق 2 ص 537 و خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج 8 ص 477.
[(3-)] ابن حجر، تهذیب، ج 3 ص 375 و دو مرجع فوق.
[(4-)] ابن سعد، طبقات، ج 6 ص 276 و انساب سمعانی ورق 88 آ.
[(5-)] بعلاوه درباره بکائی به این مراجع رجوع شود: خلیفة بن خیاط،

تاریخ ص 730 و طبقات همو ص 402 و خزرجی، تذهیب، ج 1 ص 344، و ذهبی میزان، ج 2 ص 91، و ابن خلکان، وفیات، ج 2 ص 238.

نقل خبر شده است، از ان جمله: در فتوح البلدان [1] و انساب الاشراف [2] بلاذری و در دلائل النّبوه [3] ابو نعیم خبری از طریق بکّائی نقل شده که در کتاب سیره ابن هشام نیامده است. در مستدرک [4] حاکم نیشابوری در مجلّد دوم دو بار و در مجلّد سوم نه بار از طریق بکّائی به محمّد بن اسحاق استناد شده است.
3- عبد اللّه بن إدریس بن یزید بن عبد الرّحمان الأودی، أبو محمّد الکوفی، از طبقه نهم از مردم کوفه [5]. یکی از صلحا و عبّاد و از مشاهیر أئمّه حدیث در إسلام [6] و یکی از بزرگترین فضلای کوفه، و تابع مسلک اهل مدینه در فتاوای خود که دعوت هارون الرشید را برای منصب قضای کوفه اجابت نکرد [7]. او به سال 115 در کوفه تولّد یافت و در همانجا به سال 192 در اواخر خلافت هارون وفات یافت [8].
عبد اللّه بن إدریس از بسیاری از علمای حدیث زمان خود مانند هشام بن عروه و ابن اسحاق و مالک بن أنس و شیبانی و یحیی بن سعید الانصاری استماع و نقل خبر کرده است. کسانی نیز مانند مالک بن أنس که از مشیخه او بوده

[(1-)] فتوح البلدان ص 23 و 25 و 70 که با سیره ابن هشام ج 3 ص 351 و 352 و ج 4 ص 241 مطابقت دارد.
[(2-)] انساب الاشراف، ج 1، تحقیق پروفسور حمید اللّه، قاهره، 1959، رجوع شود به فهرست اعلام و در همه جا با سیره ابن هشام طبع و وستنفلد تطبیق داده شده است.
[(3-)] دلائل النبوه، ص 101 و 245.
[(4-)] مستدرک، ج 2 ص 98 و 525 و ج 3 ص 181، 276، 297، 323، 352، 433.
[(5-)] خلیفة بن خیاط، طبقات، ص 399.
[(6-)] ابن ابی حاتم، الجرح و التعدیل، ج 2 ق 2 ص 8، خزرجی، خلاصة تهذیب الکمال، ج 2 ص 39.
[(7-)] تاریخ بغداد، ج 9 ص 415.
[(8-)] ابن سعد، طبقات، ج 6 ص 271. 9

و ابن المبارک و یحیی بن آدم و احمد بن حنبل از او استماع و نقل خبر کرده‌اند.
نویسندگان بسیاری أخبار ابن اسحاق را از طریق عبد اللّه بن إدریس در

آثار خود آورده‌اند [1].
4- یونس بن بکیر بن واصل الشّیبانی، ابو بکر الکوفی الجمال [2]، از موالی بنی شیبان [3] و یکی از پیشوایان علم مآثر و سیر [4] و مصاحب محمّد بن اسحاق [3] و یکی از رواة کوفی [5] و مشهور وی و مصنّف کتاب مبتدا و مغازی است.
یونس علاوه بر ابن اسحاق از بسیاری از علمای حدیث مانند هشام بن عروه و أعمش و ابو معشر مدنی و دیگران نقل حدیث کرده و محدّثان بسیاری مانند عبد اللّه بن نمیر و یحیی بن معین و محمّد بن عبد اللّه بن نمیر و احمد بن

[(1-)] ابن سعد، طبقات، ج 2 ق 1 ص 39 و 57 و ج 3 ق 2 ص 26، بسوی، المعرفة و التاریخ، ج 1 ص 265، 395، 406، 505، 506، 507، 512، بلاذری، انساب، ج 1 طبع قاهره ص 347، تاریخ طبری 1- 1565، تفسیر طبری، جزء 2 و جزء 9، حاکم نیشابوری، مستدرک، ج 2 ص 297، و 435، ج 3 ص 209، ابو نعیم اصفهانی، دلائل النبوه، ص 418.
برای شرح حال عبد اللّه بن ادریس همچنین رجوع شود به: ابن قتیبه، معارف، ص 464، و 510، بخاری، تاریخ الکبیر، ج 3 ق 1 ص 47، یاقوت، معجم البلدان ج 4 ص 42 و 327، ارشاد الاریب، ج 6 ص 400، ابن حجر، تهذیب، ج 9 ص 282، ذهبی، تذکرة الحفاظ ج 1 ص 282، العبر، ج 1 ص 308 و 438 و 453، ابن جوزی، صفة الصفوه، ج 3 ص 167، سیوطی، طبقات الحفاظ، ص 118، ابن عماد الحنبلی، شذرات، ج 1 ص 330.
[(2-)] ابن حجر، تهذیب، ج 11، ص 434، ابن ابی حاتم، الجرح و التعدیل، ج 4 ق 2 ص 236.
[(3-)] ابن سعد، طبقات، ج 6 ص 279.
[(4-)] ذهبی، میزان، ج 4 ص 477.
[(5-)] ابن عماد الحنبلی در شذرات، ج 1 ص 357 آورده است که یونس و بکائی در ری از ابن اسحاق استماع مغازی کرده‌اند.

عبد الجبّار العطاردی [1] از او نقل خبر کرده‌اند.
یونس بن بکیر در زمان خلافت مأمون به سال 199 در کوفه وفات یافت.
از منابع مختلف چنین برمی‌آید که او در دیوان جعفر برمکی اشتغال داشته و از این راه ثروتمند شده است [2] و از این لحاظ می‌توان احتمال داد که یونس مدّتی در بغداد اقامت داشته است [3].
یونس اخباری را که از ابن اسحاق و دیگران در زمینه مبتدا و مبعث و مغازی شنیده بصورت کتابی تدوین کرده است و علاوه بر آنکه در منابع مختلفه، چنانکه خواهیم دید، از طریق او از ابن اسحاق نقل خبر شده،

مقداری از کتاب مزبور به جای مانده و به دست ما رسیده است. این باقیمانده عبارت است از مجموعه خطّی که در کتابخانه قرویّین شهر فاس به شماره 727 موجود و دارای 99 ورق می‌باشد [4]. بر حسب آنچه در ورق 33 این مجموعه (جزء دوم) مشاهده می‌شود نسخه مزبور در اصل دارای هفده جزء بوده که از ان اجزاء فقط پنج جزء باقی مانده و شامل دو مجلد است. مجلّد اوّل آن دارای 19 ورق و شامل جزء اوّل کتاب یونس و مجلد دوم دارای 80 ورق و شامل چهار جزء است.
این پنج جزء مجموعا معادل یک پنجم سیره ابن هشام است [5].

_____

[(1-)] متولد بسال 177 در کوفه و متوفی در همانجا بسال 271 یا 272، ابن حجر، تهذیب، ج 1 ص 51 و 52.
[(2-)] میزان الاعتدال و تهذیب ابن حجر.
[(3-)] همچنین رجوع شود به: بخاری، تاریخ الکبیر، ج 4 ق 2 ص 411، یاقوت، معجم البلدان، ج 2 ص 389، یاقوت، ارشاد، ج 6 ص 401، خزرجی، تذهیب الکمال، ج 3 ص 192، ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج 1 ص 326، العبر، ج 1 ص 331 و 441 سیوطی، طبقات الحفاظ، 137.
[(4-)] میکروفیلم مجموعه مزبور در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره‌های 1629 و 2256 موجود است.
[(5-)] رجوع شود به مراجع زبانهای اروپائی شماره 12.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:28
در صفحه 40 مجلّد دوم این نسخه در سماعات جزء دوم، تاریخ 457 مشاهده می‌شود، بنابرین می‌توان گفت که نسخه مزبور یکی از نسخه‌های اصیلی است که از روایات ابن اسحاق بدست ما رسیده است. سند نسخه مزبور ازین قرار است:
شیخ ابو الحسین احمد بن محمد بن نقّور البزّاز از ابو طاهر محمّد بن عبد الرّحمن المخلص از ابی الحسین رضوان بن احمد از ابو عمر احمد بن عبد الجبّار العطاردی از یونس بن بکیر از ابن اسحاق.
سلسله سند فوق عینا همانست که در فهرست ابن خیر [1] و أسد الغابه ابن أثیر [2] آمده است و بنابرین می‌توان گفت که نسخه قرویّین نسخه‌ای از همان کتابی است که ابن خیر و ابن اثیر استماع و ذکر کرده‌اند.
مجموعه فوق را چنانکه قبلا هم اشاره کرده‌ایم (ص کب تعلیقه 7) پروفسور حمید اللّه به انضمام دو قطعه باقی مانده از مغازی محمّد بن سلمه به طبع رسانیده و أخبار آن را با سیره ابن هشام طبع و وستنفلد مقابله و تطبیق کرده است [3].
بسیاری از روایات ابن اسحاق را نویسندگان و علمای تاریخ و حدیث از طریق یونس بن بکیر نقل کرده‌اند، چون عدّه روایاتی که از طریق یونس

نقل شده نسبت به روایاتی که از بیشتر راویان ابن اسحاق به جای مانده فزونی دارد می‌توان روایت یونس را در برابر روایات دیگر قرار داد و آنها را با یک دیگر مقایسه و تفاوت آنها را مشخّص کرد.
منابع ذیل را می‌توان به عنوان نمونه ذکر کرد:

_____

[(1-)] فهرست ابن خیر ص 232.
[(2-)] أسد الغابه، ج 1 ص 11.
[(3-)] سیرة ابن اسحاق المسماة بکتاب المبتدا و المبعث و المغازی، تألیف محمد بن اسحاق بن یسار، تحقیق و تعلیق محمد حمید اللّه، رباط، 1396.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:29
- در تاریخ [1] و تفسیر طبری [2] مکررا از یونس بن بکیر روایت شده است.
- در دلائل النبوّه تألیف ابو نعیم اصفهانی [3] یک بار.
- در مستدرک حاکم نیشابوری بیش از همه از طریق یونس نقل خبر شده است که باید از تمام مجلّدات آن استخراج شود، از آن جمله در مجلّد دوم 21 بار و در مجلّد سوم در حدود 90 بار از ابن اسحاق از طریق یونس روایت شده است.
- در روض الأنف سهیلی موارد بسیاری وجود دارد که روایت یونس به عنوان مکمّل و یا برای توضیح ذکر شده است.
- بعضی از علمای امامیّه از یونس بن بکیر روایت کرده‌اند [4]، از ان جمله شیخ صدوق در کمال الدّین [5] و من لا یحضره الفقیه [6].
5- عبدة بن سلیمان الکلابی، أبو محمّد الکوفی، از بنی کلاب بن ربیعه از طبقه نهم از أهل کوفه متوفّی به سال 188 در همانجا در زمان هارون الرشید [7] از راویان کوفی محمّد بن اسحاق به شمار می‌آید که از علمای حدیث زمان خود

_____

[(1-)] تاریخ طبری، 1، 970 و 1161 (نماز خدیجه علیها السلام با پیغمبر صلعم از قول عفیف که در صفحه 38 اعلام الوری نیز آمده و ظاهرا در سند خبر تحریفی در آنجا وجود دارد) و در سیره ابن اسحاق طبع پروفسور حمید اللّه ص 119 عین همین خبر آمده است.
[(2-)] در تفسیر مجموعا طبری 56 بار از طریق یونس نقل خبر کرده است.
[(3-)] دلائل النبوه ص 143.
[(4-)] ابن عماد الحنبلی در شذرات ج 1 ص 357 یونس را شیعی دانسته است.

[(5-)] کمال الدین ص 171.
[(6-)] من لا یحضر، ج 4 ص 143 و 144 به عنوان یونس شیبانی.
[(7-)] طبقات ابن سعد، ج 6 ص 272 و طبقات خلیفه ص 401 و تاریخ خلیفه در وفیات سال 188 و در تهذیب ابن حجر، ج 6 ص 458 از قول احمد بن حنبل وفات او در سال 187 ذکر شده.

مانند هشام بن عروه و أعمش و ثوری استماع حدیث کرده و اشخاصی مانند احمد بن حنبل و محمّد بن عبد اللّه بن نمیر و بسیاری دیگر از او روایت کرده‌اند. او را مردی صالح و موثّق و بسیار مستمند دانسته‌اند و در روایت أخبار ابن إسحاق او را بر یونس بن بکیر و سلمة بن فضل ترجیح داده‌اند [1].
در منابع مختلفه از عبدة بن سلیمان کمتر نام برده‌اند، بلاذری در فتوح البلدان از طریق او دو بار از ابن اسحاق نقل خبر کرده است [2] و این دو خبر هر دو مربوط به وقایع زمان خلفا است و مؤیّد این مطلب است که ابن اسحاق دارای اثری مربوط به وقایع زمان خلفا بوده است.
در تفسیر طبری در جزء اول یک بار و در جزء دوم دو بار و در جزء چهارم یک بار از طریق عبده از ابن اسحاق نقل خبر شده است.
6- عبد اللّه بن نمیر بن عبد اللّه الهمدانی الخارفی، أبو هشام الکوفی، از طبقه نهم از مردم کوفه [3] و یکی از بزرگان علمای حدیث [4] و از راویان کوفی ابن اسحاق است که کتاب المبتدء و المغازی او را روایت کرده است [5]. عبد اللّه بن نمیر از هشام بن عروه و أعمش و عدّه‌ای دیگر استماع حدیث کرده و احمد بن

[(1-)] برای شرح احوال او رجوع شود به: ابن أبی حاتم، الجرح و التعدیل، ج 1 ق 2 ص 89، ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج 1 ص 312، العبر، ج 1 ص 299، خزرجی، خلاصة تذهیب الکمال، ج 2 ص 188، سیوطی، طبقات الحفاظ، ص 129، ابن عماد، شذرات، ج 1 ص 320.
[(2-)] فتوح البلدان، ص 342 و 344.
[(3-)] خلیفه، طبقات، ص 404.
[(4-)] ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج 1 ص 327، العبر، ج 1 ص 330 و 441، ابن سعد، طبقات، ج 6 ص 402.
[(5-)] ابن الندیم، فهرست، ص 105 ص 136 طبع قاهره، یاقوت، ارشاد، ج 6 ص 401. این هر دو در دادن نسب نفیلی به پسرش محمد اشتباه کرده‌اند.

حنبل و یحیی بن معین و خصوصا پسرش محمّد بن عبد اللّه بن نمیر و

بسیاری از علمای حدیث از او روایت کرده‌اند.
پسر عبد اللّه بن نمیر به نام محمّد، ابو عبد الرّحمان الکوفی، یکی از شاگردان و راویان معروف اوست که در همه جا أخبار ابن اسحاق از طریق او و پدرش نقل شده است. محمّد یکی از بزرگان علم حدیث بوده و به زهد و تقوی مشهور شده است. محمّد علاوه بر پدرش از عبد اللّه بن إدریس [1] و یونس بن بکیر [2] روایت کرده است.
عبد اللّه بن نمیر در ربیع الاوّل سال 199 در کوفه در زمان مأمون وفات یافته است.
در منابع مختلفه‌ای که تا کنون دیده شده از عبد اللّه بن نمیر و پسرش کمتر نقل کرده‌اند. در طبقات ابن سعد چهار بار از طریق او به ابن اسحاق استناد شده است [3].
در مستدرک حاکم نیشابوری یک بار نام او آمده [4]. بسوی در کتاب خود چهار بار از طریق او از ابن اسحاق نقل قول کرده است [5].
7- یحیی بن سعید بن أبان القرشی الأموی، أبو أیّوب الکوفی، مقیم بغداد و ملقّب به جمل و راوی کتاب ابن اسحاق [6] و از محدّثان بغداد، علاوه بر یحیی پسران او سعید و محمّد از ابن اسحاق استماع حدیث و مغازی کرده‌اند. یحیی

_____

[(1-)] ابن حجر، تهذیب، ج 6 ص 459.
[(2-)] تهذیب، ج 11 ص 435.
[(3-)] ابن سعد، طبقات، ج 2 ق 1 ص 82 و 83 و ج 2 ق 2، ص 35 و 44.
[(4-)] مستدرک، ج 2 ص 198، درج 3 چند بار از طریق عبد اللّه روایت شده ولی معلوم نیست همین عبد اللّه بن نمیر باشد.
[(5-)] المعرفة و التاریخ، ج 1 ص 293 و 335 و 337، ج 2 ص 363.
[(6-)] خطیب، تاریخ بغداد، ج 14 ص 132، ابن عماد، شذرات، ج 1 ص 141.
همچنین رجوع شود به: تهذیب ابن حجر، ج 4، ص 97، و تاریخ کبیر بخاری.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:32
از هشام بن عروه و أعمش و جمع کثیری کسب حدیث کرده و سعید پسرش و احمد بن حنبل و یحیی بن معیّن از یحیی روایت کرده‌اند.
یحیی در سنّ هشتاد سالگی در شعبان 194 وفات یافته و او تنها کسی است که روایت کتاب خلفای ابن اسحاق را به او نسبت داده‌اند [1].
ذهبی در العبر در متوفیّات سال 194 از یحیی نام برده و گفته است که او مغازی ابن اسحاق را نقل و بر ان کتاب مطالبی افزوده است [2]. ابن خیر نیز در فهرست خود کتاب السّیر را به سعید پسر یحیی نسبت داده و طریق

روائی خود را به او رسانده است [3]. همچنین حاجی خلیفه یحیی بن سعید را در شمار کسانی نام برده است که مغازی را جمع آوری کرده‌اند [4]. ابن حجر در فتح الباری [5] چند بار به قول ابن اسحاق بنابر نقل از مغازی أموی استناد جسته است. بنابرین در وجود کتاب مغازی سعید از قول پدرش یحیی نمی‌توان تردید کرد و حتّی می‌توان گفت که این کتاب تا زمان ابن حجر لا اقل در دسترس دانشمندان بوده است.
در کتاب المعرفة و التّاریخ بسوی یک بار نام یحیی به عنوان راوی محمّد ابن اسحاق از قول پسرش سعید آمده است [6]. در کتاب فتوح البلدان بلاذری اخباری از قول یحیی نقل شده که هیچیک منسوب به ابن اسحاق نیست [7].

_____

[(1-)] ابن ندیم، فهرست، ص 105 ص 136 طبع قاهره.
[(2-)] العبر، ج 1 ص 315.
[(3-)] فهرست ابن خیر، ص 237.
[(4-)] کشف الظنون، ج 5، ص 647.
[(5-)] فتح الباری، ج 7 ص 186 ص 5 و 10 و ص 217 س 22، ج 8 ص 6 س 33 و ص 7 س 19.
[(6-)] المعرفة و التاریخ، ج 2 ص 477.
[(7-)] فتوح البلدان، ص 25، 26، 29، 34، 57، 66، 456، 470.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:33
در تفسیر طبری 4 بار [1] و در تاریخ طبری نیز 4 بار [2] از طریق یحیی از ابن اسحاق روایت شده است. در دلائل النبوّه ابو نعیم اصفهانی [3] و در مستدرک حاکم از طریق سعید بن یحیی از قول پدرش از ابن اسحاق نقل خبر شده است [4].
8- جریر بن حازم أزدی، أبو النّضر البصری [5]، متولّد به سال 85 [6] در زمان عبد الملک بن مروان و متوفّی در بصره به سال 170 [7]. در تأیید صحّت تاریخ تولّد جریر بن حازم این حکایت از قول او آمده است که: أنس بن مالک در سال 90 وفات یافت و من در آن زمان پنج ساله بودم [8]. جریر یکی از پیشوایان بزرگ و موثّق علمای حدیث [9] و از راویان بصری محمد بن اسحاق است که بنابر قولی کتاب مغازی را در ارمنستان [10] از او سماع کرده است.
جریر از بزرگانی چند مانند طاوس یمانی و حسن بصری و ابن سیرین و قتاده روایت حدیث کرده است و از جمله کسانی که از او استماع و نقل خبر کرده‌اند یکی یزید بن أبی حبیب مصری و دیگر سفیان ثوری و همچنین پسرش

_____

[(1-)] تفسیر طبری، جزء 21 و 23 و 27 و 28.
[(2-)] تاریخ طبری، 1- ص 269، 1222، 1599، 1652.
[(3-)] دلائل النبوه، ص 245.
[(4-)] مستدرک، ج 2 ص 624، ج 3 ص 204 و 206.
[(5-)] خلیفة بن خیاط، طبقات، ص 537.
[(6-)] ابن سعد، طبقات، ج 7 ق 2 ص 36، همچنین ج 6 ص 259 و ج 7 ق 2 ص 42 و 79 و 85.
[(7-)] خلیفة، تاریخ، ص 481.
[(8-)] بخاری، تاریخ الکبیر، ج 1 ق 2 ص 213.
[(9-)] ذهبی، میزان، ج 1 ص 392.
[(10-)] ذهبی، میزان، ج 1 ص 393، ذهبی تنها کسی است که اشاره به سفر محمد بن اسحاق به ارمنستان کرده است و در منبع دیگری چنین مطلبی دیده نشده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:34
وهب بن جریر بوده که در بسیاری از منابع، أخبار منقول از جریر از طریق اوست.
جریر در أواخر حیات و شاید در سال آخر زندگی به اختلال حواسّ مبتلا گشت و پسرش مانع از ان شد که درین مدت کسی از او استماع حدیث کند [1].
در منابع بسیاری مانند کتاب المعرفة و التّاریخ بسوی [2] و أنساب الأشراف [3] و فتوح البلدان [4] بلاذری و تفسیر [5] و تاریخ [6] طبری و دلائل النبوّه [7] أبو نعیم اصفهانی و مستدرک [8] حاکم و فتح الباری [9] ابن حجر از طریق جریر بن حازم و پسرش وهب از ابن اسحاق نقل خبر شده است.
9- هارون بن أبی عیسی الشّامی کاتب و راوی [10] محمّد بن اسحاق که در هیچ یک

_____
[(1-)] ابن ابی حاتم، الجرح و التعدیل، ج 1 ق 1 ص 504، خزرجی، خلاصة تذهیب الکمال، ج 1 ص 162، برای شرح حال جریر همچنین رجوع شود به: ذهبی، تذکرة الحفاظ، ص 199، العبر، ج 1 ص 258، 388، 417، 421، ابن حجر، تهذیب، ج 2 ص 69، سیوطی، طبقات الحفاظ، 85، ابن عماد، شذرات، ج 1 ص 270.
[(2-)] المعرفة و التاریخ، ج 1 ص 523.
[(3-)] انساب الاشراف، ج 1 ص 578.
[(4-)] فتوح البلدان، ص 42 و 344.
[(5-)] تفسیر طبری، جزء 5 و 28 و 30.

[(6-)] تاریخ طبری، رجوع شود به فهرست.
[(7-)] دلائل النبوه، ص 143 و 199.
[(8-)] مستدرک، ج 2 ص 326، 432، ج 3 ص 223، 321، 460، 511.
[(9-)] فتح الباری، ج 7 ص 190.
[(10-)] ابن أبی حاتم، الجرح و التعدیل، ج 4 ق 2 ص 93، بخاری، تاریخ الکبیر، ج 4 ق 2 ص 224، ذهبی، میزان، ج 4 ص 285، ابن حجر، تهذیب، ج 11، ص 10. برای پسرش عبد اللّه، ج 6، ص 59، خزرجی، خلاصة تذهیب الکمال، ج 3 ص 108.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:35
از منابع درباره او جز اینکه وی را کاتب محمّد بن اسحاق و راوی او دانسته‌اند و اینکه پسرش عبد اللّه در بصره می‌زیسته و از پدر خود روایت کرده است اطّلاع دیگری وجود ندارد، همچنین معلوم نیست هارون در کدامیک از بلاد به محمّد بن اسحاق پیوسته و به کتابت او اشتغال ورزیده است. احتمال اینکه هارون از راویان بصری ابن اسحاق بوده از آنجا است که پسر او در بصره می‌زیسته و دیگر آنکه مدرکی درباره سفر ابن اسحاق به شام وجود ندارد ولی شاید بتوان گفت که هارون یکی از جمله کسانی بوده که در سفر ابن اسحاق به جزیره به او پیوسته است.
در منابع مختلفه از هارون خبری به نام ابن اسحاق نقل نشده و فقط در طبقات ابن سعد [1] است که چند بار از طریق او به ابن اسحاق استناد شده است.
10- سلمة بن الفضل الأبرش الأنصاری أبو عبد اللّه الرّازیّ الأزرق قاضی ری. سلمه به سال 191 هجری در ری در هنگامی که سن او از صد سال تجاوز کرده بود وفات یافت [2]. از چند نفر از بزرگان علم حدیث مانند سفیان ثوری و ابو جعفر رازی و دیگران روایت کرده و چند نفر از محدّثان مانند کاتبش عبد الرّحمن بن سلمة الرّازی و یحیی بن معین و محمّد بن حمید الرّازی (متوفّی در 248) و عمرو بن رافع القزوینی از او نقل خبر کرده‌اند.
سلمه از مشاهیر راویان محمّد بن اسحاق است که از او در ری استماع خبر کرده است و بنابر گفته ابن سعد [3] سلمه مبتدا و مغازی ابن اسحاق را روایت کرده و بنابر قول ابن معین کتاب مغازی سلمه از کتابهای مغازی دیگر کاملتر است و به گفته دیگران از بغداد تا خراسان کسی بهتر از سلمه بر مغازی

[(1-)] طبقات، ج 1 ق 1 ص 25 و 29، ج 2 ق 1 ص 1 در سلسله سند.
[(2-)] ابن سعد، طبقات، ج 7 ق 2 ص 110، ابن حجر، تهذیب، ج 4 ص 153، ابن عماد، شذرات، ج 1 ص 328.

[(3-)] طبقات، همان.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:36
ابن اسحاق وقوف نداشته است. در تاریخ بغداد نیز آمده است که سلمة بن الفضل نسخه‌ای از کتاب ابن اسحاق را که برای منصور خلیفه عبّاسی نوشته بود در دست داشته است [1]. این مراتب همه دلالت دارد بر آنکه از قدیم الأیّام روایت سلمه نزد علمای حدیث یکی از کاملترین روایات ابن اسحاق به شمار می‌رفته است. اهمیّت سلمة بن الفضل در آن است که غالب روایاتی که محمّد بن جریر طبری در تفسیر و تاریخ خود از ابن اسحاق نقل کرده از طریق شاگرد او محمّد بن حمید است [2].
عدّه روایات طبری از ابن اسحاق در تفسیر و تاریخ بحدّی است که شمارش آنها در این مختصر مناسب نیست و باید به فهرست تاریخ طبری و متن تفسیر او تا زمانی که فهرست جامعی از ان تهیه نشده مراجعه کرد.
در بسیاری از کتابهای رجال، سلمه را از راویان شیعی دانسته‌اند، در کتاب الایضاح فضل بن شاذان [3] خبر مربوط به تهدید به قتل ابو بکر و عمر، علی علیه السلام را در موضوع خلافت و در أمالی [4] شیخ طوسی حدیث دار از طریق سلمة بن الفضل از ابن اسحاق روایت شده است.
در طبقات ابن سعد [5] و کتاب المعرفة و التّاریخ بسوی [6] و دلائل النبوّه

_____

[(1-)] تاریخ بغداد، ج 1 ص 221.
[(2-)] برای شرح حال سلمه رجوع شود به: ابن أبی حاتم، الجرح و التعدیل، ج 2 ق 1 ص 168 و 169، یاقوت، ارشاد، ج 6 ص 430، ذهبی، میزان، ج 2 ص 192، العبر، ج 1 ص 307، خزرجی، خلاصة تذهیب الکمال، ج 1 ص 404.
[(3-)] الایضاح، به تصحیح شادروان محدث أرموی (دانشگاه، 1351) ص 367، مقایسه شود با همین خبر در المسترشد طبری با همین سند (الایضاح، ص 368، تعلیقه 3).
[(4-)] أمالی، ج 2 ص 194، مقایسه شود با همین حدیث دار در تاریخ طبری، 1- ص 1171.
[(5-)] طبقات، ج 1 ق 1 ص 111.
[(6-)] المعرفة و التاریخ، ج 1 ص 235 و 507، ج 2 ص 774.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:37
ابو نعیم اصفهانی [1] و مستدرک حاکم نیشابوری [2] روایاتی از طریق سلمه از ابن اسحاق آمده است.
11- علیّ بن مجاهد بن مسلم بن رفیع الرّازی، أبو مجاهد الکابلی، از موالی حکیم بن جبله و سبایای کابل و قاضی ری، راوی محمّد بن اسحاق و مصنّف کتاب مغازی و متوفّی در 180 و اندی بقول ابن حجر [3]، از جمله

مردم ری است که مانند سلمة بن الفضل و إبراهیم بن مختار با ابن اسحاق حشر و نشر داشته و از او استماع حدیث کرده و روایات او را میان أرباب حدیث و خبر انتشار داده و سپس به بغداد رفته [4] و در آنجا به نقل حدیث و مغازی ابن اسحاق پرداخته است.
علیّ بن مجاهد علاوه بر ابن اسحاق از سفیان ثوری و ابو معشر مدنی و عنبسة بن سعید قاضی ری نقل خبر کرده و محدّثانی مانند احمد بن حنبل و جریر ابن عبد الحمید رازی از او روایت کرده‌اند [5].
در منابع مختلفه به روایت علیّ بن مجاهد از ابن اسحاق استناد شده است:
ابن سعد در طبقات [6] در آنجا که از وفود عرب گفتگو می‌کند در سلسله سند خود علیّ بن مجاهد و محمّد بن اسحاق را در پی یک دیگر قرار داده است

_____

[(1-)] دلائل النبوه، ص 35، 36، 364، 389، 405، 452.
[(2-)] مستدرک، ج 2، ص 142، 215، 561، 564، 568، 571، 573، 580، 591، 603، ج 3 ص 160، 205، 287، 486.
[(3-)] ابن حجر، تهذیب، ج 7 ص 377.
[(4-)] سمعانی، انساب، ق 469 الف، تاریخ بغداد، ج 2 ص 106.
[(5-)] برای شرح حال علی بن مجاهد همچنین رجوع شود به: ابن أبی حاتم رازی، الجرح و التعدیل، ج 3 ص 205، یاقوت، معجم البلدان، ج 4 ص 221، خزرجی، خلاصة تذهیب الکمال، ج 2 ص 255.
[(6-)] طبقات، ج 1 ق 2 ص 48 تا 85، همچنین ج 1 ق 1 ص 108 و ص 110.

در فتوح البلدان بلاذری [1] از طریق علیّ بن مجاهد یک بار به روایت ابن اسحاق استناد شده که مربوط به وقایع زمان خلفا است. در تاریخ طبری [2] از طریق محمّد ابن حمید و علیّ بن مجاهد گاه به تنهائی و گاهی همراه با سلمة بن الفضل از ابن اسحاق روایت شده است. در تفسیر طبری در جزء 17 یک بار و در جزء 28 نیز یک بار از طریق او نقل خبر شده است [3].
12- ابراهیم بن المختار التّمیمی، ابو اسماعیل رازی خواری مشهور به حبویه، همچنانکه از نسبت او بر می‌آید و در مدارکی مانند انساب سمعانی [4] و معجم البلدان [5] یاقوت آمده است از اهالی خوار در 18 فرسخی ری بوده است و در این شهر از محمّد بن اسحاق استماع حدیث کرده و علاوه بر او از محدّثانی چند مانند ابن جریج و مالک بن أنس و شعبه و سفیانِ ثوری روایت کرده و کسانی مانند محمّد بن حمید رازی و هشام بن

عبد اللّه رازی و محمّد بن عبد اللّه بن ابی جعفر رازی و محمّد بن سعید اصفهانی از او روایت کرده‌اند و به بغداد رفته و مدّتی در آنجا نیز به نقل اخبار پرداخته و به سال 182 وفات یافته است. بعضی از علمای حدیث روایت او را از ابن اسحاق بر روایات سلمة بن الفضل و علیّ بن مجاهد رجحان داده‌اند [6].

_____

[(1-)] فتوح البلدان، ص 327.
[(2-)] تاریخ طبری، 1- ص 200 و 1145 و 1162، 1253، 1800.
[(3-)] همچنین رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ قاهره، 1379، عیسی البابی الحلبی، ج 2 ص 13، و ج 17 ص 240.
[(4-)] انساب، ورق 209 ب.
[(5-)] معجم البلدان، ج 2 ص 386.
[(6-)] الجرح و التعدیل، ج 1 ق 1 ص 138، همچنین رجوع شود به: بخاری، تاریخ الکبیر، ج 1 ق 1 ص 329، تاریخ بغداد، ج 6، ص 174، ابن حجر تهذیب، ج 1 ص 162، خزرجی، خلاصة تذهیب الکمال، ج 1 ص 55.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:39
در تاریخ طبری [1] و در تفسیر طبری (جزء 19 و جزء 23) نام او به عنوان راوی ابن اسحاق آمده است.
13- سعید بن بزیع کسی است که فقط در منابع مختلفه از او به عنوان راوی ابن اسحاق ذکری به میان آمده و ظاهرا از أهالی حرّان بوده و شخصی به نام عبد الرّحیم ابن مطرّف (متوفّی در 234) از او روایت کرده است [2]. در هیچ یک از منابعی که دیده شده از وی خبری نقل نشده که به کتاب ابن اسحاق مربوط باشد.
14- عثمان بن ساج یا عثمان بن عمرو بن ساج جزری [3] از موالی بنی أمیّه و برادرش ولید بن عمرو بن ساج هر دو از محدّثانی هستند که درباره ایشان اطّلاع دقیقی در دست نیست. تا آنجا که احتمال داده می‌شود که عثمان بن ساج غیر از عثمان بن عمرو بن ساج حرّانی باشد. به هر حال در کتابهای رجال مانند الجرح و التعدیل [4] و میزان الاعتدال [5] و لسان المیزان [6] از عثمان بن عمرو بن ساج حرّانی نام برده شده است و حتّی در منابعی مانند تهذیب التهذیب [7] و خلاصة تذهیب- الکمال [8] از عثمان بن ساج نام برده‌اند و او را به عثمان بن عمرو بن ساج إحاله داده‌اند.
ابن حجر پس از آنکه فصل مشبعی درباره عثمان بن عمرو می‌نویسد و او را با عثمان بن ساج راوی ابن اسحاق تطبیق می‌دهد درباره اینکه عثمان بن ساج ممکن است

_____

[(1-)] تاریخ طبری، 1- ص 292، 391، 1159.

[(2-)] رجوع شود به: ابن أبی حاتم، الجرح و التعدیل، ج 2 ق 1 ص 8 و ج 2 ق 2 ص 341، ذهبی، میزان، ج 3 ص 473، خزرجی، خلاصة تذهیب الکمال، ج 2 ص 160.
[(3-)] جزری، منسوب به جزیره.
[(4-)] ج 3 ص 162 و ج 4 ق 2 ص 11، راجع به ولید.
[(5-)] ج 4 ص 49 و ص 342 راجع به ولید.
[(6-)] ج 6 ص 224.
[(7-)] تهذیب، ج 7 ص 116 و 144.
[(8-)] ج 2 ص 215 و 219.

کسی دیگر غیر از عثمان بن عمرو بن ساج باشد قرائنی می‌آورد [1]. در هیچ یک از منابع ذکری درباره محلّ إقامت و زمان تولّد و وفات او وجود ندارد.
بر حسب آنچه در کتابهای رجال ذکر شده عثمان بن عمرو بن ساج از امام جعفر صادق علیه السلام و خصیف جزری و ابن جریج و عدّه‌ای دیگر و مرسلا از زهری و وهب بن منبّه نقل خبر کرده است و کسانی مانند سعید بن سالم القدّاح و محمّد بن یزید بن سنان الجزری و عبید اللّه بن یزید بن إبراهیم الحرّانی از او روایت کرده‌اند.
به هر حال آنچه مسلّم است این است که شخصی به نام عثمان بن ساج وجود داشته که از مشیخه احمد بن محمّد بن الولید الأزرقی یعنی جدّ مؤلّف کتاب أخبار مکّه، أبو الولید محمّد بن عبد اللّه بن احمد الأزرقی بوده است.
کتاب أخبار مکّه ازین لحاظ که حاوی بسیاری از مطالب کتاب المبتدء ابن اسحاق است دارای أهمیّت خاصّی است، چه به وسیله کتاب مزبور و تاریخ و تفسیر طبری است که می‌توان از محتویات کتاب المبتدء و اختلافاتی که در روایات آن از ابن اسحاق وجود دارد اطّلاع پیدا کرد.
در أخبار مکّه در حدود سی بار از ابن اسحاق از طریق عثمان بن ساج نقل قول شده است. واسطه بین عثمان بن ساج و احمد بن محمّد أزرقی جدّ مؤلّف أخبار مکّه سعید بن سالم قدّاح است که به أقرب احتمال از أهالی کوفه بوده و در مکّه اقامت گزیده است [2]، بنابرین سعید بن سالم [3] است که روایات ابن اسحاق را از عثمان بن ساج شنیده و در مکّه به سمع احمد بن محمّد الأزرقی رسانیده است.

[(1-)] ابن حجر، تهذیب، ج 7 ص 145 س 11.
[(2-)] ابن حجر، تهذیب، ج 4 ص 35 و ج 7 ص 144.
[(3-)] درباره روایت سعید رجوع شود به: أخبار مکه، ص 9 و 73، أغانی،

ج 13 ص 108، ابن حجر، تهذیب، ج 7 ص 144: روی عنه سعید بن سالم القداح و هو راویته.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:41
در همین کتاب أخبار مکّه [1] روایاتی نیز از قول عثمان بن ساج به زهری و وهب ابن منبّه نسبت داده شده است.
15- محمّد بن سلمة بن عبد اللّه الباهلی، ابو عبد اللّه الحرّانی، از موالی بنی باهله، مفتی و محدّث حرّان، از راویان مشهور ابن اسحاق و أقران او مانند خصیف حرّانی و ابن عجلان و بسیاری دیگر. کسانی مانند احمد بن حنبل و احمد بن أبی شعیب حرّانی و موسی بن عبد الرّحمن الأنطاکی و دیگران از وی روایت کرده‌اند. علمای رجال او را موثّق و صاحب فضل و دانش و روایت و فتوی دانسته‌اند [2]. محمّد بن سلمه به سال 191 هجری در زمان هارون الرّشید وفات یافته است.
از محمّد بن سلمه در منابع مختلفه روایاتی از قول ابن اسحاق نقل شده است

[(1-)] برای روایات عثمان از ابن اسحاق رجوع شود به أخبار مکه طبع و وستنفلد: ص 9 س 19، 21 س 14 تا 20، 23 س 15، 30 س 15، 33 س 6، 36 س 8، 37 س 4، 38 س 2، 40 س 11، 43 س 11، 44 س 9، 72 س 1، 73 س 2، 75 س 20، 76 س 13، 78 س 15، 80 س 6، 84 س 6، 134 س 10 و 18، 402 س 14، در صفحه 24 أخبار مکه آمده:
«و هی فی الکتاب المبتدء عن عباد بن سلمه عن محمد بن اسحاق»، ابن عباد شناخته نشد، و می‌دانیم که کاتب سلمة بن الفضل عبد الرحمن بن سلمة الرازی نام داشته و در مستدرک حاکم ج 3 ص 123 حماد بن سلمه عن محمد بن اسحاق ذکر شده است، برای شرح حال حماد بن سلمه رجوع شود به تهذیب ابن حجر ج 3 ص 11.
[(2-)] برای شرح حال محمد بن سلمه رجوع شود به: ابن سعد، ج 7 ق 2 ص 183، ابن أبی حاتم رازی، الجرح و التعدیل ج 3 ق 2 ص 276، ذهبی، تذکرة الحفاظ ج 1 ص 316 و العبر ج 1 ص 307، ابن حجر تهذیب، ج 9 ص 193، سیوطی، طبقات الحفاظ، ص 130، خزرجی، خلاصة تذهیب الکمال، ج 2 ص 408، ابن عماد الحنبلی، شذرات، ج 1 ص 329، صفدی، الوافی بالوفیات، ج 3 ص 121.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:42
از ان جمله است کتاب المعرفة و التاریخ بسوی [1] و دیگر انساب الأشراف بلاذری [2] و تفسیر طبری [3] و تاریخ طبری [4] و دلائل النبوّه ابو نعیم اصفهانی [5] و مستدرک حاکم نیشابوری [6].
علاوه بر روایاتی که در منابع مذکور آمده در یکی از مجموعه‌های کتابخانه

ظاهریّه دمشق قطعه‌ای مشتمل بر هفده ورق مورّخ رمضان 454 وجود دارد که حاوی جزء سوم مغازی ابن اسحاق از طریق محمّد بن سلمه است.
این قطعه با مطالبی درباره جنگ بدر آغاز می‌شود و با مطالبی درباره جنگ احد پایان می‌پذیرد. این قطعه را نیز پروفسور حمید اللّه در جزو کتاب سیرة ابن اسحاق به دنباله مغازی یونس بن بکیر انتشار داده است [7].
از این پانزده تن راویان ابن اسحاق که نام بردیم بنابر نظر فوک [8] نفر اول (ابراهیم بن سعد) از مدینه و نفر دوم تا ششم (زیاد بن عبد اللّه بکّائی و عبد اللّه ابن ادریس أودی و یونس بن بکیر و عبدة بن سلیمان و عبد اللّه بن نمیر) از کوفه بوده‌اند. همچنین طبق نظر او یحیی بن سعید الأموی در بغداد و جریر ابن حازم و هارون بن أبی عیسی احتمالا در بصره و نفر دهم تا دوازدهم (سلمة

_____

[(1-)] المعرفة و التاریخ، ج 1 ص 387، 506، 511، 513، سه خبر اخیر در طبقات ابن سعد، ج 4 ق 1 در ص 5 و 6 و 7 از طریق هارون بن أبی عیسی و ابراهیم بن سعد آمده است.
[(2-)] انساب الاشراف ج 1 (طبع قاهره) ص 470.
[(3-)] تفسیر، جزء 5 و 7.
[(4-)] تاریخ طبری 1- 1271.
[(5-)] دلائل النبوه، ص 407، 416.
[(6-)] مستدرک، ج 2 ص 117، 125، 195، 459، ج 3 ص 217، 593.
[(7-)] سیرة ابن اسحاق، رباط، 1396 1976.
[(8-)] رجوع شود به شماره 9 منابع به زبانهای اروپائی ص 44 (آخر تعلیقات فصل چهارم).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:43
ابن الفضل و علیّ بن مجاهد و ابراهیم بن مختار) در ری از ابن اسحاق استماع کرده‌اند. فوک برای سعید بن بزیع و عثمان بن ساج و محمّد بن سلمه محلّی ذکر نکرده است.
آنچه از مطالعه شرح احوال راویان مزبور بدست می‌آید این است که سه راوی أخیر معروف به حرّانی و جزری بوده‌اند و چون این هر سه منسوب به جزیره بوده‌اند و خصیف بن عبد الرّحمن جزری (متوفی در حوالی 137) از أقران ابن اسحاق بوده و همچنین در طبقات ابن سعد نسخه احمد ثالث که قبلا عین عبارات آن نقل شد [1]، در مسافرت ابن اسحاق از مدینه به سوی بلاد شرقی اسلام، جزیره قبل از حیره آمده است، می‌توان احتمال داد که ابن اسحاق، قبل از رفتن به حیره و پیوستن به دربار منصور عبّاسی، مدّتی در جزیره نزد عبّاس بن محمّد برادر ابو العبّاس سفّاح و منصور

عبّاسی بسر برده است، خصوصا که می‌دانیم عبّاس بن محمّد در سال 138 یا 135 [2] در ملطیه بوده و بعید نیست که ابن اسحاق هم در همین سنوات یعنی بین سالهای 138 تا 142 که عبّاس والی جزیره [3] شد به وی پیوسته باشد.
علاوه بر مراتب فوق از دقّت در شرح احوال این عدّه از راویان ابن اسحاق چنین بدست می‌آید که لااقل هشت نفر از آنان که عبارتند از ابراهیم بن سعد و زیاد بن عبد اللّه البکّائی و یونس بن بکیر و عبد اللّه بن نمیر و یحیی بن سعید و سلمة بن الفضل و علیّ بن مجاهد و محمّد بن سلمه هر کدام دارای تألیفی به نام مغازی منقول از ابن اسحاق بوده‌اند.

_____

[(1-)] تعلیقه شماره 2 از صفحه 7 (ز) همین مقدمه.
[(2-)] تاریخ طبری، 3 ص 121 و 125.
[(3-)] تاریخ طبری، 3 ص 141 و ابن اثیر، کامل، ج 5 ص 511. همچنین رجوع شود به فتوح البلدان، ص 184 و تاریخ یعقوبی ج 2 ص 419.

کتاب المغازی ابن اسحاق در شکل أصلی آن

کتاب المغازی که ابن اسحاق به عنوان صاحب آن شناخته شده و شهرت او بر پایه آن استوار گردیده و پس از آنکه همین کتاب را ابن هشام تلخیص و تهذیب نمود، ابن اسحاق به عنوان مؤلّف و صاحب السیره شهرت یافت، در اصل و صورت أوّلی بر حسب محتوای تاریخی، شامل سه قسمت اساسی یعنی مبتدا و مبعث و مغازی بوده است. ولی معلوم نیست که ابن اسحاق این سه قسمت را شخصا پی در پی به همین صورت املاء و تقریر کرده باشد، بلکه بر عکس به احتمال زیاد در زمان ابن اسحاق و حتّی پس از آن، راویان حدیث و أخبار، خود را به رعایت نظم و ترتیبی مقیّد نمی‌دانسته‌اند و در هر یک از مجالس روایت اخبار، قسمتی از معلومات خویش را برای حضّار نقل می‌کرده‌اند. این فرض از مقایسه روایت ابن هشام با روایت یونس بن بکیر [1] به دست می‌آید، چنانکه مثلا ازدواج عبد اللّه با آمنه و میلاد و رضاع رسول اکرم صلعم از صفحه 19 تا 28 و قبل از حکایت تبّع (ص 29) آمده است، در صورتی که در سیره ابن هشام ازدواج عبد اللّه و ولادت و رضاع رسول اکرم صلعم [2] بعد از حکایت تبّع آمده است. همچنین در روایت یونس در ابتدا ازدواج خدیجه علیها سلام و پس از ان قصّه أحبار یهود و اسلام سلمان [3] و حدیث حمس و حدیث بنیان

_____

[(1-)] نسخه قرویین طبع پروفسور حمید اللّه، رباط، 1366 (سیره ابن اسحاق).

[(2-)] سیره النبویه، طبع قاهره، ج 1 ص 164 تا 177.

[(3-)] نسخه قرویین، ص 59 و 62 و 66. همچنین در جزء پنجم از همین نسخه (ص 227) پس از خبر مربوط به وفات خدیجه علیها سلام أخبار مربوط به تزویج امیر المؤمنین علیه السلام و دختران آن حضرت و تزویج عثمان و سپس تزویج پیغمبر صلعم با سایر زوجات خود و پس از ان أخبار مربوط به وقایع دیگر آمده است که در هیچ یک از این اخبار توالی تاریخی رعایت نشده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:45

کعبه آمده است، در صورتی که در سیره ابن هشام [1] اسلام سلمان پس از سایر حکایات ذکر شده است. همین عدم رعایت ترتیب تاریخی در مغازی عبد الرّزاق هم در مجلّد پنجم از کتاب مصنّف او مشهود است.

بنابرین می‌توان حدس زد که ارباب مغازی و خبر قسمتهای مختلفه اطّلاعات و معلومات خود را قبلا بر حسب فصولی منظّم و تقسیم بندی می‌نموده‌اند و در هنگام تقریر و املاء، قسمتی یا تمام آن فصول را بدون

رعایت ترتیب تاریخی روایت می‌کرده‌اند.
با وجود عدم ترتیبی که در نقل روایات مختلفه مشاهده می‌شود، سیره ابن اسحاق دارای سه قسمت اساسی بوده است با عناوین کتاب المبتدء و کتاب المبعث و کتاب المغازی [2] که ابن اسحاق آنها را تقریر و املاء کرده است. هر یک از این سه قسمت به سبب وحدت موضوع و توالی تاریخی بمنزله فصلی است از فصول یک مجموعه که بیان جامعی است درباره ظهور اسلام و سرگذشت پیغمبر اکرم صلعم در نزول تدریجی وحی الهی از آغاز آفرینش تا رحلت حضرت ختمی مرتبت صلعم.
در دنیای اسلام هیچ یک از کسانی که پیش از ابن اسحاق و پس از او به تألیف سیره و تاریخ پرداخته‌اند مانند او از نظر کلّی به وقایع ننگریسته‌اند و حتّی در تألیف تاریخ عالم هم مشرب و خطّ مشی روشنی نداشته‌اند.

_____

[(1-)] سیرة النبویه، ج 1 ص 19.
[(2-)] ابن اسحاق در تدوین و تصنیف کتاب خود از اصول مربوط به تهذیب أحادیث و أخبار متابعت کرده و سلیقه و نظر خود را مانند سایر مؤلفان آن زمان و زمانهای بعدی فقط در مقدار و عده روایات و انتخاب و ترکیب آنها با یک دیگر دخالت داده است. بنابرین لفظ کتاب نمی‌توانسته است معنی امروزی آن را داشته باشد، و بدون توجه به حجم یک مجموعه مکتوب، گاهی به تمام آن و گاهی به قسمتی از آن مجموعه اطلاق می‌شده است. رجوع شود به ص 6 و تعلیقه شماره 20 فصل اول رساله فوک (شماره 9 مراجع به زبانهای اروپائی).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:46
اگر چه ابن اسحاق در پی کشف واقعیّت و صحّت محتوای روایات نبوده و اطّلاعات کسب شده را به صورتی که نقل می‌کرده‌اند پذیرفته و مبنای کار خود قرار داده است، باید به این امر اذعان کرد که در پیمودن راه تاریخ نویسی از دو راهنمای مؤثّر برخوردار بوده: یکی گاه شماری که با رعایت آن تقدّم و تأخّر وقایع حفظ شده است، و دیگر علم الأنساب که به وسیله آن انشعاب قبایل و أقوام و درجه دوری و نزدیکی ایشان به یک دیگر معلوم گردیده و مانع از ان شده است که وقایع تاریخی بر امور غیر مرتبطی حمل گردد.
1- کتاب المبتدء که شامل آغاز خلقت عالم تا دوران عیسی است متّکی است بر آیات قرآنی و قصص الانبیا و داستانهای مربوط به قدّیسین مسیحیان و بعضی از أقوال یهودیان و حکایات عاد و ثمود و طسم و جدیس. در قسمتی دیگر از همین کتاب المبتدء حکایت پادشاهان و قهرمانان عربستان جنوبی ذکر شده است.
قسمت آخر این کتاب که بیت الغزل آن است درباره أنساب عرب است

که پیوند قبایل تا زیان را با یک دیگر نشان می‌دهد و به شجره نسب رسول اکرم صلعم ختم می‌شود. از اینجا به بعد سرگذشت اجداد رسول خدا صلعم شروع و با تاریخ مکّه منضم می‌گردد.
2- پس از خاتمه کتاب المبتدء، کتاب المبعث با تولّد حضرت محمّد بن عبد اللّه صلعم آغاز و به هجرت ختم می‌گردد [1]. قسمت مبعث شامل زندگانی آن حضرت است در مکّه و مربوط است به دوران کودکی و جوانی و ابتدای نزول وحی و بعثت و دعوت و معارضه با قریش و آزار و شکنجه بینوایان و هجرت به حبشه و هجرت به مدینه و ابتدای اقامت آن حضرت در آنجا.
بر خلاف کتاب مغازی، از لحاظ توالی تاریخی، نکته‌های تاریکی در کتاب المبعث وجود دارد و در آن گاه شماری برخی از وقایع درست روشن نیست

_____

[(1-)] سیره النبویه از ج 1 ص 167 تا ج 2 ص 241.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:47
و به همین سبب است که گاهی ابن اسحاق در هنگام نقل مطالب، برای راهنمائی شنوندگان روایات یا خوانندگان کتاب مقدّمه‌ای ذکر می‌کند. مثلا در مخالفت قریش با پیغمبر صلعم و آزار دادن آن حضرت، محمّد بن اسحاق پیش از آنکه به نقل روایات بپردازد مقدّمه‌ای از خود می‌آورد [1].
3- پس از کتاب مبعث، کتاب مغازی به معنی اخصّ شروع می‌شود و شامل بیان مشاهدات عینی کسانی است که در وقایع زمان پیغمبر صلعم حضور داشته و آن وقایع را به چشم خود دیده‌اند. در این قسمت گزارش مربوط به هر یک از جنگها و تفصیل فتح مکّه و حجّة الوداع و وفات پیغمبر صلعم و قضیّه سقیفه بنی ساعده و أشعاری که در مرثیه وفات آن حضرت سروده‌اند آمده است [2].
در این قسمت است که ابن اسحاق اطّلاعات و مشهوداتی را که در طیّ قرن اوّل هجری راویان و محدّثان مدینه جمع آوری کرده بودند به طور کامل به کار بسته و آنها را در سلک یک گاه شماری منظّم درآورده است، و چون درباره موضع یا واقعه واحدی اخبار متعدّدی در دست داشته سعی کرده است که از تلفیق آنها مضمون جامعی به دست آورده به عنوان مقدّمه آن أخبار بیان کند
[3].

_____

[(1-)] رجوع شود به سیرة النبویه (چاپ قاهره) ج 1 ص 308 و 315 و 375 و ترجمه فارسی حاضر ص 257 و 268 و 339.
[(2-)] این قسمت اخیر که مربوط به مرض موت پیغمبر صلعم و وفات

آن حضرتست در یک فصل جداگانه آمده و آخر کتاب را تشکیل می‌دهد (سیره النبویه ج 4 ص 291).
[(3-)] مثلا رجوع شود به سیرة النبویه ج 3 ص 286 و ص 321 و ج 4 ص 175.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:48

چنانکه سابقا هم اشاره کرده‌ایم، أبو محمّد عبد الملک بن هشام بن أیّوب حمیری نحوی متوفّی در سال 218 یا 213 از مردم بصره و مقیم مصر از ادبا و علمای اخبار و نسب و حدیث است [1] که اصل عربی سیره محمّد بن اسحاق را که کتاب حاضر ترجمه فارسی آنست، از طریق زیاد بن عبد اللّه بکّائی راوی بلا فصل و مصاحب ابن اسحاق نقل و تهذیب و تلخیص کرده است.
ابن هشام غیر از کتاب سیرة رسول اللّه یا السیرة النبویّه تألیفات دیگری نیز داشته است: یکی از آنها کتابی است در شرح احوال ملوک حمیر و داستانهای مربوط به ایشان که به نام کتاب التیجان لمعرفة ملوک الزّمان به طبع رسیده (حیدر آباد 1342) و دیگر کتابی است در شرح اشعار سیره ابن اسحاق که غالب مؤلّفان به او نسبت داده‌اند و به دست ما نرسیده است.
نقل و تهذیب و تلخیص سیره ابن اسحاق مایه شهرت ابن هشام و جاودان شدن نامش به عنوان مؤلّف سیرة رسول اللّه شده و مانع از ان گردیده است که او نیز به ماجرای بسیاری از همگنانش که شاید در پایه کمتری از ادب و علم و دانش قرار نداشته‌اند و تنها نامی از ایشان به جای مانده دوچار شود، تا آنجا که نام ابن هشام که تهذیب کننده و راوی سیره است با نام مصنّف اصلی آن یعنی ابن اسحاق هم ردیف و شناختن هر یک از این دو تن موقوف به شناختن دیگری

_____

[(1-)] برای شرح حال ابن هشام رجوع شود به: دائرة المعارف اسلامی ج 2 ص 824 (چاپ دوم، لیدن 1971)، ابن خلکان، وفیات (بیروت 1970) ج 3 ص 177 شماره 380، یافعی، مرآت الجنان (بیروت 1390) ج 2 ص 77، سیوطی بغیة الوعاة (قاهره 1384) ج 2 ص 215، ابن عماد الحنبلی، شذرات، ج 2 ص 45، جمال الدین قفطی، انباه الرواة علی انباه النحاة (قاهره 1371) ج 2 ص 211، دانشنامه ایران و اسلام، ص 917.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:49
شده است. لیکن معلوم نیست که عمل ابن هشام در بجای ماندن و از میان نرفتن کتاب پر ارزش ابن اسحاق تا چه حد کارگر بوده است. چه اگر ابن اسحاق شهرت جاودانی و عالمگیر خود را از آنجا یافته است که کهن‌ترین و دقیقترین سرگذشت پیغمبر اکرم صلعم را تدوین و روایت کرده است، نمی‌توانیم بدانیم که اگر عبد الملک بن هشام این اثر گرانبها را در قالبی در نمی‌آورد که مورد قبول و استفاده و جستجوی طالبان علم تاریخ

و خبر و أهل ادب و نسب افتد به سرنوشت آثار و تألیفات أسلاف و معاصران و راویان دیگر ابن اسحاق گرفتار نمی‌گردید و از ان جز نامی در فهرستها و قطعاتی در کتابها باقی نمی‌ماند.
درین شک نیست که عبد الملک بن هشام سیرت رسول اللّه را بر اساس روایت زیاد بن عبد اللّه بکّائی [1] که به أقرب احتمال کاملترین و دقیقترین روایت کتاب ابن اسحاق و یا لااقل یکی از روایات دقیق و کامل آن بوده، بنیان نهاده است ولی او نیز مانند هر محدّثی بر حسب اصول روایت در تدوین کتاب خود و تهذیب و تلخیص کتاب ابن اسحاق مقیّد به نقل تمام اقوال او نبوده خود را مجاز هم می‌دانسته است که توضیحات و اضافاتی را از جانب خود در ضمن روایت اصلی بیاورد. از این لحاظ است که در برابر متن عربی حاضر که ابن هشام برای ما بجای گذارده است دو مسأله اساسی مطرح می‌شود: یکی مربوط است به آنچه در روایت و اصل منقولات ابن اسحاق بوده و در کتاب ابن هشام نیامده و دیگری مربوط است به آنچه ابن هشام از معلومات شخصی خود به گفته‌های ابن اسحاق برای توضیح و تکمیل افزوده است.
الف- آنچه ابن هشام بنابر گفته خود از کتاب أصلی ابن اسحاق برای رعایت جانب اختصار حذف کرده عبارت است از:
1- «آنچه ذکری از پیغمبر صلعم در ان نبوده و آیه‌ای از آیات قرآن

[(1-)] سیرة النبویه (چاپ قاهره، مطبعة الحلبی، 1355) ج 1 ص 3 س 5.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:50
درباره آن فرود نیامده باشد و چیزی از این کتاب سیره را تأیید و تبیین نکند و یا درستی آن را گواه نباشد» [1]، ازین قرار:
- از کتاب المبتدء أخبار و قصص مربوط به آغاز خلقت و تاریخ أنبیا از آدم تا عیسی به استثنای قسمت مربوط به فرزندان اسماعیل که در شجره نسب پیغمبر صلعم وارد هستند و أخبار مربوط به ملوک یمن و پدیدار شدن دین عیسی در نجران [2].
- حکایات مربوط به تاریخ مکّه در دوران قبل از اسلام مگر آن قسمت که با بعثت پیغمبر صلعم ارتباط دارد [3].
- تمام یا قسمتی از یک یا چند روایت. برخی از این روایاتی که حذفی شده مربوط است به فضائل امیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام [4].

[(1-)] سیرة النبویه، ج 1 ص 4 س 13 تا 16.
[(2-)] هر چه در تاریخ طبری- 1- از ص 31 تا 796 از محمد بن اسحاق نقل شده مربوط است به کتاب المبتدء.

[(3-)] رجوع شود به تعلیقه شماره 1 ص 41 (ما) همین مقدمه مربوط به روایات ابن اسحاق در تاریخ مکه از طریق عثمان بن ساج.
[(4-)] از ان جمله است حدیث دار که در این مقدمه در قسمت مربوط به راویان ابن اسحاق نفر دهم ص 36 (لو) تعلیقه 4 آمده، همچنین رجوع شود به خبر یونس بن بکیر از قول ابن اسحاق که در این مقدمه در قسمت مربوط به راویان ابن اسحاق نفر چهارم ص 29 (کط) تعلیقه 1 آمده، و خبر مربوط به قتل عمرو بن عبد ود بدست علی علیه السلام (روض الانف، ج 6 ص 316 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ قاهره، مطبعة الحلبی، 1379، ج 12 ص 288)، و خبر مربوط به أبی نیزر پسر نجاشی (سیرة ابن اسحاق، چاپ رباط، 1396، ص 202 و روض الانف ج 3 ص 262 و معجم البلدان ج 3 ص 757) و شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید ج 3 ص 61 خبر مربوط به عبید اللّه بن عمر از طریق بکائی و ج 6 ص 21 درباره اینکه أنصار در خلافت امیر المؤمنین علیه السلام شک نداشته‌اند و ج 13 ص 231 و ج 14 ص 200 و ص 251 و ج 15 ص 7 و ص 20 و ص 52 حاوی روایاتی از ابن اسحاق درباره فضائل آن حضرت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:51
2- ابن اسحاق در کتاب خود اشعار بسیاری به مناسبت در ضمن وقایع و حکایات نقل کرده و آنها را به گویندگانی نسبت داده است. از همان أوان قرن دوم هجری در صحّت و انتساب اشعار مزبور گفتگوهائی در میان بوده و حتی ابن اسحاق را در ابن باره تخطئه می‌کرده‌اند [1]. ابن هشام بدون اشاره به این گفتگوها در ابتدای کتاب سیره تصریح کرده است که از نقل اشعاری که ابن اسحاق آورده ولی از طرف شعر شناسان تأیید نشده اجتناب ورزیده [2] و تا آخر کتاب همین اصل را رعایت کرده است. بنابرین تمام اشعاری که در سیره ابن هشام آمده از طرف راویان دیگر گواهی و تأیید شده است [3].
3- ابن اسحاق با رعایت ضوابط و احتیاطهائی که در زمان او معمول بوده است آنچه را که از ارباب اخبار و حدیث و اشخاص مطّلع شنیده، بدون آنکه به زشتی و زیبائی مسموعات خود توجّه داشته باشد، ضبط و یادداشت کرده و احیانا در کتاب خود آورده است. ولی ابن هشام که از محیط ابن اسحاق دور بوده

[(1-)] رجوع شود به: محمد بن سلام الجمحی، طبقات فحول الشعراء، قاهره 1974، ص 7 و 8، ابن الندیم، الفهرست، چاپ قاهره، مطبعة الرحمانیه، ص 136 ص 105 چاپ تهران، یاقوت، معجم الادباء، چاپ گیب، ج 6 ص 401، ذهبی، میزان الاعتدال، ج 3 ص 471، سامی مکی العانی، دراسة فی شعر السیرة النبویه، مجلة آداب المستنصریه، 1، بغداد، 1396،

ص 73.
[(2-)] سیرة النبویه، ج 1 ص 4 س 13 تا 16.
[(3-)] فقط در یک مورد ابن هشام اشعاری را بدون تأیید دیگران از قول ابن اسحاق نقل کرده و دلیل آن را هم ذکر نموده است. رجوع شود به سیرة النبویه، ج 3 ص 11.
این قصیده که منسوب به علی بن أبی طالب علیه السلام است در ترجمه فارسی حاضر در ص 622 آمده است. قسمتی از اشعاری که ابن اسحاق روایت کرده و ابن هشام به لحاظ مذکور در فوق از ذکر آنها خودداری نموده است در سایر منابع از جمله تاریخ طبری و روض الانف سهیلی و سیره ابن اسحاق به تحقیق پروفسور حمید اللّه، طبع رباط 1976، آمده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:52
و خود را مقیّد به نقل أخبار و اشعار رایج بین راویان زمان او نمی‌دانسته می‌توانسته است برای رعایت جنبه‌های ادبی و برای اجتناب از کلمات و سخن‌های زشت و زننده مطالب یا اشعاری را از روایت أصلی حذف نماید. به همین جهت همچنانکه در ابتدای کتاب سیره خود [1] اشاره کرده، در ضمن کتاب اشعاری را حذف و موارد آن را متذکر شده است [2] و شاید از همین جهت باشد که ابن هشام قضیه غرانیق را نیز در کتاب خود نیاورده است و حال آنکه در تاریخ طبری از قول ابن اسحاق نقل شده است [3].
4- ابن هشام از ذکر أخبار و حکایاتی که ممکن بوده است «بعضی از مردم» را بیازارد اجتناب کرده است. از ملاحظه أخبار و کتابهای مربوط به سیره چنین احساس می‌شود که در وقایع مهم حیات رسول اکرم، با تمهید مقدّماتی، نام عبّاس بن عبد المطّلب و ذکر دخالت او در آن وقایع به میان می‌آید. از طرفی دیگر به موجب روایات موثّقی چهره او چه از لحاظ مال دوستی و چه از لحاظ ایمان آوردن چندان درخشان نیست. این عدم هماهنگی أخبار را می‌توان پایه این احتمال قرار داد که شاید تبلیغات طرفداران بنی عباس در بعضی از أخبار سیره بدون تأثیر نبوده است. ابن هشام که در حدود یک قرن پس از تدوین و جمع آوری اخبار مربوط به سیره می‌زیسته و معاصر بوده است با أوج قدرت

[(1-)] سیرة النبویه ج 1 ص 4 س 13 تا 16.
[(2-)] موارد مزبور بر حسب معرفی فوک (تعلیقه 14 از فصل چهارم، رجوع شود به شماره 9 مراجع به زبانهای اروپائی، ص 35) از این قرار است: سیرة النبویه ج 1 ص 287 س 7، ج 2 ص 54 س 11، ج 3 ص 11، س 6، 19، س 11، 20، س 11، 33 س 12، 86، س:، 97 س 13، 186، س 10 و ج 4 ص 213 س 6.

[(3-)] طبری، تاریخ، 1- 1192.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:53
خلفای عباسی نمی‌توانسته است روایات ناخوش آیندی را مانند إسارت عبّاس در جنگ بدر [1] در کتاب خود بیاورد، چنانکه معمولا از آوردن و ذکر مطالبی که موجب رنجش اشخاص است در کتابهای ادبی اجتناب می‌شود.
5- ابن هشام چون با غالب کسانی که بلا واسطه مغازی محمّد بن اسحاق را نقل و روایت کرده‌اند معاصر بوده و احتمالا با ایشان ارتباط داشته می‌توانسته است برای تدوین کتاب سیره خود از روایات ایشان نیز استفاده نماید و مجموع روایات را نقل کند، ولی یا به علّت احترامی که برای استادش زیاد بن عبد اللّه البکّائی قائل بوده و یا به سبب اعتماد بیشتری که به او داشته، در همان ابتدای کتاب تصریح کرده است که از نقل روایاتی که بکّائی به روایت آنها اقرار نکرده خودداری کرده است.
چنانکه از مطالعه سیره ابن هشام معلوم می‌گردد او جز در مواردی که فوقا اشاره کردیم از اثر گرانبهای ابن اسحاق ظاهرا چیزی نکاسته است و آنچه را که در روایت بکّائی بوده به طور کامل و بدون تغییر الفاظ آورده است. از مقایسه سیره ابن هشام با آنچه درباره وقایع حیات پیغمبر اکرم در تاریخ طبری از قول ابن اسحاق آمده است نیز برمی‌آید که ابن هشام در این قسمت نظم و ترتیب روایت اصلی ابن اسحاق را بر هم نزده است.
ب- اما درباره آنچه ابن هشام از معلومات خود برای توضیح و تکمیل گفته‌های ابن اسحاق افزوده است باید گفت که با آوردن عبارت «و قال ابن هشام» در ابتدای هر جمله اضافی، ابن هشام گفته‌های خود را از گفته‌های ابن اسحاق بطور کامل مشخّص و جدا کرده است. به همین لحاظ است که می‌توان به آسانی

[(1-)] طبری، تاریخ، 1- ص 1441، سیرة ابن اسحاق، طبع رباط، ص 286 از طریق محمد بن سلمه، ابن أبی الحدید، شرح نهج البلاغه ج 14 ص 182 و 183، راجع به اسارت عباس.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:54
جملات اضافی را حذف کرد و عین عباراتی را که بکّائی از ابن اسحاق روایت کرده است به دست آورد و به صورت کتاب مستقلّی مدوّن نمود.
پروفسور گیوم در ترجمه سیره به زبان انگلیسی این امر را انجام داده و جملات اضافی ابن هشام را در آخر کتاب به عنوان تعلیقه به انگلیسی ترجمه و الحاق کرده است [1].
مطالبی را که ابن هشام بر گفته‌های اصلی ابن اسحاق اضافه کرده است می‌توان در زیر عنوانهای ذیل خلاصه کرد:
- توضیحات لغوی و نحوی و صرفی- تحقیق درباره گویندگان و راویان

اشعار و تکمیل و تصحیح و ارائه منابع آنها- ذکر نسب اشخاص و قبائل در صورت فقدان و لدی الاقتضا اصلاح آنها- تصحیح و اصلاح بعضی از أخبار.
- احیانا نقل قصص و حکایات و أخبار دیگری که در روایت بکّائی از ابن اسحاق وجود نداشته است. بنابرین آنچه به گفته‌های ابن اسحاق اضافه شده همگی مشخّص و قابل تفکیک است ولی آنچه را که ابن هشام بر حسب موارد پنجگانه‌ای که قبلا شمردیم حذف کرده به روشنی و تحقیق معلوم نیست و حتی در بعضی از موارد معلوم نیست محلّی که چیزی از آن حذف شده در کجای کتاب یا فصول آن قرار داشته است. پس برای بدست آوردن کتاب نزدیک به صورت اصلی آن، چنانکه ابن اسحاق آن را تدوین کرده بود، باید روایات و اقوال سایر راویان و أحیانا روایت أصلی بکّائی را که در منابع و کتابهای مختلفه بطور پراگنده آمده است استخراج نمود و بر اساس آنها کتاب سیره ابن هشام را اصلاح و تکمیل کرد.

_____

[(1-)] رجوع شود به مراجع به زبانهای اروپائی شماره 11.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:55

روایات ابن اسحاق در منابع دیگر

بجز روایت بکّائی که از طریق ابن هشام می‌شناسیم، چنانکه سابقا هم ذکر کردیم [1]، از سایر راویان بلا فصل ابن اسحاق فقط از دو نفر دیگر که عبارتند از یونس بن بکیر و محمّد بن سلمه اثر مستقل و جداگانه‌ای بجای مانده است و از دیگران تا کنون چیزی نمی‌شناسیم مگر آنچه در کتابهای تاریخ و خبر بطور پراگنده دیده می‌شود.
آنچه از یونس مانده همان مجموعه کتابخانه قرویّین شهر فاس شامل 374 خبر است که اغلب آنها منقول از ابن اسحاق است و بقیّه از سایر مشیخه یونس نقل شده [2]. به احتمال زیاد آنچه را که در منابع مختلفه به عنوان زیادات المغازی [3] به یونس نسبت داده‌اند همین اخباری است که یونس از سایر مشیخه خود نقل و به روایات ابن اسحاق ملحق کرده و به صورت کتاب واحدی دراورده است.

[(1-)] رجوع شود به ص 27 (کز) همین مقدمه راجع به نسخه قرویین.
[(2-)] مانند ابو سنان شیبانی (خبر شماره 34 نسخه قرویین طبع رباط) و زکریا بن یحیی المدنی (خبر شماره 39) و عبد اللّه بن عون (خبر شماره 42) و أبی خلده (خبر شماره 49) و عمرو بن ثابت (خبر شماره 56) و قیس بن الربیع (خبر شماره 67) و أبی لیلی (خبر شماره 71) و سعید بن میسره (خبر شماره 73) و یحیی بن سلمه (خبر شماره 75) و اسباط بن نصر و غیره.
[(3-)] رجوع شود به قسطلانی، ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری، ج 6 ص 402 و ابن حجر، فتح الباری، ج 7 ص 191 س 6، 304 س 6، ج 8 ص 21 س 18، 73 س 16، 74 س 3، 87 س 2. گرچه اخباری که از زیادات المغازی در این دو کتاب آمده در مجموعه قرویین وجود ندارد، در سند اشتراک دارند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:56
از روایت محمّد بن سلمه [1] مجموعه 47 خبر باقی مانده که در کتابخانه ظاهریّه دمشق است و قسمت مختصری است مربوط به کتاب المغازی ابن اسحاق.
این دو مجموعه که در یک مجلّد به نام سیرة ابن اسحاق به اهتمام و تحقیق پروفسور حمید اللّه در رباط (1396) به طبع رسیده همانست که سابقا هم به آن اشاره کردیم.
علاوه برین، مؤلفان دیگری در کتابهای خود از راویان بلا فصل یا مع الواسطه ابن اسحاق اخباری نقل کرده‌اند که ما اینک پس از ذکر نام

بعضی از ایشان، فهرست‌وار به معرفی اجمالی آثارشان می‌پردازیم:
1- محمّد بن عمر الواقدی (متولد 130 و متوفی در 207).
2- ابو الولید محمّد بن عبد اللّه الأزرقی متوفی در سال 220 از قول جدّش أحمد بن محمّد بن الولید الأزرقی.
3- محمّد بن سعد کاتب واقدی متوفّی در 230.
4- خلیفة بن خیّاط (أبو عمرو) ملقّب به شباب متوفی در سال 240.
5- ابو عبد اللّه محمّد بن مسلم بن قتیبه متوفّی در 270 یا 276.
6- ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن جوّان الفارسی البسوی متوفّی در سال 277.
7- أحمد بن یحیی البلاذری متوفی در 297.
8- ابو جعفر محمّد بن جریر طبری متوفی در 310.
9- ابو سعید الحسن بن عبد اللّه السّیرافی متوفّی در 368.
10- مطهّر بن طاهر مقدسی که در شهر بست می‌زیسته و در 335 حیات داشته.
11- ابو عبد اللّه محمّد بن عبد اللّه، حاکم نیشابوری متوفی در 405.

_____

[(1-)] رجوع شود به ص 41 (ما) همین مقدمه نفر 15 از رواة ابن اسحاق.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:57
12- ابو نعیم احمد بن عبد اللّه الاصفهانی متوفّی در 430.
13- أبو عمر یوسف بن عبد اللّه بن محمّد بن عبد البرّ متوفی در سال 463.
14- عبد الرّحمن بن عبد اللّه السّهیلی (ابو القاسم) متوفی در 581.
15- ابو الحسن علی بن الأثیر متوفی در 630.
16- عماد الدّین ابو الفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر متوفی در 774.
17- ابو الفضل احمد بن علی ... بن حجر العسقلانی متوفی در 852.
1- محمّد بن عمر الواقدی در کتاب مغازی خود [1] از ابن اسحاق نام نمی‌برد زیرا در هنگام تولّد واقدی یا کمی پس از ان ابن اسحاق مدینه را ترک کرده بوده و در زمانی واقدی به بغداد رفته که ابن اسحاق وفات یافته بوده است. بعلاوه واقدی با واسطه یا بدون واسطه از همان کسانی نقل قول کرده که ابن اسحاق هم نقل قول کرده و بنابرین واقدی نیازی نداشته است که به قول ابن اسحاق استناد کند. امّا به همین لحاظ که این دو مورخ در موضوع واحد از اشخاص واحدی روایت کرده‌اند و به عبارت دیگر چون ابن اسحاق و واقدی در موضوع أخبار و رجال سند غالبا اشتراک دارند و مغازی واقدی به موازات مغازی ابن اسحاق تدوین شده است، می‌توان نوشته‌های این دو تن را در برابر یک دیگر قرار داد و مقایسه کرد

و با توجّه به اختلافهای ایشان مشکلات و موارد ابهام متن ابن اسحاق را به کمک واقدی برطرف کرد. چنانکه دکتر مارسدن جونس در تاریخ و گاه شماری مغازی [2] و در مورد رؤیای عاتکه [3] این عمل را انجام داده است.
2- أزرقی (ابو الولید محمّد بن عبد اللّه) مؤلّف کتاب أخبار مکّه. چنانکه دیدیم [4] در این کتاب از ابن اسحاق اخبار بسیاری نقل شده که همه مربوط است

[(1-)] چاپ لندن، 1966، به اهتمام و تحقیق مارسدن جونس.
[(2-)] رجوع شود به شماره 18 منابع به زبانهای اروپائی راجع به گاه شماری مغازی.
[(3-)] رجوع شود به شماره 17 منابع به زبانهای اروپائی راجع به رؤیای عاتکه.
[(4-)] راویان ابن اسحاق شماره 14 ص 39 (لط) همین مقدمه.

به کتاب المبتدء و مقایسه آنها با اخباری که در تاریخ و تفسیر طبری آمده است اهمیت دارد و برای تکمیل أخبار کتاب المبتدء باید به آن مراجعه کرد. خصوصا درباره بنای کعبه و حجّ انبیا و نصب اصنام در خانه کعبه و جاهای دیگر و پرستش بتان [1].
3- ابن سعد کاتب واقدی مجلّد اول و دوم (شامل 4 قسم) از کتاب طبقات [2] خود را اختصاص داده است به شرح أحوال پیغمبر اکرم صلعم، شامل شجره نسب و آغاز حیات و علائم نبوّت و بعثت و هجرت و مغازی و وفات و مراثی. بنابرین این دو مجلّد از کتاب طبقات محتوی همان موضوعهائی است که ابن اسحاق درباره آنها گفتگو کرده است. ابن سعد به خلاف ابن اسحاق، توجهی به تاریخ عربستان قبل از إسلام نداشته ولی در قسمتهائی از شرح احوال پیغمبر صلعم به تفصیل بیشتری پرداخته است. این مؤلّف آثار استاد خود واقدی را أساس قرار داده و در عین حال دائما در مورد مغازی و نام أصحاب بدر و در فصول مربوط به وفود و علائم نبوّت (از طریق علی بن محمد مدائنی) به روایت ابن اسحاق توجّه داشته و آنها را پس از تلفیق با منابع خود بیان کرده است.
ابن سعد در صفحه اول قسمت اول از مجلّد دوم طبقات که مربوط به مغازی است و در صفحه اول قسم اول از مجلّد سوم که مربوط به ذکر أسامی اصحاب پیغمبر است به ابن اسحاق استناد کرده است (از طریق هارون بن أبی عیسی و ابراهیم بن سعد). به علاوه در ضمن قسم دوم از مجلّد سوم به علی بن مجاهد و عبد اللّه بن نمیر و عبد اللّه بن إدریس [3] که هر سه چنانکه می‌دانیم از راویان مشهور ابن اسحاق

[(1-)] برای روایات عثمان بن ساج رجوع شود به تعلیقه شماره 3 ص 41 (ما) همین مقدمه و کتاب تاریخ مکه ص 24 و 76 و 113 برای روایات دیگران.
[(2-)] چاپ تهران 1322 و 1325، انتشارات مؤسسة النصر، افست از طبع لیدن.
[(3-)] رجوع شود به راویان ابن اسحاق شماره 11 و 6 و 3 ص 37 و 30 و 25 (لز، ل، که) همین مقدمه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:59
بوده‌اند استناد جسته و همچنین به راویان غیر مشهور او مانند یعلی بن عبید (متوفّی در سال 207 یا 209) و هشیم (متوفی در 182) و مندل (متوفی در 167 یا 168) استناد و از طریق ایشان نقل خبر کرده است.
از مقایسه أخباری که در طبقات ابن سعد آمده با اخبار سیره ابن هشام موارد اختلاف و نقص روایت ابن هشام معلوم می‌گردد [1].
4- از خلیفة بن خیّاط دو کتاب در دست است یکی طبقات [2] و دیگر تاریخ [3]. خلیفه به محمّد بن اسحاق از طریق بکر بن سلیمان (ابو یحیی البصری الأسواری) و وهب بن جریر بن حازم [4] استناد کرده است. میان روایت ابن هشام و روایت بکر بن سلیمان تفاوتهائی مشاهده می‌شود. خلیفه در کتاب تاریخ خود علاوه بر شرح احوال رسول اکرم صلعم درباره وقایع بعد از وفات آن حضرت نیز به روایات محمّد بن اسحاق از طریق بکر بن سلیمان استناد کرده است.
5- ابن قتیبه در کتاب معارف [5] خود هفده بار بدون ذکر سند از محمد ابن اسحاق نقل خبر کرده است. از این جمله یک بار [6] مربوط می‌شود به کتاب

[(1-)] بنابر معرفی تولد که (رجوع شود به شماره 21 منابع به زبانهای اروپائی ج 2 ص 135 تعلیقه 5): طبقات، ج 1 ق 1 ص 25 س 4، ص 29 س 11، ص 108 س 4، ص 122 س 21 و ج 1 ق 2 ص 19 س 19، ص 48 س 6، ص 78 س 20، ص 105 س 10، ص 171 س 5 و ج 2 ق 2 ص 3 س 12، ص 35 س 4، ص 44 س 26، ص 79 س 18.
[(2-)] کتاب الطبقات، أبی عمرو خلیفة بن خیاط، حققه سهیل زکار، دمشق 1966 در 2 مجلد. رجوع شود به فهرست اعلام برای روایات محمد بن اسحاق.
[(3-)] تاریخ خلیفة بن خیاط، حققه و قدم له اکرم ضیاء العمری، نجف، 1386، در 2 مجلد. رجوع شود به فهرس الاسناد برای روایات محمد بن اسحاق.

[(4-)] رجوع شود به شماره 8 راویان محمد بن اسحاق ص 33 (لج) همین مقدمه.
[(5-)] معارف. تحقیق ثروت عکاشه، دار الکتب، 1960.
[(6-)] معارف، ص 15، س 13، همچنین تاریخ طبری، 1- ص 121.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:60
المبتدء ابن اسحاق. ابن قتیبه مطلب مربوط به إسارت عبّاس بن عبد المطّلب را در جنگ بدر [1] نیز ذکر کرده و در سه مورد نقل قولهای او با آنچه در سیره ابن هشام آمده تطبیق می‌نماید [2] و آنچه درباره قزمان آمده که قاتل جلاس و حارث [3] بوده مبنی بر اشتباه است.
ابن قتیبه در ده مورد اخباری از محمد بن اسحاق نقل کرده که مربوط به وقایع بعد از وفات پیغمبر صلعم است از این قرار: سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه مقدمه 60 روایات ابن اسحاق در منابع دیگر ..... ص : 55
مدت خلافت و تاریخ مرگ أبی بکر و عمر و عثمان [3]- قتل أسود در زمان خلافت ابی بکر [4]- خلافت علی بن أبی طالب علیه السلام و مقدمات جنگ جمل و شهادت و سنّ آن حضرت [5]- سن معاویة بن أبی سفیان [6]- مدت خلافت معاویة بن یزید بن معاویه [7].
أخبار مزبور و أخباری که در تاریخ خلیفة بن خیاط آمده و مربوط به زمان خلفا است مؤید این است که محمد بن اسحاق تصنیفی به نام کتاب الخلفاء داشته است که آن را ابن الندیم و دیگران [8] نیز تأیید کرده‌اند.

_____

[(1-)] معارف، ص 156 س 7، تاریخ طبری، 1- ص 1344.
[(2-)] معارف، ص 34 س 9، ص 151 س 15، ص 168 س 15 سیرة النبویه ج 1 ص 5، ج 2 ص 158، ج 1 ص 362، 264، 266.
[(3-)] معارف، ص 171 س 4، ص 183، س 14، ص 184 س 4، ص 197 س 1، ص 198 س 7.
[(4-)] معارف، ص 431 س 5.
[(5-)] معارف، ص 208 س 8 و ص 209 س 17.
[(6-)] معارف، ص 349 س 13.
[(7-)] معارف، ص 352 س 6.
[(8-)] الفهرست، چاپ تهران، ص 105: و له من الکتب، کتاب الخلفاء، رواه عنه الاموی، تاریخ بغداد، ج 1 ص 221.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:61
6- ابو یوسف بسوی در کتاب خود موسوم به المعرفة و التاریخ [1] پس از ذکر وقایع مربوط به سال 136 تا 242 به ترجمه احوال صحابه و تابعین و ارباب حدیث و قضاة بلاد معروف می‌پردازد و در ضمن این قسمت از کتابست که چندین بار از ابن اسحاق و راویانش اخباری را نقل می‌کند

[2].
7- بلاذری در فتوح البلدان [3] دوازده بار از ابن اسحاق نقل خبر کرده که دو بار آن مربوط به احکام است و با سیره ارتباطی ندارد [4] و پنج خبر آن مربوط به وقایع زمان خلفا [5] است که باز قول ابن الندیم را درباره کتاب الخلفا تأیید می‌نماید.
بنابرین ازین ده خبر پنج خبر باقی می‌ماند که به کتاب سیره مربوط می‌شود. از این پنج خبر سه خبر از قول زیاد بن عبد اللّه البکّائی از طریق یحیی بن

_____

[(1-)] به تحقیق اکرم ضیاء العمری، مطبعة الارشاد، بغداد، 1394، کتاب المعرفة و التاریخ بسوی شامل سه مجلد بوده که مجلد اول آن در دست نیست و مجلد دوم و سوم به عنوان مجلد اول و دوم به طبع رسیده. قسمت اول آن که در دست نیست شامل ابتدای خلقت عالم و تاریخ انبیا و سیرت رسول اللّه صلعم و وقایع زمان خلفا تا سال 134 بوده است.
[(2-)] ج 1 ص 137 راجع به وفات ابن اسحاق در سال 151، ص 261، 263، 265، 293، 296، 329، 335، 337، 365، 387، 395، 406، 417، 453، 461، 505، 506، 507، 511، 512، 513، 533، 567، 639 و ص 621 راجع به ابن اسحاق. ج 2 ص 125، 206، 222، 299، 363، 477، 518، در ص 27 و 169 و 171 و 200 و 742 مطالبی درباره ابن اسحاق آمده است.
[(3-)] طبع دوم، افست از طبع اول 1866، بریل، 1968.
[(4-)] فتوح البلدان ص 10 از طریق حماد بن سلمه و از طریق یزید بن عبد العزیز، این هر دو خبر مربوط است به اندازه حق الشرب اراضی.
[(5-)] فتوح البلدان ص 278، 312، 327، 342، 344.

آدم نقل شده [1] است که دو خبر آن در سیره ابن هشام [2] آمده و خبر سوم عینا در سیره نیست و حاکی از فتح خیبر است عنوة. دو خبر دیگر نیز از طریق یحیی بن آدم و از قول ابن أبی زائدة نقل شده [3] که این هر دو نیز در سیره ابن هشام وجود دارد [4].
اثر دیگر معروف بلاذری کتاب انساب الأشراف است که هنوز تمام اجزاء آن به طبع نرسیده است. چون غالب محتویات جزء اول این کتاب [5] با وقایع زمان رسول اکرم ارتباط دارد، به کرّات در آن از ابن اسحاق از طریق راویان معروف و غیر معروف او نقل قول شده است [6].
در جزء دوم این کتاب که به نام مجلّد دوم به طبع رسیده [7] و محتویات آن بیشتر مربوط است به شرح حال و وقایع زندگانی امیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام دو خبر از ابن اسحاق نقل شده [8] که هیچ یک

با کتاب سیره ارتباطی ندارد. خبر اول مربوط است به معارضه مروان با علی بن الحسین علیهما السلام و دیگری مربوط است به دعوت امیر المؤمنین علی علیه السلام از معاویه برای بیعت.

_____

[(1-)] فتوح البلدان ص 23، 25، 70.
[(2-)] سیرة النبویه ج 3 ص 351 و ج 4 ص 241
[(3-)] فتوح البلدان، ص 18 و 29.
[(4-)] خبر اول در ضمن صفحات 201 تا 204 سیرة النبویه ج 3 و خبر دوم درج 4 ص 241 آمده است.
[(5-)] انساب الاشراف، ج 1 به تحقیق پروفسور حمید اللّه، قاهره، دار المعارف، 1959.
[(6-)] رجوع شود به فهرست اعلام برای یافتن روایات نقل شده از ابن اسحاق. این روایات با آنچه در سیره ابن هشام آمده (طبع و وستنفلد) مقایسه و موارد اختلاف ذکر شده است.
[(7-)] انساب الاشراف به تحقیق محمد باقر محمودی، منشورات اعلمی، بیروت 1394
[(8-)] همان ج 2 ص 184 و 293.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:63
در قسم اول از جزء چهارم همین کتاب [1] دو خبر از ابن اسحاق یکی از طریق مجاهد [2] و دیگری از طریق حمّاد بن سلمه [3] نقل شده است.
8- ابو جعفر محمّد بن جریر طبری در کتاب تاریخ [4] و تفسیر [5] خود از محمد ابن اسحاق به کرّات از طریق شاگردان بلا فصل معروف او یعنی سلمة بن الفضل و یونس بن بکیر و دیگران نقل خبر کرده است.
آنچه طبری از کتاب المبتدء [6] و کتابهای المبعث و المغازی [7] ابن اسحاق نقل کرده بیشتر از طریق سلمة بن الفضل است و اهمیت تاریخ طبری در موضوع بحث ما بیشتر از این جهت است که در هیچ مأخذ دیگری روایات ابن اسحاق به این مقدار و به این تفصیل و دقّت وجود ندارد و با مراجعه به آن می‌توان دریافت که ابن هشام در سیره خود ترتیب و نظم و روش ابن اسحاق را در نقل اخبار خصوصا اخبار مربوط به مغازی رعایت کرده است.

_____

[(1-)] انساب الاشراف، قسم 1 از ج 4، بیت المقدس، 1971.
[(2-)] انساب الاشراف، ج 4 ق 1 ص 10، این خبر در سیره نیست.
[(3-)] همان ص 10، این خبر در سیرة النبویه ج 4 ص 135 و 136 آمده است.
[(4-)] طبری، تاریخ الرسل و الملوک، تهران، اسدی، افست از روی چاپ

لیدن، 1882.
[(5-)] طبری، جامع البیان، مصر، مصطفی البابی، 1373 ه و چاپهای دیگر.
[(6-)] در تاریخ طبری- 1- از صفحه 31 تا صفحه 796 آنچه از ابن اسحاق نقل شده مربوط به کتاب المبتدء می‌باشد و به جز مطالب مربوط به اولاد اسماعیل در سیره ابن هشام نیامده است.
[(7-)] نلدکه در کتاب خود (رجوع شود به منابع به زبانهای اروپائی شماره 21 ج 2 ص 140) متن روایات ابن اسحاق در تاریخ طبری را با سیره ابن هشام مقایسه کرده و فهرست اضافات طبری را به این شرح به دست داده است: ص 1126 س 11، 1127 س 8، 1142 س 16 تا 19، 1143 س 3، 1162 س 8 تا 1163 س 2، 1171 س 1 تا 1173 س 1، 1192 س 4 تا 1194-
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:64
در تفسیر طبری نیز غالب أخبار مربوط به مبتدا و مغازی از طریق سلمة ابن الفضل و در درجه دوم از طریق یونس بن بکیر و سپس از سایرین نقل شده است. تاریخ طبری در چاپ لیدن 1882 دارای فهرستهای تفصیلی است و به وسیله آنها می‌توان أخباری را که از ابن اسحاق و راویانش نقل شده تشخیص داد و مقایسه کرد لیکن چاپهای مختلف تفسیر طبری هنوز فاقد چنین فهرستهای تفصیلی است و نمی‌توان بر اساس آنها اخبار منقول از ابن اسحاق و شاگردانش را مشخص کرد.
تا آنجا که ممکن بود ما فهرستی از روایات ابن اسحاق در تفسیر طبری به دست آورده‌ایم و نشر آن را به موقع دیگری واگذار می‌کنیم.
9- سیرافی در کتاب أخبار النّحویّین البصریّین [1] خود در صفحه 73 از قول ابن اسحاق خبری را که در سیرة النّبویّه ابن هشام (ج 4 ص 137) راجع به آیه 69 از سوره یس آمده، به نحو دیگری بیان کرده است که نسبت به روایت ابن هشام رجحان دارد: «قال: معناه ما الذی علّمناه شعرا و ما ینبغی له أن یبلغ عنّا شعرا».

_____

[(-)] س 10، 1253 س 7 تا 16، 1318 س 2 تا 6، 1321 س 13 تا 15، 1340 س 10 تا 1341 س 15، 1344 س 9 تا 1345 س 6، 1357 س 10 تا 14، 1365 س 15 تا 1366 س 9، 1469 س 8 تا 15، 1398 س 14 تا 16، 1400 س 9 تا 14، 1416 س 9 تا 1417 س 6 1419 س 8 تا 12، 1441 س 5 تا 11، 1454 س 9 تا 1455 س 2، 1496 س 9 تا 14، 1560 س 3 تا 6، س 17 تا 19، 1561 س 8 تا 1568 س 2، 1569 س 1 تا 1570 س 7، 1572 س 10 تا 13، 1574 س 4 تا 1575 س 5، 1576 س 2 و 3، 1578 س 5 تا 9 و 13 تا ص 1579 س 1، 1617 س 4 تا 7، 1640 س 17، 1641 س 7، 1642 س 17 تا 1644 س 13، 1657 س

11 و 12، 1683 س 3 تا 12، 1705 س 14 و 15، 1809 س 17 تا 1810 س 1، 1834 س 13 تا 16.
[(1-)] تحقیق فریتس کرنکو، بیروت، مطبعة الکاثولیکیه، 1936.

10- مطهّر بن طاهر در کتاب البدء و التّاریخ [1] خود که شامل بیست و دو فصل است (در شش مجلد) درباره مطالب کلامی و ابتدای آفرینش و قصص انبیا و وقایع مکّه قبل از اسلام و تاریخ اسلام از ابتدا تا خلافت مطیع للّه (334 هجری) معلومات متنوّع و جامعی بجا گذارده است.
در این کتاب به مناسبت ابتدای آفرینش و قصص انبیا و تاریخ وقایع زندگانی پیغمبر اکرم صلعم، مطهّر بن طاهر از محمّد بن اسحاق بطور اجمال نقل قول کرده است، (در صفحه 149 از مجلّد اول درباره ابن اسحاق چنین گوید: «فإنّه یقول فی کتابه و هو اوّل کتاب عمل فی بدء الخلق» و در صفحه 38 مجلّد دوم «و هکذا روی محمّد بن اسحاق فی المبتدء» و در صفحه 84 از مجلّد دوم «هذا کلّه قول محمّد بن إسحاق صاحب المبتدء و المغازی») ولی هیچگاه در نقل قولهائی که از ابن اسحاق می‌نماید رجال سند خود را مگر در یک مورد (صفحه 153 مجلد دوم «و فی روایة محمّد بن اسحاق فیما یرویه عنه یونس ابن بکیر [2]») ذکر نکرده است. آنچه مطهّر بن طاهر در کتاب خود از کتاب المبتدء نقل کرده در تاریخ طبری و قسمت مربوط به حیات پیغمبر صلعم را در سیره ابن هشام می‌توان یافت و در مجلّد پنجم [3] وقایعی را از قول محمّد بن اسحاق نقل می‌کند که مربوط است به وقایع بعد از وفات رسول اکرم صلعم.
چون مطهّر بن طاهر مآخذ روائی خود را به دست نمی‌دهد و آنچه را از ابن اسحاق نقل می‌کند سخت خلاصه می‌نماید مأخذ روایات او را نمی‌توان تشخیص

[(1-)] البدء و التاریخ، تهران، 1962، اسدی، افست از طبع پاریس 1899- 1919.
[(2-)] ابن روایت که مربوط به فاصله زمانی بین آدم و نوح، و نوح و ابراهیم، و ابراهیم و موسی، و موسی و داود، و داود و عیسی، و عیسی و محمد رسول اللّه صلعم است در تاریخ طبری ذکر نشده.
[(3-)] ص 73، 79، 81، 91، 108، 207.

داد و فقط می‌توان احتمال داد که در تألیف خود تاریخ طبری و سیره ابن هشام و یا یکی دیگر از روایات ابن اسحاق را در مدّ نظر داشته است.
11- حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصّحیحین فی الحدیث [1] از

محمّد بن اسحاق اخبار بسیاری نقل کرده است، خصوصا در مجلّد دوم که شامل تفسیر سوره‌های قرآنی و تاریخ انبیا است، و در مجلّد سوم که شامل اخبار مربوط به هجرت و مغازی و سرایای پیغمبر صلعم و معرفة الصّحابه است.
حاکم نیشابوری از غالب شاگردان بلا فصل مشهور ابن اسحاق مانند ابراهیم ابن سعد و سلمة بن الفضل و عبد اللّه بن إدریس و عبد اللّه بن نمیر و محمّد بن سلمه و زیاد بن عبد اللّه البکّائی و یزید بن هارون و یونس بن بکیر، چنانکه گذشت، و بسیاری از راویان غیر مشهور او نقل خبر کرده است. ولی از همه بیشتر از یونس بن بکیر روایت نموده چنانکه در مجلّد سوم از یونس 88 بار و از ابراهیم بن سعد 9 بار و از زیاد بن عبد اللّه البکّائی فقط 6 بار نقل کرده است.
مقایسه اخباری که در مستدرک از ابن اسحاق نقل شده با اخبار موجود در سایر منابع مانند سیره ابن هشام و تاریخ و تفسیر طبری برای مطالعه در اختلاف روایات و برای بدست آوردن مجموعه‌ای از کلیه اخبار منقول از ابن اسحاق حائز اهمیت فراوانی است.
ما فهرستی از روایات ابن اسحاق که در کتاب مستدرک حاکم آمده است بدست آورده‌ایم که نشر آن را به وقت دیگری محوّل می‌کنیم.
12- أبو نعیم اصفهانی در کتاب دلائل النبوّه [2]، چنانکه در قسمت مربوط به راویان ابن اسحاق به کتاب او استناد کردیم، مکرّرا از ابن اسحاق نقل قول کرده

_____

[(1-)] ریاض، مکتبة النصر، افست از چاپ 1335 حیدر آباد.
[(2-)] حیدر آباد، چاپ دوم، 1369. در مورد أبو نعیم از مقاله گیوم استفاده کرده‌ایم، رجوع شود به منابع به زبانهای اروپائی شماره 13 مکرر.

و در مواردی روایات مختلفه را با یک دیگر سنجیده است [1].
بعضی از أخباری که در کتاب دلائل النبوّه آمده با اخبار سایر منابع دارای اختلافات لفظی و جزئی و برخی دارای اختلافات مهم و نیز اضافاتی است که می‌توان به وسیله آنها بعضی از روایات منقول از ابن اسحاق را تکمیل کرد [2].
13- محمّد بن عبد البرّ در کتاب درر فی اختصار المغازی و السّیر [3] که تلخیصی است از کتابهای سیره و مغازی و در کتاب استیعاب فی معرفة- الأصحاب [4] به کرّات به قول ابن اسحاق استناد و اخباری را از او نقل کرده است.
او آثار ابن اسحاق را در روایت ابراهیم بن سعد از طریق احمد بن محمّد بن أیّوب و در روایت بکّائی از طریق ابن هشام و در روایت یونس بن بکیر

[(1-)] دلائل النبوه، ص 9، 29، 31، 35، 36، 42، 44، 63، 72، 86 از طریق سلیمان بن عبد الرحمن، 101، 143، 156، 161، 166، 185، 187 از طریق ابو راشد المثنی صاحب المغازی، 191، 199، 203، 205 از طریق عبد اللّه بن محمد بن شیرویه، 213 از طریق یحیی بن زکریا بن أبی زائده، 222، 223، 230، 245، 253، 266، 277 از طریق عبد الاعلی، 293، 307، 364، 389، 405، 406، 407، 410، 411، 413، 416، 418، 421، 432، 451، 452، 456، 457، 460، 463 از طریق هانی الشجری.
[(2-)] دلائل النبوه ص 72، 86، 245، 267، 268، 293، 389، 405، 406، 410، 412، 418، 421، 452، 461، 468. ابو بکر احمد بن حسین بیهقی (384- 458) در کتاب دلائل النبوه خود (قاهره، دار النصر، 1389) أخبار بسیاری از ابن اسحاق از طریق استادش ابو عبد اللّه محمد بن عبد اللّه حاکم نیشابوری نقل کرده که به احتمال قوی همان اخباری است که در مستدرک آمده است.
[(3-)] قاهره، 1386، تحقیق دکتر شوقی ضیف. این چاپ دارای فهرست رجال سند است و در همه جا اقوال ابن اسحاق در ذیل صفحات با آنچه در سیرة النبویه (طبع قاهره) آمده تطبیق داده شده است.
[(4-)] در 4 مجلد، چاپ قاهره، 1380.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:68
از طریق احمد بن عبد الجبّار عطاردی [1] و در روایت سلمة بن الفضل از طریق طبری [2] می‌شناخته و سماع کرده و نیز به مناسبت در ضمن کتابهای خود به قول سایر راویان ابن اسحاق استناد جسته است [3].
14- سهیلی در کتاب شرح سیره ابن هشام موسوم به الرّوض الأنف [4] سعی کرده است نکات مبهم سیره را روشن سازد و مشکلات صرفی و نحوی و لغوی و اشکالاتی که در سلسله نسب اشخاص و قبائل وجود داشته است برطرف نماید و همچنین سهیلی سعی کرده است أخبار و أحادیث و اشعاری را که در سیره آمده و در آنها نقص یا ابهامی وجود داشته است تکمیل و روشن نماید.
سهیلی در روض الأنف از روایات سایر راویان ابن اسحاق استفاده کرده و روایت بکّائی را که مأخذ ابن هشام بوده به وسیله آنها تکمیل و اصلاح کرده است و در این امر بیشتر از روایت یونس بن بکیر استفاده کرده است ولی در عین حال روایت ابراهیم بن سعد و محمّد بن سلمه و عبد اللّه بن إدریس أودی را گاهی مورد استناد قرار داده است. در بعضی از موارد نیز بدون ذکر منبع روایت به جملاتی از قبیل «فی غیر روایة البکّائی» یا «من غیر روایة ابن هشام عن البکّائی» اکتفا کرده است.
در کتاب روض الأنف علاوه بر آنکه بعضی از مشکلات لفظی و معنوی

_____
[(1-)] درر، ص 275 و استیعاب، ج 1 ص 21.
[(2-)] استیعاب، ج 1 ص 97.
[(3-)] از ان جمله است خطبه رسول اکرم صلعم در فتح مکه به روایت یحیی بن سعید أموی از قول ابن اسحاق، درر، ص 235.
[(4-)] از این کتاب دو چاپ به دست ما رسیده است: یکی طبع قاهره، مطبعه جمالیه در دو مجلد، 1332 ه. که در حاشیه آن متن سیره ابن هشام چاپ شده است، دوم در هفت مجلد طبع دار الکتب الحدیثه، به تحقیق و تعلیق و شرح عبد الرحمن الوکیل که شامل متن سیره ابن هشام نیز هست، قاهره، 1370.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:69
سیره حل شده است اختلافات روایت بکّائی با روایت یونس بن بکیر و سایرین ذکر گردیده است (در حدود هشتاد بار)، و از این جهت این کتاب می‌تواند برای بدست آوردن متن کامل و اصلی روایت ابن اسحاق مفید باشد.
15- ابن أثیر در کتاب الکامل فی التّاریخ [1] بارها به ابن اسحاق استناد جسته و مطالبی که از او نقل نموده مربوط است به کتاب مبتدا و سیره و همچنین به وقایع پس از وفات پیغمبر صلعم. ابن اثیر هیچگاه سند روایت خود را ذکر نکرده و می‌توان احتمال داد که در نقل اقوال ابن اسحاق از تاریخ طبری متابعت کرده باشد، هر چند که او مغازی یونس بن بکیر را می‌شناخته و در کتاب أسد الغابه [2] آن را در جزو اسانید خود ذکر می‌کند.
از مقایسه رجال سند ابن أثیر در مورد مغازی یونس با رجال سند نسخه قرویّین (چاپ پروفسور حمید اللّه) و فهرست ابن خیر معلوم می‌گردد که رجال سند این سه منبع یکی است و همه در ابو الحسین بن أحمد بن محمّد بن النّقور و ابو طاهر محمّد بن عبد الرّحمن المخلص و ابو الحسین رضوان بن أحمد صیدلانی و أبو عمر احمد بن عبد الجبّار عطاردی مشترک هستند [3].
همچنین ابن أثیر در کتاب کامل در وفیات سال 272 هجری نام احمد بن عبد الجبّار بن محمد بن عطارد عطاردی تمیمی را ذکر کرده و آورده است که روایت یونس بن بکیر از مغازی ابن اسحاق را از طریق همین عطاردی سماع کرده است [4].

_____
[(1-)] بیروت، دار صادر، 1385 ه، افست از چاپ بریل.
[(2-)] ج 1 ص 11، تهران، اسلامیه، افست از نسخه طبع مصر 1280.
[(3-)] سیرة ابن اسحاق، رباط، 1396، ص 53 ابتدای قطعه دوم، ابن

خیر، فهرست، قاهره، 1382، ص 232.
[(4-)] کامل، ج 7 ص 421.

16- ابن کثیر (أبو الفداء اسماعیل بن عمر) در کتاب تاریخ مفصل خود در چهارده مجلّد موسوم به البدایه و النّهایه [1] شرح احوال پیغمبر اکرم صلعم را به تفصیل آورده است. قسمت مربوط به حیات پیغمبر صلعم از کتاب مزبور بطور جداگانه به نام السّیرة النبویّه [2] در چهار مجلّد نیز به طبع رسیده است.
ابن کثیر در کتاب خود به کرّات و در همه جا از ابن اسحاق نقل قول کرده است و غالبا راویان وی را نام نمی‌برد مگر در بعضی از موارد که از طریق یونس بن بکیر و زیاد بن عبد اللّه البکّائی و سلمة بن الفضل نقل خبر کرده است. بطور کلی می‌توان گفت که در مورد أخبار منقول از ابن اسحاق مآخذ ابن کثیر از کتابهای سیره ابن هشام و تاریخ و تفسیر طبری و روض الأنف سهیلی و امثال آن خارج نیست، ولی چون ابن کثیر در تألیف کتاب خود به منابع متعدّدی رجوع کرده است بعید نیست که از ابن اسحاق أخباری را نقل کرده باشد که در منابع مذکور قبلی وجود نداشته باشد.
علاوه بر منابع تاریخی، ابن کثیر از مجموعه‌های مختلفه حدیث مانند کتب صحاح و مسانید استفاده کرده و أخبار منابع مختلفه را در برابر یک دیگر نهاده است.
17- ابن حجر عسقلانی در فتح الباری فی شرح صحیح البخاری [3] خود از ابن اسحاق نقل خبر کرده است و از این نقلها چنین برمی‌آید که ابن حجر علاوه بر سیره ابن هشام که چند بار آن را به نام سیره ابن اسحاق یاد می‌کند [4] از وجود کتاب المبتدء ابن اسحاق نیز اطلاع داشته [5] و از ان نقل خبر کرده است.

_____
[(1-)] مکتبة المعارف، بیروت، 1966.
[(2-)] عیسی البابی الحلبی، قاهره 1384، تحقیق مصطفی عبد الواحد.
[(3-)] دار المعرفه، بیروت، افست از چاپ بولاق 1301.
[(4-)] فتح الباری، ج 3، ص 305 س 20، ج 6 ص 266 س 4، ج 7 ص 186 س 4 و ص 298 س 16، ج 8 ص 115 س 32.
[(5-)] فتح الباری، ج 6 ص 266 س 18.

علاوه برین، کتاب مغازی یونس بن بکیر را نیز در دست داشته است و چند بار به زیادات المغازی یونس بن بکیر اشاره می‌کند [1].
همچنانکه ابن عبد البرّ در کتاب استیعاب به گفته‌های ابن اسحاق استناد جسته، ابن حجر نیز در کتاب خود به نام الإصابه فی تمییز الصّحابه در

تشخیص و شرح حال صحابه از روایات ابن اسحاق استفاده کرده است [2].

مسلما بسیاری از اخباری که در منابع متعدد فوق وجود دارد تکراری است، ولی وجود همین منابع که در طول زمان در علوم مختلفه تألیف و تصنیف شده است، دلیل است بر آنکه تا چه حد دامنه معلومات و شهرت و اعتبار ابن اسحاق وسعت داشته و چرا او را «مدار» حدیث رسول اللّه صلعم و «امیر المؤمنین» در علم مغازی خوانده‌اند و علمای مغازی را جیره خوار او بشمار آورده‌اند. با وجود این مراتب، از همان أوان جوانی محمد بن اسحاق در معرض اتّهام و شماتت واقع شده است و برای کاستن اعتبارش گاهی وی را قدری مذهب و گاهی متمایل به تشیّع معرفی کرده‌اند [3].

محمد بن اسحاق که به أقرب احتمال در حوالی 85 هجری تولد یافته، زمان حضرت سجّاد علی بن الحسین علیهما السلام (متوفی در 94 بنابر قول مشهور) را

_____

[(1-)] رجوع شود به ص 55 (نه) همین مقدمه راجع به زیادات المغازی.
[(2-)] در کتابهائی مانند معجم ما استعجم تألیف البکری و معجم البلدان یاقوت نیز به محمد بن اسحاق استناد شده و چون مأخذ بیشتر آنها سیره ابن هشام است و فهرست آنها بطور کامل تهیه شده در اینجا از وصف آن کتابها صرف نظر شد.
[(3-)] رجوع شود به تعلیقه شماره 2 از صفحه 6 (و) همین مقدمه و خصوصا عیون الاثر تألیف ابن سید الناس ص 8 تا 17.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:72
در خردسالی درک کرده و با حضرت باقر ابو جعفر محمد بن علی (56- 114) و حضرت صادق جعفر بن محمد (80- 148) علیهما السّلام هم عهد بوده است.
ابن اسحاق از حضرت سجاد علیه السلام از طریق ابن شهاب زهری [1] و از طریق عبد الرّحمن بن أبی لبیبه [2] روایت کرده و مجلس حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السّلام را درک و بدون واسطه و با قید کلمه حدّثنی از ایشان نقل خبر کرده است [3]، به همین لحاظ علمای رجال امامیّه [4]، وی را از أصحاب آن دو إمام بشمار آورده‌اند.
گرچه علمای رجال إمامیّه او را از محدّثان عامّه دانسته‌اند و در عین حال بعضی از علمای اهل تسنّن چنانکه فوقا اشاره شد، او را به تشیّع نسبت داده‌اند [5]، از أخباری که ابن اسحاق در مناقب و فضائل اهل البیت علیهم السلام نقل کرده

_____

[(1-)] سیرة النبویه، ج 1 ص 220 و سیرة ابن اسحاق (چاپ رباط) ص 93 (خبر شماره 124).
[(2-)] سیرة النبویه، ج 1 ص 221. همچنین در شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید ج 13 ص 220 از طریق عمرو بن علی بن الحسین علیه السلام.
[(3-)] سیره النبویه، ج 1 ص 238 و 256 و 365، ج 2 ص 278 و 332، ج 4 ص 140 و 190 و 313، سیرة ابن اسحاق (چاپ رباط) ص 229 (خبر شماره 338) و ص 272 (خبر شماره 459)، همچنین رجوع شود به کلینی، کافی (روضه) ج 5 ص 95 (خبر شماره 69)، صدوق، من لا یحضر، ج 3 ص

473 (خبر شماره 4654) و ابن ابی الحدید، ج 9 ص 317.
[(4-)] برقی، رجال، ص 10 و 20، ابن داود، رجال، 499، شیخ طوسی، رجال ص 135 و 281 و اختیار معرفة الرجال (رجال کشی) ص 390.
[(5-)] مقدمه ووستنفلد ص 8، عبارت منقول از الکمال فی معرفة الرجال جماعیلی، یاقوت، ارشاد، ج 6 ص 400، ابن حجر، تقریب، ج 2 ص 144.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:73
و در منابع مختلفه آمده است مستفاد می‌شود که او همچنانکه در رجال کشّی [1] ذکر شده دوستدار اهل البیت بوده است.
محمّد بن اسحاق درباره مصاحبت دائمی و نزدیکی معنوی علیّ علیه السلام با پیغمبر صلعم اخباری نقل کرده که فهرست اجمالی آنها ازین قرار است:
تکفّل و تربیت علی علیه السّلام [2] و اسلام آوردن وی پیش از مردان دیگر [3] و نماز گزاردن در خفا [4] و به اتّفاق خدیجه علیها سلام [5]. خبر مربوط به دعوت بزرگان قریش پس از نزول آیه:
وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ [6] و خواندن ایشان به قبول إسلام (حدیث‌دار [7]) و حدیث فراش و نیابت علی (ع) از پیغمبر صلعم در مکّه برای رد أمانات [8]، انتظار و توقف پیغمبر صلعم در قبا

[(1-)] اختیار معرفة الرجال ص 390، همچنین رجوع شود به «محمد بن علی اردبیلی، جامع الرواة، تهران، مصطفوی، ج 2، ص 45، درباره خبری که کشی از طریق ابن اسحاق درباره محمد بن أبی حذیفه در رجال خود نقل کرده است (الغارات، تحقیق شادروان محدث أرموی، ص 747 و 750).
[(2-)] سیرة النبویه، ج 1 ص 263 ص 223 ترجمه فارسی حاضر و سیرة ابن اسحاق، طبع رباط، ص 118 خبر 173 و خبر 174.
[(3-)] سیرة النبویه، ج 1 ص 262 و 264 ترجمة فارسی ص 225 و 227 و سیرة ابن اسحاق، طبع رباط، ص 118 خبر 173.
[(4-)] سیرة النبویه، ج 1 ص 262 و 263 و سیرة ابن اسحاق، طبع رباط، ص 118 خبر 173 و ص 119 خبر 175.
[(5-)] سیرة ابن اسحاق، طبع رباط، ص 119 خبر 175، طبری، تاریخ، 1- 1161 طبرسی، اعلام الوری، ص 38.
[(6-)] شعرا، 214.
[(7-)] طبری، تاریخ، 1- ص 1171 و شیخ طوسی، امالی، ج 2 ص 194.
[(8-)] سیرة النبویه، ج 2 ص 126 تا 129 ص 462 تا 464 و 473 ترجمه فارسی.

تا ورود على عليه السّلام به آنجا [1]، حديث مؤاخات در مدينه [2]، بناى مسجد رسول اللّه صلعم به دست مهاجرين و أنصار و رجز على عليه السّلام درين باره [3]، حكايت تزويج حضرت فاطمه سلام اللّه عليها و صداق آن حضرت [4]، إعطاى كنيه ابو تراب به على عليه السّلام در جنگ عشيره [5]، ثبات و پايدارى على عليه السّلام در جنگها [6]، خصوصا حراست آن حضرت از پيغمبر در جنگ أحد [7]، دخالت در قضيه إفک [8]، كتابت صلحنامه حديبيه [9]، توسّل ابو سفيان به آن حضرت براى شفاعت [10]، كشف خدعه حاطب بن أبى بلتعه [11]، جبران خطاى خالد بن وليد به نيابت از جانب پيغمبر صلعم در فتح مكه [12]، پايدارى و حراست از پيغمبر صلعم در جنگ حنين [13]، نيابت در مدينه به هنگام جنگ تبوک و حديث منزلت [14]، ابلاغ سوره براءة به عنوان نزديكترين و شايسته‌ترين كس از أهل البيت [15]، شركت در هدى و قربانى پيغمبر صلعم در

_____

[(1-)] سيرة النبويه، ج 2 ص 138 ص 473 ترجمه فارسى.
[(2-)] سيرة النبويه، ج 2 ص 150 و 151 ص 485 ترجمه فارسى.
[(3-)] سيرة النبويه، ج 2 ص 142 ص 476 ترجمه فارسى.
[(4-)] سيرة ابن اسحاق، طبع رباط، ص 230 خبر 341.
[(5-)] سيرة النبويه، ج 2 ص 249- 250 ص 526- 527 ترجمه فارسى.
[(6-)] سيرة النبويه، ج 3 ص 89 ص 671 ترجمه فارسى.
[(7-)] سيرة النبويه، ج 3 ص 85 و 90 ص 667 و 673 ترجمه فارسى.
[(8-)] سيرة النبويه، ج 3 ص 313 ص 790 ترجمه فارسى.
[(9-)] سيرة النبويه، ج 3 ص 331 تا 333 ص 810 ترجمه فارسى.
[(10-)] سيرة النبويه، ج 4 ص 38 ص 865 ترجمه فارسى.
[(11-)] سيرة النبويه، ج 4 ص 41 ص 868 ترجمه فارسى.
[(12-)] سيرة النبويه، ج 4 ص 72 ص 907 ترجمه فارسى.
[(13-)] سيرة النبويه، ج 4 ص 85 ص 918 ترجمه فارسى.
[(14-)] سيرة النبويه، ج 4 ص 163 ص 966 ترجمه فارسى.
[(15-)] سيرة النبويه، ج 4 ص 190 ص 1001 ترجمه فارسى.

حجّة الوداع [1]، يارى پيغمبر صلعم در مرض موت و غسل و دفن آن حضرت [2] درباره شجاعت و مردانگى على عليه السلام و سهم آن حضرت در غزوات و سرايا، ابن اسحاق اخبار ذيل را آورده است:
إعطاى رايات از طرف پيغمبر به على عليه السلام و علمدارى آن حضرت در جنگهاى بدر و أحد و بنى قريظه و خيبر [3]، به قتل آوردن مشركان قريش در جنگهاى بدر و أحد و خندق [4] و قتل سران يهود در جنگ خيبر

[5]. حکایت شرم و آزرم آن حضرت در امتناع از کشتن ابو سعد بن أبی طلحه در غزو أحد و عمرو بن العاص در جنگ صفّین [6] و حکایت امتناع از خلع زره عمرو بن عبد ودّ [7].
درباره کرامات علی علیه السلام این اخبار نیز در روایات محمد بن اسحاق آمده است:

_____

[(1-)] سیرة النبویه، ج 4 ص 249 ص 1060 ترجمه فارسی
[(2-)] سیرة النبویه، ج 4 ص 298 و 312 تا 314 ص 1103 و 1122 تا 1124 ترجمه فارسی. مقایسه شود با حکایت دفن کردن فیمیون و صالح یکی از اولیاء اللّه را که در انتظار فیمیون بود: سیرة النبویه، ج 1 ص 34 ص 55 ترجمه فارسی.
[(3-)] سیرة النبویه، ج 2 ص 264 ص 543 ترجمه فارسی، و ج 3 ص 77 و 245 و 349 ص 662 و 749 و 820 ترجمه فارسی.
[(4-)] سیرة النبویه، ج 2 ص 277 و 290 و 298 و 366 و 371 و 372 ص 561 و 583 و 619 ترجمه فارسی، و ج 3 ص 134 و 135 و 235 و 306 ص 698 و 740 ترجمه فارسی.
[(5-)] سیرة النبویه، ج 3 ص 349 ترجمه فارسی ص 827.
[(6-)] سیرة النبویه، ج 3 ص 78 ص 662 ترجمه فارسی و ابن ابی الحدید، ج 6 ص 313، درباره جنگ صفین.
[(7-)] شیخ مفید، ارشاد، ص 55، روض الانف، ج 6 ص 316 تا 319.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:76
خبر دادن پیغمبر صلعم از شهادت علی علیه السلام به دست شقی‌ترین مردم [1] و شفای چشم درد [2] آن حضرت به کرامت پیغمبر صلعم [3] و حدیث:
«لأعطینّ الرّایة غدا رجلا یحبّ اللّه و رسوله یفتح اللّه علی یدیه، لیس بفرّار»
در جنگ خیبر [4].
محمد بن اسحاق در نقل وقایع بعد از وفات پیغمبر اخباری آورده است که حکایت از ماجرای امر خلافت دارد: گفتگوی عبّاس بن عبد المطّلب با علی علیه السلام در مرض موت پیغمبر صلعم [5]، کناره‌گیری از حضور در سقیفه بنی ساعده و اشتغال به مراسم تدفین پیغمبر و رفتن آن حضرت به خانه فاطمه سلام اللّه علیها و امتناع از بیعت با أبی بکر [6]، عدم تردید عموم مهاجران و أنصار بر اینکه صاحب امر پس از پیغمبر صلعم علی علیه السلام است و منع کردن آن حضرت فضل بن عباس را از گفتگو درباره استحقاق خود در امر خلافت [7]، اقرار بر اینکه تعیین ابی بکر به خلافت امری اتّفاقی و تصادفی بوده است [8]،

[(1-)] سیرة النبویه، ج 2 ص 250 ص 527 ترجمه فارسی.
[(2-)] ندای آسمانی لا سیف الا ذو الفقا* ر لا فتی الا علی که در سیرة النبویه، ج 2 ص 106 ص 686 ترجمه فارسی، ابن ابی الحدید، ج 14 ص 251، تاریخ طبری، 1- 1402 آمده از ابن اسحاق روایت نشده است.
[(3-)] سیرة النبویه، ج 3 ص 349، روض الانف ج 6 ص 560 ص 827 ترجمه فارسی.
[(4-)] سیرة النبویه، ج 3 ص 349 ص 826 ترجمه فارسی.
[(5-)] سیرة النبویه، ج 4 ص 304 ترجمه فارسی ص 1111- 1112.
[(6-)] سیرة النبویه، ج 4 ص 307 و 309، همچنین رجوع شود به تعلیقه شماره 3 و 4 ص 36 (لو) همین مقدمه و ترجمه فارسی ص 1116.
[(7-)] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 6 ص 21.
[(8-)] سیرة النبویه، ج 4 ص 309.

تهدید عمر علی را به قتل در صورت امتناع از بیعت با ابی بکر [1]، خطابه حضرت زهرا سلام اللّه علیها در مجلس ابی بکر درباره فدک [2].
أخبار مربوط به دوران خلافت علی علیه السلام که ابن هشام به آنها اشاره نکرده است: خبر مربوط به گذشتن عایشه از محلّ حوأب [3]، خبر مربوط به اعزام علی علیه السلام محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر را به کوفه برای جمع آوری لشکر [4]، فرستادن ابن عبّاس را نزد طلحه و زبیر و جواب ایشان [5]، خبر مربوط به دعوت علی علیه السلام معاویه را به بیعت و جواب او [6]، و سبب پیوستن عبید اللّه بن عمر به معاویه [7]، پیغام عبد الرحمن بن کلده از شهدای صفّین به علی علیه السلام درباره دور کردن مجروحان از میدان جنگ [8]، مذاکره معاویه با أطرافیان خود درباره انتقام‌جوئی از علی علیه السّلام [9].
درباره مناظراتی که میان طرفداران علی علیه السّلام و مخالفان آن حضرت وجود داشته است، در روایات ابن اسحاق آثاری مشاهده می‌شود: گفتگوی مروان بن حکم با علی بن الحسین علیهما السّلام درباره حمایت علی علیه السّلام از عثمان و سبب بدگوئی طرفداران بنی أمیّه از آن حضرت [10]، مناظره

[(1-)] فضل بن شاذان، الایضاح، ص 367.
[(2-)] ابن ابی الحدید، ج 16 ص 249.
[(3-)] ابن ابی الحدید، ج 9 ص 310.
[(4-)] ابن ابی الحدید. ج 14 ص 8 و 9.
[(5-)] ابن ابی الحدید، ج 9 ص 317.

[(6-)] بلاذری، انساب الاشراف، ج 2 ص 293.
[(7-)] ابن ابی الحدید، ج 3 ص 61.
[(8-)] ابن أبی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 8 ص 93.
[(9-)] ابن أبی الحدید، ج 6، ص 314.
[(10-)] بلاذری، انساب، ج 2 ص 184 و ابن ابی الحدید ج 13، ص 220.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:78
حسن بن أبی الحسن در مجلس حجّاج درباره فضائل علی علیه السّلام و خشم حجّاج [1].
محمّد بن إسحاق علاوه بر أخبار یاد شده فوق، درباره بعضی دیگر از اهل البیت هم روایاتی آورده است:
شمارش اولاد حضرت فاطمه از علی علیهما السلام [2] و ازدواج آن حضرت پس از وفات حضرت زهرا سلام اللّه علیها با أمامه دختر أبی العاص بن الرّبیع از زینب بنت رسول اللّه صلعم [3] و تزویج أمّ کلثوم با عمر و صداق او و اشاره به اینکه علی علیه السّلام به آسانی رضایت به این امر نداده است و ذکر حدیث نبوی:
کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة إلّا ما کان من نسبی و سببی
از قول عمر، به مناسبت این ازدواج. تفصیل ازدواج عون بن جعفر با أمّ کلثوم پس از کشته شدن عمر و گفتگوی حسنین علیهما السّلام با او درباره منزلتش در میان مسلمانان و گفتگوی علی علیه السّلام درباره منزلت و امتیاز فرزندان حضرت فاطمه علیها سلام بر فرزندان دیگرش به لحاظ نزدیکی ایشان با پیغمبر صلعم و گفتگوی علی علیه السّلام با فرزندان درباره ازدواج أمّ کلثوم [4]. خبر مربوط به تزویج حضرت زینب علیها السلام با عبد اللّه بن جعفر ابن أبی طالب [5].

[(1-)] ابن ابی الحدید، ج 13 ص 231. همچنین جامع الرواة، ج 2 ص 45.
[(2-)] سیرة ابن اسحاق، طبع رباط، ص 231 خبر شماره 342.
[(3-)] سیرة ابن اسحاق، طبع رباط، ص 229 خبر شماره 340.
[(4-)] سیرة ابن اسحاق، طبع رباط، ص 232 و 233 و 234 خبر شماره 344 و 345 و 347 تا 351.
[(5-)] سیرة ابن اسحاق، طبع رباط، ص 235 خبر 352.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:79
در فضائل حضرت سجّاد علیه السّلام ابو الفرج اصفهانی در کتاب أغانی [1] با اسانید خود از طریق یونس بن بکیر از ابن اسحاق نقل کرده است که آن حضرت تا هنگام وفات از مستمندان مدینه دستگیری می‌کرده و آنان پس از وفات آن حضرت دریافتند که چه کسی از ایشان دستگیری می‌کرده است.

شهرت و انتشار کتاب سیره ابن هشام

مقصود ما از شناختن راویان مشهور محمّد بن اسحاق و معرفی آثار و کتابهائی که از او روایاتی را در بر دارد این بود که شاید بتوانیم اثر اصلی وی را در شکل و صورتی که در اوائل قرن دوم هجری تدوین شده بوده است نشان دهیم. زیرا اهمیّت أثر محمّد بن اسحاق از آنجا است که حاوی اطلاعات و گزارشها و أخباری بوده است که در میان دانشمندان و محدّثان و مردم مدینه در اواخر قرن اول هجری شایع و مورد قبول و تصدیق بوده و علاوه بر معلومات دیگر، از شرح احوال پیغمبر صلعم و أهل البیت و صحابه و وقایع زمان ایشان حکایت می‌کرده است.
این کوشش به این نتیجه رسید که لا اقل هشت روایت بصورت مجموعه مدوّن [2] از اخبار منقول از ابن اسحاق وجود داشته که راویان بلا فصل و شاگردان مشهورش فراهم آورده بوده‌اند. از این مجموعه‌ها که در طیّ زمان به تدریج از میان رفته فقط قطعات چندی بطور مستقل و یا روایاتی پراگنده در منابع مختلفه

[(1-)] أغانی، چاپ بولاق، ج 14 ص 77- 78 دار الکتب، ج 15 ص 326. همچنین رجوع شود به: تنوخی، المستجاد من فعلات الاجواد، تحقیق محمد کرد علی، 1970، ص 25. در فهرست اعلام أغانی چاپ علی محمد البجاوی، محمد بن اسحاق بن یسار صاحب المغازی و محمد بن اسحاق المسیبی با هم ضبط شده است و باید از یک دیگر تفکیک شود.
[(2-)] رجوع شود به ص 43 (مج) همین مقدمه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:80
باقی مانده است. این امر مانع از ان نیست که ما با در دست داشتن سیره ابن هشام و تاریخ طبری، بتوانیم از قسمتهای اصلی گفته‌های ابن اسحاق یعنی از اخبار مربوط به حیات پیغمبر صلعم مطلع شویم چنانکه نیز می‌توانیم از مقایسه این دو منبع اساسی، با در نظر گرفتن محتویات سایر منابع اعم از مستقل و پراگنده، حدود اطلاعاتی را که ابن اسحاق در اختیار راویان و شاگردان خود گذارده است مشخّص کنیم. این موضوع از مطالعه اخباری که درباره دوران قبل از اسلام و وقایع زمان پیغمبر اکرم صلعم و خلفا از قول محمّد ابن اسحاق در کتابهای تاریخ و اخبار وجود دارد و نیز اخباری که درباره بعضی از صحابه و اهل البیت از او نقل شده است معلوم می‌گردد.
امّا سبب اینکه مجموعه‌های دیگری که اخبار منقول از ابن اسحاق را در برداشته به طاق نسیان سپرده شده و به تدریج از میان رفته است، همانا

چنانکه مکررا گفته‌ایم، وجود کتاب سیرة النبویه یا سیرة رسول اللّه تألیف عبد الملک بن هشام است که بر اساس روایت زیاد بن عبد اللّه بکّائی از ابن اسحاق تدوین یافته و از همان ابتدای انتشار در میان أهل علم و خبر رواج پیدا کرده تا آنجا که در بلاد اسلامی «کتاب ابن اسحاق به نام سیره ابن هشام معروف شده است [1]». زیرا به وسیله این کتاب حاجت خوانندگان و پویندگان علم مغازی که عبارت بوده است از اطّلاع یافتن به شرح احوال رسول اکرم صلعم و وقایع زمان آن حضرت به آسانی و سادگی برطرف می‌شده و ایشان را از مراجعه به منابع و روایات دیگر مستغنی می‌ساخته است.
بهمین لحاظ است که کتاب ابن هشام هم عنوان کتاب درسی و هم عنوان مأخذ و مرجع را پیدا کرده و جوابگوی نیازهای علمای تاریخ و اخبار در قرون

_____

[(1-)] جمال الدین ابو الحسن قفطی متوفی در 646، انباه الرواة علی انباه النحاة، قاهره، دار الکتب، 1371، ج 2 ص 212.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:81
متمادی شده است. چنانکه فی المثل یعقوبی [1] در قرن سوم روایات ابن اسحاق را تنها از طریق ابن هشام نقل می‌کند [2].
همچنین در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم ابن الوزیر المغربی [3] (370- 418) سیره ابن هشام را که تا آن زمان نسخه نویسان و کتّاب ظاهرا بدون در نظر گرفتن محتوای آن به بیست جزء متساوی تقسیم می‌کرده‌اند [4] «بر مثال قرآن بر سی جزو منقسم کرده بود و هر بامداد، چون از درس قرآن فارغ شدی، چهار جزو از ان مطالعه کردی» [5] این اجزاء سی‌گانه را و وستنفلد در مقدمه خود بر سیره ابن هشام بر اساس نسخه‌های خطی مشخص کرده است 4.
در قرن ششم، سیره ابن هشام تا آنجا شهرت داشت و روایات سایر

_____

[(1-)] احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر، معروف به ابن واضح الکاتب العباسی متوفی پس از سنه 292 هجری از شیعیان مصر که جوانی خود را در خدمت طاهریان در خراسان گذرانده و سپس به مصر رفته و در آنجا وفات یافته است، ظاهرا کتاب تاریخش را در شرق کشورهای اسلامی و کتاب البلدان را در مصر تالیف کرده باشد، رجوع شود به دائرة المعارف اسلامی، ج 4 ص 1215، یاقوت، معجم الادباء، ج 2 ص 156، مقدمه تاریخ یعقوبی، طبع نجف، 1384.
[(2-)] یعقوبی، تاریخ، طبع لیدن، ج 2 ص 3 طبع نجف، ج 2 ص 3.
[(3-)] ابو القاسم حسین بن علی، برای شرح حال او رجوع شود به: دائرة

المعارف اسلامی، ج 3 ص 114، ابن خلکان، تحقیق احسان عباس، بیروت، ج 2 ص 173، یاقوت، معجم الادباء، ج 4 ص 60، شذرات، ج 3 ص 210، لسان المیزان، ج 2 ص 301، زرکلی، أعلام، ج 2 ص 266.
[(4-)] برای تقسیمات سیره به اجزاء بیست‌گانه و سی‌گانه رجوع شود به مقدمه ووستنفلد بر سیره ص 55 تا 57.
[(5-)] همین ترجمه فارسی سیره ص 6.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:82
راویان ابن اسحاق را به عقب رانده بود که ابن خیر [1] در کتاب فهرست خود شش روایت از ابن هشام نام می‌برد و از یونس بن بکیر فقط یک روایت نشان می‌دهد.
قرن ششم دوران اوج شهرت و معروفیّت سیره ابن هشام است چه در این قرن است که علمای حدیث و أدب آن را مورد توجه خاص خود قرار داده‌اند و از لحاظ آنکه کتابی درسی به شمار می‌آمده و طلّاب علم مجبور به تحصیل آن بوده‌اند به شرح دقائق و مشکلات آن پرداخته‌اند.
یکی از شارحان سیره ابن هشام، چنانکه سابقا هم اشاره کردیم، ابو القاسم عبد الرحمان سهیلی (508- 581) صاحب کتاب روض الأنف است [2].
دیگر ابو ذرّ مصعب بن محمد خشنی أندلسی [3] (533- 604) است که بدون اطلاع از کتاب سهیلی و مراجعه به آن، کتاب خود را در شرح مشکلات

_____

[(1-)] ابو بکر محمد بن خیر الاموی الاشبیلی متولد به سال 502 و متوفی در 575، فهرسة ما رواه عن شیوخه، چاپ دوم، قاهره، الخانجی، 1382. ص 232.
همچنین رجوع شود به تعلیقه شماره 8 فصل 4 کتاب فوک (منابع به زبانهای اروپائی شماره 9) ص 34.
[(2-)] ص 68 (سح) همین مقدمه. برای شرح حال سهیلی رجوع شود به: ابن خلکان، وفیات، چاپ احسان عباس، ج 3 ص 143، معجم البلدان، ج 3 ص 206، ذهبی، تذکرة الحفاظ، ص 1348، العبر، ج 4 ص 244، القفطی، انباه الرواة، ج 2 ص 162، شذرات الذهب، ج 4 ص 271، یافعی، مرآت الجنان، ج 3 ص 422، بغیة الوعاة، ج 2 ص 81، روض الانف، قاهره، دار الکتب، مقدمه، ج 1 ص 25.
[(3-)] برای شرح حال خشنی رجوع شود به: ابن ماکولا، الاکمال، ج 3 ص 262 ح، بغیة الوعاة، ج 2 ص 287، شذرات، ج 5 ص 14، یافعی، مرات الجنان، ج 4 ص 5، بغدادی، خزانة الادب، ج 2 ص 529، زرکلی، اعلام، ج 8 ص 151.

سیره به نام غریب سیرة النبویّة [1] به رشته تحریر دراورده است. دو کتاب مزبور را در توضیح و رفع مشکلات سیره می‌توان مکمّل یک دیگر دانست [2].
در همین أوان که در غرب دنیای اسلامی دو دانشمند با نوشتن شرح در رفع مشکلات نقلی و غوامض لغوی و ادبی سیره ابن هشام کوشیدند، عده‌ای نیز به تلخیص آن پرداختند و با کاستن حشو و زوائد، آن را برای تعلیم و تعلّم آسان‌تر کردند.
از جمله کسانی که سیره را خلاصه کرده‌اند یکی برهان الدین ابراهیم بن محمد المرحّل الشافعی است که سیره را پس از تلخیص به اسلوب دیگری مرتّب و در هجده مجلس تدوین کرده و آن را الذخیره فی مختصر السیره نامیده است [3].
دیگر عماد الدین ابو العباس احمد بن ابراهیم بن عبد الرّحمان واسطی (متوفی در 711) است که کتاب سیره را خلاصه کرده است و به نام مختصر سیرة رسول اللّه یا تلخیص سیرة رسول اللّه نامیده شده. این شخص پس از حذف اشعار و انساب و زوائد سعی کرده است به اقوال محمد بن اسحاق اکتفا کند، چنانکه غالب

_____

[(1-)] این کتاب به نام: شرح السیرة النبویه تألیف ابو ذر بن محمد بن مسعود الخشنی در 1329 ه در قاهره، مطبعه هندیه به تصحیح بولس برونله به طبع رسیده است.
[(2-)] در قرن نهم هجری نیز شخصی به نام بدر الدین محمد بن احمد عینی حنفی (متوفی در 855) مانند سهیلی سیره ابن هشام را شرح کرده و در 805 به اتمام رسانیده و آنرا کشف اللثام نامیده است. از این کتاب نسخه‌ای در دست نیست. (رجوع شود به مقدمه ووستنفلد ص 46 و مقدمه سیرة النبویه چاپ قاهره ج 1 ص ک).
[(3-)] از این کتاب که در 611 به اتمام رسیده اطلاع صحیحی در دست نیست و شرح حال مؤلف آن نیز در مآخذ مختلفه وجود ندارد. رجوع شود به حاجی خلیفه ج 3 ص 331 و 635 و مقدمه ووستنفلد ص 45 و مقدمه سیرة النبویه چاپ قاهره ص ک.

عبارات آن با جمله قال ابن اسحاق شروع می‌شود [1].
سیره ابن هشام را، همچنانکه در رشته‌های علوم مختلفه معمول و متداول بوده است، تنی چند از دانشمندان به نظم دراورده‌اند:
یکی از ان جمله ابو نصر فتح بن موسی بن حمّاد مغربی قصری متولد به سال 588 در اسپانیا و متوفی در مصِر به سال 663 است که کتابهای

چندی به نثر و نظم در علوم مختلفه تألیف کرده و سیره را به نظم آورده است [2].
دیگر ابو محمّد عبد العزیز بن احمد بن سعید دیرینی [3] (612- 694) از فقهای

_____

[(1-)] از این کتاب نسخه‌ای در کتابخانه آکادمی لیدن بشماره 482 (دزی 775) و مورخه 707 وجود دارد. در پشت ورق دوم کتاب مزبور نوشته شده: اخبرنا بجمیع کتاب السیرة ابو المعالی احمد بن اسحاق بن محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل الهمدانی الابرقوهی بقراءتی علیه قال ا [؟]
ا ابو محمد عبد القوی بن عبد العزیز بن الجباب السعدی قراءة علیه الخ. میکرو فیلم ابن نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره 1863 ضبط است.
برای شرح حال عماد الدین واسطی رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الکامنه، ج 1 ص 96، صفدی، وافی بالوفیات، ج 6 ص 221، ابن عماد، شذرات، ج 6 ص 24.
برای سایر نسخه‌های ابن خلاصه و کتابهای خلاصه دیگر رجوع شود به: برو کلمان، تاریخ الادب العربی، ترجمه عبد الحلیم نجار، طبع دوم، قاهره، 1969، ج 3 ص 14 و فؤاد سزگین، مجلد اول ص 299. (به زبان آلمانی). در کتابخانه مدرسه سپهسالار نیز نسخه‌ای وجود دارد (کتابخانه دانشگاه، ف 3798) که خلاصه‌ای است از سیره و با نسخه لیدن تفاوت دارد.
[(2-)] سیوطی، بغیة الوعاة، ج 2 ص 242، مقدمه ووستنفلد، ص 47، زرکلی، اعلام، ج 5 ص 332.
[(3-)] رجوع شود به: اسنوی، طبقات الشافعیه، بغداد، 1390، ج 1 ص 551، سبکی، طبقات الشافعیه، قاهره، عیسی البابی، ج 8 ص 199، ابن عماد، شذرات، ج 5 ص 450، زرکلی، أعلام، ج 4 ص 137، مقدمه ووستنفلد، ص 47.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:85
معروف شافعی است که کتابهائی در فقه و تفسیر و تصوف به نظم و نثر تألیف کرده و سیره را نیز به نظم دراورده است [1].
بر حسب آنچه در عالم اسلام مرسوم بود، طالبان علم برای شنیدن و فرا گرفتن اخبار و أحادیث از زبان علما و محدّثان معروف و موثّق که سلسله سند ایشان به مرویّ عنه اصلی می‌رسید می‌کوشیدند. همانطور که محمد بن اسحاق سلسله سند خود را ذکر می‌کرد، راویان او و راویان ابن هشام نیز این شیوه را رعایت کرده‌اند. به همین سبب است که بسیاری از راویان سیره ابن هشام به مصر سفر می‌کرده‌اند، زیرا که ابن هشام به مصر

هجرت کرده و تا پایان حیات در آنجا مانده بود و کتاب خود را برای أبی بکر احمد بن عبد اللّه بن عبد الرّحیم برقی زهری (متوفی در رمضان 270) [2] و برادرانش ابو عبد اللّه محمد بن عبد اللّه (متوفی در 249) [3] و أبو سعید عبد الرّحیم بن عبد اللّه (متوفی در 286) [4] تقریر کرد، چنانکه سلسله رواة سیره ابن هشام در سماعات مختلفه همه به یکی از این سه تن ختم می‌شود [5].

_____

[(1-)] دو تن دیگر یکی بنام ابو بکر محمد بن ابراهیم بن محمد فتح الدین نابلوسی ملقب به ابن شهید (728- 793) که سیره را به اسم فتح القریب به نظم درآورده است و دیگری به نام ابو اسحاق انصاری که سیره را در قافیه لام سروده است. برای شرح احوال فتح الدین نابلوسی رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الکامنه، ج 3 ص 383، زرکلی، اعلام، ج 6 ص 190. درباره ابو اسحاق انصاری اطلاع صحیحی در دست نیست، برای شناختن او رجوع شود به: برو کلمان، تاریخ الادب العربی، ترجمه عبد الحلیم النجار، دار المعارف، مصر، 1969، ج 3 ص 14.

[(2-)] رجوع شود به: صفدی، وافی بالوفیات، ج 7 ص 80، شذرات الذهب، ج 2 ص 158، ابن جوزی، المنتظم، ج 5 ص 71.

[(3-)] شذرات، ج 2 ص 120.

[(4-)] ذهبی، العبر، ج 2 ص 77، ابن العماد، شذرات، ج 2 ص 193.

[(5-)] این سه تن منسوبند به برقه که شهر و ناحیه‌ای است در شمال مصر و غرب اسکندریه و در 220 فرسخی فسطاط (رجوع شود به: معجم البلدان، ج 1 ص-

چنانکه قفطی گفته است از مصریان بود که سیره ابن هشام در سایر آفاق منتشر شد [1]. از قضا در تأیید همین مطلب است که در دیباجه ترجمه فارسی حاضر می‌خوانیم:

«فی الجمله قدر و شرف این کتاب أهل شام و مصر می‌دانند و نفاست و عزّت آن ایشان می‌شناسند، زیرا متداول ایشان است و ایشان بدان معرفت دارند» [2] بر خلاف در همین دیباجه درباره عدم معروفیت کتاب سیره میان مردم ایران چنین می‌خوانیم:

«و در پارس که ولایت ما است، نفس این کتاب خود غریب الوجود است فضل از آنکه خود کسی را سماع آن باشد، یا روایت آن تواند کردن» [3] به همین مناسبت مترجم کتاب سیره می‌گوید:

«پس ما را چون اتفاق سفر شام و زیارت قدس افتاده بود، خاص از بهر سماع کتاب سیرت که وی [محمد بن اسحاق] جمع کرده است، به جانب مصر رحلت کردیم، از بهر آنکه روایت آن بطریق أعلی و درجه أوفی جز

[(- 573،)] دائرة المعارف اسلامی، ج 1 ص 1080). ابن ماکولا (ابو نصر علی بن هبة اللّه متوفی در 475) در کتاب الاکمال ج 1 ص 480 درباره احمد و محمد و عبد الرحیم برقی می‌نویسد که: ایشان هر سه سیره را از ابن هشام روایت کرده‌اند و محمد بن اسماعیل بن فرج مهندس از احمد، و عبید اللّه بن یحیی بن یحیی و محمد بن عبد السلام الخشنی و مطرف بن عبد الرحمان هر سه از محمد، و عبد اللّه بن جعفر بن الورد البغدادی از عبد الرحیم سیره را نقل کرده‌اند. درباره رواة سیره و طریق‌هائی که ذکر شد رجوع شود به: ابن خیر، فهرسة، ص 233 تا 236، مقدمه ووستنفلد، ص 41 تا 45.

[(1-)] قفطی، انباه الرواة، ج 2 ص 212.

[(2-)] ص 3 س 10 همین ترجمه فارسی.

[(3-)] ص 3 س 12 همین ترجمه فارسی.

نداشتند، و ایشان هر دو در مصر مقام داشتند: یکی قاضی امام زکیّ الدّین بن جبّاب، أدام اللّه عزّه که بر وی سماع این کتاب کردیم، و دیگر قاضی ابن مجلّی، أدام اللّه برکته، که وی هم در درجه وی بود. ایشان هر دو در این عمل مخصوص بودند بروایت این کتاب در علوّ درجه بودند و زیادت رتبت چنانکه أیمّه و علماء از اطراف بلاد، از بهر سماع این کتاب علی الخصوص، قصد ایشان می‌کردند، و همچنین ملوک و پادشاهان آن طرف تیمّن و تبرّک می‌جستند و از بهر سماع این کتاب به مجلس ایشان حاضر می‌آمدند» [1] این دو شیخ که مترجم سیره از ایشان نام می‌برد هر دو از افراد خاندانهای بنام و دانشمند مصر و قاضی و محدّث بوده‌اند که در اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم هجری در قاهره به تدریس معارف و علوم اسلامی اشتغال داشته‌اند و طالبان علم و حدیث در مجلس ایشان حاضر می‌شده‌اند و از جمله کتابهائی که نزد ایشان سماع می‌کرده‌اند سیره ابن اسحاق در روایت ابن هشام بوده است.

یکی ازین دو دانشمند قاضی اجل ثقة الملک ابو محمّد عبد اللّه ابن القاضی ابی الحسن محمّد بن ابی محمّد عبد اللّه بن ابی المعالی المجلّی الرّملی است که در سال 521 در مصر متولد شده و به منصب قضای مصر منصوب شده و یکی از محدّثان و فقهای بزرگ عهد خود به شمار می‌آمده است. او از ابو محمد عبد اللّه بن رفاعة بن غدیر استماع حدیث کرده است. بزرگانی مانند زکّی الدین عبد العظیم ابن عبد القویّ المنذری (581- 656) صاحب کتاب التکمله لوفیات النقله [2] از او استفاضه کرده‌اند.

او در جامع عمرو عاص در سالهای 602 تا 606 به تدریس سیره ابن هشام

_____

[(1-)] ص 3 س 1- 10 همین نسخه چاپی.
[(2-)] برای شرح حال و تألیفات او رجوع شود به مقدمه التکملة لوفیات النقله، تحقیق بشار عواد معروف، ج 1، نجف، 1388، المنذری، تألیف بشار عواد، نجف، 1388.

اشتغال داشته است و در ذی حجّه سال 613 وفات یافته است [1].
دیگر قاضی أجلّ ابو البرکات عبد القویّ ابن القاضی الجلیس ابی المعالی عبد العزیز بن الحسین بن عبد للّه الجبّاب التمیمی است که او هم سیره را از ابی محمد عبد اللّه بن رفاعه روایت می‌کرده و به سال 536 تولد یافته است. از مشاهیر علما و مدرّسان مصر و از خاندان فضل و ادب بوده و در سال 621 در سن 85 سالگی درگذشته است [2].
این دو نفر که ذکر ایشان گذشت و مترجم کتاب سیره نام برده است هر دو از شاگردان عبد اللّه بن رفاعه بوده‌اند. بر طبق مدارک موجود و بر حسب آنچه در شرح احوال راویان ابن هشام می‌خوانیم و همچنین بر اساس سماعات نسخه‌های خطّی سیره ابن هشام که ووستنفلد آنها را مأخذ طبع خود قرار داده است این

_____

[(1-)] المجلی، بضم میم و فتح جیم و تشدید لام و کسر آن که بغلط به محله نسبت داده‌اند و محلی به فتح میم و حای حطی خوانده‌اند. رجوع شود به: ذهبی، المشتبه، ج 2 ص 574. برای شرح حال ابن المجلی رجوع شود به: المنذری، التکمله، ج 4 ص 259، ابن الصابونی، تکملة الاکمال، ص 89 و 221 و 234، برای زمان تدریس او در جامع عمر و عاص، رجوع شود به مقدمه ووستنفلد همان صفحات 41 و 43، ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج 4 ص 1402.
[(2-)] جباب، به فتح جیم و تشدید باء (ذهبی، المشتبه، ج 1 ص 205). برای شرح حال او رجوع شود به: المنذری، التکمله، ج 5 ص 196، ابن الفوطی تلخیص مجمع الاداب علی معجم الاسماء فی معجم الالقاب، چاپ لاهور (1939- 1947) ص 749، در لقب المکین الجلیس (کتابخانه مرکزی دانشگاه، فیلم شماره 1116 و شماره 1166)، ذهبی، العبر، ج 5 ص 83، ابن عماد، شذرات، ج 5 ص 95، سیوطی، حسن المحاضره، ج 1 ص 377، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج 5 ص 259، مقدمه ووستنفلد ص 41 و 43، ابن حجر، تبصیر المنتبه، ص 287، 393 و 452.

دو نفر در هفتمین مرتبه از سلسله رواة کتاب سیره ابن هشام جای دارند،

به این ترتیب:
1- عبد الملک بن هشام 2- ابو سعید عبد الرحیم بن عبد اللّه الزّهری البرقی (متوفی به سال 286) [1] 3- ابو محمّد عبد اللّه بن جعفر بن الورد البغدادی (متوفی به سال 351) [2] 4- ابو عبد اللّه محمّد بن احمد القرطبی (متوفی به سال 380) [3] 5- ابو الحسن علی بن الحسن بن الحسین المصری الخلعی القاضی (متوفی به سال 492) [4] 6- ابو محمّد عبد اللّه بن رفاعة بن غدیر السعدی الفرضی (467- 561) [5]

تا کنون آنچه درباره محمد بن اسحاق و عبد الملک بن هشام و شاگردان و راویان ایشان و أصل عربی کتاب سیره آوردیم بر اساس مدارک تحقیقی و موثّق استوار بود. ولی درباره اینکه چه کسی این کتاب را از زبان تازی به زبان پارسی

[(1-)] رجوع شود به صفحه 85 (فه) همین مقدمه.
[(2-)] رجوع شود به: ذهبی، العبر، ج 2 ص 292، ابن عماد، شذرات، ج 3 ص 8.
[(3-)] رجوع شود به: ذهبی، العبر، ج 3 ص 13، التلمسانی، نفح الطیب، ج 2 ص 218 و 239 و ج 3 ص 170.
[(4-)] رجوع شود به: ذهبی، العبر، ج 3 ص 334، ابن عماد، شذرات، ج 3 ص 398، سیوطی، حسن المحاضره، ج 1 ص 404، ابن تغری بردی، النجوم، ج 5 ص 164، سبکی، طبقات الشافعیه، عیسی البابی، قاهره، 1386، ج 5 ص 253.
[(5-)] رجوع شود به: ذهبی، العبر، ج 4 ص 174 و 266، سیوطی، حسن المحاضره، ج 1 ص 406، ابن عماد، شذرات، ج 4 ص 198.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:90
برگردانده و به صورتی که اکنون از نظر خوانندگان می‌گذرد درآورده است نص صریح و حتی اشاره‌ای هم در مآخذ مختلفه وجود ندارد و در نسخه‌هائی هم که از این ترجمه بدست ما رسیده و یا از وجود آنها آگاهی یافته‌ایم در این باره اشاره‌ای نرفته است [1]. بنابرین تا زمانی که مدرک قابل اعتماد و دلیل قانع کننده‌ای کشف نشده، باید موقتا و به عنوان فرضیّه کسی را که بر اساس اطلاعات حاصله از دیباجه این ترجمه و سایر مآخذ می‌توان احتمال داد که او باید مترجم این کتاب سیره باشد معرفی نمود و به عنوان برگرداننده این کتاب از تازی به پارسی قبول کرد.
اکنون باید نگریست و دید چه اطلاعاتی و چه معلوماتی از دیباجه این کتاب و سایر مآخذ بدست می‌آید:

[(1-)] دوست ارجمند گرامی آقای محمد تقی دانش پژوه در صفحه 125 مجلد اول فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه (تهران 1348) در توصیف میکروفیلمهای مربوط به نسخه‌های ترجمه سیرة النبی بر اساس یادداشتهای مرحوم علامه مجتبی مینوی که در اختیار ایشان گذارده بودم ترجمه سیره را به قاضی رفیع الدین ابو محمد اسحاق بن محمد

ابرقوهی نسبت داده‌اند. ولی در مجله راهنمای کتاب شماره‌های 5 و 6 سال دوازدهم (مرداد- شهریور 1348) و سپس در صفحه 96 مجلد دوم فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی (چاپ بهمن 1353) در توصیف میکرو فیلم نسخه کتابخانه مجلس، مترجم سیره را غیاث الملک اسماعیل بن نظام الملک دانسته‌اند و حال آنکه غیاث الملک در 763 کتاب تعبیر السلطانی را تألیف کرده و نمی‌تواند مترجم کتاب سیره که در 612 یا 622 ترجمه شده است باشد. این اشتباه ظاهرا از آنجا ناشی شده که دانشمند گرامی آقای ایرج افشار در صورت- برداری از کتابهای خان ملک ساسانی در پشت نسخه‌ای از ترجمه سیره نام نظام- الملک ابرقوهی را دیده‌اند (رجوع شود به نشریه کتابخانه مرکزی، نسخه‌های خطی، دفتر پنجم ص 114، چاپخانه دانشگاه، 1346) و از دیدن این نام در پشت کتاب که معلوم نیست الحاقی بوده یا اصیل چنین تصور رفته که نام مزبور نام مترجم است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:91

بر طبق عباراتی که در دیباجه آمده است مترجم این کتاب کسی بوده است که فارس را ولایت خود می‌دانسته و به شام و مصر سفر کرده بوده و در مصر دو محدّث را شناخته که کتاب سیرة رسول اللّه صلعم را تدریس می‌کرده‌اند و در حضور یکی از آن دو یعنی ابن الجبّاب سیره را برخوانده است و در مراجعت از مصر در شهر ابرقوه به سال 612 و یا بر حسب نسخه ایا صوفیه در 622 با مظفر الدین سعد بن زنگی (متوفی در ذی قعده 623) [1] ملاقات کرده و به دستور وی این کتاب را به فارسی دراورده است.

در نسخه‌های خطی اصل کتاب سیرة رسول اللّه صلعم به زبان عربی که مورد استفاده ووستنفلد قرار گرفته و آنها را در مقدمه خود توصیف نموده، و از آن جمله نسخه مختصر سیرة رسول اللّه تألیف عماد الدین ابو العبّاس احمد واسطی است، سماع دانشمند معروفی به نام ابو المعالی احمد بن اسحاق بن محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل الهمدانی الابرقوهی [2] (متولد ابرقوه در 614 و متوفی در مکه به سال 701) ملاحظه می‌شود که بنابر سماعات همین نسخه‌ها و بنا بر اطلاعات حاصله از کتابهای دیگر، چنانکه بیاید. همین شخص شاگرد ابن الجبّاب بوده است.

بر اساس این مدارک و بر اساس محتویات مقدمه ووستنفلد، شادروان علامه مجتبی مینوی، پس از تفحّص در کتابهای مختلفه [3]، چنانکه ذکر آنها

[(1-)] جلوس سعد بن زنگی حدود 593 یا 594 بوده، برای شرح حال او رجوع شود به:

علامه قزوینی، ممدوحین سعدی، مجله تعلیم و تربیت، سال هفتم، شماره

11 و 12 ص 717 و شد الازار ص 215 تا 217 با تعلیقات علامه قزوینی.
[(2-)] درباره این نسخه رجوع شود به تعلیقه شماره 1 از ص 84 (فد) همین مقدمه.
[(3-)] در سالهای 1336- 1340 که مشغول فراهم آوردن مقدمات طبع این ترجمه بودیم شادروان علامه مجتبی مینوی نتیجه مطالعات خود را درباره مترجم سیره در زیر عنوان «مطالب منقول از کتب درباره مترجم سیره محمد بن اسحاق و استنباطی که در این خصوص شده است» شامل 15 صفحه به انضمام 4 صفحه یادداشت مأخوذ از مقدمه ووستنفلد به نگارنده تسلیم نمود که پس از اتمام این مقدمه عین نوشته‌های مزبور به طبع می‌رسد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:92
بیاید، به این نتیجه دست یافت که مترجم این کتاب پدر ابو المعالی احمد ابرقوهی مذکور یعنی رفیع الدین ابو محمد اسحاق بن أبی عبد اللّه محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی قاضی ابرقوه است و نیز احتمال داده است که این شخص در بازگشت از مصر در ابرقوه در سال 622 به دستور سعد بن زنگی به ترجمه کتاب پرداخته است. علامه مینوی در پایان تحقیقات خود احتمال دیگری نیز داده است به این شرح: «اگر مؤلف همین مرد [رفیع الدین اسحاق بن محمد] باشد حدس دیگری نیز می‌توان زد، و آن اینکه قبلا یک بار به شام و مصر رفته بوده است و سیره را بر ابن الجبّاب تنها خوانده بوده است و برگشته و در 612 کتاب را ترجمه کرده بود و سپس در سال 619 بار دوم سفر کرده و به صحبت خود دو پسرش را نیز برده است تا آنچه را که خود شنیده بوده است آنها هم بشنوند».
چنانکه خواهیم دید این حدس اخیر آن شادروان به واقعیت نزدیکتر است زیرا در مدارکی که بعدا به آنها دست یافتیم قرائن دیگری در تایید تاریخ 612 وجود دارد.
اینک معلوماتی را که درباره مترجم کتاب سیره بر اساس یادداشت‌های شادروان علّامه مینوی در دست بود و اطلاعاتی که پس از وفات آن شادروان (ششم بهمن ماه سال 1355) جمع آوری کرده‌ایم از نظر می‌گذرانیم.

یادداشتهائی که از شادروان علّامه مجتبی مینوی به جای مانده شامل شرح حال شیخ فقیه ابو محمّد اسحاق بن الشیخ الاجل محمد بن المؤیّد بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی الأصل مصری المولد الوبری [1] الشّافعی قاضی ابرقوه

_____

[(1-)] درباره اینکه چه کسانی به وبری معروف بوده‌اند رجوع شود به: ذهبی، المشتبه قاهره، عیسی البابی، 1962، ص 658، ابن ماکولا، الاکمال، ج 3 ص 359.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:93

و به احتمال زیاد صاحب ترجمه سیرة رسول اللّه صلعم از عربی به زبان فارسی و دو پسرانش ذاکر و ابو المعالی احمد است [1]. پس از مراجعه به مآخذ دیگر خصوصا کتاب التّکملة لوفیات النّقله [2] تألیف زکیّ الدین عبد العظیم المنذری (581- 656) معلوم گردید که در طول یک قرن و نیم افراد خاندانی که اصلا همدانی و غالبا مقیم مصر و معروف به وبری یعنی پوستین دوز یا پوستین فروش بوده [3] و بین ایران و عراق و شام و مصر رفت و آمد و تردّد می‌کرده‌اند و گاه در همدان و اصفهان و شیراز و زمانی در ابرقوه سکونت می‌نموده‌اند، در علم فقه و حدیث وارد شده بوده‌اند. بهمین مناسبت در کتابهای تاریخ و رجال نام و شرح حال ایشان با عنوان شیخ و محدّث و فقیه و قاضی و صوفی و مرشد و صاحبان قدس و تقوی ثبت شده است.

_____

[(1-)] در یادداشتهای مزبور به این کتابها استناد شده است: الدرر الکامنه، ج 1 ص 102 تا 103، منتخب تقی الدین فاسی از منتخب المختار تألیف ابی المعالی محمد بن رافع السلامی، چاپ بغداد، 1357، ص 20-23 و ص 67 و 211 و 212، تذکرة الحفاظ تألیف ذهبی، چاپ حیدر آباد سنه 1377 ج 4 ص 1453، النجوم الزاهره تألیف ابن تغری بردی، چاپ دار الکتب، ج 8 ص 198 در حوادث سال 701، المشتبه تألیف ذهبی، چاپ لایدن، ص 138 راجع به الجباب، و تکملة اکمال الاکمال تألیف ابن الصابونی جمال الدین محمد بن علی المحمودی، چاپ بغداد، 1377، ص 140 تا 143.

[(2-)] به تحقیق بشار عواد، نجف، مطبعة الادب، 1388، 1391 و قاهره، عیسی البابی، 1395، شامل وفیات سال 582 تا سال 642 از این کتاب 5 مجلد بدست ما رسیده است (تا سال 628).

[(3-)] از مقایسه عبارات سمعانی درباره لفظ وبری (انساب ورق 578 الف) و درباره لفظ ثعالبی (انساب، حیدر آباد، 1383، ج 4 ص 132) و تعریف منذری از لفظ وبری (التکمله ج 3 ص 104) این لفظ منسوب به وبر به معنی پشم یا کرک است به مطلق پوستین دوز یا پوستین فروش اطلاق می‌شده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:94
دانشمندان مزبور مانند محدثان زمان خود از اقطار بعیده برای کسب علم به خدمت علما شتافته و کوشیده‌اند تا محدثانی را که به علوّ اسناد، یعنی کمی وسائط و کوتاهی سلسله رواة تا مرویّ عنه اصلی یعنی رسول اکرم صلعم یا یکی از صحابه یا تابعین یا یکی از ائمه مشهور حدیث، متّصف بوده‌اند درک و استماع کرده اجازه روایت دریافت دارند و قواعد نقل و قیود «روایت و ثبت سماع و قرائت» را مرعی دارند و «ثقات از زمره رواة و طایفه عدول از جمله حفّاظ» [1] را بشناسند. این مراودات و سفرها و این شرائط و قواعد گوشه‌ای از این حقیقت را روشن می‌سازد که از همان ابتدا یعنی اواخر قرن اوّل و أوائل قرن دوم هجری به تدریج تا حدود قرن هفتم که مرحله کمال آنست، مسلمانان در اثر توجه خاصّی که به جمع آوری و تدوین أحادیث و أخبار پیدا کرده بودند، حوزه‌های علمی بزرگی از محدّثان و ارباب خبر در بلاد مختلفه اسلامی ایجاد نموده بودند که از دور و نزدیک افرادی از اقوام و ملل مختلفه در ان حوزه‌ها حضور می‌یافتند.
چون شدّ رحال در طلب علم و سماع أخبار از محدّثان موثّق و صاحب مزیّت علوّ إسناد از لوازم درک کمال در علم حدیث به شمار می‌آمد، لاجرم هر حوزه‌ای از حوزه‌های بلاد اسلامی، در اثر تردّد مردم دور دست و نا آشنا، به صورت پایگاهی شورانگیز در می‌آمد، و در آنجا بین افرادی که از اقوام مختلفه به دور هم گرد می‌آمدند، روابط استاد و شاگردی و دوستی و مصادقت برقرار می‌شد و اطلاعات و معلومات زیادی میان ایشان ردّ و بدل می‌گردید. نزدیکی این اشخاص با یک دیگر و تردّد ایشان از حوزه‌ای به حوزه دیگر بطور دائم، موجب می‌گردید که میان سرزمین‌ها و اقصی بلاد دنیای آن روز شبکه‌های ارتباطی منظّمی ایجاد گردد و به این وسیله روابط و نزدیکی آفاق و أنفس آسان شود و چنان علقه‌هائی به وجود آید که در

[(1-)] نقل از دیباجه همین ترجمه فارسی ص 2.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:95
کوتاه‌ترین مدت وقایع و تحوّلات فکری و نظری و حوادث تاریخی در دورترین نقاط منعکس و طنین انداز شود.
اینک که بر اساس مدارک موجود به شرح احوال و وقایع زندگانی افراد

مشهور خاندان رفیع الدین همدانی قاضی ابرقوه می‌نگریم می‌بینیم که چگونه این اشخاص در سفرهای دور و دراز خود در پی کسب علم و معرفت بوده و از دانشمندان و بزرگان چندی فیض برده‌اند و نتیجه مکتسبات و مسموعات خود را چون کتابی مانند سیرت رسول اللّه صلعم از دیاری به دیار دیگر به عنوان تحفه و هدیّه با خود آورده‌اند و آن را برای مردمی که به آن آشنائی نداشته‌اند ساخته و پرداخته و در خور فهم و ذوقشان دراورده و با یادگار گذارده‌اند و چیزی را که درک آن به عده محدودی اختصاص داشته است به فهم مردم بسیاری نزدیک کرده‌اند.
1- نخستین کسی که از این خاندان، بر حسب تقدّم تاریخ وفات، نام برده‌اند، شیخ صالح ابو المحاسن مشرّف بن المؤیّد بن علی همدانی شافعی بزّاز وبری و معروف به ابن الحاجب و منعوت به اثیر است که در هشتم جمادی الاولای سنه 585 در قاهره وفات یافته و مانند بسیاری از بزرگان دین و دانش آن زمان در دامنه کوه مقطّم به خاک سپرده شده است [1] مشرّف بن مؤیّد در همدان از محدّث بزرگ آن شهر، ابو بکر هبة اللّه بن الفرج بن الفرج معروف به ابن أخت الطّویل [2] که در سال 452 در همدان تولّد و در همانجا به سال 542 وفات یافت و در محله ظفر آباد آن شهر در جوار دوست خود و عالم بزرگ آنجا ابو العلاء الحسن بن احمد العطّار می‌زیست و کتاب ابی داود

_____

[(1-)] برای شرح حال مشرف بن المؤید رجوع شود به: منذری، التکملة لوفیات النقله، ج 1 ص 190 در وفیات سال 585، ابن الصابونی، تکملة اکمال الاکمال، مطبعة العلمی، بغداد، 1377، ص 6.
[(2-)] برای شرح حال ابو بکر هبة اللّه رجوع شود به: سمعانی، التحبیر، ج 2 ص 362، یاقوت، معجم البلدان، ج 3 ص 538.

سجستانی را با سه واسطه از مؤلف آن روایت می‌کرد، استماع حدیث کرد.
دیگر در همان همدان از محمّد بن محمّد بن علی همدانی ابو الفتوح طائی [1] محدّث و حافظ و صاحب کتاب أربعین طائیّه متولد به سال 475 به همدان و متوفی به سال 555 در همانجا که از بسیاری از محدثان خراسان و عراق و جبال حدیث دریافته بود نیز سماع کرد.
دیگر از کسانی که در همدان کسب علم و اخذ حدیث کرد:
- ابو منصور شهردار بن شیرویه است که از معاریف محدثان و علمای مشهور همدان و صاحب تألیفات بوده و در همانجا به سال 483 تولد و در 558 وفات یافته است [2].
- ابو نصر یحیی بن خلف بن ابی نصر الخلقانی همدانی [3] که در رجب

543 در یکی از قراء همدان وفات یافته است.
- الشریف ابو المناقب محمّد بن حمزة الحسینی العلوی است [4] متوفی به سال 533.

_____

[(1-)] رجوع شود به: ذهبی، العبر، ج 4 ص 159، سبکی، طبقات الشافعیه، ج 6 ص 188، ابن عماد، شذرات، ج 4 ص 175، یافعی، مرآت الجنان، ج 3 ص 310، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج 5 ص 333، صفدی، وافی بالوفیات، ج 1 ص 144، عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج 11 ص 251.
[(2-)] راجع به شهردار و پدرش ابو شجاع شیرویه رجوع شود به: سمعانی، التحبیر، ج 1 ص 327، ذهبی، العبر، ج 4 ص 164، سبکی، طبقات الشافعیه، ج 7 ص 111، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج 5 ص 364، ابن عماد، شذرات، ج 4 ص 182، درباره ابو شجاع شیرویه: شد الازار، ص 25، 33، 475، ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج 4 ص 1259.
[(3-)] رجوع شود به سمعانی، التحبیر، ج 2 ص 374.
[(4-)] رجوع شود به ابن الجوزی، المنتظم، ج 10 ص 84.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:97
- ظاهرا در همان همدان از ابو بکر عبد الجبّار شروانی [1] کسب دانش کرده است.
همچنین مشرّف بن المؤید در اصفهان از حافظ ابو مسعود عبد الجلیل بن محمّد بن عبد الواحد اصفهانی جوباری معروف به کوتاه که از علمای مشهور و از اولاد محدّثان اصفهان و ساکن محله جوباره بود [2] و در 476 در همان شهر تولد یافت، و در همانجا در شعبان 553 درگذشت، کسب علم و فیض کرد [3].
در دمشق از ابو المظفّر سعید بن سهل فلکی نیشابوری خوارزمی وزیر خوارزمشاه که پس از سفر حج از دنیا کناره گرفت و در دمشق مقیم شد و در 560 وفات یافت [4] و ابو بکر محمّد بن علی بن یاسر الجیّانی الانصاری الاندلسی که در سال 563 در حلب وفات یافت [5]، سماع کرد.
در موصل از ابو عبد اللّه الحسین بن نصر بن خمیس الجهنی ملقّب به تاج الاسلام

_____

[(1-)] در هیچ منبعی از این شخص نام نبرده‌اند. همچنین ذهبی در کتاب المشتبه ص 658 آورده است که مشرف بن المؤید از احمد بن سعد البیع روایت کرده و درباره ابن شخص نیز اطلاعی بدست نیامد.
[(2-)] سمعانی، انساب، چاپ دائرة المعارف، حیدر آباد، 1383، ج 3 ص 376.

[(3-)] برای شرح حال این شخص رجوع شود به: سمعانی، التحبیر، ج 1 ص 432، ابن الجوزی، المنتظم، ج 10 ص 182، ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج 4 ص 1314، العبر، ج 4 ص 152، ابن العماد، شذرات، ج 4 ص 167، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج 5 ص 329.
[(4-)] ذهبی، العبر، ج 4 ص 170، ابن العماد، شذرات، ج 4 ص 188، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج 5 ص 370.
[(5-)] ذهبی، العبر، ج 4 ص 183، ابن العماد، شذرات، ج 4 ص 210، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج 5 ص 380.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:98
متولد در سال 466 و متوفی در موصل به سال 552 [1]، دریافت حدیث کرد.
مشرّف بن المؤیّد در مصر از ابو الحسن علی بن ابراهیم بن المسلم الانصاری معروف به ابن بنت ابی سعد [2] متوفی به سال 533، و در اسکندریه از عالم معروف و محدّث بزرگ، صدر الدین ابو طاهر محمّد بن احمد بن محمد بن ابراهیم سلفه اصفهانی جرواءانی فقیه شافعی متولد در حدود 478 و متوفی در 576 [3]، استفاضه نمود.
مشرّف بن المؤید در دمشق و مصر روایت حدیث می‌کرد و شاگردان چندی از او کسب علم و نیز روایت کرده‌اند، از ان جمله‌اند: ابو علی الحسن بن احمد بن یوسف الأوقی الصوفی [4] در بیت المقدس، و شیخ ابو الحسن علی بن عبد الرّحمان فارس بن برکات السّعدی [5].
درباره حوادث زندگانی مشرّف بن المؤیّد اطلاع بیشتری در دست نیست جز اینکه چون ابو المناقب محمّد بن حمزه در همدان و علی بن ابراهیم انصاری در مصر هر دو در سال 533 وفات یافته‌اند، لازم می‌آید که مشرّف بن المؤیّد قبل از این تاریخ در همدان و قاهره اقامت و از ایشان استماع حدیث کرده باشد،

[(1-)] یاقوت، معجم البلدان، ج 2 ص 168، سبکی، طبقات الشافعیه، ج 7 ص 81، ابن العماد، شذرات، ج 4 ص 162.
[(2-)] رجوع شود به: المنذری، التکمله، ج 1 ص 191 تعلیقه شماره 2، ابن الصابونی، تکملة اکمال الاکمال ص 28 م.
[(3-)] ذهبی، العبر، ج 4 ص 227، تذکرة الحفاظ، ج 4 ص 1298، شد الازار، ص 243 تعلیقه شماره 5.
[(4-)] از اهل آوه و او را اوهی نیز نامیده‌اند، در 630 وفات یافته. رجوع شود به:
یاقوت، معجم البلدان، ج 1 ص 408، ذهبی، العبر، ج 5 ص 119، ابن العماد، شذرات، ج 5 ص 135.

[(5-)] درباره ابن شخص از مدارک مختلفه اطلاعی بدست نیامد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:99
از طرفی دیگر چون حدیثی از هبة اللّه بن فرج در صفر 537 در جامع همدان [1] شنیده، باید که یا اقامت خود را تا این تاریخ در همدان ادامه داده باشد و یا اینکه سفر دیگری به همدان کرده باشد.
2- نفر دوم از این خاندان برادر مشرّف بن المؤیّد و پدر رفیع الدّین اسحاق قاضی ابرقوه است، معروف به شیخ صالح ابو عبد اللّه محمّد بن المؤیّد بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی مقری وبری نزیل مصر که در دهم رجب 601 در قاهره وفات یافته و در دامنه کوه مقطّم در جوار شیخ روزبهان مدفون شده است [2].
این شخص در همدان قراآت قرآن کریم را از عالم معروف و مقری و حافظ و محدّث و نسّابه و مورّخ و أدیب آن شهر ابو العلاء عطّار، حسن بن احمد همدانی [3]، متولّد به سال 488 و متوفی در 569 در همدان، فرا گرفت.
در همان همدان از ابو الوقت عبد الأول بن عیسی بن شعیب سجزی هروی متولد به سال 458 و متوفی به سال 553 در بغداد که از معاریف محدّثان بود

_____

[(1-)] ابن الصابونی، تکملة اکمال الاکمال، ص 7.
[(2-)] برای شرح حال محمد بن المؤید رجوع شود به: منذری، التکملة، ج 3 ص 103، ذهبی، المشتبه، ص 658.
[(3-)] رجوع شود به: ذهبی، العبر، ج 4 ص 206، تذکرة الحفاظ، ج 4 ص 1324، ابن العماد، شذرات، ج 4 ص 231، ابن الجوزی، منتظم، ج 10 ص 248، یاقوت، معجم الادباء، ج 3 ص 26 تا 46، معجم البلدان، ج 4 ص 601- 602، ابن الاثیر، کامل، ذهبی، دول الاسلام، یافعی، مرآت الجنان، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، در حوادث 569، همچنین رجوع شود به تعلیقات علامه قزوینی در شد الازار ص 416 که بتفصیل شرح حال ابو العلاء را ذکر کرده و از منابع آن نام برده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:100
و صحیح بخاری را با سه واسطه روایت می‌کرد [1]، استماع کرده است.
همچنین در شیراز از ابو المبارک عبد العزیز بن محمد بن منصور آدمی خطیب و امام مسجد جامع شیراز متوفی در 559 [2]، و ابو المعالی طغرل شاه محمّد بن حسین کاشغری واعظ [3]، متولد در 490 و متوفی به سال 560، استماع حدیث کرد.
محمّد بن المؤیّد در قاهره نیز از شیخ معروف آنجا، ابو الجود غیاث بن فارس لخمی [4] فقیه و ادیب و شاگرد ابو عبد اللّه بن رفاعه که ذکر او

برفت [5]، متولد به سال 518 و متوفی در قاهره به سال 605، قراءات قرآن کریم را فرا گرفت.
محمّد بن المؤیّد در قاهره اقامت گزیده بود و در آنجا روایت حدیث می‌کرد و جماعتی گفته‌های او را کتابت کرده‌اند. عبد العظیم بن عبد القوی المنذری او را دیده و از او روایت کرده است.

_____

[(1-)] رجوع شود به تعلیقات علامه قزوینی در شد الازار ص 325 (تعلیقه 4)، سمعانی، انساب، ورق 291 ب، ابن الجوزی، منتظم، ج 10 ص 182، ابن خلکان، وفیات، دار الثقافة، بیروت، 1972، ج 3 ص 226، ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج 4 ص 1315، دول الاسلام، العبر، یافعی، مرآة الجنان، ابن الاثیر، کامل، ابن العماد، شذرات، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، در حوادث سال 553.
[(2-)] رجوع شود به: جنید شیرازی، شد الازار، ص 136، زر کوب، شیراز نامه، بنیاد فرهنگ، 1350، ص 156.
[(3-)] رجوع شود به: کتبی، محمد بن شاکر، فوات الوفیات، بیروت، 1974، ج 2 ص 133، یاقوت، معجم البلدان، ج 4 ص 227.
[(4-)] رجوع شود به: المنذری، التکمله، ج 3 ص 259، ذهبی، العبر، ج 5 ص 13، دول الاسلام، ج 2 ص 83، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج 6 ص 196، سیوطی، حسن المحاضره، ج 1 ص 498، ابن العماد، شذرات، ج 5 ص 17.
[(5-)] ص 89 (فط) همین مقدمه.

محمد بن المؤید دو پسر داشته است به نام احمد و اسحاق که در کتابها از این احمد ذکری به میان نیامده و نام او را از طریق پسرش نجیب الدین که محدث بوده است می‌شناسیم.
3- نفر سوم از این خاندان شیخ فقیه ابو محمد اسحاق بن الشیخ الأجل ابی عبد اللّه محمّد بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب الهمدانی الاصل المصری المولد الوبری الشافعی المنعوت بالرّفیع [1] یعنی رفیع الدین قاضی ابرقوه و مترجم سیره است.
رفیع الدین در سنه 582 در مصر متولد شده و در قاهره در شب 17 جمادی الاولای سنه 623 وفات یافته است و در دامنه کوه مقطّم او را به خاک سپرده‌اند.
در مصر رفیع الدین اسحاق از پدرش محمد بن المؤید و از ابی عبد اللّه محمد بن حمد الارتاحی [2] (متولد در 507 و متوفی در 601) از معاریف علمای حنبلی مصر و از ابی الفضل محمد بن یوسف الغزنوی [3] (متولد 552 در بغداد و متوفی در 599 در قاهره) که در بغداد و حلب نیز حدیث

روایت می‌کرده است و از ابی الحسن علی بن ابراهیم بن نجا الدمشقی واعظ حنبلی [4] (متولد دمشق به سال 508 و متوفی در قاهره به سال 599) و همسر وی امّ عبد الکریم فاطمه بنت ابی الحسن سعد الخیر الاندلسی البلنسی [5] (متولد 522 در اصفهان و متوفای در قاهره به سال 600) که

_____

[(1-)] المنذری، التکمله، ج 5 ص 263.
[(2-)] المنذری، التکمله، ج 3 ص 107، ذهبی، العبر، ج 5 ص 2.
[(3-)] المنذری، التکمله، ج 2 ص 390، ذهبی العبر، ج 4 ص 309.
[(4-)] المنذری، التکمله، ج 2 ص 417، ذهبی، العبر، ج 4 ص 307، ابن الصابونی، تکملة اکمال الاکمال ص 337.
[(5-)] المنذری، التکملة، ج 3 ص 14، ذهبی، العبر، ج 4 ص 314، ابن تغری بردی، النجوم، ج 6 ص 186، ابن العماد شذرات، ج 4 ص 347، ام الکریم در اصفهان با ابو الحسن علی بن ابراهیم بن نجا ازدواج کرده بود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:102
در اصفهان از أمّ ابراهیم فاطمه جوزدانیّه [1] و علمای آن شهر و علمای بغداد و خراسان استماع و کسب علم یا اجازه کرده بود و در بغداد و دمشق و قاهره روایت می‌کرد، استماع حدیث نمود.
رفیع الدین در طلب علم به شام رفت و در آنجا از ابو حفص عمر بن معمر بغدادی دار قزّی [2] معروف به ابن طبرزد [3] (متولد بغداد در 516 و متوفی در همانجا به سال 607) که از برادرش ابو البقاء و از علمای دیگر بغداد کسب دانش کرده بود و از محدثان متفرّد بود و در بسیاری از بلاد مانند بغداد و اربل و حرّان و حلب و دمشق تدریس کرده بود، حدیث شنید.
پس از دمشق رفیع الدین به بغداد آمد و در آنجا از اصحاب و شاگردان ابی بکر محمّد بن عبد الباقی بغدادی قاضی مارستان [4] (متوفی به سال 535) و در واسط از ابو الفتح محمد بن احمد بن بختیار معروف به ابن مندائی [5] (متولد واسط در 517 و متوفی در همانجا به سال 605)، کسب علم کرد.
پس از طی این مراحل علمی رفیع الدین به ایران آمد و این سفر میان سالهای

_____

[(1-)] ذهبی، العبر، ج 4 ص 56. وفات فاطمه جوزدانیه را در 524 و تولد شاگردش ام الکریم را در 522 نوشته‌اند و این درست بنظر نمی‌رسد زیرا در این صورت رابطه استادی و شاگردی میان ایشان وجود نداشته است.
[(2-)] دار القز از محلات بغداد بوده است.
[(3-)] معرب تبرزد، نبات و قند سفید را گویند ... (برهان).

[(4-)] ذهبی، العبر، ج 4 ص 96، ابن العماد، شذرات، ج 4 ص 108.
[(5-)] المنذری، التکمله، ج 3 ص 250، ذهبی، العبر، ج 5 ص 14، ابن الاثیر، کامل، ج 12 ص 118، صفدی، وافی، ج 2 ص 116، ابن کثیر، البدایه، ج 13 ص 52، ابن تغری بردی، النجوم، ج 6 ص 196، ابن العماد، شذرات، ج 5 ص 17.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:103
590 تا 600 اتفاق افتاده است و بنابر گفته منذری در اصفهان از أمّ هانی عفیفه دختر ابی بکر احمد بن ابی عبد الرحمان اصفهانی فارفانی [(1)] [2] (510- 606) و شاگرد فاطمه جوزدانیّه و از اصحاب زاهر بن طاهر ابو القاسم شحامی نیشابوری [3] (متوفی در 533) مانند زاهر بن احمد بن أبی طاهر ثقفی اصفهانی [4] (521- 607) و غیر او که در اصفهان می‌زیستند، استماع حدیث کرد.
رفیع الدین پس از سفر به زادگاه پدران خود همدان [5] و اصفهان و درک مجلس بزرگان، در همین سنوات به قضاء ابرقوه منصوب شده است و چون تولد پسر بزرگش ذاکر در ابرقوه به سال 606 یا 607 اتفاق افتاده است باید پیش ازین تاریخ در این شهر اقامت گزیده باشد.
رفیع الدین در صفر 609 در همدان بوده و در آنجا کتاب المعرفة و التاریخ بسوی [6] را نزد ابی محمد

[(1-)] التکمله، ج 5 ص 264.
[(2-)] المنذری، التکمله، ج 3 ص 313: ذهبی، العبر ج 5 ص 17، ابن تغری بردی، النجوم، ج 6 ص 200، ابن العماد، شذرات، ج 5 ص 19.
[(3-)] ذهبی، العبر، ج 4 ص 91.
[(4-)] منذری، التکمله، ج 3 ص 348، ذهبی، العبر، ج 5 ص 22.
[(5-)] یاقوت در معجم البلدان، ج 3 ص 82 در لفظ سرکان از اعمال همدان آورده است:
تنسب الیها سکینة بنت ابی بکر محمد بن المظفر بن عبد اللّه السرکانی سمعت جزء ابی الجهم من عبد الاول و غیر ذلک و ذکر اسحاق بن محمد بن المرید (کذا) الهمذانی الاصل أنها حدثت عن ابی الوقت عبد الاول، همچنین رجوع شود به:
ابن حجر، تبصیر المنتبه بتحریر المشتبه، ج 2 ص 819.
[(6-)] رجوع شود به مقدمه کتاب المعرفة و التاریخ، ص 70 درباره سماعات نسخه خطی آن کتاب: سمع جمیع هذا الجزء علی الشیخ ... شرف الدین ... ابی محمد عبد اللّه بن ... قطب الدین ابی العلاء الحسن بن احمد بن الحسن بن العطار بسماعه-
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:104

عبد اللّه [1] (متوفی در 624) پسر ابی العلاء عطّار خوانده است. همچنین بنابر آنچه در سند یک حدیث نبوی که ابن الصابونی [2] از قول ذاکر پسر رفیع الدین نقل کرده، این پدر و پسر در سال 610 در اصفهان بوده‌اند. از این تاریخ تا 615 که سال تولد ابو المعالی احمد پسر دوم رفیع الدین است اطلاعی در دست نیست مگر تاریخی که در دیباجه ترجمه سیره آمده است: «بدان که در سنه اثنی عشر و ستمائة [3]، چون ما را از جانب شام به فارس معاودت افتاد [4]» که مربوط است به سفر مصر و استماع کتاب سیره در آنجا از ابن الجبّاب [5].
رفیع الدین در سالهای 617 و 619 به اتفاق دو پسر خود به شیراز و در 620 به واسط و بغداد رفته و در مجلس درس و روایت علما و محدثان آن بلاد حاضر

_____

[(-)] منه بقراءة عبد الرحیم بن النفیس [570- 618، شذرات، ج 5 ص 80] بن هبة اللّه بن وهیان السلمی و هذا خطه: الفقیهان الاجلان العالمان رفیع الدین ابو محمد اسحاق ابن محمد بن العید [کذا] المصری ثم الهمدانی و برهان الدین ابو الحسن علی بن زائد العزی الطائفی و ذلک یوم الثلاثاء سابع صفر من سنة تسع و ستمائة بهمدان.
[(1-)] ذهبی، لعبر، ج 5 ص 99 (عبد البر بجای عبد اللّه)، ابن العماد، شذرات، ج 5 ص 113.
[(2-)] تکملة اکمال الاکمال ص 143.
[(3-)] در نسخه ایاصوفیه (که در متن ترجمه با رمز ایا نشان داده شده است) اثنی و عشرین و ستمائة (622) ضبط شده است و چون رفیع الدین در جمادی الاولای 623 در قاهره وفات یافته بنظر بعید می‌رسد که در ظرف یک سال و اندی در حد اکثر او توانسته باشد هم سیره را به فارسی برگردانده باشد و هم به مصر رفته باشد و در آنجا به نقل حدیث اشتغال ورزیده باشد، چنانکه منذری گفته است: «و عاد الی مصر و حدث بها بشیء من مسموعاته» (التکمله، ج 5 ص 264). همچنین صفدی گوید: «ولی قضاء ابر قوه مدة و رحل و سکن بالقاهره» (الوافی بالوفیات، ج 8 ص 424).
[(4-)] دیباجه ترجمه فارسی حاضر ص 6.
[(5-)] ترجمه فارسی ص 3.

می‌شده است و ظاهرا خود می‌خوانده و پسرانش گوش فرا می‌داده‌اند [1]. بنظر نمی‌رسد که رفیع الدین و پسرانش دیگر پس از این سفر به ایران مراجعت کرده باشند و بنابرین رفیع الدین تا آخر حیات یعنی تا 623 در قاهره مانده است و پسرانش نیز پس از فوت پدر در همانجا مانده‌اند و

به کسب و طلب علم ادامه داده‌اند [2].
بنا بمراتب مزبور حدس شادروان علّامه مینوی که رفیع الدین در 620 به مصر رفته و سیره را در آنجا در این تاریخ و نخستین بار استماع کرده و پسرانش را در آنجا گذارده و در حدود 621 به ابرقوه بازگشته و پس از اتمام ترجمه سیره مجددا به مصر سفر کرده، با اشکال وفات او در 623 و لزوم خاتمه پذیرفتن ترجمه و انجام دادن سفر به مصر حداکثر در ظرف دو سال یا هفده ماه مواجه می‌شود [3].
علاوه برین چنانکه در همین مقدمه ذکر کردیم ابن المجلّی در سال 613

_____

[(1-)] راجع به سفر شیراز و واسط و بغداد و حضور رفیع الدین در محضر علما و اشخاصی که به اتفاق پسرانش نزد ایشان استماع کرده و مشیخه پسرانش ذاکر و احمد رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الکامنه، ج 1 ص 102 تا 103، تقی الدین فاسی، منتخب از منتخب المختار تألیف ابو المعالی محمد بن رافع السلامی، بغداد، 1357، ص 20 تا 23، عین عبارات این دو کتاب در نوشتهای علامه مینوی آمده است.
[(2-)] منتخب المختار، ص 21: و لما مات والد هذا [احمد] نشأ هو [احمد] و اخوه محمد [ذاکر] بالقاهره فکانا یسمعان بالحدیث و یشتغلان بالعلم.
[(3-)] برای شرح حال رفیع الدین رجوع شود به: المنذری، التکمله، ج 5 ص 263، صفدی، وافی بالوفیات، ج 8 ص 424، ابن حجر، الدرر، ج 1 ص 102- 103، همچنین رجوع شود به مآخذ مربوط به پسرانش ذاکر و احمد و مآخذی دیگر که در ضمن همین مقدمه به آنها اشاره شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:106
در گذشته است و بعید است که رفیع الدین در سال 622 با وجود اینکه بنابر این فرض تازه از سفر مصر بازگشته باشد از ابن المجلّی به عنوان شخصی زنده و با عبارت أدام اللّه برکته یاد کند [1].
4- نفر چهارم از خاندان رفیع الدین همدانی پسر بزرگ وی قطب الدین [2] محمد ابو الفضل ذاکر است که در ابرقوه به سال 606 یا اوائل 607 تولد یافته و به سال 651 در قاهره در گذشته و مانند پدر و کسانش در دامنه کوه مقطّم مدفون شده است.
ذاکر به سال 610 بنابر تصریح ابن الصابونی [3] یعنی در سنین سه یا چهار سالگی به اتفاق پدر به اصفهان رفته و در آنجا از دو نفر یکی صدر الدین ابو القاسم عبد اللّطیف ابن محمد بن عبد اللّطیف بن محمد بن ثابت الخوارزمی [4] و دیگر از ابو الفتوح

_____

[(1-)] رجوع شود به ص 87 (فز) و ص 88 (فح) همین مقدمه.
[(2-)] صفدی، وافی بالوفیات، ج 2 ص 200.

[(3-)] تکملة اکمال الاکمال ص 141 و 143.
[(4-)] ابو القاسم صدر الدین عبد اللطیف بن محمد بن عبد اللطیف در سال 535 تولد و در 580 وفات یافته است. (رجوع شود به: ابن اثیر، کامل، ج 11 ص 509، سبکی، طبقات الشافعیه ج 7 ص 186، عوفی، لباب الالباب، ص 614 و 799) بنابرین، ذاکر نمی‌تواند این صدر الدین را به سال 610 در اصفهان دیده باشد. تنها کسی که بنابر منابع موجود می‌تواند از کسانی باشد که ذاکر از او در اصفهان استماع خبر کرده، الصدر علاء الدین ابو سعد ثابت بن احمد بن محمد بن ابی بکر خجندی اصفهانی است که در شیراز به سال 637 وفات یافته است (رجوع شود به:
جنید شیرازی، شد الازار، ص 325، 419، 420، ذهبی، العبر، ج 5 ص 153، ابن العماد، شذرات، ج 5 ص 183). برای اطلاع درباره افراد خاندان خجندیان اصفهان رجوع شود به: عوفی، لباب الالباب ص 613- 615 تعلیقات علامه قزوینی و ص 798- 799 تعلیقات شادروان سعید نفیسی، سبکی، طبقات الشافعیه، ج 4 ص 123، ج 6 ص 51 و 133 و 135، ج 7 ص 186 و مآخذی که در این کتابها آمده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:107
محمد بن محمد بن جنید صوفی [1] به قرائت پدرش استماع حدیث کرده است.
ذاکر در بغداد از اصحاب قاضی ارموی ابو الفضل محمّد بن عمر بن یوسف فقیه شافعی [2] (متولد در بغداد به سال 459 و متوفی در 547) و از اصحاب ابی الوقت عبد الأوّل [3] هروی و اصحاب ابی الفضل محمّد بن ناصر بن محمّد بغدادی محدّث عراق [4] (467- 550) و اصحاب ابی الفتح محمّد بن عبد الباقی معروف به ابن البطّی محدّث بغداد [5] (477- 564)، استماع کرد. ذاکر در دمشق از ابو المحاسن محمّد بن ابی الفضل السیّد [6] دمشقیّ الصّفّار النّحّاس معروف به ابن أبی لقمه [7] (529- 623) و از ابو القاسم حسین بن ابی الغنائم هبة اللّه بن صصری التّغلبی [8] (حدود 540- 626) که از مشیخه منذری بوده است و از أبی محمّد حسن بن حسن دمشقی معروف به ابن البنّ [9] (متوفی در بغداد به سال 625) حدیث شنیده و پس از آنکه به مصر رفت از اصحاب حافظ ابو طاهر سلفی و عده‌ای دیگر کسب علم کرد. به احتمال زیاد او هم مانند برادرش سیره ابن هشام را از ابن الجبّاب به قرائت پدرش رفیع الدین استماع نمود.

[(1-)] درباره این شخص اطلاعی بدست نیامد، رجوع شود به صفدی، وافی بالوفیات، ج 1 ص 157 که شاید راجع بهمین شخص باشد.
[(2-)] ذهبی، العبر، ج 4 ص 127، ابن العماد، شذرات، ج 4 ص 145.

[(3-)] رجوع شود به ص 99 (صط) همین مقدمه.
[(4-)] العبر، ج 4 ص 140، شذرات، ج 4 ص 155.
[(5-)] صفدی، الوافی بالوفیات، ج 3 ص 209، ابن الاثیر، اللباب در لفظ بطی.
[(6-)] السید، بکسر سین مهمله و سکون یاء.
[(7-)] منذری، تکمله، ج 5 ص 256، العبر، ج 5 ص 96، شذرات، ج 5 ص 110، ابن تغری بردی، النجوم، ج 6 ص 266.
[(8-)] منذری، تکمله، ج 5 ص 357، العبر، ج 5 ص 105، شذرات، ج 5 ص 118- 119.
[(9-)] منذری، تکمله، ج 5 ص 340، العبر، ج 5 ص 104، شذرات، ج 5 ص 117، ابن تغری بردی، النجوم، ج 6 ص 271.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:108
ذاکر تا آخر حیات یعنی 651 در قاهره بزیست و در آنجا به روایت و تألیف اشتغال داشت و مجموعه‌ای به نام ثمانیّات شامل اخباری که با هشت واسطه به رسول اکرم صلعم می‌رسیده تألیف کرده است [1].
5- نفر پنجم از خاندان رفیع الدین پسر کوچک وی ابو المعالی [2] احمد بن اسحاق ابرقوهی است که در 615 [3] در ابرقوه تولد یافته و در 701 در مکّه از دنیا رفته است.
ابو المعالی چون از بسیاری از محدثان عصر خود استماع حدیث کرده بود و عدّه زیادی از شاگردانش شهرت یافتند و مریدان و مستمعان فراوانی داشت و طول عمر موجب علوّ اسناد او گردید، صیت شهرتش در جهان اسلام افتاد و به واسطه او خاندان رفیع الدین به نام ابرقوهی شناخته شد.
کتابی نیست از کتابهای رجال آن عصر که از او یا شاگردانش نام نبرده باشد و ذکری از سیر و سلوک و کرامات و مقامات علمی و اخلاقی وی بمیان نیاورده باشد. چون او از شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد سهروردی [4] (متولد سهرورد به سال 539

_____

[(1-)] برای شرح حال ذاکر رجوع شود به: ابن الصابونی، تکملة اکمال الاکمال، ص 140- 143، منتخب تقی الدین فاسی از منتخب المختار تألیف ابی المعالی رافع السلامی، ص 20- 23 در ضمن شرح حال برادرش احمد، (عین عبارات ابن الصابونی و تقی الدین فاسی در نوشتهای علامه مینوی نقل شده است)، صفدی، الوافی بالوفیات، ج 2 ص 200.
[(2-)] کنیه او را ابو العباس نیز گفته‌اند (سبکی، طبقات الشافعیه، ج 8 ص 339).
[(3-)] در منتخب تقی الدین فاسی ص 23 تاریخ تولد او 614 نیز ذکر شده.

[(4-)] در بغداد در اواسط سال 620، رجوع شود به منتخب تقی الدین فاسی ص 20.
برای شرح حال سهروردی رجوع شود به: زرکلی، اعلام، ج 5 ص 223، ذهبی، العبر، ج 5 ص 129، ابن خلکان، وفیات، ج 3 ص 446، ابن کثیر، البدایة و النهایه، ج 13 ص 138 و 143، سبکی، طبقات الشافعیه، ج 8 ص 339، ابن العماد، شذرات، ج 5 ص 153.

و متوفی در بغداد به سال 632) فقیه شافعی و یکی از اکابر صوفیّه، استماع حدیث [1] کرده و بدست او خرقه پوشیده بود و به اجازه او به مریدان خویش خرقه می‌پوشانید، در میان صوفیان و مریدانش به شهاب الدین سهروردی معروف شده بود [2].
حکایت طلب الحدیث ابو المعالی ابرقوهی از کودکی [3] آغاز می‌شود، چه در سالهای 617 و 619 بود که پدرش او را به شیراز نزد محمد بن ابی القاسم میبدی و محمد بن ابی المکارم مدینی و ابی محمّد عبد اللّه بن عمر بن ساپور [4] برای استماع حدیث برد (در 619 که ابو المعالی 5 ساله بود).

[(1-)] منتخب تقی الدین ص 20 و سبکی، طبقات الشافعیه، ج 8 ص 339.
[(2-)] درباره اینکه ابو المعالی را شهاب الدین سهروردی لقب داده بودند رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الکامنه، ج 1 ص 109، تقی الدین فاسی، منتخب المختار، ص 22 (عین عبارات ابن حجر و تقی الدین در نوشتهای علامه مینوی آمده است)، ابن القاضی، درة الحجال، ج 1 ص 31. شاید بتوان احتمال داد مقصود شیخ سعدی در این بیت بوستان:
مرا شیخ دانای مرشد شهاب* دو اندرز فرمود بر روی آب همین ابو المعالی ابرقوهی بوده است، رجوع شود به مقاله مرحوم عباس اقبال، زمان تولد و اوائل زندگانی سعدی (مجله تعلیم و تربیت شماره 11 و 12 ص 641).
[(3-)] درباره صحت سماع صغار رجوع شود به: خطیب بغداد (ابو بکر احمد)، کتاب الکفایه فی علم الروایه، حیدر آباد، دائرة المعارف، طبع دوم، 1390، ص 69، 73، 100.
[(4-)] از مدارک مختلفه راجع به این اشخاص اطلاعی بدست نیامد. در طبقات شافعیه سبکی ج 9 ص 283 و 315 بجای ابی محمد عبد اللّه بن عمر بن سابور، ابی بکر عبد اللّه بن محمد بن سابور قلانسی آمده که ابو المعالی در 5 سالگی از او حدیث شنیده (ص 315).

در سال 620 بود که رفیع الدین پسران خود ذاکر و ابو المعالی احمد را به واسط و بغداد و موصل و حرّان و دمشق و بیت المقدس و شهرهای دیگر و بالاخره به مصر برد و در آن بلاد در محضر علما و مشایخ حدیث [1] حضور می‌یافت و خود می‌خواند و ایشان گوش فرا می‌دادند. در همین سفر مصر بود که ذاکر و ابو المعالی سیره ابن هشام را به قرائت پدر خود از ابی البرکات عبد القوی بن الجبّاب [2] شنیدند.
ابو المعالی پس از وفات پدر (623) مانند برادرش ذاکر به کسب علم و شنیدن حدیث اشتغال ورزید تا آنکه نامش به گوش طالبان علم رسید و از دور و نزدیک به مجلسش شتافتند و از او بهره فراوان بردند. بسیاری از بزرگان آن زمان و مشاهیر علما [3] در محضر او تلمّذ کرده‌اند و بسیاری از ایشان در معجم و یا آثار دیگر خود از او نام برده‌اند و حافظ ابو محمّد مسعود بن احمد الحارثی [4] از اخباری که ابو المعالی نقل می‌کرد معجمی در چهارده جزء فراهم آورد.
از آنجا که ابو المعالی مردی نیکو سیرت و صالح و عابد بود مردم دست

[(1-)] راجع به مشیخه ابو المعالی و فهرست نام ایشان رجوع شود به منتخب تقی الدین فاسی ص 20- 21 و کسانی که در شرح حال ذاکر نام ایشان برده شد.
[(2-)] منتخب تقی الدین، ص 21. برای ابن الجباب رجوع شود به ص 88 (فح) همین مقدمه.
[(3-)] برای اسامی کسانی که از او استماع حدیث کرده‌اند و نام او را در آثار خود ذکر نموده‌اند رجوع شود به: منتخب تقی الدین فاسی ص 22. آخرین کسی که از ابو المعالی ابرقوهی صحیح بخاری را روایت می‌کرده زین الدین عبد الرحمن معروف به ابن القاری تغلبی است که در 776 وفات یافته است، (مقریزی کتاب السلوک ج 3 ق 1 ص 247).
[(4-)] متولد به سال 652 و متوفی به سال 711 رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الکامنه، ج 5 ص 116.

ارادت به سوی او دراز کردند و در مجالس ذکر او حضور می‌یافتند و او در یکی از بقاع قبرستان قرافه که به دستور زین الدین کتبغا [1] (639-702) از ممالیک بحری ساخته شده بود، نماز می‌گزارد.
ابو المعالی در ذی حجه 701 در سن 87 سالگی در مکه درگذشت و در قبرستان معلاة مدفون شد [2].
6- نفر ششم از خاندان رفیع الدین همدانی، نجیب الدین ابو عبد اللّه محمّد ابن احمد بن محمّد بن مؤیّد بن علی همدانی مصری [3] است که برادرزاده رفیع الدین

[(1-)] زرکلی، اعلام، ج 6 ص 71، کتبی، فوات الوفیات، ج 3 ص 218 (طبع بیروت، 1974)، ابن حجر، الدرر، ج 3 ص 348، ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 14 ص 27.
[(2-)] برای شرح حال ابو المعالی احمد ابرقوهی علاوه بر مآخذ بالا رجوع شود به:
ذهبی، دول الاسلام، ج 2 ص 157، ابن العماد، شذرات، ج 6 ص 4:
ابن القاضی، درة الحجال فی اسماء الرجال، ج 1 ص 31، سیوطی، حسن المحاضره، ج 1 ص 386، صفدی، الوافی بالوفیات، ج 6 ص 242، ابن کثیر، البدایه و النهایه ج 14 ص 21، مقریزی، کتاب السلوک، ج 1 ق 3 ص 924، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج 8 ص 198.
همچنین برای اسامی مشیخه و شاگردان او رجوع شود به: تقی الدین فاسی، منتخب منتخب المختار، ص 67، 211، 212، ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج 4 ص 1453، سیوطی، طبقات المفسرین، لیدن 1839، افست 1960، ص 19 و 32، ابن حجر، الدرر الکامنه، ج 3 ص 162 و 187 و 445، ذهبی العبر، ج 5 ص 96، سبکی، طبقات الشافعیه، ج 8 ص 339، 360، ج 9 ص 102، 164، 275، ج 10 ص 79، 132، 373.
[(3-)] برای شرح حال نجیب الدین رجوع شود به: سیوطی، حسن المحاضره، ج 1 ص 384، ابن العماد، شذرات، ج 5 ص 402، صفدی، الوافی بالوفیات، ج 2 ص 137.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:112
اسحاق بن محمد است و از پدرش احمد بن محمد اطلاعی در دست نیست. نجیب الدین مانند سایر افراد خاندانش مقیم مصر بوده و در آنجا نشو و نما کرده و در سال 687 در همانجا ظاهرا وفات یافته است. محل تولد نجیب الدین و سفرهایش مشخص نیست. فقط می‌دانیم که از علما و محدّثان قاهره بشمار می‌آمده و در اواخر حیات به شغل کتابت اشتغال ورزیده است.
نجیب الدین محمّد قرائت قرآن را در مصر نزد عفیف الدین ابو الحسن علی ابن عبد الصّمد بن الرّمّاح مصری شافعی [1] (557- 633) فرا گرفت و از ابو البرکات عبد القوی بن الجبّاب [2] (536- 621) و صفی الدین ابو بکر عبد العزیز بن احمد بن باقا السّیبی بغدادی [3] (555- 630) و نجم الدین ابو المفضّل مکرّم بن محمّد دمشقی معروف به ابن أبی الصقر [4] (548- 635) و ابو الحسن شرف الدین علی بن اسماعیل بن جبارة الکندی [5] (554- 632) استماع کرد. او از امّ هانی عفیفه دختر ابی بکر احمد بن ابی عبد الرحمان اصفهانی فارفانی [6] (510- 606) و از ابو حفص عمر دار قزّی معروف به ابن طبرزد [7] (516- 607) اجازه روایت

داشت.

_____

[(1-)] ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج 4 ص 1423، العبر، ج 5 ص 134، جزری، طبقات القراء، قاهره، الخانجی، 1351، ج 1 ص 549.
[(2-)] رجوع شود به ص 88 (فح) همین مقدمه.
[(3-)] ذهبی، العبر، ج 5 ص 119، تذکرة الحفاظ، ج 4 ص 1456، ابن العماد، شذرات، ج 5 ص 135.
[(4-)] ذهبی، العبر، ج 5 ص 146، ابن العماد، شذرات، ج 5 ص 174.
[(5-)] این نام را به کسر جیم و ضم آن هر دو ضبط کرده‌اند، سیوطی، بغیة الوعاة، ج 2 ص 149، زرکلی، اعلام، ج 5 ص 69.
[(6-)] ص 103 (قج) همین مقدمه.
[(7-)] ص 102 (قب) همین مقدمه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:113
نجیب الدین شاگردان معروفی نیز پرورده است که از آن جمله‌اند: امام أثیر الدین ابو حیّان محمد بن یوسف غرناطی نفزی [1] (654- 745) از بزرگان علوم صرف و نحو و أدب و لغت و حدیث و تفسیر و تاریخ و جمال الدین مزّی [2] (ابو یوسف بن عبد الرحمان 654- 742) صاحب کتاب فتح الاشراف فی معرفة الاطراف [3] و تألیفات دیگر و ابو محمّد علم الدین برزالی [4] (قاسم بن محمد بن یوسف 665- 739) محدّث شام و صاحب تاریخ و معجم کبیر [5].

اینک که به احتمال قوی معلوم گردید رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه (582- 623) مترجم کتاب سیرة رسول اللّه صلعم یا کتاب سیرة النبی [6]

_____

[(1-)] ابن العماد، شذرات، ج 6 ص 145، سیوطی، بغیة الوعاة، ج 1 ص 280، صفدی، الوافی بالوفیات، ج 5 ص 267، ابن حجر، الدرر الکامنه، ج 5 ص 70.

[(2-)] ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج 4 ص 1498، ابن حجر، الدرر الکامنه، ج 5 ص 233- 237، ابن العماد، شذرات، ج 6 ص 136، ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 14 ص 89 و 191.

[(3-)] چاپ، بمبای، دار القیامه، 1384.

[(4-)] ابن حجر، الدرر الکامنه، ج 3 ص 321، ابن القاضی، درة الحجال فی اسماء الرجال، ج 3 ص 277، ابن العماد، شذرات، ج 6 ص 122.

[(5-)] علاوه بر این عده، ابو عمرو بن الظاهری و ابو محمد بن الحلبی را در عداد شاگردان نجیب الدین ذکر کرده‌اند که از ایشان اطلاع صحیحی بدست نیامد.

[(6-)] در پایان غالب نسخه‌های خطی و در فهرست کتابخانه‌ها عنوان این ترجمه را سیرة النبی نوشته‌اند و گاهی نیز آن را با عنوان سیر النبی (به صیغه جمع) ذکر کرده‌اند در این مورد مدرکی از مترجم وجود ندارد و بیش از پنجاه بار که او از این کتاب نام برده است، آن را با عنوان سیرت یا کتاب سیرت بدون قید دیگری یاد کرده است. ما بنابر آنچه ابن هشام در سطر اول کتاب خود آورده: «هذا کتاب سیرة رسول اللّه» همین عنوان را برای این کتاب اختیار کردیم، در طبع ووستنفلد نیز عنوان متن عربی آن: سیرة سیدنا محمد رسول اللّه صلعم، آمده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:114

یا سیرة النّبویّه روایت عبد الملک بن هشام نحوی کوفی است و ترجمه این کتاب در سال 612 آغاز شده و در همان أوان به پایان رسیده است، باید هدف مترجم را از این ترجمه معلوم کرد و دانست شیوه او در این کار چگونه بوده و مطالب کتاب را به چه ترتیبی تنظیم و تقسیم بندی کرده است.

رفیع الدین پس از ذکر اینکه «کتاب سیرت پیغمبر ما علیه الصلاة و السلام که محمّد بن اسحاق بن یسار المطّلبی جمع کرده است عمده و متناول اهل نقل است و حجّت و متمسّک أهل فضل» بدین مطلب اشاره کرده

است که «علما از جمله سیرتها آن اختیار کرده‌اند و از جمله روایتها درین باب به روایت وی اقتصار کرده‌اند» زیرا محمّد بن اسحاق در جمع آوری سیره پیغمبر صلعم «أسبق و أقدم بود، در علم نقل و روایت أفضل و أعلم بود [1]». سپس مترجم هدف خود را از «کتاب سیرت پیغمبر علیه الصلاة و السّلام ترجمه ساختن. و از لفظ تازی با زبان پارسی آوردن» «عام نفع مسلمانان را» [2] ذکر کرده است. زیرا این کتاب نزد پارسی‌زبانان «غریب الوجود است فضل از آنکه خود کسی را سماع آن باشد. یا روایت آن تواند کردن» [3].
درباره شیوه‌ای که مترجم در ترجمه کتاب بکار برده است، باید دید او فکر خود را از قیدهائی که هر مترجمی در برابر زبان اصلی یک کتاب به آنها دوچار می‌شود تا چه حد توانسته است آزاد کند و برای آنکه مطالب را به آن نحو که خود فهمیده و خواسته است به خواننده فارسی زبان بفهماند تا کجا، بدون آنکه از اصل موضوع دور شود، در تغییر عبارات و پس و پیش کردن جملات و ادای توضیحات و آمیختن روایات ابن اسحاق با بیانات ابن هشام، گام

_____

[(1-)] ص 2 همین ترجمه
[(2-)] ص 7 همین ترجمه.
[(3-)] ص 3 همین ترجمه.

برداشته و از ترجمه تحت اللفظی دور افتاده و خواننده را در برابر عبارات و جملاتی که با فکر و ذوق او سازگار است، قرار داده است. برای درک این موضوع بهتر آن دیدیم که فقراتی چند از ترجمه را در برابر اصل عربی قرار دهیم و اختلافاتی را که از این مقایسه بدست می‌آید ذکر کنیم.
بنابرین قسمتهائی از باب اوّل و دوم که مربوط به نسب و باب هفتم که مربوط به رضاع [1] پیغمبر صلعم است در نظر می‌گیریم:
- صفحه 18 که شامل نسب پیغمبر صلعم تا آدم علیه السّلام است و تا سطر 19 ادامه دارد، با روایت ابن اسحاق در متن عربی تفاوتی ندارد.
- صفحه 20 که ابتدای باب دوم در آنجا است و مربوط است به تفصیل نسب و فهرست آن که با قول ابن اسحاق در سطر 15 شروع می‌شود و به سطر 4 از صفحه 21 ختم می‌گردد. در اینجا مترجم عباراتی را که ابن هشام درباره روایت خود از طریق بکّائی و طرز کارش در نقل سیره آورده حذف کرده است [2].
- مترجم در نقل عبارات ابن اسحاق به فارسی خود را مقیّد به تقدم و تأخّر عبارات ندانسته است. چنانکه مثلا عبارت «و مادر ایشان دختر مضاض بن عمرو الجرهمی بود» باید بر طبق متن عربی پس از شمارش پسران

دوازده‌گانه اسماعیل علیه السّلام بیاید و حال آنکه در ترجمه فارسی پس از عبارت «و نابت بزرگترین ...» آمده که در متن عربی این عبارت خود در ابتدا پس از ذکر نام نابت آمده است یعنی قبل از شمارش سایر فرزندان اسماعیل، علیه السّلام.
- ترجمه توضیحات ابن هشام درباره «و جرهم پسر قحطان» در همین سطر 4 از صفحه 21 شروع می‌شود و تا سطر 10 ادامه دارد.

_____

[(1-)] ص 18- 38 ترجمه فارسی ص 1- 19 متن عربی ج 1 و ص 145- 154 این ترجمه 169- 177 متن عربی ج 1.
[(2-)] رجوع شود به ص 49 (مط) تا ص 50 (ن) همین مقدمه.

مترجم این توضیحات را با عبارات ابن اسحاق بهم آمیخته و پشت سر هم ذکر کرده است مگر در جمله سطر 7 که با عبارت «ابن هشام گوید» شروع می‌شود.
- قول ابن اسحاق مجددا از سطر 11 همین صفحه شروع و به سطر 15 ختم می‌گردد. ولی عبارت «و هاجر که مادر ...» از ابن هشام است.
- آنچه در سطر 12 راجع به عاد و ثمود و غیره از قول ابن اسحاق نقل شده در موضع خود نیست و به موجب متن عربی باید پس از چند سطر دیگر ذکر شود ولی مترجم خواسته است آن را با مطالب قبلی در یک جا جمع کند و یکباره به موضوع خبر مربوط به مادر اسماعیل بپردازد.
- خبر مربوط به أهل مصر (سطر 18) از ابن اسحاق و از قول ابن شهاب زهری است ولی در متن عربی پیش از ان توضیحات و خبر دیگری از ابن هشام آمده که در ترجمه به آنها اشاره نشده است.
- عبارت سطر 2 از صفحه 22 از ابن هشام نقل شده و از سطر 3 تا سطر 7 توضیحی است از مترجم و از سطر 7 تا سطر 10 از بیانات تاریخ ابن هشام اخذ شده است.
- در همین صفحه 22 تعاقب نسب که از سطر 14 شروع می‌شود از ابن اسحاق است تا سطر 6 از صفحه 23. ولی عبارت «و عکّ چون بزرگ شد» تا سطر 10 از توضیحات ابن هشام أخذ و ترجمه شده است.
- فصل سوم که از سطر 11 صفحه 23 شروع می‌شود با مقدّمه توضیحی مترجم آغاز می‌گردد که تا سطر 3 از صفحه 24 ادامه دارد.
- ترجمه روایت ابن اسحاق از سطر 4 همین صفحه 24 شروع می‌شود و تا سطر 11 بطول انجامد.
- در همین سطر 11 عبارت «و سبأ که حق تعالی ...» تا سطر 15 و تا عبارت

«گفته آید» تلفیقی است از توضیحات مترجم با گفته‌های ابن هشام که به آیه 15 از سوره سبا استناد جسته است.
- عبارت «و دیگر قنص بود» در سطر 15 تا عبارت «ربیعة بن نصر» در سطر 16 از ابن اسحاق است (ص 24).
- بقیه عبارات صفحه 24 تا سطر 6 از صفحه 25 توضیحاتی است از ابن هشام که با اختصار نقل شده است.
قصه سدّ مأرب که از سطر 7 در صحفه 25 شروع می‌شود و تا صفحه 31 سطر 11 ادامه دارد تلفیقی است از گفته‌های ابن هشام و توضیحات مترجم.
- در صفحه 31 سطر 14 مقدمه‌ای از مترجم آمده برای معرفی ربیعة بن نصر که تا سطر 1 از صفحه 32 ادامه دارد.
- قول ابن اسحاق از سطر 2 از صفحه 32 شروع می‌شود و به سطر 10 ختم می‌گردد.
- توضیحات مترجم باز از سطر 10 همین صفحه 32 شروع می‌شود با عبارت: «ایشان همه عاجز و متحیّر ماندند» و تا سطر 15 ادامه دارد.
- در همین صفحه 32 قول ابن اسحاق از سطر 15 با عبارت «یکی از ایشان ...»
شروع می‌شود و تا آخر قصه سطیح بطول می‌انجامد (سطر 9 از صفحه 36).
- از سطر 10 همین صفحه 36 قصّه شقّ شروع می‌شود و در سطر 13 از صفحه 37 خاتمه می‌یابد. این قسمت شامل توضیحات و تفصیل بیشتری است که در اصل معنی با گفته‌های ابن اسحاق توافق دارد ولی در قالب همان عبارات نیست.
- از سطر 13 صفحه 37 باز ترجمه با عبارات طولانی‌تری با آنچه ابن اسحاق گفته موافقت دارد و این مطلب تا سطر 9 صفحه 38 ادامه دارد.
اینک این قسمت را که ذکر کردیم و شامل نسب رسول اکرم صلعم
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:118
بود و در اثر تداخل نسبها پیچیده‌تر از سایر قسمتهای کتاب و محتاج به جرح و تعدیل بیشتری است تا برای خواننده فارسی درک آن آسان باشد. باز می‌گذاریم و به قسمت دیگری که ساده‌تر است و شامل باب مربوط به شیر خوردن پیغمبر صلعم می‌باشد می‌پردازیم.
باب هفتم از صفحه 145 تا 156 را در برمی‌گیرد و اصل موضوع آن که مربوط به رضاع رسول اکرم صلعم است تا صفحه 154 سطر 13 بیشتر ادامه ندارد. ما فقط این قسمت را با اصل عربی کتاب مقایسه می‌کنیم:
- عبارت سطر 4 از صفحه 145 از محمد بن اسحاق است.
- سطر 5 همین صفحه 145 با عبارت «و قاعده اهل مکّه ...» تا سطر 8

عبارت «اطفال را ...» توضیحی است از مترجم.
- در همین صفحه سطر 8 قول ابن اسحاق با عبارت «پس زنان قبیله ...» شروع می‌شود و تا صفحه 149 سطر 8 ادامه دارد. با این تفاوت که مترجم بعضی از عبارت را با توضیح بیشتری ذکر کرده و گاهی آنها را با تقدّم و تأخّر آورده است. در همین جا ابن اسحاق سلسله نسب حلیمه و خانواده‌اش را ذکر کرده و مترجم بر حسب معمول خود از ذکر انساب اجتناب ورزیده است.
- در سطر 20 از صفحه 149 «و آن دو شخص ...» توضیحی است از مترجم.
- از انتهای این توضیح باز قول ابن اسحاق شروع می‌شود و تا سطر 14 صفحه 150 ادامه دارد. با این تفاوت که در سطر 14 همین صفحه «آنگاه برگرفت و معجزاتی چند که دیده بود ...» اشاره‌ای است به آنچه در متن عربی ج 1 صفحه 174 در تفصیل آن معجزات آمده است و عین عبارت عربی آن در این ترجمه (ص 150 سطر 20) نقل شده است.
- آیه 129 از سوره بقره و آیه 6 از سوره صفّ که در صفحه 151 سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:119
سطر 17 و صفحه 152 سطر 2 آمده در متن عربی نیست و مترجم برای تایید خبر به آن دو آیه استناد جسته است.
- بقیه خبر رضاع پیغمبر صلعم بهمان ترتیبی که ابن اسحاق روایت کرده است تا صفحه 153 سطر 10 ادامه پیدا کرده و در ان چندان تفاوتی مشاهده نمی‌شود.
اینک نیز می‌توانیم متن خبری را که به زبان عربی در صفحه 150 سطر 20 تا صفحه 151 سطر 10 این ترجمه آمده با ترجمه فارسی آن که از سطر 14 صفحه 151 شروع می‌شود مقایسه کنیم.
از این مقایسه چنین بر می‌آید که مترجم پاره‌ای از جملات عربی را بدون زیادی و نقصان به فارسی برگردانده و در بعضی از موارد برای توضیح و تبیین مطلب کلمه یا جمله‌ای را اضافه کرده است، مثلا:
- در صفحه 151 سطر 15 در جمله «مرا از خدای درخواست» لفظ خدای اضافه شده تا خواننده فارسی زبان جمله را بهتر درک کند.
- استناد به آیه 129 از سوره بقره که در متن خبر نیست برای تأیید آورده شده (صفحه 151 سطر 17).
- عبارت «بظهور من مردم را بشارت داد» برای تکمیل و رساندن معنی الحاق شده است (صفحه 152 سطر 17).
- استناد به آیه 6 از سوره صفّ در تأیید خبر آمده است (صفحه 152 سطر 2)- در همین صفحه سطر 4 «عالم بدان منوّر شد، بشعاع آن نور مادرم در مکّه ...» کلمات «عالم بدان نور منوّر شد» و «در مکّه» برای تأیید و

تکمیل جملات عربی است.
- جمله عربی سطر 1 از 151 «فبینا ...» از ترجمه ساقط است زیرا مترجم
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:120
با آوردن کلمه «روزی» همان معنی را که در عربی آمده اراده کرده است (سطر 5 ص 152)- الفاظ «مع اخ» که در جمله عربی سطر 1 صفحه 152 آمده است چون در محل دیگری قبلا توضیح داده شده در اینجا (صفحه 152 سطر 6) حذف شده است.
- در سطر 7 صفحه 152 «یعنی جبرئیل ...» تعبیری است از دو شخص بر حسب معلومات مترجم.
- در سطر 210 و 11 از صفحه 152 عبارات «بعد از ان باز جای خود نهادند و شکم من باز دوختند و درست باز کردند» بیانی است برای توضیح بیشتر. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه مقدمه 120 شیوه ترجمه کتاب سیره و تنظیم آن به زبان فارسی ..... ص : 113
در سطر 17 از صفحه 152 عبارت «بیش ازین صداع خود مدار» در تأیید معنی جمله عربی آمده است.
از مقایسه نمونه‌هائی که آوردیم چنین بر می‌آید که این کتاب سیره که رفیع الدین همدانی آن را ترجمه می‌نامد نه تنها یک ترجمه تحت اللفظی نیست بلکه در بعضی موارد از حد یک ترجمه آزاد نیز فراتر است. زیرا مترجم گاهی گفته‌های جمع آورنده اصلی أخبار یعنی محمد بن اسحاق را با توضیحات راوی آن یعنی ابن هشام و بیانات خود چنان بهم آمیخته است که برای بدست آوردن اصل عربی مطالب باید هر جمله یا هر چند جمله از ترجمه را در برابر متن عربی قرار داد و چند بار آنها را مرور کرد تا فهمید چه عبارتی از کیست و از کجا آمده است.
در مواردی که چنین تشویشهائی مشاهده می‌شود، باید سبب را در ان دانست که مترجم نخواسته است، با ذکر مطالب جنبی که در متن عربی وجود دارد، ذهن خواننده فارسی زبان را، که طبعا نمی‌تواند چندان عنایتی به آن گونه مطالب داشته باشد، به لغزش دراورد و او را از هدف اصلی خود که خواندن کتاب سیره است، دور کند. به همین لحاظ تا آنجا که توانسته است حکایات و قصه‌های مربوط به
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:121
قبل از اسلام را در زبانی ساده و بدون شاخ و برگ بیان کرده و ضمنا هم هیچگاه در بیان مقصود اصلی آن حکایات و قصه‌ها قصوری نکرده است. امّا تبعیت مترجم از گفته‌های ابن اسحاق و انطباق جملات فارسی با جملات عربی در آنجا واضح و روشن می‌گردد که مطالب سیره مربوط است به شرح احوال و وقایع زندگانی و غزوات رسول اکرم صلعم و

اضافه‌ها یا نقصانهائی که گاه به گاه با مقایسه با عبارات عربی در ترجمه ملاحظه می‌شود یا برای روشن شدن مطلب و تأیید آنست یا برای اجتناب از حشو و زوائد و تکرار غیر لازم. همچنین است در مورد قصائد طولانی عربی: «که بیشتر آنست که فرو گذاشتیم و نیاوردیم.
از بهر آنکه اشعار عرب از فایده عجم دور می‌افتد، مگر اهل فضل را» [1] در مورد نسب اشخاص و قبائل و ذکر سلسله سند أخبار مترجم باز به لحاظ سبک کردن بار خواننده از آوردن آنها احتراز کرده است.
مترجم در مواردی مانند اخبار مربوط به أصحاب الکهف و حکایت ذو القرنین و غیره به تفصیل بیشتری پرداخته است و با تفصیلات مزبور کتاب را آرایش داده و رغبت خواننده را به مطالعه آن افزایش داده است.
بنابرین می‌توان این کتاب سیرت رسول اللّه صلعم را در عین اینکه ترجمه‌ای است از یک کتاب عربی نیز تصنیفی دانست که بر اساس گفته‌های ابن اسحاق و ابن هشام و اطلاعات و توضیحات مترجم استوار گردیده و باید آن را یکی از بهترین نصوص دینی ساده و بی آلایش زبان فارسی بشمار آورد.
اما در مورد تنظیم و تقسیم بندی این ترجمه فارسی باید گفت:
متن عربی کتاب سیره به صورتی که در چاپهای مختلفه مشاهده می‌شود به ابواب و فصول تقسیم نشده است و فقط ظاهرا از زمانی که آن را به اجزاء بیست‌گانه و سی‌گانه تقسیم کرده‌اند [2] و یا شاید هم پیش از ان، عنوانهائی به فقرات

_____

[(1-)] ص 7 س 10 همین ترجمه فارسی.
[(2-)] راجع به اجزاء کتاب سیره رجوع شود به ص 81 (فا) همین مقدمه.

مختلفه آن داده‌اند. عنوانهای مزبور در طبع و وستنفلد عینا بصورتی که در نسخه‌های خطّی قدیمی وجود داشته و با تفاوتهای جزئی در چاپ قاهره (مطبعه مصطفی البانی، 1355 در 4 جزء) مشاهده می‌شود.
این عنوانها بازگو کننده وقایعی است که در فقرات مختلفه کتاب آمده است، ولی فقرات مزبور را به یک دیگر پیوند نمی‌دهد. به همین لحاظ است که مترجم می‌گوید: «اگر کسی خواستی که حکایتی خاص یا واقعه‌ای معیّن از ان طلب کردی، همه کتاب را تعدید بایستی کردن [1]» و دلیل مجزا و مستقل ماندن مضمون فقرات کتاب را از یک دیگر چنین ذکر می‌کند: «زیرا که مصنّف کتاب روایت را رعایت کرده است، و مراسم و مراتب نقل نگاه داشته است، و اگر ما این ترجمه را هم بدان سیاق می‌براندیم، و هم بدان منوال می‌ببافتیم، خوانندگان را از فواید آن دورتر می‌افتادند [2]». به همین مناسبت است که مترجم با در نظر گرفتن

ارتباط وقایع با یک دیگر از لحاظ سنخیّت و یا توالی زمانی، آنها را دسته بندی کرده و به هر دسته‌ای عنوان خاصی داده است و هدف خود را در این عمل چنین ذکر کرده است: «پس تسهیل حال خوانندگان را و تکثیر نفع طالبان را.
ما این ترجمه را به ابواب و حکایات مرتب کردیم. و آن را فهرستی ساختیم.
تا چون کسی در ان نگرد، در حال به طریق اجمال بداند که مضمون کتاب چیست.
پس بر سبیل تفصیل هر کدام باب که او را باید، و هر کدام حکایت که او خواهد.
باز می‌کند و می‌خواند. این قدر از بهر ترتیب تغیّری رفت، باقی هر چه در کتاب سیرت بود در این ترجمه بیاوردیم [3]».
با توجّه به آنچه گفتیم مترجم ترجمه را به سی باب و بابها را در صورت

_____
[(1-)] ص 7 سطهر 8 همین ترجمه.
[(2-)] ص 7 سطر 5.
[(3-)] ص 7 سطر 9.

لزوم به فصلهائی تقسیم کرده است، در ضمن بعضی از فصلها نیز عنوانهائی وجود دارد که بیشتر همان عنوانهائی است که در اصل عربی کتاب بوده و قبلا به آنها اشاره شد.
در تقسیم کتاب به ابواب سی‌گانه از لحاظ مقدار مطالب و صفحات تناسب رعایت نشده است. چنانکه باب اوّل که در نسب پیغمبر صلعم است شامل یک صفحه و باب دوم متضمن هفت فصل و دارای نود صفحه است و باب بیست و ششم شامل بیست و هفت غزو و چهار صد و هشتاد و شش صفحه یعنی در حدود یک سوم کتاب است. بنابر این در این تقسیم بندی فقط ارتباط وقایع با یک دیگر رعایت شده است.
فایده تقسیم کتاب به ابواب مختلفه درین است که خواننده می‌تواند بداند که هر دسته از وقایع در کدامیک از ابواب قرار دارد ولی با آنکه این تقسیم بندی نمی‌تواند بر حسب صفحات بصورت فهرست کاملی از کتاب باشد، با مراجعه به آن، خواننده می‌تواند دریابد که هر مطلبی در حدود کدام قسمت از کتاب قرار دارد. با این حال، وجود این تقسیم بندی و تنظیم ابواب نسبت به آنچه در اصل کتاب به عربی وجود دارد امتیاز بزرگی است. زیرا رعایت ارتباط وقایع با یک دیگر موجب شده است که هر بابی شامل مطالب خاصی باشد، چنانکه فی المثل باب دوم درباره تفصیل نسب و اولاد اسماعیل علیه السّلام است تا برسد به عبد المطّلب و اولاد او، و در

باب سوم که دیگر موضوع نسب مطرح نیست، بجای آن بحث از مکّه و ولاة آن پیش می‌آید. در باب چهارم چون کم کم به زمان ولادت پیغمبر صلعم نزدیک می‌شویم موضوع چاه زمزم و حفر آن به دست عبد المطّلب به میان می‌آید. در باب پنجم با گفتگو از ذبح عبد اللّه و ازدواج او وارد دوران حیات پیغمبر صلعم می‌شویم. در باب ششم پس از تمام شدن ابواب پیشین وقایع حیات پیغمبر صلعم و معجزات و کرامات آن حضرت شروع می‌شود

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:124

و تا آخر کتاب ادامه دارد. بنابرین ملاحظه می‌شود که هر دسته از وقایع مهم حیات رسول اکرم دارای باب جداگانه‌ای است و در هر بابی حوادث جنبی آن وقایع نیز با رعایت تسلسل تاریخی در ضمن همان باب و بیشتر در ذیل عناوینی که در اصل عربی کتاب وجود دارد، آمده است.

چگونگی به چاپ رساندن این ترجمه

برای آنکه بتوان از ترجمه فارسی سیرة رسول اللّه صلعم نسخه کامل و صحیحی به دست آورد که حتی الامکان به نوشته اصلی مترجم آن، یعنی رفیع الدین اسحاق قاضی ابرقوه، نزدیک و از تحریف و تصحیف استنساخ کنندگان بر کنار باشد ناچار قدیمی‌ترین نسخه موجود را اساس و مستند کار خود قرار دادیم و برای تکمیل و رفع نواقص نسخه مزبور به چند نسخه دیگر استناد جستیم.
توصیف نسخه اساس و اصل و نسخه‌های دیگر که در این چاپ بکار برده شده از این قرار است:
1- نسخه خطی شماره 6475 قسمت شرقی کتابخانه موزه بریتانیا را اساس این چاپ قرار دادیم و در حواشی و تعلیقه‌های کتاب آن را با رمز و علامت «اصل» نشان دادیم.
نسخه مزبور دارای 371 ورق و هر صفحه دارای 25 سطر است و به خط نسخ خوش تحریر نوشته شده و رقم کتابت غریب به حلّاج را دارد که آن را در شهر شیراز به تاریخ یکشنبه اوائل ربیع الاول سال 677 هجری به پایان رسانده است. میکروفیلم این نسخه به شماره ف 1433 در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ضبط است.
چون تاریخ تحریر این نسخه (677) از نسخه‌های دیگری که می‌شناسیم قدیمی‌تر و به تاریخ ترجمه کتاب سیره (612) نزدیکتر و در شهر شیراز نوشته
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:125
شده است و چون این ترجمه به دستور سعد بن زنگی انجام پذیرفته، محتمل است که این نسخه از روی یکی از نسخه‌های اصل ترجمه نوشته شده باشد. بنابر این قرائن است که این نسخه موزه بریتانیا را اصل قرار دادیم و در چاپ عدد اوراق آن را در کناب صفحات معلوم کردیم. در صورتی که بنابر دلائلی از این نسخه اصل عدول کردیم عین عبارت آن را در حواشی نقل کردیم و به آن ارجاع دادیم.
2- نسخه خطی شماره 1527 مجموعه روان کوشکو (کتابخانه توپ قاپو سرای اسلامبول) در 342 ورق و هر صفحه 21 سطر که تمام صفحات آن دارای جدول است به خط نسخ خوش که عناوین و ابواب و فصول و حکایات آن با خط جلّی و درشت نوشته شده است. این نسخه رقم کتابت و تاریخ تحریر ندارد ولی در ظهر صفحه اوّل کتاب تاریخ تملّک رمضان 693 و تاریخ تملک 703 ملاحظه می‌شود. بنابرین مراتب، این نسخه در حداکثر هشتاد سال پس از تاریخ شروع ترجمه یعنی 612 و 16 سال پس

از تاریخ تحریر نسخه موزه بریتانیا وجود داشته است. نسخه روان کوشکو در جمله بندی و استعمال بعضی لغات و افعال با نسخه‌های دیگر تفاوتهائی دارد که موجب امتیاز آنست. عموما اختلافات این نسخه را با نسخه اصل در ذیل صفحات یادداشت کرده‌ایم و علامت و رمز این نسخه «روا» است. میکرو فیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره ف 678 ضبط است.
کلماتی را که در متن ترجمه فارسی در داخل قلّاب گذارده‌ایم و مأخذ آن را تصریح نکرده‌ایم از نسخه روان کوشکو و نسخه ایا صوفیا اخذ کرده‌ایم.
3- نسخه خطی شماره 3255 کتابخانه ایا صوفیا در 328 ورق و هر ورق 19 سطر به خط نسخ تحریر خوش با رقم کتابت محمود بن احمد بن محمّد التستری که به تاریخ یکشنبه نهم محرّم سنه 748 پایان یافته. این سنه را 648 نیز خوانده‌اند، حال آنکه روز یکشنبه نهم محرّم، بر حسب حساب وسط، با روز اول محرّم
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:126
سنه 748 که روز جمعه بوده است بهتر تطبیق می‌نماید زیرا روز اول محرم 648 سه شنبه و روز نهم آن چهار شنبه می‌شود.
بعضی از اوراق این نسخه افتاده است که در حاشیه صفحات این چاپ به آن افتادگی‌ها اشاره شده است. سبک جمله بندی و استعمال لغات و جنبه‌های صرفی و نحوی این نسخه با نسخه با نسخه موزه بریتانیا که نسخه اساس ما است چندان تفاوتی ندارد و می‌توان احتمال داد که اصل این هر دو نسخه یکی است.
به همین لحاظ است که هر جا نقص یا کمبودی در نسخه اساس وجود داشت به وسیله نسخه ایا صوفیا که با رمز و علامت «ایا» نشان داده شده است تکمیل شد و در هر مورد که عبارتی از نسخه اصل در حاشیه آمده در متن به جای آن از نسخه ایا صوفیه (ایا) نقل شده است. میکرو فیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ف 82 ضبط است.
4- نسخه خطّی شماره 881 که در اختیار نویسنده است و با علامت و رمز «ط» مشخّص شده دارای 253 ورق به قطع وزیری بزرگ (29* 24) جلد چرمی ضربی تریاکی فرسوده کاغذ اصفهانی حنائی، تمام صفحات مجدول زرد و مشکی و هر صفحه 21 سطر.
ظهر صفحه اول این نسخه مزیّن است به یک کتیبه و شمسه زر و لاجورد مرصّع و در متن کتیبه زمینه شنگرف با خط رقاع زر محرّر نوشته شده:
لصاحبه السعادة و السلامة و در داخل شمسه به همان خط عبارت: «برسم خزانة الصاحب الاعظم و الدستور الاکرم مستخدم ارباب السیف و القلم علاء الدّنیا و الدّین محمّد لا زالت عالیه آمین» دیده می‌شود. در سمت چپ شمسه با خط وقاع شنگرف عبارت «من کتب خزانة» نوشته شده وزیر آن

با مهر مدوّر بزرگ به خط ثلث با سجع «السّلطان بایسنقر بهادر» ممهور شده است. ورق اوّل از زیر شمسه به پائین افتاده و به جای آن با کاغذ دیگری وصّالی شده است و آثار وصالی در چند قسمت این ورق مشاهده می‌شود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:127
صفحه اول کتاب که قسمتی از ان ساقط است دارای کتیبه بسمله زمینه شنگرف مذهّب مرصّع با جدول زنجیره‌دار و به خط درشت رقاع و به قلم زر محرر است. قسمتی از دیباجه کتاب از صفحه اول که وصّالی شده تا فهرست باب هفدهم ساقط است. صفحات بقیه فهرست جابجا مطّلا است. اصل کتاب را چند کاتب با خطوط مختلف نسخ و نستعلیق نوشته‌اند و بعضی از عناوین و اشعار به خط الوان و سر فصلها با خط نسخ درشت نوشته شده است.
صفحه آخر این نسخه دارای رقم کتابت به خط شنگرف احمد بن علی بن سلیمان البلدی است با تصریح به اینکه سه جزء کتاب را او نوشته است. تاریخ تحریر آن عشر آخر محرم سال 776 هجری است.
5- نسخه کتابخانه ملی پاریس شماره 1123 ضمیمه نسخه‌های فارسی که در ظهر صفحه اوّل آن صیغه وقف میرزا محمد طاهر وزیر کل ولایت آذربایجان که قسمتی از ان محکوک است با مهر مربع نستعلیق وی دیده می‌شود. این نسخه دارای 239 ورق مجدول بدون سر لوح و تزیین و هر صفحه 24 سطر به خط نستعلیق خوش است و عناوین آن به خط نسخ نوشته شده و دارای رقم کتابت عبد العلی کاتب تبریزی به تاریخ دهم جمادی الثانی 1073 هجری است. این نسخه با دقت تحریر یافته و از لحاظ اسامی و اشعار عربی از نسخه‌های دیگر مضبوطتر است. در حواشی صفحات این چاپ با رمز و علامت «پا» نسخه مزبور نشان داده شده است.
6- نسخه مجموعه خطّی کتابخانه مجلس شماره ثبت قدیم 78111 و ثبت جدید 6641 و شماره قفسه 7794 فهرست نشده. به قطع 18* 25 دارای 225 ورق و دارای کتیبه ساده در ابتدای هر کتاب و جدول و کمند. این مجموعه خطی شامل سه کتابست: ترجمه سیرة رسول اللّه صلعم در 140 ورق و تاریخ غزوات مسلمین یا تاریخ خلفا تا قتل أمین خلیفه عبّاسی (بدون ذکر نام کتاب و نام مؤلف آن) در 64 ورق و نزهة الارواح امیر حسینی در 21 ورق.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:128
این مجموعه در متن و حاشیه به خط نستعلیق متوسط و خوانا کتابت شده به این صورت که باقیمانده متن هر صفحه در حاشیه همان صفحه بین دو جدول به خط حمایلی با سه گوش و لچکی جا خالی نوشته شده است و هر

صفحه در متن 23 سطر و در حاشیه 46 سطر دارد. این مجموعه دارای رقم کتابت محمد کاتب سجستانی است که در تاریخ روز سه شنبه سوم ذی‌حجه سنه 852 هجری ترجمه سیره را به پایان رسانده و در آخر نزهة الارواح نوشته است: ببلدة سجستان.
متأسفانه پس از طبع قسمت عمده کتاب ترجمه سیره، از وجود این مجموعه آگاهی پیدا کردیم و آن را فقط توانستیم در قسمتی از کتاب یعنی از صفحه 989 ببعد که هنوز به چاپ نرسیده بود با سایر نسخه‌ها مقابله کنیم و موارد اختلاف آن را با رمز و علامت «مج» در حاشیه صفحات نشان دهیم. در مورد آن قسمت از کتاب که قبل از دست یافتن به این نسخه به چاپ رسیده بود، یعنی از صفحه 1 تا صفحه 988 متن چاپ شده را با این نسخه مقابله کردیم و موارد اختلاف آن دو را در استدراک کتاب که ذیلا به نظر می‌رسد چاپ کردیم.
با آنکه این نسخه کتابخانه مجلس نسبت به همه نسخه‌های مورد استناد ما بجز نسخه کتابخانه ملّی پاریس، دارای تاریخ تحریر جدیدتری است (852 هجری) از کلّیه نسخه‌ها کاملتر بنظر می‌رسد، زیرا اضافاتی را در بر دارد که با اصل عربی بهتر تطبیق می‌نماید، چنانکه علاوه بر جملات کوتاه در بعضی از حکایات، قسمت‌هائی در این نسخه وجود دارد که سایر نسخه‌ها فاقد آنها است مانند قسمت مهمّی از حکایت أصحاب الرّجیع (از سطر 19 صفحه 704 تا سطر 3 صفحه 705 این ترجمه متن عربی ج 3 ص 180) که در سایر نسخه‌ها نیست.
این تفاوتها باعث پدید آمدن این احتمال [1] است که شاید مقصود کاتب از آوردن این جمله در پایان ترجمه سیره: «و قد وقع الفراغ من تنمیق هذه النسخه الشریفة المنیعه»

[(1-)] این احتمال از شادروان علامه مجتبی مینوی است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:129
آن باشد که ترجمه را با متن عربی سیره یا متن دیگری مانند تاریخ طبری مقابله و تطبیق کرده و احیانا افتادگی‌هائی را که در ترجمه ملاحظه می‌شود اصلاح و تکمیل نموده باشد.
خلاصه آنکه ترتیب کار در به چاپ رساندن این کتاب چنین است:
- پس از آنکه نسخه موزه بریتانیا را اصل و أساس چاپ قرار دادیم، آنرا با چهار نسخه دیگری که توصیف آنها گذشت مقابله نمودیم و موارد اختلاف آنها را با یک دیگر در حاشیه صفحات ذکر کردیم.
- نواقص نسخه اصل را به وسیله نسخه روان کوشکو و نسخه ایا صوفیا جبران کردیم و در میان دو قلّاب در متن کتاب گذاردیم.
- عبارت یا کلمه‌ای که نا صواب به نظر می‌رسید تصحیح کردیم و مآخذ

تصحیح را با آنچه در نسخه اصل آمده بود در حاشیه صفحات آوردیم.
- أسامی اشخاص و قبائل و انساب ایشان و اسامی أمکنه و جملات و اشعار عربی را که در نسخه‌های ترجمه فارسی بیشتر با ضبطی ناصواب و یا ناقص آمده بود، بر اساس سیرة النبویّه، چاپ قاهره، که با رمز و علامت متن عربی و همچنین سیرة سیّدنا محمّد رسول اللّه صلعم، طبع و وستنفلد، که با رمز و علامت و وستنفلد نشان داده شده است، ضبط و إعراب و تکمیل نمودیم.
نسخه‌هائی که به آنها استناد جستم بجز نسخه کتابخانه ملّی پاریس (پا) که از همه جدیدتر است، هر یک با رسم الخط قدیمی متداول زمان تحریر آن نسخه‌ها نوشته شده و در آنها برخی کلمات مستقل متّصل بهم ضبط شده و در غالب موارد کلماتی مانند: محافظة بجای محافظت و جنانک بجای چنانکه و آنج بجای آنچه و جند بجای چند و بزرگوار بجای بزرگوار و کی بجای که و معجزها و معجزهاء بجای معجزه‌ها و معجزه‌های و امثال آنها استعمال شده است. ما از رسم الخطّ امروزی که در چاپ تحقیقی متون فارسی متداولست پیروی کردیم و غالبا با آنچه در
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:130
جزوه منتشره از طرف دانشگاه تهران زیر عنوان «نکاتی در باب رسم الخطّ فارسی [1]» آمده است، تطبیق می‌نماید.
گذشته از پنج نسخه‌ای که به آنها استناد جستیم و توصیف آنها گذشت، سه نسخه ذیل را با آن پنج نسخه مقایسه کردیم، از این قرار:
1- نسخه آقای پروفسور بارکر که آنرا دوست محترم آقای کرامت رعنا حسینی معرفی کرده بود و آقای بارکر عکسی از ان در دانشگاه مینوسوتا تهیه کرد و برای نویسنده فرستاد و موجب تشکر گردید. این نسخه به خط نسخ تحریر نوشته شده و دارای 562 ورق و هر صفحه دارای 21 سطر است، با رقم کتابت ابراهیم بن یعقوب و تاریخ جمادی الآخره سنه 965 تاریخ تحریر این نسخه در حدود صد سال از نسخه مجلس (مج) جدیدتر است، ولی جملات آن قدیمی‌تر می‌نماید. مقداری از آغاز این نسخه ساقط است و ابتدای آن مطابق است با عبارت سطر 3 از صفحه 24 این نسخه چاپی. همچنین در ضمن کتاب در برخی از جملات نواقصی مشاهده می‌شود.
2- نسخه کتابخانه بادلیان شماره 127 مورخ 936 با رقم کتابت سیّد محمود ابن مکّو بن سیّد محمّد الحسینی به خط نستعلیق خوانا. مقداری از اوراق این نسخه وصّالی شده و ابتدای سطرها در عکس دیده نمی‌شود. نسخه مزبور دارای 238 ورق و هر صفحه دارای 13 سطر است.
3- نسخه دیوان هند شماره 1581 مورّخ 22 ذی قعده 1030، بدون رقم کاتب به خط نستعلیق ممتاز در 233 ورق و هر صفحه 15 سطر. فیلم این

نسخه به شماره ف 1874 در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ضبط است. این سه نسخه را به لحاظ آنکه برای تکمیل و اصلاح نسخه‌های مستند این

[(1-)] انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی شماره 15، چاپخانه دانشگاه تهران 1351.

چاپ بکار نمی‌آمد، کنار گذاردیم و به آنها رجوع نکردیم.

علاوه بر نسخه‌هائی که نام بردیم. در کتابخانه‌های مختلفه و مجموعه‌های خصوصی نسخه‌های دیگری از این کتاب ترجمه سیره وجود دارد [1] که شاید مقایسه آنها با یک دیگر و با نسخه‌هائی که در اینجا توصیف کردیم از لحاظ تحقیق درباره تحوّلات زبان فارسی در طیّ زمان و بر حسب نواحی مختلفه محل کتابت، به اعتبار اینکه هر کاتبی بر حسب زمان و زبان منشیانه محل خود در متن کتابی که استنساخ می‌نماید دخالت می‌کند و تغییری روا می‌دارد. مفید باشد. اما تا آنجا که ما می‌دانیم هیچیک از این نسخه‌های شناخته شده از نسخه‌هائی که مورد استناد قرار دادیم، قدیمی‌تر و کاملتر نیست.

اینک که از موضوع نسخه‌های کتاب گذشتیم، در خاتمه باید از نسخه‌ای که به همین کتاب مربوط و خلاصه‌ای از آنست گفتگو کنیم. همانگونه که اصل عربی کتاب سیره را چند نفر خلاصه کرده‌اند و به آن اشاره کردیم [2]، به زبان فارسی هم خلاصه‌ای از سیره وجود دارد. در کتابخانه سلیم آقا به شماره 808 نسخه خطی کتابی به نام سیرة النبی تألیف یا تلخیص قاضی فخر الدین محمد بن عبد اللّه بن عمر ضبط است که دارای 118 ورق و هر صفحه دارای 19 سطر و تاریخ تحریر آن شوال 694 و بدون رقم کاتب است. در ظهر ورق اول این نسخه دو کتیبه و یک شمسه ملاحظه می‌شود. در کتیبه فوقانی نام کتاب یعنی کتاب سیرة النبی خوانده می‌شود و در داخل و اطراف شمسه کلماتی درباره مؤلف کتاب نوشته شده که اغلب آنها در عکس خوانده نمی‌شود. میکروفیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره ف 638 ضبط است.

[(1-)] برای فهرستی از نسخه‌های ترجمه سیره در کتابخانه‌ها و مجموعه‌های خصوصی رجوع شود به: احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج 6 ص 4434 و 4435.

[(2-)] رجوع شود به ص 83 (فج) همین مقدمه.

نام مؤلف این کتاب، بر حسب آنچه در دیباجه آن آمده است، محمد بن عبد اللّه بن عمر است و منصب و لقب او، بر حسب معرفی شادروان علامه

مینوی بر اساس نوشته‌های شمسه ظهر صفحه اول کتاب، قاضی فخر الدین است.
در دیباجه این کتاب پس از حمد و ثنا می‌خوانیم: «درین وقت چون توفیق مساعد گشت، ما کتاب سیرت النبی علیه الصلاة و السّلام به مطالعه پیوست و آنرا به علوم بسیار و فواید بی شمار موشّح یافت، خواست تا خلاصه آن بر سبیل ایجاز و اختصار مزّوّق کند و صفای آن بزبان فارسی مبیّن گرداند تا فایده آن عام‌تر باشد و این ضعیف را محمّد بن عبد اللّه بن عمر به دعای خیر یاد کند ...
و این مختصر مشتمل است بر هفت باب».
درباره مؤلف این کتاب از منابع مختلفه‌ای که توانستیم به آنها مراجعه کنیم، اطّلاعی به دست نیامد ولی از ترتیب ابواب و فصول و حکایات این کتاب و شباهتی که در جمله بندی عبارات آن با این کتاب ترجمه سیره وجود دارد.
چنین برمی‌آید که این کتاب تلخیصی است از این ترجمه حاضر.
پس از خاتمه یافتن این مقدمه، لازم دانست که از ابتدای کار طبع این کتاب و ماجرای آن ذکری به میان آورد و از دوستان و مشفقانی که با ارزانی داشتن تشویق‌ها و مساعدتهای خود، بر نویسنده این سطور حق بسیاری دارند یاد کند:
در دهه 1330 هجری شمسی که شادروان علّامه مجتبی مینوی به مطالعه و عکس برداری نسخه‌های خطّی مهمّ کتابخانه‌های کشور ترکیه سرگرم بود، در سفری به تهران مژده داد که نسخه‌ای از ترجمه فارسی سیره محمّد بن اسحاق دیده است که چون فواید بسیاری را شامل است به چاپ رساندن و انتشار دادن آن، بر حسب موازین علمی متداول، منظور نظر اهل معرفت و ارباب تحقیق است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:133
نویسنده این سطور فراهم آوردن نسخه مصحّحی از کتاب را بر حسب اصول انتقادی تقبّل نمود. مشروط بر آنکه از راهنمائی و کمک آن علّامه بزرگوار و دوست نیکو سیرت باذل همواره برخوردار باشد و کارهای کتاب همه از تأیید و تصویب او بگذرد. پس قرار شد عکسی از نسخه ترجمه‌ای که یافته بود برای نویسنده بفرستد. این کار در ضمن تهیه میکرو فیلم نسخه‌های معتبر کتابخانه‌های ترکیه انجام یافت و پس از چندی عکسی از نسخه روان کوشکو که توصیف آن گذشت به لطف ایشان به دستم رسید و پس از ان میکرو فیلمی از نسخه ایا صوفیا که وصف آن نیز گذشت به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ارسال داشت. در همین أوان (1332 ه. ش) بود که نسخه‌ای خطّی (نسخه ط) از این اثر عاید شد که توصیف آن نیز گذشت. همچنین در همین هنگام عکس نسخه کتابخانه ملی پاریس در

یکی از سفرهای نویسنده به آنجا فراهم آمد.
در ابتدا برای تهیه نسخه مصحّح، یعنی تا زمانی که نسخه موزه بریتانیا بدست نیامده بود، نسخه روان کوشکو را، چون از نسخه‌های دیگری که فراهم آمده بود قدیمی‌تر و کاملتر بنظر می‌رسید. اساس کار خود قرار دادیم و صفحات آنرا که از روی عکس به خط آقای خیر اللّه بو ذری استنساخ می‌شد و از زحمات ایشان سپاس گزاریم، تدریجا با عکس آن نسخه و سه نسخه دیگر مقابله نمودیم و نسخه بدلها و اختلافات آنها را با اصل عربی کتاب ضبط کردیم.
کار مقابله و تصحیح این نسخه به پایان رسیده بود که از وجود نسخه دیگری از همین ترجمه در کتابخانه موزه بریتانیا آگاه شدیم و میکروفیلمی از ان برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به اهتمام دوست فاضل ارجمند ایرج افشار تهیه شد. نسخه مزبور را، چون بر نسخه روان کوشکو چنانکه گذشت، رجحان داشت، مستند تصحیح قرار دادیم و کار را از نو آغاز کردیم. فاضل و مشفق مهربان آقای مرتضی تبیان (مقیم اصفهان) که یادش به خیر باد، عکس
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:134
نسخه موزه بریتانیا را که در این بار آنرا اصل قرار دادیم به خط خود رونویس کرد و مجددا این رونویس را با عکس نسخه اصل و چهار نسخه دیگری که مستند تصحیح قرار دادیم، چنانکه گفتیم، مقابله نمودیم و پس از ضبط نسخه بدلها و ذکر اختلافات، همین رو نویس بود که برای چاپ در چاپخانه آماده شد.
شادروان علّامه مینوی به وعده خود وفا کرد و پس از تهیه عکس نسخه روان کوشکو و فراهم آوردن میکرو فیلم نسخه ایا صوفیا، در راهنمائی ما در فراهم آوردن نسخه مصحّح و در کیفیّت طبع کتاب و در ملاحظه نمونه‌های چاپخانه و سپس در معرفی مترجم کتاب سیره از عربی به زبان فارسی.
از هیچ کوششی دریغ نفرمود، چنانکه نمونه‌های چاپی کتاب تا آخرین صفحه که در فروردین 1351 به طبع رسید با کسب اجازه و جلب نظر آن شادروان انجام شد.
همچنین در استفاده از نسخه مجلس و مقابله آن با نسخه مصحّحی که آماده کرده بودیم و تهیه استدراک کتاب بر اساس نسخه مجلس و سایر مدارک و جمع آوری اطّلاعات درباره محمد بن اسحاق و معاصرانش، همواره از کمک‌ها و راهنمائی‌های آن شادروان مستفیض بودیم. افسوس که أجل مهلت نداد تا این مقدمه از معرض قبول آن شادروان بگذرد و مراتب امتنان و تشکر از تمام آن زحمات به محضرش عرض شود.
در تصحیح و مقابله نسخه‌های مختلفه و تطبیق ترجمه با اصل عربی و تهیه

فهرست‌ها و غلط نامه‌ها و تهیه مقدمه و مآخذ آن. همواره از یاری و همکاری دوست فاضل صمیمی آقای مهدی قمی نژاد برخوردار بودیم و اگر همّت و گرمجوشی پیاپی ایشان نبود شاید این بار هرگز به منزل نمی‌رسید. در اینجا فرصت را مغتنم شمرده سپاس فراوان خود را به ایشان تقدیم می‌نمایم.
همچنین از دانشمند اسلام شناس آقای محمد حمید اللّه (مقیم پاریس) که فتوکپی رساله فوک درباره زندگانی محمد بن اسحاق به زبان آلمانی و میکرو فیلم سیرة ابن اسحاق را که بر اساس نسخه کتابخانه قرویّین و نسخه کتابخانه ظاهریه
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:135
تهیه کرده بود، قبل از چاپ، به انضمام مقالات خود، به نویسنده تسلیم نمود، و از دیگر کسانی که از راه لطف به ما کمک کردند سپاس گذاریم. و مخصوصا وظیفه دارم که از راهنمائی‌های دوست فاضل ارجمند آقای محمد تقی دانش پژوه در حصول اطلاعات مربوط به نسخه‌ها و منابع و توجه و عنایت دوست دانشمند بزرگوار آقای پرویز ناتل خانلری و دوست فاضل ارجمند ایرج افشار اظهار امتنان قلبی نمایم.
از اولیای بنیاد فرهنگ ایران و اولیای چاپخانه دانشگاه تهران که نهایت مراقبت و دقت را در حسن انجام طبع این کتاب مبذول کرده‌اند متشکرم.
از مرحوم ابو القاسم دیانت ثابت گیلانی و آقایان ابو الحسن ضیائی قمی و محمد کاظم پور ارجقی که در اثر مساعی جمیله ایشان این کتاب به این صورت به زیور طبع آراسته گردید.
به خیر یاد می‌کنم.
پس از این مقدمه و قبل از متن ترجمه کتاب سیره مطالب ذیل از نظر خوانندگان خواهد گذشت:
- نوشته‌های شادروان علامه مینوی درباره مترجم کتاب سیره- فهرستی از روایات محمد بن اسحاق در چند کتاب بی فهرست- استدراک کتاب- فهرست مآخذ اصغر مهدوی
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:139

یادداشتهای شادروان علّامه مجتبی مینوی برگرفته از مقدمه و وستنفلد [1]

«و وستنفلد در ص 41 مقدّمه خود اسنادی نقل می‌کند به این عبارت که:
سمع جمیع هذا الجزء علی الشّیخ الفقیه ابی محمّد عبد اللّه بن رفاعة بن غدیر السّعدی الفرضی بروایته عن القاضی ابی الحسن الخلعی عن ابن الورد عن البرقی عن ابن هشام رحمهم اللّه صاحبه القاضی الأجل ابو محمد هبة اللّه بن یحیی بن علیّ بن حیدره و القاضی الزّکیّ ابو الطاهر اسماعیل بن علی بن محمّد الفهری و الفقیه ابو الفضل هبة اللّه بن ظافر بن حمزة القضاعی و ابنه ابو صادق عبد الحقّ و الفقیه ابو محمّد عبد اللّه بن محمّد بن عبد اللّه بن المحلّی [2] الرّملی و الفقیه (فلان و فلان) سلخ شوّال سنة 556.
این اسناد را از روی دو نسخه نقل کرده که یکی بنشانO)در برلن بنشان 97 سپرنگر) و دیگری بنشانP)در گوتا بنمره 338) ممیّز شده است.
و وستنفلد در مقدّمه خود ص 43 و ما بعد، فهرست سلسله روات سیره را می‌دهد و طبقه 7 از اینها چهار نفر بوده‌اند که یکی ابو محمّد عبد اللّه بن محمد المحلّی [2] الرّملی است و بعد می‌گوید که وی در مسجد بزرگ عمرو بن العاص در قاهره در سال 603 تا 606 سیره ابن هشام را درس می‌داده است.

_____
[(1-)] این یادداشتها را شادروان علامه مینوی به پیوست نامه دوم شهریور ماه مطابق 24 ماه اوت 1957 از مونیخ برای نگارنده فرستاد.
[(2-)] در مقدمه و وستنفلد با حای حطی ضبط شده و صحیح آن مجلی بضم میم و فتح جیم است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:140
یکی دیگر از طبقه 7، ابو محمّد عبد القوی بن عبد العزیز الجبّاب بوده است.
و بعد گوید که نسبت او التمیمی الأغلبی المالکی بوده و پسر شاعر مشهوری بنام الجلیس بوده است که در سال 571 مرده است و عبد القوی تاریخ شناس بود و نام او در سیوطی (ظ. لباب الانساب) آمده که می‌گوید در نزد ابن رفاعه سیره ابن هشام را درس خوانده بوده و در سال 621 بسن هشتاد و پنج سالگی در گذشته است.
در حواشی و وستنفلد ص 1 بر حسب نسخهB)نسخه برلن بنشان نمره 15 و ستزتاین) نقل شده که:
اخبرنا ... الامام العالم الحافظ نظام الدّین ابو الفتوح نصر بن ... بن الحسین بن حمید قراءة علیه ... الفقیه الأجلّ القاضی ثقة الدّین ... ابن

اقضی قضاة ... ابو محمّد عبد اللّه بن الفقیه ... بن محمّد بن عبد اللّه بن المحلّی [1] الرّملی أدام اللّه علوّه قال أخبرنا بجمیع کتاب سیرة النبی صلعم الفقیه ابو محمّد عبد اللّه بن رفاعة بن غدیر السعدی القرشی (الفرضی در نسخه دیگری) الخ.
و وستنفلد در صفحه 2 حواشی خود بر حسب نسخه F)نسخه لیدن شماره 482 که در کاتالوگ دوزی بنمره 775 وصف شده است) نقل می‌کند که:
أخبرنی بجمیع کتاب السیرة ابو المعالی احمد بن اسحق بن محمّد بن المؤید بن علی بن اسماعیل الهمذانی الابرقوهی بقراءتی علیه قال اما الشیخ ابو محمّد عبد القوی بن عبد العزیز بن الجباب السّعدی قراءة علیه قال انا ابو محمّد عبد اللّه بن رفاعة السّعدی الفرضی قال الخ.
حالا ملتفت می‌شوم که حق این بود تا آخر این سماع را نقل کرده باشم تا نام روایت کننده [2] از ابو المعالی معلوم شود. شاید اگر بار دیگر دستم به نسخه‌ای از این چاپ برسد آن را هم نقل کنم».
[1- کذا]

_____

[(2-)] نام این روایت کننده در نسخه لیدن ذکر نشده و بنابرین و وستنفلد هم آن را نیاورده.

«مطالب منقول از کتب درباره مترجم سیره محمد بن اسحاق و استنباطی که در این خصوص شده است»

شماره 282- احمد بن اسحاق بن محمد [بن] المؤيد بن علىّ الهمذانى الأصل الأبرقوهى نزيل مصر ثم القرافة شهاب الدين ابو المعالى بن رفيع الدين. كان أبوه قاضى ابرقوه من عمل شيراز، و ولد له هذا سنة 615 فاسمعه من ابى بكر بن سابور سنة 619 [1]، و احضره فى سنة 17 [كذا] [2] على عبد السّلام السّرقولى، و ببغداد من ابن عبد السّلام و ابن صرماء و بدمشق من ابن أبى لقمة و ابن البنّ و ابن صصرى، و بمصر من ابن الحبّاب، و بالقدس من الأوقى، و حدّث و قدم الدّيار المصريّة فقطن القرافة الى أن مات بها سنة 701 و كان يقول إنّه رأى النّبىّ (ص) فى المنام و أخبره أنّه يموت بمكّة فحجّ فى آخر عمره فمات بها، حدّث عنه ابو العلاء الفرضى و المزىّ [3] و البرزالى [4] و اليعمرى و القونوى و الذّهبى، و كان خيّرا متواضعا له كرامات و له تلامذة و كان يعرف بين الصّوفيّة بالسّهروردى لأنّه كان يلبس عنه الخرقة، مات بمكّة فى 19 ذى الحجّة، و كانت وفاة أبيه رفيع الدّين سنة 623.

_____

[(1-)] در چهار سالگى. در ص 4 در منقول از منتخب المختار همين آمده است.

[(2-)] در منتخب المختار همين آمده است.

[(3-)] جمال الدين ابو الحجاج يوسف دمشقى متولد 656 و متوفى به سال 742.

[(4-)] يعنى ابو حجة القاسم بن حجة.

سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،مقدمه،ص:142

استنباط مترجم سيرة ابن هشام رفيع الدّين اسحاق بن محمد بن المؤيّد بن على الهمدانى الأصل الأبرقوهى قاضى ابرقوه از اعمال فارس متوفّى بسال 623 هجرى بوده است.

كنيه مترجم ابو محمّد بوده است. سيره را همراه دو پسرش در مصر نزد ابن الجبّاب سماع كرده است.

چاپ بغداد 1357 ص 20- 23 أحمد بن اسحاق بن محمّد بن المؤيّد بن علىّ بن اسماعيل الابرقوهى المولد الهمدانى المحتد المصرىّ الدّار المكّى المخلد ابو المعالى ابن ابى محمّد الملقّب شهاب الدّين بن رفيع الدّين، حضر فى الثالثة من عمره بشيراز على محمّد بن ابى القاسم الميبدى و محمّد بن ابى المكارم المدينى فى اواخر سنة 17 وقت استيلاء جيوش التّتار مع الطّاغية مبيد الأقاليم جنكزخان المغلى جدّ هولاكو على اقليم خراسان و ما وراء النهر و رواح الأمم تحت السّيف حتّى سمّى «عام القيامة» و سمع فى سنة 19 بها من ابى بكر عبد اللّه بن عمر بن سابور، و فى سنة عشرين بواسط و غيرها مع ابيه و أخيه، و ببغداد فى وسط العام من ابى العباس احمد بن يوسف بن صرما و أبى هريرة محمّد بن الوسطانى و صالح بن كور و من المبارك ابن أبى الجود و ابن الطّلابه و الأكمل ابن ابى الأزهر و الفتح بن عبد اللّه بن عبد السّلام و الشّيخ شهاب الدّين عمر بن محمّد بن السّهروردى و الحسن بن اسحاق ابن الجواليقى و عمر بن كرم الدينورى و أبى الحسن محمّد بن احمد القطيعى و زكريّا بن علىّ العلبى و نصر بن عبد الرّزاق الجيلى، و بالجانب الغربىّ منها من محمّد بن ابراهيم بن معالى ابن المغازلى، و بغيره من ابى حفص عمر بن ابى بكر بن محمّد بن عمر بن سعد الدارقزى المعروف بابن ابى الزيان و أبى محمّد الأنجب بن ابى السعادات الحمّامى و أبى منصور سعيد بن

سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،مقدمه،ص:143

محمّد بن ياسين و امّ الزّبير صفيّة ابنة ابى طاهر عبد الجبّار بن هبة اللّه بن البندار و جماعة، و بالموصل من الحسين زيادة و غيره، و بحرّان من خطيبها الإمام فخر الدّين و بدمشق من ابى المحاسن محمّد بن احمد ابى لقمة و ابى محمّد الحسن بن البنّ، و ببيت المقدس من الحسن بن احمد، و بمصر من أبى عبد اللّه محمد بن ابراهيم الفارسى و ابى الحسن بن [1] على بن يوسف الدّمشقى و عبد العزيز بن باقا و عبد الرّحيم بن يوسف ابن الطّفيل و جعفر بن علىّ الهمدانى و ابى الحسن علىّ بن ابى عبد اللّه ابن المقير و من ابى البركات عبد القوىّ ابن الجبّاب [2] كتاب السيرة لابن هشام بكماله بقراءة والده و حدّث، سمع منه الأئمّة. و لمّا مات والد هذا نشأ هو و أخوه محمّد بالقاهره، فكانا يسمعان الحديث و يشتغلان بالعلم فمات محمّد بالكهولة كأبيه و عمّر أحمد هذا و اشتهر اسمه و تكاثر أهل الحديث عليه و حدّث بالكثير و انتهى اليه علوّ الإسناد و ألحق الأحفاد بالأجداد و رحل اليه من البلاد و خرّج له الحافظ أبو محمّد مسعود بن أحمد الحارثى معجما فى اربعة عشر جزءا و كان صالحا خيّرا متواضعا تاليا لكتاب اللّه حسن القراءة

للحديث لديه انسة صالحة لكثرة ما سمع و اسمع، و كان فقيرا قانعا باليسير مقتصدا فى اللباس حسن الاخلاق صبورا على التسميع يؤمّ بتربة بالقرافة أنشأها كتبغا الّذى كان يملک و كان له أتباع و مريدون من العوامّ فيهم خير و كان يجلس بهم للذّكر، و يعرف بينهم بالشيخ شهاب الدّين السّهروردى لكونه البسهم الخرقة عن الشّيخ شهاب الدّين و سمع منه الحديث حفّاظ و أئمّة منهم الأبيوردى و ابن الطّاهرى و الأسعردى و الحارثى و ابو حيّان و المزّى و البرزالى و ابو محمّد الحلبى و ابو الفتح اليعمرى و ابو عبد اللّه الذّهبى و قاضى القضاة علم الدّين الأخنانى و الشّيخ علاء الدّين القونوى و ابن العطّار و ابن شامة و ذكره فى معجمه و ابو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن نباتة و ابو العبّاس احمد بن ابى بكر الزّبيرى

_____

[(1-)] ظاهرا زائد.

[(2-)] در چاپ: الحباب، رجوع شود بمنقول از المشتبه.

و والدى، و خرّج له الذهبى اربعين حديثا و قال [1] نعم الشّيخ كان و ذكره الفرضى فى معجمه و قال البرزالى فى معجمه شيخ حسن صالح من أهل القرآن و الدّين و كان والده من اعيان المحدّثين ممّن اعتنى بهذا الشأن و سافر فيه و رحل بولده هذا فأسمعه ببلاد شتّى ثمّ قال بعد ذكر شيوخه و كان شيخنا هذا رجلا جيّدا خيّرا متواضعا حسن القراءة للحديث قارئا لكتاب اللّه و طال عمره و انتهى اليه علوّ الاسناد فى آخر عمره فتمرض و انقطع بمكّة فأدركه الموت. و أخبرونا عنه أنّه مرض مرّة و قال أنا ما أموت فى هذه المرضة لأنّ النبىّ صلعم وعدنى أنّى اموت بمكّة قال قال ابن شامة كان يقرأ [2] بالقرافة ولد فى سنة 615 فى رجب او شعبان بأبرقوه من بلاد [شيراز] و قال سئل عن مولده فقال تخمينا سنة 614 [3] و توفّى فى تاسع عشر ذى الحجّة سنة 701 ه بمكة و دفن بالمعلاة.

در همين منتخب المختار ص 67 در احوال ابو المكارم عبد اللّه بن الحسن الدّمياطى السّعدى گويد: سمع منه الحافظ عبد العظيم المنذرى و الأبرقوهى، باز در ص 211 در احوال محمّد بن يوسف الأنصارى الزّرندى (كه گويا در موقع تأليف كتاب هنوز نمرده بوده است) گويد: أجاز له ابو عبد اللّه محمّد ابن الحسين الفوى و ابو المعالى احمد بن اسحاق الأبرقوهى و غيرهما.

باز در ص 212 در أحوال محمّد بن يوسف الجزرى ثمّ المصرى المعروف بابن الحشاش متولد بسال 637 گويد: سمع من ابى المعالى احمد بن اسحاق الأبرقوهى بعض السيرة لابن اسحاق.

ذهبى در تذكرة الحفّاظ چاپ حيدر آباد سنة 1377 ج 4 ص 1453 در أحوال عزّ الدّين الرّسعنى متوفّى بسال 661 گويد: روى عنه باجازة ابو

المعالی الابرقوهی.

_____

[(1-)] یعنی رافع
[(2-)] بیاض بالاصل
[(3-)] من الدرر الکامنة
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:145
در النّجوم الزّاهرة چاپ دار الکتب ج 8 ص 198 در حوادث سال 701 آمده است: و فیها توفّی مسند العصر شهاب الدّین احمد بن رفیع الدّین اسحاق بن محمّد بن المؤیّد الأبرقوهی بمکّة فی العشرین من ذی الحجّة. و مولده سنة خمس عشرة و ستمائة بأبرقوه من أعمال شیراز و کان سمع الکثیر و حدّث و طال عمره و تفرّد باشیاء.
ذهبی در المشتبه چاپ لایدن ص 138 [1] گوید: الجبّاب ابو البرکات عبد القویّ بن الجبّاب المصریّ و أقاربه کان جدّهم عبد اللّه یعرف بالجباب لجلوسه فی سوق الجباب.

در تکملة اکمال الاکمال تالیف ابن الصابونی جمال الدّین ابو حامد محمّد بن علی المحمودی چاپ بغداد 1377 ص 140 تا 143 آمده است:
شماره 106 ابو الفضل ذاکر بن اسحاق بن المؤیّد بن علی بن اسماعیل بن أبی طالب الهمذانی ثمّ الابرقوهی و یسمّی محمّدا [2] ایضا، مولده فی سنة ستّ و ستمائة تقریبا، و قیل فی مستهلّ سنة سبع و ستمائة بأبرقوه، سمع باصبهان الخطیب أبا القاسم عبد اللّطیف ابن محمّد بن عبد اللّطیف بن محمّد بن ثابت الخوارزمی [3] و ابا الفتوح محمّد بن محمّد بن الجنید الصّوفی حضورا، و ببغداد جماعة من اصحاب ابی الفضل ألأرموی [4] و ابی الوقت الهروی و اصحاب الحافظ أبی الفضل (محمّد) بن ناصر (السّلامی) [5]

_____

[(1-)] ص 205 چاپ قاهره، عیسی البابی، 1962.
[(2-)] کنیه پدر بدین مناسبت ابو محمد بوده است.
[(3-)] مراد همان خجندی مشهور است، صدر خجند سعدی.
[(4-)] خود فخر الدین محمد بن عمر متولد 459 و متوفی در 547 که ناشر در حاشیه گفته است نمی‌تواند باشد ولی نزد اصحاب او ممکنست.
[(5-)] متولد 467 و متوفای 550.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:146
و أبی الفتح ابن البطّی و غیرهم، و بدمشق من شیوخنا ابی المحاسن محمد بن السیّد ابن ابی لقمة الصفّار و ابی القاسم الحسین بن صصری التغلبی و أبی محمّد بن البنّ و غیرهم، و بمصر من جماعة من اصحاب الحافظ ابی طاهر السّلفی و غیرهم.
و کتب بخطّه کثیرا، و کان کثیر الافادة، حسن الأخلاق سمعت منه و سمع معی علی جماعة من الشیوخ بمصر، و توفّی رحمه اللّه فی ربیع الأوّل سنة احدی و خمسین و ستّمائة و دفن بسفح المقطّم، حدّثنا ابو الفضل محمد، و یدعی ذاکرا، ابن اسحاق الأبرقوهی من لفظه بظاهر القاهرة، انبأنا الخطیب ابو القاسم عبد اللّطیف ابن محمد بن ثابت الخوارزمی بقراءة والدی علیه و أنا حاضر أسمع فی التاسع عشر من رجب سنة عشر و ستّمائة باصبهان ... (حدیثی از قول او روایت کرده است).
حال ببینیم چه معلوماتی بدست داریم. رفیع الدّین ابو محمّد اسحق بن محمد بن المؤیّد بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی الأصل ابرقوهی المسکن که قاضی ابرقوه بوده است دو پسر داشته است یکی محمّد ذاکر (دو اسم) و دیگری احمد. کنیه اوّلی ابو الفضل بوده، کنیه و

لقب دوّمی ابو المعالی شهاب الدّین. اوّلی در سال 606 یا اوّل 607 متولد شده بوده، دوّمی در سال 614 یا 615. در سال 610 که اوّلی چهار ساله بوده و دوّمی هنوز بدنیا نیامده بوده است پدرش او را باصفهان برده که از صدر الدّین خجندی سماع حدیث کرده است بعد از آنکه برادر دوّمی بدنیا آمده بوده هم پدر یک بار در سال 617 با دو پسرش (دوّمی سه ساله بوده) و باز بار دیگر در 619، بمسافرت در طلب استماع حدیث از علمای مشهور پرداخته است و ظاهرا در غالب جاها در محضر عالم یا فقیه یا خطیب مشهور خود پدر می‌خوانده و پسرها گوش می‌داده‌اند.
حدس و فرض:
در حدود سنه 621 پدر ظاهرا بوطن برگشته و دو پسر در مصر مانده‌اند.
پدر سیره ابن هشام را که بر ابن الجبّاب در مصر (با حضور دو پسر خودش)
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:147
خوانده بوده است از برای سعد زنگی ترجمه کرده است.
سپس در 623 مرده است، از پسرها یکی در 651 در مصر میمیرد و دیگری در 701 در مکّه.
تنها دو چیز در خود ترجمه هست که می‌توان آنها را مؤیّد این فرض دانست:
یکی آنکه گوید نزد ابن الجبّاب کتاب را خواندم و دیگر اینکه گوید به ابرقوه بازگشتم.
نام مظفّر الدین سعد بن زنگی را هم در مقدّمه برده است و سال 622 [1] (خ ل. 612) را نیز ذکر کرده است.
بنابرین ترجمه قبل از مرگ این پادشاه (623 یا 624- رساله ممدوحین سعدی و شدّ الإزار دیده شود) حاضر شده است، در سال 622، و اللّه اعلم.
اگر مؤلّف همین مرد باشد حدس دیگری نیز می‌توان زد، و آن اینکه قبلا یک بار به شام و مصر رفته بوده است و سیره را بر ابن الجبّاب تنها خوانده بوده است و برگشته و در 612 کتاب را ترجمه کرده بوده و سپس در سال 619 بار دوّم سفر کرده و بصحبت خود دو پسرش را نیز برده است تا آنچه را خود او شنیده بوده است آنها هم بشنوند.
«مجتبی مینوی»

[(1-)] نسخه ایا صوفیه
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:149

فهرست روایات محمد بن اسحاق در چند کتاب

اشاره

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:150
چنانکه ذکر آن رفت از جمله کتابهائی که روایاتی را از محمد بن اسحاق در بردارد و فاقد فهرست رجال سند می‌باشد.
مسند إمام احمد بن حنبل و تفسیر طبری و مستدرک حاکم نیشابوری و روض الأنف سهیلی است و به همین سبب نمی‌توان به آسانی راویان اخبار وارده در آنها را معلوم کرد. برای رفع این مشکل از روایاتی که به نام محمّد ابن اسحاق در این کتابها آمده است، فهرستی فراهم آوردیم که مکمّل قسمتهائی از این مقدّمه است درباره آثار باقی مانده از ابن اسحاق و اینک از نظر خوانندگان می‌گذرد:
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:151

1- مسند امام احمد بن حنبل «1» (متوفى در 241)، از طريق:

ابراهيم بن سعد: ج 6 ص 90، 299، 302 و 461.
از طريق يعقوب بن ابراهيم بن سعد: ج 1 ص 250، 260 (4) «2»، 261 (7)، 264 (3)، 265، (7) 266 (4) و 317، ج 2 ص 69، 119، 129 (4)، 130 (2)، 135 (5)، 158، 165، 200، 216 (5)، 217، 218 (2)، 219، 257 و 397 (2)، ج 3 ص 76، 77، 81 (4)، 86 (5)، 359، 360 (4)، 374، 375 (4)، 376، 377، 385، 463، 467 (2)، 483، 489، 495 و 496؛ ج 4 ص 3. 4 (2)، 15، 27 (2)، 32، 41، 42،
45، 57، 59، 82 (3)، 94 (2)، 108، 109، 119، 139، 143، 147 (3)، 166، 213، 215 (2)، 221، 222، 246، 264، 322، 351 و 388؛ ج 5 ص 185 (2)، 191، 201 و 202 (2)؛ ج 6 ص 8، 10، 11، 18، 21، 267 (3)، 268 (5)، 269 (5)، 270، 272 (4)، 273 (2)، 274 (5)، 275 (5)، 276 (4)، 277 (2)، 282، 285 (2)، 291، 299، 303 (4)، 325، 328 (2)، 349، 350، 357، 370، 379، 380 (2)، 396، 397، 400، 406، 410، 413، 414، 415، 429 (2)، 432 (2) و 435.
از طريق سعد بن ابراهيم بن سعد: ج 1 ص 265؛ ج 2 ص 130 و 216 ج 4 ص 94؛ ج 6 ص 269 و 410.

_____

(1). بيروت دار صادر، 1389 ه-، افست از چاپ ميمنيه، مصر، 1313.
درباره احمد بن حنبل رجوع شود به صفحه 5 (ه-) همين مقدمه مصحح.
(2). اعداد داخل دو هلال () نشان دهنده دفعات است.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،مقدمه،ص:152
ابن ادريس: عبد اللّه بن ادريس.
اسماعيل: ج 3 ص 61، ج 6 ص 47، 48، و 291.
اسماعيل بن ابراهيم: ج 3 ص 4، 11 و 485.
اسماعيل بن عياش: ج 4 ص 59.
جرير بن حازم: ج 1 ص 292؛ ج 2 ص 171 و 337.
جعفر بن الحارث: ج 4 ص 72.
حمّاد بن زيد: ج 4 ص 21. 79 «1».
حمّاد بن سلمة: ج 2 ص 184؛ ج 4 ص 56؛ ج 6 ص 283 و 383.
ابو الخالد الأحمر: ج 6 ص 90.
زهير: عبد اللّه بن ادريس: ج 5 ص 115.
سعد بن ابراهيم: ابراهيم بن سعد.
سعيد بن يحيى: يحيى بن سعيد القرشى.

سفیان بن عیینه: ج 6 ص 378.
سلمة بن الفضل الانصاری: ج 2 ص 400؛ ج 3 ص 69 و 487؛ ج 6 ص 360 و 379.
سلیمان بن الفضل: ج 6 ص 333.
شعبه: ج 2 ص 348.
عباد بن العوّام: ج 1 ص 302.
عبد اللّه، از قول پدرش احمد بن حنبل: ج 2 ص 155.
عبد اللّه بن ادریس: ج 1 ص 266 و 315؛ ج 2 ص 180 و 203، ج 3 ص 496؛ ج 5 ص 115؛ ج 6 ص 344.
عبد الواحد بن زیاد: ج 3 ص 334.

_____

(1). یزید بن هارون از حماد بن زید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:153
عبده: ج 2 ص 12 و 38؛ ج 6 ص 242.
عبدة بن سلیمان: ج 1 ص 256؛ ج 2 ص 206 و 525؛ ج 6 ص 62 و 400.
ابن أبی عدی: محمّد بن ابی عدی.
عیسی بن یونس: ج 4 ص 263.
ابن المبارک: ج 3 ص 343.
محمّد: ج 3 ص 67.
محمّد بن أبی عدی: ج 2 ص 29، 236 و 509؛ ج 3 ص 306 (2)؛ ج 4 ص 64، 143 و 233؛ ج 6 ص 35 (2)، 61 و 295.
محمّد بن سلمة الحرّانی: ج 1 ص 217 «1» (2) و 363؛ ج 2 ص 67، 220، 265 (2) و 403 (2)؛ ج 3 ص 83 و 359؛ ج 4 ص 31، 143 (2)، 217 و 264؛ ج 6 ص 18، 228، 325 و 434.
محمّد بن عبید: ج 1 ص 326؛ ج 2 ص 200، 422، 441 و 528؛ ج 3 ص 67 و 371؛ ج 4 ص 83، 152، 221 و 232؛ ج 6 ص 18 و 254.
محمّد بن عبید اللّه: ج 6 ص 422.
محمّد بن عدی: ج 2 ص 297.
محمّد بن یزید الواسطی: ج 2 ص 215 و 300.
یحیی بن زکریا بن أبی زائده: ج 4 ص 108؛ ج 5 ص 201.
یحیی بن سعید القرشی، از طریق پسرش سعید بن یحیی: ج 3 ص 493.
یزید «2»: ج 1 ص 236، 351، 352 و 353 (2)؛ ج 2 ص 27، 31، 32 (3)، 33، 46، 165، 180، 181، 207 (4)، 256 (3)، 257 (9)، 258 (3)، 291، 448، 449 (9)، 500 (3)، 501، 504، 506 (2)

_____

(1). در متن کتاب «محمد بن مسلمة» چاپ شده است.

(2). احتمالا يزيد بن هارون.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،مقدمه،ص:154
و 509؛ ج 3 ص 33، 67 (2)، 453 و 465؛ ج 4 ص 79؛ ج 5 ص 190؛ ج 6 ص 139، 142، 237 (3)، 238، 295 و 400.
يزيد بن أبى حبيب: ج 6 ص 329.
يزيد بن هارون: ج 2 ص 26، 76 و 207؛ ج 3 ص 381 و 497، ج 4 ص 36، 57 (2)، 70، 81، 175، 233 (2) و 323؛ ج 6 ص 902، 139 (2)، 314، 329، 332 و 437.
يعلى بن عبيد: ج 1 ص 230 (2)، ج 2 ص 22 (2)، 144 (2)، 180 و 261؛ ج 3 ص 465، ج 4 ص 80، 114 و 175؛ ج 6 ص 59، 257، 309 و 332.

2- تفسیر طبری «1» (ابو جعفر محمد بن جریر متوفی در 310)، از طریق:

ابراهیم بن سعد: از طریق یعقوب بن ابراهیم: جزء 2 بقرة، 238.
ابراهیم بن المختار: ج 19 شعراء، 224 (2) و 227؛ ج 23 صافات، 107.
ابو الأحوص (سلام بن سلیم): ج 5 نساء. 31.
اسماعیل بن عیّاش: ج 4 آل عمران، 169- 170 (2)؛ ج 27 قمر، 20.
أعمش: ج 9 أنفال، 9.
جریر بن حازم: ج 5 نساء، 94؛ ج 28 مجادله، 1؛ ج 30 مطففین، 6/ انشقاق، 8.
حمّاد بن زید: ج 6 نساء، 148، ج 9، اعراف، 138.
حمزة الزّیات: ج 13 یوسف، 54.
زکریّا: ج 23 صافات، 107.
سفیان: ج 27 واقعه، 82؛ ج 30 علق، 1.
سلّام بن سلیم: ابو الأحوص.

_____

(1). رجوع شود به همین مقدمه مصحح ص 64 (سد).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:155
سلمة بن الفضل الانصاری: ج 1 بقره، 1 (2)، 2 (2)، 3 (4)، 4 (2)، 5، 6 (3)، 7 (2)، 8، 10، 11، 14 (2)، 16، 18 (2)، 19، 20، 21، 22، 23، 24 (2)، 26، 29، 30 (4)، 34 (3)، 35 (4)، 36 (5)، 40 (3)، 41، 42 (2)، 44، 49 (4)، 50 (3)، 51 (4)، 54، 55، 57، 59، 63، 65، 66 (2)، 74، 75 (2)، 76 (2)، 78 (2)، 80، 81 (2)، 82، 83 (2)، 84، 85 (2)، 87، 88، 89 (2)، 90 (2)، 94 (2) 96 (2)، 97 (2)، 99، 100، 102 (3)، 104، 108، 113، 118، 126، 127 (3)، 129، 135 و 136 (2)؛ ج 2 بقره، 142 (2)، 159، 170، 196، 199، 204، 205، 213، 217 (2)، 218، 225 (2)، 243 (2)، 246، 247 (2)، 248، 249 (3) و 251، ج 3 بقرة، 258 (3)، 259 (6) و 260 (5)/ آل عمران، 2 (2)، 3 (2)، 4 (2)، 5، 6 (2)، 7 (7)، 12 (3)، 13 (2)، 18، 19 (2)، 20 (2)، 21، 23، 26 (2)، 27، 28، 31، 32، 35 (3)، 36 (3)، 37 (5)، 38، 39، 41، 42، 44، 45 (2)، 46، 47، 48، 49 (3)، 50، 51، 52، 53، 55 (7)، 58، 59، 60، 61، 62 (2)، 64، 65، 71، 79 و 81؛ ج 4، آل عمران، 99، 103 (3)، 113، 118، 119، 121 (4)، 122 (2)، 123 (2)، 125 (4)، 126، 127، 128، 129، 130 (2)، 131، 132، 133، 134، 135 (3)، 136، 137، 138 (3)، 139، 140 (3)، 141 (2)، 142، 143، 144 (2)، 145، 146 (2)، 147، 148، 149، 150، 151، 152 (10)، 153 (5)، 154 (4)، 155

(2)، 156 (4)، 157، 158، 159 (5)، 160، 161 (2)، 162، 163 (2)، 164، 165، 166، 167 (2)، 168، 169 (6)، 170، 171، 172 (3)، 173 (2)، 174، 175، 176 (2)، 177، 179 (2)، 181،
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:156
187 و 188/ نساء، 1؛ ج 5 نساء، 37، 47 و 94؛ ج 6 نساء، 157 (2)، 163 و 166/ مائدة، 3 (2)، 6، 11، 12، 21، 22، 23، 26، 27، 29، 31 و 60، ج 7 أنعام، 74، 76 (2)، 81 و 82 (2)؛ ج 8 أعراف، 64، 69 (4)، 73 (2) و 85؛ ج 9 أعراف، 91، 93، 113، 116، 117، 133، 143، 150، 155 (2)، 163، 164، 176 و 190/ أنفال، 1، 6 (2)، 7 (3)، 9، 12 (2)، 17 (7)، 19 (2)، 22، 23، 24، 27، 29، 30، 32، 34 (2)، 35 (2)، 36 (2) و 38؛ ج 10 أنفال، 41، 42 (2)، 43، 44، 45، 46، 47 (2)، 48 (2)، 57، 60، 61 (2)، 62، 63، 66 (2)، 67، 68 و 73 (2)،/ توبه، 2 (2)، 3، 4، 5، 6، 7، 8، 13، 18، 28، 36 (2)، 42، 47، 48 (3)، 49، 60، 61، 65، 74، 76، 79، 81، 84 (2)، 90 و 92، ج 11 توبه، 101 (2)، 106، 107 و 118؛ ج 12 هود، 40 (4)، 44، 69، 71، 72، 74 (2)، 77 (2)، 78 (2)، 79 (2)، 80، 81 (3) و 82/ یوسف، 7، 10، 20، 21 (4)، 23 (5)، 24 (2)، 25 (2)، 26 (2)، 30، 31 (4)، 33 (3)، 34، 35، 36 (3)، 37، 39، 41، 42 (2)، 43، 46، 50 (3)، 51 (2) و 52؛ ج 13 یوسف، 54، 55، 56، 58، 59، 62 (2)، 63، 65، 66، 67، 68، 69، 70، 72، 75، 76 (2)، 77، 79، 80 (4)، 81، 82، 83، 84، 86، 87، 88 (3)، 89، 90، 92 (2)، 94 (2)، 95، 96، 100 (4) و 101/ ابراهیم، 28؛ ج 14 حجر، 95/ نحل، 80، 103، 110 و 126؛ ج 15 اسراء، 1 (5)، 5 (2)، 7 (6) و 85/ کهف، 1، 2 (2)، 4، 5، 6، 7، 8، 9 (2)، 10 (2)، 19، 25، 50، 61، 64، 65 (2)، 73 و 77؛ ج 16 کهف، 79، 82 (2)، 83 و 94 (4)/ مریم، 10، 11، 15، 17، 18، 21، 22،
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:157
23، 24 (2)، 26، 27 (2)، 29، 30، 33، 36 و 46/ طه، 10 (2)، 12، 18، 20، 21، 22، 40 (2)، 59، 62، 63، 64، 65، 66، 70، 71، 72، 73، 84، 88، 94 و 96؛ ج 17 انبیاء، 58، 60، 61، 63، 64، 65، 66، 68 (2)، 71، 78 (4)، 81، 84 (5)، 87 (6) و 100/ حج، 19، 36 و 52؛ ج 18 نور، 5، 11 (2)، 12 و 22/ فرقان، 8، 9، 10 و 21؛ ج 19 فرقان، 38/ شعراء، 62، 63 (2)، 214، 224 (2) و 227/ نمل، 20 (2)، 21 (2)، 22 (2)، 26، 28، 30، 35، 36، 37، 38 (2)، 39 (3)، 40 (2)، 41، 42، 44 و 49؛ ج 20 قصص، 7، 8، 9، 10، 11، 12 (2)، 14، 15 (3)، 18، 19، 20، 21 (2)، 23 (4)، 25 (2)، 26 (2)، 27، 28، 29، 30، 32، 34، 60 و 76؛ ج 21 لقمان، 27/ سجده، 18/ احزاب، 9 (2)، 10 (2)، 12ِ، 13، 15، 17،

18، 19 (3)، 20، 21، 22، 23، 25، 26 (8)؛ ج 22 سبأ، 12، 16 (2) و 19/ یس، 14، 19، 20 (3)، 21، 22، 25 (3) و 27؛ ج 23 یس، 29/ صافات، 89، 93، 103، 107 (9)، 123، 125 (2)، و 145/ ص، 22، 23 (3)، 24 (2)، 36 و 42، ج 24 زمر، 53 (2) و 67/ مؤمن، 28؛ ج 25 جاثیه، 24؛ ج 26 احقاف، 21 و 24/ فتح، 11، 16 (2)، 18 (4)، 24، 25 (3) و 27 (3)/ حجرات، 6/ ق 14 (2)؛ ج 27 قمر، 20؛ ج 28 حشر، 2 (3)، 5 (2)، 6، 7، 9، 11 (3) و 15/ ممتحنه، 1، 10 (4) و 11/ منافقون، 8 (2)/ تغابن، 14؛ ج 29 حاقه، 17/ دهر، 2؛ ج 30 مطففین، 6/ فجر، 6/ علق، 1/ فیل، 1 و 4/ نصر، 1/ اخلاص، 4، شعبة بن الحجّاج: ج 23 صافات، 107.
عبد الرحمن بن محمّد محاربیّ: ج 5 نساء، 94؛ ج 24 زمر، 68؛ ج 30 لیل، 7.

عبد الرحیم بن سلیمان: ج 2 بقره، 154؛ ج 4 آل عمران، 169- 170.
عبد اللّه بن إدریس: ج 2 بقرة، 185؛ ج 4 آل عمران، 169- 170؛ ج 9 اعراف، 163 و 164.
عبدة بن سلیمان: ج 1 حمد، در پایان تفسیر سوره حمد؛ ج 2 بقرة، 154 و 185؛ ج 3 آل عمران، 36؛ ج 4 آل عمران، 169- 170.
علی بن مجاهد: ج 1 بقرة، 59؛ ج 19 شعراء، 224 (2) و 227؛ ج 28 منافقون، 8، ابن علیّه (اسماعیل بن ابراهیم) «1»: ج 2 بقرة، 185، 222 و 229؛ ج 6 مائدة، 6؛ ج 16 مریم، 71؛ ج 29 مزّمّل، 11؛ ج 30 انشقاق، 8/ کافرون، 1.
عیسی بن یزید: ج 30 مسد، 1.
عیسی بن یونس: ج 19 شعراء، 224 (2).
قیس: ج 2 بقرة، 238.
ابن المبارک (عبد اللّه): ج 2 بقرة، 197.
المحاربی (محمد بن عبید): خطبة الکتاب (ذکر الاخبار عن بعض السلف)؛ ج 2 بقرة، 223.
محمّد بن سلمة: ج 5 نساء، 106؛ ج 7 مائدة، 107.
محمد بن یزید: ج 6 مائدة، 6.
ابو معاویه: ج 6 نساء، 31.
معمّر: ج 7 مائدة، 89.
منصور: ج 5 نساء، 31.

---

(1). از طریق یعقوب بن ابراهیم.

هشیم: ج 12 هود، 40، ج 23 صافات، 107 «1».
یحیی بن سعید القرشی: ج 9 انفال، 30؛ ج 21 احزاب، 29؛ ج 23 صافات، 89؛ ج 24 زمر، 53؛ ج 28 تحریم، 1.
یزید بن عیاض: ج 20 نمل، 82.
یزید بن هارون: ج 2 بقرة، 220؛ ج 4 آل عمران، 128، ج 5 نساء، 31؛ ج 9 انفال، 19؛ ج 30 مطففین، 6.
یعقوب بن ابراهیم: ابراهیم بن سعد.
یونس بن بکیر: خطبة الکتاب (ذکر الاخبار عن بعض السلف)/ ج 1 بقرة، 80، 89، 99، 100، 113 (2)، 118، 126، 135 و 136؛ ج 2 بقرة، 142، 159، 170، 185، 204 و 223؛ ج 3 آل عمران، 12، 13، 23، 36، 65، 79 و 81؛ ج 4 آل عمران، 113، 125، 169- 170، 181، 187 و 188/ نساء، 3؛ ج 5 نساء، 33 و 47؛ ج 6 نساء، 163 و 166/ مائدة، 18، 19، 41 (2)، 42، 49، 51، 52، 55، 57، 59 و 68؛ ج 7 مائدة، 83 و 103/ انعام، 19؛ ج 9 اعراف، 187/ انفال، 1؛ ج 10 انفال، 41/ توبه، 30؛ ج 14 حجر، 94؛ ج 15 اسراء، 88 و 110/ کهف، 1، 2؛ ج 18 فرقان، 5؛ ج 21 لقمان، 27؛ ج 27 نجم، 14؛ ج 28 ممتحنه، 12/ طلاق، 1؛ ج 29 مدثر، 11، ج 30 مطففین، 6.

_____

(1). از طریق زکریا و شعبه.

3- مستدرک علی الصحیحین فی الحدیث «1» تألیف حاکم نیشابوری (ابو عبد اللّه محمد بن عبد اللّه متوفی در 405)، از طریق:

ابراهیم بن سعد: ج 2 ص 185 و 598؛ ج 3 ص 55، 81، 122، 182، 183، 185، 283، 292، 311، 312، 449 و 515.
احمد بن خالد الوهبی: ج 3 ص 638؛ ج 4 ص 104.
احمد بن یونس کوفی التمیمی: ج 3 ص 440.
جریر بن حازم البصری «2»: ج 2 ص 326 و 432؛ ج 3 ص 223، 321، 460 و 511.
حسین بن علی التمیمی ابو احمد (از مشیخه حاکم): ج 3 ص 156؛ ج 4 ص 117.
حمّاد بن زید: ج 3 ص 85 حمّاد بن سلمة: ج 3 ص 123.
ابو حنیفه: ج 3 ص 351.
ابو خالد الاحمر (سلیمان بن حیّان): ج 3 ص 87.
زیاد بن عبد اللّه البکّائی: ج 2 ص 98 و 525؛ ج 3 ص 181، 276، 297، 323، 352 و 433.
سعید بن أبی عروبة: ج 3 ص 534.
سفیان بن عیینة: ج 2 ص 221 و 529.
سلمة بن الفضل الأنصاری: ج 2 ص 142، 215، 561، 564، 568، 571، 573، 580، 591 و 603؛ ج 3 ص 160، 205، 287 و 486.
عبد الرحمن بن بشیر: ج 3 ص 241.
عبد الرحمن بن محمّد محاربی: ج 2 ص 279.

---

(1). ریاض، مطبعة النصر، افست از چاپ 1335 حیدر آباد. رجوع شود به ص 66 (سو) همین مقدمه مصحح.
(2). از طریق پسرش وهب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:161
عبد الرحمن بن معن: ج 3 ص 291.
عبد اللّه بن إدریس: ج 2 ص 88، 297 و 435، ج 3 ص 209.
عبد اللّه بن نمیر «1»: ج 2 ص 198.
عیسی بن یونس: ج 3 ص 140.
محمّد بن الحسن الأسدی: ج 3 ص 233.
محمّد بن الحسن الواسطی: ج 4 ص 114.
محمّد بن خالد الوهبی: ج 3 ص 122 و 608.
محمّد بن سلمة الحرّانی: ج 2 ص 117، 125، 195 و 459 ج؛ 3 ص 217

و 593.
ابو معاویه: ج 3 ص 383.
نوح بن درّاج: ج 3 ص 144.
یحیی بن زکریاء بن أبی زائدة: ج 2 ص 311؛ ج 3 ص 8.
یحیی بن سعید الأموی: ج 2 ص 624؛ ج 3 ص 204 و 206.
یحیی الکنانی از طریق ابو غسّان محمد بن یحیی: ج 2 ص 601.
یحیی بن محمّد بن عباد بن هانی السجزی: ج 3 ص 33، 209 و 576.
یزید بن هارون: ج 2 ص 200، 203، 328 و 453؛ ج 3 ص 280، 303 و 528.
یعلی بن عبید الطّنافسی: ج 2 ص 213، 362 و 595؛ ج 4 ص 237.
یونس بن بکیر: ج 2 ص 76، 88، 136، 245، 373، 469، 550، 555، 586، 588، 598، 600، 603، 609، 610، 611 (2)، 614، 617 و 623 (2)؛ ج 3 ص 5، 19، 22، 23، 24، 25، 26، 27،

---

(1). از طریق پسرش محمد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:162
28، 32، 35، 37، 40 (2)، 42 (3)، 43، 45، 46، 48، 50، 52، 54، 59، 111، 180، 187 (2)، 192، 202 (2)، 214، 215، 217، 219، 222، 223، 224، 225، 228، 229، 231، 236، 238، 248، 249، 252، 268، 283، 309، 322، 324، 335، 348، 350، 351، 354 (2)، 357، 373، 383، 397، 408، 417، 418، 419، 421، 424، 426، 431، 436، 438، 441، 454، 456، 464 (2)، 486، 505، 506، 507، 589 (2)، 631، 632، 636 و 640 (2)؛ ج 4 ص 26، 27، 31، 42، 44، 47، 58 (2)، 69، 71 و 245.
یونس بن یزید: ج 3 ص 619.
علاوه بر روایاتی که نام ایشان ذکر شد، در کتاب مستدرک از طریق راویان ذیل نیز اخباری به ابن اسحاق نسبت داده شده که محل تردید است:

عبد اللّه: ج 3 ص 201 و 374.
عبد اللّه بن محمّد بن علی بن زیاد: ج 3 ص 186، 206 و 207.
ابو محمّد بن زیاد العدل: ج 4 ص 44 و 76.
محمد بن عبد اللّه الجوهری: ج 3 ص 90.
محمد بن عبد اللّه العمری (ابو الحسن): ج 1 ص 155؛ ج 3 ص 242 و 319.
محمد بن عبد اللّه بن محمّد الدورقی: ج 3 ص 566.
محمّد بن یعقوب الحافظ: ج 3 ص 176، 308 و 309.

یونس بن الحسین: ج 3 ص 515.
از محمد بن اسحاق بدون ذکر راوی. ج 3 ص 5 و 480.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:163

4- روض الانف «1» تاليف السهيلى (ابو عبد اللّه عبد الرحمن بن عبد اللّه متوفى در 581)، از طريق:

ابراهيم بن سعد: ج 2 ص 330؛ ج 4 ص 169؛ ج 5 ص 295، 300 و 415؛ ج 6 ص 99 و 206؛ ج 7 ص 280 الشيبانى: يونس بن بكير.
عبد اللّه بن ادريس: ج 5 ص 142.
محمّد بن سلمة «2»: ج 7 ص 37.
يونس بن بكير: ج 1 ص 182، 270، 271؛ ج 2 ص 86، 139، 142، 161، 163، 168، 223، 228، 245، 258، 330، 387 و 407؛ ج 3 ص 38، 253، 262، 278، 353 (2) و 446؛ ج 4 ص 28، 100، 125، 204، 251، 266 و 413 (3)؛ ج 5 ص 43، 189، 190، 413 و 461؛ ج 6 ص 205، 323، 438 و 560؛ ج 7 ص 141، 365، 445، 446 و 582.
در روايتى جز روايت زياد بن عبد اللّه البكّائى: ج 2 ص 182، 268 و 313؛ ج 3 ص 153 و 344؛ ج 5 ص 201؛ ج 6 ص 48 و 51؛ ج 7 ص 201؛ 218 و 595.
در روايتى جز روايت ابن هشام: ج 1 ص 217؛ ج 5 ص 38، 195، 241، 301 و 462؛ ج 6 ص 94، 316، 334، 550 و 578 «3».

---

(1). دار الكتب الحديثه، قاهره، 1370 ه، 7 ج. رجوع شود به ص 68 (سح) مقدمه مصحح.
(2). در اصل: محمد بن مسلمه.
(3). در اينجا از كمک آقاى حسين سامعى در تنظيم اين فهرست تشكر مى‌كنيم.

استدراک

1 ص 6 س 1 ظاهرا ابو القاسم حسین بن علی بن حسین معروف به ابن وزیر المغربی و شیعی مذهب متولد در مصر بسال 370 و بسال 414 وزیر مشرف الدوله بویهی حاکم عراق و متوفی بسال 418 در میافارقین و مدفون در کوفه. در صفحه 39 (عدد رومی) مقدمه و وستنفلد در وصف نسخه‌های سیره آمده است: تم الجزء الرابع من السیرة من اجزاء الوزیر ابن المغربی من قسمة ثلاثین جزءا. برای شرح حال او رجوع شود به وفیات ابن خلکان و ارشاد یاقوت و رجال نجاشی و دائرة- المعارف اسلامی در ذیل مغربی 2 ص 9 س 17 بخلاف آنچه در این فهرست آمده حکایت وفات عبد المطّلب و وفات مادر پیغمبر در متن کتاب در ضمن باب هفتم آمده است.
3 ص 23 س 8 برای تفصیل نسب اشعریان رجوع شود به متن عربی ج 1 ص 8 4 ص 39 س 3 برای باقی نسب رجوع شود به متن عربی ج 1 ص 19 5 ص 43 س 20 بر طبق متن عربی (ج 1 ص 25) تبّع شش روز در مکه مانده است.
6 ص 44 س 1 در متن عربی (ج 1 ص 27) به آتش‌پرست بودن تبّع تصریح نشده است و آمده است: و قد فارقت دیننا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:166
7 ص 61 س 21 بر طبق متن عربی (ج 1 ص 36) پادشاه نجران بلا فاصله پس از قتل عبد اللّه در همان جای هلاک شده است و بنابرین عبارت: «دیگر بار کافر شد» مبنی بر اشتباه است 8 ص 70 س 5 در متن عربی (ج 1 ص 44) بمناسبت اینکه بنی فقیم از نسأه بوده‌اند توضیح مفصلی درباره نسیء آمده که از ترجمه ساقط است.
9 ص 77 س 9 در متن عربی (ج 1 ص 51) روایت دیگری هم ذکر شده که بموجب آن عبد المطّلب به اتفاق دو تن دیگر از مهتران مکه نزد ابرهه رفته است.
10 ص 86 س 3 مج: ساخته بودند که ده گز و نیم بالای آن تاج بود و سلسلهای ...
11 ص 90 س 5 بموجب متن عربی (ج 1 ص 66) در این جنگ پسر و هرز نیز بقتل می‌رسد.
12 ص 91 س 3 در متن عربی (ج 1 ص 171) از طاوس یمانی نام برده نشده است.
13 ص 91 س 10 کسری بر طبق متن عربی (ج 1 ص 71) پسر تینجان را معزول کرده است و نه خود او را.

14 ص 96 س 14 بجای چند مدت بر طبق متن عربی (ج 1 ص 174) دو سال.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:167
15 ص 101 س 7 مطالبی که درباره بحیره و سائبه و وصیله و حامی در این ترجمه آمده است با آنچه در متن عربی (ج 1 ص 91 تا 94) توضیح داده شده متفاوت است و ظاهرا مترجم توضیحات خود را از منابع دیگری آورده است.
16 ص 103 س 16 بر طبق متن عربی (ج 1 ص 81) یغوث را اقوامی غیر از لحیّ می‌پرستیده‌اند و مأخذ این اشتباه ترجمه معلوم نشد.
17 ص 104 س 18 در متن عربی (ج 1 ص 83) قبل از هبل نام بت سعد برای بنی ملکان ذکر شده است.
18 ص 113 س 8 بر طبق متن عربی (ج 1 ص 117) مضاض بضم میم و بقول ابن هشام بکسر میم هم آمده است.
19 ص 114 س 1 بر طبق متن عربی (ج 1 ص 117) مضاض از هر کس که از بالای مکه وارد می‌شد عشریه می‌گرفت و سمیدع از کسانی که از پائین مکه وارد می‌شدند.
20 ص 119 س 2 بر طبق متن عربی (ج 1 ص 123) حبشیّه بفتح حاء و با و بقول ابن هشام بضم حاء و سکون با.
21 ص 120 س 16 در متن عربی (ج 1 ص 129) حکایتی درباره میراث خنثی از قول ابن اسحاق آمده که در اینجا نیامده است.
22 ص 121 س 5
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:168
در متن عربی (ج 1 ص 130) از قول ابن اسحاق حکایت صلح قصیّ با قبیله خزاعه آمده که در اینجا نیامده است.
23 ص 122 س 5 در متن عربی (ج 1 ص 136) حکایت رزاح بن ربیعه آمده که در اینجا نیامده است.
24 ص 123 س 12 مطالبی که در اینجا آمده مربوط است بحلف مطیّبین (متن عربی ج 1 ص 138) که در ترجمه فارسی به آن اشاره نشده است
25 ص 123 س 15 از اینجا در متن عربی (ج 1 ص 140 تا 143) خبر حلف فضول آمده است که در این ترجمه ذکری از آن نشده.
26 ص 134 س 6 از اینجا به بعد در متن عربی (ج 1 ص 156 تا 159) خبر مربوط به چاههائی که قریش در مکه پیش از حفر چاه زمزم حفر کرده بوده‌اند آمده است.
27 ص 136 س 4 از اینجا به بعد در متن عربی (ج 1 ص 160 و 161) تفصیلی درباره آئین قرعه زدن آمده که در این ترجمه فارسی از آن ذکری نرفته است.

28 ص 136 س 9 این قربانگاه بر طبق متن عربی (ج 1 ص 162) و ص 105 همین ترجمه فارسی در پیش إساف و نائله بوده است.
29 ص 144 س 5 در متن عربی (ج 1 ص 166 تا 168) بدلایل نبوت استناد نشده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:169
30 ص 146 س 14 بر طبق متن عربی (ج 1 ص 170) نام شوهر حلیمه، حارث بن عبد العزّی بوده است.
31 ص 149 س 10 نام برادر رضاعی پیغمبر بر طبق متن عربی (ج 1 ص 170) عبد اللّه و نام دو خواهر رضاعی آن حضرت أنیسه و حذافه معروف به شیماء بوده است.
راجع به شیماء رجوع شود به ص 924 همین ترجمه فارسی.
32 ص 150 س 20 این عبارات عربی را (متن عربی ج 1 ص 175) ابن اسحاق بدون ذکر سند و از قول بعض اهل العلم نقل کرده است.
33 ص 154 س 17 وفات آمنه بخلاف آنچه در فهرست باب ششم ص 9 س 18 ذکر شده در اینجا یعنی در باب هفتم آمده است.
34 ص 155 س 11 وفات عبد المطّلب بخلاف آنچه که در فهرست باب ششم ص 9 س 17 ذکر شده در اینجا یعنی باب هفتم آمده است.
35 ص 165 س 5 در متن عربی (ج 1 ص 195 تا 198) قبل از حکایت سفر شام حکایت جنگ فجار که در کودکی پیغمبر صلعم اتفاق افتاده بوده آمده است که از ترجمه فارسی ساقط است.
36 ص 165 س 6 مج: سفر کردن سید عالم علیه السلام بجانب شام بهر مال خدیجه و تزویج وی خدیجه را
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:170
37 ص 166 س 4 در متن عربی (ج 1 ص 199) عبارات: «بعد از عهد عیسی به چهار صد سال ... و در قدمهای سیّد افتاد» نیامده است.
38 ص 177 س 11 مج: سدیگر نوشته‌ای 39 ص 177 س 16 در اینجا قبل از حکایت مربوط به احبار یهود و غیره در متن عربی ج 1 ص 211 تا 216 حدیث حمس و آیه 199 سوره بقره و آیه 31 سوره أعراف آمده که در ترجمه ذکری از آن نشده است.
40 ص 182 س 3 در متن عربی (ج 1 ص 221) پیش از حکایت کاهن یمن حکایت یکی از زنان کاهنه عرب بنام غیطله آمده که در ترجمه فارسی ذکر نشده است.
41 ص 185 س 17 این دعا در متن عربی (ج 1 ص 225) نیامده است و شاید از مرجع دیگری نقل شده باشد.
42 ص 199 س 20 در شرح احوال ورقه بن نوفل گفته‌اند که در سال دوم یا سوم بعد از بعثت وفات یافته است. رجوع شود به طبقات ابن سعد (ج

1 قسم 1 ص 58 و 130) و اسد الغابه ابن اثیر (ج 5 ص 88) و إصابه ابن حجر.
43 ص 200 س 4 در متن عربی (ج 1 ص 244 تا 246) تفصیلی از خطّاب درباره آزار دادن و منع کردن زید بن عمرو از خروج و ورود به مکه نقل شده که در این ترجمه نیامده است.
44 ص 285 س 2
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:171
مج: بگزارد و روز دیگر برخاستند و 45 ص 311 س 11 علاوه بر آنچه در ترجمه فارسی آمده در متن عربی (ج 1 ص 343) مطالب دیگری هم درباره مستضعفان آمده است.
46 ص 330 س 8 پس از ذکر گفتار ابن مسعود درباره اسلام عمر، در متن عربی ج 1 ص 367 از أم عبد اللّه حکایتی نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.
47 ص 354 س 6 در دنبال حکایت استهزای ابو جهل در متن عربی (ج 1 ص 389) حکایت دعوت پیغمبر ولید بن مغیره را به اسلام و شأن نزول سوره عبس آمده که از ترجمه فارسی ساقط است.
48 ص 357 س 7 بجای مهتر قبیله بنی کنانه در متن عربی (ج 2 ص 12): «أخو بنی الحارث ابن عبد مناة بن کنانة، و هو یومئذ سیّد الأحابیش» آمده است.
49 ص 387 س 13 در متن عربی (ج 2 ص 35) در دنباله همین مطالب از انس بن مالک در معنی کوثر خبری آمده است.
50 ص 412 س 4 پس از این در متن عربی (ج 2 ص 52) قصه أبی أزیهر دوسی و شأن نزول آیه تحریم ربا (بقره 278) آمده که در ترجمه فارسی نیامده است.
51 ص 437 س 5 بر طبق متن عربی ج 2 ص 80: مگر چهارخانه که پس از غزو خندق
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:172
إسلام آوردند.
52 ص 438 س 2 در متن عربی ج 2 ص 81 و 83 به اینکه أنصار مصعب را بخدمت پیغمبر فرستاده باشند تصریح نشده و چنین آمده است: حتّی قدموا مکّة، فواعدوا رسول اللّه صلعم العقبة، و پس ازین، قصه نمازگزاردن براء بن معرور بجانب کعبه و رفتن او به اتفاق کعب بن مالک نزد پیغمبر در مکّه برای سؤال درباره جهت قبله آمده که از ترجمه فارسی ساقط است.
53 ص 443 س 2 ظاهرا در جملات فارسی نقصی وجود دارد و بر طبق متن عربی ج 2 ص 92 مردی از قریش گرفتاری سعد را به جبیر و حارث

بن حرب خبر داد و ایشان برای رها دادن او نظر بسوابقی که میان ایشان بوده است می‌کوشند.
54 ص 447 س 4 مج: معاذ بن عمرو و رفیق وی معاذ بن جبل 55 ص 451 س 6 بر طبق متن عربی (ج 2 ص 113) عثمان بن طلحه در میان راه به أمّ سلمه برخورده است و او را به إعزاز به مدینه رسانیده و برگشته است.
56 ص 457 س 19 در متن عربی (ج 2 ص 120) پس از روایت إسلام هشام، تفصیل منازل مهاجرین در مدینه آمده است.
57 ص 472 س 4 در متن عربی (ج 2 ص 136) پس از حکایت سراقه، منازلی که پیغمبر صلعم از مکّه تا به مدینه پیموده بتفصیل ذکر شده است
58 ص 473 س 7 پس از این در متن عربی (ج 2 ص 139) از زبان علی بن أبی طالب علیه السلام،
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:173
حکایت سهل بن حنیف نقل شده است.
59 ص 474 س 9 در متن عربی (ج 2 ص 130) بجای خزرج: بنی الحارث بن الخزرج.
60 ص 474 س 13 در متن عربی (ج 2 ص 140) بجای بنی النّجّار: بنی عدیّ بن النّجّار، و هم أخواله أمّ عبد المطّلب، سلمی بنت عمرو، إحدی نسائهم.
61 ص 478 س 11 پس از این روایت در متن عربی (ج 2 ص 145) حکایت خانهای مهاجرین در مکّه پس از مهاجرت ایشان ذکر شده است.
62 ص 486 س 10 در متن عربی (ج 2 ص 153) روایت دیگری از ابن اسحاق در فوت أسعد بن زراره نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.
63 ص 488 س 8 در متن عربی (ج 2 ص 155) ابن هشام روایتی درباره خریدن دو چوب برای نصب ناقوس نقل کرده است که در ترجمه فارسی وجود ندارد.
64 ص 496 س 5 در متن عربی (ج 2 ص 165) بعد از حدیث مخیریق روایتی از صفیّه بنت حییّ نقل شده است.
65 ص 497 س 9 در متن عربی (ج 2 ص 166) حکایتی درباره جلاس و شأن نزول آیه 74 از سوره توبه آمده است.
66 ص 508 حاشیه 6 علاوه بر این صفحات در صفحه 166 و صفحات 168 تا 176 ج 2
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:174
از متن عربی أسامی منافقان دیگر هم آمده است 67 ص 516 س 14 در متن عربی (ج 2 ص 236) قبل از حکایت شکایت مهاجر از هوای مدینه

ماجرای عبد اللّه بن أبیّ با پیغمبر صلعم آمده است.
68 ص 521 س 3 مج: بیست و هفت غزو، غزو اول غزو ابواء است و بروایتی بیست و هشت غزو است و حکایت هر یک بتفصیل بیاید، 69 ص 522 س 9 مج: از غزو ابواء بازگردید و 70 ص 523 س 6 بر طبق متن عربی (ج 2 ص 242) دو نفر از مسلمین مکّه که با لشکر قریش همراه بوده‌اند بمسلمین پیوسته‌اند.
71 ص 525 س 7 بر طبق متن عربی (ج 2 ص 248) سائب بن عثمان بن مظعون را بنیابت خود در مدینه بداشت.
72 ص 526 س 2 در متن عربی (ج 2 ص 248 و 249) منازل بین مدینه تا عشیره ذکر شده است.
73 ص 554 س 14 مج: برفت و در آن عریش نشست. و عریش بزبان عرب خانه‌ای از چوب باشد.
74 ص 558 س 20 مج: قریش خود خون برادرت مهمل فرو خواهند گذاشتن و باز مکّه
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:175
رفتن، اگر ایشان در چنین فرصتی بفریاد تو نرسند و قصاص برادرت باز نخواهند، پس هرگز غم کار تو نخورند، اکنون ...
75 ص 559 س 14 مج: و ابو جهل را دشنام داد و گفت: یا ابن الحنظلیّه، امروز پیدا شود که زهره که بترکد.
76 ص 564 س 11 در متن عربی (ج 2 ص 280) جملاتی در اینجا به أبو جهل نسبت داده شده که در ترجمه فارسی نیامده است.
77 ص 565 س 3 مج: و بعضی را می‌گرفتند تا هفتاد تن از صنادید قریش و از مهتران ایشان بکشتند و هفتاد تن دیگر بگرفتند ...
78 ص 568 س 3 در متن عربی (ج 2 ص 283) ماجرای أمیّة بن خلف و عبد الرّحمن بن عوف مربوط به نامی می‌شود که امیة بن خلف به عبد الرحمن داده بود.
79 ص 571 س 17 در متن عربی (ج 2 ص 286) درباره فریشتگان دو روایت دیگر آمده است.
80 ص 574 س 3 در متن عربی (ج 2 ص 289) پس از حکایت قتل أبو جهل، حکایت قتل عاص پدر سعید از قول ابن هشام آمده است.
81 ص 590 س 5 بر طبق متن عربی (ج 2 ص 303) قریش در عدم تعجیل در فرستادن فدای اسیران مواضعه کرده‌اند و نه در تعجیل آن 82 ص 592 س 9
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:176
نام این شخص انصاری بر طبق متن عربی (ج 2 ص 305) سعد بن نعمان بن أکّال است.

83 ص 595 س 11 در متن عربی (ج 2 ص 308) حکایت ملاقات زینب با هند بنت عتبه در هنگام رفتن وی از مکّه آمده است.
84 ص 608 س 13 در متن عربی (ج 2 ص 320) پس از ابیات حسّان و قبل از ذکر نام سواران لشکر اسلام، أسامی مطعمین قریش آمده است.
85 ص 609 س 15 مج بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 334 تا 336: این شانزده تن به قبیله عبد شمس تعلق داشتند.
86 ص 610 س 2 مج بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 336: و خبّاب مولای وی، این دو تعلّق بقبیله بنی نوفل داشتند.
87 ص 629 س 10 بر طبق متن عربی (ج 3 ص 46) به آبی رسید که آن را کدر می‌گفتند از میاه بنی سلیم.
88 ص 630 س 2 بر طبق متن عربی (ج 3 ص 47) أبو سفیان قبل از ملاقات سلام بخانه حییّ بن أخطب رفته است.
89 ص 630 س 9 در متن عربی (ج 3 ص 48) و أبو لبابه بشیر بن عبد المنذر را بنیابت خود در مدینه بداشت (بنابر قول ابن هشام)، و نام منزلی که أبو سفیان و لشکر او در ان

فرود آمده بودند قرقرة الکدر ذکر شده است.
90 ص 633 س 14 مج: تا سیصد مرد سوار پوشیده.
[زره] ظاهرا زائد است.
91 ص 645 س 2 در متن عربی (ج 3 ص 63) پس از این بیت روایتی دیگر درباره إسلام حویّصه آمده است.
92 ص 647 س 18 در متن عربی (ج 3 ص 66) پس از حکایت وحشی، نام بزرگان قریش و زنان ایشان که بغزو أحد آمده بودند ذکر شده است.
93 ص 649 س 2 بر طبق متن عربی (ج 3 ص 67) یکی از کسانی که با رای پیغمبر موافق بوده عبد اللّه بن أبیّ بن سلول است.
94 ص 649 س 14 بر طبق متن عربی (ج 3 ص 67) پیغمبر پس از فراغت از نماز روز جمعه و گزاردن نماز بر یکی از أنصار که در آن روز مرده بود، بعزم جنگ از مدینه بیرون آمده است.
95 ص 650 س 10 در متن عربی (ج 3 ص 68) پس از ذکر عبد اللّه بن أبیّ مطالب دیگری نیز آمده که از ترجمه فارسی ساقط است.
96 ص 650 س 13 در متن عربی (ج 3 ص 69) بجای جهودی نابینا: رجلا منافقا ضریر البصر، آمده است.

97 ص 651 س 13 بر طبق متن عربی (ج 3 ص 70) پیغمبر بچند تن از همراهان خود بعلت صغر سن اجازه جنگ کردن را به استثنای دو نفر نداده است.

98 ص 655 س 9 در متن عربی (ج 3 ص 72) پس از این بیت بنابر قول ابن هشام آمده است که در روز أحد شعار اصحاب پیغمبر صلعم أمت أمت بود.
99 ص 663 س 17 در متن عربی (ج 3 ص 79) قبل از حکایت حنظله، حکایت مقاتله چند تن دیگر از مسلمین با کفار آمده است.
100 ص 675 س 7 در متن عربی (ج 3 ص 92) پیش از حکایت أصیرم روایتی درباره نشسته نماز گزاردن پیغمبر در روز أحد از قول ابن هشام و همچنین چند روایت از قول ابن اسحاق درباره فرار مسلمین و کشته شدن دو تن از أصحاب آمده است.
101 ص 676 س 6 در متن عربی (ج 3 ص 96) پس از حکایت أصیرم حکایت شهادت عمرو ابن جموح آمده است.
102 ص 677 س 15 در متن عربی (ج 3 ص 98) پس از این شعر حکایت گفتگوی عمر با حسّان و حلیس با أبو سفیان آمده است.
103 ص 691 س 8 در متن عربی (ج 3 ص 110) پس از این آیه از قول ابن هشام حکایت نصیحت صفوان بن أمیّه به أبو سفیان در حمله نکردن به مدینه آمده است.
104 ص 706 س 11
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:179
در متن عربی (ج 3 ص 182) پس از حکایت قتل خبیب، دو حکایت یکی از معاویة بن ابی سفیان و دیگر درباره سعید بن عامر جمحی نقل شده که در این ترجمه نیامده است.
105 ص 708 س 3 در متن عربی (ج 3 ص 188) قبل از شعر حسّان أسامی کسانی که در قتل خبیب حاضر بوده‌اند ذکر شده است.
106 ص 719 س 6 مج: علیه السلام با اصحاب خود نماز خوف ...
107 ص 727 س 4 در متن عربی (ج 3 ص 224) از قول ابن هشام آمده است که پیغمبر سباع ابن عرفطه غفاری را به نیابت در مدینه بگماشت.
108 ص 736 س 7 بر طبق متن عربی (ج 3 ص 232): با سعد بن معاذ و سعد بن عباده نیز عبد اللّه بن رواحه و خوّات بن جبیر همراه بوده‌اند.
109 ص 736 س 13 بر طبق متن عربی (ج 3 ص 233) جمله باید به این نحو باشد: پس سعد ابن عباده روی باز سعد بن معاذ کرد و گفت: 110 ص 737 س 13 بر طبق متن عربی (ج 3 ص 233) و این ساعت از دست دشمن، [هیچ یک از ما] به آب تاختن نمی‌پردازد.
111 ص 738 س 14 بر طبق متن عربی (ج 3 ص 234) سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند:
یا رسول اللّه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:180

112 ص 740 س 15 مج: بکار نمی‌آید، علی، رضی اللّه عنه، گفت: بیا تا با تو مبارزت کنم. عمرو گفت: ای علی، من نمی‌خواهم که ترا بکشم. علی، رضی اللّه عنه، گفت: من می‌خواهم که ترا بکشم ...
113 ص 741 س 13 پس از این ابیات در متن عربی (ج 3 ص 237) حکایت فرار عکرمة بن أبی جهل و شعار اصحاب پیغمبر صلعم در روز خندق و بنی قریظه آمده است.
114 ص 749 س 19 بر طبق متن عربی (ج 3 ص 245) بجای سلاح به وی داد، رایت به وی داد، باید باشد.
115 ص 753 س 1 مج: نیامد بمدینه رفت و در مسجد ...
116 ص 754 س 7 در متن عربی (ج 3 ص 249) پس از حکایت أبو لبابه چند حکایت دیگر درباره غزو بنی قریظه آمده که از ترجمه فارسی ساقط است.
117 ص 756 س 14 در متن عربی (ج 3 ص 252) قبل از حکایت حیّ بن أخطب حکایت گفتگوی یهود بنی قریظه با کعب بن أسد آمده است.
118 ص 757 س 14 در متن عربی (ج 3 ص 252 تا 255) پس از این شعر حکایت تنها زنی که از یهود بنی قریظه بقتل رسید و حکایت زبیر بن باطا و روایت مربوط به رها کردن جوانان نورس بنی قریظه و حکایت سلمی بنت قیس آمده که از ترجمه فارسی ساقط است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:181
119 ص 758 س 13 بر طبق متن عربی (ج 3 ص 256) در تقسیم غنائم بنی قریظه هر سوار سه سهم و هر پیاده یک سهم گرفته است و همچنین آمده است که پیغمبر سعد بن زید أنصاری را به نجد فرستاده است تا در قبال عده‌ای از سبایای بنی قریظه اسب و سلاح بخرد.
120 ص 761 س 16 در متن عربی (ج 3 ص 265) آمده است که در غزو بنی قریظه یک تن از مسلمین (خلّاد بن سوید) بشهادت رسید و نیز حکایت مرگ أبو سنان بن محصن در هنگام محاصره قلعه بنی قریظه آمده است.
121 ص 768 ص 3 در متن عربی (ج 3 ص 287 و 288) پس از ذکر این اسامی آمده است که پیغمبر عبد اللّه بن عتیک را بر سر ایشان امیر کرد و ایشان را از قتل کودک و زن نهی نمود و نیز چگونگی وارد شدن آن پنج تن بسرای سلّام و قتل وی با تفصیل بیشتری آمده است.
122 ص 772 س 15 در متن عربی (ج 3 ص 292) از قول ابن هشام نقل شده است که پیغمبر ابن أم مکتوم را در مدینه بنیابت خود بداشت و همچنین منازل بین راه از قول ابن اسحاق نام برده شده است.
123 ص 774 س 2 حکایت تیر اندازی سلمة بن عمرو بن الأکوع در متن عربی (ج 3 ص 294) با تفصیل بیشتری آمده است.
124 ص 774 س 8 در متن عربی (ج 3 ص 295 تا 297) راجع به محرز

بن نضله و أبو قتاده
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:182
و أبو عیّاش هر یک جداگانه تفصیلی ذکر شده است و همچنین از قول ابن اسحاق و ابن هشام اسامی اسبان لشکر مسلمین آمده است.
125 ص 774 س 12 بنابر قول ابن هشام پیغمبر صلعم در غزو ذی قرد ابن أم مکتوم را بنیابت در مدینه گماشته است (متن عربی ج 3 ص 297)
126 ص 777 س 6 مج: حکایت مقالت مهاجر ...
127 ص 782 س 17 در متن عربی (ج 3 ص 306) پس از این اشعار از قول ابن هشام آمده است که شعار مسلمین در غزو بنی المصطلق، یا منصور أمت أمت، بود و همچنین از قول ابن اسحاق أسامی کشته‌شدگان بنی المصطلق بدست علی بن أبی طالب (ع) و عبد الرّحمن بن عوف آمده است.
128 ص 794 س 2 در متن عربی (ج 3 ص 315) بعد از حکایت تنبیه حسّان و غیره حکایت گفتگوی أبو أیوب با زن خویش درباره عایشه آمده است.
129 ص 809 س 7 بر طبق متن عربی (ج 3 ص 330) همه بیعت کردند مگر جدّ بن قیس که خود را پنهان کرد.
130 ص 814 س 7 در متن عربی (ج 3 ص 333) أسامی گواهان صلح آمده است.
131 ص 824 س 8 در متن عربی (ج 3 ص 347) از قول ابن هشام آمده است که شعار اصحاب پیغمبر در خیبر، یا منصور أمت أمت، بوده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:183
132 ص 829 س 13 در متن عربی (ج 3 ص 350) حکایت صفیّه با تفصیل بیشتری آمده است.
133 ص 835 س 7 در متن عربی (ج 3 ص 354) قبل از حکایت عرس صفیّه از قول ابن اسحق حکایت عبد اللّه مزنی و مستحفظ غنائم خیبر آمده است.
134 ص 837 س 6 در متن عربی (ج 3 ص 356 و 357) پس از اشعار دو حکایت درباره مشارکت زنان مسلمان در غزو خیبر و دادن سهم مختصری از غنائم به ایشان آمده است.
135 ص 845 س 6 مج: مصالحه بجای مصلحت.
136 ص 849 س 1 در متن عربی (ج 4 ص 12) از قول ابن هشام آمده است: پیغمبر عویف ابن أضبط دیلی را بنیابت خود در مدینه بداشت.
137 ص 854 س 8 مج: شبانروزی مقام کردند تا باز بینند که چه می‌باید کرد، پس با هم مشورت کردند و گفتند 138 ص 855 س 19 جعفر بن أبی طالب بنابر قول ابن هشام (متن عربی ج 4 ص 20) در زمان شهادت سی

و سه سال داشته است.
139 ص 857 س 14 در متن عربی (ج 4 ص 22) پس از عبارت «پس ساعتی خاموش شد» چنین آمده است: حتّی تغیّرت وجوه الأنصار، و ظنّوا أنّه قد کان فی عبد اللّه
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:184
ابن رواحة بعض ما یکرهون.
140 ص 857 س 17 مج: و تخت عبد اللّه بن رواحه پاره‌ای نازل‌تر بود. در متن عربی (ج ص 22): فی سریر عبد اللّه بن رواحه از ورارا، و از ورار بمعنی برگشتن از چیزی و میل کردن از آن و کژ شدن است.
141 ص 858 س 10 در متن عربی (ج 4 ص 23) پس از حدیث جعفر روایتی از عایشه و تفاصیل دیگری نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.
142 ص 858 س 12 مج: استقبال ایشان بیرون رفتند و ایشان را پرسش کردند و حال شهیدان بپرسیدند و هم.
143 ص 858 س 19 در متن عربی (ج 4 ص 24) پس از حکایت مربوط به پسر جعفر آمده است که: مردم مدینه لشکریان را از فرار در مقابل کفّار شماتت کردند و همچنین روایتی از أمّ سلمه درباره سلمة بن هشام نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.
144 ص 861 س 15 نام شهدای غزو مؤته در متن عربی (ج 4 ص 30) به تفصیل آمده است.
145 ص 862 س 6 در متن عربی (ج 4 ص 31 تا 33) اختلافات بنو بکر و خزاعه و سبب نقض عهد قریش به تفصیل آمده است.
146 ص 864 س 7 در متن عربی (ج 4 ص 37) حکایتی درباره ملاقات بدیل بن ورقاء با أبو سفیان در عسفان آمده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:185
147 ص 870 س 12 بر طبق متن عربی (ج 4 ص 63) از این ده هزار سوار و پیاده هفتصد یا هزار تن از بنی سلیم و چهار صد تن از بنی غفار و چهار صد تن از أسلم و هزار و سه تن از مزینه بوده‌اند، و بقیه از قریش و أنصار و حلفای ایشان، و طوائف عرب از تمیم و قیس و أسد بوده‌اند.
148 ص 878 س 17 در متن عربی (ج 4 ص 48) قبل از این حکایت، درباره أبو قحافه حکایت دیگری مقدمه ذکر شده است.
149 ص 880 س 16 در متن عربی (ج 4 ص 50 تا 51) اسم عده‌ای از مقتولین فتح مکه آمده و همچنین شعار لشکر إسلام در فتح مکه و حنین و طائف آمده است.
150 ص 888 س 11 در متن عربی (ج 4 ص 56) پس از حکایت إسلام عتّاب و حارث حکایت دیگری درباره کشته شدن احمر آمده که از ترجمه

فارسی ساقط است.
151 ص 889 س 16 بر طبق متن عربی (ج 4 ص 57) این خطبه پیغمبر صلعم بمناسبت قتل ابن أثوع هذلی ایراد شده است.
152 ص 894 س 17 در متن عربی (ج 4 ص 60) حکم پیغمبر درباره نکاح صفوان بن امیّه و عکرمة بن أبی جهل پس از این حکایت آمده است.
153 ص 907 س 15 در متن عربی (ج 4 ص 72) پس از حکایت رؤیای پیغمبر، از قول ابن هشام حکایتی درباره اعتراض دو نفر از همراهان خالد نسبت بعمل او آمده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:186
154 ص 908 س 16 در متن عربی (ج 4 ص 73) قبل از حکایت مربوط بگفتاره خالد و عبد الرحمن حکایتی در تبرئه خالد آمده است.
155 ص 908 س 24 حکایت قتل فاکه و عوف در متن عربی (ج 4 ص 74) به تفصیل آمده است.
156 ص 920 س 19 در متن عربی (ج 4 ص 88 تا 91) قبل از حکایت أبو طلحه، حکایتی درباره أبو سفیان بن حارث، و در ضمن حکایت ابو طلحه و حکایتی درباره زن وی (ص 88) و نیز حکایتی از أبو قتاده أنصاری نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.
157 ص 921 س 4 پس از روایت جبیر بن مطعم، در متن عربی (ج 4 ص 92) آمده است که بعد از هزیمت هوازن، هفتاد تن از قوم ثقیف در جنگ بقتل رسیدند.
158 ص 921 س 16 در متن عربی (ج 4 ص 95) حکایت قتل درید بن الصّمّة با تفصیل بیشتری آمده است.
159 ص 930 س 6 در متن عربی (ج 4 ص 126) قبل از حکایت خواب پیغمبر چند مطلب از قول ابن اسحاق و ابن هشام ذکر شده است.
160 ص 931 س 15 در متن عربی (ج 4 ص 127) قبل از حکایت گریختن چند تن از اهل طائف، حکایت دیگری درباره عیینة بن حصن نقل شده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:187
161 ص 932 س 2 قبل از أسامی شهدای طائف در متن عربی (ج 4 ص 128) حکایتی درباره مروان دوسی آمده است.
162 ص 934 س 1 در متن عربی (ج 4 ص 132 و 133) تفصیلی درباره تعلق عده‌ای از سبایای هوازن به أصحاب آمده است.
163 ص 937 س 1 در متن عربی (ج 4 ص 135) از قول ابن هشام آمده است که عقیل بن أبی طالب سوزنی بعنوان غنیمت برده و آن را باز جای آورده است.
164 ص 965 س 3 در متن عربی (ج 4 ص 161) پس از ذکر أسامی این

هفت تن حکایتی درباره ابن یامین بن عمیر آمده است که بدو تن از ایشان شتر و آذوقه داد.
165 ص 968 س 12 مج: حاجتی بیرون رفته بود و دیگری شتری گم کرده بود و بطلب آن رفته بود. پس آن یکی که بقضای حاجت رفته بود دیو بروی ...
166 ص 968 س 13 مج: و آنکه از بهر شتر رفته بود باد در آمده بود و او را ... در افگنده بود. روز دیگر آن مرد ...
167 ص 979 س 7 در متن عربی (ج 4 ص 172) پس از حکایت ذو البجادین حکایتی از أبی زهم غفاری نقل شده است.
168 ص 985 س 8 مج: مصمم کردم که چون سیّد عالم، علیه السّلام، را ببینم راست بگویم
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:188
و هیچ خلاف در ان نیاورم تا حکم حق تعالی 169 ص 1050 س 13 در متن عربی (ج 4 ص 240) ملاقات پیغمبر با وفد بنی الحارث و گفتگوی ایشان با تفصیل بیشتری آمده است.
170 ص 1060 س 7 بنابر قول ابن هشام (متن عربی ج 4 ص 248) پیغمبر أبودجانه ساعدی بروایتی، و بروایتی دیگر، سباع بن عرفطة الغفاری را بنیابت خود در مدینه گذاشت: 171 ص 1060 س 19 در متن عربی (ج 4 ص 250) حکایت شکوای لشکر یمن از علی علیه السلام و جواب پیغمبر صلعم آمده است.
172 ص 1063 س 12 بر طبق متن عربی (ج 4 ص 252) پیغمبر صلعم جملات این خطبه را به ربیعة ابن أمیة بن خلف می‌گفته و او با صدای بلند بمردم ابلاغ می‌کرده است.
173 ص 1073 س 17 در متن عربی (ج 4 ص 274) پس از روایت رافع خبر دیگری از عوف ابن مالک أشجعی نقل شده است.
174 ص 1077 س 1 دستور العمل پیغمبر صلعم به عبد الرّحمن در متن عربی (ج 4 ص 281) آمده و از ترجمه فارسی ساقط است.
175 ص 1079 س 3 در متن عربی (ج 4 ص 258) دو حکایت درباره این غزو نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.
176 ص 1085 س 11
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:189
بر طبق متن عربی (ج 4 ص 275) آیه 94 از سوره نساء درباره وقایع این سریّه نازل شده است. و نیز حکایتی درباره مجادله عیینة بن حصن و أقرع بن حابس در ضمن این سریّه آمده است.
177 ص 1090 س 12 در متن عربی (ج 4 ص 282 تا 284) حکایت عمرو بن امیّة الضّمری با تفصیل بیشتری آمده است.

178 ص 1100 س 5 در متن عربی (ج 4 ص 293) تفصیل بیشتری درباره خدیجه (ع) ذکر شده است.
179 ص 1101 س 5 در متن عربی (ج 4 ص 295) تفصیل بیشتری درباره جویریه و اسلام کسان او ذکر شده است.
180 ص 1105 س 2 در متن عربی (ج 4 ص 300) پس از این وصیت، حکایت دارو ریختن به بینی پیغمبر صلعم و روایتی از أسامة بن زید آمده که از ترجمه فارسی ساقط است.
181 ص 1117 س 10 در متن عربی (ج 4 ص 307) پس از حکایت سعد بن عباده روایت دیگری از عبد الرّحمن بن عوف درباره خلافت ذکر شده که در ترجمه فارسی نیامده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:191

فهرست مراجع تحقیق

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:193
ابراهیم بن محمد، ابو اسحاق الثّقفی الکوفی- 283 ه.
الغارات، 2 ج، تهران، انجمن آثار ملی، 1395 ه، به تحقیق شادروان سید جلال الدین محدّث.
ابن أثیر، عز الدین ابو الحسن علی بن محمّد- 630 ه.
1) أسد الغابه فی معرفة الصّحابه، 5 جزء، تهران، اسلامیه، افست از نسخه طبع مصر، 1285.
2) الکامل فی التاریخ، 13 مجلد، بیروت، دار صادر، 1385 ه افست از چاپ بریل.
3) اللباب فی تهذیب الأنساب، 3 جزء، مکبّة القدسی، قاهره، 1357- 1369 ه.
احمد بن حنبل، ابو عبد اللّه،- 241 ه.
مسند، 6 ج، دار صادر بیروت، افست از چاپ مطبعه میمنیة، 1313.
اردبیلی، محمد بن علی- 1101 ه.
جامع الرواة، 2 ج، تهران، مصطفوی، 1331.
ازرقی، ابو الولید محمد بن عبد اللّه- 220 ه.
اخبار مکّه، افست از طبع و وستنفلد، خیاط، بیروت 1964 م.
اسماعیلیان، اسد اللّه، شرح نهج البلاغة، الفهارس، قم، مکتبة اسماعیلیان، 1397، (بر اساس چاپ قاهره، 1378، عیسی البابی) اسنوی، جمال الدین عبد الرحیم بن حسن- 772 ه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:194
طبقات الشافعیه، 2 ج، بغداد، مطبعة الارشاد، 1390- 1391 ه.
افشار، ایرج نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، نسخه‌های خطی، دفتر پنجم، چاپخانه دانشگاه، 1346.
اقبال، عبّاس- 1375 ه زمان تولد و اوائل زندگانی سعدی. مجله تعلیم و تربیت شماره 11 و 12، سال هفتم، بهمن و اسفند 1316.
ایمن فؤاد (سید-) مصادر تاریخ الیمن فی عصر الاسلامی. قاهره، معهد العلمی الفرنسی للآثار الشرقیه، 1974 م.
بخاری، ابو عبد اللّه محمد بن اسماعیل جعفی- 256 ه.
1) التاریخ الکبیر، 8 ج، حیدر آباد دکن، دائرة المعارف العثمانیه، 1361 ه
2) الجامع الصحیح، 4 ج، طبع بریل، لیدن، 1862 م. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه مقدمه 194 فهرست مراجع تحقیق ..... ص : 191
قی، ابو جعفر احمد بن ابی عبد اللّه- 274 یا 280 ه.

الرجال، تهران، دانشگاه تهران، 1342.
بروکلمان، کارل- 1956 م.
تاریخ الادب العربی، 3 ج، ترجمه عبد الحلیم النجار، طبع دوم، قاهره، دار المعارف، 1969 م.
بسوی، ابو یوسف یعقوب بن سفیان فارسی- 277 ه.
المعرفة و التاریخ، 2 ج، مطبعة الارشاد، بغداد، 1394 ه.
ابن بطّوطه، محمد بن عبد اللّه- 779 ه.
رحله، پاریس، 1914 م.
بغدادی، عبد القادر بن عمر- 1093 ه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:195
خزانة الادب و لبّ لباب لسان العرب، 4 ج، بیروت، دار صادر، افست از چاپ بولاق، 1299 ه.
البکری، ابو عبید عبد اللّه بن عبد العزیز الاندلسی- 487 ه.
معجم ما استعجم من اسماء البلاد و المواضع، 4 جزء، قاهره، لجنة التألیف و الترجمة و النشر، 1364 ه.
بلاذری، احمد بن یحیی- 279 ه.
1) فتوح البلدان، بریل، لیدن، 1968 م.
2) انساب الاشراف، ج 1، دار المعارف، قاهره، 1959 م.
ج 2، منشورات اعلمی، بیروت، 1394 ه.
ج 4 ق 1، بیت المقدس، 1971 م.
بیهقی، ابو بکر احمد بن حسین- 458 ه.
دلائل النبوة، 2 ج، قاهره، دار النصر، 1389 ه.
ابن تغری بردی، جمال الدین ابو المحاسن یوسف- 874 ه.
النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره، 15 ج، قاهره، دار الکتب المصریه، 1929- 1972 م.
تقی الفاسی، محمد بن احمد بن علی- 832 ه.
منتخب المختار تالیف ابی المعالی محمّد بن رافع السّلامی، انتخبه التقی الفاسی، مطبعة الأهالی، بغداد، 1357 ه.
تنوّخی، ابو علی محسّن بن علی- 384 ه.
المستجاد من فعلات الاجواد، دمشق، 1970 م.
جزری، شمس الدین ابو الخیر محمد بن الجزری- 833 ه.
طبقات القرّاء (غایة النهایة فی-)، 2 ج، الخانجی، قاهره، 1351
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:196
جمحی، محمد بن سلّام- 232 ه.
طبقات فحول الشعراء، قاهره، مطبعة المدنی، 1394 ه.
جنید شیرازی، معین الدین ابو القاسم.

شدّ الإزار فی حطّ الأوزار عن زوّار المزار (791 ه). بتصحیح و تحشیه علّامه فقید مرحوم محمّد قزوینی و شادروان عبّاس اقبال، تهران 1328 ه. ش، چاپخانه مجلس.
ابن جوزی، جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن علی- 597 ه.
1) صفة الصفوه، 4 ج، حلب، مطبعة الاصیل، 1389 ه.
2) المنتظم، ج 5- 10، حیدر آباد دکن، دائرة المعارف العثمانیه، 1357- 1359 ه.
ابن ابی حاتم، ابو محمد عبد الرحمن بن محمد- 327 ه.
الجرح و التعدیل، ج 9، بیروت، دار الامم للطباعة و النشر، افست از طبع حیدر آباد دکن 1953 م.
حاجی خلیفه، مصطفی بن عبد الواحد کاتب چلبی- 1067 ه.
کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، 7 ج، چاپ نیویورک، 1964 م، افست از چاپ لیدن، 1835- 1858 م.
حاکم نیشابوری، ابو عبد اللّه محمد بن عبد اللّه- 405 ه.
المستدرک علی الصحیحین فی الحدیث، 4 ج، ریاض، مطبعة النصر، افست از چاپ 1335 حیدر آباد.
ابن حجر عسقلانی، شهاب الدین ابو الفضل، احمد بن علی بن محمد- 852 ه.
1- الاصابة فی تمییز الصحابة، 4 جزء، بغداد، مکتبة المثنی، افست از طبع قاهره، 1328.
2- تقریب التهذیب لخاتمة الحفاظ، 2 ج، مدینه، العلمیه، 1380.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:197
3- تهذیب التهذیب، 12 جزء، دائرة المعارف العثمانیة، حیدر آباد دکن، 1325- 1327 ه.
4- الدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامنة، 5 جزء، دار الکتب الحدیثه، قاهره، 1385 ه.
5- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، 13 ج، دار المعرفه، بیروت، افست از چاپ بولاق 1301 ه.
6- تبصیر المنتبه بتحریر المشتبه، 4 ج، المؤسسة المصریة العامة للتألیف و النشر، 1383 ه.
7- لسان المیزان، 7 جزء، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت، 1390 ه، افست از چاپ دائرة المعارف النظامیة، حیدر آباد، 1331 ه.
ابن ابی الحدید، عز الدین ابو حامد بن هبة اللّه- 655 ه شرح نهج البلاغة، 20 ج، قاهره، عیسی البابی الحلبی، 1378 ه.
خزرجی، صفی الدین احمد بن عبد اللّه- 923 ه.
خلاصة تذهیب تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، 3 ج. قاهره، المکتبة

القاهره، 1392 ه.
خشنی، ابو ذرّ مصعب بن محمد- 604 ه.
شرح السیرة النبویه، 2 ج، قاهره، مطبعة هندیه، 1329 ه.
خطیب بغدادی، ابو بکر احمد بن علی- 463 ه.
1- تاریخ بغداد، 14 ج، قاهره، الخانجی، 1349 ه.
2- کتاب الکفایة فی علم الدرایة، طبع دوم، دائرة المعارف، حیدر آباد، 1390 ه.
خطیب شربینی، شمس الدین محمد بن احمد- 977 ه.
السراج المنیر فی الاعانة علی معرفة بعض معانی کلام ربنا الحکیم الخبیر، 4 ج، دار الطباعه، قاهره، 1299 ه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:198
ابن خلّکان، ابو العباس شمس الدین احمد بن محمد- 681 ه.
وفیات الاعیان، 8 ج، بیروت، دار صادر (دار الثقافة)، 1968- 1972 م.
خلیفة بن خیاط عصفری، ابو عمرو، ملقب به شباب- 240 ه.
1) تاریخ، 2 ج، المجمع العلمی العراقی، نجف، 1386 ه.
تحقیق سهیل بکار، دمشق، 1968 م.
2) الطبقات، 4 ج، دمشق، 1966 م.
ابن خیر، ابو بکر محمد بن خیر الاموی الاشبیلی- 575 ه.
فهرسة ما رواه عن شیوخه من الدواوین المصنفة فی ضروب العلم و انواع المعارف، طبع دوم. قاهره، خانجی. بیروت، المکتب التجاری. بغداد، مکتبة المثنی، 1963 م.
دانش پژوه، محمد تقی فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، 2 ج، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، 1348 و چاپخانه بهمن، 1353.
مجله راهنمای کتاب، سال 12 (مرداد و شهریور 1348) دانشنامه ایران و اسلام، ج 3 و 7 بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، 1355 و 1356.
ابن داود حلی، تقی الدین محسن بن علی- 647 ه.
الرجال، و یتقدمه کتاب الرجال لابی جعفر احمد بن ابی عبد اللّه البرقی، تهران، دانشگاه، 1342.
دائرة المعارف اسلامی. چاپ دوم، لیدن، 1971 م، (بزبان فرانسه).
ذهبی، شمس الدین ابو عبد اللّه محمّد بن احمد- 748 ه.
1) تذکرة الحفاظ، بیروت، دار احیاء التراث العربی، افست از چاپ حیدر آباد، 1375 ه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:199
2) العبر فی خبر من غبر، کویت، دائرة المطبوعات و النشر، 1960 م.
3) المشتبه فی الرجال، قاهره، عیسی البابی، 1962 م.

4) میزان الاعتدال فی نقد الرجال، قاهره، خانجی، 1325، در 3 مجلد.
قاهره، عیسی البابی، 1382، در 4 مجلد.
5) دول الاسلام، 2 ج، طبع دوم، دائرة المعارف العثمانیه، حیدر آباد، 1364.
رازی، فخر الدین ابو عبد اللّه محمد بن عمر- 606 ه.
مفاتیح الغیب، 8 ج، مصر، 1324 ه.
زبیر بن بکّار ابو عبد اللّه- 256 ه الأخبار الموفّقیّات.
بغداد، مطبعة العانی، 1392، (در ص 332 تا 333 این کتاب تفصیلی درباره کتاب مغازی أبان بن عثمان بن عفّان آمده است که باید به آن توجه شود).
زرکلی، خیر الدین.
الاعلام، چاپ سوم، بیروت، 1389 ه.
زرکوب شیرازی، ابو العباس معین الدین احمد- 663 ه.
شیرازنامه، بنیاد فرهنگ، تهران، 1350 ه. ش.
سامی مکی العانی.
دراسة فی شعر السیرة النبویه، مجلة آداب المستنصریه، بغداد، 1396 ه.
سبکی، تاج الدین ابو نصر عبد الوهاب بن علی- 771 ه.
طبقات الشافعیة الکبری، 10 ج، قاهره، عیسی البابی، 1383- 20 1386 ه؛ المطبعة الحسینیه، قاهره، 1324.
ابن سعد کاتب الواقدی، محمد- 230 ه.
طبقات الکبیر، چاپ تهران، منشورات مؤسسه نصر، افست از طبع
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:200
لیدن، 1904- 1940 م.
نسخه خطی احمد ثالث (اسلامبول) شماره 2835.
سمعانی، ابو سعید عبد الکریم بن محمد- 562 ه.
1) انساب، بغداد، مکتبة المثنی، 1970، افست از چاپ عکسی لندن.
1912؛ دار المعارف؛ حیدر آباد، 1383 ه تا حرف ضاد (8 مجلد) 2) التحبیر فی المعجم الکبیر، 2 ج، بغداد، مطبعة الارشاد، 1395 ه.
سهیلی، عبد الرّحمان بن عبد اللّه (ابو القاسم)- 581 ه.
الروض الأنف فی شرح سیرة النبویه لابن هشام، 7 ج، دار الکتب الحدیثه، قاهره، 1370 ه؛ مطبعة الجمالیه، 2 ج، قاهره، 1332 ه.
ابن سیّد الناس یعمری، فتح الدین ابو الفتح محمد بن محمد- 734 ه.
عیون الاثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر، 2 ج، بیروت، دار الجیل، 1974 م.
سیرافی، ابو سعید الحسن بن عبد اللّه- 368 ه.
اخبار النّحویّین البصریّین، بیروت، مطبعة الکاثولیکیه، 1936 م.

سیوطی، جلال الدین ابو الفضل عبد الرّحمان بن ابو بکر- 911 ه.
1) بغیة الوعاة فی طبقات اللغویّین و النّحاة، الطبعة الأولی، قاهره، عیسی البابی الحلبی، 1384 ه.
2) حسن المحاضره فی تاریخ مصر و القاهره، دار احیاء الکتب العربیّه، قاهره، 1387 ه.
3) طبقات الحفّاظ، الطبعة الاولی، قاهره، استقلال الکبری، 1393 ه.
4) طبقات المفسّرین، تهران، 1960، اسدی، افست از طبع لیدن 1839 م.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:201
ابن الصّابونی، جمال الدّین ابو حامد محمد بن علی المحمودی- 680 ه.
تکملة اکمال الاکمال، بغداد، المجمع العلمی العراقی، 1377 ه.
صدوق، ابن بابویه، ابو جعفر محمّد بن علی القمّی- 381 ه.
1) الأمالی، چاپ سنگی، تهران، 1300 ه.
2) کمال الدین و تمام النعمه، تهران، مکتبة الصدوق، 1390 ه.
3) من لا یحضره الفقیه، مکتبة الصدوق، 1349 ه.
صفدی، صلاح الدین خلیل بن ایبک- 764 ه.
الوافی بالوفیات. طبع دوم.
ویسبادن، 1961 م.
طبرسی، ابو علی فضل بن حسن- 548 ه.
اعلام الوری باعلام الهدی، چاپ سوم، نجف، حیدریه، 1390 ه.
طبری، ابو جعفر محمّد بن جریر- 310 ه.
1) تاریخ الرّسل و الملوک، تهران، اسدی، افست از چاپ لیدن، 1882 م.
2) تفسیر جامع البیان، قاهره، مصطفی البابی، 1373 ه.، 30 جزء در 12 مجلد.
طوسی (شیخ-)، ابو جعفر محمّد بن حسن- 460 ه.
1) رجال الطوسی، نجف، الحیدریه، 1381 ه.
2) الفهرست، دانشکده الهیات مشهد، 1351 ه. ش.
3) امالی، قم، داوری.
ابن عبد البرّ، ابو عمر یوسف بن عبد اللّه- 463 ه.
1) استیعاب فی معرفة الاصحاب، 4 ج. قاهره، النهضه، 1380 ه.
2) الدرر فی اختصار المغازی و السّیر، قاهره، 1386 ه.
عتیق بن محمّد نیشابوری، ابو بکر- 494 ه.
1) تفسیر، 2 ج، انتشارات دانشگاه تهران، 1347:
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:202
2) قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابو بکر عتیق نیشابوری، انتشارات دانشگاه تهران، 1347 ه. ش.

ابن العماد الحنبلی، ابو الفلاح عبد الحی بن احمد- 1089 ه.
شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، 8 ج، بیروت، المکتبة التجاری، افست از طبع قاهره، 1350- 1351 ه.
عوفی، نور الدین محمد بن محمّد بن یحیی.
لباب الالباب، تهران، ابن سینا، 1335 ه. ش.
غزنوی، سید حسن بن محمّد- 556 ه.
دیوان، نسخه خطی شماره 2227، ف، کتابخانه ملی تهران.
ابو الفرج اصفهانی، علی بن الحسین بن محمّد- 356 ه.
أغانی، بولاق، 1285 ه، 20 ج،-، قاهره، الهیئة المصریه العامة للتألیف و النشر، 1390- 1392، 20 ج.
فضل بن شاذان أزدی نیشابوری، ابو محمد- 260 ه الایضاح، دانشگاه تهران، 1351 ه. ش. بتحقیق شادروان محدّث.
فؤاد سرگین.
تاریخ التراث العربی، مجلد اول، جزء اول، ترجمه فهمی ابو الفضل، قاهره، هیئة المصریة العامة للتألیف و النشر، 1971 م.
ابو الفوطی، کمال الدین ابو الفضل عبد الرزّاق بن تاج الدین احمد- 723 ه.
کتاب تلخیص مجمع الآداب فی معجم الألقاب، جزء الرابع (ع- ق)، دمشق، وزارة الثقافة، 1962- 1967،-، کتاب اللام- م، طبع محمد عبد القدوس، لاهور، 1939- 1947 م.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:203
ابن القاضی، ابو العباس احمد بن محمد المکناسی- 1025 ه.
درّة الحجال فی اسماء الرجال، 3 ج. قاهره، دار التراث، 1390.
ابن قتیبه، ابو عبد اللّه محمد بن مسلم- 276 ه.
معارف، قاهره، دار الکتب، 1960 م.
قزوینی، محمد (علامه)- 1368 ه.
ممدوحین سعدی، مجله تعلیم و تربیت، سال هفتم، شماره 11 و 12.
همچنین رجوع شود به جنید شیرازی.
قسطلانیّ، ابو العباس شهاب الدین احمد بن محمد- 923 ه.
ارشاد السّاری لشرح صحیح البخاری، 10 ج، بغداد، مکتبة المثنی، افست از طبع بولاق 1304 ه.
قفطی، جمال الدین ابو الحسن علی بن یوسف- 646 ه.
انباه الرواة علی انباه النحاة، 4 ج، قاهره، دار الکتب، 1371 ه.
کتبی، محمد بن شاکر- 764 ه.
فوات الوفیات، 4 ج، بیروت، دار الثقافة، 1974 م. تحقیق احسان عباس،-، قاهره، مکتبة النهضة المصریة، 1951، 2 ج، تحقیق محمد محیی الدین عبد

الحمید.
ابن کثیر، عماد الدین ابو الفداء اسماعیل بن عمر القرشی- 774 ه.
1) البدایة و النهایه، 14 ج، بیروت، مکتبة المعارف، 1388، قاهره، مکتبة الخانجی، 1351- 1358 ه.
2) سیرة النبویه، 4 ج، قاهره، عیسی البابی، 1385 (قسمتی از البدایة و النهایه که درباره سیره است).
کشّی، محمد بن عمر بن عبد العزیز، ابو عمرو، متوفی در حدود 340 ه.
اختیار معرفة الرّجال، لشیخ الطائفه ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی- 460 ه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:204
مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، 1348 ه. ش.
کحّاله، عمر رضا.
معجم المؤلفین، بیروت، مکتبة المثنی، 1376 ه.
ابن الکلبی، هشام بن محمد بن سائب- 204 ه.
کتاب الاصنام، به تحقیق احمد زکی پاشا، قاهره، دار الکتب، 1924 م.
کلینی رازی، ابو جعفر محمد بن یعقوب- 328 ه.
کافی (روضه)، طهران، دار الکتب الاسلامیه، 1377 ه.
ابن ماکولا، ابو نصر علی بن هبة اللّه- 475 ه.
الاکمال، 6 ج، حیدر آباد دکن، دائرة المعارف العثمانیه، 1381 ه.
مامقانی، عبد اللّه بن محمّد حسن- 1351 ه.
تنقیح المقال فی احوال الرجال، نجف، المرتضویه، 1350 ه.
محمد بن اسحاق بن یسار- 151 ه.
سیرة ابن اسحاق المسماة بکتاب المبتدء و المبعث و المغازی، تحقیق و تعلیق محمد حمید اللّه، رباط، 1396 ه/ 1976 م.
مسعودی، ابو الحسن علی بن حسین- 346 ه.
مروج الذهب، 9 ج، پاریس، 1876- 1861 م.
مسلم، ابو الحسین مسلم بن حجّاج بن مسلم قشیری نیشابوری- 261 ه.
صحیح، 8 ج، بیروت، المکتبة التجاری، افست از چاپ 1334 ه.
مفید (شیخ-)، محمد بن محمد- 413 ه.
ارشاد، اصبهان، الاسلامی، 1364 ه.
مقدسی، مطهّر بن طاهر- بعد از 335 ه.
البدء و التاریخ، 6 ج، تهران، اسدی، 1962 م، افست از طبع پاریس 1899- 1919 م.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:205
المقری التّلمسانی، احمد بن محمد- 1041 ه.
نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب، 8 ج، بیروت، دار صادر، 1388 ه/

1967 م.
مقریزی، احمد بن علی- 845 ه.
کتاب السلوک، 3 ج، طبع دوم، قاهره، لجنة التألیف و الترجمة و النشر، 1956 م، تصحیح محمد مصطفی زیاده.
منذری، زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی- ه- 656.
التکمله لوفیات النقله، 5 ج (ناتمام)، نجف، مطبعة الادب، 1388- 1391 ه.
قاهره، عیسی البانی، 1305 ه.
منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، 6 ج، تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه‌یی، میبدی، ابو الفضل رشید الدین، کشف الأسرار و عدة الابرار، معروف به تفسیر خواجه عبد اللّه انصاری، (520 ه.) 10 ج، دانشگاه تهران، 1380 ه.
ابن الندیم، ابو الفرج محمد بن اسحاق- 438 ه.
الفهرست، قاهره، مطبعة الرحمانیة، و چاپ تهران، اسدی، 1391 ه.
نصر اللّه بن محمّد منشی، ابو المعالی معین الدین، متوفی بین 555 تا 583 ه.
کلیله و دمنه، به تصحیح مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، 1343 ه. ش.
ابو نعیم، احمد بن عبد اللّه اصفهانی- 430 ه.
1) حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، 10 ج، بیروت، دار الکتب العربی، 1387 ه.
2) دلائل النبوه، دائرة المعارف العثمانیه، 1969 م، طبع دوم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:206
واقدی، ابو عبد اللّه محمد بن عمر- 207 ه.
المغازی، 3 ج، لندن، 1966 م (با مقدمه و به تحقیق مارسدن جونس).
ابن هشام، ابو محمد عبد الملک بن هشام بن أیوب- 213 ه.
السیرة النبویة 40 جزء، قاهره، مصطفی البابی، 1355 ه.
-، سیرة سیدنا محمّد رسول اللّه صلعم روایة ابی محمّد عبد الملک بن هشام عن زیاد بن عبد اللّه البکّائی عن محمّد بن اسحاق، 2 ج، مجلد دوم شامل مقدمه و حواشی و فهرستها. متن عربی در دو قسمت، 1276 ه، به اهتمام فردینان و وستنفلد، گوتینگن، 1859- 1860 ه.
یافعی، ابو محمد عبد اللّه بن اسعد- 768 ه.
مرآت الجنان و عبرة الیقظان، 4 ج، طبع دوم. بیروت، الاعلمی، 1390 ه.
یاقوت بن عبد اللّه الرومی الحموی- 626 ه.
1) معجم البلدان، طهران، اسدی، 1965 م، افست از چاپ و وستنفلد 2) معجم الأدباء (ارشاد الاریب)، قاهره، هندیه، 1923- 1925 م.
یحیی بن آدم- 203 ه.
الخراج، لیدن، بریل، 1967 م.

یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، معروف به ابن واضح- 292 ه.
تاریخ یعقوبی، 2 ج، لیدن، بریل، 1969 م. افست از طبع 1883 م.
و طبع نجف، حیدریه، 1384 ه.
ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم- 182 ه.
کتاب الخراج، قاهره، سلفیه، 1346 ه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:211

رموز و علامات

اصل نسخه خطی موزه بریتانیا شماره 6475 دارای تاریخ 677 ه.
روا نسخه خطی مجموعه روان کوشکو شماره 1527 دارای تاریخ تملک 693.
ایا نسخه خطی کتابخانه ایا صوفیا شماره 3255 دارای تاریخ 748.
ط نسخه خطی شخصی شماره 881 دارای تاریخ 776.
پا نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس شماره 1123 دارای تاریخ 1073.
مج نسخه مجموعه خطی کتابخانه مجلس 88111 قدیم دارای تاریخ 852.
متن عربی السیرة النبویة، لابن هشام، 4 ج، قاهره، 1355.
و وستنفلد سیرة سیدنا محمّد رسول اللّه صلعم روایة ابی محمّد عبد الملک بن هشام عن زیاد بن عبد اللّه البکّائی عن محمّد بن اسحاق، 2 ج، به اهتمام فردینان و وستنفلد، گوتینگن، 1859- 1860 م.
برهان برهان قاطع، باهتمام دکتر محمد معین.
صراح صراح اللغه، چاپ سنگی.
منتهی منتهی الآمال، افست، اسلامیه، 1377.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،مقدمه،ص:213
کتاب سیرة رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم مشهور به سیرة النبی روایت عبد الملک بن هشام از زیاد بن عبد اللّه البکّائی از محمّد بن اسحاق المطّلبی ترجمه و انشای رفیع الدین اسحاق بن محمّد همدانی قاضی ابرقوه (582- 623 ه.)
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:1

جلد اول

[دیباجه مترجم]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ
و به توکّلت
حمد و ستایش آفریدگاری را که کسوت وجود در تن عالم از آثار قدرت اوست. و شکر و سپاس پروردگاری را که حلیت خرد بنی آدم از انوار اسرار حکمت اوست. آن بخشاینده‌ای که بر سر هر موجودی از دامن رحمت خود نثاری ریخته. و آن راه نماینده‌ای [1] که از پی هر مقصودی اهل نظر را اعتباری انگیخته. آن لطیفی که هواجس افکار در مدارج اعتبار تصوّر کیفیّتی وی را نتواند. آن عظیمی که خواطر افهام در معارج اوهام تقدیر ماهیّتی وی را نیارد. آن پادشاهی که دشمنان را بصاعقه تبعید از در خود دور کرده، و دوستان را بجاذبه تقریب چون موسی بر طور کرده.
وجود وی مقارن زمان نیست، و ذات وی مقابل مکان نیست. صنع بی علّتش هفت کره افلاک را مدوّر کرده، و بر چهره خاک صد هزار بدایع و صنایع مصوّر کرده. از عالم آدم را برگزید، و از بنی آدم انبیا را، صلوات اللّه علیهم أجمعین، رفعت نبوّت [2] و درجه رسالت داد. و از انبیا محمّد مصطفی را، صلوات اللّه علیه، بمزید منزلت و کرامت مخصوص گردانید، و ختم نبوّت به وی کرد و رتبت دعوت کافّه مردم را خاصّ وی را داد. و صلاح عالمیان [3] در متابعت وی نهاد، و فلاح جهانیان در شریعت وی مدّخر کرد، اقوال وی سبب هدایت ما گردانید، و افعال وی مفتاح سعادت ما ساخت.

_____
[(1-)] در اصل: راه نمائی، و طبق روا نقل شد.
[(2-)] ط از اینجا ببعد ساقط است.
[(3-)] روا: آدمیان.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:2
درجه کمال آن کس را داد که بسنّت وی اقتدا کرد، و عزّ و اقبال آن کس را ارزانی داشت که بسیرت وی اهتدا یافت. صد هزار صلوات و تحیّات طیّبات زاکیات بر روضه مطهّر و تربت مقدّس وی باد.
امّا بعد، بدان که هر چه از اقوال و افعال و احوال پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام و التّحیّه، نقل کنند، و به قید روایت و ثبت سماع و قرائت از ایمّه حدیث و علمای نقل آن خبر محفوظ و مضبوط نبود، نزد اهل علم بدان اعتباری نباشد و اعتمادی بدان نشاید کرد، از بهر آنکه در هر عصری ناقلان مزوّر و واضعان مغیّر* بوده‌اند، و از این جهت [1] علمای سلف، رحمة اللّه علیهم، سعی بسیار برده‌اند و رنج بسیار کشیده‌اند، تا از میان روات زمره ثقات بشناخته‌اند و از جمله حفّاظ طایفه عدول بدانسته‌اند، و بعد از ان هر

چه ایشان روایت کرده‌اند و سمت صحّت بدان نهاده‌اند، معتبر و مقبول داشتند، و هر چه دیگران روایت کرده بودند و نزد ایشان مصحّح نبود، مردود و مطعون کردند.
و غرض از این مقدّمه آنست تا تو را معلوم شود که کتاب سیرت پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، که محمّد به اسحاق بن یسار [2] المطّلبی جمع کرده است [3] عمده و متناول [4] اهل نقل است و حجّت و متمسّک اهل فضل، و علما از جمله سیرتها [5] آن اختیار کرده‌اند، و از جمله روایتها در این باب بروایت وی اقتصار کرده‌اند، از بهر آنکه وی در ایراد سیر أسبق و أقدم بود، و در علم نقل و روایت افضل و اعلم بود، و در این باب همه را اقتدا بر وی [6] و اهتدا از وی.

_____

[(1-)] در اصل و پا: جمله، طبق سایر نسخ و نسخه بدل اصل اصلاح شد.
[(2-)] در اصل: ایسار.
[(3-)] در اصل: که عمده.
[(4-)] روا: دستور.
[(5-)] در اصل سیرها، طبق روا نقل شد.
[(6-)] روا: بر وی است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:3
پس ما را چون اتّفاق سفر شام و زیارت قدس افتاده بود، خاص از بهر سماع کتاب سیرت که وی جمع کرده است، بجانب مصر رحلت کردیم، از بهر آنکه روایت آن بطریق أعلی و درجه أوفی جز دو شیخ نداشتند، و ایشان هر دو در مصر مقام داشتند: یکی قاضی امام زکیّ الدّین بن [1] جبّاب، أدام اللّه عزّه، که بر وی سماع این کتاب کردیم، و دیگر قاضی إمام ابن مجلّی [2]، أدام اللّه برکته، که وی هم در درجه وی بود. ایشان هر دو در این عمل [3] مخصوص بودند، بروایت این کتاب در علوّ درجه بودند و زیادت رتبت، چنانکه ایمّه و علماء از اطراف بلاد، از بهر سماع این کتاب علی الخصوص، قصد ایشان می‌کردند، و همچنین ملوک و پادشاهان آن طرف تیمّن و تبرّک می‌جستند و از بهر سماع این کتاب بمجلس ایشان حاضر می‌آمدند. فی الجمله قدر و شرف این کتاب اهل شام و مصر می‌دانند، و نفاست و عزّت آن ایشان [4] می‌شناسند، زیرا که متداول ایشان است، و ایشان بدان معرفت دارند. و در پارس که ولایت ماست، نفس این کتاب خود غریب [5] الوجود است، [فضل] از آنکه خود کسی را سماع آن باشد، یا روایت آن تواند کردن.
و از شرف و عزّت آن یکی آنست که ده فواید بدان مخصوص است که* در هیچ کتاب دیگر نیامده است.
فایده اوّل: آنست که چون مطالعه این کتاب کنید [6]، بر احوال پیغمبر ما،

علیه الصّلاة و السّلام، و جمله واقعهای وی اطّلاع یابند [7]. و این فایده بجز

_____

[(1-)] ابو محمد عبد القوی بن عبد العزیز بن الجباب السعدی. در اصل و سایر نسخ:
حباب.
[(2-)] ابو محمد عبد اللّه بن محمد بن عبد اللّه بن المجلی الرملی. در اصل و روا: مجلی.
[(3-)] روا: عهد، پا: علم.
[(4-)] در اصل: ایشان می‌دانند و.
[(5-)] سایر نسخ: عزیز.
[(6-)] در اصل: کند.
[(7-)] در اصل: یابد.

از این کتاب معلوم نشود، زیرا که اگر آحاد احوال و واقعهای محمّد مصطفی، علیه السّلام و الصّلاة، از دیگر کتابها معلوم شود، مجموع احوال و وقایع وی بجز از این کتاب معلوم نگردد. و هیچ فایده طالب علم و دین را بزرگتر از ان نباشد که بر احوال و واقعهای سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، اطّلاع یابد [1].
فایده دوم: آنست که تفصیل نسب سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، و تفصیل نسب فرزندان اسماعیل، علیه السّلام، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.
فایده سوم: آنست که اسامی و انساب صحابه، رضوان اللّه علیهم أجمعین، و ترتیب اسلام ایشان و صفت هجرت اوّل بجانب حبشه و دیگر بمدینه، چنانکه از این کتاب معلوم شود، از جای دیگر معلوم نشود.
فایده چهارم: سبب بیعت انصار با سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، و صفت موافقت ایشان و نصرت کردن [2] ایشان دین اسلام را، چنانکه از این کتاب معلوم شود، از جای دیگر معلوم نشود.
فایده پنجم: عدد غزاها که سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، بنفس خود کرده است و تفصیل لشکر غزوات که بجنگ فرستاده است، و صفت مردانگیها که صحابه کرده‌اند، و تاختنها که بشب و بروز بر کفّار برده‌اند، و جان بازیها که در راه اسلام کرده‌اند، چنانکه از این جایگه معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.
فایده ششم: معرفت شعرها که صحابه، رضی اللّه عنهم، در غزاها گفته‌اند، و معارضات شعر کفّار که شعرای اسلام بنموده‌اند، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.

فایده هفتم: تفصیل وفود عرب که به اختیار خود به اسلام آمده‌اند، و

[(1-)] در اصل: یابند.
[(2-)] روا: دادن.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:5
متابعت و مبایعت ایشان که با سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، بنموده‌اند، و ماجراها که میان سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، و میان قریش و دیگر عرب رفته است، چنانکه از اینجا معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.
فایده هشتم: صلح نامها که سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، فرموده است و نوشته‌اند* از بهر قریش و دیگر عرب، و نامهای مفرد که بملوک و سلاطین اطراف نوشته است، و إقطاعها که بلشکر داده است، و عطاها که بمردم بخشیده است، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.
فایده نهم: عدد زنان پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، [و اسامی و انساب ایشان، و کمیّت صداقهای ایشان، و کیفیّت احوال و ماجراهای ایشان با سیّد [1]] و عدد و احوال فرزندان وی، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر [معلوم] نشود.
فایده دهم: عدد دشمنان پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، و قصدها که ایشان خاص از بهر هلاک وی کرده‌اند، و مقهور و مخذول شدن ایشان از بهر [2] پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.
این ده فواید آنست که بدین کتاب مخصوص است که در جای دیگر نیابند، باقی فوایدهای دیگر که تعلّق بدین کتاب دارد در حصر و عدّ نیاید.
و بدان که فضیلت و مطالعت این کتاب با فضیلت مطالعت تفسیر قرآن برابر است، از بهر آنکه غرض از مطالعت این کتاب با فضیلت مطالعت تفسیر قرآن ما، علیه الصّلاة و السّلام، است، و کتاب سیرت خود مقصور [3] ست بدان.
و از جمله أفاضل عصر و أکابر دهر در حدّ مغرب، شخصی بوده است که

[(1-)] از روا نقل شد و همچنین است در سایر نسخ.
[(2-)] روا: ایشان بدشمنی پیغامبر.
[(3-)] در اصل: مقصود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:6
او را ابن الوزیر مغربی [1] 1 گفته‌اند، و در فضل و هنر نظیر خود نداشت، و در زهد و ورع چون خود کسی بنگذاشت، و وی این کتاب سیرت بر مثال قرآن بر سی جزو منقسم کرده بود [2] و هر بامداد چون از درس قرآن فارغ شدی چهار جزو از ان مطالعه کردی، پس بکاری دیگر مشغول

گشتی.
بعد از تمهید این مقدّمات بدان که در سنه اثنی عشر [3] و ستّمائة، چون ما را از جانب شام بفارس معاودت افتاد، و در شهر ابرقوه بخدمت پادشاه اسلام، ملک تاج بخش، سلطان سلیمان وش، مظفّر الدّنیا و الدّین، سعد بن زنگی اتابک، خلّد اللّه سلطانه و أبقی علی کافّة المسلمین ظلاله، رسیدیم [4] و عهد دعا و رسم ثنا در حضرت وی تازه و مجدّد کردیم [5]، هم در آن مجلس که این اتّفاق حاصل شده بود، و این توفیق و شرف مساعد گشته بود، ذکر کتاب سیرت پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، که ما را استماع افتاده بود در صوب مصر، برفت و بعد از ان پادشاه اسلام، دام ظلّه*، از حسن اعتقاد، بحکم زیارت و تبرّک، نسخه سماع که این ضعیف داشت، بر دست گرفت و در ان نظری می‌کرد، و بر لفظ اشرف براند که این کتاب را ترجمه‌ای باید تا مطالعت ما را بشاید. چون بر لفظ گهربارش برفت این خطاب، اگر چه ما هنوز از رنج سفر نیاسوده بودیم و غبار حلّ [6] و ترحال بتمامی از خود نشسته بودیم، واجب دیدیم مثال پادشاه را بقدم امتثال پیش باز رفتن، و طلبه او را بدست إسعاف و إنجاح برگرفتن، و خود را سخره مراد وی ساختن. پس

[(1-)] سایر نسخ: المغربی.
[(2-)] روا: و وظیفه ساخته بود و.
[(3-)] ایا: اثنی و عشرین و ستمائة. بر طبق صفحه 105 مقدمه مصحح رفیع الدین ابو محمد اسحاق بن محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی الاصل ابرقوهی المسکن در 622 در مصر بوده و در 623 در همانجا وفات یافته است.
[(4-)] در اصل: رسیدم.
[(5-)] در اصل: کردم.
[(6-)] در اصل: خاک و در حاشیه آن بطور نسخه بدل: خط.

التزام نمودیم، خاصّ حضرت وی را که از حوادث محروس باد، و عام نفع مسلمانان را، کتاب سیرت پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، ترجمه ساختن، و از لفظ تازی با زبان پارسی آوردن.
بعد از ان، چون شروع کردیم، در نگریستیم و کتاب سیرت به ابواب و حکایات مرتّب نبود، زیرا که مصنّف کتاب در آن کتاب روایت را رعایت کرده است، و مراسم و مراتب نقل نگاه داشته است، و اگر ما این ترجمه را هم بدان سیاق می‌براندیم [1]، و هم بدان منوال می‌ببافتیم [2]، خوانندگان را [3] از فواید آن دورتر می‌افتادند و اگر کسی خواستی که حکایتی خاصّ یا واقعه‌ای معیّن از ان طلب کردی، همه کتاب را تعدید [4]

بایستی کردن، پس تسهیل حال خوانندگان را و تکثیر نفع طالبان را، ما این ترجمه را به ابواب و حکایات مرتّب کردیم، و آن را فهرستی ساختیم، تا چون کسی در ان نگرد، در حال بطریق اجمال بداند که مضمون کتاب چیست. پس بر سبیل تفصیل هر کدام باب که او را باید، و هر کدام حکایت که او خواهد، باز می‌کند و می‌خواند.
این قدر از بهر ترتیب تغیّری رفت، باقی هر چه در کتاب سیرت بود در این ترجمه بیاوردیم [5]، مگر اشعار که بیشتر آنست که فرو گذاشتیم و نیاوردیم، از بهر آنکه اشعار عرب از فایده عجم دور می‌افتد، مگر اهل فضل را. پس بدین وجه در تحریر این ترجمه شروع کردیم، و اگر چه اغلب اوقات از عوارض موحش و شغل مدهش خالی نبود، حق سبحانه و تعالی توفیق داد و آن را به اتمام رسانیدیم. حق تعالی از ما قبول کناد، و خوانندگان را و نویسندگان را

_____

[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: برانیم.
[(2-)] در اصل بدون نقطه. روا: بیافتیم، ایا: نیافتیم. پا: نبافتیم. بمناسبت منوال که بمعنای نورد بافنده (منتهی الارب) است «ببافتیم» آورده شد.
[(3-)] در این کتاب مکررا (را) پس از فاعل هم آمده است.
[(4-)] سایر نسخ: تقلیب.
[(5-)] مترجم از روایت ابن هشام در ترجمه خود متابعت کرده است نه از اصل محمد بن اسحاق.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:8
نفع بسیار دهاد و بفضل* و کرم خود ایشان را بیامرزاد، بحقّ النّبیّ محمّد و آله، و ثواب و برکات آن تا قیامت [1] پادشاه اسلام را، مظفّر الدّنیا و الدّین، سعد بن زنگی، [دام ملکه]، که باعث بر تحریر این کتاب مثال و اشارت او بود، متّصل گرداناد، بمحمّد و آله أجمعین.
بدان که این کتاب مشتمل است بر سی باب:
باب اوّل:
در نسب پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، از پدر وی عبد اللّه تا به آدم، علیه السّلام.
باب دوم:
در تفصیل نسب پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، از اسماعیل تا عبد اللّه، و این باب مشتمل است بر هفت فصل:
فصل اوّل: در اولاد اسماعیل، علیه السّلام.
فصل 2: در تعاقب نسب سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، بعد از اسماعیل تا عدنان.
فصل 3: در معدّ بن عدنان، و در این فصل حکایت ملوک یمن و حکایت

سطیح و شقّ [2]، و حکایت أبرهة الأشرم، که قصد خراب کردن کعبه کرد، و حکایت معجزات پیغمبر، علیه السّلام، که پیش از وجود او ظاهر شد، در عهد پادشاهانی که ملک یمن داشتند، و دیگر حکایتها که تعلّق بدان دارد [بیاید].
[فصل 4: در نزار بن معدّ و در ان تفصیل فرزندان وی بیاید.]

_____

[(1-)] در اصل: تا قیامت ایشان را ارزانی داراد و پادشاه ... ایا و پا: تا قیامت بر روضه اسلام مظفر الدنیا و الدین ... سعد بن زنگی می‌رساناد (پا: برساناد) که ...
و بر طبق روا اصلاح و نقل شد.
[(2-)] در اصل: و وشق.

فصل 5 [1]: در إلیاس بن مضر.
فصل 6: در مدرکة بن إلیاس.
فصل 7: در اولاد عبد المطّلب جدّ پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، و بدین فصل سخن سپری شود در نسب سیّد، علیه السّلام.
باب سوم:
در تعاقب ولات [2] کعبه و ترتیب ولایت ایشان از عهد إسماعیل تا بعهد سیّد، علیهما السّلام.
باب چهارم:
در ظاهر شدن چاه زمزم دیگر بار بدست عبد المطّلب، جدّ پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، و از [3] عهد قوم جرهم باز منطمس و ناپدید شده بود.
باب پنجم:
در حکایت ذبح عبد اللّه، پدر پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام. در این باب حکایت آن زن که خود را بر عبد اللّه عرضه کرد بیاید، و سخن حکایت تزویج آمنه [4] مادر پیغمبر، علیه السّلام، و معجزاتی که وی حکایت کرد از پیغمبر، علیه السّلام، بیاید، چون وی حامله بود.*
باب ششم:
در مولد پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام و التّحیّة، و حکایت وفات عبد المطّلب 2 جدّ پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، و حکایت وفات مادر پیغمبر، علیه السّلام.

_____

[(1-)] در اصل: فصل 4 و بهمین سیاق در فصلهای بعد.
[(2-)] در اصل: ولایت.
[(3)] که از.
[(4-)] در اصل و بعضی نسخ فارسی: ایمنه.

باب هفتم:
در رضاع پیغمبر، علیه السّلام، و معجزها که در حال طفولیّت از وی دیده‌اند بیاید.
باب هشتم:
در کفالت ابو طالب سیّد را، علیه الصّلاة و السّلام. و در این باب حکایت سفر کردن پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام [با وی] بجانب شام و حکایت [1] بحیرای راهب بیاید.
باب نهم:
در اوصاف و اخلاق سید، علیه السّلام، پیش از آنکه بحدّ بلوغ رسید، و در این باب حکایت سفر کردن وی دیگر بار بجانب شام از بهر مال خدیجه، رضی اللّه عنها، و همچنین حکایت تزویج خدیجه، رضی اللّه عنها، در آخر آن بیاید.
باب دهم:
در تقدیم داشتن قریش پیغمبر را، علیه السّلام، پیش از مبعث وی، چون عمارت خانه کعبه، حرّسها اللّه تعالی، می‌کردند تا حجر الأسود باز جای خود نهادند.
باب یازدهم:
در خبر باز دادن أحبار [2] یهود و راهبان نصاری و کهنه عرب از مبعث پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، و در این باب حکایت سلمان فارسی بیاید، و حکایت [3] قریش که پیش از مبعث پیغمبر، علیه السّلام، بنفس [4] خود

[(1-)] در اصل: حکایت خبر راهب.
[(2-)] در اصل: اخبار.
[(3-)] روا: جماعتی از. ایا: آن جماعت. پا: از جماعت.
[(4-)] در اصل: که بنفس.

مهتدی شدند و راه حق گرفتند بیاید.
باب دوازدهم:
در مبعث سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، و این باب مشتمل [است] بر چند حکایت:
نخست- حکایت فرود آمدن جبرئیل، علیه السّلام، اوّل بار به پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام.
دوم- حکایت اسلام خدیجه، رضی اللّه عنها.
سؤم- حکایت ابتدای فرض کردن نمازها.
چهارم- حکایت اسلام علی، رضی اللّه عنه.

پنجم- حکایت زید [بن] حارثه [1]، مولای پیغمبر ما، علیه السّلام.
ششم- حکایت إسلام أبو بکر، رضی اللّه عنه، و حکایت جماعتی از کبار صحابه* رضوان اللّه علیهم اجمعین، که بدعوت وی در اسلام آمدند، و ترتیب إسلام صحابه تا هفتاد و اند شدند.
هفتم- حکایت فرستادن قریش جماعتی از مهتران قوم خود پیش ابو طالب تا او را از تعصّب پیغمبر، علیه السّلام، باز دارند، و رد کردن ابو طالب ایشان را، و قصیده ابو طالب که در مدح سیّد گفته و در ملامت قریش بیاید.
باب سیزدهم:
در اسلام حمزه، رضی اللّه عنه، و تعصّب کردن وی پیغمبر را، علیه السّلام.
باب چهاردهم:
در حکایت ماجرائی که میان سیّد، علیه السّلام، و میان رؤسای قریش

_____

[(1-)] در اصل: حارث.

رفته است، و اقتراحها که از وی کرده‌اند. و در این باب حکایت اصحاب الکهف بشرح بیاید. و همچنین حکایت جماعتی از ضعفای مسلمانان که در عذاب کفّار گرفتار بودند، بلال و عمّار بن یاسر و عامر بن فهیره [1] و غیر ایشان، بیاید.
باب پانزدهم:
در هجرت کردن صحابه نخست [2] بجانب حبشه، و در این باب حکایت اسلام عمر، رضی اللّه عنه، بیاید. و حکایت اتّفاقی که قریش کرده‌اند تا کسی رها نکنند که با مسلمانان معاملت و مخالطت کند. و حکایت فرستادن قریش رسولان را به حبشه، پیش ملک نجاشی تا وی صحابه از پیش خود براند، و ایشان باز مکّه گسیل کند، و رد کردن وی رسولان قریش را. و در عقب این جمله چند حکایت دیگر بیان کرده شود که هر یکی از ان متضمّن معجزه‌ای است از معجزههای پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، چون اسلام طفیل بن عمرو الدّوسی [3]. و بعضی از حکایت أعشی بنی قیس بن ثعلبه که بقصد اسلام تا در مکّه بیامد و قریش وی را باز گردانیدند، و قصیده‌ای که در حقّ پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، گفت و مدح پیغمبر، و حکایت مرد إراشی [4] که پیغمبر، علیه السّلام، با خود برد و قرض [5] وی از ابو جهل باز ستد، و حکایت رکانة بن عبد یزید [6] که با پیغمبر، علیه السّلام، کشتی گرفت، و حکایت جماعتی از نصاری که از حبش بقصد دیدن پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و اسلام آوردند، و حکایت أصحاب صفّه، رضی اللّه عنهم، و ذکر

_____

[(1-)] در اصل: فهیر.
[(2-)] روا: نخست بار.
[(3-)] در اصل: طفیل عمر بن والد.
[(4-)] در اصل: نجاشی.
[(5-)] روا: اوام.
[(6-)] در اصل: زید.

جماعتی از سفیهان [1] که همیشه* پیغمبر را، علیه الصّلاة و السّلام، رنجانیدندی و خبثها [با] مسلمانان کردندی.
باب شانزدهم [2]:
در معراج پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، و حدیث معراج در این کتاب بچند روایت بیاید.
باب هفدهم:
[در وفات خدیجه، رضی اللّه عنها، و وفات ابو طالب [3]].
باب هشدهم:
[در رفتن پیغمبر، علیه السّلام، بجانب طائف که نصرت از قوم ثقیف طلبد] [4].
باب نوزدهم:
در [عرضه دادن سیّد، علیه السّلام، خود را در موسم حاجّ [5] بر قبایل عرب و] حکایت إیاس بن معاذ که وی اوّل کسی بود از بیرون مکّه، حرّسها اللّه تعالی، که دعوت پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام و التّحیّة، قبول کرد، رضی اللّه عنه.
باب بیستم:
در بیعت أنصار با پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، و این [باب] [6]

_____

[(1-)] سایر نسخ: مستهزءان.
[(2-)] از ط تا اینجا ساقط است.
[(3-)] در اصل و ایا: در سفر کردن پیغمبر علیه الصّلاة و السلام و وفات ابو طالب. و با مقایسه با مضمون همین نسخه و طبق سایر نسخه اصلاح شد.
[(4-)] در اصل و ایا: در عرض کردن سید علیه الصلاة و السلام خود را بر قبایل عرب. و با مقایسه با مضمون همین نسخه و طبق سایر نسخ اصلاح شد.
[(5-)] روا: موسم حج.
[(6-)] قیاسا الحاق شد.

مشتمل است بر سه فصل:
فصل 1- در مبدإ کار أنصار و سابقه أحوال ایشان با پیغمبر، علیه السّلام.
فصل 2- در بیعت کردن ایشان اوّل بار بی شرط حرب.
فصل 3- در بیعت کردن ایشان بار دوم بشرط حرب [1]، و در این فصل چند حکایت [که] بران متعلّق [است بیاید].
باب بیست و یکم:
در هجرت کردن [2] صحابه، رضی اللّه عنهم، بجانب مدینه.
باب بیست و دوم:
در هجرت سیّد، علیه السّلام، بجانب مدینه و حکایت مکر قریش در دار النّدوه، و حکایت عهد نامه پیغمبر، علیه السّلام، که از بهر مسلمانان و اهل ذمّت نوشت چون به مدینه رفت، و همچنین خطبها که سیّد، علیه السّلام، در مدینه گفته است، و حکایت برادری گرفتن صحابه با یک دیگر، و چند حکایت دیگر که بدین باب متعلّق است.
باب بیست و سوم:
در ظاهر کردن یهود عداوت پیغمبر، علیه السّلام، و حکایت اسلام عبد اللّه [بن] سلام بیاید.
باب بیست و چهارم:
* در مناظرات و مجادلات یهود و نصاری و منافقان با پیغمبر، علیه السّلام.

[(1-)] روا: جنگ.
[(2-)] در اصل: در هجرت کردن سید علیه السلام با صحابه ... با مقایسه با مضمون همین نسخه و بر طبق روا و پا اصلاح شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:15
باب بیست و پنجم:
[در مناظره [1] نصارای نجران با سیّد، علیه السّلام] [2] و حکایت عبد اللّه بن أبی منافق، و حکایت ابو عامر الرّاهب [3] که بدشمنی پیغمبر، علیه السّلام. برخاست و بمکّه رفت و لشکر انگیزی کرد [4]، و حکایتهای دیگر که بدین باب متعلّق است.
باب بیست و ششم [5]:
در مغازی پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، و جمله غزاها [6] که پیغمبر، علیه السّلام، کرده است [بیست و هفت بوده است]:
اوّل- غزای [7] أبواء.
دوم- غزای بواط.
سوم- غزای عشیره.
چهارم- غزای بدر الأولی.
پنجم- غزای بدر الکبری.

ششم- غزای بنی سلیم.
هفتم- غزای سویق.
هشتم- غزای غطفان.

_____

[(1-)] سایر نسخ: مناظرات.
[(2-)] جمله بین [] از مضمون همین نسخه نقل شد.
[(3-)] در اصل و ایا: «حکایت عبد اللّه بن ابی ... لشکر انگیزی کرد» در دنباله باب بیست و چهارم ذکر شده است و به تبعیت از مضمون همین نسخه در دنباله باب بیست و پنجم نوشته شد.
[(4-)] روا: برانگیخت.
[(5-)] در اصل: باب بیست و پنجم و با مقایسه با مضمون اصل و سایر نسخ اصلاح شد.
[(6-)] مقصود از غزاها در اینجا غزواتی است که پیغمبر در انها شخصا حضور داشته است.
[(7-)] روا و ط در همه جا: غزو.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:16
نهم- غزای بحران [1].
دهم- غزای أحد.
یازدهم- غزای حمراء الأسد [2].
دوازدهم- غزای بنی النّضیر.
سیزدهم- غزای ذات الرّقاع.
چهاردهم- غزای بدر الآخره.
پانزدهم- غزای دومة الجندل.
شانزدهم- غزای خندق.
هفدهم- غزای بنی قریظه.
هشدهم [3]- غزای بنی لحیان.
نوزدهم- غزای ذی قرد.
بیستم- غزای بنی المصطلق.
بیست و یکم- غزای حدیبیه.
بیست و دوم- غزای خیبر.
بیست و سوم- غزای عمرة القضاء.
بیست و چهارم- غزای فتح مکّه.
بیست و پنجم- غزای حنین.
بیست و ششم- غزای طائف.
بیست و هفتم- غزای تبوک.
و از این جمله [4] پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، [در] نه غزو جنگ کرده

است: در بدر، و أحد، و خندق، و قریظه، و مصطلق، و

_____

[(1-)] در اصل: نجران.
[(2-)] در اصل: جمر الاسد.
[(3-)] سایر نسخ: هجدهم.
[(4-)] روا: ازین بیست و هفت غزو.

خیبر، و فتح مکّه، و حنین، و طائف، و باقی ان بوده است که صلح کرده است یا از پیش برخاسته‌اند، و حکایت این بیست و هفت غزا یک به یک مفصّل آید [1].

باب بیست و هفتم:

در حکایات [2] وفود عرب، و در آمدن ایشان در اسلام به اختیار خود، و ماجرای ایشان با پیغمبر، علیه السّلام، و مراعات کردن پیغمبر، علیه السّلام، ایشان را. و در این باب حکایت بسیار است و چون در مضمون کتاب نظر کنند معلوم شود.

باب بیست و هشتم:

در حجّ وداع که پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام و التّحیّة، کرده است.

باب بیست و نهم:

در فرستادن پیغمبر، علیه السّلام، لشکر را به اطراف عالم [3]. و در این باب حکایت [بسیار] بیاید، و در مضمون [4] کتاب توان دانست.

باب سی‌ام:

در وفات پیغمبر، علیه السّلام، و حکایت زنان حضرت پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، که چند [5] بودند، چون پیغمبر، علیه السّلام*، وفات یافت و حکایت خلافت ابو بکر و بیعت [6] صحابه با وی بیاید در این باب.

_____

[(1-)] روا: گفته آید.
[(2-)] روا: حکایت.
[(3-)] روا و ط: بلاد.
[(4-)] سایر نسخ: و بتفصیل از مضمون.
[(5-)] ط: چند تن.
[(6-)] سایر نسخ: بیعت کردن.

باب اول در نسب پیغمبر [1] علیه الصّلاة و السّلام

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم محمّد بن عبد اللّه بن [2] عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن النّضر ابن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن إلیاس بن مضر [بن] نزار بن معدّ بن عدنان بن أدد بن مقوّم بن ناحور [3] بن تیرح بن یعرب بن یشجب [4] ابن نابت بن إسماعیل بن إبراهیم [5] بن تارح بن ناحور [6] بن ساروح [7] بن راعو بن فالخ بن عیبر [8] بن شالخ بن ارفخشذ [9] بن سام بن نوح بن لامک [10] بن متّوشلخ بن أخنوخ بن یرد بن مهلیل بن قینن [11] بن یانش بن شیث ابن آدم، علیه السّلام.

[(1-)] روا: سیدنا علیه السلام بولا از عبد اللّه تا آدم صلوات اللّه علی نبینا و علیه.
[(2-)] در اصل اینجا و سایر جاها: ابن.
[(3-)] در اصل: ناخور.
[(4-)] در اصل: یشخب ابن ثابت و در جاهای دیگر هم ثابت.
[(5-)] سایر نسخ و متن عربی: ابراهیم خلیل الرحمن.
[(6-)] در اصل همه جا: ناخور.
[(7-)] در اصل: ساروخ و طبق ووستنفلد ضبط شد و در بسیاری منابع دیگر ساروغ (متن عربی ج 1، ص 2).
[(8-)] در اصل: عنبر.
[(9-)] در اصل در همه جا: ارفحشد.
[(10-)] چنین است در اصل و ووستنفلد و در متن عربی ج 1، ص 3، لمک بسکون میم.
[(11-)] در اصل: قبنن.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:19
و أخنوخ [1] نام إدریس است، علیه السّلام، و اوّل کسی که از فرزندان آدم، علیه السّلام، وی را پیغمبری دادند و بقلم خط نوشت إدریس بود.

[(1-)] در اصل و ووستنفلد: خنوخ و بهر دو ضبط آمده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:20

باب دوم در تفصیل نسب حضرت پیغمبر علیه الصّلاة و السّلام از اسماعیل تا عبد اللّه پدر پیغمبر ما علیه السّلام

اشاره

و این باب مشتمل است بر چند [1] فصل:
فصل اوّل- در اولاد إسماعیل.
دوم- در تعاقب نسب سیّد، علیه السّلام، بعد از إسماعیل تا عدنان.
سؤم- در معدّ بن عدنان.
چهارم- در نزار بن معدّ.
پنجم- در إلیاس [بن] مضر.
ششم- در مدرکة بن إلیاس.
هفتم- در اولاد عبد المطّلب.

فصل اوّل در اولاد إسماعيل عليه السّلام

محمّد بن اسحاق [بن يسار المطّلبى] [2]، رحمة اللّه عليه، گويد كه:
إسماعيل را دوازده پسر بود، نام ايشان:
اوّل نابت [3]، دوم، قيذر [4]، سؤم، أذبل [5]، چهارم، مبشى [6]،

[(1-)] ساير نسخ: هفت.
[(2-)] از ايا و پا نقل شد.
[(3-)] در اصل همه جا: ثابت.
[(4-)] در اصل و ايا بخلاف ساير نسخ و متن عربى ج 1، ص 5: طيب.
[(5-)] در اصل: ازبل.
[(6-)] در متن عربى ج 1، ص 5: مبشا، و در ووستنفلد ص 4: مبشى.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج1،ص:21
پنجم، مسمع، ششم، ماشى، هفتم، دمّا [1]، هشتم، أذر [2]، نهم، طيما، دهم، يطور، يازدهم، نبش، دوازدهم، قيذ ما.
و نابت بزرگترين همه بوده است و ما در ايشان دختر مضاض بن عمرو الجرهمى بود. و جرهم پسر قحطان بود. و قحطان پدر أهل يمن بوده است. و نسب قبايل عرب كه در يمن مقام داشتند جمله باز قحطان مى‌رود و نسب قحطان اينست:
قحطان بن عابر بن شالخ [3] بن ارفخشذ بن سام بن نوح، عليه السّلام*.
ابن هشام گويد: عرب جمله يا از نسل إسماعيل‌اند يا از نسل قحطان، و بعضى گفته‌اند كه قحطان خود از نسل فرزندان إسماعيل بوده‌اند، و عرب جمله از نسل إسماعيل بوده‌اند، عليه السّلام.
و محمّد بن اسحاق گويد كه:
قبايل عرب پيش از إسماعيل بوده است، مثل عاد و ثمود و جديس و طسم و عملاق و أميم.
و عمر إسماعيل صد و سى و شش [4] سال بوده است [و نام مادر وى هاجر بوده است،] و هر دو در حجر [5] خانه كعبه مدفون‌اند. و هاجر كه مادر إسماعيل بود، از اهل مصر بود.
سيّد عليه السّلام گفت:
إذا افتتحتم مصر [6] فاستوصوا بأهلها خيرا، فإنّ لهم ذمّة و رحما.

[(1-)] در اصل: ذما.
[(2-)] در اصل: ازر.
[(3-)] در اصل: شالح.

[(4-)] در متن عربی: صد و سی سال (ج 1، ص 6).
[(5-)] در اصل و ایا بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج 1، ص 6: حجره.
[(6-)] در اصل: مصرا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:22
و بروایتی دیگر:
فإنّ لهم نسبا و صهرا.
صحابه را گفت: چون بعد از وفات من مصر را بگشایید وا [1] اهل مصر نیکوی کنید، و ایشان را تیمار داشت و مراعات کنید، که اهل مصر را وا من خویشی و پیوندی [2] است، و آن خویشی که اهل مصر را با پیغمبر، علیه السّلام، بود آنست که مادر إسماعیل هاجر از أهل مصر بود. و پیوستگی ایشان آن [3] بود که ماریه قبطیّه که سریّه پیغمبر، علیه السّلام، بود و ابراهیم از وی بوجود آمد، از اهل مصر بود، و ماریه قبطیّه کنیزکی بود که پادشاه اسکندریّه او را بتحفه به پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، فرستاده بود، و نام آن پادشاه مقوقس بود.

فصل دوم در تعاقب نسب [4] تا عدنان

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج1 22 فصل دوم در تعاقب نسب[4] تا عدنان ..... ص : 22
مدار نسب مصطفی [5]، صلوات الرّحمن علیه] بعد از إسماعیل، علیه السّلام، بر نابت است که پسر بزرگترین إسماعیل بود، و بعد از نابت بر یشجب است، و یشجب پسر نابت بود، و بعد از یشجب بر یعرب [6] است و یعرب پسر یشجب است، و بعد از [7] یعرب بر تیرح است و تیرح پسر یعرب بود، و بعد از تیرح برناحور است، و بعد از ناحور

_____
[(1-)] در اصل: و اهل، سایر نسخ: با.
[(2-)] روا و ط: پیوستگی.
[(3-)] روا: با وی آنست.
[(4-)] روا و پا: رسول صلوات اللّه علیه بعد از اسماعیل تا عدنان.
[(5-)] پا: پیغمبر ما صلوات اللّه علیه.
[(6-)] در اصل: یغرب.
[(7-)] در اصل: و بعد از آن یعرب پسر تیرح است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:23
بر مقوّم است، و مقوّم پسر ناحور است، و بعد از مقوّم بر أدد [1] است.
[و بعد از أدد بر عدنان بود و عدنان پسر أدد بوده است].
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
نسل فرزندان إسماعیل، علیه السّلام، از عدنان منتشر شد، و قبایل ایشان از وی برخاست، و در اطراف بلاد جای گرفتند. و عدنان را دو پسر بود، یکی نام معدّ و یکی عکّ. [و عکّ] چون بزرگ شد، بجانب یمن شد و آنجا از قبیله أشعریان زن خواست و پیش ایشان مقام گرفت و هم خانه [2] و هم لغت ایشان شد. و نسب [3] قبیله أشعریان [4] 3 در سیرت بتفصیل بیاید.
و معدّ آنست* که نسب پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، از وی بوده است.

[فصل چهارم] در نزار بن معدّ.

محمّد [بن] إسحاق، رحمة اللّه عليه، گويد كه:
از نزار بن معدّ سه پسر بود: مضر بن نزار، و ربيعة بن نزار، و أنمار بن نزار. و ربيعه و أنمار هر دو از يک مادر بودند و مضر از مادری ديگر بود. و أنمار بجانب يمن مقام داشت و قبيله بجيله [6] و خثعم از وی ظاهر شد.
و مدار نسب سيّد، عليه الصّلاة و السّلام، بعد از نزار بر [7] مضر است، و از مضر دو پسر بود [8]: إلياس بن مضر، و عيلان بن مضر.

[(1-)] ايا: اسبی توسن.
[(2-)] روا و پا: و هلاک گردانيد.
[(3-)] متن عربی ج 1 ص 75.
[(4-)] در اصل: بن نزار.
[(5-)] روا: + و اين سخن اينجا سپری شد و السلام علی من اتبع الهدی.
[(6-)] در اصل: بحبعه
[(7-)] در اصل: بن.
[(8-)] ساير نسخ: بوجود آمد.
سيرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:99
و مادر ايشان از قوم جرهم بوده است.
و مدار نسب پيغمبر، عليه الصّلاة و السّلام، بعد از مضر بر [1] إلياس است.

[فصل پنجم] در إلیاس بن مضر.

و قصّه عمرو بن لحیّ که نخست بت پرستیدن وی در عرب آغاز کرد در این فصل بیاید. و همچنین حکایت طواغیت ایشان که آن را همچون کعبه پرستیدندی بیاید.
محمّد [بن] إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
از إلیاس سه پسر در وجود آمد: مدرکه، و طابخه، و قمعه.
و مدار نسب [2] بر مدرکه است بعد از إلیاس. و مادر ایشان از یمن بود، او را خندف بنت عمران بن الحف بن قضاعه [3] گفتندی. و نام مدرکه نخست عامر بود و نام طابخه عمرو.
پس چنین گویند که: روزی ایشان بصحرا رفته بودند و اشتر را می‌چرانیدند، شکاری در آمد و آن را بگرفتند و خواستند که آن را بپزند و بکار برند، در این حال شتران برمیدند، عامر به عمرو گفت: تو می‌روی که اشتران را باز آری تا من شکاری را طبخ کنم؟ و اگر نه من بروم* و تو شکاری را طبخ کن.
گفت: تو برو که من شکاری را طبخ کنم. عامر برفت و آن شکاری پیش عمرو بگذاشت و شتران باز آورد، و عمرو شکاری طبخ کرد. در شب چون بیامدند و حکایت آن حال با پدر باز کردند، پدر عامر را گفت: تو مدرکه‌ای و عمرو را گفت: تو طابخه‌ای، و آنگاه این نامها بدیشان مشهور شد.

[(1-)] در اصل: بن.
[(2-)] سایر نسخ: پیغامبر ما.
[(3-)] در اصل: قضاع.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:100
محمّد [بن] إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
از قمعة بن إلیاس، عمرو بن لحیّ ظاهر شد. و قبیله خزاعه گویند که از فرزندان عمرو بن لحیّ بوده است. و عمرو بن لحیّ آن بوده است که اوّل در عرب وی بت پرستیده است، و پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، از وی خبر داد و گفت:
رأیت عمرو بن لحیّ یجرّ قصبه فی النّار.
گفتا: عمرو بن لحیّ دیدم در خواب که رودگانی [1] خود در آتش دوزخ می‌کشید. و یکی از قبیله خزاعه پیش سیّد، علیه السّلام، نشسته بود، چون این سخن بگفت. بعد از ان سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، آن شخص را گفت که: عمرو بن لحیّ نیک بتو می‌مانست. پس آن مرد تنگ دل شد و گفت: یا رسول اللّه، مانندگی من به عمرو بن لحیّ مگر ما را زیان دارد. سیّد، علیه

الصّلاة و السّلام، گفت: نه که ترا هیچ زیان نمی‌دارد که تو مسلمانی [2] و وی کافر بود. پس آن مرد دل خوش شد. و سیّد، علیه السّلام، دیگر در حقّ عمرو بن لحیّ گفت:
إنّه کان أوّل من غیّر دین إسماعیل، فنصب [3] الأوثان، و بحر البحیرة [4] [و] سیّب السّائبة، و وصل الوصیلة، و حمی الحامی.
گفت: عمرو بن لحیّ آن کس بود که نخست تغیّر دین إسماعیل کرد، و بتان را وی بر پای کرد، و بحیره و سائبه و وصیله و حامی [5] که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید یاد کرده است وی بدست آورد. و این بدعتها

[(1-)] روا و پا: اشکم.
[(2-)] روا و پا: مؤمنی.
[(3-)] در اصل: و نصب.
[(4-)] در اصل: نحر البحیر.
[(5-)] در اصل: حام.

بود که عمرو بن لحیّ بعد از آنکه بت پرستیدن پیدا کرد آن نیز بدست آورد. و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید از جمله آن خبر باز داده است.
قوله تعالی: ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِیرَةٍ وَ لا سائِبَةٍ وَ لا وَصِیلَةٍ وَ لا حامٍ [1].
گفت: این بدعتها بود که من که خداوندام نفرموده [2] بودم در دین إسماعیل، بعد از ان کافران آن را* بدست آوردند.
و بحیره 15 آن بود که چون در عرب اشتری [3] پنج فرزند بیاوردی، گوش آن بشکافتندی و کشتن آن و نشستن بر ان بر خود حرام کردندی، و آن را خلیع العذار بگذاشتندی تا هر کجا می‌خواستی می‌چریدی و می‌خفتی.
و سائبه آن بود که عرب نذر بکردندی که اگر فلان کس از رنجوری بهتر شود، یا از فلان سفر باز پس آید بسلامت، فلان شتر مسیّب کردم، یعنی بار بدان ننهند و آن را نکشند همچون بحیره. و دیگر گفته‌اند که: سائبه اشترانی بودندی که بتان را بپذیرفتندی و بعد از ان کس را بر ان ننشستندی و بار بدان ننهادندی.
و وصیله آن بود که چون گوسفندی بچه ماده بیاوردی، گفتندی:
این ما را است، و اگر نر بیاوردی گفتندی: این بتان را است. چون نری و ماده‌ای بهم بیاوردی گفتندی: خواهر ببرادر پیوست، آنگاه بچه ماده خود را نگاه داشتندی [4]، و آن نر بتان را بپروردندی.
و حامی آن بود که چون اشتری فحل بودی و ده فرزند [5] از صلب وی بوجود آمدی، گفتندی: این اشتر حقّ خود بتمامت بگزارد، بعد ازین

[(1-)] مائده، 103.

[(2-)] ایا: ننهاده.
[(3-)] روا: اشتری ماده
[(4-)] روا: برگرفتندی.
[(5-)] ایا: بچه.

باید که وی از ان بتان باشد و کس بر ان ننشیند و ننشستی و بار بدان ننهادی.
پس سبب بت پرستیدن عمرو بن لحیّ، و بت را بر پای داشتن در عرب آن بود که: عمرو بن لحیّ از بهر تجارت [1] بشام می‌رفت، چون بزمین بلقا رسید عمالقه را دید آن جایگه که بت همی پرستیدند. و عمالقه قومی با شکوه و قوّت بودند، از فرزندان سام بن نوح، و ایشان بت پرستیدندی. و عمرو هرگز بت پرستیدن ندیده بود، چون ایشان را دید که بت می‌پرستیدند، پرسید که این چیست که آن را همی پرستید؟ گفتند: این بتانی چنداند که ما ایشان را بخدائی می‌پرستیم. عمرو گفت: شما [را] از پرستیدن این بتان چه فایده است؟ گفتند [2]: فایده آنست که چون ما را باران نیاید از ایشان باران خواهیم، ما را باران فرستند، و اگر پیش دشمنی رویم از ایشان نصرت خواهیم، ما را نصرت دهند. عمرو بن لحیّ* این سخن از ایشان باور کرد، پنداشت که راست همی گویند. آنگاه ایشان را گفت: یکی از این بتان ما را ندهید که برگیرم و میان عرب برم و عرب بدان دارم که آن را می‌پرستند؟ گفتند: شاید، پس بتی بیاوردند و به عمرو دادند که نام آن بت هبل بود، و عمرو آن را برگرفت و به مکّه آورد و در اندرون خانه کعبه بنهاد و آن را می‌پرستید [3]، و عرب بدان می‌داشت تا آن را می‌پرستیدند و تعظیم آن می‌کردند. پس بدین سبب جمله عرب بت‌پرست شدند و هر جائی بتی بدست آوردند و آن را می‌پرستیدند [4].
و دیگر چنین گویند که: سبب بت پرستیدن در عرب آن بود که:
چون فرزندان إسماعیل، علیه السّلام، بسیار شدند و ایشان را در مکّه جای نبود، چند قوم از ایشان از مکّه رحلت کردند و برفتند و جای دیگر مقام

[(1-)] روا و پا: بجانب شام.
[(2-)] در اصل: گفت.
[(3-)] در اصل: می‌پرستیدند.
[(4-)] روا: + و اللّه اعلم بالصواب.

ساختند [1]. و هر قومی که از ایشان می‌رفتند سنگی از حرم با خود می‌بردند و آن جایگاه که مقام می‌کردند آن سنگها می‌نهادند و آن را می‌پرستیدند، و بجای خانه کعبه آن را طواف می‌کردند. چون آن قومها در

گذشتند، فرزندان ایشان را زیادت مبالغت می‌کردند و آن سنگها را بجای کعبه همی پرستیدند. و بعد از مدّتی دیگر، زیادت‌تر از ان مبالغه نمودند و بدعتهای دیگر بدست آوردند و بدان سنگها که پدران ایشان از مکّه آورده بودند اقتصار [2] نمی‌کردند، و هر کسی چنانکه او را خوش آمدی سنگی از صحرا بر گرفتی و آن را پرستیدی. و بعد از ان تغیّرها و تبدیلها زیادت از ان بدست آوردند و دین اسماعیل را بکلّی منسوخ کردند و باطل، و دینی دیگر [3] از خود بنهادند و بجملگی در کفر و ضلالت افتادند. بعد از ان این بتانی چند که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید یاد کرده است که قوم نوح آن را می‌پرستیدند، قوله تعالی:
وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً [4].
عرب ایشان را دوستر [5] گرفتند و این نامها ایشان بر بتان خود نهادند، و هر قومی* بتی از ان خاص همی [6] پرستیدند: قوم هذیل سواع می‌پرستیدند، و قوم قضاعه ودّ می‌پرستیدند، و قوم لحیّ یغوث می‌پرستیدند 16، و قوم خیوان [7] یعوق می‌پرستیدند، و قوم ذو الکلاع [8] نسر می‌پرستیدند، و قوم

[(1-)] روا: مقام گرفتند.
[(2-)] روا و ط: اختصار.
[(3-)] ایا: از بر خود بنیاد بنهادند.
[(4-)] نوح، 22.
[(5-)] دوستتر.
[(6-)] سایر نسخ: و هر قومی به تخصیص بتی همی.
[(7-)] در اصل: حبوان.
[(8-)] در اصل: ذو الکاع.

خولان بتی را عمیانس [1] نام کرده بودند و آن را می‌پرستیدند. و این بت عمیانس آنست که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید از ان خبر باز داده است. قوله تعالی:
وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصِيباً فَقالُوا هذا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَ هذا لِشُرَكائِنا- الآية [2].
و این قوم هر چه داشتند از صامت و ناطق دو [3] نصیبه جدا می‌کردند یکی می‌گفتند: از ان خدای بزرگ است، یعنی اللّه سبحانه و تعالی، و یکی از ان خدای کوچک، یعنی عمیانس که بت ایشان بود. بعد از ان نصیبه‌ای که حق تعالی را بودی [اگر] [4] هلاک شدی، یا چیزی از ان که وی را جدای کرده بودندی به نصیبه عمیانس مختلط شدی، عوض باز نکردندی و

گفتندی:
خدای بزرگ توانگر و مستغنی است، و اگر بر خلاف این بودی، عوض کردندی و گفتندی: خدای کوچک درویش و محتاج است. و آن نصیبه‌ای که از ان حق سبحانه و تعالی بودی در وجه صادر و وارد نهادندی، و آن نصیبه‌ای که از ان عمیانس [5] بودی که بت ایشان بود آن را نگاه داشتندی و بترتیب و آرایش وی صرف کردندی. پس حق سبحانه و تعالی از حال وی خبر باز داد و حکم ایشان بنکوهید و گفت: بد حکمی بود که ایشان همی کردند که آن نصیبه‌ای که خدا را نهاده بودند بت را روا می‌داشتند، و آن نصیبه بت خدا را روا نمی‌داشتند.
[و قریش، چنانکه یاد کرده‌اند، بت هبل همی پرستیدند [6]] 17 و هبل

_____

[(1-)] در اصل و اکثر اصول متن عربی ج 1 ص 82 و بخلاف اصنام ابن الکلبی: غم انس و در و وستفلد عم انس.
[(2-)] انعام، 137.
[(3-)] روا و ط و پا: دو نصیب. ایا: بدو نصیبه، در اصل: در نصیبه.
[(4-)] از ایا نقل شد.
[(5-)] در اصل: عم انس است بودی.
[(6-)] در اصل و ایا محذوف است و از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:105
در میان [1] کعبه نهاده بودند، و خزینه‌ای در زیر آن بر شکل چاهی پرداخته بودند که هر مال عرب که به کعبه آوردندی و به هبل تقرّب کردندی در آن چاه نهادندی.
و دو بت دیگر بود ایشان را و بر سر چاه زمزم نهاده بودند و آن را نیز می‌پرستیدند، و نام آن بتان یکی إساف بود و یکی نائله، و هر قربانی که کردندی پیش آن بتان کردندی. و چنین گویند که: إساف و نائله مردی و زنی بودند از قوم جرهم که در* خانه کعبه بناشایستی مشغول شدند [2]، و حق تعالی صورت ایشان مسخ کرد و ایشان را باز دو سنگ گردانید و از این جهت قریش ایشان را می‌پرستیدند.
عایشه، رضی اللّه عنها، گفت: ما زلنا نسمع أنّ إسافا و نائلة کانا رجلا و امرأة [من جرهم، أحدثا فی الکعبة] فمسخهما اللّه تعالی حجرین.
گفتا: در جاهلیّت ما همی شنیدیم که إساف و نائله که قریش ایشان را می‌پرستیدند مردی بود و زنی که هر دو بناشایست در خانه کعبه جمع آمدند، و حق سبحانه و تعالی ایشان را مسخ کرد و باز دو سنگ گردانید.
پس این بتها که یاد کرده آمد، بتان بزرگ بودند، و عرب خاصّ هر قومی [3] یکی می‌پرستیدند، باقی عامّه مردم جداگانه هر یکی در خانه [4] بتی نهاده بودند و آن را می‌پرستیدند، و چون بسفری رفتندی نخست خود را در

آن بتان بمالیدندی پس بیرون رفتندی، و چون از سفر بیامدندی اوّل سجده بت کردندی و پس بخانه رفتندی. چون پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، بیامد و ایشان را بتوحید حق سبحانه و تعالی دعوت کرد، جواب پیغمبر، علیه الصّلاة

_____

[(1-)] سایر نسخ: خانه کعبه.
[(2-)] روا: بناشایستی بهم رفتند حق.
[(3-)] روا و ط و پا: و عرب هر قومی به تخصیص.
[(4-)] روا و پا: عامه مردم هر کسی جداگانه در سرای خود.

و السّلام، دادند [1] که: این چه سخنی است که تو می‌گوئی و ما چندین خدای داریم، چون [2] فرو گذاریم و یک خدای را پرستیم؟ چنانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید از قول ایشان خبر باز داد:
أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَیْءٌ عُجابٌ [3].
گفتند: این محمّد [4] خدایان ما [5] با یکی آورد، این چیزی عجب است که محمّد می‌گوید. پس عرب بعد از ان [که] رسم بت پرستیدن نهاده بودند [طواغیت را نیز بر پای کردند و آن را چون کعبه معبدگاه خود ساخته بودند. و طواغیت خانها بود] که [هر] قومی بزرگ از عرب یکی از ان بپرداختند و سدنه [6] و حجاب بخدمت آن بازداشتند و آن را بجای کعبه می‌پرستیدند و طواف آن می‌کردند. با آنکه این همه می‌کردند کعبه را از همه معظّم‌تر و مشرّف‌تر می‌دانستند، از بهر آنکه دانستند که کعبه بنای إبراهیم است و مولد إسماعیل است، علیهما السّلام. و هر سال بحجّ رفتندی، و مناسک حجّ چنانکه ایشان [را] رسم معهود بود بجای آوردندی، إلّا آنکه در تلبیه توحید نگفتندی و شرک آوردندی، و چنین گفتندی:
لبّیک اللّهمّ لبّیک، [لبّیک] لا شریک* لک إلّا شریک هو لک، تملکه [7] و ما ملک.
پس قوم بنی کنانه [را] [8]، در نخله طاغوتی بود نام وی عزّی [9]، و آن را

_____

[(1-)] روا و پا: چنین دادند.
[(2-)] روا و پا: ما چندین خدایان را چون.
[(3-)] ص، 4.
[(4-)] روا: محمد بیامد و.
[(5-)] سایر نسخ: ما را از هزار باز یکی.
[(6-)] در اصل: سکنه.
[(7-)] در اصل: و ما تملک.

[(8-)] قیاسا را الحاق شد.
[(9-)] در اصل: عزه عزی.

می‌پرستیدند.
و قوم أوس و خزرج در یثرب، یکی کرده بودند نام وی منات و آن را می‌پرستیدند.
و قوم ثقیف به طائف [1] یکی کرده بودند نام وی لات و آن را می‌پرستیدند.
و قوم دوس و خثعم در حدّ حجاز یکی کرده بودند نام وی ذو الخلصه [2] و آن را می‌پرستیدند.
و قوم طیّ [3] در جانب یمن فلس [4] کرده بودند و آن را می‌پرستیدند.
و قوم حمیر در صنعا یکی کرده بودند نام وی رئام و آن را می‌پرستیدند.
و بنی ربیعه یکی کرده بودند نام وی رضاء و آن را می‌پرستیدند.
و قوم بکر و تغلب یکی کرده بودند نام وی ذو الکعبات و آن را می‌پرستیدند.
و ذو الکعبات آنست که أعشی قصیده‌ای بگفته است و ذکر آن بیاورده است:
بین الخورنق [5] و السّدیر [6] و بارقو البیت ذی الکعبات [7] من سنداد [8] پس چون إسلام ظاهر شد و سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، هر جای کس فرستاد و این طواغیت را خراب کردند، فلس علیّ، کرّم اللّه وجهه،

_____

[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: و طائف.
[(2-)] در اصل: ذو الحصله.
[(3-)] در اصل: لحی.
[(4-)] در اصل: قبلیس- و در یکی از نسخ عربی تصحیفا: قلس.
[(5-)] در اصل: الخوانق.
[(6-)] در اصل: السدید و البارق.
[(7-)] در اصل: ذا الکعبات.
[(8-)] در اصل: سندات.

خراب کرد و [دو] شمشیر در آن جایگه بیافت. یکی را رسوب [1] نام بود و یکی را مخذم [2]، و خدای دانست که قیمت یکی از ان چند بود، و هر دو بخدمت سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، فرستاد و پیغمبر، علیه السّلام، هر دو باز علی فرستاد.
و منات [3] ابو سفیان [بن] حرب برفت و خراب کرد. [و ذو الخلصه جریر

بن] عبد اللّه البجلی برفت و خراب کرد. و باقی طواغیت [هر یکی از ان] [4] یکی از صحابه، رضوان اللّه علیهم أجمعین، برفت و خراب کرد.

فصل ششم در مدرکه

و مدار نسب پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، بعد از إلیاس بر مدرکه بوده است.
محمّد [بن] إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
از مدرکه دو پسر بود: یکی [را] خزیمه نام بود، و مدار نسب بعد از مدرکه برویست. و یکی دیگر هذیل نام داشت و قوم هذیل از وی بودند.
و از این خزیمه که مدار نسب بر وی است چهار پسر بود: یکی را نام کنانه کرد و مدار نسب پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، بر وی است بعد از خزیمه، و دیگر أسد* نام کرد، و سوم أسده [5]، و چهارم هون.
پس از کنانة بن خزیمه چهار پسر بوجود آمد: یکی نضر بن کنانه و

_____

[(1-)] در اصل: رسومن.
[(2-)] در اصل: محذم.
[(3-)] جمیع نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج 1 ص 88: لات، هر چند که بر طبق متن عربی ج 4 ص 185 ابو سفیان بمعیت مغیرة بن شعبه لات را نیز خراب کرده است.
[(4-)] از روا نقل شد.
[(5-)] در اصل بخلاف متن عربی ج 1 ص 95 و سایر نسخ فارسی: اسد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:109
مدار نسب [1] بر وی است، و دیگر مالک بن کنانه، و سوم عبد منات [2] بن کنانه، و چهارم ملکان بن کنانه.
و چنین گویند که: قریش بجملگی از نضر بن کنانه‌اند. هر که از فرزندان وی است قریشی است و اگر نه نه. و قرشی را دو معنی گفته‌اند: یکی آنکه اشتقاق قریش از تقرّش است [و تقرّش] تجارت و اکتساب باشد و از این جهت قریش را قریش گفتندی که پیشه ایشان بازرگانی بودی، و دیگر معنی آن گفته‌اند که قریش از بهر آن قریش گفتندی که جمع شدندی بهم بعد از آنکه متفرّق بودند، و تقرّش بدین تأویل بمعنی تجمّع باشد.
پس از نضر بن کنانه دو پسر بوجود آمد: یکی مالک نام نهاد، و دوم یخلد، و مدار نسب بعد از نضر بن [کنانه بر] مالک بن [3] النّضر است. و از مالک بن النّضر بر فهر بن [3] مالک. [و بعضی چنین گویند که: هر که از فرزندان فهر بن مالک است قرشی است و اگر نه نه].
و از فهر بن مالک چهار پسر بوجود آمد: غالب بن فهر، و مدار نسب [4] بر غالب بود، دیگر حارث بن فهر، سوم أسد بن فهر، چهارم محارب [5] بن فهر.

و از غالب بن فهر دو پسر بوجود آمد: یکی لؤیّ بن غالب، و مدار نسب [6] بر وی است، [و دیگر تیم بن غالب.
و از لؤیّ بن غالب چهار پسر بوجود آمدند [7]: کعب بن لؤیّ، و مدار

_____

[(1-)] روا و پا: نسب پیغمبر علیه السلام بعد از کنانه.
[(2-)] در اصل: منافی.
[(3-)] در اصل: ابن.
[(4-)] روا و پا: نسب سید علیه السلام بعد از فهر.
[(5-)] در اصل: مجارب.
[(6-)] روا و پا: پیغمبر ما بعد از غالب بر وی است.
[(7-)] ایا و ط: آمد.

نسب پیغامبر ما. علیه السّلام، بعد از لؤیّ بر وی است]، و دیگر عامر بن لؤیّ، و سوم سامة بن لؤی، و چهارم عوف بن لؤیّ.
پس از کعب بن لؤیّ سه پسر بوجود آمد: یکی مرّة بن کعب، و مدار نسب بر وی است بعد از کعب، و عدیّ بن کعب، و هصیص بن کعب.
پس از مرّة بن کعب سه پسر بوجود آمد: کلاب بن مرّه و مدار نسب بعد از مرّه بر وی است، و دیگر تیم بن مرّه، و یقظة بن مرّه.
پس از کلاب بن مرّه دو پسر بوجود آمد: یکی قصیّ بن کلاب، و مدار نسب سیّد، علیه السّلام، بعد از کلاب بر وی بود، و دیگر زهرة بن کلاب.
پس از قصیّ بن کلاب چهار پسر بوجود آمد: عبد مناف بن قصیّ، و مدار نسب بر وی است بعد از قصیّ، و دیگر عبد الدّار [1] بن قصیّ، و عبد العزّی بن قصیّ، و عبد [قصیّ] بن قصیّ.
پس از عبد مناف چهار پسر بوجود آمد: هاشم بن عبد مناف، و مدار نسب پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، بر وی است، و دیگر [2] عبد شمس [3] بن عبد مناف،* و مطّلب بن عبد مناف، و نوفل بن عبد مناف.
و از هاشم چهار پسر بوجود آمد: عبد المطّلب بن هاشم [و او جدّ سیّد، علیه السّلام، بوده است، و باقی پسران دیگر: أسد بن هاشم، و أبو صیفیّ ابن هاشم، و نضلة بن هاشم بوده است].

[فصل هفتم] در بیان اولاد عبد المطّلب

و بدین فصل سخن تمام شود در نسب پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام.

[(1-)] در اصل: عبد اللّه.
[(2-)] روا: و پسران دیگرش ... بوده‌اند.
[(3-)] در اصل: عبد الشمس.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:111
محمّد [بن] إسحاق [1]، رحمة اللّه علیه، گوید که:
عبد المطّلب را ده پسر بود و شش دختر. از آن ده پسر یکی پدر پیغمبر، علیه السّلام بود، عبد اللّه بن عبد المطّلب، و آن نه دیگر: یکی عبّاس، و دیگر حمزه [2]، و دیگر حارث، [و دیگر [3]] ابو طالب، و دیگر زبیر، و دیگر حجل، و دیگر مقوّم، و دیگر ضرار [4] و دیگر ابو لهب، این ده بودند.
و دختران: صفیّه، و أمّ حکیم البیضاء [5]، و عاتکه، و أمیمه [6]، و أروی، و برّه بودند.
پس مصطفی علیه الصّلاة و السّلام، که مهتر عالمیانست و بهترین بنی آدم است از عبد اللّه بن عبد المطّلب بوجود آمد.
و مادر پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، آمنه [7] بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة [8] بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن النّضر بود.
و مادر مادرش: برّه بنت عبد العزّی بن عثمان بن عبد الدّار بن قصیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن النّضر بود.
و مادر مادر مادرش: أمّ حبیب بنت أسد بن عبد العزّی بن قصیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن

[(1-)] بر طبق متن عربی ج 1 ص 112- 113 راوی اسامی فرزندان هاشم و عبد المطلب ابن هشام است و نه ابن اسحاق.
[(2-)] روا و پا: + رضی اللّه عنهما.
[(3-)] از ایا و ط نقل شد.
[(4-)] در اصل: طیار.
[(5-)] در اصل: الحکیم و البیضا.
[(6-)] در اصل: امیه.
[(7-)] در اصل: امیه بن.
[(8-)] در اصل: زهرة بن فهر بن کلاب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:112

النّضر بود.
و مادر مادر مادر مادرش: برّه بنت عوف بن عبید بن عویج بن عدیّ بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن النّضر.
بدین بیان از پیش [1] در نسب معلوم شد که پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، هم از قبل پدر و هم از قبل مادر شریف بود، و شریف‌ترین فرزندان آدم بوده است، صد هزار صلوات طیّبات و تحیّات زاکیات از حضرت باری تعالی بدان جان [2] مقدّس و روضه مطهّر مطیّب وی باد.

_____

[(1-)] روا و پا: که از پیش رفت.
[(2-)] ایا: روح.

[باب سوم در تعاقب ولات [1] خانه کعبه [2] از عهد إسماعیل تا عهد پیغامبر ما علیه السّلام].

محمّد [بن] إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
چون إسماعیل، علیه السّلام، از دنیا مفارقت* کرد، نابت [3] که پسر وی بود و بزرگتر بود [4] باز جای وی نشست و ولایت کعبه [5] از ان وی بود تا وی زنده بود. و چون وی وفات یافت، ولایت خانه کعبه باز پدر مادرش افتاد، مضاض بن عمرو [6] 18 الجرهمی. و سبب افتادن ولایت کعبه به وی آن بود که:
فرزندان نابت [3]، چون پدرشان از دنیا برفت، کوچک بودند و ایشان پیش [7] مضاض بن عمرو بودند و اهل [مکّه] در آن وقت دو قوم بودند: یکی قوم جرهم، و رئیس ایشان مضاض بن عمرو بود، و دیگر قوم قطوراء بودند و رئیس ایشان سمیدع بود. و قوم جرهم و قوم قطوراء هر دو خویشاوندان [8] بودند و از جانب یمن آمده بودند و در مکّه مقام گرفته بودند. مضاض بن عمرو با قوم خود ببالای مکّه نشستی [و سمیدع با قوم قطوراء بزیر مکّه

_____
[(1-)] ایا و ط: ولایت.
[(2-)] ایا و ط: + و ترتیب ولایت ایشان. عنوان از روا نقل شد.
[(3-)] در اصل: ثابت.
[(4-)] روا: که پسر بزرگترین وی.
[(5-)] روا و پا: خانه کعبه.
[(6-)] در اصل: عمر.
[(7-)] روا: در حجر.
[(8-)] سایر نسخ: خویشاوند یک دیگر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:114
نشستی] [1]. و هر چه طرف بالا بود از مکّه حکم آن مضاض کردی، 19 و هر چه طرف زیر بودی حکم آن سمیدع کردی. پس چون مدّتی بر آمد میان هر دو قوم جرهم و قطوراء منازعتی و مخالفتی افتاد. مضاض که رئیس قوم جرهم بود سمیدع [را] [1] بقتل آورد و حکم مکّه بجملگی باز وی افتاد، پس ولایت کعبه خود از جهت فرزندان إسماعیل، علیه السّلام، داشت و ریاست خود بتغلّب فرو گرفته بود. چون ولایت کعبه و ریاست مکّه [2] او را مسلّم شد، اشتر و گاو و گوسفند بسیار بکشت و اهل مکّه را مهمانی کرد. و گویند اوّل کسی که در مکّه بقتل آمد سمیدع بود که مضاض او را بقتل آورد [3] و اللّه اعلم.
و چون مضاض بن عمرو از دنیا مفارقت کرد، ولایت کعبه هم در دست قوم

جرهم بماند، زیرا که [4] اهل مکّه ایشان بودند و استیلا داشتند و دیگر از جهت مادر، خویشاوندان فرزندان إسماعیل، علیه السّلام، بودند. فرزندان إسماعیل در آن وقت با ایشان می‌بودند و مراقبت جانب ایشان می‌کردند و سخن از ولایت کعبه نمی‌گفتند، و هم بدین حال می‌بودند تا فرزندان إسماعیل بسیار شدند و ایشان را در مکّه جای نماند و چند قوم ازیشان* از مکّه بیرون رفتند و در اطراف بلاد مقام ساختند. پس چون مدّتی برآمد، قوم جرهم دست ظلم و تطاول برکشیدند [5] و مقیم و مجتاز را می‌رنجانیدند و در مال کعبه خیانت می‌کردند و هدیّها که از هر جای به کعبه می‌آوردند برمی‌گرفتند و بخرج خود می‌کردند و حرمت حرم، چنانکه شرط بود، بجای نمی‌آوردند، و عرب در اطراف بلاد

_____

[(1-)] از ایا و ط نقل شد.
[(2-)] روا: مکه هر دو.
[(3-)] در اصل: که بقتل آمد، یعنی در مکه و اول کسی که در مکه برفت و قتل کرد آن بود که سمیدع بقتل آورد، یعنی مضاض. و از مج نقل شد.
[(4-)] ایا: بزرگان که اهل.
[(5-)] سایر نسخ: برگشودند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:115
بملامت ایشان رفتند و زبان طعن در حقّ ایشان بر گشودند [1] و گفتند که: در مکّه چنین ظلمها می‌رود و برنتابد، و رها کردن چنین قوم آن جایگه نشاید.
و در ابتدای جاهلیّت چنان بود که هر که در مکّه ظلمی کردی زود او را هلاک کردندی یا او را از مکّه بیرون کردندی، و از این جهت مکّه را بکّه [2] نام نهادند، یعنی گردن جبّاران فرو می‌کوبد و ظالمان و ستمگاران راه بخود نمی‌دهد [3].
پس چون قوم جرهم بدین صفت شدند که یاد کرده آمد، از فرزندان إسماعیل، علیه السّلام، بنو بکر بن عبد منات [4] بن کنانه با جماعتی دیگر [از قبیله خزاعه [5]] اتّفاق کردند و آنگاه پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت کعبه حقّ از ان ما است، و ما تا این وقت [6] حرمت خویشی [7] را هیچ سخن از ان نگفتیم، اکنون شما دست ظلم و تطاول و بیدادگری در مکّه بگشادیت [8] و مقیم و مجتاز را می‌رنجانید و در اموال و هدیه‌های کعبه خیانت می‌کنید و شرط حرمت بجای نمی‌آرید، از مکّه بیرون روید و اگر نه میان ما و شما شمشیر خواهد بودن.
قوم جرهم بسیار بودند و غروری داشتند و التفات بسخن ایشان نمی‌کردند و لشکر بیاراستند و بجنگ ایشان بیرون شدند، پس بنو بکر و خزاعه لشکر کردند و بیامدند و قوم جرهم را هزیمت کردند و ایشان را تا [در [9]] مکّه

می‌دوانیدند و بر در مکّه بنشستند و حصار دادند، و قوم جرهم، چون

_____

[(1-)] روا: گشادند.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج 1 ص 119: مکه.
[(3-)] روا و پا: را در خود رها نمی‌کند.
[(4-)] در اصل: عبد مناف.
[(5-)] در اصل و روا و ایا و ط محذوف است و از پا نقل شد و در متن عربی ج 1 ص 119 چنین است: فلما رأت بنو بکر ... و غبشان من خزاعه ذلک اجمعوا ...
[(6-)] روا: ساعت.
[(7-)] روا و پا: خویشاوندی.
[(8-)] کذا استثناء. ایا: دراز کردید.
[(9-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:116
دانستند که با ایشان برنیایند، صلح طلبیدند و رسول [1] میان ایشان بیامد و برفت و قرار بدادند که قوم جرهم مکّه بگذارند و زن و فرزند و آنچه دارند برگیرند* و از مکّه بیرون شوند و ایشان را تعرّض نرسانند.
پس قوم جرهم، چون دل از مکّه برداشتند [2] و یقین بدانستند که ولایت و ریاست مکّه ازیشان فوت می‌شود، و رئیس ایشان عمرو بن حارث بن مضاض بود، همه برفتند و حجر الأسود را از رکن خانه برکندند، و دو آهو بره زرّین کرده بودند از بهر کعبه و آن را غزالی الکعبه گفتندی، دیگر هر سلاح که در خانه کعبه بود برگرفتند و در چاه زمزم پنهان کردند و چاه زمزم بینباشتند و هامون کردند [3]، این همه سردار ایشان عمرو بن حارث بن مضاض کرد و قوم وی را یاری می‌دادند. و بعد از ان قوم جرهم برگرفت و از مکّه بیرون شد و قصد یمن کردند و برفتند و آن جایگاه مقام ساختند. و چاه زمزم از عهد جرهم باز منطمس شده و متروک شده بود تا بعهد عبد المطّلب جدّ مصطفی، علیه الصّلاة و السّلام. چون [عهد] عبد المطّلب [4] در آمد و خوابی بدید و چاه زمزم باز دید [آورد] [5]. و حکایت آن در بابی مفرد خود بیاید. پس قوم جرهم چون به یمن شدند [6] مفارقت مکّه بر ایشان سخت آمد و پیوسته متحسّر و اندوهگن [7] شدند تا یک روز رئیس [8] ایشان عمرو بن حارث ابن مضاض از سر اشتیاق و تحسّر و فراق ملک [9] این چند بیت بگفت:

_____

[(1-)] روا: مرد.
[(2-)] روا و پا: برگرفتند.
[(3-)] روا و پا: برفت ... کند ... هامون کرد. در اصل: هامان و بر طبق

سایر نسخ ضبط شد.
[(4-)] روا و پا: عهد. ایا: نوبت وی در آمد و عبد المطلب خوابی.
[(5-)] از روا و پا و ط نقل شد. ایا: پدیدار آورد.
[(6-)] سایر نسخ: بودند.
[(7-)] روا: اندوهناک شدند.
[(8-)] در اصل: پیش، و از سایر نسخ نقل شد.
[(9-)] روا و ایا: فوات مملکت مکه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:117 کأن لم یکن بین الحجون إلی الصّفاأنیس و لم یسمر [1] بمکّة سامر
بلی نحن کنّا أهلها فأزالناصروف اللّیالی و الجدود العواثر
[و کنّا ولاة البیت من بعد نابت]نطوف بذاک البیت و الخیر ظاهر
و نحن ولینا البیت من بعد نابت [2][بعز فما یحظی لدینا المکاثر]
ملکنا فعزّزنا فأعظم بملکنافلیس لحیّ غیرنا ثمّ فاخر [3]
ألم تنکحوا [4] من خیر شخص علمتهفأبناؤه منّا و نحن الأصاهر
فإن تنثن الدّنیا علینا بحالهافإنّ لها حالا [5] و فیها التّشاجر [6]
فأخرجنا منها المملیک بقدرةکذلک یا للنّاس [7] تجری المقادر
أقول إذا نام الخلیّ و لم أنمأذا العرش: لا یبعد سهیل و عامر

_____

[(1-)] در اصل و روا و ایا: لم یلعب.
[(2-)] در اصل: ثابت.
[(3-)] در اصل: فاجر.
[(4-)] در اصل و ووستنفلد: ینکحوا.
[(5-)] در اصل: حلا.
[(6-)] در اصل: التجاشر.
[(7-)] در اصل: کذلک یجری الناس.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:118 و بدّلت منها أوجها لا أحبّهاقبائل منها حمیر و یحابر
و صرنا أحادیثا و کنّا بغبطةبذلک عضّتنا السّنون الغوابر [1]
فسحّت دموع العین تبکی لبلدةبها حرم أمن و فیها المشاعر
و تبکی لبیت لیس یؤذی حمامهیظلّ به [2] أمنّا و فیه العصافر
و فیه وحوش [3] لا ترام أنیسةإذا خرجت منه فلیست تغادر [4] پس قوم جرهم چون از مکّه برفتند و ولایت کعبه باز بنی بکر و خزاعه افتاد، چون مدّتی بر آمد، خزاعه [5] غلبه نمودند [6]، و ولایت کعبه بجملگی از قوم بنی بکر باز ستدند، و مدّتی مدید در دست ایشان بود [7]. و اوّل ایشان [8] از بزرگان قوم بمیراث از یک دیگر می‌گرفتند، و آخر ایشان که ولایت کعبه داشت حلیل بن حبشیّة بن سلول بن کعب بن عمرو الخزاعی بود. و

قریش در آن وقت پراگنده بودند و هر قومی و هر حلّه‌ای [9] جانبی

[(1-)] در اصل: الفوایر.
[(2-)] در اصل: بها امنا و فیها.
[(3-)] در اصل: وحش لا یرام.
[(4-)] در اصل: بقادر.
[(5-)] روا: قوم خزاعه.
[(6-)] در اصل نمود و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(7-)] روا: ایشان بماند اول بزرگان قوم. پا: بود بزرگان قوم.
[(8-)] ایا و ط: ایشان بزرگان قوم. در متن عربی ج 1 ص 123 چنین است: فولیت خزاعة البیت یتوارثون ذلک کابرا عن کابر.
[(9-)] در اصل و ایا و ط: هر مرحله. روا: هر قومی در حله جائی. پا: هر قومی جائی. و در متن عربی ج 1 ص 123 چنین است: و قریش اذ ذاک حلول و صرم و بیوتات متفرقون فی قومهم من بنی کنانه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:119
بنشستند. پس قصیّ بن کلاب از پیش قریش برفت و دختر حلیل بن حبشیّه 20 که رئیس و والی مکّه بود بزنی کرد او را و بنکاح خود درآورد. نام آن دختر حبّی بنت حلیل بود. و چنانکه حکایت از پیش رفت، قصیّ بن کلاب را از وی چهار پسر بود: عبد الدّار [1] بن قصیّ، و عبد مناف بن قصیّ، و عبد العزّی بن قصیّ، و عبد بن قصیّ. پس این پسران وی بزرگ گشتند و مال و نعمت قصیّ بسیار جمع آمد و تبع و مدد وی بسیار شد و شرف و بزرگی قصیّ بن کلاب بر قوم قریش ظاهر شد، و قریش در جمله احوال تقدیم وی می‌نمودند و جانب وی محترم می‌داشتند. بعد از ان چون حال قصیّ بن کلاب بدین صفت شد، او را اندیشه افتاد که ولایت کعبه حقّ وی است و قریش بدان اولیترند از قوم خزاعه، زیرا که قریش از دیگر فرزندان إسماعیل خاصّتر بودند و ایشان فرع خاصّ [2] وی بودند، و از قومهای دیگر [3] ایشان به وی نزدیکتر بودند. پس قصیّ در این اندیشه می‌بود، لکن مراقبت جانب پدر زن می‌کرد و هیچ نمی‌گفت و اظهار نمی‌کرد، تا آنگه که پدر زن وی وفات یافت. چون وی از دنیا برفت و مفارقت کرد، قصیّ پس از وی بطلب ولایت کعبه برخاست و با بنی کنانه [4] اتّفاق کرد که قوم خزاعه [و بنی بکر] [5] از مکّه بیرون کند. و قصیّ را برادری بود هم مادر، نام وی رزاح بن ربیعه و او نه [6] از قریش بود* لکن قبیله و مدد بسیار داشت و نزدیک یمن مقام داشت، و او را نیز [با] لشکری بیاری [خود] خواند. پس چون موسم حاجّ درآمد، رزاح با لشکر بسیار برسید، و قصیّ هر [7] لشکری که جمع می‌توانست

[(1-)] در اصل: عبد اللّه.
[(2-)] روا و پا: خالص.
[(3-)] در اصل: از قومها ایشان و بر طبق روا و پا نقل شد.
[(4-)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج 1 ص 124: بنی بکر.
[(5-)] بنی بکر از جمیع نسخ فارسی محذوف است و بر طبق متن عربی ج 1 ص 124 الحاق شد.
[(6-)] در اصل: و نام وی از. و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(7-)] روا: قصی خود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:120
کردن از قریش و غیرهم جمع کرده بود. و قومی دیگر از مکّه بودند که ایشان را صوفه گفتندی، و این قوم صوفه را حکمی بود مفرد در موسم حاجّ، چنانکه قافله حاجّ بدستوری ایشان از عرفات انصراف [1] کردندی، و دیگر در منی تا ایشان ابتدا بر منی نکردندی کس دیگر نتوانستی گذشت، و سبب اختصاص ایشان بدین حکمها آن بود که زن مرّ [2] بن أدّ بن طابخه را فرزند نمی‌آمد و با حق سبحانه و تعالی نذر کرد که اگر وی را فرزندی آید وقف خانه کعبه کند تا خدمت خانه کعبه می‌کند. پس او را پسری بیامد نام وی غوث کرد و وقف خانه کعبه بکرد، پس چون پسر بزرگ شد، قوم جرهم این حکمها که خاصّ تعلّق بموسم حاجّ می‌داشت تفویض به وی کردند، و بعد از ان فرزندان وی بدان قیام نمودند تا آخر کسی که [اسلام] به وی برخاست کرب ابن صفوان بن حارث بن شجنه بود [3]، چنانکه شاعر [4] قصیده بگفته است [5] و در ان یاد کرده است او را.
بیت
لا یبرح النّاس ما حجّوا معرّفهم‌حتّی یقال أجیزوا [6] آل صفوانا.
باز آمدیم باز [7] سر [قصّه] قصیّ بن کلاب. 21
پس چون لشکر جمع کرد تا قوم خزاعه [8] از مکّه بیرون کند و ولایت
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج1 120 [باب سوم در تعاقب ولات[1] خانه کعبه[2] از عهد إسماعیل تا عهد پیغامبر ما علیه السلام]. ..... ص : 113

[(1-)] روا: انصراف بتوانستی نمودن. در متن عربی ج 1 ص 126: کانت صوفة تدفع بالناس من عرفه.
[(2-)] در اصل و سایر نسخ فارسی بجز پا: مره.
[(3-)] در اصل: صفوان بود ابن حارث بن شجنه. و از ایا نقل شد.
[(4-)] در اصل: بخلاف سایر نسخ و متن عربی: شاعران.
[(5-)] در اصل: بگفته‌اند.

[(6-)] در اصل: اخبروا.
[(7-)] روا و پا: بحکایت. ایا: با سر قصه.
[(8-)] بخلاف اصل و سایر نسخ فارسی و بر طبق متن عربی چنانکه گذشت: خزاعه و بنی بکر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:121
کعبه باز دست خود گیرد، اوّل بجنگ قوم صوفه که در موسم حجّ این حکمها داشتند، بیرون آمدند، و قوم صوفه نیز لشکر ساختند و با وی بجنگ آمدند و مصاف دادند، و قصیّ [1] ایشان را بهزیمت کرد. و بعد از ان لشکر خزاعه [2] لشکر بیاراستند و بیرون آمد [ند] و با قصیّ مصاف داد [ند] 22 و قصیّ ایشان را بهزیمت کرد و بسیار ازیشان بقتل آورد و ایشان را از کعبه بیرون کرد و ولایت و ریاست کعبه از ایشان بستد و خود را مسلّم کرد. و آنگه کس فرستاد و قوم قریش که متفرّق بودند جمله را جمع کرد و در مکّه پیش خود بنشاند،* و خود مالک و حاکم ایشان شد و همه قریش سر بر خطّ وی نهادند و طاعت وی را کمر در بستند و شرفی وصیّتی عظیم او را حاصل شد، چنانکه حکایت کنند که: هیچ کس پیش از وی ولایت و ریاست کعبه [3] نکرد و چنان مهیّا و مهنّا و میسّر نشد که وی را میّسر شد، و قریش هیچ کس را بر خود حاکم و مالک نگردانیدند و چنانکه وی را حاکم خود کردند، و دیگر چنین گویند که:
نخست کسی از فرزندان کعب بن لؤیّ که مملکت [4] یافت وی بود، و چنان شد در حکم و ریاست که در [5] عرب حکم وی بر خود چون دینی متّبع می‌دانستند، و مردم جمله بلفظ وی و اشارت وی تیمّن و تبرّک می‌جستند، تا چون نکاحی کردندی بدستوری وی پیشتر باز کردندی، و چون کسی بسفری رفتی پیشتر مشورت با وی کردی، و هر کاری که در مکّه افتادی بی حضور و مشورت وی نبودی، و عقد لوی از بهر جنگها وی کردی. و بعد از ان بفرمود و دار النّدوه را بنا کردند و عمارتی تمام [6] بجای آوردند، و دار النّدوه خاصّ از بهر آن کرد که هر گاه که قریش را کاری باشد در ان حاضر شوند و با هم

[(1-)] در اصل: قضا.
[(2-)] طبق متن عربی ج 1 ص 130: خزاعه و بنو بکر.
[(3-)] روا: مکه.
[(4-)] روا: مملکت مکه.
[(5-)] روا و پا: که جمله عرب.
[(6-)] سایر نسخ: در ان.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:122
مشورت کنند و رای و تدبیر [1] و اندیشه [2]. و بعد از ان رباع [3] مکّه

میان قریش قسمت کرد و هر گوشه‌ای بقومی داد، و اختصاص قریش بر باع مکّه هنوز از عهد قصیّ باز آمده است [4]. و اللّه أعلم. پس چون قصیّ بن کلاب این انتظام بر گرفت پنج منصب در مکّه باز دید آمد [5]:
دو به ولایت [6] کعبه تعلّق می‌داشت: حجابت خانه بود و سقایت حاجّ. 23
و این سه که به ولایت [7] مکّه تعلّق می‌داشت رفادت حاجّ بود، و حکم مشورت دار النّدوه بود، و عقد لوی بود. و رفادت حاجّ ضیافت حاجّ بود.
و این قصیّ بن کلاب بر قریش وظیفه نهاده بود و هر سالی مالی بسیار بیرون می‌کردند و می‌نهادند تا چون حاجّ برسیدی و بمنی در آمدندی، آن مال در وجه ضیافت ایشان خرج کردندی. و عقد لوی این بود که علم بلشکر قریش و دیگر عرب وی دادی و نشانه علم وی کردی.
* پس این منصب‌ها هر پنج از ان قصیّ بن کلاب بودی و بکس تفویض نکردی، 24 چون وی پیر و ضعیف شد و پیری در وی پیدا آمد، عبد الدّار که پسر بزرگتر بود پیش خود خواند و او را ولیّ عهد خود کرد و این منصب‌ها هر پنج تفویض به وی کرد.
25 چون قصیّ بن کلاب از دنیا مفارقت کرد، این منصب‌ها در دست عبد الدّار بماند و برادران دیگر، عبد مناف و عبد العزّی و عبد [8] از بهر حکم پدر [9]

_____

[(1-)] روا و پا: + بر اندیشند.
[(2-)] ایا: + بجای آورند. ط: کنند.
[(3-)] در اصل: ریاع.
[(4-)] سایر نسخ: باز مانده است.
[(5-)] سایر نسخ: + دو به ولایت کعبه تعلق می‌داشت و سه بریاست مکه آن دو.
[(6-)] در اصل: و به ولایت.
[(7-)] سایر نسخ: ریاست.
[(8-)] در اصل: عبد قصی.
[(9-)] در اصل: حکم وی پدر.

تعرّض وی نرسانیدند. و اگر چه میل قریش با عبد مناف بیشتر بود و برادران دیگر با وی بودند.
پس چون عبد الدّار و عبد مناف از دنیا برفتند، و این منصبها بقاعده در دست فرزندان عبد الدّار بود، فرزندان عبد مناف [1]، عبد الشّمس و هاشم [و] مطّلب و نوفل، بخصومت ایشان برخاستند و طلب ولایت کعبه کردند و آن ریاست. قریش بیشتر با ایشان بودند، از بهر آنکه عبد مناف را فرزندان با شجاعت‌تر و سخی‌تر بودند و بدیگر خصال مجد و بزرگی از

میان قوم قریش مخصوص بودند، و شرف ایشان بر جمله قوم ظاهر شده بود. پس چون ایشان بخلاف فرزندان عبد الدّار برخاستند [و طلب ولایت و ریاست مکّه کردند، قریش دو گروه و دو هوا [2] شدند: گروهی بتعصّب فرزندان عبد الدّار برخاستند [3]] و با ایشان یکی شدند، [و گروهی بتعصّب فرزندان عبد مناف [3]].
چون از هر دو جانب دل بر جنگ نهادند، پیران قوم برخاستند و صلح در میان ایشان افگندند و آن منصب‌ها را موزّع کردند: و حکم سقایت حاجّ و رفادت ایشان از فرزندان عبد الدّار باز ستدند و بفرزندان عبد مناف دادند، و باقی حکم چنانکه بود بدست فرزندان عبد الدّار و مقرّر داشتند. و هاشم را از میان برادران ثروتی و استظهاری عظیم حاصل شد و در سخاوت و مروّت از جمله قریش برتر آمد و برادران دیگر حکم سقایت حاجّ و رفادت ایشان به وی باز گذاشتند، و وی را در ان ناموسی بتمام بدست آورد وصیتی عظیم خود را حاصل کرد، تا چنین گویند که: نخست کسی که در عرب رسم جفنه ثرید سنّت نهاد و بمردم داد وی بود، تا شاعر ایشان [4] در حقّ وی چنین گوید:

_____

[(1-)] در اصل و روا و ایا و ط: و فرزندان عبد مناف و عبد الشمس.
[(2-)] ایا: دو گروهی و دو هوائی.
[(3-)] به تبعیت از متن عربی ج 1 ص 138 از پا نقل شد.
[(4-)] در اصل: شاعران ... گویند، و از ایا و پا نقل شد. روا: شاعر در مدح.

بیت [1]
عمرو الّذی هشم الثّرید لقومه‌قوم بمکّة مسنتین عجاف،
سنّت إلیه الرّحلتان [2] کلاهماسفر الشّتاء و رحلة الأصیاف، و نام هاشم نخست عمرو بود، و بعد از ان چون ثرید بسیار [3] در جفنها [4] شکستی او را نام هاشم کردند، و هاشم [5] بمعنی کاسر [6] باشد. پس چون هاشم از دنیا برفت، حکم رفادت و سقایت [7] باز برادرش مطّلب افتاد، و مطّلب دیگر از هاشم راجح آمد در شرف و بزرگی و سخاوت و شجاعت، تا از بس عطاها که بمردم دادی او را فیّاض نام کردند. و شاعر [8] ایشان در حقّ وی خاص قصیده بسیار گفته است [9] و اوصاف مجد و بزرگی و سماحت و شجاعت وی در ان باز نموده است، و آن قصیدها در سیرت مذکور است [10].
و هاشم پدر عبد المطّلب بود، جدّ پیغمبر ما، علیه السّلام. پس چون هاشم فرمان یافت، حکم باز مطّلب [11] افتاد. چون مطّلب [11] از دنیا برفت، حکم سقایت [12] و زمزم و رفادت حاجّ باز عبد المطّلب افتاد، و نام عبد

المطّلب اوّل شیبه بود بعد از ان او را عبد المطّلب نام نهادند، و سبب آن بود که پدرش بجانب مدینه رفته بود و آن جایگاه زنی خواسته بود و عبد المطّلب از وی

_____

[(1-)] ایا: شعر بحر الکامل.
[(2-)] در اصل: رحلتان.
[(3-)] روا و پا: + از بهر مردم.
[(4-)] پا: کاسها.
[(5-)] روا و پا: هشم.
[(6-)] در اصل: کسری و طبق ایا و ط نقل شد. روا: کسر. پا: شکستن.
[(7-)] روا و پا: سقایت حاج.
[(8-)] روا و پا: شاعران.
[(9-)] ایا و ط و پا: قصیده‌ها گفته‌اند.
[(10-)] متن عربی ج 1 ص 146 تا 150.
[(11-)] در اصل: عبد المطلب.
[(12-)] در اصل: سهار.

به وجود آمد و مادرش او را شیبه نام کرده بود، و هاشم بعد از ان به مکّه باز آمد و عبد المطّلب را [به مدینه پیش مادرش گذاشته بود. چون هاشم از دنیا برفت مطّلب به مدینه رفت و عبد المطّلب را] از مادر خواست تا به مکّه باز آورد، و مادرش سخت شریفه و محتشمه بود، و او را سلمی بنت عمرو گفتندی و در مدینه از ایشان هیچ کس شریفتر و بزرگتر نبود. چون مطّلب التماس کرد تا عبد المطّلب را باز مکّه برد، مادرش رضا نمی‌داد، بعد از ان مطّلب شفیع بسیار برانگیخت تا رضا داد، و عبد المطّلب را برگرفت و باز مکّه آورد، چون در اندرون مکّه می‌آمدند عبد المطّلب را ردیف خود گردانیده و مردم ندانستند، پنداشتند که مطّلب بنده‌ای خریده است از مدینه و او را ردیف خود کرده است، آنگه او را گفتند: هذا عبد المطّلب، گفتند: این بنده* مطّلب [1] است، و مطّلب بانگ برآورد و گفت: ای قوم، این برادرزاده منست که در مدینه بود نه بنده است، بعضی آواز وی بشنیدند و بعضی نشنیدند و او را همچنان عبد المطّلب می‌گفتند تا نام عبد المطّلب بر وی مشهور شد و نام شیبه از وی بیفتاد.

پس چون سقایت حاجّ و رفادت باز عبد المطّلب افتاد، عبد المطّلب رونقی زیادت و ناموسی بیشتر از ان که پدران وی کرده بودند [2] حاصل کرد، و قوم قریش عظیم وی را دوست می‌داشتند و در مکّه کارها همه رجوع به وی می‌کردند و او را مقدّم می‌داشتند تا شرف و بزرگی وی بر جمله

قریش ظاهر شد.
و چون عبد المطّلب وفات یافت، حکم سقایت و رفادت حاجّ باز عبّاس افتاد. و چون فتح مکّه بدست سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، حاصل شد، در دست عبّاس، رضی اللّه عنه، تقریر داد، و هم بدان بماند. و حکم حجابت خانه در فتح مکّه سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، برسم معهود در دست

_____
[(1-)] در اصل: عبد المطلب.
[(2-)] در اصل: گفته بودند.

فرزندان عبد الدّار تقریر داد، و آن ساعت عثمان بن طلحه بود و وی از فرزندزادگان عبد الدّار بود. و حکایت آن بعد ازین بتفصیل بیاید.
پس بدین بیان سخن در ولایت [کعبه] [1] و ریاست [مکّه] [1] از عهد إسماعیل، علیه السّلام، تا عهد پیغمبر، علیه السّلام، بترتیب و لا تمام شد.

_____
[(1-)] از روا نقل شد.

[باب چهارم در ظاهر شدن چاه زمزم دیگر بار بدست عبد المطّلب [1]]

محمّد [بن] إسحاق، رحمة اللّه علیه، گفت که:
سبب ظاهر شدن چاه زمزم در ابتدا آن بود که إسماعیل، علیه السّلام، طفل بود، روزی در مکّه تشنه شد [2] و آب نبود، و مادرش هاجر بطلب آب شد و آب نیافت. پس دلش بی قرار شد و بکوه صفا [3] دوید و دست بدعا برداشت و گفت: بار خدایا، فرزند خلیل خود را بفریاد رس. و دیگر از صفا بزیر آمد [4] و به مروه بردوید و همچنان دعا کرد [5]، و حق سبحانه و تعالی، دعا وی مستجاب کرد و در حال جبرئیل، علیه السّلام، فرود آمد و آنجا که إسماعیل، علیه السّلام، خفته بود پاشنه وی بزمین فرو برد و آب از آن جایگاه برجوشید و برآمد، و إسماعیل همچنان خفته بود و رمل* از روی زمین دور باز می‌کرد و آب می‌خورد. چون مادرش باز آمد، آب دید که از زیر خدّ إسماعیل، علیه السّلام، برآمده و ترسید که آب قوّت گیرد و إسماعیل، علیه السّلام، ببرد، پس گرد بر گرد آب ریگ باز مالید و چاهی فرو برد، آنگاه آن آب از رفتن باز ایستاد، و اصل چاه زمزم آن بود و چنین گویند که: مادر إسماعیل اگر نترسیدی و گرد برگرد آب حصار نساختی، آن آب در مکّه روان شدی و تا قیامت از رفتن باز نه ایستادی.

[(1-)] ایا: + جد پیغامبر. عنوان از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: نشسته بود، و از روا نقل شد.
[(3-)] در اصل بخلاف سطر بعد و سایر نسخ و متن عربی ج 1 ص 116: منا.
[(4-)] روا و پا: فرود آمد.
[(5-)] ایا: + و بزیر آمد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:128
پس چاه زمزم اوّل مخصوص به إسماعیل بود و بعد از وی از ان فرزندان وی بود، و چون قوم جرهم را از مکّه بیرون می‌کردند، چنانکه حکایت از پیش رفت، از سر حسد و کینه و خشم آن را بینباشتند و ناپدید و مضمحل کردند و کس آن را بازدید [1] نیاورد، تا عهد عبد المطّلب درآمد. آنگاه عبد المطّلب آن را بازدید آورد و در سبب پدید کردن عبد المطّلب چاه زمزم را دو روایت کرده‌اند:
یکی علیّ بن ابی طالب روایت می‌کند، کرّم اللّه وجهه، از جدّ خود عبد المطّلب و این روایت چنانست که عبد المطّلب حکایت کرد که: یک روز در حجر خانه کعبه خفته بودم و بخواب چنان دیدم که کسی مرا گفتی:
«برخیز و طیبه فرو کن.» از وی پرسیدم که طیبه چیست؟ و مرا هیچ

جواب نداد و برفت. روز دیگر هم باز حجر خانه [2] رفتم و بخفتم، دیگر باره در خواب چنان دیدم که کسی مرا می‌گفت که: «برخیز و برو و برّه فرو کن.» از وی پرسیدم که برّه چیست؟ مرا هیچ جواب نداد و برفت. روز سوم [باز جای خود رفتم و بخفتم، دیگر بخواب دیدم که کسی مرا همی گفت: «برخیز و مضنونه را فرو کن.» از وی پرسیدم که مضنونه چیست؟ مرا جواب نداد و برفت. روز چهارم [3]] باز جای خود رفتم و بخفتم، بخواب دیدم که کسی مرا همی گفت که: «برخیز و زمزم را فرو کن.» گفتم: زمزم چیست؟ گفت مرا و جواب داد که: «چاهی است که هرگز آب از ان نرود، و هرگز بوی آن نگندد، و قافله حاجّ به تبرّک آب از ان خورند، و همچون عرق [4] بتحفه بجایها برند». بعد از این پرسیدم که این چاه کجا است و کجا فرو می‌باید بردن؟ مرا گفت: «میان إساف و نائله، آن جایگاه که قریش قربان کنند، و علامت

_____

[(1-)] ایا: باز پدید.
[(2-)] سایر نسخ: خانه کعبه.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] روا و ط: ماء ورد. ایا: گلاب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:129
آن آنست که بر سر چاه موران خانه ساخته‌اند، و دیگر علامت آنست که چون تو* آنجا روی، کلاغی سیاه و اسفید درآید و منقار بر سر چاه فرو برد.»
عبد المطّلب گفت: از خواب در آمدم و این حال با کس نگفتم و حارث پسر بزرگتر خود ببردم و آن جایگاه که مرا نشان داده بودند همچنان بیافتم. پس ساعتی توقّف کردم و کلاغی سیاه و سفید دیدم، چنانکه گفته بود بیامد و منقار در زمین فرو برد، آنگاه مرا هیچ شک نماند. پس کلند [1] بر زمین زدم، چون پاره‌ای فرو رفتم، سنگهای جیرم [2] از چاه پیدا شد و من چون چنان دیدم از شادی آواز برداشتم و گفتم:
اللّه اکبر. قریش چون آواز تکبیر من بشنیدند جمله پیش من دویدند، چون دیدند که سنگهای جیرم ظاهر شده است دانستند که مقصود من چیست، آنگاه حسد کردند و بخصومت من درآمدند و گفتند که: این چاه از ان إسماعیل است و ما از فرزندان وی‌ایم، اکنون ما را درین شریک کن. عبد المطّلب گفت: این کار مرا تنها فرموده‌اند [3] و من چگونه کسی با خود شریک کنم دران؟ قریش لجاج کردند و گفتند: یا بشرکت ما فرو کن [4] و اگر نه ما ترا نگذاریم. عبد المطّلب، چون دید که قوم همه بخصمی وی بیرون آمدند و سخن وی قبول نخواهند کرد، گفت: ای قوم، میان من و شما حکومتی است در این کار، و کسی که شما را باید [5] تعیین کنید تا با

هم برویم و حکم این کار به وی برداریم، اگر [6] در این کار بجملگی مرا فرمایند، شما عربده و خصومت در باقی کنید، و اگر گویند که شما را درین حقّی هست، من نیز راضی شوم. قریش

_____

[(1-)] ایا و پا: کلنگ.
[(2-)] ایا و ط: جرم. شاید بهمان لفظی که امروز در ساختمان به آن کرم گویند (بضم اول و ثانی) نزدیک باشد و در متن عربی ج 1 ص 154: بداله الطی.
[(3-)] روا: + و در خواب مرا تنها بنموده‌اند.
[(4-)] روا و پا: این چاه فرو بر.
[(5-)] روا و پا: + از عرب. ایا: از این اهل اعراب. ط: در این عرب.
[(6-)] روا و پا: اگر حق در این کار.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:130
گفتند که: شاید. پس اتّفاق کردند بزنی کاهنه که بزمین شام مقام داشت و عرب حکمها پیش وی می‌بردند. پس عبد المطّلب با جماعتی از [قوم عبد مناف [1]] بیرون آمدند، و قریش از هر قومی جماعتی بیرون کردند و بجملگی قصد آن زن کاهنه کردند، و راه بیشتر بیابان بود که ایشان [را] می‌بایست رفتن، [چون] [2] چند روز رفته بودند در بیابان، قوم عبد المطّلب را آب نماند و تشنگی بر ایشان سخت بغایت رسید [3]، چنانکه طمع از خود ببریدند [4]، و با قوم دیگر از قریش آب بود و از ایشان آب می‌خواستند و ندادند و گفتند که: ما را نیز* از تشنگی می‌ترسیم. عبد المطّلب، چون حال چنان دید و از ایشان آب می‌خواستند و ندادند، قوم خود را گفت که: چه مصلحت می‌بینید؟ از پیش ما بیابان [5] و ما را قوّتی نماند و قوم قریش آب بما نمی‌دهند. ایشان گفتند: چنانکه تو مصلحت می‌بینی ما همان کنیم که تو فرمائی. عبد المطّلب گفت: رای من اینست که این ساعت هنوز در ما اندکی [6] قوّت مانده است و کار خود بسازیم و گورهای خود فرو بریم و بنشنیم و انتظار مرگ می‌کنیم، تا هر کس که از ما هلاک می‌شود آن دیگر وی را دفن می‌کند، تا یکی مانده باشد و او ضایع شود، که چون یکی ضایع می‌شود اولیتر که جماعتی. قوم عبد المطّلب را گفتند که: مصلحت هم اینست، پس فرود آمدند و هر کس از بهر خود گوری فرو بردند و بر سر آن بنشستند و انتظار مرگ می‌کردند. چون زمانی برآمد، عبد المطّلب را دیگر خاطری درآمد و روی باز قوم کرد و گفت: ای قوم، این چنین نشستن به انتظار مرگ هم از حزم و عزم دور است و مردم ما را ملامت کنند، اکنون برخیزید تا

_____

[(1-)] در اصل بخلاف روا و ط و پا و متن عربی ج 1 ص 152: قریش.

[(2-)] از ایا و ط و پا نقل شد.
[(3-)] روا و ط و پا: بر ایشان غالب شد، از تشنگی بغایتی رسیدند.
[(4-)] روا و پا: برداشتند.
[(5-)] روا و ط و پا: از پیش بیابان است.
[(6-)] روا: ادنی قوتی هست.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:131
روی در بیابان نهیم و می‌رویم، اگر حق سبحانه و تعالی ما را فرجی فرستد و آبی ما را روزی کند خود خلاص یافتیم و اگر نه که هلاک شویم باری پیش مردم معذور [1] باشیم. قوم وی گفتند که: ما متابع حکم توایم، آنچه فرمائی ما آن کنیم. برخاستند و عزم رحلت کردند و عبد المطّلب نیز عزم رحلت کرد، و آن قوم دیگر از قریش در مقابله ایشان نشسته بودند و نظاره ایشان می‌کردند تا حال ایشان خود بچه می‌رسد. پس چون قوم عبد المطّلب در حرکت آمدند و به اسباب رحلت مشغول شدند، عبد المطّلب نیز [2] اشتر بخود خواست و رحل بران راست کرد و بر نشست، در حال که عبد المطّلب بر نشسته بود و اشتر حرکت کرد که برخیزد، چشمه آب همچون زلال از زیر پای اشتر عبد المطّلب روان [3] شد. پس عبد المطّلب چون آب دید از شادی آواز برآورد و گفت: اللّه اکبر. پس وی چون تکبیر بگفت [4]، قوم وی تکبیر بگفتند بجملگی، عبد المطّلب قوم خود را بشارت داد، پس همه پیش وی دویدند، آنگه عبد المطّلب [5] آب خورد* و قوم وی همه آب خوردند و اشتران را آب دادند و مشکها پر آب کردند و قوم دیگر، که با ایشان همراه بودند از قریش، آواز دادند تا ایشان نیز بیامدند و آب خوردند و اشتران را آب دادند و آنچه ایشان را بکار می‌بایست برگرفتند.
پس قوم قریش که بخصمی عبد المطّلب بیرون آمده بودند، چون چنان دیدند، پیش عبد المطّلب بعذر باز آمدند و گفتند: ای عبد المطّلب، ما را یقین شد که حق بدست تو بوده است، از بهر آنکه آن خدائی که ترا در چنین بیابانی آب خاص بتو داد و عام به تبعیّت تو بدیگران می‌دهد [اگر در مکّه چاه

_____
[(1-)] روا: معذور مرده باشیم.
[(2-)] در اصل: نیز ایشان اشتر. روا: نیز اشتر خود بخواست.
[(3-)] روا و پا: روانه.
[(4-)] روا: کرد.
[(5-)] روا و پا: + فرود آمد و آب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:132
زمزم خاص تو را دهد] عجب نبود. پس عهد با وی کردند و چاه زمزم عبد

المطّلب را مسلّم شد. و هم از آن جایگاه باز گردیدند و باز مکّه آمدند و پیش زن کاهنه نرفتند. پس عبد المطّلب بیامد و چاه زمزم تمام کرد و آن را باز حال عمارت آورد. و این روایت که رفت از ان أمیر المؤمنین علیّ است، کرّم اللّه وجهه، از جدّ خود عبد المطّلب.
و روایت دیگر هم از عبد المطّلب کنند که وی حکایت کرد و گفت که:
روزی در حجر خانه کعبه خفته بودم و در خواب مرا گفتند که: «برخیز و چاه زمزم فرو کن.» برخاستم [1] و برفتم و پیش قریش حکایت کردم که خوابی چنین دیده‌ام. قریش مرا گفتند برو و هم آن جایگاه که خفته بودی باز جای خفت، اگر این خواب درست بوده باشد دیگر بار ترا بنمایند و اگر نه خواب [2] أضغاث أحلام بوده است. عبد المطّلب گفت: برفتم و باز جای خفتم و دیگر همان خواب دیدم که مرا می‌گفتند که: «برخیز و چاه زمزم فرو کن».
پرسیدم که چاه زمزم کجاست؟ گفتند: «میان إساف و نائله، آن جایگاه که قریش قربان کنند و موران خانه کرده‌اند، و فردا چون بر وی کلاغی سیاه و سفید بینی که درآمد و منقار در آن سر سوراخ موران فرو برد.»
عبد المطّلب گفت: چون چنین دیدم، از خواب برخاستم و مرا هیچ شکّی نماند، پس کلند بر گرفتم و حارث که پسر بزرگترین من بود با خود ببردم، و در آن وقت خود عبد المطّلب از پسران خود حارث داشت، چون میان إساف و نائله رفتم* و باز ایستادم و تفحّص کردم و خانه موران بدیدم و ساعتی دیگر باز ایستادم و کلاغی سیاه و سفید دیدم که بیامد و منقار در سوراخ موران فرو برد، پس دانستم که آن جایگاه سر چاهست و کلند آنجا بر زمین زدم، و قریش را خبر شد، بیامدند و دست من بگرفتند و گفتند: ما ترا نگذاریم

[(1-)] روا و پا: از خواب برخاستم.
[(2-)] روا و ایا: نه خود اضغاث ...

که میان بتان ما، یعنی إساف و نائله، چاهی فرو بری. پس عبد المطّلب خشم گرفت و پسر خود حارث را گفت که: ایشان [را] از بر من دور کن، قوم قریش، چون دیدند که عبد المطّلب خشم گرفته است، دست از وی بداشتند و دور باز رفتند. عبد المطّلب پاره‌ای چاه فرو برد، سنگهای جیرم دید که پیدا می‌شد، پس عبد المطّلب از شادی گفت: اللّه اکبر و تکبیر بگفت، و چون پاره‌ای دیگر فرو برد آن دو آهو بره [1] دید و سلاحهای بسیار که قوم جرهم در زمزم پنهان کرده بودند، و حکایت آن از پیش رفت. و قریش چون آن بدیدند دیگر بار بخصومت آمدند و گفتند: لابد ترا نصیبه‌ای از این مالها بما باید دادن. عبد المطّلب گفت: و اگر چه شما [را] [2] درین

حقّی نیست، بیائید تا قرعه زنیم، که من انصاف بدهم و قرعه با شما بزنم. ایشان گفتند: شاید. پس عبد المطّلب شش قرعه بیاورد، دو بنام کعبه و دو بنام خود و دو بنام قریش، پس مالها بدو قسم نهادند: آن دو آهو بره [1] بقسمی، و آن شمشیرها و سلاحها بقسمی، و دو قرعه از آن هر شش تهی [3] بگذاشتند و در مقابله آن هیچ ننهادند و گفت: قرعه هر کس که باز پس ماند، او را هیچ نباشد. قریش بدین رضا دادند، پس آن قرعه‌ها برافگندند و نخست آن دو که بنام کعبه بود باز دو آهو بره [1] افتاد، و دیگر آن دو که بنام عبد المطّلب بود بدان شمشیرها و سلاحها فتاد، و قرعه قریش تهی بماند و بر هیچ نیفتاد. پس عبد المطّلب آن شمشیرها و سلاحها که نصیبه وی بود برگرفت و بداد و دری از آهن از بهر کعبه بساخت و آن دو آهو بره زرّین که نصیبه کعبه بود بداد و کوکبهای زرّین از ان بساختند و بدان در* فرو کوفتند و آنگاه بفرمود تا آن در را بخانه کعبه آویختند. و نیز چنین گویند که: اوّل کسی که پیرایه زر بخانه کعبه کرد عبد المطّلب بود.

_____

[(1-)] روا: بره زرین.
[(2-)] از ایا و ط و پا نقل شد.
[(3-)] در اصل: همی و بر طبق سایر نسخ اصلاح شد.

پس عبد المطّلب چاه زمزم بتمامی فرو برد و عمارت آن چنانکه می‌بایست کردن بکرد دو سقایهای [1] حاجّ از چاهها که در مکّه بود باز چاه زمزم آوردند، و عبد المطّلب را بدان سبب تفاخری عظیم حاصل شد وصیتی تمام وی را برآمد، و قوم وی بر دیگر قریش تفاخر کردندی. و شعرهای بسیار در این باب گفته‌اند و جمله در سیرت مذکور و مسطور است [2].

تمام شد سخن در حفر زمزم بهر دو روایت که کرده بودند. 26

_____

[(1-)] روا: سقایت.
[(2-)] متن عربی ج 1 ص 159.

[باب پنجم]

در ذبح عبد اللّه پدر پیغمبر علیه الصّلاة و السّلام

و در این باب حکایت آن زن بیاید که خود را بر عبد اللّه پدر پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، عرضه کرد. و همچنین حکایت تزویج آمنه [1] و معجزه‌ای [2] که وی دیده بود، چون به مصطفی، صلوات اللّه علیه، حامله [3] بود، بیاید.
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید:
و چنین حکایت کنند که:
چون عبد المطّلب را در خواب بنمودند که چاه زمزم فرو بر، وی برفت و چاه زمزم فرو برد و قریش بخصمی وی برخاستند و او را منع کردند، چنانکه حکایت از پیش رفت، و عبد المطّلب در آن وقت پسر جز حارث نداشت، و با خدای تعالی نذر کرد که اگر وی را ده پسر بیاید و مرد [4] و بالغ شوند یکی را ازیشان در راه حق سبحانه و تعالی قربان کند. پس چون وی را ده پسر حاصل شد و همه مرد و بالغ شدند، چنانکه اسامی ایشان از پیش رفت، خواست تا بنذر خود وفا کند و یکی از آن فرزندان قربان کند. بعد از ان پسران بخواند [5] و حکایت نذر که کرده بود با ایشان باز کرد و ایشان [6] مطاوعت نمودند [7] و

_____
[(1-)] بخلاف متن عربی در جمیع نسخ فارسی: ایمنه.
[(2-)] روا: و حکایت معجزاتی.
[(3-)] روا: حامل.
[(4-)] سایر نسخ: و هر ده مرد.
[(5-)] روا: پیش خود خواند.
[(6-)] روا و ط: و از ایشان مطاوعت طلبید.
[(7-)] در اصل: طلبیدند و بر طبق ایا ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:136
گفتند: سمعا و طاعة: اگر خواهی ما را همه قربان کن که فرمان برداریم.
عبد المطّلب از مطاوعت ایشان شاد شد و آنگاه عزم آن کرد که یکی را از ایشان قربان کند، پس ده قرعه بیاورد و به پسران خود داد و هر یکی از ایشان* نام خود بر آن قرعه بنوشتند و عبد المطّلب آن قرعها برگرفت و بخانه کعبه رفت. 27
و یکی بود در کعبه که قرعه وی انداختی [1]، عبد المطّلب آن قرعها به وی داد و وی برافگند و قرعه بر عبد اللّه، پدر پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، افتاد.
و عبد اللّه از همه فرزندان کوچک‌تر بود، لکن پدر او را از همه دوستر

می‌داشت. چون قرعه بر وی افتاد، عبد المطّلب بیرون آمد و دست عبد اللّه بگرفت و بقربانگاه 28 آورد تا وی را قربان کند.
پس قریش را خبر شد و بدویدند و دست عبد المطّلب فرو گرفتند و گفتند: ما ترا رها نکنیم که وی را قربان کنی که این سنّتی گردد و هر کس نذری کند و فرزندی قربان کند و نسلها [2] منقطع گردد، و در عالم هیچکس را معذور ندارد. اکنون این کار دیر نمی‌شود و دست از و بدار که زنی کاهنه هست و در طرف حجاز مقام دارد، بیا تا اوّل بنزد وی رویم و بپرسیم،. اگر وی گوید که این کار می‌باید کردن، آنگاه ترا بگذاریم و مردم ترا ملامت نکنند، و اگر وی گوید که این کار نمی‌باید کردن و طریقی دیگر فرا پیش تو نهد، پس ترا آن قبول باید کردن.
عبد المطّلب، چون قوم همه بر سر وی جمع شدند و زبان ملامت در حق وی بگشادند و او را چنان گفتند، آنگاه دست از عبد اللّه بداشت و برخاست و با جماعت قریش قصد آن زن کردند که بطرف حجاز نشسته بود [3]. و این زن

_____

[(1-)] روا و ط و پا: افگندی.
[(2-)] روا: نسلها بدان.
[(3-)] پا: می‌نشست چون پیش آن زن رفتند. جملات مربوط بتابع جن و معزول بودن دیوان از پا محذوف است و در متن عربی ج 1 ص 162 راجع به معزول بودن دیوان تصریحی وجود ندارد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:137
تابع جنّ او را می‌آمدند [1] و احکام غیب او را خبر می‌دادند، در آن وقت دیوان بر آسمان می‌رفتند [2] و از استماع سخن فریشتگان معزول نبودند، و سخن آن زن نزد عرب همچون سخن قرآن بود نزد ما که مسلمانیم. پس چون بر آن زن رفتند و قصّه بگفتند، ایشان را گفت: بروید و فردا باز پیش من آئید. [که تابع من هر شب پیش من می‌آید. امشب چون درآید [3]] قصّه شما با وی بگویم و آنچه مرا جواب دهد با شما بگویم. ایشان از بر وی بیرون رفتند و عبد المطّلب عظیم دل مشغول بود و همه شب دست برداشته بود و خدای را می‌خواند و دعا می‌کرد.
دیگر روز باز پیش زن کاهنه رفتند و حال باز پرسیدند،* آن زن گفت که: دوش تابع جنّ آمد و قصّه شما از وی پرسیدم و مرا گفت که چه می‌باید کردن. قریش آواز برآوردند و گفتند: بگو تا چه می‌باید کردن؟ گفت:
دیت مردی بر شما چند باشد؟ قریش گفتند: ده شتر باشد. آن زن گفت:
پس بروید و ده شتر در مقابله [4] این پسر بدارید که او را قربان خواهید کردن و قرعه برافگنید، اگر قرعه بر شتر افتد شتر بعوض پسر قربان کنید، و اگر بر پسر افتد ده شتر [5] در افزائید و قرعه برافگنید و همچنین

در اشتر می‌افزائید و قرعه برمی‌افکنید تا آنگاه که بر شتر افتد. چون قرعه بر شتر افتد، بدانید که خداوند شما بدان رضا داد که شما آن شتران فدای وی کنید، آنگاه شما آن شتران در عوض وی قربان کنید و دست از وی بدارید. پس عبد المطّلب و جمله قریش خرّم شدند و گفتند: اگر جمله اشتران که ما را است در فدای عبد اللّه باید نهاد، بنهیم و هم چندان دیگر اگر بباید خریدن بخریم تا فدای وی تمام گردد.
پس برخاستند و با مکّه آمدند و حال بگفتند، آنگه عبد المطّلب ده اشتر

[(1-)] در اصل: و این زن تابع جن می‌گفتند. ایا و ط: بود و می‌گفتند و بر طبق روا نقل شد.
[(2-)] روا: دیو را صعود بر آسمان می‌کرد.
[(3-)] روا: امشب چون تابعان در آیند قصه. و از ایا و ط نقل شد.
[(4-)] روا و پا: مقابل.
[(5-)] روا و پا: شتر دیگر.

نیکو از میان اشتران خود جدا [1] کرد و دست عبد اللّه بگرفت و در میان خانه کعبه شد و قریش جمله حاضر شدند. پس عبد المطّلب قرعه برافگند و بر عبد اللّه افتاد و بفرمود و ده [2] دیگر در افزودند، و قرعه برافگند و هم بر عبد اللّه افتاد، و ده دیگر بیاوردند و هم بر عبد اللّه افتاد، و همچنین ده ده می‌افزودند و قرعه می‌زدند تا صد تمام شده بود، پس قرعه بر اشتران افتاد. پس قریش خرّم شدند و آواز برداشتند و گفتند:
یا عبد المطّلب، [قد انتهی رضا ربّک].
خداوند و پروردگار از تو خشنود شد و اشتران بفدای عبد اللّه قبول کرد، اکنون ترا بهانه نماند. عبد المطّلب گفت: تا دیگر بار قرعه برافگنم، [قرعه برافگند هم بر اشتران افتاد [3]] و سؤم بار قرعه برافگند و هم بر اشتر افتاد، آنگاه عبد المطّلب [را] یقین شد که فدای عبد اللّه تمام شد، پس دست عبد اللّه بگرفت و او را از کعبه بیرون آورد و بفرمود تا آن صد شتر را قربان کردند، و توانگر* و درویش و خاص و عام از ان نصیب دادند و باقی و حوش و طیور و سباع را بگذاشتند تا از ان می‌خوردند.
تمام شد قصّه ذبح عبد اللّه و بعد ازین حکایت آن زن بیاید که خود را بر عبد اللّه عرضه کرد.

حکایت آن زن که خود را بر عبد اللّه پدر پیغمبر ما علیه الصّلاة و السّلام عرضه کرد.

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
چون عبد المطّلب از قربان اشتران که فدای عبد اللّه کرده بود فارغ شد،

[(1-)] روا و پا: اختیار.
[(2-)] سایر نسخ: ده اشتر دیگر.
[(3-)] از روا محذوف است و از ایا و ط و پا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:139
دست عبد اللّه بگرفت و باز خانه می‌برد و در راه که می‌رفت زنی از قوم بنی أسد ایستاده بود و چنین گویند که: آن زن خواهر ورقة بن نوفل بود، و زنی بود سخت محتشم و با جمال چنانکه در قبیله بنی أسد از وی محتشم‌تر نبود و نیکوئی بغایت داشت. چون چشم وی بر عبد اللّه افتاد، نوری در پیشانی وی بدید و عاشق آن نور شد و به پنهان پیش عبد اللّه آمد و گفت: ای عبد اللّه، تو هیچ سر آن داری که این ساعت بخلوت با من جمع شوی، و من این صد شتر که پدرت بفدای تو قربان کرد باز دهم عوض آن، و هر چه دیگر که خواهی بدهم و در راه تو نهم. عبد اللّه گفت: من این ساعت همراه پدرم و مفارقت از وی نتوانم کردن. پس عبد المطّلب [را]، پیشتر از ان که بخانه رفتی و وی را بخانه بردی، خاطری [1] درآمد از بهر عبد اللّه، و از راه خانه برگردید و بخانه وهب بن عبد مناف بن زهرة رفت و دختر وی از بهر عبد اللّه بخواست، آمنه، و نکاح کرد و تقریر بداد تا همان روز ترتیب وی بکنند و چون شب درآید زفاف رود. و در قبیله بنی زهره از وهب هیچ کس بزرگتر از وی نبود، و از زنان قبیله وی نیکوتر از دختر وی نبود و خردمندتر از آمنه نبود. پس کارها بساختند و در شب آمنه را به عبد اللّه دادند [2] و عبد اللّه با وی جمع شد. پس آمنه به پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، حامله [3] شد، و روز دیگر عبد اللّه از خانه وهب بیرون آمد، و آن زن که از دیکی [4] خود را به عبد اللّه عرضه کرده بود هنوز ایستاده بود به انتظار، تا دیگر عبد اللّه بگذرد و یک بار دیگر خود را بر وی* عرضه کند. ناگاه عبد اللّه بگذشت و آن زن، چون وی بدید، هیچ نگفت. عبد اللّه عجب آمد و گفت: ای زن، چونست که امروز هیچ نمی‌گوئی؟
آن زن گفت که: دیک آن سخن از بهر آن می‌گفتم که نوری در پیشانی تو

[(1-)] ایا: وی را در خاطر آمد زن خواستن از بهر. و [را] قیاسا الحاق شد.
[(2-)] سایر نسخ: سپردند.

[(3-)] روا و پا: آبستن شد.
[(4-)] روا: دیکین. ایا: دی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:140
می‌تابید، یعنی نور وجود پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، و از بهر آن می‌گفتم و امروز آن نور [1] نمی‌بینم و از این جهت سخن نمی‌گویم و من دیک عاشق آن نور بودم، چون دوش جائی دیگر بودی و آن نور آنجا نهادی، پس امروز مرا با تو کاری نیست. و چنین گویند که: آن زن نور مصطفی، علیه الصّلاة و السّلام، در پیشانی عبد اللّه از ان بشناخت که از [2] ورقة بن نوفل شنیده بود که: پیغمبر آخر زمان در این زودی ظاهر خواهد شد و در بنی هاشم ظاهر شود. چون آن زن عبد اللّه را بدید و آن نور بدید، گمان برد که این آن نور است که ورقة بن نوفل گفته است که پیغمبر آخر زمان، علیه الصّلاة و السّلام، ظاهر خواهد شد، پس بظنّ دانست که آن نور وی است و تعجیل کرد تا مگر آن نقد وی را [3] باشد، و پیغمبر، علیه السّلام، از وی به وجود آید. و روز دیگر، چون در پیشانی وی باز ندید، خود را از وی باز می‌دزدید و می‌گفت: ای عبد اللّه، من طالب نور بودم نه طالب تو و آن فسق و فجور.
و بروایتی دیگر گویند که: آن زن که خود را بر عبد اللّه عرضه کرد خود زن وی بود، و عبد اللّه را دو زن بود: آمنه و [4] آن زن که خود را بر وی عرضه کرد. سبب آن بود که گفته‌اند که: روزی قضا چنان بود که عبد اللّه دست در گل داشت، و عبد اللّه را تقاضای شهوت برخاست و پیش آن زن رفت [5] و آن زن گفت: برو و اوّل دست از گل بشوی و آنگاه بیا. عبد اللّه برفت و غسل کرد [6] و خود را پاک بشست و قصد آمنه کرد، و آن زن بر راه گذر ایستاده بود، و چون عبد اللّه بگذشت نوری در پیشانی وی بدید که شعاع آن نور

_____
[(1-)] روا و پا: + در پیشانی تو.
[(2-)] روا و پا: از برادر خود ورقه ...
[(3-)] سایر نسخ: آن نور ویرا.
[(4-)] روا و پا: و زنی دیگر و حکایت عرضه کردن وی خود را بر عبد اللّه چنان بود که روزی.
[(5-)] روا و پا: رفت او را بر خود خواند آن زن.
[(6-)] روا و پا: برآورد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:141
در [1] ساق عرش پیوسته بود. آن زن چون دید، او را تقاضا افتاد، پس عبد اللّه را آواز داد و گفت: هلمّ الیّ، یعنی بر من آی* ای عبد اللّه. عبد اللّه گفت: این ساعت قصد آمنه دارم، پس برفت و با آمنه جمع شد، در حال

آمنه به پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، بار گرفت و آن نور از پیشانی وی جدا شد. چون از آمنه فارغ شده بود، بیرون آمد و قصد آن زن دیگر کرد که در حکم وی بود، پس آن زن چون نگاه کرد و آن نور در پیشانی وی باز ندید در آن حال مطاوعت نکرد. عبد اللّه گفت: چرا امتناع می‌نمائی و مرا تقاضا کردی؟ گفت: آن تقاضای من از بهر آن نور بود که در پیشانی تو بود و این ساعت نمی‌بینم و آن تقاضا از من برخاست. تمام شد حکایت [2].

[حکایت] معجزه [3] پیغمبر ما علیه السّلام چون در شکم آمنه بود

محمّد [بن] إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
آمنه حکایت کرد که: چون به پیغمبر، علیه السّلام، حامله شدم، آوازی شنیدم که گفتی: «ای آمنه می‌دانی که بکی آبستنی؟ به پیغمبر آخر الزّمان آبستنی، باید که چون وی را بزمین نهی، این [4] بر وی بخوانی:
أعیذه بالواحد من شرّ کلّ حاسد.
و بعد از ان وی را محمّد نام کنی. و هم آمنه حکایت کرد که: چون به پیغمبر علیه الصّلاة و السّلام، حامله شدم، نوری دیدم که از من جدا شد

[(1-)] روا: با ساق.
[(2-)] روا و ط و پا: این حکایت و بعد ازین سخن در معجزات (ط و پا: معجزه) پیغامبر ما، صلوات اللّه علیه گفته آید که آمنه (ط و پا: دیده بود) مادر پیغامبر چون دید وقتی که به وی حامل بود (ط: آنگاه که در شکم وی بود. پا:
چون به وی آبستن بود).
[(3-)] روا و پا: معجزات.
[(4-)] روا و ط و پا: حرز. ایا: دعا.

که جمله عالم بدان منوّر شد و نخست عکسی که از آن نورها پیدا شد [1] کوشکهای بصری که در زمین شامست پیدا شد، چنانکه من آن را در مکّه بدیدم. و بصری شهری بود در طرف شام، حماه اللّه تعالی.

[(1-)] روا و ط: بر افتاد.

[باب ششم] در مولود [1] پیغمبر ما علیه الصّلاة و السّلام و التّحیّة

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
روز دوشنبه بود، دوازدهم [2] ماه ربیع الاوّل که سیّد، علیه السّلام، از مادر به وجود آمد، آن سال بود که اصحاب الفیل قصد مکّه کرده بودند، و حق سبحانه و تعالی ایشان را هلاک کرد و واقعه ایشان از جمله معجزات بود، زیرا که ببرکات ظهور پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، کید ایشان از مکّه [3] و اهل مکّه دفع کرد، و مکّه را از قدم ایشان محفوظ و محروس داشت و مضبوط گردانید.
حسّان بن ثابت گفته است که: من* هفت ساله بودم اندر مدینه که یکی را از جهودان [4] دیدم که بر بالا [ی مدینه [5]] بر آمد و آوازی بلند داد و گفت:
طلع اللّیلة نجم محمّد [6]. یعنی اختر محمّد امشب برآمد، یعنی امشب محمّد به وجود آمد. حسّان گفت: چون سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، به مدینه آمد، من آن شب را یاد می‌داشتم و با خود حساب می‌کردم و سیّد، علیه السّلام، آن شب به وجود آمده بود که آن یهود گفته بود.
و آمنه حکایت کرد که: در آن شب که پیغمبر، علیه الصّلاة

[(1-)] سایر نسخ و در فهرست همین نسخه ص 9: مولد.
[(2-)] در اصل و روا و ایا بخلاف ط و پا و متن عربی ج 1 ص 167 و بخلاف مشهور: یازدهم.
[(3-)] روا: + و کعبه.
[(4-)] روا: یهودیان.
[(5-)] ایا و ط: بر بالائی برآمد. و از روا نقل شد.
[(6-)] در اصل و جمیع نسخ فارسی محمد و در متن عربی ج 1 ص 168 احمد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:144
و السّلام، از من به وجود خواست آمد، ستارگان آسمان دیدم که همچون باران بر سر من فرو می‌باریدند [1] و بزیارت پیغمبر، علیه السّلام، می‌آمدند. و هم آمنه گفت که: چون سیّد، علیه السّلام، بزمین نهادم [2] دیدم که سر برآورد و روی سوی آسمان کرد و دست بدعا برداشت.
و در دلایل نبوّت آمده است که 29: آن شب که پیغمبر، علیه السّلام، به وجود خواست آمد، چهارده برج از ایوان کسری بیفتاد، و آتش مجوس در پارس کشته شد، و هزار سال بود تا آن آتش افروخته بودند و هرگز نمرده بود. و از این جنس معجزها که در آن شب پیدا شد بسیار است و جمله آن

این جایگاه در قید کتابت آوردن دراز گردد.
پس چون سیّد، علیه السّلام، به وجود آمد، آمنه کس فرستاد به پیش عبد المطّلب که ما را پسری آمده است. عبد المطّلب شاد برخاست و به پیش آمنه آمد و سیّد، علیه السّلام، بدید و آمنه معجزها [3] که دیده بود با وی بگفت. آنگاه عبد المطّلب سیّد را، علیه السّلام، برگرفت و بر سر دستهای خود نهاد و بخانه کعبه آورد و در چهار گوشه کعبه بگردانید و شکر حق سبحانه و تعالی بگزارد و او را دعا گفت و او را پیش آمنه باز آورد. و پیغمبر، علیه السّلام، در [4] شکم مادر بود که پدر [5] وی، عبد اللّه، از دنیا برفت.

_____

[(1-)] ایا: فرو ریزیدند.
[(2-)] روا و پا: نهادم سر بر افراشت و در آسمان نگاه کرد.
[(3-)] سایر نسخ: و آمنه معجزاتی که دیده بود. در اصل: آمنه بدید و معجزها.
[(4-)] سایر نسخ: هنوز در شکم.
[(5-)] روا: پدرش درگذشت.

[باب هفتم] در شیر خوردن [1] پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام و التّحیّة

محمّد [بن] إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
چون سیّد، علیه السّلام، از مادر به وجود* آمد، از بهر وی دایه طلب کردند. و قاعده أهل مکّه [2] آن بود که فرزندان بدایگان شیر دادندی [3]، و ایشان را برگرفتندی و به أحیای عرب [4] بردندی و شیر دادندی و در خانه دایگان پروردندی، از بهر آنکه هوای بیرون مکّه موافق‌تر بودی، علی الخصوص اطفال را. پس زنان قبیله بیرون مکّه از بنی سعد بیامدند و از بهر دایگی شیرخواره [5] طلب کردندی، و بیشتر شیرخواره‌ای را [6] برگرفتندی که او را پدر بودی، تا [7] ایشان را تیمار داشت کردندی. پس ببر [8] زنان بنی سعد در مکّه بگردیدند و بخانه توانگران رفتند و شیرخواره ایشان برگرفتند. و حلیمه که دایه پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، بود حکایت کرد که: من از دنباله زنان قبیله به مکّه رسیدم و من از آن جهت دیر برسیدم که مرکوبی داشتم ضعیف سخت و با ایشان نمی‌توانست رفت. چون به مکّه آمدم، زنان قبیله، هر یکی از ایشان هر جا که شیرخواره‌ای بود از ان توانگران که پدر و مادر

[(1-)] روا و ط و پا: رضاع.
[(2-)] روا: عرب.
[(3-)] روا و پا: بدایگان سپردندی. ط: عرب دادندی.
[(4-)] روا و پا: حی‌های عرب.
[(5-)] روا: رضعاء. ایا و ط: رضاع.
[(6-)] ایا: رضیعی را که.
[(7-)] روا و پا: تا زیادت.
[(8-)] کذا. روا و پا: پس زنان.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:146
داشت برگرفته بودند، و پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، بر همه زنان قبیله عرضه کرده بودند، از بهر آنکه پدر نداشت، هیچ یک رغبت ننموده بودند و او را برنگرفته بودند. حلیمه گفت: من در همه مکّه بگردیدم تا مرا نیز شیرخواره‌ای بدست آید از ان توانگران [1]، و نیامد و هر چند که گردیدم نیافتم و دل تنگ باز خانه [2] رفتم و حال با شوهر خود بگفتم، و او نیز دل تنگ شد، زیرا که در قبیله بنی سعد قحطی عظیم پیدا شده بود و از بهر طلب معاش را زنان قبیله آمده بودند تا شیرخواره [3] برند و ایشان را از بهر آن طعام فرستند و تیمار داشت کنند و بدان قناعت همی کنند. حلیمه گفت: چون دل تنگ شدم و باز و طاق [4] آمدم، و از قبیله توانگران

هیچ شیرخواره نیافتم، و زنان قبیله براه خواستند بود، با خود گفتم بروم و آن یتیم را برگیرم، یعنی مصطفی، علیه الصّلاة و السّلام، که زشت باشد* که میان زنان قبیله تهی دست باز پس روم [5]، و فردا مردم قبیله طعن در من کنند و بگویند: جمله [6] شیرخواره بیاوردند إلّا دختر [ابو] ذؤیب، و پدر حلیمه ابو ذؤیب نام بود. حلیمه گفت: از شوهر 30 دستوری خواستم و برفتم و سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، از آمنه بستدم و بیاوردم. چون به وتاق باز آمدم، پستان در دهان مصطفی، علیه الصّلاة و السّلام، نهادم، شیر از پستان من روان شد و پیش از ان پستان من از ضعف روزگار و سختی چنان شده بود که قطره‌ای شیر ندادی و خشک بود، چنانکه پسرکی داشتم و پیوسته گریستی و هر شب از گرسنگی بخواب نرفتی [7]. آن شب

_____

[(1-)] روا: توانگری که پدر و مادرش باشد.
[(2-)] روا: و طاق.
[(3-)] روا: تا از توانگران مکه رضیعان برند.
[(4-)] ایا: و ثاق. ط: و تاق و در اصل در همین صفحه س 15 و تاق.
[(5-)] روا: باز پس گردم.
[(6-)] در اصل: حلیمه.
[(7-)] ایا و ط: نشدی.

چون سیّد، علیه السّلام، را شیر بدادم، آن پسرک باز رفت بخواب و نگریست [1].

و دیگر اشتری داشتم ماده سخت لاغر و هیچ شیر نمی‌داد، و همان شب که پیغمبر، علیه السّلام، به وطاق آوردم، شوهرم برفت و دست بر پستان شتر نهاد، پستان وی دید پر شیر شده و آن را بدوشید و بیاورد و من و شوهر آن را بخوردیم و همه شب براحت بخسبیدیم. روز دیگر، چون برخاستم، شوهر مرا گفت: ای دختر ابی ذؤیب، چه مبارک پسری [2] بود که تو او را برداشتی، که ما همه دوش از برکات وی سیر شیر شدیم و خوش خفتیم و امید چنان می‌دارم که دیگر خیر و راحت از وی بما رسد. پس زنان قبیله عزم [رفتن] [3] کردند، من نیز با ایشان بر نشستم و سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، و پسرک خود هر دو در پیش [4] خود گرفتم، و بر خری ماده نشستم، سخت لاغر و ناتوان، چنانکه می‌آمدیم زنان قبیله در راه مکّه از بهر آن خر بر من خندیدندی و پیوسته از ایشان باز پس می‌ماندم، آنگاه چون بقبیله باز می‌رفتم هم بر آن خر نشستم و سیّد، علیه السّلام، و فرزند خود در بر گرفتم و آن خر همچون مرغ از پیش همی دوید، پس زنان قبیله تعجّب کردند و مرا گفتند: ای دختر ابی ذؤیب، این نه آن خر [5] لاغر است که چون به مکّه باز می‌آمدیم [6] پیوسته بمسافتی از ما باز پس بودی، این

ساعت چونست که از پیش همه* می‌رود؟ حلیمه گفت: این از برکت [7] این فرزند است که من برداشتم. چون بقبیله رسیدیم، هیچ صحرائی بی‌علف‌تر از صحرای بنی سعد

_____

[(1-)] روا: پستان من هر دو پر شیر بود و پسرک خود را شیر بدادم و آن شب تا روز بخواب رفتم و پسرک هم بخواب رفت و هیچ نگریست.
[(2-)] روا و پا: فرزندی.
[(3-)] از روا و پا نقل شد.
[(4-)] روا و ط و پا: کنار.
[(5-)] روا: خرک.
[(6-)] در اصل: آمدم.
[(7-)] روا و پا: برکات.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:148
نبود، چنانکه گوسفند قبیله همه روز بصحرا می‌گردیدندی [1] و بشب چون بیامدندی از بی علفی هیچ شیر نداشتندی، و اگر در قبیله بنی سعد منی شیر خواستندی بدست نیامدی. حلیمه گفت که: ما را رمه‌ای گوسفند بود همچنان دیگران، لاغر و بی شیر. پس هم در روز که برسیدیم، گوسفندان هم بیامدند، با پستانهای پر شیر و تازگی از یشان پیدا شده. شوهرم برفت و شیر بدوشید و ما و فرزندان شیر سیر بخوردیم و بسیار زیادت از ما باز ماند، و هر روز که بر می‌آمد شیر ایشان زیادت می‌شد، و در قبیله بنی سعد رطلی شیر بدست نمی‌آمد. و مردم قبیله، چون چنان دیدند، تعجّب کردند و گفتند: چونست که گوسفندان ما هر روز که بر می‌آید لاغرترست و شیر آن کمتر و آن دختر ابو ذؤیب فربه‌تر و شیر آن زیاده‌تر. آنگاه شبانان خود را وصیّت کردند که: می‌باید که شما گوسفند آنجا چرانید که گوسفند دختر ابو ذؤیب می‌چرد [2]، شبانان ایشان هم آنجا گوسفند می‌چرانیدند و هیچ فایده نمی‌داشت. حلیمه گفت که: ببرکت مصطفی، علیه الصّلاة و السّلام، در نعمت و راحت افتادیم، و حق سبحانه و تعالی در فراخی و روزی بر ما برگشاد و هر روز نعمت ما مجدّد می‌شدی و کرامتی ظاهر می‌شدی، تا در قبیله بنی سعد پیش از آمدن محمّد، علیه الصّلاة و السّلام، از ما کسی درویش‌تر نبود، بعد از آمدن وی از ما کسی توانگرتر نبود. و سیّد، علیه السّلام، هر روز که بر آمدی، وی را چون سالی بودی و چون دو ساله شد هر که وی را بدیدی گفتی که ده ساله است. پس چون دو سال تمام شد، او را از شیر باز گرفتیم و از بس خیر و برکت که از وی می‌دیدیم، [مرا] دل نمی‌داد [3] که وی را باز مکّه برم [4]. و زنان قبیله شیرخوارگان که از مکّه آورده بودند باز پس بردند و من وی را پیش* خود می‌داشتم. بعد از ان من نیز پیغمبر را،

[(1-)] در اصل: می‌کردندی و از روا و ایا نقل شد. ط: گردیدی.
[(2-)] روا: می‌چرانند.
[(3-)] روا: که از وی خیر و برکت می‌یافتم دلم نمی‌داد.
[(4-)] روا و پا: + پیش مادر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:149
علیه السّلام، برگرفتم و باز مکّه بردم و به آمنه دادم و خواستم که طریقی سازم که آمنه دیگر باره مصطفی را، علیه السّلام، باز من دهد و او را بقبیله باز برم و مدّتی دیگر پیش من باشد. پس او را گفتم: ای آمنه، هوای مکّه هوائی و خیمست و هوای ما سبک‌تر و خوش‌تر است، پس اگر ترا دل دهد و فرزند بمن باز دهی تا چند روز [1] دیگر پیش من باشد، و چون بزرگتر شود، او را باز آورم، که می‌ترسم از ان که نباید که وی را هوای مکّه نسازد. و چون چنین گفتم، آمنه دیگر رغبت کرد و سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، بمن باز داد و من او را برگرفتم و بقبیله باز آوردم و می‌بود تا چند ماه برآمد.
بعد از ان سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، چون مدّتی گذشته بود، روزی بیرون خیمه رفته بود، گله بزغاله می‌چرانید و خود بازی می‌کرد [2] با برادر دیگر که شیر یک دیگر خورده بودند 31، ناگاه دیدم که برادرش فریاد برآورد و می‌دوید و می‌گفت: یا أمّاه، دو شخص آمدند و برادر قریشی مرا خوابانیدند و شکم وی بشکافتند و تازیانه‌ای چند بر وی زدند و اینک افتاده است. حلیمه گفت:
من و شوهر بدویدیم و سیّد را، علیه الصّلاة و السّلام، دیدیم که افتاده بود و بترسیده بود و گونه رویش بگردیده بود. پس من او را بر گرفتم و بر سر و روی وی بوسه دادم و گفتم: جان مادر ترا چه افتاد؟ سیّد، علیه السّلام، گفت:
ای مادر، این ساعت دو شخص آمدند که جامهای اسفید داشتند و من را بخوابانیدند و شکم مرا بشکافتند و چیزی چند از ان برگرفتند و چیزی چند باز جای نهادند، ندانم که چه برگرفتند و چه باز جای نهادند و دیگر شکم من باز دوختند و برفتند. و آن دو شخص جبرئیل و میکائیل بودند، امّا سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، آنگاه نمی‌دانست. حلیمه گفت: چون سیّد، علیه السّلام،

[(1-)] روا و ط و پا: مدت.
[(2-)] روا و پا: رمه بزغاله از پس خیمه می‌چرانیدند و او در میان آن می‌گردید و می‌بازید.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:150
این حالت برش افتاد، شوهرم گفت: ای زن، پیش از ان که این پسر واقعه

دیگر برش افتد، او را باز پیش* مادر بر، که من می‌ترسم که دیو بر وی راه یافته است. پس چون شوهرم چنین گفت، او را برگرفتم و باز مکّه بردم پیش آمنه. چون آمنه مرا بدید گفت: چرا پسرم چنین زود باز آوردی و اوّل چندان رغبت می‌نمودی تا پیش تو باشد؟ گفتم که: چنین بود، لکن از حوادث زمانه ترسیدم و اینک او را، چنانکه مراد دوستان [است] [1]، باز پیش تو آوردم.
پس آمنه بر من إلحاح بسیار کرد و گفت: که پسر مرا [2] واقعه‌ای افتاده است تا تو او را چنین زود باز پیش من آوردی؟ اکنون مرا بگوی تا وی را چه افتاده است.
چون إلحاح بسیار بکرد [قصّه] [3] با وی بگفتم و آنگاه گفتم که: ای آمنه، از این جهت از وی بترسیدم و اندیشه کردم که مگر دیوی بر وی راه یافته است و زود او را باز پیش تو آوردم. آمنه گفت: کلّا و حاشا که دیو بر فرزند من راه توان یافت، و منصب وی از ان بزرگتر است که دست دیو بر جناب حشمت وی تواند رسید. اکنون ای حلیمه، تو برو و ازین فارغ باش و اگر خواهی تا من ازین عجب‌تر با تو بگویم. آنگاه بر گرفت و معجزاتی چند که دیده بود با وی بگفت، آنچه [چون] به وی آبستن بود. پس حلیمه گفت: من از جهت وی فارغ شدم و برخاستم و باز قبیله خود آمدم. چون سیّد، علیه السّلام، بمنصب رسالت رسید، خود حکایت این حال با صحابه بگفت و سبب آن بود که صحابه از وی پرسیدند و گفتند: یا رسول اللّه، تو ما را از حال خود خبر باز ده، آنگه مصطفی، علیه الصّلاة و السّلام، گفت: 32
نعم، أنا دعوة [أبی] إبراهیم، و بشری عیسی، و رأت أمّی حین حملت بی أنّه خرج منها نور [4] أضاء لها قصور الشّام،

_____
[(1-)] از روا و پا نقل شد. ایا: بود.
[(2-)] در اصل: من و بر طبق ایا ضبط شد.
[(3-)] از روا و پا نقل شد.
[(4-)] در اصل: نورا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:151
و استرضعت فی بنی سعد بن بکر، فبینا أنا [1] مع أخ لی خلف بیوتنا نرعی بهما لنا، إذ أتانی رجلان علیهما ثیاب بیض بطست من ذهب مملؤة ثلجا، ثمّ أخذانی [2] فشقّا بطنی، و استخرجا قلبی [3] فشقّاه، فاستخرجا منه علقة سوداء فطرحاها [4]، ثمّ غسلا قلبی و بطنی بذلک الثّلج حتّی أنقیاه، ثمّ قال أحدهما لصاحبه زنه بعشرة من أمّته،* فوزننی [بهم] فوزنتهم، ثمّ قال [5]: زنه بمائة من أمّته، فوزننی [بهم] فوزنتهم، ثمّ قال: [زنه بالف من أمّته، فوزننی بهم فوزنتهم، فقال]: دعه عنک، [فو اللّه] لو [6] وزنته بأمّته لوزنها.
معنی حدیث آنست که: صحابه، رضوان اللّه علیهم أجمعین، خواستند که از

سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، باز پرسند تا از مبدإ خود خبری باز دهد و از کمال کرامت خود با ایشان حکایتی کند [7]، و سیّد، علیه السّلام، از اصل کار خود ایشان را خبر داد و گفت: من آنم که ابراهیم، علیه السّلام، مرا از خدای درخواست. قوله تعالی حکایة عن إبراهیم علیه السّلام:
رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِکَ [8].
رسولا ای محمّدا، علیه الصّلاة و السّلام. و من آنم که عیسی

_____

[(1-)] در اصل: انه.
[(2-)] در اصل و ووستنفلد: فاخذانی.
[(3-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: ثم اخذ قلبی.
[(4-)] در اصل: فطرحها.
[(5-)] در اصل: قال لی.
[(6-)] در اصل: فلو.
[(7-)] روا: از مبدأ وجود خود چیزی با ایشان حکایت کند.
[(8-)] بقره، 129.

بظهور من مردم را بشارت داد. قوله تعالی:
وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ [1].
و من آنم که چون مادرم بمن حامله شد نوری دید که از وی جدا شد که عالم بدان منوّر شد، بشعاع آن نور مادرم در مکّه کوشکهای شام بدید، و من آنم که در قبیله بنی سعد شیرخوارگی کردم و آن جایگه بپروردم و روزی بزغاله‌ای چند می‌چرانیدم، ناگاه دو شخص درآمدند [و] جامهای سپید داشتند، یعنی جبرئیل و میکائیل، علیهما السّلام، و در دست ایشان طشتی زرّین بود و آن طشت پر از برف رحمت بود، آنگاه بگرفتند مرا و بخوابانیدند و شکم من بشکافتند و دل من بیرون آوردند و گوشت پاره‌ای سیاه از ان بیرون کردند و بینداختند، و پس دل مرا در آن طشت نهادند و به آب رحمت بشستند و بعد از ان باز جای خود نهادند و شکم من باز دوختند و درست باز کردند. آنگاه یکی از [2] ایشان آن دیگر را گفت: او را با ده تن از أمّت وی برکش [3]، مرا با ده تن از أمّت برکشیدند، من راجح آمدم. دیگر وی را گفت: او را با صد تن از أمّت وی برکش، مرا با صد تن از أمّت من بر کشیدند، من راجح آمدم.
آنگاه دیگر وی را گفت: او را با هزار تن از أمّت وی برکش، مرا با هزار تن از أمّت من برکشیدند، من راجح آمدم. آنگاه گفت: او را بگذار* و بیش ازین صداع خود مدار که اگر وی [را] با جمله أمّت که او را خواهد بود برکشی او راجح آید بر جمله، آنگه دست از من بداشتند و برگرفتند. و از این جهت بود که سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، گفت:

ما من نبیّ إلّا و قد رعی الغنم، قیل: و أنت یا رسول اللّه؟ قال: و أنا [4].

[(1-)] صف، 6.
[(2-)] در اصل: آنگاه یکی گفت از، و بر طبق ایا اصلاح شد.
[(3-)] ایا و ط: بر سنج.
[(4-)] در اصل: نعم.

گفت: هیچ پیغمبر خدای نبوده است که نه وی شبانی کرده است و گوسفند چرانیده. صحابه گفتند: تو نیز، یا رسول اللّه؟ گفت: و من نیز.
و گوسفند چرانیدن وی این بود که حکایت کرده آمد.
و پیغمبر، صلوات اللّه علیه، از بهر آنکه در قبیله بنی سعد پرورده بود بفصاحت فخر آوردی. بر قریش [و] گفتی:
انا أعربکم. أنا قرشیّ و استرضعت فی بنی سعد [بن بکر].
گفت: من از شما فصیح‌ترم و لغت عرب بهتر دانم، چرا که من قریشی‌ام و لغت قریش می‌دانم، و در قبیله بنی سعد پرورده‌ام و لغت ایشان نیز می‌دانم. و چنین گویند که: در قبایل عرب هیچ قبیله بفصاحت بنی سعد نبود.
تمام شد حکایت رضاع سیّد، صلوات اللّه علیه.
و روایتی دیگر چنین است که: چون حلیمه دوم بار سیّد، صلوات اللّه علیه، باز مکّه می‌برد، چون بنزدیک مکّه رسیده بود، سیّد، صلوات اللّه علیه، از وی گم شد، هر چند دوید و کوشید او را باز نیافت. حلیمه بنشست و می‌گریست، خبر به عبد المطّلب بردند که محمّد را آوردند تا در مکّه و غایب شد و دایه وی نشسته است و می‌گرید. عبد المطّلب دل تنگ شد، برخاست و بکعبه رفت و دست بدعا برداشت و گفت: بار خدایا، محمّد بمن باز رسان. در این حال ورقة بن نوفل با یکی دیگر از قریش بیامدند و پیغمبر، علیه السّلام، بیاوردند.
عبد المطّلب شاد شد و گفت: او را از کجا باز یافتید؟ گفتند: از سر کوه، از بالای مکّه. آنگاه عبد المطّلب رسول را، صلوات اللّه علیه، بر دوش خود نشاند و گرد کعبه طوافی بکرد، حرزها بخواند و بر وی باد دمید [1] و او را باز پیش مادر برد، آمنه.
و بروایتی دیگر چنین گویند که: باعث بر آنکه دوم بار حلیمه پیغمبر را،

[(1-)] ایا: بر دوش خود گرفت و گرد کعبه طوافی می‌کرد و دعاها می‌خواند و باد بر وی می‌دمید.

صلوات اللّه علیه، باز مکّه* برد آن بود که چون حلیمه او را از مکّه باز می‌آورد، در راه جماعتی از نصاری به وی رسیدند، نگاه کردند و سیّد را، صلوات اللّه علیه، بدیدند، بعد از ان پرسیدند که: این کودک از کجا است و نام وی چیست؟ [حلیمه با ایشان بگفت که: وی کیست و نام وی چیست.] ایشان دیگر بار تیز در وی نگاه کردند و او را از این جانب باز آن جانب می‌گردانیدند و علامتهای چند از وی طلب می‌کردند، بعد از ان با هم گفتند: این کودک است که ما نعمت و صفت او در إنجیل دیده‌ایم و او پیغمبر آخر الزّمان خواهد بودن و دین وی بر جمله دینها غلبه خواهد کرد، اکنون اگر ما او را بدزدیم و بتحفه پیش پادشاه حبش بریم، ما را نعمتهای بسیار دهد و کرامتهای بسیار بنماید.
حلیمه گفت: من سخن ایشان بشنیدم و بعد از ان محترز شدم و پیوسته مراقب احوال وی می‌بودم، تا آن روز که او را آن واقعه در افتاد که از پیش حکایت رفت، و آنگاه مرا زیادت اندیشه حاصل شد و او را برگرفتم و باز مکّه بردم، پیش مادر خود آمنه.
اینست تمامی روایت در حکایت رضاع سیّد، علیه الصّلاة و السّلام.
پس چون حلیمه سیّد را، صلوات اللّه علیه، باز مکّه برد، مادرش آمنه و جدّش عبد المطّلب او را می‌داشتند، و حق تعالی او را بنبات [1] نیکو برمی‌آورد [2]، و چون بحدّ شش سالگی رسید، مادرش آمنه وفات یافت.
33 و بعد از وفات آمنه، سیّد، صلوات اللّه علیه، پیش جدّ خود عبد المطّلب می‌بود، و عبد المطّلب او را از همه فرزندان خود دوستر داشتی. و قاعده عبد المطّلب آن بود که هر بامداد او را در سایه کعبه فراشی بگسترانیدی [3] و وی بر سر آن نشستی و مردم پیش وی جمع آمدندی و پسران وی از هیبت که از وی می‌داشتند

[(1-)] در اصل بخلاف روا و ایا و ط: بنیات. در متن عربی ج 1 ص 177: ینبته اللّه نباتا حسنا.
[(2-)] ایا و ط: می‌پرورانید.
[(3-)] کذا در جمیع نسخ.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:155
نیارستندی که بر سر فراش پدر رفتن و نشستن [1]، و چون سیّد، صلوات اللّه علیه در آمدی همچنان بی‌مبالات برفتی و بر فراش عبد المطّلب نشستی. پسران عبد المطّلب در وی آویختندی تا او را از سر فراش دور باز کردندی،* عبد المطّلب بانگ بر ایشان زدی که او را بگذارید تا هر چون که خواهد بنشیند، که وی چون شما نیست. بعد از ان دست پیش وی نمی‌داشتند و هر بامدادی بیامدی و بر پهلوی جدّ خود عبد المطّلب بر سر فراش وی بنشستی و عبد المطّلب دست بر سر و پشت وی می‌مالیدی و

بوسه بر وی می‌دادی، و هر چه سیّد، علیه السّلام، بکردی او را خوش آمدی و هرگز عبد المطّلب بانگی بلند بر وی نداشتی و سخن درشت با وی نگفتی.
پس بدین حال می‌بود تا هشت ساله شد، چون بحدّ هشت سالگی رسید، عبد المطّلب، جدّ وی وفات یافت 34 و از دنیا برفت. و چنین گویند که عبد المطّلب [را] [2] چون وفات خواست رسیدن، دختران برابر خود خواند و او را شش دختر بود: صفیّه و برّه و عاتکه و أمّ حکیم البیضا و أمیمه و أروی. چون هر شش حاضر شدند، ایشان را گفت: پدرتان از دنیا خواهد رفتن، اکنون بیائید و بر وی بگریید و بر وی نوحه کنید تا پدر بشنود که شما چگونه می‌گریید و چگونه بر وی نوحه می‌کنید [3]، ایشان گریستن و نوحه آغاز کردند و بر بدیهه هر یکی مرثیتی از ان پدر خود بگفتند و فضایل و مناقب وی در ان باز نمودند و آن مراثی جمله در سیرت مسطور است [4]. پس چون ایشان از گریستن و مراثی فارغ شدند، عبد المطّلب را خوش آمد، ایشان را گفت: همچنین گریید بر پدر و همچنین نوحه کنید. و دیگر مراثی که عبد المطّلب را گفته‌اند و شمایل و فضایل وی که در ان بیاورده‌اند در سیرت مذکور است [4].

_____

[(1-)] در اصل: رفتی و نشستی و بر طبق روا ضبط شد.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] ایا و ط: + بعد از آن چون این سخن از پدر بشنیدند ایشان را دل بجوشید گریستن.
[(4-)] متن عربی ج 1 ص 179- 189.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:156
چون عبد المطّلب از دنیا برفت سقایه زمزم باز عبّاس، رضی اللّه عنه، افتاد و در دست وی بود تا اسلام ظاهر شد و پیغمبر، صلوات اللّه علیه، همچنان در دست وی مقرّر داشت و تا [1] إلی یومنا هذا در دست آل عبّاس، رضی اللّه عنهم، بماند.
باز آمدیم بحکایت سیّد، صلوات اللّه علیه. پس چون عبد المطّلب را وفات خواست* رسیدن، از میان پسران ابو طالب را بخواند و سیّد، صلوات اللّه علیه، به وی سپرد و وصیّت به نیک داشتن سیّد، صلوات اللّه علیه، کرد. و سبب آن بود که از میان جمله فرزندان، عبد المطّلب سیّد را، صلوات اللّه علیه، به وی سپرد که ابو طالب با پدر سیّد، صلوات اللّه علیه، هم مادر و هم پدر بود و باقی برادران با عبد اللّه هم پدر بودند، و عبد المطّلب می‌دانست که ابو طالب را شفقت بر سیّد، صلوات اللّه علیه، بیشتر باشد و غم کار وی بهتر خورد. و اللّه هو الرّءوف بالعباد.

_____

[(1-)] کذا و همچنین است در: روا، ایا و ط.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:157

باب هشتم در کفالت ابو طالب سیّد را، صلوات اللّه علیه

و در این باب حکایت بحیرای [1] راهب بیاید.
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید:
چون عبد المطّلب وفات یافت، ابو طالب سیّد را، علیه السّلام، باز پیش خود گرفت و بغایت او را دوست داشتی و پیوسته در بند مراعات وی بودی و شب و روز یک لحظه او را از خود خالی [2] نگذاشتی و از چشم بیگانه او را نگاه داشتی، تا چنین حکایت کنند که مردی بود در عرب کاهنی کردی و فال و طالع مردم نگرستی و اهل مکّه در وی اعتقادی عظیم داشتندی و هر گاه که وی به مکّه در آمدی مرد و زن بر سر وی جمع آمدندی و کودکان را بر وی بردندی و طالعهای ایشان بنگرستی. ابو طالب نیز بقاعده اهل مکّه چون وی به مکّه درآمد، سیّد را، صلوات اللّه علیه، بر گرفت و بر وی برد تا طالع وی بنگرد. چون آن مرد در سیّد، صلوات اللّه علیه، نگاه کرد [مشغله‌ای در آمد و آن مرد را از ان بازداشت که تمام در سیّد، صلوات اللّه علیه نگاه کردی] [3] و طالع وی بنگرید [ی]، چون آن مشغله برخاست [4]، آن مرد سیّد را، صلوات اللّه علیه، طلب باز کرد و گفت: آن کودک باز پیش من آورید که طالع وی قوی می‌نمود و از دست وی کارهای بزرگ خواهد خاستن، این می‌گفت و تعجیل

[(1-)] در اصل: حبر.
[(2-)] ایا و پا: جدا.
[(3-)] بمتابعت از متن عربی ج 1 ص 190 از پا نقل شد.
[(4-)] پا: فرو نشست.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:158
می‌کرد که او را زود باز پیش من آورید تا یک بار دیگر در وی نگاه کنم.
ابو طالب چون دید که آن [1] چندان حریصی می‌نماید* اندیشه کرد که مبادا [2] آن مرد سحری بر وی خواهد کردن، آنگاه سیّد، صلوات اللّه علیه، برگرفت و باز خانه آورد و او را دیگر بار به وی ننمود، پس ابو طالب بعد از ان زیادت در بند کار سیّد شد، علیه الصّلاة و السّلام، و پیوسته مراقب احوال وی بودی و یک لحظه او را از پیش خود فرونگذاشتی [3]. و بدین حال می‌بود تا کاروان قریش بجانب شام می‌رفتند و ابو طالب نیز با ایشان عزم شام کرده بود و سیّد، صلوات اللّه علیه، در آن وقت دوازده ساله بود. چون بجانب شام عزم داشت ابو طالب، سیّد، صلوات اللّه علیه، در وی آویخت گفت: ای عمّ، مرا نیز با خود ببر. ابو طالب بگریست و گفت: مرا بی وجود تو یک لحظه دل ندهد [4]، پس ابو طالب سیّد را، صلوات اللّه

علیه، با خود ببرد بسفر شام. چون بجانب شام رسیده بودند، جائی بود که آن را بصری گفتندی. کاروان بنزدیک صومعه بحیرا [5] فرود آمد و بحیرا راهبی از ترسایان بود و چندین [6] مدّت بود تا در آن موضع صومعه‌ای پرداخته بود و در ان نشسته بود و از آن صومعه بیرون نیامدی و با کسی سخنی نگفتی و بحیرا در زهد و پارسائی بدرجه کمال رسیده بود و در علم نیز دستی نیکو داشت، چنانکه در آن زمان بزهد و علم وی کس نبود [7] و احوال پیغمبر، صلوات اللّه علیه، از إنجیل معلوم کرده بود و نعت و صفت وی دانسته بود و این چندین سال که در آن صومعه نشسته بود به انتظار دیدن پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، نشسته بود، زیرا که از إنجیل بدانسته بود که پیغمبر آخر

_____

[(1-)] روا و ایا: او. ط: وی.
[(2-)] ایا و ط: نباید که.
[(3-)] ایا و ط: خالی نکردی. پا: دور نداشتی.
[(4-)] ایا: قرار نباشد.
[(5-)] روا و پا: بحیرای راهب.
[(6-)] ایا و ط: دیری بود و راهبی ترسا آن جایگاه بود و چندین.
[(7-)] در اصل: علم کس وی نبود. و از سایر نسخ متابعت شد.

الزّمان در آن مقام گذر خواهد کرد و در زیر فلان درخت در فلان موضع نزول خواهد کرد. و بحیرای راهب هر بار که قافله قریش بر وی [1] گذر کردی بر بام صومعه خود نشستی و نظاره می‌کردی تا علامتی بیند، یا کرامتی بشناسد که بدان بداند که پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، در میان کاروان است و از بام صومعه فرود آید و استقبال وی کند و بخدمت وی باز رسد. چون هیچ علامتی نمی‌دید و هیچ کرامتی از آنچه وی را معلوم بود ظاهر نمی‌شد*، بحیرا حرکتی نکردی و از صومعه بیرون نیامدی و با اهل قافله هیچ سخن نگفتی، تا این نوبت که پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، در میان قافله بود بحیرا از بام صومعه نگاه کرد، چون قافله می‌آمدند همه درختان صحرا و سنگها را دید که به آواز آمده بودند و می‌گفتند:
السّلام علیک یا رسول اللّه. دیگر نگاه کرد و ابر پاره‌ای سفید دید که از میان قافله بر سیّد [2]، صلوات اللّه و سلامه علیه، سایه بسته بود و همچنانکه قافله می‌آمدند آن ابر نیز با سیّد، علیه السّلام، [می‌آمد. چون قافله فرود آمدند سیّد] فرود آمد و درختی کوچک بود و بزیر آن درخت [رفت و بنشست، حالی [3] که سیّد، صلوات اللّه علیه، زیر آن درخت] [4] نشسته بود، آن درخت شاخها برگشود و برگهای سبز برآورد و سایه نیکو برافگند. بحیرا چون این حالها بدید دانست که سیّد، صلوات اللّه علیه، در

میان ایشان است، پس از صومعه فرود آمد [5] و بفرمود و طعامهای بسیار بساختند و کس فرستاد بمیان قافله و گفت: راهب طعامی بساخته است باید که اهل قافله بجملگی بیایند و کس پیش [رحل و] رخت مگذارید، چون مرد بحیرا چنین

_____

[(1-)] ایا و ط: آنجا.
[(2-)] سایر نسخ: بر سرسید.
[(3-)] ایا: در حالی که.
[(4-)] عبارات بین [] بمتابعت از سایر نسخ از روا نقل شد.
[(5-)] روا: بدر آمد.

بگفت، کاروان [1] قریش عجب داشتند، با هم گفتند: چندین سال است تا [ما] هر سال آن جایگه گذر می‌کنیم و در این منزل فرو می‌آئیم و هرگز این راهب ما را ندید و از ما نپرسید، این بار چه افتاده است [2]؟ آنگاه برخاستند و برفتند و سیّد، صلوات اللّه علیه، در میان رخت باز گذاشتند، زیرا که وی از همه کوچک‌تر بود. چون همه حاضر شدند، بحیرا نظر کرد و شکل و شمایل سیّد، صلوات اللّه علیه، در میان نیافت، همه را دید و سیّد را، صلوات اللّه علیه، ندید. گفت: آنچه طفیل‌اند [3] حاضر شدند اصل [4] حاضر نشد، آنگاه اهل قافله را گفت: ای جماعت همانا یکی بگذاشته‌اید و او را بمهمانی نیاورده‌اید. گفتند: همه آمدیم مگر کودکی که او را در میان رخت [5] رها کردیم. بحیرا گفت: او کودک نیست بلکه او پیر صاحب قرآنست و پیغمبر آخر زمانست، او را نیز بیاورید. کس فرستادند و پیغمبر، صلوات اللّه علیه، آوردند و حاضر کردند. چون سیّد، صلوات اللّه علیه، حاضر کردند و بمیان قوم* در آمد بحیرا نظر از قوم برداشت و در وی می‌نگرید، چون قوم از طعام فارغ شدند بحیرا برخاست و دست سیّد را، صلوات اللّه علیه، بگرفت و او را سوگند به لات و عزّی داد که سؤال وی را جواب باز دهد، و قریش جمله سوگند به لات و عزّی خوردندی. بحیرا [را] از این سوگند مقصود امتحانی بود تا بحقیقت أحوال سیّد، صلوات اللّه علیه، بداند. چون بحیرا به لات و عزّی سوگند داد، سیّد، صلوات اللّه علیه، او را گفت: لات و عزّی مگوی که در روی زمین بر من دشمن‌تر از لات و عزّی نیست. بحیرا گفت: بخدای تو سوگند

_____

[(1-)] ایا و ط: اهل کاروان.
[(2-)] ایا و ط: ندیده است و با ما سخن نگفته ندانیم این نوبت چه افتاده است که طعام می‌دهد.
[(3-)] ایا و ط: طفیل این شغل‌اند.

[(4-)] روا و پا: اصل خود. ایا و ط: و آنچه اصل این شغل است.
[(5-)] ایا و ط: او را پیش رخت.

می‌دهم که سؤال مرا جواب دهی. سیّد، صلوات اللّه علیه، گفت: چون بخدای مرا سوگند دادی، بگو تا چه خواهی پرسیدن. بحیرا سؤالی که داشت بکرد و جواب آن سؤال چنانکه او را می‌بایست بشنید، بعد از ان در پشت سیّد، علیه السّلام، نگاه کرد و مهر نبوّت، بدان صفت که وی را از إنجیل معلوم شده بود، بدید، بعد از ان در قدم سیّد، صلوات اللّه علیه، افتاد و بر قدمهای وی بوسه می‌داد. آنگه برخاست و دست ابو طالب بگرفت و او را بخلوت برد و گفت: ای ابو طالب، این پسر فرزند کیست؟ ابو طالب گفت: فرزند منست. بحیرا گفت: لا و اللّه که او فرزند تو نیست و پدر وی نباید که زنده باشد این ساعت. آنگاه ابو طالب گفت: وی برادرزاده منست و پدرش، چون مادر به وی حامله بود [1]، از دنیا برفت. بحیرا گفت: اکنون صدق آوردی، بعد از ان گفت: زینهار ای ابو طالب، او را از چشم حسودان نگاه دار و بدان که وی پیغمبر آخر زمان است و مهتر و بهتر عالمیان است، شرع در همه عالم بگسترد [2] و دین وی همه دینها منسوخ کند، هر چند زودتر او را باز مکّه بر و از یهود و نصاری او را نهان دار، چه اگر او را بشناسند در بند [3] هلاک وی شوند. ابو طالب، چون سخن بحیرا بشنید، زیادت در بند کار سیّد، صلوات اللّه علیه، شد و برفت بشام زود و شغلی که او را بود بگزارد، و چون شغل* تجارت بگزارده بود، سیّد را، صلوات اللّه علیه، باز مکّه آورد [4]. و چنین گویند که هم در آن سفر سه تن از یهود پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، بشناختند و قصد آن کردند تا وی را هلاک کنند، بحیرا خبر شد از ان و ایشان را پیش خود

[(1-)] ایا و ط: چون در شکم مادر بود.
[(2-)] روا: شرع وی همه عالم بگیرد.
[(3-)] ایا و ط: قصد ... کنند.
[(4-)] ایا و ط: چون از صومعه راهب بزیر آمد با قافله بشام رفت و شغل بازرگانی تمام کرد و زود باز بمکه شد و او را باز بمکه برد.

خواند و نصیحت کرد و ایشان را نگذاشت [1] [که قصد کشتن سیّد، صلّی اللّه علیه و سلّم، کنند].
تمام شد حکایت [2] بحیرا و بعد ازین سخن در اخلاق و اوصاف پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، گفته آید. [3]

[(1-)] در اصل: بگذاشت.

[(2-)] ایا و ط: سخن.
[(3-)] در اصل: که گفته آید.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:163

باب نهم

در اوصاف و اخلاق پیغمبر ما صلوات اللّه علیه پیش از آنکه بحدّ بلوغ رسیدی

اشاره

و در این باب حکایت باز رفتن سیّد، صلوات اللّه علیه، دیگر بار بسفر شام بیاید و حدیث تزویج خدیجه، رضی اللّه عنها، بیاید.
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید:
ابو طالب، چون سخن بحیرای راهب بشنید و باز مکّه آمد، زیادت در بند حمایت و حراست [1] سیّد، صلوات اللّه علیه، شد و اعتبار وی در محافظت احوال سیّد [2]، صلوات اللّه علیه، یکی صد شد. و سیّد، علیه السّلام، خود از قبل حقّ جلّ و علا، محروس و محفوظ بود و از نظر حسّاد [3] محروس و مصون. بعنایت حق در پرده عصمت و کلّه صیانت پرورده بود. نفس وی مطهّر بود از تعاطی أقذار جاهلیّت و ذات وی مقدّس بود از خواطر و هواجس بشریّت. چنانکه عادت کودکان بود، نبازیدی و، چنانکه طبع جوانان بود، نخندیدی.
او خود، صلوات اللّه علیه، یک روز حکایت کرد و از حالت کودکی خود خبر باز داد و گفت:
لقد رأیتنی فی غلمان قریش [4] ننقل حجارة لبعض ما یلعب به الغلمان، کلّنا قد تعرّی، و اخذ إزاره فجعله

_____
[(1-)] ایا: کار.
[(2-)] ایا: شد و اعتقاد وی در حق سید.
[(3-)] ایا: حاسدان و عاندان (ط: معاندان).
[(4-)] در اصل: من قریش.

علی رقبته، یحمل علیه الحجارة، فإنّی لأقبل معهم کذلک و أدبر، اذ لکمنی لاکم [ما] أراه، لکمة وجیعة، ثمّ قال: شدّ علیک إزارک، [قال:] فأخذته و شددته [علیّ، ثمّ جعلت أحمل الحجارة علی رقبتی] و إزاری علیّ [من بین] أصحابی.
گفتا: یک روز با جماعتی کودکان بودم از قریش که همی بازیدند و سنگی چند برمی‌داشتند و می‌کشیدند و جمله برهنه شده بودیم و سنگ در إزارها می‌نهادیم و بجای می‌بردیم، در این حال همانا کسی درآمد* و مرا مشتی بزد، لکن نه سخت بود و مرا گفت إزار برگیر و سخت بمیان در زن، و چون ایشان نیستی اگر چه حالت صبا [1] است ترا، لکن همه عالم [را] بتو اقتدا خواهد بودن فردا، نشاید که عورت تو ظاهر شود یا بی‌خردی‌ای از تو صادر شود. سیّد، صلوات اللّه علیه، گفت: من آواز وی می‌شنیدم و شخص وی نمی‌دیدم، آنگه إزار برگرفتم و سخت بمیان دربستم و بعد از ان من إزار

بسته سنگ همی کشیدم و کودکان جمله همچنان برهنه بودند و سنگ می‌کشیدند. پس سیّد، صلوات اللّه علیه، در حالت صبا چنان مؤدّب و مهذّب بود که هر چه کردی بر عقلا مستحسن بود و خود نزد قوم معتمد و مؤتمن بود.
چون بحدّ بلوغ رسیده بود، ذات وی مستجمع جمله اوصاف حمیده بود، و نفس وی مستتبع جمله خصال حمیده شریفه. در محضر از همه خوبتر بود، در مخبر از همه نیکوتر بود، در کرم و سخا از همه پیشتر بود، در مروّت و وفا از همه تمامتر بود، در حلم و تواضع کاملتر بود، در مبرّت و احسان شاملتر بود، در شجاعت و قوّت کس با وی برنیامدی، در سماحت و فتوّت چون وی کس نبودی، در کرامت خاص و عام [را] [2] بر وی اعتماد بودی، در صدق و راستی

_____

[(1-)] ایا و پا: کودکی. در اصل: صبی.
[(2-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:165
همه [را] [1] بر قول وی وثوق و اعتبار بودی، در حسب ازکی بود، در نسب اعلی بود، در اخلاق ارضی بود، در میثاق اوفی بود، در صیانت اظهر [2] بود، در امانت اشهر بود، در سیرت اصلح بود، در سخن افصح بود، در صورت املح بود، در همه کاری ارجح بود، در همه شغلی انجح بود. قوم او را امین خواندندی و رای او در جمله کارها متین شمردندی، صلوات اللّه علیه و علی آله و أصحابه. 35

حکایت باز رفتن سیّد صلوات اللّه علیه دیگر بار بسفر شام 36

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید:
چون سیّد، علیه السّلام، بیست و پنج سال تمام شد، خدیجه، رضی اللّه عنها، مالی بسیار داشت و پیوسته مال خود بمردم دادی و از بهر وی بتجارت رفتندی، و خواست تا در این نوبت مالی بسیار بتجارت فرستد و اعتماد بر کس* نداشت، و بدانسته بود که در مکّه از پیغمبر، صلوات اللّه علیه، کس امین‌تر نیست. پس کس فرستاد بر پیغمبر، علیه السّلام، و گفت: یا محمّد، مالی بسیار می‌خواهم که بجانب شام فرستم [3] و در قریش اعتماد جز بر تو نیست، اگر رنجه شوی و با این مال بر وی آنگاه آنچه ترا مراد باشد برگیری از ان. سیّد، صلوات اللّه علیه، گفت: شاید، برخاست [4] و با مال خدیجه بجانب شام رفت و خدیجه غلامی داشت، او را میسره گفتندی و او را با سیّد، صلوات اللّه علیه، بفرستاد.
پس چون قافله بنزدیک شام رسیده بودند، بمنزلی فرود آمدند که در آن منزل راهبی بود و صومعه‌ای ساخته بود و در آن صومعه نشسته بود و بنزدیک صومعه راهب درختی بود. سیّد، علیه السّلام، چون فرود آمد، برفت و زیر آن درخت بنشست. راهب سر از صومعه بیرون آورد، سیّد [را]، صلوات اللّه علیه، دید

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] سایر نسخ: اطهر.
[(3-)] ایا و ط: + بتجارت.
[(4-)] ایا و ط: شاید بروم پس برخاست.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:166
زیر آن درخت نشسته و میسره نزدیک وی ایستاده. راهب از میسره پرسید که این مرد کیست که زیر درخت نشسته است؟ میسره گفت: شخصی است از قریش. گفت: در إنجیل [1] چنین دیده‌ام که: هر کس که وی بعد از عهد عیسی، علیه السّلام، بچهار صد سال بیاید 37 و زیر این درخت بنشیند، وی پیغمبر آخر زمان باشد، اکنون ضرورت این پیغمبر آخر الزّمان خواهد بود. آنگاه راهب [2] از صومعه بیرون آمد و در قدمهای سیّد، صلوات اللّه علیه، افتاد و بر وی بوسه می‌داد و بعد از ان برخاست و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمد و باز ایستاد و تقرّبهای بسیار بنمود. و سیّد، صلوات اللّه علیه، از آن جایگاه به شام رفت و بضاعتی که می‌بایست فروختن بفروخت و متاعی که می‌بایست خریدن بخرید و با قافله بازگردید و روی در مکّه نهاد. و چون به مکّه باز می‌آمد، در راه که بر نشستی [3]

دو فریشته از آسمان بیامدندی و بر سر وی سایه ببستندی [4] و همچنان که می‌رفتی فریشتگان از بالای سر او می‌رفتندی و سایه می‌افگندندی و میسره از میان قافله آن حال می‌دیدی و با خود پنهان می‌داشتی.
چون به مکّه رسید* احوال با خدیجه بگفت و سخن راهب نقل باز کرد. و خدیجه آن متاعها که سیّد، صلوات اللّه علیه، آورده بود بفروخت و چندان ربح در ان بود که هرگز چنان ندیده بود و بر خاطر وی نگذشته بود.
خدیجه زنی خردمند بود و کفایتی عظیم داشت، چون آن حال چنان بدید و آن حکایتها از میسره بشنید، او را میلی تمام و رغبتی وافر بجانب سیّد، صلوات اللّه علیه، حاصل شد و رغبت کرد تا بنکاح وی درآید. آنگاه خود

[(1-)] در متن عربی ج 1 ص 199 اشاره‌ای به انجیل و گذشتن چهار صد سال از عهد عیسی نیست.
[(2-)] در اصل و ایا: بخلاف سایر نسخ: بحیرا. در متن عربی ج 1 ص 199 نام این راهب نیامده است و در صفحه 121 روض الانف (مصر، مطبعه جمالیه 1332) و همچنین در پاورقی متن عربی نام این راهب نسطورا ذکر شده است.
[(3-)] روا: که می‌آمد و بر نشسته بود.
[(4-)] ایا و ط: کردندی. پا: می‌افگندندی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:167
کس فرستاد بر سیّد، صلوات اللّه علیه، و گفت: ای محمّد، می‌دانی که سروران قریش طالب منند و مهتران قوم در آرزوی آنند که مرا بنکاح خود آورند و من بکسی از ایشان رغبت ننمودم، لکن، از بهر آنکه میان من و تو خویشاوندی است و نیز در قریش چون تو کسی را بصدق و صیانت و امانت نمی‌بینم، مرا رغبت می‌افتد که بنکاح تو درآیم و مالی که مرا است در راه تو نهم.
قریش چون بشنیدند که خدیجه، رضی اللّه عنها، چنین پیغامی بسیّد، صلوات اللّه علیه، فرستاده است و خود را بر وی عرضه کرده، تعجّب کردند، گفتند: ما سروران و توانگران قریش‌ایم و چندین‌گاهست تا او را می‌خواستیم و نعمتها بذل می‌کردیم و رضا نداد و بما رغبت نکرد، چونست که در یتیم ابو طالب رغبت کرد؟ یعنی پیغمبر، صلوات اللّه علیه. پس چون خدیجه این پیغام بفرستاد، سیّد، صلوات اللّه علیه، برخاست و احوال با أعمام [1] خود، عبّاس و حمزه، رضی اللّه عنهما، بگفت. ایشان شاد شدند بدین کار از بهر پیغمبر، صلوات اللّه علیه. پس حمزه، رضی اللّه عنه، از میان أعمام [2] با پیغمبر، صلوات اللّه علیه، برفت پیش پدر خدیجه، خویلد بن اسد، و خدیجه را از بهر وی بخواست و نکاح ببست و بیست سر اشتر ماده برنا صداق وی کرد.

و نسب خدیجه، رضی اللّه عنها، اینست:
خدیجه بنت خویلد بن أسد بن عبد العزّی بن قصیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب، بن لؤیّ بن غالب بن فهر، و باقی نسب وی و نسب مادر و جدّاتش در سیرت [3] مذکور است.
پس سیّد، صلوات اللّه علیه،* او را بخانه برد و هفت فرزند از وی ظاهر شد: سه پسر و چهار دختر.
پسران: قاسم و طاهر و طیّب بودند. دختران: زینب و رقیّه و أمّ کلثوم و

[(1-)] ایا و ط و پا: عمان.
[(2-)] روا: اعمام سید برخاست و.
[(3-)] متن عربی ج 1 ص 201.

فاطمه، رضی اللّه عنهم [1].
و پسرانش هر سه در أیّام جاهلیّت وفات یافتند و دخترانش همه اسلام دریافتند و با پیغمبر، صلوات اللّه علیه، به مدینه هجرت کردند و سیّد، صلوات اللّه علیه، فرزندان را همه از خدیجه بیاورد، إلّا إبراهیم که از ماریه قبطیّه بیاورد. و تا خدیجه، رضی اللّه عنها، زنده بود، سیّد، صلوات اللّه علیه، هیچ زن دیگر نخواست.
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
چون خدیجه بخانه پیغمبر، صلوات اللّه علیه، رفت، یک روز برخاست و بر ورقة بن نوفل شد- و ورقة بن نوفل ابن عمّ خدیجه بود- و احوال پیغمبر، صلوات اللّه علیه، و آن کرامتها، که میسره در راه شام از وی بدیده بود و آن سخنها که راهب بگفته بود در حقّ وی، جمله با وی بگفت. ورقه گفت:
بشارت باد ترا، ای خدیجه، که این وصف که تو مرا کردی وصف پیغمبر آخر الزّمانست و شوهر تو پیغمبر حق خواهد بود و سیّد همه عالم وی باشد و او را دولتها روی خواهد نمودن که در فهم و وهم کس نیاید.
ورقة بن نوفل ترک بت پرستیدن کرده بود و تتبّع [2] تورات و إنجیل کرده بود و احوال پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، از آن جایگاه بدانسته بود و حکایت وی بعد ازین بشرح بیاید.
چون خدیجه وی را چنین حکایت کرد، بدانست که وی پیغمبر آخر زمان است و آنگاه پیوسته مشتاق آن بود که زمان نبوّت وی دریافتی و نصرت دین اسلام [3] بدادی و از سر اشتیاق پیوسته این بیتها گفتی و گریستی:
بیت

[(1-)] روا: عنهن.
[(2-)] در اصل: بیعت، و بر طبق روا و متن عربی ج 1 ص 203 ضبط

شد.
[(3-)] در اصل: دین و اسلام ایا: دین وی، و بر طبق روا ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:169 لججت و کنت فی الذّکری
[1] لجوجالهم طالما بعث النّشیجا
و وصف [2] من خدیجة بعد وصف‌فقد طال انتظاری یا خدیجا
ببطن المکّتین [3] علی رجائی‌حدیثک أن أری منه خروجا
بما خبّرتنا [4] من قول قسّ‌من الرّهبان أکره أن یعوجا
بأنّ محمّدا سیسود فینا [5]و یخصم من یکون له حجیجا
و یظهر فی البلاد ضیاء نوریقیم به البریّة أن تموجا [6]
فیلقی من یحاربه خساراو یلقی من یسالمه فلوجا
فیالیتی إذا ما کان ذاکم‌شهدت فکنت [7] أوّلهم ولوجا
ولوجا فی الّذی [8] کرهت قریش‌و لو عجّت بمکّتها [9] عجیجا

_____

[(1-)] در اصل: الذکر.
[(2-)] در اصل: لوصف.
[(3-)] در اصل: الملتین.
[(4-)] در اصل: حدثنا.
[(5-)] در اصل و ووستنفلد ص 121: قوما.
[(6-)] در اصل: یموجا.
[(7-)] در اصل: و کنت.
[(8-)] در اصل: لذی.
[(9-)] در اصل: بمکننا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:170 أرجّی بالّذی کرهوا جمیعاإلی ذی العرش إن سفلوا عروجا
و هل أمر [1] السّفالة غیر کفربمن یختار [2] من سمک البروجا
فإن یبقوا و أبق تکن أمور [3]یضجّ الکافرون لها ضجیجا
[و إن اهلک فکلّ فتی سیلقی‌من الأقدار متلفة حروجا] معنی این بیتها اینست:
لجاج بردم و عادت من آنست که هر چه یاد کنم [4] لجوج شوم، یعنی یاد آن [5] چیز بر دل من مستولی شود تا همیشه آن چیز را یاد می‌کند، و گفت لجاج من در این حال اندوهی راست که آن اندوه دیر است تا در دل من است و همیشه مرا فرا گریستن می‌دارد، و نشیج گریه سخت باشد.
دوم گفت: لجاج و گریستن و اندوه من از آن است که خدیجه وصف [کرد پیش من] کرامت محمّد و نشان داد از ظهور رسالت [وی]، و من مشتاق و منتظر آنم تا آن زمانه دریابم، بعد از ان خطاب کرد با [6] خدیجه و شکایت کرد از طول انتظار و گفت: ای خدیجه، این حالت که تو وصف

کردی کی خواهد بودن و زمان ظهور محمّد در چه مدّت دیگر خواهد بودن؟ که انتظار دراز باز کشید و اشتیاق من بغایت رسید.

_____

[(1-)] در اصل: من.
[(2-)] در اصل: یحتاز.
[(3-)] در اصل: امورا.
[(4-)] در اصل بخلاف روا و ط: نادانم.
[(5-)] در اصل: آب.
[(6-)] در اصل: خطاب کرد و گفت یا خدیجه، و بر طبق ایا اصلاح شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:171
سؤم و چهارم: ای خدیجه، امید چنان دارم بدین سخنها که تو گفتی مرا، از قول میسره و قول راهب ترسایان، که زود باشد که محمّد را پیغمبری دهند، و از میان مکّه بیرون آید و دعوت خلق براه حق آغاز کند، و اگر من آن زمان دریابم در نصرت دین وی جان سپاری نمایم.
مصراع [1] پنجم و ششم گفت: بشارت باد ترا، ای خدیجه، که محمّد مهتر قوم قریش خواهد بودن و جمله عرب در ربقه طاعت وی خواهند آمدن، و هر که خصم وی شود مقهور گردد و هر که مخالفت وی کند مغلوب آید. و دین حق بگستراند در ولایتها و خلق را بدان برهاند* از گمراهیها.
مصراع هفتم و هشتم: هر کس که با محمّد محاربت کند، شقاوت و خذلان یابد و هر که با وی موافقت کند و مساعدت نماید، نجات و سعادت دو جهانی یابد.
و ای کاجکی [2]، من بزیستمی تا آن وقت که محمّد با کافران جنگ کردی تا نخست کس که بجنگ کافران در آمدی من بودمی. و اگر چه قریش را دشوار [3] آمدی، من از نصرت محمّد، علیه السّلام، باز نه ایستادمی و تا جان داشتمی دین اسلام را بکوشیدمی و منزلت و رفعت خود بدان بدست آوردمی نزد حق تعالی.
مصراع نهم [4] و دهم گفت: کار سفلگان و جاهلان شرک آوردنست بخدای تعالی، آن خداوند که بحقیقت اختیار در کارها بدست ویست و برداشتن [5] رتبتها و منزلتهای بندگان بعنایت وی است. هر که را خواهد از میان خلق برمی‌گزیند و او را رتبت نبوّت و منصب رسالت همی دهد و هر که را خواهد در ظلمت کفر و

_____

[(1-)] مصراع بیت.
[(2-)] سایر نسخ: کاشکی.
[(3-)] روا و ایا: دشخوار. ط: سخت.
[(4-)] چنین است در جمیع نسخ فارسی و در واقع این عبارت مربوط به

بیت دهم و بیت یازدهم است و بیت نهم در ضمن «مصراع» هفتم و هشتم معنی شده است.
[(5-)] روا: برافراشتن.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:172
تهمت شرک باز می‌دارد، همچنان که هفت [1] برج افلاک را بر جمله کاینات رفعت داد، محمّد مصطفی، صلوات اللّه علیه، از جمله مخلوقات برگزید و بر سر همه برکشید.
مصراع دوازدهم و سیزدهم گفت: ای قوم قریش، اگر شما بمانید و من بمانم تا آن وقت که محمّد دین حقّ آشکارا کند و دعوت خلق آغاز کند، کاری چند کنم که جمله از دست من بفغان و فریاد درآیند. و اگر نه که من هلاک شوم و به آن زمان نرسم، کس از قضا و قدر بیرون نتواند آمد. و اللّه یقضی بالحقّ.

_____

[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: گفت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:173

باب دهم در تقدیم داشتن قریش سیّد را صلوات اللّه علیه پیش از مبعث تا حجر الأسود باز جای خود نهند [1] در رکن خانه کعبه.

محمّد [بن] إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید:
چون سیّد، صلوات اللّه علیه، سی و پنج سال تمام شد [2]، یک روز قریش جمع شدند تا عمارت خانه کعبه بکنند، و کعبه در آن وقت سقف نداشت و دیوارهای آن بیش از قامت [3] نمانده بود و خواستند تا آن را باز قاعده اوّل برند و سبب اهتمام قریش بخانه* کعبه عمارت کردن آن بود که: در میان خانه کعبه خزینه‌ای بر شکل چاهی پرداخته بودند و مالهای کعبه در ان می‌نهادند، و آن چاه را گنج خانه [کعبه] [4] گفتندی، اتّفاق افتاد و جماعتی بشب برفتند و مالی چند بسیار از آن چاه برآوردند و ببردند، قریش بدانستند و آن جماعت بگرفتند و با ایشان عبرتها کردند. پس چون این حالت بیفتاد، دربند آن شدند تا دیوار خانه کعبه بلند باز کنند و کعبه را باز قاعده اوّل برند و همچنانکه بود آن را مسقّف باز کنند. و چند روز در آن اندیشه بودند و نمی‌یارستند، از بهر آنکه هر روز از آن چاه [5] که در میان خانه بود، شکل اژدهائی بیرون آمدی و بدیوار کعبه بر رفتی، و هر کس که نزدیک بودی [6] دهان باز کردی تا وی را فرو برد،

_____
[(1-)] سایر نسخ: نهد.
[(2-)] ایا و روا: سی و پنج ساله شد. (ایا: بود).
[(3-)] روا و ط و پا: قامتی. ایا: یک قامت.
[(4-)] از سایر نسخ نقل شد.
[(5-)] روا: از میان آن چاه.
[(6-)] ایا و ط: وی شدی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:174
از این جهت می‌ترسیدند و نمی‌دانستند تا چه کنند و چه طریق نهند و آن اژدها را دفع کنند. یک روز آن اژدها هم بر قاعده خود برآمد و بدیوار کعبه سر برافراشت و، مرغی سپید دیدند که از هوا در آمد و آن اژدها را در ربود و ببرد و ناپدید کرد. قریش عظیم خرّم شدند بسبب آن و گفتند: این دلیلی بر ان می‌کند که حق تعالی راضی است که ما عمارت خانه کعبه می‌کنیم. آنگاه توزیع کردند و مالی چند بسیار بهم آوردند و در ایستادند تا آن دیوار کهن را از راه بردارند.
نخست سنگی که از ان برکندند از زمین برخاست و باز جای خود افتاد، آنگاه بترسیدند و همه باز پس ایستادند. یکی گفت: ای جمع قریش، در عمارت خانه کعبه مالی صرف باید کردن که حلال باشد و در ان هیچ شبهتی نباشد، اکنون مگر این مالها که شما توزیع [1] کرده‌اید از بهر

عمارت خانه از شبهت خالی نیست؟
پس اگر می‌خواهید که عمارت خانه بسر برید، مالی جمع کنید که در ان شبهتی نباشد. آنگاه آن مال رها [2] کردند و دیگر توزیع کردند و از وجه حلال مالی بسیار باز جمع آوردند، امّا ترسیدند که دیگر بار دست بدیوار خانه باز نهند و آن را از راه* بردارند. چند روز در این تفکّر و اندیشه بودند، آنگه ولید ابن المغیرة گفت: ای قریش، من ابتدا کنم و پاره‌ای از دیوار کهن بردارم و آنگاه شما بیاری من درآئید. قریش گفتند: شاید. ولید بن المغیره کلند برگرفت و چند [سنگ] [3] از خانه کعبه برکند، قریش نزدیک نرفتند، گفتند:
تا یک شب بگذرد و ببینیم اگر بلائی بر سر ولید نیامده باشد، پس دلیلی بدان کند که خدای راضی است که ما این دیوار کهن برداریم و عمارت خانه باز جای کنیم، و اگر بلائی بر سر وی آید، دانیم که حق تعالی نمی‌خواهد که ما آن را عمارت کنیم. پس یک شب برآمد و ولید را هیچ رنجی نرسید. روز دیگر

_____

[(1-)] ایا: جمع.
[(2-)] روا: رد.
[(3-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:175
قریش به یاری وی شدند و آن دیوارها که مانده بود و خلل آورده بود از ان خانه، جمله از جای برگرفتند و به اساس أصل بردند، چون به اساس أصل رسیده بود، سنگی چند سبز همچون زبرجد پیدا آمد، کلند بر ان زدند همه مکّه در جنبش آمد [1] گفتند: این اساس إبراهیم است، علیه السّلام، تعرّض نباید رسانید. چون دیوار کهن از راه برداشته بودند [2]، چهار دیوار کعبه [باز جای] می‌بایست آوردن، قسمت کردند و قریش بچهار گروه شدند و هر گروهی از ایشان عمارت یک جانب از خانه کعبه تقبّل کردند. چون دیوار خانه براست [3] حجر الأسود آورده بودند، ایشان [را] منازعت و اختلاف افتاد در نهادن حجر الأسود. هر قومی بتخصیص گفتند: حجر الأسود ما باز جای خود نهیم. پس بدان سبب میان ایشان جنگ و عربده برخاست و خصومت آغاز کردند و نزدیک شد تا تیغ در یک دیگر نهادندی و یک دیگر را بقتل آوردندی.
آنگاه پیران قوم بمیان درآمدند [4] و گفتند: نشاید که از بهر عمارت کعبه شما خون یک دیگر بریزید بناحق، اکنون اتّفاق کنید تا نخست کسی که [5] [از] بیرون مسجد درآید، وی حکم این کار بکند [6]. گفتند: شاید. ساعتی منتظر بیستادند، بعد از ساعتی سیّد، صلوات اللّه علیه، از بیرون مسجد درآمد. چون سیّد [را]، صلوات اللّه علیه، بدیدند همه* خرّم شدند و آواز

برداشتند و گفتند:
جاء الأمين [یعنی] محمّد أمين آمد. و قريش سيّد را، صلوات اللّه عليه، در آن وقت أمين خواندندی از بس كه صدق و أمانت از وی می‌ديدند. چون

_____

[(1-)] در اصل بخلاف ساير نسخ: آمدند.
[(2-)] ايا و ط: از جای برداشتند.
[(3-)] روا: براستی.
[(4-)] در اصل بخلاف ساير نسخ: آنگاه بيرون مكه درآمدند. و از روا نقل شد.
[(5-)] ايا: كنيد و برين باشيد كه ما خواهيم گفتن تا اختلاف و خصومت از ميان شما برخيزد. گفتند ما بدانچه شما بگوييد راضی هستيم بعد از ان ايشان گفتند بر ان باشيد كه هر آن كسی كه.
[(6-)] روا: و حكم اين كار بكند راضی شويد.
سيرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:176
سيّد، صلوات اللّه عليه، بمسجد درآمد، برفتند و حكم اين كار باز وی افگندند. سيّد، صلوات اللّه عليه، گفت: تا جامه‌ای بياورند، تائی جامه بياوردند و حجر الأسود برگرفت و در ميان آن جامه نهاد. آنگاه آن چهار گروه از قريش را گفت: هر گروهی از شما گوشه‌ای [1] از اين جامه برداريد، هر گروهی از قريش برفتند و گوشه‌ای از آن جامه برداشتند، چون براست آن جايگاه آورده بودند كه حجر الأسود می‌بايست نهادن، [سيّد صلّى اللّه عليه و سلّم، بدست مبارک خود حجر الأسود] [2] از ميان جامه برداشت و باز جای خود نهاد، همچنانكه اوّل بود. و جمله، بدان حكم كه سيّد، صلوات اللّه عليه بكرد، راضی شدند و اختلاف و خصومت از ميان ايشان برخاست و عمارت خانه، چنانكه ايشان را می‌بايست، تمام بكردند و كعبه باز قاعده اوّل بردند.
و چنين حكايت كنند كه: چون قريش ديوار كهن از ان خانه كعبه برمی‌داشتند، در ميان ركن خانه خطّی بيافتند، چند سطر بزبان سريانی در ان نوشته بود و كسی از يهود حاضر كردند و آن خط بر خواند و در آن خط اين نوشته بود كه شرح داده آمده است:
أنا اللّه ذو بكّة [3]، خلقتها يوم خلقت السّموات و الأرض، و صوّرت الشّمس و القمر، و حففتها بسبعة أملاک حنفاء [4]، لا تزول حتّى يزول أخشباها، مبارک لأهلها فی الماء [5] و اللّبن.
گفتا: منم خداوند مكّه كه آن را بيافريدم، در آن روز كه آسمان و زمين آفريدم و آفتاب و ماهتاب بر وی گيتی بنگاشتم و گرد بر گرد مكّه هفت

_____

[(1-)] روا: يكی گوشه.

[(2-)] از روا و ایا نقل شد.
[(3-)] در اصل و ووستنفلد ص 124: مکه.
[(4-)] در اصل: حقا.
[(5-)] در اصل: تزول أحشبها یبارک اهلها بالماء ...

فریشته مقرّب بیافریدم [1] و ایشان را بحفظ آن موکّل کردم، تا قیامت هرگز مکّه خراب نگردد و دشمن بر ان ظفر نیابد.
و دیگر چنین گویند که: در مقام إبراهیم، علیه السّلام، نوشته دیگر بیافتند، در ان نوشته بود:
مکّة [2] بیت اللّه الحرام، یأتیها رزقها من ثلثة سبل، لا یحلّها أوّل من أهلها [3].
گفتا: این مکّه است که در وی خانه خداست* و از سه گوشه طعام بدان جایگاه آوردند، یعنی از شام و مصر و یمن، و زمین آن حرامست یعنی در ان جنایت [4] روا نباشد و هر کس که به وی درآید بر وی واجب باشد که إحرام بندد و طواف خانه بگزارد [5].
و دیگر نوشته‌ای 38 بیافتند بچهل سال پیش از آنکه وحی به پیغمبر ما آمدی و در ان نوشته بود:
من یزرع خیرا یحصد غبطة،* و من یزرع شرّا یحصد ندامة.
گفتا: هر که نیکی کارد هر آینه خرّمی بدرود و هر که بدی کارد هر آینه ندامت بدرود.
نعوذ باللّه من الخذلان. 39

_____

[(1-)] در اصل: بیافرم.
[(2-)] در اصل بخلاف متن عربی ج 1 ص 208: مکة فیها.
[(3-)] در اصل و سایر نسخ بخلاف متن عربی ج 1 ص 208: من احلها.
[(4-)] در اصل و روا و ط: خیانت، ایا: جانب. و بر طبق پا اصلاح شد.
[(5-)] متن عربی ج 1 ص 208 به این عبارت (هر کس که به وی در آید الخ) اشاره‌ای ندارد.

باب یازدهم در خبر بازدادن أحبار یهود و رهبان نصاری و کهنه عرب از مبعث پیغمبر ما صلوات اللّه علیه

اشاره

و حکایت سلمان فارسی، رضی اللّه عنه، و حدیث آن گروه که پیش از مبعث پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، مهتدی شدند بنفس خود و ترک بت پرستیدن بکردند و راه حق طلبیدند بیاید [در این باب] و بدین باب سخن تمام شود، إن شاء اللّه تعالی، در أحوال پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، تا آن ساعت که وحی آمده بودی به وی.
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید:
چون زمان وحی نزدیک آمد و وقت آن شد که پیغمبر، صلوات اللّه علیه، چهل ساله [1] شد، علامتها ظاهر می‌شد و دلایل پیدا می‌گشت و أحبار یهود و رهبان نصاری و کهنه عرب، که آن علامتها می‌دانستند و آن دلیلها می‌شناختند، خبر از بعث پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، می‌دادند، و مردم را از ظهور رسالت وی می‌آگاهانیدند. و دانستن ایشان آن علامتها و شناختن ایشان آن دلیلها از بهر آن [2] بود که أحبار یهود و رهبان نصاری از کتب تورات و إنجیل معلوم کرده بودند و زمان ظهور پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، بدانسته بودند. و کهنه عرب از قول دیو خبر باز می‌دادند که دیو هر شبی به آسمان عروج می‌نمودند و أحکام مغیّبات از ملائکه می‌شنیدند و می‌آمدند و باز کهنه

_____
[(1-)] سایر نسخ: سال تمام.
[(2-)] روا: از سر آن.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:179
عرب نقل می‌کردند و ایشان با مردم همی گفتند،* و دیو در آن وقت محجوب نبود از آسمان و معزول نبود از استراق سمع. پس چون پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، ظاهر شد، ایشان محجوب و معزول شدند. و سبب معزول شدن ایشان آن بود تا وحی بسخن ایشان ملتبس نگردد و جز پیغمبر، صلوات اللّه علیه، از غیب کسی خبر باز نتواند داد، و این معجزه‌ای بود از معجزات پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، چرا که در زمان هیچ پیغمبر [دیو] [1] محجوب و معزول نشدند بکلیّ از آسمان، إلّا در زمان پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه.
قوله تعالی:
إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ [2]- یعنی الجِنّ.
وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجِیمٍ. إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِینٌ [3].
ابن عبّاس، رضی اللّه عنهما، حکایت کرد، گفت: وقتی جماعتی از نصاری

بر پیغمبر، صلوات اللّه علیه، نشسته بودند، سیّد، صلوات اللّه علیه، جماعت نصاری را گفت: شما، چون اختری در آسمان بگذرد، چه گوئید؟ گفتند: ما گوئیم، گذشتن این اختر دلیلی بدان کند که پادشاهی در روی زمین مرده باشد [یا پادشاهی بر تخت نشسته باشد، یا مولودی به وجود آمده باشد] [4] یا مولودی بمرده باشد. سیّد، صلوات اللّه علیه، ردّ کرد بر ایشان و گفت: این چنین نیست که شما می‌گوئید، که گذشتن این اخترها سبب آنست که: چون حق تعالی حکمی می‌راند بر خلق خود در روی زمین و قضائی می‌راند، پیشتر حمله عرش از آن حکم و قضا آگاهی می‌یابند و تعظیم خدای را بتسبیح و تهلیل در می‌آیند. بعد از ان أهل آسمان هفتم آواز

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] شعراء، 212.
[(3-)] حجر، 17 و 18.
[(4-)] از روا نقل شد.

حمله عرش بمی‌شنوند، ایشان نیز موافقت را بتسبیح و تهلیل درمی‌آیند.
بعد از ان أهل آسمان ششم بمی‌شنوند، ایشان نیز موافقت را بتسبیح و تهلیل درمی‌آیند. همچنین بترتیب [1] تا به آسمان دنیا می‌رسد، ایشان نیز موافقت را بتسبیح و تهلیل در می‌آیند، پس چون از تسبیح و تهلیل فارغ شده باشند، أهل آسمان دنیا با هم گویند: گوئیا این تسبیح و تهلیل از بهر چه بود؟ گویند: ما نمی‌دانیم از أهل آسمان دوم باید پرسیدن، از أهل آسمان دوم بپرسند، گویند:
ما نمی‌دانیم* از أهل آسمان سؤم باید پرسیدن، همچنین [می‌پرسند] تا [به أهل] [2] آسمان هفتم [رسند. ایشان نیز گویند ما نمی‌دانیم از] حمله عرش [باز پرسند، بعد از ان ایشان چنین جواب دهند، أهل آسمان هفتم را که] ما [3] این تسبیح از بهر آن می‌کردیم که حق تعالی در روی زمین بر فلان بنده در فلان روز فلان حکم برانده است [4]. چون حمله عرش چنین بگویند، أهل آسمان هفتم از حمله عرش آن سخن نقل با أهل آسمان ششم کنند، أهل آسمان ششم دیگر نقل با أهل آسمان پنجم کنند، همچنین به ترتیب [5] تا دیگر خبر به أهل آسمان دنیا می‌رسد. چون خبر به آسمان دنیا می‌رسد، أهل آسمان دنیا با یک دیگر می‌گویند. پس دیوان که به آسمان می‌رفتند از أهل آسمان دنیا آن خبر می‌شنیدند و می‌آمدند و با کاهنان عرب می‌گفتند، آنگه ایشان باز مردم نقل می‌کردند. پس چون زمان نبوّت من درآمد، حق تعالی دیو را از آسمان محجوب گردانید و از استماع سخن ملائکه معزول کرد و اختران را بر مثال آتش پاره‌ها برگماشت تا هر گاه که دیو قصد آسمان کنند درآیند و بر ایشان زنند و

_____
[(1-)] روا و ایا و ط: بتدریج.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] در اصل: ... آسمان هفتم و حمله عرش می‌رود می‌پرسد تا حمله عرش گویند ما. و از ایا نقل شد.
[(4-)] روا و ایا: کرده است.
[(5-)] روا: + و تدریج.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:181
ایشان را بسوزانند و خاکستر گردانند، و بدین سبب این ساعت کهانت عرب باطل شد، اگر بعد ازین کاهنی سخنی گوید دروغ است و نباید شنیدن.
ابن عبّاس، رضی اللّه عنه، گوید که: چون دیو را این واقعه بیفتاد و از آسمان معزول و محجوب شدند، دانستند که معزول شدن ایشان سبب ظهور پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، بود، آنگه جماعتی از مهتران ایشان قصد پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، کردند و بیامدند و به وی ایمان آوردند و برفتند و قوم خود را به اسلام دعوت کردند. چنانکه حق تعالی در قرآن مجید خبر باز می‌دهد. قوله تعالی:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً. يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنا أَحَداً [1].
و قوله تعالی:
وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ [2]* وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ.
إلى قوله:
أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ [3].
پس کاهنان عرب بر وفق آنچه از دیو می‌شنیدند از احوال ظهور پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، باز عرب نقل می‌کردند، و عرب آن را می‌برشنیدند، لکن بر دل نمی‌گرفتند که این چنان خواهد بودن. تا پیغمبر ما، صلوات اللّه
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج1 181 باب یازدهم در خبر بازدادن أحبار یهود و رهبان نصاری و کهنه عرب از مبعث پیغمبر ما صلوات الله علیه ..... ص : 178
_____
[(1-)] جن: 1 و 2.
[(2-)] در اصل: قضی الامر.
[(3-)] احقاف، 29 تا 31.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:182

علیه، درآمد و دعوت آغاز کرد، آنگاه ایشان را معلوم شد که کهنه راست گفته بودند.
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که 40: در یمن به ایّام جاهلیّت کاهنی بود سخت معتبر، اهل یمن هر گاه که ایشان را مشکلی افتادی بر وی رفتندی و آن مشکل را حل کردندی. چون پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، ظاهر شد و دعوت آغاز کرد [و] آوازه وی منتشر شد، اهل یمن بر آن کاهن رفتند و او را گفتند: تو در کار این محمّد چه می‌بینی که در مکّه ظاهر شده است و دعوت مردم می‌کند؟ و آن کاهن در کوه مقام داشتی و هرگز بشهر و میان مردم نیامدی، پس چون أهل یمن آن سؤال از وی کردند، کاهن از کوه فرود آمد و کمانی در دست داشت، همچنان که بر پای ایستاده بود، تکیه بر کمان زد و سر برافراشت و در آسمان نگاه کرد، بعد از ان [1] ترنّمی [2] بکرد و روی باز ایشان کرد و گفت:
أیّها [3] النّاس إنّ اللّه اکرم محمّدا و اصطفاه، و طهّر قلبه و حشاه، و مکثه فیکم أیّها النّاس قلیل.
گفت: بدانید ای قوم، که حق تعالی محمّد را از میان خلق برگزید و او را درجه رسالت داد و دل وی را از غلّ و حسد [4] پاک گردانید و بنور معرفت خود درآگند [و درنگ کردن وی در میان مردم اندکی خواهد بود]. آن کاهن این بگفت و بکوه بر دوید و از چشم ایشان غایب شد.
و هم در این باب محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید: در [عهد] [5]

_____

[(1-)] سایر نسخ: بعد از ساعتی. و در متن عربی ج 1 ص 222: فرفع رأسه الی السماء طویلا.
[(2-)] کذا در اصل و روا و ایا و ط. در متن عربی ج 1 ص 222: ثم جعل ینزو.
و نزو بمعنی برجستن است (منتهی)
[(3-)] در اصل: یا ایها.
[(4-)] ایا و ط: از حسد و غل و غش.
[(5-)] از سایر نسخ نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:183
خلافت عمر، رضی اللّه عنه، شخصی بمسجد درآمد، عمر، رضی اللّه عنه، نشسته بود، چون چشم عمر، رضی اللّه عنه، بر وی افتاد به اصحاب خود گفت: این مرد یا مسلمان نیست یا کاهن تواند بودن. آنگاه از وی* پرسید که به اسلام درآمده‌ای؟ گفت: بلی. بعد از ان او را گفت: مگر کاهن بوده‌ای پیش از اسلام؟ مرد شرمسار شد و برنجید و گفت: یا امیر المؤمنین، عادت تو نیست مردم [1] را رنجانیدن. عمر، رضی اللّه عنه، گفت: ای مرد، از این سخن نباید رنجیدن که ما نیز پیش از اسلام

بت‌پرست بودیم. آن مرد دل خوش شد، آنگه گفت: یا امیر المؤمنین، راست گفتی که پیش از اسلام کاهنی می‌کردم. عمر، رضی اللّه عنه، او را گفت: با من بگوی که چون پیغمبر، علیه السّلام، ظاهر شد آن تابع که ترا بود از دیو با تو چه گفت؟
آن مرد گفت: ای امیر المؤمنین، بدان که [بماهی [2]] پیشتر از ان که به اسلام در آمدم یک روز نشسته بودم تنها، تابع من از دیو درآمد و مرا این رجز گفت:
بیت
عجبت للجنّ و إبلاسهاو شدّها العیس بأحلاسها
تهوی إلی مکّة تبغی الهدیما مؤمنو [3] الجنّ کأنجاسها [4]
فارحل إلی صفوة من هاشمو ارم بعینیک إلی رأسها [5] معنی آنست که عجب دارم من از دیو که، چون محمّد ظاهر شد، از

_____
[(1-)] در اصل: مرا.
[(2-)] از سایر نسخ نقل شد.
[(3-)] در اصل: مؤمن.
[(4-)] در اصل: بانجاسها.
[(5-)] بیت سوم در متن عربی ج 1 ص 224 و در ووستنفلد ص 134 نیامده و در روض الانف ص 140 به این صورت نقل شده است:
فارحل الی الصفوة من هاشم* لیس دنا بالطیر من رأسها.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:184
کار خود نومید شدند و برخاستند و بجست و جوی اسلام درآمدند، چون دانستند که دین محمّد دین حقّ است قصد [مکّه] و دیدن محمّد کردند و برفتند و مسلمان شدند و درجت ایمان خود را حاصل کردند، و هرگز کافر با مؤمن راست نباشد [1] در درجه و فضیلت و شرف و منزلت. آنگه خطاب با وی کرد، خاص او را گفت: به چه نشسته‌ای؟ برخیز و قصد مهتران آل هاشم کن و از میان ایشان همه قصد محمّد کن، که وی رسول خدای است و مهتر و بهتر دو سرای است و به وی ایمان آور. آن مرد گفت: چون تابع مرا چنین گفت، برخاستم و قصد پیغمبر، صلوات اللّه علیه، کردم و برفتم و مسلمان شدم. چون آن مرد این حکایت بکرد، عمر، رضی اللّه عنه، گفت:
راست گفتی ای مرد، و من نیز از حال [خود] پیش از اسلام حکایت کنم، آنگاه عمر، رضی اللّه عنه، گفت: من نیز بماهی پیش از ان که به اسلام درآمدم با جمعی از قریش پیش بتی از بتان قوم ایستاده بودم، و گوساله [2] قربان کرده بودند و خواستیم تا هر کسی پاره‌ای برگیریم، در این حال آوازی شنیدیم بلند از جوف گوساله [که]* مرا همی گفت:

یا ذریح، أمر نجیح، رجل یصیح، بلسان فصیح یقول:
لا إله إلّا اللّه.
و ذریح در لغت عرب فحل اشتران باشد و عرب چون کسی بشجاعت و مردانگی نسبت کردندی او را ذریح خواندندی، و ذریح آن جایگاه عمر، رضی اللّه عنه، بدان خواسته است [3]. آن گوساله با عمر، رضی اللّه عنه، بسخن آمد و گفت: یا عمر، کاری پسندیده سخت نیکو باشد اگر ترک بت پرستیدن بکنی و بتوحید خداوند درآئی و به آوازی بلند و زبانی فصیح بگویی: لا إله

_____

[(1-)] روا: برابر نبود. ایا و ط: که هزار کافر با مؤمنی برابر نباشد.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ و سطر 19 همین صفحه: گوساله گاو.
[(3-)] روا: عمر برش خواسته است.

إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه. عمر، رضی اللّه عنه، گفت: سبب هوس برخاستن من به اسلام آن بود و بعد از ان هر روز که بر من برمی‌آمد میلم به اسلام زیادت می‌شد تا برفتم و اسلام آوردم، و این حکایت بجز آنکه معجزه‌ای بود از معجزات پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، کرامتی بود از کرامتهای عمر، رضی اللّه عنه، که در حالت جاهلیّت بهیمه با وی بسخن درآمد.
فارغ شدیم از سخن کهنه و باز آمدیم بحکایت أحبار یهود و خبر باز دادن ایشان از ظهور پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، پیش از مبعث.
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید:
در جاهلیّت میان قبائلی چند از عرب و میان یهود عداوت و خون بود و پیوسته قوم یهود ایشان را تهدید و وعید کردندی بظهور پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، و گفتندی: ای عرب، زود باشد که پیغمبر آخر الزّمان که ما احوال وی بدانسته‌ایم از تورات، ظاهر شود و ما متابعت وی کنیم و آنگاه شما، چون عاد و إرم، بقتل آوریم و ما از روزگار شما دمار برآوریم. و دیگر چون جنگ با ایشان در پیوستندی و بر وی مصاف در آمدندی بحقّ و حرمت پیغمبر، صلوات اللّه علیه، از حق تعالی نصرت طلبیدندی و نجات وی و ظفر بر دشمنان بخواستندی و دست برداشتندی و این دعا گفتندی: 41
اللّهمّ إنّا نسألک بحقّ النّبی الأمّیّ الّذی وعدتنا أن تخرجه لنا فی آخر الزّمان ألّا نصرتنا علیه.
معنی آنست که بار خدایا، از تو می‌خواهیم بحقّ نبی امّی محمّد، علیه الصّلاة و السّلام، که تو* در تورات ما را وعده دادی که او را در آخر الزّمان پیدا کنی و او را برسالت برانگیزانی، که تو ما را بر دشمنان نصرت ده و ظفر ما را روزی گردان. پس یهود چون این دعا بگفتندی، روی در نهادندی

و آن قوم که دشمن ایشان بودندی بهزیمت برفتندی، ببرکات این دعا.
پس چون پیغمبر، صلوات اللّه علیه، ظاهر شد و دعوت آغاز کرد،
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:186
قبائل عرب که در جاهلیّت با یهود عداوت داشتند و أحوال پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، از ایشان می‌شنیدند، برفتند و مسلمان شدند و یهود حسد آوردند و [از] بدبختی به اسلام [1] درنیامدند. آنگاه حق تعالی در حقّ ایشان فرمود [2] که: در جاهلیّت به پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، ایمان می‌آوردند و چون اسلام ظاهر شد نگرویدند و تکذیب وی کردند و این آیت فرو فرستاد و لعنت بر ایشان کرد. قوله تعالی:
وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكافِرِينَ [3].
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گفت و روایت کرد از سلمة بن سلامه، رضی اللّه عنه، و سلمه از أصحاب بدر بود که وی حکایت کرد و گفت:
در قبیله بنی عبد الاشهل [4] که قوم من بودند، جهودی مقام داشت و آن جهود از علم تورات با خبر بود و پیوسته قوم ما را موعظت کردی و از بهشت و دوزخ و بعث و قیامت ایشان را ترسانیدی، و ایشان تعجّب نمودند و گفتند: این چگونه تواند بودن و این چگونه ممکن گردد که ما را بعد از آنکه در گور پوسیده و ریزیده شده باشیم، ما را [5] برانگیزانند و حساب کنند و بهشت و دوزخ در راه ما برنهند؟ آن مرد جهود سوگندها خوردی که سخن وی راست است و بهشت و دوزخ حقّ است. ایشان گفتندی: ما ترا براست نداریم تا علامتی از این سخنها که می‌گوئی ما را بنمائی. آن مرد گفت: علامت آنست که در این زودی پیغمبر آخر الزّمان ظاهر خواهد شد و از* مکّه

_____
[(1-)] در اصل بخلاف روا و ایا و ط: و بدبختی و به اسلام. پا: بدبختی کردند.
[(2-)] روا و پا: + یعنی یهود. ایا: یعنی جهود. ط: یعنی یهودیان.
[(3-)] بقره، 89.
[(4-)] در اصل و سایر نسخ: بنی اشهل.
[(5-)] روا: + بر این صفت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:187
بیرون آید و به مدینه هجرت نماید. ایشان گفتند: ما او را دریابیم یا نه؟ آن جهود از میان قوم اشارت بمن کرد و گفت: اگر کسی دریابد او را، وی باشد. سلمة بن سلامه گفت: من از همه قوم کودک‌تر [1] بودم و همچنانکه آن یهودی اشارت کرده بود، از میان قوم، من پیغمبر، علیه الصّلاة

و السّلام، دریافتم و به وی ایمان آوردم و آن یهودی نیز مانده [2] بود، لیکن وی چون دیگر جهودان بدبخت شد و حسد آورد و مسلمان نشد و هر وقتی که من او را بدید می‌گفتمی: ای یهودی، نه تو بودی که مرا پیش از آمدن پیغمبر، محمّد مصطفی، علیه الصّلاة و السّلام، موعظت [3] می‌کردی و به محمّد، علیه السّلام، ایشان را وصیّت می‌کردی و او را پیغمبر بحق می‌دانستی؟ چونست که این ساعت به وی ایمان نمی‌آوری؟ آن یهودی گفت: تا بنگرم و بعد ازین ایمان آورم، این بگفتی و هم بر کفر بماندی.
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید:
جماعتی از قبیله هدل در جاهلیّت مقام در بنی قریظه داشتند که یهود بودند و شخصی از زهّاد یهود از جانب شام بقبیله بنی قریظه آمده بود، پیش ایشان مقام ساخته بود، و آن شخص را ابن الهیّبان گفتندی و مردی سخت پارسا بود و از علم تورات با خبر بود و صاحب کرامات بود. هر وقتی که باران نیامدی، وی با بنی قریظه برفتی و دعا کردی، حق تعالی باران بفرستادی ببرکت دعای وی. پس چون ابن الهیّبان از دنیا مفارقت می‌کرد، روی با قوم بنی قریظه کرد و گفت: ای بنی قریظه، دانید که من نعمت شام را بچه بگذاشتم و بزمین حجاز آمدم بر شما و گرسنگی و سختی [4] اختیار کردم؟
گفتند: بگوی. گفت: از بهر آن مفارقت شام کردم و این جایگاه بیش از شام

_____
[(1-)] ایا: کوچکتر.
[(2-)] ایا: زنده.
[(3-)] ایا و ط: آگاه.
[(4-)] روا: برهنگی.

مقام ساختم که از تورات مرا چنین معلوم شده است که در این عهد پیغمبری از مکّه ظاهر خواهد شدن و بدین و ملّت إبراهیم، علیه السّلام، خواهد فرمودن. من آمدم تا باشد که وی را دریابم و عمری که باشد در خدمت وی بسر برم، اکنون عمر وفا نکرد و مرا اجل در رسید [1] و شما را وصیّت می‌کنم* که چون شما وی را دریابید، بخدمت وی شتابید و بدین وی درآئید و متابعت و موافقت وی نمائید و دین وی را مطیع و منقاد شوید، که هر که مخالفت وی کند، عصمت از خون و مال وی برخیزد، نه از سر ایمن باشد و نه از مال، و بعد از ان تغلیظ کرد در وصیّت و گفت: زینهار زینهار ای بنی قریظه [2]، تا خود را نفریبانید و مخالفت وی در پیش نگیرید که خسران دنیا و دین [3] در مخالفت وی باشد و رجحان حال و

مال در موافقت وی باشد. و چون این وصیّت کرده بود، نعت و وصف پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، بگفت [4] و از دنیا مفارقت کرد.
چون سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، به مدینه در آمد [و] بحصار بنی قریظه رفت، آن جماعت از قوم هدل که در بنی قریظه مقام داشتند و سخن ابن الهیّبان شنیده بودند از بام قلعه، چون طلعت مبارک سیّد، علیه السّلام، دیدند، با قوم قریظه گفتند: ای بنی قریظه، این آن پیغمبر است که ابن الهیّبان شما را خبر داد وصیّت کرد شما را تا به وی ایمان آورید و متابعت وی نمائید. اکنون ما می‌رویم که ایمان به وی آوریم، شما خود دانید. ایشان فرود آمدند و ایمان به پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، آوردند و مسلمان شدند، و بنی قریظه لجاج و عناد پیش گرفتند و ایمان نیاوردند، تا پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، بر ایشان حصار داشت و بستد و ایشان را بقتل آورد، و

_____
[(1-)] ایا: فرا رسید. ط و پا: فراز رسید.
[(2-)] در اصل: ای قوم قریظه. ایا: ای قریظه و از روا نقل شد.
[(3-)] ایا و ط: آخرت.
[(4-)] سایر نسخ: با ایشان بگفت.

بعضی که بماندند جزیت بخود فرو گرفتند. سیّد، علیه السّلام، آن جماعت که از قوم هدل بودند و از میان ایشان آمده بودند و ایمان آورده بودند، بر سر ایشان حاکم گردانید.
تمام شد حکایت أحبار یهود از ظهور پیغمبر ما، علیه السّلام، و باز آمدیم بحکایت راهبان نصاری پیش از مبعث، و هم در این باب سخن بذکر حکایت سلمان فارسی و دیگر آن جماعت از قریش که پیش از پیغمبر، علیه السّلام، راه راست یافتند و ترک بت پرستیدن کردند مقصور می‌شود.

حکایت سلمان فارسی رضی اللّه عنه

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، روایت کند از ابن عبّاس* رضی اللّه عنهما، که ابن عبّاس [از لفظ سلمان فارسی حکایت کرد و گفت:
سلمان از ابتدای کار خود ما را خبر داد و گفت:] [1] من مردی فارسی بودم از اهل اصفاهان، از دیهی که آن را جی گفتندی و پدرم دهقان آن دیه بود و مردی منعم بود و ملک و اسباب بسیار داشت و مرا عظیم دوست داشتی و نتوانستی که یک لحظه مرا ندیدی، و هرگز مرا از سرای بیرون نگذاشتی و از عزیزی مرا بهیچ کار نفرمودی. و ما دین مجوس داشتیم و آتش‌پرست بودیم و من علی الخصوص عظیم مجدّ و مجتهد بودم در رعایت جانب آتش و پیوسته آتش افروختمی و آن را سجده بر دمی، و پدرم مزرعه‌ای داشت و او را وظیفه بودی که هر روز یک بار بمزرعه رفتی و عمارت آن بخواستی. یک روز او را شغلی بود نتوانست رفتن، مرا گفت: جان پدر، مرا امروز شغلی پیش آمده است و بعمارت مزرعه نمی‌توانم رفت، باید که تو برنشینی و بر وی و آن عمارت

[(1-)] در اصل: ابن عباس گفت سلمان فارسی را حکایت از ابتدای کار خود ما را خبر ده گفت: (همچنین است با مختصر اختلافاتی در ایا و ط و پا.) و عبارت روا به تبعیت از متن عربی ج 1 ص 228 بین [] نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:190
بخواهی و در حال باز پیش من آئی، که من اگر یک لحظه ترا دیرتر بینم بی قرار شوم. پس من بحکم پدر برنشستم و روی در مزرعه نهادم، در راه که می‌رفتم مرا کلیسیائی پیش آمد، آوازی و غلبه‌ای از آن کلیسیا شنیدم، مرا هوس برخاست تا فرود آیم و بروم بکلیسیا و تماشای نصاری کنم، چون در رفتم بمیان ایشان، بعضی را دیدم إنجیل می‌خواندند و بعضی را دیدم که دعا و تضرّع می‌کردند و بعضی را دیدم که بنماز مشغول بودند، مرا آن حالت از ایشان خوش آمد، شغل پدر و مزرعه فراموش کردم، با ایشان بنشستم و پرسیدم که دین شما دین کیست؟ گفتند: دین عیسی است. علیه السّلام، و دیگر پرسیدم که اهل این دین کجا بیشتر باشند و اصل این کجا بیشتر [1] باشد؟ گفتند: در شام.
آنگه مرا هوس دین ترسائی برخاست و آتش پرستیدن بر دل من سرد شد و با ایشان مشغول شدم تا نزدیک شب درآمد. پدرم چون دید که من دیر باز خانه می‌روم بطلب من هر جای مرد فرستاده بود، چون باز خانه رفتم [2]، پدر بر من افتاد و بر سر و روی من بوسه همی داد، گفت: ای پسر، چرا دیر آمدی که دل پدر* مشغول شده بود بسبب تو. گفتم: ای پدر، مرا

کلیسیائی پیش آمد و آواز نصاری شنیدم. در رفتم و آن حالت ایشان مرا خوش آمد و هوس دین ایشان مرا برخاست و بدان سبب مشغول شدم تا شب درآمد.
پدرم، چون این سخن از من بشنید، متغیّر شد عظیم، گفت: ای پسر، دین خود نگاه دار که دین تو بهتر از دین نصاری است و در دین ایشان خیری نیست.
گفتم: ای پدر، و اللّه که دین ایشان بهتر است و در دین ما خیری نیست.
پدرم، چون دید که مرا نیک هوس ترسائی برخاسته است و سخن وی قبول نخواهم کرد، ترسید که من بگریزم از پیش وی. [پدرم] [3] بیرون رفت، آنگه قیدی

_____

[(1-)] روا و پا: بهتر. از سایر نسخ ساقط است.
[(2-)] در اصل: روم.
[(3-)] از روا نقل شد.

بخواست و بر پای من نهاد و مرا در خانه باز داشت و نگذاشت که بیرون روم.
من پنهان پدر، کسی بنصاری فرستادم تا چون کاروانی به شام می‌رود مرا خبر کنند. اتّفاق افتاد و در آن نزدیکی کاروانی به شام می‌رفت، نصاری پیغام فرستادند بمن که کاروان شام می‌رود، من آهسته آن قید از پای خود برگرفتم و پنهان پدر [1] بیرون آمدم و با کاروان همراه شدم و قصد جانب شام کردم و، چون بجانب شام رسیده بودم، پرسیدم که دین ترسائی کی بهتر داند؟
مرا نشان براهبی دادند که کلیسیائی بدست داشت. پیش وی رفتم و قصّه خود بگفتم و چند مدّت پیش وی می‌بودم و خدمت کلیسیا می‌کردم و از شریعت عیسی، علیه السّلام، چیزی تعلّم می‌کردم، لکن مرا با آن راهب ناخوش بود از بهر آنکه مردی مرائی بود، بظاهر پارسائی نمودی و مردم را در خیرات و صدقات برغبت درآوردی [2] و ایشان را موعظت گفتی، پس چون صدقات بیاوردندی، برگرفتی و پنهان کردی و بخرج کلیسیا و مستحقّان نکردی و تا آن مدّت که من پیش وی بودم هفت خنب [3] از زر و سیم بنهاده بود. بعد از ان او را وفات رسید، نصاری درآمدند تا او را، چنانکه قاعده بود به إعزاز و إکرام، دفن کنند [4]، آنگاه من ایشان را گفتم: این مرد چنین و چنین بود و این ساعت هفت خنب زر و سیم بگذاشته است،* برفتند و آن خنبها برگرفتند و بدرویشان [5] کلیسیا قسمت کردند. بعد از ان ایشان را إنکاری عظیم در حقّ آن راهب درآمد و برفتند و لاشه وی بردار کردند، و بعد از ان وی را سنگسار کردند و راهبی

دیگر بیاوردند و باز جای وی نشاندند و این راهب عظیم مردی

_____

[(1-)] ایا: از پدر.
[(2-)] روا و ایا و ط: ترغیب کردی. پا: راه نمودی.
[(3-)] ایا: خروار. ط: هفت خنب یعنی هفت خروار. پا: خمره. در متن عربی ج 1 ص 230: سبع قلال.
[(4-)] در اصل: کردند.
[(5-)] روا: + و مستحقان.

پارسا و متدیّن بود و سیرتی سخت خوب داشتی، و مرا با وی خوش بودی و خدمت کلیسیا کردمی و از وی چیزی آموختمی.
مدّتی برآمد، راهب وفات یافت و مرا وصیّت کرد بشخصی پارسا که در موصل مقام داشتی، برخاستم و بر وی رفتم به موصل و گفتم فلان راهب مرا وصیّت کرد پیش تو، اکنون بیامدم تا مدّتی در خدمت تو باشم و فایده علمی از تو بردارم. گفت [1]: شاید، و آن مرد عظیم پارسا بود و متبرّک به و در علم إنجیل علی الخصوص بدرجه کمال رسیده بود، مدّتی پیش وی بودم و از بر وی چیزی تعلّم می‌کردم.
بعد از ان او [را] نیز وفات رسید و مرا وصیّت کرد بشخصی که در جانب نصیبین مقام داشت، برخاستم و بر وی رفتم و مدّتی بر وی می‌بودم و چیزی بر وی می‌خواندم و او نیز عظیم مردی پارسا بود و در علم و زهد بغایت ماهر و راسخ قدم بود.
چون وی را وفات رسید، مرا وصیّت بشخصی کرد که در جانب روم مقام داشت، جائی که آن را عمّوریه [2] گفتندی، برخاستم و بر وی رفتم و حال خود با وی بگفتم و مدّتی دیگر بر وی می‌بودم [3] و از فواید علمی چیزی تعلّم می‌کردم، و صاحب عمّوریه مردی بغایت مجتهد و پارسا بود و در علم إنجیل علی الخصوص نظیر خود نداشت و نزد نصاری عظیم معتبر القول بود.
بعد از مدّتی او را وفات رسید و من بر سر وی رفتم و گفتم: مرا بعد از تو وصیّت بکی می‌کنی؟ گفت: ای پسر، نزدیکست به آن زمان که کوس دولت محمّدی در زنند و علم نبوّت وی برافرازند و شرع و ملّت وی بگسترانند،

_____

[(1-)] در اصل: گفتم.
[(2-)] در اصل: عمرویه.
[(3-)] در اصل: می‌رفتم، و از سایر نسخ نقل شد.

بر وی رو که شفای کار از وی یابی [1]، ختم نبوّت بر وی است و خلق عالم جمله طفیل وجود اواند.
سلمان گفت: من، بعد* از وی چند روز، دل مشغول شدم و کسی همی کردم، و شب و روز منتظر آن بودم تا کاروانی از حجاز در رسید، و مرا چند سر از گاو و گوسفند حاصل شده بود، برفتم و آن جمله با ایشان دادم تا مرا برنشانند و با خود ببرند [2]، چون می‌رفتند مرا برنشاندند [و با خود ببردند] [3].
چون بزمین عرب رسیده بودم با من غدر کردند و مرا به بندگی بمردی جهود فروختند، و مدّتی با وی بودم، بعد از ان از بنی قریظه جهودی بیامد و مرا بخرید و به مدینه برد. چون چشم بنخلستان مدینه افتاد، مرا گریه درآمد [4] و زیادت شوق سیّد، علیه السّلام، بر دل من غالب شد و شب و روز در آتش اشتیاق وی می‌سوختم، لکن بقید بندگی گرفتار بودم و نمی‌توانستم رفتن.
چون مدّتی برآمد و سیّد، علیه السّلام، به مدینه هجرت کرد و در قبا فرو آمد، من آن روز اتّفاق [را] در بنی قریظه بر سر درختی خرما بودم و آن کس که مرا خریده بود در زیر درخت نشسته بود، یکی درآمد و با وی گفت:
امروز شخصی از مکّه آمده است و در قبا نزول کرده است و مردم مدینه بسر وی جمع آمده‌اند و دعوی می‌کند که وی پیغمبر خدای است [5]، صلوات اللّه علیه.
سلمان گفت: من بر سر درخت، چون این سخن بشنیدم، از شادی [6] نزدیک بود تا از درخت [7] درافتادمی، پس زود از درخت فرود آمدم و بر آن شخص

_____

[(1-)] روا: کار تو وی تواند، ایا: شفای تو از کار وی باشد از بهر آنکه. ط: شفای تو از داروی وی باشد از بهر آنکه. پا: رو که کار تو از آنجا روشن شود.
[(2-)] در اصل: برنشاندند و با خود ببردند.
[(3-)] از روا نقل شد. ایا و ط: پس بر نشستم و برفتم.
[(4-)] ایا: مرا در دل چیزی در آمد. ط: مرا چیزی در امد.
[(5-)] ایا و ط: که من پیغامبر خدایم.
[(6-)] ایا و ط: خرمی.
[(7-)] ایا و ط: از سر درخت.

دویدم و او را گفتم: ما را بازگوی تا این ساعت چه می‌گفتی؟ آن مرد که مرا خریده بود برخاست و طپانچه‌ای بر من زد و گفت: ترا با این فضول

چه کار است، برو و بکار خود مشغول باش، من برفتم و بکار خود مشغول شدم. چون شب درآمد، چند من خرما که بمن داده بود برگرفتم و بخدمت سیّد، علیه السلام، آمدم و آن خرما پیش وی بنهادم و او را گفتم: این صدقه است که آورده‌ام تا ترا وا [1] آن أصحاب بکار برید. سیّد، علیه السّلام، دست بر ان ننهاد و أصحاب را گفت:
بسم اللّه، شما بکار برید. من از صاحب عمّوریه [2] شنیده بودم که پیغمبر آخر الزّمان صدقه قبول کند لکن خود* از ان نخورد، و هدیّه قبول کند و خود از ان بخورد، و بر پشت وی مهر نبوّت ظاهر باشد. این سه علامت از ان وی مرا گفته بود و من می‌خواستم تا این علامتها باز دانم، تا بحقیقت بدانم که وی همان پیغمبرست که صاحب عمّوریه مرا نشان به وی داده بود. پس چون آن خرمای صدقه که من برده بودم نخورد، از بهر آنکه نام صدقه بر وی نهاده بودم، با خود گفتم: این یک علامت درست شد، آنگاه برخاستم و برفتم.
روز دیگر چون از شغل خواجه فارغ شده بودم، باز خرما که مرا جمع شده بود برگرفتم و قصد خدمت سیّد، علیه السّلام، کردم و پیش وی بنهادم و گفتم:
این هدیّتی است که آوردم تا تو و أصحاب آن را بکار برید. سیّد، علیه السّلام، دست در ان باز نهاد و أصحاب را گفت: درائید، و خود [3] با أصحاب آن خرماها را بخوردند. من با خود گفتم: این دو علامت درست شد.
روز سؤم برخاستم و قصد خدمت پیغمبر، علیه السّلام، کردم و سیّد، علیه السّلام، بگورستان بقیع رفته بود، برفتم و سیّد، علیه السّلام، آن جایگاه دیدم نشسته و صحابه پیش وی بزانوی خدمت درآمده. من چون برفتم، تحیّت بگزاردم و بر سر وی باز

[(1-)] کذا بطور استثنا.
[(2-)] در اصل: از اصحاب عمرویه.
[(3-)] روا: سید، علیه السلام، صحابه را بخواند و دست مبارک بدان دراز کرد و خود.

ایستادم و در پشت وی نگاه کردم. سیّد، علیه السّلام، بفراست بدانست که مرا چه مقصودست. آنگاه ردا از دوش مبارک خود برگرفت [1] و مهر نبوّت بر پشت وی ظاهر شد. من، چون چنان دیدم، در قدمهای وی افتادم و می‌گریستم و بی خود شدم، آنگاه دو تا شدم و بر پشت وی بوسه دادم و گفتم:
أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّک رسول اللّه.
بعد از ان در قدمهای وی افتادم و می‌گریستم، سیّد، علیه الصّلاة و السّلام

مرا دل خوشیها داد و گفت: سر بردار و بگو تا قصّه چیست. من سر برداشتم و گفتم:
أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّک رسول اللّه.
و بعد از ان آغاز کردم و قصّه خود از اوّل تا به آخر شرح باز دادم.
سیّد، علیه السّلام، مرا نوازشها فرمود، صحابه تعجّب کردند و گفتند: این حال عجب است و این* واقعه‌ای غریب [2] است. مردم مدینه بر سر من جمع آمدند و از من قصّه من همی پرسیدند و من با ایشان قصّه خود همی گفتم و سیّد، علیه السّلام، دوست داشتی که من قصّه خود با مردم گفتمی.
پس برخاستم و برفتم، و همچنان در قید رقیّت [3] می‌بودم و ملازمت خدمت پیغمبر، علیه السّلام، نمی‌توانستم نمودن و بدین حال می‌بودم تا غزو بدر و أحد از من فوت شد و من شب و روز تحسّر می‌خوردم و در خود همی پیچیدم و در آتش اشتیاق همی سوختم، تا یک روز بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، حاضر شدم و سیّد، علیه السّلام، از اندرون من بشناخت که اندوه فراقم بغایت رسیده بود و دست اشتیاق جامه صبرم بدریده بود، مرا گفت: ای سلمان، باب کتابت از شریعت من برخوان، و خواجه من جهود بود، هر چند که من می‌گفتم مغالات می‌نمود و بیشتر طلب می‌کرد، تا بعاقبت بچهل وقیّه زر و سیصد درخت [خرما] که از

_____

[(1-)] روا: برانداخت.
[(2-)] ایا: حالی و واقعه‌ای عجب.
[(3-)] سایر نسخ: بندگی.

بهر وی بنشانم و بپرورانم رضا داد و با من کتابت بکرد. من برفتم و حال با سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، بگفتم. سیّد، علیه السّلام، اصحاب را گفت: برادر خود سلمان را یاری دهید. صحابه به اشارت پیغمبر، علیه السّلام، سیصد بچّه خرما از بهر من توزیع کردند. آنگه سیّد علیه السّلام، مرا گفت: یا سلمان، چون این سیصد بچّه خرما حاصل کرده باشی، مرا خبر کن تا از بهر تو بنشانم.
سلمان گفت: چون آن سیصد بچّه خرما بحاصل کرده بودم و چاهها فرو برده بودم، سیّد را، علیه السّلام، خبر کردم. سیّد، علیه السّلام، بیامد و آن سیصد درخت خرما بدست مبارک خود در زمین بنشاند و جمله تازه و سبز بر آمد و یکی از ان خطا نکرد. چون یک سال تربیت آن بداده بودم [1]، بخواجه تسلیم کردم و از عهده آن بیرون آمدم. زر بماند و مرا حبّه‌ای نبود و ندانستم که چه طریق نهم [2]، در این اندیشه بودم که سیّد، علیه السّلام، کس فرستاد و مرا بخواند. چون بر وی رفتم، زر پاره‌ای ناکوفته از جائی به وی آورده بودند، برگرفت و بمن داد و گفت: یا سلمان، برو و زر

کتابت ازین بگزار. من آن زر بر دست گرفتم و بچشم من* وقیّه‌ای نبود، گفتم: یا رسول اللّه، من چهل وقیّه زر چون ازین بگزارم [3]؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: تو برو و برکش که خدای راست بیاورد. سلمان گفت: برفتم و آن زر بر کشیدم و چهل وقیّه راست بر امد [4] و بخواجه دادم و خود را از قید رقیّت خلاص دادم و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، شتافتم و او را در غزو خندق بیافتم و بعد از ان در جمله مشاهدها که سیّد، علیه السّلام، حاضر بود، من حاضر شدم و هیچ از من فوت نشد.
تمام شد حکایت سلمان فارسی، رضی اللّه عنه.

_____

[(1-)] در اصل: بود. و بر طبق روا و پا ضبط شد.
[(2-)] سایر نسخ: بچه طریق بدست آورم.
[(3-)] سایر نسخ: مرا چهل وقیه زر به وی می‌باید داد از این قدر چگونه بگزارم.
[(4-)] روا: + نه بیش و نه کم.

[حکایت سلمان فارسی رضی اللّه عنه بروایتی دیگر]

[1] و در روایتی دیگر چنین گویند که:
چون سلمان، رضی اللّه عنه، قصّه [2] خود در پیش سیّد، علیه السّلام، بگفت، چون [بحکایت] صاحب عمّوریه [3] رسیده بود، گفت: صاحب عمّوریه [3] مرا وصیّت کرد که اگر دین حنیفیّت می‌طلبی- دین إبراهیم خلیل خدای، صلوات اللّه علیه- بزمین شام رو که در فلان موضع بیابانی هست و در آن بیابان بیشه‌ای هست و شخصی در آن بیشه می‌نشیند و هر سال یک بار [4] از آن بیشه بیرون می‌آید و بیشه دیگر در آن نزدیکی هست و قصد آن بیشه دیگر می‌کند، و مردم آن ولایت دانسته‌اند که وی کی بیرون می‌آید و، چون موسم آن برسد، معلولان و رنجوران برگیرند و بروند و به انتظار بیستند. چون آن شخص بیرون آید، همه پیش وی باز روند و دردهای خود با وی بگویند و همه را دعا کند و ببرکت دعای وی شفا یابند. آنگاه تو نیز با مردم ولایت برو و حال خود بگوی که وی ترا دلیلی کند بدین حق. سلمان گفت: من برخاستم و قصد آن موضع کردم و برفتم و انتظار می‌کردم تا آن موسم در آمد.
چون آن موسم در آمد، من نیز با مردم ولایت برفتم و حال خود با وی بگفتم، مرا گفت: ای سلمان، نزدیک است به آن زمان که از قریش پیغمبری ظاهر شود و دین حنیفیّت بگستراند و خلق را از راه ضلالت برهاند، قصد وی کن و خدمت وی را دریاب، که دین حق از بر وی یابی و شفای درد خود را از در وی بینی. سلمان گفت: من برخاستم و قصد حجاز کردم. عرب مرا بگرفتند

[(1-)] از ایا و ط و پا نقل شد.
[(2-)] سایر نسخ: + قصد خدمت خواجه کرد و بدانجا رسید (روا: و) قصه.
[(3-)] در اصل: عمویه.
[(4-)] روا و ایا و ط: یک روز.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:198
* و ببندگی بفروختند و همچنین تمامت قصّه خود بگفت. سیّد، علیه السّلام، او را گفت:
[لئن کنت صدقتنی یا سلمان، لقد لقیت عیسی بن مریم].
[گفتا]: ای سلمان، اگر این حکایت مرا راست گفتی، پس بدان که آن شخص که ترا نشان بر من داد عیسی بن مریم بود، علیه السّلام.
تمام شد حکایت سلمان، رضی اللّه عنه [1]، و باز آمدیم بحکایت آن جماعتی که پیش از مبعث راه راست یافتند و طلب دین حق کردند.

حکایت آن جماعتی از قریش که بنفس خود مهتدی شدند پیش از مبعث

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:
چهار تن پیش از مبعث پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، از قریش برخاستند و ترک بت پرستیدن بکردند و در طلب دین حق سر در جهان نهادند و برفتند، و آن چهار تن بودند:
ورقة [بن] نوفل بود، و عبید اللّه [2] بن جحش بود، و عثمان بن الحویرث بود، و زید بن عمرو بن نفیل بود [3].
و حکایت ایشان چنان بود که قریش را عیدی بود و همه حاضر شده بودند و بتی با خود برده بودند و آن را می‌پرستیدند و تقرّبها به وی می‌نمودند، ایشان هر چهار بخلوت با یک دیگر جمع شدند و گفتند: ای قوم، بیائید تا ما انصافی از بر خود بدهیم، آنگاه با هم گفتند: هیچ می‌دانید که این بتان که قریش را [4] می‌پرستند خدائی را نشاید؟ چرا که از ایشان نه ضرری آید و نه نفعی و این دین که ایشان دارند دینی باطلست و ملّت إبراهیم بکلّی منسوخ و باطل کرده‌اند و

[(1-)] پا: + بهر دو روایت.
[(2-)] در اصل: عبد اللّه.
[(3-)] ایا و ط: یکی ورقة بن نوفل بود دوم ... سوم ... چهارم ...
[(4-)] کذا در اصل، روا و ایا و پا: آن را.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:199
دینی فاسد از بر خود نهاده‌اند. اکنون چرا ما متابعت ایشان کنیم و این بتان را می‌پرستیم؟ بیائید تا روی در عالم نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر [و] ضلالت برهانیم. گفتند: شاید، و اتّفاق کردند که از بهر طلب دین حقّ از مکّه بیرون روند و هر کسی روی بطرفی نهند. پس چون از آن مجلس برخاستند، ورقة بن نوفل عزم شام کرد و برفت و دین نصاری گرفت و دین ترسائی می‌ورزید [1] و در علم إنجیل رنج بسیار می‌کشید، تا آنچه مقصود او بود از علم حاصل کرد و باز مکّه آمد و همچنان دین ترسائی می‌ورزید [2]، تا سیّد، علیه السّلام، ظاهر شد و برفت و به پیغمبر، علیه السّلام، ایمان* آورد [3] و حکایت وی از پیش رفته است.
و عبید اللّه بن جحش هم بطلب دین حقّ از مکّه بیرون آمد و هر جای [4] می‌گردید و از هر کس دین حق می‌پرسید تا پیغمبر، علیه السّلام، ظاهر شد و بیامد و مسلمان شد و بعد از ان با صحابه به حبش هجرت کرد و هم در حبشه از دنیا مفارقت کرد. [و چنین گویند که به آخر حال از دین اسلام [5] شد و بدین عیسی فرو رفت [6]].

و بعد از ان پیغمبر، علیه السّلام، زن او أمّ حبیبه دختر ابو سفیان را باز خانه آورد و حکایت آن بعد ازین بیاید.
و عثمان بن الحویرث از مکّه [7] بیرون آمد و به روم افتاد پیش قیصر روم و دین ترسائی گرفت [8] و او را نزد قیصر مرتبتی و منزلتی تمام حاصل شد و هم

_____

[(1-)] روا: می‌برزید.
[(2-)] ایا و ط: می‌داشت.
[(3-)] ورقة بن نوفل 42 در سال 2 یا 3 بعد از مبعث فوت کرده است.
[(4-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: هر جای که.
[(5-)] در اصل (پا): ترسائی، و قیاسا به متابعت از متن عربی ج 1 ص 238: تنصر و فارق الاسلام، اصلاح شد.
[(6-)] بمتابعت از متن عربی ج 1 ص 238 از پا نقل شد.
[(7-)] ایا و ط: + هم بطلب دین حق.
[(8-)] ایا و ط: پیش گرفت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:200
در روم وفات یافت.
و زید بن عمرو بن نفیل قصد کرد تا از مکّه بیرون رود. پدر عمر، رضی اللّه عنه، خطّاب با وی خویش بود و او را خبر شد [1] و نمی‌گذاشت که برفتی و زید بن عمرو [بن نفیل که قصد کرده بود که برود] [2]، وقتها روی در کعبه آوردی و گفتی: 43 [أللّهمّ لو أنّی أعلم أیّ الوجوه أحبّ إلیک عبدتک به، و لکنّی لا أعلمه] [3].
بار خدایا، اگر دانستمی که ترا بکدام [4] وجه دوستر است که ترا بدان پرستیدندی، من ترا بدان وجه پرستیدمی، لکن نمی‌دانم و مرا معذور دار.
این بگفتی و سجده بکردی، لکن میل وی بدین إبراهیم بود، علیه السّلام، و قریش را گفتی: «أعبد ربّ إبراهیم»، من خدای إبراهیم را می‌پرستم. [بعد از ان هم طریق ساخت و از مکّه بیرون شد [5]] و هر جا [6] گردیدی و طلب دین إبراهیم کردی تا بیامد و گرد موصل و ولایت جزیره [و] شام برامد و از أحبار یهود و رهبان نصاری کیفیّت دین حنیفیّت [7] بپرسید.
ایشان گفتند: ای مرد، اگر از دین موسی یا از دین عیسی، علیهما السّلام، می‌پرسی ما حقیقت و کیفیّت آن با تو بگوییم [8]، امّا دین إبراهیم و دین حنیفیّت ما را معلوم نیست.
چون تمام بگردیده بود و از همه نومید شده بود، روی باز مکّه نهاد. بعد از ان

_____

[(1-)] در اصل: نبود، و از روا نقل شد.

[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] از اصل ساقط است و از سایر نسخ نقل شد.
[(4-)] در اصل: بگذارم.
[(5-)] از پا نقل شد و در متن عربی ج 1 ص 244 چنین است: قد اجمع الخروج من مكة ليضرب فی الأرض ...
[(6-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: هر جای که.
[(7-)] در اصل: و حقیقت، و بر طبق روا اصلاح شد.
[(8-)] روا: با تو نیکو بگفتمانی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:201
او را نشان دادند براهبی که در زمین بلقا مقام [1] داشت و آن راهب در زهد و علم مشار الیه بود، و مرجع نصارای شام و روم و حدّ فلسطین در احکام جمله باز وی بود. زید، چون بر وی رفت، از ملّت ابراهیم، علیه السّلام [و] کیفیّت حنیفیّت پرسید. راهب گفت: ای مرد، در این عهد کسی نیست که وی از کیفیّت دین حنیفیّت خبری باز تواند داد [2]* لیکن نزدیک بدان رسید که هم از قوم تو، یعنی از قریش، پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیفیّت بگستراند و ملّت إبراهیم بر پای کند و دینها جمله بدان دین خود منسوخ کند.
اکنون به مکّه باز شو و انتظار وی همی کن که حقیقت این دین که تو آن را طلب همی کنی از بر وی یابی. زید خرّم شد و در حال برخاست و روی باز مکّه نهاد. چون نزدیک خیبر رسیده بود، خفاجه [3] بر وی افتادند و او را بقتل آوردند، خبر وفات وی به مکّه بردند. ورقة بن نوفل از بهر وی بسیار بگریست و این چند بیت در مرثیت او بگفت و باز نمود در ان که زید بن عمرو موحّد و معتقد دین ابراهیم بود، علیه السّلام، و او از جمله أهل بهشت خواهد بود.
شعر
رشدت و أنعمت ابن عمرو و إنّماتجنّبت تنّورا من النّار حامیا [4]
بدینک ربّا لیس ربّ کمثلهو ترکک [5] أوثان الطّواغی کما هیا

[(1-)] بلقا: ناحیه‌ای است از أعمال دمشق بین شام و وادی القری و قصبه آن عمان است و در آن قریه‌های زیاد و مزارع وسیعی وجود دارد (از معجم البلدان اقتباس شد).
[(2-)] ایا و ط: + و اینکه تو می‌طلبی در این زمان نیست.
[(3-)] طایفه‌ای باشد از اعراب راه زن و قطاع طریق (برهان).
[(4-)] در اصل: بنور من النور کامیا.
[(5-)] در اصل: و توکل.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:202 و إدراکک [1] الدّین الّذی

قد طلبته‌و لم تک [2] عن توحید ربّک ساهیا
فأصبحت فی دار کریم مقامهاتعلّل فیها بالکرامة لاهیا
تلاقی خلیل اللّه فیها و لم [3] تکن[من النّاس]. جبّارا إلی النّار هاویا
و قد تدرک [4] الإنسان رحمة ربّه‌و لو کان تحت الأرض سبعین وادیا و زید بن عمرو بن نفیل را شعرها بسیارست در توحید و اعتراف بر بعث و قیامت و بهشت و دوزخ، و ذمّ کرده قریش را در ان بعبادت بتان، [و باز] نموده است که إختیار [وی] دین حنیفیّت است. و آن شعرهای وی در سیرت مذکور است [5].
و زید بن عمرو پسری داشت و او را سعید بن زید گفتندی و با عمر خطّاب رضی اللّه عنه، عم‌زادگان بودند، یک روز پیغمبر را، علیه السّلام، گفتند:
یا رسول اللّه، هیچ آمرزشی از حق تعالی خواهی [6] از بهر زید [بن] عمرو؟
سیّد، علیه السّلام، گفت:
نعم، فإنّه یبعث أمّة وحده
[7].
گفت: چرا آمرزش نخواهم وی را، که فردای قیامت یک امّت باشد،

[(1-)] در اصل: و اذا راکک.
[(2-)] در اصل: یکن.
[(3-)] در اصل: فلم.
[(4-)] در اصل: یدرک.
[(5-)] متن عربی ج 1 ص 241 تا 246.
[(6-)] در اصل: سید علیه السّلام از بهر زید عمرو را گفت. در متن عربی ج 1 ص 240 چنین است: قالا لرسول اللّه أ نستغفر لزید ...
[(7-)] در اصل: واحدة.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:203
و سیّد، علیه السّلام، این کرامت بتخصیص در حقّ زید از بهر آن گفت که در آن وقت که زید بن عمرو ملّت إبراهیم، علیه السّلام، داشت، در عالم هیچ کس بر ملّت إبراهیم، علیه السّلام، نبود جز وی.
تمام شد* حکایت ایشان هر چهار.

حکایت عهد عیسی [1] علیه السّلام به نصاری و خبر باز دادن وی ایشان را از پیغمبر علیه السّلام

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گفت:
چون قوم نصاری بعضی خلاف عیسی کردند و به عداوت و مخالفت وی بیرون آمدند، عیسی، علیه السّلام، حواریان حاضر کرد و این کلمات بر ایشان بخواند و ایشان این را بنوشتند و این کلمها این بود:
قال عیسی، علیه السّلام: من أبغضنی فقد أبغض الرّبّ [2] و لابدّ [من] أن تتمّ الکلمة الّتی فی النّاموس: أنّهم أبغضونی مجّانا، أی باطلا. فلو قد جاء المنحمنّا [3] هذا الّذی یرسله اللّه إلیکم من عند الرّب فهو شهید علی ما قلت لکم لکی لا تشکّوا [4].
گفت: هر که ما را دشمن دارد، خدای تعالی را دشمن داشته باشد و هر که مخالفت من کند مخالفت خدای تعالی کرده باشد، و ضرورت خدای تعالی نصرت دین حق بدهد و إعلای کلمه ایمان بکند و ایشان که مرا دشمن گرفته‌اند و

_____

[(1-)] در اصل: از عهد عیسی. و از ایا نقل شد. ط: حکایت در عهد. پا: حکایت خبر دادن ...
[(2-)] متن عربی ج 1 ص 248: + و لو لا أنی صنعت بحضرتهم صنائع لم یصنعها أحد قبلی ما کانت لهم خطیئة، و لکن من الان بطروا و ظنوا انهم یعزوننی، و ایضا للرب، و لکن لابد ...
[(3-)] در اصل: لمنجمنا.
[(4-)] متن عربی ج 1 ص 248: + عند الرب و روح القدس، هذا الذی من عند الرب خرج، فهو شهید علی و انتم أیضا، لانکم قدیما کنتم معی، فی هذا قلت لکم لکیما لا تشکوا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:204
بمخالفت من بیرون آمده‌اند بباطلند و راستی سخن من آنگه شما را معلوم شود که پیغمبر آخر الزّمان، محمّد مصطفی، علیه السّلام، ظاهر شود و بر صدق رسالت من گواهی دهد و شما را بیاگاهاند که من پیغمبر حق بودم و شما را بتوحید و ایمان فرمودم. اکنون ای قوم شما را خبر باز دادم تا هیچ شکّ نکنید در ظهور محمّد و مبعوث شدن وی بکافّه خلق اینست عهد عیسی، علیه السّلام، به حواریان و خبر باز دادن وی از مبعث پیغمبر ما، علیه السّلام، و منحمنّا [1] بلغت سریانی نام پیغمبر ماست، علیه الصّلاة و السّلام، و ایشان محمّد را منحمنّا گویند و بلغت رومی پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، برقلیطس گویند. و اللّه هو المسمّی.
[و این جایگه سخن تمام شد در سیرت پیغامبر. و بیان أحوال وی از مبدإ

وجودش تا بحدّ چهل سالگی گفته شد و بعد ازین، سخن در مبادی وحی گفته آید، إن شاء اللّه وحده و هو حسبنا و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النّصیر.
تمام شد ربع اوّل از کتاب سیرة النّبی، صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و آمدیم بربع دوم. و الحمد للّه ربّ العالمین و الصّلاة و السّلام علی محمّد و آله الطّاهرین أجمعین] [2].

_____

[(1-)] در اصل: منجمن
[(2-)] در سایر نسخ عبارات دیگری بهمین مضمون آمده است و عبارات داخل [] از روا نقل شد. سپس در ایا بصورت عنوان چنین آمده است: الربع الثانی من کتاب سیرة النبی صلی اللّه علیه و سلم. بسم اللّه الرحمن الرحیم. و به الحول و القوة، الحمد للّه رب العالمین و الصلاة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین- باب دوازدهم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:205

باب دوازدهم اندر مبعث پیغمبر ما علیه الصّلاة و السّلام

اشاره

و این باب مشتملست بر چند حکایت:
اوّل حکایت ابتدای فرو آمدن جبرئیل به پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام.
دوم حکایت إسلام خدیجه، رضی اللّه عنها.
سوم حکایت ابتدای فرض کردن نمازها.
چهارم حکایت اسلام علی، کرّم اللّه وجهه.
* پنجم حکایت زید بن حارثه مولای پیغمبر، صلّی اللّه علیه و سلّم.
ششم حکایت اسلام ابو بکر صدّیق، رضی اللّه عنه، و جماعتی که بدعوت وی ایمان آوردند.
هفتم حکایت فرستادن قریش جماعتی از مهتران قوم بر ابی طالب تا وی تعصّب پیغمبر، علیه السّلام، فرو گذارد و ردّ کردن ابو طالب ایشان را [1].

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید:

_____

[(1-)] روا:+ از آن التماس، و جوابهای شافی گفتن و اثبات بطلان و نسیان ایشان.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] روا:+ نخست بار.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:206
چون سیّد، علیه السّلام، چهل سال [1] تمام شد حق تعالی او را برانگیخت از بهر رحمت عالمیان و سعادت جهانیان و برسالت بکافّه خلق فرستاد، تا بواسطه وی [2] خلق از ظلمت ضلالت بیرون آیند و از حدّ جهالت قدم بدر نهند [3]، و کافّه خلق را بفرمود تا طاعت وی برند و ایمان به وی آورند [و نصرت دین وی دهند] و همچنین پیغمبران، علیهم السّلام، بفرمود تا ایمان به وی آورند [و بر ایشان عهد و میثاق گرفت تا امّتان خود را [4] از نبوّت پیغامبر ما، صلّی اللّه علیه و سلّم، خبر دهند و ایشان را وصیّت کنند تا [5] طاعت وی برند [6]] و نصرت دین وی دهند، و این جمله آنست که حق تعالی در قرآن مجید بیان فرموده است. قوله تعالی:
وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ لَما آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتابٍ وَ حِکْمَةٍ ثُمَّ جاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلی ذلِکُمْ إِصْرِی قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَکُمْ مِنَ الشَّاهِدِینَ [7].
معنی آیت آنست که حق تعالی وعده و میثاق گرفت با جمله پیغمبران، علیهم السّلام، تا ایمان آورند بر پیغمبر ما، علیه السّلام، و نصرت دین وی دهند و وصیّت کنند امّتان خود را همچنین علی الخصوص آنان که اهل کتاب‌اند از یهود و نصاری. و تحقیق این سخن- و اللّه اعلم- چنانست که حق تعالی أنبیا و رسل را از رسالت سیّد، علیه السّلام، خبر داد و ایشان را

_____

[(1-)] کذا در اصل در جمیع موارد. ایا و ط: ساله شد و چهل سال تمام بشد از عمر وی.
[(2-)] ایا و پا: وجود وی.
[(3-)] روا: بیرون نهند.
[(4-)] ایا و ط و پا: تا ایشان امت خود را.
[(5-)] ایا و ط و پا:+ چون زمان وی دریابند.
[(6-)] از روا نقل شد.
[(7-)] آل عمران، 81.

بفرمود تا امّتان خود را خبر باز دهند و همه را بفرمود تا بر وی ایمان بیاورند و متابعت وی کنند، ایشان که عهد وی را دریابند خود را بر طریق وقوع و وجود، و ایشان که عهد وی را درنیابند بتقدیر آنکه اگر وی را دریافتندی به وی ایمان آوردندی و متابعت وی ایشان را إلزام [1] بودی، چنانکه پیغمبر، علیه السّلام، گفت:
لو کان موسی حیّا ما وسعه إلّا اتّباعی.
و بدین بیان ظاهر می‌شود که از عهد آدم تا منقرض عالم ایمان هیچ کس* درست نبودست و نباشد إلّا که [2] [ایمان] به پیغمبر ما، علیه السّلام، بیاورده باشد و تصدیق رسالت وی بکرده باشد.
باز آمدیم بسر حکایت فرود آمدن جبرئیل، علیه السّلام.
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید:
بروایت زهری از عایشه، رضی اللّه عنها.
أنّها حدّثته [3] أنّ أوّل ما ابتدئ [4] به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم [من النّبوّة، حین أراد اللّه کرامته و رحمة العباد به] الرّؤیا الصّادقة، لا یری [رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم] رؤیا [فی] نومه إلّا جاءت کفلق الصّبح.
[قالت]: و حبّب اللّه إلیه الخلوة، فلم یکن شیء [5] أحبّ إلیه من أن یخلو وحده.
گفتا: اوّل چیزی که بر پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، ظاهر شد از مبادی وحی خواب راست بود و هر خوابی که بدیدی همچون صبح صادق راست آمدی و خلوت و عزلت از مردم دوست داشتی، چنانکه وی را هیچ

[(1-)] در اصل: رالزام. سایر نسخ: لازم.
[(2-)] روا: الا بعد از آنکه.
[(3-)] در اصل: قالت.
[(4-)] در متن عربی ج 1 ص 149 بخلاف نسخ فارسی و ووستنفلد: بدئ.
[(5-)] در اصل: شیئا.

خوشتر از آن نیامدی که تنها نشستی و با مردم نیامیختی.
دوم از مبادی وحی او را آن بودی که، چون بوادیهای مکّه گذر کردی، جمله سنگها و چوبها به آواز درآمدندی و گفتندی: «السّلام علیک یا رسول اللّه» و چند سال بدین حال می‌بود تا جبرئیل به وی فرود آمد [1].
محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:
سیّد را، علیه السّلام، قاعده آن بودی که هر سال یک ماه از مکّه بیرون آمدی و در غار حرا خلوت ساختی و از مشغله خلق بکلّی عزلت گرفتی و اوقات خود را بعبادت و طاعت حق تعالی مستغرق کردی [2] و بفرمودی

تا درویشان که آنجا می‌رسیدندی [طعام دادندی و] تیمار داشتندی و تعهّد کردی [3] و چون یک ماه آنجا خلوت برآوردی باز مکّه آمدی. و چون به مکّه باز آمدی، اوّل هفت بار طواف خانه کعبه بکردی و بعد از ان بخانه خود رفتی و هم بدین حال می‌بود و هر سال این وظیفه نگاه می‌داشت، تا آن سال درآمد که او را وحی خواست آمدن. پس چون ماه رمضان درآمد، برخاست و بقاعده [هر سال] [4] قصد غار حرا کرد و از این نوبت خدیجه، رضی اللّه عنها، با خود ببرد و چون چند روز از ماه رمضان بگذشته بود، یک شب جبرئیل، علیه السّلام،* فرود آمد و سورت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ، به وی فرمود آورد و پیغمبر، علیه السّلام، حکایت کرد و گفت: شب بیست و چهارم از ماه رمضان خفته بودم و چشم من بخواب رفته بود که جبرئیل، علیه السّلام، در آمد و نامه‌ای در پاره‌ای دیباج سبز پیچیده بود و آن نامه بیرون آورد و مرا داد و گفت: بخوان. من گفتم: نمی‌توانم [5] خواندن. آنگه دست

_____

[(1-)] این خبر در متن عربی ج 1 ص 250 از عبد الملک بن عبید اللّه ثقفی نقل شده است.
[(2-)] ایا و ط و پا: گردانیدی.
[(3-)] روا: و تعهد به ایشان نمودندی.
[(4-)] از روا نقل شد.
[(5-)] سایر نسخ: نمیدانم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:209
مرا بگرفت و سخت بیفشرد، چنانکه هوش از من برفت، و بعد از ان دست از من بداشت و دیگر مرا گفت: بخوان. گفتم: نمی‌توانم خواندن. دوم بار مرا بیفشرد، چنانکه هوش از من برفت، و بعد از ان دست از من بداشت و دیگر مرا گفت: بخوان. گفتم: نمی‌دانم خواندن. سؤم بار مرا بیفشرد، چنانکه هوش از من برفت، دیگر مرا گفت: بخوان، این نوبت از ترس گفتم: چه بخوانم؟ گفت:
اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ. الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ [1].
پس من این بخواندم، چون بخوانده بودم، جبرئیل، علیه السّلام، از پیش من برفت. من در حال از خواب باز آمدم و سورت إقرأ تا آنجا که بگفته بود از برداشتم و همچون نقشی بود که بر دل من کرده بودند. بعد از ان، من از غار برون رفتم و چون بمیان کوه رسیدم آوازی شنیدم [از جانب آسمان [2]] که می‌گفت:
یا محمّد، أنت رسول اللّه و أنا جبریل.
یعنی: یا محمّد، توئی پیغمبر خدای و منم جبرئیل. چون این آواز شنیدم سر

برافراشتم، جبرئیل را دیدم بصورت مردی ایستاده بود و قدمها هر دو در آفاق آسمان فرو هشته بود، یکی بمشرق و یکی بمغرب و مرا می‌گوید:
[یا محمّد] أنت رسول اللّه و أنا جبریل.
من همچنان بیستادم و در وی نگاه می‌کردم و نه از پیش می‌رفتم [3] و نه از پس، و در هر گوشه‌ای از آسمان که نگاه می‌کردم، او را همچنان دیدمی که

_____

[(1-)] علق، 1 تا 5.
[(2-)] بمتابعت از متن عربی ج 1 ص 253 از روا نقل شد.
[(3-)] در اصل: می‌رفت، و از ایا نقل شد.

ایستاده بودی و قدمها در آفاق آسمان فرو هشته بودی، تا زمانی دیر بر آمد، پس همچنان ایستاده بودم و نگاه می‌کردم. چون دراز بکشید، خدیجه دل مشغول شد از بهر من و هر جای کس* فرستاد بطلب من. چون زمانی بر آمد، جبرئیل از چشم من ناپیدا شد و آنگه من باز پیش خدیجه رفتم. خدیجه گفت:
یا محمّد، کجا بودی که عظیم دل مشغول بودم [1] از بهر تو و مرد بهر جای فرستادم تا ترا طلب کنند، آنگه چون دید که نه بر [آن] حالم که از بر وی رفتم، پرسید که: یا محمّد، ترا چه افتاده است که چنین شده‌ای، مگر بترسیده‌ای؟ آنگه من حکایت حال خود باز گفتم. خدیجه مرا گفت: ای محمد، دل خوش دار و بشارت باد ترا که امید چنان می‌دارم که تو پیغمبر عالمیانی و رسول آخر الزّمانی.
چون این بگفت، برخاست و چادر اندر سر گرفت و به مکّه شد، پیش ورقة بن نوفل که ابن عمّ وی بود. و این ورقه دین ترسائی داشت و در علم إنجیل و تورات رنج بسیار برده بود و أحوال پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، بدانسته بود و خدیجه، رضی اللّه عنها، حکایت سیّد، علیه السّلام، با وی بکرد و احوال که بدیده بود جمله پیش وی شرح باز داد. ورقه، چون این حکایت از خدیجه بشنید، گفت: قدّوس قدّوس، یعنی: پاکا خدایا که این چنین عجایب از آثار قدرت و حکمت اوست و بعد از ان گفت:
لئن [کنت] صدقتینی [2] یا خدیجة، لقد جاءه النّاموس الأکبر الّذی کان یأتی موسی، و إنّه لنبیّ هذه الأمّة، فقولی [3] له: فلیثبت.
گفت: ای خدیجه، اگر این حکایت راست گفته‌ای مرا، پس بدان که این کس که محمّد او را بدید جبرئیل بود که از نزد حق تعالی به وی فرو آمده بود،

_____

[(1-)] روا: یا محمد ترا چه افتاده است، کجا بودی که من عظیم دل

پراگنده بودم.
[(2-)] در اصل: صدقتنی.
[(3-)] در اصل: و قولی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:211
همچنان که به موسی و عیسی فرو آمد، و آنچه از وی شنید وحی خدای بود و محمّد پیغمبر آخر الزّمانست و او را بگو: تا دل خوش دارد و قدم در این حال که وی را ظاهر شد ثابت دارد و هیچ اندیشه بخود راه ندهد.
خدیجه، رضی اللّه عنها، از پیش وی برخاست و باز غار حرا رفت، پیش سیّد، علیه السّلام، و آنچه ورقه گفته بود، [با] وی باز گفت.
و سیّد، علیه السّلام، تمامی ماه رمضان در غار حرا بود، چون ماه رمضان بگذشت، برخاست و باز مکّه آمد و پیشتر، چنانکه قاعده وی بود، بطواف خانه کعبه* رفت. چون طواف خانه می‌کرد، ورقة بن نوفل او را بدید و گفت: یا ابن اخی، مرا بگو تا چه دیدی و چه شنیدی؟ آنگاه سیّد، علیه السّلام، او را حکایت کرد، [ورقه] گفت:
و الّذی نفسی بیده، إنّک لنبیّ هذه الأمّة، و لقد جاءک النّاموس الأکبر الّذی جاء موسی و لتکذّبنّه و لتؤذینّه [1] و لتخرجنّه و لتقاتلنّه، و لئن [أنا] أدرکت ذلک الیوم لأنصرنّ [اللّه] نصرا یعلمه.
چون ورقه حکایت از سیّد، علیه السّلام، بشنید، سوگند خورد و گفت: ای محمّد، به آن خدائی که جان ورقه درید قدرت اوست که [آنچه تو دیدی جبرائیل بود [2]] همچنانکه از نزد حقّ تعالی بر موسی می‌آمد بر تو آمد و تو آنچه از وی شنیدی وحی خدای بود و تو پیغمبر آخر الزّمانی و بهتر عالمیانی. و بدان که چون تو دعوی نبوّت کنی و دعوت خلق آغاز کنی، قوم تو ترا بدروغ باز دهند و ترا برنجانند و ترا از مکّه بدر کنند و لشکر کنند و بجنگ و قتال تو آیند، و اگر من آن زمان دریافتمی که قوم تو با تو این حرکت

[(1-)] در اصل: لتردینه.
[(2-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:212
کردندی، آنچه جهد [1] بودی در نصرت تو [2] بذل کردمی و از بهر تقویت کار تو جان سپاری نمودمی، لکن چه کنم که پیر شده‌ام و به آن زمان نرسم.
چون ورقه این سخنها بگفت، سیّد، علیه السّلام، از طواف فارغ شد و بخانه رفت و جبرئیل، علیه السّلام، بقاعده خود فرود آمدی و سیّد، علیه السّلام، او را بدیدی و سخن وی بشنیدی، لکن سیّد [را]، علیه السّلام، هنوز یقین نمی‌شد [3] که وی جبرئیل است و او را اندیشهای دیگر می‌افتاد و أحوال

خود با کس نمی‌گفت إلّا با خدیجه. یک روز از بس که متفکّر بود پیش خدیجه رفت و گفت: یا خدیجه، من از این حال خود می‌ترسم و نمی‌دانم که این کیست که من او را می‌بینم؟ و این چیست که از وی همی شنوم؟ خدیجه گفت: ای ابن عمّ من، هیچ توانی که چون او پیش تو آید- یعنی جبرئیل، علیه السّلام- تو ما را خبر دهی؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: بلی توانم و این بار که بر من آید ترا خبر دهم. پس چون جبرئیل، علیه السّلام، درآمد، خدیجه را خبر داد و گفت: یا خدیجه، اینک صاحب من آمد که هر بار بر من می‌آید، یعنی* جبرئیل. آنگه خدیجه گفت: ای پسر عم من، برخیز و بر زانوی چپ من نشین. سیّد، علیه السّلام، برخاست و بزانوی چپ وی نشست. خدیجه او را گفت: اکنون او را می‌بینی [4]؟ گفت: بلی. خدیجه گفت:
با زانوی [5] راست من نشین. سیّد، علیه السّلام، برخاست و با زانوی راست وی [6] نشست. گفت: اکنون او را می‌بینی؟ گفت: بلی. خدیجه گفت: برخیز و بر کنار من نشین. سیّد، علیه السّلام، برخاست و بر کنار وی نشست و خدیجه

_____

[(1-)] روا: جهد من.
[(2-)] سایر نسخ: نصرت دین تو.
[(3-)] روا: هنوز نمی‌دانست.
[(4-)] روا: + یا نه.
[(5-)] روا: باز زانوی. سایر نسخ: بر زانوی.
[(6-)] در اصل: راست من نشین وی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:213
مقنعه از سر بیفگند [1]، [و موی سر خود مکشوف گردانید، در حال که او موی خود مکشوف گردانید،] [2] جبرئیل، علیه السّلام، غایب شد. دیگر پیغمبر را، علیه السّلام، گفت: او را می‌بینی؟ گفت: نه. پس خدیجه آواز برداشت و گفت [3]: یا محمّد، دل خوش دار [4] که آنچه تو آن را می‌بینی فریشته است نه دیو، و آنچه تو از وی می‌شنوی وحی رحمان است نه وسواس شیطان. و سیّد، علیه السّلام، اگر چه واثق بود از قبل حق جلّ جلاله، امّا، چون مبادی وحی بود، او را استیناس هنوز به وحی [5] نیافته بود، از اندیشه و تفکّر خالی نمی‌بود. تا آن زمان که وحی متواتر شد و قرآن آیت آیت و سورت سورت به وی فرود آمد، استیناس تمام او را حاصل شد و آن اندیشها بکلّی از وی برخاست و دل وی راست بیستاد [6] و تحمّل اعباء نبوّت بکرد و همچون دیگر پیغمبران که اولوا العزم بودند خود را بقدم تثبّت و تشمّر بازداشت و چست در ایستاد و دعوت خلق آغاز کرد.
و ابتدای فرود آمدن قرآن در ماه رمضان بود، و هم در ماه رمضان بود که

پی وحی متواتر شد و نزول قرآن متّصل شد، چنانکه حق تعالی از ان خبر داد. قوله تعالی:
شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنَّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَ الْفُرْقانِ [7].
قوله تعالی:

_____

[(1-)] روا: باز کرد.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] در اصل و ایا: پس خدیجه او را برداشت و گفت. روا: پس خدیجه گفت برخیز او را برداشت و گفت، و بمتابعت از متن عربی ج 1 ص 255 بر طبق ط و پا نقل شد.
[(4-)] روا: + و هیچ اندیشه مکن که این شخص که او را.
[(5-)] در اصل: به وی، و از روا نقل شد.
[(6-)] روا: قرار گرفت و راست بیستاد.
[(7-)] بقره، 185.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:214
إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ- إلی آخر السورة.
قوله تعالی:
حم. وَ الْکِتابِ الْمُبِینِ. إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةٍ مُبارَکَةٍ إِنَّا کُنَّا مُنْذِرِینَ. فِیها یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ. أَمْراً مِنْ عِنْدِنا إِنَّا کُنَّا مُرْسِلِینَ [1].
قوله تعالی:
إِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلی عَبْدِنا یَوْمَ الْفُرْقانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ [2].
و این آیت آخر در حقّ غزو بدر فرود آمده است، و دیگر در بیان آنکه در ماه رمضان قرآن* فرو آمده است، در آن روز که غزو بدر بود.
و غزو بدر روز جمعه بود، هفدهم ماه رمضان.
چون سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، دعوت آغاز کرد، اوّل کسی که ایمان آورد خدیجه بود، رضی اللّه عنها، و حکایت اسلام وی بتفصیل گفته آید، إن شاء اللّه تعالی وحده.

حِکایت دوم در إسلام خدیجه رضی اللّه عنها

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:
چون سیّد، علیه السّلام، دعوت آغاز کرد و قوم به اسلام خواند، قوم همه منکر وی شدند و بخصمی وی بیرون آمدند و مخالفت وی نمودند و پیوسته او را می‌رنجانیدند و سخنهای نافرجام همی گفتند و سیّد، علیه السّلام، همیشه ازیشان رنجور دل و کوفته خاطر بود، تا خدیجه، رضی اللّه عنها، به اسلام

[(1-)] دخان، 1 تا 5
[(2-)] انفال، 1.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:215
درآمد [1]، بسیار تخفیف و ترفیه در سیّد، علیه السّلام، از اسلام وی حاصل شد، از بهر آنکه هر گه که سیّد، علیه السّلام، از خانه بدر آمدی و قوم را دعوت کردی و ایشان را براه حق خواندی، ایشان او را سفاهت کردندی، چون باز خانه رفتی، خدیجه، رضی اللّه عنها، دل وی باز دست آوردی و تسکین حال وی بنمودی و گفتی [2]: یا رسول اللّه، چندین خود را [3] مرنجان از بهر سفاهت قومی که لابد باشد که هر کس که وی این دعوت کند که تو می‌کنی، بر وی حسد می‌برند، و هر چه گوید او را بدروغ باز دهند و در بند مخالفت و رنجانیدن وی شوند. امّا تو دل خوش دار، که حق تعالی نصرت دین تو بدهد و دشمنان ترا مقهور گرداند و قوم ترا مسخّر حکم تو کند، و از این جنس همی گفت و استمالت سیّد، علیه السّلام، می‌کرد، تا دل وی خوش شدی و رنجها از خاطر وی برخاستی و مخالفت قوم بر وی آسان گشتی و وثوق وی بجانب حق تعالی زیادت شدی و رنجها از خاطر وی برخاستی، تا لاجرم، عبد اللّه بن جعفر بن أبی طالب در فضایل خدیجه روایت می‌کند از پیغمبر، علیه السّلام،
إنّه قال: أمرت أن أبشّر خدیجة ببیت من قصب، لا صخب فیه و لا نصب.
سیّد، علیه السّلام، گفت: مرا فرموده‌اند تا خدیجه را بشارت دهم بخانه‌ای از بهشت که [حقّ تعالی آن [4]] خانه را* از یک دانه لؤلؤ مجوّف آفریده است و ساکنان آن خانه [را] هرگز نه بیماری باشد و نه آزاری و نه دردسری.
و همچنین در فضایل خدیجه، رضی اللّه عنها، بیامده است [5].

[(1-)] بر طبق متن عربی ج 1 ص 257 و مضمون همین ترجمه اسلام آوردن خدیجه بر آغاز دعوت پیغمبر مقدم بوده است.

[(2-)] روا: رفتی و از خلق رنجیده بودی دل سید او خوش گردانیدی و گفتی. ایا: دل او را با دست آوردی و تسلی (ط و پا: تسلیت) خاطر نمودی و گفتی.
[(3-)] روا: دل خود را.
[(4-)] از روا نقل شد.
[(5-)] روا: روایت کرده‌اند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:216
أنّ جبریل، علیه السّلام، أتی [1] رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، فقال: أقرئ خدیجة السّلام من ربّها [2]، فقال رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: یا خدیجة، هذا جبریل یقرئک السّلام من ربّک، فقالت خدیجة: اللّه السّلام، و منه السّلام، و علی جبریل السّلام.
گفته‌اند که جبرئیل، علیه السّلام، بر پیغمبر آمد و گفت: یا محمّد، خداوند می‌فرماید ترا که: سلام ما به خدیجه برسان، سید، علیه السّلام، برخاست و بر خدیجه رفت و گفت: یا خدیجه، اینک جبرئیل، علیه السّلام، ایستاده است و ترا سلام [از] حق می‌رساند. خدیجه از شادی بر پای خاست و گفت: سلام خداوند ماست که اوست پاک از همه عیبها و ازوست جمله سلامتها، و آفرین و درود بر جبرئیل باد، که اوست پیک رسالت حقّ و اوست رسول رسولان خدای.
باز آمدیم با أحوال [3] سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، و دعوت کردن وی خلق را براه اسلام.
پس بعد از ان چون خدیجه، رضی اللّه عنها، به اسلام درآمد، چند گاه [4] وحی از پیغمبر ما، علیه السّلام، باز ایستاد و جبرئیل به وی نیامد، چنانکه سیّد، علیه السّلام، غمناک شد و ترسید که مگر حق تعالی بر وی خشمی گرفته است تا وحی از وی منقطع گردانیده است، و شب و روز بتفکّر و اندیشه می‌بود و کافران مکّه زبان طعن گشوده بودند و می‌گفتند که: خدای محمّد، محمّد را وداع کرد و ملال از وی گرفت و بیش ازین [5] کس پیش وی

[(1-)] در اصل: جاء الی.
[(2-)] در اصل: ربنا.
[(3-)] روا: بحکایت. ایا: با سر احوال. پا: بسر احوال.
[(4-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: روز.
[(5-)] ایا و ط و پا: پس ازین.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:217
نخواهد فرستادن.
و در مدّت فترت وحی علما اختلاف کرده‌اند [بعضی گفته‌اند پانزده روز

بود]، بعضی گفته‌اند که بیشتر بود.
پس چون دل تنگی سیّد، علیه السّلام، بغایت رسید و سخن مخالفان دراز بازکشید، حق تعالی، کرامت وی را و دفع سخن مخالفان را، جبرئیل فرو فرستاد و سورت و الضّحی فرو فرستاد. قوله تعالی:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. وَ الضُّحی. وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی. ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی [1].
گفت: یا محمّد، من که خداوند سوگند می‌خورم بروشنی روز و تاریکی شب که ما ترا برگزیدیم و هرگز ترا رد نکنیم و نکردیم و تا ترا دوست گرفتیم [2]* هرگز ترا دشمن نداشتیم [3]، و خود هرگز نبوده است [4]، ای محمّد، که ما ترا دوست نداشتیم، و هرگز نباشد که ما ترا دوست نداریم، حکم محبّت میان من و تو مستحکم است و بحسد حاسدان منتقض نگردد، و عقد مودّت میان من و تو مؤکّد است و بقول مفسدان باطل نشود، و قضیّت اوّل تبدّل [5] نپذیرد و در قاعده اوّل [6] تزلزل نپذیرد [7]. و دیگر ای محمّد، دل خوش دار و هیچ اندیشه و اندوه بخود میار که بجز از آنکه ما ترا از میان خلق برگزیدیم و ترا بر وی عالمیان [8] بر کشیدیم و معجزه قرآن ترا خاص دادیم و ختم نبوّت بر تو کردیم، ما ترا دیگر کرامتها مدّخر کرده‌ایم و دیگر مرتبتها ترا ارزانی داشته‌ایم.

_____

[(1-)] ضحی، 1 تا 3.
[(2-)] در اصل: گرفتم.
[(3-)] در اصل: نداشتم.
[(4-)] در اصل: نبودست.
[(5-)] روا و پا: تبدیل.
[(6-)] روا و ایا و پا: ازل.
[(7-)] سایر نسخ: نیاید.
[(8-)] روا: بر روی عالمیان. سایر نسخ: بر سر خلق عالمیان.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:218
وَ لَلْآخِرَةُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الْأُولی [1]: کار آن کار دارد که فردا ترا خواهد بودن، و بازار آن بازار است که در قیامت ترا خواهد بودن [2] تا در مقامی آئی که جمله انبیا و رسل- من نجا برأسه فقد ربح- خوانده باشند و هر کسی بکار خود فرو مانده باشند، ما ترا دست شفاعت مطلق کنیم و حکم تو بر جمله نافذ گردانیم، تا [تو] گروه گروه عاصیان را دست می‌گیری و از قعر دوزخ [3] بمقعد صدق می‌رسانی، چنانکه اگر رضای [4] تو بران افتد که یک عاصی از امّت تو در دوزخ نماند، ما رضای تو گیریم و همه را در کار تو کنیم.
وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی [5]: یا محمّد، چرا خود را با این سابقها و

انعام [6] که ما با تو بکرده‌ایم باز ننگری و آن سوالف إکرام و إحسان که ما در حقّ تو بفرموده‌ایم نظر نکنی؟
تا ترا یقین افتد که عنایت ما در حقّ تو هرگز نقصان نپذیرد و نپذیرفتست.
أَ لَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوی [7]: نه تو بی مادر و پدر بودی و ما ترا به ابو طالب سپردیم و هوای دل وی بجانب تو صرف کردیم؟ تا آن چندان غم‌خوارگی در حقّ تو بکرد و آن همه قصد أعدا و مکاید حسّاد از تو باز داشت؟
و دیگر نه تو در شعاب مکّه گم شده بودی و خلقی از بهر تو سرگردان بودند، تا ما دلیل برگماشتیم و ترا به مکّه باز آوردند [8]:

_____

[(1-)] ضحی، 4.
[(2-)] روا: که فردای قیامت ترا خواهیم نهادن. ایا: که آنجا ترا خواهند نهاد.
[(3-)] روا: دست همی گیری ایشان را از قعر دوزخ برمی‌آوری و.
[(4-)] ط: رای.
[(5-)] ضحی، 5.
[(6-)] روا: سابقهای انعام.
[(7-)] ضحی، 6.
[(8-)] در اصل: آورند، و از ایا نقل شد.

وَ وَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدی [1].
و دیگر نه تو درویش بودی* و محتاج مال دیگران بودی و ما ترا توانگر گردانیدیم:
وَ وَجَدَکَ عائِلًا فَأَغْنی [2].
پس شکر این نعمتها که ما با تو بکردیم آنست که یتیمان را نیازاری و درویشان را کار بر آری و پیش خاص و عام [نعمت] ما را یاد داری [3] و حکایت فضل و کرم ما همیشه می‌کنی:
فَأَمَّا الْیَتِیمَ فَلا تَقْهَرْ. وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ. وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ [4].
چون سورت و الضّحی فرود آمد، سیّد، علیه السّلام، سخت و شاد و خرّم شد و آن غمها از دل وی زائل شد، و بعد از ان بهر محفل و مجلس که بنشستی نعمت حق تعالی یاد آوردی و شکر إنعامها که با وی کرده بودند بکردی [5].
و اللّه هو المنعم بالحق.

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید از روایت عایشه، رضی اللّه عنها، أنّها قالت:
افترضت الصّلاة [7] علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،

[(1-)] ضحی، 7.
[(2-)] ضحی، 8.
[(3-)] ایا و ط و پا: آوری.
[(4-)] ضحی، 9 تا 11.
[(5-)] روا: + آمدیم بفرض نمازها.
[(6-)] از ط نقل شد.
[(7-)] در اصل: اول ما افترضت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:220
[أوّل ما افترضت علیه] رکعتین رکعتین، کلّ صلاة، ثمّ إنّ اللّه تعالی اتمّها فی الحضر أربعا، و أقرّها فی السّفر علی فرضها الأوّل رکعتین.
عایشه، رضی اللّه عنها، گفت: اوّل که نماز بر پیغمبر، علیه السّلام، فرض کردند، دو رکعت دو رکعت بود، از ان بیش نکردند، بعد از ان حقّ تعالی در حضر باز چهار رکعت کرد و در سفر بحال خود بگذاشت، همچنانکه اوّل کرده بود، پس چون نماز فرض شده بود، جبرئیل، علیه السّلام، فرود آمد، و سیّد، علیه السّلام، بر سر کوهی از کوههای مکّه ایستاده بود، جبرئیل، علیه السّلام، پاشنه پای بر کناره کوه زد [1]، چشمه‌ای آب پیدا شد، جبرئیل بنشست و وضوی نماز ساخت. و چون وضوی نماز بساخته بود، سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، را گفت: بیا و همچنین که من وضو ساختم [2] تو نیز وضو بساز. سیّد، علیه السّلام، بر سر آن آب رفت و همچنانکه جبرئیل، علیه السّلام، وضو ساخته بود، وی نیز وضو بساخت. پس چون سیّد، علیه السّلام، وضو ساخته بود، جبرئیل، علیه السّلام، در پیش ایستاد و نماز با سیّد، علیه السّلام، بکرد.
[و چون جبرئیل رفته بود، سیّد باز خانه آمد و حکایت با خدیجه، علیها السّلام، بگفت [3]] و بعد از ان سیّد، علیه السّلام، آب بخواست و پیش خدیجه، رضی اللّه عنها، وضو بساخت. و چون سیّد، علیه السّلام، وضو ساخته بود، خدیجه را نیز گفت: بیا* و همچنین وضو بساز. خدیجه، رضی اللّه عنها، برخاست و همچنانکه وی [4] وضو ساخته بود، وی نیز بساخت. چون

[(1-)] روا: بر کناره آن کوه زد. ایا: بر کناره‌ای از کوه نهاد.
[(2-)] روا: کردم.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] روا: پیغمبر. ایا و ط: سید.

خدیجه نیز وضو ساخته بود، سیّد، علیه السّلام [1] در پیش ایستاد و نماز با وی بکرد. پس اوّل کسی که ایمان بر پیغمبر، علیه السّلام، آورد خدیجه بود، و اوّل کسی که اقتدا [به وی] [2] کرد در نماز خدیجه بود [3].
و جبرئیل، علیه السّلام، یک نوبت از بهر وضو آمد تا سیّد را، علیه السّلام، وضو در آموزاند [4]، و یک نوبت دیگر بیامد از بهر اوقات نماز تا سیّد را، علیه السّلام، اوقات نماز تعیین کند، همچنانکه ابن عباس، رضی اللّه عنهما، گفت:
لمّا افترضت [5] الصّلاة علی رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم، أتاه جبریل [علیه السّلام] [6] فصلّی به الظّهر حین مالت [7] الشّمس، ثمّ صلّی به العصر حین کان ظلّه مثله، ثمّ صلّی [به] المغرب حین غابت الشّمس، ثمّ صلّی به العشاء الآخرة حین ذهب الشّفق، ثمّ صلّی به الصّبح حین طلع الفجر، ثمّ [جاءه] [6] فصلّی [8] به الظّهر [من غد] [6] حین کان ظلّه مثله، ثمّ صلّی به العصر حین کان ظلّه مثلیه ثمّ صلّی به المغرب حین غابت الشّمس لوقتها بالأمس، ثمّ صلّی [به] العشاء [الآخرة] حین ذهب ثلث اللّیل الأوّل [9] ثمّ صلّی به الصبح [10] مسفرا غیر

[(1-)] روا و ط: + برخاست و.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] در حاشیه اصل بخط دیگر: نسخه: حدیث تعیین جبرئیل علیه السلام اوقات صلاة را از برای رسول علیه السّلام.
[(4-)] روا: دراموزد. ایا: آموزد.
[(5-)] در اصل بخلاف متن عربی و سایر نسخ فارسی: اقتضت.
[(6-)] در اصل و ووستنفلد محذوف است.
[(7-)] در اصل بخلاف متن عربی ج 1 ص 261 و سایر نسخ فارسی: مازالت.
[(8-)] در اصل: صلی.
[(9-)] در اصل: الثلث الاول من اللیل.
[(10-)] در اصل: صلی به المغرب الصبح.

مشرق، ثمّ قال: یا محمّد، الصّلاة فیما بین صلاتک الیوم و صلاتک بالأمس.
ابن عبّاس، رضی اللّه عنهما [1]، گفت: چون نماز پنج‌گانه فرض کردند،

جبرئیل، علیه السّلام، فرود آمد و نماز پیشین با سیّد، علیه السّلام، بکرد، در آن وقت که آفتاب بگردیده بود. بعد از ان نماز دیگر با وی بکرد، در آن وقت که [2] سایه هر چیزی همچند آن [3] شده بود. و نماز شام با وی کرد، در آن وقت که آفتاب فرو شده بود. و نماز خفتن با وی بکرد، در آن وقت که شفق بشده بود [4] و نماز بامداد [5] با وی بکرد، در آن وقت که صبح برآمده بود. روز دیگر نماز پیشین با وی بکرد، در آن وقت که سایه هر چیزی همچند آن شده بود. نماز دیگر با وی بکرد، در آن وقت که سایه هر چیزی دو چند آن شده بود. و بعد از ان نماز شام با وی کرد، بعد از ان که آفتاب فرو شده بود، هم در آن وقت که دی روز بکرده بود. بعد از ان نماز خفتن با وی بکرد، در آن وقت که ثلثی از شب شده بود. و بعد از ان نماز صبح [6] با وی بکرد* در آن وقت که إسفار [7] حاصل شده بود. آنگه جبرئیل، علیه السّلام، سیّد را گفت، علیه السّلام: یا محمّد، وقت نمازها در میان این دو وقت است که دیک با تو کردم و امروز بکردم تا [8] نگاه داری و امّتان را وصیّت کرد کنی [9].

_____

[(1-)] ایا: عنه.
[(2-)] ایا و پا: در آن وقت بعد از آنکه.
[(3-)] ط: مثل آن.
[(4-)] روا: برفته بود.
[(5-)] روا: صبح.
[(6-)] روا: از شب برفته بود. روز سیم بیامد و نماز صبح.
[(7-)] اسفار بروشنائی روز درآمدن (منتهی).
[(8-)] ایا و ط: که من با تو بگزاردم یکی دی (ط: دی روز) و یکی امروز تا.
[(9-)] روا: وصیت فرمائی. ایا: وصیت کنی.

حکایت چهارم در اسلام علی رضی اللّه عنه

محمّد ابن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
اوّل کسی از مردان که ایمان آورد بر سیّد، علیه السّلام، علی بود، رضی اللّه عنه.
و علی، کرّم اللّه وجهه، ده ساله بود که ایمان آورد. و از جمله فضلها که حق تعالی با علی کرده بود، یکی آن بود که در حجر [1] سیّد، علیه السّلام، بود و حکایت آن چنان بود که در جاهلیّت قحطی سخت پیدا شده بود، چنانکه اهل مکّه از ان سخت برنج آمدند، خاص و عام و توانگر و درویش، و ابو طالب عمّ پیغمبر بود، علیه السّلام، صاحب عیال [2] بود، و او را نفقه بسیار بکار می‌بایست. آنگه سیّد، علیه السّلام، عبّاس، رضی اللّه عنه، [را] گفت: یا عم، برادرت ابو طالب عیالان بسیار دارد و او را خرجی بکار می‌باید و وقت و ایّام بدین صفت است که می‌بینی، هر کسی در کار خود فرو مانده‌اند، اکنون بیا تا برویم و ابو طالب را تخفیفی بجوئیم و هر یکی از ما فرزندی از ان وی با خود گیریم و نفقت و مؤونت ایشان از وی کفایت کنیم. پس هر دو برفتند بر ابو طالب و او را گفتند: ای ابو طالب، وقت و روزگار نامساعد است و ما می‌خواهیم که هر یکی فرزندی از ان تو برگیریم و پیش ما باشند تا این قحط و تنگی [3] بگذرد. ابو طالب گفت: مرا از عقیل ناگزیر است و نتوانم که یک لحظه او را نبینم، او مرا بازگذارید و باقی شما دانید.
پس سیّد، علیه السّلام، علی را بر گرفت [4]، و عبّاس، رضی اللّه عنهما [5]

[(1-)] در اصل: حجره، و بر طبق متن عربی ج 1 ص 262 ضبط شد.
[(2-)] ایا: عیالمند. ط: عیال بنده. پا: عیال و بنده.
[(3-)] در اصل: دل تنگی.
[(4-)] روا: باز خود گرفت.
[(5-)] کذا در اصل.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:224
جعفر برگرفت [1]. پس علی، کرّم اللّه وجهه، پیش سیّد، علیه السّلام، می‌بود تا سیّد، علیه السّلام، [را] وحی آمد و دعوت خلق [2] آغاز کرد، و علی، رضی اللّه عنه، ایمان آورد و جعفر، رضی اللّه عنه، هم پیش عبّاس، رضی اللّه عنه، می‌بود تا آن وقت که اسلام آورد و از وی مستغنی شد.
پس چون علی رضی اللّه عنه، ایمان آورد، هر گه که وقت نماز بودی، سیّد، علیه السّلام* علی را برگرفتی و از مکّه بیرون شدی [3] و در آن وادیهای

مکّه جائی که ایشان را کس ندیدی نماز کردندی [4]. تا مدتی بدین برآمد، اتّفاق یک روز ابو طالب از بهر شغلی بیرون مکّه رفته بود، به وادی بگذشت و در راه وادی سیّد را، علیه السّلام، دید که با علی ایستاده بودند و نماز می‌کردند. ابو طالب از ان تعجّب کرد و آهسته پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند. بعد از ان ابو طالب [5] می‌گوید [6]: ای برادرزاده من، این چه دینست که تو آن را می‌ورزی و این چه نماز است که تو همی کنی؟ سیّد، علیه السّلام، گفت:
أی عمّ [7]، هذا دین اللّه، و دین ملائکته، و دین رسله، و دین أبینا [8] إبراهیم [أو کما قال، صلّی اللّه علیه و سلّم] بعثنی اللّه به رسولا إلی العباد، و أنت أی عمّ، أحقّ من بذلت [له]

_____

[(1-)] روا: را باز خود گرفت.
[(2-)] روا: مردم.
[(3-)] روا: پس چون علی به اسلام در آمده بود هر گاه که وقت نماز درآمدی سید و علی برخاستندی و از مکه بیرون شدندی. و در متن عربی ج 1 ص 263: ... و خرج معه علی بن ابی طالب مستخفیا من ابیه ...
[(4-)] روا: بایستادندی و نماز کردندی.
[(5-)] روا: + سید را می‌گوید.
[(6-)] ایا و ط: گفت.
[(7-)] در اصل بخلاف متن عربی ج 1 ص 263 و روا: یا عم.
[(8-)] در اصل: دین انبیائه و ابینا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:225
النّصیحة، [و دعوته إلی الهدی]، و أحقّ من أجابنی إلیه و أعاننی علیه.
گفتا: ای عمّ، بدان که این دین که من می‌ورزم دین حقّست و دین فریشتگان و پیغمبرانست، و دین پدر ما إبراهیم خلیل، علیه السّلام، اینست. و حقّ تعالی مرا برانگیخت و برسالت بخلق فرستاد تا خلق را دعوت کنم و ایشان را بدین اسلام خوانم. پس أولیتر کسی که نصیحت من قبول کند و مرا دعوت إجابت کند و یاری و نصرت دهد، تو باشی یا عمّ.
چون سیّد، علیه السّلام، این سخن تمام بگفت، ابو طالب گفت: ای برادرزاده من، اگر نه آن بودی که پیر شده‌ام و اگر بدین تو آیم قریش مرا عیب کنند [1]، دین آبا و اجداد رها کردمی و بدین تو درآمدی، لکن فارغ باش که تا جان دارم [2] از تعصّب و حمایت تو باز نایستم و نگذارم که از کسی گزندی [3] بتو رسد. بعد از ان روی سوی علی کرد و گفت: ای فرزند من، این چه دین است که تو داری [4]؟ علی گفت، رضی اللّه عنه،: یا پدر، بدان که این دین حقّ است و من بخدای و پیغمبر وی [5] ایمان آورده‌ام و این نماز فرضست که حق تعالی بر بندگانِ خود فریضه کرده

است و ما آن را می‌گزاریم. ابو طالب گفت: أی بنیّ أما إنّه لم یدعک إلّا الی خیر [6] فألزمه.
گفتا: ای پسر من، ملازمت خدمت محمّد کن و از خدمت او دور مشو که وی ترا [7] جز خیر و نیکی نفرماید.

_____

[(1-)] روا: + من از بهر دل تو دین.
[(2-)] روا: تا جان در تن دارم.
[(3-)] سایر نسخ: مکروهی.
[(4-)] روا: می‌برزی.
[(5-)] در اصل: پیغمبری وی.
[(6-)] در اصل: یا بنی ... الا الخیر.
[(7-)] روا: ترا چیزی نفرماید الا آنچه خیر تو در ان باشد و هر چه بتو فرماید آن صواب باشد و السلام.

حکایت پنجم در اسلام زید بن حارثه رضی اللّه عنه

حکایت اسلام زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام از شام بیامده بود و کنیزک و غلام بسیار داشت [1] و زید بن حارثه از جمله آن غلامان بود که وی آورده بود. و خدیجه، رضی اللّه عنها، عمّه حکیم بود و از بهر پرسش وی برفت- چون وی بسلامت از سفر بیامد- که تا وی را تهنیت گزارد، آنگه حکیم خدیجه را گفت: یا عمّه، هر کدام از این غلامان که ترا باید برگیر که ترا بخشیدم [2]. خدیجه، رضی اللّه عنها، زید بن حارثه را اختیار کرد [3] و برگرفت، چون وی را در خانه آورد، سیّد، علیه السّلام، از وی تمنّا کرد و به وی بخشید. سیّد، علیه السّلام، زید [بن] حارثه را آزاد کرد و وی بفرزندی خود قبول کرد، و این حال پیشتر از ان بود که وحی بسیّد، علیه السّلام، آمدی. و پدر زید بن حارثه، چون زید را از پیش [وی] ببردند، عظیم دل تنگ شد [4] و پیوسته از بهر وی و مفارقت وی می‌گریستی و این بیتها می‌گفتی، شعر:

بکیت علی زید و لم أدر ما فعلأ حیّ فیرجی أم أتی دونه الأجل
فو اللّه ما أدری و إنّی لسائلأ غالک بعدی السّهل [5] أم غالک [الجبل]
و یا لیت [6] شعری هل لک الدّهر أوبةفحسبی من الدّنیا رجوعک لی [7] بجل

_____

[(1-)] در اصل: بسیار برده بود، و از ایا نقل شد. روا: بیامده بود و زید بن ... ط و پا:
بسیار آورده بود.
[(2-)] روا: که تو می‌خواهی اختیار کن که من تو را دادم.
[(3-)] در اصل: بخلاف ایا و ط و پا: خیار کرد. روا: بستد.
[(4-)] سایر نسخ: + و اندوهناک.
[(5-)] در اصل: الاسهل.
[(6-)] در اصل: فیا لیت.
[(7-)] در اصل: الی.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:227 تذکّرنیه الشّمس عند طلوعهاو تعرض ذکراه [1] إذا غربها أفل
و إن هبّت الأرواح هیّجن ذکره‌فیا طول ما حزنی [2] علیه و ما وجل
سأعمل نصّ العیس [3] فی الأرض جاهدا [4]و لا أسأم التّطواف أو تسأم الإبل
حیاتی أو تأتی علیّ منیّتی‌فکلّ [5] امرئ فان و إن غرّه الأمل بعد از ان حارثه پدر زید بر نشست و در طلب زید روی در نهاد و می‌گردید در جهان،

تا وی را باز طلبید. چون به مکّه رفت، او را در خدمت سیّد، علیه السّلام، بیافت. حارثه، چون زید را بیافت، بر سر و روی وی بوسه می‌داد و می‌گریست. سیّد، علیه السّلام، چون پدر زید را بدان حال دید که در فراق پسر چنان سوخته بود [6]، زید را گفت: اکنون یا زید، مخیّری، اگر خواهی که با پدر بروی ترا دستوری است از قبل من، و اگر* خواهی که پیش من باشی، می‌باش. زید گفت: مرا دل ندهد که یک لحظه از خدمت تو مفارقت کنم، تا زنده‌ام در خدمت تو خواهم بود. بعد از ان زید پدر را گسیل کرد و خود در خدمت سیّد، علیه السّلام، می‌بود تا چون سیّد [را]، علیه السّلام، وحی آمد و دعوت آغاز کرد و علی، کرّم اللّه وجهه، به اسلام در آمد،

[(1-)] در اصل: ذاکراه.
[(2-)] در اصل: لما خذنی.
[(3-)] در اصل: نفر الجبش.
[(4-)] در اصل: جاهرا.
[(5-)] در اصل: و کل.
[(6-)] روا: سوخته شده بود.

[بعد از وی زید به اسلام درآمد [1]،] و اهل مکّه زید را پسر محمّد خواندندی [2]، از بهر آنکه پیغمبر، علیه السّلام، او را بپسری خود قبول کرده بود [3] و او را تیمار داشت و مراعات نیکو کردی، و چون حقّ تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ [4] یعنی پسران هر کس را نسبت بپدران کنید، زید گفت: من پسر حارثه‌ام و مرا زید بن حارثه خوانید، و بعد از ان پدرش بیامد و آنگه او را زید بن حارثه خواندندی. و بعد از زید بن حارثه، ابو بکر، رضی اللّه عنه، ایمان آورد و به اسلام در آمد. و اللّه هو الموفّق.

حکایت ششم در اسلام ابو بکر رضی اللّه عنه

نسب ابو بکر، رضی اللّه عنه:
أبو بکر بن أبی قحافة بن عامر بن عمرو [5] بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّة بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر.
و نام ابو بکر عتیق بود، و او را عتیق از بهر آن گفتندی که سخت خوب روی بود. و ابو بکر، رضی اللّه عنه، پیش از آنکه به اسلام درآمده بود، در قریش از وی بزرگتر و خردمندتر کسی نبود و در علم نسب [6] علی الخصوص کسی چون او نبود، و بازرگانی کردی و همه قریش پیش وی جمع شدندی و بهر سفر که رفتندی بدستوری وی رفتندی و هر متاع که خریدندی و

_____
[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: خواندی. روا: می‌خواندند.
[(3-)] روا: بپسری بخود گرفته بود.
[(4-)] احزاب، 5.
[(5-)] در اصل: عمیر.
[(6-)] در اصل و ایا و ط و پا بخلاف روا: علم و نسب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:229
فروختندی پیشتر با وی مشورت کردندی. و ابو بکر، رضی اللّه عنه، پیش از آنکه به اسلام درآمده بود، او را از دلایل نبوّت پیغمبر ما، صلوات اللّه علیه، آگاه بود [1]. چون [سیّد] او را به اسلام دعوت کرد، در حال بی تردّدی إسلام آورد و از این جهت سیّد، علیه السّلام، او را مدح کرد و گفت: ما دعوت أحدا إلی الإسلام إلّا کانت فیه عنده کبوة [2]، و نظر و تردّد، إلّا ما کان من أبی بکر بن أبی قحافة، ما عکم عنه حین ذکرته له، [و ما تردّد فیه].
سیّد، علیه السّلام، گفت: هیچ کس را براه اسلام نخواندم و دعوت نکردم* إلّا در وی تردّدی و توقّفی بود، مگر ابو بکر که [چون وی را به اسلام دعوت کردم هیچ تردّدی ننمود و] در حال وی به اسلام درآمد [3]. و ابو بکر، رضی اللّه عنه، چنانکه یاد کرده آمد، مردی بود که اهل مکّه او را دوست داشتندی و عظیم و قاری از ان وی در دلها بودی و قریش پیش وی محفل ساختندی و با وی نشستندی و نشست و خاست با وی کردندی. [چون وی به اسلام در آمد، همچنان بدان قاعده اهل مکّه می‌رفتند و پیش وی می‌نشستند و در کارها با وی مشورت می‌کردند،] و ابو بکر، رضی اللّه عنه، پنهان ایشان [را] [4] دعوت به اسلام کردی و گفتی: ای قوم، این بت

پرستیدن نه کاریست و هیچ عقل این روا ندارد که چوب پاره‌ای بخدائی گیرد که نه از وی مضرّتی آید و نه منفعتی، و از این جنس ایشان را همی گفتی و براه حقّ دعوت همی کردی، تا پنج تن از کبار صحابه بدعوت وی رغبت اسلام نمودند [5] و این پنج تن:

_____

[(1-)] سایر نسخ: چند چیز معلوم شده بود.
[(2-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: نبوه.
[(3-)] سایر نسخ: دعوت مرا (روا: ما) قبول کرد و به اسلام درآمد.
[(4-)] از روا نقل شد.
[(5-)] روا: + و باسلام در آمدند.

یکی عثمان بن عفّان بود، و دوم زبیر بن عوّام بود، و سوم عبد الرّحمن ابن عوف بود، و چهارم سعد [بن أبی] وقّاص بود، و پنجم طلحة بن عبید اللّه بود.

چون ایشان را هر پنج رغبت اسلام نمودند، ابو بکر، رضی اللّه عنه، ایشان را برگرفت و پیش سیّد، علیه السّلام، آورد و به یک بار ایمان آوردند، و سیّد، علیه السّلام، از اسلام ایشان عظیم شادمانه [1] شده و از ابو بکر، رضی اللّه عنه، دل خوش شد، پس [2] ایشان هر پنج مسلمان شدند. و هشت [3] مرد بودند که به ایمان و اسلام درآمده بودند:

علیّ بن أبی طالب، و زید بن حارثه، و أبو بکر بن أبی قحافه، و عثمان ابن عفّان، و زبیر بن العوّام، و عبد الرّحمن بن عوف، و سعد بن أبی وقّاص، و طلحة بن عبید اللّه.

ایشان هر هشت سابق بودند در اسلام و با پیغمبر، صلّی اللّه علیه و سلّم، می‌بودند و تصدیق وی می‌نمودند. و دیگر اهل مکّه جمله منکر و مخالف بودند.

و بعد از ایشان، ابو عبیده جرّاح مسلمان شد. و بعد از وی ابو سلمة [4] ابن عبد الأسد مسلمان شد. و بعد از وی، أرقم بن أبی الأرقم [5] مسلمان شد. و بعد از وی، عثمان بن مظعون مسلمان شد. [و بعد از وی، برادرش قدامة ابن مظعون. دیگر عبد اللّه بن مظعون [6]]. و بعد از وی، عبیدة بن الحارث ابن المطّلب [7] مسلمان شد. [و بعد از وی، سعید بن زید بن عمرو بن

_____

[(1-)] ایا و پا: شادمان.
[(2-)] روا: شاد شد و ابو بکر شاد دل شد پس چون.
[(3-)] ایا و پا: آنگاه هشت.
[(4-)] در اصل: ابو سلم.

[(5-)] در اصل: ارقم بن ارقم.
[(6-)] از روا نقل شد.
[(7-)] در اصل: عبد المطلب.

نفیل. و بعد از وی، خواهر عمر بن الخطّاب، فاطمة بنت الخطّاب [1]]. و بعد از وی، أسماء دختر ابو بکر مسلمان شد. [و بعد از وی، عایشه، رضی اللّه عنها [1]]. و بعد از وی، خبّاب بن الأرتّ مسلمان شد. و بعد از وی، عمیر ابن أبی وقّاص مسلمان شد. و بعد از وی، عبد اللّه بن مسعود* مسلمان شد. و بعد از وی، مسعود بن القاری [2] مسلمان شد. و بعد از وی، سلیط بن عمرو مسلمان شد، [و بعد از وی برادرش حاطب بن عمرو. [3]] و بعد از وی، [عیّاش بن أبی [2]] ربیعة بن المغیره مسلمان شد. و بعد از وی، زن وی، أسماء بنت سلامه مسلمان شد. و بعد از وی خنیس بن حذافه مسلمان شد. [و بعد از وی، عامر بن ربیعه [1]]. و بعد از وی، عبد اللّه بن جحش مسلمان شد. و بعد از وی برادرش أبو أحمد بن جحش مسلمان شد. و بعد از وی، جعفر بن أبی طالب مسلمان شد. و بعد از وی، [زن وی [1]]، أسماء بنت عمیس مسلمان شد. [و بعد از وی، حاطب بن الحارث [4]]. و بعد از وی، [زن وی [4]]، فاطمه بنت المجلّل مسلمان شد. و بعد از وی، حطّاب بن حارث مسلمان شد. و بعد از وی، زن [وی [4]]، فکیهه بنت یسار مسلمان شد. و بعد از وی، معمر بن الحارث مسلمان شد. و بعد از وی، سائب بن عثمان بن مظعون مسلمان شد. و بعد از وی، مطّلب ابن أوزهر مسلمان شد. و بعد از وی، رمله بنت أبی عوف مسلمان شد. و بعد از وی، نحّام، نعیم بن عبد اللّه مسلمان شد. [و بعد از وی، عامر بن فهیره. و بعد از وی، خالد بن سعید. و بعد از وی، زن او، امینه بنت خلف [1]]. و بعد از وی، حاطب بن عمرو مسلمان شد. و بعد از وی، ابو حذیفه، مهشم بن عتبة بن ربیعه مسلمان شد. و بعد از وی، واقد بن

_____

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: مسعود انصاری.
[(3-)] در نسخ فارسی محذوف است و از متن عربی ج 1 ص 273 اقتباس شد.
[(4-)] از ایا نقل شد.

عبد اللّه مسلمان شد. و بعد از وی، خالد و عامر و عاقل [1] و إیاس پسران بکیر ابن عبد یالیل مسلمان شدند [2]. و بعد از ایشان عمّار بن یاسر مسلمان شد. و بعد از وی صهیب رومی مسلمان شد. رضوان اللّه

علیهم أجمعین.
این جمله آن بودند که بترتیب به اسلام آمدند، یکی پس از یکی. و بعد از ایشان پراگنده به اسلام می‌آمدند، دو دو و سه سه و کمتر و بیشتر، تا چنان شد که اسلام در مکّه آشکارا شد و اهل مکّه از ان سخن گفتندی. و از اوّل دعوت تا این ساعت که [اسلام] آشکارا شد، سه سال برآمده بود.
بعد از ان حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی.
فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ [3].
گفت: یا محمّد، وقت آنست که اسلام آشکار کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن به آواز بلند برخوانی و خود را از کافران فارغ داری [4] که ما شرّ ایشان از تو کفایت کنیم و از حفظ و رعایت خود ترا پاسبان برگماشتیم.
چون این آیت فرو آمد، سیّد، علیه السّلام، بظاهر خلق را دعوت می‌کرد و آشکارا* با أصحاب خود می‌نشست و برمی‌خاست. و پیش از ان دعوت پنهان کردی و با اصحاب پنهان نشست و خاست کردی. دیگر این آیت فرو آمد که:
وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ. وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ [5].
ای محمّد، اسلام ازین آشکاراتر کن، و ببالائی بر رو [6] و خویشاوندان

_____
[(1-)] در اصل: عاقر و قاعد.
[(2-)] در اصل: شد.
[(3-)] حجر، 94 و 95. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج1 232 حکایت ششم در اسلام ابو بکر رضی الله عنه ..... ص : 228
[(4-)] روا: پنهان نداری. ایا و ط و پا: باز داری.
[(5-)] شعرا، 214 و 215.
[(6-)] در اصل: برو، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:233
نزدیک [1] خود را إنذار کن و به آواز بلند ایشان را براه حق خوان [2].
پس چون این آیت فرود آمد، سیّد، علیه السّلام، خویشان خود را از بنی هاشم و غیرهم گرد کرد و بکوه صفا بر شد و ایشان را وعد و وعید گفت و از دوزخ و بهشت ایشان را بیاگاهانید، و بعد از ان ایشان را براه حقّ خواند و دعوت کرد. و ایشان، چون سخن پیغمبر، علیه السّلام، بشنیدند، دور از کار نبودند إلّا أبو لهب که از میان همه برخاست و سفاهت [3] نمود و سخنها گفت سخت، و از آن سبب سورت تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ [4] فرود آمد.
و پیشتر از فرو آمدن این آیتها، اصحاب پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، چون خواستندی که نماز کردندی، به وادیهای مکّه رفتندی، و چنانکه [5] قریش ایشان را ندیدندی، نماز کردندی.

روزی جمعی از صحابه، رضی اللّه عنهم [6]، نماز می‌کردند و در میان ایشان سعد وقّاص بود. در آن حال که نماز می‌کردند، گروهی از قریش بر ایشان افتادند، به اوّل که ایشان را دیدند سفاهت کردند، بعد از ان که بجنگ و خصومت در آمدند، سعد وقّاص [7]، رضی اللّه عنه، استخوان پاره‌ای بیافت [8] و بر سر یکی از کافران زد و سر وی بشکست و خون از سر وی روان شد و ایشان را هزیمت کرد، و از این سبب گویند: اوّل کسی که در اسلام زخم بر کافران زد و خون ایشان بریخت، سعد [9] وقّاص بود.

_____

[(1-)] روا: خویشاوندان و نزدیکان.
[(2-)] روا: دعوت کن.
[(3-)] روا: + بسیار.
[(4-)] روا: + در حق وی.
[(5-)] روا: مکه گریختندی و پنهان چنانکه.
[(6-)] روا: + در گوشه‌ای.
[(7-)] روا: درامدند مسلمانان چون از نماز فارغ شدند بجنگ کافران درآمدند سعد وقاص. متن عربی ج 1 ص 282: اذ ظهر علیهم نفر من المشرکین و هم یصلون فناکروهم و عابوا علیهم ما یصنعون حتی قاتلوهم فضرب سعد.
[(8-)] روا: + و برگرفت.
[(9-)] روا: زد و خون روان شد و ایشان را بهزیمت کرد سعد ...
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:234
پس چون سیّد، علیه السّلام، دعوت آشکارا کرد و قریش را براه حقّ خواند و خدایان ایشان را دشنام داد و عیب کرد، ایشان بدان سبب بغض سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، در دل گرفتند و بخصمی وی بیرون آمدند و پیوسته در بند کیدها و مکرها شدند، و اوّل کیدی که ایشان در حقّ سیّد، علیه السّلام،* کردند، آن بود که جماعتی از بزرگان قوم، مثل عتبه و شیبه و ابو جهل و غیرهم، راست کردند و بر ابو طالب فرستادند و از وی التماس کردند که وی تعصّب سیّد، علیه السّلام، فرو گذارد.

حکایت هفتم در فرستادن جماعتی از قریش بر ابو طالب

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:
چون دیدند که سیّد، علیه السّلام، اسلام آشکارا کرد و پیوسته بقدم جدّ ایستاده است و مردم را [1] دعوت می‌کند و بت پرستیدن بر دل ایشان سرد می‌کند و خدایان ایشان را دشنام می‌دهد، و دیدند که مردم سخن وی قبول می‌کنند و مسلمان می‌شوند [2]، ایشان را غصّه بگرفت [3] [و در بند ایذاء سیّد، صلّی اللّه علیه و سلّم، شدند. لکن از بیم ابو طالب هیچ نمی‌یارستند گفتن [4]]. آنگه جماعتی از مهتران قوم راست کردند و بر ابو طالب فرستادند، چون عتبه و شیبه و ابو جهل و غیرهم، تا ایشان بروند و این التماس کنند که وی تعصب سیّد، علیه السّلام، نکند. ایشان برفتند و گفتند که: [ای] ابو طالب، تو مهتر ما ای و بزرگ و پیشوای قومی، ما، در جمله احوال، رضای تو می‌خواهیم و نمی‌خواهیم که چیزی کنیم که خاطر تو از ان برنجد، امّا این برادرزاده تو

_____
[(1-)] روا: + به اسلام.
[(2-)] روا: و مسلمانان بیشتر می‌شدند.
[(3-)] روا: خشم بیشتر بگرفت.
[(4-)] از ایا و سایر نسخ نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:235
محمّد، دین آبا و اجداد رها کرد و دینی دیگر پیدا کرده است و خدایان ما را دشنام می‌دهد و مردم را از راه می‌برد و بدین خود در می‌آورد و رقم کفر و ضلالت بر ما می‌کشد، اکنون یا تو او را نصیحت کن تا از سر این کار برود و خدایان ما را دشنام ندهد و دین ما را عیب نکند، و اگر نه ما را دستوری ده تا ما نسق کار خود بنهیم و او را از خود، بهر طریق که باشد، دفع کنیم. ابو طالب ایشان را سخن سخت نگفت و به وجهی جمیل از بر خود ایشان را گسیل کرد، و لکن بهیچ حال رضا نداد که ایشان سیّد، علیه السّلام، بیازارند [1]، و ایشان برخاستند و برفتند و سیّد، علیه السّلام، هم بدان قاعده مردم را دعوت می‌کرد و ایشان را براه اسلام می‌خواند و عیب دین قریش همی کرد و بتان را دشنام همی داد و نسبت کفر و ضلالت بریشان می‌نهاد، و قریش آن را می‌شنیدند و کینه سیّد، علیه السّلام، در دل می‌گرفتند و تدبیر کار [2] و رنجانیدن وی می‌کردند، لکن دل نگاه داشت* ابو طالب را هیچ [3] از ان بفعل نمی‌یارستند کردن، و غصّه ایشان روز بروز زیادت می‌شد و اسلام روز بروز قوّت می‌گرفت. چون چند روز بدان برآمد، دیگر بار با هم بنشستند و مشورت کردند، و جماعتی دیگر از

بزرگان و مشاهیر قوم راست کردند و بر ابو طالب فرستادند و گفتند: ای ابو طالب، هر چند ما در همه کاری رضای تو می‌طلبیم و نمی‌خواهیم که چیزی کنیم که غباری بر خاطر تو نشیند، تو هیچ پاس جانب ما نمی‌داری و در بند رضای ما نمی‌شوی و ما را بیش ازین طاقت نیست. ابو طالب گفت: چه افتاده است شما را؟ گفتند: یک بار دیگر آمدیم و گفتیم ترا که: این برادرزاده تو محمّد دینی دیگر آشکارا کرده است و مردم را بدان دعوت می‌کند و دین ما منسوخ

_____

[(1-)] در اصل: بیازاند.
[(2-)] سایر نسخ: مکائد.
[(3-)] روا: لیکن از برای دل او هیچ. سایر نسخ: لیکن نگاهداشت خاطر ابو طالب را هیچ نمی‌گفتند و هیچ.

کرده است و باطل می‌گرداند و خدایان ما را دشنام می‌دهد، و نزدیک آنست تا قوم را جمله از راه ببرد و بدین خود درآورد، و چون کار از دست رفته باشد، آن را باز نتوان یافت و ما مراقبت جانب تو هیچ نمی‌یاریم کردن با وی، اکنون دیگر بار بر تو آمدیم و احوال گفتیم، تا اگر منع وی می‌کنی از این کار نیک، و إلّا ما بیش ازین تحمّل از وی نخواهیم کردن، یا ما در مکّه باشیم یا وی. این بگفتند و از پیش ابو طالب بخشم برخاستند و برفتند. ابو طالب دل مشغول شد، چرا که نمی‌خواست که بهیچ حال ایشان سیّد، علیه السّلام، بیازارند، و دیگر نمی‌خواست که قوم به یک بارگی از وی مفارقت کنند و جنگ و عداوت میان ایشان ظاهر شود. آنگاه پیغمبر، علیه السّلام، پیش خود خواند و او را گفت:
ای برادرزاده من، بدان که قومی به یک بارگی بخصمی تو برخاسته‌اند و عداوت و جنگ با تو پیش گرفته‌اند و زبان ملامت بر من گشوده‌اند، و مرا دشوار می‌آید جنگ و عداوت با قوم، اگر در این کار رفقی با ایشان بنمائی و بنوعی رضای ایشان بجوئی، بجای خود بود. و قریش را هیچ سختر نمی‌آمد [1] از آنکه سیّد، علیه السّلام، خدایان ایشان را دشنام دادی و عیب دین ایشان کردی و نسبت کفر و ضلالت بر ایشان نهادی، و چون بر ابو طالب آمدند* این التماس [2] کردند که اگر محمّد دست از خدایان ما بدارد و در دین ما طعن نیارد [3] و نسبت کفر و ضلالت بر ما ننهد، ما را با وی کاری نیست و او داند و دین خود و ما دانیم و دین خود [4]، ابو طالب این معنی از قول قریش با سیّد، علیه السّلام، بگفت. سیّد، علیه السّلام، چون این سخن از ابو طالب بشنید [5]،

_____

[(1-)] در اصل: نمی‌آید، و از ایا متابعت شد.

[(2-)] روا: تمنا.
[(3-)] روا: نزند.
[(4-)] ایا و پا: دین ما.
[(5-)] روا: سخن از قریش بشنید از لسان عم خود. ایا و ط و پا: سخن از ابو طالب بگوش سید رسید.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:237
چنان ظنّ برد که مگر ابو طالب دست از تعصّب وی بخواهد داشت و او را و قوم را بهم باز خواهد گذاشت، آنگه گفت: ای عمّ من، به آن خدائی که جان محمّد درید قدرت اوست که اگر قریش را آفتاب [1] بیاورند و در دست راست من نهند، و اگر ماهتاب [2] بیارند و در دست چپ من نهند و مرا گویند که دست از این کار بدار، من دست از این کار [باز] ندارم و می‌کوشم تا آنگاه که مراد خود بیابم و دین اسلام ظاهر گردانم تا مرا أجل رسد و معذور بمیرم. چون این بگفت، بر پای خاست و آب از دیده‌ها روان کرد و برفت. ابو طالب، چون دید که سیّد، علیه السّلام، دل تنگ [3] از پیش وی برخاست، در حال پشیمان شد از آنچه گفته بود. سیّد، علیه السّلام، باز پس خواند و گفت: ای برادرزاده من، برو و هر چه خواهی می‌کن که تا جان [4] دارم از تعصّب و حمایت تو باز نایستم، و من آنجا ام که رضای تو [باشد] [5]. جزاه اللّه خیرا. سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، دل خوش شد و از پیش ابو طالب برخاست و برفت. قریش، چون چنان دیدند که ابو طالب بهیچ حال از تعصّب سیّد، علیه السّلام، باز نخواهد ایستادن، دیگر بار اتّفاق کردند و عمارة [6] بن الولید بن المغیره را برگرفتند و او را پیش ابو طالب بردند و گفتند: ای ابو طالب، تو می‌دانی که این ساعت اندر جمله قریش [7] جوانی زیباتر [8] از عمارة بن الولید و نیکوتر از وی نیست، و از پدر وی کسی معروف‌تر و مشهورتر نیست [ما او را بیاوریم [9]، تا تو او را

[(1-)] روا: بتقدیر آفتاب را.
[(2-)] روا: ماه.
[(3-)] روا: دل تنگ شد و.
[(4-)] روا: + در تن.
[(5-)] از روا و ط نقل شد. ایا و پا: است.
[(6-)] در اصل: اینجا فقط: عمار.
[(7-)] در اصل و ایا و ط و پا بخلاف روا و متن عربی ج 1 ص 285: عرب.
[(8-)] روا: خوبتر.
[(9-)] از روا نقل شد، ط: ما او را بتو دهیم.

بجای محمّد می‌داری و بعوض وی محمّد بما دهی، تا ما او را بکشیم که وی دین ما تباه کرد و قوم را از راه ببرد و بیش ازین ما را صبر نماند. ابو طالب از سخن ایشان بخشم شد و گفت: ای قوم، بد اندیشه‌ای [1] [است] که شما کرده‌اید،* چون باشد که من فرزند شما را بستانم و می‌پرورم و فرزند خود، یعنی محمّد، علیه السّلام، بشما دهم تا شما او را بکشید؟ هرگز کسی این نکرده است که شما مرا این می‌فرمائید. چون ابو طالب بخشم شد و قوم را هیچ اجابتی نکرد، مطعم ابن عدیّ [2]، که از مهتران قریش بود و با قوم قریش آمده بود بر ابو طالب، بخشم شد و گفت: ای ابو طالب، هر چند که قوم رضای تو می‌طلبند [3] و از دنباله تو می‌آیند، تو بهیچ نوع رضای ایشان نمی‌خواهی، اکنون بدانستم که ایشان انصاف می‌دهند و تو نمی‌دهی. ابو طالب گفت: دروغ می‌گوئی که قوم هیچ انصاف مرا نداده‌اند و تو نیز که این سخن می‌گوئی بغرض می‌گوئی، لیکن شاید که با قوم بخصمی من و برادرزاده من بیرون آمده‌ای و هر ساعت بهانه‌ای می‌گیرید، اکنون بروید و آنچه خواهید [4] می‌کنید، چه اگر من از پس کار شما توانم آمدن، برآیم و اگر نتوانم، شما دانید [و] مراد خود. و من تا این ساعت آشکارا نگفتم، این ساعت می‌گویم: بدانید، ای قوم قریش، که هر که خصم محمّدست، من خصم وی‌ام، و هر که خصم دین وی است من خصم دین وی‌ام.
چون ابو طالب چنین بگفت، قوم بهم برآمدند و هر کس سخنی گفتند و بخشم از پیش وی برخاستند و برفتند و با هم بنشستند و تدبیر کردند، تا با پیغمبر، علیه السّلام، جنگ کنند. و ابو طالب، چون بدانست که قریش سر جنگ

[(1-)] در اصل: نه اندیشه‌ای. و بمتابعت از متن عربی ج 1 ص 285 از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج 1 ص 285: مطعم بن جبیر.
[(3-)] روا و ط و پا: می‌گیرند. ایا: می‌جویند.
[(4-)] روا: می‌توانید.

دارند، [قوم خود را از [1]] بنی هاشم و بنی المطّلب [2] بر خود خواند و احوال با ایشان بگفت و ایشان را تحریض کرد تا با پیغمبر، علیه السّلام، باشند و نصرت وی دهند، و اگر قریش جنگ کنند با وی، ایشان نیز جنگ کنند با قریش.
قوم وی [3] گفتند: سمعا و طاعة، هر چه تو ما را فرمائی آن کنیم. پس

[چون [4]] قوم سخن وی شنیده بودند و إجابت کرده بودند بدانکه نصرت محمّد دهند و در خصمی قریش مداهنه نکنند، ابو طالب [5] در مدح ایشان و فضل سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، این چند بیت بگفت:
شعر
إذا اجتمعت یوما قریش لمفخرفعبد مناف سرّها و صمیمها
و إن حصّلت أشراف عبد [6] منافهاففی هاشم أشرافها و قدیمها
و إن [7] فخرت یوما فإنّ محمّداهو المصطفی من سرّها و کریمها
تداعت قریش غثّها و سمینهاعلینا فلم تظفر و طاشت حلومها

_____

[(1-)] از سایر نسخ نقل شد.
[(2-)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج 1 ص 287: عبد المطلب.
[(3-)] روا: قوم او را.
[(4-)] از سایر نسخ نقل شد.
[(5-)] در اصل: و ابو طالب.
[(6-)] در اصل و روا و ایا و پا: آل منافها.
[(7-)] از اینجا ببعد از ط ساقط است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:240 و کنّا قدیما لا نقرّ [1] ظلامةإذا ما ثنوا [2] صعر الخدود نقیمها
و نحمی حماها کلّ یوم کریهةو نضرب عن أحجارها من یرومها
بنا [3] انتعش العود الذّواء و إنّما [4]بأکنافنا [5] تندی و تنمی أرومها آنگه چون قریش بدانستند که بنی هاشم و بنی المطّلب [6] خصم ایشان‌اند، نیارستند که خصمی سیّد، علیه السّلام، کردندی و او را برنجانیدندی [7]، و پیوسته دربند آن شدند [8] که چه تدبیر کنند و بچه حیلت [9] خللی در کار وی آورند، و هر روز کیدی و مکری [10] در پیش همی گرفتندی و تدبیری دیگر [11] اندیشه می‌کردند تا موسم حاجّ در آمد. چون موسم حاجّ درآمد، ولید بن المغیره مهتران قریش را پیش خود خواند و با ایشان مشورت کرد و گفت: ای قوم من [12]، موسم حجّ نزدیک شد و از جمله قبایل عرب در این موسم حاضر شوند، و چون أهل موسم سخن محمّد بشنوند، ضرورت میل بسخن وی کنند و

_____

[(1-)] در اصل: یقر.
[(2-)] در اصل: ما هو.
[(3-)] در اصل: بنی.
[(4-)] در اصل: الذوایل فانما.
[(5-)] در اصل: باکنافها.

[(6-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: عبد المطلب.
[(7-)] روا: با سید علیه السلام جنگ کردن و او را رنجانیدن.
[(8-)] ایا: بودند.
[(9-)] روا: طریق.
[(10-)] روا: مکری بنو.
[(11-)] روا: تدبیری بدرا.
[(12-)] متن عربی ج 1 ص 288: یا معشر قریش.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:241
دوستی وی در دل گیرند، تدبیری [1] باید کردن [که أهل موسم پیش محمّد حاضر نشوند. مهتران قریش گفتند: ای ولید، تو بزرگ و صاحب رای قوم قریشی، هر چه تو می‌فرمائی ما آن کنیم. ولید گفت: نه، هر یکی تدبیری بر اندیشید و بگویید که سخن محمّد با أهل موسم چگونه می‌باید گفتن [2]] تا ایشان از وی منزجر شوند و در مجلس وی حاضر نیایند [3]. قریش گفتند [4]: ما با أهل موسم چنین گوئیم که: محمّد مردی کاهن است و آنچه وی می‌گوید دروغ می‌گوید، پیش وی مروید. ولید گفت: این نشاید گفت، چرا؟ زیرا که سخن وی هیچ بسخن کاهنان نماند، و اگر ما گوئیم که: محمّد کاهنست، اهل موسم، چون بشنوند که وی سخن چون می‌گوید، دانند که وی کاهن نیست و آنگه ما را بدروغ باز دهند. آنگه گفتند: پس بگوییم که وی دیوانه است و سخن وی مشنوید. ولید گفت: نشاید گفتن که وی دیوانه است، چرا؟ زیرا که حرکت وی هیچ بحرکت دیوانگان نماند و فعل وی بفعل دیوانگان نماند و از علامات دیوانگان هیچ بر وی پیدا نیست، و اگر ما گوئیم که وی دیوانه است، اهل موسم، چون وی را ببینند، دانند که وی دیوانه نیست* و آنگه ما را بدروغ و از [5] دهند. دیگر گفتند: پس بگوییم که محمّد [6] شاعر است و همه دروغ گوید و سخن وی مشنوید. ولید گفت: این نیز نشاید گفتن، گفت: چرا که سخن وی به وزن شعر نیست [7] و عرب موازین شعر می‌دانند و چون سخن وی بشنوند و بهیچ

[(1-)] روا: + چرا که سخنی شیرین دارد و دل مردم از راه می‌برد اکنون تدبیری.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] در اصل: نباشند و از روا متابعت شد.
[(4-)] در اصل: گفت.
[(5-)] کذا استثناء و در سایر نسخ: باز.
[(6-)] سایر نسخ: محمد مردی.
[(7-)] روا: بشعر راست نیست. ایا و پا: هیچ بسخن شاعران نماند و نه

هیچ بوزن شعر است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:242
وزن شعر راست نیاید [1]، دانند که وی شاعر نیست، آنگه ما را بدروغ باز دهند. دیگر گفتند: پس بگوییم که: محمّد ساحر است و سخن وی مشنوید. ولید گفت: نشاید گفت [2]، دم وی بدم ساحران نماند و سخن وی چون سخن ایشان نیست و هر که سخن وی بشنود، داند که وی ساحر نیست و آنگه ما را بدروغ باز دهند. قوم قریش گفتند: پس چه کنیم [3]، تو بگو تا چه باید گفتن؟ ولید بن مغیره گفت: ای قوم، محمّد نه از انان است که مردم او را نمی‌شناسند، تا ما گوئیم که: مردی مجهولست و التفات بسخن وی مکنید، چرا که أصل وی از همه شریفتر است و نسب وی از همه معروف‌تر و مشهورتر است، و دیگر در فصاحت و سخن گوئی، کس با وی بر نیاید و این حلاوت و لطافت که وی را است، در سخن گوئی، کس را نیست، و هر نسبت که ما بر وی نهیم، چون مردم وی را ببینند و سخن وی بشنوند، بدانند که ما دروغ می‌گوئیم [4]. اکنون نزدیک بکار آن باشد که، چون أهل موسم بنزدیک مکّه رسیده باشند، ما از پیش ایشان باز رویم و ایشان را بگوییم که این محمّد مردی ساحر است، لکن سخن وی سحر است بفعل [5]، سخنی دارد که مردمان چون بشنوند، فرزند از مادر و پدر جدا می‌گردد و مادر و پدر از فرزند تبرّا می‌کند و در میان زن و مرد حلال مفارقت می‌افگند [6] و خویش از خویش جدائی می‌کنند [6] و جدائی می‌طلبند، اکنون زینهار که، شما که اهل قافله‌اید، بمجلس وی حاضر مشوید و سخن وی مشنوید [7] که، اگر سخن وی بشنوید، ضرورت فرقت در میان شما افتد و پراگندگی روی

_____
[(1-)] روا: راست نباشد.
[(2-)] روا: این نیز نشاید گفتن.
[(3-)] روا: ولید را گفتند پس چه گوئیم.
[(4-)] روا: بدانند که آن سخن بر خلاف راستی گفته‌ایم.
[(5-)] روا: لکن سحر وی بسخن است نه بفعل. ایا و پا: لیکن سخن وی نه سحر است و نه فعل ساحر دارد اما سخنی دارد.
[(6-)] روا: می‌افتد.
[(7-)] سایر نسخ: زینهار نباید ... شوید ... بشنوید.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:243
نماید و عیش و لذّت شما نماند [1]، و از این جنس ایشان را تحذیر کنیم، تا باشد که احتراز کنند و بمجلس وی حاضر نشوند، و اگر بمجلس وی حاضر شوند و او را ببینند و سخن وی بشنوند، هر چه ما در حقّ* وی گفته باشیم ظاهر شود که آن بر خلاف نبوده است [2]. چون ولید بن مغیره این

سخن بگفت، مهتران قریش گفتند:
رای اینست که تو گفتی، و هم بدین اتّفاق از پیش وی [3] برخاستند. پس چون قافله حاجّ نزدیک رسیده بود، مهتران قریش که این اتّفاق کرده بودند، جمله بپذیره ایشان باز شدند و همچنانکه ولید بن المغیره گفته بود با أهل قافله بگفتند [4] و ایشان را تحذیر کردند از مجالست سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، و استماع سخن وی.
و حق سبحانه و تعالی در حقّ ولید بن المغیره، که قریش را [5] این تلقین کرده بود، آیت فرو فرستاد و گفت. قوله تعالی:
ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً. وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً. وَ بَنِینَ شُهُوداً. وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِیداً. ثُمَّ یَطْمَعُ أَنْ أَزِیدَ. کَلَّا إِنَّهُ کانَ لِآیاتِنا عَنِیداً. سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً. إِنَّهُ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ. فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ- الی قوله- سَأُصْلِیهِ سَقَرَ [6].
و در حقّ این جماعت که موافقت ولید بن المغیره کردند و از پیش قافله حاجّ باز رفتند و در حقّ پیغمبر، علیه السّلام، آن سخنها گفتند، این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

_____
[(1-)] روا: لذت عیش شما را نماند.
[(2-)] ایا: بوده است. روا: خلاف گفته‌ایم.
[(3-)] در اصل: ایشان، و بر طبق روا اصلاح شد. ایا و پا: اتفاق کردند و برخاستند.
[(4-)] روا: گفتند باتفاق پذیره ایشان می‌باید رفت. برفتند و همچنانکه از ولید بن المغیره پذیرفته بودند با اهل قافله بگفتند.
[(5-)] از ط: تا اینجا ساقط است.
[(6-)] مدثر، 11 تا 26.

الَّذِینَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِینَ. فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ. عَمَّا کانُوا یَعْمَلُونَ [1].
پس چون این جماعت [2] که با ولید بن المغیره پذیره قافله حاجّ باز رفتند و این تصنیفها که در حقّ سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، اتّفاق کرده بودند بگفتند، قافله حاجّ سخن ایشان نشنیدند [3] و چون به مکّه آمدند [4]، بمجلس وی [5] شدند و سخن وی بشنیدند و تعظیم وی بنمودند و دوستی و هوای وی در دل گرفتند و بدانستند که قریش این سخن که گفته بودند، همه دروغ بود و از سر حسد [6] می‌گفتند. و چون حجّ کرده بودند، به امر [7] سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، از مکّه بیرون آمدند [8]، و چون به وطنهای خود رفتند [9]، همه ذکرهای سیّد، علیه السّلام، باز گفتند و حکایت دعوت پیغمبر، علیه السّلام، با مردم باز گفتند، چنانکه در ن سال آوازه

پیغمبر، علیه السّلام، در جمله ولایت عرب منتشر شد و ذکر وی مستفیض گشت و مردم اطراف جمله از ان سخن گفتند، و قریش* باز شنیدند و دیگر می‌دیدند که کار پیغمبر، علیه السّلام، روز بروز [10] در ترقّی و مزیدست و ایشان [را] از ان زیادت غصّه می‌گرفت [11] و عداوت پیغمبر، علیه السّلام، بیشتر در دل می‌نهادند [12] و پیوسته تدبیرهای

_____

[(1-)] حجر، 91 تا 93.
[(2-)] روا: + از قریش.
[(3-)] روا: قبول نکردند. ایا و ط و پا: نپذیرفتند.
[(4-)] روا: در مکه شدند.
[(5-)] روا و ایا: + حاضر.
[(6-)] روا: عداوت.
[(7-)] ایا و پا: بفرمان.
[(8-)] روا: شدند.
[(9-)] روا: رسیدند. ایا و ط و پا: باز رفتند.
[(10-)] روا: که سید صلوات اللّه علیه در کار خدا روز بروز.
[(11-)] روا و ایا: می‌شد.
[(12-)] روا و ایا: می‌گرفتند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:245
بد می‌اندیشیدند و شب و روز قصد هلاک پیغمبر، علیه السّلام، در دل می‌داشتند و در بند هلاک وی بودند.
چون ابو طالب چنان دید که ایشان [1] عداوت سیّد، علیه السّلام، در دل گرفتند [2]، قصیده‌ای بگفت و در آن قصیده بحرمت حرم و مکانت کعبه پناه گرفت از فعل قریش و تحریض بنی هاشم کرد بر نصرت پیغمبر، علیه السّلام، و باز نمود که: وی بهیچ حال از نصرت پیغمبر، علیه السّلام، باز نخواهد گردید، و مدح پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، در ان بگفت و کرامتها که وی را خواست بودن در ان یاد کرد. و قصیده اینست:

[و] لمّا رأیت القوم لا ودّ فیهمو قد قطعوا کلّ العری و الوسائل
و قد صارحونا بالعداوة و الأذیو قد طاوعوا [3] أمر العدوّ المزائل [4]
و قد حالفوا قوما علینا أظنّةیعضّون غیظا خلفنا بالأنامل
صبرت لهم [5] نفسی بسمراء سمحةو أبیض عضب من تراث المقاول
و أحضرت عند البیت رهطی و إخوتیو أمسکت من أثوابه بالوصائل

_____

[(1-)] روا: قوم قریش.
[(2-)] روا: + و در بند آن شده‌اند که او را هلاک کنند. ایا: چنان دید که در بند عداوت سیداند، صلی اللّه علیه و سلم، و قصد وی در دل گرفته‌اند.

[(3-)] در اصل: طاعوا.
[(4-)] در اصل: و المزايل.
[(5-)] در اصل: صبرتهم.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج1،ص:246 قياما معا [1] مستقبلين رتاجه‌لدى حيث يقضى حلفه كلّ نافل
و حيث ينيخ الأشعرون ركابهم‌بمفضى السّيول من إساف و نائل
موسّمة الأعضاد أو قصراتهامخيّسة بين السّديس و بازل
ترى الودع فيها و الرّخام و زينةبأعناقها معقودة كالعثاكل
أعوذ بربّ النّاس من كلّ طاعن [2]علينا بسوء أو ملحّ [3] بباطل
و من كاشح يسعى لنا بمعيبةو من ملحق فى الدّين ما لم نحاول
و ثور و من أرسى ثبيرا مكانه‌وراق ليرقى فى حراء و نازل
و بالبيت، حقّ البيت، من بطن مكّةو باللّه إنّ اللّه ليس بغافل
و بالحجر المسودّ [4] إذ يمسحونه‌إذا اكتنفوه [5] بالضّحى و الأصائل

_____

[(1-)] در اصل: قيامعا.
[(2-)] در اصل: عاطن.
[(3-)] در اصل: و صلح.
[(4-)] در اصل و ووستنفلد: الاسود.
[(5-)] در اصل: الت سفوه.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج1،ص:247 و موطىء [1] إبراهيم فى الصّخر رطبةعلى قدميه حافيا غير ناعل
و أشواط بين المروتين إلى الصّفاو ما فيهما من صورة و تماثل
و من حجّ بيت اللّه من [2] كلّ راكبو من كلّ ذى نذر و من كلّ راجل
و بالمشعر الأقصى إذا عمدوا له‌إلال إلى مفضى الشّراج القوابل
و توقافهم [3] فوق الجبال عشبّةيقيمون بالأيدى صدور الرّواحل
و ليلة جمع و المنازل من منى [4]و هل فوقها من حرمة و منازل
و جمع إذا ما المقربات أجزنه‌سراعا كما يخرجن من وقع وابل
و بالجمرة الكبرى إذا صمدوا [5] لهايؤمّون [6] قذفا رأسها بالجنادل
و كندة [7] إذ هم بالحصاب عشيّةتجيز بهم حجّاج بكر بن [8] وائل

_____

[(1-)] در اصل: موطن.
[(2-)] در اصل: فى.
[(3-)] در اصل: تووافهم.
[(4-)] در اصل: فالمنى.
[(5-)] در اصل: نعمدو.
[(6-)] در اصل: يرمون.

[(7-)] در اصل: وليده.
[(8-)] در اصل: يكون.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج1،ص:248 حليفان شدّا عقد ما أحتلفا
لهوردّا عليه عاطفات [1] الوسائل
و حطمهم سمر الصّفاح و سرحهو شبرقه و خد النّعام الجوافل
فهل بعد هذا من معاذ لعائذ [2]و هل من معيذ يتّقى اللّه عاذل
يطاع بنا العدّى و ودّوا [3] لو انّناتسدّ بنا أبواب ترک و كابل
كذبتم و بيت اللّه نترک مكّةو نظعن إلّا أمركم فى بلابل
كذبتم و بيت اللّه نبزى محمّداو لمّا نطاعن دونه و نناضل
و نسلمه حتّى نصرّع [4] حولهو نذهل عن أبنائنا و الحلائل
و ينهض قوم فى الحديد إليكمنهوض الرّوايا تحت ذات الصّلاصل
و حتّى ترى ذا الضّغن يركب ردعهمن الطّعن فعل الأنكب المتحامل
و إنّا لعمر اللّه إن جدّ ما أرىلتلتبسن أسيافنا بالأماثل

_____

[(1-)] در اصل: عاطفان.
[(2-)] در اصل: لعايل.
[(3-)] در اصل: ردوا.
[(4-)] در اصل: تصدع.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج1،ص:249 بكفّى فتى مثل الشّهاب
سميدعأخى ثقة حامى الحقيقة باسل
شهورا و أيّاما و حولا مجرّماعلينا و تأتى حجّة بعد قابل
و ما ترک [1] قوم، لا أبالک سيّدايحوط الذّمار غير ذرب مواكل
و أبيض يستسقى الغمام بوجههثمال اليتامى عصمة للأرامل
يلوذ به الهلّاک من آل هاشمفهم عنده فى رحمة و فواضل
لعمرى لقد أجرى أسيد و بكرهإلى بغضنا [2] و جرّآنا لآكل [3]
و عثمان لم يربع علينا و قنفذو لكن أطاعا أمر تلک [4] القبائل
أطاعا أبيّا و ابن عبد يغوثهمو لم يرقبا فينا مقالة قائل
كما قد لقينا من سبيع و نوفلو كلّ تولّى معرضا لم يجامل
فإن يلقيا أو يمكن اللّه منهمانكل لهما صاعا بصاع المكايل [5]

_____

[(1-)] در اصل: و ما انزل.
[(2-)] در اصل: بغضک.
[(3-)] در اصل: الاكل.
[(4-)] در اصل: امرناک.
[(5-)] از نسخ فارسى بر طبق متن عربى (ج 1 ص 295 تا 298) 39 بيت
و بر طبق ووستنفلد از اينجا ببعد 30 بيت ساقط است.

 لعمری لقد کلّفت وجدا
بأحمدو إخوته دأب المحبّ المواصل [1]
فمن مثله فی النّاس أیّ مؤمّلإذا قاسه الحکّام عند التّفاضل
حلیم رشید عادل غیر طائشیوالی إلاها لیس عنه بغافل
فو اللّه لو لا أن أجیء بسنّةتجرّ علی أشیاخنا [2] فی المحافل
لکنّا أتّبعناه علی کل حالةمن الدّهر جدّا غیر قول التّهازل [3]
لقد علموا أنّ ابننا لا مکذّبلدینا و لا یعنی بقول الأباطل
فأصبح فینا أحمد فی أرومةتقصّر عنه [4] سورة المتطاول
حدبت بنفسی دونه و حمیته [5]و دافعت [6] عنه بالذّرا [7] و الکلاکل [8]
و چنین حکایت کنند، بعد از آنکه پیغمبر، علیه السّلام، به مدینه

_____

[(1-)] از اصل و ووستنفلد در اینجا یک بیت ساقط است.
[(2-)] در اصل: اشبا خمنا.
[(3-)] در اصل: التهاول.
[(4-)] در اصل و ووستنفلد: عنها.
[(5-)] در اصل: رونه وجهه.
[(6-)] در اصل دافعته.
[(7-)] در اصل: بالدری.
[(8-)] در نسخ فارسی و ووستنفلد از اینجا تا آخر قصیده سه بیت ساقط است (متن عربی ج 1 ص 299).

آمده بود، در مدینه قحطی سخت پیدا شد، چنانکه اهل مدینه بشغلی پیش پیغمبر آمدند و حکایت و شکایت حال بکردند و از وی درخواستند تا بصحرا بیرون آید و از حقّ تعالی درخواهد تا باران فرستد. سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، از بهر استسقا بصحرا بیرون آمد و بر منبر رفت و دعا کرد. حق تعالی در حال باران فرستاد، چنانکه چند روز ابر از آسمان نمی‌شد و شب و روز می‌بارید [1]، از بسیاری که ببارید اهل مدینه دیگر بار از دست باران بشکایت پیش رسول، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا رسول اللّه، نزدیک شد تا مدینه خراب شود از باران، دعا کن [2]، تا حق تعالی بقدر کفایت فرو فرستد، آنگه سیّد، علیه السّلام، دعا کرد و گفت:
اللّهمّ حوالینا و لا علینا.
گفت: بار خدایا، باران به اندازه فرست، چنانکه صحرای [3] مدینه سیراب گردد و بناهای مدینه خراب نگردد، پس در حال ابر از آسمان گشوده شد و باران از زمین باز ایستاد، و پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، بعد از ان روزی [4] با صحابه بیرون مدینه* رفت و حوالی مدینه را دید، همه کوه و صحرا سبز شده و خرّم از آثار بارندگی. آنگه روی در صحابه آورد و گفت:

لو أدرک أبو طالب هذا الیوم لسرّه.
گفت: اگر أبو طالب، عمّ من این چنین روزی بیافتی عظیم خرّم شدی [5].
یکی از صحابه گفت: یا رسول اللّه، مگر تو بدین سخن آن می‌خواهی که أبو طالب در مدح تو بگفته است:

_____

[(1-)] روا: بر نمی‌خاست و شب و روز باران می‌آمد.
[(2-)] روا: + که از باران در زحمتیم.
[(3-)] روا: صحراهای.
[(4-)] روا: یک روز. سایر نسخ: یک دو روز.
[(5-)] روا: روزی دریافتی خرم و شادمانه شدی.
 و أبیض یستسقی الغمام بوجهه‌ثمال الیتامی عصمة للأرامل [1] سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، گفت: بلی این می‌خواهم، و بدان که این مصراع یک بیت است که أبو طالب در مدح پیغمبر ما، علیه الصّلاة و السّلام، بگفته است در این قصیده که از پیش گفته شد. و معنی این یک بیت آنست که أبو طالب گفت: نیکو روی است روی محمّد و مبارک طلعتی که بحرمت روی او باران خواهند از خدای تعالی در سالهای قحط، حق تعالی بحرمت روی وی باران فرستد و قحط و تنگی از میان مردم بردارد و رخص و نعمت بازدید آورد.
پس چون سیّد، علیه السّلام، به مدینه آمد، و قحط و تنگی پیدا شد و مردم شکایت کردند و پیغمبر، علیه السّلام، دعا کرد و حق تعالی باران بفرستاد و آن قحط و تنگی از أهل مدینه برخاست و رخص و نعمت پیدا شد و دعوی که أبو طالب در حقّ سیّد، علیه السّلام، بکرده بود راست شد، سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، گفت:
لو أدرک أبو طالب هذا الیوم لسرّه.
گفتا: اگر أبو طالب در چنین روزی مانده بودی و روزی چنین بدیدی، که دعوی وی در حقّ من و مدح من راست شده بودی و کرامتی که از من یاد کرده بود بحاصل آمده بودی، او را عظیم خوش آمدی و شاد شدی.
باز آمدیم بسر حکایت سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، با قریش:
پس در آن سال که قافله حاجّ باز گردید، ذکر پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، در جمله ولایت [2] عرب منتشر شد و مردم اطراف از آشکارا

_____

[(1-)] در اصل: الارامل.
[(2-)] روا: قبایل.

کردن وی دین إسلام را خبر شد، علی الخصوص اهل مدینه، که هیچ قوم بر احوال پیغمبر، علیه السّلام، ازیشان واقف‌تر نبودند، چرا که علمای یهود در

نزدیک مدینه مقام داشتند و اهل مدینه پیوسته از ایشان احوال سیّد [را]، علیه السّلام، می‌شنیدند و ایشان اهل مدینه را حکایت می‌کردند از تورات که: پیغمبر آخر الزّمان ظاهر خواهد شد در مکّه* چون ظاهر شود و دعوت آغاز کند، قوم قریش، که قوم وی‌اند، بخصمی وی بیرون آیند و او را از مکّه بیرون کنند و لشکر کنند و از بهر جنگ وی بجانب مدینه آیند، و بعد از ان ایشان مسخّر و منقاد وی شوند. و نام این پیغمبر محمّد باشد، علیه السّلام، و وی پیغمبر بحق باشد. پس چون خبر به مدینه رسید که: پیغمبر [1]، علیه السّلام، ظاهر شده است و دعوت آغاز کرده است و قریش بخصمی وی بیرون آمده‌اند و عداوت با وی پیش گرفته‌اند، اهل مدینه بدانستند که وی پیغمبر بحقّ است و مخالفت قریش او را از سر حسد و جهالتست. آنگه بزرگان اهل مدینه چند قصیدها [2] در نصیحت [3] و ملامت قریش بگفتند و به مکّه فرستادند و ایشان را نهی کردند از مخالفت وی و عداوت وی. و آن قصیدها جمله در سیرت مذکور است [4]:

[یا راکبا إمّا عرضت فبلّغن‌مغلغلة [5] عنّی لؤیّ بن غالب

[(1-)] روا: پیغامبری.

[(2-)] روا: چند قصیده.

[(3-)] در اصل و ایا: در حق نصیحت و از روا متابعت شد.

[(4-)] در متن عربی ج 1 ص 302 تا 308 یک قصیده و چند بیت از قصیده‌های دیگر آمده که جمیع آنها از نسخ فارسی ساقط است و فقط یک قصیده در ط آمده است که در اینجا نقل می‌شود.

[(5-)] در اصل (ط): فبلغا

[؟]

.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:254 رسول امرئ قد راعه ذات بینکم‌علی النّأی محزون بذلک ناصب [1]

و قد کان عندی للهموم معرّس‌فلم أقض منها حاجتی و مآربی

نبیّتکم شرحین کلّ قبیلةلها أزمل من بین مذک و حاطب

أعیذکم باللّه من شرّ صنعکم‌و شرّ تباغیکم و دسّ العقارب [2]

و إظهار أخلاق و نجوی سقیمةکوخز الأشافی وقعها حقّ صائب [3]

فذکّرهم [4] باللّه أوّل وهلة [5]و إحلال أحرام الظّباء [6] الشّوازب

و قل لهم [7] و اللّه یحکم حکمه‌ذروا الحرب تذهب عنکم فی المراحب

متی تبعثوها تبعثوها ذمیمةهی الغول للأقصین أو للأقارب [8]

تقطّع أرحاما [9] و تهلک أمّةو تبری السّدیف من سنام و غارب

[(1-)] در اصل (ط): بذلک باللرهب.

[(2-)] در اصل: ما علیکم و وس العقاب.
[(3-)] در اصل: سقم له حر الاسامی و فصها حق صاحب.
[(4-)] در اصل: فذکرکم.
[(5-)] در اصل: فعله.
[(6-)] در اصل: و احلا الحرام اطبا ..
[(7-)] در اصل: و قدرهم.
[(8-)] در اصل: منی معبرها بیعه هادمبمة هی العول الاقصبین اول الاقاب.
[(9-)] در اصل: فصع الارحام.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:255 و تستبدلوا بالأتحمیّة بعدهاشلیلا و أصداء ثیاب المحارب [1]
فإیّاکم و الحرب لا تعلقنّکمو حوضا [2] و خیم الماء مرّ المشارب
تزیّن للأقوام [ثمّ] یرونهابعاقبة إذ بیّنت [3]، أمّ صاحب [4]
ألم تعلموا ما کان فی حرب داحس [5]فتعتبروا أو کان فی حرب حاطب
و کم قد أصابت من شریف مسوّد [6]طویل العماد ضیفه غیر خائب [7]
عظیم رماد النّار یحمد [8] أمرهو ذی شیمة محض کریم المضارب [9]
و ماء هریق [10] فی الضّلال کأنّماأذاعت به ریح الصّبا و الجنائب
یخبّرکم عنها امرؤ حقّ [11] عالمبأیّامها و العلم علم النّجارب

_____

[(1-)] بعد از این بیت یک بیت ساقط است.
[(2-)] در اصل: لا تعقلبکم و فوصا.
[(3-)] در اصل: ادا
[؟]
[(4-)] بعد از این بیت یک بیت ساقط است.
[(5-)] در اصل: راحش.
[(6-)] در اصل: مودا.
[(7-)] در اصل: صبه عمر عایب.
[(8-)] در اصل: یحمر.
[(9-)] در اصل: شمة ... المصابت.
[(10-)] در اصل: و ما حریق.
[(11-)] در اصل: خمرکم عنها او مرور.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:256 فبیعوا الحراب ملمحارب و اذکرواحسابکم [1] و اللّه خیر محاسب
ولیّ امرئ فاختار دینا فلا یکن [2]علیکم رقیبا غیر [3] ربّ الثّواقب
أقیموا لنا دینا حنیفا فأنتملنا غایة [4] قد یهتدی بالذّوائب [5]
و أنتم، إذا ما حصّل النّاس، جوهرلکم سرّة البطحاء شمّ الأرانب [6]

لقد علم الأقوام أنّ سراتكم [7]على كلّ حال خير أهل الجباجب [8]
و أفضله رأيا و أعلاه سنّةو أقوله [9] للحقّ وسط المواكب
فقوموا فصلّوا [10] ربّكم و تمسّحوابأركان هذا البيت بين الأخاشب
فعندكم منه بلاء و مصدقغداة أبى يكسوم هادى الكتائب

_____

[(1-)] در اصل: و سعوا ... ميل المحارب ... حياتكم.
[(2-)] در اصل: احباد ما قلم بكر.
[(3-)] در اصل: رقيب عر.
[(4-)] در اصل: دما
[؟]
ا ... عامه.
[(5-)] يک بيت ساقط است.
[(6-)] از اينجا دو بيت ساقط است.
[(7-)] در اصل: سرامسكم.
[(8-)] در اصل: الحاجب.
[(9-)] در اصل: و لقوا.
[(10-)] در اصل:
[؟]
رمو و صاروا.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج1،ص:257 كتيبته بالسّهل تمسى و رجلهعلى القاذفات [1] فى رؤوس المناقب
فلمّا أتاكم نصر ذى العرش ردّهمجنود المليک بين ساف و حاصب
فولّوا سراعا هاربين و لم يؤبإلى أهله ملحبش غير [2] عصائب
فإن تهلكوا نهلک و تهلک [3] مواسميعاش بها، قول أمرى غير كاذب] پس قريش، چون ديدند كه كار پيغمبر، عليه السّلام، هر روز كه بر مى‌آيد، ظاهرتر مى‌شود [4]، و تعصّب ابو طالب و قوم در حقّ وى زيادت مى‌شود [5] و بفعل با وى هيچ نمى‌توانستند كردن، سفيهان قوم برگماشتند تا سيّد، عليه السّلام، بسخن همى رنجانيدند و او را بدروغ باز مى‌دادند. گاه او را گفتندى: تو شاعرى و سخن تو شعر است و گاه او را گفتندى: تو ساحرى و سخن تو سحر است، و گاه او را گفتندى: تو ديوانه‌اى و اين سخن ديوانگان است كه تو مى‌گوئى. و سيّد، عليه السّلام، اين جمله مى‌شنيد [6]، ليكن بسخن ايشان التفات نمى‌كرد و يک لحظه از دعوت خلق فاتر نمى‌شد و جماعتى از صحابه برگماشته بود تا مقابلى با ايشان مى‌كردند و خدايان ايشان را دشنام همى دادند و دين ايشان را عيب همى كردند و نسبت كفر و ضلالت بر ايشان مى‌نهادند. و قريش در آن غصّه مى‌بودند و شب و روز در بند آن مى‌شدند كه چگونه كيدى

_____
[(1-)] در اصل: الصارمات.
[(2-)] در اصل: اهل حس عر.
[(3-)] در اصل: مهللوا مهلل مو و مهلل.
[(4-)] روا: می‌آمد ... می‌شد.
[(5-)] روا: گشت.
[(6-)] در اصل بخلاف سایر نسخ و سیاق عبارت: می‌شنیدند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:258
سازند [1] و فتنه‌ای بدست آورند یا رخنه‌ای در کار سیّد [2]، علیه السّلام، پیدا کنند. تا یک روز اتّفاق کردند [3] و جمله صنا دید قریش در حجر خانه کعبه جمع آمدند و سخن پیغمبر، علیه السّلام. در میان آوردند [4] و* می‌گفتند: ما این چندین بلا و غصّه که از این مرد، یعنی پیغمبر، علیه السّلام، کشیدیم و می‌کشیم [هرگز نکشیدیم] [5] و هرگز چنین حادثه [6] پیش قریش نیامد، فرقت در میان قوم درافگند [7] و خدایان ما را دشنام داد [8]، و دینی دیگر آشکارا کرد و دین ما را منسوخ کرد و باطل گردانید و أهل مکّه از راه ببرد و بدین خود درآورد، نمی‌دانیم که چه تدبیر کنیم تا وی را از خود دفع کنیم و پس [9] ازین غصّه وی نکشیم [10]. پس ایشان در این حدیث می‌بودند که سیّد، علیه السّلام. بمسجد در آمد و بطواف خانه رفت. چون بطواف در آمد، بر آن جماعت که در حجر خانه کعبه بودند گذر کرد. ایشان، چون سیّد، علیه السّلام، بدیدند، سخنی سخت بگفتند، چنانکه کراهیتی از آن سخن در روی سیّد، علیه السّلام، ظاهر شد، لکن وی التفات سخن ایشان نکرد و همچنان بطواف مشغول شد.
دیگر بار، چون بر ایشان باز آمد، سخنی دیگر سخت بگفتند. سیّد، علیه السّلام، همچنان جواب ایشان نداد و بگذشت و التفات نکرد [11]، سؤم بار که

_____
[(1-)] روا: بر اندیشند. ایا و پا: بیاورند.
[(2-)] روا: اسلام.
[(3-)] روا: افتاد.
[(4-)] سایر نسخ: افگنده بودند.
[(5-)] از روا نقل شد.
[(6-)] در اصل: حادث.
[(7-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: درآمدند. در متن عربی ج 1 ص 309: و فرق جماعتنا.
[(8-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: دادند. در متن عربی ج 1 ص 309: و سبّ آلهتنا.

[(9-)] روا و ایا: بیش.
[(10-)] در اصل: بکشیم.
[(11-)] روا: + و بطواف مشغول شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:259
بر ایشان بگذشت هرزه دیگر گفتند [1] و سفاهت بسیار بنمودند، آنگه سیّد، علیه السّلام، گفت:
أ تسمعون یا معشر [قریش]، أما و الّذی نفسی بیده، لقد جئتکم بالذّبح.
گفتا: ای قوم قریش، بشنوید، به آن خدائی که جان من درید قدرت اوست که من از بهر آن آمده‌ام تا من شما را همچون گوسفند کارد [بگلو] [2] برنهم و بکشم و مپندارید که شما رایگان از چنگ من بدر روید [3]. چون سیّد، علیه السّلام، این سخن بگفت، لرزه‌ای بر اندام ایشان افتاد و هیچ سخن هرزه باز نتوانستند گفتن، آنگه بتملّق و عذر درآمدند و گفتند: یا محمّد، تو بجای [4] خود باش و خاطر خود را مرنجان که حقّ بدست تو است و ما جاهلی کردیم که چنان سخن با تو گفتیم. آنگه سیّد، علیه السّلام، دیگر بار بطواف مشغول شد و طواف تمام بکرد و بخانه باز شد.
روز دیگر همان جماعت از قریش در حجر [5] کعبه حاضر شدند و با یک دیگر گفتند: دیدید [6] که [دی روز] [7] چه حالت پیش ما آمد؟ آن چندان زبان که ما در محمّد گشاده بودیم [8] و آن همه سفاهت بر وی می‌نمودیم، چون ما را دشنام داد و آن سخن بگفت* ما جمله خاموش شدیم و هیچ جواب وی باز

[(1-)] سایر نسخ: آغاز کردند.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] روا: شما را یکی از دست من جان بدر خواهید بردن. ایا و ط و پا: مپندارید که از شما یکی از چنگ من بدر خواهید شد.
[(4-)] روا: بحال.
[(5-)] روا و ایا: حجر خانه کعبه.
[(6-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: دیدی.
[(7-)] از روا و ایا نقل شد. ط: دیک روز.
[(8-)] روا: نهاده بودیم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:260
ندادیم، همانا که زبانهای ما گنگ [1] شده بود. این چه بود که ما کردیم؟ اگر من بعد [2] ما وی را دریابیم، قصاص از وی باز خواهیم [3]. پس در این سخن بودند که سیّد، علیه السّلام، بمسجد درآمد و بطواف کعبه رفت. و ایشان چون سیّد، علیه السّلام، بدیدند، از غبن و غیظ که در دل داشتند خویشتن را [4] باز نتوانستند گرفت و به یک بار برخاستند و حمله بر

پیغمبر، علیه السّلام، کردند [5] و گفتند: توی که دین ما را بزیان می‌آوری و خدایان ما را دشنام می‌دهی؟
سیّد، علیه السّلام، گفت: بلی منم که این می‌کنم. آنگه یکی از میان ایشان [که] از همه سفیه‌تر بود، دست دراز کرد و گوشهای ردای وی بگرفت و درهم پیچید و بکشید. ابو بکر، رضی اللّه عنه، در آن نزدیکی نشسته بود و، چون چنان دید، بر پای خاست و بگریست و بانگ برداشت [6] و گفت:
أ تقتلون رجلا أن یقول ربّی اللّه؟
گفتا: ای قوم، مردی بخواهید کشتن که توحید خدای می‌گوید و مردم را بتوحید خدای می‌خواند؟ چون ابو بکر چنین بگفت، ایشان همه دست از پیغمبر، علیه السّلام، بداشتند و روی در ابو بکر نهادند و محاسن وی بگرفتند و او را بسیار بزدند، چنانکه سرش شکسته شد. و چنین گویند که: سختر حرکتی که قریش با پیغمبر، علیه السّلام، بکردند آن بود، و بعد از ان ایشان [را] [7] هرگز دست یابی بر پیغمبر، علیه السّلام، نبوده است.
و دیگر چنین گویند که: سختتر [8] رنجیدنی که پیغمبر [را]، علیه السّلام،

[(1-)] ایا: خشک.
[(2-)] سایر نسخ: این بار.
[(3-)] ایا و ط و پا: باز کنیم.
[(4-)] روا: که در دل آن قوم بود خود را.
[(5-)] روا: برخاستند و روی بسید کردند.
[(6-)] سایر نسخ: بانگ بر ایشان زد و.
[(7-)] از روا نقل شد.
[(8-)] کذا بخلاف دو سطر قبل.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:261
از قریش بود، آن بود که یک روز از خانه بیرون آمد و بر هر که بگذشت از کوچک و بزرگ، آزاد و بنده، او را دشنام دادند و گفته‌های وی بدروغ باز دادند و او را برنجانیدند، چنانکه پیغمبر، علیه السّلام، چون بخانه باز رفت، از بس که برنجیده بود و دل تنگ شده بود، بخفت و گلیمی در سر کشید تا جبرئیل، علیه السّلام، فرود آمد و این سورت فرود آورد.
قوله تعالی:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ. قُمْ فَأَنْذِرْ [1].
گفتا: ای محمّد، ما می‌دانیم که [2] از دل تنگی خفته‌ای و گلیمی در سر کشیده‌ای و از سفاهت کافران بیازرده‌ای،* لکن برخیز و باک مدار و آن کافران بترسان از أحوال قیامت و [عذاب] [3] دوزخ، که ما شرّ ایشان از تو دفع کنیم [4] و نگذاریم که ترا از ایشان رنجی رسد.

[(1-)] مدثر، 1 و 2.
[(2-)] روا و ط: که تو.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] سایر نسخ: باز داریم (ایا و پا: کفایت کنیم. ط: نگاه داریم) و مکاید ایشان از تو دفع کنیم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:262

باب سیزدهم در اسلام حمزه رضی اللّه عنه

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:
سبب اسلام حمزه، رضی اللّه عنه، آن بود که سیّد، علیه السّلام، روزی بکوه صفا ایستاده بود، ابو جهل بر وی بگذشت، چون دید که سیّد، علیه السّلام، آن جایگاه ایستاده است، دشنامی [1] چند بداد و سفاهت بسیار بنمود، چنانکه سیّد، علیه السّلام، بغایت برنجید. امّا سیّد، علیه السّلام، آن سخنها از وی احتمال [2] کرد و هیچ جواب نداد، و زنی ایستاده بود، از دور می‌دید که ابو جهل چه سفاهت نمود. پس چون ابو جهل رفته بود، حمزه، رضی اللّه عنه، از شکار می‌آمد، همچنان سلاح در بسته بود و حمزه، رضی اللّه عنه، صید [3] عظیم دوست داشتی و هر روز برخاستی و بکوه رفتی از بهر شکار، و چون از شکار فارغ شدی، بیامدی و اوّل طواف خانه کعبه بکردی و بخانه رفتی. چون نزدیک صفا رسید [4]، آن زن، که دیده بود که ابو جهل آن سفاهتها بر پیغمبر، علیه السّلام، کرده بود، نزدیک حمزه رفت و گفت: ای حمزه، این ساعت ابو جهل بر گذشت و برادرزاده تو محمّد را، علیه السّلام، دشنام داد و او را برنجانید، و محمّد، علیه السّلام، هیچ نگفت.
حمزه، رضی اللّه

_____
[(1-)] روا: درآمد و دشنامی.
[(2-)] روا و ایا: تحمل.
[(3-)] روا: شکار را.
[(4-)] روا: رسیده بود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:263
عنه، بخشم رفت گفت: ابو جهل کجا شد؟ گفت: بمسجد شد، و این ساعت [با مهتران] قریش نشسته بود [1]. حمزه، رضی اللّه عنه، بمسجد رفت و ابو جهل دید که میان قوم نشسته بود و سخن می‌گفت، راست که برفت، کمان بر افراشت و بر سر ابو جهل زد و سر وی بشکست و خون از وی روان شد و او را گفت:
تو ای که برادرزاده من دشنام دادی؟ برخیز تا چه توانی کردن که من دین قریش بگذاشتم و بدین محمّد درآمدم. جماعتی از قبیله بنی مخزوم، که خویشان ابو جهل بودند و در آن مجلس حاضر بودند، بر پای خاستند تا با حمزه جنگ کنند. ابو جهل ایشان را نگذاشت و بعذر پیش حمزه باز آمد و گفت:
جرم از ان* من بود. حمزه، رضی اللّه عنه، برفت و پیشتر از ان که بخانه باز رفتی، بر پیغمبر، علیه السّلام، رفت و مسلمان شد. و سیّد، علیه الصّلاة

و السّلام، از اسلام وی عظیم شادمانه شد و مسلمانان را عظیم نشاطی و قوّتی [2] حاصل آمد. و قریش چون بشنیدند که حمزه، رضی اللّه عنه، مسلمان شد عظیم [3] دل تنگ شدند، چرا که در قریش از وی مردانه‌تر کسی نبود و همه از وی می‌ترسیدند و چندان مهابت و سیاست که از ان وی در دلها بود [4] کسی را نبود. و دانستند که چون وی مسلمان شد، من بعد نیارند سفاهتی نمودن [5] و پیغمبر، علیه السّلام، رنجانیدن. و قریش جمله به اسلام حمزه عظیم منزجر شدند. و اوّل قوّتی و عزّتی که مسلمانان را حاصل شد، به اسلام وی بود. پس چون حمزه، رضی اللّه عنه، به اسلام درآمده بود، کار اسلام بالا می [6] گرفت و صحابه پیغمبر، علیه السّلام، زیادت می‌شدند و ضعف و عجز قریش که أهل

[(1-)] روا: + و سخن می‌گفت.
[(2-)] روا: قوتی تمام.
[(3-)] روا: بغایت.
[(4-)] در اصل و ط: داشت، و از روا و ایا و پا نقل شد.
[(5-)] روا: سفاهتی بر اصحاب سید نمودن.
[(6-)] ایا: بالائی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:264
شرک بودند پیدا می‌آمد.
و یک روز دیگر اتّفاق افتاد و جمله صنادید قریش در مسجد حرام [1] بجمع آمده بودند و رئیس و مهتر قریش در آن وقت عتبة بن ربیعه بود، پس در آن وقت عتبه در آن مسجد که نشسته بود [2]، باز نگرست و- پیغمبر، علیه السّلام، در گوشه آن مسجد نشسته بود تنها- با قوم گفت [3]: ای قوم، محمّد خالی نشسته است و من پیش وی خواهم رفتن که با وی سخنی چند بگویم و چیزی چند بر وی عرضه کنم، باشد که دل وی نرم شود و دست از دین ما و خدایان ما بدارد و زیادت تفرقه در میان قوم نیفکند و مفسده بدست نیاورد. گفتند:
شاید. عتبه برخاست و بر سیّد، علیه السّلام، آمد [4] و پیش وی بنشست و گفت: ای محمّد، تو بزرگ و عزیز ما ای و مهتر و بهتر ما ای [5]، لکن تو بیامده‌ای و دینی نو نهاده‌ای و فرقت [6] در میان قوم افگنده‌ای و خدایان ما را عیب می‌کنی و دین ما را تباه می‌کنی، و قوم قریش از این معنی عظیم پراگنده خاطر می‌شوند و از تو می‌رنجند و اندیشهای بد در حقّ تو می‌کنند، اکنون اگر مقصود تو از این کار مالی* و نعمتی است که ترا بدست آید، تا ما از بهر تو در قریش توزیعی کنیم و چندان مال [7] ترا حاصل گردانیم که اندر جمله عرب [8]

[(1-)] در اصل و ایا: حرم.
[(2-)] در اصل: عتبه باز نگرست.
[(3-)] روا: پس در آن مجلس که نشسته بودند عتبه باز نگرست و سید را دید در گوشه‌ای از آن مسجد نشسته بود با قوم گفت. ایا: پس در آن جا که نشسته بودند عتبه باز نگریست سید را، صلی اللّه علیه و سلم، دید که در مسجد بگوشه‌ای تنها نشسته بود با قوم گفت.
[(4-)] سایر نسخ: رفت.
[(5-)] سایر نسخ: بهتر قومی.
[(6-)] ایا و ط و پا: تفرقه.
[(7-)] روا: + و نعمت.
[(8-)] روا: که در مکه.

کس بنعمت و ثروت تو نباشد، و اگر ترا مقصود جاهی [1] و حشمتی است، تا جمله مهتران قریش هر روز بخدمت تو آئیم و هر آنچه تو فرمائی ما آن کنیم و از حکم [تو] بدر نرویم، و اگر ترا مقصود مملکت است و فرمان دادن، تا ما جمله با تو بیعت کنیم و ترا پادشاه خود گردانیم و جمله پیش تو کمر خدمت بندیم، و اگر نه که ترا خیالی مستولی شده است و از دیو ترا وسوسه‌ای روی نموده است، که ترا آن از خود دفع نمی‌توانی کردن، تا ما أطبّای عالم جمع کنیم و هر چه بذل می‌باید کردن بذل کنیم تا مداوات [2] تو کنند و این خیال و وسوسه از تو بیرون برند، و ما این همه مراد تو برگیریم [3] و تو ما را بگذاری و تعرّض دین ما و خدایان ما نرسانی.
چون عتبه این سخن بگفت و از سخن فارغ شد، سیّد، علیه السّلام، گفت: یا عتبه، فارغ شدی و آنچه پیش تو [4] بود جمله بگفتی؟ عتبه گفت:
بلی. سیّد، علیه السّلام، گفت: یا عتبه، اکنون تو نیز بشنو تا من چه گویم.
عتبه گفت: بگو، ای محمّد، تا چه خواهی گفتن. سیّد، علیه السّلام، آغاز کرد و گفت [5]:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. حم. تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ بَشِيراً وَ نَذِيراً فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ [6].
چون عتبه این بشنید، او را عجب آمد، بعد از ان متمکّن بنشست مستمع می‌بود. پیغمبر، علیه السّلام، می‌خواند [7] تا بسر سجده رسید، پیغمبر

[(1-)] سایر نسخ: زیادت جاهی.
[(2-)] ایا: معالجه.
[(3-)] ایا: می‌جوئیم.

[(4-)] ایا: در خاطر تو.
[(5-)] روا: اول حم سجده برگرفت و گفت.
[(6-)] فصلت، 1 تا 4.
[(7-)] روا: سید این صورت بولا پیش او می‌خواند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:266
علیه السّلام، سجده کرد. چون از سجده فارغ شد، روی باز عتبه کرد و گفت: [بشنیدی یا عتبه؟ گفت: بلی. پس سیّد گفت:] بدان که این کار که من [بدان] آمده‌ام اینست: خواندن قرآن و دعوت شما [1] براه ایمان، پس اگر قبول کردید و براه ایمان درآمدید، ما را با مال شما و جاه شما کاری نیست، و مرا از شما هیچ مقصودی دیگر نیست، و اگر نه و قبول نکنید و دعوت مرا پاسخ ندهید، اگر شما همه عالم بمن دهید، من از سر این کار نروم و هر روز که بر آید بیشتر گویم و بهتر کوشم. عتبه مردی زیرک بود، چون سخن وی بشنید، دانست که:* کار نه آن حساب دارد که وی تصوّر کرده بود [2]، و آنچه سیّد، علیه السّلام، گفت سخن حق بود و سخن باطل و محال [3] در ان نگنجد، و او را محقّق شد که مقصود پیغمبر، علیه السّلام، از این دعوت که می‌کند، غرض او از أغراض [4] دنیاوی نیست. آنگاه برخاست و باز بر قوم آمد، چون قوم وی را بدیدند که می‌آمد، از دو روی را بشناختند که وی بر آن حال نیست که از پیش ایشان می‌رفت، با هم گفتند: بخدای که محمّد، عتبه را بفریفت و عتبه از آن حال که بود بگردیده است. چون عتبه بنشست، گفتند: چه کردی، یا با ولید؟ و کنیت عتبه أبو الولید بود. عتبه گفت: ای قوم، این سخن که من از محمّد شنیدم هرگز مثل آن از کس نشنیدم، یعنی قرآن، و من می‌دانم که آن سخن نه شعر است و نه سحر است و نه سخن کاهنان است و نه سخن افسون گران و دروغ زنان است. اکنون مرا [5] شما را نصیحتی کنم، اگر آن بشنوید و کار از ان بکنید هر خلل که از ان بشما رسد، من تاوان بکشم و جواب بدهم. گفتند: بگوی. عتبه گفت: ای قوم،

_____
[(1-)] روا: دعوت کردن شما. ایا و ط و پا: دعوت خلق.
[(2-)] ایا: حسابست که خود می‌پندارد.
[(3-)] ایا: مجازی.
[(4-)] روا: غرضی از اغراض.
[(5-)] کذا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:267
بدانید که من بغور کار محمّد رسیدم و نیک بدانستم و محمّد را از این کار مقصود نه مالست و نه جا هست و نه مملکت است و نه سلطنت است، مقصود وی چیزی دیگرست و وی، همچنانکه با شما خطاب می‌کند و شما

را بدین خود می‌خواند، با دیگر قبائل عرب همچنین می‌کند. و اکنون شما او را بحال خود واگذارید و تعرّض وی مرسانید و خصمی وی مکنید و نه خیر با وی گوئید و نه شرّ، که حال وی از دو کار [1] بیرون نباشد: یا آنکه قبایل عرب از بیرون، خود بخصمی وی برخیزند و او را هلاک کنند و آنگاه بسعی دیگران مراد شما برآید و خونی [2] در میان قوم و قبیله نیفتاده باشد، چه اگر شما محمّد را بکشید، ضرورت بنی هاشم و بنی المطّلب انتقام وی از شما باز خواهند و فتنه و عداوت در میان قوم باقی بماند، یا آنکه وی بر جمله عرب غلبه کند و ظفر یابد [3] و همه را مسخّر و منقاد خود گرداند، آنگاه هم عزّ وی باشد و هم عزّ شما و هیچ* قوم از شما بزرگتر و [به وی] [4] نزدیکتر نباشد. چون عتبه ابن سخن بگفت، [قوم] [4] با یک دیگر نگرستند و گفتند: [بدیدید] که محمّد او را از راه ببرده است و او را فریفته و مغرور گردانیده است؟ و روی باز عتبه کردند و گفتند: ای عتبه، سحر محمّد [5] در تو کار کرده است و ترا از راه ببرده است. عتبه گفت: ای قوم، آنچه رای و صواب دیدن [6] من بود، این بود که با شما گفتم، باقی شما دانید. و اللّه عالم بالخفیّات.

_____

[(1-)] سایر نسخ: کار وی از دو حال.

[(2-)] روا: مراد شما حاصل آید باری خون.

[(3-)] سایر نسخ: ظهور یابد. و در متن عربی ج 1 ص 314: و ان یظهر علی العرب.

[(4-)] از روا نقل شد.

[(5-)] سایر نسخ: سخن محمد. متن عربی ج 1 ص 314: سحرک ... بلسانه.

[(6-)] سایر نسخ: صواب دید.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:268

باب چهاردهم

در ماجراها که میان پیغمبر علیه السّلام و رؤسای قریش رفته است

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید:
بعد از آنکه حمزه، رضی اللّه عنه، به اسلام درآمده بود و عتبة بن ربیعه آن سخنها گفته بود، إسلام در قبایل قریش فاش می‌شد و زن و مرد، روز بروز به اسلام می‌آمدند، و مهتران قریش، چون چنان دیدند، در نهادند [1] و هر کس که مسلمان می‌شد او را می‌گرفتند و محبوس می‌داشتند [2] و صداع بسیار می‌داشتند تا ترک مسلمانی بگویند، و او را باز دین خود آورند، و همچنین مرد هر جای باز داشته بودند و می‌نگرستند، تا چون بدانند که کسی از ایشان رغبت مسلمانی نموده باشد، او را بگیرند و چوب زنند و نگذارند که به اسلام در آید، لکن باز آنکه این همه می‌کردند فایده نمی‌داشت و هر روز که می‌بود رغبت مردم در مسلمانی ظاهر می‌شد و بیشتر به اسلام می‌آمدند، و قریش از ان در غصّه می‌بودند و بهیچ حال [3] دفعی و منعی نمی‌توانستند کرد و هیچ چاره‌ای نمی‌دانستند.
بعد از ان أشراف و بزرگان قوم [4] مثل: عتبه و شیبه، و أبو سفیان بن حرب، و نضر بن الحارث، و أبو البختری بن هشام، و أسود بن المطّلب، و

_____
[(1-)] ایا و پا: دل بران نهادند.
[(2-)] ایا و پا: در زندان می‌نهادند، (پا: می‌کردند) متن عربی ج 1 ص 315:
و قریش تحبس من قدرت علی حبسه و تفتن من استطاعت فتنته.
[(3-)] ایا: وجه.
[(4-)] ایا: مهتران قریش.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:269
أبو جهل بن هشام، و أمیّة بن خلف [1]، جمله در فنای کعبه [2] حاضر شدند و با یک دیگر مشورت کردند و گفتند: نمی‌دانیم که چه تدبیر کردیم [3] با این مرد، یعنی محمّد، علیه السّلام، که دین ما را بخلل آورد و قوم ما را از راه ببرد و خدایان ما را دشنام داد، اکنون پیشتر از آنکه ما وی را هلاک کنیم، عذر کار خود پیش مردم پیدا می‌باید کردن، تا مردم ما را بعد از ان ملامت نکنند. چون این سخن بگفته بودند، کس فرستادند* بر پیغمبر، علیه السّلام، و او را گفتند: بزرگان و أشراف قوم تو حاضراند و با تو سخنی دارند. سیّد، علیه السّلام، گمان برد که ایشان [را] رغبتی در اسلام ظاهر شده است تا او را بر خود [4] می‌خوانند، و سیّد، علیه السّلام، عظیم حریص بود بر اسلام ایشان.
چون وی را چنان بگفتند، در حال برخاست و پیش ایشان رفت و بنشست،

و مهتران قوم قریش گفتند: ای محمّد، [ما از بهر آن تو را خواندیم تا با تو سخنی گوئیم. سیّد گفت: بگویید. گفتند: ای محمّد،] [5] هیچ کس در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خود چنین کرد که تو کردی، دین ما را بخلل آوردی و قوم ما را از راه ببردی و خدایان ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت بر ما نهادی، و هر چه بدتر [6] بود با قوم خود بکردی، اکنون تو با ما بگوی تا ترا مقصود از این کار چیست؟ اگر ترا مقصود مالست تا مالهای خود ترا بذل کنیم، [و اگر ترا مقصود ریاست و سیادت است، تا ما ترا مهتر و حاکم خود گردانیم]، و اگر ترا مقصود سلطنت است و پادشاهی، تا ترا بر خود پادشاه

[(1-)] متن عربی ج 1 ص 315: + و زمعة بن الاسود، و الولید بن المغیره، و عبد اللّه بن أبی امیه، و العاص بن وائل، و نبیه، و منبه.
[(2-)] ایا و پا: فضای کعبه. متن عربی ج 1 ص 315: عند ظهر الکعبه.
[(3-)] سایر نسخ: کنیم.
[(4-)] روا: بخود. ایا و پا: پیش خود.
[(5-)] از روا نقل شد.
[(6-)] سایر نسخ: قبیح‌تر. متن عربی ج 1 ص 316: فما بقی امر قبیح الا قد جئته.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:270
گردانیم، و اگر نه که ترا وسوسه [1] از دیو بر تن [2] مستولی شده است، تا ما اطبّای [3] جهان جمع کنیم و از بهر مداوات تو هر چه ما را باشد صرف کنیم، ما این همه مراد تو برگیریم و رضای تو بجوئیم، تو دست از دین ما و خدایان ما بدار [4].
سیّد، علیه السّلام، جواب ایشان بداد و گفت: ای قوم، مرا از شما نه مال می‌باید و نه ملک و نه جاه و نه سلطنت، لکن من رسول خدای‌ام و حق تعالی مرا بر شما فرستاده است و قرآن بمن فرستاده است تا رسالت حقّ بشما گزارم و شما را ببهشت بشارت دهم و از دوزخ شما را بیم کنم، پس اگر قبول کردید، خیر دنیا و آخرت آن شما را باشد [5]، و اگر نه صبر می‌کنم تا حق تعالی چه تقدیر کرده است میان من و شما. و چون پیغمبر، علیه السّلام، چنین جواب ایشان باز داد و نومید [6] شدند از ان که وی رضای ایشان خواهد گرفت، یا چیزی از ایشان قبول خواهد کردن، به اقتراح و سؤال در آمدند و گفتند: ای محمّد، چون چنین است که تو می‌گوئی و تو پیغمبر خدائی و رسول بحقّی و این دعوی که می‌کنی راست است، پس چنانکه خود می‌بینی، مکّه جائی تنگ است و آبی و عمارتی ندارد، اکنون تو دعا بخدای کن و از حق تعالی در خواه، تا این کوههای مکّه از جای بردارد و صحرائی* فراخ [7] در حوالی مکّه باز دید آورد و

چشمهای آب در ان روان کند و رودها در ان بباشد [8]، همچنان که در زمین شام [9] و عراق گشوده است، تا ما بدان عمارت و زراعت می‌کنیم، و دیگر دعا

_____

[(1-)] روا: خیالی.
[(2-)] در اصل و روا و پا: برش و بر طبق ط ضبط شد، و از ایا محذوف است.
[(3-)] روا: طبیبان.
[(4-)] در اصل: ما را بدار.
[(5-)] سایر نسخ: از آن شما باشد.
[(6-)] سایر نسخ: مأیوس.
[(7-)] روا: فراخی.
[(8-)] روا بخلاف سایر نسخ: در ان بگشاید.
[(9-)] در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج 1 ص 316: فارس.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:271
کن و از خدای در خواه تا از أسلاف ما قصیّ بن کلاب زنده گرداند و بر صدق رسالت تو گواهی دهد، پس چون تو چنین بکرده باشی [1] ما بتو ایمان آوریم. سیّد، علیه السّلام، گفت: مرا نه از بهر این فرستاده‌اند، که مرا از بهر آن فرستاده‌اند تا رسالت حق بشما گزارم، اگر قبول کردید، خیر دنیا و آخرت یافتید و اگر قبول نکنید، من صبر می‌کنم تا حق تعالی چه حکم می‌کند میان من و شما. دیگر گفتند: ای محمّد چون تو این نمی‌کنی و رضای ما [2] بدست نمی‌آوری، از خدای [3] در خواه تا فریشته از آسمان بفرستد، تا بر صدق رسالت تو گواهی دهد و هر چه [4] تو گوئی باور کنیم. سیّد، علیه السّلام، گفت: مرا نه از بهر آن فرستاده‌اند. دیگر گفتند: ای محمّد، ما ترا مالی و ملکی [5] نمی‌بینیم و تو هم چون مردم دیگر از بهر معاش ببازار می‌روی و این کار که تو دعوی می‌کنی، ضرورت [6] آن را اسبابی بکار می‌باید، پس اگر از خدای در خواهی تا ترا گنجهای زر و سیم بدهد و أنهار [7] روان ترا بدهد و باغها و بستانها ترا بدست آورد، تا ثروت و نعمت تو از ان دیگران زیادت شود و فضل و مهتری [تو] [8] بر همگنان ظاهر شود، ما ایمان بتو آوریم و تصدیق رسالت تو کنیم. سیّد، علیه السّلام، گفت: مرا از بهر این نفرستاده‌اند، مرا از بهر أدای رسالت فرستاده‌اند تا رسالت حق بشما گزارم، اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت شما را باشد و اگر نه صبر کنم تا حق تعالی چه حکم کند، و بدانید، ای قوم، که این همه اقتراح که شما از من کردید، نزد حق تعالی سهل است، لکن مرا نفرموده است

_____

[(1-)] روا: + و این معجزات بنموده باشی.
[(2-)] روا: مراد ما.
[(3-)] روا: باری از خدای.
[(4-)] ایا: تا هر چه.
[(5-)] ایا و پا: نعمتی.
[(6-)] روا و ایا و ط: بضرورت.
[(7-)] سایر نسخ: آبهای.
[(8-)] روا: فضیلت و منزلت تو.

که این چنین از وی در خواهم. آنگاه گفتند: ای محمّد، چون این التماسها هیچ بجای نمی‌آوری، ما بر تو ایمان نمی‌آوریم و خداوند خود را بگوی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادر است و عذاب می‌تواند فرستادن، همچنانکه دعوی می‌کنی. سیّد، علیه السّلام، گفت: عذاب فرستادن به اختیار* خداوند باز بسته است، اگر خواهد بفرستد و اگر خواهد نفرستد. آنگه گفتند:
ای محمّد، خداوند تو نمی‌دانست که [ما] با تو این مجلس خواهیم ساختن و این سؤال [1] خواهیم کردن تا ترا بیاموختی که جواب ما چگونه می‌باید دادن؟ و اگر ما بتو نگرویم و ایمان نیاوریم او بر سر ما چه عذاب [2] خواهد فرستاد؟ و ترا از ان خبر دادی که ما را بچه عذاب گرفتار خواهد کرد. این همه بایستی که خداوند ترا از پیش خبر باز داده بودی، اگر چنانست که خداوند تو عالم الأسرار است و هیچ بر وی خافی [3] نیست، و لکن ای محمّد، ما را گمان چنانست که این همه رحمان یمامه ترا می‌آموزد و تلقین می‌کند و ما به رحمان یمامه هرگز ایمان نخواهیم آوردن، و بدان ای محمّد، که بهر نوعی پیش [4] رضای تو باز آمدیم و هر چه ما را بود از مال و جاه بر تو عرض کردیم، و تو هیچ از ما قبول نکردی و در بند رضای ما نشدی، و بهیچ نوع مراد ما نطلبیدی، اکنون ما إقامت [عذر] خود بنمودیم و ما را بیش ازین طاقت تحمّل نماند، و بعد ازین تدبیر آن کنیم که ما ترا هلاک کنیم یا تو ما را بهلاک آوری. چون این سخن بگفتند [5]: یکی برخاست و گفت: [ای محمّد، ما فرشتگان می‌پرستیم که ایشان دختران خدااند. دیگری برخاست گفت] [6]: ای محمّد، ما بتو ایمان نیاوریم،

[(1-)] روا: + از تو.
[(2-)] روا: بلا.
[(3-)] ط: پوشیده.
[(4-)] روا: بهر نوعی مراد برگرفتیم و پیش.
[(5-)] روا: + قوم بغوغا درآمدند و هر یکی آغاز هرزه‌ای کردند.

[(6-)] از روا نقل شد.

تا تو خدای و فریشتگان بگواهی بیاوری و گواهی دهند که تو پیغمبر خدائی.
و عبد اللّه بن [ابی] أمیّه، که [1] عمّه‌زاده پیغمبر بود، برخاست و گفت: ای محمّد، ما بتو ایمان نیاوریم تا آنگه که نردبانی بر آسمان نهی و بدان نردبان ببالا می‌روی و به آسمان روی و باز از آن جایگاه فرود آئی و با خود چهار گواه از فریشتگان بیاوری، تا گواهی دهند که تو پیغمبر خدائی، و چون این همه بکرده باشی مرا گمان چنانست که هم ایمان نیاوریم بتو. سیّد، علیه السّلام، چون دید که قوم دست بغوغا آوردند و هر یکی هرزه‌ای آغاز کردند، دل تنگ شد و از پیش ایشان برخاست و بخانه باز رفت.
چون سیّد، علیه السّلام، بخانه باز رفته بود، أبو جهل روی باز قوم آورد و گفت: ای قوم، مرا بیش طاقت نماند از این مرد، یعنی محمّد، علیه السّلام، دین ما را تباه کرد و خدایان ما را بیازرد و رقم کفر و ضلالت بر ما کشید و فرقت در میان قوم اوگند [2] و ما این همه از دنباله وی برفتیم و مراد وی بطلبیدیم* و او بهیچ گونه التفات بما نکرد و در بند رضای ما نشد. اکنون من با خدای عهد کردم که فردا چون بمسجد در آید و نماز می‌کند، سنگی بزرگ برگیرم و مترصّد شوم [3] تا وی سر بسجود نهد و من آن سنگ بر سر وی فرو کوبم و او را بکشم و خود را و قوم خود را از وی [4] خلاص دهم. چون وی را بکشته باشم، آنگه شما دانید، اگر خواهید مرا بدست بنی هاشم دهید تا بعوض محمّد باز کشند و اگر خواهید مدهید. و سیّد، علیه السّلام، در آن وقت نماز به بیت المقدس می‌کردی، لکن میان رکن یمانی و حجر الأسود باز ایستادی و نماز کردی، چنانکه روی هم در کعبه داشتی و هم در بیت المقدس.
پس روز دیگر سیّد، علیه السّلام، بیامد و میان رکن یمانی و حجر الأسود

_____
[(1-)] در اصل بخلاف روا و متن عربی ج 1 ص 318: عم.
[(2-)] سایر نسخ: در افگند.
[(3-)] روا: باشم.
[(4-)] روا: از بلای وی.

بر قاعده خود بیستاد و نماز می‌کرد، تا أبو جهل بیامد و سنگی برداشت و در گوشه‌ای بنهاد و بیستاد، و قوم قریش بیامدند و باز ایستادند و انتظار همی کردند [1]، تا أبو جهل چه خواهد کردن. چون سیّد، علیه السّلام، در سجود شد، أبو جهل در آمد و آن سنگ خواست تا بر سر سیّد، علیه السّلام، فرو کوبد [2]، در حال دستهای وی خشک شد و آن سنگ از دست وی در افتاد و گونه رویش زرد شد [3] و بترسید و باز پس دوید. قوم، چون وی را

چنان دیدند، پذیره وی باز شدند و گفتند: ای أبو الحکم، این چه حالست که ترا افتاد [4]؟- و ایشان أبو جهل را أبو الحکم گفتندی- أبو جهل گفت: چون نزدیک محمّد شدم تا آن سنگ بر سر وی زنم، اژدهائی بر مثال أشتری سرمست دیدم که بیامد و دهان باز کرد و خواست تا مرا فرو برد. [من از وی] [5] بترسیدم و گونه روی من بگردید [6] و دستهای من خشک شد و بگریختم و باز پس آمدم. قریش از ان تعجّب کردند، لکن هم ایمان نیاوردند. بعد از ان، چون آن حکایت پیش سیّد، علیه السّلام، باز کردند، گفت: آن جبرئیل بود، علیه السّلام، و اگر أبو جهل نزدیک من آمدی، جبرئیل او را هلاک کردی.
چون أبو جهل آن چنان بگفت، نضر بن الحارث بر پای خاست و گفت: ای قریش، بیش ازین خود را مغرور مدارید که این کار که محمّد دعوی می‌کند سخت‌تر از آن است که شما می‌پندارید، و محمّد،* چون جوان بود و این دعوی نکرده بود، شما او را أمین می‌گفتید و هر چه وی گفتی او را

_____

[(1-)] روا: در نماز ایستاد و ابو جهل برفت و سنگی برگرفت و در گوشه‌ای پنهان باز ایستاد و قوم قریش بیامدند و منتظر باز ایستادند و نظر می‌کردند.
[(2-)] سایر نسخ: زند.
[(3-)] روا: زرد و تیره شد.
[(4-)] روا: ترا چه حالت افتاد. ایا: چه حالت است که ترا افتاد.
[(5-)] از روا نقل شد.
[(6-)] روا: گونه روی من زرد شد.

راست می‌داشتید، این ساعت که سپیدی در محاسن وی پیدا شد و این دعوی آغاز کرد، شما او را بدروغ باز داده‌اید. گاه او را شاعر گوئید و گاه او را ساحر می‌خوانید و گاه می‌گوئید که وی کاهن است، و بخدای که وی نه شاعر است و نه ساحر و نه کاهن، چرا که من أنفاس و دم ساحران بدانسته‌ام و بشناخته‌ام و نفس و دم محمّد، علیه السّلام، چون نفس و دم ایشان نیست، و أنواع شعر عرب بخوانده‌ام و موازین آن بدانسته‌ام و نظم سخن محمّد چون نظم شعر ایشان نیست، و اشارت [1] و عبارت کاهنان بدانسته‌ام و با ایشان نشست و خاست کرده‌ام و حرکات و سکنات ایشان بدیده‌ام و عبارت و اشارت محمّد، علیه السّلام، و حرکات و سکنات او چون ایشان نیست، و من این سخنها [2] از بهر آن گفتم تا بیش ازین شما غافل نباشید و تدبیر کار وی بجوئید، که این کار که محمّد پیش گرفته است بزرگتر از آن است که شما صورت بسته‌اید. و این نضر بن الحارث از شیاطین قریش بود و مردی ظالم [3] بود فتنه‌انگیز، و غرض وی از این

سخنها آن بود تا قریش زیادت إغرا کند بر عداوت پیغمبر، علیه السّلام، و ایشان را زیادت تحریض کند بدانکه وی را برنجانند و از کار وی غافل نباشند، و او خود پیوسته پیغمبر را، علیه السّلام رنجانیدی و با وی عداوت کردی و معارضه قرآن نمودی، و هر گاه که پیغمبر، علیه السّلام، مجلس ساختی و تبلیغ رسالت کردی [4] و قرآن کلام اللّه بریشان خواندی، چون وی از این مجلس برخاستی، این نضر بن الحارث بیامدی و باز جای سیّد، علیه السّلام، نشستی و قصّه [5] رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک عجم برگرفتی و

_____

[(1-)] در اصل: اسرار، و از روا متابعت شد.
[(2-)] روا: + شما را.
[(3-)] روا: داهی. و در متن عربی ج 1 ص 321: و کان ... من شیاطین قریش.
[(4-)] روا: گزاردی.
[(5-)] روا: نضر بن الحارث برخاستی و بیامدی و در مسجد قصه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:276
بگفتی، و مردم بر سر وی گرد آمدندی [1] و آنگه ایشان را گفتی: نه این سخن که من می‌گویم بهتر از آن است که محمّد می‌گوید؟ لا و اللّه، و این حکایت خوشتر است از آنکه وی می‌گوید. تا حق تعالی این آیت در حقّ نضر بن الحارث فرو فرستاد و باز نمود در ان که وی از جمله دوزخیانست و از جمع [2] خاسران و بدبختان است. قوله تعالی:
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ [3]- الآیه.
و قوله تعالی:
إِذا تُتْلی عَلَیْهِ آیاتُنا قالَ أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ [4].
و همچنین در قرآن هر جای که أساطیر الأوّلین بیامده است در حقّ وی فرود آمده است، چرا که وی بود که می‌گفت: این قرآن که محمّد بیاورده است مثل افسانه پیشینیان است و مانند حکایت و سرگذشت ایشان است و من خود از ان بهتر می‌دانم. و این نضر بن الحارث سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم بسیار گردیده بود و قصّه رستم و اسفندیار آموخته بود و حکایت ملوک عجم بدانسته بود و او را فصاحتی عظیم بود، و چون پیغمبر، علیه السّلام، بیامدی و قرآن برخواندی و حکایت و قصّه پیغمبران، صلوات اللّه علیهم أجمعین، بران یاد کردی و حکایت وقایع عاد و ثمود و فرعون و هامان بگفتی و از عجایب آسمان و زمین خبر باز دادی، نضر بن الحارث [5] گفتی: من بهتر ازین توانم گفت و قصّه رستم و اسفندیار و ملوک عجم برگرفتی [6] و بگفتی، و مردمان را

_____
[(1-)] روا: برو جمع آمدندی.
[(2-)] روا: جمله.
[(3-)] لقمان، 6.
[(4-)] قلم، 15 و مطففین، 13.
[(5-)] در اصل: و نضر بن الحارث.
[(6-)] روا: و حکایت ملوک عجم و سرگذشت ایشان برگرفتی.

خوش آمدی و تعجّب کردندی و کافران گفتندی: این حکایت که نضر بن الحارث گوید، خوشتر از آن است که محمد می‌گوید- ژاژ خواستند [1].
پس چون نضر بن الحارث قریش را آن بگفت، قریش جمله او را گفتند: تو و عقبة بن أبی معیط به مدینه باید رفتن و از أحبار یهود خبر محمّد پرسیدن و أحوال وی باز دانستن که ایشان أهل کتاب اند و علمای یهوداند و علمای تورات و إنجیل‌اند، و اگر این محمّد پیغمبر خدایست هر آینه ایشان أحوال وی از تورات و إنجیل بدانسته باشند و صفت و نعمت وی از أسلاف شنفته باشند. نضر بن الحارث گفت: شاید، من بروم. پس نضر بن الحارث و عقبة بن أبی معیط هر دو برخاستند و به مدینه رفتند و أحبار یهود بدیدند و ایشان را گفتند: ما ببر شما آمده‌ایم تا از شما أحوال این مرد باز دانیم، یعنی محمّد، علیه السّلام، چرا که شما أهل کتاب‌اید و از تورات و إنجیل أحوال وی بدانسته‌اید و مراسم و معالم نبوّت بشناخته‌اید و فرق میان صادق [2] و کاذب بتوانید کردن و سخن حق از باطل بتوانید شناختن، و این محمّد بیامده است و دعوی پیغمبری آغاز کرده است و دین ما را باطل می‌کند و خدایان ما را دشنام می‌دهد و رقم کفر و ضلالت بر ما می‌کشد و سخنی عجب می‌گوید و قرآنی غریب همی خواند، تا شما در کار وی چه می‌بینید و ما را* چه می‌فرمائید؟
و بعد از ان که این حکایت کرده بودند، نعت و صفت پیغمبر، علیه السّلام، با ایشان بگفتند.
علمای یهود گفتند: بروید و او را از سه مسأله بپرسید، اگر جواب بصواب باز دهد بدانید که وی پیغمبر صادق است و اگر جواب نتواند دادن، پس بدانید که وی پیغمبر نیست و این دعوی که همی کند دروغ و باطل است.
اوّل او را [از] قصّه أصحاب الکهف بپرسید، و دوم او را از

_____
[(1-)] در اصل: ژاژ خاستند.
[(2-)] روا: میان دعوی صادق.

حکایت ذو القرنین بپرسید، سؤم او را از حقیقت روح بپرسید.

ایشان برخاستند و باز مکّه آمدند و احوال با قریش بگفتند که: أحبار یهود ما را چنین و چنین بگفتند. پس قوم قریش برفتند و پیغمبر را، علیه السّلام، از آن سه مسأله بپرسیدند. سیّد، علیه السّلام، گفت ایشان را:
بروید و فردا باز پس آئید تا جواب [1] شما باز دهم و نگفت إن شاء اللّه.
روز دیگر جبرئیل، علیه السّلام، نیامد [2] و جواب نیاورد، همچنین پانزده روز بگذشت و جبرئیل، علیه السّلام، فرو نیامد. سیّد، علیه السّلام، عظیم دل تنگ شد و کافران بسخن در آمدند و گفتند: محمّد را وعده به یک روز داده است و اکنون پانزده روز بگذشت و جواب مسأله باز نداد، اکنون پیدا شد که وی پیغمبر خدای نیست و این دعوی که می‌کند دروغ و باطلست و از این جنس هرزها می‌گفتند و أرجافها می‌افگندند و پیغمبر، علیه السّلام. آن را می‌شنید و می‌رنجید عظیم، تا بعد از پانزده روز جبرئیل، علیه السّلام، فرود آمد و سورة الکهف فرود آورد و قصّه أصحاب الکهف در ان پیدا کرد و حکایت ذو القرنین در ان بیاورد و از مسأله روح در سورت بنی إسرائیل خبر باز داد که جواب آن چگونه باید گفت. آنگه سیّد، علیه السّلام، آن جماعت مشرکان را که امتحان از وی کرده بودند [به آن مسأله‌ها] بر خود خواند و سورة الکهف بر ایشان خواند و قصّه أصحاب الکهف با ایشان بگفت و حکایت ذو القرنین با ایشان بکرد و از مسأله روح ایشان را جواب [3] داد.
آنگه ایشان بعضی إقرار دادند و بعضی بر إنکار بماندند [4] و به اسلام نیامدند.
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که: چون جبرئیل، علیه السّلام، فرود آمد و سورة الکهف فرود آورد، سیّد، علیه السّلام، عظیم

_____

[(1-)] روا: + مسأله.
[(2-)] روا: فرود نیامد.
[(3-)] روا: خبر.
[(4-)] روا: اقرار کردند و مسلمان شدند و بعضی بر انکار خود بماندند.

خرّم شد و شاد گشت، بعد از ان [با] جبرئیل، علیه السّلام،* عتاب کرد و گفت:
لقد احتبست [1] [عنّی] یا جبریل حتّی سؤت ظنّا.
گفت: ای جبرئیل، دیر باز آمدی [2] تا مرا گمانها و اندیشهای مختلف افتاد.
جبرئیل، علیه السّلام، گفت: ای محمّد، ما بفرمان خدای عزّ و جلّ فرود می‌توانیم آمدن [3].
وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّکَ [4] و سبب دیر آمدن من، ای محمّد، آن بود که، چون کافران از تو سؤال کردند، تو ایشان را وعده دادی که فردا جواب

سؤالهای شما باز دهم و نگفتی: إن شاء اللّه. پس ما بغرامت آنکه تو کلمه إن شاء اللّه فراموش کردی، چند روز قدم از تو باز گرفتیم، تا چون دیگر بار کسی وعده دهی و گوئی که فردا چنین کنم، خدای را یاد داری و گوئی: إن شاء اللّه.
قوله تعالی:
وَ لا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فاعِلٌ ذلِکَ غَداً. إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ [5]

قوله تعالی:
أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقِیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً [6].

_____
[(1-)] در اصل: حبست.
[(2-)] روا: + ببر ما.
[(3-)] روا: ما بعون خدا می‌توانیم آمدن چون ما را بفرماید فرو آئیم و چون نفرماید فرو نتوانیم آمدن.
[(4-)] مریم، 64.
[(5-)] کهف، 23 و 24.
[(6-)] کهف، 9.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:280
گفتا: ای محمّد، این چنین اندیشه ترا چرا افتاد از قصّه أصحاب الکهف که کافران به امتحان از تو پرسیدند، که نه قصّه ایشان عجبتر است از چندین عجایب قدرت ما که بر روی عالم ظاهر است و چندین غرایب صنع ما که در نهاد بنی آدم مرکّبست، بلکه اگر این کافران بنظر اعتبار و دیده افتکار در آینه مکوّنات و صحیفه [1] مخلوقات درنگرستندی، هر یکی ازین بصد هزار هزار عجایب [2] صنع و بدایع قدرت ما بدیدندی که یکی از ان بصد هزار بار غریب‌تر و عجیب‌تر بودی از قصّه أصحاب الکهف.
أمّا قصّه أصحاب الکهف، ای محمّد، آنست که ایشان جوانانی بودند که از دست پادشاهی ستمگار و ظالمی جبّار، که نام آن پادشاه دقیانوس [3] بود، بگریختند و بغاری در رفتند، چون در آن غار رفته بودند، دست بدعا برداشتند و خدای را بخواندند و گفتند: بار خدایا، از نزد تو ما را رحمتی بفرست و کار بر ما آسان کن [4] و راه راست ما را ارزانی دار.
قوله تعالی:
إِذْ أَوَی الْفِتْیَةُ إِلَی الْکَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً وَ هَیِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً. [5]
آنگاه حق تعالی دعای ایشان مستجاب [6] گردانید و مراد ایشان برآورد و بیم و ترس از دل ایشان برداشت و چشم ایشان در خواب کرد تا همچنان بخواب خوش اندر شدند* و از رنج أهل کفر و ظلم بیاسودند و از عذاب [7]

_____
[(1-)] روا: صفحه.
[(2-)] روا: در هر ذره از ان صد هزار عجایب.

[(3-)] دقیانوس در متن عربی ج 1 ص 325 نیامده است.
[(4-)] روا: گردان.
[(5-)] کهف، 10.
[(6-)] ایا و پا: قبول.
[(7-)] برآسودند و از فتنه و عذاب.

دقیانوس برستند و از دیده مردمان پنهان شدند. و سیصد و نه سال در حجاب عظمت [1] و پرده وقایت بماندند.
قوله تعالی:
فَضَرَبْنا عَلَی آذانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً. [2]
و بعد از سیصد سال و اند سال، ما که خداوندیم، ایشان را برانگیختیم، تا مدّت لبث ایشان در آن مغاره [3] پیدا شد و إختلاف از میان قوم برخاست و مسلمانان [4] بر کافران غلبه نمودند و منکران بعث به اعتراف درآمدند و بقیامت و میعاد [5] مقرّ شدند. دیگر چون حق تعالی آغاز کرد و بتفصیل قصّه ایشان با پیغمبر، علیه السّلام، بگفت.
قوله تعالی:
نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدیً. [6]
ای محمّد، ما قصّه أصحاب الکهف چنانکه بوده است با تو بگوییم و از أحوال ایشان راست ترا خبر دهیم و بدان که أصحاب الکهف جماعتی جوانمردان بودند که، بما که خداوندیم، ایمان آوردند و ترک بت پرستیدن کردند و از أهل شرک و کفر بیزاری [7] نمودند. پس ما ایشان را زیادت هدایت ارزانی داشتیم و بقدم صبر و ثبات ایشان را باز داشتیم و مشعله یقین و معرفت در دلهای ایشان داشتیم و بر افروختیم.

[(1-)] روا: عصمت.
[(2-)] کهف، 11.
[(3-)] روا و ط: غار.
[(4-)] روا: مردم.
[(5-)] روا: معاد.
[(6-)] کهف، 13.
[(7-)] روا: تبری.

و بدان که سبب ایمان أصحاب الکهف چنین روایت کنند از علما که:
در عهد دقیانوس [1] مردم همه بت‌پرست بودند و دقیانوس هم بت‌پرست بود و لکن دعوی خدائی کردی و هر کس که بر وی نگرویدی و ایمان نیاوردی بفرمودی تا وی را هلاک [2] کردندی، و أصحاب الکهف

پادشاه‌زادگان بودند، لیکن خدمت دقیانوس می‌کردند و از جمله خواصّ [3] وی بودند و ایشان هفت تن بودند و بنوبت کرده بودند و هر روز یکی بخدمت رفتی. و نام ایشان این بود:
مکسلمینا [4]، یملیخا [5]، مرطونس [6]، بنینونس [7]، سارینونس [8]، ذونوانس [9]، کفیشیطینونس [10]، قطمیر [11].
و قطمیر نام سگ است.
و یملیخا رئیس و پیشوای ایشان بود و یک روز نوبت خدمت او بود و پیش تخت دقیانوس بخدمت ایستاده بود و ناگاه از گوشه ایوان که تخت دقیانوس بود گربه‌ای درافتاد و دقیانوس* از ان بترسید و از جای برجست و

_____

[(1-)] در مآخذ غربی نام این شخص دکیوس ضبط شده که از 249 تا 251 میلادی سلطنت می‌کرده است. رجوع شود به دائرة المعارف اسلامی طبع جدید زیر عنوان اصحاب الکهف و قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابو بکر عتیق نیشابوری، ص 214 (انتشارات دانشگاه تهران شماره 1179، 1347).
[(2-)] روا: سیاست.
[(3-)] در اصل: خاص، و از روا نقل شد. ایا و ط و پا: خاصگیان.
[(4-)] روا: مکسملینا، ط: ملیمجلها.
[(5-)] کذا در اصل و بسیاری از مراجع، ایا: تملیخا.
[(6-)] ایا: مرطولس.
[(7-)] ایا:
[؟]
، پا: یوانس.
[(8-)] کذا در اصل و ط. روا و ایا و پا: سارینوس.
[(9-)] روا: ذو نوایس، ایا: د؟ و؟ وانس، پا: دویوانس.
[(10-)] کذا در اصل و روا. ایا: لستطط؟ و؟ س، ط: کفسطنوس، پا: کفیشططنونس.
این اسامی هفتگانه در متن عربی نیامده و بر طبق اصل نقل شد و در کتب تفسیر و ادب و مآخذ دیگر و نسخه‌های مختلف هر یک بصورتهای گوناگون ضبط شده است.
[(11-)] در اصل: قمطیر و بر طبق سایر نسخ و مراجع دیگر نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:283
گونه رویش زرد شد و نزدیک بود تا از تخت در افتادی. یملیخا مردی سخت زیرک بود، چون چنان دید، او را اندیشه در افتاد که این مرد که دعوی خدائی می‌کند و از گربه‌ای که از هوا درافتد چنین می‌ترسد، او لایق خدائی

نباشد [1] و سزاوار پرستش نباشد [2]، و بعد از ان یملیخا دیگر بطریق عقل با خود قیاس کرد و گفت: مدار أحکام إلاهیّت بیشتر بر علم و حکمتست، پس اگر علم [3] این مرد بحقیقت بودی، بایستی که از پیش دانسته بودی که گربه‌ای از گوشه ایوان [4] وی بخواهد افتادن، تا چون در افتادی از جای برنجستی و هراس و ترس در دل وی نیامدی، و اگر صفت قدرت بکمال داشتی می‌بایستی که از در افتادن گربه چنین عاجز و مدهوش نبودی [5]، پس وی، همچون ما، بحقیقت جاهل و عاجز است، روا نباشد که او را [6] بخدائی پرستیم، چون یملیخارا این اندیشه و قیاس روی نمود و از خدمت دقیانوس فارغ شد و از بر أصحاب خود آمد، متفکّر بنشست. و ایشان طعامی ساخته بودند، و پیش وی بنهادند، وی دست بران ننهاد. از وی پرسیدند که چرا چنین متفکّر نشسته‌ای و دست بر طعام نمی‌نهی؟ یملیخا گفت: شما بکار برید که مرا این ساعت دل نمی‌خواهد.
گفتند: لابد ترا بباید گفتن که چرا و سبب چیست. یملیخا گفت: نتوانم گفت. أصحاب همه گرد وی درآمدند و گفتند: ما هیچ یک دست بر طعام ننهیم تا آنگاه که بگویی که چه حالت افتاده است ترا. یملیخا، چون دانست که ایشان از دنباله وی باز نخواهند گردید، ایشان را گفت: ترسم که اگر شما را بگویم، شما از من نگاه ندارید و من در هلاک افتم. ایشان همه سوگندها

_____

[(1-)] ایا و پا: او خدائی را نشاید.
[(2-)] روا: پرستیدن نبود.
[(3-)] روا: مدار حکم الهیت بیشتر بر علم و قدرتست پس اگر صفت علم.
[(4-)] ایا و پا: هوای ایوان.
[(5-)] روا: نشدی.
[(6-)] سایر نسخ: کی روا باشد که ما او را.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:284
خوردند [1] که راز وی نگاه دارند و با کس نگویند. آنگاه یملیخا گفت: ای أصحاب من، بدانید که من امروز در پایه تخت دقیانوس بخدمت ایستاده بودم، ناگاه گربه‌ای از هوا درافتاد، دقیانوس از جای برجست، چنانکه نزدیک آن بود که از تخت بیفتادی و از ترس گونه روی وی زرد شد [2]. پس مرا اندیشه افتاد که مردی که [3] دعوی خدائی می‌کند و از گربه‌ای چنین می‌ترسد،* چگونه وی سزاوار خدائی باشد؟ و ضرورت، ای أصحاب من، این آسمان معلّق و این زمین مطبّق و این صد هزار غرائب و عجائب که بر روی عالم ظاهر است، آن را صانعی قدیم و مبدعی علیم باشد. پس چرا ما روزگار خود ضایع می‌گردانیم و خدمت چنین مردی خون خوار جبّار و ستمگار، که از گربه‌ای ترسد و از پشّه‌ای اندیشه کند، [باید کرد] [4] و ما

از سر ضلالت و جهالت، گاه وی را پرستیم و گاه سجده بتان وی بریم. اکنون، ای أصحاب من، بر من گواه باشید که من از وی تبرّا نمودم و ایمان بخدای آسمان و زمین آوردم و دین و ملّت عیسی، علیه السّلام، پیش گرفتم. چون یملیخا این سخن بگفت، ایشان همه در قدم وی افتادند و قدمهای وی بوسه دادند و گفتند: ای برادر، ما دیر است تا این اندیشه داریم، لکن نمی‌یارستیم گفتن. اکنون ترا هم این اندیشه افتاد، ما همه متابع تو شدیم و از خدائی دقیانوس و بت پرستیدن وی تبرّا نمودیم و بخدای زمین و آسمان ایمان آوردیم و تحقیق [5] این سخن که ما گفتیم آنست که همه با تو بیائیم و [در مقابل دقیانوس [6]] ایمان بخدای آفریدگار بیاوریم و توحید حق تعالی بگوییم و از پرستیدن [دقیانوس و] [7] بتان وی بیزار شویم.

_____

[(1-)] ایا و ط و پا: یاد کردند.
[(2-)] سایر نسخ: چون کاه شد.
[(3-)] روا: که این مرد. در اصل: که او دعوی و از ایا و پا متابعت شد.
[(4-)] از روا نقل شد.
[(5-)] ایا و پا: حقیقت.
[(6-)] در اصل این جمله محکوک است و از سایر نسخ نقل شد.
[(7-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:285
یملیخا، چون از أصحاب خود این سخن بشنید و این اتّفاق بدید، عظیم خرّم شد و شکر حق تعالی بگزارد 44 و برخاستند و با هم برفتند و پیش تخت دقیانوس باز ایستادند و گفتند: ای دقیانوس، بدان که تا این ساعت [1] ما ترا همی پرستیدیم، اکنون بدانستیم که تو خدائی را نشائی [2] و ما از خدائی تو بیزار شدیم [3] و بخداوند آسمان و زمین ایمان آوردیم و گواهی می‌دهیم که در همه عالم جز وی خدائی نیست و جز وی خدائی کسی را نشاید، و هر آن کسی که جز وی را توحید گوید و جز خدائی وی را اعتقاد کند، کافر و ملحد باشد.
قوله تعالی:
وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً [4].
پس این سخن بگفتند و از پیش دقیانوس برفتند. و دقیانوس، از بهر آنکه ایشان خواصّ وی بودند و نپنداشت که ایشان آن سخن از سر جدّ می‌گویند، در حال ایشان را هیچ* نگفت و ایشان، چون از پیش دقیانوس برفته بودند، از بهر آن بخلوت با هم بنشستند و مشورت کردند. یملیخا گفت: ای قوم، ما [5] بخدای ایمان آوردیم و توحید وی بگفتیم [6] و از

پرستیدن دقیانوس و بتان وی بیزاری نمودیم، این ساعت مصلحت ما آن باشد که از دست وی بگریزیم و بگوشه‌ای، چنانکه ما را هیچ کس نبیند، بنشینیم [7] و بعبادت حق تعالی مشغول شویم، تا وی جناح [8] رحمت بر ما بگستراند و آنچه خوشتر و آسانتر باشد ما را

[(1-)] روا: امروز.
[(2-)] در اصل: تو خدای را نشناسی، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(3-)] ایا: تبرا کردیم.
[(4-)] کهف، 14. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج1 285 حکایت أصحاب الکهف ..... ص : 279
[(5-)] ایا و ط و پا: چون ما.
[(6-)] روا: بگزاردیم.
[(7-)] روا: رویم.
[(8-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: چنانچه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:286
میسّر کند.
قوله تعالی:
وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما یَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَی الْکَهْفِ یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یُهَیِّئْ لَکُمْ مِنْ أَمْرِکُمْ مِرفَقاً [1].
آنگاه ایشان ببهانه شکار از دقیانوس دستوری خواستند و برفتند.
در راه که می‌رفتند، بر شبانی بگذشتند [2] و از وی طعامی خواستند. شبان ایشان را طعام داد، بعد از ان ایشان را گفت: ای جماعت، من آئین پادشاه‌زادگان بر شما می‌بینم، این چه حالست [3]، با من بگویید؟ ایشان گفتند: نیاریم [گفتن.
شبان] گفت: من راز را نگاه دارم و نگاه داشت راز را شایم. آنگاه ایشان احوال [4] با وی بگفتند. شبان گفت: دیر است تا من در این راز بودم [5] [و] با کس نمی‌یارستم گفتن، اکنون چندان از بهر من باز پائید که من آن گوسفندان بخداوندان مال باز سپارم و با شما بیایم. ایشان گفتند: شاید. پس زمانی از بهر وی باز ایستادند تا آن شبان برفت و آن گوسفندان با خداوندان سپرد و زود باز بر ایشان رفت، [و با هم برفتند و آن شبان سگی داشت، چون او با ایشان می‌رفت، آن سگ نیز از پی ایشان همی رفت،] [6] ایشان شبان را گفتند: این سگ از پی ما باز کن که می‌ترسیم که بانگ بردارد و مردم بشنوند و راه بما یابند.
شبان روی باز پس کرد و آن سگ را براند و سگ باز نگردید، دیگر وی را براندند و باز نگردید، هر چند که وی را می‌راندند باز نمی‌گردید. بعد از ان سگ

_____
[(1-)] کهف، 16.
[(2-)] روا: گذر کردند.
[(3-)] سایر نسخ: حالت است.
[(4-)] روا: احوال خود.
[(5-)] ایا و پا: در این آرزویم. ط: اندیشه بودم.
[(6-)] از روا نقل شد.

آواز داد و گفت: ای قوم، از جانب من فارغ باشید که من از بهر حراست شما می‌آیم نه از بهر سعایت شما، من بپاسبانی شما می‌آیم نه بغمّازی شما. چون از سگ این سخن بشنیدند، دست از وی بداشتند و ایشان می‌رفتند و سگ از دنباله ایشان* می‌رفت تا بدر غار [1] رسیدند. چون بدر غار رسیدند، ایشان به اندرون غار رفتند و سگ بر در غار دستها بر زمین بگسترانید، و بخفت [2].
قوله تعالی:
وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ [3].
و دقیانوس، [چون] [4] چند روز بر آمد و ایشان را ندید، بتجسّس و تفحّص أحوال ایشان در آمد و خبر ایشان می‌پرسید تا وی را گفتند: چند روز است تا غایب شده‌اند و کس ایشان را نمی‌بیند. دقیانوس را یقین شد که ایشان بگریخته‌اند و از دین و ملّت و مملکت وی بیزار شده‌اند. پس در بند آن شد تا ایشان را باز طلبد و ایشان را هلاک کند. و یملیخا هر روز از غار بیرون آمدی و پنهان بشهر درشدی و از بهر أصحاب خود طعام خریدی و با ایشان ببردی [5].
یک روز از بهر طعام بشهر آمده بود، پس دید که آوازه در شهر فاش شده بود که دقیانوس بالشکر بطلب یملیخا و أصحاب وی بیرون خواهد رفت. یملیخا طعامی زود که او را بایست بخرید و برگرفت و زود بغار باز آمد پیش أصحاب و حکایت کرد با ایشان و گفت: دقیانوس و لشکر برنشستند و بطلب ما بیرون آمدند. ایشان، چون این بشنیدند، دست بر طعام ننهادند و بدعا و تضرّع درآمدند و از خدای تعالی درخواستند تا ایشان را از چشم دقیانوس و لشکر وی محجوب [7]
_____
[(1-)] سایر نسخ: غاری.
[(2-)] روا: بنشست.
[(3-)] کهف، 18.
[(4-)] از روا نقل شد.
[(5-)] روا: و بغار بردی.

[(7-)] ایا و ط: پنهان.

داد. پس حق تعالی دعای ایشان مستجاب کرد و ایشان را در خواب کرد و آن هراس و ترس از دل ایشان برگرفت. پس دقیانوس و لشکر برنشستند و بهمه کوه و صحرا بطلب ایشان بگردیدند و ایشان را نیافتند. بعد از ان پی بدر غار بردند و لشکر فرود آمد و بدر غار شدند و ایشان را بطلبیدند و حق تعالی روشنائی از چشم ایشان باز ستد [1] و ایشان را ندیدند و بیرون آمدند و دقیانوس را گفتند:
ای پادشاه، در غار همه جای بگردیم و ایشان را نیافتیم. دقیانوس گفت: ضرورت ایشان در این غار باشند، اکنون در این غار بسنگ و گچ برآورید تا بگرسنگی و تشنگی هلاک شوند. پس گچ و سنگ بیاوردند* و در آن مغاره بگچ و سنگ برآوردند.
و یکی بود از خواصّ دقیانوس که وی مؤمن و موحّد بود و ایمان پنهان ورزیدی. چون دید که در مغاره بگچ و سنگ برمی‌آرند، برفت و لوحی از رصاص [2] بساخت و نام و نسب أصحاب الکهف و تاریخ غایب شدن ایشان و کیفیّت گریختن ایسان از دقیانوس جمله در آن لوح بنوشت و در تابوتی از نحاس نهاد و آن تابوت ببرد و زیر آن در مغاره پنهان کرد و در میان دیوار محکم کرد و بنهاد و گفت: هر آینه روزگاری بیاید که مسلمانان ظاهر شوند و خبر أصحاب الکهف بپرسند و چون این لوح را بیابند، أحوال ایشان بحقیقت بدانند و بر در این مغاره زیارت گاهی بسازند. چون مدّت سیصد و نه سال بگذشت،- چنانکه حق تعالی از ان خبر باز داد، قوله تعالی:
وَ لَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِینَ وَ ازْدَادُوا تِسْعاً [3].
- پادشاهی در شهر دقیانوس ظاهر شد که وی دین حق داشت و مؤمن و موحّد بود و سیرتی نیکو داشت و طریق عدل و احسان با خاصّ و عام سپردی و مردم را از بت پرستیدن نهی کردی و ایشان را براه حق دعوت

_____
[(1-)] روا: باز پوشید.
[(2-)] روا: زر. ایا: سنگ رخام.
[(3-)] کهف، 25.

کردی، تا خلقی بسیار بدعوت وی از بت پرستیدن توبه کردند و براه ایمان و توحید درآمدند، و باقی مردم، آن بودند که بر بت پرستیدن مصرّ بودند و بعث و قیامت را جاحد و منکر بودند. هر چند آن پادشاه نیکو سیرت ایشان را بتوحید خدای خواندی و ایشان را علامت و دلایل قیامت بر شمردی [1] و از عذاب دوزخ ایشان را حذر فرمودی، ایشان حجّت می‌گرفتند و از وی

قبول نمی‌کردند. و هر نیم شب، آن پادشاه نیکو سیرت برخاستی و در مناجات از حق تعالی درخواستی تا آن قوم را قدرتی بنماید و برهانی ظاهر گرداند که بیش ازین حجّت نتوانند آوردن و إنکار بعث و قیامت نتوانند کرد. آنگاه حق تعالی دعای وی مستجاب گردانید و بعث أصحاب الکهف را آیتی و برهانی ساخت تا آن منکران به اعتراف در آمدند* و از سر جحود و إنکار [2] برخاستند و بدیده اعتبار [3] در نگرستند و بخدای و قیامت ایمان آوردند. پس حق سبحانه و تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند [4] و از خواب بیدار گرداند، در دل شبانی که در آن نزدیکی گله [5] را می‌چرانید، درافگند تا آن دیوار از در آن مغاره [6] بردارد و بدان سنگها حظیره‌ای از بهر گوسفندان خود بپردازد.
پس این شبان درآمد و آن دیوار از در آن مغاره برگرفت [7] و هم در آن نزدیکی حظیره‌ای از بهر گوسفندان خود بپرداخت و در مغاره همچنانکه اوّل بود گشوده گشت. آنگاه حق تعالی أصحاب الکهف را از خواب برانگیخت و برانگیزانید. چون بیدار شدند، پنداشتند که یک روز [8] در مغاره بیش نبوده‌اند،

_____

[(1-)] در اصل: بر ایشان شمردی، و بر طبق ایا نقل شد.
[(2-)] روا: عناد.
[(3-)] سایر نسخ: عبرت.
[(4-)] روا: چون حق ... ایشان را برانگیزاند.
[(5-)] روا: گوسفند.
[(6-)] روا همه جا: غار.
[(7-)] روا: برداشت.
[(8-)] روا: نیم روز.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:290
از بهر آنکه چون در مغاره شدند اوّل بامداد بود و چون از خواب بیدار شدند آخر روز بود، و چنان پنداشتند که از اوّل روز تا آخر روز بیش در مغاره نبودند و آن سیصد و نه سال پیش ایشان همچنان بود که یک روز یا کمتر.
چنانکه حق تعالی می‌فرماید. قوله تعالی:
وَ كَذلِکَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَساءَلُوا بَيْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ [1] پس چون ایشان از خواب بیدار شدند، از یک دیگر پرسیدند که: ما چند است تا بخفته‌ایم در این مغاره؟ بعضی گفتند: یک روز، و بعضی گفتند:
کمتر از یک روز، و بعد از ان در مویهای سر و محاسن خود نگاه کردند و جمله [2] سپید شده بود، همه گفتند: این چه حالست [3]؟ ما، چون بغار

درآمدیم و بخواب درشدیم، همه برنا بودیم و مویهای سیاه داشتیم، این ساعت همه مویهای ما اسفید شده است، این دلیلی بر ان کند که ما در این مغاره بیش از یک روز است تا بخفته‌ایم. چون التباس و شکّ ایشان را حاصل شد، با هم گفتند که: خدای بهتر داند که چند است تا ما خفته‌ایم، چنانکه حق تعالی از مقال [4] ایشان خبر باز داد بقوله تعالی:
قالُوا رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ [5] چون ساعتی برآمده بود، گرسنه شدند. یملیخا* بر قاعده برخاست و درمی چند دقیانوسی برگرفت تا بشهر رود و طعام خرد. أصحاب او را گفتند:
ای یملیخا، طعامی که خری از جای حلال خر و بیدار باش تا کسی بر تو

[(1-)] کهف، 19.
[(2-)] روا: همه.
[(3-)] روا: حالت است.
[(4-)] روا: قول.
[(5-)] کهف، 19.

اطّلاع نیابد [1]، که اگر دقیانوس و لشکر وی بشنوند [2]، بیایند و ما را بگیرند و آنگاه ما را سنگ سار کنند، یا ما را بملّت کفر باز برند و بت‌پرستی، و اگر ما را دیگر بار به بت‌پرستی برند، هرگز ما را فلاح و رستگاری نباشد. و ایشان چنان می‌پنداشتند که دقیانوس زنده است و حال همانست که ایشان دیده بودند. و آن جمله آنست که حق تعالی از ان خبر باز داد. قوله تعالی:
فَابْعَثُوا أَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هذِهِ إِلَی الْمَدِینَةِ فَلْیَنْظُرْ أَیُّها أَزْکی طَعاماً فَلْیَأْتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْیَتَلَطَّفْ وَ لا یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَداً. إِنَّهُمْ إِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ أَوْ یُعِیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً. [3]
یملیخا آن درمها بر گرفت، چون از غار بیرون آمد، دیواری چند دید از جای برکنده و حظیره‌ای دید بر آورده، گفت: این چونست، چون ما بغار می‌رفتیم نه این حظیره بود و نه این دیوار؟ بعد از ان، از آن جایگاه برفت. چون بنزدیک شهر رسید، شکل و صورت شهر نه بدان حال دید که وی دیده بود، و چون به اندرون شهر رفت، مردم نه آن مردم بودند که وی دیده بود، و زبان و لغت [ایشان] نه آن لغت و زبان بود که وی می‌دانست، بتعجّب بماند و گفت: این چون تواند بود و این خود چه حالست؟ ببازار در آمد و بدکان خباز شد و درمی دقیانوسی [4] به أستاد خبّاز داد و گفت: این بستان و نان بده. خبّاز آن درم بستد و در ان نگاه کرد و درمی دقیانوسی بود، و در آن عهد و در آن زمان هیچ درم چنان نبود. یملیخا را گفت: ای مرد، این [5] درم از کجا آوردی؟ یملیخا گفت: ترا چه کار است، اگر

می‌ستانی

_____
[(1-)] در اصل: نباشد، و از روا و ط متابعت شد.
[(2-)] سایر نسخ: خبر شود. روا: + و بدانند که ما کجائیم.
[(3-)] کهف، 19 و 20.
[(4-)] روا: + بدر آورد و.
[(5-)] ایا و ط و پا: گفت تو را چه کار است و این.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:292
بستان و نان بده و اگر نه، درم باز من ده. خبّاز گفت: ای مرد، [این درم] [1] درمی دقیانوسی است و تو گنجی یافته‌ای تا این درم بیاورده‌ای، اکنون بیا و از آن گنج چیزی بمن ده و اگر نه من ترا پیش پادشاه برم [و بگویم] که: این مرد* گنجی بدیده است. یملیخا گفت: من هیچ گنج نیافته‌ام. خبّاز گفت:
بلی یافته‌ای [2]، بگفت و گوی درآمدند. [مردم بر سر ایشان جمع آمدند و یملیخا بگرفتند و پیش قاضی بردند] و حال با قاضی بگفتند و آن درم دقیانوسی بدست قاضی دادند. قاضی گفت: ای مرد، این درم از کجا آورده‌ای؟ مگر گنجی یافته‌ای؟ یملیخا گفت: ای قاضی، من هیچ گنج نیافته‌ام و این سخن بر من دروغ می‌گویند. قاضی گفت: ای مرد، حال چنانکه هست بگو و إلّا بفرمایم [3] و ترا بزندان برند. یملیخا گفت: ای قاضی، من سؤالی از تو بکنم. اگر تو مرا جواب دهی من آنگاه احوال خود با تو بگویم. قاضی گفت: بگوی.
یملیخا گفت: مگر دقیانوس که دیک پادشاه این شهر بود کجا شد [4] و لشکر وی کجا شد؟ قاضی گفت: این سخن که تو گفتی عجب‌تر است از این درم که با تو است، در روی زمین این ساعت هیچ پادشاه نیست که او را دقیانوس می‌گویند. این چه سؤالست که تو می‌کنی؟ بعد از ان قاضی گفت: ما در تواریخها بدیده‌ایم که پادشاهی بود در عهد پیشین، که او را دقیانوس گفتندی، و دعوی خدائی کردی و از عهد وی تا این ساعت سیصد سال گذشته است و چند قرن [مردم] بعد از وی درآمدند و بگذشتند و این ساعت پادشاه این شهر مردی مؤمن [و] موحّد نیکو سیرت است و نام وی تندوسیس است. یملیخا تعجّب کرد از ان و أحوال خود و أصحاب با قاضی بگفت. گفت: ای قاضی، ما جماعتی بودیم که از دست دقیانوس بگریختیم و بفلان مغاره در رفتیم و بخفتیم و امروز

_____
[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] روا و ایا و پا: بلی دیده‌ای.
[(3-)] روا: بگوی و اگر نگوئی بفرمایم.

[(4-)] روا: پادشاه بود و دعوی خدائی می‌کرد کجا شد.

از خواب درآمدیم و چنان پنداشتیم که یک روز یا کمتر است که ما خفته‌ایم. چون بیدار شدیم، گرسنگی بر ما ظاهر شد، درمی چند دقیانوسی با ما بود و أصحاب مرا گفتند: درمی چند ازین برگیر و ببازار برو از بهر ما طعامی بخر و بیاور. من آن درم برگرفتم و آمدم و شهر نه آن شهر می‌بینم و مردم نه آن مردم و حال ندانستم تا این ساعت که تو مرا گفتی. اکنون اگر خواهی با من بیائید تا بدان غار رویم و أصحاب مرا ببینید. قاضی متعجّب بماند، آنگاه قاضی با جمعی از [1] معروفان شهر برنشست [2] و بدر* آن مغاره رفت. چون بنزدیک رسیده بود، یملیخا از پیش برفت تا أصحاب را خبر کند و حکایت حال با ایشان بگوید.
و أصحاب یملیخا در اندرون غار آواز نعل [اسبان] [3] شنیده بودند و بترسیده بودند و همه بگریستن درآمده بودند، گفتند: یملیخا آمد و لشکر بر سر ما آورده است [4]. چون یملیخا بغار در رفت و حال با ایشان بگفت، ایشان ساکن شدند. چون ایشان ساکن شده بودند، یملیخا بگریستن درآمد [5] و گفت:
ای برادران، بدانید که سیصد و اند سالست تا ما در این غار بخفته‌ایم و دقیانوس هلاک شده است و قوم وی هلاک شده‌اند، و بعد از وی تا این غایت [6] چند قرن [مردم] [7] در آمدند و در گذشتند، و این ساعت که بشهر شدم احوال چنین و چنین بود و اینک قاضی و عدول و معروفان [8] شهر آمدند تا شما را ببینند.
أصحاب یملیخا خرّم شدند بهلاک دقیانوس و خلاص ایشان از دست وی.
پس چون قاضی بیامد، اوّل بر در مغاره بیستاد، چون نظر کرد آن تابوت

[(1-)] روا: قاضی بخلقی بسیار از.
[(2-)] روا و پا: برنشستند.
[(3-)] روا: اسب و نعل او. پا: نعلهای اسبان. ط: نعل اسب.
[(4-)] سایر نسخ: بگرفته‌اند و لشکر بسر ما آمد. (ایا و پا: آمده‌اند).
[(5-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: درآمده بودند.
[(6-)] روا: ساعت.
[(7-)] از روا نقل شد.
[(8-)] ایا و پا: معارف.

نحاس بیافت که آن مرد صالح در عهد دقیانوس آن لوح رصاصین [1] در ان نهاده بود و نامهای أصحاب الکهف و کیفیّت أحوال ایشان با دقیانوس و گریختن ایشان از دست وی و گرفتن ایشان دین حقّ و بودن ایشان در

مغار و تاریخ آن عهد و آن زمان در ان نوشته بود و بر در غار پنهان کرده بود، تا روزی که مسلمانان ظاهر شوند، آن بر گیرند [2] و بخوانند و کیفیّت أصحاب الکهف بدانند بتحقیق. پس قاضی بفرمود و سر آن تابوت باز کردند و آن لوح برگرفت و هر چه در ان نوشته بود برخواند [3]، و أحوال أصحاب الکهف پیش از آنکه در غار رفتی و ایشان را بدیدی معلوم کرد. پس [چون] حال ایشان از آن لوح قاضی را معلوم شده بود، همچنان بر در مغاره بیستاد و حال باز پادشاه نمود.
پادشاه با خواصّ لشکر برنشست و بر در مغاره آمد و بغار در شد و با أصحاب الکهف بنشست و ایشان را بدید و أحوال از ایشان بپرسید و ایشان أحوال خود و گرفتن دین حقّ و گریختن ایشان* از دقیانوس همه بر پادشاه حکایت کردند.
و بعد از ان، ایشان نیز از پادشاه سؤالها کردند و، چون بدانستند که آن پادشاه مردی نیکو سیرت است، او را وصیّت کردند بر دادن عدل و انصاف و تحذیر نمودند [4] او را از ظلم و إجحاف. و چون حکایت و وصیّت [تمام] کرده بودند، همچنانکه بنشسته بودند و سخن می‌گفتند، چشمهای ایشان بخواب باز رفت و حیات از ایشان [5] بیرون رفت. و پادشاه برخاست و بیرون آمد و بفرمود تا بدر غار مسجدی بنا کردند و زیارت گاهی بساختند.
و آن قوم منکران که إنکار بعث و قیامت می‌کردند، چون أحوال أصحاب الکهف معاینه بدیدند، [بیامدند] و ایمان بیاوردند و ببعث و قیامت معترف شدند.

_____

[(1-)] ایا: رخامین.
[(2-)] روا: پدید آیند و آن لوح برگیرند.
[(3-)] روا: لوح رصاص از میان برگرفتند ... برخواندند.
[(4-)] در اصل: نمودن، و بر طبق روا ضبط شد.
[(5-)] در اصل: از ان ایشان، و بر طبق سایر نسخ اصلاح شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:295
این جملهٔ آنست که حق تعالی از ان خبر باز داد. قوله تعالی:
وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً. [1]
تمام شد حکایت أصحاب الکهف، رحمة اللّه علیهم أجمعین. [2]

قوله تعالی:
وَ یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْراً.
إِنَّا مَکَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَ آتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَباً. فَأَتْبَعَ سَبَباً. [3]
چون حق تعالی هم در سورت أصحاب الکهف از حال ذو القرنین خبر باز داد و گفت: ای محمّد، بدان که ذو القرنین پادشاهی بود که ما او را تمکین دادیم و حکم ایالت و سیاست او را بیاموختیم و اسباب جهانگیری بجملگی او را بدادیم [4]، تا طواف مشرق و مغرب بکرد و هفت اقلیم را بخطّه ملک خود درآورد و جمله پادشاهان روی زمین را مسخّر و منقاد خود

[(1-)] کهف، 21.
[(2-)] تفصیل حکایت اصحاب الکهف مانند ترسیدن پادشاه از جستن گربه و سخن گفتن سگ چوپان و مسدود کردن غار و نوشتن اسامی ایشان بر لوح رصاصین در متن عربی وجود ندارد و این تفاصیل افزوده مترجم است و در غالب منابع می‌توان آنها را ملاحظه کرد.
[(3-)] کهف، 83 تا 85.
[(4-)] روا: بشناختیم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:296
گردانید و سدّ یأجوج و مأجوج برآورد و مسافت ظلمات [1] را از بهر آب [2] حیات قطع [3] کرد. و بعد از ان، ترک ملک بکرد و بعبادت حق تعالی مشغول شد تا وفات یافت و چهار* کس بودند در عالم که ملک مشرق و مغرب بدست گرفتند [4]: دو مسلمان بودند، یکی سلیمان بن داود، علیهما السّلام، و یکی ذو القرنین. و دو دیگر کافر بودند: یکی نمرود بود و یکی بختنصّر [5].
و جواب مسأله روح که کافران پرسیدند از سیّد، علیه السّلام، این بود.
قوله تعالی:
وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا. [6]
بگو ای محمّد، این کافران را که از تو حقیقت روح می‌پرسند که مسأله روح مسأله‌ای است که در بحث نمی‌شاید افگند و از حقیقت آن خبر نمی‌شاید داد، چرا که روح سرّی است از أسرار من و لطیفه‌ای است از لطایف غیب من و، کس را نرسد که در ماهیّت آن سخن گوید و از حقیقت آن خبر دهد.
و نه هر چه ما آفریده‌ایم علم آن به آدمی داده‌ایم، بلکه از هزار عجایب

اسرار که در ضمن مکوّنات تعبیه کرده‌ایم، یکی از ان آدمی را اطّلاع نداده‌ایم و از حقیقت آن خبر نکرده‌ایم.
وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا.
شما را نداده‌اند از علم خدای إلّا اندکی. چون این آیت فرود آمد، علمای یهود بر پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا محمّد، حق تعالی

[(1-)] در اصل: ظلمت.
[(2-)] روا: از بهر طلب آب.
[(3-)] در اصل: را قطع.
[(4-)] روا: فرو گرفته‌اند. ایا و پا: فرو گرفتند.
[(5-)] در اصل و ایا و ط و پا بخلاف روا و ضبط این اسم: بخت النصر.
[(6-)] اسراء، 85.

این آیت که:
وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا.
در حقّ امّت تو فرستاد یا در حق ما که أمّت موسی هستیم؟ پیغمبر، علیه السّلام، گفت: در حقّ همه فرستاد. علما گفتند: ای محمّد، نه تو در قرآن می‌خوانی که حق تعالی موسی را، علیه السّلام، تورات بداد که بیان همه چیز در ان بیاورده است و کتاب تورات پیش ماست و ما علم آن می‌دانیم؟ پیغمبر، علیه السّلام، گفت: بلی و لکن علم تورات در جنب علم حق تعالی قطره‌ای است از دریای علم وی. پس حق تعالی تصدیق سخن پیغمبر را، علیه السّلام، این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:
وَ لَوْ أَنَّ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّهِ [1].
گفتا: اگر همه درختان، که در روی زمین است، قلم گردد و جمله دریاها مداد گردد و خلق عالم نویسنده شوند و شب و روز علم و حکمت نویسند، تا آن زمان که* دریاها خشک شود و مدادها و درختها نیست گردد و مردم همه خسته گردند، آن همه در جنب علم حق تعالی قطره‌ای نباشد از دریائی، بلکه ذرّه‌ای نبود از عالمی.
تمام شد جواب مسأله‌ها که کافران قریش به امتحان از پیغمبر، علیه السّلام پرسیده بودند. و اللّه أعلم.
باز آمدیم بسر حکایت پیغمبر، علیه السّلام، با کافران مکّه.
محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:
چون حق تعالی بیان آن مسائل که [2] امتحان کرده بودند فرو فرستاد، بعد از ان در جواب آن اقتراحها که از وی کرده بودند، و بتفصیل حکایت آن

[(1-)] لقمان، 27.
[(2-)] روا+ قریش از پیغامبر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:298
از پیش رفت، چند آیت از قرآن فرو فرستاد در حقّ آنکه گفته بودند: ای محمّد، اگر می‌خواهی که بتو ایمان آوریم، خدای را بگوی تا مکّه بر ما فراخ کند و کوهها از جای بردارد و زمینها بشکافد و چشمهای آب روان کند و از أسلاف ما قصیّ بن کلاب را زنده گرداند تا بر صدق و رسالت تو گواهی دهد، این آیت فرود آمد. قوله تعالی:
وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعاً. [1]
ای محمّد، ایشان را بگوی که: اگر ما این کوهها از جای برداریم و این چشمهای آب که شما می‌گوئید روان کنیم و قصیّ بن کلاب که از أسلاف شما است زنده گردانیم تا با شما سخن گوید، شما هم ایمان نیاورید، این جمله پیش ما و قدرت ما سهلست، لکن ما آن کنیم که خود خواهیم، نه آن کنیم که شما خواهید.
و در حقّ آنکه گفته بودند، اگر محمّد پیغمبر حق بودی می‌بایستی که طعام نخوردی همچون فریشتگان و، در بازار نرفتی از بهر شغلها، چون دیگران [2]، این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:
وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَکَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعامَ وَ يَمْشُونَ فِي الْأَسْواقِ وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَ تَصْبِرُونَ [3] گفت: ای محمّد، این کافران بگوی که ما همه پیغمبران که بخلق فرستادیم هیچ یکی از ایشان فریشته نبودند، بلکه جمله آدمی بودند، چون شما طعام همی خوردند و از بهر قضای حاجت ببازار همی رفتند،* و آنگه بر زبان

[(1-)] رعد، 31.
[(2-)] روا: دیگر مردمان.
[(3-)] فرقان، 20.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:299
هیچ أمّت بدین صفت مطعون نبودند [1] و نقصی در ایشان نیاوردند.
و در حقّ آنکه گفتند که: اگر محمّد پیغمبری بودی می‌بایستی که او را گنج زر و سیم بودی، این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی.
تَبارَکَ الَّذِي إِنْ شاءَ جَعَلَ لَکَ خَيْراً مِنْ ذلِکَ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَ يَجْعَلْ لَکَ قُصُوراً. [2]
گفتا: عظمت و عزّت خداوند راست که چون خواهد ترا، ای محمّد، بهتر از ان که کافران می‌گویند بدهد و آن هشت بهشت است که در ان رودها روانست و کوشکها و باغها و بستانها است و حور و ولدان و غلمان و

نعمتهای ألوان است و فردا تو با أمّتان خود در نعیم آن می‌نازید و کافران در عذاب جحیم می‌گدازند.
و در حقّ عبد اللّه بن أبی أمیّه که گفته بود: اگر محمّد می‌خواهد که ما به وی ایمان آوریم باید که نردبانی بر آسمان نهد و بدان بر رود و چهار گواه از فریشتگان آسمان با خود بیاورد، تا گواهی دهند که وی پیغمبر خدای است، این آیت فرود آمد. قولهِ تعالی:
أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقی فِی السَّماءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّی تُنَزِّلَ عَلَیْنا کِتاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا. [3]
گفتا: بگو ای محمّد کافران را، پاکا آن خدائی که در فعل او زلل نیست و در ملک او خلل نیست. کمال قدرتش هر لحظه از آفرینش صد هزار عالم عاجز نیست، و جلال ألوهیّتش در هر لمحه‌ای [4] از جلوه کردن صد هزار غرائب خلقت و بدایع فطرت قاصر نیست، لکن بگوی ایشان را که

_____

[(1-)] روا: و آنگه بر زفان هیچ امت ایشان مطعون نبودند.
[(2-)] فرقان، 10.
[(3-)] اسراء، 93.
[(4-)] روا و ایا و ط: لحظه و لمحه‌ای.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:300
اگر چه من رسول خدایم، لکن بشر و آدمی زادم. این اقتراح که شما می‌کنید به اضافت با قدرت إلهی دشوار نیست، لکن به اضافت با قدرت بشر و آدمی زاد ممکن نگردد، و اگر ایمان می‌آورید بهانه میاورید که دلائل نبوّت من ظاهر است و براهین معجزه من قاطع و واضع است.
و در حقّ آنکه گفتند: ای محمّد، اگر تو [را] از این کار مقصود مالیست که بجمع آوری، تا ما ترا مال بسیار دهیم [1]، این آیت فرو فرستاد.
قوله تعالی:
* قُلْ ما سَأَلْتُکُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَی اللَّهِ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ [2].
گفت: ای محمّد، بگوی این کافران را که ما را هیچ از شما نمی‌باید، بلکه مزد و پاداش من بر خدای است و اوست دانا بر همه حال من. و همچنین بر اقتراحی و سؤالی که ایشان از پیغمبر، علیه السّلام کرده بودند، حق تعالی آیتی فرو فرستاد و این اقتراحها که ایشان کرده بودند قطع کرد. قریش را یقین شد که پیغمبر، علیه السّلام، پیغمبری بحقیقت است و بحقّ است و آنچه می‌گوید از قبل حق می‌گوید، لکن حسد و شقاوت ایشان را دامن گیر شد و لجاج و عناد پیش گرفتند و ایمان نیاوردند. و بعد از ان، [چون] [3] بهیچ طریق در کار سیّد، علیه السّلام، خللی نتوانستند آوردن، یک دیگر را گفتند: ای قوم، ما بحجّت با محمّد برنیائیم، اکنون بیائید تا گوش

فرا سخن

_____

[(1-)] روا: جمع کنیم.
[(2-)] سبا، 47. در جمیع نسخ فارسی چنین آمده است: قل لا أسئلکم علیه أجرا إن أجری الّا علی اللّه که تلفیقی است از دو آیه که قسمت اول از شوری آیه 23 و انعام 90 و قسمت اخیر آن از یونس 72 و سبا 47 گرفته شده است و بر طبق متن عربی ج 1 ص 334 نقل شد.
[(3-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:301
وی نکنیم و هیچ از وی نشنویم و هر چه گوید بسخریّه برافگنیم [1] و آن را لغو و باطل انگاریم، باشد که بدین طریق بر وی غلبه توانیم کردن. و حق تعالی در قرآن مجید از قول ایشان خبر باز داد. قوله تعالی:
لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ. [2]
و أبو جهل از سر استهزا گفت: ای قوم، محمّد می‌گوید زبانیه دوزخ نوزده‌اند [3]:
عَلَیْها تِسْعَةَ عَشَرَ. [4]
پس، فردا شما از ان عاجز آئید که هر صد تن یکی از ایشان بدست فرو گیرید؟
پس چون قریش این مواضعت کرده بودند و این تواطؤ بنموده بودند، هر گاه که پیغمبر، علیه السّلام، در نماز ایستادی و قرآن خواندی، ایشان غلبه برآوردندی و دور باز پس رفتندی، تا آواز قرآن نشنیدندی و بگوش ایشان نرسیدی، و اگر کسی خواستی که استماع قرآن کردی، از بیم ایشان نیارستی. و جز پیغمبر، علیه السّلام، در آن وقت از صحابه کسی دیگر آواز به قرآن [بلند] نمی‌یارست داشتن، و اوّل کسی از صحابه رضوان اللّه علیهم، که آواز قران [5] برداشت علی رغم کافران، عبد اللّه [بن] مسعود، رضی اللّه عنه، بود. و حکایت آن چنان* بود که روزی صحابه، رضوان اللّه علیهم، جمع آمده بودند و گفتند: این کافران قرآن از ایما [6] نشنیدند، اکنون کی باشد که، آنجا که مجلس ساخته‌اند، برود و آواز بردارد و علی رغم ایشان

_____

[(1-)] روا: برگیریم.
[(2-)] فصلت، 26.
[(3-)] روا: نوزده تن‌اند.
[(4-)] مدثر، 30.
[(5-)] روا: به قرآن.
[(6-)] کذا بطور استثنا، سایر نسخ: از ما.

قرآن [بلند] [1] برخواند؟ عبد اللّه [بن] مسعود، رضی اللّه عنه، گفت: من بروم. صحابه او را گفتند: تو مردی ضعیفی [2] و نه نیز قبیله و عشیره‌ای داری و ترسیم که قریش ترا برنجانند. عبد اللّه [بن] مسعود گفت: باکی نباشد، پس بگذاشت تا چاشتگاه [3] گرم شد و مهتران قوم قریش جمله در مقام إبراهیم جمع آمدند. عبد اللّه [بن] مسعود برخاست و برفت و آواز برداشت و سورت الرّحمن آغاز کرد و گفت:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. الرَّحْمنُ. عَلَّمَ الْقُرْآنَ. خَلَقَ الْإِنْسانَ. عَلَّمَهُ الْبَيانَ. [4]
همچنین آواز برداشته بود و سورت می‌خواند و مهتران قریش با یک دیگر می‌نگرستند و گفتند: [ابن] امّ عبد [5] چه می‌گوید؟ یعنی عبد اللّه [بن] مسعود. گفتند: قرآن می‌خواند که محمّد بیاورده است، آنگه ایشان برخاستند و در عبد اللّه آویختند [6] و او را می‌زدند و عبد اللّه همچنان به آواز می‌خواند [7] تا سورت الرّحمن تمام بخواند.
زهری، رحمة اللّه علیه، گوید: شبی أبو سفیان بن حرب و، أبو جهل بن هشام و، أخنس بن شریق الثّقفی از خانهای [خود] بدر آمدند تا استماع قرآن از سیّد، علیه السّلام، کنند. [و پیغامبر] در خانه خود نماز کردی و قرآن در نماز به آواز بلند برخواندی. پس ایشان هر یکی [8] بگوشه‌ای بیستادند و استماع قرآن از سیّد، علیه السّلام، همی کردند تا صبح برآمد،

_____

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] روا: + و نحیفی.
[(3-)] روا: چاشتی.
[(4-)] الرحمن، 1 تا 5.
[(5-)] در جمیع نسخ فارسی: ام عبد، و بر طبق متن عربی ج 1 ص 336 ضبط شد.
[(6-)] روا: افتادند.
[(7-)] روا: آواز برداشته بود و می‌خواند.
[(8-)] روا: هر سه برفتند و هر یکی.

چنانکه کس ایشان را [1] [نمی‌دید. روز دیگر با هم جمع آمدند و ملامت یک دیگر کردند که: نمی‌بایست استماع قرآن از محمّد کردن که اگر مردم ما را ببینند که استماع [2] از وی می‌کنیم ایشان را] [3] گمان افتد که قرآن حقّ است و آنگه بروند و به محمّد ایمان آورند. این بگفتند و برفتند و، چون دیگر شب درآمد، ایشان را هوس برخاست [4] و بیامدند و پنهان جائی بنشستند و استماع قرآن از سیّد، علیه السّلام، می‌کردند تا صبح

برآمد. روز دیگر، چون ایشان را اجتماع افتاد، با یک دیگر گفتند: نزدیکست تا محمّد دلهای ما را از راه ببرد و اگر ما یک بار دیگر استماع قرآن کنیم از وی، ضرورت دلهای ما از دست ما برود و چون دیگران برویم و بر وی ایمان آوریم. اکنون بیائید تا عهدی بکنیم که من بعد ازین استماع قرآن از محمّد نکنیم. پس عهدی* بکردند که دیگر بار قرآن نشنوند. بعد از ان أخنس بن شریق برخاست و بخلوت بر أبو سفیان بن حرب رفت و گفت: یا أبا حنظله [5]- و کنیت أبو سفیان أبو حنظله بود- رای تو [6] در این قرآن که از محمّد بشنیدی چیست؟ أبو سفیان گفت: بخدای که سخنی سخت نیکو یافتم و بعضی از ان فهم بکردم و بدانستم که مراد از ان چیست و بعضی دیگر خود فهم نکردم و ندانستم که مقصود از ان چیست. أخنس بن شریق گفت: بخدای که من نیز همچنین یافتم. پس هر دو برخاستند و بخلوت بر أبو جهل رفتند و گفتند: ای أبو الحکم، رای تو در این قرآن که از محمّد شنیدی چیست؟ أبو جهل گفت: ای قوم، من چیزی نشنیدم که بکاری باز آمدی و لیکن من حقیقت حال با شما بگویم که این چیست که محمّد پیش

_____

[(1-)] ایا و پا: کس ندانست و ایشان را. روا: چنانکه کس او را.
[(2-)] ایا و پا: + قران.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] روا: افتاد.
[(5-)] در اصل: ابو حنظل.
[(6-)] در اصل: گفت: رای تو.

گرفته است. گفتند: بگوی. گفت: بدانید که بنی عبد مناف که قبیله محمّداند با ما که قریش هستیم پیوسته در شرف و بزرگی منازعت نموده‌اند و ما، در هر منصب که ایشان تصدّی نمودند، مقابلی [1] با ایشان بکردیم و مجارات [2] با ایشان بنمودیم، چنانکه ایشان را با ما فضلی و تقدّمی در هیچ حال [3] پیدا نشد، چرا که اگر ایشان طعام بدرویشان دادند، ما نیز دادیم، و اگر ایشان مردم را عطا بخشیدند، ما نیز بخشیدیم، و اگر ایشان عاجز بخود پناه دادند، ما نیز دادیم، و اگر ایشان تعصّب و حمایت مردم بکردند ما نیز بکردیم، چنانکه در جمله أعمال برّ [4] و أفعال حسنه ما با ایشان [5] متساوی بودیم، چون هیچ دیگر نتوانستند کرد، و در هیچ حال تقدّمی بر ما نتوانستند [کردن]، درآمدند [6] و این محمّد درآوردند [7]، تا بیامد و دعوی پیغمبری آغاز کرد و دینی دیگر نهاد و مردم را بدین خود دعوت کرد و هر ساعت گوید که: وحی از آسمان بمن آمد، تا ما مقابلی با ایشان نتوانیم کرد و شرف و فضل ایشان بر ما ظاهر شود.

اکنون بخدای که من هرگز به محمّد ایمان نیاورم، و اگر سرم ببرند [8]. چون أبو جهل چنین بگفت، أبو سفیان و أخنس دانستند که وی سخن از حسد [9] گفت، [پس] برخاستند و هیچ نگفتند و برفتند* از پیش وی. و بعد از ان، هر گاه که سیّد، علیه السّلام، قرآن خواندی و قوم قریش را براه اسلام دعوت کردی، از سر

_____

[(1-)] در اصل و سایر نسخ: ما مقابلی.
[(2-)] مناظره کردن در سخن (منتهی).
[(3-)] روا: کار.
[(4-)] ایا و پا: نیکو.
[(5-)] ایا: + برابر و. ط: + موازی و.
[(6-)] در اصل: درآمدن.
[(7-)] سایر نسخ: بیرون آوردند.
[(8-)] روا: برود.
[(9-)] سایر نسخ: از سر حسد.

استهزا گفتند: ای محمّد، گوشهای ما گرانست [1] و سخن تو نمی‌شنود و دلهای ما غافل است و سخن تو فهم نمی‌کند [2] و میان ما و تو حجابست [3] و ما ترا نمی‌بینیم و نمی‌توانیم دیدن، اکنون تو برو و بکار خود باش که ما بکار خود هستیم، ترا با ما کاری نیست و ما را [4] با تو کاری نه، چنانکه حق تعالی از ان خبر داد. قوله تعالی حکایة عنهم:

وَ قالُوا قُلُوبُنا فِی أَکِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونا إِلَیْهِ وَ فِی آذانِنا وَقْرٌ وَ مِنْ بَیْنِنا وَ بَیْنِکَ حِجابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنا عامِلُونَ [5].

چون ایشان چنین بگفتند، حق تعالی آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً وَ جَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً أَنْ یَفْقَهُوهُ وَ فِی آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلی أَدْبارِهِمْ نُفُوراً [6].

گفتا: ای محمّد، ما جزای این کافران که از سر استهزا کوری و کری بخود فرو گرفتند، ما ایشان را چنانکه خود می‌گویند، با ایشان بکردیم تا اگر قرآن بشنوند بسمع اعتبار نتوانند شنید، و اگر در ان تفکّر کنند بدل هشیار آن را فهم نتوانند کردن، و چون ترا ببینند بدیده استبصار نتوانند دید [7].

_____

[(1-)] سایر نسخ: کراست.
[(2-)] روا و ایا: نمی‌شنویم ... فهم نمی‌کنیم.
[(3-)] در اصل: توا حجابست.
[(4-)] در اصل: مرا.

[(5-)] فصلت، 5.
[(6-)] اسراء، 45 و 46.
[(7-)] روا: + یا رسول اللّه و اللّه المستعان علی ما تصفون.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:306

حکایت جماعتی از ضعفای مسلمانان که از دست کفّار گرفتار بودند [1]

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:
کفّار قریش، چون با پیغمبر، علیه السّلام، و کبار صحابه وی هیچ نمی‌توانستند کرد و نمی‌یارستند ایشان را رنجانیدن، با هم مواضعت کردند و هر کس که عاجزتر بود [2] از مسلمانان که وی را قبیله‌ای و عشیره‌ای نبود [3]، او را می‌گرفتند و در عذاب می‌کشیدند، و بعضی را بگرسنگی و بعضی را بتشنگی و بعضی را به آفتاب گرم ایشان را می‌بردند و چوب می‌زدند، تا بعضی که در مسلمانی ضعیف حال بودند مرتد می‌شدند و بعضی که قوی حال و صاحب نفس بودند در بلا صبر می‌کردند و در مسلمانی ثبات می‌نمودند [4].
و از جمله مستضعفان که کافران ایشان را عذاب می‌کردند، یکی بلال حبشی بود، رضی اللّه عنه، و بلال مولائی بود از قبیله بنی جمح و بنده امیّة* ابن خلف بود، و این أمیّة بن خلف عظیم بغض مسلمانان در دل داشتی و هر روز بلال را برگرفتی و به بطحای مکّه بردی و در میان ریگ گرم، در صمیم [5] تابستان، برهنه او را بخوابانیدی و سنگی بزرگ بیاوردی و بر اشکم [6] وی نهادی و گفتی: ای سیاه، یا به محمّد کافر شو و لات و عزّی را سجود بر [7]، یا تا بمیری من ترا هر روز چنین عذاب می‌کنم. بلال جواب دادی و گفتی: أحد أحد، یعنی من بجز خداوند یکتای بی همتا خدائی را

[(1-)] ط: در دست ... روا و ایا و پا: حکایت جماعتی از مسلمانان که ضعیف بودند و کفار ایشان (ایا و پا: کافران ایشان را) عذاب می‌کردند.
[(2-)] در اصل: بودند، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.
[(3-)] ایا و ط و پا: + و مددی نداشت.
[(4-)] در اصل: ضعیف حال بودند در بلا ... و به متابعت از متن عربی ج 1 ص 339 از مج نقل شد.
[(5-)] سرمای سخت و گرمای سخت (منتهی).
[(6-)] در اصل: در اشکم، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(7-)] روا: کن.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:307
نشناسم و بجز دین محمّد دینی دیگر نخواهم. یک روز ورقة بن نوفل می‌گذشت، بلال را دید بدان صفت وی را عذاب می‌کردند [و] او می‌گفت: أحد أحد. خداوندا فریاد رس، فریاد من بیچاره رس. ورقة بن نوفل بگریست و نزدیک بلال رفت و او را گفت: بلال صبر می‌کن و همچنین أحد

أحد می‌خوان که او باشد که فریاد تو رسد، و بعد از ان روی به امیّة ابن خلف کرد و گفت: ای امیّه، شرم نداری از خدای که این بیچاره را چنین عذاب می‌کنی؟ امیّة گفت: او را هر روز چنین عذاب خواهد بودن تا بمیرد یا به محمّد کافر شود. ورقه گفت: بخدای که اگر وی در این عذاب بمیرد شهید میرد [1] و من تربت وی زیارت گاهی سازم و هر روز خویشتن را در ان می‌مالم. امیّة بن خلف التفات بسخن ورقة بن نوفل نکرد و بلال را همچنین عذاب می‌کرد، تا روزی أبو بکر، رضی اللّه عنه، او را دید [2] بدان صفت عذاب می‌کردند، روی به امیّة بن خلف کرد و گفت: از خدای نمی‌ترسی که این مسکین را چنین عذاب می‌کنی؟ تا کی او را عذاب کنی آخر از خدای شرمی بدار. أمیّة بن خلف گفت: ای پسر قحافه، تو او را بزیان بردی و از بت پرستیدن تو او را باز داشتی و بدین محمّد درآوردی، اکنون تو وی را باز رهان و وی را از من بخر، اگر ترا بر وی بخشایشی هست.
أبو بکر، رضی اللّه عنه، گفت: مرا بنده‌ای هست، سیاهی زنگی و هر چابکی که خواهی [3] از دست او برآید، و بلال مردی ضعیفست و از وی کاری برنیاید، او را بعوض بلال از من بستان و بلال بمن ده. گفت: شاید.
أبو بکر، رضی اللّه عنه، زنگی را بداد و بلال را بستد و او را آزاد کرد. و أبو بکر، رضی اللّه عنه،* تا به مدینه رفت، هفت تن از مسلمانان که در دست

[(1-)] روا: باشد.
[(2-)] سایر نسخ: می‌گذشت بلال را دید.
[(3-)] روا و ط: زنگی چابک، هر کار که خواهی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:308
کافران محبوس بودند [1] باز خریده بود و آزاد کرده بود. از آن هفت تن دو مرد بودند و پنج زن بودند.
آن دو مرد، یکی بلال حبشی بود و یکی عامر بن فهیره، و فضایل بلال خود معلومست، و عامر بن فهیره هم از کبار صحابه بود و در غزو بدر و أحد حاضر شده بود و بعد از ان با أصحاب بئر معونه شهید شد.
و این پنج تن زن دیگر أمّ عبیس بود و یکی دیگر زنیره بود.
و این زنّیره، بعد از آنکه از بت پرستیدن مسلمان شد، اتّفاق [را]، چون مسلمان شده بود، چشمها از وی برفت [2]، کافران سرزنش وی کردند و گفتند:
ای زنّیره، لات و عزّی چشمها از تو باز ستدند، چون تو از دین ایشان بگردیدی. زنیّره گفت: لا و اللّه، که لات و عزّی نه منفعت بکسی توانند رسانیدن و نه مضرّت، لیکن حق تعالی خود چنین تقدیر کرده بود و هم در شب که کافران سرزنش وی کرده بودند زنیّره دل تنگ [3] بخفت. روز

دیگر چون باز نشست [4]، حق تعالی چشمها به وی باز داده بود بهتر از آنکه اوّل بود.
کافران، چون چنان دیدند، خجل شدند از آن سخن که گفته بودند.
دیگر نهدیّه [5] و دختر وی بود. و ایشان هر دو پرستار زنی بودند و از بهر آنکه مسلمان شده بودند، آن زن پیوسته ایشان را [6] رنجانیدی و کارهای سخت فرمودی. روزی أبو بکر، رضی اللّه عنه، بر ایشان بگذشت، دید که آن زن ایشان را عذاب می‌کرد و کارهای سخت می‌فرمود. أبو بکر گفت،

_____

[(1-)] ایا و پا: کفار در بند بودند.
[(2-)] ایا و ط: نابینا شد.
[(3-)] روا: + شد و.
[(4-)] ایا: برخاست.
[(5-)] در اصل: هدیه.
[(6-)] در اصل: او را، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

رضی اللّه عنه: ای زن، این مسکینان را چند عذاب کنی [1]، آخر از خدای شرم نداری؟ بعد از ان أبو بکر، رضی اللّه عنه، ایشان را هر دو بخرید و آزاد کرد.
و کنیزکی دیگر بود از قبیله بنی عدی و مسلمان شده بود و عمر، رضی اللّه عنه، او را عذاب می‌کرد، و عمر در آن وقت به اسلام نیامده بود، و از جمله یک روز از بسیاری که وی را زده بود رنجه شده بود و او را ملال آمده بود، بعد از ان، دست از وی بداشت و گفت: نه از ان دست از تو بداشتم که بر تو ببخشودم* لیکن از بس که ترا بزدم ملول شدم. بعد از ان أبو بکر، رضی اللّه عنه، آن کنیزک دیگر بخرید و آزاد کرد. و از بس که أبو بکر، رضی اللّه عنه، آن جماعت از ضعیفان که مسلمان شده بودند، و کافران ایشان را عذاب می‌کردند، می‌خرید و ایشان را آزاد می‌کرد، پدرش أبو قحافه روزی گفت:
ای پسر من، اگر این بندگان که می‌خری و ایشان را آزاد می‌کنی، باری جماعتی أقویا بودندی که آخر روزی بکار تو باز آمدندی، أولیتر بودی از این مشتی ضعیفان [2] و زنان که [3] ایشان را می‌خری و آزاد می‌کنی و هرگز بهیچ کار تو باز نیایند. أبو بکر، رضی اللّه عنه، جواب پدر باز داد و گفت:
ای پدر من، من ایشان از بهر خدمت خدای می‌خرم نه از بهر خدمت خود، ضعیفان و عاجزان خدمت خدای را بهتر شایند [4]. آنگاه حق تعالی در فضیلت أبو بکر، رضی اللّه عنه،- این سخن که جواب داد پدر خود را- این آیت فرو فرستاد [5]. قوله تعالی:

فَأَمَّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی. وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری.

_____

[(1-)] ایا: بعذاب بداری.
[(2-)] روا: + و مسکینان.
[(3-)] در اصل: این که.
[(4-)] ایا و ط و پا: + و تقدس بهتر توانند کردن.
[(5-)] در اصل: آمد.

وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنی. وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنی. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْری. [1] إلی آخر السّوره.

و از جمله مستضعفان، عمّار بن یاسر بود، رضی اللّه عنه، که کافران وی را عذاب می‌کردند، و همچنین مادر و پدر و خاندان وی جمله مسلمان شده بودند و ایشان را نیز عذاب می‌کردند. و عمّار بن یاسر از قبیله بنی مخزوم بود، مهتران قبیله بنی مخزوم بفرمودند و هر روز ایشان را برگرفتندی و به بطحای مکّه بردندی و در ریگ گرم ایشان را بخوابانیدندی و به أنواع ایشان را عذاب کردندی. یک روز پیغمبر، علیه السّلام، بر ایشان بگذشت، دید که ایشان را عذاب می‌کردند، نزدیک ایشان رفت و گفت:

صبرا [2] آل یاسر، موعدکم الجنّة [3].

گفت: ای آل یاسر، صبر کنید در این عذاب که فردا بهشت جای شما خواهد بود. پس مادر عمّار در آن عذاب هلاک شد و هر چند او را عذاب می‌کردند و می‌گفتند: از دین محمّد بیزار شو، مادر عمّار می‌گفت: ربّی اللّه أحد و دینی دین محمّد [4].

و أبو جهل در این باب از همه قریش بتر بود و پیوسته بهر قبیله‌ای از قریش* دویدی و ایشان را إغرا کردی تا، جماعتی از ضعیفان که مسلمان شده بودندی در میان ایشان، عذاب کردندی و در ان کوشیدندی که ایشان را از مسلمانی برآوردندی. و اگر کسی بودی که مسلمان شده بودی که او را در قبیله شرفی و منزلتی بودی، چنانکه نیارستندی [5] او را رنجانیدن، أبو جهل بسرزنش و

_____

[(1-)] اللیل، 5 تا 10.
[(2-)] در اصل: اصبروا.
[(3-)] در اصل: بالجنه.
[(4-)] این جمله در متن عربی ج 1 ص 342 نیامده است.
[(5-)] روا: نتوانستندی.

ملامت وی درآمدی و گفتی: [ای] فلان، دیدی که چه کردی؟ و أجداد رها

کردی و بدین محمّد درآمدی، این هیچ عاقل نکند که تو کردی، ما چنان پنداشتیم که ترا عقلی و کفایتی هست، اکنون بدانستیم که ترا هیچ کفایتی و رایی نیست. و از این جنس تعییر کردی و مردم را بدان داشتی که بسرزنش و ملامت وی درآمدندی، و اگر تقدیرا مردی بودی بازرگان که به اسلام درآمده بودی، مردم را بگفتی که با وی معاملت نکردندی و پیوسته دربند کارشکنی وی بودی، و بهر طریق او را رنجانیدی و خسران مال وی طلبیدی [1].
ابن عبّاس، رضی اللّه عنهما، گوید که: صحابه پیغمبر، علیه السّلام، در عذاب کفّار بحدّی رسیدند که ایشان را رخصه کلمه کفر بودی که بظاهر بگفتندی و خود را از عذاب ایشان خلاص دادندی. و اللّه هو العفوّ. 45

_____

[(1-)] در اصل: رنجانیدندی ... طلبیدندی، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:312

باب پانزدهم [1] در هجرت صحابه بجانب حبش

اشاره

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:
چون سیّد، علیه السّلام، أصحاب خود را چنان دید معذّب در دست کافران و آیت قتال نیامده بود که با کافران جنگ کردی، ایشان را دستوری داد تا به ولایت حبش هجرت کنند، پیش ملک نجاشی. و آن اوّل هجرت بود در اسلام، و لفظ پیغمبر، علیه السّلام، که أصحاب را دستوری داد بهجرت این بود:
لو خرجتم إلی أرض الحبشة [2]، فإنّ بها ملکا لا یظلم عنده أحد، و هی أرض صدق، حتّی یجعل اللّه لکم فرجا ممّا أنتم فیه.
گفت: ای صحابه من، اگر می‌خواهید بزمین حبش هجرت نمائید، که آنجا پادشاهی هست، یعنی نجاشی، که ظلم روا نمی‌دارد و پیش وی کسی بر کسی ظلم نمی‌تواند کردن، و زمین حبش زمینی نیکوست و در مردم آنجا جز صدق و راستی نباشد و آنجایگاه می‌باشید* تا حق تعالی فرجی فرستد، و آنگه اگر خواهید باز پیش من آئید. پس صحابه، رضی اللّه عنهم، چون إجازت از سیّد، علیه السّلام، بیافتند، قصد حبش کردند.
نخستین کسی که هجرت نمود عثمان بن عفّان بود، رضی اللّه عنه، با

_____

[(1-)] پا: پانجدهم. در دیباجه همین نسخه ص 12 فهرست حکایات باب پانزدهم بتفصیل آمده است.
[(2-)] در اصل: الارض الحبش.

رقیّه دختر پیغمبر، علیه السّلام، که در خانه وی بود.
و بعد از عثمان أبو حذیفة بن عتبة [بن ربیعه] بود که هجرت نمود.
و بعد از وی زبیر [بن] عوّام بود. و بعد از وی، مصعب بن عمیر بود. و بعد از وی، عبد الرّحمان بن عوف. و بعد از وی، أبو سلمة بن عبد الأسد ابن هلال. و بعد از وی، عثمان بن مظعون. و بعد از وی، عامر بن ربیعه.
و بعد از وی، أبو سبرة بن أبی رهم [1]. و بعد از وی، سهیل بن بیضاء.
این ده تن از صحابه آن بودند که پیشتر از همه به حبش هجرت کردند و سیّد، علیه السّلام، عثمان [بن مظعون] بر سر ایشان امیر کرد.
و بعد از ایشان جعفر بن أبی طالب هجرت کرد و بعد از جعفر صحابه روی در نهادند و می‌رفتند تا هشتاد و سه مرد از صحابه، بعضی با أهل و عیال و بعضی مجرّد به حبش هجرت کردند [2]. و أسامی یک به یک در سیرت مذکور است [3].
پس آن جماعت صحابه، چون به حبش هجرت کردند و آنجایگاه مقام

گرفتند، نجاشی ایشان را مراعات و تیمار داشت فرمود و دل خوشی بسیار داد و بفراغ دل عبادت حق تعالی می‌گزاردند و دین اسلام را می‌پرستیدند [4]، نه ایشان را اندیشه از کسی بود و نه خوفی از دشمنی. و بعد از ان شعرها بگفتند و حسن مجاورت ملک نجاشی و إحسان وی با ایشان و شکر وی در همه أنواع در ان باز نمودند و به مکّه فرستادند. با أصحاب دیگر از مسلمانان [5]، و از آن شعرها یکی این بود که عبد اللّه بن حارث بن قیس [6] گفته است:

_____

[(1-)] در اصل: ابو سیرة بن ابی ادهم.
[(2-)] ایا و ط و پا: + و آن جایگاه مقام ساختند.
[(3-)] متن عربی ج 1 ص 345 تا 353.
[(4-)] روا: می‌برزیدند. ایا: می‌ورزیدند.
[(5-)] در اصل: با اصحاب دیگر مسلمان، و از روا نقل شد.
[(6-)] در اصل: عبد اللّه بن حارث بن عبد اللّه بن قیس.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:314
قصیده
یا راکبا بلّغن عنّی مغلغلةمن کان یرجو بلاغ اللّه و الدّین
کلّ امرئ من عباد اللّه مضطهدببطن مکّة مقهور و مفتون
أنّا وجدنا بلاد اللّه واسعةتنجی من الذّلّ و المخزاة و الهون
فلا تقیموا علی ذلّ الحیاة و خزی فی الممات و عیب غیر مأمون
إنّا تبعنا رسول اللّه و أطّرحواقول النّبیّ و عالوا فی الموازین
فاجعل عذابک بالقوم الّذین بغواو عائذا بک ان یعلوا فیطغونی و باقی شعرها که گفته‌اند در سیرت مذکورست [1].

حکایت رسولان قریش که پیش ملک نجاشی رفته بودند

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه که:
چون خبر بکافران قریش [2] رسید، که صحابه، رضی اللّه عنهم، در حبش علی أحسن الحال روزگار می‌گذرانند و ملک نجاشی پیوسته ایشان را مراعات و دل داری می‌کرد و بغایت [در کار ایشان] معتنی است، حسد بردند و با یک دیگر مشورت کردند که نباید گذاشتن که صحابه محمّد چنین در حبش متمکّن شوند و بدین صفت در پیش ملک نجاشی منظور و

[(1-)] متن عربی ج 1 ص 354 تا 356.
[(2-)] روا: مکه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:315
مقبول باشند. پس اتّفاق کردند و تحفه‌ای چند بسیار ترتیب کردند از بهر ملک نجاشی [1] و بطارقه. و از معروفان قریش: عبد اللّه بن أبی ربیعه [2]، و عمرو بن العاص را راست کردند [3] و ایشان را وصیّت کردند، تا پیشتر تحفهای بطارقه و خواصّ و حواشی ملک نجاشی بدهند و یک به یک ایشان را باز بینند، و بعد از ان تحفهای نجاشی از پیش بفرستند و آنگه خود بروند و سخن بگویند و التماسی که ایشان را باشد عرض دهند. و غرض ایشان آن بود تا نجاشی صحابه پیغمبر، علیه السّلام، باز مکّه فرستد و ایشان را دیگر بار در عذاب و فتنه افگند. و ابو طالب عمّ پیغمبر، علیه السّلام، چون از این حال آگاه شد و بدانست که قریش رسولان خواهند فرستاد، چند بیت بگفت، بتعریض تحریض ملک نجاشی [کرد] تا [4] قول رسولان قریش نشنود و بعادت و قاعده خود، مراعات از أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، باز نگیرد، و آن بیتها بنوشت و پنهان رسولان قریش بکسی داد تا بملک نجاشی رسانند. و آن بیتها این بود که یاد کرده می‌شود:
قصیده
ألا لیت شعری کیف فی النّأی جعفرو عمرو و أعداء [5] العدوّ الأقارب
و هل نالت [6] افعال النجّاشی جعفراو أصحابه أو عاق [7] ذلک شاغب

[(1-)] روا: و از برای حواشی او و.
[(2-)] در اصل و سایر نسخ: عبد اللّه بن ربیعه.
[(3-)] روا: + و ایشان را برسولی بحبش فرستادند پیش ملک نجاشی.
[(4-)] روا: و در آن بتعریض تحریض نجاشی کرد تا.
[(5-)] در اصل: اعدی.
[(6-)] در اصل و بعضی از مراجع دیگر: نال.

[(7-)] در اصل: عاف.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:316 تعلّم، أبیت اللّعن، أنّک ماجدکریم فلا یشقی لدیک المجانب
تعلّم بأنّ اللّه زادک بسطةو أسباب خیر کلّها بک لازب
و أنّک فیض ذو سجال غزیرةینال الأعادی نفعها [1] و الأقارب امّ سلمه، رضی اللّه عنها، حکایت کند:
چون رسولان قریش، عبد اللّه بن [أبی] ربیعه و عمرو بن العاص، به حبش آمدند، آن چنانکه قریش وصیّت کرده بودند، اوّل تحفهای بطارقه رسانیدند و خواصّ [2] ملک و با ایشان بگفتند که: ما از بهر آن بخدمت ملک آمدهایم که جماعتی از قوم ما که غلامان [3] ما بودند، گریختهاند و آنجا آمدهاند و مقام ساختهاند، تا ملک ایشان را بدست ما باز دهد و ما ایشان را به مکّه باز بریم، بر أشراف و مهتران قوم، و بعد از ان بگفتند که: سبب گریختن ایشان آن بود که در مکیه مردی پیدا شده است و دعوی دروغ آغاز کرده و ایشان از میان قوم متابعت وی کردند و دین آبا و اجداد بگذاشتهاند، چون مهتران قوم خواستند تا ایشان را تأدیب کنند و ایشان را بملّت آبا و أجداد باز برند، از پیش ایشان بگریختند و به آنجا آمدند، اکنون چون ما پیش ملک سخن گوئیم، شما ما را یاری [4] دهید و إشارت کنید بملک تا ایشان را بدست ما بازدهد، تا ما ایشان را به مکّه باز بریم، و اگر ملک گوید:
تا من پیشتر ایشان را حاضر کنم و سخن ایشان بشنوم، [باز آن مگذارید و با وی بگویید که: ایشان جماعتی سفیهاناند، چون در مجلس تو حاضر شوند و تو

[(1-)] در اصل: خیرها.
[(2-)] در اصل: بخواص، و از ایا متابعت شد.
[(3-)] متن عربی ج 1 ص 358: غلمان سفهاء.
[(4-)] روا: مدد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:317
سخن ایشان بشنوی؟ و غرض عبد اللّه بن [أبی] ربیعه و عمرو بن العاص و دیگران از این سخن آن بود که میدانستند که چون ملک ایشان را حاضر کند و از ایشان بپرسد [1]] و ایشان أحوال [خود] [1] بگویند و قرآن که کلام خدای است پیش وی بخوانند، ملک میل بسخن ایشان کند و بداند که قریش بناحق طلب ایشان میکنند، آنگاه إجابت رسولان ایشان نکند و قول ایشان معتبر ندارد. بطارقه و خواصّ ملک نجاشی ایشان را دل خوشی دادند، چون تحفها بستده بودند، و گفتند: شما فارغ باشید که ملک را بدان داریم که این جماعت در حال بشما باز دهد و شما ایشان را هر جای که خواهید میبرید که ملک را از بودن و رفتن ایشان هیچ سودی و زیانی

ندارد [2]. بعد از ان تحفهای ملک نجاشی بیرون آوردند و [به] حاجبان و خواصّ وی دادند تا برسانیدند و او را آگاهی دادند که رسولان از مهتران قریش رسیده‌اند و می‌خواهند که ملک را ببینند و سخنی که دارند در خدمت بگویند. ملک نجاشی ایشان را دستوری داد و برفتند [3] و ایشان را بیاوردند، چون بیامدند، تحیّت و خدمت ملک بگزاردند، چون خدمت و تحیّت وی گزارده بودند،* بنشستند و سخن آغاز کردند و گفتند: ای ملک، مهتران قریش ما را بخدمت تو فرستادند از بهر آنکه جماعتی از سفیهان قوم از پیش ایشان بگریخته‌اند و این جایگاه آمده‌اند و مقام ساخته‌اند، و سبب گریختن ایشان آن بود که مردی در مکّه پیدا شده است و دینی نو بنهاده است و ملّتی دیگر آغاز کرده، و از میان قوم، این جماعت نادان [4] بودند و بسخن وی فریفته شدند و متابعت وی نمودند و دین آبا و أجداد رها کردند، و مهتران قوم، چون این حال بدانستند، خواستند تا ایشان را تأدیب کنند، از پیش بگریختند و این جایگاه آمده‌اند و مقام ساخته‌اند، اکنون التماس ما از خدمت آنست که ایشان را

_____

[(1-)] از روا نقل شد.

[(2-)] روا: ملک از بودن و نابودن ایشان چه سود و چه زیان دارد؟

[(3-)] روا: در رفتند.

[(4-)] روا: که نادان‌تر.

بدست ما باز دهی تا ما ایشان را به مکّه باز بریم بر مهتران قریش، که مهتران قوم بغور أحوال ایشان بهتر رسند و مثالب و معایب [1] ایشان بهتر دانند. چون ایشان این سخنها گفته بودند، بطارقه و خواصّ ملک که بر پای ایستاده بودند به یک بار آواز برآوردند و گفتند: ای ملک، راست می‌گویند و ملک را از رفتن و بودن این جماعت [2] سودی و زیانی نباشد و واجب کند التماس ایشان مبذول داشتن و این جماعت را بدست ایشان باز دادن.

چون این سخن بگفتند و این تعصّب نمودند، نجاشی برخاست و گفت [3]: لا و اللّه، جماعتی که از همه عالم جوار من اختیار کردند و از جمله پادشاهان روی زمین التجا بمن آوردند، چگونه من ایشان را بدست شما [4] باز دهم [5]؟ تا من ایشان را حاضر کنم و سخن ایشان بشنوم و کیفیّت أحوال ایشان باز دانم، آنگاه اگر اینان [6] راست می‌گویند و بحقّ ایشان را باز می‌طلبند، من رضای ایشان بجویم و عهد و پیمان از بهر ایان بخواهم و ایشان را بدل خوشی گسیل [7] کنم، و اگر [8] ایشان بر اینان ظلم کرده‌اند و در حقّ ایشان خلاف کرده‌اند [9]، من هرگز ایشان بدست شما باز ندهم، و تا ایشان [را] مراد باشد که در ولایت من باشند، من

ایشان را تیمار داشت کنم و مراعات و شفقت و إحسان در حقّ ایشان هیچ کم نکنم. چون نجاشی چنین بگفت، همه خاموش شدند و آنگه کس فرستادند* و صحابه را بخواندند [10].

_____

[(1-)] در اصل: مثالث و معاتب.
[(2-)] در اصل: جماعت را.
[(3-)] روا: نجاشی در خشم شد و گفت. ایا و ط و پا: بخشم برخاست و گفت.
[(4-)] روا: دشمن.
[(5-)] در اصل: دهند.
[(6-)] روا: ایشان.
[(7-)] ط: روانه.
[(8-)] روا: و اگر نه ایشان.
[(9-)] ایا: گفته‌اند.
[(10-)] روا: برخواندند.

امّ سلمه، رضی اللّه عنها، گفت: چون مرد نجاشی [1] بیامد ببر صحابه و ایشان را بخواند، دانستند که ایشان را از بهر چه می‌خوانند. پس جمله بهم آمدند و با هم اتّفاق کردند که پیش نجاشی چه گویند [2] و جواب سخن وی چه دهند، و اتّفاق بر ان کردند که آنچه حقّ باشد بگویند و آنچه خدای و پیغمبر ایشان را فرموده است جواب ایشان باز دهند. و نجاشی دین ترسائی داشت و فرموده بود و جمله أساقفه و رهابین و جمله علمای ایشان حاضر کرده بودند و مصاحفهای [3] تورات و إنجیل بگسترانیده بودند. چون صحابه در شدند [4]، نجاشی روی بدیشان کرد و گفت: ای قوم، این چه دین است که شما آن را بر پای داشته‌اید [5]؟ از میان قوم، جعفر بن أبی طالب، رضی اللّه عنه، بسخن در آمد و گفت: ای پادشاه، بدان که ما از قومی از أهل جاهلیّت بودیم و بتان را می‌پرستیدیم و مردار همی خوردیم و ارتکاب فواحش می‌کردیم و قطع أرحام و رنجانیدن خاصّ و عام و ظلم بر ضعیفان و حیف بر همسایگان کار [6] و عادت ما بود، تا حق تعالی بر ما رحمت کرد و از میان قوم کسی را بر انگیخت و او را برسالت بما فرستاد که وی بنسب و حسب از همه معروفتر و بصدق و أمانت از همه مشهورتر [7]، ما را بتوحید و عبادت خداوند تعالی فرمود و از پرستیدن بتان ما را منع کرد و بر جمله مکارم الأخلاق ما را حثّ [8] کرد و از جمله فواحش ما را نهی کرد، و قرآن کلام اللّه بر ما می‌خواند و

_____

[(1-)] روا: رسول نجاشی.

[(2-)] در اصل: چگویند.
[(3-)] روا: مصاحف. ایا: مصحف.
[(4-)] روا: حاضر شدند. ایا: در رسیدند.
[(5-)] روا: پیش گرفته‌اید و این چه ملت است که شما (ایا و پا: شما را) آن را بر پای داشته‌اید (ایا و پا: داشته است).
[(6-)] روا: دأب.
[(7-)] روا: + و او را برسالت بما فرستاد و.
[(8-)] ایا: دلالت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:320
أحکام شریعت ما را می‌آموخت [1]، آنگه از میان قوم، ما تصدیق وی نمودیم و متابعت وی می‌کردیم و بدین وی درآمدیم و ترک بت پرستیدن بکردیم و آنچه وی ما را می‌فرمود بجای می‌آوردیم. پس قوم بر ما تعدّی کردند و دست ظلم و ستم بر ما بگشودند و پیوسته ما را می‌رنجانیدند و در فتنه و بلا می‌افگندند، تا چون پیغمبر ما، علیه السّلام، حال بدان صفت دید، ما را دستوری داد تا هجرت نمودیم و به ولایت تو درآمدیم و این جایگاه مقام ساختیم [2]، تا حق تعالی فرجی فرستد. اکنون قوم، چون بدانستند* که ما [را] این جایگاه خوش است و تو [را] با ما نظر عنایت است، حسد بردند و این [3] رسولان بفرستادند، تا تو ما را بدست ایشان باز دهی و ایشان ما را [4] به مکّه برند و دیگر باره ما را در بلا و فتنه افگنند. چون جعفر این سخن بگفت نجاشی گفت: هیچ دانی از این قرآن که محمّد بشما آورده است؟ گفت: بلی. نجاشی گفت:
برخوان. جعفر آغاز کرد و آواز برداشت و گفت:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. كهيعص. ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّکَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا. إِذْ نادى رَبَّهُ نِداءً خَفِيًّا [5].
چون پاره‌ای از سورت کهیعص برخوانده بود، نجاشی و أساقفه که حاضر بودند جمله بگریستن درآمدند و چندان بگریستند که دامنهای ایشان از آب دیدگان‌تر شد. آنگه نجاشی گفت: این سخن، یعنی قرآن و آنچه عیسی [6] آورده است هر دو از یک مشکات بیرون آمده است. پس روی باز عبد اللّه بن [ابی] ربیعه و عمرو بن العاص کرد و گفت: برخیزید و بروید، بخدای

[(1-)] ایا: می‌آموزاند.
[(2-)] روا و ایا و ط: مائیم ... درائیم ... سازیم.
[(3-)] ایا: و در پی ما این.
[(4-)] در اصل: را ما.
[(5-)] مریم، 1 تا 3.
[(6-)] در جمیع نسخ فارسی و ووستنفلد بخلاف متن عربی ج 1 ص 360:

موسی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:321
سوگند می‌خورم که من ایشان را هرگز بدست شما ندهم. عبد اللّه بن [أبی] ربیعه و عمرو بن العاص هر دو برخاستند و دل تنگ از پیش نجاشی بدر آمدند.
چون بدر آمده بودند، عمرو بن العاص عبد اللّه بن [أبی] ربیعه را گفت: بخدای که من فردا باز بر نجاشی روم و سخنی [1] بگویم در حقّ ایشان، که نجاشی بدان دارم که ایشان را هلاک کند. عبد اللّه گفت: ای عمرو، این چندین مبالغت نباید نمودن و این چندین سعی نباید کرد در هلاک ایشان، که اگر چه ایشان مخالفت دین ما نموده‌اند، أمّا هم خویشان ماانند. عمرو گفت: لابد باشد که من فردا بروم و این سخن بگویم. عبد اللّه گفت: چه خواهی گفت؟
عمرو گفت: بگویم که ایشان می‌گویند که: عیسی بنده‌ای است. روز دیگر باز رفتند پیش نجاشی، عمرو بن العاص گفت: ای ملک، تو خود نمی‌دانی که [این جماعت [2]] در حقّ عیسی چه می‌گویند؟ نجاشی گفت: چه می‌گویند؟ عمرو گفت: می‌گویند که عیسی بنده است. اگر می‌خواهی، ایشان را بخوان تا بدانی که من راست می‌گویم. نجاشی کس فرستاد و دیگر بار صحابه را باز خواند.
امّ سلمه، رضی اللّه عنها، گفت: چون رسول نجاشی* بیامد و صحابه را برخواند و أحوال بگفت که ایشان را از بهر چه می‌خوانند، همه دل تنگ شدند و با هم بنشستند و گفتند: چه گوئیم که ما از این ورطه برهیم [3]؟ اتّفاق کردند که آنچه خدای و پیغمبر وی خبر باز داده است [4] بگویند و هیچ اندیشه نبرند از کس. چون پیش نجاشی آمدند [5]، نجاشی روی با ایشان [6]

_____
[(1-)] ایا و ط و پا: سخنی چند.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] روا: بیرون آئیم.
[(4-)] روا: + در حق عیسی.
[(5-)] روا: حاضر شدند. ایا: درآمدند.
[(6-)] روا: در ایشان.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:322
کرد و گفت: ای قوم، شما در حق عیسی بن مریم چه گوئید؟ جعفر بن ابی طالب، رضی اللّه عنه، گفت: ای ملک، ما در حق عیسی آن می‌گوئیم که خدای و رسول او بگفته است. نجاشی گفت: آن چیست [1]؟ جعفر گفت: [هو] عبد اللّه و رسوله [و روحه] و کلمته القاها إلی مریم العذراء البتول

[2].
گفتا: عیسی بنده خدای است و رسول وی است و کلمه وی است و روح وی است که به مریم فرستاد و در وی افگند تا بقدرت بی علّتش عیسی بی پدر از وی به وجود آمد. چون جعفر این بگفت، نجاشی از ان تعجّب کرد و چوب [3] پاره‌ای برگرفت و گفت: ای سبحان اللّه، آنچه گفت [4] یک حرف از صفت عیسی، چنانکه در تورات و إنجیل بود، خطا نکرد و نعت و صفت وی چنانکه بود بگفت [5]. بطارقه، چون دیدند که نجاشی تصدیق جعفر کرد در صفت عیسی، ایشان را ناخوش آمد و روی بگردانیدند و گردن کج کردند، چرا که اعتقاد ایشان در حقّ عیسی نه آن [6] بود که جعفر گفته بود، لکن نجاشی اعتقاد راست داشت و آنچه جعفر گفت بر وفق اعتقاد وی بود. چون بطارقه سرگران [7] کردند و روی بگردانیدند، نجاشی خشم گرفت و گفت: اگر خواهید سرگران می‌دارید و اگر خواهید مدارید که اعتقاد من در حقّ عیسی اینست که وی گفت، یعنی جعفر، رضی اللّه عنه.

_____

[(1-)] روا: چه گفته‌اند.
[(2-)] در اصل: الی مریم و روح منه العذراء البتول.
[(3-)] در اصل: جواب و بمتابعت از متن عربی ج 1 ص 361 بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(4-)] سایر نسخ: آنچه بگفت راست گفت.
[(5-)] روا: بجملگی بگفت.
[(6-)] روا: بر خلاف آن.
[(7-)] در اصل: سرگردان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:323

بعد از ان [1]، روی باز صحابه کرد و گفت: ای قوم، بروید و دل خوش دارید که اگر بپری روی زمین زر و سیم پیش من فرو ریزند، من شما بدست رسولان قریش ندهم [2] و بفرمود تا هدیها که آورده بودند بر ایشان ردّ باز کردند و گفت: این تحفها و هدیها باز ایشان دهید که من رشوت نستانم و فرمان کس نبرم بدانکه مسلمانان را* رنجانم، چنانکه حق تعالی رشوت [3] قبول نکرد و فرمان کس نبرد، چون ملک بمن [4] باز داد.

و حکایت این سخن که نجاشی گفت که: حق تعالی رشوت از کس قبول نکرد و فرمان کس نبرد، چون ملک بمن باز داد، بعد ازین بشرح بیاید.

پس چون هدیها بر ایشان ردّ باز کردند [5]، عبد اللّه بن [أبی] ربیعه و عمرو ابن العاص شرمسار و خجل شدند و دل تنگ از پیش نجاشی برخاستند و بیرون آمدند و در شب بگریختند و روی باز مکّه نهادند [6]. و

نجاشی، بعد از آنکه ایشان رفته بودند، صحابه را دل خوشی داد و مراعات بسیار کرد و ایشان شادمان از پیش وی برخاستند و بیرون آمدند و بفراغ دل در حبش می‌بودند و در رفاهیت حال و سعت مال و حشمت روزگار می‌گذرانیدند، و پیوسته، از بس مراعات که نجاشی ایشان را می‌کرد، دعای خیر وی می‌گفتند و دوام دولت وی می‌خواستند [7]، تا اتّفاق افتاد و لشکری از بیرون بخصمی نجاشی درآمدند، صحابه از ان عظیم دل تنگ شدند، گفتند: مبادا که لشکر بیرون بر نجاشی غلبه کنند و آنگاه ایشان ما را نشناسند و حرمت ما ندارند.

_____

[(1-)] در اصل: بعد از وی، و از ایا متابعت شد.
[(2-)] سایر نسخ: تا من ... دهم، ندهم.
[(3-)] روا: + از کس.
[(4-)] در جمیع نسخ فارسی: ملک یمن بمن ... و در متن عربی ج 1 ص 362 چنین است:
ما اخذ اللّه منی الرشوة حین رد علی ملکی.
[(5-)] روا: + و باز گردیدند.
[(6-)] متن عربی ج 1 ص 362 بخلاف نسخ فارسی بگریختن آن دو صراحت ندارد.
[(7-)] روا: + از حق.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:324
ام سلمه، رضی اللّه عنها، گوید: ما هرگز چنان دل تنگ نشدیم که آن روز که گفتند که: لشکری بخصمی نجاشی آمدند، و صحابه شب و روز دست بدعا برداشته بودند و خدای را می‌خواندند، تا نجاشی بر ایشان ظفر یابد. چون نجاشی لشکر بکرد و بجنگ ایشان رفت، صحابه، رضی اللّه عنهم، از بس که دل مشغول بودند از بهر ملک نجاشی، زبیر [بن] عوّام را بفرستادند تا برود و ببیند که ظفر کرا خواهد بود، و رود نیل در میان بود. زبیر چابک [1] بود، خیکی باد درش کرد [2] و بران نشست و از رود نیل بگذشت و به آنجا رفت که مصاف داده بودند، و در حال که زبیر [بن] عوّام، رضی اللّه عنه، برسید، نجاشی ظفر یافت بر لشکر دشمن خود و ایشان را بهزیمت کرد و ازیشان بسیار بقتل آورد. زبیر، چون حال چنان دید، در حال روی باز پس کرد و رود نیل باز برید و باز آمد تا صحابه خود را* از ان خبر باز دهد. و صحابه، چون زبیر را بدیدند، پیش وی دویدند.
زبیر آواز برداشت و گفت: بشارت باد شما را که نجاشی بر دشمن خود ظفر یافت و حق تعالی دشمن وی مقهور کرد. صحابه شاد شدند و بعد از ان حکایت کردند و گفتند: هرگز چنان خرّمی بما نرسید که آن روز که زبیر [بن] عوّام بشارت آورد که نجاشی مظفّر شد بر دشمن خود.

باز آمدیم بحکایت آنکه نجاشی فرمود بطارقه که هدیه‌های قریش ردّ باز کنید که من رشوت قبول نکنم از بهر آنکه مسلمانان آزارم و فرمان کس نبرم، چنانکه حق تعالی رشوت نستد و فرمان کس نبرد، چون ملک [3] بمن باز داد و ما را از بندگی بیرون آورد.
و حکایت آن چنان بود که أمّ سلمه، رضی اللّه عنها، حکایت کرد و گفت: ملک حبش از ان پدر نجاشی بود و او را، جز از نجاشی،

_____

[(1-)] در اصل: چنانکه بود، و از سایر نسخ متابعت شد.
[(2-)] روا: باد درافگند.
[(3-)] در اصل: ملک یمن.

فرزندی نبود [1] و برادری داشت و او را دوازده پسر بود. مردم حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی که پادشاه ماست بجز نجاشی پسری ندارد و برادرش دوازده پسر دارد، اکنون پدر نجاشی را بقتل آوریم و برادرش پادشاه گردانیم تا، چون وی بمیرد، ملک حبش بفرزندان وی افتد و بتوارث از یک دیگر می‌برند تا کسی [2] از بیرون قصدی نکند و مردم حبشه مادام در أمن و استقامت و انتظام أحوال باشند. پس با برادر پدر نجاشی مواضعه کردند و پدر نجاشی بقتل آوردند و وی باز جای وی نشاندند و او را پادشاه کردند. و مدّتی بر ان برآمد و نجاشی عظیم خردمند بود و زیرک بود و پیوسته خدمت عم کردی و در هر باب مراد وی طلبیدی، تا عم که پادشاه بود وی را از جمله فرزندان خود دوستر داشتی، چنانکه هر کار که کردی بر رای و مشورت وی کردی. مردم حبش، چون چنان دیدند، گفتند: این نه کاری بود که ما کردیم، ما پدر نجاشی را بقتل آوردیم و عمّ وی، که او را پادشاه کردیم، همه کار [3] بمشورت وی می‌کند و اعتماد کلّی به وی دارد و او را از جمله فرزندان خود دوستر می‌دارد، و چون چنین است، دور نباشد که عم وی پادشاهی باز وی دهد و او را باز تخت نشاند و آنگاه* نجاشی بعوض پدر خون مردم حبش بریزد. پس اتّفاق کردند و بر پادشاه رفتند، که عمّ نجاشی بود، و او را گفتند: ای پادشاه، چنانکه ترا معلومست ما کاری چنان با پدر نجاشی بکردیم و او را بقتل آوردیم و ملک وی باز تو دادیم و این ساعت تو او را معتمد و صاحب رای خود کرده‌ای و از همه فرزندان او را دوستر می‌داری و ما می‌ترسیم که هر آینه وی انتقام پدر از ما باز خواهد. اکنون باید که او را

_____

[(1-)] روا: ملک نجاشی پدری داشت و جز از او هیچ فرزند نداشت و ملک حبش او را بود.
[(2-)] روا: بمیرد فرزندان دوازده‌گانه بتواتر پادشاهی از یک دیگر می‌برند

تا کسی دیگر.
[(3-)] روا: پادشاه خود ساختیم این همه کارها.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:326
بقتل آوری تا ما فارغ باشیم از جانب وی، یا ما که [1] که أهل حبش هستیم همه خصم توایم. پادشاه گفت: ای قوم، این روا نبود که من دیک پدر وی بکشم و امروز پسر وی بکشم، لکن [2] شما را دستوری دادم، بروید و او را ببازرگانی فروشید تا او را از حبش بیرون برد. ایشان راضی شدند بر ان، برخاستند و دست نجاشی برگرفتند و ببازار بردند و او را بششصد درم ببازرگانی فروختند [3] و آن بازرگان [کشتی] کرا گرفته بود و کارها ساخته بود و خواست تا روزانه شود، پس بازرگان نجاشی بخرید و [4] بر گرفت و ببرد و بکشتی نشاند، بعزم آنکه، چون شب درآید، باد بجنبد [و] روانه شود [5]. اتّفاق، چون نماز دیگر بود، ابر پاره‌ای پیدا شد و باران اندکی فرو می‌بارید، عمّ نجاشی، که پادشاه بود، بیرون آمد و تماشای ابر و باران می‌کرد، ناگاه صاعقه‌ای از آسمان در آمد و بر وی زد و او را بسوخت و خاکستر گردانید. مردم حبش، چون چنان دیدند، برفتند تا از پسران [6] وی یکی باز جای وی نشانند و پادشاهی به وی دهند. چون برفتند و نیک بنگرستند، در آن فرزندان هیچ یکی نبودند [7] که أهلیّت پادشاهی داشتی. مردم حبش بهم برآمدند، گفتند: چه تدبیر کنیم؟ فرزندان این مرد لایق پادشاهی نیستند و کس از بیرون نتوانیم آورد. بعد از ان، جماعتی که عاقلتر بودند گفتند: ای أهل حبش، اگر می‌خواهید که هیچ کس از بیرون پای بر شما ننهد و ملک حبش بر قرار بماند، بروید و نجاشی را طلب باز کنید و او را از آن بازرگان بازستانید [8]، که وی باشد که پادشاهی حبش

[(1-)] روا: یا ما جمله که.
[(2-)] روا: + از بهر فراغ قوم.
[(3-)] سایر نسخ: + و سیم از وی بستدند.
[(4-)] روا: پس آن بازرگان چون نجاشی بخریده بود او را.
[(5-)] روا: کشتی روانه کند.
[(6-)] روا: فرزندان.
[(7-)] روا: کسی نبود.
[(8-)] روا: باز طلبید.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:327
بتواند کردن و ملک حبش* نگاه تواند داشت. آنگه گفتند: راست می‌گوئید. پس برفتند بکناره دریا و آن بازرگان را طلب کردند و ملک نجاشی از وی باز ستدند و در حال بیاوردند و تاج بر سر وی نهادند و او را بر تخت

پادشاهی نشاندند.
روز دیگر، مرد بازرگان بیامد و طلب سیم خود کرد از أهل حبش، ایشان مدافعه کردند و سیم ندادند. بازرگان گفت: یا سیم من باز دهید و یا بروم و تظلّم کنم پیش پادشاه. أهل حبش گفتند: اگر می‌روی برو. بازرگان این بگفت و برفت و نجاشی را دید بر تخت نشسته و همه پیش وی بر پای ایستاده و کمر خدمت بر بسته. بازرگان خدمت کرد و بنشست و گفت: ای پادشاه، من مردی بازرگانم و دیک أهل حبش غلامی بششصد درم بمن فروختند و سیم از من بستدند، چون شب در آمد، از دنباله من بیامدند و غلام از من باز ستدند، اکنون آمدم و سیم خود می‌خواهم و مدافعه می‌کنند و سیم من باز پس نمی‌دهند.
نجاشی أهل حبش را گفت: سیم وی باز دهید [1]، و إلّا غلام وی در دست وی نهید تا هر کجا که خواهد او را می‌برد، و اگر چه آن غلام این ساعت بر تخت پادشاهی بود [2]. [چون [3]] نجاشی گفت چنین، برفتند و زود سیم وی باز پس دادند و او را مراعات و نوازش کردند. و اوّل چیزی که در عدل و صلابت نجاشی [حکایت کردند، چون نجاشی بپادشاهی نشست، این بود.
و این حکایت معنی آن سخن بود که نجاشی گفته [3]] بود، چون بفرمود و تحفهای رسولان قریش ردّ کردند و گفت که حق تعالی رشوت قبول نکرد و فرمان کس نبرد [4]، من نیز رشوت قبول نکنم و فرمان کس نبرم، بدانکه مسلمانان آزارم [5].
پس أهل حبش چون بدانستند [بعد از ان] [3] که نجاشی تحفهای قریش ردّ باز کرد که اعتقاد وی در حقّ عیسی بر خلاف اعتقاد ایشان است و

[(1-)] روا: باز می‌دهید نیک.
[(2-)] روا: نشسته باشد.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] روا: + چون ملک بمن باز داد.
[(5-)] روا: + باز آمدیم بحکایت اول.

میل وی بجانب اسلام و مسلمانی است، بر وی خروج کردند و بخصمی وی بیرون آمدند. و نجاشی، چون دید که أهل حبش خروج کردند و بخصمی وی بیرون آمدند، کس [1] فرستاد بر صحابه و ایشان را چند کشتی معیّن کرد و اسباب ایشان در ان بساختند و ایشان در ان نشاندند و گفت [2]: انتظار می‌کنید* اگر من بر أهل حبش غلبه کنم پس شما باز آئید و در حبشه می‌باشید همچنان که بودید، و اگر [3] أهل حبش بر من غلبه کنند پس شما کشتیها برانید و هر کجا که خواهید بروید، و چون ایشان را این پیغام فرستاده بود، پاره‌ای کاغذ بخواست و اعتقاد خود در ان بنوشت [و این]

[4] چنین [نوشت] [4] که: من که نجاشی‌ام گواهی می‌دهم که خدای یکیست [5] و محمّد پیغمبر وی است بحقّ و عیسی پیغمبر و بنده وی است و کلمه و روح وی است که در مریم دمید و از ان عیسی پیدا شد. چون این نوشته بود، آن کاغذ را تعویذ ساخت و بر بازوی راست بست و برخاست و بجنگ أهل حبش رفت و پیش از آنکه جنگ کردی، ایشان را گفت: ای أهل حبش، نه من پادشاه شما بودم؟
گفتند: بلی. گفت: نه عدل کار فرمودم با شما؟ گفتند: بلی [6]. گفت: پس چرا بر من خروج کرده‌اید؟ گفتند: تو مفارقت دین ما نموده‌ای و اعتقادی دیگر در حقّ عیسی داری [7]. نجاشی گفت: شما چه اعتقاد دارید در [8] حقّ عیسی؟ گفتند: ما می‌گوئیم که عیسی پسر خداست و تو می‌گوئی که وی بنده خدای است. آنگاه نجاشی با ایشان مغالطت کرد و گفت: من نیز همین

_____
[(1-)] در اصل: آمدند نجاشی کس.
[(2-)] روا: + شما در این کشتیها نشینید.
[(3-)] روا: شما از کشتیها بیرون آئید و همچنان در حبش می‌باشید و اگر.
[(4-)] از روا نقل شد. ایا: خود بر آن نبشت و چنین نبشت که.
[(5-)] ایا و پا: + بی همتا و بی انباز.
[(6-)] ایا و ط: + نه شفقت و تیمار داشت کردم شما را؟ گفتند: بلی.
[(7-)] در اصل: دارید. سایر نسخ: گرفته‌ای.
[(8-)] سایر نسخ: ای أهل حبش اعتقاد شما چونست در؟
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:329
می‌گویم در حقّ عیسی و دست بر آن تعویذ نهاد که در باز و بسته بود، یعنی اعتقاد من در حقّ عیسی اینست [1] که در این تعویذ است. ایشان ندانستند که وی چه می‌گوید و پنداشتند که وی می‌گوید که: من نیز همین می‌گویم در حقّ عیسی که شما می‌گوئید. آنگاه همه فرود آمدند و پیاده پیش وی باز شدند و قدمهای وی بوسه دادند و گفتند: چون چنین است ما همه متّفق شدیم بدانکه توئی پادشاه ما و توئی حاکم و مالک ما [2]. پس نجاشی، رحمة اللّه علیه، بدان مغالطت لشکر حبش را باز قرار خود آورد و خود، چنانکه ایشان نمی‌دانستند، ایمان و مسلمانی می‌ورزید و متابعت پیغمبر، علیه السّلام، می‌کرد تا از دنیا مفارقت کرد. چون خبر وفات وی بسیّد، علیه السّلام، رسید، بر وی نماز کرد و او را آمرزش خواست.
عایشه، رضی اللّه عنها، گوید: چون نجاشی از دنیا مفارقت کرد [3]، مردم بر سر گور [4] وی پیوسته نور می‌دیدند* که می‌افروخت، رحمة اللّه علیه.
باز آمدیم بسر حکایت [5] سیّد، علیه السّلام، با کافران قریش.
پس عبد اللّه بن [أبی] ربیعه و عمرو بن العاص از حبش باز گردیدند و آن

خلاف [6] بر ایشان رفته بود. و دیگر عمر، رضی اللّه عنه، هم در آن مدّت به اسلام در آمده بود. صحابه که در مکّه بودند قوی دل شدند و دین اسلام عزّت زیادت یافت و جانب مسلمانان منیع شد از آنکه کافران ایشان را رنجانیدندی.
عبد اللّه [بن] مسعود، رضی اللّه عنه، گوید: تا عمر، رضی اللّه عنه،

_____

[(1-)] روا: چنین است.
[(2-)] روا: تو پادشاه و حاکم مائی. ایا: تو پادشاه مائی و حاکم مائی و ملک مائی.
[(3-)] ایا و پا: برفت.
[(4-)] ایا و پا: قبر.
[(5-)] روا: احوال.
[(6-)] در اصل و ایا و ط: خلاقت. روا و پا: خلافت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:330
به اسلام در نیامده بود، ما که مسلمانان بودیم نمی‌یارستیم نماز بنزدیک کعبه کردن.
چون وی مسلمان شد [1]، [در پیش ایستاد و مسلمانان در دنباله وی ایستادند و می‌رفت و با کافران جنگ می‌کرد تا نزدیک کعبه شد [2]] و نماز کرد و مسلمانان با وی نماز کردند. و هم عبد اللّه [بن] مسعود، رضی اللّه عنه، گفت که:
اسلام عمر فتحی بود مسلمانان را، و هجرت وی اسلام را نصرتی بود، و إمارت وی خلق [3] را رحمتی بود. و ما که مسلمانان بودیم همیشه عزیز بودیم، چون عمر، رضی اللّه عنه، به اسلام آمد.

حکایت اسلام عمر رضی اللّه عنه. 46

در اسلام عمر، رضی اللّه عنه، دو روایت است: یکی روایت أهل مدینه کنند، و روایتی دیگر مجاهد و عطا کنند.
روایت أهل مدینه آنست که سبب اسلام عمر، رضی اللّه عنه، آن بود که: خواهرش فاطمه بنت الخطّاب به اسلام در آمد و شوهرش سعید [4] بن زید ابن عمرو بن نفیل همچنین مسلمان شده بود. و ایشان مسلمانی پنهان می‌داشتند. و یکی دیگر هم از قبیله عمر، رضی اللّه عنه، که نام وی نعیم بن عبد اللّه النحّام [5] بود، مسلمان شده بود، و از بیم عمر نمی‌یارستند إظهار کردن. و خبّاب بن الأرت [از] پیش پیغمبر، علیه السّلام، پیش ایشان رفتی و ایشان را قرآن آموختی.
و عمر، رضی اللّه عنه، عظیم مسلمانان را دشمن داشتی و نام اسلام و پیغمبر، علیه السّلام، پیش وی نشایستی [6] گفت، که دشنام دادی و سفاهت بسیار نمودی. یک روز کسی در آمد و گفت: ای عمر، اگر کاری خواهی کردن

[(1-)] روا: به اسلام درآمد.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] سایر نسخ: خلایق.
[(4-)] در اصل: سعد بن زید بن نفیل.
[(5-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: الشحام.
[(6-)] ایا: نیارستندی. ط: نیارستی. پا: نمی‌یارستند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:331
با محمّد و أصحاب وی امروز [1] وقت آنست، چرا که محمّد با أصحاب جمله در فلان سرای جمع آمده‌اند. و عمر، رضی اللّه عنه، هم در جاهلیّت و هم در اسلام صلابتی و مهابتی عظیم داشتی* چنانکه قریش از وی ترسیدندی و کس با وی نیارستی کفتن. چون آن سخن از آن مرد بشنید، برخاست و شمشیر حمایل کرد و قصد آن کرد تا برود و سیّد، علیه السّلام، هلاک کند و مسلمانان را برنجاند. چون پاره‌ای راه رفته بود، این نعیم بن عبد اللّه که از قبیله وی بود و مسلمان شده بود، پذیره وی باز آمد [2]، چون دید که عمر تند است و [شمشیر] حمایل کرده است، پرسید که: یا عمر، کجا خواهی رفت؟ عمر گفت: بر این صابی می‌روم که دمار از وی برآورم- یعنی پیغمبر، علیه السّلام، و أهل جاهلیّت کسی که به اسلام درآمدی او را صابی گفتندی- نعیم گفت: ای عمر، اندیشه [3] خطاست که تو کرده‌ای و چندین خود را مغرور مدار، که اگر محمّد را هلاک کنی بنی

هاشم و بنی المطّلب [4] ترا زنده بر پشت زمین نگذارند، باری برو و أهل بیت خود را باز صلاح آور، آنگه قصد محمّد کن. و نعیم گفت: خواهر و دامادت هر دو مسلمان شده‌اند و دین محمّد گرفته‌اند. عمر، چون این سخن بشنید از وی، تندتر شد و هم از آن جایگاه باز خانه گردید، تا پیشتر خواهر و داماد که به اسلام درآمده‌اند هلاک کند. چون بخانه رفت، خبّاب بن الأرتّ آن جایگه بود [5] و صحیفه در دست داشت و سورت طه در ان نوشته بود و خواهر عمر و دامادش [را] تلقین می‌داد و سورت طه ایشان را در می‌آموخت، چون دانستند که عمر بخانه خواهد آمد، خبّاب ابن الأرتّ برخاست و بگریخت و در گوشه‌ای پنهان [شد]. خواهر عمر

[(1-)] ایا و پا: اکنون.
[(2-)] در اصل: باز بود، و بر طبق ایا ضبط شد.
[(3-)] روا: این اندیشه.
[(4-)] در اصل: عبد المطلب.
[(5-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: آن جایگه گفت.

آن صحیفه، که در دست داشت، در زیر ران [1] خود پنهان کرد تا عمر آن را نبیند. عمر رضی اللّه عنه، آواز ایشان شنیده بود که قرآن همی خواندند. چون در رفت [2]، داماد را گفت: این چه آوازی بود که من می‌شنیدم؟ و این چه چیزی بود که شما آن را می‌خواندید؟ خواهرش گفت:
تو هیچ نشنیدی و ما هیچ نخواندیم. عمر بخشم رفت و دست فراز کرد و سر و روی [3] داماد در پیش خود کشید تا او را هلاک کند. خواهر عمر، چون چنان دید، برخاست و در عمر آویخت تا نگذارد که شوهرش را هلاک کند. عمر مشتی بر سر خواهر زد و سر وی* بشکست و خون بر روی وی روان [4] شد.
چون عمر آن حرکت بکرد، ایشان مراقبت وی از پیش برداشتند و گفتند [5]:
ای عمر، ما متابعت محمّد، علیه السّلام، کرده‌ایم و بدین وی در شده‌ایم [6].
اکنون اگر تو ما را پاره پاره خواهی کردن، ما از دین وی برنگردیم. عمر، چون جد ایشان بدید در اسلام و در نگریست و خون بر روی خواهرش روان شده بود، او را رقّتی در آمد و پشیمان شد از آن حرکت که کرده بود، [آنگه [7]] دست از داماد باز داشت و روی باز خواهر کرد و گفت: ای خواهر، آن صحیفه که در دست داشتی و می‌خواندی و از من پنهان کردی بمن ده تا من ببینم آن را تا خود چیست؟- و عمر دبیر پیشه [8] بود و دفترها دانستی خواندن- خواهرش گفت: ما ترسیم که آن را بدست تو

دهیم. عمر سوگند خورد [که من آن را بخوانم و باز پس دهم. خواهرش، چون دید که عمر از سر خشم

_____

[(1-)] در اصل: زیر آن خود، روا: زانو.
[(2-)] روا: بخانه رفت.
[(3-)] سایر نسخ: سر و موی. متن عربی ج 1 ص 369: بطش بختنه.
[(4-)] ایا و پا: روانه.
[(5-)] روا: مراقبت او نکردند و گفتند.
[(6-)] سایر نسخ: درآمده‌ایم.
[(7-)] از روا نقل شد. ایا و پا: پس. ط: و.
[(8-)] روا: نویسنده و خواننده. ایا و ط و پا: دبیر بود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:333
رفت و چنان سوگند خورد،] گفت: ای برادر، اگر می‌خواهی که من این صحیفه بدست تو دهم، برو و غسلی [1] بر آور و وضوئی بساز که این کلام خدایست و پاکست، و کسی را که طهارتش نباشد نشاید که دست بر ان نهد.
عمر، رضی اللّه عنه، برفت و غسلی برآورد و وضو بساخت و آن صحیفه برگرفت و از اوّل سورت طه تا آنجایگه که:
لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّری [2].
برخواند. چون به آن جایگاه رسید، عمر، رضی اللّه عنه، بگریستن درآمد، گفت:
ما احسن هذا الکلام و اکرمه.
گفتا: چه نیکو سخنیست این سخن و چه مکرّم خطابیست این خطاب.
چون عمر، رضی اللّه عنه، این بگفت، خبّاب بن الأرتّ، که از بیم وی پنهان شده بود، پیدا آمد [3] و گفت: ای عمر، امید چنان می‌دارم که حق تعالی کرامت اسلام ترا ارزانی [4] خواهد کرد. عمر، رضی اللّه عنه، گفت:
چون می‌دانی [5]؟ خبّاب گفت: زیرا که دیک، سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، دعا می‌کرد و می‌گفت:
اللّهمّ أیّد الإسلام بأبی الحکم بن هشام أو بعمر ابن الخطّاب.

_____

[(1-)] روا: پیشتر غسلی.
[(2-)] طه، 6. در متن عربی ج 1 ص 370 این آیه ذکر نشده و در روض الانف ص 217 از یونس چنین روایت شده است: ان عمر حین قرأ فی الصحیفة سورة طه انتهی منها الی قوله: لتجزی کل نفس بما تسعی (آیه 15).
[(3-)] روا: بیرون آمد.

[(4-)] روا: روزی.
[(5-)] روا: گفت چرا این سخن از کجا می‌گوئی؟
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:334
گفت: بار خدایا، دین اسلام را قوّت ده به یکی از این دو تن، به أبو الحکم بن هشام [1] یا به عمر بن الخطّاب. اکنون ای عمر، بشتاب و دعای پیغمبر، علیه السّلام، دریاب که می‌دانم که دعای* وی مستجاب شده باشد.
عمر گفت: ای خبّاب، مرا راه نمای تا محمّد کجاست، تا بروم و ایمان [2] بیاورم. خبّاب او را راه نمود. عمر، رضی اللّه عنه، همچنان که شمشیر حمایل ساخته بود [3]، برخاست و قصد خدمت سیّد، علیه السّلام، کرد.
چون بدان سرای رسید که پیغمبر، علیه السّلام، در ان بود، حلقه در بکوفت.
سیّد، علیه السّلام، با أصحاب در آن سرای جمع آمده بودند و از بیم کافران در بهم فراز کرده بودند. چون عمر در آمد و در بکوفت، یکی از أصحاب درآمد [4] تا نگاه کند که کیست. چون درآمد و از سوراخ در نگاه کرد، عمر را دید که شمشیر حمایل کرده و بر در ایستاده، زود باز بر پیغمبر، علیه السّلام، دوید [5] و گفت: یا رسول اللّه، عمرست و شمشیر حمایل کرده و بر در ایستاده.
صحابه جمله از وی بترسیدند و در نیارستند از پیش وی گشودن. حمزه، رضی اللّه عنه، گفت: یا رسول اللّه، بفرمای تا در از پیش وی بگشایند که اگر وی بخیری آمده است مبارک، و اگر بشرّی آمده است من ضمان شمشیر وی‌ام که حمایل کرده است که برکشم [6] و بر سر وی زنم و سرش بیندازم.
حمزه، رضی اللّه عنه، چون چنین بگفت، سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا در [7] باز کردند و عمر، رضی اللّه عنه، به اندرون آمد. سیّد، علیه السّلام،

_____
[(1-)] روا: + یعنی ابو جهل.
[(2-)] روا: اسلام. متن عربی ج 1 ص 370: فاسلم.
[(3-)] روا: کرده بود.
[(4-)] روا: برخاست و بیامد.
[(5-)] روا: رفت.
[(6-)] روا: من همان شمشیر که حمایل کرده است برکشم. متن عربی ج 1 ص 370:
قتلناه بسیفه.
[(7-)] روا: تا در از پیش وی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:335
از پیش وی باز رفت و [1] کمرگاه وی بگرفت و سخت او را بجنبانید و

گفت: یا عمر، اگر بصلح آمده‌ای تا دست از تو بدارم، یا بجنگ آمده‌ای تا دمار از روزگار تو برآرم. عمر بگریستن درآمد [2] و گفت: یا رسول اللّه، لا، بلکه [3] آمده‌ام که بخدائی خدای و به پیغمبری تو ایمان بیاورم:
اشهد أن لا إله الّا اللّه و أشهد أنّک رسول اللّه.
چون عمر ایمان بیاورد، پیغمبر، علیه السّلام، گفت: اللّه أکبر.
صحابه، چون آواز تکبیر سیّد، علیه السّلام، شنیدند، دانستند که عمر ایمان آورد، صحابه نیز همه آواز برداشتند و تکبیر بگفتند و از خرّمی همه برخاستند و پذیره عمر، رضی اللّه عنه، باز رفتند و عمر در کنار گرفتند.
چون عمر بنشست گفت: کافران لات و عزّی آشکارا می‌پرستند* و ما چرا آفریدگار خود پنهان پرستیم؟ آنگاه برخاست و در پیش استاد شمشیر کشیده، با کافران جنگ می‌کرد و صحابه در پی وی می‌رفتند تا برفت و نزدیک کعبه نماز کرد.
این روایت أهل مدینه است از اسلام عمر، رضی اللّه عنه.
و مجاهد و عطا می‌گویند، رضی اللّه عنهما، که: سبب [4] اسلام عمر، رضی اللّه عنه، آن بود که: عمر، رضی اللّه عنه، خود حکایت کرد که مرا خاطر آن بود که هرگز مسلمان نشوم و مسلمانان را عظیم دشمن داشتم، و من عظیم مولع بودم بشرب خمر، چنانکه یک روز [5] صبر نتوانستمی کرد، و مرا حریفانی چند بودند و مرا مجلسی معیّن بود و هر شب آن جایگاه جمع آمدمانی، چنانکه قاعده أهل جاهلیّت بود، بشرب خمر و لهو و لغو [6]

[(1-)] روا: + دست کرد و.
[(2-)] در متن عربی ج 1 ص 371 بگریستن عمر تصریح نشده است.
[(3-)] در اصل: لابد که، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(4-)] روا: و روایت دیگر که مجاهد و عطا می‌کنند آنست که گفتند سبب.
[(5-)] روا: + بی آن. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج1 335 حکایت اسلام عمر رضی الله عنه. 46 ..... ص : 330
[(6-)] روا: طرب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:336
مشغول شدمانی. یک شب بقاعده خود برخاستم و قصد مجلس خود کردم، چون آنجا رسیدم، حریفان را ندیدم [1] و هیچ یک نیامده بودند، گفتم:
چه کنم امشب، نتوانم که خمر نخورم، و قصد خمّاری کردم که خمر فروختی تا بروم و از وی خمر بخرم [2] و بازخورم. چون بدر سرای خمّاری رسیدم، در بکوفتم، خمّاری نه در خانه [3] بود. گفتم: چاره نماند، اکنون باز خانه خود روم و این یک شب صبر کنم. چون روی بخانه نهادم، مرا اندیشه افتاد که امشب مرا کاری نیست، بروم و چند بار طواف خانه

کعبه بکنم و آنگاه باز خانه خود روم. از آن جایگاه باز گردیدم و قصد خانه کعبه کردم.
چون بحرم در رفتم و بطواف [4] مشغول شدم، سیّد، علیه السّلام، دیدم در نماز ایستاده بود و قرآن همی خواند. و سیّد، علیه السّلام، میان رکن یمانی و حجر الأسود نماز کردی، چنانکه روی هم در کعبه داشتی و هم در بیت المقدس، و در آن وقت قبله بیت المقدس بود. عمر، رضی اللّه عنه، گفت: چون از طواف فارغ شدم، گفتم: امشب دیر وقت است و بخانه باز نشاید شدن، بنشستم و استماع قرآن محمّد [5] کردم تا خود چیست که وی همی خواند، و اندیشه کردم که* اگر ظاهر نزدیک وی روم و بنشینم، مگر وی را هراسی از من بود و بفراغ نماز نتواند کرد، آنگه در زیر أستار کعبه شدم و آهسته برفتم و نزدیک حجر الأسود، برابر پیغمبر، علیه السّلام، بنشستم و استماع قرآن می‌کردم. [چون پاره‌ای استماع کرده بودم، [6]] مرا رقّتی حاصل شد و بگریستن درآمدم و بسیار بگریستم. آنگه

_____

[(1-)] روا: چون آن جایگاه رفتم یکی از حریفان نیافتم.
[(2-)] در اصل: خورم، و بر طبق روا نقل شد.
[(3-)] روا: سرای.
[(4-)] در اصل: از طواف.
[(5-)] ایا و پا: قرآن خواندن محمد.
[(6-)] از روا نقل شد.

مرا [1] آرزوی اسلام برخاست، صبر کردم تا پیغمبر، علیه السّلام، از نماز فارغ شد و برخاست و بخانه باز می‌رفت. چون پشت بداده بود، من برخاستم و در پی [2] وی می‌رفتم، در میانه راه به وی رسیدم. سیّد، علیه السّلام، چون حسّ من بشنید [3]، باز نگرید و مرا بدید و گفت:
ما جاء بک یا ابن الخطّاب هذه السّاعة؟ [4]
ای پسر خطّاب، بدین نیم شب بچه کار آمده‌ای؟ و می‌پنداشت که من از بهر اذیّت وی آمده‌ام [5]، گفتم: یا رسول اللّه، آمده‌ام که ایمان آورم.
سیّد، علیه السّلام، خرّم شد و گفت، بگوی:
اشهد أن لا اله إلّا اللّه، و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه.
چون ایمان بیاوردم، سیّد، علیه السّلام، دست بسینه من باز نهاد و بدان فرو مالید و دعا کرد و گفت: بار خدایا، تو او را در دین ثابت دار. من همچنان در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، برفتم تا بدر سرای رسید، آنگه باز گردیدم.
این روایت دیگر تمام شد در اسلام عمر، رضی اللّه عنه. و اللّه أعلم.
محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:

ابن عمر گفت، رضی اللّه عنهما: چون پدرم مسلمان شد، خواست تا جمله قریش را خبر دهد از اسلام خود، پرسید که کی باشد که خبرها فاش‌تر کند و سخنها زودتر نقل کند؟ گفتند: جمیل بن معمر الجمحی [6]. عمر، رضی اللّه عنه، پیش وی رفت و گفت: ای جمیل، بدان که من مسلمان

[(1-)] در اصل: من.
[(2-)] ایا و پا: از دنباله.
[(3-)] روا: دریافت.
[(4-)] در نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج 1 ص 372: فی هذه الساعه.
[(5-)] روا: اذیتی از ان وی رفته‌ام.
[(6-)] در اصل: حمید بن عمر الجمجی.

شدم و بخدای و محمّد که پیغمبر ویست ایمان آوردم و دین وی گرفتم. جمیل، چون این سخن بشنید، در حال برخاست و دامن بر گرفت و دوان دوان آمد تا بحرم رسید و قریش همه آن جایگاه جمع آمده بودند، چون نزدیک ایشان رسید، آواز برداشت و گفت: ای قوم قریش، بدانید که عمر مسلمان شد و بدین محمّد درآمد. و عمر، رضی اللّه عنه، از پی وی [1] در آمد و گفت: بلی همچنین که جمیل گفت، ای قوم قریش، بدانید که من مسلمان شدم* و بخدای و پیغمبر ایمان آوردم و دین محمّد گرفتم. چون عمر چنین بگفت، قریش برخاستند و به یک بار حمله [بر عمر] کردند. عمر باز ایستاد و با ایشان جنگ همی کرد، عمر را می‌زدند و عمر ایشان را می‌زد، تا وقت نماز پیشین درآمد، آنگه عمر رنجه شد و بر زمین نشست. چون عمر بر زمین نشست، قریش به یک بار بر [سر] وی دویدند تا وی را هلاک کنند. عمر گفت: ای قوم قریش، هر چه می‌خواهید بکنید که به آن خدائی که جان محمّد در ید قدرت وی است که هر آنگاهی که سیصد مرد تمام شویم از مسلمانان، با شما که کافران‌اید، بگوییم که چه باید کرد. پس صدق سخن عمر، رضی اللّه عنه، در روز بدر سیّد، علیه السّلام، با سیصد مرد چنان فتحی بکرد که اسلام تا قیامت از ان قوّت گرفت. پس قریش روی در نهادند و عمر را می‌زدند تا نزدیک آن بود که او را هلاک کردندی، آنگه هم پیری از قریش درآمد و گفت: ای قوم، چرا او را همی زنید؟ گفتند: مسلمان شده است. گفت:
اکنون چه افتد اگر وی مسلمان شد؟ بدانکه بگوید که من متابعت مردی را نمودم، او را می‌باید کشتن؟ و آنگه خود نیندیشید، که اگر وی را هلاک کنید، بنی عدی که قبیله وی‌اند همه بخصمی شما بیرون آیند و تقویت محمّد [2] دهند و خون عمر از شما باز خواهند. چون آن پیر این سخنها بگفت، همچون آبی بود

[(1-)] ایا و پا: دنباله وی.
[(2-)] روا: دین محمد.

که بر آتش زدند [1]، ایشان بجملگی دست از عمر بازداشتند و هر یکی بگوشه‌ای برفتند. ابن عمر، رضی اللّه عنهما، گوید: من بعد از ان از پدر خود پرسیدم که آن پیر که بود که قریش را بسخن از تو باز داشت [2]؟ عمر گفت: عاص [3] ابن وائل السّهمی بود.
و دیگر روایت کنند [آل عمر از] عمر، رضی اللّه عنه، که گفت [4]:
در [آن [5]] شب که مسلمان شدم با خود گفتم: که باشد که وی دشمن‌ترین پیغمبر است، تا فردا بروم و او را خبر دهم که من مسلمان شدم و بدین محمّد درآمدم، آنگه گفتم: هیچ کس دشمن‌تر به پیغمبر، علیه السّلام، از أبو جهل نیست- و أبو جهل خال عمر بود- روز دیگر برخاستم و علی الصّباح قصد خانه أبو جهل کردم. چون بدر خانه وی شدم، حلقه بر در زدم، أبو جهل بیامد و در از پیش من باز کرد و گفت: أهلا* و سهلا، ای خواهرزاده من، بچه کار آمده‌ای بامداد پگاه؟ عمر گفت: آمده‌ام تا ترا خبر دهم که ایمان بخدای و پیغمبر وی بیاورده‌ام و بدین محمّد درآمده‌ام و مسلمان شده‌ام. أبو جهل، چون این سخن بشنید از من، مرا دشنام داد و در بر روی من فراز کرد و باز به اندرون خانه رفت. و هو أعلم.

حکایت عهد نامه نوشتن کافران تا با مسلمانان معامله نکنند

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:

_____

[(1-)] روا: آبی سرد بود که به ایشان فرو ریختند.
[(2-)] روا: به آن سخنها از سر تو باز کرد.
[(3-)] در اصل: عامر.
[(4-)] در اصل: روایت کند ابن عمر رضی اللّه عنهما که گفت. متن عربی ج 1 ص 375:
و حدثنی عبد الرحمن بن الحارث عن بعض آل عمر، او بعض اهله، قال: قال عمر. و از روا نقل شد.
[(5-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:340
کفّار [1] قریش، چون دیدند که صحابه [2] سیّد، علیه السّلام، آنچه به حبش هجرت کردند، نجاشی ایشان را تیمار داشت و مراعات می‌کند، و آنان که در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، مانده‌اند، بقوّت و شوکت حمزه، رضی اللّه عنه، و بمکانت و مهابت [عمر،] رضی اللّه عنه، از ظلم و جور ایشان محفوظاند [3] و از اذیّت و بلای ایشان در حرز حریز [4] شده‌اند، و بهیچ گونه ایشان را نمی‌توانند رنجانیدن، و خللی در کار اسلام نمی‌توانند آوردن [5]، [و دیگر می‌دیدند] که هر روز که برآمدی خلقی دیگر به اسلام درآمدندی، و در جمله قبایل عرب که در مکّه بودند، اسلام فاش همی گشت و رغبت مردم در کار اسلام زیادت می‌شد، جمعیّتی ساختند و با هم مشورت کردند و بعد از ان اتّفاق به آن کردند، تا عهدی بکنند و خطّی بر ان بنویسند، تا هیچ کس [از ایشان] با بنی هاشم و بنی المطّلب [6] که قبیله مصطفی، صلوات اللّه علیه، [اند] معاملت و مخالطت نکنند و زن ندهند به ایشان و نخواهند ازیشان، و همچنین مقیم و مجتاز هیچ کس نگذارند که معامله با ایشان کنند و تقرّبی و تردّدی [7] با ایشان بنمایند. پس بدین موجب عهد کردند و سوگند خوردند و عهد نامه نوشتند و آن را در میان خانه کعبه درآویختند. و نویسنده این عهد نامه منصور بن عکرمة بن [عامر بن] هاشم بن عبد مناف بود، و پیغمبر، علیه السّلام، بر وی دعا کرد و انگشتهای وی شکسته گشت [8] و از کار

_____

[(1-)] روا: کافران. ایا: جماعت.
[(2-)] روا: اصحاب.
[(3-)] روا: محروس و محفوظ بودند.

[(4-)] حریز نیک استوار (منتهی).
[(5-)] در اصل: آوردند.
[(6-)] در اصل: بنی عبد المطلب.
[(7-)] سایر نسخ: تودّدی.
[(8-)] روا: شل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:341
بماند. و گویند که نویسنده این نضر بن حارث بود.
پس بنی هاشم و بنی مطّلب، چون دیدند که قریش در عداوت ایشان چندان مظاهرت* و مبالغت بنموده‌اند و چنان [1] عهدنامه بنوشتند، ایشان نیز برخاستند و بجمعیّت بر ابو طالب آمدند و پیش وی بنشستند و با هم عهد کردند و اتّفاق بنمودند که نصرت و معاونت سیّد، علیه السّلام، دهند و خصمی قریش کنند و در جمله أحوال آنچه بطریق تعصّب و حمایت بود پیغمبر را، علیه السّلام، نگاه دارند. پس جمله قبیله بنی هاشم و بنی مطّلب بدین موجب عهد کردند و برخاستند، إلّا أبو لهب که وی، همچون دیگر قریش، در عداوت پیغمبر، علیه السّلام، مظاهرت نمود با قریش.
چنانکه معلومست، سورت [2] تبّت یدا أبی لهب در حقّ وی و زن وی که همراه وی بود فرود آمده است.
پس ابو طالب، چون بشنید که قریش چنان عهد کردند و عهد نامه بنوشتند، قصیده‌ای در مدح سیّد، علیه السّلام، و ملامت قریش إنشا کرد و در آن قصیده قریش را دشنام داد و یاد عهد نامه ایشان بکرد، و اوّل قصیده اینست:
ألا ابلغا عنّی علی ذات بیننالؤیّا و خصا من لؤیّ بنی کعب
ألم تعلموا أنّا وجدنا محمّدانبیّا کموسی خطّ فی أوّل الکتب
و أنّ علیه فی العباد محبّةو لا خیر ممّن خصّه اللّه بالحبّ

_____

[(1-)] در اصل: چندان، و از سایر نسخ متابعت شد.
[(2-)] روا: چنانکه معلوم است که بدین سبب سورت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:342 و أنّ الّذی الصقتم [1] من کتابکم‌لکم کائن نحسا کراغیة [2] السّقب [3]
[أفیقوا] أفیقوا [4] قبل أن یحفر الثّریو یصبح من لم یجن ذنبا کذی الذّنب
و باقی قصیده در سیرت مذکور است [5].
پس دو سال بر آمد و هیچ کس با بنی هاشم و بنی مطّلب معامله نمی‌کردند، و اگر کسی دوستی یا خویشی داشتی [و خواستی] تا [6] تقرّبی به وی کردی یا در حق وی احسانی فرمودی که محتاج بودی، نتوانستی. و کاروانی غریب که در مکّه آمدی نگذاشتندی که معامله با ایشان کردی تا بغایتی که وقتی حکیم بن حزام از سفر بیامد و خواست تا

خرواری غلّه به خدیجه فرستد، که عمّه وی بود، أبو جهل در راه آن غلّه بدید، پرسید که کجا می‌برند؟ گفتند: حکیم بن حزام می‌فرستد بعمّه خود، خدیجه. أبو جهل آن غلّه باز* گردانید، تا بعد از ان أبو البختری بن هشام بیامد و با وی خصومت در پیوست و گفت: این امانت است از ان خدیجه که پیش حکیم بود و باز وی می‌فرستد. أبو جهل نشنید و همچنان لجاج می‌کرد، أبو البختری استخوان پاره‌ای برگرفت و بر سر أبو جهل زد و سر وی بشکست. أبو جهل خواست تا وی را باز زند، حمزه، رضی اللّه عنه، در آن نزدیکی ایستاده بود، أبو جهل، چون دید که حمزه در آن نزدیکی است، هیچ نیارست گفتن و

[(1-)] در اصل: لصعتکم.
[(2-)] در اصل و ووستنفلد: کراعیة.
[(3-)] در اصل: السعب.
[(4-)] در اصل: اقیعوا.
[(5-)] متن عربی ج 1 ص 378 و 379.
[(6-)] در اصل: یا.

برفت. پس بدین صفت مدّتی بر بنی هاشم و بنی مطّلب برآمد و بر ایشان سخت شد و کار بر مسلمانان تنگ در آمد، نه بجائی می‌توانستند رفتن و نه چیزی [1] می‌توانستند.
خریدن، و باز این همه [2]، سیّد، علیه السّلام، هر روز که بر آمدی، بر دعوت خلق مبالغت می‌نمودی و پنهان و آشکارا مردم را به اسلام می‌خواندی و ایشان را براه آخرت ترغیب می‌کردی و از فعل قریش و أهل شرک تحذیر می‌نمودی تا جمعی بسیار، در این مدّت، از قبایل عرب و قریش به اسلام درآمدند.
و چند تن بودند از قبایل قریش که ایشان ایذاء پیغمبر، علیه السّلام، بیشتر می‌کردند و استهزای بیشتر می‌نمودند، و حق تعالی در حقّ ایشان [هر یکی آیتی فرو فرستاد [3]].
[أوّل أبو لهب و زن وی: در حقّ ایشان [4]] سورت تبّت فرو فرستاد. و سبب فرو آمدن تبّت آن بود که: أبو لهب منکر بعث و قیامت بودی و گفتی: محمّد وعدها می‌دهد و بچیزی چند ما را می‌ترساند [5] که بعد از مرگ ما را خواهد بودن، و چون ما مرده باشیم [6] کجا آن وعدها [و وعیدهای او] بما رسد، و آنگه مثال آوردی و هر دو کف دست بگشادی و بادی در ان دمیدی و گفتی که: چیزی که باد آن را ببرده است هرگز آن را چون توان یافتن [7]. و دیگر زن وی بود که از بهر آزار پیغمبر، علیه السّلام، هر روز برفتی و خاری چند بیاوردی و در راه گذر سیّد، علیه السّلام، بیفگندی. آنگه

حق تعالی در حقّ ایشان هر دو، سورت تبّت فرو فرستاد. و معنی تبّت آنست که:

[(1-)] روا: و نه از کسی چیزی.
[(2-)] سایر نسخ: و با این همه.
[(3-)] از ایا و ط و پا نقل شد.
[(4-)] از ط و پا نقل شد.
[(5-)] در اصل: می‌رساند.
[(6-)] سایر نسخ: + و در خاک ریزیده و پوسیده باشیم.
[(7-)] در اصل: تواند یافت، و بر طبق ایا ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:344
هلاک و زیانکار باد دستهای أبو لهب که چنان مثال آورد و إنکار بعث و قیامت کرد. فردای قیامت بداند که در آتش دوزخ می‌سوزد* و در عذاب جهنّم می‌گدازد. نه مال بفریاد وی رسد و نه جمع دنیا او را سودی دارد. و همچنین زن وی که از بهر آزار پیغمبر، علیه السّلام، خار در راه وی می‌گستراند، فردای قیامت بداند که هر خاری از ان خرواری هیزم گردانیم و بریسمان آن را در گردن وی آویزیم و آتش دوزخ در ان برافروزیم، تا وی در میان آتش می‌سوزد و در عذاب ألیم می‌گدازد.
پس چون [زن] أبو لهب را خبر شد که سورت تبّت در شأن وی و شوهر وی [1] فرود آمده است، خشم گرفت و سنگی برداشت و قصد پیغمبر کرد، علیه السّلام، تا آن سنگ بر سر وی زند. چون بمسجد حرام رفت، سیّد، علیه السّلام، را دید با أبو بکر نشسته، چون نزدیک شد از چشمهای وی باز پوشید: أبو بکر را می‌دید و سیّد، علیه السّلام، را نمی‌دید. أبو بکر را گفت: محمّد کجا شد که من تا این ساعت وی را می‌دیدم؟ أبو بکر هیچ نگفت، آنگه وی گفت: بخدای که اگر محمّد را بیافتمی این سنگ بر سر وی زدمی و او را هلاک کردمی، اوست که هجو ما می‌گوید و دشنام ما را می‌دهد، مگر نمی‌داند که من نیز شاعرم و هجو وی توانم گفتن. بعد از ان گفت:
مذمّما عصینا و أمره‌أبینا و دینه قلینا این بگفت و پشت بداد و برفت. چون برفته بود، أبو بکر، رضی اللّه عنه، گفت: عجب که زن أبو لهب ترا نمی‌دید، یا رسول اللّه. سیّد علیه السّلام، گفت:
ما رأتنی لقد أخذ اللّه ببصرها عنّی.
گفت: او مرا ندید که حق تعالی دیده‌های وی از من بپوشانید و مرا نتوانست دیدن.

[(1-)] در اصل بخلاف روا و متن عربی ج 1 ص 381: در شأن ابو لهب و

زن وی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:345
بعد از ان قریش محمّد را، علیه السّلام، مذمّم گفتندی [1]، تا روزی از ان شکایت کرد و گفت:
ألا تعجبون لما صرف اللّه عنّی من أذی قریش، یسبّون و یهجون مذمّما و أنا محمّد.
گفتا: شما نمی‌بینید و عجب نمی‌دارید از آنکه حق تعالی دشنام و ایذاء قریش از من باز می‌گرداند و این قریش دشنام مذمّم می‌دهند و لعنت مذمّم می‌کنند و من خود محمّدم [2].
و دوم کسی که استهزا کردی و سیّد، علیه السّلام، رنجانیدی، امیّة بن خلف الجمحی بود* و این امیّه هر گاه که سیّد، علیه السّلام، بدیدی، چشم [3] برگرفتی و ابروان کج کردی و بهمز و لمز درآمدی و سیّد را، علیه السّلام، عیب کردی، تا حق تعالی در حقّ وی سورت ویل لکل همزة لمزة فرو فرستاد تا آخر. و همزه کسی باشد که مردم را صریح دشنام دهد و بچشم و أبروان مردم را عیب کند. و لمزه کسی باشد که مردم را پنهان عیب کند و ایشان را پنهان رنجاند.
و سؤم عاص بن وائل بود که استهزا کردی و سیّد را، علیه السّلام، دشنام دادی، و از جمله استهزای وی یکی این بود که خبّاب بن الأرتّ، رضی اللّه عنه، قرضی از وی ستدنی بود و روزی بتقاضای وی رفت، عاص ابن وائل او را گفت که: نه شما را محمّد وعده می‌دهد که بهشتی خواهد بود که در ان هر چه خواهند بیابند؟ خبّاب گفت: بلی. عاص بن وائل گفت: چون چنین است، بگذار تا من فردا در بهشت بگزارم [4]، که اگر خدای تعالی شما را

_____
[(1-)] روا: نام پیغامبر بجای محمد مذمم گفتندی.
[(2-)] در اصل: گفتا: عجب مدارید از آنکه چون حق تعالی أذیّت قریش از من بگردانید و با من هیچ نتوانستند کردن، مرا دشنام دادند و هجو من گفتند و نام من که محمّد بود بگردانیدند و مرا مذممّ نام کردند، و از مج نقل شد.
[(3-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: خشم.
[(4-)] روا: اکنون چون چنین است بگذار تا من فردا قرض تو در بهشت بازدهم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:346
ببهشت برد ما را نیز ببرد، چرا که من نزد وی از شما کمتر نخواهم بودن.
آنگه حق تعالی در حقّ عاص بن وائل این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:
أَ فَرَأَیْتَ الَّذِی کَفَرَ بِآیاتِنا وَ قالَ لَأُوتَیَنَّ مالًا وَ وَلَداً- إلی قوله- وَ نَرِثُهُ ما یَقُولُ وَ یَأْتِینا فَرْداً [1].

دیگر أبو جهل بود که استهزا کردی و دشمن بزرگ‌ترین پیغمبر بود، علیه السّلام. یک روز سیّد را، علیه السّلام، گفت: یا محمّد، اگر دست از خدایان ما می‌داری و مر ایشان را دشنام ندهی [نیک] [2] و اگر نه من نیز خدای ترا دشنام دهم و او را عیب کنم. در حق او این آیت فرو آمد. قوله تعالی:
وَ لا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَیَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَیْرِ عِلْمٍ [3].
ای محمّد، تو بتان ایشان را دشنام مده [4] [تا نباید که از سر جهالت مرا دشنام دهند. چون این آیت فرو آمد، پیغامبر دیگر بار بتان ایشان دشنام نداد] [5].
دیگر نضر بن الحارث بود، که [چون سیّد برخاستی] [5] بر جای وی نشستی و قصّه رستم و اسفندیار و ملوک عجم برگرفتی و گفتی و معارضت قصص قرآن کردی. و حکایت وی بشرح از پیش رفت. حق تعالی در حق وی این چند آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:
وَ قالُوا أَساطِیرُ* الْأَوَّلِینَ اکْتَتَبَها فَهِیَ تُمْلی عَلَیْهِ بُکْرَةً وَ أَصِیلًا.

_____

[(1-)] مریم، 77 تا 80.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] انعام، 108.
[(4-)] در اصل: نداده‌ای، و از ایا نقل شد.
[(5-)] از روا نقل شد.

قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِی یَعْلَمُ السِّرَّ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ کانَ غَفُوراً رَحِیماً [1].
و دیگر این آیت فرود آمد در حقّ وی:
إِذا تُتْلی عَلَیْهِ آیاتُنا قالَ أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ [2].
و دیگر در حقّ وی فرو فرستاد:
وَیْلٌ لِکُلِّ أَفَّاکٍ أَثِیمٍ. یَسْمَعُ آیاتِ اللَّهِ تُتْلی عَلَیْهِ ثُمَّ یُصِرُّ مُسْتَکْبِراً کَأَنْ لَمْ یَسْمَعْها فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِیمٍ [3].
دیگر عبد اللّه بن الزبعری بود که استهزای وی آن بود که روزی سیّد، علیه السّلام، در مسجد با ولید بن المغیره و جماعتی از قریش نشسته بودند، نضر بن الحارث درآمد و بنشست و با سیّد، علیه السّلام، بطریق مناظره درآمد و اعتراض بر سخن سیّد، علیه السّلام، می‌کرد. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، بدلیل و برهان او را چنان إلزام کرد که هیچ باز نتوانست گفت، چنانکه مجلسیان که حاضر بودند بدانستند [4] که نضر بن الحارث منقطع شده است و او را هیچ سخن نماند. چون وی منقطع شده بود، سیّد، علیه السّلام، این آیت بر قریش فرو خواند و برخاست. قوله تعالی:
إِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها واردُونَ. لَوْ کانَ هؤُلاءِ

آلِهَةً ما وَرَدُوها وَ كُلّ فِيها خَالِدُونَ. لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ هُمْ فِيهَا لا يَسْمَعُونَ [5].
معنى اين آيتها آنست كه: اى كافران قريش، شما، با هر چه آن را بجز

[(1-)] فرقان، 5 و 6.
[(2-)] مطففين، 13.
[(3-)] جاثيه، 7 و 8.
[(4-)] روا: جمله بدانستند.
[(5-)] انبياء، 98 تا 100.

خداى مى‌پرستيد، [هيزم دوزخ خواهيد بودن و [1]] بدوزخ آئيد و اگر اين بتان، كه شما آن را مى‌پرستيد، خدايان بودندى مى‌بايستى كه به دوزخ در نبودندى، بلكه شما با ايشان جاويد در دوزخ خواهيد بود. و در آن دوزخ فرياد و فغان بر آريد [2] و كس از شما نشنود و بفرياد شما نرسد.
چون سيّد، عليه السّلام، اين بگفته بود و برفته بود، عبد اللّه بن الزبعرى درآمد و قريش هنوز در آن مجلس نشسته بودند، چون بنشست او را گفتند [3]: اى عبد اللّه، اگر دانى كه محمّد ما را و خدايان ما را چه گفت؟
گفتا: چه گفت؟ ايشان اين آيت بر وى فرو خواندند و او را حكايت* كردند كه: نضر بن الحارث با وى بمناظره درآمده بود و محمّد او را منقطع گردانيد و بعد از ان ما را و خدايان ما را چنين گفت. عبد اللّه گفت: اگر من اين جايگاه بودمى كه محمّد اين سخن مى‌گفت، من او را منقطع [4] گردانيدمى، و گفتند: چون؟
گفتا: نه محمّد گفت كه: ما و آنچه ما بخدائى مى‌پرستيم بدوزخ خواهيم بود؟
گفتند: بلى. گفت: پس ما جماعتى از عرب [5] فريشتگان آسمان همى پرستيم، و يهود عزيز [6] مى‌پرستند، [و نصارى عيسى مى‌پرستند] [7]، پس لازم آيد از اين سخن [8] كه محمّد گفت [كه] فريشتگان و عزيز و عيسى جمله بدوزخ باشند كه ايشان را بجز خداى مى‌پرستند. چون عبد اللّه بن الزّبعرى اين سخن بگفت، قريش از سخن وى بتعجّب بماندند [و] [7] گفتند [كه: و اللّه كه] [7] محمّد هيچ [چيز] [7] منقطع نگرداند إلّا اين سخن كه عبد اللّه گفت. پس قريش سيّد،

[(1-)] از ط نقل شد.
[(2-)] در اصل: فغان برآيد، و از روا و ايا متابعت شد.
[(3-)] در متن عربى ج 1 ص 385: قال الوليد.
[(4-)] روا: او را بحجت منقطع.
[(5-)] روا: عبد اللّه گفت جماعتى از عرب.

[(6-)] در اصل: عزیرا، شاید تحریفی باشد از: عزیر را.
[(7-)] از روا نقل شد.
[(8-)] در اصل: لازم آید که این، و از ایا متابعت شد. روا: پس لازم آید این سخن.

علیه السّلام، دیگر بار بدیدند، گفتند: تو می‌گوئی که [شما و آنچه] شما آن را بجز خدای [1] می‌پرستید بدوزخ خواهید بودن؟
إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ [2].
سیّد، علیه السّلام، گفت: بلی. گفتند: [ما] [3] جماعتی فریشتگان می‌پرستیم، و یهود عزیر می‌پرستند، و نصاری عیسی می‌پرستند، پس لازم آید که ایشان را همه بدوزخ باشند که ایشان را بجز خدای همی پرستند.
آنگه سیّد، علیه السّلام، جواب ایشان داد و گفت:
[إنّ] کلّ من أحبّ [أن] یعبد من دون اللّه فهو [مع] من عبده، إنّهم إنّما یعبدون الشّیاطین، و من أمرتهم بعبادته.
گفتا: هر آنکه دوست دارد که وی را بجز خدای پرستند [4]، ضرورت او را با ایشان که او را می‌پرستند بدوزخ باشند، لکن عیسی و عزیر و فریشتگان دوست نمی‌دارند که ایشان را بجز خدای پرستند، پس ایشان با کسی که ایشان را پرستند بدوزخ نروند [5]، بلکه شیاطین و فرعون و نمرود که دعوی خدائی کردند و دوست داشتند که بجز خدای ایشان را پرستند بدوزخ باشند. چون سیّد، علیه السّلام، این سخن جواب ایشان باز داد، دیگر بار [همه] منقطع شدند و هیچ نتوانستند گفت. و حق تعالی بصدق قول پیغمبر [6]، علیه السّلام،

_____

[(1-)] در اصل: آن را که بجز خدای را.
[(2-)] انبیا، 98.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] ایا: که وی را بخدائی پرستند.
[(5-)] روا: نباشند.
[(6-)] روا: حق تعالی تصدیق قول پیغمبر را. ایا: حق تعالی تصدیق سخن پیغمبر.

* در عقب آن، این آیت [1] فرو فرستاد:
إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ [2].
گفتا: فریشتگان و عزیر و عیسی از ایشانند که [3] ما سابقه إحسان در حقّ ایشان فرموده‌ایم و سعادت أبدی در حقّ ایشان پیوسته‌ایم [4]، چه جای آن باشد که با دوزخیان بدوزخ شوند و ایشان از انان که ایشان را

می‌پرستیدند، بیزارند و جز عبادت ما، که خداوندیم، دوست ندارند.
و دیگر أخنس بن شریق بود که استهزا کردی و سخن پیغمبر، علیه السّلام، ردّ کردی و بظاهر روی با پیغمبر، علیه السّلام، خوش داشتی و از پس خبثها کردی، و أخنس از أشراف قریش بود، و حق تعالی این آیت در حقّ وی فرستاد. قوله تعالی:
وَ لا تُطِعْ کُلَّ حَلَّافٍ مَهِینٍ. هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِیمٍ. مَنَّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ أَثِیمٍ. عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَنِیمٍ [5].
گفت: ای محمّد، فرمان آن دروغ زن خوار مبر که سوگندها بدروغ می‌خورد، یعنی أخنس بن شریق، و بعد از ان دیگر خصائل مذمومه وی برشمرد و معایب و مثالب وی یاد کرد تا وی را بدان بشناسد و همچنان از وی اجتناب نماید [6].
دیگر ولید بن المغیره بود که استهزا کردی و حسد بردی و گفتی:

_____

[(1-)] در اصل: در عقب این آیتها این آیت. ایا: در عقب این آیه آیتی دیگر، و از روا متابعت شد. متن عربی ج 1 ص 385: فانزل اللّه تعالی علیه فی ذلک.
[(2-)] انبیاء، 101.
[(3-)] در اصل و ایا: ان ایشانند که.
[(4-)] روا و ایا: بنوشته‌ایم.
[(5-)] قلم، 10 تا 13.
[(6-)] سایر نسخ: بشناسند و همچنان (روا: همگنان) از وی اجتناب نمایند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:351

چون باشد که من مهتر و بزرگتر مکّه [1] باشم و أبو مسعود عمرو بن عمیر الثّقفی مهتر و بزرگ أهل طائف باشد و جبرئیل، علیه السّلام، بما نیاید و به محمّد، که یتیم ابو طالب است، جبرئیل به وی آید [2]. این چون تواند بود؟
آنگاه حق تعالی این آیت در حقّ وی فرستاد. قوله تعالی:
وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ. أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ- إلی قوله- مِمَّا یَجْمَعُونَ [3].
و دیگر أبیّ بن خلف و عقبة بن أبی معیط بودند که استهزا کردندی، و ایشان دوست یک دیگر بودند [4] و از جمله ایذاء ایشان یکی این بود که روزی عقبة بن أبی معیط پیش سیّد، علیه السّلام* آمده بود و بنشسته بود و سخن وی بشنیده بود، و چون باز پیش أبیّ بن خلف آمد، أبیّ گفت: برو و هرگز پیش من میای که تو رفتی و سخن محمّد شنفتی، و من هرگز روی

باز تو نکنم و سخن با تو نگویم و سوگند خورد که هرگز با وی سخن نگوید، إلّا که وی برود و آب دهن بر پیغمبر، علیه السّلام، اندازد. وی از دوستی أبیّ بن خلف [5] شقاوت در پیش گرفت و برفت و آب دهن بر [6] پیغمبر، علیه السّلام، انداخت. حق تعالی در حقّ وی این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:
وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ یَقُولُ یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا. یا وَیْلَتی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلًا.

_____

[(1-)] ایا: اهل مکه. متن عربی ج 1 ص 387: و انا کبیر قریش و سیدها.
[(2-)] ایا: به محمد که یتیمی از ان بو طالب است به وی فرود می‌آید این چون تواند بودن.
[(3-)] زخرف، 31 و 32.
[(4-)] روا: و ایشان هر دو دوست یک دیگر بودند پیغامبر صلعم رنجانیدندی.
[(5-)] روا: عقبه از بهر دوستی که با وی داشت.
[(6-)] روا: در روی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:352
- إلی قوله- هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً [1].
گفت: ای بسی فریاد دارد عقبة بن أبی معیط و انگشت خود بدندان گیرد [2]، فردای قیامت چون عذاب دوزخ بیند، گوید: کاجکی [3] که من فرمان پیغمبر، علیه السّلام، بر دمی [4] و هرگز مرا أبّی بن خلف را بدوستی نگرفتمی، تا بسبب وی و دوستی [5] وی بدبخت نشدمی و چنان حرکت با پیغمبر، علیه السّلام، نکردمی و امروز چنین عذاب و خواری ندیدمی، وا ویلاه، أبیّ ابن خلف بود که مرا از راه ببرد و گمراه کرد، بعد از ان که نزدیک شده بود تا راه یافتمی، و او بود که شیطان من بود و مرا از راه ببرد و مرا بدبخت گردانید. و از این جنس فریاد همی دارد و تحسّر همی خورد و او را سود ندارد.
و از جمله استهزا که أبیّ بن خلف کردی، یکی آن بود که روزی استخوان پاره‌ای پوسیده بر دست گرفت و گفت: محمّد می‌گوید [6] که این استخوان از گور برانگیزانند، بعد از آنکه چنین پوسیده و ریزیده شده باشد، و چون این بگفت، بهر دو دست آن استخوان را فرو کوفت و خرد کرد [7] و باد در ان دمید و بینداخت. سیّد، علیه السّلام، او را جواب داد، گفت: منم که این دعوی می‌کنم و می‌گویم که: حق تعالی این استخوان برانگیزاند و جان در تن وی کند و همچنین می‌گویم که: تو بمیری و در گور پوسیده و ریزیده شوی و ترا برانگیزاند و بدوزخ درآورد.* و در حقّ وی، حق تعالی اِین آیتها در آخر سِورت یس فرو فِرستاد:

أ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ

_____

[(1-)] فرقان، 27 تا 30.
[(2-)] روا: بخاید. ایا: گزد.
[(3-)] سایر نسخ: ای کاشکی.
[(4-)] روا و ایا: برده بودمی.
[(5-)] در اصل: دوست وی، و از سایر نسخ متابعت شد.
[(6-)] روا: دعوی می‌کند.
[(7-)] روا: بشکست.

- إلی آخر السّوره [1].

و دیگر أسود بن المطّلب بود. روزی با جماعتی از بزرگان قریش، مثل ولید بن المغیره و أمیّة بن خلف و عاص بن وائل، پیغمبر را، علیه السّلام، بطواف گاه بیافتند، از سر استهزا گفتند: یا محمّد، بیا تا ما با تو شریک شویم، ما خدای تو پرستیم و تو خدای ما بپرست، اگر خدای ترا بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات وی بما رسد، [و اگر خدایان ما بهتر باشند تو ایشان را پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد] [2].

آنگاه حق تعالی در حقّ ایشان سورت قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ تا آخر فرو فرستاد. گفت:

یا محمّد، بگو این کافران را که: اگر شما خداوند و آفریدگار بدان می‌پرستید که من خدایان شما پرستم، بروید که وی [را] هیچ حاجت بپرستیدن شما نیست، شما دین خود می‌دارید [3] تا من دین خود می‌دارم [4]، تا فردای قیامت خود آنچه سزای شما باشد بدهند و جزای پرستیدن بتان در کنار شما نهند.

دیگر أبو جهل بود که استهزا به قرآن و پیغمبر کردی. چون سیّد، علیه السّلام، کافران را تخویف کردی [5] بدانکه در دوزخ درخت زقّوم باشد و ثمره آن طعام کافران را شاید و باشد، أبو جهل بخندیدی و به استهزا گفتی:

ای قوم، می‌دانید که این درخت زقّوم که محمّد می‌گوید چیست؟ گفتند: نه.

گفت: آن رطب پاکیزه باشد که مسکه [6] بر سر آن نهاده باشد و اگر من او را بیابم، چون شهد و شکر، فرو برم [7]. حق تعالی در حقّ وی این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

_____

[(1-)] یس، 77.
[(2-)] از روا نقل شد.

[(3-)] روا: می‌ورزید.
[(4-)] روا: می‌برزم.
[(5-)] ایا و پا: بترسانید.
[(6-)] کره، و مسکه را نیز گفته‌اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند (برهان).
[(7-)] روا: بخورم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:354
إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ. طَعامُ الْأَثِيمِ. كَالْمُهْلِ يَغْلِى فِى الْبُطُونِ. كَغَلْيِ الْحَمِيمِ [1].
ای محمّد، أبو جهل را بگوی که: غلط می‌پنداری که درخت زقّوم، که ما در دوزخ بیافریده‌ایم، طعم آن چون حنظل بریّ است و لون آن چون نحاس گداخته بود، دشمنان ما، چون از ان بخورند، هر چه در اشکم ایشان باشد همه بیرون افگند. نعوذ باللّه منه. 47

حکایت جماعتی از صحابه رضی اللّه عنهم که از حبش باز مکّه آمدند

* محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید:
چون مدّتی برآمد، کسی رفت به حبش و صحابه که آنجا بودند خبر داد که: أهل مکّه به اسلام درآمدند و بجملگی مطاوعت و متابعت پیغمبر، علیه السّلام، کردند. [ایشان چون این خبر بشنودند، جماعتی ازیشان تعجیل نمودند] و از بهر خدمت پیغمبر، علیه السّلام، به مکّه معاودت کردند. چون نزدیک مکّه رسیدند، تفحّص کردند و بدانستند که [حال] بر خلاف آنست که ایشان را گفته بودند. آنگه بعضی پنهان به مکّه درآمدند و بعضی بزینهار هر کسی از قریش در آمدند. بعد از ان، [از] [2] ایشان که پنهان آمده بودند، جماعتی که ضعیف‌تر بودند و ایشان را قبیله‌ای و عشیره‌ای نبود، کافران قریش ایشان را بگرفتند و محبوس بداشتند.
و جمله صحابه که در این مدّت رجوع نموده بودند از هجرت حبش، سیه [3] و سه تن بودند. از جمله ایشان: یکی عثمان بن عفّان بود، رضی اللّه

[(1-)] دخان، 43 تا 46.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] کذا در اصل در بعضی از موارد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:355
عنه، و باقی أسامی ایشان در سیرت مسطور است [1].
و این سی و سه تن آن بودند که در مکّه باز ماندند و با پیغمبر، علیه السّلام، هجرت نمودند و غزو بدر و أحد بیافتند، إلّا چند تن [2] که کافران ایشان را محبوس داشته بودند در مکّه، و به مدینه هجرت نتوانستند نمود.
و از جمله ایشان که بزینهار در مکّه آمده بودند، یکی عثمان بن مظعون بود و وی بزینهار ولید بن المغیره به مکّه درآمد. و ولید بن المغیره از بزرگان مکّه و مهتران قریش بود و حکم وی در مکّه نافذ بود. پس وی چون عثمان بن مظعون [را] زینهار [3] داد، هیچ کس نمی‌یارست که چیزی به وی گفتی و آزار وی طلبیدی. چون چند روز بدین برآمد، عثمان بن مظعون با خود اندیشه کرد و گفت: در حمیّت و مسلمانی روا نباشد که أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، در بلا و شدّت باشند و من در جوار کافری مشرک در أمن و استراحت باشم. آنگاه برفت و ولید بن المغیره را گفت: ای ولید، من جوار ترا ردّ کردم و از زینهار تو بیرون آمدم. ولید گفت: ترا چه سبب است، مگر که ترا برنجانیده‌اند؟ گفت: نه، و لیکن من بجوار حق راضی شدم، چون دیگر صحابه پیغمبر، علیه السّلام، پناه به وی بردم،* مرا جوار کسی دیگر بکار نمی‌آید. چون عثمان چنین بگفت، ولید برنجید، گفت:

اکنون چون قریش جمع آمده باشند، بیا و جوار مرا ردّ کن. عثمان گفت: شاید.
چون قریش در حرم جمع آمدند، ولید آن جایگاه حاضر شد، عثمان برفت و گفت: ای قریش، بدانید که من جوار ولید را ردّ کردم و از زینهار وی بیرون آمدم و پناه بحق تعالی گرفتم. و اتّفاق لبید [4] بن ربیعه که شاعر بود، آن روز بیامده بود به مکّه [و] قریش بر سر وی جمع آمده بودند و او أشعارهای

_____

[(1-)] متن عربی ج 2 ص 4 تا 8.
[(2-)] در اصل و ایا و پا: خندق. روا: چندی، و بر طبق ط اصلاح شد.
[(3-)] روا و ط: جوار.
[(4-)] در اصل: ولید.

خود پیش ایشان می‌خواند تا به آنجا رسید که گفت:
الا کلّ شیء ما خلا اللّه باطل. عثمان بن مظعون گفت: صدقت، راست گفتی که هر چه جز خدای است همه [را] روی در فنا است، بعد از ان دیگر، آن برخواند و گفت:
و کلّ نعیم لا محالة زائل.
عثمان او را گفت: کذبت، دروغ گفتی که نعیم بهشت هرگز زایل نشود. چون عثمان چنین بگفت، لبید برنجید و گفت: ای قریش، شاید که مرا رنجانند پیش شما و مرا بدروغ باز دهند؟ پس از وی عذر خواستند و گفتند: تو از سخن وی مرنج، که او مردی نادان است و نه بر دین و ملّت ماست.
عثمان جواب ایشان باز داد، یکی بر پای خاست و مشتی بر چشم عثمان زد، چنانکه یک چشم وی تباه شد. ولید بن مغیره آنجا بود و گفت: ای عثمان، دیدی که چه کردی؟ جوار مرا ردّ کردی، لا جرم ترا بزدند و چشم ترا تباه کردند، [عثمان گفت: باکی نیست، کاشکی آن یک چشم دیگر از ان من در راه حق [1] چنین تباه شدی]. و میان عثمان و ولید خویشی بود، دیگر او را بر وی شفقت آمد و گفت: ای عثمان، اگر خواهی تا دیگر بار من ترا در جوار و زینهار خود آورم، تا کسی نیارد که دیگر بار ترا رنجاند. عثمان گفت:
لا و اللّه، که مرا جوار حقّ بهتر و پسندیده است [2]، جوار دیگری بر جوار وی اختیار نکنم، اوست که ساحت عزّش هرگز غبار ذلّ نگیرد و اوست که کمال ملک وی هرگز نقصان و تبدّل نپذیرد [3].
محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:

_____

[(1-)] در اصل (روا): آخرت، و از ایا و پا نقل شد. ط: خدای.

[(2-)] ایا: بهتر و بسنده است. روا: بسنده است.
[(3-)] یکی دیگر از کسانی که به حبشه هجرت کرده و جوار خواسته است ابو سلمة بن عبد الاسد است که بجوار ابی طالب درآمد و در هیچ یک از نسخ فارسی ذکری از ان نشده است (رجوع شود به متن عربی ج 2 ص 10).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:357
أبو بکر صدّیق، رضی اللّه عنه، در آن مدّت که صحابه بعضی به حبشه هجرت نمودند* و باقی در بلا و جفای کافران بماندند [و] [1] قریش جمله بعداوت پیغمبر، علیه السّلام، مظاهرت نمودند در مکّه، دلش بگرفت، خواست تا وی نیز به حبش رود. آنگاه از پیغمبر، علیه السّلام، دستوری خواست. سیّد، علیه السّلام، او را دستوری داد، أبو بکر، رضی اللّه عنه، برخاست و از مکّه بیرون آمد. چون یک منزل از مکّه بیرون آمده بود، ابن دغنّه، که مهتر قبیله بنی کنانه بود 48، او را بدید، گفت: یا پسر أبی قحافه، کجا می‌روی؟ گفت: از دست قریش می‌گریزم که پیوسته مرا می‌رنجانند. ابن دغنّه با أبو بکر دوستی داشت، گفت: نشاید چون تو مردی از مکّه بیرون شد، چرا که ید منّت [2] تو بر همگنان هست و پیوسته دلداریهای هر کس بکرده‌ای و در حقّ خاصّ و عام إحسان و شفقت بنموده‌ای و عاجزان را دست‌گیری کرده‌ای. اکنون من نگذارم که تو جای دیگر روی، من ترا در جوار خود گیرم و ترا در زینهار خود درآورم، برخیز تا به مکّه باز رویم.
أبو بکر، رضی اللّه عنه، برخاست و به مکّه باز آمد. ابن دغنّه چون به مکّه درآمد، آواز داد و گفت: ای اهل مکّه، بدانید که من پسر أبو قحافه را در زینهار خود درآورده‌ام و او را جوار داده‌ام، کسی متعرّض او باید که نشود و صداع وی ننماید و اگر کسی تعرّض وی رساند، می‌دانید که من خصم وی باشم. چون ابن دغنّه چنین ندا کرد، قریش جمله جانب وی عزیز داشتند و به یک بار دست از أبو بکر بداشتند و تعرّض وی بخیر و شر نرسانیدند.
أبو بکر، رضی اللّه عنه، برفت و بر در خانه [خود] مسجدی بساخت و نماز [3] می‌کرد و قرآن همی خواند، و هر گاه که وی قرآن خواندی، خلقی بر سر وی

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: همت.
[(3-)] روا: و آن جایگه نماز.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:358
جمع آمدندی، از بهر آنکه صوتی حزین داشت و قرآن عظیم خوش خواندی و هر بار که وی قرآن خواندی مردم بگریستن درآمدندی. قریش، چون چنان دیدند، گفتند: ای پسر أبی قحافه، خلقی را از راه ببردی و ایشان را

بدین محمّد درآوردی [1]، پس برفتند و حال با ابن دغنّه بگفتند* که تو پسر ابی قحافه زینهار بداده‌ای و از بهر محافظت زینهار تو کسی نمی‌یارد با وی کفتن و او برفته است و مسجدی ساخته است و آشکارا نماز در آنجا می‌کند و قرآن همی خواند و خلقی بسیار بر سر وی جمع آمده‌اند، چرا که صوتی حزین دارد خوش، چنانکه دل مردم از راه می‌برد. اکنون ما می‌ترسیم که زنان و کودکان [ما] آواز وی بشنوند و دل ایشان از راه بشود و فریفته شوند و بروند و مسلمان شوند. اکنون ای ابن دغنّه، تو او را بگوی تا پنهان در خانه نماز می‌کند و قرآن می‌خواند، چنانکه کسی از وی نشنود. چون ابن دغنّه این سخن بشنید، برخاست و پیش أبو بکر، رضی اللّه عنه، آمد و گفت: ای پسر أبی قحافه، من ترا زینهار بداده‌ام و در جوار خود آورده‌ام، و این ساعت قریش از تو همی رنجند از بهر آنکه تو نماز ظاهر می‌کنی و قرآن به آواز بلند می‌خوانی و مردم بر سر تو جمع می‌آیند و استماع قرآن همی کنند، و قریش [را] آن معنی ناخوش می‌آید و از من گله می‌کنند. اکنون باید که نماز در خانه پنهان کنی و قرآن آهسته خوانی، چنانکه قریش از تو نرنجند. أبو بکر، رضی اللّه عنه، او را گفت: من جوار ترا ردّ کردم و از زینهار تو بیرون آمدم و من هرگز نماز و قرائت قرآن از حد خود نخواهم برد [2] و از ان باز نخواهم ایستادن. قریش گو هر چه خواهید بکنید با من. ابن دغنّه از سخن أبو بکر برنجید. برخاست و بمسجد آمد، آنجا که قریش محفل ساخته بودند، و آواز برداشت و گفت: ای قوم قریش، بدانید که [3]

_____

[(1-)] روا: این پسر ابی قحافه ... ببرد و ... در اورد.

[(2-)] روا: از قاعده خود بدر نخواهم بردن.

[(3-)] در اصل: بدانید که من.

پسر أبی قحافه جوار مرا ردّ کرد و از زینهار من بیرون آمد. اکنون شما دانید و او، که مرا با وی کاری نیست. چون ابن دغنّه چنین بگفت، سفیهی از میان قوم برخاست و قصد أبو بکر کرد، و أبو بکر، رضی اللّه عنه، از خانه بیرون آمده بود و قصد کعبه کرده بود، آن سفیه در راه أبو بکر، رضی اللّه عنه، بدید، مشتی خاک برگرفت و بر سر أبو بکر فرو ریخت. که توئی که دشمنان خود را چندین [1] مهلت دهی و با ایشان چندان حلم کار فرمائی تا دوستان ترا می‌رنجانند* و سفاهت و بی‌نوائی [2] با ایشان می‌کنند، و این حکایتها [که] کرده شد همه در این مدّت بود که قریش مواطات کرده بودند و آن عهدنامه نوشته بودند، تا کس با مسلمانان و بنی هاشم و بنی مطّلب معاملت نکنند [3] [چنانکه] حکایت از پیش رفت.

پس چون مدّت دو سال بسر برآمد، هم جماعتی از قریش برخاستند و نقض آن عهد کردند و بتعصّب بنی هاشم و بنی مطّلب بیرون آمدند.

حکایت نقض عهد نامه که قریش نوشته بودند

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:
چون مدّت دو سال برآمد، بنی هاشم و بنی مطّلب بجائی نتوانستند رفتن و از هیچ کسی طعامی نتوانستند خرید و مردم از بیم قریش چه مقیم و چه مسافر، احتراز می‌نمودند و بقلیل و کثیر با ایشان مخالطت نمی‌کردند و معاملت نمی‌کردند [4]، و سختیها بریشان ظاهر می‌شد و کار بر ایشان تنگ آمد، و نزدیک

[(1-)] روا: خدایا تو این دشمنان خود را تا چند.
[(2-)] در اصل: و سفاهت نوائی، و از روا متابعت شد. ایا و پا: بی ادبی.
[(3-)] روا: که قبیله پیغامبر، علیه السلام، بودند معامله و مجامله نکنند.
[(4-)] روا: مخالطت نمی‌کردند و خرید و فروختی با ایشان نمی‌یارستند کردن.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:360
آن بود [1] تا هلاک شدندی، و از گرسنگی و بی‌نوائی کار بغایت کشید. پس حق تعالی در دل جماعتی اوگند [2] هم از قریش که ایشان [را] با بنی هاشم و بنی مطّلب زیادت خویشی بود، و شفقت و رفق [3] بر ایشان غالب گردانید تا در بند آن شدند که نقض آن عهد که قریش کرده‌اند بکنند و آن عهدنامه که نوشته‌اند بدرند، و آن قید و حجر از میانه بردارند، و بنی هاشم و بنی مطّلب چنانکه بودند مطلق العنان بگذارند و بر ایشان طریق مجاملت و مواصلت متّصل باز کنند، و در معاملت و مبایعت [4]، ایشان را با خود مساوی و مقابل گردانند.
و نخستین کسی که در نقض این عهد سعی نمود، هشام [بن عمرو] بن ربیعه بود و او خود پیش ازین با بنی هاشم، علی الخصوص، طریق إحسان و مردمی نگاه می‌داشت و پیوسته پنهان قریش، ایشان را طعام و غلّه فرستادی و شفقتهای بسیار نمودی. چون او را این خاطر درآمد، برخاست و بر زهیر بن [أبی] أمیّه رفت و گفت: ای زهیر، شاید که ما خوش خوریم و خوش خسپیم و در رفاهیت حال زندگانی گذاریم [5] و بنی هاشم که اخوال [6] و خویشان ماانند در تنگی و سختی روزگار بسر برند و در ضیق العیش و عسر الحال* زندگانی گذارند [7]، این بحمیّت و مردی کجا روا باشد؟ تا عرب فردا که این معنی بشنوند [8] آنگه ما را بخبث و بخل نسبت کنند. زهیر گفت: من تنها چه کنم، اگر کسی دیگر با من یار بودی، من نقض این عهد کردمی و آن صحیفه و عهد نامه بدریدمی و باطل کردمی. هشام بن ربیعه گفت: من با تو

_____
[(1-)] روا: شد.
[(2-)] سایر نسخ: افگند.
[(3-)] روا: رقت.
[(4-)] در اصل و ایا: متابعت، و بر طبق روا و پا ضبط شد.
[(5-)] روا و ایا: گذرانیم.
[(6-)] در اصل بخلاف متن عربی ج 2 ص 14 و روا: اخوان.
[(7-)] روا: گذرانند.
[(8-)] روا: + کی پسندند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:361
یارم در این کار. زهیر گفت: اکنون برو و یکی دیگر بدست آور که وی ما را یار باشد. هشام برخاست و بر مطعم بن عدیّ رفت، و همچنانکه با زهیر گفته بود، با وی نیز بگفت. مطعم همچنین جواب داد که من تنها چه کنم، اگر کسی دیگر با من یار بودی، من نقض آن عهد بکردمی و آن عهدنامه بدریدمی و باطل کردمی. هشام بن ربیعه گفت: من با تو یارم در این کار، مطعم گفت: ما را یاری دیگر هم از قریش بکار باید. هشام گفت:
زهیر بن أبی أمیّه [1] با ما یارست. مطعم گفت: اکنون برو و یکی دیگر از قریش راست کن تا چهار تن باشیم. هشام بن ربیعه برخاست و بر أبو البختری بن هشام رفت، و همچنانکه با زهیر و مطعم بگفته بود، با وی نیز بگفت و او همچنین جواب داد، گفت: این کار [بمن] [2] تنها راست نیاید، هشام گفت: من با تو یارم. گفت: دیگر می‌باید. گفت: زهیر بن أبی أمیّه [3] با ما یارست. گفت: دیگری می‌باید. گفت: مطعم بن عدی [4] با ما یارست. گفت: دیگری باید تا پنج تن باشیم. هشام برخاست و برفت و زمعة بن أسود بن مطّلب [5]، بر همان طریق که ایشان راست کرده بود، راست کرد.
پس ایشان هر پنج تن اتّفاق کردند و با یک دیگر سوگند خوردند که نقض عهد قریش بکنند و آن عهدنامه که ایشان نوشته‌اند، بدرند و باطل کنند. زهیر بن أبی أمیّه گفت: اوّل من در این کار شروع کنم و در محفل قریش سخن آغاز کنم [6]. پس روز دیگر بامداد، هر پنج برخاستند و آنجا که
_____
[(1-)] در اصل: زهیر بن مغرم.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] در اصل: مطعم بن عدی.
[(4-)] در اصل: زهیر بن امیه.
[(5-)] در اصل: ربیعة بن اسود بن مطلب.
[(6-)] در اصل: کنند.

قریش محفل ساخته بودند برفتند و قریش جمله در فنای کعبه جمع آمده بودند و زهیر برفت و پیشتر هفت بار طواف کعبه کرد و آنگاه بیامد و آنجا که قریش محفل کرده بودند بر پای بیستاد و گفت: ای قوم قریش، نشاید که ما را با زن و فرزند در فراخی* و نعمت زندگانی گذاریم [1] و خوش خوریم و خوش خسپیم و بنی هاشم و فرزندان ایشان در تنگی و سختی روزگار گذارند [2] و گرسنگی و برهنگی کشند و کس با ایشان معاملت و مسامحت نکنند [3]، بخدای که از پای فرو ننشینم تا نقض این عهد بکنم و این صحیفه بدرم [4]. چون وی چنین بگفت، أبو جهل گفت: دروغ گفتی و تو نقض این عهد نتوانی کرد و این صحیفه نتوانی درید.
چون أبو جهل چنین بگفت، [زمعة بن] أسود بن مطّلب بخصومت أبو جهل برخاست و گفت: تو [خود] دروغ می‌گوئی و ما خود راضی نبوده‌ایم با این عهد که بکرده‌ایم و این عهدنامه که بنوشته‌ایم [5]. بعد از ان، مطعم بن عدیّ برخاست و همچنین بگفت. و أبو البختری بن هشام برخاست و همچنین بگفت. أبو جهل بدانست که اتّفاقی کرده‌اند و آنگه روی باز قوم کرد و گفت:
ای قوم، این اتّفاق مبیت است و این بشب ساخته‌اند. چون این سخنها بگفتند، مطعم بن عدیّ برخاست و در میان خانه کعبه رفت و آن عهدنامه بدرآورد و پاره پاره کرد و رشمیز [6] راه بران برده بود و همه جای بخورده بود، مگر آنجا که نام خدای نوشته بود، و چون این عهدنامه بدریدند، این عهد باطل شد و آن قید و حجر از میان برخاست.

_____

[(1-)] روا: گذرانیم.
[(2-)] روا: می‌گذرانند.
[(3-)] روا و ط: با ایشان معامله نکند و طریق مجامله و مسامحه نسپرند. ایا و پا: با ایشان معاملت و مجاملت و مسامحت نکنند.
[(4-)] روا: نکنم ... ندرم. ایا: نکنیم ... ندریم.
[(5-)] روا: که بکردند. که بنوشتند. متن عربی ج 2 ص 16: ما رضینا کتابها حیث کتبت.
[(6-)] جانوریست چوب‌خواره که بعربی ارضه گویند (برهان).

و دیگر چنین گویند که: سبب نقض [عهد] قریش آن بود که سیّد، علیه السّلام، روزی با عمّ خود ابو طالب گفت: ای عم، آن عهدنامه که قریش نوشته‌اند و در میان خانه کعبه آویخته‌اند، رشمیز راه بران برده است و آن همه بخورده است مگر آنجا [که] نام خدای بر آنجا نوشته‌اند، و سیّد، علیه السّلام، در آن وقت بخانه کعبه نرفته بود و همچنین صحابه وی هیچ یکی

نیارستندی رفت در کعبه. ابو طالب گفت: یا محمّد، تو چون می‌دانی که آن عهدنامه رشمیز بخورده است؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: خدای تعالی مرا [1] از ان خبر داد. ابو طالب گفت: ای قریش، برادرزاده من می‌گوید که: آن عهدنامه که شما در کعبه آویخته‌اید رشمیز راه بر ان برده است و همه بخورده است، مگر جائی که نام خدای بر ان نوشته است، و شما می‌دانید که وی در این مدّت قدم در کعبه* ننهاده است و همچنین أصحاب وی، اکنون کس بفرستید و بخواهید اگر همچنین باشد که محمّد می‌گوید، پس بدانید که وی در همه دعوتها راستگویست، و شما بیش ازین قطیعت رحم روا مدارید و آن عهدنامه منسوخ و باطل گردانید، و اگر خلاف گفته باشد، من محمّد را بدست شما باز دهم و هر چه خواهید بکنید با وی. قریش گفتند: نیکو می‌گوئی.
ابو طالب و جمله بدان راضی شدند، آنگاه کس فرستادند [2] و آن عهد نامه بیاوردند و بنگرستند و همچنان که سیّد، علیه السّلام، گفته بود رشمیز آن جمله بخورده بود، إلّا جائی که نام خدای نوشته بود، آنگاه قریش همه لجاج بردند و نقض عهدنامه نکردند و تشدّد بدان بیشتر کردند. پس چون قریش وفا نکردند بعهد خود، این پنج تن که أسامی ایشان یاد کرده شد، بخلاف قریش برخاستند و با یک دیگر اتّفاق کردند و نقض عهد قریش کردند و آن عهدنامه بدریدند و باطل کردند. و ابو طالب در مدح این پنج تن

[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخ و مدلول متن عربی ج 2 ص 16: ما را.
[(2-)] در اصل: فرستاد، و بر طبق ایا ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:364
از قریش، که بمخالفت قریش برخاستند و نقض عهدنامه بکردند، قصیده‌ای بگفته است و آن قصیده [اینست [1]:
ألا هل أتی بحریّنا صنع ربّناعلی نأیهم و اللّه بالنّاس أرود
فیخبرهم أنّ الصّحیفة مزّقتو أن کلّ ما لم یرضه اللّه مفسد
تراوحها إفک و سحر مجمّعو لم یلف سحر آخر الدّهر یصعد
تداعی لها من لیس فیها بقرقرفطائرها فی رأسها یتردّد
و کانت کفاء وقعة بأثیمةلیقطع منها ساعد و مقلّد
و یظعن أهل المکّتین فیهربوافرائصهم من خشیة الشّر ترعد
و یترک حرّاث یقلّب أمرهأ یتهم فیهم عند ذاک و ینجد
و تصعد بین الأخشبین کتیبةلها حدج سهم و قوس و مرهد
فمن ینش من حصّار مکّة عزّهفعزّتنا فی بطن مکّة أ تلد
نشأنا بها و النّاس فیها قلائلفلم ننفکک نزداد خیرا و نحمد

[(1-)] در اصل و روا: در سیرت مذکور است، و بمتابعت از ایا و ط و پا و

متن عربی ج 2 ص 17 تا 19 نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:365 و نطعم حتّی یترک النّاس فضلهم‌إذا جعلت أیدی المفیضین ترعد
جزی اللّه رهطا بالحجون تبایعواعلی ملإ یهدی لحزم و یرشد
قعودا لدی خطم الحجون کأنّهم‌مقاولة بل هم أعزّ و أمجد
أعان علیها کلّ صقر کأنّه‌إذا ما مشی فی رفرف الدّرع أحرد
جریّ علی جلیّ الخطوب کأنّه‌شهاب بکفّی قابس یتوقّد
من الأکرمین من لؤیّ بن غالب‌إذا سیم خسفا وجهه یتربّد
طویل النّجاد خارج نصف ساقه‌علی وجهه یسقی الغمام و یسعد
عظیم الرّماد سیّد و ابن سیّدیحضّ علی مقری الضّیوف و یحشد
و یبنی لأبناء العشیرة صالحاإذا نحن طفنا فی البلاد و یمهد
ألظّ بهذا الصّلح کلّ مبرّإعظیم اللّواء أمره ثمّ یحمد
قضوا ما قضوا فی لیلهم ثمّ أصبحواعلی مهل و سائر النّاس رقّد
هم رجعوا سهل بن بیضاء راضیاو سرّ أبو بکر بها و محمّد
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:366 متی شرّک الأقوام فی جلّ أمرناو کنّا قدیما قبلها نتودّد
و کنّا قدیما لا نقرّ ظلامةو ندرک ما شئنا و لا نتشدّد
فیا لقصیّ هل لکم فی نفوسکم‌و هل لکم فیما یجیء به غد
فإنّی و إیّاکم کما قال قائل‌لدیک البیان لو تکلّمت أسود] و چون مطعم بن عدیّ از دنیا برفت، حسّان بن ثابت در مرثیت وی این چند بیت بگفت و سعی بردن وی در نقض عهد قریش و زینهار دادن وی سیّد را، صلوات اللّه علیه، چون از طائف باز گردید و نخست بار به مکّه درآمد، و بیت این است:
بیت
أیا عین فابکی [1] سیّد القوم [2] و اسفحی [3]بدمع و إن أنزفته فاسکبی [4] الدّما
و بکیّ عظیم المشعرین کلیهماعلی النّاس معروفا له ما تکلّما
فلو کان مجد یخلد الدّهر واحدامن النّاس، أبقی مجده الیوم مطعما

[(1-)] در اصل: علی عینی ابکی.
[(2-)] در متن عربی ج 2 ص 19: القوم، و در اصل و ووستنفلد: الناس.
[(3-)] در اصل: اسامی.
[(4-)] در اصل: خاجک.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:367 أجرت رسول اللّه منهم فأصبحواعبیدک [1] ما لبیّ مهلّ و أحرما [2]
فلو سئلت عنه معدّ بأسرها [3]و قحطان أو باقی بقیّة جرهما [4]

لقالوا هو الموفی بخفرة [5] جارهو ذمّته یوما إذا ما تذمّما
فما تطلع الشّمس المنیرة فوقهم‌علی مثله فیهم أعزّ و أعظما
و آبی إذا یأبی و ألین شیمةو أنوم عن جار إذا اللّیل أظلما * و آنکه حسّان او را مدح کرده و بگفته است: أجرت رسول اللّه، یعنی مطعم بن عدیّ پیغمبر را، علیه السّلام، در جوار خود آورده، این [6] حکایت آن چنان بود که:
در عهد اوّل اسلام که سیّد، علیه السّلام، در مکّه اسلام آشکارا نمی‌یارست کرد، قصد طائف کرد تا مگر أهل طائف دعوت وی قبول کنند و نصرت [7] دین وی دهند. چون برفت و ایشان را دعوت کرد، أهل طائف دعوت وی قبول نکردند و سیّد، علیه السّلام، دل تنگ از طائف باز گردید و ظاهر به مکّه نمی‌یارست آمدن. چون بنزدیک مکّه آمد [8]، کس

_____

[(1-)] در اصل: عبید.
[(2-)] در اصل: فهل و محرما.
[(3-)] در اصل: ما مریعا.
[(4-)] در اصل: مجرهما.
[(5-)] در اصل: فحرمه.
[(6-)] در اصل: و این.
[(7-)] سایر نسخ: اهل طائف با وی بیعت کنند و نصرت.
[(8-)] روا: رسید.

فرستاد پیش أخنس بن شریق که از مهتران مکّه بود تا او را جوار دهد و بجوار أخنس در مکّه آید. أخنس گفت: من از قریش [1] نیستم، من هم سوگند ایشانم و کسی را جوار نتوانم داد. و بعد از ان کس پیش سهیل بن عمرو فرستاد که از مهتران قریش بود تا او را در جوار خود گیرد و بجوار وی در مکّه آید و وی نیز عذری آورد و جوار وی نداد. آنگه کس پیش مطعم ابن عدیّ فرستاد و از وی جوار خواست، [و او إجابت کرد [2]] و آنگاه وی با خویشان خود جمله سلاح برگرفتند و از مکّه بیرون آمدند و کس فرستادند تا سیّد، علیه السّلام، از غار حرا بدر آمد. چون بدر مکّه رسید، آنگه مطعم و خویشان وی جمله شمشیر بر کشیدند و استقبال [3] وی کردند و او را بشهر مکّه درآوردند و همراه وی بودند [4] [تا بیامد و طواف کعبه بکرد و با خانه خود رفت].
پس این مدح که حسّان بن ثابت کرد مطعم را در مرثیت، بسبب آن حرکت بود که وی با سیّد، علیه السّلام، کرده بود، و دیگر از آنکه سعی نمود تا صحیفه عهدنامه قریش بدرید و نقض عهد ایشان کرد و آن خود حکایت کرده آمد.

و حکایتی چند دیگر کرده آید که هر حکایتی از ان متضمّن معجزاتی است از معجزههای سیّد، علیه السّلام. باز آمدیم بسر حکایت سیّد، علیه السّلام، اوّل حکایت طفیل بن عمرو الدّوسی کرده آید.

_____

[(1-)] سایر نسخ: نفس قریش.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] روا: پذیره.
[(4-)] چنین است در جمیع نسخ فارسی، و درباره شمشیر برکشیدن مطعم و خویشان وی و استقبال کردن و در آوردن پیغمبر بشهر مکه در متن عربی ج 2 ص 20 و 21 صراحتی وجود ندارد و عبارت آن اینست: ثم تسلح المطعم و اهل بیته، و خرجوا حتی اتوا المسجد، ثم بعث الی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم: ان ادخل، فدخل رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فطاف بالبیت و صلی عنده، ثم انصرف الی منزله.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:369

حکایت طفیل بن عمرو الدّوسی

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:
چون عهدنامه قریش منتقض شد و مکایدهای ایشان باطل شد، سیّد، علیه السّلام، آن همه جفاهای ایشان می‌کشید [و]* پیوسته ایشان را نصیحت می‌کرد و به اسلام ایشان را دعوت می‌کرد و آنچه طریق شفقت بود، ایشان را بجای می‌آورد، و ایشان حسد و کینه بیشتر در دل می‌گرفتند و عداوت و لجاج بیشتر با وی می‌نمودند و، چون بفعل چیزی نمی‌یارستند کرد، بقول مردم را تحذیر می‌کردند از آنکه نزدیک پیغمبر، علیه السّلام، شوند، یا استماع سخن وی کنند. و در هر گوشه‌ای، جمعی بر پای کرده بودند [1] که شب و روز دربند وهنی و خللی بودند، تا اتّفاق افتاد و طفیل بن عمرو الدّوسی به مکّه درآمد.
و این طفیل رئیس قبیله دوس بود و مردی بود که شرفی و آوازه‌ای تمام داشت.
در حال که وی به مکّه رسید، جماعتی از قریش بر وی شتافتند و گفتند: ای طفیل، تو مردی بزرگی و رئیس دوسی و ما [را] با تو دوستی‌ها و معرفتها سابق است. اکنون از سر نصیحت و شفقت ما ترا سخنی می‌گوئیم و راه داشتی همی کنیم. طفیل گفت:
بگویید تا چیست؟ ایشان گفتند: ای طفیل، در میان ما یکی [2] ظاهر شده است که ما از دست وی بطاقت رسیده‌ایم، فرقت در میان قوم ما درافگند و دین ما را تباه کرد و مردم ما را از راه ببرد، و سخنی دارد چون سحر که هر که سخن وی بشنود [اگر پدر است بترک فرزند بگوید و اگر فرزند است از پدر تبرّا نماید و [3]] اگر مرد بود مفارقت زن خود کند و اگر زن بود از شوهر خود جدائی جوید. اکنون بر تو آمده‌ایم تا أحوال وی [با تو بگوییم تا [3]] دانی و بهیچ حال گرد وی نگردی و بسخن و بفصاحت وی فریفته نشوی، که اگر تو بمجلس

[(1-)] روا و ط: گماشته بودند.
[(2-)] روا: مردی.
[(3-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:370
وی حاضر شوی و سخن وی بشنوی، ضرورت همچون دیگران فریفته شوی و در فتنه افتی و آن فتنه سرایت بقبیله تو کند و آنگاه کار ریاست بر تو محبط شود [1] و ترا هیچ لذّت و عیش نماند. طفیل خود حکایت کرد [که]: از بس که ایشان مرا بترسانیدند و بصد گونه مرا تحذیر نمودند [2]، عزم

جزم کردم که البتّه و أصلا بمجلس پیغمبر، علیه السّلام، حاضر نشوم و سخن وی بهیچ حال نشنوم. و چون به مکّه در شدم و کاری که بود مرا بدان مشغول بودم و از بس که محترز بودم، هر گه که بمسجد در شدمی، پنبه پاره‌ای برگرفتمی و در گوش خود آگندمی تا سخن [وی [3]] نشنیدمی و هم بر این حال* می‌بودم تا اتّفاق افتاد [که] یک روز بمسجد در شدم [4] و سیّد را، علیه السّلام، دیدم که نماز می‌کرد و من بگذشتم [5]، و حق تعالی خواسته بود و آواز قرآن خواندن وی بگوش من برسانید، حلاوتی از ان در دل من کار کرد [6]، بعد از ان با خود اندیشه کردم که من چرا بقول [7] دیگران اجتناب از این مرد کنم، یعنی از سیّد، علیه السّلام، و سخنی بدین نیکوی از وی نشنوم و بغور کار وی نرسم، و قریش آن سخن از حسد و بغض گفته‌اند نه از سر نصیحت و شفقت. پس مرا این اندیشه زیادت شد، تا دیگر بار با خود گفتم که: در قبایل عرب هر کجا مشکلی افتد بر رای من آن را حلّ کنند و هر کجا کاری بزرگ روی نماید، تدبیر آن از

_____

[(1-)] در اصل: نشود، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد، و احباط بمعنی باطل گردانیدن است.
[(2-)] در اصل و ایا: نمودند که، و بر طبق روا ضبط شد.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] روا: در رفتم.
[(5-)] روا و ط: برگذشتم.
[(6-)] سایر نسخ: از استماع آن بدل من درآمد، پاره‌ای برفتم، دیگر بار مرا هوس افتاد و باز گردیدم و پاره‌ای دیگر استماع قرآن بکردم و زیادت حلاوت آن در دل من کار کرد. متن عربی ج 2 ص 23 ببازگشتن طفیل و استماع مجدد وی قرآن را، صراحت ندارد.
[(7-)] روا و ط: بسخن.

عقل و کفایت من جویند. پس من چرا خود چنین متحیّر دارم و نروم و سخن این مرد نشنوم و بغور کار وی نرسم، تا اگر دعوی بصواب می‌کند و مردم را بکار خیر می‌فرماید، من نیز متابعت وی کنم و فرمان وی را مطاوعت نمایم.
[و اگر نه که مردم بشرّی و مفسده‌ای می‌خواند، آنگه اجتناب از وی نمایم] [1].
چون مرا این اندیشه افتاد، نزدیک سیّد، علیه السّلام، رفتم و بنشستم تا وی از نماز فارغ شد، برخاست و قصد خانه کرد، من نیز از پی وی برفتم تا بخانه رفت، و چون بخانه رفته بود، دستوری خواستم و بر وی رفتم- یعنی سیّد، علیه السّلام- و گفتم: یا محمّد، قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و بدین

صفت مرا تحذیر کردند [2] و من بدان سبب بغایتی محترز شدم که هر گاه که بمسجد آمدمی و آواز تو بشنفتمی [3] پنبه پاره‌ای در گوش خود آگندمی تا آواز تو نشنفتمی.
اکنون، امروز خدای تعالی خواسته بود و آواز تو بگوش من آمد و حلاوتی از ان در دل من آمد و سخنی سخت نیکو یافتم و بر تو آمدم، تا بدانم که تو مردم را بچه دعوت می‌کنی و ایشان را بچه کار می‌فرمائی، تا اگر خیری و رشدی در ان باشد، من نیز متابعت تو کنم و اگر شرّی و مفسده‌ای در ان باشد، همچنانکه قریش مرا تحذیر کردند، اجتناب نمایم. پس سیّد، علیه السّلام، اسلام بر من عرضه کرد و أحکام شریعت [4] بمن باز نمود و چند آیت از قرآن بمن فرو خواند.* آنگه گفتم: بخدای که من هرگز سخنی از این سخن تو خوبتر نشنیدم و هرگز ازین بهتر سیرتی نیافتم و إقرار آوردم و گفتم:
أشهد أن لا إله إلا الله، و أشهد أن محمدا رسول الله.
پس چون اسلام آورده بودم، گفتم: یا رسول اللّه من رئیس قبیله

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] روا: مرا از خدمت تو تحذیر کردند.
[(3-)] روا: می‌شنیدم از بیم.
[(4-)] روا: + و مسلمانی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:372
دوس‌ام و حکم من بریشان نافذ است و باز خواهم گردیدن بقوم خود، اکنون مرا نشانه‌ای باید از بر تو، تا آن نشانه بر صدق اسلام من گواهی دهد و معجزه‌ای باشد نبوّت ترا تا قوم من، چون این نشانه ببینند، بهانه نیاورند و به اسلام درآیند.
آنگه پیغمبر، علیه السّلام، گفت:
أللّهُمّ اجْعَلْ لَهُ آیَة،
بار خدایا، تو او را نشانه‌ای بده که آن نشانه بر صدق اسلام وی گواهی دهد و آن معجزه‌ای باشد از معجزات من. طفیل گفت: من دستوری خواستم و از بر سبّد، علیه السّلام، برخاستم و باز بر قوم خود آمدم. چون بنزدیک قوم خود رسیدم، نوری دیدم که از میان هر دو ابروان من می‌تافت، من از ان بترسیدم، گفتم: قوم من گمان برند که آن آتشی [1] است که در روی من افتاده است، آنگه گفتم: بار خدایا، این نور، که نشانه اسلام کرده‌ای بر روی من، بازستان و باز جائی دیگر افگن، در حال آن نور از روی من درآمد و بر سر تازیانه من افروخت. مردم قبیله، چون درنگرستند، آن نور بدیدند با هم گفتند: گوئی که این چه آتشی است که می‌تابد؟ چون مرا بشناختند، همه پذیره من باز آمدند و آن نور دیدند که از

سر تازیانه من می‌افروخت. جمله از ان تعجّب کردند، لکن حال نمی‌دانستند. تا بخانه شدم [2]، اوّل پدرم پیش آمد، گفتم: ای پدر، دور شو، از این ساعت از من نیستی و من از تو نیستم. پدرم گفت: ای فرزند، چرا؟ من گفتم: من مسلمان شدم و بدین محمّد درآمدم و تو کافری. پدرم گفت: ای پسر، دین من دین تو است، هر کدام دین که خواهی می‌دار. بعد از ان گفتم: ای پدر، اگر دین من داری

[(1-)] در جمیع نسخ فارسی آتش، و در متن عربی ج 2 ص 23: ان یظنوا انها مثلة وقعت فی وجهی.
[(2-)] در اصل: نمی‌دانستند با هم گفتند تا بخانه شدم. روا: لیکن حال نمی‌دانستند چون بخانه رفتم.

برخیز و برو و غسلی برآور و جامه بده تا بشورند و آنگه پیش من آی، تا من اسلام بر تو عرض کنم. پدرم برفت و غسل کرد* و جامه بداد تا بشورند [1] و بعد از ان باز پیش من آمد. من اسلام بر وی عرضه کردم و مسلمان شد. و بعد از ان زنم پیش آمد، او را گفتم: ای زن، بپیش من میای. گفت: چرا؟
گفتم: من مسلمانم و تو کافری. زن گفت: ای مرد، دین من دین تو است.
آنگه او را، چون پدرم [2]، بفرمودم و اسلام بر وی عرضه کردم و مسلمان شد. و همچنین خویشان یک به یک می‌آمدند و مسلمان می‌شدند. و بعد از ان، مردم قبیله به اسلام دعوت کردم، إجابت نکردند، مدّتی [بر آمد [3]]، برخاستم و باز خدمت، سیّد، علیه السّلام، آمدم و از قوم خود شکایت کردم و گفتم:
یا رسول اللّه، قوم دوس را دعوت کردم و بر من عصیان کردند، و هر چند که ایشان را به اسلام دعوت می‌کنم، قبول نمی‌کنند، اکنون دعای بد بر ایشان کن، تا حق تعالی ایشان را هلاک کند. سیّد، علیه السّلام، گفت: چرا دعای بد کنم ایشان را، بلکه دعای خیر کنم، آنگه این دعا بکرد.
أللّهُمّ اهْدِ دَوْسا.
گفت: بار خدایا، قوم دوس را راه راست ارزانی دار و ایشان را مسلمانی روزی گردان. پس چون پیغمبر، علیه السّلام، دعای خیر بر ایشان کرد، مرا گفت: ای طفیل، برو و قوم خود را دیگر بار [4] دعوت کن و رفق و مدارا کن، تا حق تعالی ایشان را اسلام روزی گرداند. طفیل گفت: من دیگر بار، بر قوم خود آمدم و رفق و مدارا می‌کردم، تا پیغمبر، علیه السّلام، از مکّه به مدینه هجرت کرد و غزو بدر و أحد و خندق درگذشت، و بعد از ان

[(1-)] روا: تا بشستند.

[(2-)] روا: همچنانکه بپدر گفتم.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] روا: + به اسلام.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:374
بحصار خیبر شد. چون سیّد، علیه السّلام، بغزو خیبر شد، من، با هشتاد خانه از قبیله دوس که به اسلام آمده بودند، برخاستم و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمدم و در غزو خیبر حاضر شدم و از غنیمت خیبر [1] نصیبه‌ای برگرفتم و از آن جایگه با سیّد، علیه السّلام، برفتم و در مدینه می‌بودم، تا فتح مکّه حاصل شد. بعد از ان، از سیّد، علیه السّلام، در خواستم تا مرا به ذو الکفّین [2] فرستد و آن را بسوزانم. و این ذو الکفّین [2] بتی بود از ان قومی از عرب که ایشان آن را می‌پرستیدند. پس سیّد، علیه السّلام، مرا دستوری داد و آن بت را بسوزانیدم و با آن قوم مصاف دادم و ایشان را هزیمت کردم. بعد از ان، باز مدینه آمدم و اندر مدینه می‌بودم، تا سیّد، علیه السّلام، از دنیا مفارقت کرد.
این بود حکایت طفیل تا سیّد، علیه السّلام، [را]* وفات رسید [3]. و بعد از وفات وی، در عهد خلافت أبو بکر، رضی اللّه عنه، چون أهل یمامه مرتدّ شدند، و أبو بکر، رضی اللّه عنه، با لشکر اسلام بجنگ ایشان آمد [4]، طفیل بن عمرو [و] پسرش هر دو با لشکر اسلام رفته بودند، چون بنزدیک یمامه رسیده بودند، طفیل خوابی بدید، روز دیگر با أصحاب باز گفت [5]: ای أصحاب، من دوش خوابی عجب بدیده‌ام و از ان بترسیدم.
گفتند: آن خواب چیست؟ گفت: دوش بخواب دیدم که مرا سر می‌تراشیدند و مرغی دیدم که از دهان من بیرون آمد و بپرید، و زنی دیدم که مرا در کنار گرفت و بعد از ان مرا بسوأت خود اندر برد، و دیگر پسر خود را دیدم مرا

_____
[(1-)] روا: فتح خیبر.
[(2-)] در اصل: ذو الکعباب.
[(3-)] در اصل و روا: تا سید علیه السلام وفات رسید. ایا و ط و پا: با سید علیه السلام و بعد از وفات وی. و [را] قیاسا الحاق شد.
[(4-)] روا و ط: رفت.
[(5-)] روا و ط: با اصحاب بگفت. ایا و پا: گفت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:375
سخت می‌طلبید، و بعد از ان دیدم که او را از من محبوس گردانیدند [1]. چون وی این حکایت خواب بگفت، أصحاب گفتند: خیر باشد، إن شاء اللّه، و هیچ نگفتند. آنگه طفیل گفت: من خود تعبیر خواب خود بگفتم [2]. گفتند: آن چیست؟ گفتا: اوّل در این جنگ آیم و آنچه دیدم که سر مرا

می‌تراشیدند، آنست که مرا [3] سر فرو خواهم نهاد، و آنچه دیدم که مرغی از دهان من برآمد و بپرید، آن روح من بود که بزودی از من برآید، و آن زن که دیدم که مرا در کنار خود گرفت و بعد از ان مرا بسوأت خود در برد، آن گور بود که مرا در خود گیرد و پس مرا بلحد فرو برد، و پسر خود که دیدم که مرا سخت همی طلبید، آنست که، چون مرا بکشند، او را نیز خواهد که کافران وی را بکشند، تا وی نیز شهید شود، لکن وی در حال شهید نشود. چون طفیل این حکایت بکرد، اوّل که لشکر اسلام [به یمامه] رفتند و مصاف با أهل ردّه پیوستند، طفیل شهید شد. و بعد از وی پسرش زمانی جنگ همی کرد و زخمی بسیار بر وی آمد، لکن بقتل نیامد، تا بعد از ان، در زمان عمر، رضی اللّه عنه، عام یرموک [4] بود که وی نیز شهید شد.

حکایت أعشی [بنی] قیس بن ثعلبه

ابن هشام روایت کند که:
أعشی بنی [5] قیس بن ثعلبه از قبیله خود برخاست و بقصد اسلام بیرون آمد و قصیده‌ای در مدح پیغمبر، علیه السّلام، إنشا کرد تا، چون بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، رسد، آن قصیده بخواند. چون بنزدیک

[(1-)] در اصل: گردانید، و از سایر نسخ متابعت شد.
[(2-)] روا: بکنم. ایا: کنم.
[(3-)] ایا: که من.
[(4-)] در اصل: عام اول، و از متن عربی ج 2 ص 25 متابعت شد.
[(5-)] در اصل: بن
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:376
مکّه رسیده بود، قریش* بشنیدند که: أعشی [خواهد آمدن تا مسلمان شود.
جماعتی ازیشان پذیره وی باز رفتند و گفتند: ای أعشی، بچه کار آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا بخدمت محمّد، صلّی اللّه علیه و سلّم، روم و مسلمان شوم. ایشان گفتند: ای أعشی]، خبر نداری که محمّد خمر حرام کرده است [1] و زنا حرام کرده است، و ایشان از حال أعشی می‌دانستند که روزگار بتهتّک گذرانده است [2] و فسق و فجور دوست می‌دارد. چون ایشان چنین بگفتند، أعشی گفت: ای قوم، مرا در زنا رغبتی نماند، چرا که پیر شدم و عمر در ان بسر بردم، امّا در شرب خمر مرا اندک هوسی مانده است، اکنون باز پس روم، تا مرا این هوس نیز کمتر شود و آینده سال [3] باز آیم و مسلمان شوم. این بگفت و هم از در مکّه بازگردید و بقبیله خود باز رفت. و اتّفاق چنان افتاد که أعشی هم در آن سال بمرگ آمد و به آینده نرسید و اسلام از وی فوت شد. و آن قصیده که در حقّ پیغمبر، علیه السّلام، گفته است اینست:
قصیده
ألم تغتمض عیناک لیلة أرمداو بتّ [4] کما بات السّلیم مسهّدا
و ما ذاک من عشق [5] النّساء و إنّماتناسیت قبل الیوم صحبة مهددا

[(1-)] برای ابن هشام در اینجا ظاهرا غفلتی رخ داده زیرا آیه تحریم شرب خمر در مدینه نازل شده است (مائده، 90)، رجوع شود به روض الانف ص 236.
[(2-)] روا و ایا: گذرانیده است.

[(3-)] ساير نسخ: مانده است پس چون چنين است كه محمد شرب خمر حرام كرده است امسال باز پس روم و هوسى كه مانده است بتمامى ازش بردارم (ايا و ط و پا:
از سر بدر كنم) و آينده سال.
[(4-)] در اصل: تبكى.
[(5-)] در اصل: و انما ذاک من عنق.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج1،ص:377 و لكن أرى الدّهر الّذى هو خائنإذا أصلحت كفّاى عاد فأفسدا
كهولا و شبّانا فقدت و ثروة [1]فللّه هذا الدّهر كيف تردّدا
و ما زلت أبغى المال مذ أنا يافعوليدا و كهلا حين شبت و أمردا
و أبتذل العيسّ المراقيل تعتلى [2]مسافة ما بين النّجير فصرخدا [3]
ألا أيّهذا السّائلى أين يمّمتفإنّ لها فى أهل يثرب موعدا
فإن تسألى عنّى فيا ربّ سائلحفىّ عن الأعشى به حيث أصعدا
أجدّت برجليها النّجاء و راجعتيداها خنافا ليّنا غير أحردا
و فيها إذا ما هجّرت عجرفيّةإذا خلت حرباء الظّهيرة أصيدا
و أمّا إذا ما أدلجت فترى [4] لهارقيبين جديا ما تغيب و فرقدا [5]

[(1-)] در اصل: كهولى شابا قصدت و بروزت.
[(2-)] در اصل: فاعيلى.
[(3-)] در اصل: النجس قصد حدا.
[(4-)] در اصل: مرى.
[(5-)] در اصل: فرودا. اين بيت بخلاف اصل و ساير نسخ فارسى و ووستنفلد (ص 255) از متن عربى ج 2 ص 26 ساقط است.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج1،ص:378 واليت لا آوى لها من كلالةو لا من حفى حتّى تلاقى محمّدا
متى ما تناخى عند باب ابن هاشم [1]تراحى و تلقى من فواضله ندى [2]
نبيّا يرى ما لا ترون و ذكرهأغار لعمرى فى البلاد و أنجدا
له صدقات ما تغبّ و نائلو ليس عطاء اليوم مانعه غدا
أجدّک لم تسمع وصاة محمّدنبىّ الإله حيث أوصى و أشهدا
إذا أنت لم ترحل بزاد من التّقىو لاقيت بعد الموت من قد تزوّدا
ندمت على أن لا تكون كمثلهفترصد للأمر [3] الّذى كان أرصدا
فإيّاک و الميتات [4] لا تقربنّهاو لا تأخذا سهما حديدا لتفصدا
و ذا النّصب المنصوب لا تنسكنّهو لا تعبد الأوثان و اللّه فاعبدا
و لا تقربنّ حرّة [5] كان سرّهاعليک حراما فانكحن أو تأبّدا

[(1-)] در اصل: تناخر عبد مناف بنى‌ها.

[(2-)] در اصل: مواصله یدا.
[(3-)] در اصل: الموت.
[(4-)] در اصل: فانک و المیتان.
[(5-)] در اصل: و لا یعر من جاره.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:379 و ذا الرّحم القربی فلا تقطعنّه [1][لعاقبة] و لا الأسیر المقیّدا
و سبّح علی حین العشیّات و الضّحیو لا تحمد الشّیطان [2] و اللّه فاحمدا
و لا تسخرا من بائس ذی ضرارة [3]و لا تحسبنّ المال للمرء [4] مخلدا
تمّت القصیدة و لا یتمّ مدحه أبدا و لو جئنا بمثله مددا.

حکایت مرد إراشی [که شتر به أبو جهل فروخته بود]

محمّد [بن] إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:
مردی از قبیله إراش اشتری چند به مکّه آورد و أبو جهل از وی بخریده بود و در بهای آن مدافعه و مماطلت می‌نمود و او را هیچ نمی‌داد، و آن مرد سرگردان شده بود و می‌خواست که باز خانه رود. یک روز قریش بدر کعبه جمع آمدند، آن مرد بیامد و فریاد برآورد و بر أبو جهل تشنیع کرد و گفت:
ای قوم قریش، چند روز است تا أبو جهل چند اشتر از من خریده است و بهای آن بمن باز نمی‌دهد و مرا سرگردان می‌دارد و من مردی غریبم و می‌خواهم که باز خانه خود شوم، اکنون روا مدارید که پیش شما ظلم بر غریبان کنند و اشتر بخرند و بهای آن ندهند. قریش از سر استهزا گفتند: ای مرد، اگر می‌خواهی که حقّ تو باز تو رسد بر آن مرد [5] رو که در گوشه مسجد نشسته است، که وی باشد که حقّ تو از أبو جهل بستاند، یعنی سیّد، علیه السّلام، که وی

[(1-)] در اصل: و لا تقطع.
[(2-)] در اصل: للسلطان.
[(3-)] در اصل: جراة.
[(4-)] در اصل: للّه.
[(5-)] روا: که حق خود بستانی بر آن مرد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:380
در گوشه مسجد نشسته بود. و غرض ایشان از آن سخن افسوس بود. آن مرد پنداشت که ایشان از سر جدّ [1] می‌گویند، برخاست [2] و بر سیّد، علیه السّلام، آمد و گفت: قریش مرا بتو حوالت کردند [3] که حقّ مرا از أبو جهل بستانی، و حال با وی بگفت. سیّد، علیه السّلام، گفت: ای و اللّه، با تو بیایم* و حقّ تو بستانم و بتو سپارم. سیّد، علیه السّلام، برخاست و با آن مرد برفت، چون سیّد، علیه السّلام، برفت با وی، مهتران قریش یکی را بفرستادند تا از پس وی بشود و ببیند که میان سیّد، علیه السّلام، و أبو جهل چه می‌رود. پس سیّد [4]، علیه السّلام، با آن مرد بدر سرای أبو جهل شد، چون بدر خانه أبو جهل رسید، در بکوفت. أبو جهل از اندرون خانه آواز داد که کیست که در می‌کوبد؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: منم، برخیز و بیرون آی. پس أبو جهل در حال بیرون دوید، چون بیرون آمد بترسیده بود و گونه روی وی زرد شده بود، گفت: یا محمّد، خیر است که تو بدر خانه من آمده‌ای؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: آمده‌ام تا حقّ این مرد بدهی.
أبو جهل گفت: کرامة و عزازة، یک لحظه توقّف کن تا من بروم و حقّ وی

بیاورم. أبو جهل به اندرون خانه شد و حقّ آن مرد بتمام برکشید و بیاورد و به وی سپرد [5]. و آن مرد که قریش فرستاده بودند ایستاده بود و آن حال می‌دید.
إراشی آن سیم برگرفت [6] و از خرّمی پای برگرفت و زود باز مسجد آمد، پیشتر

_____

[(1-)] در اصل: چند.
[(2-)] روا: پنداشت که آن مردمان راست می‌گویند و از سر جد برخاست.
[(3-)] روا: مرا بتو نشان دادند.
[(4-)] روا: با آن مرد برفت قریش چون دیدند که پیغامبر برخاست و با آن مرد می‌رود یکی را گفتند: برخیز و برو و ببین تا محمّد با ابو جهل چه می‌گوید و چه می‌کند و بیا و ما را حکایت کن پس سید. این عبارات با متن عربی ج 2 ص 29 سازگارتر است.
[(5-)] روا: و در حال بیرون آورد و به آن مرد داد.
[(6-)] روا: بستد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:381
از آنکه قاصد قریش باز آمدی، و قریش در مسجد منتظر قاصد خود بودند [1]. چون مرد إراشی بیامد، پرسیدند که: هان بگو تا محمّد با زر تو چه کرد؟ آن مرد گفت: جزاه اللّه خیرا، من کریم‌تر از وی کس ندیدم، در حال برخاست و با من بیامد و حقّ من بستد و بمن سپرد. قریش تعجّب کردند، گفتند: این چون تواند بودن که أبو جهل سخن محمّد بشنود و تن در دهد؟ در این سخن بودند که قاصد [2] ایشان برسید، قریش از وی پرسیدند که: حال چون بود؟ گفت: ای قریش، من امروز عجایبی دیدم از عجایبها که من هرگز چنان ندیده‌ام. گفتند: چه دیدی؟ گفت: محمّد چون بدر خانه أبو جهل رفت و در بکوفت و او را بیرون خواند، أبو جهل بیرون آمد و بر وی اثر زندگی نبود، از بس که بترسیده بود. محمّد گفت: برو و حقّ این مرد بیاور. أبو جهل گفت: کرامة و عزازة، بخانه در شد و سیم تمام برکشید و به وی سپرد. قریش زیادت تعجّب کردند، گفتند: این چون تواند بودن؟ بعد از ساعتی أبو جهل* بیامد و قریش او را گفتند: امروز ترا چه حالت افتاد و این چه حرکت بود که تو کردی؟ که ما از سر استهزا آن مرد را گفتیم برو، تا محمّد حقّ تو بازستاند، و ما چنان پنداشتیم که تو هرگز قول محمّد نشنوی و شفاعت وی قبول نکنی. أبو جهل گفت: ای قوم، معذور می‌دارید که اختیار از دست من رفته بود. گفتند: چون؟ گفت: چون محمّد بدر سرای من آمد و آواز داد، ترسی بمن درافتاد که هفت اندام من بلرزش درآمد، چون بیرون آمدم، درنگرستم بر بالای سر وی اژدهائی [3] عظیم دیدم بر

مثال اشتری سرمست ایستاده بود و دهان باز کرده، چون محمّد مرا گفت:

_____

[(1-)] روا: قریش انتظار می‌کردند تا آن که فرستاده‌اند باز آید.
[(2-)] روا: مرد.
[(3-)] در متن عربی ج 2 ص 30 چنین آمده است: ان فوق راسه لفحلا من الابل، ما رأیت مثل هامته، و لا قصرته، و لا أنیابه لفحل قط.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:382
حقّ این مرد بده، اگر من می‌گفتم نمی‌دهم، آن اژدها مرا هلاک می‌کرد، و از این سبب برفتم و حقّ وی بیاوردم و بدادم.

حکایت رکانه که با سیّد علیه السّلام کشتی گرفت

و این رکانه پسر عبد یزید بن هاشم بن عبد المطّلب [1] بود، و در قریش از وی قوی‌تر نبود، علی الخصوص در مصارعت هیچ کس پای وی نداشتی و با وی برنیامدی. یک روز اتّفاق افتاد و سیّد، علیه السّلام، در وادی‌ای از وادیهای مکّه او را بدید تنها [2]، سیّد، علیه السّلام، او را گفت:
ای رکانه وقت آن نیامد که بیائی و بمن ایمان آوری؟ رکانه گفت: ای محمّد، اگر دانستمی که آنچه تو می‌گوئی حقّ می‌گوئی بر تو ایمان آوردمی. سیّد، علیه السّلام، گفت: ای رکانه، اگر من با تو کشتی گیرم و ترا بیفگنم، تو بر من ایمان آوری؟ رکانه گفت: بلی. و رکانه چنان [3] تصوّر کرده بود که بصد مرد او را از پای درنیارند [4]. سیّد، علیه السّلام، گفت: اکنون بیا تا من با تو کشتی گیرم. رکانه نزدیک پیغمبر رفت و پیغمبر، علیه السّلام، با وی بمصارعت درآمد، چنانکه سیّد، علیه السّلام، دست بر وی باز نهاد و او را برگرفت، رکانه هیچ حرکت باز نتوانست کرد، آنگه سیّد، علیه السّلام، او را برگرفت و بر زمین زد. رکانه بر پای خاست و گفت: یا محمّد، یک بار دیگر بیای و با من کشتی گیر. سیّد، علیه السّلام، بیامد و یک بار دیگر کشتی گرفت و در حال* وی را بیفگند، [(5)] رکانه خجل شد و بر پای خاست و گفت: یا محمّد، این عجبست که تو مرا بیفگندی، در این حرکت

_____

[(1-)] در اصل: عبد یزید بن مطلب بن هاشم.
[(2-)] روا و ط: تنها بیافت.
[(3-)] در اصل: چون، و از روا و ایا متابعت شد.
[(4-)] روا: از پای نتوانند افگند.
[(5-)] روا و ط: افگند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:383
قریش با من هیچ برنمی‌آیند و پای من نمی‌دارند و بمصارعت با من برنمی‌آیند.
سیّد، علیه السّلام، گفت: ای رکانه، اگر خواهی عجب‌تر ازین تا ترا بنمایم، بشرط آنکه بمن ایمان آوری و متابعت من کنی رکانه گفت: آن چیست؟
سیّد، علیه السّلام، گفت: آن درخت می‌بینی که برابر تو ایستاده است [1]، اشارت کنم و برخیزد و نزد من [2] آید و دیگر باره باز جای خود رود و قرار گیرد. رکانه گفت: اگر تو این بکنی، من بتو ایمان آورم. آنگه سیّد، علیه السّلام، اشارت کرد و آن درخت بر خود خواند، آن درخت از جای برخاست و پیش سیّد، علیه السّلام، آمد، دیگر او را گفت: باز جای خود رو و قرار

گیر، درخت باز جای خود رفت و قرار گرفت [3]. رکانه [را] شقاوت و بدبختی دامن گرفته بود و ایمان نیاورد، و باز پیش قریش آمد و گفت: ای قریش، اگر ساحران روی زمین جمع شوند با محمّد برنیایند، بعد از ان حکایت آنچه دیده بود بکرد. و اللّه هو المعین.

حکایت جماعتی از نصاری [4] که بقصد دیدن سیّد علیه السّلام از حبش برخاستند و به مکّه آمدند

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
بیست مرد از نصاری از حبش برخاستند و به مکّه آمدند از بهر آنکه تا سیّد، علیه السّلام، ببینند و أحوال وی بحقیقت باز دانند. چون

[(1-)] روا: در مقابله تو است.
[(2-)] روا و ط: اشارت کنم و او را بخوانم و از جای خود برخیزد و پیش من.
[(3-)] ط: + و سید اشرف علیه الرحمه هم در معجزه پیغمبر علیه السلام این بیت آورده است و نیز این ضعیف در این موضع مناسب دید آوردن و آن را در قلم و در اینجا گنجانیدن مصلحت بود. شعر: سعی الشجر (در اصل: السحر) المجدی علی الارض نحوه وحی عماد کالکتیب المعمد (کذا). براهنمائی استاد محترم آقای محمد تقی مدرس رضوی معلوم شد که 54 بیت بهمین وزن و قافیه در نعت پیغمبر اکرم در نسخه خطی شماره 2227، ف کتابخانه ملی تهران از دیوان سید حسن غزنوی موجود است لیکن این بیت در آنجا نیست.
[(4-)] در اصل: انصار.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:384
درآمدند [1]، سیّد علیه السّلام، در مسجد بود [2]، ایشان درآمدند و سلام کردند و پیش وی بنشستند و سخنی چند که داشتند بگفتند، و مسأله‌ای که می‌خواستند پرسیدند. سیّد، علیه السّلام، ایشان را جواب داد و بعد از ان ایشان را براه اسلام دعوت کرد و آیتی چند از قرآن برخواند بریشان و ایشان بگریستن درآمدند، و بعد از ان، دعوت وی إجابت کردند و جمله ایمان آوردند.
و قریش [نزدیک کعبه] [3] جمع آمده بودند و آن حال می‌دیدند. چون نصاری از بر پیغمبر، علیه السّلام، برخاستند و می‌رفتند، أبو جهل از میان قوم برخاست و از پیش ایشان، باز رفت و گفت: ای قوم، من هرگز از شما أحمق‌تر ندیدم، أهل حبش شما را فرستادند که أحوال این مرد باز دانید، یعنی محمّد، علیه السّلام، و بغور کار وی برسید و آنگاه باز حبش آئید و أحوال بگویید، شما بیامدیت [4] و یک مجلس با وی تمام ننشستید و همه بر وی ایمان آوردید و دین وی گرفتید. ایشان گفتند: ای أبو جهل، برو که ما [را] وا [4] شما خصومتی نیست و هر کسی مصلحت کار خود بهتر داند، شما دانید و دین خود و ما دانیم و دین خود، شما [را] با ما سبیلی نه و ما [را] با شما غرضی نه. آنگه حق تعالی، در حقّ این جماعت که ایمان آوردند

و جواب أبو جهل چنان باز دادند، این آیتها فرو فرستاد. قوله تعالی:
الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ یُؤْمِنُونَ. وَ إِذا یُتْلی عَلَیْهِمْ قالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا إِنَّا کُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِینَ- إلی قوله- سَلامٌ عَلَیْکُمْ لا نَبْتَغِی الْجاهِلِینَ [5].

_____

[(1-)] روا: چون به مکه درآمدند.
[(2-)] روا و ط: نشسته بود.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] کذا در اصل بطور استثنا.
[(5-)] قصص، 52 تا 55.

و الله هو الموفق و المعین.

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
سیّد، علیه السّلام، هر گاه که بیامدی و بمسجد بنشستی و درویشان صحابه، مثل: خبّاب بن الأرتّ، و عمّار بن یاسر، و أبو فکیهه، و صهیب، و غیرهم، برفتندی و با سیّد، علیه السّلام، بنشستندی، آنگه مهتران قریش بنشستندی و در ایشان نگاه کردندی و گفتندی: أصحاب محمّد ببینید، مشتی گدای بی نوای، نه در سر دارند و نه در بر، چون تواند بود که حق تعالی چنین گدایان را بر ما مهتران برگزیند و ایشان را از میان ما بهدایت راه حقّ مخصوص گرداند؟ این خود محال باشد. بعد از ان گفتندی: اگر محمّد می‌خواهد که ما در مجلس وی حاضر شویم و سخن وی بشنویم، گو ایشان را پیش خود مگذار و با ایشان نشست و خاست مکن. آنگاه حق تعالی از قول ایشان خبر باز داد. قوله تعالی:
أَ هؤُلاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنْ بَیْنِنا أَ لَیْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاکِرِینَ [1].
و بعد از ان پیغمبر، علیه السّلام، نهی کرد از آنکه درویشان صحابه از بر خود دور دارد [2] بقول قریش. قوله تعالی:
وَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ* بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ ما عَلَیْکَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیْءٍ وَ ما مِنْ حِسابِکَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ- إلی قَولِه-

---

[(1-)] انعام، 53.
[(2-)] روا: از آنکه قول مهتران قریش نشنوند و درویشان صحابه را از مجلس خود دور ندارد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:386
ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ [1].
دیگر پیغمبر، علیه السّلام، در نزدیکی مروه بسیار نشستی و در آن نزدیکی غلامی عجمی نصرانی می‌نشست [2]. و نام وی جبر [3] بود. قریش گفتند که: محمّد این سخنها که می‌گوید از فلان عجمی [4] می‌آموزد. و حق تعالی این آیت فرو فرستاد از بهر قول ایشان:
وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ إِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ [5].
گفتا: ای محمّد، ما می‌دانیم که این کافران چه می‌گویند، این قرآن که محمّد می‌خواند از فلان عجمی می‌آموزد، و هیچ عاقل باور کند این از ایشان و خود چون تواند بودن [که] [6] عجمی را فصاحتی بدین خوبی باشد، تا سخنی چون قرآن و نظم بدین خوبی که عرب عربا از مثل آن عاجزاند [7]، وی از بر خود اختراع کند و کسی را در آموزاند، هرگز جبر

[3] عجمی را که ألکن العجم است محمّد عربی را که أفصح العرب است قرآن نتواند آموخت.
دیگر عاص بن وائل السّهمی که از مهتران قریش بود، و دشمن خدای و پیغمبر وی بود، که [هر گه که] نام پیغمبر برآمدی [8] و حکایت وی کردندی، قریش را گفتی: این چندین شما [را] از محمّد چه بر دلست، و این چندین او را چرا یاد می‌کنید؟ بگذارید که وی أبتر است، یعنی پسر ندارد و

_____

[(1-)] أنعام، 52 تا 54.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: عجمی بود و نصرانی می‌نشست.
[(3-)] در اصل: جنین.
[(4-)] روا: فلان غلام عجمی.
[(5-)] نحل، 103.
[(6-)] از روا نقل شد.
[(7-)] روا: عاجز آیند.
[(8-)] روا و ط: بردندی.

چون بمیرد، کس بر جای وی نباشد [1] و ذکر وی منقطع شود و شما آنگه از وی برآسائید.
پس حق تعالی ردّ کرد بر وی و سورت إِنَّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ تا آخر فرو فرستاد. و معنی سورت آنست که: ای محمّد، آن کافر که ترا أبتر گفت، او خود أبتر است [2]، چرا که وی چون بمیرد ذکر وی منقطع شود و نام وی منقضی گردد، زیرا که نه او را هنری مشهور است که کسی وی را بدان خواند، و نه او را مساعی مشکورست که کسی وی را بدان نام برد، و تو [3] که سیّد عالمیانی و خواجه هر دو جهانی، چگونه ذکر تو منقطع گردد و اسم تو منقضی* شود؟ علی الخصوص فردای قیامت، تشنگان أمّت را از حوض کوثر تو آب دهی و فروماندگان معصیت را از آتش دوزخ تو آزاد کنی. دل خوش دار، ای محمّد، و درود ده بر خداوند خود، و علی رغم دشمنان خود را، بمناسک حجّ و مواجب حلق و نحر [مشغول] شو که دشمنان تو أبترند، نه تو. 49
و دیگر یک روز سیّد، علیه السّلام، قوم خود را به اسلام دعوت کرد و در ان مبالغت نمود، أسود بن عبد یغوث [4]، و زمعة بن أسود، و ابیّ بن خلف، و عاص بن وائل، [و نضر بن الحارث] [5] گفتند: ای محمّد، چند گوئی؟ اگر تو خواهی که ما بتو ایمان آوریم، می‌بایستی که با تو فریشته‌ای بودی که وی از بهر تو سخن با مردم گفتی و تصدیق رسالت تو کردی [6]

_____

[(1-)] روا: کسی نباشد که باز جای وی نشنید.
[(2-)] روا: می‌خواند دروغ گفت که ابتر اوست.
[(3-)] روا: اما تو.
[(4-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: اسود بن المطلب.
[(5-)] از جمیع نسخ فارسی محذوف است و بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 36 قیاسا الحاق شد.
[(6-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: کردیم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:388
حق تعالی در حقّ ایشان این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:
وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لا يُنْظَرُونَ. وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ [1].
گفتا: ای محمّد، اگر ما فریشته‌ای بفرستیم با تو، چنانکه آن کافران درخواست می‌کنند قیامت برخیزد و عذاب بر ایشان معجّل گردد، و دیگر اگر ما فریشته‌ای بفرستیم، آن فریشته بر صورت آدمی شاید فرستادن، که آدمی فریشته جز بصورت آدمی نتواند دیدن، و چون فریشته بر صورت آدمی بینند کار بر ایشان مختلط و ملتبس شود، گاه گویند: آن فریشته است و قول وی باور کنند، و گاه گویند: این آدمی است و قول وی مصدّق ندارند، و چون چنین باشد ضلالت و گمراهی ایشان بیشتر باشد.
و دیگر یک روز [پیغامبر بر ولید بن المغیره، و أمیّة بن خلف، و أبو جهل بن هشام بگذشت [2]] ایشان، چون پیغمبر، صلوات اللّه علیه، بدیدند بچشم و ابروی [3] در هم نگاه کردند و در حقّ پیغمبر، علیه السّلام، طعن زدند و استهزا نمودند. سیّد، علیه السّلام، برنجید، و حق تعالی این آیت فرو فرستاد [4]. قوله تعالی:
وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ [5].

[(1-)] انعام، 8 و 9.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] روا: ابروان.
[(4-)] روا: پیغامبر از ان در خشم شد. تسلیت پیغامبر را آیت فرو فرستاد. ایا: بخشم رفت، حق سبحانه و تعالی برای تسلی خاطر پیغامبر این آیت ... متن عربی ج 2 ص 36: فغاظه ذلک.
[(5-)] انبیاء، 41.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:389
گفتا: ای محمّد، دل تنگ مدار از طعن و استهزای این کافران که کفّار پیشین هم، پیغمبران که بودند، طعن زدند و استهزا کردند، تا حق تعالی

عذاب بر* ایشان فرو فرستاد و آنچه سزای استهزای ایشان بود بداد. و اللّه هو النّاصر
.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:390

باب شانزدهم

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:
حدیث معراج بچند روایت بیاورده‌اند و همه یاد خواهم کرد:
روایت نخستین از ان عبد اللّه بن مسعودست، رضی اللّه عنه، که وی گفت:
سیّد را، علیه السّلام، در شب معراج براق بیاوردند، و این براق آن بود که پیغمبران دیگر، علیهم السّلام، بر ان می‌نشاندند پیش از سیّد، علیه السّلام، و هر گامی که برداشتی چند آن [1] بودی که منتهای بصر وی بودی [2].
پس چون سیّد، علیه السّلام، در مکّه بود و این ماجراها و حکایتها که یاد کرده شد، که وی را با قریش افتاده بود، و اسلام در جمله قبایل عرب و جمله قبایل قریش که در مکّه بودند فاش شده بود، و إنکار کفّار [3] قریش و عداوت ایشان با سیّد، علیه السّلام، بغایت کشیده بود، حق تعالی زیادت کرامت مؤمنان را و زیادت بلا و رنج کافران را و تمامت شرف و منزلت پیغمبر را، علیه السّلام، وی را مقام أسری داد، و به یک شب وی را از مکّه به بیت المقدس رسانید، و عجایبهای آسمان و زمین او را بنمود، و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بیاورد و حاضر کرد، تا پیغمبر، علیه السّلام، با

_____
[(1-)] ایا و پا: چنان.
[(2-)] روا و ط: و هر گامی که برداشتی آنجا که منتهای بصر وی بودی باز جای نهادی.
متن عربی ج 2 ص 38: تضع حافرها فی منتهی طرفها.
[(3-)] در اصل و ایا: کفر قریش، و از ط متابعت شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:391
ایشان نماز کرد، و باز گردید و هم به مکّه بمنزل خود آمد. چنانکه عبد اللّه بن مسعود روایت می‌کند، در آن شب که سیّد، علیه السّلام، أسری خواست بودن، حق تعالی جبرئیل، علیه السّلام، با براق پیش پیغمبر، علیه السّلام، فرستاد و سیّد، علیه السّلام، بر ان نشاند و براق او را در میان آسمان و زمین می‌برد، تا [1] به بیت المقدس او را فرود آورد. و بمسجد أقصی، در مقام پیغمبران، إبراهیم [2] و موسی و عیسی و جمله پیغمبران استقبال وی کردند، و سیّد، علیه السّلام، در پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد.
چون از نماز فارغ شده بود، سه قدح پیش وی آوردند، در یکی شیر بود و در یکی خمر و در یکی آب، و سیّد را، علیه السّلام، گفتند که: مخیّری میان

این قدحها، هر کدام که خواهی باز خور،* و پیغمبر، علیه السّلام، گفت: در این حال آوازی شنیدم، گوئی که مرا می‌گفت: ای محمّد، اگر قدح آب اختیار کنی، أمّت تو در آب غرق شدی، و اگر قدح خمر اختیار کنی أمت تو گمراه شوند، و اگر [قدح] شیر اختیار کنی، امّت تو بر راه راست بمانند [3]. بعد از ان، من قدح شیر بستدم و بیاشامیدم. پس جبرئیل، علیه السّلام، مرا گفت: برو ای محمّد، که راه راست ترا و امّتان ترا بدادند، چون قدح شیر اختیار کردی.
این یک روایت [است [4]] از معراج که عبد اللّه [بن] مسعود روایت کرده است.

_____

[(1-)] روا: + جبرائیل با وی بود و جمله عجایبها که حق تعالی بیافریده بود در میان آسمان و زمین او را می‌نمود تا.
[(2-)] روا: بمسجد اقصی در شد ابراهیم.
[(3-)] روا: آوازی شنیدم که همانا کسی مرا می‌گفت اگر محمد قدح ... کند امت وی ...
شوند ... کند امت او گمراه گردند و ... کند امت وی هدایت و راه راست یابند.
متن عربی ج 2 ص 38: ان اخذ الماء غرق و غرقت امته ...
[(4-)] از ط نقل شد. روا: این یک روایت از عبد اللّه بن مسعود است. ایا و پا: تمام شد روایت عبد اللّه بن مسعود از معراج.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:392
و روایت دیگر از حسن [بن] أبو الحسن بصری است، رحمة اللّه علیه، که وی گفت:
سیّد، علیه السّلام، حکایت کرد و از معراج خود خبر داد و گفت:
یک شب در حجر خانه کعبه خفته بودم و چشم من در خواب شده بود، ناگاه جبرئیل، علیه السّلام، درآمد و پای بر من نهاد و من باز زمین نشستم و نگاه کردم و کسی را ندیدم، و دیگر بار باز جای خود شدم و بخفتم و چشمهای من در خواب شد، دیگر بار بیامد و پای بر من نهاد و من دیگر بار از خواب برخاستم و نگاه کردم و کس ندیدم، و دیگر بار برفتم و باز جای خفتم و چشمهای من در خواب شد، سؤم بار بیامد و پای بر من نهاد، دیگر بار من از خواب درآمدم، جبرئیل، علیه السّلام، دیدم که بیامد و باز وی من بگرفت و مرا برپای داشت و گفت: بیای. پس من با وی از مسجد بیرون آمدم، چون بدر مسجد شدم، براق دیدم کوچک‌تر از استری و بزرگتر از خری، دو پر داشت که تارهای آن بزیر ساق خود همی زد و هر گامی که می‌رفت [1]، چند آن بودی که چشمان کار می‌کرد و بسر سنب زمین را می‌شکافت. جبرئیل، علیه السّلام، مرا گفت: برنشین. من نزدیک وی رفتم

تا برنشینم، پشت نداد، جبرئیل، علیه السّلام، در آمد و پرچم [2] وی بگرفت و گفت: ای براق شرم نداری که با محمّد مصطفی، علیه الصّلاة و السّلام، جاحدی [3] می‌کنی؟ بخدای که تا ترا بیافریده‌اند، از وی فاضلتر و مشرّف‌تر و مکرّم‌تر کسی بر تو ننشسته است. براق، چون چنین بشنید، از شرم عرق کرد و

_____

[(1-)] روا: که برگرفتی.
[(2-)] بمعنی کاکل هم آمده است و با بای ابجد نیز گفته‌اند (برهان).
[(3-)] روا: خامی. ایا: توسنی. ط: بدلجامی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:393
رام شد و پشت بداد و من بر وی نشستم و جبرئیل، علیه السّلام [1]،* با من بیامد و براق مرا می‌برد، تا [2] به بیت المقدس رسانید. چون بمسجد أقصی رسیدم [3]، إبراهیم و موسی و عیسی، علیهم السّلام، دیدم و جمله پیغمبران دیگر دیدم که درآمدند و بر من سلام کردند و مرا در پیش داشتند و با ایشان نماز کردم. چون از نماز فارغ شدم [4]، دو قدح بیاوردند و در پیش من نهادند [5]، در یکی شیر بود و در یکی خمر. من قدح شیر بستدم و بخوردم [6] و قدح خمر بدست نگرفتم. جبرئیل، علیه السّلام، مرا گفت: ای محمّد، فطرت اصلی گرفتی و بر امّت خود راه راست نمودی، چون قدح شیر بستدی و خمر بر امّت خود حرام کردی [7].
پس سیّد، علیه السّلام، هم در شب به مکّه باز آورد. و بامداد برخاست و قریش را خبر کرد که مرا دوش واقعه‌ای چنین و چنین بوده است و از مکّه تا بیت المقدس رفتم و باز پس آمدم. کافران گفتند: محمّد هرگز دروغی بزرگتر ازین نگفته است، و کاروان، چون شب و روز می‌رود، به یک ماه به شام روند [8] و محمّد در یک شب چگونه به شام رود و باز مکّه آید؟
این سخن هیچ کس باور نکند از وی. آنگاه زبان طعن بگشودند و گفتند:

_____

[(1-)] در حاشیه صفحه 130 آن نسخه اصل بخط دیگر و جدیدتری این عبارات نوشته شده است:
آورده‌اند که در آن مقام امر آمد که ای دوست با خویشتن چه آورده‌ای؟ گفت:
دو قبضه آوردم، یکی قبضه تقصیر طاعت امت، دیگر قبضه جفا و معاصی امت، تقصیر برحمت بخش و جفا بمن بخش. امر آمد که بخشیدم یا محمد.
[(2-)] روا: تا مرا.
[(3-)] روا و ط: رفتم. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج1 393 در معراج پیغمبر ما صلوات الله علیه ..... ص : 390
[(4-)] روا: شده بودم.

[(5-)] روا: مرا دادند.
[(6-)] روا و ط: برگرفتم و بیاشامیدم.
[(7-)] روا و ط: چون قدح شیر برگرفتی و بیاشامیدی و خمر بر امت تو حرام گردانیدند.
[(8-)] روا: بزرگتر از ان نگفت، قافله که شب و روز روند به یک ماه از مکه به شام نتوانند شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:394
اگر ما محمّد را بهیچ نتوانیم شکستن، بدین دروغ که گفت وی را بشکنیم [1] و کار بر وی تباه کنیم. بعد از ان قومی ببر أبو بکر رفتند و گفتند: ای أبو بکر، محمّد چنین و چنین می‌گوید که من دوش از مکّه به شام رفتم و باز آمدم.
أبو بکر گفت: وه شما را عجب می‌آید از وی؟ گفتند: بلی. وی گفت: محمّد ما را خبر می‌دهد که جبرئیل، علیه السّلام، به یک لحظه از بالای هفت آسمان بر من می‌آید [2] و پیغام حقّ بمن می‌گزارد و ما را از عجایبهای آسمان و زمین خبر باز می‌دهد، و دیگر بار باز [3] بالای هفت آسمان می‌رود، و ما او را صادق می‌دانیم و در ان ایمان به وی می‌آوریم، پس اگر او را دوش [4] از مکّه به بیت المقدس بردند و باز مکّه آوردند، این چندین عجب نبود، اگر محمّد این گفت راست گفت و من او را صادق می‌دانم.
چون أبو بکر، رضی اللّه عنه، این چنین بگفت، مردم قریش از آن إنکار که می‌نمودند در این حدیث پاره‌ای نرم [5] شدند. آنگاه أبو بکر پرسید که سیّد، علیه السّلام، این ساعت* کجاست؟ گفتند: در مسجد [6] نشسته است و این حکایت با مردم می‌گوید.
أبو بکر، رضی اللّه عنه، برخاست و بنزدیک پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول اللّه [7]، چنین حکایتی از تو باز می‌گویند [8]، سیّد، علیه السّلام، گفت: بلی که چنین است یا أبو بکر. أبو بکر گفت: صدقت، راست گفتی

_____
[(1-)] روا: سخن نتوانستیم ... با این دروغ که گفت او بشکنیم. ایا: اگر محمد را بهیچ چیز نتوانستیم شکستن ...
[(2-)] روا و ط: بزمین بر وی می‌آید.
[(3-)] در اصل: از بالای، و از روا و ایا متابعت شد.
[(4-)] روا: پس اگر گفت مرا دوش.
[(5-)] روا: ساکن.
[(6-)] روا: اینک در مسجد.
[(7-)] روا و متن عربی ج 2 ص 40: یا نبی اللّه.
[(8-)] روا و ط: از تو بکردند که تو گفتی: من دوش از مکه به بیت

المقدس شدم و باز پس آمدم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:395
یا رسول اللّه، من ترا صادق می‌دانم [1]، لیکن این منکران را نشانه‌ای از بیت المقدس می‌پرسند، بازگوی تا زبان [2] کوتاه کنند و در إنکار بر خود ببندند [3]. چون أبو بکر، رضی اللّه عنه، این چنین بگفت، حجاب از پیش دیده سیّد، علیه السّلام، برداشتند و بیت المقدس همچون طبقی پیش وی بنهادند. بعد از ان، سیّد، علیه السّلام، آغاز کرد [4] و نشانهای بیت-المقدس چنانکه می‌پرسیدند یک به یک می‌گفت و هر نشان که بدادی أبو بکر گفتی: صدقت یا رسول اللّه [5]، هر چه تو گوئی راست گوئی. پس چون نشانها جمله پرسیده بودند و جوابها شنیده بودند، و أبو بکر بجملگی تصدیق کرده بود، سیّد، علیه السّلام، گفت: و انت یا أبا بکر الصّدّیق. گفت: یا أبو بکر، چون تو مرا صادق می‌خوانی، من ترا صدّیق می‌خوانم و از آن روز باز صدّیق بر أبو بکر مشهور شد. و چون حدیث معراج در مکّه مشهور شد و حکایت آن پیش مردم فاش گشت، بعضی که کافر بودند اعتراف کردند و مسلمان شدند و بعضی از مسلمانان بودند که إنکار نمودند و مرتدّ شدند و از سخن معراج از دین برآمده بودند. [پس حق سبحانه و تعالی در حقّ ایشان این آیت فرو فرستاد].
قوله تعالی:
وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزِیدُهُمْ إِلَّا طُغْیاناً کَبِیراً [6].

[(1-)] روا: می‌دارم.
[(2-)] ایا و ط و پا: زبان طعن.
[(3-)] روا: به خود دربندند.
[(4-)] روا و ط: برگرفت.
[(5-)] روا و ط: + من گواهی می‌دهم که تو پیغامبر خدائی و هر چه. متن عربی ج 2 ص 40: صدقت، اشهد انک رسول اللّه.
[(6-)] اسراء، 60.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:396
گفت: ای محمّد، ما معراج ترا فتنه مردمان گردانیدیم، تا آن کس که در دین قدمی راسخ دارد زیادت در کار اسلام شود، و آن کس که قدمی راسخ ندارد و ضعیف حال باشد در مسلمانی، چون این حکایت بشنود، شکّ و وسوسه بر وی مستولی شود [1]، تا بدان سبب از دین برآید و از مسلمانی بیزار شود.
و روایت دیگر در معراج، روایت عایشه است، رضی اللّه عنها، که گفت: جسد پیغمبر، علیه السّلام، در شب مِعراج از جای خود نشد [2]، امّا روح

وی را به معراج* بردند. و معاویة بن أبی سفیان هم بموافقت قول عایشه، رضی اللّه عنها، سخن گفتی در معراج، و هر که حکایت از وی پرسیدی گفتی: معراج خوابی درست بود که حق تعالی پیغمبر خود را بنمود، یعنی معراج در خواب دید نه در بیداری.
و بعضی از علما [که [3]] إنکار سخن عایشه نکرده‌اند [4] و آن معاویه، با آنکه سخن ایشان در معراج [مخالف] قول جمله صحابه و علماست، از بهر این آیت قرآن بود که حسن [بن] أبو الحسن بصری، رحمة اللّه علیه، [گفت [3]] که: در حقّ معراج فرود آمده است:
وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ [5].
و دیگر از بهر این آیت که حق تعالی در خواب إبراهیم، علیه السّلام، را خبر داد و گفت:

_____

[(1-)] روا و ط: تا کسی که در دین او را قدمی راسخ باشد، چون حکایت آن بشنود، او را یقین و ثبات زیادت شود و کسی که او را قدمی راسخ نباشد در دین و ضعیف حال باشد در مسلمانی، چون حکایت آن بشنود، شک و وسواس مستولی شود.
[(2-)] روا و ط: جدا نشد.
[(3-)] از روا و ط نقل شد.
[(4-)] در اصل: کرده‌اند، و از روا و ط متابعت شد.
[(5-)] اسراء، 60.

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذا تَری [1] یعنی إبراهیم پسر را گفت که: مرا در خواب فرموده‌اند که ترا بکشم و بعد از ان همچنان می‌کرد تا حق تعالی فدا فرستاد. و از این جهت بدانستند علما که: حق تعالی پیغمبران را در خواب وحی می‌فرستد، همچنانکه در بیداری.
و سعید بن المسیّب، رحمة اللّه علیه، می‌گوید: هر وقتی که سیّد، علیه السّلام، پیش صحابه خود صفت إبراهیم و موسی و عیسی بکردی که ایشان را در شب معراج دیده بود، در وصف إبراهیم علیه السّلام، چنین گفت:
أمّا إبراهیم فلم أر رجلا أشبه بصاحبکم و لا صاحبکم أشبه به [منه].
گفتا: هیچ کس ندیدم که مانندهتر از من که پیغمبر شما ام به وی. و در وصف موسی، علیه السّلام گفت:
و امّا موسی فرجل آدم طویل ضرب جعد [أقنی]، کأنّه من رجال شنوة [2].
گفتا: موسی مردی گندمگون [بود [3]]، دراز بالا، چست اندام، جعد موی،

بلند بینی، همانا که وی از مردم شنوه بود، و شنوه قبیله‌ای بودند از عرب، و ایشان مردم خوب بودند [4] با قد [و] قامتی تمام، و در کارها چست و سبک‌تر رفتندی. و در صفت عیسی گفتی:

_____

[(1-)] صافات، 102.
[(2-)] در اصل: شنویه.
[(3-)] از روا و ط نقل شد.
[(4-)] در اصل: بود، و از ایا متابعت شد.

و أمّا عیسی [بن مریم]، فرجل احمر، بین القصیر و الطّویل، سبط الشّعر، کثیر خیلان الوجه، کأنّه خرج من دیماس، تخال رأسه یقطر [ماء] و لیس به ماء، أشبه رجالکم [1] به عروة بن مسعود الثّقفی.

گفتا: عیسی علیه السّلام، مردی سرخ [2] بود، نه کوتاه و نه دراز، [3] موی تیز داشت و بر روی وی نقطه بسیار بود، و روی وی از تازگی که بود، همانا که از گرماوه [4] بدر آمده بود، و همانا که آب از* مویهای وی می‌چکید، [5] و مانند بود به عروة [6] بن مسعود الثّقفی، و عروه رئیس و مهتر طائف [7] بود، و حکایت وی بعد ازین بیاید در أبواب مغازی.

و علی، رضی اللّه عنه، چون وصف پیغمبر، علیه السّلام، کردی، بعد از وفات وی، چنین گفتی:

لم یکن صلّی اللّه علیه و سلّم بالطّویل الممغّط، و لا- القصیر المتردّد. کان ربعة من القوم، و لم یکن بالجعد القطط و لا السّبط، کان جعدا رجلا، و لم یکن بالمطهّم و لا المکلثم، و کان أبیض مشربا، أدعج العینین، أهدب الأشفار، جلیل المشاش و الکتد، رقیق المسربة، أجرد، شثن الکفّین و القدمین، اذا مشی تقلّع، کأنّما یمشی فی صبب، و إذا التفت التفت معا، بین کتفیه

_____

[(1-)] در اصل: من رجالکم.
[(2-)] روا و ط: سرخ چهره.
[(3-)] روا و ط: بلند.
[(4-)] ایا: گرمابه.
[(5-)] روا و ط: فرو می‌چکید.
[(6-)] روا و ط: و مانندەتر به او کسی عروة ...
[(7-)] روا و ط: + أهل طائف.

خاتم النبوّة، و هو صلّی اللّه علیه و سلّم خاتم النّبیّین، اجود النّاس کفّا، و أجرأ النّاس صدرا، و أصدق النّاس لهجة، و أوفی النّاس ذمّة، و ألینهم

عریکة، و أکرمهم عشرة، من رآه بدیهة هابه، و من خالطه أحبّه، یقول ناعته: لم أر قبله و لا بعده مثله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.
أمیر المؤمنین علی، رضی اللّه عنه، چون صفت پیغمبر، صلوات اللّه علیه، کردی، گفتی: نه درازی باریک بود و نه کوتاهی خرد، بلکه میانه این هر دو بود، راست اندام تمام پشت [1]، موئی داشت نه جعدی جعد [2] و نه تیزی تیز، میانه این هر دو بود، نه کر [3] و نه تیز، روئی داشت نه گرد و نه برآمده [4] چون روی فربهان، و نه خشک و نزار چون روی نحیفان، بلکه روی گرد بقاعده بود، سپید و روشن و لطیف. چشمی داشت سپیدها سپید و سیاهه سیاه، مژگانی راست بهم در رسته، دراز و بسیار، و استخوان أعضاهای وی بزرگ و قوی، میان شانه وی گشاده و میان خط نافش باریک، مویهای اندامش خرد و تنک، انگشتانش، هم از ان دست و هم از ان پای، درشت و بزرگ، کفهای [5] وی نرم چون حریر بود، و چون از جای خود برخاستی و می‌رفتی، از چستی همانا که مرغ بود که می‌پرید، و چون التفات کردی به یک بار التفات کردی، نه چون رعنایان سرخو هله [6] داشتی. و در میان هر دو کتفش مهر نبوّت بودی، و او خود که صد هزار درود حق بر وی باد،

[(1-)] روا و ط: سینه.
[(2-)] روا: + بود.
[(3-)] کذا در اصل به کسر و سکون.
[(4-)] در اصل: آمده، و بر طبق روا ضبط شد.
[(5-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: کتفها، و نرم بودن کفها از شئن الکفین مستفاد نمی‌شود.
[(6-)] با ثانی معدوله بر وزن بهله بمعنی کجی و ناراستی (برهان).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:400
خاتم پیغمبران و مهتر عالمیان بود، و در سخا از همه بهتر بود، و در شجاعت از همه بیشتر بود، و در فصاحت از همه نیکوتر و تمامتر بود، و در عهد و پیمان از همه درست‌تر بود، و در خوی و خلق از همه نیکوتر بود، [و در تعیّش با مردم از همه بزرگتر [1]] بر بدیهه چون وی را بدیدندی از وی هیبت داشتندی، و چون با وی مخالطت کردندی وی را چون جان و دل دوست گرفتندی، نه پیش از وی مثل وی کسی توانستندی دیدن [2]، و نه بعد از وی کسی مثل وی تواند یافتن، صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.
روایت دیگر در معراج، روایت امّ هانی است، دختر أبو طالب. او گفت: سیّد، علیه السّلام، شب معراج در خانه من بود و با من نماز کرد نماز خفتن، و بخفت و پیش از صبح ما را از خواب برانگیخت، تا وضوی نماز بساختم و نماز بامداد با وی بکردم [3]. چون از نماز فارغ شده بود، روی

در من آورد [4] و گفت: یا امّ هانی، من دوش نماز خفتن با شما بکردم، چنانکه دیدیت [5] و بمسجد أقصی رفتم به بیت المقدس، و آن جایگاه نماز بکردم و باز مکّه آمدم و اینک نماز بامداد با شما بگزاردم. سیّد، علیه السّلام، چون این سخن بگفت، بر پای خاست و قصد بیرون کرد. من گفتم: یا رسول اللّه، مادر و پدر من فدای تو باد، این سخن که با ما [6] گفتی میان مردم مگوی که ترا باور ندارند، آنگاه ترا بدروغ وا دهند [7] و ترا برنجانند. سیّد، علیه السّلام، گفت: بخدای که من این سخنها پنهان ندارم و

_____

[(1-)] روا: زیرک‌تر. ط: نیکوتر و زیرکتر.
[(2-)] روا و ط: توانست بودن.
[(3-)] روا و ط: بگزاردیم. در متن عربی ج 2 ص 43: و صلیناه معه.
[(4-)] روا و ط: شده بودیم روی بمن کرد.
[(5-)] کذا بطور استثنا، سایر نسخ: دیدی. در متن عربی ج 2 ص 43: کما رأیت.
[(6-)] سایر نسخ: با من.
[(7-)] سایر نسخ: باز دهند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:401
با مردم بگویم و بیرون رفت. و من کنیزکی داشتم و او را گفتم که: از دنباله رسول خدای برو و بنگر، تا چه می‌گوید و مردم او را چه می‌گویند. کنیزک از دنباله رسول، علیه السّلام، بمسجد آمد [1] و بنشست، و حالی سیّد، علیه السّلام، آغاز کرد و با مردم حدیث معراج بگفت که: دوش از مکّه به بیت المقدس رفتم و آن جایگاه نماز کردم و هم دوش باز پس آمدم [2] و این جایگه نماز کردم [3]. چون سیّد، علیه السّلام، این بگفت، مردم بیشتر آن بودند که باور نکردند و تعجّب نمودند از سخن وی، بعد از ان گفتند: یا محمّد، این سخن که تو گفتی ما را باور نمی‌باشد که تو راه یک ماهه به یک شب بروی و باز آئی [4]، اکنون نشانه‌ای باز گوی از ان، تا بدان نشانه سخن تو باور کنیم و دانیم که تو راست گفته باشی.
سیّد، علیه السّلام، گفت: نشانه این سخن که من گفتم آنست که: دوش به بیت المقدس* می‌رفتم، در فلان وادی کاروان فلان قوم دیدم که آن جایگه منزل فرو گرفته بودند و بخواب بودند و چهارپایان ایشان [5]، چون حسّ [6] براق من بشنیدند، همه از جای خود برمیدند و یک اشتر ایشان گم شد و من از بالای ایشان آواز دادم و گفتم: اشتر شما فلان جای ایستاده است، بروید و باز آورید، برفتند و باز آوردند [7]. چون از بیت المقدس باز گردیدم، در فلان موضع بر کاروانی دیگر بگذشتم و ایشان نیز خفته بودند، و کوزه‌ای آب دیدم که سر آن گرفته بود و پیش یکی از ایشان نهاده بود و من تشنه بودم، و آن کوزه برگرفتم و آب از ان باز خوردم و سر آن باز

گرفتم و باز جای خود نهادم، و کاروان اینک

_____

[(1-)] روا و ط: از دنباله وی برفت.
[(2-)] روا و ط: باز مکه آمدم.
[(3-)] روا و ط: نماز بامداد کردم.
[(4-)] روا و ط: نمی‌باشد چرا که راه یک ماهه به یک شب چون روند و باز آیند؟
[(5-)] روا و ط: بخواب در رفته بودند چهارواهای ایشان.
[(6-)] ط: آواز پای.
[(7-)] روا و ط: باز پس آورید، برفتند و باز پس آوردند.

نزدیک تنعیم [1] رسیدند و از آن جایگاه به مکّه فرود آیند [2]. و نشانه ایشان آنست که: از پیش همه کاروان، اشتری هست خاکسترگون و بر وی دو جوال هست، یکی سیاه و یکی سپید. قریش، چون این بشنیدند، همه بر کاروان دویدند. چون به تنعیم رسیدند، همان کاروان که سیّد، علیه السّلام، نشان داده بود، بدیدند.
از بالای تنعیم فرود می‌آمدند، و در پیش آن [3] نگاه کردند، و آن اشتر خاکسترگون دیدند که جوالی سپید و یکی سیاه بر وی بود و در پیش اشتران بود، گفتند: محمّد راست گفت. بعد از ان از مردم کاروان [4] پرسیدند که: دوش بر شما کسی گذشت و از کوزه یکی از شما هیچ آبی خورد؟ گفتند: بلی، ما خفته بودیم و سواری بگذشت، چون بنزدیک ما رسید، فرود آمد و کوزه آب سر گرفته بود، بر گرفت و آب خورد [5] و سر آن باز جای گرفت و بنهاد و برنشست و از ما در گذشت [6]. گفتند که: محمّد راست گفت، این نشانها، چنانکه وی گفت، همان بود. چون به مکّه باز آمدند، کاروان دیگر که سیّد، علیه السّلام، نشان داده بود که در فلان وادی دیدم و اشتری [7] از ان ایشان گم شده بود و من ایشان را نشان دادم [8]، از راهی دیگر به مکّه در آمده بودند، گفتند: بیائید تا از آن کاروان دیگر بازپرسیم تا هر چه محمّد گفته است راست گفته است یا نه؟ برفتند و از کاروان دیگر بپرسیدند که دوش* کسی بر شما گذشت؟ گفتند: بلی که چنین بود، ما دوش در فلان وادی خفته بودیم [9] و بخواب در رفته بودیم، که ناگاه سواری

_____

[(1-)] در اصل: نعیم.
[(2-)] روا: خواهند آمد.
[(3-)] روا: ایشان.
[(4-)] روا: از کاروانیان.

[(5-)] روا و ط: آب از ان بخورد.
[(6-)] روا و ط: + و از پیش ما بیامد.
[(7-)] روا و ط: که نخست در فلان وادی ایشان را یافتم و شتری.
[(8-)] روا و ط: ایشان را بدان راه نمودم.
[(9-)] روا و ط: منزل گرفته بودیم.

می‌گذشت و چهار پایان ما حسّ وی [1] بشنیدند و از ان برمیدند، و اشتری از ان ما گم شد و آن را طلب می‌کردیم و باز نمی‌یافتیم، و آوازی از میان آسمان [2] شنیدیم که گفت: اشتر شما در فلان جای ایستاده است، بروید و باز آورید، ما برفتیم و هم آنجا اشتر ایستاده بود و بیاوردیم. گفتند: محمّد راست گفت.
[روایت دیگر در معراج روایت أبو سعید خدری است. و در روایت او حدیث معراج مستوفی بیامده است.] [3] و أبو سعید خدری گفت که: سیّد، علیه السّلام، حکایت کرد از معراج و گفت: بعد از ان که مرا به براق برنشاندند و به بیت المقدس بردند و از نماز فارغ شدم، مرقاتی [4] دیدم که از آسمان فرود آوردند، مرقاتی بود که چشم من از ان نیکوتر چیزی ندیده بود، و چون معراج فرود آوردند و مرا در ان نشاندند و جبرئیل با من در ان نشست، و بعد از ان ما [را] بهوا در می‌بردند تا به [در] [5] آسمان دنیا رسیدم و آن در [را] باب الحفظه [6] خواندندی و فریشته‌ای بر ان گماشته‌اند، نام وی إسماعیل، و در فرمان وی دوازده هزار فریشته موکّل کرده و هر یکی از ایشان دوازده هزار فریشته دیگر در فرمان داشت. چون در باز کردند و ما در رفتیم، آن فریشته که نام وی إسماعیل است که أمیر همه بود، درآمد و از جبرئیل پرسید که: این کیست که با تو در هودج [7] نشسته است؟ جبرئیل گفت: محمّد است. آن فریشته گفت: محمّد برانگیختند برسولی؟ جبرئیل گفت: بلی. آنگاه وی برخاست و استقبال کرد و

_____
[(1-)] روا: چهاروایان ما حسی. ط: چهاروایان آوازی.
[(2-)] روا و ط: آسمان و زمین.
[(3-)] در اصل: و در روایت دیگر از معراج مستوفی‌تر بیاورده است، و از روا نقل شد.
[(4-)] سایر نسخ بتبعیت از متن عربی ج 2 ص 45: معراجی. مرقات و معراج هر دو بمعنای وسیله ارتقاء و بالا رفتن است.
[(5-)] از روا و ط بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 45 نقل شد.
[(6-)] در اصل و ایا و پا بخلاف متن عربی ج 2 ص 45: باب الحنطه.
[(7-)] سایر نسخ: معراج.

پیش من آمد و مرا دعا و ثنا گفت. بعد از ان فریشتگان آسمان اوّل جمله می‌آمدند و سلام بر من می‌کردند و تهنیت می‌کردند و دعا و ثنای خیر می‌گفتند و استبشار و خرّمی می‌نمودند، مگر یک فریشته که وی در میان ایشان بود و بیامد و همچون دیگران سلام بر من کرد، امّا در روی وی بشاشتی و خرّمی ندیدم. از جبرئیل پرسیدم که: این فرشته کیست که بیامد و مرا پرسید و چون دیگر فریشتگان هیچ تازگی و خرّمی ننمود؟ جبرئیل گفت: یا محمّد، این مالک دوزخ است و هرگز وی در روی* هیچ کس نخندیده است و تازگی و خرّمی پدید ننموده است، اگر وی در روی کسی تازگی و خرّمی نموده بودی، این ساعت نیز در روی تو بنمودی.
آنگه جبرئیل، علیه السّلام، را گفتم که: او را بگوی تا سرپوش از سر دوزخ بردارد و دوزخ مرا بنماید- و جبرئیل، علیه السّلام، بر همه فریشتگان آسمانها حکم دارد، چنانکه حق تعالی خبر باز داده است:
مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ [1].
پس جبرئیل، علیه السّلام، مالک را بفرمود، تا سرپوش از سر دوزخ برداشت و آتش از آنجا بیرون آمد و زبانه [2] می‌زد، چنانکه شعلهای آن در هفت آفاق [3] آسمان منتشر گشت، و بیم بودی که أهل هفت آسمان را بسوختی، و من از ان بترسیدم و جبرئیل را گفتم که: مالک را بگوی، تا سرپوش باز جای خود نهد، که مرا نیست طاقت این آتش دیدن. پس جبرئیل، علیه السّلام، مالک را بفرمود، تا مالک آن آتشها باز هم کرد و باز جای خود برد و سرپوش باز سر آن نهاد، همچنانکه بود باز حال اوّل شد.
و سیّد، علیه السّلام، گفت: هم در آسمان اوّل شخصی دیدم نشسته بود و أرواح آدمیان بر وی عرضه می‌کردند، و چون بعضی بر وی عرضه کردندی

[(1-)] تکویر، 21.
[(2-)] روا و ط: زفانه.
[(3-)] در اصل و ایا و پا: ابراق (؟).

خرّمی بنمودی و ایشان را دعا و ثنای خیر گفتی و بعد از ان ایشان را گفتی: زه، ای روحهای پاک، از [1] جسدهای پاک آمده‌ای، و چون بعضی دیگر بر وی عرضه کردندی، عبوس برآوردی و بر ایشان نفرین کردی و گفتی: هزار لعنت بر شما و روحهای خبیث و پلید شما باد که از جسدهای پلید و خبیث بیرون آمده‌اید. من از جبرئیل پرسیدم که این کیست؟ گفت: پدر تو است آدم، و أرواح فرزندان وی بر وی عرض می‌کنند. [چون ارواح مؤمنان بر وی عرضه کنند، خرّم شود و ایشان را،] چنین که دیدی، دعای خیر کند [و چون ارواح کافران بر وی عرض کنند، چنین که دیدی،] دژم شود

و ایشان را نفرین و لعنت کند [2].
و سیّد، علیه السّلام، گفت: هم در آسمان دنیا جماعتی دیدم که لب و دندانهای ایشان چون لب و دندان اشتران، و در دست ایشان سنگ پاره‌های آتشین دیدم که برمی‌گرفتند و می‌خوردند، چون خورده بودند، از زیر ایشان بیرون می‌آمد. از جبرئیل پرسیدم که این [3] کیستند؟ گفت: این جماعتی‌اند که مال یتیمان خورده‌اند [4] بظلم و تعدّی، و حق تعالی ایشان بدین بلا مبتلا کرده است.
و چون از ایشان بگذشتم، جماعتی دیدم که شکمهای ایشان آماس کرده و بزرگ* شده بصفتی که من از ان زشتتر [5] و بتر [6] ندیدم، و ایشان براه گذر قوم فرعون نشانده بودند، و هر گاه که ایشان را عذاب کردندی، قوم فرعون از دوزخ درآوردندی و، بر مثال اشتران تشنه چون آتش پاره‌ها، بر سر ایشان بگذرانیدندی و ایشان پای مال خود کردندی، و نتوانستندی که از جای خود

_____
[(1-)] روا و ایا: زهی روحهای پاک که از.
[(2-)] در اصل: و ارواح فرزندان وی بر وی عرض می‌کنند چنین که دیدی، بعضی دعای خیر کند و بعضی دیگر دژم شود و ایشان را نفرین و لعنت کند. و از روا بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 46 نقل شد.
[(3-)] روا و ط و پا: ایشان.
[(4-)] در اصل: خورده‌ام.
[(5-)] کذا، روا و ط: زشتتر چیزی.
[(6-)] کذا، ایا و پا: بدتر.

برخاستندی و بجای دیگر رفتندی. از جبرئیل، علیه السّلام، پرسیدم که این چه قوم‌اند؟ گفت: این جماعت رباخوارگان‌اند، و حق تعالی ایشان را بدین [1] مبتلا کرده است.
سیّد، علیه السّلام، گفت: جماعتی دیگر دیدم که پیش ایشان گوشت فربه نیکو نهاده بودند، و در پهلوی آن گوشتی چند لاغر گندیده نهاده بودند، و ایشان را از آن گوشت لاغر گندیده می‌خوردند [2]، و دست بدان گوشت فربه [نیکو] نمی‌نهادند. از جبرئیل پرسیدم که این کیانند؟ گفت: این آن قوم‌اند که زنان حلال خود داشتند و رها کرده‌اند و گرد زنان دیگر گردیده‌اند بحرام.
حق تعالی ایشان را بسبب آن بدین مبتلا کرد.
و سیّد، علیه السّلام، گفت: دیگر جماعتی زنان دیدم که ایشان را بپستانها آویخته بودند [3]. پرسیدم که ایشان کیانند؟ گفت: آن جماعتی زنان‌اند که با شوهران خود خیانت کرده‌اند و مردان بیگانه بجای ایشان در آورده‌اند، و

فرزندی که حلال زاده نباشد بشوهران خود نسبت کنند، و حق تعالی ایشان را بدین عذاب گرفتار [4] کرده است. سیّد، علیه السّلام، چون این بگفتی، این خبر فرو خواندی و گفتی:
اشتدّ غضب اللّه علی امرأة أدخلت علی قوم من لیس منهم، فأکل حرائبهم [5]، و اطّلع علی عوارتهم.
گفتا: خشم خدای تعالی عظیم سخت است بر زنی که خیانت کند و فرزندی که، نه از شوهر حلال وی باشد، بحلال بیرون آورد، تا در میان قوم وی می‌باشد و مال ایشان می‌خورد و بر عورات ایشان می‌نگرد.

_____

[(1-)] روا: + عذاب. ط: + بلا.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج 2 ص 47: می‌خریدند و ...
[(3-)] روا و ط: از پستانها در آویخته بودند.
[(4-)] سایر نسخ: مبتلا.
[(5-)] در اصل: خوائبهم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:407
باز آمدیم بحدیث معراج. پیغمبر، علیه السّلام، گفت: بعد از آنکه مرا این عجایبها نموده بودند، مرا از آسمان یکم به آسمان دوم بردند و در آنجا پسران خاله خود، عیسی بن مریم و یحیی بن زکریّا، علیهم السّلام، دیدم.
بعد از ان به آسمان سوم شدم و شخصی دیدم آن جایگه بصورت ماه [شب] [1] چهارده. پرسیدم که این کیست؟ گفت: برادر تو است،* یوسف بن یعقوب، صلوات اللّه علیهما.
پس مرا [2] به آسمان چهارم بردند و شخصی دیدم نورانی، پرسیدم که این کیست؟ گفت این إدریس است، علیه السّلام.
قال اللّه تعالی فی حقّه: وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا [3].
دیگر مرا به آسمان پنجم بردند و در آنجا شخصی [4] دیدم نشسته، سخت ظریف و زیبا و محاسنی کشیده داشت، چنانکه من هرگز کهلی بدین زیبائی ندیدم، پرسیدم که این کیست؟ گفت: این هارون است برادر موسی، علیهما السّلام، که قوم وی، وی را عظیم دوست داشتندی [5].
دیگر مرا از آنجا به آسمان ششم بردند، مردی دیدم دراز بالا، گندمگون، بلند بینی، سخت با شکوه و هیبت، [از جبرائیل] [6] پرسیدم که این کیست؟ گفت:
برادر تو است موسی بن عمران، صلوات اللّه علیه.
دیگر مرا از آنجا به آسمان هفتم بردند و بیت المعمور دیدم که آنجا کرسیهای نور نهاده بودند و پیری سخت با وقار و عظمت بران نشانده بودند، و آن پیر نیک بمن می‌مانست. پرسیدم که این کیست؟ گفت: این

پدر تو است

_____

[(1-)] از ط نقل شد.
[(2-)] روا: دیگر مرا از آن جایگاه.
[(3-)] مرم، 57.
[(4-)] روا و ط: مردی.
[(5-)] روا و ط: دوست می‌داشتند و گرامی.
[(6-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:408
إبراهیم، علیه السّلام. [و دیدم که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت بیت المعمور آمدندی و به اندرون آن شدندی و باز بیرون آمدندی [1]]. و از جبرئیل پرسیدم که از کجا می‌آیند و بکجا می‌روند؟ گفتا: این قوم که این ساعت در رفتند تا قیامت نوبت بر ایشان نیاید.
و بعد از ان مرا ببهشت بردند و در آنجا کنیزکی دیدم سخت با جمال و نیکو و زیبا، چنانکه من هرگز بدان زیبائی [2] ندیدم، پرسیدم که این کنیزک از ان کیست؟ گفتند: از ان زید بن حارثه خواهد بودن، غلام تو.
و در روایت عبد اللّه بن مسعود هست که سیّد، علیه السّلام، بدر هر آسمانی که برسیدی، اهل آن آسمان درآمدندی و از جبرئیل، علیه السّلام، پرسیدندی که این کیست که با تو است؟ جبرئیل، علیه السّلام، ایشان را گفتی:
[این محمّد است، ایشان پرسیدندی [3]] که محمّد برانگیختند و او را برسولی فرستادند بخلق؟ [جبرائیل گفتی: بلی. آنگه [3]] ایشان در بگشادندی [4] و بشارت به یک دیگر می‌دادندی و خرّمی می‌کردندی و بیامدندی و بر سیّد، علیه السّلام، سلام کردندی و تحیّت و تهنیت وی بگزاردندی تا به آسمان [5] هفتم درگذشت و بحقّ رسید، آنچه از گفتنی بود بگفت و شنفتنی بشنفت و بدید آنچه می‌بایست دید. و آنگاه حق تعالی [6] پنجاه نماز بر وی فرض کرد و از آن جایگاه باز زیر آمد.
* چون به آسمان ششم رسید، موسی، علیه السّلام، وی را بدید،

_____

[(1-)] در اصل: و ملائکه بسیار دیدم که پیرامون بیت المعمور طواف می‌کردند و به اندرون آن می‌شدند و می‌رفتند. و بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 49 از روا نقل شد.
[(2-)] روا و ط: بدان خوبی صورت.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] روا: در بازگشادند.
[(5-)] روا: از آسمان.

[(6-)] روا: و بحق رسید، و آنچنان که بایست گفتن و شنیدن بگفت و بشنید و بعد از ان حق تعالی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:409
پرسید و گفت: یا محمّد، چند نماز بر تو فرض کردند؟ پیغمبر، علیه السّلام، گفت: پنجاه نماز. موسی گفت: یا محمّد، تو أمّتی ضعیف داری و ایشان [را] طاقت این نماز نبود، باز گرد و باز بر حق تعالی رو و تخفیفی ایشان را بطلب. سیّد، علیه السّلام، باز گردید و باز حضرت حق تعالی رفت و از بهر أمّتان خود تخفیفی جست. حق تعالی ده نماز از أمّتان وی وضع کرد. پس سیّد، علیه السّلام، باز گردید، چون پیش موسی رسید، گفت: چه کردی؟ گفت:
ده نماز تخفیف فرمود. موسی گفت: یا محمّد، أمّت تو أمّتی ضعیف‌اند و ایشان را طاقت این چهل نماز نباشد، باز گرد و تخفیفی دیگر بجوی. سیّد، علیه السّلام، باز حضرت باری سبحانه و تعالی رفت و ده نماز دیگر وضع فرمود. سیّد، علیه السّلام، باز گردید، دیگر باره چون به موسی رسید، گفت: چه کردی؟
گفت: ده نماز دیگر وضع فرمود. موسی گفت: هنوز بسیار [است] برو و تخفیفی دیگر بجوی، سیّد، علیه السّلام، باز گردید و می‌رفت تا آنگاه که از پنجاه نماز با پنج نماز گردید. دیگر موسی گفت: ای محمّد، هنوز بسیار است برو و تخفیفی دیگر بجوی، آنگاه سیّد، علیه السّلام، گفت:
[قد] راجعت ربّی [و سألته]، حتّی استحییت منه، فما أنا بفاعل.
گفت: ای موسی، از بس که رفتم و آمدم [و از حق تعالی درخواستم [1]] مرا از حق تعالی شرم می‌آید که دیگر باز پس روم و نخواهم رفتن.
ابن مسعود گوید که: چون سیّد، علیه السّلام، حکایت فرض کردن نمازها بکرد، در عقب آن بگفت:
فمن أدّاهنّ منکم [2] إیمانا بهنّ و احتسابا لهنّ، کان له أجر خمسین صلاة [مکتوبة].

_____
[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: ادی هی منکن.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:410
گفت: هر کس از أمّت من که این پنج نماز بگزارد و او را ایمان بدان باشد و اعتقاد مزد و ثواب بدان درست دارد، حق تعالی او را ثواب پنجاه نماز بدهد.
تمام شد حکایت معراج بجمله روایتها که در سیرت مذکور است.

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
سیّد، علیه السّلام، با چندان جفا و إنکار که از قوم قریش می‌دید، پیوسته از نصیحت ایشان باز نمی‌ایستاد و ایشان را به اسلام دعوت می‌کرد و شرط شفقت ایشان را در دین و دنیا بجای آوردی* و هر روز که برآمدی ایشان را إنکار زیادت نمودندی و استهزا بیش [1] می‌کردندی و پیغمبر، علیه السّلام، بیشتر می‌رنجانیدندی، تا از حدّ بگذرانیدند و غلوّ و تمادی در ان بنمودند. حق تعالی این آیت فرستاد:
فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ. إِنَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ. الَّذِینَ یَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ [2].
گفتا: ای محمّد، آشکارا کن دعوت اسلام و هیچ باک مدار از این کافران که ما شرّ ایشان از تو کفایت گردانیم.
و پنج تن بودند از قوم قریش که ایشان را سیّد، علیه السّلام، بیشتر می‌رنجانیدندی و استهزا بیشتر می‌کردندی:
یکی أسود بن المطّلب [3] بود، و یکی أسود بن عبد یغوث، و یکی

_____
[(1-)] سایر نسخ: بیشتر.
[(2-)] حجر، 94 تا 96.
[(3-)] در اصل: عبد المطلب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:411
ولید بن المغیره، و یکی عاص بن وائل، و یکی حارث بن الطّلاطله.
بعد از ان سیّد، علیه السّلام، بریشان دعا کرد و حق تعالی هر یکی از از ایشان بعذابی گرفتار گردانید، و حکایت آن، چنان بود که: این جماعت [1] که نام ایشان یاد کرده آمد [2] طواف خانه می‌کردند، جبرئیل، علیه السّلام، درآمد و [3] گفت: یا محمّد، برخیز که حق تعالی مرا فرموده است، تا این دشمنان تو که پیوسته ترا می‌رنجانند، من ایشان را هلاک کنم.
پس سیّد، علیه السّلام، برخاست و بر پهلوی جبرئیل، علیه السّلام، باز ایستاد، و اوّل که أسود بن المطّلب بیامد، پیغمبر، علیه السّلام، اشارت به جبرئیل کرد، و جبرئیل برگی سبز بر دست داشت بر روی وی انداخت و چشمهای وی در حال کور شد.
دیگر أسود بن عبد یغوث برگذشت و سیّد، علیه السّلام، اشارت به جبرئیل کرد و وی اشارت به اشکم وی کرد، و در حال او را علّت استسقا رسید [4] و بدان بمرد.
و دیگر ولید بن المغیره برگذشت و سیّد، علیه السّلام، اشارت کرد و

جبرئیل بزیر کعب وی نگردید، زخمی کهن بزیر کعب وی بود، و او را در حال آن زخم کهن گشوده شد و خون از وی روان شد و آماس گرفت و بدان رنج بمرد.
و دیگر عاص بن وائل برگذشت، سیّد، علیه السّلام، به جبرئیل اشارت کرد، جبرئیل علیه السّلام، به أخمص [5] وی نگاه کرد* در حال برفت و برنشست و بجانب طائف می‌رفت و از چهارپای درافتاد و در میان کوده [6]

_____

[(1-)] روا و ط: + پنجگانه.
[(2-)] سایر نسخ: + یک روز.
[(3-)] روا و ط: + پیغامبر را.
[(4-)] روا و ط: برخاست.
[(5-)] باریکی کف پای که بزمین نرسد (منتهی).
[(6-)] شاید مقصود توده باشد.

خار [1]، و خاری سخت در زیر پای وی شد [2] و از زخم [3] آن درافتاد و بمرد.
دیگر حارث بن الطّلاطله برگذشت و سیّد، علیه السّلام، اشارت کرد و جبرئیل علیه السّلام، بسر وی نگاه کرد و در حال سر وی آماس گرفت و خون و ریم [4] از ان روان شد تا [از رنج آن [5]] جان بداد 50.
و دیگر از أهل بیت و خویشاوندان و همسایگان وی که پیوسته وی را می‌رنجانیدند و حرکتهای زشت می‌کردند، یکی أبو لهب بود [و حکم بن العاص ابن أمیّه [6]]، و دیگر عقبة بن أبی معیط، و دیگر عدیّ بن حمراء و دیگر ابن الأصداء الهذلی [7]. و هر جای که سیّد، علیه السّلام، بیافتندی، بقول و فعل چیزی بکردندی که وی برنجیدی، تا بغایتی که پیغمبر [8]، علیه السّلام، در خانه کعبه نماز می‌کردی، برفتندی و اشکنبه گوسفند بیاوردندی و بسر وی فرو کردندی. و چون از بهر وی طعام پختندی، شکنبه گوسفند بیاوردندی و در ان کردندی [9] و چون چنان کردندی، سیّد، علیه السّلام، دامن برگرفتی و بدر خانه عبد مناف بگردیدی [10] و گفتی: ای بنی عبد مناف زینهار، این چه خواریست که شما می‌کنید، آخر شرمی بدارید، آن وقت برفتی و آن نجاستها از دامن فرو ریختی و جامه بشستی و دیگر بار باز آمدی و پنهان، چنانکه کافران [او را [5]] ندیدندی، بنماز مشغول شدی و ایشان را بخدای واگذاشتی. و اللّه هو الکافی.

_____

[(1-)] در متن عربی ج 2 ص 52: فربض به علی شبارقة.
[(2-)] روا: در شد.

[(3-)] ایا و ط و پا: زحمت.
[(4-)] بر وزن میم، چرکی باشد که از جراحت برود (برهان).
[(5-)] از روا نقل شد.
[(6-)] از جمیع نسخ فارسی ساقط است و از متن عربی ج 2 ص 57 نقل شد.
[(7-)] در اصل: الاسد الهندلی.
[(8-)] روا و ط: که وقتها پیغامبر.
[(9-)] روا و ط: ریختندی.
[(10-)] در اصل بخلاف سایر نسخ فارسی: رفتندی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:413

باب هفدهم در وفات خدیجه رضی اللّه عنها و وفات ابو طالب

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
خدیجه، رضی اللّه عنها، و أبو طالب هر دو در یک سال وفات یافتند، و وفات ایشان بسه سال پیش از هجرت بود. و سیّد، علیه السّلام، اگر چه از قریش جفاها می‌دید و رنج و بلای ایشان می‌کشید، خدیجه وی را چون وزیری بود ناصح و یار و مشفق [1]، و سیّد را، علیه السّلام، تسکین [2] و تقویت دادی. و اگر چه از کافران رنجیدی، چون بخانه باز شدی، خدیجه او را دل خوشی دادی و بهزار نوازش و تلطّف گرد دل سیّد، علیه السّلام، برآمدی و آن رنج از دل وی برگرفتی و فراغ دل وی در* جمله انواع و أحوال حاصل کردی.
و أبو طالب خود سیّد را، علیه السّلام، چون حرز حریز و حصن حصین و پشت و پناه و مدد و معین بودی، و کافران از بیم وی منزجر و مستشعر بودند، و قوم قریش پیوسته از بهر جانب وی مراقبت می‌کردند و محترز می‌بودند. و اگر چه ایشان را بطریقها و کیدهای ضعیف سیّد را، علیه السّلام، می‌رنجانیدند، لیکن بمکان أبو طالب، از هزار اندیشه بد که ایشان را بود، یکی نمی‌توانستند کردن. و از این جهت گفت سیّد، علیه السّلام:
ما نالت [منّی] قریش [شیئا] أکرهه حتّی مات

_____
[(1-)] روا و ط: یاری مشفق.
[(2-)] سایر نسخ: تسلیت.

أبو طالب.
گفت: تا أبو طالب زنده بود، هرگز کافران قریش مکروهی نمی‌توانستند رسانیدن و با من چیزی نمی‌توانستند کردن، چنانکه ایشان را می‌بایست.
پس چون خدیجه و ابو طالب هر دو از دنیا مفارقت کردند، سیّد، علیه السّلام، پیوسته مشغول خاطر بودی و دل تنگ. و قریش زیادت جرأت یافتند و آنچه در عهد ابو طالب نمی‌یارستند کردن با وی، پیش گرفتند و در عداوت پیغمبر، علیه السّلام، میان دربستند و مکایدهای بد بر اندیشیدند و از بهر هلاک کردن وی، علیه السّلام، بیعتها ساختند.
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
چون ابو طالب رنجور شد و رنجوری بر وی سخت شد، قریش بدانستند که وی را وفات خواهد رسید، با هم بنشستند و مشورت کردند و گفتند: ای قوم، اگر چه ابو طالب [که [1]] متعصّب و غم خوار کار محمّد بود، از دنیا بخواهد رفت، أمّا از کار محمّد هم فارغ نباید بود، چرا که حمزه که عمّ وی

است در عرب از وی مردانه‌تر کسی نیست و مسلمان شده است و متابع محمّد است، و همچنین عمر بن الخطّاب، که صلابت و سیاست وی شما را معلومست، مسلمان است و متابع وی است. و در هر قبیله‌ای از قریش و غیر قریش چندین مرد مسلمان شده‌اند و دین وی گرفته‌اند و متابع وی گشته‌اند. پس ایمن نشاید بودن از آنکه تبع وی بیشتر شوند و مرد [2] وی زیاد گردند و دین وی در قبایل عرب ظاهر گردد و کار وی بالائی گیرد، و آنگاه بر ما لشکر انگیزد و بخصمی و جنگ ما بیرون آید و مکّه* از دست ما بستاند و ما را مسخّر و منقاد خود گرداند. اکنون بیائید، تا پیش [3] أبو طالب رویم و بگوییم، تا محمّد پیش خود خواند و میان وی و

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] سایر نسخ: مدد.
[(3-)] روا و ط: تا ما بر.

ما عهدی بکند، تا او را با دین ما کاری نباشد و ما را با دین وی کاری نبود.
آن وقت مهتران قریش، مثل عتبه و شیبه و أبو جهل و أمیّة بن خلف و أبو سفیان بن حرب و جماعتی دیگر از معروفان قریش، برخاستند و بر ابو طالب رفتند و او را گفتند: ای ابو طالب، می‌دانی که ما همیشه ترا مهتر و بزرگتر قوم خود می‌دانستیم و رضای تو در همه کارها اختیار کرده‌ایم، اکنون ترا کاری رسیده است و می‌ترسیم که تو از میان ما بیرون شوی و أحوال محمّد و آن ما می‌دانی [1].
اکنون محمّد را پیش خود خوان و میان ما و آن وی عهدی بکن، تا بعد از تو، او را با دین ما کاری نباشد و ما را با وی و دین وی کاری نباشد. پس ابو طالب سیّد را، علیه السّلام، بخواند و گفت: ای برادرزاده من، مهتران و معروفان قوم تو حاضرند و ایشان را یک التماس هست و باقی، هر چه تو ازیشان التماس کنی، ایشان آن را مبذول دارند و مراد تو بدست آورند [2]. سیّد، علیه السّلام، گفت: شاید، بگوی. آنگه [3] ابو طالب سیّد را گفت، علیه السّلام، تو التماس خود پیشتر بگوی تا چیست؟ سیّد، علیه السّلام، گفت:
نعم، کلمة واحدة تعطونیها تملکون بها العرب، و تدین [لکم] بها العجم.
گفت: التماس من از ایشان بیش از یک کلمه نیست، چون ایشان این یک کلمه بگفته باشند، بر جمله عرب فرمان دهند و جمله عجم [4] مسخّر و منقاد ایشان شوند. چون پیغمبر، علیه السّلام، چنین بگفت، ابو جهل گفت: ای محمّد، بجای یک کلمه پانصد [5] کلمه بگوییم، بگوی تا آن چیست؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: آن یک کلمه آنست که بگویید:

[(1-)] روا و ط: ترا معلوم است.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: آوردند.
[(3-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: ای ابو طالب.
[(4-)] در اصل: عرب.
[(5-)] روا و ط: صد. متن عربی ج 2 ص 59: عشر کلمات.

أشهد أن لا اله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه
[1].
ایشان، چون این بشنیدند، بهم برآمدند و دستها با هم فرو کوفتند و گفتند: ای محمّد، تو می‌خواهی که خدایان ما از هزار با یکی [2] آوری؟ کار تو سخت بو العجب است و هر چند که ما از دنباله تو می‌آئیم و مراد تو می‌جوئیم، تو نمی‌خواهی که میان قوم باز صلاح آید. این بگفتند و برخاستند و متفرّق شدند.
بعد از ان، ابو طالب* سیّد را، علیه السّلام، گفت: ای برادرزاده من، التماسی دور از کار نکردی از قوم قریش و سخنی بجای خود بگفتی. چون أبو طالب چنین بگفت، سیّد، علیه السّلام، طمع به ایمان ابو طالب نهاد و بعد از ان او را گفت:
أی عم، فأنت فقلها استحلّ لک بها الشّفاعة [3] یوم القیامة.
گفت: ای عمّ من، بگوی این یک کلمه تا فردای قیامت ببهانه آن ترا شفاعت کنیم. ابو طالب گفت: بخدای، که اگر نه از بیم ملامت قریش بودی و دیگر آنکه ایشان ظنّ برند که من از بیم مرگ کلمه شهادت بگفتم، از بهر دل تو این کلمه بگفتمی و ترا بدان خرّم بکردمی [4]. [بعد از زمانی که حال بر وی بگشت، زبان در دهان می‌جنبانید و چیزی می‌گفت]، پس عبّاس گوش فرا پیش وی داشت و سر برآورد و گفت: ای برادرزاده من، آن کلمه که تو او را فرموده بودی، اکنون می‌گوید. سیّد، علیه السّلام، گفت: من نشنیدم.
بعد از ان ابو طالب وفات یافت. و حق تعالی در حقّ این جماعت از مهتران قریش که برخاستند و پیغمبر را چنان گفتند، این دو سه آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

[(1-)] در متن عربی ج 2 ص 59: شهادت دوم محذوف است.
[(2-)] روا: باز یکی.
[(3-)] در اصل: یا عم انت قلها ... لک الشفاعه.
[(4-)] روا و ط: گردانیدمی.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ. بَلِ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی عِزَّةٍ

وَ شِقاقٍ- إلى قولَه- أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً وَاحِداً إِنَّ هَذا لَشَیْءٌ عُجابٌ. وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَیْءٌ یُرادُ. ما سَمِعْنا بِهذا فِی الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ. [1].
صدق اللّه العظیم.

_____

[(1-)] ص، 1 تا 7.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:418

باب هشدهم [1] در رفتن پیغمبر علیه السّلام بجانب طائف که نصرت از قوم ثقیف طلبد

اشاره

محمّد بن إسحاق گويد، رحمة اللّه عليه، كه:
چون أبو طالب از دنيا مفارقت كرد، كافران قريش دلير شدند و آنچه در حيات وى نمى‌يارستند [كردن [2]] آن وقت دست برآوردند و در عداوت سيّد، عليه السّلام، مظاهرت نمودند. آنگاه سيّد، عليه السّلام، تنها برخاست و قصد طائف كرد، تا از قبيله ثقيف نصرت و يارى طلبد. و رئيسان ثقيف سه برادر بودند: عبد ياليل [3] بن عمرو بن عمير، و مسعود بن عمرو بن عمير، [و حبيب بن عمرو بن عمير]. پس چون سيّد، عليه السّلام، به طائف رفت و ايشان را براه حقّ دعوت كرد و نصرت دين و قيام بر أمر إسلام ازيشان طلبيد و بعد از ان، ايشان دعوت سيّد، عليه السّلام، قبول نكردند و التماس وى را مبذول* نداشتند و جوابهاى موحش باز دادند، يكى از آن هر سه برادران گفت: خانه [4] كعبه من خراب كنم، اگر تو رسول خدائى. و ديگرى گفت: خداى تعالى يكى ديگر نمى‌توانست فرستادن كه او را لشكرى بودى، تا ترا تنها بفرستاد بى‌مددى و يارى؟ و يكى ديگر گفت: اگر تو رسول خدائى، قدر تو از ان بزرگتر باشد كه من با تو سخن

_____

[(1-)] ايا: هژدهم.
[(2-)] از ساير نسخ نقل شد.
[(3-)] در اصل: عبد الوائل.
[(4-)] كذا در جميع نسخ فارسى و در متن عربى ج 2 ص 61: هو يمرط ثياب الكعبة.

سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج1،ص:419

گويم، و اگر رسول خداى نيستى، دروغ مى‌گوئى و با دروغ زنان كرا نكند سخن گفتن. سيّد، عليه السّلام، چون چنان ديد، بترسيد كه آن سخنها باز گوش قريش رسد و شماتت نمايند، ايشان را گفت: چون دعوت من إجابت نمى‌كنيد، اين حال پوشيده داريد، اين بگفت و دل تنگ از پيش ايشان برخاست و روى باز مكّه نهاد. و آن دشمنان خداى بدان قناعت نكردند، و چون سيّد، عليه السّلام، پشت بر كرد، جماعتى از سفيهان قوم و ناداشتان [1] إغرا كردند، تا در دنباله وى افتادند و وى را دشنام مى‌دادند و سفاهت مى‌كردند، و سيّد، عليه السّلام، از پيش ايشان مى‌رفت، تا خود را بديوار باغى درافگند و از چشمهاى ايشان پنهان شد، و بعد از ان، ايشان از دنباله وى بازگرديدند و سيّد، عليه السّلام، برفت و در سايه درختى بنشست و روى در آسمان كرد و دست بدعا برداشت و گفت:
أللّهمّ إليک أشكو ضعف قوّتى، و قلّة حيلتى، و هوانى على النّاس، يا أرحم

[2] الرّاحمین، أنت ربّ المستضعفین [3]، و أنت ربّی، إلی من تکلنی؟ إلی بعید یتجهّمنی؟ أمّ إلی عدوّ [ملّکته أمری؟ إن لم یکن بک علیّ غضب فلا أبالی، و لکنّ عافیتک] هی أوسع لی، أعوذ بنور وجهک الّذی أشرقت له الظّلمات، و صلح علیه أمر الدّنیا و الاخرة، من أن تنزل بی غضبک، أو یحلّ علیّ سخطک، لک العتبی حتّی ترضی، و لا حول و لا قوّة إلّا بک.
و آن باغ که سیّد، علیه السّلام، در ان رفته بود، از ان عتبة بن

_____

[(1-)] بمعنی بی شرم و بی حیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گویند ... و بمعنی مفلس و پریشان و بینوا هم هست (برهان). و در متن عربی ج 2 ص 61: سفهاءهم و عبیدهم.
[(2-)] در اصل: و انت ارحم.
[(3-)] در اصل: المستغیثین.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:420
ربیعه بود و شیبة بن ربیعة که مهتران مکّه بودند. و ایشان در باغ حاضر می‌بودند و می‌دیدند که سفهای قوم ثقیف چه بی‌ادبیها می‌کردند با سیّد، علیه السّلام، و وی را چگونه می‌رنجانیدند، و اگر چه ایشان کافر بودند و عداوت سیّد، علیه السّلام، در دل داشتند، لیکن، چون بدیدند که قوم ثقیف چندان* جفاها به وی می‌نمودند، ایشان را شفقت خویشاوندی بجنبید و طبقی انگور پر کردند و غلامی نصرانی داشتند، و نام وی عدّاس بود، او را گفتند: ای عدّاس، این طبق برگیر و به پیش این شخص بر که در سایه آن درخت نشسته است، یعنی پیغمبر، علیه السّلام. غلام آن طبق برداشت و پیش پیغمبر، علیه السّلام، آورد و بنهاد. سیّد، علیه السّلام، گفت:
بسم اللّه، و دست فراز کرد و آن انگور برگرفت و بخورد. چون از ان فارغ شد، آن غلام ترسا گفت: ای شخص [1]، این کلمه که تو گفتی سخن غریب بود و من از أهل این بلاد هرگز نشنیده‌ام، یعنی آن کلمه بسم اللّه که سیّد، علیه السّلام، گفت. سیّد او را گفت: یا عدّاس، تو از کدام شهری و دین تو چیست؟ عدّاس گفت: دین من ترسائی است و از شهر نینواام. پس سیّد، علیه السّلام، گفت: تو از شهر یونس بن متّی ای، که وی پیغمبر خدای بود. آن غلام تعجّب کرد و گفت: تو چون دانستی که یونس بن متّی پیغمبر خدای بود؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: وی برادر من بود و پیغمبر خدای بود و من نیز پیغمبر خدایم. آن غلام، چون این بشنید در دست و پای سیّد، علیه السّلام، افتاد و قدمهای وی بوسه می‌داد و عتبه و شیبه می‌نگرستند و این حالت می‌دیدند. پس چون غلام در قدم سیّد، علیه السّلام، افتاد، با هم گفتند که محمّد غلام را از راه ببرد، و چون عدّاس باز پس آمد، از وی پرسیدند که ترا چه افتاده بود که در قدم آن شخص افتاده بودی؟ یعنی قدم سیّد، علیه السّلام. عدّاس گفت: این ساعت در روی

_____

[(1-)] روا و ط: ای مرد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:421

از این مرد کسی نیست. گفتند: چون؟ گفت: او مرا از چیزی خبر داد که آن چیز إلّا پیغمبری مرسل کس نداند [1]. آنگاه عتبه و شیبه او را گفتند: هان ای عدّاس، تا مغرور نشوی بسخن وی و دین خود رها نکنی که دین تو بهتر است از دین وی.

حکایت جماعتی از دیوان که استماع قرآن کردند از سیّد علیه السّلام و مسلمان شدند

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد، علیه السّلام، بدان دل تنگی از طائف باز گردید، چون به وادی بطن النّخل [2]* رسیده بود، نماز بامداد می‌گزارد و جماعتی از مهتران دیو که أحوال پیغمبر، علیه السّلام، شنیده بودند، از نصیبین برخاستند و بتفحّص أحوال وی بیرون آمدند، و چون به وادی بطن النّخل رسیده بودند، پیغمبر، علیه السّلام، آن جایگاه بیافتند و استماع قرآن از وی بکردند و به وی ایمان آوردند و مسلمان شدند و برخاستند و با نصیبین شدند و قوم خود را به اسلام دعوت کردند و ایشان را بدین پیغمبر، علیه السّلام، درآوردند. و این جمله آنست که حق تعالی در قرآن یاد می‌کند. قوله تعالی:
وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَیْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ یَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا [3]- الآیه.
قوله تعالی:
قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا إِنَّا

[(1-)] در اصل: و اگر نه کس نداند.
[(2-)] کذا در جمیع نسخ فارسی، و در متن عربی ج 2 ص 63: نخله. و نخله شامیه و نخله یمانیه دو وادی است در نزدیکی مکه (رجوع شود به حاشیه بر متن عربی صفحه مذکور).
[(3-)] احقاف، 29.

سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً. یَهْدِی إِلَی الرُّشْدِ [1]- إلی آخر القصّه.
پس چون سیّد، علیه السّلام، به مکّه باز آمد، قریش عداوت زیادت می‌نمودند و به انکار و مخالفت وی بیرون آمدند و هر چند که پیغمبر، علیه السّلام، ایشان را دعوت کرد و بمسلمانی ترغیب کرد، ایشان انکار و استکبار زیادت نمودند و کفران و طغیان درمی‌آوردند [2] و قول وی باور نمی‌داشتند و او را بدروغ باز می‌دادند، و أهل مکّه همچنین موافقت قریش می‌کردند و إنکار و جحود [3] پیش گرفته بودند. و اللّه هو الملهم بما یشاء کیف یشاء.

[(1-)] جن، 1 و 2.
[(2-)] روا: می‌افزودند. ط: می‌ورزیدند.
[(3-)] روا و ط: موافق قریش بودند و طریق عناد و جحود.

باب نوزدهم [1] در عرضه دادن سیّد علیه السّلام خود را در موسم حاجّ بر قبایل عرب

اشاره

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
سیّد، علیه السّلام، بجز از آنکه شب و روز أهل مکّه را دعوت کردی و ایمان و اسلام بر ایشان عرضه کردی، چون بشنیدی [2] که کسی از قبایل عرب آمده است به مکّه، رفتی و او را دعوت کردی و اسلام بر وی عرضه کردی.
و همچنین هر سال که موسم حاجّ بودی و از قبایل عرب مردم بیامدندی، برفتی و بر ایشان خود را عرضه دادی و گفتی: من پیغمبر خدایم و بکافّه خلق آمده‌ام و مبعوثم بر همه خلق، و ایشان را دعوت کردی به اسلام و نصرت و مدد از ایشان طلبیدی. و عادت وی آن بودی که در میان [3] قبایل باز ایستادی و هر قبیله‌ای* بنام برخواندی و ایشان را به اسلام دعوت کردی. پس چون پیغمبر، علیه السّلام، از دعوت ایشان فارغ شدی، أبو لهب با جمعی از قریش برفتندی بقبایل عرب که بحجّ آمده بودند و بگردیدندی و ایشان را گفتندی: زینهار زینهار، مبادا که قول این مرد بشنوید، یعنی قول پیغمبر، علیه السّلام، و سخن وی در گوش مگیرید، که وی می‌خواهد که شما را از دین آبا و اجداد برآورد و دین لات و عزّی منسوخ و باطل گرداند و شما را در بدعت و ضلالت افگند. پس اوّل کسی که در موسم [4] حاجّ استماع قرآن

[(1-)] ط: نودهم.
[(2-)] در اصل و ایا: چون سید علیه السلام بشنیدی، و از روا متابعت شد.
[(3-)] روا: منازل، متن عربی ج 2 ص 64: منازل القبائل.
[(4-)] روا: از اهل موسم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:424
کرد و تصدیق سیّد، علیه السّلام، کرد، سوید بن الصّامت بود از مدینه.
و حکایت این چنان بود که این سوید از بهر حجّ و عمره به مکّه آمده بود و مردی هنرمند کامل بود و شعر نیکو گفتی، از حکمت و از دیگر علمها با خبر بود. و سیّد، علیه السّلام، چون بشنیدی که سوید بن الصّامت به مکّه درآمده است، برخاست و پیش وی رفت و وی را به اسلام دعوت کرد و گفت: ای سوید، من پیغمبر خداام و مرا بکافّه آدمیان مبعوث کرده است.
سوید از سخنان لقمان حکیم بسیار یاد داشت. و چون سیّد، علیه السّلام، او را چنان بگفت و از نزول قرآن او را خبر داد، سوید گفت: ای محمّد، مگر این قرآن که بتو فرود آمده است همچون سخنان لقمان است، و من از ان بسیار یاد دارم. سیّد، علیه السّلام، گفت: چیزی از ان بگو. سوید از آنچه یاد

داشت چیزی از ان برخواند. سیّد، علیه السّلام، گفت: ای سوید، این خود سخنهای نیکو است، أمّا آنچه با من است نیکوتر است و بهتر است، زیرا که قرآن است و کلام حقّ است و حق تعالی آن را بمن فرستاده است و در ان بیان هر چیزی بکرده است و راه راست و نجات و هدایت خلق بخود نموده است. گفت: ای محمّد برخوان تا چیست. سیّد، علیه السّلام، چند آیت از قرآن برخواند و بعد از ان او را به اسلام دعوت کرد.
سوید [را] عظیم نظم قرآن خوش آمد و گفت: من هرگز بدین زیبائی سخنی نشنیدم، و بدانست که کلام حقّ است و پیغام صدق است و اسلام در دل گرفت، لکن در ساعت آشکارا نکرد. و چون باز مدینه آمد بر قوم خود، بعد از چند روز بجنگی بیرون* آمد و کشته شد و بعد از ان قوم وی می‌گفتند که: سوید ایمان آورده بود و مسلمان شده بود، چون وی را بکشتند. و اللّه هو الموفّق.

حکایت نخست کسی که از مدینه به مکّه آمد و مسلمان شد

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:425
اوّل کسی که از مدینه به مکّه آمد و مسلمان شد و سخن پیغمبر، علیه السّلام بشنید، شخصی بود که نام وی إیاس بن معاذ بود. و حکایت وی چنان بود که: أبو الحیسر، که رئیس و مهتر قبیله بنی عبد الأشهل [1] بود، از مدینه برخاست و با قوم خود به مکّه آمد، تا با قریش هم سوگند شود، و إیاس بن معاذ با ایشان بود. پس سیّد، علیه السّلام، چون بشنید که أبو الحیسر [2] به مکّه آمده است [3]، برخاست و پیش ایشان رفت و گفت: من شما را چیزی بگویم که بهتر از هم سوگندی با قریش [باشد]. گفتند: بگو تا آن چیست؟ گفت: بدانید که من پیغمبر خدای‌ام و حق تعالی مرا ببندگان خود فرستاده است، تا ایشان را به اسلام دعوت کنم، و قرآن بمن فرستاده است که در ان بیان حلال و حرام کرده است، آنگاه قرآن پیش ایشان برخواند و ایشان را براه اسلام دعوت کرد. إیاس بن معاذ رغبت کرد به اسلام و روی بقوم خود آورد و گفت: ای قوم، این که این مرد می‌گوید ما را بهتر است از هم سوگندی با قریش، بیائید تا با وی بیعت کنیم و ایمان به وی بیاوریم و متابعت دین وی کنیم. أبو الحیسر که أمیر [4] ایشان بود مشتی خاک بر گرفت و بر روی إیاس بن معاذ انداخت و او را زجری کرد و گفت: ترا با این فضولی چه کار است، رها کن، تا بدان کار که آمده‌ایم مشغول شویم و آن را تمام کنیم.
إیاس خاموش شد و تنها پیش سیّد، علیه السّلام، آمد و ایمان آورد و اسلام از قوم خود پنهان می‌داشت. و چون قوم وی فارغ شده بودند، با ایشان به مدینه باز شد و پیوسته بتسبیح و ذکر حق تعالی مشغول بودی و از أهل شرک اجتناب نمودی، تا آنگاه که وفات یافت.

_____
[(1-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: بنی اشهل.
[(2-)] روا: + و قوم وی.
[(3-)] روا: آمده‌اند.
[(4-)] سایر نسخ: رئیس.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:426

باب بیستم در بیعت انصار با پیغمبر علیه السّلام و رضی [اللّه] عنهم

اشاره

و این باب مشتمل است بر سه فصل:
فصل اوّل، در مبدأ کار أنصار و سابقه أحوال* ایشان با پیغمبر، علیه السّلام.
فصل دوم، در بیعت کردن أنصار بی شرط حرب.
فصل سؤم، در بیعت کردن ایشان با شرط حرب. و در هر فصلی چند حکایت بیاید.

فصل اوّل [در مبدأ کار أنصار و سابقه احوال ایشان با پیغمبر علیه السّلام]

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون حق تعالی خواست که پیغمبر خود عزّت و نصرت بدهد و إعلای کلمه اسلام بکند و وعده خود راست گرداند، میان أنصار و پیغمبر، علیه السّلام، علی أحسن الحال تقدیر کرد و ألفت و معرفت درافگند. و وسیلت ألفت و معرفت أنصار با سیّد، علیه السّلام، آن بود که: سیّد، علیه السّلام، بعادت خود هر سال در موسم حاجّ، خود را بر قبایل عرب عرض کردی و نصرت و مدد از ایشان بطلبیدی و ایشان را براه اسلام دعوت کردی. پس سالی اتّفاق افتاد و جماعتی أنصار از قوم خزرج با قافله حاجّ به مکّه رفته بودند. و أنصار بجملگی خود دو قوم بودند، یکی قوم خزرج و

دیگر قوم أوس. و بعد ازین بتفصیل گفته آید.
پس اوّل سال، جماعتی از قوم خزرج با قافله حاجّ آمده بودند به مکّه و سیّد، علیه السّلام، ایشان را در عقبه [1] بدید و پرسید که:
شما را از کدام قوم‌اید و از کجا می‌آئید؟ ایشان گفتند: از قوم خزرج‌ایم و از صوب مدینه‌ایم [2]. سیّد، علیه السّلام، ایشان را گفت: شما را با أهل کتاب، یعنی یهود، خویشی و پیوندی هست؟ گفتند: بلی. آنگه سیّد، علیه السّلام، گفت: شما را فراغ آن باشد که یک لحظه بنشینید و سخنی از من بشنوید؟
گفتند: بنشینیم. بنشستند و سیّد، علیه السّلام، آغاز کرد و حال خود با ایشان بگفت و قرآن بر ایشان فرو خواند و ایشان را موعظه کرد و گفت: ای قوم، بدانید که من پیغمبر خدایم، و خدای تعالی مرا بخلق فرستاده است، تا ایشان را براه اسلام دعوت کنم و از بت‌پرستی باز دارم و راه رشاد و صواب ایشان را بنمایم، اکنون، ای قوم خزرج، شما دعوت من قبول کنید و براه اسلام درآئید و با من، بنصرت دین حق، بیعت کنید. و از جمله فضلها که حق تعالی به أنصار کرده بود، یکی آن بود که در همسایگی یهود بودند و اختلاط با یهود کرده بودند و پیوسته از ایشان می‌شنیدند که:* پیغمبر آخر الزّمان [3] بزودی ظاهر شود و جمله عرب در تحت حکم وی خواهند آمدن، طوعا و کرها متابعت وی خواهند نمودن، و هر کسی که مخالفت وی کند، خون و مال وی مباح شود و عصمت از زن و فرزند وی برخیزد و معاقب و مستأصل شود و بنیاد و أصل وی برود. این سخنها از یهود می‌شنودند، و دیگر أحوال پیغمبر، علیه السّلام، از تورات با ایشان می‌گفتند. و میان قوم خزرج و

[(1-)] در اصل: جمرة العقبات، و در سایر نسخ فارسی: جمرة العقبه، و در متن عربی ج 2 ص 70: العقبه.
[(2-)] سایر نسخ: می‌آئیم.
[(3-)] در اصل: پیغمبر علیه السلام پیغمبر آخر الزمان.

قومی از یهود مخالفت و عداوت بود و هر گاه که میان ایشان منازعت برخاستی و بمجادلت و خصومت برخاستندی [1]، قوم یهود ایشان را تهدید کردندی و گفتندی: ای قوم خزرج، نزدیک شد [2] که پیغمبر آخر الزّمان ظاهر شود و آن وقت ما جواب ایشان باز دهیم و شما را، چون قوم عاد و ثمود و إرم [3]، بقتل آوریم، و اوّل قومی که متابعت وی کنند، چون وی ظاهر شود، ما باشیم، چرا که ما أهل کتاب‌ایم و أحوال وی می‌دانیم.
پس چون قوم خزرج این حکایت از ایشان می‌شنودند، آن سخنها در گوش می‌داشتند. پس چون پیغمبر، علیه السّلام، قرآن بر ایشان برخواند و راه اسلام بر ایشان عرض کرد و ایشان را بیاگاهانید که وی پیغمبر خدای است و بکافّه خلق مبعوث است، با هم گفتند که: ای قوم، بدانید که: این آن پیغمبر است که یهود ما را وعده داده‌اند و ما را تهدید می‌کردند [4]، اکنون بیائید، تا پیشتر از آنکه یهود بر ما سبق برند، ما خود متابعت وی کنیم و بدین وی درآئیم. بعد از ان همه راضی شدند و تصدیق پیغمبر، علیه السّلام، کردند و به وی ایمان آوردند و مسلمان شدند و گفتند: یا رسول اللّه، هیچ قوم اندر عرب کینه و عداوت چنان نورزند که قوم ما، و در جنگ و محاربت هیچ قوم با ایشان برنیایند، اکنون اگر دستوری می‌دهی، تا برویم و قوم خود را به اسلام دعوت کنیم و از ظهور تو ایشان را خبر باز دهیم، پس اگر توفیق مدد دهد و ایشان را به اسلام درآیند، تو فارغ باش که در عالم از تو هیچ عزیزتر کسی نباشد و هیچ کس با تو برنیاید، و شب و روز بخدمت تو باز ایستند و نصرت ترا

[(1-)] در اصل: برخاستی.
[(2-)] سایر نسخ: زود باشد.
[(3-)] روا و ط و متن عربی ج 2 ص 70: عاد و ارم.
[(4-)] روا و ط: که یهود ما را از ان خبر باز داده‌اند و در جنگ و محاربت ما را به وی تهدید کرده‌اند.

کمر دربندند و مخالفان ترا قهر [1] کنند و دشمنان* ترا مخذول و مکسور دارند.
و ایشان شش تن بودند که ایمان آورده بودند: یکی أسعد [بن] زراره بود، و دوم عوف بن حارث بن رفاعه بود، سؤم رافع بن مالک بن عجلان، و

چهارم قطبة بن عامر بن حدیده [2]، و پنجم عقبة بن عامر، و ششم جابر بن عبد اللّه بود [3].
پس سیّد، علیه السّلام، ایشان را دستوری داد، تا با قافله [4] به مدینه باز شدند و أحوال پیغمبر، علیه السّلام، با قوم خود باز گفتند و هوا و دوستی وی در دلها اوگندند و ایشان را به اسلام راغب گردانیدند و بنصرت دین حقّ تحریض کردند و شب و روز بذکر وی مشغول شدند. چنانکه أحوال پیغمبر، علیه السّلام، در مدینه فاش شد و در جمله خانها [5] زن و مرد حدیث وی می‌کردند و نام وی می‌بردند و لاف از دوستی وی می‌زدند و موافقت و متابعت وی می‌طلبیدند. و بدین حال می‌بودند، تا آینده سال که موسم حاجّ در آمد و قافله حاجّ از مدینه بدر آمدند، و دوازده تن [6] از رؤسای أنصار اتّفاق کردند و عزم خدمت پیغمبر، علیه السّلام، کردند. [و از این دوازده رؤسا [7]]، نخست أسعد بن زراره بود که از سال گذشته حکایت وی رفت که ایمان آورده بود [8]، و دیگر عوف و معاذ بودند که هر دو برادر بودند و پسران حارث بن رفاعه بودند، و عوف سال گذشته ایمان آورده بود. [و دیگر رافع بن مالک، و]

_____

[(1-)] روا و ط: مقهور.
[(2-)] در اصل: حریده.
[(3-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: و ششم بانی بود، و بر طبق متن عربی ج 2 ص 72 نقل شد.
[(4-)] روا و ط: با قافله حاج.
[(5-)] روا و ط: سراها.
[(6-)] روا: اتفاق کردند و قافله بیرون شد پس دوازده تن.
[(7-)] از روا نقل شد.
[(8-)] در اصل بودند، و از روا متابعت شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:430
دیگر ذکوان بن عبد قیس بن خلده بود، و دیگر عبادة بن الصّامت بود، و دیگر یزید [1] بن ثعلبه بود، و دیگر عبّاس بن عباده بود، و دیگر عقبة بن عامر بن نابی [2]، [و قطبة بن عامر بن حدیده] بود که ایشان هر دو در سال گذشته به اسلام درآمده بودند، و دیگر ابو الهیثم بن التّیهان [3] بود، و دیگر عویم بن ساعده. پس با قافله برفتند و هم در عقبة الأولی [4] سیّد را، علیه السّلام، بیافتند و با وی بیعت کردند و مسلمان شدند.

[فصل دوم در بیعت کردن أنصار با پیغمبر بی شرط حرب [5]]

اشاره

محمّد بن إسحاق گويد، رحمة اللّه عليه، كه:
سال دوم، اين دوازده تن، كه ياد كرديم از رؤساى أنصار، به مكّه رفتند و در عقبة [6] الأولى سيّد، عليه السّلام، بديدند و بيعت كردند و بعضى كه اسلام نياورده بودند اسلام بياوردند. و اين اوّل بيعتى بود كه در اسلام رفت. و اين بيعت شرط حرب درش نبود، زيرا كه هنوز آيت قتال فرو نيامده بود* و شرائط آن بيعت كه با پيغمبر، عليه السّلام، كرده بودند شش چيز بود:
اوّل، آنكه شرک با خداى نياورند. دوم آنكه دزدى [7] نكنند.
سؤم، آنكه زنا روا ندارند. چهارم، آنكه فرزندان را، چنانكه قاعده أهل

_____

[(1-)] در اصل: زيد.
[(2-)] در اصل: عقبة بن عامر بن حديده.
[(3-)] در اصل: الهبان.
[(4-)] در اصل و ساير نسخ فارسى: جمرة العقبة.
[(5-)] در اصل: حكايت رؤساى انصار، و از ايا نقل شد.
[(6-)] در اصل و ساير نسخ فارسى: جمره.
[(7-)] در اصل: دزد.

جاهليّت است، نكشند. و پنجم، آنكه دروغ و بهتان بر كس نبندند. و ششم، آنكه طاعت پيغمبر، عليه السّلام، برند و عصيان و مخالفت وى نكنند.
ايشان اين شش شرايط در بيعت قبول كردند و التزام نمودند و سيّد، عليه السّلام، بهشت جاويد ايشان را فردای قيامت بر خود گرفت، مادام كه بدين شرط و بيعت وفا كنند، و با ايشان شرط [1] كرد كه هر كه از اين شرطها يكى بجاى نياورد يا خيانتى بكند، سيّد، عليه السّلام، آنچه حدّ شرع باشد بر وى براند، آنچه بسمع وى رسد، و آنچه بسمع وى نرسد بخداى وى را باز گذارد [2]، اگر خواهد بيامرزد و اگر خواهد قصاص باز خواهد. اين جمله شرطها آن بود كه عبادة بن الصّامت خبر داد كه وى از أهل بيعت بود و گفت:
بايعنا رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم ليلة العقبة الأولى على أن لا نشرک باللّه شيئا، و لا نسرق، و لا نزنى و لا نقتل أولادنا، و لا نأتى ببهتان نفتريه [3] من بين أيدينا و أرجلنا.
و لا نعصيه [4] فى معروف. فإن وفّيتم فلكم الجنّة، و إن غشيتم [5] من ذلک شيئا فأخذتم بحدّه فى [6] الدّنيا، فهو كفّارة له، و إن سترتم عليه إلى

یوم القیامة فأمرکم إلی اللّه عزّ و جلّ، إن شاء [7] عذّب و إن شاء غفر.
پس ایشان چون آن بیعت کرده بودند و از حج فارغ شده بودند، سیّد علیه السّلام، ایشان را دستوری داد، تا باز مدینه روند و مصعب بن

_____

[(1-)] روا: تقریر.
[(2-)] روا و ط: و اگر بسمع وی نرسد و پنهان بماند امر آن باز خدای باشد.
[(3-)] در اصل: نفترینه بین.
[(4-)] در اصل: و لا نعصی.
[(5-)] در اصل: و ان عصیتم.
[(6-)] در اصل: من فی.
[(7-)] در اصل: الی اللّه ان شاء.

عمیر از أصحاب خود با ایشان بفرستاد، تا برود به مدینه و قرآن و شریعت [1] ایشان را درآموزد و معالم دین اسلام ایشان را بیان کند، و از این جهت مصعب بن عمیر را مقری مدینه خواندند. پس چون به مدینه آمدند، مصعب بن عمیر در خانه أسعد بن زراره فرود آوردند، و وی با ایشان نماز می‌کرد و ایشان را قرآن و أحکام شریعت درمی‌آموخت و از معالم اسلام ایشان را خبر باز می‌داد، تا جماعتی دیگر به اسلام درآمدند و اسلام در هر قبیله‌ای از أهل مدینه آشکارا شد. تا بعد از ان* مسجدی بنا کردند، و بعد از ان باری تبارک و تعالی نماز جمعه فرض کرد و پیغمبر، علیه السّلام، پیغام به مدینه فرستاد به مصعب بن عمیر که نماز جمعه بکند، و وی نماز بکرد با ایشان، و ایشان دوازده تن بودند که نماز جمعه بکردند. و قولی دیگر هست که چهل تن بودند [2]. و هر روز جمعه جماعتی که به اسلام درآمده بودند، در مسجد حاضر شدندی، و چون نماز جمعه کرده بودندی [3]، مردم را به اسلام دعوت می‌کردندی. و قولی هست که اوّل بار که نماز جمعه در مدینه بکردند مردم بشمردند و چهل مرد بودند. و نخست أسعد بن زراره فرموده بود و در مدینه نماز جمعه کردند.
و حدیث صحیح است [4] که: چون نماز جمعه فرض شد، پیغمبر، علیه السّلام، پیغام فرستاد به مصعب بن عمیر که نماز جمعه فرض شده است، می‌باید که روز جمعه [5] بعوض نماز پیشین دو خطبه بکنی، و چون خطبه بکنی دو رکعت نماز بکنی. و چون خبر به مصعب بن عمیر آوردند، در خانه سعد بن

_____

[(1-)] روا: احکام شریعت.
[(2-)] در متن عربی ج 2 ص 77: راجع بدوازده تن بودن ایشان تصریح

نشده و فقط قول دوم ذکر شده است.
[(3-)] روا: گزارده بودند.
[(4-)] در اصل: حدیث در صحیح است، و از ایا و پا متابعت شد.
[(5-)] ایا و پا: روز آدینه، و در اصل: نماز جمعه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:433
خیثمه نماز جمعه بکرد و بشمرد و دوازده تن بودند، پیغام به سیّد، علیه السّلام، فرستاد و پیغمبر، علیه السّلام، هیچ نگفت. و بمذهب بعضی از علما شاید، که [چون] دوازده مرد [1] عاقل بالغ مقیم آزاد باشند، که نماز جمعه کنند [2]، و مذهب ربیعه اینست. و ربیعه استاد شافعی بود، رضی اللّه عنه [3].

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
سعد بن معاذ و أسید بن حضیر، مهتران قبیله بنی عبد الأشهل [4] بودند. و بنی عبد الأشهل قبیله‌ای بزرگ بود، و حدیث اسلام ایشان چنان بود که: أسعد بن زراره یک روز دست مصعب بن عمیر بگرفت و از مدینه بیرون آورد و گفت: بیا تا بقبیله بنی عبد الأشهل رویم و ایشان را دعوت کنیم به اسلام، باشد که قبول کنند و بعضی از ایشان به اسلام درآیند. پس ایشان هر دو می‌رفتند تا بباغی از ان بنی عبد الأشهل فرود آمدند، خلقی بسیار بر سر ایشان جمع آمدند و سعد بن معاذ، چون دید که خلق بسیار بر سر ایشان جمع آمدند، خشم گرفت و أسید بن حضیر را گفت: برخیز و برو که أسعد بن زراره با

[(1-)] در اصل: تن، و از ایا و پا متابعت شد.
[(2-)] در اصل: باشند شاید که نماز جمعه کنند، و از ایا و پا متابعت شد.
[(3-)] عباراتی که بین دو خط قرار دارد از روا و ط ساقط است و آن را شاید مترجم یا کتّاب الحاق کرده باشند. درباره ادای نماز جمعه در خانه سعد بن خیثمه و عده کسانی که در آنجا نماز گزارده‌اند در متن عربی ج 2 ص 77 اشاره‌ای نشده است و در مراجعی هم که در دسترس بود مدرکی دیده نشد. در مفاتیح الغیب رازی ج 8 ص 147 (مصر 1324) در تفسیر آیه 9 سوره جمعه از قول مقاتل نقل شده است که: ترکوا النبی و لم یبق الا اثنی عشر رجلا او اقل کثمانیة او اکثر کاربعین. و در کشف الاسرار میبدی ج 10 ص 101 (دانشگاه تهران 1339) در تفسیر همین آیه آمده است: قال ربیعه: تنعقد باثنی عشر رجلا. امام شافعی شاگرد مالک بن أنس بوده و مالک است که از ربیعه فقه را اخذ نموده است.
[(4-)] در اصل همه جا: بنی الاشهل.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:434
این* مرد که از مکّه آمده است، بقبیله ما آمده‌اند و خلقی بسیار بر سر ایشان جمع آمده‌اند، ترسیم که مردم قبیله از راه ببرند و بدین خود درآورند. و مردم قبیله را زجری بکن و ایشان هر دو با مدینه گسیل کن، که اگر نه میان من و أسعد بن زراره خویشی بودی، من برفتمی و شرّ ایشان کفایت کردمی، و سعد بن معاذ خاله‌زاده أسعد بن زراره بود. چون سعد بن معاذ این سخن بگفت، أسید ابن حضیر برخاست و حربه برگرفت و قصد ایشان کرد. أسعد بن زراره، چون أسید را دید که می‌آمد و حربه داشت و خشمناک بود، مصعب بن عمیر را گفت: این شخص که می‌آید مهتر قبیله

است و اگر چه از سر خشم می‌آید، چون درآید باک مدار، سخن حقّ بگوی و او را به اسلام دعوت کن. پس چون أسید درآمد خشمناک و بر سر ایشان بیستاد و گفت: شما از مدینه بیامده‌اید که قوم ما را از راه ببرید و همچون دیگران بدین خود درآورید، بدانید که اگر شما [را] بر سر خود حاجتست برخیزید و باز مدینه روید، و اگر نه بدین حربه سر شما بصحرا اندازم.
مصعب جواب وی داد و گفت: ای أسید، راست می‌گوئی، بیا و بنشین و سخن ما بشنو، اگر سخن ما ترا پسنده باشد و قبول کنی، مبارک، و اگر نه هر چه خواهی می‌کن. أسید گفت: نیک می‌گوئی، پس آنگه حربه از دست بنهاد و بنشست و مصعب با وی بسخن درآمد و آغاز کرد و چند آیت از قرآن بخواند و او را به اسلام دعوت کرد. راست که أسید بن حضیر سخن مصعب بشنید و قرآن از وی استماع کرد، از حالت اوّلین بگردید و رغبت اسلام در دل وی افتاد و ساعتی خاموش شد. بعد از ان گفت: چه نیکو سخنی است این سخن و چه لطیف کلامی است این کلام، من هرگز بدین لطیفی سخنی نشنیدم و بدین شیرنی [1] کلامی ندیدم. مصعب بن عمیر، چون دید که أسید بن حضیر از آن حال که بدید [2] بگردید و رغبت اسلام در دل وی ظاهر شده است، او را زیادت ترغیب

[(1-)] روا: شیرینی، ایا: شریفی.
[(2-)] روا: بود.

کرد و بدعوت و موعظت درافزود، آن وقت أسید گفت: چون کسی خواهد که به اسلام درآید چون کند؟ مصعب گفت: وضو بسازد و غسل کند و جامه* پاک در پوشد و درآید و کلمه شهادتین بگوید. أسید برخاست و غسل کرد و جامه پاک درپوشید و کلمه شهادتین بگفت و مسلمان شد و برخاست و دو رکعتی بکرد. بعد از ان أسید بن حضیر [أسعد] بن زراره و مصعب بن عمیر را گفت: من می‌روم که سعد بن معاذ را ببهانه‌ای پیش شما فرستم [1]، و اگر، إن شاء اللّه، او را نیز توفیق یابد و به اسلام درآید، آنگاه در قبیله بنی عبد الأشهل کسی نماند إلّا که به اسلام درآید. پس أسید برخاست و باز پیش سعد بن معاذ رفت و سعد بن معاذ، چون وی را بدید، روی باز قوم خود کرد و گفت: ای قوم، مرا روی چنین می‌نماید که أسید بن حضیر از راه ببردند، که پیشانی وی نه بدان حالتست که از پیش من رفت. چون درآمد، سعد بن معاذ از وی پرسید که چه کردی؟ أسید گفت: رفتم و ایشان را زجری تمام کردم و سخنهای سخت گفتم، امّا هیچ سخن بد از ایشان نشنیدم، گفتند: ما چنان کنیم که مراد شما باشد. بعد از ان، با وی مغالطت کرد و گفت: ای سعد، من از ان زود باز پیش تو آمدم که

مردم بنی حارثه خروج کرده‌اند و قصد آن دارند که بیایند و أسعد بن زراره بقتل آورند، از بهر آنکه خویش تو است. سعد بن معاذ، چون این سخن بشنید، او را عصبیّت و حمیّت و شفقت بجنبید و خویشتن را بخشم آورد، برخاست و حربه از دست أسید بستد و دوان دوان می‌رفت، تا نزدیک أسعد بن زراره و مصعب بن عمیر رسید. چون دید که ایشان بحال خود نشسته‌اند و هیچ تحرّکی و انزعاجی [2] نمی‌کنند، دانست که أسید مغالطه کرد. و مصعب بن عمیر و أسعد بن زراره، چون وی را بدیدند که می‌آمد،

[(1-)] در اصل و ایا و پا: آورم، و از روا متابعت شد. در متن عربی ج 2 ص 78:
سأرسله الیکما.
[(2-)] انزعاج بی آرام و از جای برکندیده شدن (منتهی).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:436
أسعد مصعب را گفت که: هیچ اندیشه مکن و سخن حق بگوی، که وی رئیس و پیشوای قوم است و او را به اسلام دعوت کن. پس سعد بن معاذ، چون بنزدیک ایشان آمد و بر سر ایشان بیستاد، درشتی با ایشان بکرد و أسعد بن زراره را گفت:
اگر نه آن بودی که میان من و تو خویشی بودی، بدیدی که با تو چه کردمی، بچه کار آن جایگاه آمده‌ای و محفل ساخته‌ای و قوم مرا از راه می‌بری و ایشان را بدین خود درخواهی آوردن؟ اگر بحرمت برخیزی و باز مدینه روی فخیره، و اگر نه خود بینی. مصعب وی را گفت:* این تندی بچه کار آید، بیا و با ما یک لحظه بنشین و سخن ما بشنو، اگر ترا پسنده آید و قبول کردی، مبارک، و اگر نه هر چه خواهی می‌کن با ما. سعد گفت: راست می‌گوئی، حربه از دست بنهاد و بنشست پیش ایشان، و مصعب با وی بسخن درآمد و موعظت آغاز کرد و قرآن به وی برخواند و او را به اسلام دعوت کرد. سعد را رغبت اسلام در دل افتاد، گفت: چه می‌باید کردن، چون کسی خواهد که به اسلام درآید؟ مصعب گفت: وضو بسازد و غسلی برآورد و جامه پاک درپوشد و بیاید و کلمه شهادت بگوید. سعد برخاست و در باغ رفت و وضو بساخت و غسل باز کرد [1] و جامه پاک درپوشید و بیامد و کلمه شهادت بگفت و مسلمان شد و برخاست و دو رکعتی بکرد، و آن وقت باز پیش قوم آمد. و چون قوم وی را بدیدند، با هم گفتند:
سعد نه بدان حالت است که از پیش ما رفت، ندانیم که او را چه رسیده است؟
پس چون درآمد، قوم خود را گفت: ای قوم، مرا در میان خود چه [2] می‌دانید؟
گفتند: تو مخدوم و بزرگ ماای و فاضلترین و بهترین قومی و حکم تو بر ما

نافذ است، و هر چه تو ما را فرمائی طاعت تو بر ما واجب است. آنگاه سعد بانگ برآورد و گفت: ای قوم، بدانید که من مسلمان شدم و بدین محمّد در آمدم و سوگند خوردم که با شما سخن نگویم، مگر که بخدای و پیغمبر وی ایمان

_____

[(1-)] سایر نسخ: غسلی برآورد.

[(2-)] سایر نسخ: چون.

آورید [1] و بدین محمّد درآئید. پس چون سعد بن معاذ این بگفت، هنوز شب در نیامده بود که مردم قبیله، زن و مرد جمله ایمان آورده بودند [2]. بعد از ان أسعد ابن زراره و مصعب بن عمیر باز مدینه آمدند و بقاعده دعوت خلق می‌کردند و ترغیب مردم به اسلام می‌کردند، تا در جمله خانهای مدینه هیچ خانه نبودی که از زن و مرد چندی مسلمان نشده بودند و دین حق گرفته [3] بودند 51. و هر روز که برآمدی، اسلام در مدینه زیادت می‌شد و دین پیغمبر، علیه السّلام، ظاهرتر می‌شد، تا بدین حال مدّت یک سال برآمد، و چون موسم حاجّ برسید و قافله بیرون خواست آمدن، مصعب بن عمیر باز مکّه آمد و هفتاد و سه مرد از أنصار با وی برفتند و با پیغمبر، علیه السّلام، بیعت کردند.

* محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون موسم حاجّ درآمد، مصعب خواست که باز مکّه رجوع کند، و هفتاد و سه مرد از أنصار که مسلمان شده بودند و مهتران و معروفان قوم بودند، اتّفاق کردند و با مصعب بن عمیر قصد خدمت پیغمبر، علیه السّلام، کردند، تا بروند و با وی بیعت کنند و تقریر دهند و پیغمبر، علیه السّلام، به مدینه آورند [5]، و از بهر نصرت اسلام با وی یکی شوند و جان و مال در کار وی [6] کنند، و أهل مدینه بطاعت وی درآورند و دشمنان و مخالفان وی از راه بردارند.

_____
[(1-)] در اصل: آوری، و از سایر نسخ متابعت شد.
[(2-)] روا: به اسلام درآمده بودند.
[(3-)] کذا در جمیع نسخ فارسی و بر حسب قاعده و قرینه: نگرفته.
[(4-)] از روا و ط نقل شد.
[(5-)] در اصل: آوردند.
[(6-)] روا و ط: جان و مال فدای وی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:438
پس این هفتاد و سه تن با مصعب بن عمیر بیامدند [1]، چون به مکّه رسیدند، مصعب بن عمیر به [خدمت] پیغمبر، علیه السّلام، فرستادند 52 و حال با وی بگفتند. سیّد، علیه السّلام، مصعب را گفت: ایشان را بگذار [2]، تا چون از مناسک و أرکان حجّ فارغ شوند، شب دوم أیّام التّشریق بگوی، تا به عقبه [3] از بهر بیعت حاضر شوند، چنانکه هیچ کس [را] [4] از أهل مکّه بر این بیعت اطّلاع نیفتد. پس مصعب بن عمیر برفت و این أحوال با ایشان بگفت و میعاد بیعت معیّن کرد و ایشان را بمناسک و أعمال حجّ مشغول کرد. و چون شب دوم بود از أیّام التّشریق، چنانکه ثلثی از شب گذشته بود، برخاستند و پنهان از میان قافله بدر شدند [5]، بعد از زمانی سیّد، علیه السّلام، با عمّ خود عبّاس بیامد به پیش ایشان [6]، و عبّاس، رضی اللّه عنه، در آن وقت هنوز به اسلام نیامده بود، أمّا عظیم مشفق و مهربان بود بر سیّد، علیه السّلام، و سیّد، علیه السّلام، بعد از ابو طالب اعتماد بر وی داشت از جمله قریش و کارها بمشورت وی کردی. چون بنشستند، اوّل عبّاس گفت: ای قوم انصار، می‌دانید که محمّد بنزد ما چه عزیز و مکرّم و محترم است و نمی‌خواهیم که یک لحظه از پیش وی خالی شویم و وی از پیش ما خالی شود و جانب وی از مکاید أعدا مصون و محروس می‌داریم و مراقب أحوال وی باشیم [7]، لیکن چون میل

_____
[(1-)] روا و ط: برخاستند و روی در مکه نهادند.
[(2-)] در اصل و ایا و پا: بگوی، و بر طبق روا ضبط شد.
[(3-)] در اصل: بجمرة العقبه، و در متن عربی ج 2 ص 81: العقبة الثانیة.
[(4-)] از روا نقل شد.
[(5-)] روا و ط: بیرون آمدند و بهوادی العقبه پیش جمره دوم شدند، چنانکه ایشان را فرموده بود، بنشستند و انتظار آمدن پیغامبر صلی اللّه علیه می‌کردند. و در متن عربی ج 2 ص 84 چنین آمده است: حتی اجتمعنا فی الشعب عند العقبه.
[(6-)] روا و ط: بیامد با عم خود عباس بنشست.
[(7-)] در اصل: خالی شوم و وی از پیش من .... می‌دارم و مراقب احوال وی می‌باشم، و بمتابعت از مدلول متن عربی ج 2 ص 84 بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:439
وی چنانست که بجانب مدینه هجرت نماید و پیش شما مقام سازد، ما نیز رضای وی می‌خواهیم، پس اگر شما خواهید که وی را به مدینه برید و او را مقیم و ساکن آنجا گردانید، شما را با وی بیعت چنان باید کرد، همچنانکه زن و فرزند خود از دشمنان نگاه دارید* او را نیز نگاه دارید، همچنانکه ذبّ [1] از حریم خود [2] کنید، از ان وی بکنید و بجان و مال از وی نگردید و با دوست وی دوست باشید و با دشمن وی دشمن باشید. پس اگر سر این دارید بیائید و بیعت کنید [3]، و اگر نه هم اکنون اولیتر که او را مشغول ندارید. پس چون عبّاس از سخن فارغ شد، ایشان روی سوی عبّاس کردند و گفتند [4]: ای عبّاس، آنچه تو گفتی بشنیدیم، [آنگه روی با پیغمبر، صلّی اللّه علیه، کردند و گفتند] [5]: یا رسول اللّه، تو بگو تا چه می‌فرمائی. سیّد، علیه السّلام، آغاز کرد و اوّل حمد و ثنای خداوند بکرد و چند آیت از قرآن برخواند و ایشان را موعظه کرد [و] [5] بر سپردن راه آخرت و نصرت دادن دین اسلام ایشان را ترغیب و تحریض کرد و بعد از ان ایشان را گفت:
أبایعکم علی أن تمنعونی ممّا تمنعون منه نساءکم و أبناءکم
[6] گفت: بیعت می‌کنم با شما، هم بدان وجه که عمّ من گفت، چنانکه زن و فرزند خود را بکوشید [مرا نیز بکوشید] [5] و همچنانکه ذبّ از حریم خود [2] می‌کنید از ان من نیز بکنید، و با دوستان من دوست باشید و با دشمنان

_____
[(1-)] ذب عنه راند و بازداشت (منتهی).
[(2-)] در اصل: از حریم دور، و از ایا متابعت شد.

[(3-)] روا و ط: اگر سر آن دارید که با وی چنین کنید دست بیاورید و بیعت کنید.
[(4-)] در اصل: ایشان روی سوی پیغمبر علیه السلام کردند و هیچ نگفتند و بعد از ان روی سوی عباس کردند و گفتند، و بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 84 بر طبق سایر نسخ نقل شد.
[(5-)] از روا نقل شد.
[(6-)] در اصل: اولادکم.

من دشمن باشید. چون سیّد، علیه السّلام، این سخن بگفت، نخستین کسی که دست بیرون آورد، تابیعت کند براء بن معرور [1] بود که دست بیاورد و گفت:
یا رسول اللّه، فارغ باش و بیعت بکن که من، همچنانکه زن و فرزند خود را می‌کوشم، ترا نیز بکوشم، و همچنانکه ذبّ از حریم خود می‌کنم، از ان تو نیز بکنم و بخون و مال از تو برنگردم و با دوست تو دوست باشم و با دشمن تو دشمن باشم، دل خوش دار، یا رسول اللّه، که ما أهل جنگ و کارزاریم و أهل حلقه [2] و نیزه‌ایم و صنعت حرب و قتال از پدران بمیراث داریم و شب و روز این کار ورزیم [3] و شجاعت و مردانگی ما در جمله عرب می‌دانند. و در این حال که براء بن معرور این سخنها می‌گفت، أبو الهیثم بن التّیّهان بر پای خاست و گفت: یا رسول اللّه، ما می‌ترسیم که بدین جمله وفا کنیم و دوستان ما که از أهل شرک‌اند، با دشمن خود کنیم از بهر تو، و جانب تو بر همه جوانب مقدّم داریم و [تو] بعاقبت ما را فرو گذاری و باز پیش قوم خود آئی به مکّه، چون ما دشمنان [تو] مقهور و مخذول گردانیم. چون وی این بگفت، سیّد، علیه السّلام، تبسّمی* بکرد و بعد از ان گفت:
بل الدّم الدّم، و الهدم [4] الهدم، أنا منکم و أنتم منّی، أحارب من حاربتم و أسالم من سالمتم.
گفت: لا بل، خون من خون شماست و حرم من حرم شماست و من از شماام و شما از من‌اید، با آن که جنگ کنید من نیز جنگ کنم و با آن کس که صلح کنید من نیز صلح کنم.
بعد از ان جمله بیامدند و بیعت کردند. و چون بیعت کرده بودند، سیّد،

[(1-)] در اصل همه جا: برا این المغرور.
[(2-)] حلقه بالفتح زره یا هر سلاح که باشد و رسن (منتهی).
[(3-)] در اصل: کارزاریم، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.
[(4-)] در اصل: و الهدم.

علیه السّلام، بفرمود که: شما از میان قوم دوازده نقیب اختیار کنید. ایشان با هم بنشستند و دوازده نقیب اختیار کردند، نه نقیب از قوم خزرج بودند و سه نقیب از قوم أوس.
و این نه نقیب که از قوم خزرج بودند، یکی، أسعد بن زراره بود. و دیگر، سعد بن الرّبیع [1] بود. و سوم، عبد اللّه بن رواحه بود. و چهارم، رافع ابن مالک بن العجلان بود. و پنجم، براء بن معرور بود. و ششم، عبد اللّه ابن [عمرو بن] حرام بود. و هفتم، عبادة بن الصّامت بود. و هشتم، [سعد بن عباده]، و نهم، منذر [بن] عمرو بود.
و این سه که از قوم أوس بودند: یکی أسید بن حضیر بود. و دوم، سعد بن خیثمه، و سؤم، رفاعة بن عبد المنذر.
پس چون این دوازده نقیب از میان قوم اختیار کردند، سیّد، علیه- السّلام، ایشان را گفت: شما پایندان [2] و کفیل من شوید از قوم خویش، به این بیعت که رفت، چنانکه قوم عیسی، حواریان از عیسی کفیل شدند قوم وی را.
ایشان گفتند: بلی. آنگاه سیّد، علیه السّلام، گفت: من نیز کفیل شدم و پایندان بر قوم خود. پس چون این بیعت بدین صفت که یاد کرده آمد برفت، از سر عقبه اوّل آوازی برآمد بلند که همی گفت: ای قریش، بچه خاموش نشسته‌اید که أهل مدینه بیامدند و با محمّد بیعت کردند، تا فردا بحرب شما بیرون آیند و منازعت و مخالفت پیش گیرند، بشتابید و ایشان را دریابید، پیش از آنکه کار بر شما سخت شود و تلافی و تدارک ممکن نگردد. پس چون آواز برآمد، سیّد، علیه السّلام، أنصار را گفت:
هذا أزبّ العقبه.
گفت: این شیطان عقبه است که از سر عقبه آواز می‌دهد و بانگ می‌دارد و قریش را از بیعت ما

_____
[(1-)] در اصل: اسعد بن الربیع.
[(2-)] ضامن و کفیل و میانجی کننده را نیز گویند و بمعنی رهن و گرو هم آمده است و در قید بند کسی بودن را نیز گفته‌اند (برهان).

خبر می‌دهد تا فردا بجنگ ما درآیند. أنصار گفتند: یا رسول اللّه، اگر فرمائی تا فردا بر ایشان* زنیم و آنچه سزای ایشان باشید بدهیم. سیّد، علیه السّلام، گفت: هنوز وقت آن نرسیده است و شما با منزلهای خود روید و بخفتید [1]. و این بیعت بعد از نزول آیت قتال بود، لکن سیّد، علیه السّلام، مصلحت نمی‌دید جنگ کردن. پس چون روز بر آمد، مهتران قریش برخاستند و بمیان قافله باز آمدند و بعد از ان بمدینیّان [2] گفتند: ای أهل مدینه، [ما را عداوت با هیچ قوم چنان دشخوار نیست که با شما، اکنون

[3]] شما آمدیت و بیعت کردیت [4] تا فردا که محمّد [را [3]] کاری افتد شما بجنگ ما بیرون آئید و با وی یکی شوید.
مردم مدینه، جماعتی که از أهل شرک بودند و از ان بیعت خبر نداشتند، پیش ایشان آمدند و عذرها خواستند، گفتند [5]: معاذ اللّه، که ما جانب شما فرو گذاریم و با دشمن بیعت کنیم، و قوم أنصار آن همه سخن از ایشان بشنیدند و هیچ جواب ندادند و قریش خود بدان راضی شدند که دیگران عذر خواستند و آنگاه باز گردیدند. تا چون قافله رحلت کرده بودند و خبر بیعت فاش شد، بعد از ان دیگر بار، قریش لشکر کردند و از دنباله ایشان برفتند، و قافله مدینه از پیش رفته بودند، و ایشان را در نیافتند، مگر سعد بن عباده که بعذری باز مانده بود [6] و او را بگرفتند و بند بر نهادند و باز مکّه بردند و چند روز او را محبوس داشتند، تا خبر برسید بریشان. و جبیر بن مطعم را خبر شد که: قریش سعد بن عباده را بگرفته‌اند و او را محبوس داشته‌اند، و میان وی و سعد بن عباده دوستی بود،

_____

[(1-)] سایر نسخ: بخسبید.
[(2-)] روا: ایشان را. ایا: اهل مدینه.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] کذا در اصل. روا و ط: شما بیامدید و با محمد بیعت کردید. ایا و پا: شما آمده‌اید و با محمد بیعت کرده‌اید.
[(5-)] در اصل: گفت.
[(6-)] روا و ط: بعذری باز پس مانده بود.

آن وقت برخاست و برفت و او را از دست قریش باز استد و رها کرد، تا به مدینه باز شد [1]. 53
و روایتی دیگر در این بیعت چنانست که: چون قوم أنصار در عقبه از بهر بیعت جمع آمدند، عبّاس بن عبادة بن نضله از أنصار بود، بر پای خاست و روی در قوم خود آورد و گفت ایشان را: ای قوم، می‌دانید که با محمّد چه بیعت می‌کنید؟ گفتند: بگوی. گفت:
[إنّکم] تبایعونه علی حرب الأحمر و الأسود من النّاس.
گفت: این بیعت چنانست که از بهر وی با عرب و عجم جنگ کنید و سر و مال خود فدا سازید، و در هیچ حال از نصرت دادن وی باز نایستید، پس اگر بدین شرط با وی وفا می‌توانید کردن،* بیعت بکنید که خیر دنیا و آخرت شما در ان باشد، و اگر نه، چون فردا [از بهر وی [2]] در مال [شما را [2]] زیانی رسد یا در تن شما [را [2]] مصیبتی رسد اقتدای وی فرو گذارید [3] و از وی تبرّا نمائید، پس این ساعت اولیتر که ترک آن بیعت

بکنید. أنصار به یک بار آواز بر آوردند و گفتند: بیعت با سیّد، علیه السّلام، بدین شرطها قبول کردیم و سر و مال فدای وی کردیم، آن وقت گفتند: یا رسول اللّه، چون ما بدین شرطها وفا نمودیم، ما را نزد حق چه باشد از پاداش؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: پاداش شما بهشت جاودان باشد، آن وقت دستها دراز کردند و با سیّد، علیه السّلام، بیعت کردند. و اوّل کسی که دست در دست سیّد، علیه السّلام، نهاد براء ابن معرور بود، چنانکه از پیش حکایت رفت. و جمله که در این بیعت حاضر

_____

[(1-)] روا و ط: او را باز مدینه گسیل کرد.
[(2-)] از روا و ط نقل شد.
[(3-)] روا و ط: او را فرو گذارید.

بودند هفتاد و سه تن [1] بودند و دو زن. و أسامی ایشان یک به یک در سیرت مذکور است [2]. و بیعت زنان چنان بود که سیّد، علیه السّلام، بزبان بر ایشان تقریر دادی و دست در دست ایشان ننهادی و با ایشان بیعت بزبان بکردی. و [از] این دو زن، یکی ام عماره بود که بعد از ان با سیّد، علیه السّلام، در جمله غزاها حاضر شدی و با کافران جنگ کردی و بزیست، تا عهد خلافت أبو بکر، رضی اللّه عنه، که مسیلمه کذّاب پیدا شد و أهل یمامه مرتدّ شدند، و چون لشکر اسلام در عهد أبو بکر بجنگ مسیلمه کذّاب شدند، و وی نیز با لشکر اسلام بیرون شد و بجنگ مسیلمه رفت و جنگ می‌کرد، تا مسیلمه بقتل آوردند، چون لشکر اسلام از قتل مسیلمه فارغ شدند، نگاه کردند و أمّ عماره دوازده زخم خورده بود از نیزه [3] تا شمشیر و مرده شده بود [4].

و تفصیل [احوال [5]] آن هفتاد و سه مرد [از انصار [5]] که [6] چه مردانگیها کردند، و هر یکی از ایشان کجا شهید شدند و چه جان بازیها کرده‌اند، از بهر تعصّب پیغمبر، علیه السّلام، و نصرت دین اسلام، در سیرت مذکور است [2]. و ما از بهر تطویل کتاب نیاوردیم. رزقنا اللّه تعالی من برکاتهم و حشرنا [7] فی زمرتهم، آمین ربّ العالمین.

و کعب بن مالک الأنصاری که در بیعت حاضر بود شعری گفته است و

_____

[(1-)] روا و ط: مرد. و در تاریخ طبری (1 ص 1219 طبع بریل) بنقل از ابن اسحاق:
و نحن سبعون رجلا معهم امرأتان.
[(2-)] متن عربی ج 2 ص 89 تا 110.
[(3-)] در اصل: تیر، و بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 110 از روا و ط نقل شد.

[(4-)] یعنی از زیادی زخم کوفته و بیتاب شده بود. و در متن عربی ج 2 ص 110:
فباشرت الحرب بنفسها ... و رجعت و بها اثنا عشر جرحا.
[(5-)] از روا و ط نقل شد.
[(6-)] در اصل: آن هفتاد و سه مرد در سیرت مذکور است بیاید که ... نصرت دین اسلام و ما از بهر تطویل کتاب نیاوردیم.
[(7-)] در اصل: و احشرنا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:445
أسامی این دوازده نقیب [که]* یاد کرده شد، در ان [بیاورده است.] و ما آن را از بهر تبرّک بیاوردیم، تا اگر کسی خواهد که أسامی ایشان یاد گیرد، چون در شعر باشد او را خوشتر آید.
شعر
أبلغ أبیّا أنّه فال رأیهو حان غداة الشّعب [1] و الحین واقع [2]
و أبلغ أبا سفیان أن قد بدالنابأحمد نور من هدی [3] اللّه ساطع
فلا ترغبن فی حشد أمر تریدهو ألّب [4] و جمّع کلّ ما أنت جامع
و دونک فاعلم أنّ نقض عهودناأباه علیک الرّهط حین تتابعوا
أباه البراء و ابن عمرو کلاهماو أسعد یأباه علیک و رافع
و سعد [5] أباه السّاعدیّ و منذرلأنفک إن حاولت ذلک جادع [6]
و ما ابن ربیع ان تناولت عهدهبمسلمه لا یطمعن ثمّ طامع [7]

_____
[(1-)] در اصل: الشعت.
[(2-)] یک بیت از اینجا ساقط است.
[(3-)] در اصل: من الهدی.
[(4-)] در اصل: قال.
[(5-)] در اصل: سعدا.
[(6-)] در اصل: حادع.
[(7-)] در اصل: بمطامع.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:446 و أیضا فلا یعطیکه [1] ابن رواحةو إخفاره من دونه السّمّ ناقع
وفاء به و القوقلیّ [2] بن صامتبمندوحة عمّا تحاول یافع
أبو هیثم أیضا وفیّ بمثلهاوفاء بما أعطی من العهد خانع
و ما ابن حضیر إن أردت بمطمعفهل أنت عن أحموقة الغیّ نازع
و سعد أخو عمرو بن عوف فإنّهضروح لما حاولت ملأمر، مانع [3]
أولاک نجوم [4] لا یغبّک منهمعلیک بنحس [5] فی دجی اللّیل طالع

حکایت عمرو بن الجموح که اسلام آورد

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون أنصار بیعت کردند و باز مدینه رفتند و دعوت اسلام آغاز کردند و بقیّتی که مانده بودند و به اسلام نیامده بودند، ایشان را به اسلام درآوردند. و یکی بود که نام وی عمرو بن الجموح بود به اسلام نیامده بود، و این عمرو از پیران أنصار بود و مهتر قبیله [6] بنی سلمه بود، لکن در شرک و بت

[(1-)] در اصل: یعطف.
[(2-)] در اصل: و ماور الفرقلی.
[(3-)] در اصل: خروج هل لامر نافع.
[(4-)] در اصل: محرم.
[(5-)] در اصل: ببحر.
[(6-)] روا و ط: از پیران و بزرگان انصار بود و رئیس.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:447
قبیله‌پرستی برآمده بود و در کفر و ضلالت پیر شده بود، و وی، چون دیگر أنصار بزودی، به اسلام در نیامده بود، و وی را بتی بود خاصّ که در خانه نهاده بود و آن را پرستیدی و تعظیم کردی و آن را عظیم مکرّم داشتی، و هر بامداد که سر از جامه خواب برداشتی، اوّل برفتی و سجده آن بت بکردی. و پسر وی معاذ بن عمرو 54 و معاذ بن جبل [1]، و جماعتی دیگر از جوانان* بنی سلمه که به اسلام درآمده بودند، هر شب برفتندی و آن بت را بدزدیدندی و در چاهی پروحل [2] و نجاست انداختندی سرنگون. چون عمرو بن الجموح برخاستی، بطلب آن رفتی و آن بت که پرستیدی در آن چاه پروحل و نجاست یافتی که سرنگون در آن چاه افتاده بودی، پس بفرمودی و بیرون آوردندی و بشستندی و عطرها بر ان کردندی و باز خانه بردی و بنهادی. پس عمرو بن الجموح، چون چنان دیدی، گفتی: اگر من دانستمی که کیست که با خدای من چنین می‌کند، سزای وی بدادمی. پس چون چند نوبت چنین بکردند، هر بار عمرو در غصّه افتادی [و برفتی و آن را باز طلبیدی و آنچنان بکردی و بگفتی تا وی را ملالت بگرفت] و گفتی: ای خدای، من انبار [3] کار تو بسازم. چون او را از چاه برآورد و بخانه برد و پاک بشست، شمشیر برهنه کرد و در گردن وی افگند و گفت: ای خدای من، نمی‌دانم که این حرکت که با تو می‌کند که دفع وی بکنم، اکنون شمشیر ترا دادم، اگر تو خدائی را می‌شائی و در تو خیری هست، دفع دیگران از خود بکنی و نگذاری که ترا استخفاف کنند، و اگر نه مرا ملال

گرفت از بس که ترا از میان وحل [4] و نجاست بیرون آوردم. این بگفت و از پیش وی برفت. چون شب درآمد، پسرش معاذ بن عمرو و معاذ بن جبل و دیگر رفیقان برفتند [5] و آن

_____

[(1-)] در اصل و سایر نسخ فارسی همه جا بخلاف متن عربی ج 2 ص 95: سعد بن معاذ.
[(2-)] گل تنگ که ستور در ان درماند (منتهی).
[(3-)] کذا در اصل بطور استثنا، ایا و پا: این نوبت.
[(4-)] روا و ط: حش.
[(5-)] روا و ط: و جماعتی دیگر از جوانان که به اسلام درآمده بودند برفتند.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:448

بت از خانه بدر آوردند و با سگی مرده سرنگون در چاهی آویختند. روز دیگر عمرو بن الجموح برفت، تا حال بت خود بازداند، چون برفت آن بت را ندید و بطلب وی بیرون رفت، بعد از زمانی که بطلب وی گردیده بود، او را دید با سگی مرده سرنگون در چاهی پروحل آویخته بود. عمرو چون چنان دید، افّ بر وی زد و گفت: اف بر خدایان چون تو باد که ترا با سگ مرده بینند که در چاه پر نجاست آویخته، دریغا که من عمر ضایع کردم در پرستیدن تو، بعد از ان سنگی چند بر وی انداخت و خود بیامد و مسلمان شد و در مسلمانی روزگار نیکو بگذاشت و در مذمّت آن بت چند بیت بگفت و شکر [1] آنکه حق تعالی وی را اسلام روزی کرد. و بیت اینست:

شعر

و اللّه لو کنت إلها لم تکنأنت و کلب وسط بئر فی قرن
أفّ لملقاک الها مستدنألان فتّشناک عن سوء الغبن [2]
الحمد للّه العلیّ ذی المننالواهب الرّزّاق دیّان [3] الدّین
هو الّذی أنقذنی من قبل أنأکون فی ظلمة قبر مرتهن باز آمدیم بحکایت سیّد، علیه السّلام، با قریش و فرود آمدن آیت قتال.

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:

چون قریش دست برآوردند و عداوت و عصیان پیش گرفتند و در

_____

[(1-)] روا و ط: شکرانه.
[(2-)] این بیت در جمیع نسخ فارسی قبل از بیت اول آمده است.
[(3-)] در اصل: الدیان.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:449

تکذیب و ردّ سخن پیغمبر، علیه السّلام، مبالغت کردند و در ایذا و استهزای او تمادی و غلوّ نمودند، حق تعالی آن را نپسندید، و تحقیق وعده خود را و

تصدیق رسالت سیّد، علیه السّلام، را و نصرت اسلام را و قهر مشرکان را و تعریک متمرّدان را، آیت قتال فرو فرستاد، و أوّل آیتی که در إباحت قتال فرو آمد این آیت بود، قوله تعالی:
أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ. الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ- إلی قوله تعالی- وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ [1].
[و دیگر آیت که فرو آمد، هم در این باب بود. قوله تعالی [2]]:
وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَ یَکُونَ الدِّینُ لِلَّهِ [3]- الآیه.
پس چون آیت قتال فرود آمد و جماعت أنصار، که حکایت ایشان از پیش رفت، بیعت کردند و مسلمانان در مکّه از دست کافران برنج آمدند، سیّد، علیه السّلام، أصحاب خود را دستوری داد تا بصوب مدینه شدند [4] و هجرت به آنجا نمایند. و لفظ سیّد، علیه السّلام، در إجازت هجرت، این بود:
إنّ اللّه قد جعل لکم إخوانا و دارا تأمنون بها.
گفت: حق تعالی شما را برادرانی چند پیدا گردانید، یعنی أنصار، و شما را پایگاهی بدست آورد، یعنی مدینه، اکنون به آن جایگاه هجرت نمائید و از رنج این کافران برآسائید.
و اللّه هو المنجی عن المکاره و الشّدائد.

[(1-)] حج، 39 تا 41.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] بقره، 193.
[(4-)] ایا و پا: شوند.

باب بیست و یکم در هجرت صحابه رضوان اللّه علیهم أجمعین

اشاره

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد، علیه السّلام، صحابه را دستوری داد که به مدینه هجرت کنند، اوّل کسی که هجرت کرد أبو سلمة بن [عبد] الأسد بود. و این أبو سلمه اوّل هجرت به حبشه کرده بود و باز مکّه آمده بود و دیگر به مدینه هجرت کرد. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج1 450 باب بیست و یکم در هجرت صحابه رضوان الله علیهم أجمعین ..... ص : 450
و حکایت هجرت وی به مدینه چنان بود که امّ سلمه حکایت کرد و گفت:
چون أبو سلمه هجرت می‌کرد به مدینه مرا به اشتری برنشاند با پسرم. و امّ سلمه در آن وقت زن أبو سلمه بود، چون وی وفات یافت، پیغمبر، علیه-السّلام، او را باز نکاح خود آورد. و وی گفت: چون أبو سلمه مرا [و پسرم را [1]] برنشاند، بنی مغیره، که قبیله و خویشاوندان من بودند، بیامدند و زمام اشتر من بگرفتند و أبو سلمه را گفتند: اگر تو هجرت می‌نمائی، تو برو که ما او را نمی‌گذاریم که تو او را ببری، آنگاه مرا از اشتر فرود آوردند و با أبو سلمه خصومت در پیوستند. بنی عبد الأسد که قبیله أبو سلمه بودند، ایشان را خبر شد، بیامدند [2] و با قوم خصومت کردند، آنگاه ایشان گفتند که: چون شما [را] حکم مادر می‌رسد که از دنباله شوهر نگذارید، ما را نیز حکم فرزند می‌رسد که از مادر می‌ستانیم، پس بخصومت در آمدند و پسرم سلمه بکشاکش درافگندند، از بس که او را می‌کشیدند، از این جانب و از آن جانب، دستهای وی برهانیدند و بعاقبت بنی-

_____
[(1-)] از روا و ط نقل شد.
[(2-)] روا و ط: + از پشتی ابو سلمه در آمدند و.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:451
مغیره مرا پیش خود بردند [و بنی عبد الأسد پسرم را به پیش خود بردند. و أبو سلمه خود تنها هجرت کرد] و من جدا بماندم از شوهر و فرزند، نه پسر را می‌دیدم و نه پدر را، تا سالی چنان بنشستم و شب و روز می‌گریستم و هر روز برخاستمی و بسر راه رفتمی و می‌گریستمی و از هر کس که از صوب مدینه آمدی خبر أبو سلمه پرسیدمی، تا چون سالی برآمد و حال بر من چنان دیدند، مرا دستوری دادند و پسر مرا بیاوردند و برخاستم و به مدینه هجرت کردم. 55
و بعد از أبو سلمه [1] کسی که هجرت کرد عامر بن ربیعه بود. و بعد از وی عبد اللّه بن جحش بود، و وی با أهل و عیال و أهل بیت هجرت کرد،

چنانکه خانه وی در بسته شد. و روزی عتبة بن ربیعه، و عبّاس بن عبد المطّلب، و أبو جهل بن هشام بر بالای کوه أبو قبیس رفته بودند، چون در نگرستند خانه عبد اللّه بن جحش دیدند که در بسته بود و هیچ کس در آنجا نمی‌گنجید [2]، عتبة بن ربیعه نفسی سرد برکشید و این بیت بگفت:
و کلّ دار و إن طالت سلامتهایوما ستدرکها النّکباء و الحوب * و بعد از ان گفت: دریغا که سرای عبد اللّه بن جحش هیچ کس درش نماند. أبو جهل گفت: چه غم می‌خوری، این مشتی سرگشتگان رها کن، تا آواره بباشند و نام ایشان در جهان نیست شود.
پس بعد از ایشان، صحابه روی در نهادند و قوم قوم و گروه گروه می‌رفتند با زن و فرزند و أهل و عیال، و بعضی مجرّد و بی زن. و أسامی ایشان که هجرت می‌کردند بترتیب در سیرت مذکور است [3]. و برادر عبد اللّه بن جحش، در مدح قوم خود که بجملگی هجرت نمودند، این چند بیت بگفت، و نام وی

_____

[(1-)] در اصل: بعد از ان ابو سلمه.
[(2-)] ایا: جنبید.
[(3-)] متن عربی ج 2 ص 115 تا 118.

أبو أحمد بود.
شعر
[و] لو حلفت بین الصّفا أمّ أحمدو مروتها باللّه [1] برّت یمینها
لنحن الألی کنّا بها ثمّ لم نزل‌بمکّة حتّی عاد [2] غثّا سمینها
بها خیّمت غنم بن [3] دودان و ابتنت‌و ما إن غدت [4] غنم و خفّ قطینها
إلی اللّه تغدو بین مثنی و واحدو دین رسول اللّه بالحقّ دینها و همو می‌گوید در مدح خود:
لمّا رأتنی أمّ أحمد غادیابذمّة من أخشی بغیب و أرهب
تقول: فإمّا کنت لا بدّ فاعلا [5]فیمّم بنا البلدان و لتنأ یثرب
فقلت لها: [بل] یثرب الیوم وجهنا [6]و ما یشاء الرّحمن فالعبد یرکب
إلی اللّه وجهی و الرّسول و من یقمإلی اللّه یوما وجهه لا یخیّب

_____

[(1-)] در اصل: بعل اللّه.
[(2-)] در اصل: عادت.
[(3-)] در اصل: عثمان.
[(4-)] در اصل: فامان عدات.
[(5-)] در اصل: ان کنت فاعلا.
[(6-)] در اصل و ووستنفلد: لها یثرب منا مظنة.

 فکم [قد] ترکنا من حمیم
مناصحو ناصحة تبکی بدمع و تندب
تری أنّ وترا نأینا عن بلادنا [1]و نحن نری أنّ الرّغائب نطلب
دعوت بنی غنم لحقن [2] دمائهمو للحقّ لمّا لاح للنّاس ملحب
أجابوا بحمد اللّه [3] لمّا دعاهمإلی الحقّ داع [4] و النّجاح فأوعبوا
و کنّا و أصحابا [لنا] فارقوا الهدیأعانوا علینا بالسّلاح و أجلبوا
کفوجین: أمّا منهما فموفّقعلی الحقّ مهدیّ، و فوج معذّب
طغوا و تمنّوا کذبة و أزلّهم [5]عن الحقّ إبلیس فخابوا و خیّبوا [6]
ورعنا [7] إلی قول النّبیّ محمّدفطاب ولاة الحقّ منّا و طیّبوا [8]

[(1-)] در اصل و ووستنفلد: بلادها.
[(2-)] در اصل: لحقو.
[(3-)] در اصل: الحمد للّه.
[(4-)] در اصل: داح.
[(5-)] در اصل: فان لهم.
[(6-)] در اصل: خسب.
[(7-)] در اصل: و دعنا.
[(8-)] در اصل: مداوطیب.

 نمتّ [1] بأرحام إلیهم
قریبةو لا قرب بالأرحام [2] إذ لا تقرّب
فأیّ ابن أخت [3] بعدنا یأمنکمو أیّة صهر بعد صهری ترقب
ستعلم یوما أیّنا إذ تزایلواو زیّل أمر النّاس للحقّ أصوب

حکایت هجرت عمر بن الخطّاب رضی اللّه عنه

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
عمر بن الخطّاب و عیّاش بن [أبی] ربیعه و هشام بن العاصی [4] ابن وائل هر سه اتّفاق کردند، تا با هم از مکّه بیرون آیند و به مدینه هجرت کنند، و می‌خواستند [5] که قریش را خبر نباشد، از بهر آنکه تا قریش منعی نکنند، پس میعاد ساختند جائی در بیرون مکّه، که در شب هر سه آن جایگاه جمع شوند و از آن جایگاه روی در مدینه آورند. عمر بن الخطّاب و عیّاش بن [أبی] ربیعه بمیعاد خود بیرون آمدند و، در آن منزل که وعده کرده بودند، بنشستند و انتظار هشام بن العاصی [4] می‌کردند. و چون ایشان را هر دو خروج افتاده بود، قریش را خبر شد از عزیمت هشام، و او را بگرفتند و محبوس داشتند. عمر و عیّاش، چون دانستند که وی نمی‌آید، بدانستند که قریش وی را بگرفته‌اند. بعد از ان، ایشان هر دو به مدینه رفتند، و قریش هشام بن العاصی را عذاب می‌کردند، تا از مسلمانی بیزار شود. پس چون عمرو عیّاش هر دو به مدینه آمدند و چند روز

[(1-)] در اصل: لست.
[(2-)] در اصل: بارحام.
[(3-)] در اصل: فای امر احب.
[(4-)] در اصل و ووستنفلد ص 319 بخلاف متن عربی ج 2 ص 118 همه جا: العاص.
[(5-)] در اصل: می‌خواهند، و از روا و ایا متابعت شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:455
گذشته بود، أبو جهل و برادرش، حارث بن هشام، هر دو به مدینه آمدند، از بهر عیّاش بن [أبی] ربیعه، و عیّاش برادر ایشان بود از مادر [1]. پس چون درآمدند، او را گفتند که: مادرت سوگند خورده است که از آفتاب بسایه ننشیند و شانه بر سر ننهد تا روی تو باز نبیند، اکنون چندان با ما بیای که وی ترا باز بیند و سوگند وی راست شود. پس چون ایشان چنین بگفتند، عیّاش [را] از بهر مادرش رقّتی بیامد و عزم آن کرد که باز مکّه شود با ایشان. عمر، رضی اللّه عنه، چون دانست که عیّاش عزم آن دارد که باز مکّه شود، او را گفت: ای عیّاش، بسخن أبو جهل و برادرت مغرور مشو و قول ایشان باور مدار، که ایشان دروغ می‌گویند و می‌خواهند که ترا در فتنه افگنند، مادرت اگر آفتاب وی را صداع دهد، خود باز سایه نشیند و اگر سرش خارش کند، سر را شانه کند،* و از این جهت از بهر وی هیچ اندیشه مکن. عیّاش گفت:

چندان به مکّه روم که سوگند مادر راست کنم، و مرا نیز آن جایگاه مال هست و برگیرم و با خود بیاورم. بعد از ان، عمر گفت: ای عیّاش، تو می‌دانی که در قریش هیچ کس را چندان مال نیست که مراست، و من نیمه‌ای از مال خود بتو دادم و تو با ایشان مرو، که من می‌ترسم که ایشان با تو حیلت می‌کنند و می‌خواهند که ترا در فتنه افگنند. عیّاش سخن عمر قبول نکرد و گفت: چندان بروم که سوگند مادر راست کنم و دل وی با دست آورم و خود باز گردم.
عمر، چون دید که عیّاش بخواهد رفت، گفت: ای عیّاش، این اشتر من اشتری سخت دونده است و نیکو، بر آن نشین، تا اگر در راه غدری ازیشان بینی، زمام آن بگردانی و زود به مدینه باز آئی. عیّاش بر شتر عمر نشست و همراه أبو جهل و برادرش حارث برفت. و چون بنزدیک مکّه رسیده بودند، أبو جهل حیلت کرد و عیّاش را گفت: این اشتر من بد [2] می‌رود، مرا با خود

_____
[(1-)] در متن عربی ج 2 ص 118: و کان ابن عمهما و اخاهما لامهما.
[(2-)] سایر نسخ: سخت بد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:456
ردیف گردان. عیّاش گفت: شاید و فرود آمد تا او را برنشاند، أبو جهل و برادرش حارث غدر کردند و هر دو به وی دویدند و وی را بگرفتند و بند برنهادند [1] و وی را به مکّه در بردند. پس چون مردم بدیدن ایشان آمدند، أبو جهل گفت: ای قوم، شما نیز با سفهای قوم خود آن کنید که من با برادر خود کردم. پس عیّاش را محبوس بداشتند و او را عذاب می‌کردند، تا مفتون شد و از مسلمانی بیزار گشت، عمر، رضی اللّه عنه، حکایت کرد و گفت:
چون بشنیدم که عیّاش در فتنه افگندند [2] و از مسلمانی بیزار گشت، عظیم دل تنگ شدم و من با جماعت صحابه پیوسته با هم می‌گفتیم در مدینه [3] که: حق تعالی توبه ایشان قبول نکند که بمسلمانی درآیند و دیگر کافر شوند. و چون پیغمبر، علیه السّلام، به مدینه در آمد، حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:
قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ.- إلی قوله- وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ [4].
عمر، رضی اللّه عنه، گفت: من این آیت بنوشتم و به عیّاش و هشام فرستادم که کافران ایشان را محبوس داشته بودند، و هشام را عذاب می‌کردند تا کافر شد [5]. و هشام بعد از ان حکایت کرد* که: من هر روز دو بار آن کاغذ برمی‌گرفتم و می‌خواندم [6]، لیکن نمی‌دانستم که مقصود

از آن [آیت [7]] چیست، [تا یک روز گفتم: بار خدایا، مرا بیاگاهان که مقصود از این آیت چیست [7].]

_____

[(1-)] روا و ط: بند بر دست و پای او نهادند.
[(2-)] روا: اوگندند.
[(3-)] در اصل: در مکه، و از روا متابعت شد.
[(4-)] زمر، 53 تا 55.
[(5-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: شود. و در متن عربی ج 2 ص 118: و حبس عنا هشام، و فتن فافتتن.
[(6-)] روا: بر گرفتمی و در ان نگریستمی و بخواندمی.
[(7-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:457
بعد از ان، آن کاغذ برگرفتم و می‌خواندم و در ان فرو نگرستم و مرا معلوم گشت که مقصود از آن آیت آنست که: حق تعالی توبه بندگان خود قبول کند، و اگر چه ایشان بنفس خود ظلم کرده باشند [1]. هشام گفت: چون مرا این معلوم شد، در حال برخاستم و اشتری برگرفتم و برنشستم و روی در مدینه نهادم و بیامدم و دیگر بار مسلمان شدم.
و روایتی دیگر در اسلام وی آنست که: چون سیّد، علیه السّلام، به مدینه هجرت کرد، روزی گفت: کی باشد که برود و هشام بن العاصی و عیّاش ابن [أبی] ربیعه را پیش من آورد؟ [ولید بن] ولید بن المغیره بر پای خاست و گفت: یا رسول اللّه، من بروم و ایشان را پیش تو آورم، و ایشان هر دو در مکّه محبوس داشته بودند. ولید گفت: برخاستم و به مکّه آمدم، اتّفاق را زنی دیدم که طعامی داشت و جائی می‌برد، گفتم [2]: ای زن، این طعام کجا می‌بری؟
گفت: ببر این محبوسان می‌برم، یعنی هشام بن العاصی و عیّاش بن [أبی] ربیعه.
ولید گفت: من از پی آن زن برفتم و آن خانه بچشم کردم، و اتّفاق آن خانه را سقف نداشت. چون شب درآمد، برخاستم و بدیوار آن خانه بر رفتم و به اندرون آن در شدم و قیدهای ایشان بر سنگی نهادم و شمشیر بدان زدم [3] و آن را بشکستم و ایشان را بیرون آوردم و بر شتر خود نشاندم، و من خود پیاده می‌رفتم، تا ایشان را به مدینه آوردم، بخدمت پیغمبر، علیه السّلام. و این روایت چنانست که ایشان از اسلام بیرون نیامده بودند [4] و در عذاب و حبس کافران صبر می‌کردند [5]، تا حق تعالی ایشان را خلاص داد. 56

_____

[(1-)] روا و ط: + و از مسلمانی بکافری رفته باشند.

[(2-)] روا و ط: ولید برخاست و به مکه آمد ... دید ... گفت. متن عربی ج 2 ص 120:
فقال الولید ... فخرج الی مکه فقدمها مستخفیا، فلقی امرأة ... فقال لها.
[(3-)] روا و ط: بران فرو کوفتم.
[(4-)] روا و ط: تبرا ننموده بودند.
[(5-)] در اصل: می‌کردم.

و بعد از ان صهیب رومی [1] هجرت نمود. و چون هجرت می‌کرد از مکّه، او را مالی بسیار جمع شده بود، قریش او را گفتند: چون تو پیش ما آمدی، هیچ نداشتی و این مال که جمع کرده‌ای پیش ما جمع کرده‌ای، اکنون اگر می‌خواهی که هجرت نمائی، مال را رها کن و برو. بعد از ان صهیب گفت: من مال خود شما را دادم، مرا رها کنید. بعد از ان او را رها کردند و جمله مال بجای بگذاشت. چون به مدینه آمد، حکایت کردند که: صهیب مال خود جمله به قریش داد تا او را رها کردند و هجرت* کرد. سیّد، علیه السّلام، گفت:
ربح صهیب، [ربح صهیب [2]].
گفتا: صهیب سود کرد، [صهیب سود کرد [2]]، که بازرگانی کرد. بعد از ان صحابه پیاپی هجرت می‌کردند، إلّا أبو بکر و علی، رضی اللّه عنهما، که ایشان به انتظار سیّد، علیه السّلام، باز مانده بودند، تا ایشان با سیّد، علیه السّلام، هجرت نمایند. رضوان اللّه علیهم أجمعین. و اللّه هو الموفّق.

_____

[(1-)] در متن عربی ج 2 ص 121: صهیب بن سنان و درج 1 ص 280: یقال: انه رومی.
[(2-)] بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 121 از روا نقل شد.

باب بیست و دوم در هجرت سیّد علیه السّلام به مدینه حرّسها اللّه [1]

اشاره

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون صحابه هجرت نمودند، پیغمبر، علیه السّلام، در مکّه نشسته بود و انتظار می‌کرد تا کی وی را دستوری دهند. و از صحابه بجز أبو بکر و علی، رضی اللّه عنهما، هیچ کس در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، نبودند، از بهر آنکه باقی هجرت کرده بودند، یا در دست کافران محبوس بودند. و أبو بکر، رضی اللّه عنه، از پیغمبر، علیه السّلام، دستوری خواسته بود، تا وی نیز هجرت کند. سیّد، علیه السّلام، او را دستوری نداد، گفت:
لا تعجل لعلّ اللّه یجعل لک صاحبا.
گفت: تعجیل مکن که مگر حق تعالی ترا رفیقی بگمارد که با وی بروی. و أبو بکر، رضی اللّه عنه، طمع در ان کرد که پیغمبر، علیه السّلام، رفیق وی باشد در هجرت، و آن وقت خاموش شد. و قریش، چون بدیدند که سیّد، علیه السّلام، [را] تبعی و مددی حاصل شد و أهل مدینه با وی بیعت کردند و صحابه به پیش ایشان شدند، گمان بردند که سیّد، علیه السّلام، نیز هجرت نماید، و زیادت تبع و مدد وی را حاصل شود و آن وقت لشکر کند و بجنگ ایشان آید. چون ایشان را این ظنّ [2] در افتاد، میعاد ساختند و مهتران قوم که بودند در دار النّدوه جمع شدند، تا در کار وی رایی زنند و از بهر وی

_____

[(1-)] در دیباجه همین نسخه ص 14 فهرست حکایات باب بیست و دوم بتفصیل آمده است.
[(2-)] روا و ط: گمان و اندیشه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:460
تدبیری براندیشند. پس چون به دار النّدوه می‌رفتند، در راه إبلیس بر مثال پیری موقّر دیدند که [1] بر سر طیلسانی دارد و عصائی در دست دارد [2]، او نیز با ایشان موافقت کرد و می‌رفت، تا بدر دار النّدوه رسیدند. [چون] بدان جای رسیدند، از وی پرسیدند که: ای پیر ترا چه کار است؟ گفت: من از أهل نجدام و در رای و تدبیر فرید الدّهرام و شنیدم که شما جمعیّتی از بهر محمّد* خواهید ساختن و در کار وی رایی و تدبیری خواهید اندیشید، و گفتم من نیز با شما شریک شوم و چیزی که بر شما خافی باشد، من آن را باز یاد شما آورم و تلقین شما کنم. گفتند: شاید، درآی. پس جمله به دار النّدوه در شدند و ایشان سیزده تن [3] بودند:
أوّل عتبة بن ربیعه، و شیبة بن ربیعه، و أبو سفیان بن حرب، و طعیمة بن عدیّ، و جبیر بن مطعم، و حارث بن عامر، و نضر بن الحارث، و أبو البختریّ

بن هشام، و پسران حجّاج- نبیه و منبّه- و امیّة بن خلف، و زمعة بن الأسود، و حکیم بن حزام، و أبو جهل بن هشام. و شیخ نجدی در میان ایشان.
پس این جمله جمع شدند و گفتند: ای قوم، کار محمّد با ما می‌بینید که چون است؟ و هر روز تبع و مدد وی زیادت می‌شود، و اینک أهل مدینه با وی جمع شدند و یکی شدند و شوکت و استظهار وی زیادت شد و أصحاب وی را به پیش خود بردند و ایشان را بر خود جای دادند، و دور نیست که، چون صحابه وی بردند، محمّد را نیز ببرند و او را پیش خود جای دهند، و أحوال وی می‌دانید که هر کس سخن وی می‌شنود فریفته می‌شود و در حال بدین وی می‌آید، و ضرورت، چون محمّد هجرت نماید و پیش أصحاب خود رود به مدینه،

_____

[(1-)] ایا و پا: ایستاده بود و بر سر. متن عربی ج 2 ص 124: فوقف علی باب الدار.
[(2-)] چنین است در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج 2 ص 124: و علیه بتلة فوقف ...
[(3-)] کذا در اصل و سایر نسخه‌ها، و بحساب پانزده تن.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:461
دور نبود [1] که تبع وی بسیار شود و آنگاه لشکر کند و بجنگ ما بیرون آید، و پیدا نبود که کار چگونه باشد. اکنون رای بر اندیشید که [2] بدان رای از دست وی خلاص یابیم. یکی از ایشان گفت: این محمّد شاعرست مثل زهیر و نابغه و ایشان که درگذشتند، اکنون مصلحت چنانست که ما با وی همچنان کنیم که عرب با ایشان کردند. گفتند: چه کنیم؟ گفت: او را در خانه‌ای کنیم و در از پیش وی برآوریم و او را نه نان دهیم و نه آب، تا همچنان که ایشان هلاک شدند، وی نیز هلاک شود. و چون آن مهتر قریش این بگفت، ابلیس علیه اللّعنه، که وی را شیخ نجدی گفتندی، گفت: این نه رای است که تو زدی، از بهر آنکه [اگر] وی را محبوس بداریم کار وی پنهان بنماند، و هر چند که زودتر خبر وی به أتباع و أصحاب وی رسد، ایشان آن وقت لشکر جمهور کنند و بیایند و وی را از حبس بدر آورند و بعد از ان شما و ایشان* جنگ باید کردن و پیدا نباشد که چگونه باشد. اکنون باری رای بهتر ازین بزنید [3]. پس یکی دیگر گفت:
مصلحت آنست که او را از مکّه بیرون کنیم و، چون از پیش ما برفته باشد و ما او را نبینیم، گو، هر چون که خواهی می‌باش. إبلیس گفت: این نه رای است که شما می‌زنید، و شما نمی‌دانید که این محمّد لهجه خوش دارد و سخنی شیرین و طلعتی خوب و هیأتی زیبا و مجالستی دل ربای دارد، چون وی از پیش شما برود، بهر قبیله‌ای که فرود آید و بهر شهری که نزول [4] کند، به اندک وقتی مردم آنجا تبع وی شوند و بدین وی درآیند. و چون تبع

وی بسیار شده باشد، دور از کار نباشد که لشکر کند و بیاید و مکّه از دست شما بستاند. چون وی چنین بگفت، جمله گفتند: شیخ نجدی راست می‌گوید. پس هر رای و تدبیر که بکردند،

_____

[(1-)] روا: دیر بر نیاید.
[(2-)] روا: اندیشید تا چه کنیم بود که.
[(3-)] روا: رایی دیگر اندیشه کنید.
[(4-)] روا و ط: مقام.

شیخ نجدی آن را باطل می‌کرد، تا به آخر أبو جهل گفت: من بگویم؟ گفتند: بگوی، یا أبا الحکم. أبو جهل گفت: رای من آنست که: از هر قبیله‌ای که ما را هست، مردی برنای جلد، که از وی حسیب و نسیب‌تر نباشد، بیرون کنیم و هر یکی از ایشان شمشیری بدست دهیم، تا چون محمّد خفته باشد، به یک بار بر وی حمله برند و او را بشمشیر پاره پاره کنند. و چون بدین صفت بکشته باشند، خون وی در جمله قبایل عرب متفرّق باشد، و آن وقت بنی عبد مناف با جمله قریش برنیایند [1]، آن وقت ایشان را دیت بدهیم. چون أبو جهل چنین بگفت، إبلیس گفت: رای اینست و جز این رای نیست که این جوان می‌گوید و تدبیر کار بیش ازین [2] نیست. بعد از ان، بدین اتّفاق کردند و برخاستند و متفرّق شدند. چون نزدیک شب [شد] از هر قبیله‌ای یکی اختیار کردند و شمشیری بدست وی دادند و عزم آن کردند که، چون سیّد، علیه السّلام، بخفتد، بروند و او را بقتل آورند. در این حال، جبرئیل، علیه السّلام، بیامد و سیّد [را]، علیه السّلام، از این حال خبر داد و گفت: امشب در فراش خود مخسپ، که دشمنان قصد هلاک تو دارند. پس چون شب درآمد، قریش با آن جماعت که راست کرده بودند، بیامدند و بر در سرای سیّد، علیه السّلام، بیستادند و انتظار می‌کردند* که سیّد، علیه السّلام، بخسپد، و ایشان بروند و او را هلاک کنند. چون سیّد، علیه السّلام، دید که ایشان بدر سرای ایستاده‌اند، علی، رضی اللّه عنه، بخواند و او را گفت: یا علی، تو امشب در فراش من بخسپ و این برد یمانی من در سر کش و از کافران هیچ اندیشه‌ای مکن که ایشان با تو هیچ نتوانند کردن. علی، رضی اللّه عنه، برفت و بر جای سیّد، علیه السّلام، بخفت [3]. أبو جهل در این حال بر در سرای ایستاده بود و طعن

_____

[(1-)] روا و ط: + و رضا دهند.
[(2-)] روا: به ازین.
[(3-)] روا و ط: + و برد یمنی بروی خود برکشید.

در سخن سیّد، علیه السّلام، می‌کرد و می‌گفت: ای قوم، محمّد دعوی می‌کند که اگر شما متابعت من کنید و بدین من درآئید و فرمان من برید، ملوک عرب و عجم شوید و دیگر، چون از گور برخیزید، بهشت جاودانه شما را بود، و اگر چنین نکنید و فرمان من نبرید، شما را همچون گوسفند بکشند و فردای قیامت شما را به آتش دوزخ بسوزانند. در این سخن بود که سیّد، علیه السّلام، مشتی خاک برگرفت و از خانه بیرون آمد و جواب أبو جهل باز داد و گفت: بلی منم که این دعوی می‌کنم و تو از جمله ایشانی که فردا در غزو بدر، چون گوسفند، ترا سر ببرّند و چون از گور برخیزی، ترا هم به آتش دوزخ بسوزانند. این بگفت و سورت یس آغاز کرد و گفت:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. یس. وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ. إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ. عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. تَنْزِیلَ الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ. لِتُنْذِرَ قَوْماً- إلی قوله- وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ [1].
چون این آیت بخواند، آن خاک بر سر ایشان افشاند و خود برفت و حق تعالی دیده‌های ایشان کور گردانید و او را ندیدند. بعد از ساعتی که سیّد، علیه السّلام، گذشته بود، و ایشان به انتظار ایستاده بودند، یکی هم از قریش درآمد و گفت: شما بچه کار اینجا ایستاده‌ایت؟ گفتند: به انتظار آنکه محمّد بخسپد و ما برویم و کار خود بگزاریم. گفت: شما کور بودید، چون وی بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشید. ایشان باور نکردند و دست دراز کردند و سرهای خود [2] دیدند پر خاک و هم باور نکردند و برفتند و در خانه نگاه کردند، علی را دیدند که در فراش سیّد، علیه السّلام، خفته بود و برد یمانی سیّد، علیه- السّلام، در سر کشیده بود، بشکّ درافتادند، بعضی گفتند: اینک محمّد [است]

[(1-)] یس، 1 تا 9.
[(2-)] ایا: پیکرهای خود.

که در فراش خفته است بیائید تا وی را* بکشیم، و بعضی گفتند: مگر نه محمّد است [1]، و در شک نشاید رفتن و کسی را کشتن، در تردّد و اندیشه بودند تا وقت صبح درآمد، علی، رضی اللّه عنه، از میان فراش برخاست. چون علی دیدند، دست بر هم زدند و گفتند: آن مرد راست گفت که: محمّد آن بود که دوش بر ما بگذشت و ما او را ندیدیم. و آیت که در حقّ کید و مکر کافران آمده است و از بهر قتل سیّد، علیه السّلام، فرود آمده است این بود. قوله تعالی:
وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ [2].

و آیت دیگر این بود: أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ. قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّی مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ [3].
و در شب که قریش این کیدها ساخته بودند، روز دیگر حق تعالی پیغمبر را، علیه السّلام، دستوری داد، تا از مکّه بیرون آید و برود. و اللّه هو النّاصر.

حکایت سیّد علیه السّلام که به مدینه هجرت فرمود

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
أبو بکر، رضی اللّه عنه، چون دستوری خواست که هجرت کند و پیغمبر، علیه السّلام، او را دستوری نداد و توقّف فرمود، و أبو بکر مستعدّ بود [4]، و

_____
[(1-)] روا و ط: گفتند روا نباشد که این نه محمد است.
[(2-)] انفال، 30.
[(3-)] طور، 30 و 31.
[(4-)] روا و ط: هجرت او در توقف داشتی، ابو بکر رضی اللّه عنه گمان بردی که پیغامبر صلی اللّه علیه بزودی هجرت کند و او را رفیق خود گرداند و از این جهت ابو بکر مستعد کار می‌بود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:465
فرموده بود وی را و دو اشتر نیکو بسته بود و آن را علف می‌داد و تیمار داشت می‌کرد به انتظار آنکه سیّد، علیه السّلام، اشارت فرماید از بهر هجرت، و چون وی اشارت فرماید، اشتر پرورده بود.
و عایشه [1]، رضی اللّه عنها، حکایت کرد که: قاعده سیّد، علیه السّلام، آن بودی که هر روز بخانه پدرم رفتی، بامداد و شبانگاه. پس آن روز که قریش آن حرکت کرده بودند و آن مکر ساخته بودند، حق تعالی پیغمبر را، علیه السّلام، از مکر ایشان خبر کرد و او را دستوری داد، تا به مدینه هجرت کند. نیم روز گرم دیدم که سیّد، علیه السّلام، بخانه ما درآمد، و پدرم بر تختی نشسته بود. چون سیّد، علیه السّلام، درآمد، پدرم از تخت فرو آمد و سیّد، علیه السّلام، باز جای خود نشاند. و در خانه ما آن ساعت هیچ کس دیگر نبود پیش پدرم، إلّا من و خواهرم أسماء. پس سیّد، علیه السّلام، در حال که بنشست، پدرم را گفت: یا أبا بکر، اگر کسی پیش تو است بگو تا بدر رود، که سخنی دارم. پدرم گفت: مادر و پدرم فدای تو باد، بجز دختران من* هیچ کس دیگر نیست، بفرمای تا چه می‌فرمائی. گفت: حق تعالی مرا فرموده است و دستوری داده است که امروز از مکّه بیرون شوم و به مدینه هجرت کنم. پدرم گفت: یا رسول اللّه، و من در صحبت تو باشم؟ گفت:
بلی. پدرم از شادی صحبت پیغمبر، علیه السّلام، بگریست. و عایشه، رضی اللّه عنها، باز می‌گفت که: من هرگز ندانستم که کسی از شادی گرید، تا آن روز که پدر خود دیدم. آنگاه پدرم گفت: یا رسول اللّه، دو شتر نیکو باز داشته‌ام و مدّتی است تا آن را می‌پرورم، از بهر این کار. سیّد، علیه

السّلام، گفت: شاید. و جمّالی بطلبیدند که وثوق به وی داشتند تا دلیلی کند ایشان را براه، و اشتران به وی سپردند و او را گفتند: آن ساعت که ما بگوییم، اشتران برگیر و بیرون مکّه آور. و از رفتن سیّد، علیه السّلام، هیچ کس [را] خبر

_____

[(1-)] روا: اشارت کند کار ساخته باشد و عایشه.

نبود، مگر أبو بکر و علی، رضی اللّه عنهما، و أبو بکر با سیّد، علیه السّلام، رفیق [1] بود، و علی را بفرمود که: تو در مکّه بیست و امانتها و ودیعتهای مردم بازده، و أهل مکّه [2] منافق و موافق چیزی که داشتند پیش سیّد، علیه السّلام، نهاده بودند، از بهر آنکه اعتماد کلّی به وی داشتند و بهیچ کس دیگر نداشتند.

پس چون کارها ساخته بودند، پیغمبر، علیه السّلام، و أبو بکر، رضی اللّه عنه، براهی مجهول بیرون آمدند [3]. کوهی بنزدیک مکّه بود و آن را کوه ثور گویند و در ان مغاره‌ای [4] هست، و چون برفتند، در آن مغاره رفتند و بنشستند.

و أبو بکر پسر خود را فرمود، عبد اللّه، که با قریش می‌نشیند و می‌شنود که ایشان در کار سیّد، علیه السّلام، چه می‌گویند و چه تدبیر می‌سازند، و بشب باز پیش ایشان می‌شود و احوال می‌گوید، و شبان خود را فرموده بود، تا هر شب گوسفند آنجا [5] آورد و هم آنجا بدو شد، و أسماء دختر خود را فرموده بود، تا طعامی سازد و هر شب بر ایشان می‌برد. پس چون سیّد، علیه السّلام، و ابو بکر بدر مغاره رسیدند شب بود، و ابو بکر سیّد، علیه السّلام، را گفت:

تو مرو تا من در روم و در آنجا ببینم، مگر گزنده‌ای باشد. ابو بکر، رضی اللّه عنه، در رفت و بدید* و بعد از ان سیّد، علیه السّلام، در آن مغاره شد، و سه شبانروز آنجا می‌بودند تا مردم را بیارمیدند از حدیث ایشان، و سر راههای گرفته [6] رها کردند. و [چون] [7] قریش را معلوم شد که سیّد، علیه السّلام، با ابو بکر بیرون شدند، بهر جائی و بر هر راهی مرد بطلب ایشان فرستادند و

_____

[(1-)] روا: و ابو بکر خود با پیغامبر همراه بود.

[(2-)] روا و ط: که در مکّه باز ایستد و امانتها و ودیعتها که مکیان به وی سپرده بودند باز جای دهد و اهل مکه.

[(3-)] در متن عربی ج 2 ص 130: فخرجا من خوخة لابی بکر فی ظهر بیته.

[(4-)] روا و ط: غاری.

[(5-)] روا و ط: گوسفندان هر شب بدر آن غار.
[(6-)] روا و ط: راهها که بگرفته بودند.
[(7-)] از ط نقل شد. روا: قریش چون.

منادی کردند [1] که: هر کی محمّد باز پیش ما آورد او را صد اشتر بدهیم.
و أسماء حکایت کرد که: چون پدرم با سیّد، علیه السّلام، برفت [2]، أبو جهل با جماعتی از قریش بدر سرای ما آمدند و از من پرسیدند که پدرت کجا رفت؟
من گفتم: نمی‌دانم. أبو جهل طپانچه بر روی من زد، چنانکه از سختی آن قرطها [3] که در گوش داشتم بیفتاد. پس چون سه روز برآمد و مردم بیارمیدند و بهر جائی و بهر راهی مرد بدوانیدند و هیچ کس نیافتند، سیّد، علیه السّلام، أبو بکر را گفت: ای أبو بکر، وقت رفتن است. ابو بکر، رضی اللّه عنه، آن دو اشتر بخواست و یکی بهتر در پیش سیّد، علیه السّلام، کشید و گفت:
یا رسول اللّه، پدر و مادرم فدای تو باد، برنشین. سیّد، علیه السّلام، گفت: یا ابا بکر، تو می‌دانی که هر اشتری که نه از ان من باشد من بر ان ننشینم. ابو بکر گفت: یا رسول اللّه، از ان تو است. سیّد، علیه السّلام، گفت: نه، می‌باید که بدان بها که خریده باشی باز من فروشی. ابو بکر گفت: فروختم و تعیین بها بکردند، و ابو بکر غلام خود عامر بن فهیره ردیف کرد، تا در راه خدمت ایشان می‌کند. بعد از ان از مغاره بیرون آمدند و برنشستند و سر براه نهادند.
أسماء گفت: سفره راست کرده بودم و از تعجیل که داشتم بند بر ان ننشاندم و آن ساعت مرا یاد آمد که سفره بر شتر می‌بستم و بند نداشت، من میان بند خود باز کردم و بعضی به بند سفره کردم و بعضی در میان رها کردم، و أسماء را از این سبب ذات النّطاقین خواندندی. و هم أسماء حکایت کرد و گفت: چون سیّد، علیه السّلام، با پدرم از مغاره بر نشستند و برفتند سه روز [4] بر آمد و هیچ أحوالی ندانستم که کجا رفتند و قصد کجا کردند، تا بعد از سه روز آوازی شنیدم که

[(1-)] روا: منادی زدند. ط: منادی می‌زدند.
[(2-)] روا و ط: برفته بودند و قریش بدانستند.
[(3-)] گوشواره (صراح). روا و ط: چنانکه از زخم آن قرطها (ط: حلقها).
[(4-)] در اصل: و سه روز، و از روا متابعت شد.

کسی از زیر مکّه برآمد و این بیت می‌گفت و آواز* می‌شنیدم و شخص را نمی‌دیدم:

جزی اللّه ربّ النّاس [1] خیر جزائه‌رفیقین حلّا خیمتی أمّ معبد
هما نزلا بالبرّ [2] ثمّ تروّحافأفلح من أمسی رفیق محمّد
لیهن بنی کعب مکان فتاتهمو مقعدها للمؤمنین بمرصد پس چون آواز بشنیدم، بدانستم که سیّد، علیه السّلام، سوی مدینه رفته است. و معنی این بیت آنست که: حق تعالی بهترین جزا دهاد محمّد و ابو بکر را که رفیق یک دیگراند و بخیمه أمّ معبد منزل ساخته‌اند، و از آنجا برخاسته‌اند و قصد مدینه کرده‌اند. و این أمّ معبد زنی بود جلد از قبیله بنی کعب، و در راه مدینه مقام داشتی و گوسفند چرانیدی، و سیّد، علیه السّلام، پیش وی فرود آمده بود، و گوسفندی از ان وی پستان خشک شده بود، و سیّد، علیه السّلام، دست مبارک بدان بمالید و هم در حال پرشیر شد. أمّ معبد، چون این معجز از پیغمبر، علیه السّلام، بدید، در حال مسلمان شد.
و هم أسماء حکایت کرد و گفت: چون پدرم می‌رفت، شش هزار درم داشت، جمله با خود بر گرفت، و بعد از ان أبو قحافه پدر پدرم بخانه درآمد و گفت:
ای فرزندزادگان من، پدرتان از سر برفت و مال که داشت با خود ببرد و شما را بی نان و بی آب بگذاشت، [من دل خوشی او را] [3] گفتم: نه، ای ابه [4]،

_____

[(1-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: العرش.
[(2-)] در اصل: بالبین.
[(3-)] از روا و ط نقل شد.
[(4-)] روا و ط: ای پدر.

که بقدر حاجت بر ما بگذاشت، آن وقت سنگی برگرفتم و بر روزنی نهادم و جامه بر سر آن افگندم و دست وی بر سر آن نهادم و گفتم: این سیمست که پدر از بهر ما بگذاشته است. أبو قحافه پیر بود بغایت و چشمهای وی بخلل آمده بود و هنوز به اسلام نیامده بود. چون من چنین بگفتم، خرسند شد و گفت:
چون این قدر شما را هست باکی نیست و خدای می‌دانست که پدر از بهر ما هیچ نگذاشته بود.
و سراقة بن مالک حکایت کرد که: چون قریش منادی کردند که هر آن کس که محمّد باز آورد، او را صد اشتر بدهیم، من با قوم خود نشسته بودم و مردی درآمد و گفت: من سه راکب دیدم که در راه مدینه می‌رفتند [1]، پس [بچشم و ابروان [2]] اشارت به وی* کردم و گفتم: سخن مگوی تا کسی دیگر نداند و من بروم و او را باز پس آورم، و بفرمودم [3] تا اسب زین کردند و خود سلاح درپوشیدم و سلاح بر خود راست کردم و اسب [را]

درپوشیدم و برفتم، بطمع صد شتر که از قریش بستانم. و عرب [4] چون بکاری رفتندی، بفال قداح برگرفتندی [5]، اگر راست برآمدی بکردندی، و اگر کج آمدی، آن کار فرو گذاشتندی، و قداح جنس قرعه‌ای بود [6]. سراقه گفت: چون برنشستم، قداح درافگندم و راست نیامد، دوم بار بر افگندم و هم راست نیامد، سؤم بار بر افگندم هم راست نیامد، ساعتی می‌گفتم نشاید رفتن و طمع صد اشتر مرا نمی‌گذاشت، و هم برنشستم و از دنباله سیّد، علیه السّلام، برفتم. چون

[(1-)] روا و ط: سه راکب را دیدم بر شترها نشسته بودند و براه مدینه می‌رفتند.
[(2-)] از روا و ط نقل شد.
[(3-)] در اصل: بفرمود.
[(4-)] روا: بگفتم تا اسب مرا زین کردند و زره در پوشیدم و خود و اسب بسلاح مغرق کردم و بر نشستم و از دنباله پیغامبر برفتم و عرب.
[(5-)] روا و ط: بر افگندندی.
[(6-)] روا و ط: + ایشان را.

پاره‌ای برفتم، اسب من بروی در افتاد و مرا بیفگند، برخاستم و گفتم: این چه حالتست، اسب من هرگز خطا نکرد. امروز چه رسیده است؟ ساعتی گفتم باز گردم و دیگر طمع صد اشتر مرا نگذاشت. پس دیگر بار برنشستم، چون پاره‌ای راه برفتم، دیگر بار اسب من خطا کرد، پس دل تنگ شدم، گفتم:
این چه خواهد بودن؟ عزم آن کردم که باز گردم و طمع صد اشتر مرا نگذاشت. دیگر بار برنشستم و می‌راندم، تا بنزدیک آن شدم که بسیّد، علیه السّلام، رسم. چون سیّد، علیه السّلام، از دور بدیدم، قصد کردم که پیشتر روم [1]، دیگر اسب من بر روی درافتاد و پایهای وی بزمین فرو شد و مرا درافگند، دیگر برخاستم و گفتم: این همه سختی کشیدم و این ساعت که به ایشان رسیدم باز نتوانم گردیدن، آنگاه قوّتی کردم و پایهای اسب از زمین بر کشیدم و بر نشستم و چون بر نشستم، در مقابله خود ابر پاره‌ای دیدم که بر آمد و آتش از ان می‌بارید، چنانکه من نزدیک [پیغامبر [2]] شدم، آتش نزدیکتر می‌آمد. چون چنان دیدم، یقین بدانستم که من [را] بر ایشان دستی نخواهد بودن، و اگر پاره‌ای پیشتر روم، آتش در من افتد، آن وقت آواز دادم و گفتم: یا محمّد، منم سراقة ابن مالک، آمده بودم تا ترا باز پس برم، اکنون بدانستم که نمی‌توانم، دستوری ده که می‌خواهم که با تو سخنی بگویم و عهدی می‌کنم که با هیچ کس نگویم که من شما را دیدم، بعد از ان سیّد،* علیه السّلام، ابو بکر را فرمود که:

ببین تا چه می‌گوید؟ ابو بکر جواب وی باز داد و گفت: بگو تا چه می‌گوئی.
گفت [3]: من می‌دانم که کار محمّد بالائی خواهد گرفتن و مقصود من آنست که مرا خطّی دهد که آن خط مرا علامتی باشد میان من و وی، تا روزی که مرا بکار باید عرض دهم. سیّد، علیه السّلام، به ابو بکر، رضی اللّه عنه،

_____

[(1-)] روا و ط: رانم.
[(2-)] از روا و ط نقل شد.
[(3-)] روا: سراقه گفت.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:471

فرمود، تا خطّی بنوشت و به وی داد. سراقة بن مالک گفت: من آن رقعه برگرفتم و محکم بکردم و پنهان باز خانه آمدم و آن أحوال با هیچ کس نگفتم و آن خط با خود می‌داشتم، تا فتح مکّه حاصل شد. و سیّد علیه السّلام، از غزو حنین و طائف باز گردیده بود و به جعرانه [1] نزول کرده بود، آن خط برگرفتم و قصد خدمت پیغمبر، علیه السّلام، کردم و او را در جعرانه بیافتم.
چون برسیدم، لشکر بسیار با وی بودند، من همچنان بی تحاشی می‌رفتم تا آن خط به وی دهم و تعریف خود کنم، لشکر مرا می‌زدند بمقرعها [2] و مرا زجر می‌کردند و می‌گفتند: دور شو کجا می‌روی. بعد از ان، خط بیرون آوردم و آواز برداشتم و گفتم: یا رسول اللّه، منم سراقة بن مالک و این آن خطّ است که تو بمن دادی. سیّد، علیه السّلام، آواز من بشنید و گفت:
یوم وفاء و برّ، أدنه
[3].
گفت: امروز روز وفا و مبرّتست، نزدیک آی ای سراقه، و بگوی تا چه خواهی گفتن. من نزدیک وی شدم و مسلمان شدم. و چون ایمان بیاورده بودم، هر چند که اندیشه کردم که از سیّد، علیه السّلام، چیزی پرسم از منفعت، مرا هیچ بیاد نیامد، مگر آنکه گفتم: یا رسول اللّه، مرا اشتران بسیارند، و چون ایشان را آب دهم و حوضها از بهر ایشان پر آب می‌کنم، اشتران هر کس بر سر حوض می‌آیند و آب می‌خورند، مرا ثوابی باشد یا نه؟ سیّد، علیه السّلام، گفت:
فی کلّ ذات کبد حریّ اجر.
گفت: بلی، هر جان داری که تشنه بود، وی را آب دهی، خدای

_____

[(1-)] جعرانه. بکسر عین و تشدید راء هم خوانده شده است و آن آبی است میان طائف و مکه.
[(2-)] مقرعه کمکنسه تازیانه و کوبه (منتهی). و در متن عربی ج 2 ص

135: فجعلوا یقرعوننی بالرماح.
[(3-)] در اصل: الیوم یوم بر و وفا ادنه.

تعالی ترا بدان ثواب بدهد. پس از آن جایگاه دستوری خواستم و باز پیش قوم خود آمدم، و هر سال زکاتی مرا می‌بود از چهار پایان و غیره [1] پیش سیّد، علیه السّلام،* می‌فرستادم به مدینه.
باز آمدیم بحکایت هجرت سیّد، علیه السّلام. 57
پس أهل مدینه، چون بشنیدند که سیّد، علیه السّلام، از مکّه بدر آمده است و عزم مدینه دارد، هر روز، چون نماز بامداد بکردندی [2]، برخاستندی و بیرون آمدندی و به انتظار بنشستندی، و چون آفتاب گرم شدی و کسی نیامدی، همه باز مدینه آمدندی، تا آن روز که سیّد، علیه السّلام، خواست آمدن، و ایشان بقاعده آمده بودند، تا آفتاب گرم شده بود و باز مدینه شده بودند و [بعد از ان بخانها باز رفته بودند. در حال که ایشان بخانه رسیده بودند [3]،] یکی از مدینه بیرون شده بود و سیّد را، علیه السّلام، بدید [4] که می‌آمد و او را بشناخت، و بدوید و آواز داد و گفت: ای أهل مدینه، بشارت باد شما را که سیّد، علیه السّلام، رسید. أهل مدینه برخاستند و استقبال کردند. چون بیامدند، سیّد، علیه السّلام، دیدند که در سایه درختی نشسته بود و ابو بکر، رضی اللّه عنه، بنزدیک وی نشسته بود. ابو بکر، رضی اللّه عنه، بسر و شکل جمله به سیّد، علیه السّلام، می‌مانست، و بیشتر أهل مدینه أبو بکر از سیّد، علیه السّلام، باز نمی‌شناختند [5]. چون ساعتی برآمد و سایه درخت خرما بگردید، أبو بکر، رضی اللّه عنه، برخاست و بر سر سیّد، علیه السّلام، باز ایستاد و ردای خود بگسترانید و سایه کرد بر سر وی. بعد ازین، بدین حرکت بدانستند که پیغمبر، علیه السّلام،

[(1-)] روا و ط: از چهاروا و غیره.
[(2-)] روا و ط: بگزاردندی.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] متن عربی ج 2 ص 137: فکان اول من رآه رجل من الیهود.
[(5-)] متن عربی ج 2 ص 137: و معه ابو بکر فی مثل سنه ... و ما یعرفونه من أبی بکر.

کدامست. پس چون أهل مدینه از این جهت فارغ شدند، نخست پیغمبر، علیه السّلام، از بیرون مدینه به قبا فرود آمد، بسرای کلثوم بن هدم، و بعضی گویند بسرای سعد بن خیثمه [1].
و علی، رضی اللّه عنه، بعد از پیغمبر، علیه السّلام، سه روز در مکّه بود، تا

ودیعتها و امانتهای مردم باز داد. بعد از ان، از دنباله سیّد، علیه السّلام، بیامد و سیّد، علیه السّلام، هنوز در قبا بود و به مدینه نرفته بود، که علی، کرّم اللّه وجهه، برسید. 58
روز دوشنبه بود که سیّد، علیه السّلام، در قبا فرود آمد، و دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنج شنبه در قبا مقام کرد، و آن مسجد که این ساعت در قبا بمانده است در این چند روز بنا کردند. چون روز جمعه بود، برخاست و به مدینه درآمد و نماز جمعه بگزارد، در آن مسجد* که در میان رودخانه از بیرون مدینه بود. و اللّه هو متمّم الأمور.

پس چون سیّد، علیه السّلام، برنشست که به اندرون مدینه رود، اوّل رئیسان و مهتران قوم بنی سالم، عتبان بن مالک، و عبّاس بن عباده و غیرهم، درآمدند و زمام اشتر پیغمبر، علیه السّلام، بگرفتند و گفتند: یا رسول اللّه، پیش ما فرود آی که هر مال که ترا باید و هر لشکر که ترا باید، ما از بهر تو ترتیب کنیم و شب و روز جمله قوم بخدمت تو باز داریم و خود بیستیم و آنچه شرط خدمت است بجای آوریم. سیّد، علیه السّلام، گفت: زمام اشتر من رها کنید که وی را فرموده‌اند که کجا رود. بعد از ان، زمام اشتر وی رها کردند. چون پاره‌ای راه برفت، مهتران قبیله بنی بیاضه، زیاد بن لبید، و فروة بن عمرو، و غیرهم، درآمدند و زمام ناقه بگرفتند،

_____

[(1-)] در متن عربی ج 2 ص 138: و نزل ابو بکر الصدیق علی خبیب بن اساف.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:474

گفتند: یا رسول اللّه، پیش ما نزول فرمای که هر لشکر و مدد که ترا باید از بهر خدمت تو ترتیب کنیم، و هر مال و اسباب که خواهی بدهیم و شب و روز بخدمت تو باز ایستیم. سیّد، علیه السّلام، گفت: زمام اشتر من رها کنید که وی را فرموده‌اند که کجا فرود آید. بعد از ان، ایشان دست از ان بداشتند.

چون پاره‌ای دیگر برفت، مهتران قوم بنی ساعده بیامدند، سعد بن عباده، و منذر بن عمرو، گفتند: یا رسول اللّه، پیش ما نزول فرمای که ما هر چه ترا بکار باید از عهده آن بیرون آئیم و از لشکر و مدد و اسباب و مال، و همچنین سیّد، علیه السّلام، جواب ایشان باز داد که هر بار گفته بود. و چون پاره‌ای راه دیگر برفت، مهتران قوم خزرج 59 بیامدند، سعد بن الرّبیع، و خارجة بن زید، و عبد اللّه بن رواحه درآمدند و زمام اشتر بگرفتند و گفتند: یا رسول اللّه، بسرای ما فرود آی و هر چه ترا بکار باید از مال و اسباب و لشکر و غیره عهده آن می‌کنیم. سیّد، علیه السّلام، چون هر بار، جواب ایشان باز داد. تا پاره‌ای دیگر برفتند، و مهتران قوم بنی النّجار 60 بیامدند و همچنین گفتند و جواب همان شنیدند. و همچنین چند قوم* دیگر بیامدند و التزام نمودند و پیغمبر، علیه السّلام، همچنان جواب می‌داد، تا نزدیک خانه أبو أیّوب أنصاری رسیدند. چون به آن جایگاه رسیدند، اشتر زانو فرو زد و بخفت و سیّد، علیه السّلام، از وی فرود نیامد. اشتر چون بدانست که پیغمبر، علیه السّلام، از وی نمی‌نشیند، بر پای خاست و چند گام دیگر برفت و باز پس گردید و باز جای خود آمد و بخفت و پای دراز کرد. پس

سیّد، علیه السّلام، از وی فرود آمد و أبو أیّوب رختها فرو گرفت و بخانه برد و سیّد، علیه السّلام، آن جایگاه فرود آمد. و بعد از ان، سیّد، علیه السّلام، پرسید که این جایگاه که اشتر من فرود آمد و بخفت ملک کیست؟ گفتند: ملک دو یتیم است که در قوم بنی النّجّار می‌باشند و مقام آنجا دارند. بعد از ان پیغمبر، علیه السّلام، ایشان را بخواند و آن ملک
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:475
از ایشان بخرید و مسجد خود آنجا بنا کرد. پس سیّد، علیه السّلام، در خانه ابو أیّوب می‌بود، تا مسجد پرداخته شد و حجرها از بهر وی بپرداختند، آن وقت از خانه أبو أیّوب باز حجره خود نقل کرد. و اللّه هو الوهّاب.

حکایت بنا کردن مسجد رسول علیه السّلام

چون سیّد، علیه السّلام، بفرمود که آن مسجد از بهر وی بنا کردند، خود هر روز برفتی و ساعتی در ان کار کردی، تا مسلمانان [را] زیادت رغبت افتادی در عمارت آن، بعد از ان مهاجر و أنصار در کار ایستادندی و کار همی کردندی و این رجز همی گفتندی:
لئن قعدنا و النّبیّ یعملذاک منّا العمل المضلّل و دیگر این رجز همی گفتندی:
لا عیش إلّا عیش الآخرهاللّهمّ ارحم الأنصار و المهاجره بعد از ان سیّد، علیه السّلام، این دعا بگفتی، امّا نه به وزن شعر گفتی:
لا عیش إلّا عیش الآخرهاللّهمّ ارحم المهاجرین
و الأنصار. و هم در آن روز عمّار بن یاسر درآمد و خشت همی کشید تا یک بار بسیار بر وی [1] نهادند، بظرافت گفت: یا رسول اللّه، مرا بکشتند. پس سیّد، علیه السّلام، دست بر پشت وی نهاد و فرو مالید و خاک و غبار از سر و روی وی [2] پاک بکرد و گفت:
لیسوا بالّذین* یقتلونک. إنّما تقتلک الفئة الباغیة.

_____

[(1-)] روا: بر پشت وی.
[(2-)] روا: از سر او. متن عربی ج 2 ص 142: ینفض و فرته بیده.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:476
گفت: ایشان ترا نکشند که عمّاری، لیکن طایفه‌ای بعد ازین پیدا شوند و ترا بکشند که ایشان در دین باغی شوند. و همچنانکه سیّد، علیه السّلام، گفته بود، عمّار در روزگار خلافت علی [1]، رضی اللّه عنه، با وی بود و لشکر معاویه وی را بکشتند. و از معجزهای پیغمبر، صلوات اللّه علیه، یکی این بود که از أحوال وی خبر داد که بعد از چندین سال قومی پیدا شوند که او را بکشند، و همچنان بود که وی گفته بود [2]. و سیّد، علیه السّلام، هم در آن روز در حقّ عمّار بن یاسر گفت:
إنّ عمّارا جلدة ما بین عینیّ و أنفی.
گفت: عمّار هر دو دیده منست [3]. و این سبب آن بود که علی، رضی اللّه عنه، هم در آن روز که در مسجد کار می‌کردند رجزی می‌گفت، و رجز وی این بود:
لا یستوی من یعمر المساجدایدأب فیه قائما و قاعدا
و من یری عن الغبار حائدا
معنی آنست که: برابر نباشد ثواب و درجه کسی که در مسجد کار کند و رنج بر خود گیرد و خسته شود با کسی که [4] بنزدیک نیاید و هیچ کار در

ان نکند، از بهر آنکه تا غباری برو ننشیند. پس عمّار بن یاسر این رجز از زبان علی برگرفت و می‌گفت: و یکی از أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، نشسته بود و کار در مسجد نمی‌کرد و نزدیک نمی‌آمد، تا غبار بر وی ننشیند. چون عمّار آن رجز مکرّر می‌کرد و او نشسته بود، پنداشت که به وی می‌گوید.

_____

[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخ فارسی: عمر.
[(2-)] روایت قتل عمار بدست لشکر معاویه در متن عربی ج 2 ص 142 نیامده است.
[(3-)] چنین است در جمیع نسخ فارسی و اما ترجمه کاملا مطابق با اصل عربی نیست.
[(4-)] در اصل: و خسته شود با کسی که برابر باشد که.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:477
آن مرد خشم گرفت و عصائی در دست داشت، گفت: ای عمّار، خاموش می‌شوی، و اگر نه ترا [بدین عصا] بزنم. سیّد، علیه السّلام، بشنید که آن مرد عمّار را چنین گفت، بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گفت:
إنّ عمّارا جلدة ما بین عینیّ و أنفی.
گفت: عمّار هر دو دیده من است و هیچ کس وی را نتواند زدن. و اوّل کسی که در اسلام مسجد بنا کرد عمّار بن یاسر بود.
و سیّد، علیه السّلام، در خانه أبو أیّوب می‌بود، تا مسجد و حجره تمام شد [1]، بعد از ان نقل باز حجره خود کرد. و أبو أیّوب، رحمة اللّه علیه، حکایت کردی که: چون سیّد، علیه السّلام، در خانه من نزول کرد، در طبقه* زیرین بنشست، و ما در طبقه بالا نشسته بودیم، یک روز، سیّد را، علیه السّلام، گفتیم: یا رسول اللّه نیک نیست که ما در طبقه بالا نشسته‌ایم و تو در طبقه زیرین. سیّد، علیه السّلام، گفت: شاید، یا أبا أیّوب، که مردم پیش ما می‌آیند و می‌روند و چنین خوشتر است مرا و مردم را. و أبو أیّوب می‌گوید که: پیوسته وصیّت می‌کردم مادر أیّوب را و کودکان خود را، تا آوازی بلند برندارند [2] و بر بام که می‌گذرند آهسته آیند و روند، تا خاطر پیغمبر، علیه السّلام، از چیزی پراگنده نشود، چنانکه اتّفاق را یک روز، خنبی [آب [3]] بر بام نهاده بودیم و آن خنب بشکست، و ما از احتراز آن که نباید که قطره‌ای آب بزیر فروچکد، گلیمی داشتیم و ما [را] خود آن گلیم [جامه خواب شب، و بروز فراش ما [3]] بود، [آن گلیم [3]] برگرفتیم و آن آب را بدان نشف کردیم و نگذاشتیم که قطره‌ای آب از ان فرو چکیدی. و هر شب طعامی می‌ساختیم و بر پیغمبر، علیه السّلام، می‌بردیم، و فضله‌ای که

_____

[(1-)] روا: تا مسجد تمام کرد و حجره‌ها از بهر وی بپرداختند.

[(2-)] روا: ندهند.
[(3-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:478
از پیش وی باز پس می‌آوردند [1]، ما با فرزندان آن را تبرّک می‌دانستیم، تا یک شب چیزی پخته بودیم و پیاز در ان افگنده بودیم، چون باز پس آوردند، سیّد، علیه السّلام، دست بر ان ننهاده بود. پس چون چنان دیدیم، دل تنگ شدیم، گفتیم: مبادا که سیّد، علیه السّلام، از ما رنجیده است. بعد از ان برخاستم و بخدمت سیّد، علیه السّلام، شدم و گفتم: یا رسول اللّه، مادر و پدرم فدای تو باد، خیر است که امشب دست بر طعام ننهادی، و ما هر شب فضله‌ای [که] از خدمت تو باز می‌آوردند آن را بتبرّک می‌دانستیم. سیّد، علیه السّلام، گفت: در آن طعام پیاز بود و بوی آن می‌آمد، و از بهر آنکه جبرئیل، علیه السّلام، به پیش من می‌آمد، من کراهیت داشتم و آن نخوردم، شما بخورید که باکی نیست. پس من دل خوش شدم و برفتم و آن را بکار بردیم، و دیگر هر طعامی که پختیم از بهر وی سیر و پیاز در ان نمی‌کردیم. 61
و سیّد، علیه السّلام، ماه ربیع الأوّل بود که به مدینه درآمد و تا ماه صفر که آخر سال بود، در آن جایگاه ساکن بود و جائی نرفت. و در این مدّت، مسجد و این حجرها تمام شد و قبایل أنصار و أهل مدینه بجملگی به اسلام درآمدند، الّا گروهی چند معدود. و اوّل موعظه‌ای [2] که سیّد، علیه السّلام، در مدینه گفت، این بود:
موعظه
* [أمّا بعد]، أیّها النّاس، فقدّموا لأنفسکم، تعلّمنّ و اللّه لیصعقنّ أحدکم، ثمّ لیدعنّ غنمه لیس لها راع، ثمّ لیقولنّ له [3] ربّه، [و] لیس له ترجمان و لا حاجب [4]

_____
[(1-)] در اصل: می‌آورند، و از ایا متابعت شد.
[(2-)] کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج 2 ص 146: و کانت اول خطبة خطبها رسول اللّه.
[(3-)] در اصل: یکلمه.
[(4-)] در اصل: حاجبه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:479
یحجبه دونه: ألم یأتک رسولی فبلّغک، و آتیتک [1] مالا و افضلت علیک؟ فما قدّمت لنفسک؟ فلینظرنّ یمینا و شمالا فلا یری [شیئا]، ثم لینظرنّ قدّامه فلا یری غیر جهنّم. فمن استطاع أن یقی وجهه من [2] النّار و لو بشقّ [من] تمرة فلیفعل، و من [3] لم یجد فبکلمة طیّبة، فإنّ بها تجزی الحسنة عشر [4] أمثالها، إلی سبعمائة ضعف، و السّلام علیکم [5] و رحمة اللّه و

برکاته.
و دیگر خطبه این بود که سیّد صلوات اللّه علیه فرمود [6]:
خطبه سیّد علیه السّلام
[إنّ] الحمد للّه، أحمده و أستعینه، [7] نعوذ باللّه من شرور أنفسنا، و سیّئات أعمالنا، من [8] یهده اللّه فلا مضلّ له، و من یضلل فلا هادی له، و أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شریک له. إنّ [9] أحسن الحدیث کتاب [اللّه تبارک و تعالی]، قد أفلح من [10] زیّنه [اللّه] فی قلبه، و أدخله فی الإسلام بعد الکفر، و اختاره علی [ما] سواه من أحادیث النّاس، إنّه أحسن الحدیث و أبلغه. أحبّوا ما أحبّ اللّه،

[(1-)] در اصل: فبعدک و ابیک.
[(2-)] در اصل: بوجهه عن.
[(3-)] در اصل: فمن.
[(4-)] در اصل: الجنة بعشر.
[(5-)] در اصل: و سلام علی رسول اللّه.
[(6-)] در اصل: و اول خطبه‌ای که پیغمبر علیه السلام در مدینه کرد این بود، و بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 146 از پا نقل شد.
[(7-)] در اصل: + و أتوکل علیه و.
[(8-)] در اصل: من سیئات اعمالنا فمن.
[(9-)] در اصل: و ان.
[(10-)] در اصل: فی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:480
أحبّوا اللّه من [کلّ] قلوبکم، [و لا تملّوا کلام اللّه و ذکره، و لا تقس عنه قلوبکم]، فإنّه من کلّ [ما] یخلق اللّه یختار و یصطفی، قد سمّاه [اللّه] خیرته [1] من الأعمال، و مصطفاه من العباد، و الصّالح من الحدیث، و من کلّ ما أوتی [النّاس] الحلال و الحرام [2]، فاعبدوا اللّه و لا تشرکوا به شیئا، و اتّقوه حقّ تقاته، و اصدقوا اللّه صالح ما تقولون بأفواهکم، و تحابّوا بروح اللّه بینکم، إنّ اللّه یغضب أن ینکث عهده، و السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته [3].
و سیّد، علیه السّلام، بمیان مهاجر [و أنصار] عهد و میثاق بکرد و هر قومی بجای خود بداشت، و عهد هر قومی باز مهتران آن قوم افگند. و با یهود، که در حوالی مدینه [4] بودند، مصالحت بنمود و ایشان را بر دین خود تقریر داد، بشرط آنکه نصرت دین اسلام دهند چون لشکر از بیرون آید. و بفرمود و عهدنامه‌ای در ان بنوشتند و آن عهدنامه این بود:
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، هذا کتاب من محمّد [النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم،] بین المؤمنین و المسلمین من قریش و یثرب، و من تبعهم، فلحق

[5] بهم، و جاهد معهم، إنّهم أمّة واحدة من دون النّاس، المهاجرون من قريش على ربعتهم يتعاقلون، [بينهم، و هم يفدون عانيهم بالمعروف و القسط بين المؤمنين، و بنو عوف على ربعتهم يتعاقلون] معاقلهم

_____

[(1-)] در اصل: و قد سماه خيرته. در ووستنفلد: فقد سماه خيرته.
[(2-)] در اصل: اوتى من الحرام و الحلال.
[(3-)] در متن عربى ج 2 ص 147، و رحمة اللّه و بركاته، نيامده است. و در ووستنفلد:
و السلام عليكم و رحمة اللّه.
[(4-)] در اصل: مكه، و از روا و ط متابعت شد.
[(5-)] در اصل: و لحق.

الأولى، [كلّ طائفة تفدى عانيها بالمعروف و القسط بين المؤمنين، و بنو ساعدة على ربعتهم يتعاقلون معاقلهم الأولى]*، و كلّ طائفة [منهم] تفدى [1] عانيها بالمعروف و القسط بين المؤمنين، و بنو الحارث على ربعتهم يتعاقلون معاقلهم الأولى، و كلّ طائفة تفدى عانيها بالمعروف و القسط بين المؤمنين، و بنو جشم على ربعتهم يتعاقلون معاقلهم الأولى، و كلّ طائفة [منهم] تفدى عانيها بالمعروف و القسط بين المؤمنين، [و بنو النّجّار على ربعتهم يتعاقلون معاقلهم الأولى، و كلّ طائفة منهم تفدى عانيها بالمعروف و القسط بين المؤمنين،] و بنو عمرو بن عوف [2] على ربعتهم يتعاقلون معاقلهم الأولى، و كلّ طائفة تفدى عانيها بالمعروف و القسط بين المؤمنين، [و بنو النّبيت على ربعتهم يتعاقلون معاقلهم الأولى، و كلّ طائفة تفدى عانيها بالمعروف و القسط بين المؤمنين،] و بنو الأوس [3] على ربعتهم يتعاقلون معاقلهم الأولى، و كلّ طائفة [منهم] تفدى عانيها بالمعروف و القسط بين المؤمنين، و إنّ المؤمنين لا يتركون مفرحا بينهم أن يعطوه بالمعروف فى فداء أو عقل و [أن] لا يحالف مؤمن مولى مؤمن [دونه]، و إنّ المؤمنين المتّقين على من بغى منهم أو ابتغى دسيعة ظلم، أو إثم، أو عدوان، أو فساد بين المؤمنين، و إنّ أيديهم عليه جميعا، و لو كان ولد أحدهم [4]، [و] لا يقتل مؤمن

_____

[(1-)] در اصل در اينجا و ساير موارد: تعدى
[؟]
. [(2-)] در اصل: بنو عمر بن عوف.
[(3-)] در اصل: الاولى.
[(4-)] در اصل: بغى بينهم
[؟]

و ابتغى دسعه ظلم او فساد او اثما او عدوان ... جميعه و لو كان ولدا احدهم.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج1،ص:482
مؤمنا فى كافر، و لا ينصر كافرا على مؤمن، و إنّ ذمّة اللّه واحدة، يجير [1] عليهم أدناهم، [و إنّ المؤمنين] بعضهم موالى بعض دون النّاس، و إنّه [من] تبعنا من يهود فإنّ له النّصر و الأسوة [2]، غير مظلومين و لا متناصرين عليهم، و إنّ سلم المؤمنين واحدة، لا يسالم مؤمن دون [3] مؤمن فى قتال فى سبيل اللّه إلّا على سواء و عدل [4] [بينهم]، و إنّ كلّ غازية غزت معنا يعقب بعضها بعضا، و إنّ المؤمنين يبىء بعضهم على بعض [5] بما نال دماءهم فى سبيل اللّه، و إنّ المؤمنين المتّقين على أحسن هدى و أقومه، و إنّه لا يجير مشرک مالا لقريش و لا نفسا، و لا يحول دونه على مؤمن، و إنّه من اعتبط [6] مؤمنا قتلا عن بيّنة فإنّه قود به إلّا أن يرضى ولىّ المقتول، و إنّ المؤمنين عليه كافّة، و لا يحلّ لهم [7] إلّا قيام عليه، و إنّه لا يحلّ لمؤمن أقرّ بما فى هذه الصّحيفة، و آمن باللّه و اليوم الآخر، ان ينصر محدثا و لا يؤويه، و أنّه من نصره [أو] آواه، فإنّ عليه لعنة اللّه و غضبه يوم القيامة، و لا يؤخذ منه صرف و لا عدل، و إنّكم [8] مهما اختلفتم فيه من شىء، فإنّ [9] مردّه إلى اللّه [عزّ و جلّ]، و إلى محمّد صلّى اللّه عليه و سلّم، و إنّ

_____
[(1-)] در اصل: واحد يجب.
[(2-)] در اصل: غير و لا سواه.
[(3-)] در اصل: و لا يتناصر عليهم ... الواحدة و لا يتسالم مؤمن من دون.
[(4-)] در اصل: علب سوا او عدل.
[(5-)] در اصل: بعض بعضا و ان المؤمنين يبنى
[؟]
بعض على بعض.
[(6-)] احسن هذا و اقومه و ان ... لعريس و لا تغبر ما ... بابه من اعتبط.
[(7-)] در اصل: و لا يجدا لهم
[؟]
. [(8-)] در اصل: فانكم.
[(9-)] در اصل: و ان.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج1،ص:483
اليهود ينفقون مع المؤمنين ما داموا محاربين، و إنّ يهود بنى عوف أمّة مع المؤمنين، لليهود [1] دينهم* و للمسلمين دينهم، مواليهم [2] و أنفسهم إلّا من ظلم و أثم، [فإنّه] لا يوتغ إلّا نفسه، و أهل بيته، و إنّ ليهود [3] بنى النّجّار مثل ما ليهود بنى عوف، [و إنّ ليهود بنى الحارث مثل ما ليهود بنى عوف]، و إنّ ليهود بنى ساعدة مثل ما ليهود بنى عوف، [و إنّ ليهود بنى

جشم مثل ما ليهود بنى عوف،] و إنّ ليهود بنى الأوس مثل ما ليهود بنى عوف، [و إنّ ليهود بنى ثعلبة مثل ما ليهود بنى عوف، إلّا من ظلم و أثم، فإنّه لا يوتغ إلّا نفسه و أهل بيته، و إنّ جفنة بطن من ثعلبة كأنفسهم، و إنّ لبنى الشّطيبة مثل ما ليهود بنى عوف،] و إنّ البرّ دون الإثم، و إنّ موالى [4] ثعلبة كأنفسهم، و إنّ بطانة يهود كأنفسهم، و إنّه لا يخرج منهم أحد إلّا بإذن محمّد صلّى اللّه عليه و سلّم، و إنّه لا ينحجز [على] ثار [5] جرح، و إنّه من فتک فبنفسه [فتک، و أهل بيته]، إلّا من ظلم، و إنّ اللّه على أبرّ هذا، و إنّ على اليهود [6] [نفقتهم و على المسلمين نفقتهم،] و إنّ بينهم النّصر [على] من حارب أهل هذه الصّحيفة، و إنّ بينهم النّصح [7] و النّصيحة و البرّ دون الإثم، و إنّه لم يأثم

_____

[(1-)] در اصل: اليهود.
[(2-)] در اصل: و للمؤمنين دينهم و اموالهم.
[(3-)] در اصل: لا يوقع ... و ان اليهود.
[(4-)] در اصل: اموال.
[(5-)] در اصل: عار.
[(6-)] در اصل: هذا اليهود.
[(7-)] در اصل: و ان بينهم النصر بن حارث ... بعسفهم و ان بينهم النصح.

امرؤ بحليفه، و إنّ النّصر للمظلوم و إنّ اليهود [1] ينفقون مع المؤمنين ما داموا محاربين، و إنّ يثرب حرام جوفها لأهل [2] هذه الصّحيفة، و إنّ الجار كالنّفس غير مضارّ و لا آثم، و إنّه لا تجار حرمة إلّا بإذن أهلها، و إنّه [ما] كان بين أهل هذه الصّحيفة من حدث أو اشتجار يخاف فساده فإنّ مردّه إلى اللّه [عزّ و جلّ،] و إلى محمّد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم، و إنّ اللّه [على] أتقى [3] ما فى هذه الصّحيفة و أبرّه، و إنّه لا تجار قريش و لا من نصرها، و إنّ بينهم النّصر على من دهم [4] يثرب، و إذا دعوا إلى صلح يصالحونه و يلبسونه فإنّهم يصالحونه و يلبسونه، و إنّهم إذا دعوا [إلى] مثل ذلک فإنّه لهم على المؤمنين، إلّا من حارب فى الدّين، على كلّ أناس [5] حصّتهم من جانبهم الّذى قبلهم، و إنّ يهود الأوس، مواليهم و أنفسهم، على مثل ما لأهل هذه الصّحيفة [مع البرّ المحض من أهل هذه الصّحيفة]، و إنّ البرّ دون الإثم، لا يكسب كاسب إلّا على نفسه، و إنّ اللّه على أصدق [6] ما فى هذه الصّحيفة و أبرّه، و إنّه لا يحول هذا الكتاب دون ظالم و آثم، و إنّه من خرج آمن، [و] من قعد [آمن] بالمدينة [7]، إلّا من ظلم أو أثم، و إنّ اللّه [8] جار لمن برّ و اتّقى، [و] محمّد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم.

_____

[(1-)] در اصل: ان المؤمنين.

[(2-)] در اصل: حرمها على اهل.
[(3-)] در اصل: القى.
[(4-)] در اصل: ربهم.
[(5-)] در اصل: من كل انسان. و در ووستنفلد: على كل انسان.
[(6-)] در اصل: على الصدق.
[(7-)] در اصل: فى المدينه.
[(8-)] در اصل: ان اللّه عز و جل.

حکایت برادری گرفتن سیّد علیه السّلام میان صحابه رضوان اللّه علیهم أجمعین

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد، علیه السّلام، به مدینه آمد خواصّ أصحاب خود را از مهاجر و أنصار برادری داد و ایشان را گفت:
تآخوا فی اللّه أخوین أخوین.
گفتا: برادری* گیرید با هر یکی، یعنی هر یکی با دیگری. پس خود دست در دست علی نهاد و گفت: این برادر منست، پس پیغمبر، علیه السّلام، که سرور [1] پیغمبران بود و مهتر عالمیان بود با أمیر المؤمنین علی، رضی اللّه عنه، برادری گرفت. حمزة بن عبد المطّلب که عم مصطفی بود و شیر ذو الجلال بود با زید [بن] حارثه که غلام پیغمبر، علیه السّلام، بود برادری گرفت. و جعفر بن أبی طالب و معاذ بن جبل، رضی اللّه عنهما، برادری گرفتند. و أبو بکر، رضی اللّه عنه، با خارجة بن زهیر [2] که از أنصار بود برادری گرفت. [و عمر بن خطّاب با عتبان بن مالک از أنصار برادری گرفت [3].] و أبو عبیدة [بن الجرّاح [3]] با سعد بن معاذ برادری گرفت [4]. و زبیر بن العوّام با سلمة بن سلامه برادری گرفت که از أنصار بود. و عثمان بن عفّان با أوس بن ثابت که از أنصار بود برادری گرفت.
و طلحة بن عبید اللّه با کعب بن مالک که هم از أنصار بود برادری

_____
[(1-)] روا: منست و شرف و منزلت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب این بود که سرور.
[(2-)] در اصل: خارجة بن زید، و در ووستنفلد: خارجة بن زید بن ابی زهیر. و از متن عربی ج 2 ص 151 متابعت شد.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] در متن عربی ج 2 ص 151:+ و عبد الرحمن بن عوف، و سعد بن الربیع ...
اخوین.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:486
گرفت. [و سعد بن زید با أبیّ بن کعب برادری گرفت [1].] و مصعب بن عمیر با أبو أیّوب أنصاری برادری گرفت. [و ابو حذیفة بن عتبه با عبّاد بن بشر برادری گرفت. و عمّار بن یاسر با حذیفة الیمان برادری گرفت [1].] و أبوذر غفاری با منذر بن عمرو از أنصار برادری گرفت. و حاطب بن أبی بلتعه با عویم بن ساعده [2] برادری گرفت. و سلمان فارسی با أبو الدّرداء برادری گرفت. و بلال حبشی با [أبو رویحه،] عبد اللّه بن عبد الرّحمن الخثعمی برادری گرفت.

این سی و دو تن از خواصّ صحابه از مهاجر و أنصار، پیغمبر، علیه السّلام، میان ایشان برادری داد، رزقنا اللّه برکاتهم.
محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که: 62 أسعد بن زراره که پیغمبر، علیه السّلام، [در بیعة العقبه [1]]، او را نقیب أنصار کرده بود، در آن روز از دنیا مفارقت کرد، پس قوم وی بنی النّجّار بر پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا رسول اللّه، أسعد بن زراره نقیب ما کرده بودی، اکنون وی از دنیا مفارقت کرد، و ما را نقیبی دیگر معیّن کن. سیّد، علیه السّلام، ایشان را گفت: بروید که من نقیب شماام. پس بنی النّجّار نزدیک أنصار بدین فخر آوردندی [3]. و اللّه هو الوهّاب.

حکایت فرود آمدن بانگ نماز

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد، علیه السّلام، در مدینه ساکن و مطمئن شد، و مهاجر و أنصار

_____
[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: عمیر بن ساعده.
[(3-)] روا: و قوم بنی النجار بر دیگر انصار به این فخر آوردندی، پس چون پیغامبر این بشارت داده بود، خرم شدند و فخر آوردند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:487
بتمامی بر سر وی جمع آمدند، و کار اسلام در مدینه مستحکم گشت، و نماز جماعت پنج وقت بر پای داشتند و زکات دادند و روزه فرض گرفتند و حکم حلال* و حرام بتمامی پیدا شد و حدودهای شرع بنهادند، سیّد، علیه السّلام، خواست که وقت نماز را علامتی پیدا کند، تا مردم بدان جمع شوند، همچنانکه یهود و نصاری را هر یکی علامتی بود از بهر میقات نماز، یهود بوق زدندی و نصاری ناقوس. پس سیّد، علیه السّلام، اندیشه کرد که بفرماید و از بهر وقت نماز بوق بزنند، پس گفت: این نشاید، که این رسم یهود است. و دیگر اندیشه کرد که بفرماید و ناقوس زنند از بهر نماز. دیگر هم خود گفت: که این نشاید، که این رسم نصاری است. پس سیّد، علیه السّلام، در این اندیشه بود که از أنصار، عبد اللّه بن زید بن ثعلبه، درآمد و گفت: یا رسول اللّه، من دوش خوابی بدیدم. سیّد، علیه السّلام، گفت: چه دیده‌ای؟ گفت: چنان دیدم که مردی بر من بگذشت، دو جامه [1] سبز پوشیده بود و در دست وی ناقوسی [2] بود، من او را گفتم: این ناقوس بمن فروشی؟ گفت تو با این ناقوس چه خواهی کرد؟ گفتم [3]: من آن می‌خرم تا از بهر نماز می‌زنم، مرا گفت: ترا چیزی بهتر ازین بیاموزم تا تو از بهر نماز می‌زنی، گفتم: آن چیست؟ او گفت:
اللّه أکبر اللّه أکبر، اللّه أکبر اللّه أکبر، أشهد أن لا إله إلّا اللّه، أشهد أن لا إله إلّا اللّه، أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه، أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه، حیّ علی الصّلاة، حیّ علی الصّلاة، حیّ علی الفلاح، حیّ علی الفلاح، اللّه أکبر، اللّه أکبر، لا إله إلّا اللّه.
پس چون وی این بگفت، سیّد، علیه السّلام، گفت: خوابی درست است و دعوت نماز را جز این نشاید. آنگاه بلال را بفرمود و گفت:

_____
[(1-)] در اصل: و جامه، و بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 154 از روا نقل شد.

[(2-)] در اصل: دو ناقوس، و از روا متابعت شد.
[(3-)] در اصل: گفت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:488
برخیز و بانگ نماز در ده، که آواز تو خوش است و عالی‌تر است. بلال برخاست و گفت: اللّه أکبر اللّه أکبر، تا به آخر بگفت، و عمر در خانه بود و آواز بشنید، از خانه بدر دوید و درآمد و گفت: یا رسول اللّه، بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد، که من نیز دوش همچنین بخواب دیدم.
آنگه سید، علیه السّلام، گفت: الحمد للّه که این ساعت هیچ شکّی نماند.
و بروایتی دیگر آنست که: چون سیّد، علیه السّلام، دل بر ان نهاد که بفرماید و ناقوس زنند 63 از بهر نماز، جبرئیل، علیه السّلام، در آمد و سیّد [را]، علیه السّلام، تلقین کرد که: بانگ نماز چون* می‌باید کردن و گفت: ای محمّد، بگوی، تا از بهر نماز بانگ همچنین می‌گویند که من تلقین تو می‌کنم، و ناقوس نزنند که بانگ نماز أولیتر [است [1]] از ناقوس. پس چون وقت نماز درآمد، سیّد، علیه السّلام، بلال را بفرمود تا بانگ نماز بگوید، بعد از ان بلال برخاست و بانگ نماز بگفت. عمر، رضی اللّه عنه، بیامد، و همچنانکه جبرئیل آمده بود و آورده بود، [و وی] در خواب همچنین دیده بود، چون از خواب درآمد و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، می‌آمد که وی را خبر کند، آواز بلال شنفت که بانگ نماز می‌گفت. پس چون عمر بیامد و حکایت از ان کرد، سیّد، علیه السّلام، عمر را گفت:
قد سبقک بذلک الوحی.
گفت: ای عمر، بر تو سبق کرد وحی. و اللّه هو الحاکم.

حکایت أبو قیس صرمة بن أبی أنس [2]

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:

_____

[(1-)] از روا نقل شد. ایا و پا: اولیتر از ناقوس زدن.
[(2-)] در اصل: ابی ثوب.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:489

أبو قیس مردی بود که در روزگار جاهلیّت، چون سیّد، علیه السّلام، به مدینه نیامده بود، حق تعالی او را بیداری داده بود و از أعمال و أفعال کافران خود را دور داشتی و ترک بت پرستیدن کرده بود و زهد و پارسائی پیش گرفته بود و پلاس پوشیدی و از مردم کناره گرفتی و عزلت و خلوت اختیار کردی، و صومعه‌ای ساخته بود و در ان نشسته بود و بعبادت حق تعالی مشغول شده بود و چنین گفتی: أعبد ربّ إبراهیم، خدای إبراهیم می‌پرستم. و هم بدین حال می‌بود، تا سیّد، علیه السّلام، به مدینه درآمد و وی برفت و بر پیغمبر، علیه السّلام، ایمان آورد و مسلمان شد. و این أبو قیس بغایت پیر شده بود و سخنی نیکو داشت و در اسلام و جاهلیّت مردم را موعظت کردی و ایشان را براه حق تعالی خواندی، و او را در أبواب زهد و تقوی و موعظه شعرها بوده است و از جمله شعرهای وی یکی اینست:

بیت

سبّحوا اللّه شرق کلّ صباح‌طلعت [1] شمسه و کلّ هلال
عالم السّرّ و البیان لدینالیس ما قال ربّنا بضلال
و له الطّیر تسترید و تأوی‌فی وکور من آمنات الجبال
و له الوحش بالفلاة [2] تراهافی حقاف و فی ظلال الرّمال
و له هوّدت یهود و دانت‌کلّ دین إذا ذکرت عضال
و له شمّس [3] النّصاری و قامواکلّ عید لربّهم و احتفال
و له الرّاهب الحبیس تراه‌رهن بؤس و کان ناعم بال
یا بنیّ، الأرحام لا تقطعوهاوصلوها قصیرة من طوال [4]

_____

[(1-)] در اصل: ظلت.
[(2-)] در اصل: العلاة.
[(3-)] در اصل: الشمس.
[(4-)] در اصل: و صابوها قصیره عن طوال.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:490 و اتّقوا اللّه فی ضعاف الیتامی [1]ربّما یستحلّ غیر الحلال

و اعلموا أنّ لليتيم وليّاعالما يهتدى بغير السّؤال [1]
ثمّ مال اليتيم لا تأكلوهإنّ مال اليتيم يرعاه و الى
يا بنىّ، التّخوم لا تخزلوهاإنّ خزل التّخوم ذو عقّال
يا بنىّ، الأيّام لا تأمنوهاو احذروا مكرها و مرّ اللّيالى
و اعلموا أنّ مرّها لنفاد [2] الخلق ما كان من جديد و بالى [3]
و اجمعوا أمركم على البرّ و التّقوىو ترک الخنا و أخذ الحلال

_____

[(1-)] در اصل: و اعلموا أن اليتيم بغير السوال يم مال اليتيم [؟]
. [(2-)] در اصل: بميعاد.
[(3-)] در اصل: و من مال.

باب بیست و سؤم در ظاهر کردن یهود عداوت سیّد [1] علیه السّلام

اشاره

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
یهود مدینه، چون دیدند که حق تعالی، پیغمبر، علیه السّلام، از میان خلق برگزید و وی را برسالت بخلق فرستاد، و بدیدند که مردم دعوت وی قبول می‌کنند و تبع وی می‌شوند و أصحاب وی بسیار شدند و هر روز که می‌آید کار وی بالائی می‌گیرد، و رفعت و حشمت تضاعف و ترادف می‌گیرد، یقین بدانستند که ایشان [را] به وجود وی وزنی و مجالی نماند، و عرب قول ایشان معتبر ندارند و التفات به ایشان نکنند و ریاست و سیادت ایشان باطل شود و تقدّم و تحکّم ایشان بر قوم خود منتفی و مضمحل گردد، حسد آوردند، و اگر چه ایشان را صفت پیغمبر، علیه السّلام، از تورات معلوم شده بود و می‌دانستند [2] که وی بحقّ است و صادق است، إنکار و استکبار با وی در پیش گرفتند و خبث و ایذا صنعت [3] خود ساختند، و پیوسته در خلل [4] کار اسلام شدند و در بند کیدها و مکرها [5] شدند، و همچنین از سر عداوت [6] أحکام تورات را* تغییر کردند و صفت پیغمبر، علیه السّلام، از آنجا

_____

[(1-)] روا: با سید.
[(2-)] در اصل: می‌دانستم.
[(3-)] روا: صفت.
[(4-)] روا و ط: در بند خلل.
[(5-)] روا و ط: کیدهای بد و مکرهای زشت.
[(6-)] روا: از سر حسد و عداوت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:492
بستردند [1] و بتزویر و تحریف چیزی چند دیگر باز جای آن نوشتند و بدین طریق جماعتی چند دیگر از أهل مدینه که مسلمان شده بودند ایشان را از راه ببردند و هم رای و هم دم خود کردند، و بعداوت با پیغمبر، علیه السّلام، و خبث با مسلمانان إغرا [2] کردند و راه خلاف و نفاق و تزویر و اختلاف پیش گرفتند و پیش ایشان بنهادند، تا بظاهر با مسلمانان اختلاط و مجالست می‌کردند و در خفیه نفاق و عداوت می‌ورزیدند. و چون ایشان [را [3]] با یهود از بهر نفاق این اتّفاق در افتاد و آن مواضعت بکردند، هر چه علمای یهود بودند بطریق علمی با پیغمبر، علیه السّلام، بمجادله [4] درآمدند و پیوسته امتحانها می‌کردند و مسألهای مشکل می‌پرسیدند و شب و روز در بند آن شدند که چگونه تلبیسی و تزویری سازند، تا حق را بلباس باطل بیرون آرند و از وی چیزی علمی نکته گیرند، که بدان رخنه در کار

شریعت و اسلام ظاهر کنند. و هر چه أهل نفاق بودند، پیوسته دروغی می‌تراشیدند [5] و می‌گفتند و أرجافی بیرون می‌آوردند و فاش می‌کردند [6] و مسلمانان را از راه می‌بردند، لیکن هر چه أهل نفاق بودند، بظاهر نمی‌یارستند مخالفتی نمودن، که ایشان از أهل مدینه بودند و اگر مخالفتی إظهار کردندی، هم قوم ایشان ایشان را هلاک کردندی، لیکن یهود ظاهرا بزبان مخالفت می‌نمودند و بتصریح تکذیب پیغمبر، علیه السّلام، می‌کردند، از بهر آنکه ایشان بیرون مدینه مقام داشتند، لکن اگر چه بزبان مخالفتی می‌نمودند، بفعل مقاومتی نمی‌یارستند کردن، از بهر آنکه لشکر اسلام بسیار بودند. و جمله منافقان و أحبار یهود که با پیغمبر، علیه السّلام، عداوت می‌کردند، شصت و دو تن

_____

[(1-)] ایا: برگرفتند.
[(2-)] روا و ط: + و تحریض.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] روا و ط: + و مناظره.
[(5-)] روا و ط: می‌اندیشیدند.
[(6-)] روا و ط: + و بهر طریق که می‌توانستند تشویشی ظاهر می‌کردند.

بودند، و أسامی ایشان در سیرت مذکور است [1]. و از جمله أحبار یهود دو تن به اسلام درآمدند، یکی عبد اللّه بن سلام، و یکی دیگر مخیریق، و باقی بر کفر و ضلالت بماندند و در ان هلاک شدند. و حکایت عبد اللّه بن سلام و مخیریق بتفصیل بیاید، إن شاء اللّه تعالی وحده.

* حکایت اسلام عبد اللّه بن سلام

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
عبد اللّه بن سلام حبری بزرگ و دانشمندی فحل بود از قوم یهود، و علی الخصوص در علم تورات نیکو بود و نیک دانستی و مرجع یهود را أحکام تورات و دیگر علمها بیشتر به وی بودی. و عبد اللّه بن سلام عدالت پیغمبر، علیه السّلام و نعت و صفت وی از تورات نیکو بدانسته بود و پیوسته منتظر ظهور وی بودی و مترصّد و مترقّب أیّام بعث سیّد، علیه السّلام، می‌بود.
آنگاه عبد اللّه بن سلام [از إسلام [2]] خود حکایت کرد و گفت: چون بشنیدم که پیغمبر، علیه السّلام، در مکّه ظاهر شد و دعوت مردم آغاز کرد، من از مردم پیوسته تفحّص [حال [2]] وی کردمی و نعت و صفت وی پرسیدمی، از جماعتی که مرا اعتماد بقول ایشان بود. و نعت و صفت وی بحقیقت معلوم کردم و تاریخ مبعث وی بدانستم، آن وقت مرا یقین شد که وی پیغمبر بحقّ است و مبعوث آخر الزّمانست، و همانست که حق تعالی در تورات نعت و صفت وی یاد کرده است، لکن من آن را با خود می‌داشتم و پیش یهود إظهار نمی‌کردم، تا اوّل روز که سیّد، علیه السّلام، به مدینه آمد و در قبا فرود آمد، بعد از ان یکی بقبیلهای ما آمد و مرا حکایت کرد که محمّد رسید و به قبا فرود آمد. بعد از ان من از شادی، دست از کاری که بود بداشتم و بخدمت

_____
[(1-)] متن عربی ج 2 ص 160 تا 162.
[(2-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:494
سیّد، علیه السّلام، شتافتم و مسلمان شدم. چون به اسلام درآمدم، برخاستم و بقبیله خود باز رفتم و أهل بیت خود را از اسلام خود خبر باز دادم و ایشان را به اسلام درآوردم، أمّا اسلام [خود] از یهود و قوم [و] قبیله خود پنهان داشتم. روز دیگر برخاستم و بخدمت سیّد، علیه السّلام، رفتم و گفتم: یا رسول اللّه، قوم یهود قومی دروغ زن‌اند، اکنون مرا از تو یک التماس هست. گفت:
بگوی. گفتم: التماس من آنست که مرا پیش خود پنهان کنی و یهود را بخوانی و أحوال من از ایشان بپرسی، پیش از آنکه ایشان [را] از اسلام من خبر شود [1]، تا چون بر فضل من اعتراف نموده باشند و بر دانش من إقرار کرده* باشند در خدمت تو، اگر بعد از ان خلاف آن بگویند و إنکار آن کنند، همه کس دانند که: ایشان دروغ زن‌اند و سخن ایشان همه از سر حسد و خیانت است.

سیّد، علیه السّلام، گفت: شاید، پس مرا پیش خود پنهان کرد و یهود را حاضر کرد و ازیشان پرسید که: عبد اللّه بن سلام در میان شما چگونه است؟
گفتند:
سیّدنا، و ابن سیّدنا، و حبرنا و عالمنا [2].
گفتند: مهتر ماست و پسر مهتر ماست و دانشمند و فقیه ماست و بزرگ و پیشوای ما است، و همچنین او را مدحی تمام بکردند و مبالغتی بسیار بنمودند، و چون از سخن فارغ شدند، من بیرون آمدم و گفتم: ای قوم یهود، از خدای تعالی بترسید و به محمّد ایمان آورید که وی پیغمبر بحقّ است که شما در تورات صفت وی بدیده‌اید و أحوال وی دانسته‌اید، و متابعت وی بر کافّه خلق واجب است و نصرت دین وی بکلّ عالم فریضه است و لازم، من به وی ایمان آوردم و متابعت دین وی نمودم و از دین یهود بیزار شدم. پس چون من این بگفتم، ایشان جمله بتکذیب من بیرون آمدند و گفتند: تو دروغ

_____

[(1-)] روا و ط: ایشان را آگاهی افتد به اسلام من.
[(2-)] در اصل: و خیرنا و کبیرنا.

می‌گوئی و تو در میان ما بدروغ زنی معروف شده‌ای و در من افتادند، و از این جنسها [1] بسیار بگفتند و دشنامها بدادند و بخشم برخاستند و برفتند.
چون ایشان رفته بودند، گفتم: یا رسول اللّه، از این جهت می‌گفتم که ایشان را بخوان تا دروغ زنی ایشان ترا معلوم شود و بهتان و اختلاف ایشان ترا ظاهر شود و بدانی.
و اللّه هو معلن الأسرار.

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
مخیریق در یهود از جمله علمای بزرگ بود و مردی توانگر بود و مال و ملک بسیار داشت، و اگر چه وی نعت و صفت پیغمبر، علیه السّلام، در تورات بدانسته بود و أحوال وی معلوم کرده بود، لیکن هم طبع وی را نمی‌گذاشت که دین یهود فروگذارد و بدین اسلام درآید، تا روز أحد درآمد، و آواز جنگ و مصاف از میان مسلمانان برآمد، و اتّفاق را روز [2] شنبه بود، مخیریق، چون آواز جنگ شنید، سلاح برگرفت و روی در قوم آورد و گفت: ای قوم، نمی‌دانید* که نصرت دین محمّد بر همه قوم واجبست، اکنون بیش ازین نفاق نشاید کردن و من بجنگ کافران می‌روم و شما را وصیّت می‌کنم که: اگر مرا بکشند، امروز هر ملکی و مالی که مراست از ان محمّد است [3]، تا چنانکه وی خواهد صرف کند. بعد از ان قوم وی گفتند که: ای مخیریق، امروز روز شنبه است، چگونه جنگ توانیم کردن؟ مخیریق گفت: من می‌روم و شما خود دانید. پس همچنانکه سلاح بسته بود، پیش سیّد، علیه السّلام، آمد و اسلام آورد، آنگاه روی در کفّار نهاد و مصاف می‌کرد، تا او را

_____
[(1-)] روا و ط: از این جنس هرزها.
[(2-)] روا: و اتفاق غزو احد روز.
[(3-)] روا و ط: که مراست جمله از ان محمد است و جمله به وی تسلیم کنید.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:496
کشتند. سیّد، علیه السّلام، در حقّ وی گفت:
مخیریق خیر یهود.
گفتا: مخیریق بهتر یهود است. بعد از ان مال وی جمله پیش سیّد، علیه السّلام، آوردند و بیشتر صدقها که پیغمبر، علیه السّلام، در مدینه کرد از ان بود. و اللّه هو المعطی 64
.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:497

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
حارث بن سوید از جمله منافقان بود، و در روز أحد با مسلمانان [1] برخاست و بجنگ شد، و در جاهلیّت خونی داشت با دو تن از أنصار [2]، و فرصت طلبید و ایشان را هر دو بکشت و مرتدّ شد و باز پشت کافران گردید و با مسلمانان جنگ می‌کرد. بعد از ان چون به مدینه باز آمد، سیّد، علیه السّلام، عمر را بفرمود، تا هر کجا که وی را دریابد وی را بکشد 65. او از بیم عمر بگریخت و به مکّه شد. و بعد از مدّتی این حارث پیغام فرستاد ببرادر خویش جلاس بن سوید، و برادرش مسلمان بود، و گفت: اگر توبه [من [3]] قبول بود، تا بیایم و توبه کنم و باز مسلمانی آیم. برادرش برفت و این حال با پیغمبر، علیه السّلام، بگفت. حق تعالی این آیت فرو فرستاد و گفت: توبه وی قبول نبود و آیت که فرود آمد این بود:
کَیْفَ یَهْدِی اللَّهُ قَوْماً کَفَرُوا بَعْدَ إِیمانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جاءَهُمُ الْبَیِّناتُ وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ [4].
و دیگر از منافقان نبتل بن حارث بود، پیغمبر، علیه السّلام، در حقّ وی گفت:

[(1-)] روا و ط: آن روز که غزو احد بود با مسلمانان.
[(2-)] نام این دو تن در متن عربی ج 2 ص 167 آمده است.
[(3-)] از روا و ط نقل شد.
[(4-)] آل عمران، 86.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:498
من أحبّ أن ینظر إلی الشّیطان، فلینظر إلی نبتل [بن الحارث]
گفتا: هر که می‌خواهد که در شیطان نگاه کند، گو در نبتل نگاه کن که وی شیطانست* و این نبتل مردی فربه، دراز بالا بود و سیاه چهره و موی بالیده [1] داشت، و چشمی سرخ و شکلی ناخوش داشت، و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمدی [و سخن وی بشنیدی] [2] و باز پیش منافقان رفتی و سخن وی نه به وجهی نیک باز گفتی [3]، و ایشان را گفتی: این محمّد گوشی است [4] که هر که چیزی می‌گوید می‌شنود، و او را می‌تواند فریفتن. حق تعالی قول وی باز پیغمبر، علیه السّلام، گفت و وی را از فعل وی خبر باز داد و وی را آگاهی داد [5] تا هرگز دیگر وی را بخدمت خود رها نکند. قوله تعالی:
وَ مِنْهُمُ الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ یُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ

عَذابٌ أَلِيمٌ [6].
سیّد، علیه السّلام، بعد از ان او را پیش خود رها نکرد.
و دیگر جماعتی از منافقان بودند که مسجد ضرار در مقابله [7] مسجد پیغمبر، علیه السّلام، و معارضت آن بنا کردند و حکایت آن بعد ازین در غزو تبوک گفته آید، إن شاء اللّه تعالی.
و دیگر از منافقان، حاطب بن أمیّه بود [8]، و پسری داشت در اسلام

_____

[(1-)] بالیدن بزرگ شدن و افزون گردیدن و نمو کردن باشد (برهان).
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] روا و ط: و سخنها نه بر وجه خود نقل کردی.
[(4-)] ایا و پا: گوشی دارد.
[(5-)] روا و ط: وی را نهی کرد.
[(6-)] توبه، 61. در اصل کلمه منکم از آیه محذوف است و بجای آن: الی قوله.
[(7-)] روا و ط: معارضه.
[(8-)] در اصل: حاطب بن امیه کافران بود.

سخت صادق بود و روز أحد، پسر حاطب بن أمیّه، کافران او را زخم بسیار زدند و چون وی را به مدینه بازآوردند و مردم بعیادت وی و پرسش وی می‌رفتند، بعد از ان او را تهنیت کردند و گفتند: خنک [1] ترا که شهید از دنیا می‌روی. پدرش حاطب که منافق بود به استهزا می‌گفت: هان هان بهشت او را خواهد بودن، شما این مسکین را بفریفتید تا جان بر سر شما نهاد. آنگه در حقّ وی و دیگر منافقان حق تعالی این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:
وَ إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً [2].
و دیگر منافقان هم در روز أحد گفتند: اگر ما را بحال خود گذاشته بودی این محمّد، این مصیبتها بما نرسیدی، و در حقّ ایشان این آیت دیگر فرود آمد. قوله تعالی:
یَقُولُونَ لَوْ کانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَیْ‌ءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلی مَضاجِعِهِمْ وَ لِیَبْتَلِیَ اللَّهُ ما فِی صُدُورِکُمْ وَ لِیُمَحِّصَ ما فِی قُلُوبِکُمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ [3].
و دیگر از منافقان قزمان منافق بود* که در روز أحد با مسلمانان بود و جنگ می‌کرد، تا از کافران زخمی چند بسیار به وی رسید. و بعد از ان او را به مدینه باز آوردند و مسلمانان بپرسش وی می‌رفتند و او را تهنیت می‌کردند که: خنک ترا که از زخم کافران شهید خواهی شد، و او می‌گفت

که: من از بهر تعصّب قوم خود جنگ کردم. و پیغمبر، علیه السّلام، پیش از ان در حقّ وی گفته بود که: وی از أهل دوزخ است. [چون روز

[(1-)] روا و ط: خنک باد.
[(2-)] احزاب، 12.
[(3-)] آل عمران، 154.

أحد وی را آن زخمها برسید مردم تعجّب کردند، گفتند: این چون تواند بود؟ [1]] پس این ساعت بزخم کافران شهید خواهد شد، و شهید دوزخی نتواند بودن. پس ایشان در این سخن بودند که قزمان منافق از زخم و درد آن زخمها بی طاقت شد، بعد از ان تیری از جعبه خود بدر کشید و رگهای دست خود ببرید بدان، و خون بسیار از وی جدا شد و از آن رنج هلاک گشت. و مردم را معلوم شد که، چنانکه پیغمبر، علیه السّلام، فرمود در حقّ وی که دوزخی است، دوزخی بود.

و دیگر از منافقان عبد اللّه بن أبیّ بن سلول بود و او خود سر منافقان بود و ملجأ و معاذ ایشان بود، و حکایت وی بعد ازین بتفصیل بیاید، إن شاء اللّه تعالی.

و دیگر از یهود سلسلة [بن] برهام بود و کنانة بن صوریا و جماعتی دیگر از ایشان، و با آنکه یهود بودند با مسلمانان بنفاق رفتندی، و قاعده ایشان چنان بودی که بمسجد درآمدندی و با مسلمانان بنشستندی و سخن ایشان بشنیدندی، و بعد از ان بچشم و ابروان در یک دیگر نگریستندی و مسخرگی و استهزا کردندی بر مسلمانان. و یک روز پیغمبر، علیه السّلام، بمسجد درآمد و آن حرکت از ایشان بدید، پس بفرمود تا ایشان از مسجد بیرون کردند، و بعد از ان صحابه برخاستند و سر و ریش ایشان بگرفتند و از مسجد بیرون کشیدند. و حق تعالی، در حقّ ایشان که این خبث می‌کردند و استهزا بر مسلمانان می‌کردند، از اوّل سورة البقره تا عشر [2]، سَیَقُولُ السُّفَهاءُ [3] فرو فرستاد و صفت و احوال ایشان باز مسلمانان نمود، و از نفاق و عداوت ایشان مسلمانان را خبر داد، و آخر

[(1-)] از روا و ط نقل شد.
[(2-)] مقصود ده آیه‌ای است که این آیه جزو آنها است. و بر حسب اختلاف روایات کوفی و مدنی و بصری در شمارش آیات، ابتدا و انتهای عشرها مختلف می‌شود.
[(3-)] بقره، 142.

آیت کهٍ در حقّ ایشان فرود آمد، این بود. قوله تعالی:

وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ بِكُلِّ آيَةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ- إلى قوله- فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ [1].
* و تفسیر این یک جزو از قرآن که در صفت و أحوال منافقان فرود آمده است بسیار و شرح آن در تفسیر معلوم شود. و ما چند حکایت که در تضاعیف آن بود بیاوردیم:
اوّل حکایت آنکه یهود گفتند که: مدّت بقای دنیا هفت هزار سالست از سالهای دنیا، و هر روزی از روزهای قیامت در مقابله [هزار] سال باشد [2] از سالهای دنیا. بدین تفصیل می‌گفتند که: عذاب أهل دوزخ هفت روز [3] بیش نباشد در مقابله دنیا، و بعد از ان عذاب از ایشان منقضی شود و ایشان را عذابی نباشد. و حقّ تعالی تکذیب ایشان کرد در این آیت. قوله تعالی:
وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْداً فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ. بَلى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ [4].
گفتا: یهود می‌گویند که: فردای قیامت آتش دوزخ ما را نخواهد بودن إلّا هفت روز شمرده [5]. ای محمّد، ایشان را بگوی که: شما از خدای

[(1-)] بقره 145 تا 147.
[(2-)] متن عربی ج 2 ص 186: و انما یعذب اللّه الناس فی النار بکل الف سنة من أیام الدنیا یوما واحدا فی النار من أیام الاخرة، و انما هی سبعة ایام. و در جمیع نسخ فارسی: در مقابله سالی باشد، و قیاسا اصلاح و کلمه [هزار] افزوده شد.
[(3-)] در اصل بخلاف روا و ط و متن عربی ج 2 ص 186: هفت هزار سال.
[(4-)] بقره، 80 و 81.
[(5-)] در اصل: الا هفت هزار سال شمرده، و از روا و ط متابعت شد.

عهدی دارید بدین سخن که می‌گوئید؟ یعنی در تورات بدیده‌اید، بدین سبب تا حق تعالی عهد خود خلاف نکند؟ یا چیزی به وهم می‌گوئید که آن نمی‌دانید و حکم آن از بر خود بر خدای می‌گوئید، که آن حکم بهتان و باطل است. ای محمّد، ایشان را بگوی که: چنین نیست که شما می‌گوئید، بلکه [1] عذاب دوزخ کافران را جاوید خواهد بودن و نعیم بهشت مؤمنان را جاوید خواهد بودن.
و دیگر حکایت آنست که: جماعتی از [علمای [2]] یهود بحضرت پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا محمّد، ما ترا از چهار چیز بپرسیم، اگر ما را بصواب جواب باز دهی، همه متابعت تو کنیم و بدین تو درآئیم و قوم خود را

بفرمائیم تا ایشان نیز متابعت تو کنند. سیّد، علیه السّلام، ازیشان عهد خواست که: چون جواب این مسألها بصواب جواب بیابند، إنکار نکنند و به اسلام درآیند. بعد از ان ایشان را گفت: بپرسید تا چه خواهید پرسیدن.
ایشان گفتند: ای محمّد، ما را بگوی که فرزند، چون به وجود می‌آید، چرا بمادر می‌ماند و نطفه از پدر است؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: هیچ می‌دانید که نطفه مرد غلیظ و سفید است و نطفه زن زرد و تنک است؟ گفتند:* بلی. گفت: پس بدانید که: چون نطفه مرد بنطفه زن غلبه کند، فرزند شبه پدر گیرد و اگر نطفه زن بر نطفه مرد غلبه کند، فرزند شبه مادر گیرد.
گفتند: راست گفتی.
و دیگر پرسیدند که: بگو یا محمّد، که خواب تو چگونه است؟
گفت: هیچ می‌دانید که موسی، علیه السّلام، چون بخفتی، چشم وی در خواب بودی و دل وی بیدار بودی؟ گفتند: بلی. گفت: خواب من نیز همانست.
تنام عینی و لا ینام قلبی
[3].

_____
[(1-)] در اصل: که عذاب، و از روا و ط متابعت شد.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] در متن عربی ج 2 ص 192: تنام عینی و قلبی یقظان.

و دیگر پرسیدند که: ای محمّد، ما را بگوی که یعقوب، علیه السّلام، از طعامها چه بر خود حرام کرد؟ سیّد، علیه السّلام، گفت ایشان را، هیچ می‌دانید که إسرائیل، یعنی یعقوب، علیه السّلام، از طعامها شیر شتر و گوشت شتر دوست داشتی؟ گفتند: بلی. سیّد، علیه السّلام، گفت: پس بدانید که یعقوب وقتی رنجور شد و چون بهتر شد از آن رنج [1]، شکرانه آنکه حق تعالی او را شفا فرستاد از آن رنج، شیر و گوشت شتر بر خود حرام کرد.
گفتند: راست گفتی.
و دیگر پرسیدند و گفتند: ای محمّد، ما را بگوی که روح کدامست؟
سیّد، علیه السّلام، گفت: هیچ می‌دانید که این روح که شما از ان می‌پرسید جبرئیل است، علیه السّلام، و او چنانکه به موسی می‌آمد [2]، بمن نیز می‌آید؟
گفتند: بلی یا محمّد، راست گفتی. و هر چهار مسأله بصواب جواب گفتی، لکن یا محمّد، این جبرئیل دشمن ماست، از بهر آنکه بسیار بعذابها فرود آمده است و قومهای بسیار بهلاک آورده است، پس اگر بجای جبرئیل میکائیل [3] بتو می‌آمدی، ما متابعت تو کردمانی و بتو ایمان آوردمانی.

پس حق تعالی ردّ سخن ایشان را این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:
قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ- إلی قوله- فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ [4].
گفت: ای محمّد، جهودان را بگوی که: اگر جبرئیل کافران را بعذاب و سختی فرو می‌آید، مؤمنان را ببشارت و نعمت فرو می‌آید، و هر که دشمن

[(1-)] روا و ط: رنجوری.
[(2-)] در اصل: می‌آید، و از روا و ایا متابعت شد.
[(3-)] در متن عربی ج 2 ص 192 ذکری از میکائیل نشده و چنین آمده است: و لو لا ذلک لاتبعناک.
[(4-)] بقره، 97 و 98.

جبرئیل است دشمن خدای است و خدای دشمن وی است.
و دیگر حکایت ایشان آنست که: چون الم ذلِکَ الْکِتابُ [1] فرود آمد، سیّد، علیه السّلام، روزی آن را می‌خواند و برادر حیىّ بن أخطب، أبو یاسر بن أخطب، می‌گذشت و قرآن خواندن رسول، علیه السّلام، بشنید. چون باز پیش برادر آمد* و جماعت یهود [2]، گفت: ای قوم یهود، من شنیدم که محمّد ألف لام میم می‌خواند. ایشان برخاستند و بحضرت پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا محمّد، می‌گویند که تو ألف لام میم می‌خواندی در قرآن. سیّد، علیه السّلام، گفت: بلی. حیىّ بن أخطب گفت: ألف یکی باشد و لام سی و میم چهل، جمله هفتاد و یکی [3] باشد، پس روی باز قوم خود کرد و گفت: ای قوم یهود، من حساب کردم و مدّت ملک محمّد هفتاد و یک سال باشد، شما را رغبت می‌افتد که بدین وی در شوید که مدّت بقای آن هفتاد و یک سال خواهد بودن؟ و دیگر روی سوی محمّد کرد و گفت: ای محمّد، هیچ از حروف دیگر بر تو آمده است از قرآن؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: بلی. حیىّ بن أخطب گفت: آن چیست؟ پیغمبر، علیه السّلام، گفت: المص. حیىّ بن أخطب گفت: این درازتر است، بعد از ان جمله بحساب درآورد و گفت: ألف یکی باشد و لام سیه و میم چهل و ص نود [4]، این جمله صد و شصت و یک [5] باشد. و دیگر گفت: ای محمّد، هیچ دیگر از حروف بر تو فرود آمده است در قرآن؟ گفت: بلی. گفت: چیست؟
سیّد، علیه السّلام، گفت: الر. حیىّ گفت: این درازتر است، و این نیز

[(1-)] بقره، 1.
[(2-)] روا و ط: برادر خود و جماعت یهود رفت.
[(3-)] روا و ط: هفتاد و یک سال.

[(4-)] در اصل و روا بر طبق ووستنفلد: شصت، در ایا و ط و پا بر طبق متن عربی ج 2 ص 195: نود.
[(5-)] در اصل و روا: سیه و یک.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:505
جمله بحساب آورد و گفت [1]: [الف یکی و لام سیه و ری [2] دویست [3]،] این جمله دویست و سیه و یکی باشد. و دیگر پرسید که هیچ دیگر از این حروف بتو فرود آمده است در قرآن؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: بلی. گفت: چیست؟ گفت:
المر. گفت: این درازتر است از انها و جمله بحساب آورد و گفت: [الف یکی و لام سیه و میم چهل و ری دویست [3]،] این [جمله [3]] دویست و هفتاد و یکی باشد، آن وقت گفت: ای محمّد، کار بر تو معمّا و ملبّس بکرده‌اند و معیّن و پیدا نکرده‌اند که بقا و ملک أمّت تو [4] چند خواهد بود. آنگاه أبو یاسر، برادر حییّ بن أخطب، گفت: ای یهود، دور نیست که مجموع این جمله مدّت بقا و ملک محمّد و أمّت وی است، آن وقت حساب از سر باز گرفت و گفت: هفتاد [و یک [3]]، و صد و شصت و یک [5]، و دویست و سی و یک، و دویست و هفتاد و یک، این جمله هفتصد و [سی [6] و] چهار سال باشد و این جمله بقای دین محمّد خواهد بودن.
پس بعد از ان در حقّ این جماعت که التباس آوردند درین، حقّ تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:
هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ* الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَ ما یَذَّکَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ [7].

[(1-)] روا: به حساب جمل درآورد و گفت.
[(2-)] ط: را.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] روا و ط: مدت بقای ملک تو و ملک امت تو.
[(5-)] در اصل و روا و ایا و پا: سی و یک، و از ط نقل شد.
[(6-)] کلمه سی از جمیع نسخ فارسی ساقط است و قیاسا بمتابعت از متن عربی الحاق شد.
[(7-)] آل عمران، 7.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:506
و دیگر آن بود که رافع بن حریمله گفت: یا محمّد، اگر تو رسول خدائی و می‌خواهی که ما متابعت تو کنیم، پس تو خدای را بگوی، تا با ما سخن گوید و ما سخن وی بشنویم و آن وقت بنو ایمان آوریم. پس حق تعالی در شأن

ایشان این آیت فرو فرستاد، قولِهِ تعالی:
وَ قالَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ لَوْ لا یُکَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِینا آیَةٌ کَذلِکَ قالَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَیَّنَّا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ [1].
[.....]
وَ قالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصاری عَلی شَیْءٍ وَ قالَتِ النَّصاری لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلی شَیْءٍ وَ هُمْ یَتْلُونَ الْکِتابَ کَذلِکَ قالَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فِیما کانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ [2].
و چون آیت [3] فرو آمد و قبله از بیت المقدس با کعبه افتاد، علمای یهود بخبث [4] پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و گفتند: ای محمّد، تو دعوی می‌کنی که: ملّت من و ملّت ابراهیم هر دو یکی است، پس چرا قبله از شام با کعبه افگندی؟ اگر می‌خواهی که ما بدین تو درآئیم و متابعت تو کنیم،

_____
[(1-)] بقره، 118.
[(2-)] بقره، 113. این آیه فقط در اصل و ایا و پا بلا فاصله بعد از آیه 118 از سوره بقره نقل شده، و در متن عربی ج 2 ص 197 پس از ذکر مطالب ذیل آمده است:
و لما قدم اهل نجران من النصاری علی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم اتتهم احبار یهود، فتنازعوا عند رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم، فقال رافع بن حریمله: ما انتم علی شیء، و کفر بعیسی و بالانجیل، فقال رجل من اهل نجران من النصاری للیهود: ما انتم علی شیء، و جحد نبوة موسی و کفر بالتوراة. فانزل اللّه تعالی.
ولی ترجمه آن از جمیع نسخ فارسی ساقط است. آیه مزبور از روا و ط ساقط است.
[(3-)] در اصل: این آیت، و از روا و ط متابعت شد.
[(4-)] در اصل: نخست، و بر طبق روا و ط نقل شد.

قبله همچنانکه بود باز جانب شام افگن. و ایشان می‌خواستند که بدین سخن سیّد، علیه السّلام، در فتنه افگنند و او را بر سر آن دارند که قبله از کعبه باطل کند. و حق تعالی از خبث ایشان خبر باز داد و این آیت فرو فرستاد.
قوله تعالی:
سَیَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ ما وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِی کانُوا عَلَیْها قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً- إلی قوله- وَ لَئِنْ أَتَیْتَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ بِکُلِّ آیَةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَکَ وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ

قِبْلَتَهُمْ وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّکَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ [1].
گفت: ای محمّد، اگر تو هزار معجزه با این جهودان نمائی، و هر چه ایشان گویند تو مراد ایشان برآوری، ایشان متابعت تو هرگز نکنند، و نشاید، ای محمّد، که از بهر سخن ایشان ترک قبله خود کنی و رضا و هوای ایشان گیری، اگر چنین کنی ظلم* باشد و ظلم بر پیغمبران روا نباشد. و همچنین دیگر جماعتی از یهود درآمدند و گفتند: یا محمّد، ما این بدانستیم که خدای تعالی خلق آفریده است، ما را بگوی تا خدای کی آفریده است؟ پیغمبر، علیه السّلام، از سخن ایشان خشم گرفت و در حال جبرئیل، علیه السّلام، فرود آمد و سورت الإخلاص فرود آورد و سیّد را، علیه السّلام، تسکین کرد و گفت: ای محمّد، تو خود را مرنجان از بهر این هرزها که این جهودان کافر می‌گویند و جواب ایشان باز ده و بگو:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ.

[(1-)] بقره، 142 تا 145.

لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ. وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.
ای محمّد، ایشان را بگوی: او خداوندیست آفریدگار، در ذات یکتا و در صفات بی همتا. نه کسی از وی زاد و نه وی از کسی زاد، علّت جمله آفریده‌ها صنع اوست و صنع او را علّت نه، و وجود همه عالم أثر قدرت اوست و قدرت او [را] [1] مؤثّر نه.
پس چون سیّد، علیه السّلام، سورت الإخلاص بر ایشان فرو خواند، دیگر گفتند که: این بدانستیم که وی آفریدگارست و آفریده نیست، بگو ما را تا وی چگونه است؟ و دیگر حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:
وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ [2].
ای محمّد، ایشان را بگوی که ذات وی در وهم نیاید [3] و مأموری او را تقدیر و مقدور نتوان کرد و حقیقت وی در فهم نگنجد، تا بمثالی [4] او را مصوّر توان کرد.
این بود حکایت یهود و منافقان که ما در این ترجمه بیاوردیم. و دیگر حکایات و مناظرات [5] و مجادلات ایشان که با پیغمبر، علیه السّلام، کرده‌اند و آیتها که بدان وارد شده است جمله در سیرت مذکور است [6] و بشرح بنموده است [7].
و اللّه هو الملهم.

[(1-)] از روا نقل شد.

[(2-)] زمر، 67.
[(3-)] روا و ط: + تا صورت او را مقدر توان کرد.
[(4-)] روا و ط: تا مثال.
[(5-)] ایا: حکایات مناظرات. روا: حکایات ایشان و مناظرات.
[(6-)] رجوع شود به متن عربی ج 2 ص 177 تا 221. 66
[(7-)] پا: + و از آنجا معلوم شود. ط: در سیرت مذکور و مسطور است و بعد از ان در مناظره گفته آید.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:509

باب بیست و پنجم

در مناظره نصارای نجران با سیّد علیه السّلام [1]

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
شصت سوار از مهتران [ترسایان [2]] نجران برنشستند و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمدند، و سه تن بودند در جمله ایشان که مدار ریاست و ولایت قوم بر ایشان بود. یکی عاقب گفتندی. و دیگر سیّد،* و سه دیگر أبو حارثه.
و عاقب أمیر قوم بود و صاحب رای و فرمان ده، چنانکه قوم وی بی حکم وی هیچ کار نکردندی. و سیّد آن بود که قوم وی در هر کار التجا به وی کردندی و از وی استعانت و استصواب طلبیدندی. و أبو حارثه دانشمند و قاضی و إمام ایشان بود، چنانکه در علم إنجیل بتخصیص سرامدی بود [3]، و مرجع نصاری در أحکام وی بود. و نصاری در آن وقت بر سه فرقت [4] بودند: فرقتی از ایشان اعتقاد آن داشتند که عیسی خدایست [5]، و فرقتی دیگر اعتقاد آن داشتند که پسر خدایست، و فرقتی دیگر ثالث ثلاثه می‌گفتند. و شبهت ایشان که می‌گفتند که عیسی خداست، آن بود که وی مرده زنده

[(1-)] تفصیل فهرست این باب در صفحه 15 دیباجه همین نسخه آمده است.
[(2-)] از روا و ط نقل شد.
[(3-)] روا و ط: علی الخصوص بر سر آمده بود. ایا و پا: بر سر آمده.
[(4-)] روا و ط: گروه.
[(5-)] در اصل: + آن بود که وی مرده زنده می‌کرد و کور مادر زاد بینا می‌کرد و این عجایبها صفت خدای است. چون این عبارت عینا تکرار می‌شود و زائد بود بمتابعت از سایر نسخ حذف شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:510
می‌کرد و کور مادر زاد بینا می‌کرد [و بیماران شفا داد و از گل پاره‌ای مرغی بساخت و پرّان کرد [1]]، و این عجایبها صفت خدایست. و شبهت ایشان که می‌گفتند: پسر خداست، آن بود که می‌گفتند که بی پدر به وجود آمده است و در مهد سخن گفته است. و این دو، صفت آدمی زاده نبوده است. و شبهت ایشان که ثالث ثلاثه می‌گفتند آن بود که حق تعالی در إنجیل گفت:
فعلنا، و أمرنا، و خلقنا، و قضینا و این لفظ جمع است و جمع کمتر از سه نتواند بودن و اگر خدای یکی بودی گفتی:
فعلت، و قضیت، و أمرت، و خلقت.- بلفظ واحد.

پس درآمدند و سخن آغاز کردند و مذاهب خود در حقّ عیسی بگفتند، و سیّد، علیه السّلام، جواب هر قومی، چنانکه می‌بایست بازداد و حجّت ایشان باطل کرد، و بعد از ان ایشان را به اسلام دعوت کرد. ایشان گفتند: ای محمّد، ما ترا از طریق حجّت تسلیم گردیم، چنانکه گفتی که:
عیسی نه خدایست و نه پسر خدای است و نه ثالث ثلاثه است. لکن ما را بگوی که پدر وی کیست که ضرورت او را پدری باید و پسر بی پدر نتواند بودن. و سیّد، علیه السّلام، در این سؤال ساعتی خاموش شد و هیچ جواب ایشان نداد، و در حال جبرئیل، علیه السّلام، آمد و ردّ سخن ایشان و جواب نصاری و تنزیه ذات و صفات خود را و تصدیق قول پیغمبر، علیه السّلام، هشتاد آیت [2] از* اوّل سورت آل عمران فرو فرستاد و جواب سؤال ایشان در آخر آیتها [3] بیان کرد، قوله تعالی:
إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَ

_____

[(1-)] از روا نقل شد. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج1 510 در مناظره نصارای نجران با سید علیه السلام[1] ..... ص : 509
[(2-)] در متن عربی ج 2 ص 225: الی بضع و ثمانین آیه.
[(3-)] در اصل: آیت، و از روا متابعت شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:511
قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ. الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَلا تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِینَ [1].
گفت: یا محمّد، چرا در سؤال نصاری فرو ماندی [2] و از جواب ایشان خاموش شدی [3]، ایشان را بگوی که: مثل عیسی همچون مثل آدمست، [همچنانکه آدم از خاک بیافریدم بی پدری و مادری [4]،] عیسی [5] از مریم بیافریدیم بی پدر، و آفریدن عیسی بی پدر، عجبتر [6] از آفریدن آدم [7] نیست بی پدر و بی مادر. چون این آیت فرو آمد شبهت ایشان برخاست و دلیل ایشان منقطع [8] شد. بعد از ان جماعت نصاری دیگر عناد آوردند و لجاج نمودند و در حقّ عیسی، علیه السّلام، خبطها [9] و خلافها گفتند.
دیگر حق تعالی در عقب این، آیت مباهلت در قطع عناد ایشان فرو فرستاد [10]، قوله تعالی:
فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ [11].
گفتا: ای محمّد، هر کس از نصاری که بدلیل و بیان شبهت ایشان

_____

[(1-)] آل عمران، 59 و 60.
[(2-)] روا: فرو مانی.

[(3-)] روا: خاموش باشی.
[(4-)] از روا نقل شد.
[(5-)] در اصل: که عیسی.
[(6-)] در اصل: عجب، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(7-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: آدمی.
[(8-)] ایا و پا: منتقض.
[(9-)] روا و ط: خبطها کردند و.
[(10-)] در اصل و ایا: آیت فرو فرستاد مباهلت قطع عناد ایشان را، و از روا متابعت شد.
[(11-)] آل عمران، 61.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:512
برداشتی و بقیاس و برهان حجّت ایشان باطل کردی، با تو لجاج و عناد نمایند و از سر جحود و إنکار خلاف و حجّت آرند، تو با ایشان طریق [1] مناظرت در باقی کن و طریق مباهلت پیش گیر. پس چون این آیت فرو آمد، سیّد، علیه السّلام، نصاری را پیش خود خواند و این آیت بدیشان فرو خواند، آنگاه ایشان را گفت: اگر تسلیم من می‌کنید بحجّت و دلیل، چنانکه با شما گفتم، فخیر، و اگر نه بیائید تا مباهلت کنیم، که هر کی دروغ زن باشد، لعنت خدای بر وی کنیم و لعنت خود [2]، و خدای تعالی جزای وی بدهد. و مباهلت آن بود که: دو تن یا دو گروه دعای بد بکنند بر یک دیگر، پس هر یکی [که] ظالم باشد حق تعالی وی را رسوا گرداند و نقمت و عذاب خود بر وی فرو فرستد و او را و ذریّت وی را مستأصل بکند و مستهلک گرداند.
پس نصاری، چون این آیت بشنیدند، بترسیدند و گفتند: یا محمّد، این یک شب ما را مهلت ده تا بخود باز رسیم و با یک دیگر مشورتی بکنیم* و فردا ترا جواب باز دهیم. سیّد، علیه السّلام، گفت: شاید. ایشان برفتند و در شب با هم بنشستند و با هم مشورت کردند، پس عاقب که مهتر ایشان بود گفت: ای قوم، می‌دانید که محمّد پیغمبر خدای است و قول وی هر چه گفت و می‌گوید راست است و جواب سؤالهای شما، چنانکه صواب بود در حقّ عیسی، باز داد و این ساعت شما را هیچ حجّت نماند، و دیگر شما را از إنجیل معلومست که، هر قومی که با پیغمبری از پیغمبران خدای مباهلت کردند، عذاب خدای به ایشان فرو آمد و فرود آید و ذریّت ایشان منقطع [شود] و تا جاوید در نقمت و سخط خدای تعالی باشند. اکنون شما را از دو کار یکی باید کردن: یا بدین محمّد درآئید و متابعت وی کنید، که شما را معلومست

[(1-)] در اصل: بطریق، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(2-)] کذا و در سایر نسخ عبارت: و لعنت خود، نیامده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:513
که وی پیغمبر بحقّ است، و اگر نه که این نمی‌کنید، با وی طریق مصالحت پیش گیرید و جزیت از وی قبول کنید. پس روز دیگر برخاستند و جمله باز پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا محمّد، ما با تو مباهلت نمی‌کنیم و بدین تو درنمی‌آئیم، لکن با تو صلح می‌کنیم و جزیت از تو بخود فرو می‌گیریم، ما خود دانیم و دین خود و تو خود دانی و دین خود، و یکی از أصحاب خود با ما بفرست، تا در میان ما می‌باشد و حکم میان ما می‌کند، و سیّد، علیه السّلام، بدان رضا داد و جزیت بگردن ایشان فرو داد و با ایشان گفت:
أبعث معکم القویّ الأمین.
گفت: من از أصحاب خود یکی با شما بفرستم که قویّ أمین باشد.
پس عمر گفت: مرا هرگز [1] آرزوی إمارت نبود، مگر آن روز که سیّد، علیه السّلام، آن سخن بگفت و تعیین نکرد که قویّ أمین کی خواهد بودن، از بهر آنکه می‌خواستم که این فضیلت مرا باشد، چنانکه سیّد، علیه السّلام، فرمود. پس چون دانستم که قوم نصاری بخواهند رفتن، من زودتر از همه بنماز رفتم و نزدیک سیّد، علیه السّلام، بیستادم، چون سیّد، علیه السّلام، از نماز فارغ شد، چند بار از چپ و راست خود بنگریست و من هر بار سر بر افراشتمی و پنداشتمی که مرا می‌خواند، تا بعد از ساعتی آواز داد* و أبو عبیدة بن الجرّاح را بخواند و او را با نصارای نجران به نجران فرستاد، و این فضایل وی را محقّق شد.

حکایت عبد اللّه [بن] أبیّ [بن] سلول المنافق و أبو عامر راهب

محمّد بن اسحاق گوید که:
چون سیّد، علیه السّلام، به مدینه آمد، دو کس بودند در مدینه که در میان قوم سخت عزیز و شریف و بزرگ بودند، و أهل مدینه و قبایل

[(1-)] در اصل: من هرگز، و از روا و ایا متابعت شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:514
نصاری جمله محکوم و مطیع ایشان بودند، لکن چون پیغمبر، علیه السّلام، به مدینه درآمد و أهل مدینه جمله بهوای او برخاستند و بیشترین ایشان بدین حقّ درآمدند و موافقت و متابعت سیّد، علیه السّلام، پیش گرفتند، و ایشان هر دو بدانستند که با حضور و وجود سیّد، علیه السّلام، ایشان را در مدینه رونقی و حکمی و جاهی نباشد و هر چه بود باطل گردد، آنگاه حسد آوردند و شقاوت پیش گرفتند و متابعت سیّد، علیه السّلام، ننمودند. و یکی سر بنفاق برآورد، و یکی سر بخصمی پیغمبر، علیه السّلام، و از مدینه خروج کرد و به مکّه رفت.
امّا آن یکی که سر بنفاق برآورد، عبد اللّه [بن] أبیّ [بن] سلول بود. و حکایت وی چنان بود که: چون سیّد، علیه السّلام، در مدینه آمد، آن عبد اللّه [بن] أبیّ [بن] سلول مهتر و بزرگ مدینه بود و أهل مدینه بیشتر بهوا و تعصّب وی بودند و عظیم در بند تمکین کار وی بودند، و خواستند [1] که وی را بر تخت نشانند و تاج بر سر وی نهند و او را پادشاه و حاکم خود گردانند.
پس، چون سیّد، علیه السّلام، به مدینه درآمد، قوم وی بیشتر از وی باز گردیدند و به اسلام درآمدند، و آن جاه و مملکت بر وی تباه شد و آن حکم و ریاست از وی باطل شد، آن وقت وی بدین سبب بغض و عداوت سیّد، علیه السّلام، در دل گرفت و بظاهر موافقت قوم خود پیش گرفت و به اسلام درآمد و به پنهان با قوم یهود، که دشمن پیغمبر، علیه السّلام، بودند، یکی شد و بخلاف [2] پیغمبر، علیه السّلام، بیرون آمد. و حکایت نفاق و عداوت وی، بعد ازین بتفصیل، بیاید. إن شاء اللّه.
و دیگر أبو عامر راهب بود، و این ابو عامر در قبیله أوس

[(1-)] روا و ط: و بتعصب وی بیرون آمده بودند و ... کار او شده بودند، چنانکه تاجی ساخته بودند و بجواهر و لآلی آن را مرصع کرده بودند و خواستند.
[(2-)] روا و ط: + و عداوت.

علی الخصوص* سخت محترم بود و مقبول، از برای آنکه در جاهلیّت ترک بت‌پرستی کرده بود و سر بزهد و رهبانیّت [1] برآورده بود، و پلاس پوشیدی و پیوسته از خلق عزلت گرفتی و قوم وی از این سبب او را دوست داشتندی و عظیم تقرّب و تبرّک به وی نمودندی. پس چون سیّد، علیه السّلام، به مدینه آمد، برخاست و بحضرت پیغمبر آمد، علیه السّلام، و گفت: ای محمّد، این چه دین است که تو آورده‌ای؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: این دین حقّ است و دین حنیفیّت و دین إبراهیم، علیه السّلام.
أبو عامر گفت: پس من بر دین إبراهیم ام [2]، [پیغامبر، صلوات اللّٰه علیه، فرمود که: تو بران نیستی. أبو عامر گفت: بلی من بر دین ابراهیم ام [3]] و لیکن، ای محمّد، تو در دین ابراهیم بدعتها آورده‌ای. سیّد، علیه السّلام، گفت: لا، بل که من در دین حنیفیّت پاک و هویدا ام.
جئت بها بیضاء نقیّة.
آنگاه أبو عامر گفت: ای محمّد، آن کس که دروغ گوید، لا جرم او را از خان و مان آواره کند خدای تعالی، و در غربت و تنهائی و بی کسی بمیراند. و آن دشمن خدای بتعریض در این سخن، پیغمبر، علیه السّلام، برش می‌خواست، یعنی حال چنین است و چنین خواهد بود. بعد از ان پیغمبر، علیه السّلام، جواب وی باز داد و گفت: آن کس که دروغ گوید، خدای تعالی با وی چنین کناد که تو گفتی. پس چون این ماجرا برفت، أبو عامر، که دشمن خدای و رسول بود، محترز شد و بترسید و از مدینه برخاست و بشب بگریخت با سیزده [4] تن از قوم خود و روی در مکّه نهاد، و آن جایگه می‌بود و قریش را بر خصمی پیغمبر، علیه السّلام، تحریض می‌کرد و ایشان را بدان

[(1-)] سایر نسخ: در اصل بخلاف سایر نسخ و لغت: رهابت.
[(2-)] روا و ط: حنفیت‌ام.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] در متن عربی ج 2 ص 235: ببضعة عشر رجلا.

می‌داشت که لشکر جمع کنند و بجنگ پیغمبر، علیه السّلام، آیند. و حکایت خبث و مکاید وی در غزو بدر و أحد و دیگر مغازی، که با مسلمانان نموده است، بتفصیل بیاید. إن شاء اللّٰه تعالی.
پس این أبو عامر در مکّه بود، تا زمان فتح مکّه، و چون فتح مکّه پیغمبر را، علیه السّلام، حاصل شد، بترسید و از آن جایگه بگریخت و به طائف شد. و چون مسلمانان طائف بگرفتند [1]، دیگر بترسید و به شام شد و آن جایگه می‌بود، تا غریب و بی کس و تنها بمرد، همچنانکه در خدمت سیّد، علیه

السّلام، بگفته بود [2] و پیغمبر، علیه السّلام، وی را جواب داده بود که: هر کس که دروغ گوید او را* چنین باد. و کعب بن مالک الأنصاری در مذمّت أبو عامر این دو بیت بگفت:
معاذ اللّه من عمل خبیثکسعیک فی العشیرة عبد عمرو [3]
فإمّا [4] قلت لی شرف و نخلفقدما بعت [5] ایمانا بکفر

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
چون سیّد، علیه السّلام، به مدینه آمد، هوای مدینه هوای ناخوش بود وخامتی و ثقلی عظیم داشت. پس أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، را آن هوا نمی‌ساخت، إلّا پیغمبر، علیه السّلام، که حق تعالی او را نگاه می‌داشت

_____
[(1-)] روا و ط: بگشودند.
[(2-)] از اینجا ببعد از نسخه عکسی ایا ساقط است.
[(3-)] در اصل: ام عمرو.
[(4-)] در اصل: فلما.
[(5-)] در اصل: فقد بایعت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:517
و اگر نه باقی صحابه، از مهاجر [1] که در مدینه بودند، رنجور شدند و ضعف و سخافت [2] در ایشان پیدا شد، چنانکه نماز از پای نمی‌توانستند کردن. و عایشه، رضی اللّه عنها، از رنجوری ایشان حکایت کرد و گفت: پدرم أبو بکر، رضی اللّه عنه، و عامر بن فهیره و بلال هر سه در یک خانه رنجور بودند.
پس یک روز برخاستم و بعیادت پدر رفتم و هر سه را دیدم که هر یکی در گوشه‌ای افتاده بودند و هر سه را تب گرم گرفته بود، پدر را گفتم: یا أبه، خود را چون می‌بینی و چونی؟ پدرم گفت: نیک می‌بینم و این یک بیت بگفت، رضی اللّه عنه.
بیت
کلّ امرئ مصبّح فی أهله‌و الموت أدنی من شراک نعله معنی آن می‌دهد: [حال کسی چون [3]] باشد که برخیزد بامدادی و مرگ به وی نزدیکتر باشد از دوال [4] نعل وی. و عایشه، رضی اللّه عنها، گفت: دانستم که پدرم سخن نه از سر عقل می‌گوید، از پیش وی برخاستم و پیش عامر بن فهیره رفتم، و آن وقت هنوز آیت حجاب نیامده بود، و او را گفتم [5]: چونی و خود را چگونه می‌بینی؟ و عامر این بیت بگفت:
بیت
لقد وجدت الموت قبل ذوقه‌إنّ الجبان حتفه من فوقه

_____
[(1-)] روا و ط: مهاجران.
[(2-)] سبکی هر چیز و لاغری (منتهی).
[(3-)] در اصل: که باشد که برخیزد، و از مج نقل شد.

[(4-)] تسمه رکاب و غیر آن را گویند (برهان).
[(5-)] در اصل: او را گفت، و بر طبق روا ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:518 کلّ امرئ مجاهد بطوقه‌کالثّور یحمی جلده بروقه پس چون عامر چنین بگفت، دانستم که وی نیز سخن نه از سر عقل می‌گوید، برخاستم و پیش بلال رفتم و او را گفتم: خود را چون می‌بینی و چگونه‌ای؟ و بلال* نیز این شعر بگفت، رضی اللّه عنه:
بیت
ألا لیت شعری هل أبیتنّ لیلةبفخّ و حولی إذ خر و جلیل
و هل أردن یوما میاه مجنّةو هل یبدون لی شامة و طفیل عایشه، رضی اللّه عنها، گفت: من از پیش [1] ایشان برخاستم و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمدم و حکایت کردم. پس سیّد، علیه السّلام، [چون [2]] حکایت ایشان از من بشنید، دست بدعا برداشت و گفت:
اللّهمّ حبّب إلینا المدینة کما حبّبت إلینا مکّة، أو أشدّ، و بارک لنا فی مدّها و صاعها، و انقل وباءها إلی مهیعه
[3].
گفتا: بار خدایا، مدینه بما دوست گردان، همچنانکه مکّه را دوست گردانیدی، و بیشتر از ان ده ما را در مدّ و صاع، و وبای مدینه از مدینه بردار و بکافران مکّه فرود آر. پس حق تعالی ببرکت دعای پیغمبر، علیه السّلام، و با از مدینه برداشت و هوای آن جایگاه أصحاب وی را سازگار

_____

[(1-)] در اصل: من پیش از.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] در اصل: هیعه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج1،ص:519
گردانید و آن ضعف و مرض ازیشان برداشت و بقوّت و صحّت مبدّل کرد [1].
و اللّه هو الشّافی.
[تمّ النّصف الأوّل من کتاب سیرة النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم [2]].

_____

[(1-)] روا: + تمام شد سخن در این باب و بعد ازین سخن در مغازی گفته آید ان شاء اللّه تعالی وحده. تم النصف الاول من کتاب سیرة النبی صلی اللّه علیه و سلم اللهم اغفر لکاتبه و لمن قال آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و یا اکرم الاکرمین.
ط: اللهم ارزقنا من برکاته. تمام شد سخن در این باب و بعد ازین ان شاء اللّه سبحانه و تعالی سخن در مغازی گفته آید. تمام شد نصف اول از کتاب

سیرة النبی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمبارکی و طالع میمون وفقه اللّه تعالی لمراضیه و جعل باقی عمره خیرا من ماضیه یا رب العالمین و صلی اللّه علی خیر خلقه محمد و آله.
پا: تمام شد سخن در این باب و بعد ازین سخن در مغازی گفته آید ان شاء اللّه تعالی وحده العزیز و به العون و العصمة و التوفیق و القوه.
[(2-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:521

جلد دوم

باب بیست و ششم [1] در مَغازی پیغمبر علیه الصّلاة و السّلام

اشاره

و این باب مشتملست بر بیست و هفت [2] غزو 68، و جمله در این باب بتفصیل گفته آید، إن شاء اللّه تعالی و در مقدّمه این [باب [3]] تاریخ هجرت پیغمبر علیه السّلام گفته آید.
محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
اوّل روزی که سیّد، علیه السّلام، به مدینه آمد روز دوشنبه بود، چاشتگاه گرمای گرم نزدیک استوا، دوازدهم ماه ربیع الأوّل، و سیّد، علیه السّلام، در آن وقت پنجاه و سه ساله بود، و سیزده سال بود [4] تا وحی به وی می‌آمد، و تاریخ که می‌نویسند از آن روز بود. و چون به مدینه شد، 10 قرب سالی ساکن شد و بهیچ گوشه‌ای حرکت نکرد.

[اوّل- غزای ابواء]

اشاره

پس چون ماه دوازدهم [5] از هجرت بود، بقصد غزو قریش و قبیله

_____

[(1-)] روا: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، رب تمم بالخير. باب بيست و ششم.
[(2-)] در اصل اشتباها: بيست و هشت غزو، و از ص 15 همين نسخه و روا و ط و پا نقل شد.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] روا و ط و پا: و سال سيزدهم بود.
[(5-)] در متن عربى ج 2 ص 240: ثم خرج غازيا فى صفر على رأس اثنى عشر شهرا من مقدمه المدينة.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:522
بَنی ضمره [1] بیرون آمد و سعد بن عُبادَه بنیابت خود در مدینه بازداشت [2]. و چون چند روز از مدینه رفته بود، بمنزلی رسید که آن را أبواء گفتندی، پس چون آنجا رسیده بود، مهتر قبیله بنی ضمره بصلح پیش سیّد، علیه السّلام، باز آمد و رضای سیّد، علیه السّلام، بکرد و [سیّد] بازگردید [3]* و باز مدینه آمد و به [غزو [4]] قریش نرفت. و این اوّل غزائی بود که پیغمبر، علیه السّلام، بکرد.

حکایت علم دادن سیّد علیه السّلام عبیدة بن الحارث [5] را

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد، علیه السّلام، از غزو اوّل بازگردید 69 و بقیّت ماه صفر و بعضی از ماه ربیع الأوّل بگذشت، بشنید که قریش [6] بیرون آمده‌اند بجایگاهی نزدیک مدینه، و نزول کرده‌اند. پس سیّد، علیه السّلام، عبیدة بن حارث را بخواند، عم‌زاده خود، و او را علم داد و هشتاد سوار بفرستاد با وی از جماعت مهاجر. و از جمله ایشان یکی آن بود که وی را سعد وقّاص گفتندی، رضی اللّه عنه، و مردی مردانه بود. و چنین گویند که: أوّل علمی که سیّد، علیه السّلام، به امیران اسلام داد علم عبیده بود، و عبیدة بن الحارث با لشکر مهاجر بغزو قریش رفت، تا بمنزلی رسید که آن را ثنیّة المره گفتندی، و قریش آن جایگاه بودند، و سر [7] ایشان

[(1-)] در اصل همه جا: بنی ضمیر.
[(2-)] روا: بنشاند.
[(3-)] در اصل: گردانید.
[(4-)] از روا و ط نقل شد.
[(5-)] در اصل همه جا: ابو عبیدة بن الحارث.
[(6-)] ط و پا: که از قریش بعضی.
[(7-)] روا و ط: سردار.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:523
عکرمة بن أبی جهل بود، و عکرمه در آن وقت هنوز مسلمان نشده بود.
چون بهم رسیدند، أوّل سعد وقّاص، رضی اللّه عنه، تیر بدیشان انداخت، و اوّل کسی که در اسلام در روی کافران تیراندازی کرد سعد وقّاص بود، رضی اللّه عنه. و قریش، چون لشکر پیغمبر، علیه السّلام، بدیدند، پنداشتند که بیشتر ازین باشند، و چون سعد تیر بینداخت، ایشان پشت بدادند و بهزیمت برفتند [1]. 70 چون ایشان هزیمت کردند، لشکر اسلام از قفای ایشان نشدند، از برای آنکه کافران بسیار بودند و از معاودت ایشان ترسیدند، و از آن جایگاه باز مدینه گردیدند. و أبو بکر، رضی اللّه عنه، در غزو عبیده قصیده‌ای بگفته است و دران ملامت قریش کرده است و اوّل قصیده اینست:
أمن طیف سلمی بالبطاح الدّمائثأرقت و أمر فی العشیرة حادث و ابن الزّبعری که شاعر قریش بود در مجابات أبو بکر، رضی اللّه عنه، بگفته است:
أمن رسم دار أقفرت بالعثاعثبکیت بعین دمعها غیر لابث و تمامی هر دو

قصیده در سیرت مذکورست [2]. و همچنین سعد وقّاص رضی اللّه عنه، چند بیت بگفته است در مدح خود و در ان باز نموده است که اوّل کسی که* تیر در روی کافران انداخت وی بوده است، و بیتها اینست که یاد کرده می‌شود:

ألا هل اتی رسول اللّه أنّیحمیت صحابتی بصدور نبلی

_____

[(1-)] ط و پا: شدند.

[(2-)] متن عربی ج 2 ص 242 تا 244.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:524 أذُود بها أوائلهم ذیادابکلّ حزونة و بکلّ سهل

فما یعتدّ رام فی عدوّبسهم یا رسول اللّه قبلی

و ذلک أنّ دینک دین صدقو ذو حقّ [1] أتیت به و عدل [2]

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه:
هم در آن مدّت که عبیدة بن حارث بغزو قریش رفته بود، خبر برسید که جماعتی دیگر از قریش بیرون آمده‌اند و بساحل بحر نزول کرده‌اند.
پس چون خبر برسید، سیّد، علیه السّلام، عمّ خود را حمزه، رضی اللّه عنه، بخواند و او را با سیه سوار از مهاجر بفرستاد بدان جایگاه. و چون بدان جایگاه رسیده بودند، أبو جهل با سیصد سوار آنجا بود. و حمزه، رضی اللّه عنه، خواست تا بدیشان زند، پس رئیس قبیله جهینه [4]، که نام وی مجدیّ [بن] عمرو الجهنی بود، بصلح میان هر دو قوم بیرون آمد، و می‌آمد و می‌رفت و نگذاشت که قتالی و مصافی رود. و بعضی از علما گویند که: اوّل علمی که سیّد، علیه السّلام، به أمیران اسلام داد علم حمزه بود، رضی اللّه عنه، لکن از بهر آنکه عبیده و حمزه، رضی اللّه عنهما، هر دو در یک مدّت بغزو قریش رفته بودند و سیّد، علیه السّلام، هر دو

[(1-)] در اصل: صدق.
[(2-)] دو بیت از اینجا ساقط است.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] در اصل: جهن.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:525
علم را بداده بود [1]، مردم را اشتباه افتاد. و از حمزه، رضی اللّه عنه، شعری [2] مروی است و در ان یاد کرده است که: اوّل کسی که در اسلام علم گرفته است وی گرفته است از پیغمبر، علیه السّلام، أمّا أهل علم بیشتر برآنند که علم عبیده پیشتر بوده است، و اللّه أعلم.

غزو دوم غزو بواط است

محمّد بن إسحاق گويد، رحمة اللّه عليه، كه:
در ماه ربيع الأوّل سيّد، عليه السّلام، بغزو قريش بيرون شد. 71
و سبب آن بود كه خبر آورده بودند كه: جمعى از قريش بيرون آمده‌اند و در منزلى كه آن را بواط گويند نزول كرده‌اند. و سيّد، عليه السّلام، مى‌خواست كه ايشان را دريابد و با ايشان قتال كند [3]. چون بمنزل بواط رسيده بود، قريش آگاهى* يافته بودند و از آن جايگاه رفته بودند، و سيّد، عليه السّلام، چون ايشان را نديد، از دنباله ايشان نرفت و باز مدينه آمد و بقيّت ربيع الأوّل و ماه ربيع الآخر و بعضى از جمادى الأولى در مدينه بود، پس بغزو عشيره بيرون شد. و اللّه هو الكافى.

و حکایت آن چنان بود که: عمّار بن یاسر، رضی اللّه عنه، می‌گوید که: من و علیّ بن أبی طالب، کرّم اللّه وجهه، در غزو عشیره رفیق بودیم و سیّد، علیه السّلام، چون خواست که بدین غزو شود، أبا سلمة

_____

[(1-)] روا: هر دو را علم بداده بود.
[(2-)] در اصل: شعر، و از روا متابعت شد.
[(3-)] روا: مصاف دهد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:526
ابن عبد الأسد را بخواند و او را بنیابت خود در مدینه بداشت و خود با لشکر بغزو قریش بیرون شد، بجانب ینبع، جائی که آن را عشیره گفتندی، 72 و این حرکت در أثنای جمادی الأولی [1] بود. و چون به آن جایگاه رسید، بقیّت جمادی الأولی [1] و بعضی از جمادی الآخره [2] آن جایگاه مقام کرد.
پس رؤسای قبیله بنی مدلج بتوسّط در میان آمدند و از جانبین صلحی در افگندند و نگذاشتند که قتالی رود. و سیّد، علیه السّلام، چون صلح رفته بود، به مدینه بازگردید. و در این غزو بود که سیّد، علیه السّلام، علی را، رضی اللّه عنه، أبو تراب کنیت داد، و او را خبر باز داد که ترا شهید خواهند کردن، و آن کس که ترا کشد بترین [3] همه عالم باشد.
و این سخن هم عمّار بن یاسر از پیغمبر، علیه السّلام، نقل کرد و گفت، حکایت چنان بود که: یک روز من و علی، رضی اللّه عنه، بتفرّج بیرون رفته بودیم از میان لشکر، و جماعتی از قبیله بنی مدلج بدیدیم که عمارت کاریزی می‌کردند و درختی چند خرما همی‌نشاندند، پس علی مرا گفت: یا عمّار [4]، بیا تا پیش این جماعت رویم و ساعتی بنشینیم و ببینیم که ایشان خود چه کار می‌کنند. گفتم: چنانکه ترا رغبت افتد بکنیم، پس برفتیم و ساعتی پیش ایشان بنشستیم و، چون ساعتی برآمد، علی، رضی اللّه عنه، خواب بگرفت و آن جایگاه در سایه درخت خرما در میان خاک و رمل بخفت. چون علی، رضی اللّه عنه، در خواب شد، من نیز بخفتیدم و در خواب شدم، و آن وقت خبر داشتم که سیّد، علیه السّلام، بر سر ما ایستاده بود و ما را از خواب بیدار می‌کرد. پس چون از خواب درآمدیم، سرهای* ما در خاک و رمل بوده

_____

[(1-)] در اصل: جمادی الاول.
[(2-)] در اصل: جمادی الاخر.

[(3-)] پا: بدترین.
[(4-)] در اصل بخلاف روا و ط و پا: یا عامر، و در متن عربی ج 2 ص 249: یا ابا الیقظان.

بود، و سیّد، علیه السّلام، چون علی را، رضی اللّه عنه، چنان دید، گفت: ما لک یا أبا تراب؟ یعنی ترا چه رسیده، ای علی، که چنین خاک آلود شده‌ای [1]؟
بعد از آن علی را أبو تراب می‌خواندند که: چون علی، کرّم اللّه وجهه از فاطمه، علیها السّلام، برنجیدی [2] او را هیچ نگفتی و مشتی خاک برگرفتی و بر سر خود نهادی و چند بار کرده بود، روزی سیّد، علیه السّلام، بخانه فاطمه، رضی اللّه عنها، رفت و علی را بدان حالت دید و گفت: مالک یا أبا تراب؟ گفت: ترا چه رسیده است، ای علی، که چنین دل تنگ شده‌ای و خاک بر سر کرده‌ای؟ پس بدین سبب أبو تراب بر علی مشهور شد.
و هم عمّار یاسر حکایت کرد و گفت: سیّد، علیه السّلام، در راه که می‌رفتیم ما را گفت [3]: شما را خبر دهم از دو کس که ایشان بترین مردم باشند؟ گفتیم: بگوی، یا رسول اللّه. گفت: بترین مردم، یکی آنست که ناقه صالح کشت، و دیگر یکی آنست که ترا بکشد، ای علی، چنانکه از زخم وی خون بر روی و محاسن تو درآید. پس چون سیّد، علیه السّلام، این سخن می‌گفت، دست مبارک خود بروی و محاسن علی مالید، یعنی که محاسن و روی وی بخون تر خواهد شد، آن روز که وی را شهید خواهند کردن.
بازآمدیم بحکایت غزو عشیره. چون سیّد، علیه السّلام، از آن غزو باز مدینه آمد، هم بزودی سعد وقّاص با لشکری بتاختن فرستاد، از بهر گروهی از قریش که از مکّه بیرون آمده بودند، و بمنزلی از زمین حجاز [4]

_____

[(1-)] در اصل: شد.
[(2-)] در متن عربی ج 2 ص 250، چنین آمده است: قال ابن اسحاق: و قد حدثنی بعض اهل العلم أن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلم انما سمی علیا ابا تراب انه کان اذا عتب علی فاطمة ...
[(3-)] در اصل: حکایت کرد و گفت سید علیه السّلام مرا از خواب برانگیخت و علی را چنین گفت در راه که می‌رفتیم ما را گفت، و از روا متابعت شد.
[(4-)] در اصل بخلاف ط و متن عربی ج 2 ص 251: و بمنزلی از منزل حجاز.

که آن را خرّار گفتندی، نزول کرده بودند. چون سعد وقّاص، رضی اللّه عنه،

بدان منزل رسید، قریش برفته بودند. پس چون ایشان را نیافت، باز مدینه گردید و پیشتر نرفت. و اللّٰه هو الملهم.

غزو چهارم غزو بدر الأولی است

اشاره

محمّد بن إسحاق گوید: رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد، علیه السّلام، از غزو عشیره بازگردید و چند روز برآمد، کرز بن جابر الفهری با لشکری از قریش ناگاه درآمد [1]، و گله مدینه از صحرا براند و ببرد. چون این خبر بیاوردند، سیّد، علیه السّلام، زید بن حارثه را بنیابت خود در مدینه بازداشت و خود با لشکری از دنباله وی برفت.* پس چون به وادی سفوان رسید، مرد [2] پیش باز آمد و گفت که:
قریش و کرز بن جابر براهی دیگر برفتند، و ایشان را در نتوان یافت [3].
و سیّد، علیه السّلام، از آن جایگاه باز مدینه آمد. و این غزو را از بهر آن بدر الاولی گویند که وادی سفوان از ناحیت بدر است. پس سیّد، علیه السّلام، از آن جایگه بازگردید و بقیّت جمادی الآخره، و رجب و شعبان در مدینه مقام کرد. و در ماه رجب عبد اللّه بن جحش را با لشکری به نخله فرستاد، از بهر تجسّس أحوال قریش و غزو کردن ایشان.
محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد، علیه السّلام، از غزو بدر الاولی باز گردید، در ماه رجب عبد اللّه بن جحش با هشت سوار از مهاجران بفرستاد، تا در جانب نخله، میان مکّه و طائف، مقام کند و تجسّس أحوال قریش می‌کند،

_____

[(1-)] در اصل: درآمدند، و بر طبق روا و ط و پا ضبط شد.
[(2-)] کذا در اصل و سایر نسخه‌ها و شاید: مردی.
[(3-)] در متن عربی ج 2 ص 251 چنین آمده است: حتی بلغ وادیا، یقال له: سفوان، من ناحیة بدر، وفاته کرز بن جابر فلم یدرکه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:529
و نامه‌ای بنوشت و به وی می‌داد و سر نامه بدوسانید [1] و گفت: تا دو روزه راه نروی از مدینه [2] این نامه سرباز مکن، و چون دو روزه راه بروی، وصیّت من نگاه دار و این نامه باز کن و کار از این نامه و نوشته بکن، أمّا مطالعت مکن تا آنجا روی که فرموده‌ام. پس عبد اللّه بن جحش، چون دو روزه راه رفته بود با آن سواران، سر آن نامه باز کرد و مطالعت کرد و در ان نوشته بود که:
چون بدین نوشته واقف شوی، باید که بجانب نخله روی، میان مکّه و طائف و تجسّس أحوال قریش می‌کند و هر چه او را معلوم می‌شود بازمی‌نماید، و چون این وی را معلوم شود بر اصحاب خود آگاهی نماید و إکراهی نکند [3]، تا هر کس که خواهد با وی موافقت کند و هر کس که رغبت نبود باز مدینه گردد. پس عبد اللّه بن جحش، چون نامه خوانده بود، گفت: سمعا و

طاعة، و روی باز اصحاب کرد و گفت: پیغمبر، علیه السّلام، ما را چنین حکمی فرموده است و من ممتثل آن خواهم بودن، و مرا فرموده است که: بر شما إکراهی نکنم، هر که را رغبت افتد بیاید و موافقت کند و هر که را رغبت نیفتد بازگردد.
ایشان همه گفتند: سمعا و طاعة، هر کجا که ترا فرموده‌اند برو که ما جمله با تو موافقت کنیم. عبد اللّه بن جحش، چون این سخن گفته بود، بر نشست و روی به نخله نهاد و أصحاب جمله برنشستند و با هم برفتند و هیچ یکی باز مدینه نگردیدند.
* و این هشت سوار که با عبد اللّه بودند:
أبو حذیفة بن عتبة بن ربیعه بود، و عکّاشة بن محصن بود، و عتبة بن غزوان بن جابر [4] بود، و سعد [بن ابی] وقّاص بود، و عامر بن ربیعه، و واقد بن عبد اللّه، و خالد بن البکیر، و سهیل بن بیضاء بود.

_____

[(1-)] در اصل بخلاف ر و ا و ط و پا: بدو رسانید. دوسانید، یا سین بی‌نقطه بر وزن جوشانید، یعنی چسبانید (برهان).
[(2-)] در اصل بخلاف روا و ط و پا تحریفا: مکه.
[(3-)] روا: کنی ... ترا ... باز ما می‌نمائی و اصحاب را اکراهی نکنی.
[(4-)] در اصل: غزوان بن مروان بن جابر.

پس جمله با عبد اللّه بن جحش براندند و هیچ جای مقام نکردند، تا به نخله رسیدند، و آن جایگاه که سیّد، علیه السّلام، فرموده بود، فرود آمدند و مقام کردند. و از صحابه دو تن باز پس مانده بودند، یکی سعد وقّاص و دیگر عتبة بن غزوان، و سبب باز پس بودن ایشان آن بود که: راحله‌ای که داشتند از ایشان گم شده بود و ایشان در طلب آن بودند و باز پس ماندند.
پس در حال که عبد اللّه بن جحش و أصحاب به نخله رسیدند، اتّفاق را کاروانی از آن قریش از جانب طائف می‌آمدند و أدیم [1] و میویز داشتند و بنزدیک عبد اللّه بن جحش فرود آمدند. چون ایشان را دیدند که سلاح گشوده بودند و نشسته بودند، بترسیدند، و لکن ایشان را نشناختند. پس چون ایشان را نشناختند، با همدیگر گفتند که: این جایگاه مقام نباید کردن و زود رحلت باید کردن، که این قوم اندیشه بد با ما پیش گیرند [2]. ایشان در این اندیشه بودند که عکّاشة بن محصن ببالائی برآمد و کاروانی همی نگریست، و عکّاشه سر تراشیده بود، کاروان چون عکّاشه دیدند سر تراشیده، بعد از ان ایمن شدند و گفتند: باکی نیست، که این جماعتی‌اند که از بهر عمره آمده‌اند [3] و از ایشان هیچ اندیشه‌ای نمی‌باید کردن، و عزم رفتن باطل کردند، و این حال روز آخر ماه رجب بود. و چون کاروان فارغ شدند، عبد اللّه بن جحش با أصحاب خود مشورت کرد و گفت: چگونه

می‌بینید؟ اگر ایشان را یک روزه راه دیگر بگذاریم، اگر بروند و پای در حرم مکّه نهند، و آنگاه حرمت حرم را، برایشان نتوانیم زدن، و اگر امروز برایشان زنیم، هتک حرمت ماه حرام کرده باشیم و روا نباشد، و زمانی در این تردّد و اندیشه

[(1-)] چرم یا چرم سرخ یا چرم دباغت یافته (منتهی).
[(2-)] در اصل بخلاف روا و پا و ط: با ما پیش کردند.
[(3-)] در اصل: که از بهر عمارت آمده‌اند و وزیگرانند (کذا). روا و ط و پا: که از بهر عمارت کاریز و مزرعه آمده‌اند و برزیگرانند. و بمتابعت از مدلول متن عربی ج 2 ص 253 و روض الانف ج 2 ص 60 اصلاح شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:531
بودند، پس با هم گفتند که: نشاید که ایشان چنین رایگان از پیش ما بروند، و اتّفاقی چنین کمتر افتد. پس دل بر ان نهادند* که بر کاروان زنند و هر که را توانند بکشند و هر چه بتوانند ببرند. پس سلاحها در پوشیدند و بنزدیک کاروان آمدند، و اوّل کسی از أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، که تیر انداخت، واقد بن عبد اللّه بود و عمرو [بن] الحضرمی را که سر کاروان قریش بود بقتل آورد. و چون وی را بقتل آورده بودند، عبد اللّه بن جحش، که سر لشکر اسلام بود، لشکر اسلام را گفت: به یک بار بر کاروان زنید و [1] بر کاروان زدند، و دو تن دیگر از ایشان أسیر کردند و باقی بگریختند و بارها بگذاشتند.
و عبد اللّه بن جحش و أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، چون چنان دیدند، کاروان را پیش [2] گرفتند و آن دو تن که اسیر کرده بودند، و روی در مدینه کردند. و چون بنزدیک مدینه رسیدند، عبد اللّه [بن] جحش أصحاب را گفت که: از این غنیمت که ما یافتیم خمسی از ان رسول است، علیه السّلام، و باقی ما قسمت کنیم. و این پیش از ان بود که حق تعالی قسمت غنایم بنصّ قرآن بیان کرده بود و خمس پیغمبر، علیه السّلام، از آن میان پیدا کرده بود.
پس ایشان از آن غنیمت خمسی خاص پیغمبر را، علیه السّلام، جدا باز کردند و باقی یک دیگر را قسمت کردند. و چون به مدینه رسیدند و أحوال با سیّد، علیه السّلام، بگفتند، سید، علیه السّلام، آن حرکت ازیشان خوش نیامد، از بهر آنکه در ماه رجب قتال کردند، [و عبد اللّه بن جحش را گفت: من شما را نفرموده بودم که در ماه رجب قتال کنید [3]،] و بفرمود تا کاروان، همچنان با آن دو اسیر که آورده بودند، بازداشتند و هیچ از ان رها نکرد که کسی برگیرد و تصرّفی کند. پس چون سیّد، علیه السّلام، چنان

[(1-)] روا: + یکباره.

[(2-)] روا و ط و پا: در پیش.
[(3-)] از روا و ط نقل شد.

بگفت، عبد اللّه بن جحش و دیگر أصحاب دل تنگ شدند و [از دست] بیفتادند و پنداشتند که حق عزّ و جلّ و پیغمبر، علیه السّلام، بریشان خشم گرفته است و بدان حرکت هلاک خود کرده‌اند، و مسلمانان دیگر ایشان را سرزنش می‌کردند و سخنهای سخت در حقّ ایشان می‌گفتند. و کفّار قریش در مکّه زبان طعن بر کشیدند و گفتند که: محمّد و أصحاب وی هتک ماه حرام بکردند و قتل و غارت دران روا داشتند، و یهود مدینه، چون بشنیدند، شماتت کردند و بنامهای ایشان اتّفاق کردند، و بنام واقد بن عبد اللّه، که عمرو بن الحضرمی را کشته بود، گفتند:
واقد [بن عبد اللّه]، وقدت الحرب. و بنام عامر گفتند:
عمرت الحرب. و بنام* حضرمی گفتند: حضرت الحرب.
و از این جنس هرزها می‌گفتند و شماتت همی‌کردند. و منافقان را همی‌گفتند که: دل خوش دارید که آتش حرب و قتال میان قریش و محمّد افروخته شد، چنانکه هرگز بازننشیند. و دیگر کفّار قریش به استهزا کس بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، فرستادند و از وی سؤال کردند که: در دین تو روا باشد قتال در ماه حرام؟ پس چون دل تنگی عبد اللّه بن جحش از حدّ بدر شد و صحابه که این کار کرده بودند، دل تنگی ایشان بغایت رسید که وصف نشاید کردن، و سخن مردم در حقّ ایشان دراز شد. حق تعالی، تسکین [1] أصحاب پیغمبر را، علیه السّلام، و ردّ طعن کافران را و دفع شرّ ایشان را، این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:
يَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا وَ مَنْ

_____
[(1-)] روا و ط و پا: تسلیت.

يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَأُولئِکَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِی الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولئِکَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ [1].
و تفسیر این آیت، چنان می‌فرماید و می‌گوید: ای محمّد، کفّار قریش را بگوی که: از سر استهزا از تو سؤال می‌کنند و طعن در دین تو می‌آرند که قتال در ماه حرام گناهی بزرگ است، لکن بازداشتن شما مسلمانان را از راه حقّ و شرک آوردن شما بخدای عزّ و جلّ و به پیغمبران وی و در فتنه اوگندن شما مسلمانان را، تا از دین و اسلام بیرون شوند [2]، بزرگتر

است در إثم و معصیت از قتال در ماه حرام، پس چون مسلمانان را عیب همی کنید بدان که ایشان قتال در ماه حرام کردند و عیب خود می‌نکنید بدین گناههای بزرگ که از شما به وجود همی‌آید، ای محمّد، تو أصحاب خود را بگوی، تا دل تنگ نکنند بطعن کفّار، که کار کافران آنست که پیوسته شرّ انگیزند و کارزار با شما کنند، تا شما را از دین حق برگردانند، و هر کی بطعن کافران از دین حق برگردد و هم بران بمیرد کافر مرده باشد و در دنیا و آخرت از وی زیان‌گرتر [3] نباشد.
* پس چون این آیت فرو آمد، آن غم از دل مسلمانان بشد و عبد اللّه ابن جحش و رفیقان وی دل خوش شدند. و سیّد، علیه السّلام، بفرمود، تا آن خمس که از غنیمت وی را جدا کرده بودند برگرفت و باقی، چنانکه قسمت کرده بودند، به ایشان داد، و آن دو اسیر که آورده بودند پیش خود بازداشت، تا از مکّه فدای ایشان بفرستادند، و بعد از ان، ایشان را دستوری دادند و یکی از ایشان مسلمان شد و در حضرت سیّد، علیه السّلام، مقام کرد و در اسلام بغایت نیکو برآمد و در واقعه بئر معونه با دیگر صحابه پیغمبر،

_____

[(1-)] بقره، 217.
[(2-)] روا و ط و پا: بیزار شوند.
[(3-)] روا و ط و پا: زیان‌گارتر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:534
علیه السّلام، شهید شد و حکایت آن بعد ازین گفته آید، و نام وی حکم ابن کیسان بود.
پس عبد اللّه بن جحش، چون این آیت فرو آمد و آن غم از دل وی زایل شد و غنیمت برگرفت، طمع در آن کرد که حقّ تعالی وی را ثواب و مزد دهد و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول اللّه، طمع می‌دارم که حق تعالی این قتال ما را بغزوی بینگارد و ما را ثواب مجاهدان بدهد.
پس چون وی چنین بگفت، در حال، حق تعالی جبرئیل فرو فرستاد و آیت بیاورد و آن واقعه ایشان بغزوی [1] بینگاشت و ثواب مجاهدان در دیوان ایشان بنوشت، قوله عزّ و جلّ:
إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أُولئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ [2].
و دیگر حق تعالی، بر وفق آنکه عبد اللّه بن جحش قسمت غنایم کرده بود، این آیت فرو فرستاد، و بعد از ان جمله غنیمتها بدان صفت قسمت کردند، قوله تعالی:
وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُول وَ لِذِی الْقُرْبی [3]

الآية.
و آن را اوّل غنیمتی بود که مسلمانان را حاصل شد. و عمرو بن الحضرمی اوّل کسی بود از کفّار که او را در اسلام بکشتند [4]، و حکم بن کیسان و آن یکی دیگر اوّل کسی بودند از کفّار که مسلمانان ایشان را أسیر گرفتند. و أبو بکر صدّیق، رضی اللّه عنه، در این واقعه چند بیت گفته است و

_____

[(1-)] روا و ط و پا: بجهادی.
[(2-)] بقره، 218.
[(3-)] انفال، 41.
[(4-)] روا و ط: که مسلمانان او را بکشتند. متن عربی ج 2 ص 256: اول من قتله المسلمون.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:535
ملامت قریش در آنجا بکرده است، از بهر آنکه ملامت عبد اللّه بن جحش و أصحاب وی می‌کردند، از بهر آنکه هتک حرمت ماه حرام کرده بودند و در ماه حرام قتل روا داشته بودند. و هذه أبیات:
قصیده
تعدّون قتلا فی الحرام عظیمةو أعظم منه لو یری الرّشد راشد
صدودکم عمّا یقول محمّدو کفرٌ به و اللّه راء [و] شاهد
و إخراجکم من مسجد اللّه أهلهلئلّا یری للّه فی البیت ساجد [1]
سقینا من ابن الحضرمیّ رماحنابنخلة لمّا أوقد الحرب واقد
دما [2] و ابن عبد اللّه عثمان بیننایازعه غلّ من القدّ عاند [3] و عثمان [بن] عبد اللّه که اینجا یاد کرده است آن أسیر است که وی را با حکم بن کیسان، گرفته بودند.

حکایت صرف قبله از بیت المقدّس باز کعبه

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
چون سالی و نیم بگذشت از هجرت سیّد، علیه السّلام، حق تعالی آیت فرو فرستاد و قبله از جهت بیت المقدس باز جهت کعبه افگند.
قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً

_____
[(1-)] یک بیت از اینجا ساقط است.
[(2-)] در اصل: و ان.
[(3-)] در اصل: من الوفد وافد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:536
تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ [1] و سبب آن بود که سیّد، علیه السّلام، پیوسته دل در بند آن داشت که قبله وی باز کعبه افتد [2] و اگر چه بزبان نمی‌گفت، حق تعالی از دل وی می‌دانست. پس از بهر رضای وی قبله بگردانید و از جهت بیت المقدس باز جهت کعبه افگند، چنانکه در قرآن مجید یاد کرده است، قوله عزّ و جلّ:
قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ- الآیة.

غزو پنجم غزو بدر الکبری بود

اشاره

و این غزو از آن جهت غزو بدر الکبری نام نهادند که نخست نصرتی که أهل إسلام را بر کافران ظاهر شد این غزو بود، و در آن روز صنادید قریش را بقتل آوردند و مهتران ایشان أسیر کردند. و حکایت این چنانست که: خبر به مدینه آوردند که أبو سفیان بن حرب با قافله قریش از جانب شام گذر می‌کند بصوب حجاز، و خلقی عظیم و مالی بسیار با وی است. چون خبر به سیّد علیه السّلام [3] آوردند، مهاجر و أنصار را بخواند و با ایشان مشورت کرد و تحریض ایشان کرد و گفت: ای أصحاب من، وقت آنست که کمان رجولیّت در باز و افگنید و از بهر جهاد کفّار میان چست در بندید و می‌کوشید، تا آنگهی که حق تعالی داد اسلام از أهل شرک بستاند و نصرت دین حق* بدهد، و اینک أبو سفیان بن حرب، که سر مشرکانست، با قافله قریش می‌گذرد و مالی بسیار و عدّت بی‌شمار با وی است، بیائید تا بغزو وی و قافله‌ای که با وی‌اند رویم، یا امّا ظفر و غنیمت یا غزو و شهادت. پس صحابه گفتند:

_____

[(1-)] بقره، 144.

[(2-)] در اصل: افتاد.

[(3-)] تا اینجا از نسخه عکسی ایا ساقط است.

هزاران جان ما فدای خدای و رسول وی باد، هر چه فرمائی و حکم کنی.

پس پیغمبر، علیه السّلام، بفرمود تا ترتیب جهاد کردند و سیصد و سیزده مرد با پیغمبر، علیه السّلام، بیرون شدند بغزو، و باقی أصحاب که تخلّف نمودند از آن بود که می‌پنداشتند که پیغمبر، علیه السّلام، با قریش جنگی نکند از بهر خویشاوندی. پس چون سیّد، علیه السّلام، از مدینه بیرون شد، أبو سفیان بن حرب خود عزم کار می‌گرفت [1] و تجسّس همی‌کرد و خبر همی پرسید از أحوال سیّد، علیه السّلام، و أصحاب وی، و سواری فرستاده بود از پیش به مدینه به أحوال دانستن. چون آن سوار به مدینه رسید و بدانست که سیّد، علیه السّلام، و أصحاب وی بیرون شده‌اند بقصد أبو سفیان و کاروان که با وی‌اند، هم اندر روز از مدینه بازگردید و بتاختن برفت و هیچ توقّفی نکرد، تا باز قافله رسید و أبو سفیان را خبر داد که: محمّد خود بقصد تو و کاروان بدر آمده‌اند، اکنون تدبیر کار بجوی [2]. پس أبو سفیان بترسید و در حال سواری چابک بکرا بگرفت و او را به مکّه دوانید، تا قریش را آگاهی دهد و لشکر برگیرند و پیش قافله بازآیند، و او را وصیّت کرد که: اگر قریش توقّفی سازند و در حال لشکر بدر نکنند،

ایشان را بگوی تا طمع از مال خود برگیرند که محمّد با لشکری گران بقصد کاروان بیرون آمده است. پس آن سوار براند بتاختن تا به مکّه، و هیچ جای فرود نیامد و توقّفی نکرد.
و پیشتر از آنکه آن سوار به مکّه رسیدی، عاتکه عمّه پیغمبر، علیه السّلام،- و عاتکه دختر عبد المطلّب بود- خوابی دیده بود، و شرح آن خواب گفته شود، إن شاء اللّه تعالی وحده.

_____

[(1-)] روا: خود بر عزم بود.
[(2-)] متن عربی ج 2 ص 258 بفرستادن سوار به مدینه صراحت ندارد و چنین آمده است: و یسأل من لقی من الرکبان، تخوفّا علی امر الناس. حتی اصاب خبرا من بعض الرکبان.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:538

[حکایت] خواب عاتکه عمّه پیغمبر علیه السّلام

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
عاتکه عمّه پیغمبر، علیه السّلام، پیش از آنکه أبو سفیان آن سوار بفرستادی، بسه روز یا سه شب چیزی بخواب دید، در حقّ قریش، و از آن خواب بترسیده بود، و برادر خود عبّاس، رضی اللّه عنه، بر خود خواند و آن حکایت با وی بکرد و گفت: ای برادر، من دوش خوابی دیده‌ام در حقّ قریش و از ان بترسیده‌ام [1]، و چنان پندارم که مصیبتی عظیم به قریش رسد و واقعه‌ای سهمناک ایشان را حادث خواهد شدن، لکن حدیث آن با کس مگوی. عبّاس گفت، رضی اللّه عنه، که: ای خواهر، بگوی تا خود چه دیده‌ای؟ گفت: چنان دیدم که مردی بر اشتری نشسته بود و ببطحای مکّه در آمد و آواز برداشت و گفت: هان ای قوم قریش، تا سه روز دیگر شما را از بهر کشتن بیرون مکّه خواهند بردن [2]، چون وی این آواز بداد، مردم دیدم که جمله بر سر وی گرد آمده بودند و آن شخص همچنان راست بمسجد آمد و بر بام کعبه شد و همچنان راست بر اشتر نشسته آوازی بلند برداشت و گفت: هان ای قوم قریش، تا سه روز دیگر شما را بجائی خواهند برد که، چون شما آنجا رسیده باشید، سروران شما بکشند و مهتران شما را أسیر کنند و غلها در گردن ایشان کنند، و دیگر همان مرد دیدم که از بام کعبه فرود آمد و هم بر اشتری نشسته و بکوه أبو قبیس بر شد و آواز برداشت و همان سخن، که بر بام کعبه گفته بود، إعادت کرد و باز گفت و سنگی بزرگ برگرفت و از سر کوه به مکّه انداخت، و آن سنگ، چون بمیان هوا بر شد، پاره پاره شد و هر پاره بسرائی از ان مکّه افتاد، چنانکه هیچ سرای نبود اندر مکّه که نه یک پاره

[(1-)] در اصل: بترسیده‌اند.
[(2-)] در اصل: بودن.

سنگ از ان درش افتاد.
عبّاس، رضی اللّه عنه، چون آن خواب از خواهر خود بشنفت، گفت: ای خواهر، این خواب تو هر آینه راست خواهد شد و مصیبتی بزرگ قریش را بخواهد رسیدن، لکن گفت: تو این خواب با هیچ کس مگوی.
و عبّاس، رضی اللّه عنه، از پیش عاتکه برخاست و برفت به پیش ولید، که ولید دوست عبّاس بود، و این خواب با وی بگفت. ولید برفت و پیش عتبه پدر خود باز گفت. و عتبه برفت و پیش قریش باز گفت. پس حدیث آن خواب در میان قریش فاش* گشت و جمله قریش حکایت از ان می‌کردند.

عبّاس، رضی اللّه عنه، می‌گوید: چون بمسجد در رفتم که طواف خانه کنم، أبو جهل را دیدم که با جماعتی از قریش نشسته بودند و حکایت خواب عاتکه می‌کردند. أبو جهل، چون مرا بدید، آواز برآورد و گفت: ای پدر فضل، چون از طواف [1] فارغ شوی، پیش ما آی که سخنی با تو داریم.
عبّاس گفت: چون از طواف فارغ شدم، ببر ایشان رفتم و بنشستم، أبو جهل مرا می‌گوید [2]: ای بنی عبد المطلّب، این چه [3] نبیّه دیگر [است] که ظاهر شد در میان شما؟ گفتم: آن چیست؟ گفت: آن خواب که خواهر شما ظاهر کرده است، عاتکه، و از غیب خبر می‌دهد، و دیگر مرا می‌گوید: ای بنی عبد المطلّب، راضی نیستید بران که مردان شما دعوی پیغمبری می‌کنند، تا زنان شما نیز برخیزند و دعوی پیغمبری کنند؟ آن وقت روی باز قوم خود کرد و گفت: ای قوم قریش، سه روز دیگر برمی‌شمرید، اگر از این سخن که عاتکه گفته بود چیزی ظاهر می‌شود، پس همانست که وی گفت، و اگر نه که

_____

[(1-)] در اصل بخلاف سطر بعد و سایر نسخ و متن عربی ج 2 ص 209: نماز.
[(2-)] کذا در اصل و ایا و ط و پا. روا: گفت این چه.
[(3-)] در اصل: ای بنی عبد المطلب گفت این چه.

هیچ نبود و بخلاف این باشد، ما جمع قریش محضری کنیم و بدان ثبت و سجل کنیم که دروغ‌زن‌تر از بنی عبد المطلّب در جمله قبائل عرب نیست، تا هیچ کس از عرب بعد از این اعتبار بقول ایشان نکند و سخن ایشان بهیچ نگیرند و سمت خلف و کذب تا قیامت بر خاندان ایشان بماند. عبّاس گفت: چون أبو جهل این سخنها بگفت، من با وی بلجاج نگرفتم [1] و خصومت نکردم و بجواب وی مشغول نشدم و در خود إنکار نمودم و گفتم که: خواهر من عاتکه هیچ خواب ندیده است و از این سخن که مردم می‌گویند وی خبر نیست [2]. این بگفتم و برخاستم و برفتم. چون بسرای خود رفتم، و هنوز شب نیامده بود که جمله زنان قبیله عبد المطلب بسرای من آمده بودند، تا ملامت من کنند که چرا هیچ جواب وی ندادم، و آن از بهر آن تعبیر می‌کردند [3] که ایشان را خبر شده بود از آن هرزها که أبو جهل گفته بود به بنی عبد المطلب، و می‌گفتند که: ای بنی عبد المطلّب [4]، شما تا آنگاه خاموش باشید و چنین فاسقی خبیث را،* یعنی أبو جهل، بمراد خود رها کردید که زبان طعن در مردان قبیله ما گشود و هر چه می‌خواهد می‌گوید، و این ساعت کار بجائی رسیده است که سخن نیز در حقّ زنان می‌گوید و شما را خود چندان غیرت نمی‌جنبد که دفع چنان فاسقی خبیث از حرم خود بکنید و سزای وی، چنانکه می‌باید دادن، بدهید. عبّاس گفت، رضی اللّه

عنه: چون زنان قبیله ما مرا چنین سرزنش کردند، من نیز ملامت خود کردم و گفتم: چرا من در آن حال، چون أبو جهل آن هرزها می‌گفت، جواب وی ندادم، پس خود را مجرم داشتم و آن وقت پیش ایشان سوگند خوردم که من فردا بروم و أبو جهل را بسخن

[(1-)] ایا: با وی حجت نگرفتم.
[(2-)] ایا: خبر ندارد.
[(3-)] ایا: تعییر من می‌کردند. تعییر، سرزنش کردن (منتهی).
[(4-)] سایر نسخ: ای پدر فضل.

درکشم، و اگر نطقی زند یا شمّه‌ای از آن سخن که دوش گفت باز گوید، من او را درافگنم [1] و آنچه سزای وی باشد بدهم. زنان قبیله، بدین قدر که بگفتم، خشنود کردم و از بر خود گسیل کردم، و من همه شب از تفکّر آن بخواب نرفتم و اندیشه می‌کردم که چرا آن فاسق را جواب ندادم و آنچه سزای وی بود هم در آن حال ندادم. پس [2] چون روز دیگر بامداد بود، برخاستم بقصد آنکه أبو جهل را دریابم و آنچه سزای وی بود با وی بکنم، و این روز روز سؤم بود از آن شب که عاتکه آن خواب دیده بود. پس چون از خانه بیرون آمدم، در مسجد شدم و أبو جهل در مسجد بود، و چون مرا بدید، در من نگاه کرد و أثر خشم در پیشانی من بشناخت، بترسید و برخاست و زود از مسجد بیرون شد و من از قفای وی برفتم. و آن خبیث مردکی خوش‌رو [3] بود، و هر چند که می‌کوشیدم که به وی رسم نمی‌توانستم، و همچنان از دنباله وی می‌رفتم.

پس در این حال، آن سوار، که أبو سفیان فرستاده بود، برسید و از گوشه مکّه درآمد که قریش را خبر کند، بر اشتری نشسته و بینی اشتر شکافته و رحل بر پشت شتر باژگونه کرده بود، و پیراهن خود از پیش چاک کرده بود و بدین علامت در آمد، و چون درآمد، آوازی بلند برداشت و گفت: ای قریش، زود بیرون آئید که محمّد و أصحاب وی بقصد أبو سفیان* و قافله بیرون آمده‌اند، و پیشتر از آنکه وی به ایشان رسد، ایشان را دریابید که اگر تقصیری کنید، مالهای شما جمله می‌رود. عبّاس گفت، رضی اللّه عنه: چون وی این آواز بداد، من از دنباله أبو جهل بازگردیدم، و قریش جمله در خود افتادند و می‌گفتند که: محمّد می‌پندارد که مالهای ما برایگان می‌شاید

[(1-)] روا: او را بشکنم. ایا: درافکنم و با او کاری کنم که نتوان گفت پس زنان.
[(2-)] روا: ندادم و او در آن مجلس نشکستم پس.
[(3-)] ایا: تیزرو.

بردن، ما برویم و وی ببیند که بر سر وی چه آید. پس لشکری تمام از مکّه بیرون رفت، چنانکه صنادید قریش و مهتران قریش هیچ در مکّه نماندند، إلّا آنکه همه بیرون رفته بودند، مگر أبو لهب که نرفته بود و بعوض خود عاصی بن هشام بن مغیره بفرستاد، و دیگر امیّة بن خلف خواست که نرود که وی از مهتران قریش بود و برفت و در مسجد حرم بنشست [1] با جماعتی از خود [2]، از برای آنکه مردی بود پیر و ضخمی داشت [3]، و عقبة بن أبی معیط خبر شد و برفت و به استهزا مجمره‌ای برگرفت و پر آتش کرد و بخوراتی چند در ان ریخت و ببرد و پیش امیّة بن خلف بنهاد و گفت: برخیز و دامن بر سر این فرو کن که تو از جمله زنانی و زنان بخورات دوست دارند، أمیّه از سخن وی بخشم شد و سخنی چند بگفت و دشنامی چند به وی داد و اسب و سلاح بخواست و هم از در مسجد حرم برنشست و برفت و باز لشکر پیوست.
فی الجمله هنوز شب نیامده بود که أهل مکّه بیرون شده بودند و بعضی که سلاح نداشتند مرد از عرب بگرفتند به أجرت و بفرستادند از برای آنکه هیچ کس از ایشان نبود إلّا که از ان وی چیزی در آن کاروان بود که با أبو سفیان بود، و همه را لازم شد یاری کردن لشکر مکّه. پس چون قریش از ترتیب و کار جهاد [4] فارغ شدند، خواستند که روانه شوند، پس ایشان را اندیشه افتاد و گفتند که: قبیله بنی بکر نباید که غدری کنند، که از قدیم الدّهر میان ایشان خونی بود و پیوسته قصد یک دیگر می‌کردند و گفتند: نباید [5] که

[(1-)] از اینجا ببعد از نسخه عکسی ایا ساقط است.
[(2-)] متن عربی ج 2 ص 261: کان اجمع القعود. روا و ط و پا: از قوم خود. در این عبارت شاید تحریفی شده باشد و جمله به این نحو بوده است: با جماعتی از قعود.
[(3-)] روا: مردی ضخیم بود.
[(4-)] پا: جهازکار.
[(5-)] روا: مبادا. مج: می‌کردند چون ایشان را این حادثه پیش آمد، عداوت بنی بکر یادآوردند، گفتند: مبادا که.

بنی بکر از پس ما در آیند و محمّد و لشکرش از پیش ما و ما را در میان گیرند و بجملگی هلاک کنند، پس زمانی در این اندیشه بودند و با یک دیگر مشورت می‌کردند که چگونه می‌باید کردن، و در این حال بودند که إبلیس، علیه اللّعنه، بصورت سراقة بن مالک بن جعشم* المدلجی که رئیس و پیشوای بنی بکر بود پیش قریش باز آمد و ایشان را گفت که: شما، چه

افتاده است، که چنین در اندیشه‌اید و بخود فرو رفته‌اید؟ بروید بجنگ محمّد که من عهده می‌کنم [1] که قوم من قصد شما نکنند. پس قریش، چون این سخن بنشنیدند، بجمهور از مکّه بیرون آمدند.
و سیّد، علیه السّلام، و أصحاب وی بدر آمده بودند، و در این وقت رمضان بود که سیّد، علیه السّلام، و یاران از مدینه بیرون آمده بودند از بهر غزو، و عمرو بن أمّ مکتوم [2] را بنیابت خود باز داشته بود در مدینه.
و چون منزلی از مدینه رفته بودند، جائی که آن را روحاء گفتندی، از آنجا أبو لبابه را باز مدینه گردانید تا وی والی باشد در شهر، و ابن امّ مکتوم إمامت می‌کند. و هم در این منزل، سید، علیه السّلام، علم خاصّ خود به مصعب بن عمیر داد، و چنین گویند که آن علمی اسفید بود، و دو علم دیگر سیاه از پیش پیغمبر، علیه السّلام، می‌بردند، یکی مرتضی علی می‌برد [3] و یکی دیگر بعضی از أنصار و صحابه سیّد، علیه السّلام، می‌بردند. و آن جماعتی که پیوسته با سیّد، علیه السّلام، می‌بودند در آن سفر [4] هفتاد شتر داشتند بجمله لشکر پیغمبر، علیه السّلام، چنانکه بهر سه کس یا چهار کس اشتری داشتند و بنوبت بران می‌نشستند، و از ان، پیغمبر، علیه السّلام،

[(1-)] ط و پا: عهد می‌کنم.
[(2-)] در اصل، ام مکتوم، محو شده است.
[(3-)] متن عربی ج 2 ص 264: یقال لها: العقاب.
[(4-)] در اصل: می‌بودند و در آن سفر، و از روا متابعت شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:544
و علی، رضی اللّه عنه، و مرثد بن [أبی] مرثد الغنوی یک اشتر داشتند و بنوبت بر ان می‌نشستند، و حمزة بن عبد المطلّب، و زید بن حارثه، و ابو کبشه، و أنسه یک اشتر داشتند که بنوبت بران می‌نشستند، و جمله أصحاب از این حساب [1]. و سیّد، علیه السّلام، قیس بن أبی صعصعه بر ساقه لشکر [2] خود باز داشته بود، و علم لشکر أنصار با سعد بن معاذ [3] بود.
پس سیّد، علیه السّلام، چون از مدینه بیرون آمد، راه راست مکّه پیش گرفت و منزل بمنزل می‌آمد، تا چون بنزدیک وادی صفراء [4] رسیده بود، دو تن از صحابه خود از پیش بفرستاد تا تجسّس کنند از أبو سفیان و کاروان که با وی بودند، و خود و صحابه آهسته می‌آمدند تا به وادی صفراء فرود آمدند. چون فرود آمدند، آنجا دو کوه بود، و سیّد، علیه السّلام، نام آن کوهها* بپرسید، گفتند: یکی مسلح [5] می‌خوانند و آن دیگر مخرئ، و دیگر باز پرسید که کدام قبیله در این کوهها مقام دارند؟ گفتند: دو قبیله، یکی را بنی النّار [6] خوانند و آن دیگر را [بنی] حراق خوانند. پس سیّد، علیه

السّلام، از آن نامها کراهیت آمد و از برای فال بر آن کوهها نشد و بر آن قوم نگذشت، و در میان آن هر دو کوه راهی دیگر بود و بدان راه بفرمود تا بروند. و چون از وادی صفراء بدر رفته بودند، خبر آوردند که قریش با جمله لشکر و عدّت که در مکّه بود، جمله بیرون آمدند و پیش أبو سفیان و قافله که با وی‌اند باز آمدند و بفلان منزل فرود آمده‌اند، و از آن منزل، که

_____

[(1-)] متن عربی ج 2 ص 264:+ و کان ابو بکر، و عمر، و عبد الرحمن بن عوف یعتقبون بعیرا.
[(2-)] ساقة الجیش، بنگاه لشکر و مؤخر آن (منتهی).
[(3-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: سعد بن مغیره.
[(4-)] در اصل و روا همه جا: صفران.
[(5-)] در اصل: منسح.
[(6-)] در اصل: بنی ایسار.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:545
قریش فرو آمده بودند، تا بدین منزل، که سیّد، علیه السّلام، فرود آمده بود، یک منزل بیش نبود. چون این خبر بیاوردند، سیّد، علیه السّلام، صحابه را بخواند و با ایشان مشورت کرد، اوّل روی باز قوم خود، مهاجر، کرد و گفت: شما را چه می‌گوئید [1]؟ پیشتر أبو بکر، رضی اللّه عنه، گفت:
یا رسول اللّه، هزار جان ما و مادر و پدر ما فدای تو باد و آن باری تبارک و تعالی، که برویم و بر ایشان زنیم و روی از کافران نشاید گردانیدن. و دیگر عمر، رضی اللّه عنه، برپای خاست و همچنان بگفت که وی گفته بود. و بعد از ایشان، مقداد بن عمرو بر پای خاست و گفت: یا رسول اللّه، هزار جان ما فدای تو باد، برخیز و آن چنان [که حق تعالی ترا فرموده است پیش گیر، که ما با تو آئیم و آن چنان [2]] که تو فرمائی می‌کنیم و هر کجا که تو فرمائی برویم و ما، همچنانکه بنی إسرائیل موسی را گفتند:
فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ [3].
ما نگوئیم، بلکه ما می‌گوئیم:
اذهب [4] أنت و ربّک فقاتلا انّا معکما مقاتلون.
آن وقت سوگند خورد و گفت: بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد، که اگر ما را بفرمائی تا ما خود را در میان آب و آتش اندازیم از حکم تو دور نشویم. سیّد، علیه السّلام، سخن مقداد خوش آمد و او را دعا و ثنا گفت. پس روی بجمع أنصار کرد و گفت: شما چه می‌گوئید؟ پس سعد ابن معاذ، رضی اللّه عنه، گفت: یا نبیّ اللّه، هزار جان ما و مادر و پدر ما فدای تو باد، ما بتو ایمان آورده‌ایم و از ظلمت کفر به واسطه نور تو خلاص

_____

[(1-)] روا: شما را چه روی می‌نماید.

[(2-)] بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 266 از پا نقل شد.
[(3-)] مائده، 24.
[(4-)] در اصل: فاذهب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:546
یافته‌ایم،* طاعت ترا کمر خدمت بسته‌ایم و هر چه تو فرمائی ما آن کنیم، آنگاه وی نیز سوگند خورد و گفت: بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد که اگر این قوم أنصار را بفرمائی که جمله به یک بار خود را در میان آتش سوزان اندازند، یا در میان دریا خود را غرق کنند، از قول تو عدول ننمایند و بطوع و رغبت امتثال امر تو نمایند و مطاوعت تو کنند، پس گفت: یا رسول اللّه، بمبارکی روانه شو و هیچ تردّدی بخود راه مده که راستی سخن ما آن وقت بینی که بروی مصاف درآئیم و شجاعت و مردانگی و صبر و ثبات ما ببینی، پس آنگاه ترا معلوم شود که با دشمنان تو بکارزار درآئیم. چون سعد بن معاذ این سخن بگفت، سیّد، علیه السّلام، از سخن وی نیز عظیم شاد شد و نشاطی و فرحی در وی بیفزود، آن وقت روی با صحابه کرد و گفت: دل خوش دارید که حق سبحانه و تعالی مرا وعده کرده است و در وعده وی خلاف نبود، و از هر دو طایفه یکی ما را خواهد بودن: یا أبو سفیان و کاروان، و اگر نه صنادید قریش و مهتران ایشان. این بگفت و برنشست و بفرمود تا رحلت کردند و روی در دشمن نهادند. پس چون از آن منزل برفتند، به بدر رسیدند [1]. چون به بدر رسیدند، سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا نزول کردند. چون نزول بکردند، خود با أبو بکر، رضی اللّه عنه، براهی دیگر از پیش برفتند، تا خبری از قریش بازدانند. چون پاره‌ای راه رفته بودند، مردی أعرابی دیدند، سیّد، علیه السّلام، از وی پرسید، گفت: چه خبر داری از أحوال قریش و أحوال [محمّد و] أصحاب وی؟ أعرابی گفت: من شما را هیچ خبر ندهم تا شما پیشتر بگویید که شما هر دو تن کیستید. [پیغامبر گفت: یا أعرابی، تو پیشتر بگوی که آن وقت ما نیز بگوییم [2]]. أعرابی گفت: ما را [3] چنان گویند [که:

_____
[(1-)] در متن عربی ج 2 ص 264 تا 267 منازل بین مدینه و بدر نام برده شده است.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] سایر نسخ: مرا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:547
محمّد و أصحاب وی امروز در بدر [1] مقام دارند، و دیگر مرا چنان گفتند که [2]]:
قریش فلان روز از مکّه بدر آمدند، و اگر راست است امروز در فلان منزل فرود آمده باشند، و همچنان که أعرابی گفته بود، هم در آن منزل

فرود آمده بودند. و چون این أعرابی از سخن فارغ شد گفت: شما نیز مرا بگویید تا شما کیستید و از کجایید؟ سیّد، علیه السّلام، جواب وی مبهم بازداد و بتعریض گفت: نحن من ماء، یعنی ما از آب‌ایم، أعرابی گفت: از کدام آب؟
گفت: از آب عراق یا از جائی دیگر و وی را هیچ جوابی دیگر نداد.
* پس سیّد، علیه السّلام، با أبو بکر، رضی اللّه عنه باز گردید بدان منزل که فرود آمده بودند خود و صحابه. و چون شب درآمد، سیّد، علیه السّلام، علی را، رضی اللّه عنه، و زبیر بن العوّام، و سعد بن أبی وقّاص را، رضوان اللّه علیهم أجمعین، گفت: بروید و بر سر چشمه بدر روید و از آنجا خبر قریش باز پرسید. و سیّد، علیه السّلام، با لشکر خود [بنزدیک آب فرو آمده بودند، و علی، رضی اللّه عنه، با آن جماعت که وی فرموده بود، برفتند بر سر آب. چون [3]] بنزدیک آب رسیدند، چند اشتر دیدند که راویهای [4] پر آب بران نهاده بودند و بلشکرگاه قریش می‌بردند، و دو غلام از ان قریش دیدند که بدنباله شتران قریش بودند، بعد از ان مرتضی علی گفت، کرّم [اللّه] وجهه: این دو غلام بگیرید تا بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، بریم. ایشان هر دو بگرفتند و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، بردند، و سیّد، علیه السّلام، در نماز ایستاده بود، چون آن هر دو غلام را بیاوردند، پیشتر از آنکه پیغمبر، علیه السّلام، از نماز فارغ شدی، صحابه از ایشان پرسیدند که شما غلامان کیستید؟ ایشان گفتند: ما از غلامان قریش‌ایم و آمده بودیم

[(1-)] متن عربی ج 2 ص 268: فهم الیوم بمکان کذا و کذا، للمکان الذی به رسول اللّه.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] از ط و پا نقل شد.
[(4-)] راویه، کصاحبه توشه‌دان و مشک که در ان آب باشد (منتهی).

که ایشان را آب بریم. صحابه ایشان را تکذیب کردند و ایشان را بزدند و گفتند که: دروغ می‌گوئید، که شما از ان أبو سفیان‌اید. و صحابه چنان دوستر داشتندی که أبو سفیان و کاروان یافتندی و نمی‌خواستند که ایشان را با قریش ملاقاتی باشد، و غلامان، چون چوب خورده بودند، گفتند: ما از ان أبو سفیان و کاروانیم، و بعد از ان ایشان تصدیق کردند و دست از ایشان بداشتند.
سیّد، علیه السّلام، در نماز ماجرای ایشان می‌شنوید، چون از نماز فارغ شد، روی سوی صحابه کرد و گفت: عجب دارم از شما که به اوّل غلامان را تکذیب کردید، ایشان را بزدید، چون ایشان با شما راست گفته بودند، و دیگر چون دروغی بگفتند، ایشان را براست بداشتید. پس روی باز غلامان

کرد و گفت: این غلامان نه از ان أبو سفیان و کاروان‌اند و ایشان را بر خود خواند و باز پرسید که قریش کجااند؟ گفتند: در فلان منزل فرود آمده‌اند و بفلان تلّ ریگ فرود آمده‌اند و آن منزل عدوة القصوی می‌گویند. [پس سیّد، صلّی اللّه علیه، دیگر باز پرسید که چند تن‌اند ایشان؟ گفتند: بسیاراند، لیکن نمی‌دانیم که عدد ایشان چند است [1]]. پس سیّد، علیه السّلام، پرسید که هر روز چند اشتر می‌کشند؟ ایشان گفتند: ده سر یا نه سر. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گفت: ایشان* نهصداند یا هزار، و همچنان بود که وی گفته بود، و دیگر پرسید که از مهتران قریش و أشراف ایشان کی با لشکر است؟
غلامان گفتند: عتبه و شیبه ابنا ربیعه، و أبو البختریّ بن هشام، و حکیم بن حزام، و نوفل بن خویلد، و حارث بن عامر، و طعیمة ابن عدیّ، و نضر بن الحارث، و زمعة بن الأسود، و أبو جهل بن هشام، و أمیّة بن خلف، و نبیه و منبّه پسران حجّاج، و سهیل بن عمرو، و عمرو بن عبد ود. بعد از ان، چون این جماعت از قریش بر شمردند، سیّد، علیه السّلام، روی باز صحابه کرد و گفت:

_____

[(1-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضي ابرقوه ،ج2،ص:549
هذه مکّة قد ألقت إلیکم أفلاذ کبدها.
گفت: اینک مکّه که هر چه در وی بود از أشراف و مهتران قریش و رؤسا، همه از خود دور کرد و پیش شما فرستاد، یعنی در مکّه از أشراف و مهتران و رؤسا هیچ کس نمانده است، جمله اینک بیرون آمدند.
و سیّد، علیه السّلام، دو تن از وادی صفراء از پیش فرستاده بود، تا از أبو سفیان و کاروان خبری بازآورند، و این دو تن براهی دیگر آمده بودند، هم بنزدیک بدر، و بر سر تلّی شتر خوابانیده بودند و خود پیاده بر سر چشمه آب رفته بودند، تا مگر کسی بر سر آب بینند که از أحوال أبو سفیان و کاروان خبری بازگوید. چون بر سر چشمه رسیده بودند و خواستند که آب برگیرند، دو زن دیدند از مردم بدر که بر سر آب بودند و با یک دیگر خصومت می‌کردند، و یکی از یکی [1] قرضی ستدنی داشت و می‌گفت که قرض من بازده و آن زن دیگر که قرض دادنی داشت جواب وی باز داد و گفت:
این یک شب دیگر صبر کن که فردا أبو سفیان و کاروان شام این جایگه خواهند بود و من کار کنم و شغل تو بگزارم، پس آن زن آن سخن منقطع کرد و هیچ دیگر نگفت. پس چون از ایشان این سخن بشنیدند [2]، در حال برنشستند و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و وی را خبر کردند که: فردا أبو سفیان و کاروان بر سر آب بدر خواهند آمدنِ و اتّفاق در آن حال

که آن دو تن از سرچشمه بدر بازگردیدند، در حال أبو سفیان خود تنها، پیش از کاروان از بهر تجسّس، رانده بود و بر سر چشمه* آمده بود. چون بدان جایگاه برسید، آن هر دو زنان را دید که هنوز آن جایگاه بودند و مردی دیگر با ایشان بود.
أبو سفیان گفت: چه خبر دارید از محمّد و أصحاب وی؟ ایشان گفتند: ما هیچ

_____
[(1-)] روا: یکی از ان دیگر.
[(2-)] در اصل: بشنید.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:550
خبر نداریم [1] إلّا آنکه این ساعت دو شخص آمدند بر سر چشمه و اشتران که داشتند بر سر فلان تل ریگ خوابانیدند و آب برگرفتند و زود برنشستند و برفتند، اکنون نمی‌دانیم که از [لشکر محمّد [2]] بودند یا نه، أبو سفیان، چون این سخن بشنید، در حال بسر آن تلّ شد و آن جایگاه که ایشان اشتر خوابانیده بودند، سرگین افگنده بودند، پشکل اشتران ایشان برگرفت و خرد کرد و در میان آن استه خرما دید، پس گفت: این نتوان بودن إلّا پشک اشتران مدینه، و بضرورت محمّد و أصحاب وی در این نزدیکی فرود آمده‌اند. پس أبو سفیان بشتافت و پیش [3] قافله باز رفت و سر کاروان بگردانید و باز ساحل دریا افگند و براهی مجهول کاروان براند و به مکّه برد.
و لشکر قریش همچنان نزدیک بدر فرود آمده بودند و از این حال خبر نداشتند. و هم در آن شب، یکی از فرزندزادگان عبد المطّلب که با قریش بودند بخواب دید که سواری برنشسته بود بر شتری، و در آمد و شتری در قبض داشت و آواز داد و گفت: عتبه و شیبه و أبو جهل بن هشام و أمیّة بن خلف را بکشتند، و همچنین سروران قریش و مهتران ایشان که در لشکر بودند برمی‌شمرد و می‌گفت که: فردا همه را خواهند کشتن، چون این سخن بگفت، شمشیری در دست داشت و بر سینه آن شتر زد و خون از وی روان شد، چنانکه هیچ خیمه از ان قریش نبود إلّا که پاره‌ای خون در آن خیمه و صاحب خیمه افتادی، و نام این کس که این خواب دیده بود جهیم بن الصّلت بود.
روز دیگر، این حکایت خواب با قریش بگفت و أبو جهل طعنه زد و گفت: اینک پیغمبری دیگر که در میان بنی المطّلب پیدا شد و از غیب خبر می‌دهد.

_____
[(1-)] متن عربی ج 2 ص 269: فقال لمجدی بن عمرو: هل احسست احدا، فقال:

ما رایت احدا انکره.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] در اصل: پس ابو سفیان مرد بدوانید و پیش، و بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 270 از روا نقل شد.

و أبو سفیان، چون کاروان از راه بدر بگردانید و دانست که وی را از پیغمبر، علیه السّلام، و أصحاب وی تعرّضی نخواهد [1] رسید، زود قاصدی* روانه کرد و به پیش مهتران قریش فرستاد که ببدرقه وی آمده بودند، و نبشته بنوشت و بفرستاد که: کاروان و ما بسلامت آمدیم به مکّه، و شما هم از این جایگاه که نشسته‌اید بازگردید و پیشتر مروید، که شما از بهر ما [2] آمده‌اید و ما بسلامت به مکّه رفتیم. و قاصد أبو سفیان به جحفه رسید [3] بلشکر قریش، و نوشته أبو سفیان به ایشان داد. پس چون نبشته بدیدند، همه رغبت کردند که بازگردند و باز مکّه روند، إلّا أبو جهل که وی را رضا نبود و سوگند خورد به لات و عزّی [4] که از این منزل باز نگردیم، تا پیشتر بسر آب بدر رویم و سه روز آن جایگاه نزول کنیم و طرب و نشاط کنیم و مطربان با خود ببریم و خمر خوریم و اشتران را بکشیم و قبایل عرب که در آن نواحی‌اند بخوانیم و ایشان را مهمانی کنیم و ایشان را خلعت و تشریف دهیم، و چند روز بدین عیش بسر بریم و آن وقت بازگردیم که آوازه ما بجمله قبایل عرب برود و عدّت و شکوت ما بجمله قبایل عرب برود، و همگنان را معلوم شود و هیبتی از ان ما در دلها نشیند و تا جاوید کسی نیارد که قصد قریش کند، و هیچ لشکر با ایشان مقاومت نیارد کردن. و در آن وقت بدر موسم گاه عرب بود و هر سال جمله عرب آن جایگاه جمع شدندی و خرید و فروخت کردندی، و نزدیک بود بدان موسم که عرب جمع آمدندی در بدر، و غرض أبو جهل آن بود که: چون اجتماع عرب بود، أحوال شوکت قریش ایشان را معلوم شود، و در جمله بلاد عرب منتشر شود. چون أبو جهل این سخن بگفت و تحریض لشکر قریش

[(1-)] در اصل: خواهد رسید.
[(2-)] در اصل بخلاف روا و ط و پا: از بهر مال. متن عربی ج 2 ص 270: انکم انما خرجتم لتمنعوا عیرکم و رجالکم و اموالکم، فقد نجاها اللّه، فارجعوا.
[(3-)] در اصل: بکاروان رسید، و از روا و ط متابعت شد.
[(4-)] متن عربی ج 2 ص 270: فقال ابو جهل بن هشام: و اللّه لا نرجع.

بکرد، و أخنس بن شریق هم [که [1]] از مهتران قریش بود روی سوی [2]

قوم خود کرد و گفت: ای قوم، ما از بهر أبو سفیان آمده بودیم و کاروان مکّه، و این ساعت نوشته رسید که ایشان بسلامت‌اند و به مکه رسیدند، پس ما از بهر چه منزل پیشتر رویم و صداع خود دهیم، و این سخن که أبو جهل می‌گوید فضول است و از دنباله او نشاید رفتن، پس هر چه قوم وی بودند هم از آن منزل بازپس گردیدند با وی، و روی باز مکّه نهادند، و قومی دیگر* از ایشان که از قبیله بنی عدیّ بودند، بازگردیدند [3]. و طالب بن أبی طالب [4] با قریش بود و پیوسته قریش با وی محاکات کردندی و گفتندی که: تو بظاهر با ما ای و لیکن به اندرون با محمّدی و أصحاب وی، او نیز با أخنس [بن] شریق و قوم باز گردید [5]، و باقی مهتران و أشراف قریش بر قول أبو جهل کار کردند و برخاستند و رحلت کردند و به عدوة القصوی از جانب بدر فرود آمدند. و سیّد، علیه السّلام، با لشکر خود بیامد و از جانب دیگر که عدوة الدّنیا گفتندی فرود آمد، چنانکه حقّ تعالی در قرآن مجید یاد کرده است و گفته:
إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوی [6].
و از آن جانب که سیّد، علیه السّلام، فرود آمده بود، حقّ تعالی بارانی بفرستاد و خاک رمل جمله فرو کوفت [7]، روز دیگر سیّد، علیه السّلام، کوچ کرد و بسر آب بدر فرود آمد، و از آن جانب که قریش بودند، باران نیامد و بادی برخاست و خاک و سنگ و خاشاک برمی‌گرفت و بر روی ایشان

_____
[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: و روی سوی.
[(3-)] متن عربی ج 2 ص 271: الا بنی عدی بن کعب، لم یخرج منهم رجل واحد، یعنی از مکه.
[(4-)] در اصل: طالب بن عبد المطلب.
[(5-)] در اصل: بازگردیدند.
[(6-)] انفال، 42.
[(7-)] روا و پا: فرو گرفت.

می‌زد، و روز دیگر کوچ نتوانستند کردن.
چون سیّد، علیه السّلام، بسر چشمه بدر نزول فرمود، یکی از صحابه که نام وی حباب بن المنذر بود، پیش سیّد آمد، علیه السّلام، و این حباب مردی بود در کارها برآمده و أحوال مکاید حرب دانسته، گفت:
یا رسول اللّه، اگر در این منزل که فرود آمده‌ای به وحی فرود آمده‌ای، سمعا و طاعة، و اگر نه هنگام قتال است و ائتمار [1] کید و رای ضرورت بکار می‌باید، پس مرا سخنی هست، اگر دستوری می‌دهی تا بگویم. سیّد،

علیه السّلام، گفت: بلکه هنگام قتال است و ضرورت کید و رای بکار می‌باید، بگو هر سخنی که دانی. گفت: چون چنین است، این منزل که فرو آمده‌ایم نه جائی است که ما فرود آمده‌ایم، مصلحت آنست که بفرمائی تا لشکر همه کوچ کننده و پاره‌ای دیگر بدشمن نزدیک شویم، چنانکه چاههای بدر همه بدست فرو گیریم و چاهها همه از بالای ما باشد، و نیز هر چاهی که از ما پیشتر بود بفرمائی تا سر آن بگیرند و خاک و رمل بر سر آن کنند، چنانکه ناپیدا شود و دشمن راه بدان نبرد، و این چند چاه دیگر که در میان لشکر ما [2] بود بحال خود بگذاریم و بر سر هر چاهی حوضی بزنیم و پر آب کنیم، هر گاه که تشنه باشیم و ما را به آب حاجت افتد، آب خوریم و دشمنان از بالا آب بینند و نتوانند آمد، و از زیر خود آب نباشد، و چون ما را آب بود و خوریم و ایشان را نبود، ایشان را خود قوّتی نماند و زود منهزم شوند. پس سیّد، علیه السّلام، گفت: رای اینست که حباب گفت، و در حال بفرمود تا کوچ کردند و بنزدیک دشمن آمدند و آن جایگاه که چشمه بود فرود آمدند، و چاههای بالا بفرمود و همه سرفرو گرفتند و رمل باز سر آن کردند و ناپیدا کردند، و بفرمود تا هر چاهی که در میان لشکرگاه بود حوضی بر سر آن بزدند و پر آب کردند. و چون این همه کرده بودند، سعد بن

_____

[(1-)] کنگاش نمودن (منتهی).

[(2-)] روا و ط و پا: لشکرگاه ما.

معاذ که رئیس جمله أنصار بود گفت: یا رسول اللّه و یا نبیّ اللّه، اگر دستوری دهی تا ما از بهر تو عریشی [1] ببندیم، و چون پرداختیم، تو در آن نشینی و چند اشتر نجیب نیک بگزینیم و بر در عریش پیش تو ببندیم، و ما خود بمصاف رویم و با دشمنان کارزار کنیم و آنچه جهد باشد جان سپاری نمائیم، پس اگر حق تعالی ما را نصرت دهد و ایشان منهزم کنیم، خود مرادها همه حاصل شد، و اگر و العیاذ باللّه، و کار بر خلاف این باشد و دشمنان بر ما چیره شوند، تو بسلامت زود از عریش بیرون آئی و بر نجیبی از این نجیبها [2] نشین و دو سه تن همراه خود کن و راه یثرب گیر و از بهر ما باز مایست [3]، که اگر ما همه کشته شویم و تو بسلامت باز مدینه آئی [4] خللی نیارد، و أصحاب دیگر که در زمین یثرب‌اند بر سر تو جمع شوند، و زنان و فرزندان ما، چون ترا ببینند، فارغ شوند و از کشتن ما اندیشه کمتر کنند. چون سعد بن معاذ، رضی اللّه عنه، این سخن بگفت، سیّد، علیه السّلام، بر وی ثنا گفت و او را دعای خیر کرد. پس سعد بفرمود و چوبها بیاوردند و بر سر چشمه عریشی ببستند، چنانکه آفتاب در ان نتابیدی، و سیّد ما، علیه السّلام، برفت و در ان نشست 73.

و لشکر* قریش از پس گود رمل فرود آمدند، و روز دیگر برخاستند و از آنجا رحلت نمودند و خود را بسلاح بیاراستند و بر نشستند و بر سر تلّ آمدند و خود را عرضه کردند، و همچنان از سر تلّ فرو می‌آمدند و تبختر و تفاخر می‌نمودند.
و سیّد، علیه السّلام، چون ایشان را چنان دید، روی سوی قبله کرد و دست بدعا برداشت و گفت:
اللّهمّ هذه قریشٌ قد أقبلت بخیلائها و فخرها [5]،

_____

[(1-)] عریش، هر پوششی که سایه افکند (صراح).
[(2-)] روا: بر اشتری از این اشتران. نجیب، شتر گزیده (منتهی).
[(3-)] کذا در اصل و روا و ط. پا: بازمایست.
[(4-)] روا: بر وی. ط. پا: شوی.
[(5-)] در اصل: خیلاؤها و فخورها.

تحادّک و تکذّب رسولک، اللّهمّ فنصرک الّذی وعدتنی، اللّهمّ أحنهم [الغداة].
و عتبة بن ربیعه بر شتری سرخ موی نشسته بود، سیّد، علیه السّلام، چون وی را بدید، گفت: اگر قریش سخن وی بشنوند، رستگار شوند، که اگر در لشکر قریش کسی خیری و [1] مصلحتی پیش دارد، این شخص تواند بودن که بر شتر سرخ موی نشسته است. و هم در این حال بود که مهتر قبیله بنی غفار پیش قریش آمد، و وی با ایشان هم سوگند بود، و تحفهای بسیار پیش ایشان آورد و گفت: اگر می‌خواهید [2] تا من لشکر دیگر بمدد شما فرستم [3] و هر عدّه‌ای که شما را بکار می‌باید بدهم. عتبه گفت: تو آنچه شرط دوستی و هم سوگندی بود بجای آوردی و هیچ تقصیری نکردی، و حاجت نیست بدانکه تو ما را مدد فرستی [4]، از برای آنکه اگر ما جنگ با محمّد و لشکر وی می‌کنیم، قوّت و عدّت ما از ان وی بیشتر است، و بهر یکی از لشکر محمّد در لشکر ما سه چندان هست، و حاجت نباشد بدانکه ما را کسی مددی دهد، و اگر نه که ما را جنگ با خدای آسمانست، چنانکه محمّد دعوی می‌کند، اگر لشکر روی زمین بگرد آیند و مدد ما باشند بی‌فایده بود. در این حال، جماعتی از قریش فرود آمدند [5] و قصد آن کردند که از حوض سیّد، علیه السّلام، آب خورند، جماعتی از صحابه پیش ایشان رفتند و حمله بردند و همه را بگرفتند و بکشتند، إلّا حکیم بن حزام که در میان ایشان بود، و چون او را بگرفتند و نزدیک مهتر عالم، علیه السّلام، آوردند، وی ایمان* بیاورد و مسلمان شد [6]، و در مسلمانی بغایت صلب شد و مجتهد

_____

[(1-)] روا: در آن لشکر کسی سخنی خیر گوید و.

[(2-)] در اصل: می‌خواهی، و از روا نقل شد.
[(3-)] روا و ط و پا: آورم.
[(4-)] ط: مدد دهی و لشکر فرستی. مج: بمددی که فرستی یا سلاحی که دهی.
[(5-)] روا: بزیر فرود آمدند. ط و پا: بزیرتر فرو آمدند.
[(6-)] کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج 2 ص 274: فانه لم یقتل، ثم اسلم بعد ذلک.

برآمد، و بعد از ان هر آن وقت که سوگند خوردی چنین خوردی:
و الّذی نجّانی من [یوم] بدر.
یعنی بحقّ آن خدائی که مرا رستگاری داد در روز بدر و مرا اسلام روزی کرد.
پس لشکر قریش، چون از سر تلّ فرود آمدند، پیشتر یکی را فرستادند تا گرد لشکر سیّد، علیه السّلام، برآمد، و کیفیّت و کمیّت لشکر اسلام بداند [1]، بعد از ان مردی بیامد و گرد لشکر اسلام بگردید و احتیاطی تمام بکرد و کمین‌گاهها که از پس پشت ایشان بود تمام نیک باز جست و باز پیش لشکر قریش آمد و ایشان را گفت که: قیاس لشکر محمّد کردم، کما بیش سیصد مرداند، لیکن من شما را سخنی بگویم، ای لشکر قریش، و پیشتر اندیشه در ان بکنید و آن وقت بقتال لشکر محمّد روید. گفتند: بگوی. گفت: بدانید که این لشکر محمّد که من ایشان را دیدم، هر یکی ملک الموتی‌اند که بنزدیک شما آمده‌اند، از برای آنکه با ایشان نه ثقلی و قماشی، مجرّداند و هر یکی با دستی سلاح آمده‌اند و طمع از جان خود برگرفته‌اند و خود را فدای محمّد کرده‌اند، و هر کس از شما اگر خواهد که یکی ازیشان بکشد، ضرورت دست ندهند تا یکی از شما بعوض خود باز کشد، و اگر تقدیرا شما ایشان را همه بکشید، و ایشان سیصد مرد از شما عوض خود بازکشند، آن وقت شما چه کرده باشید و زندگانی شما بعد از هلاک ایشان چه لذّت باشد و چه راحت و خرّمی رسد؟ اکنون حقیقت حال اینست که من گفتم، و پیشتر از آنکه بجنگ لشکر محمّد روید: اندیشه در کار خود بکنید. و حکیم بن حزام، چون این سخن بشنید، برخاست و جماعتی برگرفت و پیش عتبة بن ربیعه رفت و او را گفت: ای عتبه، تو مهتر قریشی و حکم تو بر جمله قریش نافذ است، هیچ ترا می‌افتد که کاری بکنی که جاوید دعای تو گویند و ترا بخیر یاد کنند؟ عتبه گفت: آن کار چیست؟ گفت: اگر

_____
[(1-)] روا و ط: بدانستند.

می‌شنوی، برخیزی و قوم خود برگیری و جنگ در باقی کنی و روی باز مکّه نهی، و دیت عمرو [بن] الحضرمی که أصحاب محمّد او را کشته بودند [1] بخود فرو* گیری و بگویی که: ما از بهر [أبو] سفیان و کاروان آمده بودیم و ایشان بسلامت رفتند، پس ما را بچه لازم افتاده است جنگ با محمّد و یاران وی کردن و خونی دیگر با أهل مدینه بدست آوردن، تا ره گذر قریش بکلّی از طرف [مدینه و] [2] حجاز بیفتد و جنگ و عربده هر روز با ایشان تازه می‌شود و خونها در قبایل عرب متفرّق شود و فتنه و عداوت در میان قوم بماند جاوید. عتبه گفت: ای حکیم، سخن نیکو می‌گوئی و من نیز بدین راضی‌ام، أمّا برو و با ابن الحنظلیّه بگوی، یعنی أبو جهل، که این شرّ و فتنه وی برمی‌انگیزد. و مادر أبو جهل نامش حنظلیّه [3] بود، و قاعده عرب چنان بودی که هر آن کس که از وی برنجیدندی تا وی را تحقیری کردندی، نسبت باز مادر کردندی و نام پدر از وی بیفگندندی. و عتبه چون این سخن بگفت، روی در قریش کرد و گفت: ای قریش، بدانید که این نه کاریست که شما در پیش گرفته‌اید، و شما جنگ با محمّد و أصحاب وی در پیش گرفته‌اید که این جنگ از دو بیرون نیست:
یا شما ایشان را بکشید و خویشان خود کشته باشید و برادران و خویشان در مکّه‌اند، و چون باز مکّه روید، در روی ایشان شرمسار و خجل باشید و ندامت خورید که این کار نمی‌بایست کرد و آن وقت سودی ندارد، چون کار از دست رفته باشد، یا و اگر نه أصحاب محمّد شما را بکشند، آن وقت اندوه و ندامت و خجالت و حسرت زیادت شود و آتشی افروخته گردد که إطفاء آن ممکن نگردد، و فتنه‌ای انگیخته شود که بروزگار ما برنخیزد، و من مصلحت آن می‌بینم که برخیزیم و بسلامت باز مکّه رویم و جنگ با محمّد و أصحاب وی در باقی کنیم و محمّد با دیگر عرب را

[(1-)] در اصل: بود، و قیاسا اصلاح شد. روا بقتل آوردند. ط و پا: بکشتند.
[(2-)] از مج نقل شد.
[(3-)] در اصل همه جا: ابن الحنظله.

باز گذاریم [1]، از برای آنکه، همچنان که ما را متعرّض می‌شود دیگر عرب را نیز متعرّض می‌شود و بدین وجه جمله عرب خصم وی‌اند، و کار وی از دو بیرون نیست: یا آنکه محمّد را عرب [2] بکشند و آن وقت شما خود مراد حاصل شود، و باری نه بدست شما رفته باشد که فردا روز در روی خویشان وی خجل شوید، یا آنکه محمّد بر همه عرب غلبه کند و آن وقت شما نیز آنچه تدبیر کار خود باشد می‌کنید و آنچه بهتر بینید پیش گیرید. حکیم بن حزام، چون سخن* عتبه بشنید، برخاست و ببر أبو جهل رفت و او را گفت که: عتبه می‌گوید که: مصلحت نیست جنگ با محمّد و أصحاب وی

کردن، اکنون باری برخیز تا قوم برگیریم و روی باز مکّه نهیم و محمّد و دیگر عرب بهم بازگذاریم، و هر چه عتبه گفته بود، به وی باز گفت. أبو جهل گفت: دریغا عتبه که چون لشکر محمّد بدید، بترسید و زهره‌اش بطرقید، بعد از ان به لات و عزّی سوگند خورد که باز نگردد تا با محمّد و أصحاب وی جنگ نکند، و چون این سخن بگفت، برخاست و سلاح بر خود راست کرد و در پوشید و بیامد تا پیش عامر [بن] حضرمی- که أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، برادر عامر [بن] حضرمی کشته بودند، چون برادر عامر [بن] حضرمی از طائف می‌آمد و کاروان داشت، و حکایت وی از پیش رفت [3]،- و أبو جهل این همه سختی از بهر آن می‌کرد که محمّد و أصحاب وی ضعیف می‌دید و لشکر قریش أضعاف ایشان بودند، و با خود می‌گفت که:
اگر امروز در چنین فرصتی با محمّد و أصحاب وی کاری نکنیم، هرگز نتوانیم کردن. پس چون أبو جهل پیش عامر [بن] حضرمی آمد و او را تحریض کرد و گفت: ای عامر، 74 قریش خون برادرت بازنخواهند خواست، پس فارغ باش که هرگز غم کار تو نخورند و قصاص برادرت بازنخواهند، اکنون برخیز و در میان

_____

[(1-)] در اصل و ط و پا: که برخیزم ... روم ... در باقی کنم ... باز گذارم، و بمتابعت از مدلول متن عربی ج 2 ص 275 از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: محمد عرب را.
[(3-)] ص 531 همین نسخه.

قوم شو و فریاد برآور و تظلّم کن و جامه بر خود بدر، باشد که ایشان را عصبیّت بجنبد و حمیّت بکار آرند و قصاص برادرت بازخواهند [1]. چون أبو جهل چنین سخنی بگفت، عامر چون دیوانه‌ای برخاست و فریاد برآورد و سر برهنه کرد و جامه بر خود بدرید و در میان قریش رفت و فریاد برآورد و گفت:
کجاست حمّیت مردان و تعصّب مردان، شاید که شما در چنین روزی تدارک کار من نکنید و حمیت و مردی کار نفرمائید؟ و خون برادرم مهمل فرو گذارید و بروید؟ و فردا این حکایت در میان عرب کجا باز شاید گفت.
و از این جنس سخنها بگفت و فریاد برآورد، تا قریش که از سخن عتبه ساکن شده بودند و دل از قتال و مصاف بازگرفته بودند، دیگر بار متحرّک شدند و تعصّب جاهلیّت در ایشان پیدا* شد. پس برخاستند و جامه حرب درپوشیدند و سلاحها بر خود راست کردند و برنشستند و روی در مصاف نهادند و قلب برکشیدند.
عتبه، چون چنان دید و ازدیکین أبو جهل در حقّ وی چنان گفته بود، وی را نیز حمیّت بجنبید و زره بخود خواست و در پوشید و سلاحها بر خود راست

کرد و روی در مصاف نهاد و أبو جهل 75 را دید و گفت: خود بیند ابن الحنظلیّه که امروز زهره کی طرقیده باشد، یا از ان من یا از ان او. و عتبه سری داشت بزرگ و هر خودی که بیاوردندی بسر وی نرفتی، آن وقت بردی یمانی بیاوردند و در سر پیچید و روی بجنگ و مصاف نهاد. و لشکر قریش جمله بیامدند و قلب برکشیدند و در برابر لشکر اسلام بیستادند. و اوّل کسی از ایشان که بجنگ درآمد، مردی بود مردانه، [نام وی أسود بن عبد الأسد [2] بود، و مردی خبیث بود [3]] و سوگند به لات و عزّی خورد که امروز از سه کار یکی بکنم: یا بروم و آب از حوض محمّد باز خورم، و اگر نه محمّد را

[(1-)] تا اینجا از نسخه عکسی ایا ساقط است.
[(2-)] روا و ایا و ط و پا: اسود بن الاسود.
[(3-)] از روا نقل شد.

پاره پاره کنم، و اگر نه جنگ می‌کنم تا خون خود در حوض ریزم، چنانکه هیچ کس از ان آب نخورد [1]. این بگفت و از میان قوم بیرون شد و سر بنهاد و می‌رفت تا بنزدیک حوض رسید. چون بدانجا رسیده بود، حمزه، رضی اللّه عنه، پیش وی باز آمد و با وی جنگ در پیوست، و آن خبیث از سر تا پای خود [سلاح] پوشیده بود، و حمزه، رضی اللّه عنه، هر چند به وی می‌زدی، هیچ زخم کار نمی‌کرد، پس اندازه بگرفت که ساق نپوشیده بود، فرود آمد و تیغ برکشید و بر هر دو ساق وی زد و آن ملعون را سرنگون درافگند، و از قفا باز افتاد. پس چون وی را افکنده بود، آن ملعون همچنان می‌غلتید و حرکت می‌کرد تا بکناره حوض رفت، تا باشد که از حوض آب خورد و سوگند که خورده بود و دعوی که کرده بود راست گرداند. چون سر بحوض فرو داشت که آب خورد، حمزه، رضی اللّه عنه، تیغ بر سر وی زد و سرش در حوض افتاد. و چون این ملعون کشته شد، لشکر پیغمبر، علیه السّلام، بیامدند و قلب برکشیدند و در مقابله قریش که کافر بودند بازایستادند.

و از کافران اوّل کسی که بمبارزت بیرون آمد، عتبة بن ربیعه و برادرش بود، شیبة بن ربیعه، و پسرش ولید. در میان لشکر قریش، از ایشان هر سه شریفتر و بزرگتر نبودند. چون از میان صف بیرون آمدند و مبارزت خواستند، سه تن از جوانان أنصار بیرون آمدند تا با ایشان مصاف کنند. عتبه و شیبه گفتند: شما کیستید که بمصاف ما می‌آئید؟ گفتند: ما از أنصاریم. عتبه و شیبه گفتند که: ما را با شما هیچ کاری نیست، ما همسران خود می‌طلبیم از قوم خود، یعنی از مهاجران، آن وقت آواز دادند و گفتند: یا محمّد، همسران ما بیرون فرست تا ما با ایشان خود را بیازمائیم. پس سیّد علیه السّلام، آواز داد و گفت: یا عبیدة بن الحارث و یا حمزة بن عبد

المطلّب و یا علیّ بن أبی طالب، هر سه بیرون شوید [و با ایشان خود را بیازمائید، عبیده و حمزه و علی، رضوان اللّه علیهم أجمعین، هر سه بیرون شدند،] همچون شیر غرّان

_____

[(1-)] متن عربی ج 2 ص 276: لاشربن من حوضهم، او لاهدمنه، او لاموتن دونه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:561

روی در کافران نهادند. چون بنزدیک ایشان رسیدند، عتبه و شیبه آواز دادند و گفتند: شما کیستید که پیش ما می‌آئید؟ عبیده گفت: منم عبیدة ابن الحارث، و حمزه گفت: منم حمزة بن عبد المطلب، و علی گفت: منم علیّ بن أبی طالب. عتبه و شیبه گفتند [1]: بخ بخ همسرانی چند نیکواند، این ساعت هیچ بهانه نماند. پس عبیده با عتبه بمبارزت درآمد، و حمزه با شیبه، و علی با ولید. و هیچ درنگی نکرد که حمزه شیبه را بیفگند و علی ولید را. و عبیده و عتبه بازماندند و تیغ در یک دیگر نهادند و می‌زدند، و ساعتی این بر وی غلبه می‌کرد و ساعتی آن برین غلبه می‌کرد. چون بدین صفت زمانی بگذشت دراز، بعد از ان هر دو خسته گشتند و زخم عبیده سخت بود و وی زود بیفتاد.

پس حمزه و علی، رضی اللّه عنهما، چون دیدند که عبیده بیفتاد، برفتند و عتبه را بکشتند و عبیده [2] را برگرفتند و بازپس آوردند.

پس چون عتبه و شیبه و ولید را بکشتند، لشکر قریش از جای بجنبیدند و به یک بار حمله آوردند. و سیّد، علیه السّلام، چون چنان دید، بفرمود لشکر خود را تا دست تیر بر ایشان داشتند [3] و ایشان را از سر خود دور بازکردند و از جای خود حرکت نکردند، تا آن وقت که سیّد، علیه السّلام، ایشان را بفرمود. و سیّد، علیه السّلام، تیری بی‌پیکان در دست داشت و صف لشکر خود بدان تیر راست می‌داشت.* در میانه صف، یکی از صحابه راست بنایستاده بود [4]، و نام وی سواد [بن غزیّه] بود، و سیّد، علیه السّلام، آن تیر که بدست داشت سخت بر سینه وی باز نهاد [و وی را گفت: راست بایست.

سواد دست بر سینه خود نهاد] و گفت: یا رسول اللّه، مرا درد برخاست، اکنون

_____

[(1-)] در اصل: گفت، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(2-)] در اصل و سایر نسخ فارسی همه جا: ابو عبیده.

[(3-)] ایا: دست بتیر بر ایشان گشادند. ط: تا تیرباران بر ایشان کردند. پا: تا دست تیر بر ایشان کردند.

[(4-)] در اصل: بنه ایستاده بود.

مرا بر تو قصاص است و حق تعالی ترا براستی بخلق فرستاد و ظلم و حیف در حضرت تو نگنجد. سیّد، علیه السّلام، جامه از سینه خود برگرفت و گفت:
یا سواد، بیا و همان تیر و بر گیر و بر سینه من نه، همچنانکه من بر آن تو نهادم.
سواد گفت: شاید. و چون سیّد، علیه السّلام، سینه خود برهنه کرد، سواد برفت و بوسه‌ای بر سینه مبارک وی نهاد و دور باز رفت و بیستاد. پس سیّد، علیه السّلام، وی را گفت: یا سواد، چرا چنین کردی؟ گفت: یا رسول اللّه، حال چنین است که تو می‌بینی و کاری چنین فرا رسیده است، و من می‌ترسم که آخر عهد و آخر عمر من خواهد بود، و من فرصتی چنین یافتم و با خود گفتم که پیشتر از آنکه مرا مرگ رسد، بهانه‌ای سازم و روی خود بر سینه مبارک تو نهم، تا چون بمیرم حق تعالی بر من رحمت کند، و غرض من خود این بود، یا رسول اللّه.
پس رسول، علیه السّلام، بر وی دعا کرد و ثنا گفت و گفت: برو که حق تعالی بر تو رحمت کرد و ترا از آتش دوزخ برهانید.
و بعد از ان سیّد، علیه السّلام، صف لشکر خود راست کرد و ایشان را بقتال [1] مشغول کرد، و خود در آن عریش شد که سعد بن معاذ از بهر وی پرداخته بود، و بیستاد و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت و خدای را می‌خواند و از وی نصرت همی‌طلبید و تضرّع و زاری می‌کرد و می‌گفت: بار خدایا، در روی زمین، خود همین یک گروه‌اند که بتو و پیغمبر تو ایمان آورده‌اند و ترا همی‌پرستند، و اگر بفریاد ایشان نرسی و ایشان را نصرت ندهی، بضرورت دشمنان تو بر ایشان چیره شوند و ایشان را هلاک کنند، و آن وقت کس نماند در عالم که ترا پرستند. و أبو بکر صدّیق، رضی اللّه عنه، تنها در آن عریش بود و با سیّد، علیه السّلام، دست بدعا برداشته بود و سیّد، علیه السّلام، می‌دید که در دعا چندان مبالغت می‌کرد و با حق تعالی چندان مناشدت [2] می‌نمود،

[(1-)] روا: مصاف.
[(2-)] مناشده، سوگند خورانیدن (منتهی).

گفت: یا رسول اللّه،* دل خوش دار و هیچ اندیشه مکن که حق تعالی ترا نصرت بدهد بر أعداء و ترا مظفّر و منصور گرداند و وعده خود ترا راست کند.
ابو بکر این بگفت، در حال چشم سیّد عالم، علیه السّلام، در خواب رفت.
بعد از ساعتی از خواب درآمد و روی مبارک وی چون ماه شب چارده

می‌تافت.
گفت: یا ابا بکر، بشارت باد ترا که حق تعالی مرا نصرت و مددکاری فرستاد [1]، اینک جبرئیل با چندین هزار فرشته فرود آمده‌اند از بهر نصرت اسلام، و اینک اسب وی که غبار از زمین برانگیخته است و روی در دشمن نهاده است [2]. چون ابو بکر رضی اللّه عنه، این سخن بگفت، سیّد، علیه السّلام، از عریش بیرون آمد و در میان لشکر و مصاف شد، ایشان را بشارت و دل خوشی داد و تحریض ایشان بر قتال همی کرد و همی‌گفت: ای مهاجر و أنصار، قدم ثابت دارید و روی از دشمن خدای و رسول وی مگردانید، که اینک نصرت رسید و مدد آمد، و اینک جبرئیل، علیه السّلام، با چندین هزار فریشته که باری تبارک و تعالی به یاری شما فرستاد، این می‌گفت با لشکر [3].
و سوگند خورد بدان خدائی که جان محمّد در ید قدرت اوست که: هر کی امروز با کافران جنگ کند و در ان صبر کند و محتسب [4] باشد و روی از کافران بنگرداند تا وی را بکشند، حق تعالی بر روی وی هشت در بهشت بگشاید، و ملک جاوید وی را بدهند، و او را از جمله خاصگیان خود گرداند.
و چون سیّد، علیه السّلام، این بگفت، یکی از أنصار ایستاده بود و دانه‌ای چند خرما در دست داشت، گفت: چون میان من و بهشت چندانست که مرا بکشند، چرا به چیزی دیگر مشغول شوم، آن دانهای خرما از دست بینداخت و شمشیر

_____
[(1-)] در اصل: حق تعالی ما را نصرت و مدد فرستاد، و به متابعت از متن عربی ج 2 ص 279 از مج نقل شد.
[(2-)] در متن عربی ج 2 ص 279 عباراتی که به پیغمبر نسبت داده شده است فقط بفرودآمدن جبرئیل دلالت دارد بدون اینکه از فرشتگان ذکری شده باشد.
[(3-)] این عبارات قبلی در متن عربی ج 2 ص 279 نیامده است.
[(4-)] احتسب بکذا: مزد و ثواب چشم داشت از خدای عز و جل (منتهی).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:564
برگرفت و برفت و جنگ همی‌کرد با کافران تا وی را بکشتند، و نام وی عمیر ابن الحمام [1] بود.
و هم در این حال بود که یکی از أنصار، که نام وی عوف بن الحارث بود، بیامد و از پیغمبر، علیه السّلام، پرسید که: حق تعالی از بنده خود چه دوستر دارد؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: حق تعالی [را] آن خوشتر آید [2] که بندگان وی برهنه با دشمن وی قتال کند و دست بخون وی فرو برد [3].
عوف بن الحارث، چون [4] این سخن بشنید، زره از خود باز کرد و جامه از تن خود برکشید و بینداخت و برهنه شد و بجز از یک إزار بتن خود هیچ دیگر

نگذاشت و شمشیر برگرفت و برفت و با کافران قتال می‌کرد، تا وی را نیز بقتل آوردند. 76
و معرکه قتال گرم شد و کار بغایت رسید و از هر دو جانب نزدیک بود که لشکر بهم رسند* و شمشیر در یک دیگر نهادند و شوکت و کثرت کفّار ظاهر شد و قلّت و ضعف مسلمانان پیدا شد و بهر مسلمانی ده کفّار روی بنهاده بودند و بهر تیغی ده تیغ مقابل آن کشیده بود. پس در این حال سیّد، علیه السّلام مشتی خاک برگرفت و در روی کافران انداخت [و گفت:
شاهت الوجوه
یعنی کور باد چشمهای شما. حق تعالی آن خاک در چشمهای ایشان انداخت [5]] و چشمهای ایشان همه کور شد و چشمها باز ندیدند و ندانستند که از پیش روند یا از پس. و سیّد، علیه السّلام، گفت لشکر اسلام را که: این

_____
[(1-)] در اصل: حمیر بن الحمام.
[(2-)] روا: دوستر دارد.
[(3-)] روا و ایا: قتال کنند ... فرو برند.
[(4-)] در اصل: بود چون.
[(5-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:565
ساعت حمله برید [1] ایشان را، لشکر جمله به یک بار حمله کردند و ایشان را از جای برگرفتند، و لشکر قریش روی در هزیمت نهادند و لشکر اسلام در قفای ایشان نهادند، و بعضی از ایشان بکشتند و بعضی بگرفتند 77، و هفتاد تن بگرفتند و أسیر کردند، و در آن حال که کافران بهزیمت شده بودند، سیّد، علیه السّلام، باز اندرون عریش شد و بنشست، و سعد بن معاذ با جماعتی از أنصار شمشیرها برکشیدند و بیامدند و بر در عریش باز ایستادند و حراست پیغمبر، علیه السّلام، همی کردند، و اندیشه از ان می‌کردند که مگر کافران عودی کنند یا غدری سازند. و صحابه چون این هفتاد تن بگرفتند و از مهتران قریش هفتاد تن دیگر بکشتند، آن وقت دست از کشتن ایشان بداشتند و بغنیمت و به آوار [2] ایشان مشغول شدند. سعد بن معاذ، چون چنان دید، او را ناخوش آمد و کراهیتی در وی پیدا شد، و سیّد، علیه السّلام، بدانست و گفت: یا سعد، چرا کراهیتی در روی آورده‌ای؟ گفت: یا رسول اللّه، این اوّل ظفری است که مسلمانان را یافته‌اند بر کافران، و من چنان دوست داشتمی که دست از کشتن ایشان نداشتندی و بغنیمت مشغول نشدندی تا صلابت و جدّ أهل إسلام جمله أهل عرب را معلوم شدی [3]. پس سیّد، علیه السّلام، بر وی ثنا و دعا کرد.
و جماعتی بودند اندر میانه قریش که خویشان سیّد، علیه السّلام، بودند، از

قبیله بنی هاشم، که قریش ایشان را به إکراه آورده بودند. پس سیّد، علیه السّلام، منادی بفرمود تا هر کجا یکی ازیشان بینند نکشند، و ایشان را همچنان دست بسته و گرفته بیاورند بحضرت* پیغمبر، علیه السّلام، و بتخصیص بفرمود، تا هر کجا عبّاس بن عبد المطلّب بیابند او را نکشند و همچنان دست بسته و گرفته بیاورند بحضرت پیغمبر، علیه السّلام، که عمّ وی بود.

_____

[(1-)] از اینجا ببعد از نسخه عکسی ایا ساقط است.
[(2-)] آوار، غارت، اغاره، چپاول، یغما (دهخدا، لغت‌نامه).
[(3-)] در اصل: عرب را مشغول معلوم شدی.

و دیگر بفرمود، تا هر کجا أبو البختری بن هشام را بیابند او را نکشند و بیاورند، و این أبو البختری از مهتران قریش بود [1]. و أبو حذیفة بن عتبه مسلمان بود و از جمله مهاجر بود و در جنگ بدر حاضر بود، چون دید که مصطفی، علیه السّلام، بفرمود که عبّاس که عمّ وی بود نکشند و زنده بیاورند، و پدر وی عتبه و عمّ وی شیبه و برادر وی ولید کشته بودند، چنانکه از پیش گفته شد، عصبیّتی در وی پیدا شد و گفت: پدران و برادران ما همه کشته شدند و عبّاس را چرا رها کنند، بخدای که اگر من او را دریابم وی را پاره پاره کنم و زنده رها نکنم. بعد از ان این سخن بگوش سیّد، علیه السّلام، رسید که أبو حذیفه چنین گفت. سیّد، علیه السّلام، روی سوی عمر کرد و گفت:

یا أبا حفص، أ یضرب وجه عمّی [2]؟

گفت: یا عمر، شاید که أبو حذیفه چنین گوید و روا بود که روی عمّ من بشمشیر بزند؟ عمر گفت: یا رسول اللّه، اگر دستوری دهی تا بروم و وی را پاره پاره کنم [3]، یعنی أبو حذیفه. گفت: نه یا با حفص، که أبو حذیفه این سخن نه از سر نفاق گفت، و خود در حال پشیمان شد و تا زنده بود پیوسته تحسّر می‌خورد از آن کلمه که روز بدر گفته بود و می‌گفتی، همی‌ترسم از آن یک کلمه، إلّا که شهادت جبران کند، یعنی إلّا که در غزا کشته [4] شود، تا روزگار خلافت أبو بکر [5]، رضی اللّه عنه، که وی را در قتال أهل ردّه کشته شد و شهید شد.

و آنچه سیّد، علیه السّلام، فرموده بود که أبو البختریّ بن هشام

_____

[(1-)] در اصل: از ان قریش بود، و بر طبق روا نقل شد.
[(2-)] در متن عربی ج 2 ص 281: یا ابا حفص ... أ یضرب وجه عم رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم بالسیف.
[(3-)] روا و ط و پا: گردن بزنم. در متن عربی ج 2 ص 281: فلا ضرب

عنقه بالسیف.
[(4-)] در اصل: گفته، و بر طبق ط و پا ضبط شد.
[(5-)] در اصل بغلط: عمر، و از مج نقل شد.

نکشند، سبب آن بود که تا در مکّه بود، أبو البختری هرگز سیّد، علیه السّلام، نرنجانیده بود و سخنی نگفته بود که موجب ایذاء سیّد، علیه السّلام، بود، و آن أبو البختری [1] از جمله آنان بود که در نقض عهد قریش سعی نموده بود و آن را باطل گردانیده بود، و حکایت آن از پیش رفته است [2]، و چون سیّد، علیه السّلام، وی را زینهار داده* بود، بفرمود تا وی را نکشند.
مجذّر بن ذیاد البلوی، که از جمله أنصار بود، او را بیافت و گفت: پیغمبر، علیه السّلام، ترا زینهار داده است و نهی کرده است از آنکه کسی ترا بکشد، اکنون بیا تا ترا بحضرت پیغمبر، علیه السّلام، برم، و با أبو البختری یکی دیگر بود [3] که رفیق وی بود و از مکّه با وی آمده بود و گفت: اگر مرا زینهار دهی رفیق مرا نیز زینهار ده تا بیائیم، مجذّر گفت: نتوانم، که سیّد، علیه السّلام، جز ترا هیچ کس دیگر اجازت [4] نداده است و بیش از تو نفرموده است.
أبو البختری گفت: اکنون که رفیقم زینهار نمی‌دهی، من نیز نمی‌آیم. گفت: چرا؟ وی گفت: از برای آنکه در مروّت و حمّیت روا نباشد خود را رهانیدن و صاحب خود را بدست خصمان باز دادن، و فردا زنان قریش بنشینند و مرا عیب کنند و گویند که: أبو البختری، که مردی پیر بود، تن خود برهانید و صاحب خود را بدست خصم بازداد. پس أبو البختری کنیت خود بر خواند و شمشیر بر کشید و روی به وی نهاد. چون وی دست بنداد، مجذّر أبو البختری بیفگند و وی را بقتل آورد و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و سوگند خورد بخدای و گفت: بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که جهد کردم تا أبو البختری دست بدهد، چنانکه فرموده بودی وی را بخدمت تو آورم،

[(1-)] در اصل و روا و ط و پا بخلاف متن عربی ج 2 ص 282: پدر آن ابو البختری.
[(2-)] رجوع شود به صفحه‌های 361 و 362 همین نسخه.
[(3-)] در اصل: و ابو البختری یکی دیگر داشت، و از روا نقل شد.
[(4-)] روا: زینهار.

و لکن دست بنداد و با من بکارزار در آمد، آن وقت بضرورت در آن قتال افتادم و وی را بکشتم.

عبد الرّحمن بن عوف حکایت کرد و گفت 78: أمیّة بن خلف با من دوستی داشت، چون در مکّه بودم، و روز بدر وی را بیافتم، در وقت هزیمت، که جائی ایستاده بود و دست بر سر گرفته بود، و من زرهی چند از کافران ستده بودم و داشتم، و چون وی مرا بدید گفت: یا عبد الرّحمن، ترا هیچ افتد که این زره‌ها رها کنی و بیائی و مرا و پسرم را أسیر کنی، که ترا در فدای من چیزی بهتر ازین حاصل شود. عبد الرّحمن گفت: من آن زره‌ها بینداختم و برفتم و دست أمیّة بن خلف و پسرش بگرفتم و می‌بردم، پس أمیّه مرا گفت: یا عبد الرّحمن، من هرگز روزی چنین ندیدم، و از من می‌پرسید که آن مرد، که در مصاف علامت وی پر شتر مرغ در سینه خود فرو برده بود، کی بود؟ من گفتم: حمزة ابن عبد المطّلب بود، آن* وقت گفت: که لشکر قریش هیچ کس هزیمت نداد مگر وی، و این کارها همه امروز وی کرد. دیگر گفت: یا عبد الرّحمن، مرا و پسر مرا زینهار بخواه تا هر چند که خواهی ترا اشتران نیکو بدهم. عبد الرّحمن گفت: من بدست راست أمیّه داشتم و بدست چپ پسرش و بخدمت سیّد، علیه السّلام، می‌بردم که زینهار ایشان بخواهم و اشتران از ایشان بستانم. ناگاه در میانه راه، بلال حبشی، رضی اللّه عنه، أمیّة بن خلف را دید که دست در دست من نهاده بود و او را می‌بردم بخدمت سیّد، علیه السّلام. و این أمیّة ابن خلف آن بود که به اوّل بلال را بخریده بود، و چون بلال مسلمان شده بود، او را عذاب کردی، چنانکه هر روز وی را بگرفتی و ببطحای مکّه بردی و او را در میان خاک و رمل خوابانیدی برهنه، تا چون آفتاب گرم شدی و ریگ گرم شدی، سنگی دیگر گرم از میان صحرا برگرفتی و بر شکم و سینه وی نهادی و وی را گفتی از اسلام و دین محمّد بیزار شو و اگر نه در این عذاب خواهی بودن تا جانت برآید، و بلال رضی اللّه عنه، در آن عقوبت بدان صفت صبر

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:569

می‌کرد و جواب وی چنین گفتی: أحدٌ أحدٌ [1]، یعنی من از توحید پروردگار خود برنگردم و از دین محمّد بیزار نشوم و تو هر چه خواهی می‌کن، أبو بکر، رضی اللّه عنه، وی را در آن عذاب بدید، وی را بازخرید و آزاد کرد. روز بدر که بلال وی را بدید، فرصت یافت و خواست که انتقام خود از وی باز کند، شمشیر برکشید و گفت:

رأس الکفر أمیّة بن خلف [2].

گفت: اینک أمیّة بن خلف که سر کافران است، او را أسیر گرفتم و او را زنده رها نباید کردن. عبد الرّحمن گفت: من بلال را گفتم: یا بلال، أمیّه اسیر من است و من او را زینهار داده‌ام و نشاید کشتن، بعد از ان بلال می‌گفت: مرگ بلال باد اگر امروز أمیّة بن خلف را زنده رها کند، و بانگ و فریاد برداشت و أنصار به یاری خود خواند، و جمعی از أنصار بدویدند و به

یاری وی آمدند، بعد از ان بلال ایشان را گفت: این أمیّة بن خلف است سر همه کافران و أصل همه شرّها، و مفسدهای قریش همه از وی بود، خون وی ریختن در مقابله کشتن این همه کافران است،* ای شیران خدای، این منافق کافر را زنده رها مکنید. عبد الرّحمن گفت: هر چند که فریاد همی‌داشتم و تسکین خاطر بلال بدست می‌آوردم و با جمع أنصار همی‌گفتم که: این مرد در زینهار منست و من وی را أمان داده‌ام نشاید کشتن، هیچ سود نمی‌داشت، و بلال و أنصار گرد من درآمدند و مرا در حلقه گرفتند، و من بلال را سخنهای سخت می‌گفتم و زجر همی‌کردم و هر یاری می‌گفت: مرگ بلال باد اگر وی را زنده بگذارد. و بعد از ان کار به آنجا رسید که مرا در حلقه گرفتند و تیغها برکشیدند و بر أمیّة بن خلف همی‌راندند، و من از پیش تیغ باز پس می‌رفتم [3] و دفع آن از

[(1-)] در اصل: احدا احدا.
[(2-)] در اصل: هذا امیة بن خلف رأس الکفرة.
[(3-)] روا و ط: باز می‌رفتم.

وی می‌کردم، ناگاه از أنصار، یکی دو تاه شد و چنانکه من ندیدم تیغ بر ساق پسر أمیّة زد، چنانکه هر دو ساق از وی بیفتاد [1] و جان بداد. أمیّة، چون چنان دید که پسرش بمرگ آمد، فریاد برآورد و گفت: زندگانی من بعد از وی به چه کار آید، و دیگر أنصار حمله آوردند و أمیّة از دست من [2] بربودند و پاره‌ای راه ببردند و وی را برابر من پاره پاره کردند. پس عبد الرّحمن بن عوف هر وقتی که این حکایت با مردم گفتی، بظرافت گفتی: رحمت خدای بر بلال باد، که در روز بدر چنان حرکتی با من بکرد که اسیران از من بستد و من بطمع فداهای ایشان، زره‌ها که از قریش ستده بودم [بینداختم، [3]] آن وقت با من نه اسیر مانده بود و نه زره و هر دو از من فوت شد.

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:

آن روز پنج هزار فریشته [4]، از بهر نصرت دین اسلام، حق تعالی بفرستاد. و ابن عبّاس، رضی اللّه عنهما، [گوید [3]] که: دو مرد از بنی غفار مرا حکایت کردند که: ایشان در غزا حاضر بودند در بدر و گفت که [5]: ما هر دو بر سر کوه بدر ایستاده بودیم و تماشا می‌کردیم، تا هزیمت خود که را باشد، و ما نیز برویم و آوار [6] بیاوریم و غارتی چند بکنیم و همچنان منتظر می‌بودیم تا ناگاه دیدیم چون ابر پاره‌ای اسفید که از آسمان فرود آمد، و آوازی از ان شنیدیم چون آواز رعد و همی‌گفت: أقدم حیزوم [7]. پس رفیق من، چون

[(1-)] روا: بیفگند.
[(2-)] در اصل: از دست عبد الرحمن، و بر طبق روا و ط و پا ضبط شد.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] در متن عربی ج 2 ص 285 و 286 عدد فرشتگان ذکر نشده است.
[(5-)] کذا در نسخ فارسی. و بر طبق صریح جملات آینده و متن عربی ج 2 ص 285 این عبارت باید به این نحو آمده باشد: که مردی از بنی غفار مرا حکایت کرد که با پسر عم خود در غزو بدر حاضر بودیم و گفت که:
[(6-)] در اصل: او را و بر طبق روا ضبط شد.
[(7-)] در اصل: یاحیزوم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:571
آن آواز بشنید، زهره‌اش بطرقید و از هیبت آن بیفتاد و جان بداد،* و من نیز بترسیدم، چنانکه نزدیک بود که من نیز هلاک شوم، لکن بتکلّف خود را بازگرفتم، تا زمانی برآمد و آن وقت باز خود آمدم [1]، و بعد از ان این حکایت با مصطفی، علیه السّلام، باز کردند. مصطفی گفت: علیه السّلام: آن آواز جبرئیل بود که اسب خود را می‌گفت: یا حیزوم، بشتاب و لشکر اسلام دریاب و کافران را دمار از روزگار برآر. و حیزوم نام اسب جبرئیل است.
و [أبو أسید] مالک بن ربیعه هم از أصحاب بدر بود، بعد از آنکه پیر شده بود و چشمهای وی خشک شده بود می‌گفتی که: اگر نه از آن است که چشمهای من خشک شده بودی و نمی‌بینم، بیامدمی و شما را بنمودمی که در روز بدر لشکر فریشتگان که بنصرت اسلام و سیّد، علیه السّلام، آمدند از کدام دره بدر آمدند و با کافران کجا مصاف دادند.
و یکی دیگر هم از أصحاب بدر حکایت کرد و گفت: روز بدر که کافران بهزیمت می‌رفتند، من از قفای ایشان می‌رفتم و بهر که رسیدمی قصد آن کردمی که وی را بکشم، پیش از ان که تیغ من به وی رسیدی سر وی دیدمی که بزمین افتاده بودی، و هیچ کس را ندیدمی که با وی جنگ می‌کردی، تا مرا یقین شد که ملائکه در قفای ایشان روی نهاده‌اند و ایشان را هلاک می‌کنند و ما خود ایشان را نمی‌بینیم [2]. 79
و ابن عبّاس رضی اللّه عنهما، گوید که: ملائکه در هیچ غزو بنفس خود جنگ نکردند و شمشیر نزدند، مگر در جنگ بدر، و باقی در هر غزوی که حاضر شدندی یا عددی [3] بودندی یا مددی.

_____

[(1-)] روا: لیکن نمردم و تا زمانی از خود رفته بودم بعد از ان باز خود آمدم.
[(2-)] بر طبق متن عربی ج 2 ص 286 این شخص یک نفر را تعقیب کرده است و نه عده‌ای از کافران را.

[(3-)] در اصل بخلاف متن عربی ج 2 ص 286 و ووستنفلد، بضم عین.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:572
و غزو بدر روز آدینه بود هفدهم ماه رمضان. و اوّل کسی که در روز بدر کشته شد از مسلمانان مهجع بود. و این مهجع مولای عمر بود، رضی اللّه عنه. و دوم کسی که بقتل آمد حارثة بن سراقه [1] بود.
و شعار أهل اسلام در روز بدر أحد أحد بودی و این کلمه گفتندی، چون حمله بر کافران بردندی. پس چون صحابه از قتال فارغ شدند و هر کس از کافران که می‌گرفتند گرفته بودند و هر کس که می‌کشتند کشته بودند، سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا از میان کشتگان طلب أبو جهل بازکردند* و فرمود که: اگر وی را باز نشناسید [2] زیر زانوی وی نگاه کنید که آن جایگاه زخمی خورده است، و آن زخم سبب آن بود که وی یک روز با من بدعوی همی‌دوید و من از وی بگذشتم، چون به وی رسیدم پهلو به وی زدم و وی بیفتاد و زیر زانوی وی مجروح گشت و هرگز أثر آن جراحت از وی بنرفت و این ساعت هنوز به وی مانده است. پس صحابه برفتند و أبو جهل از میان کشتگان بازطلبیدند، و أبو جهل را زخم زده بودند و در میان کشتگان خفته بود.
معاذ بن عمرو بن الجموح حکایت کرد از زخم أبو جهل، و حدیث وی چنان بود که: چون قتال گرم شده بود و کافران هزیمت بر خود گرفته بودند و مسلمانان در قفای ایشان بودند و بقتل ایشان مشغول شدند، جماعتی از صحابه، رضی اللّه عنهم، دیدم که أبو جهل را در میان گرفته بودند و می‌خواستند که وی را دست‌گیر کنند و نکشند و پس من با خود [3] گفتم که:
دشمن‌ترین دشمنان پیغمبر، علیه السّلام، یکی أبو جهل بود، پس چرا باید که در چنین فرصتی وی را زنده رها کنند، و شمشیر برکشیدم و در میان حلقه شدم و آنگاه بساق أبو جهل زدم و او را همچون درختی بی‌بیخ از پای درافگندم. و

_____
[(1-)] در اصل: حارث بن سراقه.
[(2-)] روا: اگر خواهید که وی را باز شناسید.
[(3-)] در اصل: و پس با من خود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:573
عکرمه پسر أبو جهل، چون بدید که من پدر وی بیفگندم، وی بر من حمله کرد و شمشیری بدست چپ من زد و دستم مجروح کرد، و بعد از ان من بدست دیگر با کافران جنگ می‌کردم تا مرا آن یک دست درد برخاست که از من درآویخته بود، بعد از ان قوّت کردم و آن دست که از من درآویخته بودِ به یک بار از خود جدا کردم و بدان دست که مانده بود جنگ همی‌کردم،

و أبو جهل افتاده بود و ساقهای وی پی کرده بود، معوّذ بن عفراء در آمد، که از صحابه یکی وی بود، و شمشیر بر کشید و به وی زد، چنانکه رمقی زیادت در وی نماند. و چون سیّد، علیه السّلام، بفرمود که أبو جهل را طلب کنند از میان کشتگان، عبد اللّه بن مسعود برفت و پای بر گردن وی نهاد و گفت: ای دشمن خدای، دیدی که حق تعالی ترا چگونه خوار گردانید؟* أبو جهل جواب وی باز داد و گفت: چرا من خوار باشم، بیش از ان نیست که مردی را بکشتید و مردان را چه عیب از کشتن باشد. عبد اللّه [بن] مسعود پای بر گردن وی نهاد، أبو جهل می‌گوید: ای سیاه [1]، عجب [2] منزلتی است که تو یافته‌ای که چون تو سیاهی [1] که گله می‌چرانیدی به آنجا رسیدی که پای بر گردن چون منی نهی.
عبد اللّه [بن] مسعود گفت: ای دشمن خدای، عزّت اسلام کارها چنین کند که چون توای در زیر قدم چون منی خوار کند، و لکن کار آن کارست که من این ساعت سر تو خواهم بریدن و بحضرت پیغمبر، علیه السّلام، بردن و سر تو با موی برگیرم و در خاک می‌کشم، تا بخدمت سیّد، علیه السّلام، برم و در کناره بساط وی درافگنم چون گوئی. عبد اللّه بن مسعود، رضی اللّه عنه، مردی ضعیف بود، و چون سر أبو جهل بریده بود، بهزار جهد برگرفت و در خاک می‌کشید تا بخدمت سیّد، علیه السّلام، برد و بیفگند و گفت:
یا رسول اللّه، این سر آن دشمن خدای است، أبو جهل. پس سیّد، علیه السّلام،

[(1-)] کذا.
[(2-)] روا: بزرگ.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:574
گفت: الحمد للّه که حق سبحانه و تعالی وعده خود راست کرد و دشمن خود را مقهور و مخذول کرد.
و عکّاشة بن محصن شمشیری نیکو داشت 80 در روز بدر، و آن شمشیر بکافران می‌زد تا شکسته شد و شمشیری سخت نیکو بود، پس سیّد، علیه السّلام، عصا که خود در دست داشت به وی داد و گفت: برو و بدین عصا جنگ همی کن. عکّاشه گفت: من آن عصا از دست وی بستدم و چون در دست گرفتم و آن را بجنبانیدم، شمشیری گشته بود بهزار باز بهتر و نیکوتر از ان که من داشتم. پس برگرفتم و بدان مصاف می‌کردم، تا آن وقت که حق تعالی مسلمانان را نصرت داد و بعد از ان آن شمشیر را عون نام نهادم و همچنان در دست من بماند تا جمله غزاها با سیّد، علیه السّلام، بکردم بدان، و همچنان در دست عکّاشه بماند تا در عهد خلافت أبی بکر [1]، رضی اللّه عنه، در قتال أهل ردّه وی را بکشتند و شهید گشت. و این

عکّاشه آن بود که سیّد، علیه السّلام، این حدیث بگفت:
یدخل الجنّة سبعون ألفا من أمّتی علی صورة القمر لیلة البدر، قال: یا رسول اللّه، أدع اللّه أن یجعلنی منهم، قال [2]:* إنّک منهم، فقام [3] رجل من الأنصار. [فقال]: یا رسول اللّه، أدع اللّه أن یجعلنی منهم، فقال سبقک بها عکّاشة [و] بردت الدّعوة.
سیّد، علیه السّلام، گفت: هفتاد هزار کس از أمّت من فردای قیامت در بهشت شوند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد، عکّاشه گفت: یا رسول اللّه، از خدای درخواه تا من ازیشان کند و از ایشان باشم.

[(1-)] در اصل بغلط: عمر، و از مج نقل شد.
[(2-)] در اصل: یدخل الجنة من أمتی سبعون الفا علی ... فقال عکاشة ادع ... فقال رسول اللّه.
[(3-)] در اصل: فقال.

سیّد، علیه السّلام، گفت: تو از ایشانی، پس یکی دیگر از أنصار برخاست و گفت: یا رسول اللّه، از خدای درخواه تا من از ایشان باشم [1]، سیّد، علیه السّلام، گفت: بر تو سبق گرفت عکّاشه و دعا افسرده شد.
و همچنین سیّد، علیه السّلام، روزی گفت: سواری هست که در عرب سواری چون وی نیست. صحابه گفتند: یا رسول اللّه، آن کیست؟
گفت: عکّاشة بن محصن است، پس چون سیّد، علیه السّلام، این سخن بگفت، رئیس قبیله بنی أسد حاضر بود، او را غیرت آمد و گفت: یا رسول اللّه، عکّاشه مردی است از ما و عکّاشه از بنی أسد بود، پس سیّد، علیه السّلام، گفت: از ماست نه از شما.
و عبد الرّحمن بن أبی بکر هنوز مسلمان نشده بود و در اسلام نیامده بود و در روز بدر با کافران بود و بمصاف آمده بود، و أبو بکر چون وی را بدید آواز داد و گفت: یا خبیث، بجنگ مسلمانان آمده‌ای؟ وی گفت: آری.
أبو بکر گفت، رضی اللّه عنه: مال من کجا بردی؟ او گفت: میان من و تو شمشیر است چه جای مال طلب کردنست؟ این بگفت و از میان قوم بیرون شد و مبارزت طلبید [2]. أبو بکر خود برفت که با وی جنگ کند، پس پسر، چون دید که پدر بجنگ وی آمد، نایستاد و پشت بداد و برفت.
پس چون از غزو فارغ شدند، مصطفی، صلوات اللّه علیه، بفرمود تا چاهی فرو بردند و کشتگان قریش جمله در آن چاه افگندند، و سیّد، علیه السّلام، بسر آن چاه رفت و گفت:
یا أهل القلیب [3]، هل وجدتم ما وعدکم ربّکم [4] حقّا؟ فإنّی

[(1-)] روا و ط: کند.

[(2-)] روا: بمبارزت درآمد.
[(3-)] در اصل: یا اهل قریش.
[(4-)] در اصل: وعد ربکم.

قد وجدت ما وعدنی ربّی [1] حقّا.
گفت: ای کشتگان قریش که در این چاه درید، وعده خدای تعالی بدیدید که آنچه وعده کرده بود راست برآمد و شما را ذلّ و هلاکت و ما را عزّ و نصرت ارزانی داشت. و این استفهام تقریر است، یعنی ای کافران* این ساعت إنکار نتوانید کردن، از بهر آنکه در وعده خدای خلافی نیست که بمعاینه بدیدید [2] که إعلای کلمه حق بکرد و نصرت إسلام بداد، چنانکه پیغمبر، علیه السّلام، خود را وعده کرده بود. چون پیغمبر، علیه السّلام، این خطاب با کشتگان بکرد، صحابه متعجّب شدند و گفتند: یا رسول اللّه، سخن با کشتگان می‌گوئی؟ سیّد، علیه السّلام، گفت:
لقد علموا أنّ ما وعدهم ربّهم حقّ [3].
گفت: ایشان می‌شنوند و این ساعت می‌دانند که در وعده حق سبحانه و تعالی خلافی نیست:
و روایتی دیگر گفته‌اند که: چون کشتگان قریش در چاه افگندند، سیّد، علیه السّلام، در میانه شب برخاست و بر سر آن چاه رفت و بیستاد و می‌گفت: یا عتبة بن ربیعة، و یا شیبة بن ربیعه، و یا أبا جهل بن هشام، و یا فلان بن فلان، و جمله مهتران قریش که کشته بودند نام بنام ایشان را همی‌خوان، و بعد از ان گفت:
هل وجدتم ما وعد ربّکم حقّا، فإنّی قد وجدت ما وعدنی ربّی [1] حقّا؟ فقال المسلمون: یا رسول اللّه، أ تنادی قوما قد جیّفوا [4]، قال: ما أنتم بأسمع لما أقول منهم، و لکنّهم لا یستطیعون

_____

[(1-)] در اصل: ما وعد ربی.
[(2-)] در اصل: بدیدند.
[(3-)] در اصل: حقا.
[(4-)] در اصل: حتفوا.

أن یجیبونی.
چون سیّد، علیه السّلام، در میان شب این خطاب با کشتگان همی‌کرد، صحابه بشنیدند، گفتند: یا رسول اللّه، مردگان را بنام همی‌خوانی؟
سیّد، علیه السّلام، گفت: ایشان بهتر از شما می‌شنوند، لیکن آنست که جواب باز نمی‌توانند داد.
و بعضی دیگر چنین گفته‌اند که: هم در آن روز که ایشان را در آن چاه

افگندند، سیّد، علیه السّلام، بر سر ایشان رفت و گفت:
یا أهل القلیب، بئس عشیرة النّبیّ [1] کنتم لنبیّکم، کذّبتمونی و صدّقنی [2] النّاس، و أخرجتمونی و آوانی النّاس، و قاتلتمونی و نصرنی النّاس.
گفت: ای قبیله و عشیره من، شما که در این چاهید، بد عشیره‌ای بودید و شما پیغمبر خدای بدروغ می‌داشتید [و مردمان مرا براست داشتند [3]] و شما مرا از پیش خود براندید و دیگران مرا در پیش خود جای دادند، و شما با من کارزار می‌کردید و دیگران مرا نصرت می‌کردند، و شما مرا خلاف کردید، اکنون بدیدید که وعده خدای راست است [4] و مرا نصرت بداد و شما را مخذول و مقهور گردانید.
و حسّان بن ثابت قصیده‌ای بگفته است و ذکر این مقالتها که پیغمبر، علیه السّلام، با أصحاب قلیب بگفته در ان یاد کرده است:
عرفت دیار زینب بالکثیب‌کخطّ [5] الوحی فی الورق القشیب

[(1-)] در اصل: العشیر النبی. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج2 577 [حکایت] خواب عاتکه عمه پیغمبر علیه السلام ..... ص : 538
[(2-)] در اصل: صدقتم.
[(3-)] از ط نقل شد.
[(4-)] روا: خلاف نیست و راست است.
[(5-)] در اصل: زینت باللثیب لخط.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:578 تداولها الرّیاح و کلّ جون‌من الوسمیّ منهمر سکوب
فامسی رسمها خلقا و أمست‌یبابا بعد ساکنها الحبیب
فدع [عنک] التّذکّر کلّ یوم‌و ردّ حرارة الصّدر الکئیب [1]
و خبرّ بالّذی لا عیب فیه‌بصدق غیر إخبار الکذوب
بما صنع المملیک غداة بدرلنا فی المشرکین من النّصیب
غداة کأنّ جمعهم [2] حراءبدت أرکانه جنح الغروب
فلاقیناهم منّا بجمع‌کأسد الغاب مردان [3] و شیب
أمام محمّد قد وازروه‌علی الأعداء فی لفح [4] الحروب
بأیدیهم صوارم مرهفات‌و کلّ مجرّب خاظی الکعوب
بنو الأوس الغطارف وازرتهابنو النّجّار فی الدّین [5] الصّلیب

[(1-)] در اصل: اللبیب.
[(2-)] در اصل: جمیعهم.
[(3-)] در اصل: من دار.
[(4-)] در اصل: علی الی فی لفح.
[(5-)] در اصل: بنو البخاف الدین.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:579 [فغادرنا أبا جهل صریعا]و عتبة قد ترکنا بالجبوب
و شیبة قد ترکنا فی رجال[ذوی حسب إذا نسبوا حسیب]
بنادیهم رسول اللّه لمّاقذفناهم کباکب فی القلیب
ألم تجدوا [1] کلامی کان حقّاو أمر اللّه یأخذ بالقلوب
فما نطقوا، و لو نطقوا [2] لقالواصدقت و کنت ذا رأی [3] مصیب و چون سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا آن کشتگان را در چاه افگندند، عتبة بن ربیعه، مهتر لشکر قریش بود و او را بر وی همی‌کشیدند و بکناره چاه همی‌بردند، أبو حذیفه که پسر وی بود مسلمان شده بود، و چون دید که پدر وی چنان در خاک می‌کشیدند، تغیّری در وی پیدا شد. سیّد ما، علیه الصّلاة و السّلام، آواز داد و گفت: یا أبا حذیفه، همانا که در تو تغیّری پیدا شده است از بهر پدرت. گفت: یا رسول اللّه، تغیّر من در حقّ پدر از بهر آنست که پدرم أهلیّتی داشت و عقلی و فضلی تمام در وی موجود بود و بدان من امید چنان می‌داشتم که وی به إسلام در آمدی و خود را از ظلمت کفر برهانیدی، پس چون وی این توفیق نیافت مرا دشخوار آمد و تغیّر من از این جهت است.
و چون أبو حذیفه این سخن در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، بگفت، او را خوش آمد و وی را دعا و ثنا گفت.

_____

[(1-)] در اصل: الم تحروا.
[(2-)] در اصل: و لم نطقوا.
[(3-)] در اصل: دادا ای.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:580
* و جماعتی از کفّار قریش که مسلمان شده بودند، و چون سیّد، علیه السّلام، هجرت نمود، کافران نگذاشتند که ایشان به مدینه رفتندی و ایشان عذاب می‌کردند تا از دین اسلام بیزار شدند و باز کفر گردیدند، چون لشکر قریش بجنگ سیّد، علیه السّلام، آمدند، ایشان را با خود آورده بودند، هم با کافران قریش کشته شدند، و فریشتگان که بیاری و نصرت دین إسلام آمده بودند، با این قوم خطاب می‌کردند که شما بجنگ مسلمانان آمده‌اید یا بجنگ کافران؟ ایشان خواستند که عذری آورند و گفتند: نه به اختیار ما بود که نه خود آمده‌ایم، که ما در میان این قوم ضعیف بودیم و إکراه بسیار بر ما کردند تا از دین اسلام برگشتیم و ما را بدین خود درآوردند، پس فریشتگان سخن ایشان ردّ کردند و عذر ایشان قبول نکردند و گفتند که: عالم خدای فراخ است [به [1]] چه در مکّه نشستید تا کافران استیلا کردندی [2] و شما را از إسلام برآوردندی و ناکام [3] شما را بجنگ اسلام و مسلمانان آوردندی، بروید که عذر شما قبول نیست، این بگفتند و خبر

بازدادند که ایشان از أهل دوزخند، و همچنانکه فریشتگان گفته بودند، عذر ایشان قبول نبود و نخواهد بود، قوله تعالی:
إِنَّ الَّذِینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِیها فَأُولئِکَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِیراً [4].

_____

[(1-)] از روا نقل شد. ط و پا: چرا.
[(2-)] در اصل و پا: تا کافران با ایشان استیلا کردندی. روا: و استیلای کافران راه بخود می‌دادید. و بر طبق ط ضبط شد.
[(3-)] روا: ناگاه. ط: ناچار.
[(4-)] نساء، 97.

حکایت غنیمت بدر و أسارای کفّار

چون سیّد، علیه السّلام، از غزو فارغ شده بود در بدر، بفرمود تا هر چه غارت کرده بودند جمله جمع کردند، صحابه در ان اختلاف نمودند و بعضی ازیشان که مالها برگرفته بودند و بجمع آن مشغول شده بودند، گفتند که:
این مال باید که از ان ما باشد، از برای آنکه ما سعی برده‌ایم و این مال را جمع آورده‌ایم، و اگر نه ما برمی‌گرفتیم، هیچ کس بدان نمی‌پرداخت که آن را برگیرد و آن وقت ضایع شدی جمله، و بعضی دیگر که بقتال مشغول بودند و باز غنیمت نمی‌پرداختند که جمع کنند، گفتند: ما اولیتریم بدین مالها* از برای آنکه ما قتال می‌کردیم و کفّار را از سر مالها می‌بردیم و شما را برمی‌گرفتید، و جماعتی دیگر بودند از أنصار که حراست پیغمبر، علیه السّلام، می‌کردند و بدان مشغول بودند، گفتند که: شما اولیتر نیستید بدین مالها، از برای آنکه ما نیز می‌توانستیم که قتال کنیم، چون کافران منهزم شدند و مالها انداخته بودند، می‌توانستیم برگرفتن، لکن حراست پیغمبر، علیه السّلام، از ان فاضلتر بود و فاضلتر می‌دانستیم و بهیچ چیز دیگر مشغول نشدیم.
عبادة بن الصّامت، رضی اللّه عنه، گفت: چون ما همه خصومت و اختلاف نمودیم در آن مالها، حق تعالی تولّی قسمت از غنایم بنمود و حکم آن از دست ما بیرون کرد و سورة الأنفال در میانه فرو فرستاد. و بعد از ان پیغمبر، علیه السّلام، بموجب حکم قرآن غنیمت میان صحابه قسمت کرد و هیچ یکی بر یکی تفاضلی ننهاد، إلّا آنکه شمشیری سخت نیکو بود در میان آن غنایم، و أرقم بن [أبی] الأرقم آن شمشیر از مهتر عالم بثنا بخواست و سیّد، علیه السّلام، به وی بخشید، آن یک شمشیر بتخصیص به وی داد و باقی متساوی قسمت کرد.
پس چون سیّد، علیه السّلام، از قسمت غنایم فارغ شد، عبد اللّه بن
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:582
رواحه و زید بن حارثه از پیش به مدینه فرستاد، تا بشارت فتح بدر به مدینه برد. و أسامة بن زید حکایت کرد که: چون پدرم زید به مدینه رسید، ببشارت فتح بدر، ما در حال از دفن رقیّه دختر پیغمبر، علیه السّلام، بازگردیده بودیم. و رقیّه زن عثمان بود، رضی اللّه عنه، و عثمان از بهر رنجوری رقیّه در مدینه باز مانده بود و بغزو بدر نرفته بود. پس چون پدرم زید برسید و بشارت داد، جمله خلایق مدینه بر سر وی گرد آمدند و بعضی باور نمی‌کردند و بعضی می‌کردند، چون پدرم گفت که: عتبه و شیبه و أبو جهل و فلان و فلان جمله بکشتند و مهتران قریش جمله کشته شدند، و جمله برمی‌شمرد و گرفتگان نیز همچنین یک به یک برمی‌شمرد، مردم

مدینه همه تعجّب کردند و می‌گفتند که: این خود چون تواند بودن، که ایشان دست و پای ببسته بود؟ و از این جنس سخنها همی‌گفتند، تا روز دیگر که سیّد کاینات* محمّد مصطفی، صلوات اللّه علیه، به مدینه رسید و مردم جمله به استقبال وی بیرون آمدند.
چون مهتران قریش بدیدند اسیر کرده، بعضی غل بر گردن نهاده و بعضی بر پای نهاده، بعد از ان ایشان [را [1]] همه یقین شد که پدرم راست گفته است. پس خلق مدینه همه برفتند و سیّد را، علیه السّلام، تهنیت می‌کردند [و همچنین [2]] صحابه که در بدر با وی بودند یک به یک تهنیت می‌کردند. بعد از ان یکی از أصحاب بدر گفت: ای أهل مدینه، ما را تهنیت از بهر چه می‌کنید، که این فتح نه بمردی ما بود. بعد [از ان [2]] از وی پرسیدند که چون بود؟ گفت: من دیدم که کافران را سر از تن جدا می‌شد و هیچ کس را نمی‌دیدیم که شمشیر می‌زد، و بعضی کافران می‌دیدم که بر مثال اشتران بختی [3] که افتاده و دست و پای بسته، پس ما چون ایشان را چنان می‌دیدیم می‌رفتیم و کارد در حلق [4] ایشان می‌راندیم و

_____
[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] از ط و پا نقل شد.
[(3-)] شتر قوی دراز گردن (منتهی).
[(4-)] در اصل: کار در حلق.

سر ایشان از تن جدا می‌کردیم. چون وی این سخن بگفت، سیّد، علیه السّلام، تبسّمی بکرد و گفت: راست می‌گوید که آن فریشتگان بودند [1] که دست و پای ایشان را می‌بستند و ایشان را می‌افگندند تا مسلمانان می‌رفتند و ایشان را می‌کشتند.
و از جمله أسیران که گرفته بودند، دو تن در راه صحابه ایشان را بکشتند و باقی به مدینه آوردند. و از آن دو تن یکی نضر بن الحارث بود که همیشه سیّد، علیه السّلام، رنجانیدی و معارضه نمودی با وی در قرآن، در مقابله قصص أنبیا، علیهم السّلام، قصّه رستم و اسفندیار و ملوک عجم با قریش گفتی و حکایت کردی. چون به وادی صفراء رسیدند، مرتضی علی، رضی اللّه عنه، شمشیر برکشید و گردن وی بزد. و یکی دیگر عقبة بن أبی معیط بود، از بهر آنکه چون به وادی صفراء رسیدند، سیّد، علیه السّلام، بفرمود [2] تا وی را بکشتند. و گویند که هم مرتضی علی، کرّم اللّه وجهه، او را بکشت. و این عقبه خبیثی بود از خبیثان أهل شرک و پیوسته در مکّه سیّد، علیه السّلام، را رنجانیدی و در حقّ مسلمانان خبثها کردی. و [چون [3]] سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا وی را بکشند [4]* گفت: یا محمّد عیال و فرزندان من بکی بازمی‌گذاری؟ سیّد، علیه السّلام، جواب داد که به آتش

دوزخ.
پس چون مصطفی، علیه السّلام، به یک منزلی مدینه رسید، یکی بود از أنصار و نام وی أبو هند بود و بنده زاده بود و وی را آزاد کرده بودند و حجّامی پیغمبر، علیه السّلام، کردی، چون بدانست که پیغمبر، علیه

[(1-)] در متن عربی ج 2 ص 297 و 298 چنین آمده است: اولئک الملا.
قال ابن هشام:
الملاء: الاشراف و الرؤساء.
[(2-)] در اصل: چون به وادی صفراء رسیدند مرتضی علی کرم اللّه وجهه سید علیه السلام بفرمود، و بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 298 بر طبق روا و پا ضبط شد.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] در اصل: بکشتند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:584
السّلام، خواهد رسیدن، یک خیک بزرگ چنگال [1] بکرد و برگرفت و به پیش سیّد، علیه السّلام، باز رفت و آن چنگال پیش پیغمبر، علیه السّلام بنهاد، و سیّد، علیه السّلام، روی باز أنصار کرد، گفت: أبو هند یکی از شما است، باید که با وی نکاح کنید و وی را زن دهید و از وی زن خواهید. أنصار بعد از ان وی را زن دادند و از وی زن خواستند و ننگ نداشتند.
و سوده [2] بنت زمعه که زن پیغمبر، علیه السّلام، بود حکایت کرد و گفت که: چون سیّد، علیه السّلام، از غزو بدر باز مدینه آمد و اسیران به مدینه آوردند، من بتعزیت بعضی از أنصار رفته بودم که ایشان [3] را در غزو بدر کشته بودند، و در آن وقت هنوز آیت حجاب نیامده بود. و چون بخانه سیّد، علیه السّلام، بازآمدم، سهیل بن عمرو [دیدم که در گوشه‌ای از حجره سیّد بازداشته بودند و هر دو دست وی باز گردن بسته بودند. و سهیل بن عمرو] از مهتران قریش بود و خویش من بود. پس چون وی را چنان دیدم گفتم: چرا چنان [4] مردان نمردی تا باری [ترا] بدین رسوائی ندیدمی؟ و این از بهر آن گفتم که از بهر وی عظیم غمناک شدم، گفتم اگر ترا کشته بودندی بهتر بودی که ترا بدین فضیحتی رسوا کرده‌اند. پس سیّد، علیه السّلام، آواز من بشنید و گفت: یا سوده، با خدای و رسول وی شاید که خیانت کنند و سخن چنین از سر تعصّب با دشمنان وی گویند؟ سوده گفت:
به استغفار درآمدم و گفتم: یا رسول اللّه، به آن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد، که نه با خود بودم چون این سخن می‌گفتم، از بهر آنکه چون سهیل [5] بدیدم که وی را دست باز گردن بسته است، عصبیّت خویشی مرا غلبه کرد و آن سخن

[(1-)] مالیده که از نان و روغن و شیرینی سازند (رشیدی).
[(2-)] از نسخه عکسی ایا تا اینجا ساقط است.
[(3-)] کذا.
[(4-)] روا و ط و پا: چون. ایا: همچون.
[(5-)] در اصل: بسهیل.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:585
از من برآمد و اکنون مرا عفو کن.
و مصعب بن عمیر در روز بدر علم دار پیغمبر بود، علیه السّلام، و برادر وی أبو عزیز بن عمیر کافر بود و در بدر با کافران بود و علم‌دار کافران بود. [چون کافران را أسیر کردند، یکی از أنصار در قفای وی افتاد و او را أسیر کرد، و برادرش] مصعب بر وی بگذشت و دید که وی را اسیر کرده بودند، و بعد از ان بدان مرد أنصاری گفت که: این مرد که گرفته‌ای دست وی سخت ببند، نباید که از تو بگریزد که مادرش مال بسیار دارد، و چون بشنود که وی را اسیر کرده‌اند و گرفته‌اند، مال بسیار بفرستد و وی را باز خرد. أبو عزیز، چون این سخن از برادر خود [1] مصعب بشنید، بخندید و گفت: این چه وصیّتی است که تو در حقّ من می‌کنی؟ چون شفقتی نمی‌کنی باری غمزی مکن. مصعب گفت: تو برادر من نیستی، که برادر من آن کس است که هر دو دست تو می‌بندد، یعنی آن مرد أنصاری. پس چون او را به مدینه آوردند و أهل مکّه فدای اسیران [بفرستادند، مادر أبو عزیز پرسید که بیشتر فدا که أهل مکّه فرستادند از بهر أسیران] خود چند بود؟ گفتند: چهار هزار درم: بعد از ان وی نیز چهار هزار درم بفرستاد و أبو عزیز را بازخرید.
و اوّل کسی که بعد از واقعه بدر خبر به مکّه برد، حیسمان [بن] عبد اللّه الخزاعی [2] بود، و چون به مکّه رفت، أهل مکّه گفتند: چه خبر داری؟ گفت: عتبه و شیبه و أبو جهل بن هشام و أمیّة بن خلف و زمعة ابن الأسود و أبو البختریّ بن هشام و فلان و فلان جمله کشته شدند، و مهتران قریش جمله برمی‌شمرد. صفوان بن أمیّه در حجر خانه کعبه نشسته بود، چون چنان بشنید گفت: این مرد را زنجیر برنهید که دیوانه است، و از وی باز پرسید

_____
[(1-)] در اصل: وی.
[(2-)] در اصل: حیسان عبد اللّه الخزاعی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:586
که صفوان بن أمیّه چه بااش کردند [1]، زنده است یا نه، یعنی که اینها همه از سر جنون و گزاف می‌گوید، و این نیز بگوید و همه کس دانند که محال می‌گوید این خبر که وی می‌گوید. بعد از ان از وی پرسیدند که

صفوان بن أميّه چه بااش كردند؟ گفت: بر من استهزا می‌كنيد. اينک صفوان بن أميّه كه نشسته است در حجر خانه كعبه، ليكن پدر وی و برادرش هر دو ديدم كه ايشان را بكشتند، صفوان بن أميّة برخاست و وی را بزد و زجر بسيار بكرد.
و أبو رافع كه مولای پيغمبر بود، صلّى اللّه عليه و سلّم، حكايت كرد و گفت كه: من خدمت عبّاس، رضى اللّه عنه، می‌كردم و زن وی مادر فضل و أهل بيت وی جمله در إسلام آمده بودند، لكن عبّاس، رضى اللّه عنه، دل نگاه داشت قومی می‌كرد* و إسلام ظاهر نمی‌كرد و از قريش هيچ كس هم چندان وی مال نداشت، و مال عبّاس در جمله قبايل متفرّق بود، و هر چيزی بدست كسی بود، يا بقرض يا از جهت تجارت، و روز بدر قريش او را با خود برده بودند. أبو رافع گفت: من بدر خانه زمزم نشسته بودم و از بهر كاری دل مشغول بودم، و أبو لهب، چون خبر واقعه قريش بشنيد، عظيم غمناک و اندوهگين شد، و خود با جماعتی ديگر برخاست و بدر خانه زمزم آمد و بنشست و حال واقعه قريش می‌گفتند با يک ديگر [2]، و بعضی می‌گفتند كه:
اين حال محال باشد، و بعضی می‌گفتند كه: راست است. در اين حال، أبو سفيان بن حارث كه با قريش بود برسيد، أبو لهب گفت: خبر درست وی داند و وی را بر خود خواند و أحوال از وی می‌پرسيد و می‌گفت كه خبری بگوی. گفت: چه گويم، در حال كه روی بروی لشكر محمّد آورديم و با ايشان مصاف در پيوستيم، همانا كه دست و پای ما دربستند و چشمهای ما بدوختند كه

_____
[(1-)] روا و ايا: چه كردند. پا: چه با وی كردند. ط: با او چه كرده‌اند.
[(2-)] در اصل: و واقعه حال خويش و قريش (ايا: حال قريش) می‌گفتند با يک ديگر، و از روا متابعت شد.

نه با ايشان جنگی و قتالی توانستيم كردن و نه از پيش ايشان توانستيم گريختن، پس چون حال چنان بود، پشت بداديم و هزيمت بر خود گرفتيم و ايشان در قفای ما نهادند و همچون گوسفند هر كی را خواستند می‌گرفتند و می‌كشتند و هر كه را می‌خواستند می‌گرفتند و دست و پای در بند می‌كشيدند، و اين همه سبب آن بود كه چون ما بنزديک لشكر محمّد رسيديم، چهار هزار [1] سوار سپيد پوش ديديم كه همه بر اسبهای أبلق نشسته بودند و تيغها كشيده بودند و روی در ما نهاده بودند، چنانكه اگر لشكر روی زمين جمع شدندی با آن سواران برنيامدندی.
أبو لهب، چون اين سخن از أبو سفيان بشنيد، دل تنگی وی زيادت شد، گفت:

آیا گوئی که آن سواران کی بودند؟ أبو رافع گفت: من آن سخن می‌شنیدم و آواز دادم که ایشان فریشتگان بودند که از آسمان به یاری محمّد آمده بودند [و] به یاری لشکر وی. أبو لهب، چون این سخن بشنید، برخاست و طپانچه‌ای در روی من زد و خشم گرفت، بعد از ان من با وی بخصومت در آمدم، و من مردی ضعیف، و او مرا بر زمین زد و بر سر من نشست و مرا می‌زد، چنانکه مرا بخواست کشتن، و از مردان [2] عبّاس هیچ حاضر نبودند که به یاری من آمدندی. و بعد از ان مادر فضل، [زن عبّاس [3]]، را خبر شد که أبو لهب مرا بدان صفت می‌زند، چوبی برگرفت و از خانه بیرون آمد و آن چوب بر سر أبو لهب زد و سر أبو لهب بشکست و گفت: ای ملعون، از بهر آنکه عبّاس حاضر نیست تو غلام وی بخواهی کشتن؟ أبو لهب شرمسار و خجل برخاست و دست بر [سر] گرفت و باز خانه شد، و هنوز یک هفته نبود که آبله برآورد و بمرد، و سه روز مرده نهاده بودند تا بگندید و خویشان وی هیچ یکی بنزدیک وی نمی‌رفتند و می‌گفتند که: رنج وی بما سرایت کند، بعد از سه

[(1-)] در متن عربی ج 2 ص 301 عدد نیامده است.
[(2-)] سایر نسخ: مردمان.
[(3-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:588
روز حمّالان بکرا بگرفتند و او را از مکّه بیرون بردند و بر سر راه گوری بکندند و وی را در گور افگندند، از بهر آنکه چنان گنده شده بود که هیچ آفریده‌ای در آن نزدیکی نمی‌توانستند شدن که وی را در گور نهادی و دفن کردی. پس قریش که خویشان وی بودند، از دور باز ایستادند و سنگ در گور أبو لهب می‌انداختند تا گور وی پر از سنگ کردند [1]، و این ساعت هنوز آن سنّت میان مردم مانده است [2] و هر کس که بدان راه می‌گذرد سنگی بگور وی می‌اندازد.
نعوذ باللّه من الخذلان و من عذابه.
پس [چون [3]] خبر واقعه‌ای که به قریش رسیده بود به مکّه آوردند، در هر سرائی از ان ایشان نوحه آغاز می‌کنند و مصیبتی می‌نهند [4]. روز دیگر گفتند که: نوحه نباید کردن، که باز گوش محمّد رسد و أصحاب وی بر ما شادکامی کنند، و همه برین اتّفاق کردند و گفتند: بیائید تا فداها از بهر أسیران نفرستیم، بباید که محمّد و أصحاب وی در دست ایشان ملول شوند و بعد از ان بهر چه بفرستیم رضا بدهند. پس زنان خود را از گریستن و نوحه کردن نهی کردند، و چند روز برآمد و هیچ کس نمی‌یارست گریستن بظاهر، و أسود بن المطلّب سه پسر داشت و هر سه در روز بدر بقتل آورده* بودند و نام ایشان زمعة بن الأسود و عقیل بن الأسود و حارث بن

زمعة بن الأسود [5] بود، و پدر ایشان پیر بود و از غایت پیری چشم وی بخلل آمده بود، چون قریش نهی کردند از نوحه کردن از بهر کشتگان بدر، و أسود نیز بموافقت قریش، اگر چه آتش

[(1-)] حکایت دفن نکردن ابو لهب تا سه روز در متن عربی ج 2 ص 302 نیامده است، و در تاریخ طبری 1 ص 1340 و 1341 چاپ لیدن این حکایت از محمد بن اسحاق نقل شده است.
[(2-)] روا و ایا و ط: + و معتاد است.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] سایر نسخ: آغاز کردند ... بنهادند.
[(5-)] در اصل: حارث بن الاسود، و بر طبق متن عربی ج 2 ص 302 نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:589
فراق فرزندان در دل وی [شعله] کشیده بود [1]، او نیز نوحه نمی‌کرد و آشکارا جزع نمی‌نمود، و شبی بشنید که زنی نوحه همی‌کرد و می‌گریست، غلام خود را گفت: برو و ببین که مگر قریش نوحه کردن دستوری داده‌اند تا من نیز ساعتی نوحه کنم، که نزدیک است که دلم بسوزد و پاره گردد. پس غلام وی برفت که ببیند که آن نوحه خود از کجا است، چون برفت، زنی را دید که اشتری از وی غایب شده بود و از بهر آن شتر نوحه همی کرد و می‌گریست. غلام بیامد و حکایت باز کرد. أسود بن المطلّب، چون این سخن از غلام خود بشنید، فریاد از نهاد وی برآمد و گفت: این زنی است که از بهر شتری که گم کرده است نوحه و زاری همی‌کند، و از بهر چه مرا که سه پسر بقتل آورده‌اند، خاموش نشسته‌ام و بتکلّف خود را از گریستن باز می‌دارم. آن وقت گریستن آغاز کرد و در حال این چند بیت انشا کرد و همی‌گفت و می‌گریست تا آفتاب فراخ برآمد و خواب در چشم وی نیامد.
بیت
أ تبکی أن یضلّ لها بعیرو یمنعها من النّوم السّهود
فلا تبکی [2] علی بکر و لکن‌علی بدر تقاصرت الجدود
علی بدر سراة بنی هصیص‌و مخزوم و رهط أبی الولید
و بکّی إن بکیت [3] علی عقیل‌و بکی حارثا أسد الأسود

[(1-)] ط: مشعله میزد.
[(2-)] در اصل: فلن تبکی.
[(3-)] در اصل: و تبکی ان کتب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:590 و بکّیهم و لا تسمی جمیعاو ما لأبی حکیمة [من] ندید

ألا قد ساد بعدهم رجال‌و لو لا [1] یوم بدر لم یسودوا و چون قریش مواضعه کردند که فدای أسیران خود بفرستند زود، در میان ایشان جوانی بود بازرگان و مالی بسیار داشت و مردی زیرک [2] بود و بظاهر ایشان را گفت: 81 مصلحت چنین است که شما می‌گوئید و لکن تعجیل نباید کرد، و خود از پیش ایشان برخاست و بخانه خود رفت و چهار هزار درم برکشید و به پنهان قریش روی در مدینه [3] نهاد و آن درم با خود [4] ببرد، و چون بنزدیک مدینه رسیده بود، سیّد، علیه السّلام، صحابه را گفت که:
فلان جوان زیرک خواهد رسیدن و فدای پدر خود خواهد آوردن، و نام این جوان مطلّب بود و نام پدر وی أبو وداعه [5] گفتندی، و سیّد، علیه السّلام، نام وی و نام پدر وی با صحابه بگفته بود. پس چون ساعتی برآمد، آن جوان در رسید و چهار هزار درم بیاورد و پیش سیّد، علیه السّلام، فرو ریخت و پدر خود را بازخرید و او را برگرفت و زود باز مکّه برد. قریش، چون وی را بدیدند که رفته بود و پدر خود را باز خریده بود و باز پس آورده بود، یک دیگر را ملامت کردند که: از بهر چه توقّف می‌نمودیم و فدای أسیران خود زود نفرستادیم. پس ایشان در خود افتادند و فداها راست کردند [6] و بفرستادند و أسیران خود بازخریدند.

[(1-)] در اصل: والا.
[(2-)] در اصل: بزرگ و بمتابعت از متن عربی ج 2 ص 303 از مج نقل شد.
[(3-)] در اصل: مکه.
[(4-)] از اینجا ببعد از نسخه عکسی ایا ساقط است.
[(5-)] در اصل: ابو دعاعه.
[(6-)] روا: پس ایشان تیز فداها راست کردند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:591
و سهیل بن عمرو که حکایت وی از پیش رفت، از جمله أسیران بود، و این سهیل مردی زبان آور بود و فصاحتی عظیم داشت. چون در مکّه بود، مردم را جمع کردی و در حقّ [1] پیغمبر، صلوات اللّه علیه، سخن بد گفتی، چون وی را اسیر کردند، در مدینه‌اش باز داشتند. و عمر گفت، رضی اللّه عنه: یا رسول اللّه، اگر مرا دستوری دهی تا بروم و دندانهای سهیل بن عمرو بکنم و زبان وی از دهن بیرون کشم و ببرّم، تا بعد ازین در هیچ محفل سخن بد نتواند گفتن [2]. پس سیّد، علیه السّلام، گفت:
لا أمثّل به فیمثّل اللّه بی، و إن کنت نبیّا.
گفت: ای عمر، من روا ندارم که کسی را مثله کنم، که اگر من روا دارم، حق تعالی نیز روا دارد که با من همچنان کنند [3] و اگر چه من پیغمبری‌ام.
دیگر گفت:

یا عمر إنّه عسی أن [4] یقوم مقاما لا تذمّه.
گفت: ای عمر، چه دانی که سهیل بن عمرو هم بدین زبان که ما را بد گفته است روزی بیاید که محفل سازد و ما را ثنا گوید و مذمّت دشمنان ما کند،* و این سخن سخنی غیبی بود که سیّد، علیه السّلام، بگفت و از حال وی خبر باز داد و بنور نبوّت بدانست که: سهیل بن عمرو به اسلام در خواهد آمدن و در اسلام صادق باشد و در مجلسی و محفلی که بهتر بکار باید عذر گذشته باز خواهد و سخن خیر بگوید و مدح و ثنای پیغمبر، علیه السّلام، کند و تقویت دین اسلام بدهد، و بعد از وفات سیّد، علیه السّلام، گفته آید

[(1-)] روا و ط: مردم را جمع کردی از قریش و غیرهم و محفل ساختی و فصاحت نمودی و در حق. پا: مردمان جمع کردی و از قریش و غیره محفل ساختی و زبان آوری کردی و در حق.
[(2-)] روا: + در حق تو.
[(3-)] روا و ط و پا: کند.
[(4-)] در اصل: عسی انه ان.

حکایت وی، و صفت آن مقام که سهیل بن عمرو سخن گوید و مدح سیّد، علیه السّلام، کند بشرح گفته آید، إن شاء اللّه تعالی.
و أبو سفیان بن حرب را پسری بود نام وی عمرو، و او را نیز أسیر کرده بودند و پسری دیگر داشت او را کشته بودند [1]، و چون قریش فداها بفرستادند و أسیران خود را بازستدند [2]، أبو سفیان از بهر پسر خود، عمرو [3]، هیچ نفرستاد و او را گفتند که: تو چرا هیچ نمی‌فرستی؟ گفت: پسری را بکشتند و پسری دیگر فدا فرستم، آن وقت دو غبن باشد، من این نکنم، اگر پسرم در دست ایشان است گو باش تا وقتی که ایشان خواهند.
بعد از مدّتی یکی از أنصار 82 از بهر عمره [4] به مکّه آمد، و عهد قریش با مسلمانان چنان بود که هر کس که از مسلمانان به مکّه روند، از بهر حجّ یا عمره، او را متعرّض نشوند و هیچ نگویند، پس أنصاری پنداشت که ایشان هم بر سر آن عهداند، چون وی به مکّه درآمد، أبو سفیان او را بگرفت و محبوس کرد از بهر پسر خود. پس چون خبر به مدینه رسید که آن مرد أنصاری را بگرفتند، خویشان وی پیش سیّد، علیه السّلام، آمدند و شفاعت کردند تا عمرو که پسر أبوسفیان است دستوری دهد تا برود و أنصاری باز پس فرستد [5]. سیّد، علیه السّلام، از بهر دل ایشان، پسر أبو سفیان را دستوری داد و او را باز مکّه فرستاد. و أبو سفیان، چون پسرش باز مکّه رسید، أنصاری را دستوری داد و او را باز مدینه فرستاد.

و از جمله أسیران که گرفته بودند، یکی أبو العاص بود، داماد پیغمبر،

_____

[(1-)] در اصل: داشت او را و کشته بودند.
[(2-)] روا و ط و پا: باز خریدند.
[(3-)] در اصل: ابو عمرو.
[(4-)] در اصل: عمرو.
[(5-)] پا: فرستند.

علیه السّلام، که زینب دختر پیغمبر، علیه السّلام، در خانه وی بود.* و این أبو العاص هنوز به اسلام نیامده بود و با قریش در بدر بود از جهت جنگ با مسلمانان، و او را نیز أسیر کردند و از جمله مشاهیر [1] قریش بود و مردی بازرگان بود و به أمانت و کفایت معروف بود در میان قوم، چنانکه اعتماد أهل مکّه را به وی بود و مالها جمله به وی سپردندی. و سبب تزویج وی با زینب آن بود که أبو العاص خواهرزاده خدیجه بود، رضی اللّه عنها، و خدیجه او را بجای فرزندی داشتی، و خدیجه از سیّد، علیه السّلام، التماس کرده بود که زینب به وی دهد، و سیّد، علیه السّلام، در هیچ باب مخالفت خدیجه، رضی اللّه عنها، نکردی، و چون او التماس این بکرد، پیغمبر، علیه السّلام، مبذول بداشت و نکاح به وی باز کرد، و زینب را به أبو العاص داد و این پیشتر از وحی بود. و پیغمبر، علیه السّلام، در آن وقت دختری دیگر داشت که نام وی رقیّه بود و نکاح کرده بود و به پسر أبو لهب داده بود. پس چون وحی آمد، خدیجه و دختران ایمان آوردند، و أبو العاص و عتبه پسر أبو لهب ایمان نیاوردند و هم بر کفر می‌بودند، و چون سیّد، علیه السّلام، آغاز دعوت کرد و مردم را براه حقّ می‌خواند، ایشان، یعنی قریش، بعداوت و مخالفت وی بیرون آمدند [2] و مکاید بسیار از هر نوع پیش گرفتند، و بهر طریق می‌کوشیدند [3] تا وهنی در کار وی آورند یا تفرقه‌ای از ان خاطر وی بدست آورند. و یک روز بنشستند و با همدیگر مشورت کردند و گفتند که: محمّد از کار دختران خود فارغ شده است و او را کاری نیست که بدان مشغول شود، تا لا جرم این دعوت و دعوت‌گری پیش گرفته است و ما را پیوسته می‌رنجاند. اکنون طریقی می‌باید ساختن که این دختران وی باز گردن وی افگنیم، تا وی را از مشغله ایشان

_____

[(1-)] روا: مهتران.
[(2-)] در اصل: نیامدند، و بر طبق روا و ط و پا ضبط شد.

[(3-)] در اصل: که می‌کوشیدند، و از روا و ط و پا متابعت شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:594
پروای آن نباشد که کاری دیگر کند. و چون این سخن بگفتند، برخاستند و اوّل پیش أبو العاص رفتند که زینب در خانه وی بود و گفتند: ای أبو العاص، هر دختر که ترا باید از مهتران قریش، ما او از بهر تو بخواهیم و بزنی بتو دهیم* و تو زینب دختر محمّد رها کن و طلاق ده. أبو العاص گفت: معاذ اللّه که من از وی مفارقت کنم، یا دیگری بر وی اختیار کنم، این خود محالست که شما می‌گوئید و بیش از این که گفتید هیچ دیگر مگوئید، که اگر سخنی دیگر گوئید من سخن شما نشنوم و بخصمی شما بیرون آیم. چون از پیش وی نومید بازگشتند، برخاستند و به پیش عتبه رفتند، أبو لهب وی را گفت: ای عتبه، از دختران قریش هر کدام که خواهی ما از بهر تو بخواهیم و تو رقیّه، دختر محمّد، از خانه بیرون کن. بعد از ان عتبه بقول ایشان فریفته شد و گفت: شما دختر فلان [1] از بهر من بخواهید تا من وی را بدر کنم و وی را طلاق دهم. ایشان برفتند و آن دختر از بهر وی بخواستند، و عتبه بدان سبب رقیّه را طلاق داد و حق تعالی میان رقیّه و عتبه حجاب افگنده بود و چندان وقت که رقیّه در خانه عتبه بود با وی نزدیکی نتوانست کردن و نکرده بود، و این کرامتی بود که حق تعالی کرده بود تا رقیّه از قید عتبه بیرون آید و زن أمیر المؤمنین عثمان شود.
باز آمدیم بحکایت أبو العاص. پس چون وی را در غزای بدر أسیر کردند و او را به مدینه آوردند، پس چون مکّیان فدای أسیران خود می‌فرستادند و ایشان را بازمی‌خریدند، زینب، دختر پیغمبر، علیه السّلام، که زن أبو العاص بود، فدای شوهر خود را، أبو العاص، بفرستاد، و در میانه فدائی که فرستاده بود، عقدی [2] گردن‌بند بود از ان وی که مادر او خدیجه، چون وی را بخانه شوهر می‌فرستاد، به وی داده بود، و زینب آن گردن بند إضافت کرده بود و از جهت فدای شوهر فرستاده بود، و چون سیّد، علیه السّلام، چشم

_____
[(1-)] روا و ط: فلان کس.
[(2-)] عقد: رشته مروارید (منتهی).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:595
بر آن گردن‌بند افتاد، بشناخت و رقّتی عظیم در وی پیدا شد، آن وقت صحابه را گفت که: أبو العاص رها کنید و فدای وی به وی باز دهید [1]. ایشان گفتند: یا رسول اللّه، حکم تراست، أبو العاص را رها کردند و فدای وی به وی باز دادند. و سیّد، علیه السّلام، با أبو العاص قرارداد و شرط کرد که چون باز مکّه رسد زینب را باز مدینه آورد، و سیّد، علیه السّلام، از بهر این کار غلام خود، زید بن حارثه [2]، با وی بفرستاد و یکي دیگر از أنصار، و

سیّد،* علیه السّلام، ایشان را گفته بود که: در بیرون مکّه جائی بنشینید تا أبو العاص بپنهان قریش زینب به آنجا فرستد، و شما در صحبت وی باشید و وی را به مدینه آورید. پس چون أبو العاص به مکّه باز آمد، ترتیب زینب کرد و از بهر وی هودجی بساخت و او را در ان نشاند و برادر خود، کنانة بن الرّبیع، همراه وی کرد، تا وی را به بیرون مکّه آورد و بدست زید بن حارثه سپرد. چون زینب را براه کردند 83، قریش را خبر شد و از دنباله وی بیرون شدند تا رها نکنند که وی را به مدینه برند، و اوّل کسی که به وی رسید پسرزاده مطّلب بود و نام وی هبّار بن الأسود بن المطلب بود، و زینب بهودج در نشسته بود. چون این هبّار برسید، تهدید کرد و نیزه‌ای که در دست داشت بگوشه هودج زد و زینب حامله بود و بترسید و حمل از وی جدا شد.
بعد از ان، دیگر قریش درآمدند و کنانه برادر أبو العاص که همراه زینب بود، چون چنان دید، دانست که قریش سر خصومت و بی‌ادبی دارند و بی‌حرمتی خواهند کرد، پس زمام اشتر رها کرد و جعبه تیر که داشت پیش خود فرو ریخت و روی در قریش کرد و گفت: بخدای که هر کی بنزدیک من آید و آن هودج، وی را به تیر بزنم. پس جمله باز پس ایستادند و نزدیک وی نیارستند

_____

[(1-)] در متن عربی ج 2 ص 308: قال ان رایتم ان تطلقوا لها اسیرها، و تردوا علیها مالها، فافعلوا.
[(2-)] در اصل همه جا: الحارث.

آمدن. بعد از ساعتی أبو سفیان بن الحرب با جماعتی از أشراف قریش برسیدند و أبو سفیان، چون دید که خصومت خواهد بودن، کنانه را گفت: ای کنانه، ساعتی تیر مینداز تا من با تو سخنی بگویم. کنانه گفت: بگوی تا چه می‌گوئی. پس أبوسفیان نزدیک کنانه شد و گفت: ای کنانه، تو می‌دانی که میان ما و آن محمّد چونست [1]، و هنوز دیک بود که این مصیبتها در خانه ما افگند، و تو این ساعت بروز روشن دختر وی از مکّه بیرون می‌بری، و عرب، چون این حال بشنوند که حال بدین موجب رفته است، حمل بضعف و عجز ما کنند و گویند: ببینید که قریش چگونه بد دل شده‌اند که دختر محمّد بروز روشن بی‌سپاهی از مکّه بدر بردند بجانب مدینه، و ایشان را یارای آن نبود [2]* که سخنی گفتندی یا منعی کردندی، و اگر نه ما را حاجت نیست بدانکه دختر محمّد در مکّه محبوس کنیم، زیرا که کینه ما با محمّد بدین قدر اندوخته نگردد [3]، لکن دل نگاه داشت قوم را مصلحت آنست که تو او را باز مکّه آوری و چند روز صبر کنی تا مردم از سخن وی فارغ شوند، آنگاه اگر خواهی که وی را از مکّه بیرون بری،

بیرون بر و هر جای که خواهی فرستاد بفرست. کنانه گفت: شاید و زمام اشتر زینب بگرفت و بگردانید و باز مکّه آورد، و بعد از چند روز که بگذشت، و مردم از حدیث وی فارغ شدند و خاموش شده بودند، پس شبی، چنانکه قریش را خبر نبود، او را از شهر بیرون آورد و آن جایگاه که زید بن حارثه نشسته بود برسانید، و زینب را به وی سپرد و خود باز مکّه آمد. و کنانه بار اوّل که زینب بدر برد و قریش آمدند و او را باز پس می‌بردند و حمله کردند بر وی، [و [4]] کنانه جعبه تیر پیش خود فرو ریخت، در حقّ [5] هبّار و

_____

[(1-)] روا: خونست.
[(2-)] روا: ایشان را زهره نبود.
[(3-)] اندوختن: قرض واپس دادن (برهان).
[(4-)] از روا نقل شد.
[(5-)] در اصل: و در حق.

قریش که حمله آوردند این دو بیت بگفت:
عجبت لهبّار و أوباش قومه‌یریدون إخفاری ببنت محمّد
و لست أبالی ما حییت عدیدهمو ما استجمعت قبضا یدی بالمهنّد و چون أبو سفیان این مصالحه با کنانه بنمود و قریش باز پس گردیدند، هند دختر عتبة بن ربیعه، که پدرش و برادر وی هر دو در بدر کشته بودند، سرزنش قریش کرد و گفت: روز بدر جنگ بایستی کردن با محمّد و أصحاب وی نه امروز با زنی. عجبست که شما را شرم نمی‌باشد که همه بر و ریش [1] برگرفتید و از بهر زنی از مکّه بدرآمدید، و آن وقت در ذمّ و تعییر ایشان این مصراع بگفت:
بیت
أ فی السّلم أعیارٌ جفاء و غلظةو فی الحرب أشباه [2] النّساء [العوارک] و معنی این بیت آنست که: شما در صلح همچون عیّارانید از جفا و درشتی که با مردم می‌کنید، و در جنگ [3] همچون زنان حائض‌اید که دست بخون هیچ کس نیالائید. و این غایت مذمّت بود که هند بگفت در حقّ ایشان.
پس چون زید بن حارثه زینب را به مدینه آورد و آن حکایت باز کرد* پیش سیّد، علیه السّلام، که رفته بود، بعد از ان لشکری ترتیب کرد و به مکّه فرستاد و ایشان را وصیّت کرد که: اگر هبّار بن الأسود را دریابید، او را به آتش بسوزانید، و چون پاره‌ای راه رفته بودند [4]، مرد از دنباله ایشان بفرستاد

_____

[(1-)] روا و ط و پا: سر و ریش.

[(2-)] در اصل: امثال.
[(3-)] در اصل: در زن.
[(4-)] در اصل: بود، و بر طبق روا ضبط شد.

که اگر هبّار بن الأسود را بیابید او را مسوزانید، و اگر چه من فرموده بودم، که بجز خدای تعالی روا نیست خلق را به آتش عذاب کردن، لکن اگر وی را بیابید او را بکشید.
پس زینب در مدینه بماند پیش پیغمبر، علیه السّلام، و أبو العاص در مکّه بماند تا چند مدّت بر این حال برآمد. بعد از ان اتّفاق افتاد و أبو العاص از شام می‌آمد از بازرگانی و نعمت بسیار داشت از ان خود و از ان قریش، چون بصوب حجاز [1] رسید، لشکر پیغمبر، علیه السّلام، او را بگرفتند و هر چه داشت جمله از وی بستدند و قصد کشتن وی کردند و نتوانستند. پس چون لشکر از قفای او بازگردیدند، أبو العاص در شب پنهان به مدینه آمد و کس به پیش زینب فرستاد و زینهار خواست، و زینب وی را زینهار داد و در شب او را جائی پنهان کرد و خبر سیّد، علیه السّلام، نکرد. و روز دیگر، چون سیّد، علیه السّلام، در مسجد آمد و نماز کرد، زینب از صفّه زنان آواز داد و گفت: ای مسلمانان، بدانید که من أبو العاص را زینهار دادم. سیّد، علیه السّلام، روی باز صحابه کرد و گفت: شنیدید آنچه من شنیدم؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه، بعد از ان سیّد، علیه السّلام، سوگند یاد کرد:
[أما] و الّذی نفس محمّد بیده ما علمت بشیء [من ذلک] حتّی سمعت ما سمعتم، إنّه یجیر علی المسلمین أدناهم.
گفت: به آن خدائی که جان محمّد به ید اوست که مرا خبر نبود تا این ساعت که أبو العاص آمده است، لیکن چون وی را زینهار داده است زینب، هیچ کس را با وی کاری نیست، از بهر آنکه حکم إسلام آنست که اگر کمتر کسی زینهار مهتر کسی از کفّار بدهد، در زینهار وی بود و کس را نرسد زینهار وی خوردن، و نقض أمان وی کردن. پس چون سیّد، علیه

[(1-)] در اصل: حجاب.

السّلام، این سخن بگفت و زینهار زینب درست بداشت و أمان أبو العاص نافذ شد، و أبو العاص ظاهر شد، بعد از ان سیّد، علیه السّلام، زینب را* گفت:
تیمار أبو العاص بدار و إکرام وی می‌کن، لیکن نزدیک وی مشو که این ساعت تو بر وی حرام شده‌ای، و کس فرستاد بنزدیک آن لشکر که مال أبو العاص سته بودند و گفت: شما می‌دانید که أبو العاص با ما [1] چه نزدیک

است و مالها که با وی بود شما سته [2]، اگر مال وی باز وی دهید کرامتی باشد، و اگر ندهید مال مال شما است. ایشان گفتند: مال و جان ما فدای پیغمبر خدای باد، پس مالهای وی جمله برگرفتند و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آوردند و در حضرت پیغمبر، علیه السّلام، بنهادند، سیّد، علیه السّلام، مال باز أبو العاص داد، أبو العاص آن مال برگرفت و باز مکّه رفت، و چون به مکّه رفت، هر مالی که پیش وی بود از ان مردم، اگر به أمانت بود و اگر بتجارت جمله باز صاحب مال داد، و چون از ان فارغ شد، روزی قریش را گرد کرد و گفت:
هیچ از شما بر من حقّی هست؟ گفتند: نه، جزاک اللّه عنّا خیرا، که آن أمانت که تو بجای آوردی هیچ کس بجای نیاورد، آنگه گفت: ای قریش، بدانید که من به محمّد ایمان آوردم و بدین إسلام در رفتم، أشهد أن لا إله إلّا اللّه، و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه، و چون مسلمان شد، گفت: ای قریش، من می‌خواستم که در مدینه مسلمان شوم در حضرت پیغمبر، علیه السّلام، لکن از بهر آن مسلمان نشدم آن جایگاه که اگر من مسلمان شدمی، شما را ظنّ افتادی که من طمع در مال شما کرده‌ام و هرگز با شما نخواهم دادن، اکنون چون آمدم و مال شما باز رسانیدم و امانت خود باز گزاردم [3] و ذمّت من مبرّا شد، ایمان آوردم. این بگفت و برخاست و به مدینه آمد بخدمت سیّد،

[(1-)] روا: بما.
[(2-)] روا و ط و پا: بسته‌اید.
[(3-)] ط و پا: باز کردم.

علیه السّلام، و سیّد، علیه السّلام، زینب باز خانه وی فرستاد، همچنانکه اوّل بود.
و نیز چنین حکایت کردند که: چون أبو العاص به مدینه آمد و آن همه مالها از وی سته بودند و بجملگی باز وی دادند، آن وقت او را گفتند: ای أبو العاص، سر آن داری که بیائی و مسلمان شوی و این مالها برگیری و باز مکّه نبری و باز خداوندان مال نرسانی؟ که خداوندان این مال أهل شرک‌اند.
أبو العاص گفت:
بئس ما أبدء [1] به إسلامی أن أخون* أمانتی.
گفت: بد مسلمانی باشد که ابتدای آن بخیانت بود و به اوّل حال ترک أمانت کنم، این خود ممکن نباشد.
و از أسیران چند تن بودند که پیغمبر، علیه السّلام، بر ایشان منّت نهاد و ایشان را دستوری داد و از جمله ایشان یکی أبو العاص بود که حکایت وی

گفته شد، و دیگر مردی از بنی جمح بود و نام وی أبو عزّه، عمرو بن عبد اللّه بود. و این أبو عزّه مردی شاعر بود و فصاحتی عظیم داشتی، و سبب رها کردن وی این بود که سیّد، علیه السّلام، را گفت: یا محمّد، تو می‌دانی که من مردی صاحب عیال‌ام و مرا مالی نیست، اکنون مرا آزاد کن تا باز سر عیالان روم، و سیّد، علیه السّلام، او را دستوری داد. و چون باز مکّه آمد این چند بیت بگفت:

بیت

من مبلغٌ عنّی الرّسول محمّدابأنّک حقّ و المليک حميد

و أنت امرؤ تدعو إلی الحقّ و الهدیعلیک من اللّه العظیم شهید [2]

[(1-)] در اصل: ابتدا.

[(2-)] یک بیت از اینجا ساقط است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:601 فإنّک من حاربته لمحارب [1]شقیٌّ و من سالمته [2] لسعید

و لکن إذا ذکّرت بدرا و أهله‌تأوّب مابی [3] حسرة و قعود و جماعتی دیگر بودند از بنی مخزوم که سیّد، علیه السّلام، ایشان را بی‌فدا خلاص داد، و نام ایشان در سیرت مذکور است [4].

حکایت عمیر بن وهب که قصد هلاک پیغمبر علیه السّلام کرد

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
عمیر بن وهب از قبیله بنی جمح بود، و روزی با صفوان بن أمیّه در حجر خانه کعبه نشسته بودند، بعد از چند روز که واقعه [بدر [5]] بر قریش افتاده بود، و حکایت آن واقعه همی‌کردند و مصیبتهای آن باز یاد خود همی‌آوردند و تحسّر بران همی‌خوردند. صفوان بن أمیّه گفت: ای عمیر، ما را بعد از وفات چنان عزیزان چه عیش و لذّت در زندگانی دنیا باز ماند یا چه خیر و فایده‌ای بود [ما را [5]]، بمردن از چنین زندگانی بهتر بود و نابودن ما از چنین [6] چیزها خوشتر، و غرض صفوان از این سخن تحریض و تهییج عمیر بن وهب بود، از برای آنکه عمیر شیطانی بود از شیاطین قریش، و پیوسته در ایذای پیغمبر [7]، علیه السّلام،* و آن صحابه وی کوشیدی

_____

[(1-)] در اصل: و انک من حاربت بمحارب.
[(2-)] در اصل: سد که.
[(3-)] در اصل: تأوب به.
[(4-)] متن عربی ج 2 ص 314 و 315.
[(5-)] از روا نقل شد.
[(6-)] ط و پا: از دیدن چنین چیزها.
[(7-)] در اصل: بخلاف روا و ط و پا: ایذاء فر پیغمبر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:602
چون در مکّه بودند، و بدان کمر بسته بود علی الخصوص این ساعت که پسری از ان وی در بدر اسیر کرده بودند. چون صفوان این سخنها بگفت، عمیر گفت: ای صفوان، اگر نه آن بودی که بر من قرضهاست، و چون من بروم، هیچ کس نباشد که بگزارد و نیز عیالان من ضایع شوند [1]، من برخاستمی و ببهانه پسر خود به مدینه رفتمی و محمّد را بکشتمی و انتقام همه [2] از وی باز خواستمی. صفوان، چون این سخن از وی بشنید، خرّم شد و گفت: ای عمیر، اگر تو این بکنی عهده کردم که وامهای [3] تو بگزارم و نفقه عیال تو می‌دهم تا تو از مدینه بازگردی، اکنون تو برخیز و برو، اگر کاری می‌کنی. عمیر گفت:
شاید، لکن تو این سخنها با کس مگوی. پس عمیر برخاست و برفت و شمشیری که داشت بصیقلی داد تا عمارتی که آن را بکار بایست کردن بکرد و زهرآلود کرد و در برافگند و بر نشست و روی در مدینه نهاد. و چون به مدینه رسید، عمر خطّاب، رضی اللّه عنه، بر در مسجد با جماعتی

صحابه ایستاده بودند و حکایت روز بدر همی‌کردند و فضلها که حق تعالی با مسلمانان کرده بود برمی‌شمردند، و در این حدیث بودند که عمیر بن وهب را دیدند که بر أشتری نشسته بود و می‌آمد و شمشیر در برافگنده [4]، تا آمد و بر در مسجد پیغمبر، علیه السّلام، أشتر فروخوابانید و فرود آمد. پس عمر، رضی اللّه عنه، گفت با صحابه که: این مرد نیامده است إلّا از بهر شرّی، اکنون از وی غافل نباید بودن. چون عمیر از شتر فرود آمد، خواست که در مسجد شود.
عمر، رضی اللّه عنه، آن جماعت را گفت: وی را نگاه دارید تا من بروم و خبر سیّد، علیه السّلام، باز کنم. ایشان عمیر بر در مسجد بازداشتند و عمر،

[(1-)] روا: ضایع مانند. ط و پا: ضایع بمانند.
[(2-)] روا: همگنان.
[(3-)] روا: اوام. ط: قرضها.
[(4-)] روا: شمشیری حمایل کرده.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:603
رضی اللّه عنه، به اندرون مسجد در شد و گفت: یا رسول اللّه، عمیر بن وهب، آن دشمن خدای، آمده است و شمشیری حمایل کرده است و مگر می‌خواهد که ترا ببیند. سیّد، علیه السّلام،* گفت: یا عمر، وی را درآور.
عمر، رضی اللّه عنه، برفت و بدستی حمایل شمشیر وی بگرفت و بدستی قبضه شمشیر، و عظیم در گردن وی پیچید و او را بمسجد درآورد، و جماعتی از أنصار را گفت که: شما شمشیرها [1] برکشید و از دنباله وی درآئید و وی را نگاه می‌دارید، که از خبث وی ایمن نیستیم. پس چون او را به اندرون مسجد درآوردند، عمیر بر قاعده عرب سلام کرد و تحیّت بگزارد و گفت: انعموا صباحا، یعنی بامدادتان بخیر باد، و این تحیّت أهل جاهلیّت بود، و سیّد، علیه السّلام، گفت:
یا عمیر [قد] أکرمنا اللّه بتحیّة خیر من تحیّتک.
گفت: حق تعالی مرا مکرّم گردانید بتحیّتی که آن تحیّت بهتر از تحیّت تو است، یعنی سلام. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گفت: اوّل سلام تحیّت أهل بهشت است. عمیر گفت: یا محمّد، من حدیث العهدام و سلام و تحیّت شما ندانستم. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گفت: از بهر چه آمده‌ای یا عمیر؟ گفت: سیّدا، از بهر پسر خود آمده‌ام که او را أسیر کرده‌اید تا وی را باز خرم. پس سیّد، علیه السّلام، گفت: یا عمیر، چون تو از بهر پسر می‌آمدی، این شمشیر چرا حمایل می‌کردی؟ عمیر گفت:
لعنت بر این شمشیرها باد که بهیچ کار بازنیامدند، یعنی روز بدر. سیّد، علیه السّلام، گفت: یا عمیر، راست بگوی با من که تو از بهر چه آمده‌ای؟
عمیر گفت: یا محمّد، از بهر پسر خود آمده‌ام. سیّد، علیه السّلام، گفت:

دروغ می‌گوئی که نه از بهر پسر آمده‌ای، و من بگویم که تو از بهر چه آمده‌ای. عمیر گفت: یا محمّد، بگوی. سیّد، علیه السّلام، گفت:

[(1-)] روا: تیغها.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:604

در فلان روز که تو و صفوان بن أمیّه در حجر خانه کعبه نشسته بودید و حکایت مهتران قریش می‌کردید که روز بدر ایشان را بقتل آوردند و تحسّر بدان همی خوردید، تا صفوان ترا گفت: ای عمیر، بعد از وفات ایشان در حیات ما چه خیر و فایده بود و مرگ ما را بهتر است از چنین زندگانی، بعد از ان تو او را* گفتی که: اگر نه سبب اوامی چند بودی که مرا بمردم می‌باید دادن، و این اوام دامن‌گیر من است، و اگر نه از بهر نفقه عیال بودی، من برخاستیم و ببهانه پسر به مدینه رفتمی و محمّد را بکشتمی، آنگاه صفوان گفت: نفقه فرزندان تو و اوام تو بازگزارم و تو برو و این کار بکن، و آنگاه تو برخاستی و شمشیر خود بصیقلی دادی و تیز کردی و بعد از ان زهر آلود کردی و حمایل کردی و آمدی بقصد آنکه مرا بقتل آوری. عمیر چون این سخن بشنید، در دست و پای سیّد افتاد، علیه الصّلاة و السّلام، و گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللّه، و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه، ایمان آوردم بخدائی خدای تعالی و به پیغمبری تو یا محمّد، پس گفت: یا رسول اللّه، چون تو در مکّه بودی و از وحی ما را خبر می‌دادی و ما آن را تکذیب می‌کردیم و می‌گفتیم که: این محالست که محمّد همی گوید، که چون تواند بودن که از آسمان او را وحی آید، و این ساعت ما را یقین شد که آن همه حق بود و هر چه می‌گفتی همه راست بود، از بهر آنکه این مواضعه که من و صفوان با همدیگر نهادیم در حقّ تو، بجز خدای تعالی هیچ آفریده‌ای از ان آگاهی نداشت، پس چون تو از ان خبر باز دادی، یقین دانستم که خدای ترا آگاه کرده است و تو پیغمبر خدائی بحق، و شکر و سپاس خداوند را که مرا هدایت روزی گردانید و از چاه ضلالت بیرون آورد. پس چون عمیر مسلمان شد، عمر، رضی اللّه عنه، دست از وی بداشت، و سیّد، علیه السّلام، صحابه را گفت که: عمیر این ساعت برادری از ان شما است، باید که با وی مساوات و مدارا کنید و او را أحکام شریعت درآموزید و قرآن نیز درآموزید و اسیر وی نیز دستوری دهید. پس صحابه

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:605

او را مراعات بسیار کردند و او را قرآن و أحکام و شریعت درآموختند و پسر وی را دستوری دادند. و چون مدّتی برآمد، عمیر گفت: یا رسول اللّه، من در حالت کفر ایذاء مسلمانان بسیار کرده‌ام، اکنون می‌خواهم که مرا دستوری دهی تا به مکّه باز شوم و همچنانکه در حالت کفر* مسلمانان را می‌رنجانیدم، این ساعت که مسلمانم کافران را نکوهش می‌کنم و

می‌رنجانم و ایشان را بدین اسلام دعوت [1] می‌کنم. پس سیّد، علیه السّلام، او را دستوری داد و به مکّه باز رفت. و صفوان بن أمیّه، چون با عمیر این مواضعه کرده بود و او را از بهر کشتن فرستاده بود و او را چنان یقین شده بود که هراینه عمیر کاری بکند و سیّد را، علیه السّلام، بقتل آورد، و هر روز بتعریض جمع قریش را گفتی که: دل خوش دارید که زود بود که شما را خبری رسد که از خرّمی آن خبر اندوه أهل بدر فراموش کنید و از شادی هرگز کشتگان خود یاد نیاورید، این بگفتی و بسر راه مدینه آمدی و خبرها پرسیدی، تا یک روز یکی را دید که می‌آمد از مدینه و خبر عمیر از وی بپرسید، وی گفت [2] که: عمیر مسلمان شد. صفوان عظیم خشم گرفت از عمیر و نومید برخاست و باز خانه آمد و سوگند خورد که تا وی زنده است هرگز سخن با عمیر نگوید و هیچ نفعی به وی نرساند. عمیر، چون به مکّه باز آمد، در مسلمانی عظیم صلب ایستاده بود و پیوسته کافران را می‌رنجانید و ایشان را براه اسلام دعوت می‌کرد تا بر دست وی خلقی مسلمان شدند.
و این عمیر آن بود که در روز [بدر [3]] إبلیس [را [4]] دیده بود که پشت بر کرده بود و هزیمت بر خود گرفته بود. و حکایت آن چنان بود که

[(1-)] در اصل: دعوی.
[(2-)] در اصل: بپرسید و گفت. روا: آن کس گفت.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] از ط و پا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:606
إبلیس بر مثال سراقة بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاد، و چون بمصاف بدر می‌رفتند، ایشان را می‌گفت که: شما از قبیله بنی کنانه هیچ اندیشه مکنید که من رئیس ایشانم و عهده ایشان بر من است که ایشان قصد شما نکنند، و این سبب آن بود که میان ایشان و قریش خونی دیرینه بود و عداوتی قدیم و قریش، چون لشکر گرد کردند که از پیش أبو سفیان و قافله باز آیند، اندیشه از بنی کنانه کردند و گفتند: نباید که ایشان از پس درآیند و محمّد و أصحاب وی از پیش و ما را در میان گیرند و هلاک کنند، و از جهت این متردّد بودند در رفتن، تا إبلیس بر مثال سراقة بن مالک بیامد و ایشان را فارغ کرد و در پیش ایستاد و لشکر قریش را می‌برد تا به بدر رسیدند، و پیوسته ایشان را تحریض می‌کرد در جنگ کردن با مسلمانان. و آن روز که بمصاف بود و جبرئیل، علیه السّلام، و فریشتگان از بهر نصرت پیغمبر، علیه السّلام، فرود آمدند، إبلیس چون ایشان را دید، در حال هزیمت* بر خود گرفت و، چون می‌رفت، عمیر وی را بدید و آواز داد و گفت: ای سراقه، کجا می‌روی؟ هنوز هیچ مصافی نبود و جنگی سخت

نکردیم، تو چرا هزیمت بخود فرو گرفته‌ای؟ این نه سیرت مردانست.
إبلیس جواب وی باز داد و گفت:
انّی اری ما لا ترون [1] گفت: ای عمیر، آنچه من می‌بینم شما نمی‌بینید، یعنی جبرئیل و فریشتگان، گفت: فارغ باش از من که نتوانم ایستادن که نه جای ایستادنست.
و چنین حکایت کنند که: إبلیس، چون جبرئیل و فریشتگان بدید، دست در دست حارث بن هشام داشت، برادر أبو جهل، پس قصد آن کرد که دست از دست وی بیرون کشد و بگریزد. حارث دست وی سخت بگرفت و نمی‌گذاشت که برفتی، پس إبلیس دست بر سینه وی نهاد و دست خود از دست حارث فرو کشید و پشت بداد و می‌رفت، پس حارث وی را آواز داد و گفت:

_____

[(1-)] انفال، 48.

یا سراقه، کجا می‌روی؟ که هنوز قتالی نرفته است و لشکر تمام بهم نرسیده است، و تو چرا پشت بدادی و می‌گریزی؟ این نه طریق مردانست. إبلیس گفت:
یا حارث، بسیار مگوی که آنچه من می‌بینم شما هیچ کس نمی‌بینید.
إنّی اری مالا ترون.
گفت: چه جای ایستادن است، که من از شما بیزارم. پس حق تعالی آن آیت فرو فرستاد و قول و فعل إبلیس در این آیت روشن کرد که در روز بدر گفته بود، قوله تعالی:
فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَکَصَ عَلی عَقِبَیْهِ وَ قالَ إِنِّی بَرِیءٌ مِنْکُمْ إِنِّی أَری ما لا تَرَوْنَ [1]- الآیه.
و شاعری [2] در آن واقعه این چند بیت بگفت در مدح پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، و در رجولیّت أنصار و گریختن إبلیس:
[بیت]
قومی الّذین هم آووا نبیّهم‌و صدّقوه [وَ] أهل الأرض کفّار
إلّا خصائص أقوام هم سلفٌ‌للصّالحین مع الأنصار أنصار
مستبشرین بقسم اللّه قولهم [3]لمّا أتاهم کریم الأصل مختار
أهلا و سهلا ففی أمن و فی سعةنعم النّبیّ و نعم القسم و الجار [4]

_____

[(1-)] انفال، 48.
[(2-)] بر طبق متن عربی ج 2 ص 319 و مج: حسان بن ثابت.
[(3-)] در اصل: قولهم آخره.
[(4-)] در اصل: لما نعم ... القاسم الجار.

 فأنزلوه بدار لا یخاف بها [1]من [2] کان جارهم دارا هی الدّار
و قاسموه [3] بها الأموال إذ قدموامهاجرین و قسم الجاحد النّار
سرنا و ساروا إلی بدر لحینهم [4]لو یعلمون یقین العلم ما ساروا
دلّاهم بغرور [5] ثمّ أسلمهمإنّ الخبیث لمن والاه غرّار
و قال إنّی لکم جارٌ فأوردهمشرّ الموارد فیه الخزی و العار [6]
ثمّ التقینا فولّوا عن سراتهممن منجدین و منهم فرقة غاروا و در لشکر إسلام در روز بدر سه تن بودند که سوار بودند: یکی زبیر بن العوّام، و دوم مقداد بن عمرو، و سوم مرثد بن أبی مرثد الغنوی، باقی یا پیاده جنگ می‌کردند یا شتر سوار بودند.
و چون پیغمبر، علیه السّلام، از غزو بدر فارغ شد، حق تعالی سورة الأنفال در أحوال غزو بدر فرو فرستاد، و شرح آن بتفصیل از تفسیر قرآن معلوم شود [7]. 84

_____

[(1-)] در اصل: بدارا الا یخاف بهما اجره.
[(2-)] در اصل: نعم من.
[(3-)] در اصل: قاسموهم.
[(4-)] در اصل: حیفهم.
[(5-)] در اصل: بغروا.
[(6-)] تا اینجا از ایا ساقط است.
[(7-)] در متن عربی ج 2 ص 322 تا 333 شأن نزول آیات سوره انفال ذکر شده است.

و جمله لشکر که در غزو بدر با سیّد، علیه السّلام، بودند سیصد و سیزده تن بودند و أسامی ایشان بتفصیل یاد کرده می‌شود، إن شاء اللّه تعالی.

[ذكر أسامى اصحاب بدر رضوان اللّه عليهم اجمعين]

أوّل أسد اللّه و أسد رسول اللّه، حمزه، رضى اللّه عنه. و ديگر، على ابن أبى طالب، كرّم اللّه وجهه. و زيد بن حارثه، [و أنسه]، و أبو كبشه، و ايشان هر دو مولاى پيغمبر، عليه السّلام، بودند. و أبو مرثد كنّاز بن حصن بن يربوع، و پسر وى مرثد [1]. و عبيدة بن الحارث، و برادرانش [2] طفيل بن الحارث، و الحصين بن الحارث، و مسطح، اين يازده تن تعلّق بقبيله پيغمبر، عليه السّلام، مى‌داشتند، يعنى قبيله بنى هاشم [3].
و عثمان بن عفّان، [اگر چه بنفس خود حاضر نبود، او را از غنيمت بدر نصيب داد زيرا كه پيغمبر، عليه السّلام، او را در مدينه بعذرى بازداشته بود و در ثواب او را با أصحاب بدر شريك گردانيد] و أبو حذيفة [4] بن عتبة بن ربيعه، و مولاى وى سالم، و عبد اللّه بن جحش، و عكّاشة بن محصن، و شجاع بن وهب، و برادر وى عقبه، و يزيد بن رقيش، و أبو سنان بن محصن برادر عكّاشه، [و پسر وى سنان بن أبى سنان [5]] و محرز بن نضله، و ربيعة بن أكشم، و ثقف بن عمرو، و برادران [وى] مالک بن عمرو، و مدلج بن عمرو، و أبو مخشىّ سويد [6]، و اين شانزده 85 تن تعلّق بقبيله

[(1-)] بجز روا كه أسامى را ندارد ساير نسخ فارسى زيادة: و ابو عبيدة بن الجراح.
[(2-)] در اصل و ساير نسخه‌ها: برادرش.
[(3-)] با احتساب پيغمبر عليه السّلام دوازده تن.
[(4-)] در اصل: عثمان بن عفان و ابو حذيفه و از مج بمتابعت از متن عربى ج 2 ص 336 نقل شد.
[(5-)] و پسر وى سنان بن ابى سنان، در نسخ فارسى نيست و از متن عربى ج 2 ص 335 نقل و الحاق شد.
[(6-)] در اصل: و مالح بن عمرو و أبو المخشى بن سوبد.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:610
بنى أسد مى‌داشتند [1].
و عتبة بن غزوان [2]، و خبّاب مولاى وى. 86
و زبير بن العوّام، و حاطب بن أبى بلتعه، و مولاى وى سعد، و اين سه تن تعلّق بقبيله بنى أسد [3] داشتند.
و عبد الرّحمن بن عوف، و سعد بن [أبى] وقّاص، و مقداد بن عمرو، و عبد اللّه بن مسعود، و مسعود بن ربيعه، و ذو الشّمالين [بن عبد عمرو بن نضله،] و عمير بن أبى وقّاص [4]، و خبّاب بن الأرتّ، و اين هشت [تن] از قبيله بنى زهره بودند.

و مصعب بن عمیر که علم دار پیغمبر بود، و سویبط بن حریمله [5]، و این هر دو از قبیله بنی عبد الدّار بودند.
و أبو بکر صدّیق، رضی اللّه عنه، [و] مولای وی بلال حبشی، و عامر بن فهیره، هم مولای وی بود، و صهیب و طلحه، این پنج تن تعلّق بقبیله بنی تیم [6] داشتند.
و أبو سلمة بن عبد الأسد، و شمّاس بن عثمان [7]، و أرقم بن [أبی] الأرقم، و عمّار بن یاسر، و معتّب بن عوف، و این پنج تن از قبیله بنی مخزوم بودند.

_____

[(1-)] بر طبق متن عربی ج 2 ص 334 تا 336، عثمان بن عفان و ابو حذیفه (+ سالم) از بنی عبد شمس بوده‌اند و عبد اللّه بن جحش و هشت نفری که پس از او نام برده شده‌اند از بنی اسد بن خزیمه خلفای بنی عبد شمس، و چهار نفر اخیر از خلفای بنی اسد بن خزیمه بوده‌اند، و در متن عربی این شانزده تن در زیر عنوان بنی عبد شمس و خلفای ایشان آمده‌اند و نه بنی أسد.
[(2-)] از بنی نوفل بن عبد مناف، متن عربی ج 2 ص 336.
[(3-)] بنی اسد بن عبد العزی بن قصی، متن عربی ج 2 ص 336.
[(4-)] در اصل: عمیر بن عبد، و عمرو بن نظیله.
[(5-)] در اصل: حرمله، و بر طبق متن عربی ج 2 ص 336: سویبط بن سعد بن حریمله.
[(6-)] در اصل: بنی تمیم.
[(7-)] در اصل: شماس بن قیس.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:611
و عمر بن الخطّاب، رضی اللّه عنه، و برادر وی زید بن الخطّاب، و مولای وی مهجع، و عمرو بن سراقه، و برادر وی عبد اللّه ابن سراقه، و واقد بن عبد اللّه، و خولیّ بن أبی خولی، و مالک بن أبی خولی، و عامر بن ربیعه، و عامر بن البکیر، [و عاقل بن البکیر، و خالد بن البکیر،] و إیاس بن البکیر، و سعید بن زید، این چهارده تن تعلّق بقبیله بنی عدیّ داشتند.
و عثمان بن مظعون، و پسر وی السّائب بن عثمان [و برادران وی قدامة بن مظعون و عبد اللّه بن مظعون [1]] و معمر بن الحارث، و این پنج تن [2] از قبیله [3] بنی جمح بودند.
و خنیس بن حذافه از بنی سهم بود.
و أبو سبرة بن أبی رهم [4]، و عمیر بن عوف، و سعد بن خوله [5]، و عبد اللّه بن مخرمة، و عبد اللّه بن سهیل، و این پنج تن از قبیله بنی عامر [6] بودند.
و أبو عبیدة بن الجرّاح، و عمرِو بن الحارث، و سهیل بن وهب، و برادر وی

صفوان بن وهب، و عمرو بن أبی سرح، و این پنج تن از بنو الحارث بودند.
این جمله که بر شمردیم جمله از مهاجر بودند، هشتاد و سه تن [7]. و بعضی از أهل علم گویند: سه تن دیگر از أهل بدر از مهاجر می‌شمردند: یکی وهب

_____

[(1-)] جمله میان [] در جمیع نسخ فارسی محذوف است و بر طبق متن عربی ج 2 ص 341 الحاق شد.
[(2-)] در اصل و ایا و ط و پا: سه تن، و بمتابعت از متن عربی بجای، سه، پنج ضبط شد.
[(3-)] در اصل: تعلق از قبیله.
[(4-)] در اصل: ابو سمیرة بن رهیم.
[(5-)] در اصل: سعد بن خویلد.
[(6-)] در اصل: بنی الحارث.
[(7-)] با احتساب پیغمبر علیه السّلام هشتاد و سه تن می‌شوند، و الا هشتاد و دو تن.

ابن سعد [1] و دیگر حاطب بن عمرو، و سؤم عیاض بن أبی زهیر [2].
أمّا أنصار: سعد بن معاذ، و عمرو بن معاذ، و حارث بن أوس، و حارث بن أنس، و سعد بن زید، و سلمة بن سلامه، و عبّاد بن بشر، و سلمة بن ثابت [3].
و معتّب بن قشیر، و أبو ملیل بن الأزعر، و عمر بن معبد، و سهل بن حنیف [4]، و رافع بن یزید، و الحارث بن خزمه [5]، و محمّد بن مسلمه، و سلمة بن أسلم، و أبو الهیثم بن التّیّهان، و عبید بن التّیهان، [و عبد اللّه بن سهل [6]، و قتادة بن النّعمان، و عبید بن أوس [7]، و نصر بن الحارث، و معتّب بن عبد،] و عبد اللّه بن طارق [8]، و مسعود بن سعد، و أبو عبس بن جبر [9]، و أبو بردة [بن] نیار [10]، و عاصم بن ثابت [11]، و مبشّر بن [عبد] المنذر، و رفاعة بن عبد المنذر، و سعد ابن عبید، و عویم بن ساعده، و رافع بن عنجده، و عبید بن [أبی]

_____

[(1-)] در اصل و ایا و ط و پا: سعد بن عمرو.
[(2-)] کذا در اصل و ووستنفلد و بر طبق حاشیه ص 342 متن عربی ج 2: ابی زائد است.
[(3-)] بر طبق متن عربی ج 2 ص 342 و 343 این هشت تن از قبیله بنی عبد الاشهل بوده‌اند. کلمه انصار از مج نقل شد.
[(4-)] از بنی عمرو بن عوف.
[(5-)] در اصل: بن اجریر.

[(6-)] این هفت تن از قبیله بنی عبد الاشهل بوده‌اند.
[(7-)] از بنی ظفر.
[(8-)] این سه تن از بنی عبد رزاح و خلفای ایشان بوده‌اند.
[(9-)] در اصل: ابو اعبس بن جبر.
[(10-)] در اصل: نیارده. این سه تن از بنی حارثة بن الحارث بن الخزرج بوده‌اند.
[(11-)] از بنی عمرو بن عوف.

عبید، و ثعلبة بن حاطب، و أبو لبابة بن عبد المنذر، و الحارث بن حاطب [1]، و أنبس بن قتاده، و معن بن عدیّ، و ثابت بن أقرم، و عبد اللّه ابن سلمه، و زید بن أسلم، و ربعیّ بن رافع، و عاصم بن عدیّ [2]، و عبد اللّه بن جبیر، و عاصم بن قیس، و سالم بن عمیر، و أبو ضیّاح بن ثابت، و أبو حنّة البرک [3] بن ثعلبه، و الحارث بن النّعمان، و خوّات بن جبیر [4]، و منذر بن محمّد، و أبو عقیل بن عبد اللّه [5]، و سعد بن خیثمه، و منذر بن قدامه، و مالک بن قدامه، و حارث بن غرفجه [6]، و تمیم مولی بنی غنم [7]، و جبر بن [عتیک بن] الحارث [8]، و مالک بن نمیله، و نعمان بن عصر [9]، و خارجة بن زید، و سعد بن ربیع، و عبد اللّه بن رواحه، و خلّاد ابن سوید [10]،

[(1-)] این نه تن از بنی امیة بن زید بن مالک بوده‌اند.
[(2-)] در اصل: عامر بن عدی. این هفت تن از بنی عبید بن زید بن مالک و خلفاء ایشان بوده‌اند.
[(3-)] در اصل: ابو الجبه البرک.
[(4-)] در اصل: حوان بن جبر. این هفت تن از بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف بوده‌اند.
[(5-)] از بنی ججبی و حلفای ایشان.
[(6-)] در اصل: مالک بن عرمجه.
[(7-)] از بنی غنم بن سلم.
[(8-)] در اصل: جبیر بن حارث.
[(9-)] از بنی معاویة بن مالک و حلفاء ایشان. این شصت و یک تن که نام برده شد از قبیله اوس بوده‌اند (متن عربی ج 2 ص 348).
[(10-)] در اصل: خلاش بن سوید. این چهار تن از بنی امرئ القیس بوده‌اند.

و بشیر بن سعد و برادرش* سماک بن سعد [1]، و سبیع بن قیس، و برادر وی عبّاد بن قیس [2]، و عبد اللّه بن عبس [3]، و یزید بن الحارث [4]، و

خبیب بن إساف، و عبد اللّه بن زید، و حریث بن زید، و سفیان ابن بشر [5]، و تمیم بن یعار [6]، و عبد اللّه بن عمیر، و زید بن مزیّن [7]، [و عبد اللّه ابن عرفطه [8]، و عبد اللّه بن ربیع [9]،] و عبد اللّه بن عبد اللّه، [و أوس بن خولی [10]، و زید بن ودیعه] و عقبة بن وهب، و رفاعة بن عمرو، و عامر ابن سلمه، و أبو حمیضه معبد بن عبّاد [11]، و عامر بن البکیر [12]، و نوفل بن عبد اللّه [13]،

[(1-)] این دو تن از بنی زید بن مالک بوده‌اند.
[(2-)] در اصل: عباس بن قیس.
[(3-)] این سه تن از بنی عدی بن کعب بن الخزرج بوده‌اند.
[(4-)] از بنی احمر بن حارثه.
[(5-)] این چهار تن از بنی جشم (بضم جیم و فتح شین) بن الحارث بن الخزرج بوده‌اند.
[(6-)] در اصل. معاذ.
[(7-)] در اصل: زین بن ربیعه.
[(8-)] این چهار تن از بنی جدارة (بکسر جیم) بن عوف بوده‌اند.
[(9-)] از بنی الابجر.
[(10-)] این دو تن از بنی عوف بن الخزرج بوده‌اند.
[(11-)] در اصل: ابو حمید و معبد بن ایار.
[(12-)] این شش تن از بنی جزء (بفتح جیم و سکون زاء) بن عدی و خلفای ایشان بوده‌اند.
[(13-)] از بنی سالم بن عوف.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:615
و عبادة بن الصّامت و أوس بن الصّامت [1]، و نعمان بن مالک [2]، و ثابت بن هزّال [3]، و مالک بن الدّخشم [4]، و ربیع بن إیاس، و برادر او ورقة بن إیاس، و عمرو بن إیاس، و مجذّر بن ذیاد [5]، و عبادة بن الخشخاش، و نحّاب بن ثعلبه، و عبد اللّه ابن ثعلبه، و عتبة بن ربیعة بن خالد [6]، و أبو دجانه سماک بن خرشه، و منذر بن عمرو [7]، و أبو أسید مالک بن ربیعه [8]، و مالک بن مسعود [9]، و عبد ربّه بن حقّ، و کعب بن حمار، و ضمره، و زیاد، و بسبس، و عبد اللّه بن عامر [10]، و خراش بن الصّمّه، و الحباب بن المنذر، و عمیر بن الحمام، و تمیم مولی خراش، و عبد اللّه بن عمرو، و معاذ بن عمرو بن الجموح، و معوّذ بن عمرو، [و خلّاد بن عمرو،] و عقبة بن عامر، و حبیب بن أسود، و ثابت بن ثعلبه، و عمیر بن الحارث [11]، و بشر [بن] البراء بن معرور، و طفیل بن مالک، و الطّفیل

[(1-)] این دو تن از بنی أصرم بن فهر بوده‌اند.

[(2-)] از بنی دعد (بفتح اول و سکون ثانی) بن فهر.
[(3-)] از بنی قربوش بن غنم بوده است. در اصل: ثابت بن عرقل.
[(4-)] از بنی مرضخة بن غنم. در اصل: مالک بن الرحیم.
[(5-)] در اصل: مخدر بن دیار.
[(6-)] این هشت تن از بنی لوذان و خلفای ایشان بوده‌اند.
[(7-)] این دو تن از بنی ساعده بوده‌اند.
[(8-)] در اصل: ابو السید مالک بن الربیع.
[(9-)] این دو تن از بنی البدی بن عامر و خلفای ایشان بوده‌اند.
[(10-)] این شش تن از بنی طریف و خلفای ایشان بوده‌اند.
[(11-)] این دوازده تن از بنی جشم بن خزرج بوده‌اند.

ابن نعمان، و سنان بن صیفیّ [1]، و عبد اللّه بن الجدّ بن قیس، و عتبة بن عبد اللّه، و جبّار بن صخر، و خارجة بن حمیّر، و عبد اللّه بن حمیّر [2]، و یزید بن المنذر [و معقل بن المنذر] و عبد اللّه بن نعمان، و ضحّاک بن حارثه، و سواد بن زریق، و معبد بن قیس، و عبد اللّه بن قیس [3]، و عبد اللّه بن عبد مناف، و جابر بن عبد اللّه، و خلیدة بن قیس، و نعمان بن سنان [4]، و یزید بن عامر، و سلیم بن عمرو، و قطبة بن عامر، و عنتره مولی سلیم [5]، و عبس بن عامر، و ثعلبة بن غنمه، و أبو الیسر کعب بن عمرو، و سهل بن قیس، و عمرو بن طلق، و معاذ بن جبل [6]، و قیس بن محصن بن خالد، و أبو خالد الحارث بن قیس، و جبیر بن إیاس، و أبو عباده سعد بن عثمان [7]، و برادرش عقبة بن عثمان، و ذکوان بن عبد قیس، و مسعود بن خلده [8]، و عبّاد بن قیس [9]، و أسعد بن یزید، و الفاکه بن بشر، و معاذ بن ماعص، و عائذ بن ماعص [10]، و مسعود بن سعد [11]،

[(1-)] در اصل: سنان بن صفا.
[(2-)] این نه تن از بنی عبید (بضم عین) بن عدی و خلفای ایشان بوده‌اند.
[(3-)] این هفت تن از بنی خناس (بضم خاء) بن سنان بوده‌اند.
[(4-)] این چهار تن از بنی النعمان بوده‌اند.
[(5-)] این چهار تن از بنی سواد بن غنم بوده‌اند.
[(6-)] این شش تن از بنی عدی بن نابی بوده‌اند.
[(7-)] در اصل: ابو الخالد الحارث بن قیس و جابر بن ایاس و ابو عبیده سعد بن عثمان.
[(8-)] این هفت تن از بنی زریق (بضم زاء و فتح راء) بن عامر بوده‌اند.
[(9-)] در اصل: عبید بن قیس. این یک تن از بنی خالد بوده است.
[(10-)] در اصل: جابر بن ماعص.
[(11-)] این پنج تن از بنی خلدة (محرکتین) بن عامر بوده‌اند.

و رفاعة بن رافع، و برادر وی خلّاد بن رافع، و عبید بن زید بن عامر [1]، و زیاد بن لبید [2]، و فروة بن عمرو بن وذفه، و خالد بن قیس ابن مالک، و رجیلة بن ثعلبه،* و عطیّة بن نویره، و خلیفة بن عدیّ [3]، و رافع بن المعلّی [4]، و أبو أیّوب خالد بن زید [5]، و ثابت بن خالد [6]، و عمارة بن حزم، و سراقة بن کعب [7]، و حارثة بن نعمان، و سلیم بن قیس [8]، و سهیل بن رافع، و عدیّ بن الرّغباء [9]، و مسعود بن أوس، و أبو خزیمة بن أوس، و رافع بن الحارث [10]، و عوف، و معوّذ، و معاذ، و نعمان بن عمرو، و عامر بن مخلّد، و عبد اللّه بن قیس، و عصیمه، و ودیعه، و ثابت بن عمرو ابن زید، و أبو الحمراء [مولی] الحارث بن رفاعه [11]،

_____

[(1-)] این سه تن از بنی العجلان بوده‌اند.
[(2-)] در اصل: عبد بن یزید بن عامر و زیاد اسید.
[(3-)] این شش تن از بنی بیاضه بوده‌اند.
[(4-)] از بنی حبیب.
[(5-)] از بنی النجار. در اصل: ابو ایوب بن خالد بن زید.
[(6-)] از بنی عسیره (بضم عین و فتح سین).
[(7-)] این دو تن از بنی عمرو بن عبد عوف بوده‌اند.
[(8-)] این دو تن از بنی عبید بن ثعلبه بوده‌اند.
[(9-)] این دو تن از بنی عائذ بن ثعلبه و خلفای ایشان بوده‌اند. در اصل: عدی بن ابی الدعبا.
[(10-)] این سه تن از بنی زید بن ثعلبه بوده‌اند.
[(11-)] این ده تن از بنی سواد بن مالک و خلفای ایشان بوده‌اند.

و ثعلبة بن عمرو، و سهل بن [عتیک بن] عمرو، و حارث بن الصّمّه [1]، و أبیّ بن کعب، و أنس بن معاذ [2]، و أوس بن ثابت بن منذر، و أبو شیخ أبیّ بن ثابت [3]، و أبو طلحه زید بن سهل [4]، و حارثة بن سراقه، و عمرو بن ثعلبه، و سلیط [بن] قیس، و أبو سلیط أسیرة بن عمرو، و ثابت بن خنساء، و عامر بن أمیّة، و محرز بن عامر [5]، و سواد بن غزیه [6]، و أبو زید قیس بن سکن، و أبو الأعور بن الحارث، و سلیم ابن ملحان، و حرام بن ملحان [7]، و قیس بن أبی صعصعه [8]، و عبد اللّه بن کعب، و عصیمه [9]، و أبو داود عمیر بن عامر [10]، و سراقة بن عمرو [11]، و قیس بن مخلّد [12]، و نعمان بن عبد عمرو، و ضحّاک بن عبد عمرو، و سلیم بن

_____

[(1-)] این سه تن از بنی عامر بن مالک بوده‌اند.
[(2-)] این دو تن از بنی عمرو بن مالک بوده‌اند.

[(3-)] در اصل: ابو شیخ بن ابی بن ثابت.
[(4-)] این سه تن از بنی عدی بن عمرو بوده‌اند.
[(5-)] در اصل: محرر بن نضله.
[(6-)] این هشت تن از بنی عدی بن نجار بوده‌اند.
[(7-)] این چهار تن از بنی حرام بن جندب (بضم جیم و سکون نون و ضم دال) بوده‌اند.
[(8-)] در اصل: قیس بن ابی صفصفه.
[(9-)] این سه تن از بنی مازن بن النجار و حلفای ایشان بوده‌اند.
[(10-)] در اصل: ابو داود عمرو بن عامر.
[(11-)] این دو تن از بنی خنساء بن مبذول بوده‌اند.
[(12-)] از بنی ثعلبة بن مازن.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:619
الحارث، و جابر بن خالد، و سعد بن سهیل [1]، و کعب بن زید بن قیس [2] و بجیر بن [أبی] بجیر [3].
اینست أسماء أصحاب بدر و جملگی ایشان سیصد و سیزده‌اند [4] و هشتاد و سه تن از مهاجراند و باقی از أنصار، رضوان اللّه علیهم أجمعین.
اللّهمّ ارزقنا من برکاتهم و احشرنا فی زمرتهم آمین ربّ العالمین.
و أنساب و قبایل این سیصد و سیزده مرد جمله اندر سیرت مذکورست [5] و از جمله ایشان چهارده مرد شهید شدند، شش از مهاجر و باقی از أنصار، و أسامی شهیدان بدر در سیرت مذکور است [5].
و از کفّار قریش که روز بدر بجنگ سیّد، علیه السّلام، آمدند، هفتاد تن کشته شدند [6] [و هفتاد تن اسیر شدند] [7]، پانزده تن از کفّار مرتضی علی کشت و باقی حمزه و دیگران، و جمله در سیرت یاد کرده است [6] که از صحابه کی کشت از کفّار.
و اشعار بسیار در این غزو گفته‌اند و از جمله آن سیه و شش قصیده در سیرت مذکورست [8] و ما از آن جمله سه قصیده در این ترجمه بیاوردیم.

_____

[(1-)] این پنج تن از بنی دینار بن نجار بوده‌اند.
[(2-)] در اصل: کعب بن زید و زید بن قیس.
[(3-)] این دو تن از بنی قیس بن مالک و حلفای ایشان بوده‌اند. این یکصد و هفتاد تن که نام برده شد از قبیله خزرج بوده‌اند. متن عربی ج 2 ص 348 تا 363.
[(4-)] بر طبق متن عربی ج 2 ص 364 عده مسلمین اعم از مهاجر و انصار که در غزو بدر حضور داشته‌اند با احتساب پیغمبر علیه السّلام سیصد و چهارده تن بوده‌اند و ذکر سیصد و سیزده تن در این ترجمه از آنجا است که مترجم فقط اصحاب را بشمار آورده است.

[(5-)] متن عربى ج 2 ص 333 تا 363.
[(6-)] متن عربى ج 2 ص 365 تا 374.
[(7-)] از ط نقل شد. اسامى اسراى قريش در متن عربى ج 3 ص 3 تا 8 آمده است.
[(8-)] متن عربى ج 3 ص 8 تا 45.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:620
اوّل قصيده حمزه، رضى اللّه عنه.
[قصيده حمزه رضى اللّه عنه]
ألم تر أمرا كان من عجب الدّهرو للحين [1] أسبابٌ مبيّنة الأمر
و ما ذاک إلّا [أنّ] قوما أفادهم‌فحانوا تواص بالعقوق و بالكفر
عشيّة راحوا نحو بدر بجمعهم‌فكانوا رهونا للرّكيّة [2] من بدر
و كنّا طلبنا العير [3] لم نبغ غيرهافساروا إلينا فالتقينا على قدر [4]
فلمّا التقينا لم تكن مثنويّةٌلنا غير طعن بالمثقّفة السّمر
و ضرب ببيض يختلى الهام حدّهامشهّرة الألوان بيّنة الأثر [5]
و نحن تركنا عتبة الغىّ ثاوياو شيبة فى القتلى [6] تجرجم فى الجفر
و عمرو ثوى فى من ثوى من حماتهم‌فشقّت جيوب النّائحات على عمرو

_____

[(1-)] در اصل: للجيش.
[(2-)] در اصل: بالركيه.
[(3-)] در اصل: العين.
[(4-)] در اصل: بدر.
[(5-)] در اصل: الاكوان منه الامر.
[(6-)] در اصل: وسمه فى قلمى.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:621 [جيوب نساء من لؤىّ بن غالب‌كرام تفرّعن الذّوائب من فهر]
أولئک قومٌ [1] قتّلوا فى ضلالهم‌و خلّوا لواء غير محتضر النّصر
لواء ضلال [2] قاد إبليس أهله‌فخاس بهم، إنّ الخبيث إلى غدر
و قال لهم، إذ عاين الأمر واضحا:برئت إليكم ما بى اليوم من صبر
فإنّى أرى ما لا ترون و إنّنى‌أخاف عقاب اللّه و اللّه ذو قسر
فقدّمهم للحين حتّى تورّطوا [3]و كان بما لم يخبر القوم ذا خبر
فكانوا غداة البئر ألفا و جمعناثلاث مئين كالمسدّمة الزّهر
و فينا جنود [اللّه] حين يمدّنابهم فى مقام ثمّ مستوضح الذّكر [4]
فشدّ بهم جبرئيل تحت لوائنالدى مأزق فيه مناياهم تجرى

_____

[(1-)] در اصل: اوليک هم قوم.
[(2-)] در اصل: لو لا اضلال.

[(3-)] در اصل: للجيس حتى تووطوا.
[(4-)] در اصل: مستو صلح بالذكر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:622
قصیده مرتضی علی کرّم اللّه وجهه
ألم تر أنّ اللّه أبلی رسولهبلاء عزیز ذی اقتدار و ذی فضل
بما أنزل الکفّار دار مذلّةفلاقوا هوانا من إسار و من قتل
فأمسی رسول [اللّه] قد عزّ نصرهو کان رسول اللّه أرسل بالعدل
فجاء بفرقان [1] من اللّه منزلمبیّنةٌ آیاته لذوی العقل
فآمن أقوامٌ بذاک و أیقنوافأمسوا بحمد اللّه مجتمعی [2] الشّمل
و أنکر أقوامٌ فزاغت قلوبهمفزادهم ذو العرش خبلا علی خبل
و أمکن منهم یوم بدر رسولهو قوما غضابا فعلهم [3] أحسن الفعل
بأیدیهم بیض خفاف عصوا بهاو قد حادثوا بالجلاء و بالصّقل
فکمترکوا من ناشئ ذی حمیّةصریعا و من ذی نجدة منهم کهل

[(1-)] در اصل: فجا برهان.
[(2-)] در اصل: فامس الحمد للّه محفع.
[(3-)] در اصل: قد غضبنا فافعلهم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:623 تبیت عیون النّائحات علیهمتجود بإسبال الرّشاش و بالوبل
نوائح تنعی عتبة الغیّ و ابنهو شیبة تنعاه و تنعی أبا جهل
[و ذا الرّجل تنعی و ابن جدعان فیهممسلّبة حرّی مبیّنة الثّکل]
ثوی [1] منهم فی بئر بدر عصابةٌذوی نجدات فی الحروب و فی المحل
[دعا الغیّ منهم من دعا فأجابهو للغیّ أسبابٌ مرمّقة الوصل]
فأضحوا لدی دار الجحیم بمعزلعن الشّغب و العدوان فی أشغل الشّغل
شعر عبد اللّه بن الزّبعری [1] و عبد اللّه بن الزّبعری که شاعر قریش بود در مرثیت سرداران قریش که در بدر کشته بودند این چند بیت بگفت، و حسّان بن ثابت مجابات وی باز کرد هم بر آن قافیه که وی گفته بود، و شعر عبد اللّه بن الزّبعری اینست:
ماذا علی بدر و ماذا حولهمن فتیة بیض الوجوه کرام [2]
ترکوا نبیها خلفهم و منبّهاو ابنی ربیعة خیر خصم فئام

[(1-)] در اصل و ووستنفلد: تری.
[(2-)] در اصل: امض الوجوه اکرام.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:624 و الحارث الفیّاض یبرق وجههکالبدر جلّی لیلة الإظلام
[و العاصی بن منبّه ذا مرّةرمحا تمیما غیر ذی أوصام

تنمی به أعراقه و جدوده‌و مآثر الأخوال و الأعمام]
و إذا بکی باک [1] فأعول شجوه‌فعلی الرّئیس الماجد بن هشام
حیّا الإله أبا الولید و رهطه‌ربّ الأنام، و خصّهم بسلام مجابات حسّان بن ثابت رضی اللّه عنه
ابک بکت عیناک ثمّ تبادرت‌بدم تعلّ غروبها سجّام
ماذا بکیت به الّذین تتایعواهلّا ذکرت مکارم الأقوام
و ذکرت منّا ماجدا ذا همّةسمح الخلائق صادق الإقدام
أعنی النّبیّ أخا المکارم و النّدی‌و أبرّ من یولی علی الإقسام
فلمثله و لمثل ما یدعو له‌کان الممدّح ثمّ غیر کهام

_____

[(1-)] در اصل: و اذا باک باک.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:625
[قصیده حسّان بن ثابت]
تبلت فؤادک فی المنام خریدةٌتسقی الضّجیع ببارد بسّام [1]
کالمسک تخلطه بماء سحابةاو عاتق کدم الذّبیح مدام
نفج الحقیبة بوصها متنضّدُبلهاء غیر وشیکة الأقسام
بنیت علی قطن أجمّ کأنّه‌فضلا [إذا] قعدت مداک رخام [2]
و تکاد تکسل أن تجیء فراشهافی جسم خرعبة و حسن قوام
أمّا النّهار فلا أفتر ذکرهاو اللّیل توزعنی بها أحلامی
أقسمت أنساها و أترک ذکرهاحتّی تغیّب فی الضّریح عظامی
یا من لعاذلة تلوم سفاهةو لقد [3] عصیت علی الهوا لوّامی
بکرت علیّ بسحرة بعد الکری‌و تقارب من حادث الأیّام

_____

[(1-)] در اصل: السام.
[(2-)] در اصل: مدارک مرحام.
[(3-)] در اصل: سلفاهه لقد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:626 زعمت بأنّ المرء یکرب عمره‌عدمٌ لمعتکر من الأصرام [1]
إن کنت کاذبة الّذی حدّثتنی‌فنجوت منجی الحارث بن هشام
ترک الأحبّة أن یقاتل دونهم‌و نجا [2] برأس طمرّة و لجام
تذرّ [3] العناجیج الجیاد بقفرةمرّ الدّموک بمحصد و رجام
ملأت به [4] الفرجین فأرمدّت به‌و ثوی أحبّته بشرّ مقام
و بنوا أبیه و رهطه فی معرک‌نصر الإله [5] به ذوی الإسلام
طحنتهم، و اللّه ینفذ أمره،حربٌ یشبّ سعیرها بضرام
لو لا [الإله و] جریها لترکنه‌جزر السّباع و دسنه بحوامی
من بین مأسور یشدّ وثاقه‌صقر إذا لاقی [6] الأسنّة حامی

_____
[(1-)] در اصل: الاصدام.
[(2-)] در اصل: نحاس.
[(3-)] در اصل: برک.
[(4-)] در اصل: ملات بهم.
[(5-)] در اصل: اللّه.
[(6-)] در اصل: سفرا اذا الالقی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:627 و مجدّل لا یستجیب لدعوةحتّی تزول شوامخ الأعلام
بالعار و الذّلّ المبیّن إذ رأیبیض السّیوف تسوق [1] کلّ همام
بیدی أغرّ اذا انتمی لم یخزهنسب القصار سمیدع مقدام
بیضٌ إذا لاقت حدیدا صمّمت [2]کالبرق تحت ظلال [3] کلّ غمام و چون مرتضی علی، کرّم اللّه وجهه، نضر بن الحارث را بکشت، بعد از آنکه وی را أسیر کرده بودند در بدر، خواهر نضر بن الحارث چون حال وی بشنفت، این چند بیت در مرثیت برادر خود و در مدح مصطفی، علیه السّلام، بگفت:
قصیده خواهر نضر بن الحارث
یا راکبا إنّ الأثیل مظنّةٌمن صبح خامسة و أنت موفّق
أبلغ بها میتا بأنّ تحیّةما إن تزال بها النّجائب تخفق
منّی إلیک و عبرة مسفوحةجادت بواکفها و أخری تخنق

_____
[(1-)] در اصل: نسق.
[(2-)] در اصل: بیضا لاقت حدین اصممت.
[(3-)] در اصل: الظلال.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:628 هل [یسمعنّی] النّضر [1] إن ناديتهأم کیف یسمع میّت لا ینطق
أ محمّدٌ یا خیر ضنء کریمةفی قومها و الفحل فحلٌ معرق
ما کان ضرّک [2] لو مننت و ربّمامنّ الفتی [3] و هو المغیظ المحنق
أو کنت قابل فدیة فلینفقنبأعزّ ما یغلو [4] به [ما] ینفق
فالنّضر أقرب من أسرت قرابةو أحقّهم إن کان عتقٌ یعتق
ظلّت سیوف بنی أبیه تنوشه [5]للّه أرحامٌ هناک تشقّق
صبرا یقاد إلی المنیّة متعبا [6]رسف المقیّد [7] و هو عان موثق محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون این شعر پیش سیّد، علیه السّلام، عرض دادند، گفت:
اگر پیش از آنکه نضر بن الحارث را بکشتندی این شعر بمن رسیدی، من او را دستوری دادمی و هیچ از وی نستدمی.

_____

[(1-)] در اصل: النظر.
[(2-)] در اصل: فان كان حرک.
[(3-)] در اصل: الفين.
[(4-)] در اصل: فلينفعوا باعز ما يغلوا.
[(5-)] در اصل: بنوسنا.
[(6-)] در اصل: طلب سيوف الى المنيه مهيبا.
[(7-)] در اصل: رسف المعتل.

تمام شد غزو بدر و بعد ازين [حكايت [1]] غزو بنى سليم گفته آيد، إن شاء اللّه تعالى.
و سيّد، عليه السّلام، آخر ماه رمضان و اوّل شوّال از غزو بدر فارغ شد.

غزو ششم غزو بنی سلیم بود

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد، علیه السّلام، از غزو بدر فارغ شد باز مدینه آمد و هفت روز در مدینه بود، و بعد از ان بغزو بنی سلیم شد، و سباع بن عرفطة الغفاری بنیابت خود در مدینه باز داشت. و چنین گویند که: ابن أمّ مکتوم بازداشت بنیابت خود. و بیامد بنفس خود تا بنزدیک [2] 87 قوم [بنی] سلیم و سه روز مقام کرد و هیچ مصاف اتّفاق نیفتاد و بازگردید و باز مدینه آمد، و بقیّت ماه شوّال و ذی قعده در مدینه بود، و اسیران قریش در این دو ماه باز قریشیان فروخت، و بعد از ان عزم غزو سویق کرد.

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون واقعه بدر بیفتاد، أبو سفیان بن حرب سوگند خورد که بنزدیک زن نشود تا انتقام بدر از محمّد و أصحاب وی نخواهد [3]. پس در ماه ذی الحجّه با دویست سوار از مکّه بر نشست و قصد مدینه کرد، و در آن سال هیچ کس از مسلمانان بحجّ نرفت، و وقفه [4] موسم أهل شرک را بود.

_____

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: بنفس خود تا گویند تا بنزدیک، و از سایر نسخ متابعت شد.
[(3-)] روا و ط: باز خواهد.
[(4-)] در اصل: وافقه، و بر طبق روا ضبط شد. در متن عربی ج 3 ص 47: و ولی تلک الحجة المشرکون من تلک السنه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:630
پس أبو سفیان بن حرب، چون بنزدیک مدینه رسید، آن جایگاه که مقام‌گاه بنی النّضیر بود، فرود آمد.* پس چون شب درآمد، خود تنها برخاست و پیش سلّام بن مشکم [1] 88 رفت که رئیس یهود [2] بود. و سلام بن مشکم او را بخانه خود برد و فرود آورد و تیمار داشت کرد. أبو سفیان، خبر سیّد، علیه السّلام، باز پرسید و آن أصحاب وی، و بعد از ان از پیش وی بیرون شد و هم در شب تاختن بدر مدینه برد، و درختی چند خرما بسوخت، و دو تن از أنصار بیرون مدینه بیافت و هر دو بکشت و هم در فور بازگردید و روی باز مکّه نهاد [3]. و خبر بخدمت سیّد، علیه السّلام، رسید و سیّد، علیه السّلام، با أصحاب خود برنشست 89 و از قفای وی بشد تا بمنزلی رسید که أبو سفیان و لشکر وی فرود آمده بودند، و چون [4] نگاه کردند، قماش و هر چه داشتند از تعجیل رها کرده بودند و خود رفته بودند. پس سیّد، علیه السّلام، آن جایگاه نزول فرمود و صحابه آن جمله قماشها و رخت و تخت ایشان برگرفتند [5] و هر چه خوردنی بود بخوردند و زواده [6] ایشان بیشتر پست [7] بود از جو، از این سبب این غزو را غزو سویق نام کردند. و سیّد، علیه السّلام، چون بدانست که أبو سفیان برفت، هم از آن جایگه بازگردید و به مدینه بازآمد، و باقی ماه ذی الحجّه در مدینه بود و بعد از ان قصد جانب نجد کرد، بغزو قبیله

_____

[(1-)] در اصل: مسلمه.
[(2-)] در متن عربی ج 3 ص 47: و کان سید بنی النضیر.
[(3-)] متن عربی ج 3 ص 48: فبعث رجالا من قریش الی المدینة، فاتوا

ناحیة منها، یقال لها: العریض فحرقوا فی أصوار من نخل بها، و وجدوا بها رجلا من الانصار و حلیفا له فی حرث لهما، فقتلوهما، ثم انصرفوا راجعین.
[(4-)] مج: چون لشکر مدینه را بدیدند زواده و قماش و ثقل که داشتند بگذاشتند و بگریختند پس.
[(5-)] روا: و صحابه آن قماشها و رختها برگرفتند.
[(6-)] روا: زاده. ط: زاد، و زواده بمعنی توشه سفر آمده است.
[(7-)] بکسر اول هر آردی را گویند عموما و آردی که گندم و جو و نخود آن را بریان کرده باشند خصوصا (برهان).

بنی غطفان.

غزو هشتم غزو بنی غطفان

چون ماه ذی الحجّه بگذشت، سیّد، علیه السّلام، لشکری برگرفت و قصد قبیله بنی غطفان کرد، بجانب نجد، و عثمان، رضی اللّه عنه، بنیابت خود در مدینه بنشاند. و چون بجانب نجد رسید، محرّم و صفر آنجا مقام کرد، و اتّفاق هیچ جنگ نیفتاد و باز مدینه آمد و ربیع الأوّل در مدینه بود. و بعد از ان بغزو بحران بیرون شد.

غزو نهم غزو بحران بود

اشاره

چون ماه ربیع الأوّل بگذشت، سیّد، علیه السّلام، بغزو بحران بیرون شد و در این غزو بقصد کفّار بیرون آمد [1]، و بحران معدنی بود از معدنهای حجاز. و سیّد، علیه السّلام، ربیع الآخر و جمادی الأولی آن جایگاه مقام کرد و اتّفاق هیچ جنگی نیفتاد با قریش، و بعد از ان باز مدینه آمد.

[2] و چون سیّد، علیه السّلام، از غزو بحران بیرون* آمد، یهود بنی قینقاع را جمع کرد و گفت: ای قوم یهود، حذر کنید از آن بلا که بر قوم قریش آمد در روز بدر و به إسلام درآئید، که می‌دانید که من پیغمبر خدایم و در تورات نعت و صفت من دیده‌اید و از علمای خود شنیده‌اید. ایشان گفتند: ای محمّد، فریفته مشو [3] بدانکه تو جمعی از قریش که ایشان رسم و

_____

[(1-)] متن عربی ج 3 ص 50: و استعمل علی المدینة ابن ام مکتوم، فیما قال ابن هشام.
[(2-)] در اصل: حکایت غزو بنی قینقاع بود. و در متن عربی: امر بنی قینقاع.
[(3-)] در اصل: مشوید، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:632
آیین جنگ نمی‌دانستند و ممارست جدال نکرده‌اند و قتل نکرده بودند، تو ایشان را بقتل آوردی، که اگر تو با ما بجنگ و قتال و کارزار درآئی، خود بینی که جنگ چگونه می‌باید کردن [1] و شجاعت و مردانگی چگونه بود. پس چون ایشان جواب چنین دادند، سیّد، علیه السّلام، از ایشان برنجید و حق تعالی در شأن ایشان این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی.
قُلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلی جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهادُ. قَدْ کانَ لَکُمْ آیَةٌ فِی فِئَتَیْنِ الْتَقَتا فِئَةٌ تُقاتِلُ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ أُخْری کافِرَةٌ یَرَوْنَهُمْ مِثْلَیْهِمْ رَأْیَ الْعَیْنِ وَ اللَّهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشاءُ إِنَّ فِی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِی الْأَبْصارِ [2].
و این بنی قینقاع [اوّل] قومی بودند از یهود [3] که نقض [عهد] سیّد، علیه السّلام، کرده بودند، و بعد از آن عهد، مخالفت سیّد، علیه السّلام، کرده بودند. و سبب نقض عهد ایشان آن بود که [4]: در بازار بنی قینقاع زنی شیر می‌فروخت در پیش دکان زرگری هم از یهود، و آن زن نقابی فرو گذاشته بود، زرگر وی را گفت: نقاب بردار تا ترا ببینم. زن گفت: نقاب برندارم، زرگر، چنانکه آن زن نمی‌دید، دامن جامه وی برداشت [5] و گرهی بر آن زد، و قاعده زنان عرب چنان بود که زیر جامه در پای نکردندی و جامهای دراز پوشیدندی، و آن زن نمی‌دانست و بر پای خاست و عورت وی

_____

[(1-)] روا: که جنگ چیست.
[(2-)] آل عمران، 12 و 13.
[(3-)] متن عربی ج 3 ص 51: کانوا اول یهود. و کلمه اول از مج نقل شد.

[(4-)] روا و ط: که نقض عهد پیغامبر کرده بودند و سبب آن بود که. ایا: که نقض عهد ایشان با سید، صلی اللّه علیه و سلم، پیدا شده بود و بعد از آن عهد مخالفت سید، صلی اللّه علیه و سلم کردند و سبب نقض عهد ایشان آن بود که.
[(5-)] روا: بگرفت. مج: چنانکه زن ندانست، دامن جامه وی که در زمین فرو هشته بود، برگرفت و

ظاهر شد و فریاد برآورد. و یکی از مسلمانان ایستاده بود، و چون چنان دید، شمشیر بر کشید و آن زرگر را بکشت، و کسان آن زرگر بانگ زدند و یهود جمع شدند و آن مرد مسلمان را باز کشتند. و چون خبر به پیغمبر، علیه السّلام، آوردند، سیّد، علیه السّلام، لشکر کرد و بغزای ایشان رفت و ایشان را حصار داد که ایشان قلعه‌ای محکم داشتند، و سیّد، علیه السّلام، پانزده روز بحصار ایشان بنشست و آن وقت* زینهار خواستند و قلعه بسپردند. و از منافقان که با سیّد، علیه السّلام، بودند، یکی عبد اللّه [بن] ابیّ [بن] سلول بود، و او هم سوگند یهود بنی قینقاع بود. ایشان چون از قلعه فرود آمدند، سیّد، علیه السّلام، خواست که ایشان را همه بکشد، و عبد اللّه بن أبیّ [بن] سلول بیامد پیش سیّد، علیه السّلام، و شفاعت کرد و گفت:
یا رسول اللّه، ایشان را بمن بخش. سیّد، علیه السّلام، روی از وی بگردانید، و عبد اللّه [بن] أبیّ باز گردید و باز برابر وی ایستاد و إلحاح بسیار بکرد، چنانکه دامن زره پیغمبر، علیه السّلام، بدست فرو گرفت و گفت:
یا محمّد، ترا رها نکنم تا سیصد مرد که سوار 90 باشند و [زره] پوشیده باشند ایشان مرا بخشی و چهار صد مرد پیاده [1]. پس سیّد، علیه السّلام، گفت: برو که بخشیدم. و عبادة بن الصّامت، رضی اللّه عنه، با این جماعت هم سوگند بود و لکن در إسلام صادق بود، و چون بنی قینقاع از قلعه فرود آمدند، او بر خلاف عبد اللّه [بن] أبیّ بحضرت پیغمبر آمد، علیه السّلام، و گفت:
یا رسول اللّه، من از هم سوگندی و عهد [2] ایشان بیزارم و خدای و رسول و جمع مؤمنان بر خود گواه کردم و تو هر چه خواهی با ایشان می‌کن. پس حق تعالی در حقّ عبد اللّه بن أبی [بن] سلول که نفاق کرد و شفاعت بسیار کرد از بهر

[(1-)] کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج 3 ص 52: اربع مائة حاسر (بدون زره) و ثلث مائة دارع (زره پوشیده) و قیاسا [زره] الحاق شد.

[(2-)] سایر نسخ: هم عهدی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:634
ایشان، این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ.- إلی قوله- إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ. وَ مَنْ یَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ [1].

[2] محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
چون واقعه بدر افتاده بود، قریش بترسیدند و راه شام از حجاز بیفگندند، و هر گاه که از بهر بازرگانی قصد شام کردندی، براه عراق برفتندی. و اتّفاق افتاد و أبو سفیان بن حرب با کاروان شام براه عراق به شام می‌رفت، و متاع بسیار داشت و بیشتر آن سیم بود. و خبر به مدینه آوردند* که کاروانی از مکّه به شام می‌رود، و سیّد، علیه السّلام، غلام خود زید بن حارثه بالشکری از قفای ایشان بفرستاد. و أبو سفیان و کاروان در راه عراق منزل کرده بودند، بر سر آبی که آن آب قرده [3] خواندندی، و زید بن حارثه و لشکر پیغمبر، علیه السّلام، چون به آنجا رسیدند، بر سر ایشان افتادند و أبو سفیان و جماعتی از میان قافله بدر جستند و برفتند و باقی مردم کاروان در پیش گرفتند و به مدینه آوردند. و چون این واقعه بیفتاد، حسّان ابن ثابت شعری بگفت در حقّ ایشان که بترک راه حجاز گفتند [4].

[(1-)] مائده، 51 تا 56.
[(2-)] متن عربی ج 3 ص 53: سریة زید بن حارثة الی القرده.
[(3-)] بسکون راء و فتح آن هر دو ضبط شده است.
[(4-)] در اصل: برفتند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد. مج: شعری بگفت و سرزنش قریش در ان بکرد از بهر آنکه ایشان از بیم اهل اسلام راه حجاز ترک کرده بودند و براه عراق می‌رفتند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:635
شعر
دعوا فلجات [الشّام] قد حال دونهاجلادٌ کأفواه المخاض [1] الأوارک
بأیدی رجال هاجروا نحو ربّهم [2]و أنصاره حقّا و أیدی الملائک
إذا سلکت للغور [3] من بطن عالج‌فقولا لها: لیس الطّریق هنالک

[محمّد بن إسحاق گوید [4]]:
حدیث قتل وی آنست که: چون سیّد، علیه السّلام، از غزو بدر فارغ شد، زید بن حارثه [5] و عبد اللّه بن رواحه از پیش بفرستاد تا بشارت غزای بدر ببردند و فتح آن. پس چون به مدینه آمدند، مردم را بشارت می‌دادند و برمی‌شمردند که فلان و فلان از سروران قریش [6] کشته شدند و فلان و فلان هم از أشراف قریش أسیر شدند. و کعب [بن] أشرف مردی بود منافق از یهود بنی النّضیر [7]، وی آن جایگه ایستاده بود، پس گفت: اگر این سخن راست است، پس مرگ ما را بهتر است از این زندگانی، از برای آنکه

_____
[(1-)] در اصل: المخلص.
[(2-)] در اصل: بحرد منهم.
[(3-)] در اصل: اذا سل کان العوغر.
[(4-)] از روا نقل شد.
[(5-)] در اصل: الحارث.
[(6-)] در اصل: سوار قریش.
[(7-)] در اصل: بنی النظیر. در متن عربی ج 3 ص 55: و کان رجلا من طی ... و کانت امه من بنی النضیر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:636
ایشان أشراف قریش و ملوک عرب بودند. پس چون وی را یقین شد [1] که این خبر راست است، برخاست و به مکّه آمد پیش قریش و ایشان را از آن واقعه بدر تعزیت گزارد و چند روز پیش ایشان بنشست، و قریش وی را محترم داشتند و نوازش بسیار می‌کردند. و کعب بن أشرف طبعی لطیف داشت و شعرهای خوب گفتی و پیوسته قصیدها إنشاء کردی و مرثیت أهل بدر در ان بگفتی و واقعه بدر قریشیان را یاد دادی و ایشان را تحریض نمودی بطلب ثار و انتقام. و این چند بیت از ان وی است که مرثیت و مدح قریش کرده است و تحریض ایشان بر قتال* که گفته است، [بعضی] در اینجا یاد کردیم و باقی در سیرت [2] مذکور است [3].
قصیده کعب بن الأشرف
طحنت رحی بدر لمهلک أهله‌و لمثل [4] بدر تستهلّ و تدمع
قتلت سراة [5] النّاس حول حیاضهم‌لا تبعدوا إنّ الملوک تصرّع
کم قد أصیب به من ابیض ماجد[ذی بهجة یاوی إلیه الضّیّع]
[طلق الیدین إذا الکواکب أخلفت]حمّال أثقال یسود و یربع [6]

_____
[(1-)] در اصل: پس چون وی را خبر یقین شد، و بر طبق ایا نقل شد.
[(2-)] متن عربی ج 3 ص 55 تا 57.
[(3-)] در اصل: مذکور است حفظه اللّه تعالی، و بر طبق ایا ضبط شد.
[(4-)] در اصل: و قلیل.
[(5-)] در اصل: سراده.
[(6-)] در اصل: یدمع.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:637 و یقول أقوام أسرّ [1] بسخطهم‌إنّ ابن [الأشرف] ظلّ کعبا یجزع
صدقوا فلیت [2] الأرض ساعة قتّلواظلّت تسوخ بأهلها و تصدّع
صار [3] الّذی أثر الحدیث بطعنةأو عاش أعمی مرعشا [4] لا یسمع
نبّئت أنّ بنی المغیرة کلّهم‌خشعوا لقتل أبی الحکیم و جدّعوا [5]
و ابنا ربیعة عنده و منبّه‌ما نال مثل المهلکین و تبّع [6]
نبّئت أنّ الحارث بن هشامهم [7]فی النّاس یبنی الصّالحات و یجمع
[لیزور یثرب بالجموع و إنّمایحمی علی الحسب الکریم الأروع] [و حسّان بن ثابت این چند بیت در مجابات وی گفته است]:
أبکی لکعب ثمّ علّ [8] بعبرةمنه و عاش مجدّعا لا یسمع؟

_____
[(1-)] در اصل: اقوام لسن.
[(2-)] در اصل: فلیس.
[(3-)] در اصل: ماء.
[(4-)] در اصل: منعشا.
[(5-)] در اصل: بحرع.
[(6-)] در اصل: ممتع.
[(7-)] در اصل: هشام منهم.
[(8-)] در اصل: بکی کعب ثم علی. ووستنفلد: ابکاه کعب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:638 و لقد رأیت ببطن بدر منهم‌قتلی تسحّ لها [1] العیون و تدمع
فابکی فقد أبکیت عبدا راضعاشبه [الکلیب إلی] الکلیبة یتبع
و لقد شفی [2] الرّحمن منّا سیّداو أهان قوما قاتلوه و صرّعوا [3]
و نجا و افلت منهم من قلبه [4]شعفٌ یظلّ لخوفه یتصدّع [5] پس کعب بن أشرف بعد از مدّتی باز مدینه آمد و شعرها گفتی و در ان تشبّب زنان مسلمانان کردی و مسلمانان بغایت از وی رنجیدندی و آنگاه حال با سیّد، علیه السّلام، بگفتند. سیّد، علیه السّلام، گفت: کی باشد که شرّ کعب بن أشرف از مسلمانان باز دارد؟ محمّد بن مسلمه [6] مردی از أنصار بود، بر پای خاست و گفت: یا رسول اللّه، من او را از مسلمانان بازدارم، بعد از

ان برفت و سه روز [7] هیچ نخورد از اندیشه آن که چه کند و بچه طریق کعب أشرف را بقتل آورد، و این کعب أشرف در میان قوم خود سخت شریف و محترم بود. و چون سه روز گذشته بود، باز پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول اللّه، این کار بحیلت از پیش توان برد، لا بدّ دروغی چند بباید گفت و عداوت تو با وی ظاهر بباید کردن. سیّد، علیه السّلام، گفت: ترا از قبل من بحلی و هر چه خواهی می‌گوی.* محمّد بن مسلمه

_____

[(1-)] در اصل: تسح بها.
[(2-)] در اصل: شفا.
[(3-)] در اصل: صرع.
[(4-)] در اصل: قبله.
[(5-)] در اصل: یتضرع.
[(6-)] در اصل همه جا: محمد بن اسلم.
[(7-)] مج: سه روز و سه شب.

برخاست و پنج تن دیگر از أنصار با خود راست کرد، و از جمله این پنج تن یکی برادر کعب أشرف بود از رضاع، و نام وی أبو نائلة بن سلامه [1] بود، و قصد کعب بن أشرف کردند، و کعب بن أشرف در بیرون مدینه در میان قبیله بنی النّضیر [2] نشستی و مال بسیار داشت و أهل مدینه از وی قرض کردندی. پس محمّد بن مسلمه أبو نائله را در پیش کرد و بفرستاد و با وی گفت که چه می‌باید کردن، و أبو نائله با کعب گستاخی داشت و او برخاست و بحصن آمد پیش کعب، و کعب او را بخانه برد و تیمار داشت بکرد، و بعد از ان که او را مهمانی کرده بود، دیگرگاه با یک دیگر بنشستند و شعرها که خود گفته بود با یک دیگر می‌گفتند، و أبو نائله هم شاعر بود، و بعد از ان أبو نائله کعب را گفت: ای کعب، می‌دانی که من از بهر چه کار آمده‌ام؟ گفت: نه. گفت:

سخنی با تو دارم این سخن پنهان می‌باید داشتن. گفت: بگوی تا چه سخن است، بعد از ان أبو نائله گفت: ای کعب، ترا أحوال این محمّد معلومست و آمدن وی به مدینه ما را بلائی بود و راهها همه بر بست آورد و عرب همه بخصمی ما بدر آمدند و عیالان ما همه بسختی رسیدند و نمی‌دانیم که چه باید کردن. بعد از ان کعب بن أشرف گفت که: من پسر أشرف‌ام و هر چه می‌گویم همان بود و اگر اتّفاق نکنیم که این مرد را بقتل آوریم، یعنی سیّد، علیه السّلام، کار بر ما سختر ازین شود و آنگاه بدانید که من راست گفته‌ام. بعد از ان أبو نائله گفت که: همچنین می‌باید کردن که تو می‌گوئی. و چون از این سخن فارغ شدند، گفت: ای کعب، ترا همگنان را دست

گیری می‌کنی و همه را قرض می‌دهی و فرزندان ما بسختی‌اند، اکنون ما را نیز قرضی ده تا گروگانی پیش تو بنهیم، و جماعتی دیگر هستند که با ما راست‌اند هم اندر این مشورت که با تو کردم و ایشان نیز بر تو آورم و ایشان نیز گروگانی بنهند و تو ایشان را نیز قرضی ده و

[(1-)] مقصود ابو نائله سلکان بن سلامه است، متن عربی ج 3 ص 58.
[(2-)] در اصل همه جا: بنی النظیر.

تیمار داشت کن تا ایشان را نیز با ما یار شوند در هلاک کردن این مرد، یعنی محمّد، علیه السّلام. گفت: بدهم و لیکن بگوی که گروگان چه خواهند نهادن؟ [أبو نائله [1]] گفت: می‌دانی که ما را بجز سلاح چیزی دیگر نیست و هر* سلاح که ما را است در پیش تو آوریم و گرو کنیم. و غرض أبو نائله آن بود که کعب أشرف فرو خواباند و نرم و رام کند تا، چون جماعت أنصار با سلاح پیش وی آیند، هیچ احتراز نکند و ترسی در خود نیاورد. بعد از ان کعب گفت: روا باشد. و أبو نائله برخاست و باز مدینه آمد پیش أصحاب خود و ایشان را حکایت کرد که: کعب را راست کردم چنانکه شما را می‌باید، اکنون سلاحها برگیرید تا برویم، و در حال [سلاحها] برگرفتند و قصد حصن کردند که بنی النّضیر داشتند، و کعب بن أشرف در حصن ایشان می‌بود. و پیشتر بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمدند و أحوال با وی بگفتند و سیّد، علیه السّلام، تا گورستان بقیع با ایشان برفت و ایشان را بسیار دل خوشی [2] بداد و گفت: بروید بنام خدای و از خدای تعالی ایشان را یاری خواست. بعد از ان ایشان برفتند و چون بحصن بنی النّضیر رفتند [3] شب بود و ایشان بیرون حصن بنشستند و أبو نائله به اندرون حصن کعب بن أشرف رفت بدر سرای وی و او را آواز داد، و کعب با زن خود در جامه خفته بود، چون آواز ابو نائله شنید، خواست که برخیزد و بیرون آید، زن وی وی را بدست فرو گرفت و گفت: ای کعب، تو مردی‌ای [4] که دشمن بسیار داری و در چنین وقتی بیرون نباید رفت. کعب زن را گفت که این آواز [أبو] نائله برادر من است و مرا از وی باکی نیست. و زن گفت: بخدای که این آواز که

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] روا: دلداری.
[(3-)] سایر نسخ: رسیدند.
[(4-)] ایا و ط و پا: تو مردی هستی.

من شنیدم بوی غدر از ان می‌آید و ترا از بهر خیری [1] نمی‌خوانند، و ترا

چه لازم است که در چنین وقتی بدر روی، اکنون جواب وی بازده تا جائی بنشیند تا فردا که ترا بیند، اگر کاری هست. وی گفت: جوان مردی آن بود که هر کس که وی را بخوانند جواب وی باز دهد و خود را از مهمان بازندارد [2].
و کعب آن مبالغه از بهر آن می‌نمود که ظنّ وی آن بود که أبو نائله از بهر آن آمده است که تدبیری کنند از بهر قتل پیغمبر، علیه السّلام، و هر چند زن می‌کوشید و از کعب در می‌آویخت هیچ فایده نمی‌داشت، و کعب برخاست و جامه در پوشید و بیامد و در از پیش [أبو] نائله بگشود و یک دیگر باز پرسیدند* و أبو نائله گفت: آن جماعت آورده‌ام به انتظار تو [3] نشسته‌اند از بیرون حصن، اکنون اگر ایشان را خواهی دیدن تا برویم. بعد از ان دست در دست [أبو] نائله نهاد و می‌رفت تا بیرون حصن و پیش آن جماعت شد و بنشست و حدیثها آغاز کردند و هر سخنی که موافق طبع کعب بود و بر مزاج وی [4] راست بود ایشان می‌گفتند. چون ساعتی برآمد، أبو نائله دست بر سر کعب نهاد و ببوئید [5] و گفت: ای کعب، عطر بسیار بر سر خود ریخته‌ای که عظیم بوی خوش از سر تو می‌آید، و بدان بهانه دیگر بار دست بر سر وی نهاد و دست خود ببوسید [6] همچنانکه أوّل بوسیده بود و گفت: هرگز من عطری بدین خوشی ندیدم، این چنین می‌گفت تا وی گمانی بد نبرد و دیگر بار دست فراز کرد و موی وی بگرفت و محکم نگاه داشت و أصحاب را گفت: بزنید این دشمن خدای

_____

[(1-)] در اصل: چیزی، و بر طبق سایر نسخه‌ها ضبط شد.
[(2-)] روا و ط و پا: از مهمان پنهان ندارد.
[(3-)] سایر نسخ: و به انتظار تو. روا: + ای برادر. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج2 641 مقتل کعب بن الأشرف الیهودی ..... ص : 635
[(4-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: کعب بود می‌گفتند و بر مزاج وی.
[(5-)] در اصل: بپرسید. روا و ایا: ببوسید، و بر طبق ط و پا ضبط شد.
[(6-)] کذا در اصل و روا و ایا. در ط و پا: ببوئید.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:642
[را]، و بعد از گفتن وی این سخن وی [1]، ایشان برخاستند و شمشیرها برکشیدند و به وی می‌زدند و اتّفاق شمشیر به وی کار نمی‌کرد، بعد از ان کعب آواز برآورد و استغاثت کرد چنانکه أهل حصن بشنیدند و آتشها برکردند. و محمّد بن مسلمه گفت که: چون تیغها بر وی کار نمی‌کرد، من کلندی [2] داشتم و وی را فرو خوابانیدم و آن کلند بر سینه وی زدم و قوّت کردم تا از پشت وی بدر شد و جان بداد. هم وی حکایت کرد که از بس شمشیرها که بهم می‌رسید چون وی می‌کشتیم، شمشیر خطا می‌کرد و [بر یکی از أصحاب ما آمد و او خسته شد [3]]، چون وی را کشته بودند

جمله [اهل] حصن [4] با سلاحها تمام بیرون آمدند و ما برخاستیم و روی باز مدینه نهادیم و ایشان از قفای ما بیامدند و ما [را] نیافتند. و آن مرد مجروح در راه بماند [5] و نتوانست رفتن و وی را بر دوش گرفتیم و تا مدینه بیاوردیم. و چون به مدینه رسیدیم، آخر شب بود و پیغمبر، علیه السّلام، در نماز ایستاده بود.
چون از نماز فارغ شد، وی را خبر دادیم، وی گفت: الحمد للّه ربّ العالمین که حقّ تعالی شرّ دشمن خود از ما کفایت کرد. و آن یک تن از أصحاب که وی را جراحت رسیده بود. سیّد، علیه السّلام، باد به وی دمید و در حال جراحت وی سر* باز هم برد. و یهود از این واقعه خاص عظیم بترسیدند و جمله محترز شدند. و حسّان بن ثابت چند شعرها اندر این واقعه بگفته است که بر کعب أشرف افتاد:
شعر
للّه درّ عصابة لاقیتهمیا ابن الحقیق و أنت یا ابن الأشرف

[(1-)] کذا در اصل.
[(2-)] در متن عربی ج 3 ص 60: فذکرت مغولا. مغول کمنبر: سیخ کارد که در میان عصا و تازیانه دارند و پیکانی دراز یا شمشیری است باریک گردن و دراز (منتهی).
[(3-)] بمتابعت از متن عربی از مج نقل شد.
[(4-)] روا: جمله از حصن.
[(5-)] در اصل: و مردی از اصحاب مجروح شده بود و در، و از مج نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:643 یسرون بالبیض الخفاف
[1] إلیکم‌مرحا کأسد فی عرین مغرف [2]
حتّی أتوکم فی محلّ بلادکم‌فسقوکم حتفا ببیض ذفّف
مستنصرین لنصر دین نبیّهم‌مستصغرین لکلّ أمر مجحف [3]

حکایت محیّصه و حویّصه

محیّصه و حویّصه هر دو برادر بودند و محیّصه مسلمان بود و حویّصه کافر بود و بعد از ان او نیز مسلمان شد. و سبب إسلام وی آن بود که چون سیّد، علیه السّلام، کعب أشرف را بقتل آورد [بفرمود تا هر کجا جهودی یابند او را بقتل آورند] و بعد از ان صحابه [روی] در نهادند [و] هر کجا جهودی می‌دیدند می‌کشتند. و در میان یهود مردی بود محتشم بازرگان و او را ید منّت بر همه یهود بود، علی الخصوص بدین دو برادر محیّصه و حویّصه که ایشان هم از قوم یهود بودند و با وی همسایه بودند و پیوسته إحسانها از وی بدیشان می‌رسید و پرورده نعمت وی بودند و محیّصه در اسلام آمده بود، و از قوم [4] خود مفارقت کرده بود، و چون محیّصه مسلمان شد [5] در مسلمانی صلب بود. و چون سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا یهود بکشند، اتّفاق افتاد و محیّصه بر سر آن بازرگان افتاد که در حقّ وی و برادر وی إحسان

[(1-)] در اصل: الحاف.
[(2-)] در اصل: معروف.
[(3-)] در اصل: مستغفرین بکلام مخفف.
[(4-)] در اصل: آمده بود، چون پیغمبر، علیه السّلام، بفرمود که یهود بقتل آورند و از قوم، و بر طبق مج اصلاح شد.
[(5-)] روا: محیصه مسلمان شده بود و چون سید بفرمود که هر کجا یهودی بینید بقتل آورید اتفاق افتاد و.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:644
بسیار کرده بود، و بدان ید منّت که بر وی [1] داشت هیچ إبقا نکرد و هم در حال وی را بکشت، و برادرش حویّصه او را بدید که این چنین حرکت بکرد، دشنام بسیار بداد و سخنهای سخت به وی گفت، و گفت که: پوست و گوشت تو که بر اندام رسته است [2] از نعمت وی بود و شرم نداشتی که وی را همی کشتی؟
محیّصه گفت که: آن کس که مرا فرمود که وی را بکشم اگر فرماید که ترا بکشم هیچ تأخیر نکنم و اگر چه برادر منی. حویّصه در سخن برادر خود فرو ماند و در صلابت وی در دین إسلام و در ان تعجّب کرد و، بعد از ان باز خانه رفت و همه شب در* اندیشه می‌بود و با خود می‌گفت که: دینی که حلاوت آن مرد را [3] بدان دارد که [بر] برادر خود إبقا نکند، ضرورت آن دین دین حق بود.
و روز دیگر برخاست و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمد و مسلمان شد.

و محیّصه در حال برادر خود این چند بیت بگفت، چون وی تعجّب کرده بود که وی گفت: اگر مرا فرمایند که ترا بکشم باک ندارم و هم در حال ترا بکشم.
بیت
یلوم ابن أمّی لو أمرت بقتله‌لطبّقت ذفراه بأبیض قاضب [4]
حسام [5] کلون الملح أخلص صقله‌متی ما أصوّبه فلیس بکاذب

_____

[(1-)] ایا: و بدان سبب که ید منت بر وی. پا: و بدانکه ید منت بر وی.
[(2-)] روا: که بر اندام تو است. ایا و پا: که بر اندامت رسته است. ط: که بر اندام تو رسته است.
[(3-)] در اصل: دینی که حلاوت دین مرد را، و از روا و ایا متابعت شد. ط و پا:
حلاوت آن دین.
[(4-)] در اصل: قاصف.
[(5-)] در اصل: حسان.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:645 و ما سرّنی أنّی قتلتک طائعاو أنّ لنا [1] ما بین بصری و مأرب

[غزو دهم غزو أحد بوده است 91]

اشاره

محمّد بن إسحاق گويد، رحمة اللّه عليه، كه:
چون واقعه بدر بيفتاد و سروران قريش كشته شدند و بعضى أسير شدند و لشكر قريش باز مكّه شدند و أسيران خود باز خريدند، و از كار ايشان فارغ گشتند، و جماعتى از أشراف قريش كه پدران و برادران ايشان بقتل آورده بودند، چون عبد اللّه بن أبى ربيعه [2]، و عكرمة بن أبى جهل، و صفوان بن أميّه برخاستند و جماعتى ديگر از معاريف قوم با خود ببردند و به پيش أبو سفيان بن حرب آمدند و او را گفتند: اى أبو سفيان، ترا معلومست كه قوم قريش از بهر تو و اين جماعت بازرگانان كه با تو بودند از مكّه بيرون آمدند و بجنگ محمّد شدند، و اين واقعه بر ايشان افتاد، و آنچه مهتر و بهتر قوم بودند جمله بقتل آمدند و ما را بعد از هلاک ايشان چه لذّت و عيش باشد، يا در ميان عرب [ما را [3]] چه رونق و ناموس بازماند؟ و اگر ما انتقام اين كار نخواهيم، چنان اوليتر باشد كه خود را زنده در گور كنيم. أبو سفيان گفت:
اكنون بگوييد تا چه مى‌بايد كردن تا بكنيم. گفتند: صواب آنست كه اين بازرگانان كه با تو بودند ما را بمال يارى دهند [4] تا ما هر لشكرى كه در مكّه است ترتيب كنيم و عدّه ايشان سازيم، و از ديگر قبايل عرب كه در حوالى مكّه مقام دارند مدد خواهيم و لشكر زيادت طلبيم، تا ما را ازين استظهار و شوكت حاصل شود، باشد كه بجمهور روى در مدينه نهيم تا انتقام اين كار باز

[(1-)] در اصل: ان الما.
[(2-)] در اصل: عبد اللّه بن الربيع.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] روا: ما را بيارى آيند و بمال مدد دهند.

خواهيم، و از اين نوبت چنان مجرّد نرويم، بلكه زنان* با خود ببريم و ايشان را در روى مصاف باز داريم تا بهيچ حال از لشكر محمّد پشت ندهيم، يا جمله سر بنهيم و اگر نه به يک بار انتقام خود بازخواهيم. أبو سفيان گفت: نيكو مى‌گوئيد. پس بازرگانان كه در مكّه بودند پيش خود خواند و أحوال با ايشان بگفت و مال و مدد و إستظهار از ايشان بطلبيد. بازرگانان در ان رغبتى عظيم بنمودند [و] گفتند: اگر مالهاى ما همه بذل بايد كردن بكنيم تا شما كينه خود از محمّد و أصحاب وى باز خواهيد. بعد از ان توزيع كردند و مال بسيار جمع شد، و به پيش أبو سفيان و سروران قريش آوردند. و حق

تعالی، در حقّ بازرگانان که کافران قریش یاری دادند بمال، این آیتها فرو فرستاد، قوله تعالی:
إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِیَصُدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ فَسَیُنْفِقُونَها ثُمَّ تَکُونُ عَلَیْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ یُغْلَبُونَ وَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِلی جَهَنَّمَ یُحْشَرُونَ [1].
پس این مالها را جمله جمع کردند، [و] قریش عزم لشکر انگیختن مصمّم کردند و این مالها جمله بلشکر صرف می‌کردند و برگ [2] و ترتیب و شوکت ایشان راست می‌کردند، و هر عدّه‌ای که بکار می‌بایست بساختند [3]. و چون ترتیب کردند لشکر مکّه بعد از ان از قبائل عرب، که در حوالی مکّه بودند، یاری خواستند و مدد و نفقه ایشان بدادند و هر استظهاری که ایشان [را] بکار می‌بایست بفرستادند. و چون از لشکر کردن [4] فارغ شدند، محملها بساختند و زنان در ان نشاندند و از مکّه بیرون آمدند و روی در مدینه

_____

[(1-)] انفال، 36.
[(2-)] روا و ایا: نزل.
[(3-)] ط: و هر چه از اسباب حرب بکار می‌بایست بکردند.
[(4-)] ایا: لشکر گرد کردن. ط: از جمع لشکر.

نهادند. و پیشوای لشکر أبو سفیان بن حرب بود و زن وی هند بنت عتبه. و أبو عزّه شاعر در مکّه مانده بود، و صفوان بن أمیّه به پیش وی رفت و گفت: تو نیز با ما بیای و بزبان ما را یاری ده، و این أبو عزّه آن بود که او را در غزای بدر أسیر کرده بودند، که در بدر سیّد، علیه السّلام، منّت بر وی نهاده بود و او را دستوری داده بود، و حکایت وی از پیش رفت [1]. أبو عزّه گفت: ای صفوان، هنوز دیک بود که محمّد بر من منّت نهاد و مرا دستوری داد، این ساعت چگونه باز جنگ شوم [2]؟ صفوان گفت: برخیز و با ما بیای که اگر* از این سفر بازآئی، چندان مال بتو دهیم که هرگز درویش نشوی، و اگر ترا واقعه‌ای افتد و ترا بقتل آورند، فرزندان تو [3] با فرزندان خود شریک کنم. وی دیگر بار [4] با لشکر قریش همراه شد و در راه شعرها می‌گفت و تحریض ایشان می‌کرد بر قتال.
و جبیر بن مطعم از مهتران قریش بود، و عمّ وی طعیمه در بدر کشته بودند و او را غلامی بود حبشی، نام وی وحشیّ، و این وحشیّ حربه چنان انداختی که هیچ خطا نکردی و حربه انداختن پیشه حبشیان [5] بود.
و چون لشکر قریش می‌رفت، جبیر او را بخواند و گفت: ای وحشیّ، اگر تو با لشکر قریش بیائی و عمّ محمّد حمزه بکشی بعوض عمّ من طعیمه، من ترا از مال خود آزادی دهم و دیگر هر چه ترا بکار باید بدهم از مال و اسباب، بعد از ان وحشیّ حربه برگرفت و با لشکر بیرون شد [6] و روی

در مدینه نهاد. 92

[(1-)] ص 600 همین نسخه.
[(2-)] در اصل: شویم.
[(3-)] در اصل: و فرزندان تو، و بر طبق سایر نسخ نقل شد.
[(4-)] مج: شریک گردانم در هر چه ما را باشد، ابو عزه بقول صفوان فریفته شد و دیگر بار ...
[(5-)] در اصل: پیشه عرب. ایا و ط و پا: پیشه حبش، و بمتابعت از متن عربی ج 3 ص 65 بر طبق روا ضبط شد.
[(6-)] روا: حربه برگرفت و با کمان بیرون شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:648
و هند زن أبو سفیان، هم پدر وی عتبه در بدر کشته بودند، و در راه که [1] وحشیّ بدیدی تحریض وی کردی و او را گفتی که: ای وحشیّ، اگر عمّ محمّد حمزه بکشی، ما همه در بندگی تو کمر بندیم و هر چه ترا باید از مال بدهیم، و هند دختر عتبه بن ربیعة [بود] [2].
چون لشکر قریش بنزدیک مدینه رسیده بودند، سیّد، علیه السّلام، آگاهی یافت، و در شب سیّد، علیه السّلام، بخواب می‌دید که: گاوی چند اسفید نیکو از ان مسلمانان می‌کشتند و در شمشیر خود رخنه‌ای چند می‌دید، و خود را چنان می‌دید که دست در زرهی محکم برآورده بود. و چون خبر آوردند که لشکر قریش آمدند و بنزدیک مدینه نزول کردند، بعد از ان سیّد، علیه السّلام، روی باز صحابه کرد و گفت: من دوش خوابی چنین دیدم، إن شاء اللّه که خیر باشد. صحابه گفتند: یا رسول اللّه، چه دیده‌ای؟ گفت:
بخواب دیدم که گاوی چند اسفید فربه از ان مسلمانان همی‌کشتند و در شمشیر خود رخنه‌ای چند می‌دیدم و خود را چنان دیدم که دست در زرهی محکم درآورده بودم [3]، اکنون تأویل خواب چنان می‌دانم [4] که جماعتی از خیار أصحاب من بقتل خواهد آمدن [5]، و این رخنه که در شمشیر من بود آنست که یکی از خیار أهل بیت من بقتل خواهند آوردن* و آن زره که محکم دیدم که دست درو زده بودم، حصار مدینه بود که ما آنرا بر خود گرفته بودیم [6] از بهر این لشکر، اکنون رای من آنست که ما از مدینه بدر نرویم، تا لشکر قریش بگذاریم که از بیرون مدینه نشسته باشند، تا اگر ایشان بدر مدینه آیند و جنگ کنند، ما نیز

[(1-)] ایا: در راه هر گاه که.
[(2-)] قیاسا الحاق شد.
[(3-)] در اصل: بود، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(4-)] در اصل: می‌دان، و بر طبق ایا و پا ضبط شد.

[(5-)] کذا، روا و ایا: خواهند آمدن. ط: خواهند آمد.
[(6-)] روا: گرفته‌ایم. ط: گرفته‌ام.

آن وقت جنگ کنیم، و اگر نه که چند روز بنشینند و ایشان را نه نان ماند و نه آب، لا بدّ برخیزند و علی اسوء الحال باز پس شوند. و بعضی از صحابه گفتند: یا رسول اللّه، چنین می‌باید کرد که تو می‌فرمائی 93، از بهر آنکه ما بسیار دیدیم که لشکر بسیار قصد مدینه کردند، و چون اهل مدینه می‌رفتند بجنگ لشکر بیگانه را ظفر بودی، و چون أهل مدینه در مدینه می‌بنشستندی ظفر أهل مدینه را بودی. و جماعتی دیگر که در غزای بدر حاضر نبودند و حق تعالی درجه شهادت ایشان تقدیر کرده بود، گفتند: یا رسول اللّه، مصلحت نیست که بنشینیم در مدینه و البتّه بیرون می‌باید رفتن و جنگ با ایشان کردن تا کفّار قریش خیال نبندند که ما را ضعفی هست [1]، یا از ایشان می‌ترسیم که از مدینه بیرون نمی‌شویم. و سیّد، علیه السّلام، در میانه خاموش می‌بود و نمی‌خواست که از مدینه بیرون شود. بعد از ان چون دید که بیشتر صحابه آن بودند که رغبت جنگ داشتند و از هوس قرار نمی‌گرفتند و هر ساعتی بیامدندی و گفتندی: یا رسول اللّه، برخیز تا برویم به بیرون و با ایشان مصاف دهیم، 94 بعد از ان سیّد، علیه السّلام، برخاست و بخانه رفت و سلاح در پوشید و زره بر خود راست کرد و بیرون آمد و گفت:
بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحیم.
پس صحابه، چون دیدند که سیّد، علیه السّلام، سلاح پوشید و بعزم جنگ بیرون آمد، پشیمان شدند و گفتند: ما را نمی‌رسید إلحاح بپیغمبر خدای کردن و وی را به إکراه در کار آوردن، از برای آن [که] وی راضی نبود بر آنکه از مدینه بیرون شویم بجنگ کافران، آن وقت بخدمت سیّد، علیه السّلام، رفتند و گفتند: یا رسول اللّه،* ما را نمی‌رسد مخالفت رای تو کردن و إلحاح بر تو کردن، اکنون اگر می‌خواهی بنشین تا بجنگ ایشان نرویم، تا آن وقت که ایشان بدر مدینه نیایند و با ما جنگ نکنند ما بدر نرویم و هم

[(1-)] در اصل: تا کفار قریش خیال نبندند و البته بیرون می‌باید رفتن و جنگ کردن با ایشان تا خیال نبندند که ما را ضعفی هست.

در اندرون مدینه جنگ کنیم. بعد از ان، سیّد، علیه السّلام، فرمود:
ما ینبغی لنبیّ [إذا لبس] لأمته أن یضعها حتّی یقاتل.
گفت: پیغمبر خدای، چون زره پوشید، نشاید که بازگشاید تا جنگ با کافران نکند. پس صحابه، چون دیدند که پیغمبر، علیه السّلام، دل بر جنگ نهاد و

عزم مصمّم کرد، همه سلاح در پوشیدند که بدر شوند، و قرب هزار سوار و پیاده بودند که با سیّد، علیه السّلام، بودند. و سیّد، علیه السّلام، ابن أمّ مکتوم بنیابت خود بنشاند در مدینه [1]. چون پاره‌ای راه رفته بودند، عبد اللّه بن أبی [بن] سلول، که سر منافقان بود، مخالفت نمود و با ثلثی از لشکر که ایشان همه اهل نفاق بودند بازگردید و باز مدینه آمد. 95
سیّد، علیه السّلام، گفت: ما را دلیلی می‌باید که ما را براهی ببرد که نه برابر لشکر کفّار باشد. بعد از ان یکی از انصار در پیش ایستاد و لشکر از قفای وی همی‌رفتند. و در میانه راه باغی از ان جهودی نابینا 96 بود و آن جهود دشمن خدای و رسول بود، و راه در میان باغ بنهادند و می‌رفتند. و آن جهود نابینا، چون بدانست که لشکر پیغمبر، علیه السّلام، است که می‌گذرند، برخاست و خاک در روی مسلمانان می‌افشاند [2] و بانگ می‌داشت و می‌گفت:
ای محمّد، اگر راست می‌گوئی و تو رسول خدائی، چرا لشکر در باغ من رها می‌کنی؟ من ترا بحل نکنم و بقیامت از تو قصاص خواهم، صحابه بشتافتند که وی را بکشند، پیغمبر، علیه السّلام، گفت:
لا تقتلوه، فهذا الأعمی أعمی القلب، اعمی البصر [3].

[(1-)] متن عربی ج 3 ص 68: قال ابن هشام: و استعمل ابن ام مکتوم علی الصلاة بالناس.
[(2-)] در اصل: می‌افشاندند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(3-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: دعوه فانه اعمی القلب و اعمی البصر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:651
گفت: وی را رها کنید، که وی را دل و چشم هر دو کور است.
بعد از ان لشکر از آن جایگه بگذشتند و به أحد فرود آمدند، برابر کفّار.
سیّد، علیه السّلام، گفت مر صحابه را که: هیچ کس بجنگ لشکر کفّار نروید پیش از آنکه شما را بفرمایم، و پنجاه تن از ایشان که تیرانداز بودند، سیّد، علیه السّلام، جدا کرد و عبد اللّه بن جبیر بر سر ایشان* بگماشت، و تنگنائی بود از پس لشکر اسلام، و ایشان را بفرستاد و گفت: اینجا بنشینید و لشکر کفّار نگاه می‌دارید تا غدری نسازند و از پس [ما] [1] کمین نگشایند، و ایشان را البتّه دستوری نداد که بهیچ حال از سر تنگنای برخیزند و بجائی روند، و وصیّت چنین کرد که البتّه شما را این تنگنای نگاه می‌دارید و از آنجا برنخیزید، و لشکر دیگر را بفرمود تا از برابر کفّار قریش قلب برکشند. و لشکر اسلام آنچه در جنگ حاضر بودند، جز آنکه با عبد اللّه [بن] أبیّ بازگردیده بود [2] هفتصد مرد [3] بودند سوار و پیاده. 97
[و لشکر کفّار سه هزار مرد بودند سوار و پیاده [4]] و از جمله ایشان

دویست سوار بودند که جنیبت [5] داشتند. و بر میمنه کفّار خالد بن ولید بود و بر میسره عکرمة [بن] أبو جهل بود، و ایشان هر دو در آن وقت هنوز به اسلام نیامده بودند. و زنان ایشان که آورده بودند همه زره پوشیده بودند و سلاح برگرفته بودند و با مردان بمصاف آمده بودند، از جمله ایشان یکی هند بود، دختر عتبة بن ربیعه که زن أبو سفیان بود.

_____

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] ایا: با عبد اللّه بن أبی سلول منافق بودند، ط: بودند که بازگشتند. پا:
بازگردیدند.
[(3-)] کذا در اصل و روا و پا، ایا و ط: هفتصد.
[(4-)] بمتابعت از متن عربی ج 3 ص 75 این عبارت از مج نقل شد و از سایر نسخ فارسی ساقط شده است.
[(5-)] جنیبت اسب کتل است (برهان). متن عربی ج 3 ص 70: و معهم مئتا فرس قد جنبوها. الجنب: کشیدن اسب و اسیر (کتاب المصادر).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:652
و سیّد، علیه السّلام، در آن روز از بهر استظهار دو زره پوشیده بود، و علم بمصعب [بن] عمیر داده بود. و جماعت پیادگان، که از پیش لشکر باز داشته بود، وصیّت کرده بود و گفته بود که: چون لشکر کفّار حمله آورند، شما تیر باران به ایشان کنید. پس از هر دو جانب صف برکشیدند و مبارزان از هر دو طرف بحولان درآمدند، و سیّد، علیه السّلام، خود شمشیر برکشید و بدست گرفت و گفت: کی باشد که امروز این شمشیر از من بستاند و داد شمشیر از کافران بستاند، چنانکه سزای وی باشد. پس جماعتی برپای خاستند و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا رسول اللّه، بما ده که ما چنانکه داد باید دادن بدهیم، و نداد تا یکی دیگر از أنصار درآمد که نام وی ابو دجانه سماک بن خرشه [1] بود، و این ابو دجانه از أنصار بود و از وی مردانه‌تر نبود و جنگ و حرب و مکاید قتال نیکو دانستی، وی بیامد و گفت: یا رسول اللّه، داد این شمشیر چگونه* می‌باید داد؟ بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گفت: داد این شمشیر چنان می‌باید داد که آن را بر دست گیری و بر کافران می‌زنی [2]، تا آن وقت که دولا گردد. بعد از ان أبو دجانه گفت: یا رسول اللّه، چنین که تو گفتی من داد وی بدهم، در حال شمشیر [خود] به وی داد و أبو دجانه [را] قاعده چنان بود که چون بجنگی رفتی، عصابه [3] سرخ بر سر بستی و هر گاه که وی آن عصابه بر بستی، مردم بدانستندی که وی سر جنگ دارد. و چون سیّد، علیه السّلام، شمشیر خود به وی داد، أبو دجانه در حال عصابه خود بخواست و در سر بست و از میانه صف بیرون آمد، و همچون [شیر] غرّنده [4]

می‌آمد و می‌رفت و تبختر

_____

[(1-)] در اصل: دجانة بن سماک.
[(2-)] روا: همی زنی.
[(3-)] آنچه بدان بسته شود و سر بند و دستار (منتهی).
[(4-)] روا: همچون شیر غران.

می‌کرد و مبارزت [1] می‌طلبید، و سیّد، علیه السّلام، گفت:
إنّها لمشیةٌ یبغضها اللّه تعالی، إلّا فی مثل هذا الموطن.
گفت: تبختر نمودن در رفتن، خدای تعالی دشمن دارد إلّا در چنین جایگاهی.
و أبو عامر راهب، که حکایت وی از پیش رفت [2]، پنجاه مرد [3] از أنصار با خود به مکّه برده بود از بهر خصمی سیّد، علیه السّلام.
و قبیله أوس از أنصار پیش از آنکه سیّد، علیه السّلام، به مدینه آمدی بغایت [4] مطیع و منقاد وی بودند و هر چه وی گفتی ایشان از إشارت وی عدول ننمودندی. پس چون أبو عامر به مکّه رفت با این پنجاه مرد [3]، پیوسته تحریض قریش از جهت خصمی سیّد، علیه السّلام، کردی و گفتی که: شما دل فارغ دارید و هیچ اندیشه مکنید و لشکر بگرد آورید [5] تا به مدینه رویم، که أهل مدینه، [چون مرا ببینند، همه فرو گردند و با پیش من آیند و هر چه من ایشان را بگویم آن کنند، چون أهل مدینه] یاری محمّد ندهند، او بماند با چندین تن از مهاجر و آن وقت بر مثال لقمه‌ای باشد که ما ایشان را فرو بریم. و از این جنس ایشان را همی‌گفت و تحریض همی‌کرد، تا لشکر کردند و بیامدند. و أبو عامر و این پنجاه تن با ایشان بیامدند. و چون مصاف در پیوستند، أبو عامر خواست که دعوی خود پیش قریش راست کند [6]، و او را خیال همان بود از أنصار که پیش از این ایشان را دیده بود [و] می‌پنداشت که أنصار میل وی کنند

_____

[(1-)] ایا و ط: مبارز.
[(2-)] ص 513 همین نسخه.
[(3-)] در اصل و ایا و ط بخلاف سطر 16 همین صفحه و روا و پا و متن عربی ج 3 ص 71: هفتاد.
[(4-)] در اصل: عجب، و از روا نقل شد.
[(5-)] روا: جمع کنید.
[(6-)] روا: درست کند.

چون وی را ببینند. پس أوّل او و قوم خود بمبارزت بیرون آمدند و آواز داد و از أنصار ببر خود خواند و أنصار او را دشنام* دادند و گفتند: ای کافر

فاسق خبیث، اگر بازگردی فبها و نعمت [1]، و اگر نه ترا پاره پاره کنیم. به أوّل أبو عامر، چون چنان دید، در روی [2] قریش خجل شد و ضرورت شد وی را جنگ کردن و با أنصار بجنگ درآمد [3] با مردم خود، و جماعتی از أنصار با وی جنگ در پیوستند و تیر به یک دیگر می‌انداختند تا ایشان را هیچ یکی تیر نماند، پس شمشیرها برکشیدند و در یک دیگر نهادند و به یک دیگر می‌زدند [بعد از ان دست بسنگ بردند] تا از هر دو جانب خسته شدند و از دیگر [4] بازگردیدند.
و أبو سفیان که سر لشکر [5] بود، پیش از آنکه لشکر بهم رسیدند، پیش علم داران [6] رفت و ایشان را گفت و وصیّت کرد و تحریض نمود بر نگاه داشتن علم و ایشان را گفت که: ظفر و هزیمت لشکر در ثبات و انقلاب علم تعلّق می‌دارد، تا علم بر پای است لشکر مقاومت خصم توانند کرد، و چون علم از پای درآید، انکسار [7] و هزیمت غالب شود، و بعد از ان سرزنش ایشان کرد و گفت که: روز بدر علم نگاه نداشتید [8] و زود پشت بدادید تا واقعه‌ای چنان بر قریش افتاد، و کار علم نازکی دارد [9] و این بار چنان می‌باید که چنان نکنید و جان را بکوشید، که اگر ما را ظفر باشد، مراعات و

[(1-)] در اصل: بها و نعمه.
[(2-)] روا: در پیش.
[(3-)] روا: جنگ در پیوست.
[(4-)] روا: از هم. و عبارت داخل [] از مج نقل شد.
[(5-)] ایا و ط و پا: سرور لشکر. روا: ابو سفیان پیش از جنگ بر علم‌داران رفت.
[(6-)] در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج 3 ص 72: علم‌دار.
[(7-)] روا: و چون از علم غافل شوند و درافتد انکسار.
[(8-)] در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج 3 ص 72: نداشتند.
[(9-)] ایا و پا: و کار علم‌دار دارد. روا: بر قریش افتاد و این بار می‌باید. متن عربی ج 2 ص 72: و انما یؤتی الناس من قبل راياتهم، اذا زالت زالوا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:655
تیمار داشت ببینید که چگونه کنیم. پس علم‌داران گفتند [1]: دل فارغ دار که تا جان داریم علم از خود جدا نکنیم و بهیچ حال ندهیم. و هم در میان لشکر می‌گردید و هر کسی از جای خود وصیّت می‌کرد. و زن وی همچنان زره پوشیده در میان لشکر می‌گردید و شعر می‌گفت، هند بنت عتبه، و مردم را تحریض کرد، و رجز هند که مردم را تحریض می‌کرد این بود:
بیت
إن تقبلوا نعانق‌و نفرش النّمارق [2]

أو تدبروا نفارق [3]فراق غیر وامق 98 و چون قتال در پیوستند، أبو دجانه که شمشیر سیّد، علیه السّلام، داشت، در میان میدان آمد و سر کفّار چون خیار می‌برّید، چنانکه زبیر ابن العوّام حکایت کرد که: چون سیّد، علیه السّلام، شمشیر خود برکشید و گفت: کی باشد که این شمشیر را امروز داد بدهد؟ من گفتم: بمن ده که من داد آن بدهم، و سیّد، علیه السّلام، شمشیر بمن نداد، بعد از ان چون به أبو دجانه داد مرا چیزی [در خاطر]* بنشست و گفتم که: من پسر عمّه وی‌ام و از قریشم و از مهاجران و بشجاعت [4] مشهورام در میان قوم، چرا بمن نداد و ندانم که چه مردانگی و شجاعت در أبو دجانه زیادت است تا او را بمن تفضیل نهاد.
پس چون مصاف پیوسته شد و او را دیدم در صفّ جنگ، انصاف دادم که وی از من شجاعت و هیبت بیشتر دارد و داد شمشیر سیّد، علیه السّلام، بجز وی هیچ کس دیگر نتوانستی دادن، و او را دیدم که هر ساعتی درآمدی و نسبت خود بگفتی و این رجز برخواندی:

_____

[(1-)] در اصل: علم‌دار گفت، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] در اصل: بفروش نمارق.
[(3-)] در اصل: النفارق.
[(4-)] در اصل: وی‌ام و آن قریش و آن مهاجر و بشجاعت، و از ایا متابعت شد. روا:
شجاعت و مردی، ایا و ط و پا: شجاعت و مردانگی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:656 أنا الّذی عاهدنی خلیلی‌و نحن بالسّفح [1] لدی النّخیل
ألّا أقوم الدّهر فی الکیّول [2]أضرب بسیف اللّه و الرّسول و بهر کس که زدی درافگندی، تا از جمله مبارزان کفّار یکی بود که از مسلمانان بسیار بقتل آورده بود، و من گفتم: کاجی [3] أبو دجانه این مرد را دریافتی و با وی مبارزت کردی، در حال أبو دجانه را دیدم که با آن کافر بقتال درآمده بود، و أوّل این کافر به أبو دجانه حمله کرد و شمشیر بر سر أبو دجانه فرو هشت و أبو دجانه شمشیر وی رد کرد و شمشیر خود بدندان فرو گرفت از خشم، و آنگاه برآورد و بر سر آن کافر زد و او را بدو نیمه کرد. و چون وی را درافگند، هند دختر عتبة بن ربیعه بگذشت، و او نیز همچون مردان سلاح داشت و زره پوشیده بود، و أبو دجانه بر وی راند و شمشیر رها بکرد [4] که بر سر وی زند. و بعد از ان شمشیر باز خود کشید و نزد، و جماعتی که می‌دیدند از وی پرسیدند که چرا نزدی؟ گفت: من از کافران یکی را بچشم کرده‌ام که مسلمانان بسیار کشته است، و چون هند درآمد پنداشتم که وی است و شمشیر به وی راندم، و چون بدانستم که زنی است، شمشیر باز خود گرفتم و گفتم که: شمشیر پیغمبر، علیه السّلام، دریغ بود بزنی زدن،

که شمشیر پیغمبر، علیه السّلام، از ان عزیزتر است که بخون زنی آلوده شود. و تمامی شجاعت أبو دجانه و فدا کردن نفس خود پیغمبر را، علیه السّلام، بعد از این گفته آید.

_____

[(1-)] در اصل: یصفح.
[(2-)] در اصل: افرام الدهر فی الکوالی.
[(3-)] روا: کاجکی. ایا و ط و پا: کاشکی.
[(4-)] در اصل: نکرد. ایا: کرد. روا: تیغ فرو راند که.

[1] حمزه، رضی اللّه عنه، چون بقتال درآمد، أوّل بعلم‌دار کافران راند و بر سر وی زد و وی را به دو نیمه کرد، و علم بزرگترین کافران با وی بود* سرنگون از پای درافتاد. و چون علم‌دار از پای درافتاد، مردی دیگر بود از قریش که نام وی سباع بن عبد العزّی بود و بشجاعت معروف و مشهور بود، و در مقابله حمزه، رضی اللّه عنه، بگذشت و قصد مسلمانان همی‌کرد، و حمزه، رضی اللّه عنه، او را دشنام داد و گفت: ای ملعون، کجا می‌روی؟
اگر مردانگی داری درآی. پس او باز گردید و با حمزه بکارزار درآمد و حمزه، رضی اللّه عنه، ضربتی به وی زد و در حال بیفتاد و جان بداد. و چون هر دو [را] درافگنده بود، هیچ کس دیگر بر وی نمی‌آمدندی و وی، بر مثال اشتری سرمست، هر کجا روی بنهادی همه از پیش وی بگریختندی، و او سر کافران همچون خیار می‌انداخت و بهر کس که رسیدی می‌کشتی و بهم می‌افگندی.
و وحشیّ از جهت کشتن حمزه، رضی اللّه عنه، جائی کمین کرده بود و فرصت همی طلبید. و چون حمزه، رَضِیَ اللّهُ عَنه، در قفای کفّار می‌راند و با ایشان بقتال مشغول می‌شد، وحشیّ کمین بر وی بگشود و ناگاه حربه بینداخت و بر سینه وی آمد و از پشت وی بدر رفت، و حمزه، رضی اللّه عنه، باز بگردید و وحشیّ را دید و هم در قفای وی براند، و وحشیّ دونده بود و از پیش وی بگریخت، و حمزه، رضی اللّه عنه، چون پاره‌ای از قفای وی براند، خون بسیار از وی برفت و در افتاد و جان مبارک تسلیم کرد، رضی اللّه عنه.

_____
[(1-)] در اصل: حمزه عبد اللّه بن عبد المطلب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:658

[1] و وحشیّ بزیست در دنیا تا زمان معاویه و در شام مقام داشتی در شهر حمص، و جماعتی بیرون رفتند [و] از وی [2] پرسیدند که: حمزه، رضی اللّه عنه، چگونه کشتی؟ و وحشیّ در آن وقت بغایت پیر شده بود، چنانکه از پیری سر در پیش افکنده بود و لکن حسّ و إدراکش بحال خود بود، چنانکه یکی از جماعت که پیش وی آمده بودند در حال طفولیّت وحشیّ را دیده بود یک بار و هرگز دیگر وی را ندیده بود، و چون بیامد و سلام کرد، وحشیّ سر برداشت و وی را گفت: ای پسر، تو نه عبید اللّه بن عدیّای [3]؟
گفت: بلی. وحشیّ گفت: تو در فلان وقت که در قبیله بنی سعد شیر می‌خوردی، من آن جایگاه حاضر بودم و مادرت بر اشتری نشسته بود [و] بجائی می‌رفت،* مرا گفت: ای وحشیّ پسرم بردار و بمن ده، من ترا برداشتم و بمادرت دادم و بعد از ان هرگز دیگر ترا باز ندیدم تا این ساعت، و اکنون که بر من سلام کردی و در تو نگاه کردم و ترا بازشناختم بدان یک لحظه که ترا دیده بودم. مردمان را عجب آمد و تعجّب می‌کردند، و بعد از ان حکایت مقتل حمزه، رضی اللّه عنه، کرد و گفت:
من غلام جبیر [بن] مطعم بودم، و چون قریش لشکر گرد کردند که بجنگ پیغمبر، علیه السّلام، روند، جبیر مرا بخواند و گفت: ای وحشیّ، اگر تو با لشکر قریش بروی و عمّ محمّد، حمزه، بعوض عمّ من طعیمه [4] بکشی، تو از بندگی من آزادی و بعد از ان من خلعت دهم ترا و

[(1-)] روا: بازگفتن وحشی مقتل حمزه را. ایا و پا: بازگفتن مقتل حمزه از زبان وحشی.
[(2-)] روا: و جماعتی پیش وی رفتند و از وی.
[(3-)] در اصل: عبد اللّه بن عدی.
[(4-)] در اصل: طعمه.

تیمار داشت کنم. [من] مردی حبشی بودم و حربه انداختمی چنانکه خطا نکردمی [1]، پس با لشکر قریش برفتم تا بمصافگاه، و چون مصاف در پیوستند، حمزه، رضی اللّه عنه، دیدم بر مثال اشتری سرمست که روی در کفّار نهاده بود، و هر کجا که در شدی همه از پیش وی برمیدندی [2] و هیچ کس مقاومت با وی ننمودند در مصاف، تا جماعتی از کفّار بقتل آورد، و من جائی کمین کرده بودم و خود را پنهان داشته بودم تا حمزه، رضی اللّه عنه، برابر من بگذشت و من ناگاه کمین بروی بگشودم و حربه بینداختم و بسینه

وی رسید، چنانکه از پشت وی بدر شد. و حمزه، رضی اللّه عنه، روی در من نهاد که مرا بکشد، و من چابک دویدمی و زود از پیش وی بدویدم، و چون پاره‌ای از قفای من رانده بود، خون بسیار از وی روان شد و سست شد و بیفتاد و بمن نرسید. و من، چون حمزه، رضی اللّه عنه، دیدم که بیفتاد، فارغ شدم و باز ایستادم تا حمزه، رضی اللّه عنه، جان تسلیم کرد. آنگاه برفتم و حربه خود از سینه مبارک وی برکشیدم و از میان خلق بیرون شدم و باز ایستادم و هیچ جنگ دیگر نکردم، از برای آنکه مرا هیچ شغلی دیگر نبود جز کشتن وی. چون به مکّه بازآمدم و آزاد شدم، هم در مکّه می‌بودم تا زمان فتح مکّه و بعد از ان از مکّه بگریختم و به طائف رفتم. و چون مسلمانان بیامدند و طائف بگشودند، من در اندیشه آن شدم که کجا گریزم، و ساعتی اندیشه شام کردم و ساعتی اندیشه دریا* و گفتم که: در کشتی نشینم و از حدّ عرب بیرون شوم، و در اندیشه این بودم که ناگاه یکی مرا گفت: ای وحشیّ، هر کی بر محمّد [3] می‌رود و ایمان به وی می‌آورد، وی را نمی‌کشد، اکنون اگر

[(1-)] متن عربی ج 3 ص 76: و کنت رجلا حبشیا اقذف بالحربة قذف الحبشة، قلما أخطئ بها شیئا.
[(2-)] روا: و به هر که ضربی می‌زد پست می‌کرد و هر کجا که در شدی همه از پیش او می‌گریختند.
[(3-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: بروی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:660
طریق خلاص می‌خواهی، ترا هیچ روی دیگر نیست جز آنکه بخدمت وی روی [1] و ایمان آوری. پس چون من از آن مرد بشنیدم، قصد خدمت پیغمبر، علیه السّلام، کردم و وی را آنگاه خبر بود که من بر بالای سر وی ایستاده بودم و می‌گفتم: أشهدُ أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه.
و پیغمبر، علیه السّلام، در من نگاه کرد و گفت: توئی وحشیّ؟ گفتم: بلی، یا رسول اللّه. گفت: اگر نه کلمه شهادت گفته بودی، با تو بگفتمی که چه می‌باید کردن، اکنون بنشین و با من حکایت کن تا عمّ من حمزه را چگونه بکشتی، و من بنشستم و همچنان حکایت که با شما کردم با وی نیز بگفتم. پس سیّد، علیه السّلام، گفت: برخیز و چنان کن که هرگز روی تو نبینم.
وحشیّ گفت: من بعد از ان هرگز نیارستمی که بخدمت وی شدمی تا عهد خلافت أبی بکر، رضی اللّه عنه، که سیّد، علیه السّلام، بجوار حق رسید و لشکر إسلام بجنگ مسیلمه کذّاب رفتند، [من همان حربه را که امیر المؤمنین حمزه را بدان شهید کرده بودم برگرفتم و با مسلمانان بجنگ مسیلمه کذّاب رفتم [2]] و چون مصاف در پیوستند، بپرسیدم که مسیلمه

کذّاب کدام است، و مرا بنمودند و در میان لشکر ایستاده بود و شمشیر در دست داشت، و من قوام وی بگرفتم و حربه بینداختم و راست بسینه وی زدم و از پشت وی بدر آمد.
مسیلمه بانگ برآورد و گفت: قتلنی العبد الأسود [3]. گفت: فلان بنده سیاه مرا بکشت، یعنی وحشیّ، این بگفت و جان بداد. بعد از ان مسلمانان بر کشتن وی چندان شادی کردند که بر قتل حمزه، رضی اللّه عنه، تضرّع نکردند، و در قتل حمزه، رضی اللّه عنه، چندانی غم نخورده بودند که در قتل وی شادی کردند.
و وحشیّ هر وقتی گفتی که: بهترین مردان عالم در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، حمزه بود و من کشتم و بترین خلق پس از وی هم من کشتم، یعنی

_____

[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: رویم.
[(2-)] از مج نقل شد.
[(3-)] در متن عربی از قول عبد اللّه بن عمر: سمعت یومئذ صارخا یقول: قتله العبد الاسود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:661
مسیلمه کذّاب. و وحشیّ عظیم مولع بود بر خمر [1] و عظیم دوست داشتی، و چون مسلمان شد، از ان باز نایستاد و چون وی [2] شرب کردی، عمر، رضی اللّه عنه، او را درّه [3] زدی، و وحشی دیگر بار* معاودت کردی، تا عمر، رضی اللّه عنه، بفرمود و او را از دیوان خلع کردند و نان وی از دیوان باز گرفتند [4]. و وحشی بدان سبب عظیم متواری [5] شد، چنانکه عمر، رضی اللّه عنه، گفت: من می‌دانستم که حق تعالی قاتل حمزه را چنین فرونگذارد و هر گاه که باشد او را مالش دهد. این بود حکایت مقتل حمزه، رضی اللّه عنه، از زبان وحشی.
باز آمدیم باز سر قصّه أحد چون قتل گرم شد و لشکر از هر دو جانب بمصاف مشغول شدند و هر کس مرد خود می‌طلبیدند و مبارزت می‌نمودند، و مصعب بن عمیر که علم‌دار پیغمبر، علیه السّلام، بود در پیش پیغمبر، علیه السّلام، ایستاده بود، و مصاف با کافران می‌کرد تا وی را بکشتند، و آن کس که وی را بکشت پنداشت که پیغمبر [را] کشته است [6] علیه السّلام، و باز بر کافران دوید و گفت: محمّد را بکشتم. بعد از ان ایشان قوّت گرفتند و حمله آوردند.

_____

[(1-)] ایا: مولع بود بخمر خوردن. روا: مولع بود بر شرب خمر.
[(2-)] روا: هر وقت.
[(3-)] ط: حد. دره، بالکسر آلت زدن (منتهی).
[(4-)] در اصل: باز گرفت، و بر طبق روا و ایا و ط ضبط شد.

[(5-)] کذا در اصل و روا و ایا و پا. ط: متألم خاطر. و شاید متواری شدن او مربوط باشد بمخفی شدن او پس از فتح مکّه.
[(6-)] در اصل: که پیغمبر است کشته است. روا: آن کس که وی را کشت پنداشت که پیغامبر است، و از ایا متابعت شد.

[چون مصعب را بکشتند] علی، رضی اللّه عنه، بیامد و علم [1] برگرفت [2] و پیش پیغمبر، علیه السّلام، باز ایستاد و جنگ می‌کرد. و چون قتال گرم شد، سیّد، علیه السّلام، در زیر علم أنصار شد و باز ایستاد و علی را گفت: تو علم خود در پیش کن. مرتضی علی، کرّم اللّه وجهه، علم پیغمبر، علیه السّلام، در پیش کرد و با کفّار جنگ همی‌کرد، تا از ایشان خلقی بسیار بقتل آورد. و در میان کفّار مردی بود عظیم مردانه و مبارز، و نام وی أبو سعد بن أبی طلحه [3] بود، چون دید که علی بی‌محابا کافران همی‌کشد، درآمد و آواز داد به أمیر المؤمنین علی و گفت [4]: ای پسر أبو طالب، یک لحظه ترا دل دهد که با من مبارزت کنی و مردی خود ببینی؟
مرتضی علی، رضی اللّه عنه، گفت: ای ملعون، چرا نیایم. مرتضی علی، رضی اللّه عنه، روی باز وی کرد، و هر دو شمشیر برکشیدند و در یک دیگر آویختند، پیشتر کافر شمشیر [5] به علی راند، و علی شمشیر وی ردّ کرد و شمشیر خود برآورد و بر میان وی زد و او را سرنگون از اسب بزیر افگند. و چون آن کافر درافتاد، علی، رضی اللّه عنه، از وی بازگردید و وی را تمام نکشت و گفتند: یا أبا تراب [6] چرا وی را تمام نکشتی؟ گفت: آن کافر چون در افتاد عورتش پیدا شد [7] و مرا شرم آمد که* بنزدیک وی روم و تیغ به وی زنم و آن تیغ که من بر وی زدم وی را کفایت بود.

_____

[(1-)] روا: علم مصعب.
[(2-)] متن عربی ج 3 ص 77: فلما قتل مصعب بن عمیر اعطی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم اللواء علی بن ابی طالب.
[(3-)] در اصل: ابو سعید بن ابی طلحه.
[(4-)] در اصل: آواز داد و گفت یا امیر المؤمنین علی و گفت، و بر طبق ایا نقل شد.
[(5-)] روا: تیغ.
[(6-)] در اصل یا ابا التراب.
[(7-)] روا: عورتش بطاق افتاد.

و مبارزی دیگر بود در میان کفّار عظیم که نام وی بمبارزت و شجاعت رفته بود و بمردانگی مشهور بود، و از میان صف بیرون آمد و آواز داد و گفت: ای أصحاب محمّد، وقت شجاعت و مردانگی است، کی باشد که از شما

یک زمان با من مبارزت کند؟ پس هیچ کس جواب وی نداد، و دیگر آواز داد و سوگند خورد به لات و عزّی و گفت: ای أصحاب محمّد، این دعوی که شما می‌کنید دروغست، آخر نه شما می‌گوئید که از مسلمانان هر کس که کشته شود شهید است و او را ببهشت برند [و هر که از کافران کشته شود او را بدوزخ همی‌برند [1]]؟
پس چرا رغبت نمی‌نمائید که بیرون آئید و با من یک زمان مبارزت کنید تا شهید شوید و در بهشت روید؟ چون آن کافر این سخن بگفت، مرتضی علی، کرّم [اللّه] وجهه.
از میان صف بیرون آمد و گفت: ای کافر ملعون، بلی ما دعوی می‌کنیم که هر کس که از ما کشته شود شهید است، اکنون درآی و مردی خود بیازمای. علی، رضی اللّه عنه چون این سخن بگفت و کنیت خود بخواند و روی در آن کافر نهاد و به یک دیگر حمله بردند، چون به یک دیگر رسیدند امیر المؤمنین، رضی اللّه عنه، شمشیر بسر وی زد [و سر وی] با خود به دو نیمه کرد و درافتاد و در خاک می‌غلتید تا جان بداد و وی را بدوزخ بردند، و مسلمانان برفتند و زره از وی باز کردند.
و اللّه هو النّاصر و المعین و هو الحقّ المبین. 99

[2] و حکایت این حنظله چنان بود که: وی [از] [3] صحابه بود و روز أحد با أبو سفیان بن حرب در کارزار آمده بود و با وی جنگ می‌کرد و زمانی با یک دیگر [4] جنگ می‌کردند، چنانکه نزدیک بود که أبو سفیان بقتل

[(1-)] بمتابعت از متن عربی ج 3 ص 78 از مج نقل شد.
[(2-)] کذا، روا: حکایت حنظله که ملائکه او را بشستند. ایا و پا: حکایت حنظله که ملائکه وی را غسل می‌کردند.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] در اصل: با وی، و از ایا نقل شد.

آورد، و یکی بود از کفّار شدّاد بن الأسود [1]، چون دید که حنظله [2] أبو سفیان را عاجز کرده است و او را بخواهد کشتن، از پس أبو سفیان درآمد و حنظله بقتل آورد، و در حال فریشتگان فرود آمدند و او را می‌شستند و سیّد، علیه السّلام، أصحاب را گفت: اینک فریشتگان آمده‌اند و حنظله را می‌شویند،* و چون باز مدینه آمدند، از زن وی باز پرسیدند که وی چه می‌کرد تا این درجه یافته است؟ و زن وی گفت [3]: هیچ نمی‌دانم، جز آنکه چون آواز دادند که لشکر بغزو أحد بیرون می‌شود، حنظله را جنابت رسیده بود و آب بسر فرو نکرد و سلاح بتعجیل گرفت و بغزو آمد، تا این ساعت که وی را بکشتند باز آن نپرداخت که آب بسر فرو بردی [4].
سیّد، علیه السّلام، گفت: از بهر آن بود که فریشتگان وی را می‌شستند.
و حدیثی هست که پیغمبر، علیه السّلام، گفت:
خیر النّاس رجل ممسک بعنان فرسه، کلّما [5] سمع هیعة طار إلیها.
گفت: بهترین مردم کسی باشد که عنان اسب خود بدست فرو گرفته باشد، تا چون آواز دهند بغزو، همچنین [6] مرغ پرّان بر آن غزو شود.
و پس از آنکه حنظله کشته بودند، حق تعالی نصرت فرستاد و لشکر کفّار بهزیمت شدند و مسلمانان در قفای ایشان می‌رفتند و از ایشان بسیاری

[(1-)] در اصل: شداد بن اوس.
[(2-)] در اصل از اینجا ببعد همه جا: ابو حنظله.
[(3-)] در اصل: از زن وی بازپرسید که وی چه می‌کرد تا این درجه یافته است و چون باز مدینه آمدند از زن وی باز پرسیدند و زن وی گفت، و بر طبق ایا نقل شد.
[(4-)] سایر نسخ: فرو کردی.

[(5-)] در اصل: اذا.
[(6-)] روا: همچون، ایا: چون.

بقتل آوردند، چنانکه عبد اللّه بن زبیر [از زبیر [1]] حکایت کرد که: در این حال، هند بنت عتبه را دیدم و زنان قریش که همه جامها بدندانها گرفته بودند و خلخالها در زمین می‌کشیدند و، همچنانکه [2] مردان، می‌دویدند و می‌گریختند. و چون کافران پشت بدادند، جماعت پیادگان که سیّد، علیه السّلام، بر سر تنگنائی بازداشته بود با عبد اللّه بن جبیر تا پس پشت لشکر [3] إسلام نگاه می‌دارند و کافران نگذارند که غدری سازند، بعد از ان آن جایگاه ایشان بگذاشتند [4] و از بهر غنیمت بمیان لشکر اسلام آمدند. و کافران، چون دیدند که ایشان کمین گاه رها کردند و بلشکرگاه آمدند و غافل شدند [5]، اتّفاق کردند و جماعتی سواران چابک از پس لشکر إسلام درآمدند و سواران دیگر از پیش باز گردیدند و به یک بار عنانها بگشودند و روی بلشکر إسلام نهادند.
و شیطان از سر کوه آواز داد و گفت که: [ای] کافران، محمّد را بکشتند، و کفّار دیگر که بهزیمت رفته بودند همه بازگردیدند، چون بشنیدند که پیغمبر، علیه السّلام، بقتل آوردند، و علم ایشان سرنگون شده بود، دیگر بار برافراشتند و همه به یک بار روی در مسلمانان نهادند.
و چنین گویند که: زنی بود که علم کفّار* برافراشت، نام وی عمره بنت علقمه بود، و پیش از ان علم ایشان بدست غلامی بود که نام

_____

[(1-)] عبارت [از زبیر] از جمیع نسخ فارسی ساقط است و بمتابعت از متن عربی ج 3 ص 82 الحاق شد.
[(2-)] روا: همچنان.
[(3-)] روا: که از پس لشکر.
[(4-)] روا: رها کردند.
[(5-)] بنا بر قول طبری (تاریخ، 1 ص 1394 چاپ لیدن) پیادگانی که مأمور نگاه داشتن پشت لشکر بوده‌اند فرمان عبد اللّه بن جبیر را اطاعت نکرده برای جمع‌آوری غنیمت بمیدان جنگ رفته‌اند، و بنا بر قول سهیلی (روض الانف ج 2 ص 149، چاپ مصر مطبعه جمالیه 1332) عبد اللّه بن جبیر و عده‌ای دیگر از پیادگان که در محل مأموریت خود بر جای مانده بودند شهید شده‌اند.

وی صواب بود، و مسلمانان أوّل دست راستش بیفگندند و بدست چپ علم نگاه می‌داشت، و بعد از ان دست چپش بیفگندند و علم درافتاد و بسینه نگاه داشت، و بعد از ان سرش بیفگندند و علم درافتاد و کافران بهزیمت

شدند.
پس چون ایشان را اسبابها فراهم آمد و شیطان از سر کوه آن آواز داد و حق تعالی خواسته بود که جماعتی از صحابه کرامت شهادت بیابند، مسلمانان [1] دل شکسته شدند و دست از هم بدادند و هر گروهی بگوشه‌ای افتادند و پیغمبر، علیه السّلام، تنها بگذاشتند، و کفّار درآمدند و سنگی بر روی [2] مبارک وی زدند [و سنگی دیگر بر لب و دندان مبارکش زدند و رباعیه وی بشکستند] [2] و خون از رخساره مبارک روان شد، و بدست مبارک خود خون پاک همی کرد و می‌گفت:
کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیّهم [3] و هو یدعوهم [إلی ربّهم].
سیّد، علیه السّلام، گفت: چگونه فلاح یابند قومی که رخساره پیغمبر خود را خون‌آلود کرده باشند و [او] ایشان را براه حقّ می‌خواند. و زخمی برخساره پیغمبر [4]، علیه السّلام، آمد، و سبب این زخم آن بود که: سیّد، علیه السّلام، سپر [5] داشت، چون کافران به یک بار حمله به وی آوردند، سیّد، علیه السّلام، بسپر شمشیر ایشان را از خود دفع می‌کرد. و ابن قمئه یکی بود از کافران و دشمنی از ان سیّد، علیه السّلام، بود، و چون دید که شمشیرهای کافران هیچ کار نمی‌کرد، آن ملعون درآمد و سنگی بزرگ برگرفت و بسر مبارک سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، زد و حلقه سپر از زخم آن سنگ

_____
[(1-)] در اصل بخلاف روا و ایا: و مسلمانان.
[(2-)] سایر نسخ: پیشانی. عبارات داخل [] از مج نقل شد.
[(3-)] در اصل: نبیهم بالدم.
[(4-)] بر طبق متن عربی ج 3 ص 84، یک دندان پیشین و پیشانی و لب پیغمبر علیه السلام آسیب دیده است.
[(5-)] کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج 3 ص 85: حلقتان من حلق المغفر.
مغفر کمنبر زره خود که زیر کلاه پوشند (منتهی).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:667
در رخساره مبارک سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، فرو شد. و کافران از پیش خود گوها [1] و گورها کنده بودند و سر آن بریگ و رمل پوشیده بودند تا، چون مسلمانان بر کافران حمله برند، در آن چاهها افتند. و چون این زخمها به سیّد، علیه السّلام، رسید، گوی بود از آن گوها و سیّد، علیه السّلام، بران رفت و پای مبارک وی در ان رفت. پس کافران خواستند که فرود آیند و سیّد را، علیه السّلام، بگیرند، پس مرتضی علی، کرّم اللّه وجهه، درآمد هم در حال، و طلحه با وی بود یعنی با سیّد، علیه السّلام، و شمشیر برکشیدند و طلحه در پیش او ایستاده بود و بگو فرو شد و مرتضی علی دست سیّد،

علیه السّلام،* بگرفت و طلحه سر در زیر پای پیغمبر، علیه السّلام، بنهاد و مرتضی علی، کرّم اللّه وجهه، [از بالا] زور کرد [2] و طلحه از زیر قوّت کرد، و سیّد، علیه السّلام، از آن گو برآوردند. و سیّد، علیه الصّلاة و السّلام، زخمها خورده بود و سلاحها بسیار بر خود کرده بود [3] و حرکتی زیادت نمی‌توانست کردن، و چون سیّد، علیه السّلام، از آن گور برآوردند، هنوز از رخساره مبارکش خون همی‌دوید و آن حلقهای سپر هنوز در روی وی نشسته بود. و [مالک بن سنان پدر [4]] أبو سعید خدری، رضی اللّه عنه، بیامد و آن خون از رخسار مبارک سیّد، علیه السّلام، می‌شست و پاک همی‌کرد، و بعد از ان دهان در ان نهاد و پاک بیاشامید و باز خورد. و بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گفت:
من مسّ دمی دمه لم تصبه النّار.

_____

[(1-)] گو، بفتح اول و سکون ثانی، زمین پست و مغاک را گویند (برهان). روا، کندها و گورها.
[(2-)] روا و پا: قوت کرد.
[(3-)] روا: پوشیده بود. ایا: بر خود راست کرده بود.
[(4-)] عبارت بین [] از جمیع نسخ فارسی ساقط است و بمتابعت از متن عربی ج 3 ص 85 الحاق شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:668
گفت: هر که خون من بخون وی رسد آتش دوزخ بر وی کار نکند.
و سیّد، علیه السّلام، هم در آن روز در حقّ طلحه گفت:
من أحبّ أن ینظر إلی شهید یمشی علی وجه الأرض، فلینظر إلی طلحة بن عبید اللّه [1].
گفت: هر کس که می‌خواهد که شهیدی ببیند که بر روی زمین می‌رود، بگویید تا به روی طلحه نگرد، پسر عبید اللّه [2].
و عایشه [3]، رضی اللّه عنها، گفت: آن دو حلقه که در رخساره مبارک سیّد، علیه السّلام، فرو رفته بود، أبو عبیده جرّاح بدندان خود برکشید، و چون برمی‌کشید، از بس که سخت فرو گرفته بود دو دندان از ان أبو عبیده از بیخ برآمد و بیفتاد.
و چون کافران غلبه کردند و خواستند که به یک بار حمله آرند، سیّد، علیه السّلام، بر پای خاست و گفت: کی باشد که امروز نفس خود فدای ما کند و در پیش ما ایستد و جنگ با دشمن می‌کند؟ پس یکی از أنصار بود که نام وی زیاد بن سکن [4] بود، وی با پنج تن دیگر هم از أنصار برخاستند و گفتند: یا رسول اللّه، ما امروز تن خود را فدای تو کردیم، و هر شش در پیش سیّد، علیه السّلام، ایستادند و با کافران جنگ می‌کردند تا یک یک کشته شدند. و زیاد بن سکن به آخر مانده بود و زخم بسیار به وی رسیده

بود و نزدیک بود که بیفتادی و کافران حمله کردند تا او را بگیرند، مسلمانان در آمدند و کافران از سر وی دور کردند و آنگه زیاد از آن زخم سست شده بود و بیفتاد.
پس سیّد، علیه السّلام، گفت: او را پیش* من آورید. پس او را برگرفتند و

_____
[(1-)] در اصل: طلحة بن عبیده.
[(2-)] در اصل: پسر عبیده.
[(3-)] بر طبق متن عربی ج 3 ص 85، این روایت را عایشه از قول پدر خود ابو بکر نقل کرده است.
[(4-)] در اصل: سکن بن زیاد.

بخدمت سیّد، علیه السّلام، آوردند و سیّد، علیه السّلام، سر وی برگرفت و بر زانوی خود نهاد، و زیاد همچنان سر بر زانوی رسول، علیه السّلام، نهاده بود و جان بحق تسلیم کرد.
و أمّ عماره زنی بود و به أوّل مصاف مشکی آب برگرفته بود و مسلمانان را آب می‌داد، و وی حکایت کرد که: أوّل ظفر مسلمانان را بود، بعد از ان چون کافران غلبه کردند، مسلمانان همه پراگنده شدند، و من درآمدم و در خدمت سیّد، علیه السّلام، هیچ کس نایستاده بود [1]، مگر دو سه تن از أنصار. پس چون چنان دیدم، دستی سلاح برگرفتم و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمدم و بیستادم و مصاف می‌کردم و کافران را به تیر و شمشیر از پیغمبر، علیه السّلام، دور می‌کردم، تا آنگاه که دشمنی از دشمنان خدای و رسول درآمد و گفت: کجاست محمّد تا من وی را بکشم امروز یا وی مرا بکشد، و من از پیش [وی] باز شدم و آن ملعون درآمد و شمشیری بگردن من زد و پاره‌ای از گردن من ببرّید و من نیز شمشیر به وی زدم، و لیکن آن ملعون دو زره پوشیده بود و شمشیر من به وی کارگر نشد. پس، چون کافران بجملگی حمله آوردند و دست تیر به سیّد، علیه السّلام، داشتند [2]، أبو دجانه و سعد [ابن أبی] وقّاص، رضی اللّه عنهما بر سر [3] سیّد، علیه السّلام، بیستادند [4] و أبو دجانه خود را بسپر سیّد، علیه السّلام، ساخت، چنانکه بر سر سیّد، علیه السّلام، دو تا شد، تا هر آن تیری که کافران می‌انداختند به وی می‌آمد و از سیّد، علیه السّلام، مندفع می‌شد. پس سعد وقّاص پیش سیّد، علیه السّلام، باز می‌ایستاد و مصاف می‌کرد با کافران و بزخم تیر ایشان را از سیّد، علیه السّلام، باز می‌کرد، و سیّد، علیه السّلام، بدست خود تیر

_____
[(1-)] روا: هیچ کس را ندیدم.
[(2-)] ایا: دست بتیر برسید داشتند. ط و پا: دست تیر برسید داشتند.

[(3-)] روا: برسیدند و بر سر ...
[(4-)] در اصل: بیستاد. و بر طبق روا و ایا ضبط شد.

می‌ستد و بدست سعد وقّاص می‌داد و او را می‌گفت: فداک أبی و أمّی.
و سعد وقّاص در آن روز چندانی تیر بینداخت که گوشه کمان وی بشکست، پس [چون] گوشه کمان وی شکسته شد، از دست بینداخت و بسلاحهای دیگر جنگ می‌کرد.
و قتادة بن النّعمان آن کمان که پیغمبر، علیه السّلام، انداخته بود برگرفت و تا زنده بود نگاه می‌داشت آن را [1] و این قتاده هم در روز أحد زخمی خورده بود* بچشم، چنانکه حدقه وی از کار [2] بدر آمده بود، و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمد و سیّد، علیه السّلام، حدقه باز جای خود نهاد و چشم [او] باز حال أوّل شد، بلکه بهتر از أوّلین شد و نیکوتر.
و یکی از صحابه حکایت کرد که: عمّ أنس بن مالک، [أنس] ابن النّضر، رضی اللّه عنهما، در آن حال که شیطان از سر کوه آواز داد که محمّد را بکشتند و کافران غلبه کردند و مسلمانان منهزم شدند، درآمد و عمر بن الخطّاب، رضی اللّه عنه، دید و طلحة بن عبید اللّه [3] با جماعتی از مهاجر و أنصار که نشسته بودند و از دل‌تنگی دست بر هم نهاده بودند، وی گفت: چرا چنین نشسته‌اید؟ گفتند: چه کنیم، چون پیغمبر، علیه السّلام، کشتند، ما را زندگانی بهیچ کار نیاید. بعد از ان وی ایشان را گفت: پس اکنون بچه کار نشسته‌اید، برخیزید تا با کافران جنگ می‌کنیم تا ما نیز کشته شویم. گفتند:
راست همی‌گوئی. بعد از ان برخاستند و برفتند و جنگ همی‌کردند. و عمّ أنس در پیش ایستاده بود، جنگ همی‌کرد تا وی را بکشتند، و چون وی را بکشتند، زخم وی برشمردند و هفتاد زخم از تیر و شمشیر به وی زده بودند.
و عبد الرّحمان بن عوف، رضی اللّه عنه، هم در این روز سنگی بدندان وی

[(1-)] بر طبق متن عربی ج 3 ص 87، پیغمبر علیه السّلام هم با کمان خود تیر می‌انداخته است و قتاده آن کمان را پس از شکسته شدن برگرفته است.
[(2-)] کذا در جمیع نسخ فارسی، شاید: کاسه.
[(3-)] در اصل: ابو طلحة بن عبید اللّه.

زده بودند و دندانهای وی جمله افتاده [بود] و بیست زخم دیگر، بعضی از تیر و بعضی از شمشیر، همه به وی زده بودند [1].
و أوّل کسی که پیغمبر، علیه السّلام، باز شناخت، بعد از ان که لشکر بهم

رسیده بودند [2] و مسلمانان بهزیمت رفته بودند و فاش شده بود که پیغمبر، علیه السّلام، بکشتند، کعب بن مالک الأنصاری بود. و وی حکایت کرد که: من چنانکه نگاه کردم، چشمهای سیّد، علیه السّلام، که از زیر سپر [3] می‌تابید همچون ستاره، وی را بدان باز شناختم و خواستم که صحابه را خبر دهم، و سیّد، علیه السّلام، إشارت کرد و گفت: خاموش باش. پس چون مسلمانان بدانستند که سیّد، علیه السّلام، زنده است، از هر گوشه‌ای جمع باز شدند و سیّد، علیه السّلام، برگرفتند و باز دامن کوه بردند، أبو بکر و عمر [و علیّ بن أبی طالب [4]] و طلحه و زبیر و جماعتی دیگر از مهاجر و أنصار، رضی اللّه عنهم، بر سر وی گرد آمدند. و چون سیّد، علیه السّلام، خواست که پناه باز کوه دهد [5]، یکی از سواران کفّار، که وی را* أبیّ بن خلف گفتندی، در رسید و گفت: ای محمّد، کجا می‌روی امروز یا تو باشی یا ما باشیم. بعد از ان صحابه گفتند: یا رسول اللّه، دستوری ده تا ما یکی از پیش وی باز رویم، و سیّد، علیه السّلام، گفت: نه، رها کنید تا بیاید. چون بنزدیک سیّد، علیه السّلام، رسید، سیّد، علیه السّلام، یک چوبه تیز از دست یکی از صحابه بستد و بگردن أبیّ بن خلف فرو برد و او را از اسب درافگند، چنانکه چند بار در زمین بغلتید از زخم آن چوبه تیر،

[(1-)] بر طبق متن عربی ج 3 ص 88 فقط ثنایای او شکست و در اثر ضربتهائی که بپایش وارد آمد لنگ شد.
[(2-)] ایا و ط و پا: بهم زده بودند.
[(3-)] متن عربی: مغفر، زره خود که زیر کلاه پوشند (منتهی).
[(4-)] بر طبق متن عربی ج 3 ص 89 الحاق شد.
[(5-)] روا: پناه با کوه برد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:672
و در سواران کفّار قریش هیچ یکی نبود بسواری و مردانگی وی. و از بهر این بود که سیّد، علیه السّلام، جنگ وی بدیگر صحابه وانگذاشت که:
وی در آن وقت که سیّد، علیه السّلام، در مکّه بود، اسبی می‌پرورد و هر وقتی که محمّد را بدیدی گفتی: یا محمّد، اسبی می‌پرورم و از بهر تو این اسب را هر روز چندین من علف می‌دهم تا چون مرا حاجت افتد بدان نشینم و بمصاف تو آیم و ترا بکشم، و سیّد، علیه السّلام، جواب وی چنین دادی که:
من آن روز خود تو بکشم، پس در آن ساعت که أبیّ بن خلف درآمد که سیّد، علیه السّلام، بقتل آورد، سیّد، علیه السّلام، صدق سخن خود را که با وی گفته بود در مکّه، قتل وی بهیچ کس از صحابه بازنگذاشت و خود مباشر آن شد. پس أبیّ [بن] خلف چون زخم از دست سیّد، علیه السّلام، بخورد، دانست که جان از آن زخم بدر نبرد، برخاست و باز پیش قریش

شد و دست بگردن باز نهاده بود و خون از گردن وی روان شده بود و فریاد می‌داشت که محمّد مرا بکشت. بعد از ان مهتران قریش درآمدند و گفتند: مترس که ترا هیچ باکی نیست، و أبیّ [بن] خلف گفت: من خود می‌دانم که از زخم محمّد جان نبرم، زیرا که وی چون در مکّه بود، هر گاه که وی مرا دیدی و من وی را دیدمی من گفتمی: کی باشد که من ترا بکشم و محمّد گفتی که: من ترا بکشم، و وی دروغ نگوید، و اگر بجای این حربه آفی [1] بودی که بمن زدی من جان از ان بدر نبردمی، فکیف که حربه‌ای بمن زده است که از زخم آن هفت بار در زمین غلتیده‌ایم و جمله اعضای من خرد شده است، این بگفت و هم در روز جان بداد.
و حسّان بن ثابت در حقّ* وی و حربه زدن سیّد، علیه السّلام، بگفته است:

_____

[(1-)] کذا در اصل و روا و پا. ط: آبی. و بر طبق متن عربی ج 3 ص 89: خدو (منتهی).

قصیده

ألا من مبلغٌ عنّی أبیّالقد ألقیت فی سحق [1] السّعیر
تمنّی بالضّلالة [2] من بعیدو تقسیم أنّ قدرت مع النّذور [3]
تمنّیک الأمانی من بعید [4]و قول الکفر یرجع فی غرور [5]
فقد لاقتک طعنة ذی حفاظ [6]کریم البیت لیس بذی فجور

له فضل [7] علی الأحیاء طرّاإذا نابت ملمّات الأمور و چون سیّد، علیه السّلام، بدامن کوه رسید، تشنه بود و آب خواست، و مرتضی علی، کرّم اللّه وجهه، برفت و اسپر خود در آب زد و بیاورد و پیغمبر، علیه السّلام، آن را کراهیت داشت و از آن آب نخورد و گفت: این آب بسر من فروریزید، و آن آب بسر وی فرو ریختند، و سیّد، علیه السّلام، خون از رخساره مبارک خود پاک می‌کرد و می‌گفت:
اشتدّ غضب اللّه علی من دمّی وجه نبیّه.

_____

[(1-)] در اصل: سجن.
[(2-)] در اصل: فی الضلاله.
[(3-)] در اصل: قدره مع المنذور.
[(4-)] در اصل: من بعد.
[(5-)] در اصل: فی الغرور.
[(6-)] در اصل: ذو حفاظ.
[(7-)] در اصل: فضلا.

گفت: خشم خدای سخت باد بر آن کس که روی پیغمبر خود بخون بیالود.

و آن کس که جراحت بر روی پیغمبر، علیه السّلام، کرده بود، برادر سعد وقّاص [بود] نام وی عتبه، و سعد وقّاص گفت: بر هیچ چیز چنان حریص نبودم که بر قتل برادر خود، از بهر آنکه وی چنان حرکت کرده بود. چون سیّد، علیه السّلام، گفت: اشتدّ غضب اللّه علی من دمّی وجه رسوله [1]، مرا یقین شد که برادر من عتبه بترین خلق است، از بهر آنکه وی خدای و پیغمبر وی را دشمن می‌دارد، [و] هر کی خدای و پیغمبر او را دشمن دارند، وی بترین خلق بود.
پس سیّد، علیه السّلام، همچنان بر کنار کوه برودخانه ایستاده بود که جماعتی از کفّار بیامدند و قصد آن کردند که بکوه بر روند [و] بالای [2] کوه فروگیرند و نگذارند که سیّد، علیه السّلام، و صحابه بکوه بروند.
سیّد، علیه السّلام، از آن سبب دل‌تنگ شد و دست بدعا برداشت و گفت:
أللّهمّ إنّه لا ینبغی لهم أن یعلونا [3]،
گفت: بار خدایا، سزاوار نبود که کافران بالاتر از ما باشند، بار خدایا، تو ایشان را مگذار. پس عمر با جماعتی از مهاجر و أنصار برفتند و با ایشان مصاف دادند و ایشان بازگردانیدند و از خلف کوه دور کردند.
پس چون کافران پشت بدادند، سیّد، علیه السّلام، بکوه بر بالا می‌شد تا سنگی بزرگ پیش آمد و سیّد، علیه السّلام،* قصد آن کرد که بر سر آن سنگ رود، و دو زره داشت و نیز از آن جراحتها که به وی رسیده بود و ضعفی در وی پیدا شده بود و نمی‌توانست، و طلحه، رضی اللّه عنه، برفت و دو تای

_____

[(1-)] در اصل: وجه نبیه بالدم.
[(2-)] در اصل: بادی، و از ایا نقل شد.
[(3-)] در اصل: اللهم لا لهم ان یعلیها.

شد و گفت: یا رسول اللّه، پای بر پشت من نه و بر بالای سنگ شو. سیّد، علیه السّلام، پای بر پشت وی نهاد و بر بالای سنگ شد، بعد از ان سیّد، علیه السّلام، در حقّ طلحه گفت:
أوجب طلحة حین صنع برسول اللّه ما صنع [1].
گفت: طلحه بهشت خود را واجب گردانید، بدان کارها که وی امروز با پیغمبر خدای کرد. و پیغمبر، علیه السّلام، آن روز از درد و ضعف جراحتها نماز پیشین از زمین بکرد، و أصحاب که با وی بودند همچنین. 100
و شخصی بود از مدینه که نام وی أصیرم بن [2] عبد الأشهل بود و روز أحد هنوز کافر بود و ایمان نیاورده بود و پیش از ان عظیم منکر بود در حقّ أهل إسلام، و چون آوازه آوردند به مدینه که مسلمانان با کافران جنگ می‌کنند، سلاح برگرفت و بیامد بلشکرگاه أحد و با کافران جنگ می‌کرد تا وی را

بکشتند. چون از غزو فارغ شدند و جماعت مسلمانان بیامدند [3] که کشتگان خود باز مدینه برند، أصیرم دیدند که در میان کشتگان افتاده و در وی هنوز رمقی مانده بود و سخنی می‌گفت، مسلمانان از وی می‌پرسیدند که حال چگونه افتاد، ای أصیرم، که تو پیوسته منکر مسلمانان بودی و مسلمانان را می‌رنجانیدی، ترا چه افتاد که بدر آمدی و جنگ با کافران کردی، مگر از بهر تعصّب قوم خود بیرون آمدی؟ گفت: لا و اللّه، بلکه چون آوازه جنگ شنیدم، مرا رغبت إسلام ظاهر شد و بخدای و رسول وی ایمان آوردم و سلاح برگرفتم و بیامدم و جنگ می‌کردم تا کافران مرا بیفگندند. چون این سخن بگفت، در حال جان بداد و مسلمانان این حکایت با سیّد، علیه السّلام،

_____

[(1-)] در اصل: یوجب طلحة الجنة خیر صنع رسول اللّه ما صنع. بر طبق حاشیه ص 91 متن عربی ج 3، اوجب وجبت له الجنة.

[(2-)] کذا در جمیع نسخ فارسی، متن عربی ج 3 ص 95: اصیرم بنی عبد الاشهل، عمرو بن ثابت بن وقش. ووستنفلد، ص 579: اصیرم من بنی عبد الاشهل.

[(3-)] روا: خواستند.

بکردند و سیّد، علیه السّلام، گفت:

إنّه لمن أهل الجنّة [1]،

گفت: وی از أهل بهشت است. أبو هریره، رضی اللّه عنه، هر گاه که با جماعتی بنشستی گفتی که: مرا خبر دهید به یکی که وی هیچ نماز نکرده است و بهشتی است؟ ایشان گفتندی: ما نمی‌دانیم. أبو هریره گفتی:

أصیرم بن عبد الأشهل، و بعد از ان حکایت با ایشان* بگفتی. 101

و روز أحد، چون از غزو فارغ شدند، هند که زن أبو سفیان بود با زنان دیگر [2] از کفّار در میان آن کشتگان می‌گردیدند و مسلمانان را می‌نگرستند و مثله می‌کردند و گوش و بینی ایشان می‌بریدند و [3] خلخالها و گردن‌بندها می‌ساختند و بر گردن و پایها و دستهای خود می‌بستند و شماتت می‌نمودند تا آن وقت که بسر حمزه افتادند و وی را نیز مثله کردند، و هند برفت و شکم حمزه، رضی اللّه عنه، بشکافت و جگر وی بیرون آورد و پاره‌ای از ان در دهان نهاد و بخائید و فرو نتوانست بردن، و بعد از ان بدر آورد و بینداخت. و هر زینت و زیور که به وی بود، آن روز از خود [4] باز کرد و به وحشیّ داد. و چون این حرکتها کرده بودند، بر بالائی رفت [5] و آواز برآورد و این شعرها بگفت و إظهار حصول تشفّی [6] و انتقام از ان مسلمانان در ان بنمود.

_____

[(1-)] در اصل: هو من اهل الجنة.
[(2-)] روا: هند که زن ابو سفیان بود و مادر معاویه بود و جده یزید بود، ملعون، با زنان دیگر.
[(3-)] روا و ایا: می‌بریدند و از ان.
[(4-)] روا: جمله از خود.
[(5-)] متن عربی ج 3 ص 97: علت علی صخرة مشرفة.
[(6-)] در اصل: اظهار حصول و سعی، و بر طبق روا و پا ضبط شد.

شعر
نحن جزیناکم بیوم بدرو الحرب بعد الحرب ذات سعر [1]
ما کان عن عتبة لی من صبر [2]و لا أخی و عمّه و بکری
شفیت نفسی، و قضیت نذری‌شفیت وحشیّ غلیل صدری [3]
فشکر [وحشیّ] علیّ عمری‌حتّی ترمّ أعظمی فی قبری
شفیت من حمزة نفسی بأحدحین [4] بقرت [5] بطنه عن الکبد
أذهب عنّی ذاک [6] ما کنت أجدمن لذعة الحزن [7] الشّدید المعتمد
و الحرب تعلوکم بشؤبوب برد [8]تقدّم [9] إقداما علیکم کالأسد 102

[(1-)] در اصل: ذاب شعر.
[(2-)] در اصل: مادان ان من عتبة صدر.
[(3-)] در اصل: علیک صدر.
[(4-)] کذا در اصل و وستنفلد ص 581، و متن عربی ج 3 ص 98: حتی.
[(5-)] در اصل: یعرق.
[(6-)] در اصل: اذ ذاک.
[(7-)] در اصل: الحرف.
[(8-)] در اصل: تعلوکم سوف برد.
[(9-)] در اصل: عدم.

و هند بنت أثاثة بن عبّاد بن المطلّب [1] از مسلمانان بود و جواب وی باز داد:
خزیت فی بدر و بعد بدریا بنت وقّاع عظیم الکفر
صبّحک اللّه غداة الفجرملها شمیّین الطّوال الزّهر [2]
بکلّ قطّاع حسام یفری‌حمزة لیثی و علیّ صقری
إذ رام شیبٌ و أبوک غدری [3]فخضّبا [4] منه ضواحی النّحر
[و نذرک السّوء فشرّ نذر]
و أبو سفیان بن حرب، چون وقت آن بود که بازگردد، بر سر کوه شد و آواز برداشت و گفت:

أنعمت فعال، إنّ الحرب سجالٌ يومٌ بيوم أعل [5] هبل.
گفتا: روزی بروزی، بدر بروز أحد یعنی که ما انتقام روز بدر بروز أحد بازخواستیم،* و معنی أعل [6] هبل آنست که: خدای بزرگترین ما، و هبل خدای بزرگترین ایشان بود از بتها، دین تو ظاهر شد بر دین محمّد، و قوم تو غالب شد بر قوم او، اکنون رفعت و عزّت تراست و علوّ و غلبت قوم تراست و خواهد بود. و پیغمبر، علیه السّلام، بفرمود تا عمر

_____

[(1-)] در اصل: هند امامه بنت عبد عبد المطلب.
[(2-)] در اصل: فانها سمیر الطوال الدهر.
[(3-)] در اصل: و اول عدر.
[(4-)] در اصل: فصبحنا.
[(5-)] در اصل: فقال ... بیوم بدر اعلی. و در ووستنفلد ص 582: یوم بیوم بدر.
[(6-)] در اصل: اعلی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:679
برخیزد و وی را جواب دهد و بگوید که:
اللّه أعلی و أجلّ، لا سواء [1]، قتلانا فی الجنّة، و قتلاکم فی النّار.
گفتی، بگوی که: اللّه خدای ماست و او بزرگتر و عالی‌تر، و بدر با أحد برابر نیست، و کشتگان ما همه در بهشت‌اند و کشتگان شما همه در دوزخ‌اند. و عمر برخاست و، چنانکه پیغمبر، علیه السّلام، فرموده بود، جواب وی باز داد. بعد از ان أبو سفیان آواز داد و گفت: یا عمر، بنزدیک آی تا از تو چیزی بپرسم. سیّد، علیه السّلام، گفت: یا عمر، برو تا چه می‌گوید. عمر نزدیک وی شد، أبو سفیان گفت: یا عمر، بخدای بر تو که مرا خبر ده که محمّد زنده است یا نه؟ گفت: بجلال و عظمت خدای من بر من که محمّد زنده است و اینک آواز تو می‌شنود. أبو سفیان گفت: یا عمر، ابن قمئه [2] مرا گفت که من محمّد را بکشتم، و لکن یا عمر، من ترا صادق می‌دانم. چون این بگفت، قصد رحلت کرد و آواز داد و گفت: میعاد ما بقتال سال آینده است. سیّد، علیه السّلام، گفت: او را جواب بدهید که چنین خواهد بودن. پس أبو سفیان و لشکر کفّار پشت بدادند و برفتند.
و سیّد، علیه السّلام، علی را، کرّم [اللّه] وجهه، بفرمود تا برنشست، چون برنشست، پیغمبر، علیه السّلام، گفت: یا علی از دنباله ایشان برو و ببین تا ایشان چه می‌کنند و ببین که ایشان مجرّد برنشسته‌اند و اشتران بحوالیها فرستاده‌اند، باشد که [3] مگر غدری ساخته‌اند یا خواهند ساخت یا به مدینه خواهند رفت، و اگر ببینی که اشتران بار بر نهاده باشند و سواران برنشسته‌اند، پس بدان که ایشان سر آن دارند که باز مکّه روند. پس علیّ بن

_____
[(1-)] در اصل: اللّه اجل و اعظم و اعلی الاسوا.
[(2-)] در اصل: حمید من مرا گفت.
[(3-)] روا: نباید که.

أبی طالب، کرّم اللّه وجهه، از دنباله ایشان براند و حال بدانست و باز آمد و گفت: یا رسول اللّه، بجملگی رفتند. چون ایشان برفتند، مسلمانان بیامدند تا کشتگان خود که شهید شده بودند دفن کنند، و سیّد، علیه السّلام، گفت:
بتخصیص که سعد بن ربیع از میان کشتگان باز طلبید که زنده است یا نه.
و این سعد بن ربیع رئیس أنصار بود و از نقباء أهل عقبه بود و از صحابه بدر بود* و شهید روز أحد بود. یکی از أنصار گفت: یا رسول اللّه، من بروم و او را بازطلبم، آن مرد برفت و در میان کشتگان می‌گردید و سعد بن ربیع را می‌طلبید، و بعد از ساعتی او را دید افتاده و جراحتهای بسیار یافته [1]، و لکن هنوز رمقی در وی مانده بود. آن مرد أنصاری او را گفت: یا سعد، پیغمبر، علیه السّلام، مرا فرمود تا ترا بازطلبم [2] که زنده‌ای یا نه؟ سعد گفت: پیغمبر را، علیه السّلام، از من سلام برسان و بگوی: جزاک اللّه عنّا خیر [3] ما جزی نبیّا عن أمّته، و بگوی پیغمبر را که خدای ترا جزای خیر دهاد بهتر از آنکه وی پیغمبران [4] خود را داده است، و قوم مرا سلام برسان و بگوی که سعد گفت و وصیّت کرد و شما را سلام می‌رساند و می‌گفت: زینهار، زینهار، از نصرت پیغمبر، علیه السّلام، باز نایستید و با دشمنان وی بجان و مال بکوشید و اگر شما همه را بکشند و چنانکه یکی بازمانید، باید که از جان سپاری از خدمت وی باز نایستید [5]، و اگر بخلاف این کنید در حضرت خدای تعالی معذور نباشید. بعد از ان چون وی این سخنها بگفته بود، روح تسلیم کرد و آن مرد أنصاری بیامد و حکایت وی در حضرت سیّد، علیه السّلام، باز کرد. سیّد، علیه السّلام، به وی ثنا گفت و وی را
_____
[(1-)] روا: به وی رسیده.
[(2-)] روا: + و بنگرم.
[(3-)] در اصل: عنی خیرا.
[(4-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: پیغمبر.
[(5-)] روا: در خدمت وی کم نکنید.

آمرزش خواست.
و از این سعد بن ربیع دخترکی چند کوچک [1] مانده بود، و یک روز أبو بکر،

رضی اللّه عنه، وی را بر دوش نشانده بود و بوسه بر سر وی می‌داد، یکی گفت: یا أبا بکر، این دخترک از ان کیست که تو او را این همه کرامت می‌کنی؟
أبو بکر گفت: این دخترک از ان کسی است که وی بهتر بود از من. گفتند: کیست [2]؟ گفت: سعد بن ربیع که وی از نقبای أهل عقبه بود و از أصحاب بدر بود و شهید روز أحد بود.
و بعد از ان پیغمبر، علیه السّلام، بیامد و حمزه، رضی اللّه عنه، از میان کشتگان طلب باز می‌کرد، و چون بمیان ایشان رسید و حمزه را، رضی اللّه عنه، چنان دید که در میان ایشان افتاده و او را مثله کرده و شکم وی شکافته و جگر وی بیرون کرده، پس چون سیّد، علیه السّلام، عمّ خود بدین صفت بدید گفت:
لو لا أن تحزن صفیّة، و یکون سنّة من بعدی لترکته، حتی یکون فی بطون السّباع و حواصل الطّیر.
گفتا: اگر نه آن بودی که صفیّه خواهر حمزه* دل تنگ شدی، و دیگر سنّتی شدی بعد از من در میان أمّت من، و إلّا حمزه را چنین بگذاشتمی و وی را دفن نکردمی تا فردای قیامت وی را از شکم ددگان [3] و حواصل مرغان برانگیختی [4]، آنگاه گفت که: اگر حق تعالی مرا بر قریش ظفر دهد، سی [5] ازیشان بر مثال حمزه مثله کنم، و آن وقت روی با حمزه کرد و گفت:

[(1-)] روا و ط: دخترکی کوچک. ایا: دخترکی مانده بود. پا: دختر کوچک. این حکایت در متن عربی ج 3 ص 101 از ابن هشام نقل شده است.
[(2-)] روا: آن کیست.
[(3-)] ط: درندگان.
[(4-)] روا: برانگیختندی.
[(5-)] در جمیع نسخه‌های فارسی بخلاف متن عربی ج 3 ص 101 و ووستنفلد: سه.

لن أصاب [1] بمثلک أبدا، ما وقفت موقفا قطّ أغیظ [2] إلیّ من هذا.
گفت: ای حمزه، هرگز مرا مصیبتی نرسید مثل مصیبت تو و هرگز در هیچ مقام مرا چندان غیرت نیامد که این ساعت، چون ترا بدین حال دیدم.
بعد از ان گفت:
جاءنی جبرئیل فأخبرنی إنّ حمزة [بن عبد المطلّب] مکتوب فی أهل السّموات السّبع: حمزة [بن عبد المطلّب] أسد اللّه، و أسد رسوله.
گفتا: جبرئیل مرا گفت این ساعت و بدین کار پیش من آمده بود که:
حمزه را در هفت آسمان أسد اللّه و أسد رسوله نوشته‌اند، یعنی أهل هفت آسمان حمزه را شیر خدای می‌خوانند و شیر رسول خدای. پس چون سیّد،

علیه السّلام، از سر دل تنگی این سخن بگفت که: اگر مرا بر قریش حق تعالی ظفر دهد، ازیشان بعوض حمزه سی [3] تن را مثله کنم. حق تعالی این آیتها فرو فرستاد در تزکیت پیغمبر، علیه السّلام، قوله تعالی:
وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ. وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ [4]- إلی آخر السُوره.
پس چون این آیتها فرو فرستاد [5]، سیّد، علیه السّلام، بر مصیبت حمزه شکیبائی کرد و صبر پیشه گرفت و از مثله کردن نهی کرد. و بعد از ان سیّد، علیه السّلام، در هر مقامی که ایستادی، أصحاب خود را وصیّت کردی

[(1-)] در اصل: ان اصاب.
[(2-)] در اصل: اغیر.
[(3-)] در جمیع نسخه‌های فارسی بخلاف متن عربی ج 3 ص 101 و ووستنفلد: سه.
[(4-)] نحل، 126 و 127.
[(5-)] سایر نسخ: فرود آمد.

بصدقه دادن و از مثله نهی کرد. و بعد از ان سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا حمزه را، رضی اللّه عنه، در بردی یمانی پیچیدند [1] و بنهادند، و بر وی نماز کرد و هفت بار تکبیر گفت، چون بر وی نماز می‌کرد. [بعد از ان شهیدان می‌آوردند و در بر حمزه می‌نهادند و سیّد برایشان نماز می‌کرد] و هر باری که بریشان نماز می‌کرد، بر حمزه نماز می‌کرد تا هفتاد و دو بار بر حمزه نماز کرد. و چون حمزه، رضی اللّه عنه، بدان حال افتاده بود، خواهرش صفیّه مادر زبیر برسید و چون برسید، سیّد [2]، علیه السّلام، زبیر را گفت: ای زبیر، مادرت [3] رها مکن که چنین بسر حمزه آید، که اگر وی را بدین حال ببیند از وی* بترسد [4].
و چون سیّد، علیه السّلام، زبیر را بفرمود که از پیش مادر باز [شود و وی را رها نکند، زبیر پیش مادر باز] شد و گفت: ای مادر، کجا می‌آئی؟ گفت: به پیش شما، بعد از ان وی گفت که: پیغمبر، علیه السّلام، می‌فرماید که باز گردی. گفت [5]: چرا؟ گفت: از برای آنکه برادرت حمزه مثله کرده‌اند و شکم وی شکافته‌اند و اگر تو او را چنان بینی دلت از جای برود، و آنگاه خود را باز نتوانی گرفتن. صفیّه گفت: أمّی، آخر این جمله که تو گفتی که با برادرم کرده‌اند، آخر در راه خدای کرده‌اند، و هزار جان ما فدای راه خدای باد، و من نیز دل خود نگاه دارم و بر مصیبت وی صبر کنم تا حق تعالی بر من نیز رحمت کند. بعد از ان زبیر، رضی اللّه عنه، بیامد و با پیغمبر، علیه السّلام، حکایت کرد که مادرم چنین و چنین گفت. آنگاه سیّد، علیه السّلام، صفیّه دستوری داد تا بر سر برادر خود آمد، حمزه را، رضی اللّه عنها و عنه،

[(1-)] روا: بستند.
[(2-)] روا: پس خواهر حمزه مادر زبیر می‌آمد تا حمزه را ببیند رسول.
[(3-)] در اصل: مادر تو. ایا و ط و پا: مادرت را، و از روا متابعت شد.
[(4-)] در اصل: ببینند از وی بترسند. سایر نسخه‌ها: برمد.
[(5-)] متن عربی ج 3 ص 103: قالت: و لم؟ و قد بلغنی أن قد مثل بأخی، و ذلک فی اللّه.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:684

بر وی نماز کرد و کلمه استرجاع بگفت و باز گردید. پس سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا حمزه را دفن کردند. و عبد اللّه بن جحش را فرمود تا در بر حمزه را دفن کردند، و عبد اللّه بن جحش را نیز مثله کرده بودند.

پس جماعتی از مسلمانان خواستند که کشتگان خود برگیرند و باز مدینه برند و دفن کنند، و سیّد، علیه السّلام، ایشان را نهی کرد از آن کردن، گفتا: ادفنوهم حیث صرعوا.

گفتا: همچنین رها کنید ایشان را و همین جایگاه دفن کنید ایشان را که این جایگاه کشته‌اند. پس چون همه را دفن کردند، سیّد، علیه السّلام، بر سر ایشان بیستاد و گفت:

أنا شهید علی هؤلاء أنّه [1] ما من جریح [یجرح] فی اللّه إلّا و اللّه یبعثه یوم القیمة یدمی جرحه، اللّون لون دم، و الرّیح ریح مسک [2].

گفتا: من گواهم بر ایشان و بر هر کسی که وی را در راه خدای بکشند که فردای قیامت وی را برانگیزانند و از جراحت وی خون می‌آید که لون آن لون خون باشد [3] همچون همه خونها، و بوی آن همچون بوی مشک و عنبر بود.

و سیّد، علیه السّلام، بفرمود و آن شهیدان دو دو و سه سه در پهلوی یک دیگر می‌نهادند و دفن می‌کردند.

و چون روی باز مدینه کردند و باز گردیدند از أحد، حمنه بنت جحش دیدند [4] که از مدینه بیرون آمده بود از بهر* تفحّص عبد اللّه بن جحش که برادر وی بود و حمزه که خال وی [5] [بود و مصعب بن عمیر، علم دار رسول

[(1-)] در اصل: انا.
[(2-)] در اصل: یوم القیمة بل جرحه لون الدم و الریح ریحه المسک.
[(3-)] در اصل: باشند.
[(4-)] در اصل: حمنه بنت جحش که برادر وی بود دیدند، و از سایر نسخ متابعت شد.

[(5-)] در اصل: و حمزه و خال وی، و از ایا نقل شد.

بود، و شوهر وی بود [1]] نیز کشته بودند، رضوان اللّه علیهم أجمعین، و أوّل خبر برادر پرسید و گفتند که: وی را کشتند و حمنه از ان هیچ فریاد نداشت، و او را آمرزش خواست و کلمه استرجاع بگفت [2]، و نیز خبر شوهر پرسید، مصعب بن عمیر [3]، گفتند که وی نیز کشته شد، حمنه هم از آنجا [4] فریاد برآورد و زاری بسیار بنمود، آنگاه سیّد، علیه السّلام، گفت:
إنّ زوج المرأة منها لبمکان.
گفت: زن را هیچ کس بجای شوهر نبود.
و چون سیّد، علیه السّلام، به مدینه درآمد، از هر سرائی آواز گریه می‌شنید که بر کشتگان خود می‌گریستند و نوحه و زاری می‌کردند، و آب از دیده سیّد، علیه السّلام، روان شد و گفت: هر کسی را کسی هست که بر وی می‌گریند و مصیبت وی می‌دارند إلّا حمزه که وی را کس نیست. بعد از ان سعد بن معاذ و أسید بن حضیر زنان قبیله را بفرمودند تا بر حمزه نوحه کردند، از بهر آنکه هر دو رئیس أنصار بودند و بفرمودند تا، چنانکه بر أهل بیت خود نوحه می‌کردند و می‌گریستند، بر حمزه بگریند و نوحه و زاری کردند [5]. بعد از ان زنان أنصار نوحه کنان و گریه‌کنان می‌آمدند تا بدر مسجد پیغمبر، علیه السّلام، و سیّد، علیه السّلام، آواز ایشان می‌شنید و از خانه [6] بیرون آمد و گفت: رحمت خدای بر شما باد، بخانه خود بازگردید، و هم در آن روز نوحه حرام کرد.
و چون سیّد، علیه السّلام، می‌آمد از أحد، زنی از أنصار پیش

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] بر طبق متن عربی ج 3 ص 104 حمنه هم برای برادرش عبد اللّه بن جحش و هم برای خال خود حمزة بن عبد المطلب آمرزش خواسته است و کلمه استرجاع را گفته.
[(3-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: و مصعب بن عمیر.
[(4-)] روا: همچنان بر جای.
[(5-)] سایر نسخ: کنند.
[(6-)] روا: و چون پیغامبر آواز ایشان بشنید از خانه.

مسلمانان باز رفته بود و پدر و برادر و شوهرش هر سه کشته بودند و خبر ایشان باز پرسید و گفتند که هر سه را کشتند، گفت [1]: پیغمبر، علیه السّلام، چونست؟
گفتند: بسلامت است و اینک می‌آید. گفت: مرا بنمایید، پس چون پیغمبر،

علیه السّلام، بدید [2]، روی خود بر زمین نهاد و سجده کرد و سر برآورد و گفت: یا رسول اللّه، مصیبتی که مرا رسید، بعد از آنکه ترا دیدم، بر خود سهل و آسان کردم و بشکرانه آنکه ترا سلامت است شکر بر خود واجب کردم.
پس چون سیّد، علیه السّلام، بخانه رسید، شمشیر خود فرا فاطمه داد، گفت: آن را بشور [3] که امروز تقصیر نکرده است و حقّ خود از کافران بستده است. و أمیر المؤمنین علی، رضی اللّه عنه، شمشیر خود هاوی [4] داد و گفت:* یا فاطمه این را نیز [5] بشور که این تیغ امروز با ما راستی کرده است و داد إسلام از کفّار ستده است.
و هم در آن روز سیّد، علیه السّلام، منادی کرد و گفت:
لا فتی إلّا علیّ و لا سیف إلّا ذو الفقار [6].
و شمشیر پیغمبر، علیه السّلام، ذو الفقار گفتندی. و هم در آن روز سیّد، علیه السّلام، روی باز علی کرد و گفت:
لا یصیب المشرکون منّا [7] مثلها حتّی یفتح اللّه علینا.
گفت: این کافران قریش [را] بعد از این بر ما ظفر نخواهد بود تا ما

_____

[(1-)] روا: آن زن گفت.
[(2-)] سایر نسخ: درآمد و او را بنمودند آن زن چون روی مبارک پیغامبر بدید ...
[(3-)] ایا: بشوی.
[(4-)] کذا در اصل، ایا: با وی. روا و پا: به وی. ط: فرا وی.
[(5-)] در اصل: این نیز را.
[(6-)] بخلاف نسخ فارسی که این عبارت در آنها به پیغمبر علیه السلام نسبت داده شده است بر طبق متن عربی ج 3 ص 106 بروایت ابن هشام و بر طبق تاریخ طبری (1، ص 1402 چاپ لیدن) در روز أحد ندائی شنیده شده است که:
لا سیف الا ذو الفقا* و لا فتی الا علی
[(7-)] در اصل: منها.

مکّه بگشاییم و ایشان را در ربقه [1] طاعت خود آوریم.
و غزو أحد در روز شنبه [2] بود، نیمه ماه شوّال. تمام شد و هو أعلم.

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
سیّد، علیه السّلام، هم در روز که از غزو أحد فارغ شده بود به مدینه باز آمد و روز دیگر، شانزدهم ماه شوّال بفرمود تا منادی کردند و همان لشکر که در أحد بودند جمله بازگرد آمدند و جمع شدند، و سیّد، علیه السّلام، [بفرمود] که جمله متّفق شوید و از دنباله دشمن بروید و دستوری نداد که کسی دیگر بیرون شود. پس لشکر که در غزو أحد بودند از مهاجر و أنصار، چون منادی پیغمبر، علیه السّلام بشنیدند، بجملگی بیرون آمدند و هیچ کس از ایشان إنکاری ننمودند و اگر چه زخم بسیار داشتند، و سیّد، علیه السّلام، برنشست و با ایشان بیرون شد. و غرض سیّد، علیه السّلام، از این حرکت آن بود علی الفور که کافران بشنوند و یقین دانند که مسلمانان را قوّتی هست و ظنّ نبرند که مسلمانان ضعیفند. و هشت فرسنگ [4] از مدینه بیرون آمدند و از دنباله قریش برفتند تا بمنزلی رسید که آن را حمراء الأسد [3] گفتندی و بفرمود تا آن جایگاه نزول کردند سه روز، و هم در روز که آن جایگه برسید [5]، مردی از قبیله بنی خزاعه که نام وی معبد بن أبی معبد [6] بود، الخزاعی، از راه درآمد و روی در مکّه داشت، و این معبد هنوز در إسلام نیامده بود

_____
[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: در قبه.
[(2-)] در اصل بخلاف متن عربی ج 3 ص 106 و سایر نسخ فارسی: دو شنبه.
[(3-)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج 3 ص 108: جمرة الاسد.
[(4-)] متن عربی ج 3 ص 108: ثمانیة امیال.
[(5-)] روا: و روز اول که به آن جایگاه رسید.
[(6-)] در اصل همه جا: معبد بن المعبد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:688
و لکن از بنی خزاعه بود و قبیله خزاعه علی الخصوص بجملگی دوست دار و هواخواه سیّد، علیه السّلام، بودند و در حقّ وی هرگز خیانت نکرده بودند، چه آن کس که مسلمان شده بود* و چه آن کس که مسلمان نشده بود. پس این معبد، چون سیّد، علیه السّلام، بدید، بیامد و سلام کرد و تعزیت بگزارد و گفت: یا محمّد، مرا سخت آمد واقعه أحد و ما چنان می‌خواستیم که این واقعه بر دشمنان تو بودی، أمّا امید چنان می‌داریم که کار تو بالائی گیرد و دشمنان تو مقهور و مخذول گردند. چون این سخن بگفت برخاست

و روی در مکّه نهاد.
و أبو سفیان و لشکرش بمنزلی رسیدند که او را [1] روحاء گفتندی، دیگر بار اندیشه کردند و با هم گفتند که: ای قوم، ما این ساعت ظفری چنین بر محمّد و قوم وی یافتیم و خیار أصحاب وی بکشتیم و مثله کردیم، مثل حمزه که پشت و پناه لشکر وی بود بقتل آوردیم و از راه برداشتیم و وهنی عظیم بود که در کار وی آوردیم، اکنون پیشتر از آنکه وی با خود آید [2] و قوّتی و مددی دیگر از جائی طلب کند، ما را دیگر بار معاودتی باید کرد که باز مدینه رویم و وی را و بقیّت أصحاب وی را از راه برداریم و به یک بار از کار وی و قوم وی فارغ شویم، که هرگز دیگر ما را اتّفاق نیفتد و چنین فرصتی ما را نباشد. پس ایشان در این سخن بودند که معبد بن أبی معبد الخزاعی برسید، و چون أبو سفیان وی را بدید و گفت: ای معبد، بیا تا از محمّد و أصحاب وی چه خبر داری که سر آن داریم که دیگر باره برویم و او را و أصحاب او را مستأصل گردانیم. معبد گفت: ای أبو سفیان، این چه سخن است که تو می‌گوئی، اینک محمّد که با لشکری گران بیرون آمده است و به حمراء الأسد فرود آمده است و از قفای شما خواهد آمدن، و این لشکر که من از ان وی دیدم، اگر بر کوه زنند از جای بردارند. أبو سفیان از سخن وی تعجّب نمود و گفت: ای معبد، این چه

_____
[(1-)] سایر نسخ: آن را.
[(2-)] روا و ط و پا: باز خود آید.

سخن است که تو می‌گوئی، نه ما دیک از پیش وی بیرون آمدیم و هیچ لشکر با وی نبود و بهمه لشکر که ما بر وی بگذاشتیم چندانی نبود که سر اشتری بتوانند خورد؟ معبد گفت: ای أبو سفیان، ترا غلط است که آن روز که تو دیدی لشکر از مدینه بیرون نیامده بودند، از بهر آنکه می‌پنداشتند که جنگ نخواهید کردن، این ساعت که این واقعه بدیشان افتاد بجملگی جمع آمدند و هر لشکر دیگر که در حوالی مدینه بود همه بمعاونت خود خوانده‌اند* و اینک با محمّد به حمراء الأسد نزول کرده‌اند، و از خشم آتش از دهان ایشان فرو می‌بارد و از تحسّر انگشتان خود بدندان فرو می‌گیرند و می‌گویند که: بمصاف نرفتیم تا بر قوم ما چنین واقعه‌ای افتاد، و اگر شما این ساعت از این منزل کوچ نکنید که باز مکّه روید خود ببینید که بر شما چه آید و آنگاه دانید که من راست گفتم.
معبد، بعد از ان که این سخنها گفته بود و این مبالغتها نموده بود، شعری بگفت در حقّ پیغمبر، علیه السّلام، و صفت لشکر وی، چنانکه قاعده عرب بود که در وصف چیزها مبالغت کردندی، و بعد از ان پیش ایشان فرو خواند و ایشان را گفت که: من چون لشکر محمّد و کثرت ایشان بدیدم طبع من

مرا بدان داشت که این بیت در صفت لشکر وی بگویم:
کادت تهدّ من الأصوات راحلتی‌إذ سالت الأرض بالجرد الأبابیل
تردی بأسد کرام لا تنابلةعند اللّقاء و لا میل معازیل [1]
فظلت عدوا أظنّ الأرض مائلةلمّا سموا برئیس غیر مخذول
فقلت: ویل ابن حرب من لقائکم‌إذا تغطمطت البطحاء بالجیل

_____

[(1-)] در اصل: معاذل.

إنّی نذیر [1] لأهل البسل ضاحیةلکلّ ذی إربة [2] منهم و معقول
من جیش أحمد لاوخش قنابله [3]و لیس یوصف ما أنذرت بالقیل و چون أبو سفیان و لشکرش این مبالغت از معبد خزاعی بشنیدند، عزم معاودت باطل کردند و در حال برنشستند و روی باز مکّه کردند. و چون عزم رفتن کردند، کاروانی از مکّه برسید و أبو سفیان کاروانیان را گفت که:
من رسالتی شما را می‌دهم: چون به محمّد رسید، رسالت من به وی رسانید تا من چندین [4] [مال [5]] بشما دهم. گفتند: بگوی، گفت: چون محمّد ببینید، وی را بگویید که: أبو سفیان و قوم وی اینک معاودت کرده‌اند و می‌آیند که به یک بار شما از پیش بردارند. و غرض أبو سفیان از این سخن آن بود که: از سخن معبد خزاعی ترسیده بود که وی گفته بود که لشکر محمّد بسیار داشت، یعنی چون سیّد، علیه السّلام، این سخن بشنید بترسید [6] و تعجیل نکند و زود زود از قفای ایشان نرود، تا ایشان از پیش بگریزند و باز مکّه* شوند. بعد از ان کاروان به حمراء الأسد [7] رسیدند، بخدمت سیّد، علیه السّلام، رفتند و گفتند: یا محمّد، اینک أبو سفیان و لشکر قریش با ایشان در روحاء رها کردیم [8] و سر آن دارند که معاودت کنند و شما را بکلّی از راه بردارند. بعد از ان

_____

[(1-)] در اصل: انی ترید.
[(2-)] در اصل: لکل ادبه.
[(3-)] در اصل: من حس احد لا وحشا تنایله.
[(4-)] روا: چندینی. ط و پا: چندنی.
[(5-)] از روا نقل شد.
[(6-)] کذا در اصل و ط. ایا و پا: بشنود بترسد.
[(7-)] در اصل: بجمرة العقبه.
[(8-)] روا: نزول کردند.

سیّد، علیه السّلام، جواب باز داد و گفت:
حسبنا اللّه و نعم الوکیل.

یعنی خدای تعالی پشت و پناه ماست و بس. و وی را زیادتی وثوقی و اعتمادی از جانب حق تعالی روی نمود، پس حق تعالی آن سخن که أبو سفیان گفته بود کاروانیان [1] را و جواب سیّد، علیه السّلام، که باز داده بود ایشان را خبر باز داد، قوله تعالی:
الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ [2]. 103
و سیّد، علیه السّلام، هم در حمراء الأسد لشکر بپراگند و گفت:
بروید در طلب کفّار، بعد از ان برفتند و ایشان را نیافتند، و دو تن از ایشان باز پس مانده بودند [3] و ایشان را بگرفتند و پیش سیّد، علیه السّلام، آوردند، و از آن دو تن یکی معاویة بن المغیرة بن [أبی العاص بن] أمیّه بود جدّ [4] عبد الملک بن مروان، و یکی دیگر أبو عزّه شاعر بود که او را در بدر گرفته بودند، و سیّد، علیه السّلام، منّت بر وی نهاده بود و او را زینهار داده بود، و صفوان بن أمیّه [5] او را فریفته بود و با خود آورده بود. پس چون او را بر سیّد، علیه السّلام، آوردند و گفت: یا رسول اللّه، تو مرا زینهار دادهای، سیّد، علیه السّلام، گفت:

_____

[(1-)] در اصل: کافران را، و از سایر نسخ متابعت شد.
[(2-)] آل عمران، 173. این آیه و شأن نزول آن در متن عربی ج 3 ص 128 آمده است.
[(3-)] در اصل: بخلاف سایر نسخ: باز پس آمده بودند.
[(4-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: معاویة بن المغیرة بن امیه بود حریر بن عبد الملک بن مروان، و بر طبق متن عربی ج 3 ص 110 نقل شد.
[(5-)] در اصل: ابو سفیان، و بر طبق متن عربی ج 3 ص 65 و همین نسخه ص 647 ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:692
[إنّ] المؤمن لا یلدغ من جحر مرّتین.
گفت: مؤمن دو بار از یک سوراخ [1] مار نگزد، پس بفرمود و او را بکشتند. و روایتی دیگر [آنست] که [چون] ابو عزّه شاعر زینهار خواست، سیّد، علیه السّلام، گفت:
و اللّه لا تمسح عارضیک بمکّة [بعدها] و تقول: خدعت محمّدا مرّتین.
گفت: نه بخدای که ترا دستوری ندهم، هم انبار [2] که به مکّه روی و دست بریش فرود آوری و گوئی که: محمّد دو بار بفریفتم. پس زبیر بن العوّام را بفرمود که برخیز و او را گردن بزن. زبیر برخاست و وی را گردن بزد.
و آن یک دیگر معاویة بن المغیره خویش عثمان بود، رضی اللّه عنه، و پناه به وی برد تا او را زینهار خواهد. پس عثمان بخدمت سیّد، علیه السّلام،

رفت و زینهار خواست و سیّد، علیه السّلام، گفت: یا عثمان* از بهر دل تو وی را زینهار دادم، بشرط آنکه اگر او را بعد از سه روز در مدینه بیابند او را بکشند. پس اتّفاق چنان افتاد که بعد از سه روز در مدینه بود و نرفته بود و جائی پنهان بود، و سیّد، علیه السّلام، زید بن حارثه و عمّار ابن یاسر هر دو بطلب وی فرستاده بود و ایشان را گفت: وی را در فلان موضع طلب کنید که وی آن جایگاه پنهان است. برفتند و هم در آن موضع که پیغمبر، علیه السّلام، نشان داده بود او را بیافتند و هم در حال او را بقتل آوردند.
پس چون سیّد، علیه السّلام، از حمراء الأسد باز مدینه آمد، عبد اللّه بن أبیّ [بن] سلول که سردار منافقان بود و در میان قوم أنصار از وی شریفتر نبود و هر روز جمعه او را جای مخصوص بودی که بنشستی و هیچ کس دیگر آنجا نتوانستی نشستن، و چون سیّد، علیه السّلام، خطبه خواندی او

_____

[(1-)] روا: سولاخ.
[(2-)] ایا و پا: این بار.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:693
بر پای خاستی و موعظه آغاز کردی و تقویت کار سیّد، علیه السّلام، بکردی و ستایش سیّد، علیه السّلام، بگفتی و مردم را بمتابعت و مطاوعت وی فرمودی، و این همه از نفاق می‌کرد، لیکن نفاق وی ظاهر نشده بود و بدان سبب مسلمانان از وی إغضاء [1] می‌کردند و هیچ تعرّض به وی نمی‌رسانیدند. و چون روز أحد درآمد و خود باز پس گشت و منافقان از دنباله سیّد، علیه السّلام، باز گردانید و بغزو أحد نرفت، نفاق وی ظاهر شد و مسلمانان بدانستند [2] که وی آن همه از نفاق می‌کرد، پس آن ساعت که نفاق وی ظاهر شده بود، چون روز جمعه [3] در آمد، سیّد، علیه السّلام، بخطبه گفتن درآمد، عبد اللّه بن أبیّ بقاعده خود برخاست [4] تا همچنان موعظه گوید و ستایش سیّد، علیه السّلام، کند و مردم را متابعت و طاعت داری وی [5] فرماید، مسلمانان برخاستند و دامن وی فرو کشیدند و گفتند: ای دشمن خدای، چون نفاق تو ظاهر شد تو سزای آن نباشی که [6] در چنین جائی سخن گوئی، بنشین. پس عبد اللّه بن [أبیّ بن] سلول، چون چنان دید، خجل شد و برنجید و از بهر نماز ننشست [7] و بر پای خاست و از مسجد بیرون شد. و چون از مسجد بیرون آمده بود، یکی از أنصار بنماز می‌آمد [8]* و او را دید که وقت نماز از مسجد بیرون آمده بود و [می‌رفت]، گفت: یا عبد اللّه، چونست که در چنین وقتی از مسجد بیرون آمده‌ای و می‌روی؟
گفت: من برخاستم که موعظه گویم و کار محمّد تقویت کنم [9]، پس جماعتی از

_____
[(1-)] اغضاء، چشم فروخوابانیدن (منتهی).
[(2-)] روا: یقین بدانستند.
[(3-)] روا: جمعه دیگر.
[(4-)] سایر نسخ: برپای خاست.
[(5-)] ایا: مطاوعت و فرمان برداری وی.
[(6-)] روا: تو را نرسد که.
[(7-)] روا: توقف نکرد.
[(8-)] روا: نماز کردن می‌شد. ایا و پا: بنماز می‌رفت.
[(9-)] سایر نسخ: تقویت دهم.

أصحاب وی برخاستند و دامن من [1] فرو کشیدند و گفتند: ترا نرسد در چنین مقامی سخن گفتن، همانا که سخن بد گفتم که ایشان با من حرکتی چنین کنند؟ و من نیز از خشم برخاستم و از مسجد بیرون آمدم. أنصاری گفت: یا عبد اللّه، اکنون بیا تا باز مسجد شویم و پیش پیغمبر، علیه السّلام، رویم تا وی از بهر تو استغفار کند، باشد که حق تعالی توبه تو قبول کند. آن منافق بدبخت گفت که: مرا حاجت به استغفار محمّد نیست و برفت و به مسجد باز نشد.
پس روز أحد نفاق منافقان ظاهر شد و صدق صادقان پیدا شد، این همه از فضلها و کرامتهای روز أحد بود که حق تعالی أهل نفاق را از أهل وفاق ممیّز کرد، همچنانکه فردای قیامت خواهد کردن، قوله تعالی:
لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ [2] و حق تعالی در أحوال غزو أحد شصت آیه از سورت آل عمران فرو فرستاد. أوّل آیتها اینست، قوله تعالی:
وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. [3]
و أخر آیتها اینست:
وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ [4]- إلی قوله- فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ [5].

_____
[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: وی.
[(2-)] انفال، 37.
[(3-)] آل عمران، 121.
[(4-)] آل عمران، 169 و 170.
[(5-)] آل عمران، 179. این آیات و شأن نزول آنها در متن عربی ج 3 ص 112 تا 128 آمده است.

و شرح این آیتها از تفسیر معلوم شود، و سبب نزول این آیت آخر علی الخصوص آن بود که: ابن عبّاس، رضی اللّٰهُ عنهُما، روایت می‌کند از سیّد علیه السّلام:
إنّه قال: لمّا أصیب إخوانکم بأحد، جعل [اللّه] أرواحهم فی أجواف طیر [خضر،] ترد أنهار الجنّة، [و] تأکل من ثمارها، و تأوی إلی قنادیل من ذهب، فی ظلّ العرش، فلمّا وجدوا طیب مشربهم و مأکلهم و حسن مقیلهم [1]، قالوا: یا لیت إخواننا یعلمون ما صنع اللّه بنا، [2] لئلّا یزهدوا فی الجهاد، و لا ینکلوا عن الحرب، فقال اللّه [تعالی]: فأنا أبلّغهم [3] عنکم، فأنزل اللّه علی رسوله [صلّی اللّه علیه و سلّم هؤلاء الآیات]:
وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ* أَمْواتاً- الآیة.
و معنی حدیث آنست که: سیّد، علیه السّلام، گفت در روز أحد [4] که روزی مبارک بود و روی باز صحابه کرد که: چون برادران شما در أحد بقتل آوردند [5]، حق تعالی أرواح ایشان در أجواف مرغان بهشت کرد [6] تا از ثمار بهشت می‌خورند و از أنهار بهشت می‌آشامند و بر قنادیلهای زرّین در زیر عرش مقام می‌سازند، آنگاه أرواح ایشان چون جای و مسکن خود بدان‌سان دیدند و مآکل و مشارب خود بدان خوشی یافتند با هم گفتند: کاشکی که برادران ما در دنیا بدانستندی که حق تعالی بر ما چه کرم و فضلها کرده است و

_____
[(1-)] در اصل: مقلبهم.
[(2-)] در اصل: یعملون ما صنع اللّه بها.
[(3-)] در اصل: انا اقطعتهم.
[(4-)] در اصل: و ایا: روز أحد، و بر طبق روا و پا و مدلول حدیث ضبط شد و متن عربی ج 3 ص 126 بر اینکه این خبر در روز أحد گفته شده باشد دلالت ندارد.
[(5-)] در اصل: آورند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(6-)] در اصل: کند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

چه نعمتها بر ما ارزانی داشته است تا ایشان را رغبت زیادت کردندی در جهاد و با حرب [1] کافران و هیچ پشت ندادندی، آنگاه حق تعالی گفت: من این رسالت شما بدیشان رسانم، پس این آیت فرو فرستاد:
وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً- الآیة.
و معنی این آیت آنست که: ای محمّد، مپندار که ایشان که در غزو کفّار بدست کافران بمرگ آیند، مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و من که خداوند ایشان‌ام ایشان را زنده گردانیدم و در حضرت قدس خودشان در آورده‌ام [2] و

ایشان را در روح و راحت بداشته‌ام و نثار فضل و کرم بدیشان می‌آید [3] تا أرواح ایشان از آن جهت شادمانه‌اند [4] و در نعیم ملک بهشت نازان‌اند و تمنّای ایشان آنست که:
دیگر برادران ایشان در دنیا هم بدان راه بروند که ایشان رفتند و همچنانکه ایشان شهید شدند، شهید شوند تا درجات و منزلات ایشان با ایشان برابر باشد و در کرامات و حسنات متساوی باشند.
و حدیثی دیگر هم در حقّ شهداء ابن عبّاس روایت می‌کند از پیغمبر، علیه السّلام.
قال ابن عبّاس، رضی اللّه عنهما: قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: الشّهداء علی بارق نهر [5] بباب الجنّة، فی قبّة خضراء، یخرج علیهم رزقهم من الجنّة بکرة و عشیّا.
گفتا: در بهشت رودی می‌رود و حق تعالی بر کناره آن رود قبّه سبز آفریده است و آن از زبرجدست و شهیدان را در آن قبّه باز داشته است و بامداد و شبانگاه نزل* ایشان می‌آورند از بهشت.

[(1-)] روا: در جهاد و در حرب. ایا: در جهاد و در حرب با کفار.
[(2-)] روا: و در خدمت خود آورده‌ام. ایا: و در حضیرة (کذا) القدس خودشان درآورده‌ام.
[(3-)] سایر نسخ: می‌کنم.
[(4-)] در اصل: شادمانه‌ام.
[(5-)] در اصل: علی ما رفق النهر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:697
و ابن مسعود، رضی اللّهُ عنه، در تفسیر این آیت می‌گوید که:
چون أصحاب سیّد، علیه السّلام، در أحد بقتل آوردند، حق تعالی أرواح ایشان در جوف مرغان بهشتی کرد و آن مرغان سبزاند، که آن مرغان از آب رودهای بهشت می‌خورند و طعام از درختهای بهشت می‌خورند و جای ایشان بر سر قندیلهای زرّین در زیر عرش بود، آنگاه حق تعالی به أرواح ایشان نگریست و گفت: شما را چه آرزوی می‌کند؟ ایشان گفتند: بار خدایا، ازین خوشتر منزلتی که تو ما را داده‌ای چه باشد و ازین نیکوتر مرتبتی که تو ما را داده‌ای چه خواهد بود؟ و ما را هیچ آرزوی دیگر نمانده است، و دیگر حق تعالی بدیشان نگرشی کرد و همین سؤال کرد و گفت: بندگان من، شما را چه آرزو می‌کند؟ ایشان دیگر بار همان جواب دادند که: ازین خوبتر و بهتر مرتبت و منزلت چه بود؟ سؤم بار بدیشان نگرشی کرد و گفت: بندگان من، شرم مدارید و هر چه شما [را] آرزوست بگویید تا من آن آرزوی شما بگزارم، بعد از ان ایشان گفتند: بار خدایا، بدین نعمت که تو ما را داده‌ای مزید نیست، لکن ما را [1] آرزوی می‌کند که دیگر بار ما را

به دنیا فرستی تا با دشمنان تو جنگ کنیم و دیگر بار شهید شویم.
و جابر بن عبد اللّه أنصاری، رضی اللّه عنه، پدر وی عبد اللّه أنصاری بکشتند در روز أحد، و سیّد، علیه السّلام، وی را گفت: یا جابر، ترا بشارتی دهم. گفت: بگوی یا رسول اللّه، گفت: پدرت هم آن جایگاه که شهید شد حق تعالی او را هم در حال زنده گردانید و حلّه کرامت در وی پوشانید، آنگاه گفت: یا عبد اللّه، ترا چه آرزوئی می‌کند تا من آرزوی تو بدهم؟
گفت: بار خدایا، این همه فضل و کرم که تو کردی هیچ آرزوی نمانده است و تمنّای من آنست که دیگر بار مرا باز دنیا فرستی تا جنگ با دشمنان تو کنم تا دیگر باره شهید شوم.

[(1-)] در اصل: مرا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:698
و حدیثی دیگر محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، و روایت از پیغمبر، علیه السّلام، می‌کند:
قال [1] [رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: و الّذی نفسی بیده،] ما من [مؤمن] یفارق الدّنیا یحبّ أن یرجع [2] إلیها [ساعة] من نهار [3]، و أنّ له الدّنیا و ما فیها* إلّا الشّهید [4]، فإنّه یحبّ أن یردّ إلی الدّنیا، فیقاتل فی [سبیل] اللّه، فیقتل مرّة أخری [5].
و از مهاجر و أنصار که روز أحد بقتل آمدند هفتاد تن بودند، و أسامی و أنساب ایشان در سیرت مذکور است [6].
و از کفّار قریش که روز أحد بقتل آمدند بیست و دو مرد بودند [7]، و بیشتر ایشان که بقتل آمدند حمزه و علی، رضی اللّهُ عنهُما، ایشان را کشته بودند.
و أشعار بسیار گفته‌اند اندر غزو أحد و جمله در سیرت مذکور است [8] و ما از آن جمله دو قصیده بیاوردیم که حسّان بن ثابت و کعب بن مالک در مرثیت حمزه گفته‌اند: سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج2 698 غزو یازدهم غزو حمراء[3] الأسد بود ..... ص : 687
أتعرف الدّار عفا رسمهابعدک صوب المسبل الهاطل

[(1-)] در اصل: قال انه قال.
[(2-)] در اصل: مفارق الدنیا یحب أن یرتجع.
[(3-)] در اصل: من النهار.
[(4-)] در اصل: شهید.
[(5-)] در اصل: مرة بعد مرة اخری.
[(6-)] متن عربی ج 3 ص 129 تا 133.
[(7-)] اسامی ایشان در متن عربی ج 3 ص 134 و 135 آمده است.

[(8-)] متن عربی ج 3 ص 136 تا 177.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:699 بین السّراديح فأدمانة [1]فمدفع الرّوحاء فی حائل [2]
ساءلتها عن ذاک [3] فاستعجمت[لم تدر ما مرجوعة السّائل؟]
دع عنک دارا قد عفا رسمهاو ابک علی حمزة ذی النّائل
المالئ الشّیزی، إذا [4] أعصفتغبراء فی ذی الشّبم [5] الماحل
و النّارک القرن لدی [6] لبدةیعثر فی ذی الخرص [7] الذّابل
و اللّابس [8] الخیل إذا أجحمتکاللّیث [9] فی غابته الباسل
أبیض فی الذّروة [10] من هاشملم یمردون [11] الحقّ بالباطل
مال شهیدا بین أسیافکمشلّت یدا وحشیّ [12] من قاتل
أیّ امرئ غادر فی ألّة[مطرورة مارنة العامل

_____

[(1-)] در اصل: فادمانمده.
[(2-)] در اصل: یدوع الرحا فی الحائل.
[(3-)] در اصل: ذلک.
[(4-)] در اصل: اذ.
[(5-)] در اصل: عیر اذا فی اللسیهم.
[(6-)] در اصل: و تارک القرن الذی.
[(7-)] در اصل: ادی العرض.
[(8-)] در اصل: و السلالس.
[(9-)] در اصل: کالغیب.
[(10-)] در اصل: ذروه.
[(11-)] در اصل: لمن یمر.
[(12-)] در اصل: یدی الوحشی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:700 أظلمت الأرض لفقدانهو أسودّ نور القمر النّاصل]
صلّی علیه [اللّه] فی جنّةعالیة مکرمة الدّاخل
کنّا نری حمزة حرزا لنافی کلّ أمر نابنا [1] نازل
و کان فی الإسلام ذا تدرإیکفیک فقد القاعد الخاذل [2]
لا تفرحی یا هند، و استحلبیدمعا، و أذری عبرة الثّاکل
و ابکی علی عتبة، إذ قطّهبالسّیف تحت الرّهج الجائل
إذ خرّ فی مشیخة منکممن کلّ عات [3] قلبه جاهل
أرداهم [4] حمزة فی أسرةیمشون تحت الحلق الفاضل
غداة جبریل وزیرٌ لهنعم وزیر الفارس الحامل قصیده [کعب بن] مالک أنصاری در مرثیت حمزه
طرقت هممک فالرّقاد مسهّدو جزعت أن سلخ الشّباب الأغید

_____
[(1-)] در اصل: من کل امی بنا.
[(2-)] در اصل: الحالل.
[(3-)] در اصل: عادت.
[(4-)] در اصل: ارادهم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:701 ودعت فؤادک للهوی ضمریّةٌفهواک غوری و صحوک [1] منجد
فدع التّمادی [2] فی الغوایة سادراقد کنت فی طلب الغوایة تفند
و لقد أنی لک أن تناهی طائعا [3]أو تستفیق إذا نهاک المرشد
و لقد هددت لفقد حمزة هدّةظلّت بنات الجوف [4] منها ترعد
و لو انّه فجعت حراء بمثلهلرأیت راسی صخرها یتبدّد
قرمٌ تمکّن فی ذؤابة هاشمحیث النّبوّة [و] النّدی و السّودد
و العاقر الکوم الجلاد إذا غدتریحٌ یکاد الماء منها یجمد
و التّارک القرن الکمیّ مجدّلایوم الکریهة و القنا یتقصّد
و تراه یرفل فی الحدید کأنّهذو لبدة شئن البراثن أربد
عمّ النّبیّ محمّد و صفیّهورد الحمام فطاب ذاک المورد
و أتی المنیّة معلما فی أسرةنصروا النّبیّ و منهم المستشهد

_____
[(1-)] در اصل و ووستنفلد: صحبک.
[(2-)] در اصل: ودعت التماد.
[(3-)] در اصل: طالعا.
[(4-)] در اصل: بباب الحرف.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:702 و لقد إخال بذاک هندا بشّرتلتمیت داخل غصّة لا تبرد
ممّا صبحنا [1] بالعقنقل قومهایوما تغیّب فیه عنها [2] الأسعد
و ببئر بدر [إذ] یردّ وجوههم[جبریل تحت لواءنا و محمّد]
[حتّی رأیت لدی النّبیّ سراتهم]قسمین: یقتل من نشاء و یطرد
[فأقام بالعطن المعطّن منهمسبعون، عتبة منهم و الأسود]
و ابن المغیرة [3] قد ضربنا ضربةفوق الورید لها رشاشٌ مزبد
و أمیّة الجمحیّ [4] قوّم میلهعضبٌ بأیدی المؤمنین مهنّد
فأتاک فلّ [5] المشرکین کأنّهمو الخیل تشفنهم نعامٌ [6] شرّد
شتّان من هو فی جهنّم ثاویاأبدا و [من] هو فی الجنان مخلّد

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
در سنه ثلاث، بعد از ان که واقعه أحد افتاد، جماعتی عرب از قبیله

_____
[(1-)] در اصل: فاصبحنا.
[(2-)] در اصل: فیها و غنها.
[(3-)] در اصل: فاقام المغیره.
[(4-)] در اصل: الجمجمی.
[(5-)] در اصل: فدی.
[(6-)] در اصل: نعمام.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:703
عضل و قاره بر پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا رسول اللّه، در قبیله ما إسلام ظاهر شد و لکن آن جایگاه کسی نیست که أحکام شریعت در مردم آموزد، و اگر أصحاب خود چند تن بفرمائی تا در میان ما آیند و ایشان را أحکام و فقه و قرآن در آموزد [1]. سخت بجای خود بود و بسیاری دیگر رغبت کنند و به إسلام درآیند. سیّد، علیه السّلام، قول* ایشان باور داشت و شش کس از صحابه خود اختیار کرد و بمیان ایشان فرستاد، چون بناحیت حجاز رسیدند.
بقبیله هذیل بجائی [2] که آن را رجیع گفتندی، با ایشان غدر کردند و برفتند و قبیله هذیل که دشمن پیغمبر، علیه السّلام، بودند ایشان را خبر کردند و بر سر صحابه سیّد، علیه السّلام، آوردند، و صحابه پیغمبر، علیه السّلام، غافل بودند، و آن وقت خبر داشتند [3] که شمشیرها کشیده بودند و بر سر ایشان ایستاده بودند، و ایشان را گفتند: یا دست بدهید تا شما را بگیریم و سوگند خوریم که شما را نکشیم، و اگر نه که دست نمی‌دهید. شما را همین ساعت بکشیم.
پس سه تن از أصحاب سیّد، علیه السّلام، دست بدادند و ایشان را هر سه بگرفتند، و سه تن دیگر گفتند: ما را هیچ اعتماد نیست بر عهد کافران و شمشیرها برکشیدند و بجنگ کفّار باز ایستادند تا ایشان را هر سه بقتل آوردند.
و از جمله این سه تن یکی عاصم بن ثابت بود و وی أوّل بود که شمشیر برکشید و روی در کافران نهاد و این رجز برخواند:
شعر
ما علّتی و أنا جلدٌ نابل‌و القوس فیها وترٌ عنابل
تزلّ عن صفحتها [4] المعابل‌الموت [5] حقّ و الحیاة باطل

_____
[(1-)] کذا در اصل، روا و ایا: درآموزند.
[(2-)] روا: موضعی. متن عربی ج 3 ص 179: حتی اذا کانوا علی الرجیع ماء لهذیل بناحیة الحجاز.
[(3-)] ایا: یافتند.
[(4-)] در اصل: ترعی صفحتها.
[(5-)] در اصل: و الموت.
 و کلّ ما حمّ الإله نازل‌بالمرء و المرء إلیه [1] آئل
إن لم أقاتلکم فأمّی هابل
و جنگ می‌کردند تا او را بقتل آوردند. و چون وی را کشته بودند، قبیله هذیل خواستند که سر وی ببرند و به مکّه برند و باز فروشند، و آن دو دیگر همچنین جنگ می‌کردند تا ایشان را نیز بکشتند [2]. [و عاصم در أحد دو مرد از قریش کشته بود و هر دو برادر بودند و مادری محتشم داشتند در مکّه، نام او سلافه بنت سعد، چون خبر بردند به وی که عاصم بن ثابت هر دو پسر ترا بکشت، او سوگند خورد که: اگر بر عاصم دست یابد از کاسه سر عاصم آب باز خورد، و قوم هذیل از این معنی خبر داشتند و از این سبب بود که می‌خواستند که سر عاصم به مکّه برند و بفروشند، پس قصد کردند. حق تعالی زنبوری بسیار حوالی عاصم برانگیخت، چنانکه هیچکس از کافران نتوانستند که گرد عاصم گردند. گفتند: بگذارید تا شب در آید و این زنبورها بروند، آنگه سر وی برداریم. چون شب درآمد، حق تعالی بارانی بفرستاد و آب باران لاشه عاصم را برگرفت و از چشم کافران ناپدید کرد.
و عاصم در حال خود نذری کرده بود که تا وی زنده باشد نگذارد که دست هیچ کافر بر اندام وی رسد، و نیز خود دست بر اندام هیچ کافر ننهد.
پس عاصم تا زنده بود نگذاشت که هیچ کافر دست به وی نهد، و نیز دست خود بر هیچ کافر ننهاد. پس حق تعالی از بهر کرامت عاصم نخواست که دست کافران براندام وی رسد، گاه زنبور را حجاب وی ساخت و گاه باران را.
و عمر، رضی اللّه عنه، چون واقعه عاصم بشنید و گفت:
یحفظ اللّه العبد المؤمن، کان عاصم نذر أن لا یمسّه مشرک، و لا یمسّ مشرکا [أبدا فی حیاته]، فمنعه اللّه بعد وفاته،

_____
[(1-)] در اصل: المرء مر الیه.
[(2-)] در اصل: نیز بکشتند و آن سه تن که دست داده بودند یکی را زید. و بر طبق متن عربی ج 3 ص 180 عبارات داخل [] از مج نقل شد.

کما امتنع منه فی حیاته.
یعنی حق تعالی بنده مؤمن خود را نگاه دارد در جمله أحوال، چنانکه عاصم بن ثابت را نگاه داشت. که وی نذر کرده بود که [تا] زنده باشد نگذارد که هیچ کافر دست بر وی نهد و نه خود دست بر هیچ کافر نهد. چون وفات یافت.
حق تعالی همچنان وی را نگاه داشت تا دست هیچ کافر به وی نرسد.
پس قوم هذیل آن سه تن را که اسیر کرده بودند از صحابه، برگرفتند و روی به مکّه نهادند تا ایشان را بفروشند. چون نزدیک مکّه رسیدند، یکی از آن سه کس دست خود باز گشود و شمشیر بر کشید و با کافران جنگ می‌کرد تا وی را بکشتند، و دو تن دیگر را به مکّه بردند و بفروختند]، یکی را زید بن الدّثنه می‌خواندند و صفوان بن أمیّه او را بازخرید تا وی را بعوض پدر خود باز کشد که پدر وی را در بدر کشته بودند. و یکی دیگر [را] هم یکی از مکّه [1] که پدر وی در بدر کشته بودند بازخرید، و نام وی خبیب بن عدیّ بود که این مرد [او] را بازخرید تا وی را بکشد [2] بعوض پدر خود، و ایشان را به مکّه بردند و باز فروختند. و صفوان بن أمیّه زید را بدست غلامی از ان* خود باز داد و گفت: او را از حرم بدر برو بکش.
و جماعتی از قریش بتماشا با وی برفتند و از جمله ایشان یکی أبو سفیان بود. و چون غلام صفوان، زید [بن] دثنّه را بنشاند که وی را گردن بزند [3]، أبو سفیان در پیش وی رفت و زید را گفت که: من چیزی از تو بپرسم و راست بگوی و سوگند می‌دهم ترا بخدای که راست بگویی که چونست. گفت: بگوی تا چه می‌گوئی؟ دیگر گفت:
بخدای که راست بگوی که اگر این ساعت بجای تو محمّد بودی و تو در خانه خود بسلامت نشسته بودی با زن و فرزند خود ترا خوشتر بودی، یا این ساعت که ترا خواهند کشتن؟ گفت: لا و اللّه که مرا این ساعت خوشتر است و اگر مرا هزار جان بودی و جمله برفتی، دوستر از آن داشتمی که کمتر آزاری به محمّد، علیه السّلام، رسیدی. أبو سفیان روی با قوم خویش کرد و گفت: ای قوم، من هرگز ندیدم

_____

[(1-)] در اصل: و یکی دیگر هم از یکی از مکه.
[(2-)] در اصل: بکشند، و از روا و ایا متابعت شد.
[(3-)] روا: وی را بر سر پا نشاند تا گردن بزند.

قومی که یکی چنان دوست دارند که أصحاب محمّد محمّد را دوست می‌دارند، و هم در ساعت زید را بقتل آوردند، رحمه اللّه.
و آن کس که خبیب را بخریده بود و او را محبوس داشته بود تا روزی که خود خواهد و وی را بعوض پدر خود باز کشد، و آن مرد کافر کنیزکی

مسلمان داشت و آن کنیزک حکایت کرد که: هر وقتی به آن خانه [1] در نگرستمی که خبیب در آن خانه محبوس بود، خوشه‌ای انگور دیدم که در دست داشتی و می‌خوردی و در آن وقت هنوز هیچ جایگاه انگور نبود، که موسم نرسیده بود، و خبیب را در حبس هیچ طعام به وی نمی‌دادند، پس خبیب را بیرون آوردند که وی را بیاویزند، پس چون وی را خواستند آویختن، گفت: مرا یک لحظه مهلت دهید تا دو رکعت نماز بکنم و او را مهلت دادند تا دو رکعتی بکرد با تضرّع و خشوع و حضور، و بعد از ان گفت که: اگر نه آن بودی که شما را ظنّ افتادی که از بیم آویختن نماز دراز می‌کند، و اگر نه، چنان می‌خواستم که چند رکعت نماز دیگر بکردمی. بعد از ان وی را بیاویختند و خبیب بر ایشان دعا کرد و حق تعالی دعای وی قبول کرد، 104 و ایشان که در قتل وی حاضر بودند، هر یکی بعلّتی* گرفتار کرد و ببلائی مبتلا شدند. پس چون خبر به مدینه بردند که بر عاصم و خبیب و دیگر رفیقان چه رسید و چه واقعه افتاد، منافقان زبان طعن برگشودند و گفتند: اگر این بیچارگان فضولی نکردندی و بر خان و مان خود بنشستندی، بر سر ایشان چنین واقعه‌ای نیامدی، پس حق تعالی، در حقّ منافقان که این طعن بزدند و فضل أصحاب رجیع که کافران ایشان را بقتل آوردند، این چند آیت فرو فرستاد، قوله تعالی [1]:
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ یُشْهِدُ اللَّهَ عَلی ما فِی قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ.- إلی قوله- وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ [2].
و چون خواستند که خبیب بیاویزند این چند بیت بگفت، رضی اللّه عنه:

[(1-)] در اصل: به آن کنیزک خانه.
[(2-)] بقره، 204 تا 207.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:707 لقد جمّع الأحزاب حولی و ألبّوا [1]قبائلهم و استجمعوا [2] کلّ مجمع
و کلّهم مبدی العداوة جاهدٌعلیّ لأنّی فی وثاق بمضیع [3]
و قد جمّعوا أبناءهم و نساءهمو قرّبت من جذع طویل ممنّع
إلی اللّه أشکو غربتی ثمّ کربتی [4]و ما أرصد الأحزاب لی عند مصرعی
فذا العرش، صبّرنی [5] علی ما یراد بی‌فقد بضّعوا لحمی و قد یاس مطمعی
و ذلک فی ذات الإله و إن یشأیبارک علی أوصال شلو ممزّع
و قد خیّرونی الکفر و الموت دونهو قد هملت عینای من غیر مجزع
و ما بی حذار الموت، إنّی لمیّتٌو لکن حذاری جحم نار ملفّع
فو اللّه ما أرجوا إذا متّ مسلماعلی أیّ جنب کان فی اللّه مصرعی [6]

[(1-)] در اصل: اتقوا.

[(2-)] در اصل: و استجمع.
[(3-)] در اصل: وثاق سعی.
[(4-)] در اصل: عشرتی کرمی.
[(5-)] در اصل: صبر.
[(6-)] در اصل و ووستنفلد: مضجعی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:708 فلست بمبد للعدوّ تخشّعاو لا جزعا إنّی إلی اللّه مرجعی و حسّان بن ثابت شعری بگفته است و أسامی این شش تن در ان بیاورده است که أصحاب رجیع بودند و یاد کرده است نامهای ایشان، رضی اللّه عنهم أجمعین. 105
شعر
صلّی الإله علی الّذین تتابعوایوم الرّجیع فأکرموا و أثیبوا
رأس السّریّة [1] مرثدٌ و أمیرهمو ابن البکیر إمامهم و خبیب [2]
و ابن لطارق و ابن دثنة [3] منهموافاه [4] ثمّ حمامه المکتوب
و العاصم المقتول عند رجیعهمکسب المعالی إنّه [5] لکسوب
منع المقادة أن ینالوا ظهرهحتّی یجالد إنّه لنجیب و أسامی ایشان اینست که: أوّل مرثد بن [أبی] مرثد بود، الغنوی.
و دوم ایشان، خبیب بن عدیّ، و سوم عبد اللّه بن طارق، و چهارم زید بن دثنّه [6]، و پنجم خالد بن البکیر، و ششم عاصم بن ثابت. و أشعار بسیار

[(1-)] در اصل: و ان السویة.
[(2-)] در اصل: جیبوا.
[(3-)] در اصل: و ابن الطارق و ابن الرسه.
[(4-)] در اصل: وافاهم.
[(5-)] در اصل: انهم.
[(6-)] در اصل: رثیه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:709
گفته‌اند در مرثیه أصحاب رجیع و جمله اندر سیرت مذکورست [1].

حکایت أصحاب بئر معونه

و سیّد، علیه السّلام، بعد از غزو أحد بقیّت ماه شوّال و ذو القعده و ذو الحجّه و محرّم در مدینه بود. چون صفر [2] بیامد، و أصحاب بئر معونه بفرستاد و حکایت ایشان چنان بود که: رئیسی بود از أهل نجد و او را أبو براء عامر بن مالک [3] گفتندی و به ملاعب الأسنّه [4] معروف بود.
و این أبو براء کافر بود و لکن با پیغمبر، علیه السّلام، دوستی کردی. پس این ملاعب الأسنّه بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمد از نجد و گفت:
یا محمّد، أهل نجد دور از کار نیستند و اگر تو جماعتی ببر ایشان فرستی تا ایشان را دعوت کنند و براه إسلام خوانند، ظاهر آنست که إجابت کنند و به إسلام درآیند و ترا بخود قبول کنند. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گفت:
من می‌ترسم که أهل نجد غدری کنند و أصحاب مرا بقتل آورند. وی گفت:
من ضمان [5] ایشان‌ام که هیچ غدری نکنند. آنگاه سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا نوشتها بر رؤسای أهل نجد نوشتند و چهل و دو تن [6] از خیار مسلمانان براه کرد و بفرستاد به أهل نجد [7]. چون آن جایگاه رسیده بودند بموضعی که آن را

[(1-)] متن عربی ج 3 ص 186 تا 193.
[(2-)] بر طبق متن عربی (ج 3 ص 193) صفر سال چهارم هجری.
[(3-)] در اصل: ابو براء بن عامر بن مالک.
[(4-)] در اصل همه جا: ملاعب الالسنه.
[(5-)] سایر نسخ: ضامن.
[(6-)] کذا در جمیع نسخ فارسی، و در متن عربی ج 3 ص 194 و طبری (1- 1442 چاپ لیدن) چهل تن به سرکردگی منذر بن عمرو، و بر طبق روض الانف (ج 2 ص 174، مصر، جمالیه، 1332) بنقل از بخاری و مسلم و بر طبق طبری (1- 1433) بنقل از ابن اسحاق بطریقی دیگر: هفتاد تن.
[(7-)] در جمیع نسخ فارسی: بنی نجد، و بر طبق سطور قبل و متن عربی ج 3 ص 194 نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:710
بئر معونه گفتندی رئیسی آن جایگاه مقام داشت که نام وی عامر بن الطّفیل بود و قبیله بسیار به وی تعلّق می‌داشت، أوّل نامه پیغمبر، علیه السّلام، به یکی دادند از أصحاب و [1] به پیش وی فرستادند، و آن دشمن خدای خود هیچ التفاتی بنوشته پیغمبر، علیه السّلام، نکرد و نخواند و در حال بفرمود و آن صحابی را بکشتند که نوشته به وی آورده بود، و دیگر لشکر برگرفت و ناگاه بر سر لشکر إسلام آمد، و أصحاب پیغمبر، چون

چنان دیدند، شمشیر برکشیدند و روی در ایشان نهادند و جنگ با ایشان می‌کردند تا چهل تن از صحابه بقتل آمدند و دو تن* از صحابه که مانده بودند بصحرا بودند و اشتر می‌چرانیدند و ایشان را از این حال خبر نبود [2]. و چون بازآمدند و هنوز دور بودند از آن موضع که صحابه فرود آمده بودند، نگاه کردند غباری چند دیدند برانگیخته و مرغانی چند سبز [3] دیدند که از آسمان فرود آمده بودند. بعد از ان گمان بردند که این واقعه [4] افتاده است و أصحاب را بقتل آورده‌اند. و این دو تن یکی عمرو ابن أمیّه بود الضّمری، و یکی دیگر مردی بود از أنصار. پس با همدیگر برگرفتند که: ما چه کنیم؟ عمرو بن أمیّه گفت: بیا تا باز پس رویم و خبر بنزد رسول، علیه السّلام، بریم و او را آگاهی دهیم. أنصاری گفت: لا و اللّه که ما نیز برویم و جنگ کنیم تا ما نیز شهید شویم، چون دیگر برادران خود. پس چون ایشان هر دو بیامدند و جنگ می‌کردند [5]، تا آن مرد أنصاری کشته شد و

_____

[(1-)] در اصل: به یکی دادند از أصحاب وی و، بمتابعت از مدلول عبارات بعدی بر طبق ایا نقل شد.

[(2-)] بنابر متن عربی ج 3 ص 194 علاوه بر این دو تن که بصحرا رفته بودند یک تن دیگر از این عده بنام کعب بن زید پس از مجروح شدن از این کشتار جان بدر برده و می‌زیسته است تا آنکه در غزو خندق بشهادت رسید.

[(3-)] کذا در اصل، و در سایر نسخ فارسی: سپید، و در متن عربی ج 3 ص 195 رنگ مرغان ذکر نشده است.

[(4-)] سایر نسخ: که واقعه‌ای.

[(5-)] در متن عربی درباره جنگ کردن عمرو بن امیه صراحتی وجود ندارد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:711

عمرو بن أمیّه أسیر کردند، بعد از ان عمرو بن أمیّه گفت: من از قبیله مضرم و ایشان با قبیله مضر دوستی داشتند [1] بدین سبب او را سر بتراشیدند و دست باز داشتند و به مدینه باز شد و سیّد، علیه السّلام، از آن حال خبر داد، و بعد از ان سیّد، علیه السّلام، بغایت دل تنگ شد و گفت: این فعل أبو براء است که وی آمد و ایشان را براه کرد و من نمی‌خواستم که ایشان را بفرستم.

بعد از ان أبو براء ملاعب الأسنّه، این حال باز شنید [2] و بشنید که سیّد، علیه السّلام، از وی رنجیده است و أهل نجد چنان غدری کرده‌اند و زینهار وی بخورده‌اند. [پس عامر بن الطّفیل [3]] در بند آن شد که [صید کند در صحرا [3]]، پس [ربیعه پسر [4]] [أبو براء [3]] مترصّد بود تا عامر بن الطّفیل برنشست و بصحرا شد و از دنباله وی بصحرا شد، و چون وی را

دریافت، نیزه بر زانوی وی زد و وی را از اسب جدا کرد و بقتل آورد [5]. و این جمله کرامات أصحاب بئر معونه بود. و از أصحاب بئر معونه هم این عامر بن الطّفیل حکایت کرده بود که: بعد از ان که أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، بقتل آورده بودند، یکی در میان ایشان دیدم هم در حال که ایشان را بکشتند که جمعی

_____

[(1-)] در اصل: داشت.
[(2-)] در اصل: چون این حال باز شنید، و از ط متابعت شد.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] بمتابعت از متن عربی ج 3 ص 197 الحاق شد.
[(5-)] در اصل: بعد از ان ابو براء ملاعب الاسنه چون این حال باز شنید ... در بند آن شد که عامر بن الطفیل برنشیند و از قفای وی بصحرا شود و وی را دریابد و بکشد. پس مترصد بود تا عامر بن الطفیل برنشست و بصحرا شد ... و بقتل آورد.
بر طبق اصل و روا ابو براء ملاعب الاسنه عامر بن طفیل را بقتل آورده است، و بر طبق متن عربی ج 3 ص 197 ربیعه پسر ابو براء قاتل عامر بوده است. و بر طبق ایا و ط و پا ابو براء پسران خود را بقتل عامر تحریض کرده است و ایشان او را بقتل آورده‌اند. شاید این تحریف از آنجا باشد که در متن عربی در همان صفحه از حسان بن ثابت شعری خطاب بدودمان ابو براء نقل شده که در ان حسان ربیعه را بر ضد عامر تحریض کرده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:712
از آسمان در آمدند و او را در هوا می‌بردند [1] و من دیدم که او را بر آسمان می‌بردند* تا از چشم من ناپدید شد، و من پرسیدم که این چه کس بود؟ گفتند که:
عامر بن فهیره بود مولای أبوبکر، رضی اللّه عنه.
و در مرثیت بئر معونه أشعار بسیار گفته‌اند، از جمله آن این چند بیت است که حسّان بن ثابت گفته است ما بیاوردیم، و باقی در سیرت مذکور است [2]
علی قتلی [3] معونة، فاستهلّ‌بدمع العین سحّا غیر نزر [4]
علی خیل الرّسول غداة [5] لاقوامنایاهم، و لاقتهم [6] بقدر [7]
أصابهم الفناء بعقد قوم‌تخوّن عقد حبلهم بغدر
فیا لهفی [8] لمنذر إذ تولّی‌و أعنق [9] فی منیّته بصبر
و کائن قد أصیب غداة ذاکم‌من أبیض ماجد من سرّ عمرو [10]

_____

[(1-)] روا: و او را برگرفتند و در هوا می‌بردند.

[(2-)] متن عربی ج 3 ص 197 و 198.
[(3-)] در اصل: قتل.
[(4-)] در اصل: بدر.
[(5-)] در اصل: غدرة.
[(6-)] در اصل: و لاقیهم.
[(7-)] در اصل: بعدر.
[(8-)] در اصل: فیا اریغی.
[(9-)] در اصل: و اعتو.
[(10-)] در اصل: شر عمر.

غزو دوازدهم غزو بنی النّضیر [1] بوده است

و حکایت این غزو چنانست که:
چون عمرو بن أمیّه از جانب نجد باز پس آمد، بعد از ان که در بئر معونه آن واقعه بر صحابه افتاده بود، در راه که می‌آمد از قبیله بنی عامر دو کس مرد بکشت [2]، [از بهر آنکه می‌پنداشت که ایشان با پیغامبر، صَلَّی اللّه علیه و سلّم، عهد ندارند و قبیله بنی عامر] از خویشان عامر بن الطّفیل [3] بودند که آن غدر بکرده بود [4]. پس چون بیامد و حکایت آن بگفت، پیغمبر، علیه السّلام، آن را خوش نیامد [5] و گفت: نمی‌بایست کردن که ایشان با ما عهد دارند، أمّا چون بکشتی، من خون بهای ایشان بدهم. و بعد از چند روز پیغمبر، علیه السّلام، با أبو بکر و عمر و جمعی از صحابه [6] برخاست و به پیش قوم بنی النّضیر شد. و قوم بنی النّضیر یهود بودند و لیکن با سیّد، علیه السّلام، عهد داشتند. و سیّد، علیه السّلام، أحوال آن دو مرد که عمرو ابن أمیّة الضّمری کشته بود با ایشان بگفت و ازیشان یاری خواست تا دیت بقبیله بنی عامر گزارند [7]. یهود بنی النّضیر بظاهر قولی بدادند و گفتند:
یا محمّد، هر چه تو خواهی ما بدهیم و از پیش سیّد، علیه السّلام، برخاستند و برفتند و با یک دیگر مشورت کردند و می‌گفتند: ای قوم، ما محمّد هرگز رایگان‌تر ازین و خالی‌تر ازین نیابیم، اکنون یکی برخیزید و بر سر بام بالا شوید و سنگی

_____
[(1-)] در اصل در بیشتر جاها: بنی النظیر.
[(2-)] ایا: دو مرد بکشت، روا: دو مرد از قبیله بنی عامر بکشت.
[(3-)] در اصل: عمرو بن الطفیل.
[(4-)] در اصل: بکرده بودند، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.
[(5-)] سایر نسخ: ناخوش آمد.
[(6-)] متن عربی ج 3 ص 200: فیهم ابو بکر و عمر و علی.
[(7-)] در اصل: گزاردند، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:714
برگیرید و بر سر وی فرو کوبید تا بیکبارگی از دست وی باز رهیم و صداع وی بکلّی از ما منقطع شد [1]. جهودی از ایشان گفت:* من برخیزم و این کار بکنم، آن بدبخت برخاست و سنگی بزرگ برگرفت و بسر آن بام شد که سیّد، علیه السّلام، زیر آن بام نشسته بود، و خواست که بر سر پیغمبر، علیه السّلام، فرو کوبد، هم در حال جبرئیل، علیه السّلام، بیامد و گفت [2]: یا رسول اللّه، از این جایگاه برخیز و باز مدینه رو، که یهود غدری چنین

خواهند کرد. و سیّد، علیه السّلام، پیش از آنکه آن یهودی سنگ از دست رها کردی، بی‌آنکه أحوال با صحابه خود بگفتی، برخاست و باز مدینه آمد و خبر هیچ کس از صحابه نکرد که با وی بودند. بعد از ساعتی أبو بکر و عمر و دیگر صحابه، چون رسول، علیه السّلام، باز ندیدند، خاطر ایشان پراگنده شد و در تشویش افتادند و برخاستند و از بهر طلب کردن وی بیرون آمدند، مردی را دیدند که از مدینه می‌آمد از وی باز پرسیدند، گفتند [3]: سیّد را، علیه السّلام، ندیدی؟ گفت: من پیغمبر را، علیه السّلام، نزدیک مدینه دیدم که روی در مدینه داشت و می‌رفت. أبو بکر و عمر و دیگر صحابه بشتافتند و چون به سیّد، علیه السّلام، رسیدند، گفتند: یا رسول اللّه، چه حالت افتاد که از پیش یهود بیرون آمدی و ما را خبر نکردی؟ سیّد، علیه السّلام، أحوال با ایشان بگفت که ایشان سر چه داشتند و چه غدر خواستند کردن و جبرئیل، علیه السّلام، بیامد و مرا خبر داد. پس سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا لشکر جمع کردند [4] و هر آن عدّه که بکار می‌بایست برگرفتند و بغزو بنی النّضیر بیرون آمدند و قلعه ایشان بحصار گرفتند و آن را حصار دادند. و قوم بنی النّضیر حصاری محکم

_____

[(1-)] روا و ط و پا: شود. ایا: گردد.

[(2-)] متن عربی ج 3 ص 200: فأتی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم الخبر من السماء.

[(3-)] در اصل: گفت، و بر طبق ایا ضبط شد.

[(4-)] سایر نسخ: جمع شدند.

داشتند و در حوالی قلعه درختهای [خرما] بسیار نشانده بودند. و سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا آن درختهای خرما می‌بریدند [1]، و ایشان از [سر] قلعه آواز می‌دادند که یا محمّد، تو دیگران می‌فرمائی که فساد مکنید و خود چرا می‌کنی؟

و تو از بهر چه می‌فرمائی که درختان ما می‌برند، بگو که درختان چه گناه دارند؟

و سیّد، علیه السّلام، شش روز [2] بحصار ایشان بنشست و جماعتی از منافقان در لشکر پیغمبر، علیه السّلام، بودند و به پنهان مرد به یهود می‌فرستادند که می‌باید* که مردانه بکار آئید و با محمّد جنگ کنید، و بهیچ حال قلعه به وی مدهید که وی شما را همه بقتل آورد، و ما با شما یاریم و اگر شما را از قلعه بیرون کند ما نیز بدر آئیم و با شما یکی شویم. یهود پنداشتند که مگر راست می‌گویند و چند روز صبر می‌کردند و نگاه می‌داشتند و جنگ می‌کردند، [باشد] که لشکر منافقان پیش ایشان روند از جهت معاونت، و در انتظار می‌بودند و بدین سبب می‌ستهیدند [3] و قلعه

نمی‌دادند. بعد از ان حق تعالی ترسی و هیبتی از ان پیغمبر، علیه السّلام، و لشکر وی در دل یهود افگند تا مرد بفرستادند بحضرت پیغمبر، علیه السّلام، تا ایشان را زینهار دهد و فرود آیند و قلعه بسپارند، بقرار آنکه سیّد، علیه السّلام، ایشان را بگذارد و هر چه می‌توانند برگیرند. پس سیّد، علیه السّلام، ایشان را دستوری داد و زینهار داد هم بدین قرار، و یهود بنی النّضیر درایستادند و خانهای خود همه بدست خود خراب می‌کردند و درها می‌شکستند و رخنه‌ها در ان می‌کردند، از بهر آنکه تا مسلمانان [را] از ان راحتی نبود. بعد از ان، چون اینها کرده بودند، هر چهار پای که در قلعه بود برگرفتند و زن و فرزند در پیش کردند و بیرون آمدند. و بعضی به خیبر رفتند و

_____

[(1-)] متن عربی ج 3 ص 200:
فأمر رسول اللّه صلعم بقطع النخیل و التحریق فیها.
[(2-)] بر طبق متن عربی ج 3 ص 200 از قول ابن هشام: در ربیع الاول و بر طبق ص 199 و مغازی واقدی (ج 1 ص 363، چاپ لندن 1966): سال چهارم هجری.
[(3-)] ایا و ط و پا: ستیهیدند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:716
بعضی به شام، و آن جایگاه مقام کردند، و از ایشان بیش از دو مرد مسلمان نشدند، و آنچه از مالها و نعمتها که در قلعه بگذاشتند، سیّد، علیه السّلام، برگرفت و خاص به مهاجران قسمت کرد و هیچ از ان به أنصار نداد، إلّا سهل بن حنیف [1] که وی را نصیبی بداد و أبو دجانه که وی را نصیبی بداد. و آن دو مرد از یهود که به إسلام آمده بودند [2] یکی را أبو سعد بن وهب [3] یهودی بود، و یکی دیگر آن بود که [پسر عمّ او [4]] سنگ برگرفت تا سیّد، علیه السّلام، بدان سنگ بزند، وی را یامین [بن عمیر] [5] گفتندی. بعد از ان هر گاه که پیش سیّد، علیه السّلام، آمدی، سیّد، علیه السّلام، گفتی: یا یامین [5] دیدی که [پسر] عمّ تو فلان چه خواست کردن و وی از شرم سر در پیش افگندی [6] و سخن نگفتی. و حق تعالی در حقّ غزو بنی النّضیر سورة الحشر فرو فرستاد [7]، و اشعار بسیار بگفته‌اند اندر ان* و آن جمله در سیرت مذکور است [8]، و ما از آن جمله این دو سه بیت بیاوردیم که ابن لقیم [9] العبسی گفته است:
شعر
أهلی فداء لامری [10] غیر هالکأحلّ الیهود بالحسیّ المزنّم

_____

[(1-)] در اصل: الا ابن حندر.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: آمده بود.

[(3-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: ابن عمران.
[(4-)] بمتابعت از متن عربی ج 3 ص 199 و 202 الحاق شد، و عمرو بن جحاش نام داشته است.
[(5-)] در اصل: ابن یامین.
[(6-)] متن عربی ج 3 ص 202: فجعل یامین بن عمیر لرجل جعلا علی أن یقتل له عمرو بن جحاش، فقتله فیما یزعمون.
[(7-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: تا (روا: و) حق تعالی در حق وی و غزو بنی النضیر سورة الحشر فرو فرستاد، و از متن عربی ج 3 ص 202 متابعت شد.
[(8-)] متن عربی ج 3 ص 205 تا 213.
[(9-)] در اصل: ابو القسم.
[(10-)] در اصل: لام.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:717 یقیلون [1] فی جمر الغضاة و بدّلواأهیضب عودی بالودیّ المکمّم
فإن یک ظنّی صادقا [2] بمحمّدتروا خیله بین الصَّلا و یرمرم [3]
یؤمّ بها عمرو بن بهثة إنّهم‌عدوّ و ما حیّ [4] صدیق کمجرم
علیهنّ أبطال مساعیر فی الوغی‌یهزّون أطراف الوشیج المقوّم [5]
و کلّ رقیق الشّفرتین [6] مهنّدتوورثن من أزمان عاد و جرهم
فمن مبلغٌ عنّی قریشا رسالة [7]فهل بعدهم فی المجد من متکرّم [8]
بأنّ أخاکم فاعلمنّ محمّدا [9]تلید النّدی بین الحجون و زمزم
فدینوا له [10] بالحقّ تجسم أموورکم‌و تسموا [11] من الدّنیا إلی کلّ معظم

_____

[(1-)] در اصل: یقولون.
[(2-)] در اصل: طلاقا.
[(3-)] در اصل: جعله بین الصلاة و زمزم.
[(4-)] در اصل: عدونا حی.
[(5-)] در اصل: المصراف الوشیح المقدم.
[(6-)] در اصل: السر
[؟]
. [(7-)] در اصل: مبلغی عنی قریشار له.
[(8-)] در اصل: شکرم.
[(9-)] در اصل: فان حاکم فعلمن محمد.
[(10-)] در اصل: قدس اللّه.
[(11-)] در اصل: سموا.
سیرت رسولِ اللهِ، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:718 نبیّ تلاقته [1] من اللّه

رحمةو لا تسألوه أمر [2] غيب مرجّم
فقد كان فى بدر لعمرى عبرةلكم يا قريشا و القليب الملمّم [3]
غداة أتى فى الخزرجيّة عامدا[إليكم مطيعا للعظيم المكرّم]
[معانا بروح القدس ينكى عدوّه]رسولا من الرّحمن حقّا بمعلم
رسولا من الرّحمن يتلو كتابهفلمّا أنار [4] الحقّ لم يتلعثم
أرى أمره يزداد فى كلّ موطنعلوّا لأمر حمّه اللّه محكم

غزو سیزدهم غزو ذات الرّقاع بوده است

اشاره

محمّد بن إسحاق گويد، رحمة اللّه عليه، كه:
چون سيّد، عليه السّلام، از غزو بنى النّضير فارغ شد، ربيع الآخر و جمادى الأولى در مدينه مقام كرد، و بعد از ان لشكر جمع كرد و بغزو أهل نجد بيرون شد، و أبو ذرّ غفارى بنيابت خود در مدينه باز داشت [5]، و برفت تا به نخله رسيد و در نخله فرود آمد، جائى كه آن را ذات الرّقاع

[(1-)] در اصل: تلاحمه.
[(2-)] در اصل: من.
[(3-)] در اصل: قريش و العليم الملهم.
[(4-)] در اصل: امار.
[(5-)] بنا بر قول واقدى اين غزو در ماه محرم سال پنجم هجرى اتفاق افتاده و عثمان نيابت پيغمبر را در مدينه داشته است (مغازى ج 1 ص 39 و 402، چاپ لندن 1966). و در متن عربى ج 3 ص 213 سال چهارم هجرى.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:719
گفتندى. و سيّد، عليه السّلام، بيشتر قصد قبيله غطفان داشت. و چون آنجا رسيده بود، لشكر بسيار از قبيله غطفان بيامدند و از لشكر سيّد، عليه السّلام، بترسيدند، و لشكر پيغمبر، عليه السّلام، هم از ايشان انديشه كردند، پس سلاحها برگرفتند و از پيش ايشان* باز رفتند و در مقابله [1] يک ديگر بيستادند تا اگر حركتى رود از جانبين بجنگ يک ديگر آيند [2]. پس وقت نماز ديگر [3] در آمد و سيّد، عليه السّلام، 106 نماز خوف بكرد، و كيفيّت آن در كتب مسطورست [4]. و چون از نماز فارغ شدند، و قوم غطفان از پيش برخاستند و جنگ اتّفاق نيفتاد. و چون از مقابله يک ديگر برخاستند، يكى از ايشان دعوى كرد كه من بروم و محمّد را بقتل آورم، و ايشان گفتند كه: تو وى را چگونه بقتل آورى؟ گفت: به پيش وى روم و فرصت نگاه مى‌دارم تا [5] وى را بقتل آورم. ايشان گفتند: اگر تو اين كار بكنى ما چندين سر شتر بتو دهيم، آن مرد برخاست و در ميان مسلمانان آمد و مى‌گرديد بشكلى كه وى را نمى‌شناختند، پس اتّفاق افتاد و سيّد [را]، عليه السّلام، جائى بيافت كه هيچ كس نبود و هم در ساعت برفت و پيش پيغمبر، عليه السّلام، بنشست. و سيّد، عليه السّلام، شمشير خود بر كنار نهاده بود، آن مرد گفت: يا محمّد، شمشير بمن دهى كه بنگرم [6]؟ گفت: بدهم، و سيّد، عليه السّلام، شمشير به وى داد، آن مرد شمشير پيغمبر، عليه السّلام، برگرفت و از نيام بركشيد و بجنبانيد و بر پاى خاست

بقصد آنکه سیّد، علیه السّلام، هلاک کند، هم در حال بروی درافتاد، و دیگر بار بر پای خاست و بجنبانید و گفت: یا محمّد، از من نمی‌ترسی

_____

[(1-)] ایا: و برابر.
[(2-)] ایا و ط و پا: درآیند.
[(3-)] کذا در اصل و روا، و متن عربی ج 3 ص 214 تصریحی بنماز عصر ندارد.
[(4-)] در متن عربی ج 3 ص 215 تفصیل این نماز آمده است.
[(5-)] روا و ایا و ط: چون (ایا و ط: تا) وی را خالی بیابم.
[(6-)] روا: بنگرم چگونه است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:720
این ساعت؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: نه. گفت: چرا نترسی و شمشیر تو در دست من است؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: خدای تعالی ترا نگذارد، بعد از ان قصد آن کرد که شمشیر بر سر سیّد، علیه السّلام، زند و دیگر بار از پای در افتاد و شمشیر از دست وی بیفتاد و بهزار بلا [1] برپای خاست و شرمسار و خجل پیش أهل و قبیله خود آمد و حکایت کرد که مرا چه افتاد. پس حق تعالی این آیت فرو فرستاد و منّت بر مسلمانان نهاد از بهر آنکه پیغمبر، علیه السّلام، از غدر آن مردک کافر نگاه داشت و کید وی از رسول، علیه السّلام، دفع کرد، قوله تعالی:
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ یَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ فَکَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. [2]
و جابر بن عبد اللّه أنصاری حکایت کرد که: چون از غزو ذات الرّقاع بازگردیدیم، اشتر من ضعیف شده بود و من هر روز از لشکر باز پس می‌ماندمی، سیّد، علیه السّلام، روزی مرا دید که باز پس مانده بودم و گفت: یا جابر، ترا چه افتاده است که باز پس مانده‌ای؟ گفتم: یا رسول اللّه، اشتر من ضعیف شده است، پس مرا گفت: یا جابر، اشتر بخوابان و من اشتر بخوابانیدم، و مرا عصائی در دست بود، و سیّد، علیه السّلام، آن عصا از من بستد و چند بار بر شتر زد، بعد از ان مرا گفت: ای جابر، برنشین. برنشستم و اشتر بر پای کردم و قوّتی در اشتر من پیدا شد، چنانکه با ناقه پیغمبر، علیه السّلام، برابر می‌رفت تا باز لشکرگاه خود آمدیم [و] سخن با پیغمبر، علیه السّلام، می‌گفتم. بعد از ساعتی گفت: یا جابر، شتر تو بمن فروش، [گفتم:
یا رسول اللّه، ترا بخشیدم، گفت: نه، بمن بفروش]، گفتم: بچند [3]؟

_____

[(1-)] ایا: جهد.
[(2-)] مائده، 11.

[(3-)] سایر نسخ: بخر. عبارات داخل [] بمتابعت از متن عربی ج 3 ص 217 از مج نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:721
گفت: بدرمی. گفتم: ندهم. گفت: بدو درم، گفتم ندهم. گفت: بسه درم، گفتم: ندهم. همچنین در می‌افزود درَمی و بسر می‌برد تا بچهل درم شد [1]، آنگاه گفتم: یا رسول اللّه، بچهل درم بتو فروختم. بعد از ان با من مطایبه کرد، گفت:
ای جابر، زن داری؟ گفتم: بلی، یا رسول اللّه، گفت: بکر خواستی یا ثیّب [2]؟
گفتم: ثیّب. گفت:
أفلا جاریة تلاعبها و تلاعبک [3].
گفت: چرا زنی بکر نخواستی که وی با تو ببازد و تو با وی ببازی؟
گفتم: یا رسول اللّه، پدرم در أحد شهید شد و هفت دختر رها کرد و من از بهر خدمت ایشان زنی کدبانو خواستم. سیّد، علیه السّلام، گفت: پس نیک کردی، و بعد از ان گفت:
چون بنزدیک مدینه رسیم [4] در فلان منزل یک روز مقام سازیم، و صاحبه تو [5] چون بشنود، از بهر تو جامهای خواب بپوشاند [6] و ترتیب کار کند. گفتم:

[(1-)] روا: گفت بسه درم گفتم ندهم تا بچهل درم شد. ایا: گفت سه درم گفتم ندهم گفت بچهار درم گفتم ندهم، ... گفت بده درم گفتم ندهم همچنین همی شمرد و می‌گفت و من می‌گفتم ندهم تا بچهل درم شد. ط: گفتم بسه درم گفت بدهم، گفت بچهار درم، گفتم بدهم ... گفت بهفت درم گفتم بدهم و همچنین همی شمرد و می‌گفت و من می‌گفتم ندهم تا بچهل درم شد. ط: گفتم بسه درم گفت بدهم، گفت بچهار درم، گفتم بدهم ... گفت بهفت درم گفتم بدهم و همچنین همی‌شمرد و می‌گفت و من می‌گفتم بدهم تا به چهل درم شد. پا: گفت بسه درم، گفتم ندهم گفت بچهار درم گفتم ندهم گفت بپنج درم گفتم ندهم و همچنین می‌شمرد تا بچهل درم شد. متن عربی ج 3 ص 217:
قلت یا رسول اللّه بل اهبه لک، قال لا، و لکن بعنیه، قال قلت فسمنیه یا رسول اللّه، قال: قد اخذته بدرهم، قال:
قلت لا، اذن، تغبننی یا رسول اللّه. قال: فبدرهمین، قال: قلت لا. قال: فلم یزل یرفع لی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فی ثمنه حتی بلغ الاوقیه.
[(2-)] ثیب، مرد زن دیده و زن مرد دیده (منتهی).
[(3-)] در اصل: گفت چرا هلا بکر تلاعبها و تلاعبک.
[(4-)] روا: شویم. ایا و ط و پا: رویم.

[(5-)] در اصل: صاحب تو، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(6-)] روا: جامها بپوشد. ایا: جامهای خواب بپوشاند. ط: جامه خوابها بگستراند.
پا: جامه خوابها بپوشاند. متن عربی ج 3 ص 217: فنفضت نمارقها. قال: قلت: و اللّه یا رسول اللّه مالنا من نمارق. (نمرق و نمرقه مثلثة، بالش خرد، منتهی)
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:722
یا رسول اللّه، ما را جامه خواب نیست. گفت: بباشد. گفت: باید که چون بروی، آن شب که بخانه فرود آئی زیرکانه بکار آئی. جابر گفت: با من آن چنین لفظها می‌گفت، چون بنزدیک مدینه رسیدیم بدان منزل که گفته بود [1]، بفرمود و آن روز در آن منزل مقام ساختند، پس در شب که به مدینه رفتیم با زن خود حکایت کردم که سیّد، علیه السّلام، چنین گفت. زن با من گفت:
سمعا و طاعة، آن چنانکه وی فرمود کار را باش. روز دیگر چون برخاستم، زمام اشتر برگرفتم که سیّد، علیه السّلام، از من خریده بود و بیاوردم و بدر مسجد بخوابانیدم و خود در مسجد شدم و بنشستم. سیّد، علیه السّلام، از حجره خود بدر آمد و آن اشتر را* دید، پرسید که این اشتر از انِ کیست؟ گفتند: اشتری است که جابر بن عبد اللّه أنصاری آورد و آنجا خوابانید.
گفت: جابر کجاست؟ مرا بخواند، پیش وی شدم، گفت [2]: یا جابر، اشتر ترا دادم، و بلال را گفت: برو و جابر را چهل درم بده، بلال بیامد و مرا چهل درم بداد و چیزی بر ان افزون کرد، آن قدر که سیّد، علیه السّلام، زیادت کرد بر من در بهای اشتر، مال من پیوسته افزون می‌شد تا مرا مال بسیار شد.

حکایت کردند که جابر گفت: رضی اللّه عنه، که: در غزو ذات الرّقاع زنی کافر بمرگ آمد و آن زن را شوهری بود و شوهر وی غائب بود، پس چون باز پس آمد وی را حکایت کردند، آن مرد سوگند خورد که من از دنباله محمّد و أصحاب وی بازنگردم تا یکی از ایشان بقتل آورم، برخاست و از دنباله لشکر إسلام برفت.
[چون به نزدیک لشکر رسید جائی پنهان کمین کرد و] [3] سیّد، علیه السّلام،

_____
[(1-)] در اصل: گفته بودم.
[(2-)] در اصل: گفتم.
[(3-)] عبارات داخل [] از مج نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:723
در منزلی فرود آمده بود در میان دره‌ای، نزدیک شب بود، گفت: کی باشد که امشب بسر دره رود و بنشیند و ما را حراست کند؟ دو مرد یکی از مهاجر و یکی از أنصار گفتند: یا رسول اللّه، ما برویم و بنشینیم و حراست کنیم، برفتند، أوّل شب مهاجر أنصاری را می‌گوید: تو بنشینی یا من [1]؟ مرد مهاجر أنصاری را گفت: تو اوّل شب بنشین، أنصاری در نماز ایستاد، مرد مهاجر بخفت.
چون ساعتی بگذشت، مرد مهاجر در خواب رفت، آن مرد کافر که بکمین نشسته بود بسر دره درآمد [تا بمیان لشکر پیغامبر، صلّی اللّه علیه و سلّم، آید و یکی از ایشان بکشد، چنانکه سوگند خورده بود. چون بر سر دره آمد] و حسّ [2] مرد أنصاری شنید که نماز می‌کرد، دانست که وی از لشکر محمّد است، علیه السّلام، و تیری بینداخت و بر وی زد. مرد أنصاری دست فراز کرد و آن تیر از خود بکند و بینداخت و همچنان در نماز بود و نماز نبرید و مرد مهاجر را آگاهی نداد. و کافر چون دید که وی از پای نیفتاده است، تیری دیگر بینداخت و به وی زد. انصاری آن تیر برکند و [بینداخت تا سه تیر به وی زد و آنگه [3]] برکوع و سجود اندر شد و نماز تمام بکرد و سلام باز داد و مرد مهاجر از خواب بیدار کرد و گفت: برخیز که دشمن آمده است. [آن [3]] کافر، چون دید که یکی دیگر با وی است، بگریخت [4]: و مرد مهاجر برخاست و سلاح در پوشید و از چپ و راست بدوید و کسی را ندید. و چون باز پس آمد، أنصاری را دید که سه تیر خورده بود و گفت: ای سبحان اللّه، چرا* به اوّل حال مرا خبر نکردی؟ گفت: سورتی از قرآن می‌خواندم و نخواستم که آن سورت را قطع کنم، و سؤم بار که مرا

تیر زد، تمام خوانده بودم و سجود و

_____

[(1-)] ایا و ط: تو نشینی اول شب یا من.
[(2-)] ایا: آواز.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] روا: در حال بگریخت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:724
رکوع کردم [1]، آنگاه گفتم: بحرمت آن خدائی که محمّد را براستی بخلق فرستاد که اگر نه آن بودی که پیغمبر، علیه السّلام، مرا بحراست بلشکر فرستاده است که اگر مرا هزار تیر برش آمدی [2] نماز نبریدمی تا جان داشتمی.
پس سیّد، علیه السّلام چون از غزو ذات الرّقاع باز گردید و باز مدینه آمد، بقیّت جمادی الأولی و جمادی الآخره و رجب مقام کرد و بعد از ان بغزو بدر الآخره بیرون آمد. و این غزو از بهر آن ذات الرّقاع گویند که سیّد، علیه السّلام، چون به نخله رسید، در زیر درختی فرو آمده بود که آن را ذات الرّقاع گفتندی. و بروایتی دیگر گویند که: این غزو از برای آن ذات الرّقاع گفتندی که علمهای پیغمبر، علیه السّلام، جمله از مرقّع [3] کرده بودند.

محمّد بن إسحاق گويد، رحمة اللّه عليه، كه:
اين غزو در ماه شعبان [4] بود، و سيّد، عليه السّلام، از جهت غزو قريش بيرون آمد، و سبب آن بود كه: أبو سفيان، چون از أحد باز مى‌گرديد، مسلمانان را گفته بود كه آينده سال بايد كه هم بدين وقت ساز جنگ ساخته باشيد. و چون از موسم درآمد [سيّد، صلّى اللّه عليه و سلّم] لشكر ساخت و هم بر آن ميعاد سبق نمود و بغزو قريش بيرون شد تا به بدر رسيد، و آن جايگاه فرود آمد. و أبو سفيان نيز همچنان لشكر جمع كرده بود و از مكّه بيرون آمده بود، و ليكن چون بشنيد كه سيّد، عليه السّلام، لشكر كرده است و به بدر فرود آمده است، او را انديشه افتاد و از آن منزل پيش نيارست آمدن و هم از آن

_____

[(1-)] روا: + و ترا خبر دادم.
[(2-)] ايا: زدندى. پا: بر تن آمدى.
[(3-)] ايا و پا: از جامه مرقع. درباره وجه تسميه اين غزو و اسامى ديگر آن رجوع شود به حاشيه ص 214 ج 3 متن عربى.
[(4-)] در متن عربى ج 3 ص 220، سال چهارم و در واقدى (ج 1 ص 384)، ذى القعده سال چهارم.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:725
جايگاه بازگرديد و باز مكّه شد و بجنگ نيامد. و سيّد، عليه السّلام، چون بشنيد كه أبو سفيان و لشكر وى بازگرديدند و باز مكّه شدند، چند روز ديگر آنجا مقام ساخت و بعد از ان به مدينه باز آمد. و كعب بن مالك الأنصارى در حقّ أبو سفيان و بازگرديدن وى اين چند بيت بگفت. رضى اللّه عنهم أجمعين.
شعر
وعدنا أبا سفيان بدرا فلم نجد [1]لميعاده [2] صدقا و ما كان وافيا [3]
فأقسم لو وافيتنا فلقيتنا [4]لأبت ذميما و افتقدت المواليا
تركنا به أوصال عتبة [5] و ابنه‌و عمرا أبا جهل تركناه ثاويا
عصيتم رسول اللّه أفّ لدينكم‌و أمركم السّيئ الّذى كان غاويا
فإنّى و إن عنّفتمونى لقائل‌فدى لرسول اللّه أهلى و ماليا [6] و ديگر حسّان بن ثابت در اين معنى چند بيت بگفته است.
بيت

_____

[(1-)] در اصل: وجدنا ابو سفيان بدرا لم نجد.

[(2-)] در اصل: بميعاده.
[(3-)] در اصل: واخيا.
[(4-)] در اصل: فاسم لو دافسا فلسا.
[(5-)] در اصل: عقبه.
[(6-)] از جميع نسخ فارسى يک بيت ساقط است.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:726 دعوا فلجات الشّأم، قد حال دونهاجلادٌ كأفواه المخاض الأوارک
بأيدى رجال هاجروا نحو ربّهم [1]و أنصاره حقّا و أيدى الملائک
إذا سلكت للغور [2] من بطن عالجفقولا لها: ليس الطّريق هنالک
أقمنا على الرّسّ [3] النّزوع ثمانيابأرعن [4] جرّار عريض المبارک
بكلّ كميت، جوزه نصف خلقهوقبّ طوال مشرفات الحوارک
ترى العرفج العامىّ تذرى أصولهمناسم أخفاف [5] المطى الرّواتک [6]
فأبلغ أبا سفيان عنّى رسالة [7]فإنّک من غر الرّجال الصّعالک

غزو پانزدهم غزو دومة [8] الجندل بود

و سیّد، علیه السّلام، چون از غزو بدر الآخره بازگردید، چون ماه ذو الحجّه بگذشت، از مدینه بیرون بیامد و چون ماه ذو الحجّة تمام بگذشته

_____

[(1-)] در اصل: نحر و بهم.
[(2-)] در اصل: المعز و.
[(3-)] در اصل: الوبین.
[(4-)] در اصل: بارعر.
[(5-)] در اصل: الاحقاف.
[(6-)] از اینجا دو بیت در جمیع نسخ فارسی ساقط است.
[(7-)] در اصل: غیر وسالت.
[(8-)] در اصل: دمة.

بود بغزو دومة الجندل بیرون آمد، و این غزو سال چهارم [1] بود از هجرت. پس چون منزلی چند رفته بود، آن قوم که سیّد، علیه السّلام، بغزو ایشان می‌رفت بشنیدند که سیّد، علیه السّلام، از مدینه بیرون آمده است و بجنگ خواهند رفتن. ایشان از پیش برخاستند و بکوهها رفتند. 107 و چون سیّد، علیه السّلام، بشنید که ایشان از پیش برخاسته‌اند، بازگردید و باز مدینه آمد و اتّفاق جنگ نیفتاد.

غزو شانزدهم غزو خندق بود

اشاره

محمّد بن إسحاق گويد، رحمة اللّه عليه، كه:
بعد از ان كه پيغمبر، عليه السّلام، چون از غزو بدر الآخره باز گرديد، جماعتى از مهتران يهود مثل سلام بن [أبى] الحقيق و حيىّ بن أخطب و كنانة بن أبى الحقيق [2] و هوذة بن قيس الوائلى [3] با جماعتى ديگر از يهود از قبيله بنى النّضير و غيرهم اتّفاق كردند تا بروند به قريش و ديگر قبايل عرب و لشكر انگيزى كنند و ايشان را بجنگ سيّد، عليه السّلام، آورند. پس برخاستند و اوّل به مكّه رفتند، پيش قريش، و با ايشان گفتند: [كه اين مرد] يعنى پيغمبر، عليه السّلام، بدشمنى شما بيرون آمده است و شب و روز در بند آنست كه رخنه‌اى* در كار شما آورد و عداوتى صريح با شما پيش گرفته است و با اين چند سروران [4] از شما بكشت و همچنين عداوت كه با شما مى‌ورزد در حقّ ما نيز مى‌كوشد و عيش بر شما و بر ما منغّص كرده است،

[(1-)] روا: ماه ذى الحجه بگذشت بغزو دومة الجندل بيرون رفت و اين غزو. در متن عربى ج 3 ص 224 از قول ابن هشام و در مغازى واقدى (ج 1 ص 402): ربيع الاول سال پنجم هجرت.
[(2-)] در اصل و ساير نسخ فارسى بخلاف متن عربى ج 3 ص 225 و ووستنفلد: كنانة ابن الربيع، و مراجع ديگر متن عربى: كنانة بن الربيع بن ابى الحقيق.
[(3-)] متن عربى: + و ابو عمار الوائلى.
[(4-)] روا: تا اين وقت چند سروران. ايا و ط و پا: تا اين غايت چند سرور.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:728
اكنون ما اوّل پيش شما آمديم تا لشكر خود ترتيب دهيد و ما بقبايل عرب رويم و لشكر جمع كنيم، و چون همه جمع آمده باشند، روى در مدينه نهيم، و چون به آنجا رسيم لشكر يهود كه در حكم مااند و در حوالى مدينه مقام دارند برخوانيم و به اتّفاق بحصار مدينه آئيم و حصار مدينه مى‌دهيم و از مدينه برنخيزيم تا مدينه را خراب كنيم و محمّد و أصحاب وى جمله بقتل آوريم. قريش چون اين سخن بشنيدند، فرحى و نشاطى در ايشان پيدا شد و استظهارى تمام خود را بمكانت ايشان زيادت بديدند، از بهر آنكه اين جماعت يهود رؤسا بودند و در حوالى مدينه مقام داشتند و بر أحوالهاى مدينه مطّلع بودند و عجر و بجر [1] ايشان مى‌دانستند، و نيز أهل كتاب بودند و ديگر عرب [را] بنسبت با ايشان بعلم و فضل أمّى مى‌شمردند. بعد از ان قريش [2] بسؤال در آمدند و از ايشان پرسيدند و گفتند: شما از

دیگران بهتر دانید و چنانکه شما را معلوم است که میان ما و میان محمّد خلافست و می‌گوید که دین من بهتر است و شما که قریش‌اید بدین من درآئید و ترک دین خود بگویید، و ما می‌گوئیم که دین ما بهتر است و متابعت نمی‌کنیم، اکنون پیش شما چونست، دین ما بر حقّ است یا دین وی؟ رؤسا گفتند: نه، که دین شما بر حقّ و شما بر حقّید و محمّد بر باطلست و دین شما بهتر است از دین وی، و شما هرگز متابعت مکنید و بدین وی مگروید. پس قوم قریش بهر سو خرّم شدند و با ایشان میعاد کردند و بجمع کردن لشکر مشغول شدند.
و حقّ تعالی در حقّ علمای یهود که فتوی دادند که دین شما بهتر است، این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هؤُلاءِ أَهْدى

_____
[(1-)] عجر و بجر، همه کارهای آشکار و پنهانی و خوب و زشت.
[(2-)] در اصل: با قریش.

مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا. أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ- إلى قوله- وَ كَفى بِجَهَنَّمَ سَعِيراً [1].
پس مهتران یهود، چون دیدند که قریش [2] ترتیب لشکر می‌کنند، از جانب ایشان فارغ برخاستند* و بجانب بحد [2] شدند بقبیله غطفان که دشمنان پیغمبر، علیه السّلام، بودند و ایشان، همچنانکه قریش دعوت کردند، ایشان را نیز دعوت کردند و تحریض نمودند، و قوم غطفان دعوت ایشان پاسخ کردند و لشکر بسیار ترتیب دادند و با ایشان بیرون آمدند. و همچنین بدیگر قبایل می‌رسیدند و ایشان را دعوت می‌کردند و لشکر بسیار جمع شده بود.
پس قریش، چون بشنیدند که لشکر غطفان و دیگر عرب [3] جمع شدند و آمدند، پس ایشان نیز با لشکر خود جمع شدند و بیرون آمدند و با هم پیوستند.
و پیش رو [4] لشکر [قریش] أبو سفیان بن حرب بود، و پیش رو لشکر غطفان [5] و دیگر عرب عیینة بن حصن بن حذیفه بود [6]. پس ایشان در حوالی مکّه چند روز توقّف کردند تا هر آن لشکر که جمع می‌توانستند کرد بکردند، بعد از ان رؤسای یهود در پیش داشتند و بکلّی روی در مدینه نهادند.
و چون بنزدیک مدینه رسیدند، لشکر یهود جمله جمع شده بودند و باز ایشان پیوستند و بدر مدینه نزول کردند.
و سیّد، علیه السّلام، چون بشنید که لشکر غطفان و قریش و یهود با ایشان

یکی شدند [7]، بفرمود تا حوالی مدینه خندقی فرو بردند و مسلمانان

_____
[(1-)] نساء، 51 تا 55.
[(2-)] روا: مهتران قریش. در اصل: بجانب یمن
[(3-)] روا: قبایل عرب.
[(4-)] ایا: سر لشکر.
[(5-)] در اصل: بنی غطفان.
[(6-)] بر طبق متن عربی ج 3 ص 226 هر دسته‌ای از غطفان پیش رو جداگانه‌ای داشته‌اند و عیینه پیش رو بنی فزاره (دسته‌ای از غطفان) بوده است.
[(7-)] روا: متفق شدند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:730
هر روز خندق می‌کندند، و سیّد، علیه السّلام، بنفس خود هر روز برفتی و در خندق شدی و کار کردی و مسلمانان را تحریض کردی و ایشان را فرحی و شادئی زیادت شدی، و بنشاطی و ترغیبی تمام خندق فرو بردندی، و یک لحظه از کار باز نایستادندی، و شب و روز بدان مشغول بودندی، و چون ایشان را عذری بودی، بدستوری سیّد، علیه السّلام، از آنجا باز گردیدندی، لکن جمع منافقان از کار بدزدیدندی و هر ساعت عذری بدروغ بیاوردندی و بی اجازت سیّد، علیه السّلام، از آنجا بیرون آمدندی و برفتندی.
پس حق تعالی در حقّ ایشان [این] آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا کانُوا مَعَهُ عَلی أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ یَذْهَبُوا حَتَّی یَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ- إلی قوله- إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ [1].
و در حقّ منافقان که خود را از کار می‌دزدیدند و بی دستوری سیّد، علیه السّلام* بجای رها می‌کردند و می‌رفتند، این آیتها فرود آمد، قوله تعالی:
لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ [2]- إلی آخر الآیة.
و در حفر خندق علی الخصوص سیّد، علیه السّلام، [را] معجزات بسیار ظاهر شد که مسلمانان بدیدند:

[معجزه اوّل]

جابر [بن] عبد اللّه أنصارى مى‌گويد، رضى اللّه عنه، كه:
در ميان خندق سنگى پيدا آمد سخت، چنانكه مسلمانان در ان عاجز

_____
[(1-)] نور، 62.
[(2-)] نور، 63.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:731
شدند و بهيچ حال راه بر سر آن نمى‌توانستند بردن، بعد از ان بحضرت سيّد، عليه السّلام، آمدند و گفتند: يا رسول اللّه، ما بهيچ موجب راه بدان نمى‌توانيم نهادن و عاجز شديم. پس سيّد، عليه السّلام، گفت: پاره‌اى آب بياوريد، پس آب بياوردند و سيّد، عليه السّلام، چيزى بر آن آب خواند و گفت:
اين بر سر آن سنگ فروريزيد، و آن آب بياوردند و بر سر سنگ فرو ريختند، هم در آن حال آن سنگ بگداخت و چون شمع نرم شد، مسلمانان آن را به يک لحظه از پيش برداشتند.

خواهر عبد اللّه [بن] رواحه می‌گوید [1] که:
قدری خرما بدخترک دادم تا به عبد اللّه برد، پسر رواحه، و وی آن را بچاشت بکار برد، و سیّد، علیه السّلام، بر سر خندق نشسته بود و دخترک را دید که آن خرما برداشت و می‌گذشت. وی را گفت: یا بنیّه، این چیست که داری؟ دخترک گفت: قدری خرما است که به عبد اللّه [بن] رواحه می‌برم تا آن را بچاشت بکار برد. سیّد، علیه السّلام، گفت: بیاور بنزدیک من، و دختر بخدمت سیّد، علیه السّلام، برد و آن خرما در هر دو مشت داشت و در هر دو دست سیّد، علیه السّلام، ریخت، و چندان بود که دو مشت سیّد، علیه السّلام، پر نشد [2]. پس سیّد، علیه السّلام، تائی جامه بخواست و فرو کشید و آن خرما بر سر آن ریخت، و یکی در خدمت سیّد، علیه السّلام، ایستاده بود وی را گفت: آواز ده تا أهل خندق همه برآیند و چاشت بخورند. آن مرد آواز داد و گفت: همه برآئید. و أهل خندق همه

[(1-)] در متن عربی ج 3، ص 228، این خبر از خواهر عبد اللّه بن رواحه نقل نشده و ناقل آن دختر خواهر اوست که خود شاهد معجزه دوم بوده است.
[(2-)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج 3 ص 229: پر شد.

برآمدند و گرد برگرد آن خرما بنشستند و همی خوردند، و هر چند که می‌خوردند، آن زیادت می‌بود تا جمله سیر بخوردند و برخاستند و باز سر کار خود شدند،* و بکار [خود] مشغول شدند [1]. و چون ایشان برفتند، خرما در میان جامه چندانی باقی بود که در میان جامه نمی‌گنجید و چون برگرفتند از کنارهای جامه می‌افتاد.

جابر [بن] عبد اللّه أنصارى مى‌گويد كه:
ما با سيّد، عليه السّلام، در خندق كار مى‌كرديم، و در خانه من گوسفندى بود نه چنان فربه، من انديشه كردم كه آن گوسفند بكشم [2]، [و از ان طعامى سازم و امشب سيّد را، صلّى اللّه عليه و سلّم، بمهمانى آورم] و در خانه من چند منى جو بود و بگفتم تا آن جو بدست آس خرد كردند، و چند قرص بپزند [3] و با آن طعام إضافت كنند از بهر سيّد، عليه السّلام. و چون نماز شام بود و از خندق برآمديم، گفتم: يا رسول اللّه، از بهر تو گوسفندى كشته‌ام و طعامى ساخته‌ام و مرا رغبت چنانست كه امشب قدم مبارک تو بخانه من رسد و آن طعام بكار برى، و چون اين سخن مى‌گفتم، چنان مى‌خواستم كه سيّد، عليه السّلام، چون بخانه من آيد، تنها بيايد [4]، و سيّد، عليه السّلام، گفت: بيايم و بفرمود و آواز دادند و أهل خندق بجملگى بخواندند [5]. و چون جمع شدند، پيغمبر، عليه السّلام، گفت كه: امشب مى‌بايد كه بجملگى بخانه [جابر بن] عبد اللّه أنصارى رويد و آن جايگاه چيزى بكار بريد. پس

_____
[(1-)] در اصل: و چون و بكار مشغول شدند. و از ايا متابعت شد.
[(2-)] روا: قربان كنم.
[(3-)] روا: بگفتم و آرد كردند و بگرده پختند. ايا: بدست آس خرد كنند و چند گرده بپزند.
[(4-)] در اصل: بيش از يک دو تن با وى نباشد و بمتابعت از متن عربى ج 3 ص 229 از مج نقل شد. روا و ايا و پا: يک يا دو تن.
[(5-)] در اصل: بخوانند، و بر طبق ساير نسخ ضبط شد.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:733
جابر گفت كه: چون چنان ديدم از خجالت حيات از من برفت، گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.
ديدى كه چه كردم كه اين طعام كه كرده‌ام بيش از طعام دو سه تن نبود كه بكار برند، و اين ساعت خلايقى در خانه من آيند، من چگونه كنم.
در همه راه كه مى‌رفتم در خدمت سيّد، عليه السّلام، و آن صحابه، ملامت خود مى‌كردم و مى‌گفتم كه: اين چه كار بود كه من كردم با خود. پس چون سيّد، عليه السّلام، بخانه من درآمد، من آن طعام كه بود با آن چندى گرده كه پخته بودند بر گرفتم و بحضرت سيّد، عليه السّلام، آوردم و بنهادم، و سيّد، عليه السّلام، دست مبارک فراز كرد و گفت: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم، و پاره‌اى از ان برگرفت و بخورد. و چون فارغ شد، بفرمود تا أهل

خندق قوم قوم می‌نشاندند و پیش ایشان می‌نهادند، از آن طعام می‌خوردند تا أهل خندق بجملگی سیر بخوردند و بخانه خود باز شدند، و چندان [1] طعام باقی بود که ما و فرزندان سیر بخوردیم و بسیاری فضله بود [2].

سلمان فارسی* رضی اللّه عنه، می‌گوید که:
من در خندق بودم و کار همی کردم و سنگی سخت [3] در پیش من آمد و هر چند تیشه و کلند بران می‌زدم هیچ فایده نداشت و تا عاجز شدم و دست از کار باز داشتم، سیّد، علیه السّلام، بنزدیک من ایستاده بود و چون چنان دید بیامد و کلند از من بستد و سه بار بر آن زد و خرد گردانید، و اوّل بار که کلند بر آن زد برقی از ان باز افتاد [4] که بر شعاع آفتاب غلبه کرد، و دوم بار برقی

_____
[(1-)] از اینجا ببعد از نسخه عکسی ایا ساقط است.
[(2-)] روا: و بسیار باز مانده بود.
[(3-)] روا: سنگی سخت بیافتم.
[(4-)] روا: جدا شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:734
بر افتاد از ان قوی‌تر، و سؤم [1] که بزد زیادت از ان هر دو بار برق پیدا شد. من گفتم: یا رسول اللّه، پدر و مادرم فدای تو باد، این چه برقها بود که از پیش کلند تو برخاست؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: یا سلمان، تو آن را بدیدی؟
گفتم: بلی یا رسول اللّه، گفت: آن برق که اوّل بود آنست که فتح جانب یمن مرا خواهد بود. و برق دوم فتح شام [2] مرا خواهد بودن. و برق سوم آنست که فتح جانب مشرق [3] [مرا [4]] خواهد بودن. پس چون این فتحها در زمان عمر [5]، رضی اللّه عنه، ظاهر شد، أبو هریره، رضی اللّه عنه، گفت:
این آنست که سیّد، علیه السّلام، در روز خندق خبر بازداد، و مفاتیح این فتحها در آن روز او را بدادند. و دیگر معجزات در آن روز بسیار بود.
پس [چون [4]] سیّد، علیه السّلام، از حفر خندق فارغ شد، لشکر قریش و غطفان برسیدند با دیگر [6] قبائل عرب، بیست هزار سوار و پیاده بودند [7] و در مقابله مدینه فرود آمدند، و سیّد، علیه السّلام، با سه هزار سوار و پیاده از مدینه بیرون آمدند و در کناره خندق در مقابل کفّار نزول کردند، چنانکه خندق میان ایشان و لشکر کفّار حائلی بود. و حیىّ [بن] أخطبّ [8]، چون لشکر را بدر مدینه فرود آورده بودند و لشکری که تعلّق به وی می‌داشت از یهود بنی قریظه بودند، آن یهود با پیغمبر، علیه السّلام، عهد داشتند و ایشان را حصنی بود محکم و فرمان وی نبردند و نیامدند و بعد از ان خود برخاست و بحصن رفت پیش رئیس، و رئیس بنی قریظه کعب بن

الأسد

_____
[(1-)] روا و ط و پا: سوم بار.
[(2-)] متن عربی ج 3 ص 230: فتح علی بها الشام و المغرب.
[(3-)] در اصل: بخلاف متن عربی و روا و ط و پا: مغرب.
[(4-)] از روا نقل شد.
[(5-)] متن عربی ج 3 ص 230: فی زمان عمر و زمان عثمان و ما بعده.
[(6-)] در اصل: با یک دیگر.
[(7-)] کذا در اصل و سایر نسخه‌ها، و بر طبق متن عربی و ص 735 همین نسخه: ده هزار.
[(8-)] در اصل همه جا: کعب بن حیی اخطب.

بود. چون کعب بن الأسد بدانست که حیىّ [بن أخطب] بطلب وی آمده است، به اندرون خانه [رفت [1]] و در از روی* حیىّ [بن أخطب] دربست، از بهر آنکه نمی‌خواست که نقض عهد سیّد، علیه السّلام، کند.
حیىّ بدر خانه وی شد و در بکوفت [2]، کعب بن أسد در از پیش وی نکرد [3] و از اندرون خانه جواب وی داد، گفت: ای حیىّ [4] برو که تو میشومی [5] و من با محمّد عهد کرده‌ام و نخواهم شکستن. حیىّ گفت: تو در از پیش من از بهر آن نمی‌کنی [6] که دو تا نان نباید آوردن که پیش من بنهی. این سخن در کعب بن أسد تغیّر کرد و در از پیش وی باز گشود. پس حیىّ به اندرون خانه شد و گفت: ای کعب بن أسد، از بهر تو کاری ساخته‌ام که ترا عزّ جاودان [7] اندران حاصل شود. کعب بن أسد گفت: آن چیست؟ گفت: ده هزار مرد از قریش هم سوگند خود کرده‌ام و آورده‌ام و اینک بدر مدینه نزول کرده‌اند، و قرار آنست که از در مدینه بنروند [8] تا محمّد و أصحاب وی مستأصل کنند، اکنون تو نیز با ما عهد بکن و لشکر خود به یاری ما فرست. کعب بن أسد گفت: لا و اللّه که این سخن که تو می‌گوئی ذلّ جاوید درانست و من با محمّد عهد نخواهم شکستن، که من از وی جمله وفا و احسان دیده‌ام و هر چه گفت همه راست گفت و هیچ خلافی از وی پیدا نشد که ما را بدان [9] سبب نقض عهد وی کنیم، و این لشکر که تو آورده‌ای ابری بی باران است که امروز این

_____
[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: بگرفت، و از ط نقل شد. روا: در بزد.
[(3-)] ط و پا: نگشود.
[(4-)] در اصل: ای کعب.
[(5-)] روا و ط و پا: مردی شومی.

[(6-)] روا و پا: نمی‌گشائی.
[(7-)] روا و ط و پا: جاوید.
[(8-)] در اصل: بنه روند.
[(9-)] روا: که ما را عذری باشد که بدان.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:736
جایگاه آمدند و فردا بروند و ما را و محمّد بهم بازگذارند و ما را طاقت وی نباشد. حیىّ یکتا شیطان بود که مار به افسون از سوراخ بدرآوردی، و از دنباله کعب بن أسد بازنگردید تا آنگاه که هزار حیلت ببر وی آورد و هزار طریق پیش وی بنهاد، تا وی را از راه ببرد و مساعدت وی نمود بدانکه نقض عهد پیغمبر، علیه السّلام، کرد [1] و با قریش و غطفان سوگند خورد. و چون سیّد، علیه السّلام، را خبر دادند که بنی قریظه نقض عهد کردند و با قریش و غطفان یکی شدند، سیّد، علیه السّلام، سعد بن معاذ و سعد بن عباده [2] 108 بفرمود تا بروند و أحوال ایشان بازدانند، و ایشان هر دو رئیسان أنصار بودند* و حکم ایشان در بنی قریظه نافذ بودی همه، آن وقت، از بهر نقض [3] عهد برفتند و ایشان گفتند که: ما محمّد نشناسیم و با وی هیچ عهد نداریم و مخالفت آشکارا کردند. پس چون ایشان چنان دیدند، سعد بن معاذ ایشان را [4] دشنام داد از بهر آنکه وی بود مردی که تندی [5] و تیزی داشت، بعد از ان جهودان نیز [او را] دشنام دادند. پس سعد بن معاذ روی باز سعد بن عباده کرد و گفت: 109 برخیز تا برویم، که میان ما و میان ایشان بیش از سخن است و با ایشان بشمشیر [6] می‌باید کفتن. و سیّد، علیه السّلام، چون ایشان فرستاده بود، گفته بود که:
اگر ایشان مخالفت کرده‌اند و نقض عهد کرده‌اند، چون باز آئید بتعریض مرا خبر بگویید و تصریح هیچ مگوئید. پس سعد بن معاذ و سعد بن عباده، چون بازآمدند، گفتند: یا رسول اللّه، عضل [7] و القاره. یعنی بنی قریظه غدر

[(1-)] روا و پا: کند.
[(2-)] در اصل: سعد بن عبد اللّه.
[(3-)] از نسخه عکسی ایا تا اینجا ساقط است.
[(4-)] در اصل: سعد بن معاذ ایشان را چنان دیدند سعد بن معاذ ایشان را.
[(5-)] روا: حدت. ایا و پا: حدتی.
[(6-)] روا: از تیغ.
[(7-)] در اصل: عطل.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:737
ساختند و غدر کردند، چنانکه عضل و قاره [1] دو گروه بودند که آمدند ببر

سیّد، علیه السّلام، ایشان إشارت بدان می‌کردند که ایشان نیز مخالفت کردند [2] و این عضل و قاره دو گروه بودند که آمده بودند و أصحاب رجیع را برگرفتند و ببردند و غدر کردند و ایشان را بقتل آوردند. پس ایشان مماثله با ایشان کردند، یعنی که ایشان نیز غدر کردند. و حکایت ایشان خود از پیش رفت [3].
و چون ایشان این سخن با پیغمبر، علیه السّلام، بگفتند، سیّد، علیه السّلام، گفت: اللّه أکبر، دل خوش دارید، ای مسلمانان، که چون از همه جای بلا روی نمود، حق تعالی بخیر آورد و هر چه زودتر فرج فرستد. پس [چون] مسلمانان بدانستند که بنی قریظه عهد بشکستند و با لشکر بیرون یکی شدند، بغایت دل تنگ شدند و امید از خود برگرفتند، و لشکر کفّار پیرامون ایشان فرو گرفته‌اند و از بالا و زیر فرود آمده‌اند [4] و کار بر مسلمانان سخت برگرفته‌اند و منافقان زبان طعن برگشوده‌اند و می‌گویند که: محمّد می‌گوید که ملک کسری و قیصر مرا خواهد بودن، و این ساعت از دست دشمن به آب تاختن 110 نمی پردازد [5]، پس ملک کسری و قیصر چگونه* خواهد گرفت؟ و بعضی دیگر از ایشان بیامدند و گفتند: یا رسول اللّه، خانهای ما از بیرون مدینه است و إحکام [6] چنان ندارد، ما را دستوری ده تا برویم و بخانهای خود باز رسیم، و آن وقت باز خدمت تو آئیم. و غرض ایشان آن بود که بگریزند تا قتال نکنند، و بسبب این سخن [این] آیت فرود آمد:
وَ إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما

_____
[(1-)] در اصل: عذل و قاره کردند.
[(2-)] در اصل: نیز گفت کردند، و از ایا متابعت شد.
[(3-)] ص 703 همین نسخه.
[(4-)] در اصل: آمدند، و بر طبق ایا ضبط شد.
[(5-)] روا: نمی‌تواند رفت. ایا و پا: نمی‌تواند شدن. ط: نمی‌توان آورد.
[(6-)] سایر نسخ: احکامی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:738
وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً. وَ إِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ یا أَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَ یَسْتَأْذِنُ فَرِیقٌ مِنْهُمُ النَّبِیَ [1]- إلی آخر الآیه.
پس سیّد، علیه السّلام، بیست و سه روز در مقابله کفّار بنشست و هر روز بکناره خندق می‌آمدند [2] و از این جانب و از آن جانب جنگ می‌کردند، و چون مدّت حصار دراز گشت و نزدیک بود که کافران غلبه کردندی و حصار مدینه بستدندی، سیّد، علیه السّلام، کس فرستاد به پنهان قریش، به پیش أهل غطفان، و سردار ایشان دو تن بودند، یکی را عیینة بن حصن [3] بود و یکی دیگر حارث بن عوف، و استمالت ایشان بکرد و از ایشان صلح بطلبید،

بقرار آنکه ثلثی از ثمار مدینه ایشان را باشد و ایشان برخیزند و باز پس روند و او داند و قریش، و مهتران غطفان بدان راضی شدند. و سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا صلح نامه بنوشتند، و چون صلح نامه نوشته بودند، پیش از آنکه گواهان بران نویسند، سیّد، علیه السّلام، کس فرستاد و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را هر دو بخواند و با ایشان مشورت کرد. سعد بن معاذ گفت: 111 یا رسول اللّه، این صلح از بهر ما می‌کنی یا حق تعالی ترا فرموده است؟
گفت: نه که از بهر شما می‌کنم، از برای آنکه می‌بینم که مردم برنج آمدند و جمله عرب بخصمی شما درآمدند و چند مدّتست تا مدینه را حصار می‌دهند و حوالی مدینه فرو گرفته‌اند و مسلمانان بتنگ آورده‌اند، و من این از بهر آن کردم که با لشکر غطفان بدین موجب صلح برود تا ایشان بازگردند. و چون ایشان رفته باشند، لشکر باقی را شوکتی نباشد [4]، و ایشان را نیز بباید شدن.* سعد بن معاذ

_____
[(1-)] احزاب، 12 و 13.
[(2-)] ایا و ط و پا: ایشان می‌آمدند.
[(3-)] در اصل: عیینة بن حصین.
[(4-)] سایر نسخ: نماند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:739
گفت: یا رسول اللّه، ما در آن وقت که کافر بودیم هرگز رشوه به یک دانه خرما بهیچ آفریده‌ای نمی‌دادیم و ذلّ و خواری از کس بخود نمی‌گرفتیم، اکنون که حق تعالی ما را إسلام ارزانی داشت و ما را بر تو عزیز کرد، از بهر چه ذلّ و خواری بر خود گیریم و مال خود برشوت بکافران دهیم، بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد، که از خرمای مدینه دانه‌ای به ایشان ندهیم و با ایشان می‌زنیم و می‌خوریم تا حق تعالی خود چه تقدیر کرده است. سیّد، علیه السّلام، گفت: شما دانید. بعد از ان سعد بن معاذ آن صلح نامه برگرفت [1] و بدرید و لشکر همچنان در مقابله دیگر نشسته‌اند و هر روز با یک دیگر جنگ می‌کنند [2]. و هرگز عرب خندق ندیده بودند، و چون بیامدند و خندق دیدند که در حوالی مدینه [3] کنده بودند، تعجّب کردند و گفتند که: این کیدیست که هرگز عرب نمی‌دانستند. و سبب خندق بردن آن بود که: سیّد، علیه السّلام، بشنید که عرب و لشکر قریش و جمله جهودان مکّه [4] جمهور کرده‌اند و روی در مدینه دارند، پس صحابه را بخواند و با ایشان مشورت کرد و أحوال بگفت. سلمان، رضی اللّه عنه، رسم عجم می‌دانست و گفت: یا رسول اللّه، حوالی مدینه خندقی باید کندن [5] تا لشکر که درآیند بر ما هجوم [6] نتوانند کردن، و از بهر این در عجم هیچ شهری بی‌خندق نباشد. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، به اشارت

سلمان بفرمود تا آن خندق برکندند. بعد از ان جمع مهاجر گفتند که: سلمان از ماست و أنصار گفتند که: سلمان از ماست، بعد از ان پیغمبر، علیه السّلام، گفت:

_____

[(1-)] روا: بستد.
[(2-)] سایر نسخ: نشسته بودند ... می‌کردند، بنابر مدلول متن عربی ج 3 ص 234 و 235 عبارت «هر روز با یک دیگر جنگ می‌کنند» باید زائد باشد، و بر طبق ص 233 فقط طرفین بیکدیگر تیر می‌انداخته‌اند.
[(3-)] در اصل: مکه.
[(4-)] کذا در جمیع نسخ فارسی.
[(5-)] روا: خندقی فرو باید برد. پا: خندقی باید کردن.
[(6-)] روا: بر ما حمله.

سلمان منّا [1] أهل البیت.
یعنی سلمان نزد من چون أهل بیت من است. و لشکر کفّار، چون بیامدند و خندق می‌دیدند، بازمی‌گردیدند و به پیش نمی‌توانستند [2] آمدن. بعد از ان سوارانی چند چابک که در لشکر کفّار بودند، از میان لشکر خود بیرون می‌آمدند، و گرد بر گرد خندق می‌گردیدند و جائی طلب می‌کردند که تنگ‌تر از ان نبود. و چون راه بیافتند، اسبان در آن راه تنگ راندند، و از خندق بازگذشتند و ببالا برآمدند* و روی در مسلمانان نهادند، و مرتضی علی، رضی اللّه عنه، با جماعتی از مسلمانان از پیش ایشان باز شدند، و از جمله سواران کفّار که آمده بودند، یکی عمرو بن عبد ود بود که در قریش از وی مردانه‌تر نبود، و چون وی پیش آمد و مرتضی علی بدید، عنان اسب بگردانید، مرتضی علی گفت: یا عمرو، نه تو عهد کرده‌ای که أهل قریش هر چه بتو گویند بشنوی؟
گفت: بلی. علی، رضی اللّه عنه، گفت: اکنون من ترا مخیّر می‌کنم میان دو چیز، و تو از آن هر دو یکی قبول باید کرد. عمرو گفت: بگو. مرتضی علی، رضی اللّه عنه، گفت: اوّل آنست که مسلمان شوی. وی گفت: مرا إسلام بکار نیاید. 112 پس مرتضی علی گفت: ای عمرو، اگر می‌خواهی که مرا بکشی من نیز می‌خواهم که ترا بکشم، پس عمرو نیز در خشم شد و گفت: ای علی، مگر تو از جان خود سیر شده‌ای که چنین دلیری با من می‌کنی، و شمشیر برکشید و روی در مرتضی علی نهاد، و زمانی با یک دیگر جنگ کردند، و بعد از ان مرتضی علی شمشیر بر میان وی زد و وی را از اسب جدا کرد و بقتل آورد. و سواران دیگر، چون دیدند که عمرو بن عبد ود بکشتند، پشت بدادند و هزیمت بر خود گرفتند و هم از آن جانب که گذشت بودند، اسبها برانگیختند، و بعضی در خندق باز ماندند و بعضی دیگر

بازگشتند و برفتند. و مرتضی علی،

_____

[(1-)] در اصل: السلمان منی.
[(2-)] ایا و ط و پا: نمی‌یارستند.

رضی اللّه عنه، چون عمرو [بن] عبد ود کشته بود و ایشان منهزم شدند و بعضی دیگر بکشتند یکی از این چند بیت [1] بگفت:
شعر
نصر الحجارة من سفاهة رأیه‌و نصرت ربّ محمّد بصوابی
فصددت حین ترکته متجدّلاکالجذع بین دکادک و روابی [2]
[و] عففت عن أثوابه و لو انّنی‌کنت المقطّر بزّنی أثوابی
لا تحسبنّ اللّه خاذل دینه‌و نبیّه یا معشر الأحزاب 113 و در مدینه حصنی بود چنانکه در جمله مدینه از آن حصن محکم‌تر نبود، و آن حصن از ان قومی بوده بود که ایشان را بنی حارثه گفتندی، و عایشه، رضی اللّه عنها و عن أبیها، و مادر سعد [بن] معاذ در آن حصن بودند و هر دو* در بام حصن ایستاده بودند، و سعد بن معاذ بر گذشت و بجنگ می‌رفت، و زرهی پوشیده بود که آستین نداشت و عایشه مادر سعد را گفت که: اگر سعد زرهی ازین تمام‌تر پوشیده بودی أولیتر بودی و در آن وقت هنوز آیت حجاب فرود نیامده بود. مادر سعد گفت: [ای عایشه می‌ترسی که تیری به وی آید؟ عایشه گفت: بلی. مادرش گفت [3]:] اگر در چنین روزی پسرم را تیری رسد، هیچ غمی بدان نباید خوردن، پس همچنانکه بجنگ

_____

[(1-)] روا: بکشتند و این چند بیت بگفتند. متن عربی ج 3 ص 236: قال ابن هشام:
و اکثر اهل العلم بالشعر یشک فیها لعلی بن ابی طالب.
[(2-)] در اصل: الرکارک و الروابی.
[(3-)] از روا نقل شد.

رفت، تیری بر أکحل [1] وی زدند و خون از وی روان شد و سعد گفت: بار خدایا، اگر میان لشکر إسلام و قریش هنوز قتالی مانده است مرا مهلت ده تا آن دریابم و اگر نه مرا چندان زندگانی ده که یهود بنی قریظه که عهد پیغمبر، علیه السّلام، شکسته‌اند، بکام خود ببینم. پس حق تعالی دعای وی قبول کرد و وی را چندانی حیات بخشید که بدید که سیّد، علیه السّلام، بنی قریظه را بقتل آورد و قلعه ایشان بستد و مال ایشان برگرفت، و بعد از ان سعد بن معاذ هم بدان زخم، که وی را رسیده بود در خندق به أکحل وی، خون گشوده شد و از وی خون روان شد تا شهید شد

[2].
و صفیّه خواهر حمزه، رضی اللّه عنه، در روز خندق بر بامی بود که آن سرای تعلّق به حسّان بن ثابت می‌داشت و یکی از جهودان بنی قریظه درآمد و گرد آن سرای می‌گردید و تجسّس می‌کرد، و صفیّه آواز داد و حسّان بن ثابت را بخواند و گفت: این مرد یهودی گرد سرای تو می‌گردد و تجسّسی می‌کند، مگر که بجاسوسی آمده است که یهود بنی قریظه می‌دانند [3] که این ساعت پیغمبر، علیه السّلام، و جمله [صحابه] بجنگ مشغول‌اند، و این ساعت یهودی فرستاده‌اند تا تفحّص کند و لشکر بر سرما می‌آورد، ای حسّان، برو وی را بکش. و حسّان مردی شاعر بود و در قتال دستی نداشت، گفت: ای دختر عبد المطلّب، این نه کار منست. پس صفیّه عمودی برگرفت و بزیر دوید و بر سر آن یهودی زد و او را بقتل آورد و زود باز بام سرای آمد، و حسّان را گفت: برو و جامه وی برگیر. حسّان گفت: مرا زهره نباشد که بزیر فرود روم، آنگاه یهودی را همچنان با جامه بگذاشتند.

_____

[(1-)] اکحل، رگ میانگی دست که آن را رگ هفت اندام و میزاب البدن گویند یا آن رگ حیات است (منتهی).
[(2-)] روا: سعد را از آن زخم خون گشاده شد و باز نایستاد تا شهید شد.
[(3-)] در اصل: می‌داند: و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

باز آمدیم بسر حکایت غزو خندق.
و سیّد، علیه السّلام، همچنان با لشکر در* مقابله لشکر کفّار نشسته بود و ایشان حصار مدینه می‌دادند، و مسلمانان سخت بتنگ آمده بودند و هیچ چاره‌ای نمی‌دانستند. در این حال، از قوم غطفان، نعیم بن مسعود در آمد و مسلمان شد، بعد از ان که مسلمان شده بود، گفت: یا رسول اللّه، قوم من از إسلام من خبر ندارند و هر حیلتی که خواهم با ایشان توانم ساختن و هر مکری که خواهم با ایشان توانم کرد، اکنون مرا بفرمای تا چه باید کردن؟ پیغمبر، علیه السّلام، گفت: الحرب خدعةٌ. گفت: کار جنگ بحیلت راست آید، اکنون ای نعیم، برو و بهر طریق که توانی این لشکر را از هم بگسلان و تفرقه بمیان ایشان درافگن. نعیم گفت، علی الرّأس و العین، همچنانکه می‌فرمائی [1]. پس هم در ساعت برخاست و پیش یهود رفت، یهود بنی قریظه، و نعیم در پیش دوستی از ان ایشان بود و هر وقتی به پیش ایشان رفتی منادمت [2] کردی، چون پیش ایشان رفت گفت:
ای یهود بنی قریظه، شما می‌دانید که من دوستی از ان شما ام و در جمله احوال جانب شما بر جانب دیگران ترجیح نهاده‌ام. ایشان گفتند: راست می‌گوئی که تو همیشه دوستی صادق بوده‌ای از ان ما و ما را در هر کار

اعتماد بر جانب تو بوده است، اکنون بفرمای چه خواهی گفتن. نعیم گفت: بدانید که لشکر غطفان از بهر آن آمده‌اند که جنگ با محمّد کنند تا اگر ایشان را فرصتی باشد و هزیمتی بر محمّد افگنند خود را نامی در میان عرب حاصل کرده باشند، و گویند که: ما رفتیم و محمّد را شکستیم و در ان هیچ صیت و آوازه شما نباشد، و اگر خود ایشان [را] هیچ فرصت نباشد، برخیزند و باز وطن خود روند و شما را با محمّد بگذارند و آن وقت شما را طاقت محمّد نباشد، محمّد لشکر کند و شما را مستأصل کند. یهود بنی قریظه گفتند: و اللّه، نعیم راست می‌گوید، بعد از ان

_____

[(1-)] ایا و ط و پا: چنان کنم که می‌فرمائی.
[(2-)] در اصل: مناوده، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

گفتند: ای نعیم، بگوی تا طریق چیست؟ وی گفت: طریق آنست که شما کس ببر قریش فرستید و آن غطفان، و گوئید که: اگر شما می‌خواهید که [ما] به یاری شما آئیم و جنگ کنیم با محمّد، از مهتران شما باید که چند تن به نوا [1] پیش ما فرستید تا ما را سکونی بود و یقین دانیم* که شما از دنباله محمّد باز نخواهید گردیدن تا آنگاه که نسقی بکار وی بنهید، و اگر نه چنین با ما نمی‌کنید ما را سکون نیست و با محمّد جنگ می‌کنیم و شما هر کس فردا بخانه خود روید و ما را به محمّد بازگذارید و ما را طاقت محمّد نبود. جهودان بنی قریظه گفتند که: رای اینست که نعیم می‌گوید، و این مواضعه با ایشان بکرد و برخاست و بنزد قریش شد و ایشان را گفت: مرا سخنی هست و أبو سفیان و أشراف قریش خلوت ساختند، و آنگاه ایشان را گفت که: ای قریش، می‌دانید که من همه وقت از جمله دوستان شما و هواخواه [2] شما بوده‌ام، و پیوسته طریق عداوت با محمّد سپرده‌ام. گفتند: بلی تو پیوسته دوست صادق و محبّ ناصح [3] بوده‌ای. نعیم گفت: من آمده‌ام که شما را سخنی گویم و آنچه شرط نصیحت بود [فرو] نگذاشته باشم، لکن این سخن باید که چنان گویم که شما که مهتران قریش‌اید دانید و هیچ کس دیگر [را] بدان اطّلاعی نباشد. گفتند:
چنین کنیم. گفت: جهودان بنی قریظه پشیمان شده‌اند از آنکه با محمّد عهد بشکسته‌اند و پیغام به وی فرستاده‌اند که ما چند تن از مهتران قریش و مهتران غطفان بستانیم و بنوا بتو فرستیم و تو ایشان را بقتل آوری، آنگاه تو از ما راضی شوی و هم بر آن عهد که بودیم با ما عهد تازه کنی، و محمّد جواب ایشان باز فرستاد که اگر شما این بکنید من با شما همان عهد تازه کنم، و بنی قریظه این ساعت دربند آنند که چند تن از شما و چند تن از غطفان بستانند و به وی دهند

_____

[(1-)] نوا، گروگان باشد و بعربی رهن خوانند (برهان).
[(2-)] ایا و ط و پا: و هواخواهان.
[(3-)] ایا و پا: ناصح ما.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:745
تا محمّد همه را بقتل آورد. اکنون اگر ایشان پیغام بشما فرستند که نوا بدهید نباید که یکی بفرستید، که راستی این سخن آنست که: [چون [1]] شما پیغام بقوم بنی قریظه فرستید که بجنگ محمّد آئید، ایشان التماس نوا از شما کنند و گویند که نوا بفرستید بما. پس چون این مواضعه با قریش بکرد، برخاست و بنزدیک سروران [2] غطفان شد و ایشان را گفت: شما قبیله من‌اید و دانید که ما را هیچ کس بجای شما نیست. گفتند: همچنین است. آن وقت نعیم گفت که: بنی قریظه [3]، چنین و چنین* خواهند کرد و همان سخن که با قریش گفته بود با ایشان باز گفت و هم بدان وجه تقریر کرد. نعیم چون این مواضعها کرده بود، برخاست و برفت. پس سرداران قریش و غطفان کس فرستادند به بنی قریظه [و] گفتند: ما این جایگاه نه از بهر إقامت آمده‌ایم و این ساعت مدّتی است تا ما این جایگاه نشسته‌ایم، و چهارپایان ما بی علف شدند و بیشتر بزیان شدند [4]، اکنون اگر سر جنگ با محمّد دارید از قلعه بزیر آئید تا فردا به اتّفاق برویم و جنگ با محمّد بکنیم. و شب شنبه بود [5] که این پیغام به بنی قریظه فرستادند و ایشان جواب دادند که فردا خود روز شنبه است و ما از قلعه بیرون نتوانیم آمدن، لکن ما آنگاه از قلعه بیرون آئیم که بجانب [6] شما مستوثق شویم، و چند تن از مهتران شما بر ما فرستید از بهر نوا، از بهر آنکه ما می‌ترسیم که: چون شما [را] کار بغایت رسد و جماعتی از هر دو جانب بقتل آیند و چند روز دیگر مقام کنید شما را ملالتی حاصل شود، برخیزید و بروید بخانهای

_____
[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] روا: مهتران.
[(3-)] در اصل: ای بنی قریظه، و از سایر نسخ متابعت شد.
[(4-)] روا: بزیان رفتند. ایا و پا: بزیان آمدند.
[(5-)] روا: و اتفاق شب شنبه بود. متن عربی ج 3 ص 241: لیلة السبت من شوال سنة خمس. و در مغازی واقدی (ج 2 ص 440) در ذی قعده سال پنجم هجری.
[(6-)] سایر نسخ: از جانب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:746
خود و خانهای ما بدست محمّد واگذارید [1]، و ما را طاقت محمّد نباشد و خان و مان ما در سر این کار شود و محنت و صداع بر ما بماند. و چون

رسولان قریش و غطفان باز پس آمدند و پیغام بنی قریظه بگزاردند، قریش و غطفان گفتند که نعیم راست گفت. روز دیگر پیغام باز بنی قریظه فرستادند که: ما یک مرد بنوا بشما ندهیم و اگر بجنگ می‌آئید نیک، و اگر نه ما بیش ازین إقامت نخواهیم کرد. بنی قریظه گفتند: ما بیرون نخواهیم آمدن بی‌نوائی از ان شما که با ما باشد. پس بدین سبب [2] اختلاف در میان ایشان افتاد و از یک دیگر نفور شدند. و حق تعالی لطیفه‌ای دیگر بساخت و هم در شب بادی و صاعقه‌ای بدیشان فرستاد و خیمهای ایشان از جای برکند و دیگهای ایشان که بر سر آتش بود درافگند و خاکی و غباری عظیم برخاست، چنانکه چشم باز ندیدند [3] و یک دیگر را باز نشناختند و هزیمت بر ایشان افتاد، و هر کس زمام اشتر خود می‌گرفتند و بر می‌نشستند [4] و قماشها جمله رها می‌کردند.
و در این حال سیّد، علیه السّلام،* حذیفة بن الیمان [5] بفرستاد تا أحوال لشکر قریش و [غطفان [6]] باز داند، و خبری بازآورد. چون حذیفه بلشکرگاه رسید، دید که ایشان را هزیمت رسیده بود و دست از یک دیگر بداده بودند و کس با کس نمی‌پرداخت، هر کس چنانکه می‌توانند بر می‌نشینند و می‌گریزند و قماش و رختها بجای رها می‌کنند [7]. حذیفه هم در حال بدوید و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمد و خبر بیاورد که حق تعالی بادی و صاعقه‌ای

_____

[(1-)] روا: رها کنید.
[(2-)] روا: سبیل.
[(3-)] ایا: چشم ایشان باز نمی‌شد.
[(4-)] سایر نسخ: بر می‌نشستند و می‌رفتند.
[(5-)] در جمیع نسخ فارسی: حذیفه یمانی.
[(6-)] از روا نقل شد.
[(7-)] ایا: بر جای می‌گذاشتند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:747
بر دشمنان خود فرستاده است و ایشان را منهزم کرده است، و شکر خدای تعالی بگزاردند. و روز دیگر برفتند و قماش و رخت کفّار جمله به مدینه آوردند.
محمّد بن إسحاق گوید: رحمَةُ اللّه علیه، که:
أهل کوفه [1] از حذیفه پرسیدند که: پیش از آنکه سیّد، علیه السّلام، وفات یافت، شما با سیّد، علیه السّلام، چگونه زندگی می‌کردید [2] و صحبت وی چگونه نگاه می‌داشتید؟
حذیفه گفت: هر سختی که پیش ما می‌آمدی از بهر رضای وی تحمّل می‌کردیم و شکایتی نمی‌کردیم. پس أهل کوفه گفتند که: اگر ما وی را

دریافتمانی [از] عزّت [3] وی را بر دوش نشاندمانی [4] و رها نکردمانی که وی بر زمین نشستی.
پس حذیفه گفت: اگر شما مطاوعت ما از ان پیغمبر، علیه السّلام، دیده بودتانی، علی الخصوص در غزو خندق، شما را معلوم شدی که آنچه [شرط] خدمت و صحبت وی [بود] بجای می‌آوردیم [5] یا نه. بعد از ان حکایت کرد که: در غزو خندق آن شب که با دو صاعقه در کفّار قریش افتاد و قوم و قبیله غطفان هزیمت بر ایشان افتاد، پیغمبر، علیه السّلام، مرا بفرستاد تا خبری از ایشان باز دانم و در فرستادن وی بیش از آن نبود که وی [6] آواز داد و گفت: کی می‌رود که از لشکر قریش و غطفان خبری بیاورد؟ و هیچ کس جواب نداد. بعد از ان گفت: هر آن کسی که برود و خبری از ایشان بر من آورد

_____

[(1-)] متن عربی ج 3 ص 242: قال رجل من اهل الکوفه.
[(2-)] در اصل: می‌کردی، و بر طبق روا ضبط شد.
[(3-)] روا: بعزت. و از ایا و ط و پا متابعت شد.
[(4-)] روا و ط و پا: گرفتمانی. ایا: می‌گرفتیم.
[(5-)] اضافات از روا و ط و پا نقل شد. ایا: آنچه شرط خدمت و حق وی بجای آوردیم.
[(6-)] روا: و در فرستادن من بیش از ان نبود که پیغامبر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:748
فردای قیامت با من در بهشت باشد. من گفتم: یا رسول اللّه، من بروم [1] و از لشکر قریش و غطفان ترا خبر آورم، و آن شب شبی تاریک بود و سرما سخت بود و هیچ کس را زهره نبود که برخیزد و به آب تاختنی رود [2]، چون من گفتم که بروم، سیّد، علیه السّلام، گفت که برو. پس [3] هم در حال برفتم* و سلاح بر خود راست کردم و روی در لشکرگاه قریش و قبیله غطفان نهادم. چون بدانجا رسیدم، دیدم که ایشان را هزیمت رسیده بود و باد و صاعقه برخاسته بود و غلبه [4] در ایشان افتاده بود، و أبو سفیان بن حرب دیدم که زمام اشتر خود گرفته بود و بر می‌نشست و از تعجیل که داشت [به آن] نمی‌پرداخت که زانوی شتر بازگشاید، و چون بر نشست، آواز داد تا یکی بیامد و زانوی شتر وی باز کرد، بعد از ان گفت: ای قوم، نه وقت مقام کردنست، برخیزید تا برویم، و هر کس از جای خود روانه شدند و جمله قماشها بر جای رها کردند و می‌رفتند. و اگر نه آن بودی که سیّد، علیه السّلام، مرا وصیّت کرده بودی که امشب [5] بجز آنکه مرا خبر آوری بهیچ کار دیگر مشغول مباش، من آن شب أبو سفیان را بقتل می‌توانستم آوردن. پس چون دیدم که ایشان را هزیمت است، هم در حال روی باز خدمت سیّد، علیه السّلام، آوردم و او را خبر کردم که احوال

ایشان چونست. و سیّد، عَلَیهِ السَّلام، نماز می‌کرد، و چون فارغ شد، دانست که من سرما یافته‌ام [6]، و مرا

_____

[(1-)] متن عربی ج 3 ص 243: فلما لم یقم احد، دعانی رسول اللّه فلم یکن لی بد من القیام حین دعانی. و همچنین است در مغازی واقدی، (ج 2 ص 489 چاپ لندن، 1966).
[(2-)] آب تاختن، و گاه بمعنی ادرار ... آید (دهخدا، لغت نامه).
[(3-)] در اصل: و پس.
[(4-)] روا: هزیمت. غلبه، همهمه و اضطراب (دوزی، ذیل لغات عربی چاپ لیدن 1881).
[(5-)] در اصل: امشب مرا.
[(6-)] روا: دانستم که مرا می‌جوید قابل شدم مرا بخود خواند و دانست که سرما یافته‌ام.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:749
ببر خود خواند و چادر شبی یمنی در زیر پای مبارک خود داشت و بر وی نماز می‌کرد، پس کناره آن بر من افگند و مرا در خدمت خود بخوابانید تا گرم شدم.

حکایت غزو هفدهم غزو بنی قریظه

اشاره

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
روز دیگر که لشکر قریش و غطفان بهزیمت رفته بودند و پیغمبر، علیه السّلام، باز مدینه آمد و سلاح از خود باز کرد و بنشست، و لشکر إسلام سلاح از خود باز کردند و بنهادند، چون وقت نماز پیشین بود، جبرئیل، علیه السّلام، بیامد و عمامه‌ای از استبرق در سر داشت و بر استری خنگ [1] نشسته بود و قطیفه دیباج برافگنده بود، بیامد و سلام کرد و گفت: یا محمّد، سلاح بنهادی و ما، که جمع فریشتگانیم، هنوز از بهر دشمنان تو سلاح ننهاده‌ایم و این ساعت از طلب ایشان می‌آئیم، تو چرا سلاح بگشودی؟ زود زود برخیز که حق سبحانه و تعالی ترا می‌فرماید که سلاح دربند و بجنگ یهود بنی قریظه رو، از بهر آنکه عهد تو* بشکستند و مخالفت تو نمودند و لشکر بر سر تو آورده‌اند، و من از پیش می‌روم که زلزله در قلعه ایشان افگنم و گوشکهای ایشان بجنبانم. و چون جبرئیل، علیه السّلام، [برفت، سیّد در حال] برخاست و سلاح در پوشید و بفرمود تا منادی کردند که هر کس که مطیع خدای و پیغمبر است باید که سلاح برگیرد و نماز پسین بدر حصن بنی قریظه زود زود. و مرتضی علی بر خواند، کرّم اللّه وجهه، و سلاح به وی داد 114 و گفت: تو از پیش لشکر برو. و مسلمانان، چون ندای پیغمبر، علیه السّلام، شنیدند، جمله سلاح در پوشیدند و روی در حصار بنی قریظه نهادند، و گروه گروه می‌آمدند و نماز دیگر بدر حصار می‌گزاردند. و جماعتی چند بودند که ایشان [را] عذرها بود و نماز خفتن توانستند رسید، و از بهر آنکه پیغمبر،

_____

[(1-)] در اصل و سایر نسخه‌ها: سبز، و بر طبق متن عربی ج 3 ص 445 از مج نقل شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:750
علیه السّلام، فرموده بود که نماز دیگر می‌باید که بدر حصن بنی قریظه گزارید، ایشان از نماز دیگر تا نماز خفتن تأخیر کردند، قومی که در بنی قریظه نماز خفتن کردند حق تعالی از ایشان قبول کرد.
پس مرتضی علی، رضی اللّه عنه، از پیش برفت، و چون بنزدیک حصن جهودان رسید، جهودان از بام حصن سفاهت می‌کردند و سیّد را، علیه السّلام، دشنام می‌دادند، و مرتضی علی، رضی اللّه عنه، از ان برنجید و سیّد، علیه السّلام، از دور می‌آمد و علی از پیش سیّد، علیه السّلام، باز آمد [و] گفت: یا [رسول اللّه، اگر از پیش حصن دورتر بنشینی اولیتر بود. پس سیّد، صلّی اللّه علیه و سلّم گفت]: یا علی، مگر شنیدی که ایشان سفاهت

نمودند و مرا دشنام دادند، و تو از ان برنجیدی؟ گفت: بلی، یا رسول اللّه، پس گفت: یا علی، دل فارغ دار که چون مرا ببینند، هیچ نیارند گفتن. پس سیّد، علیه السّلام، برفت و نزدیک حصن فرو آمد و جهودان را آواز داد، گفت:
یا إخوان القردة و الخنازیر [1]، هل أخزاکم اللّه و أنزل بکم نقمته.
گفت: ای برادران کپیان [2] و خوگان، و ای دشمنان خدای تعالی، بدیدید که حق تعالی شما را خوار و فضیحت کرد، و نقمت و بلا بر شما [3] فرستاد؟ پس ایشان از بام حصن آواز دادند و گفتند: یا محمّد، ما هرگز ندیدیم که تو بر کسی سفاهت کردی، چرا بر ما سفاهت می‌کنی؟ این نه عادت تو است.
و [پیغامبر در راه چون به بنی قریظه می‌رفت، جماعتی از مسلمانان

[(1-)] در متن عربی ج 3 ص 245 بخلاف اصل فارسی و مغازی واقدی (ج 2 ص 500 چاپ لندن، 1966)، الخنازیر، نیامده است.
[(2-)] کپی، میمون (دهخدا، لغت نامه).
[(3-)] سایر نسخ: بر سر شما.

دید که نشسته بودند [1]] سیّد، علیه السّلام، از ایشان پرسید که شما این ساعت هیچ کس* دیدید که بگذشت؟ ایشان گفتند: یا رسول اللّه، ما دحیة [بن] خلیفة [2] الکلبی دیدیم که دستاری [3] سبز بر سر داشت و بر استری خنگ [4] نشسته بود و قطیفه‌ای از دیباج بر ان افگنده بود و روی در بنی قریظه داشت.
سیّد، علیه السّلام، گفت: آن جبرئیل بود که می‌رفت تا زلزله در حصن بنی قریظه افگند و خانهای ایشان ویران کند.
و سیّد، علیه السّلام، در این غزو ابن أمّ مکتوم بنیابت خود در مدینه باز داشته بود. و سیّد، علیه السّلام، بیست و پنج روز [5] حصار بنی قریظه بداد، بعد از ان جهودان بطاقت رسیدند و حق تعالی ترسی در دل ایشان افگند. پس چون یقین بدانستند که پیغمبر، علیه السّلام، برایشان ظفر خواهد یافتن، کعب بن أسد که رئیس قبیله بنی قریظه بود جمله جهودان را جمع کرد و با ایشان مشورت کرد و گفت ایشان را: حال چنین است که می‌بینید، اکنون چاره نخواهد بودن، اکنون من شما را مخیّر می‌کنم در میان سه کار، هر کدام که خواهید کنید. ایشان گفتند: بگوی [تا چیست [1]]، گفت:
یا راضی شوید تا برویم و متابعت محمّد بکنیم و بدین محمّد در شویم که ما را معلومست که وی پیغمبر خدای است بحقّ و در تورات نعت و صفت وی دیده‌ایم و از علمای خود شنیده‌ایم و چون متابعت وی نمائیم [خون و مال

ما در عصمت] [6] باشد. جهودان گفتند: لا و اللّه که ما از دین موسی بر نگردیم. کعب بن أسد گفت:

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: الحلضه.
[(3-)] روا: عمامه‌ای.
[(4-)] خنگ، با اول مکسور هر چیز که آن سفید باشد عموما و اسب موی سفید را گویند خصوصا (برهان).
[(5-)] در مغازی واقدی (ج 2 ص 496) بخلاف متن عربی ج 3 ص 246: پانزده روز، بنابر این هر دو قول این غزو در سال پنجم هجری اتفاق افتاده و از اواخر ذی قعده تا اوائل ذی حجه ادامه داشته است.
[(6-)] در اصل: نمائیم بهتر باشد و از مج نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:752
اگر این نمی‌کنید بیائید تا زنان و فرزندان خود بکشیم و آن وقت مردان مجرّد بازمانیم و به یکبار [شمشیرها برکشیم و] [1] روی در محمّد نهیم، تا اگر ما کشته شویم ما را غم زن و فرزند نبود، و اگر ظفر ما را بود، دیگر بار طلب زن و فرزند کنیم. گفتند:
چون زن و فرزند ما کشته شوند پس ما عمر و زندگانی خود کجا بریم و آنگاه ما را چه راحت بود زین زندگانی خود، این خود محالست. کعب گفت: چون از این هر دو هیچ اختیار نمی‌کنید، امشب شب شنبه است، اگر موافقت کنید و ما بیرون رویم و لشکر محمّد از ما فارغ‌اند و خفته باشند، ما برویم و بر ایشان زنیم، باشد که فرصتی توانیم یافتن و کاری توانیم کردن. جهودان گفتند که: این نیز ممکن* نیست، چرا که شنبه نتوانیم شکستن که آنان که پیش از ما بودند شنبه بشکستند و خود معلومست که چه بر سر ایشان فرو بارید از بلا و فتنه. پس کعب گفت: چون از این هر سه کار یکی اختیار نمی‌کنید، در عالم هیچ کس از شما نادان‌تر نیست. بعد از ان ایشان مرد به پیش پیغمبر، علیه السّلام، فرستادند و التماس کردند که سیّد، علیه السّلام، أبو لبابه به پیش ایشان فرستد، و أبو لبابه از مسلمانان بود و خویش ایشان بود. پس سیّد.
علیه السّلام، أبو لبابه پیش ایشان فرستاد. و چون أبو لبابه بقلعه رفت، زن و مرد، کودک و بزرگ [2] پیش وی باز آمدند و گریستن آغاز کردند. بعد از ان چون أبو لبابه ایشان را مضطرّ دید، بر ایشان ببخشود و او را رقّتی در آمد، بعد از ان، چون با وی مشورت کردند، گفتند: ای أبو لبابه، تو در کار ما چه می‌بینی، اگر ما بحکم محمّد فرود آئیم و قلعه به وی سپاریم، محمّد با ما چه کند [3]؟ أبو لبابه سخن نگفت و دست بر گردن نهاد، یعنی همه را گردن بزنند.

أبو لبابه چون چنان كرده بود، دانست [4] كه با خداى و رسول او خيانت كرده

[(1-)] بر طبق متن عربى ج 3 ص 246 از مج نقل شد.
[(2-)] روا: خرد و بزرگ
[(3-)] روا: ما را چه فرمايد.
[(4-)] روا: چون آن حركت بكرد در حال پشيمان شد و دانست.

است و هم در حال برخاست و از خجالت بخدمت پيغمبر، عليه السّلام، نيامد 115 و بمسجد شد و خود را بر ستونى از ستونهاى مسجد سيّد، عليه السّلام، بست و سوگند خورد كه تا حق تعالى توبه وى قبول نكند خود را از ستون باز نگشايد.
پس حق تعالى آيت در حقّ أبو لبابه فرو فرستاد، قوله تعالى:
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَماناتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ [1].
پس چون حال أبو لبابه در خدمت سيّد، عليه السّلام، باز گفتند، سيّد، عليه السّلام، گفت: اگر أبو لبابه خود پيش من آمدى و حال بگفتى، من وى را از حق در خواستمى تا توبه وى قبول كردى، اكنون چون خود نيامد، وى را صبر مى‌بايد كردن تا حق تعالى چه حكم كند. و أبو لبابه شش روز خود را بستون بسته بود، و هر وقت نماز زن وى بيامدى و او را از ستون بازگشودى تا نماز بكردى و ديگر بار خود را بستون بربستى، بعد از شش روز حق تعالى آيت توبت فرو فرستاد،* قوله تعالى.
وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ [2].
أمّ سلمه، رضى اللّه عنها، حكايت كرد و گفت: چون آيت توبت فرود آمد، آن شب سيّد، عليه السّلام، در حجره من بود، و در وقت سحر [3] ديدم كه وى مى‌خنديد. گفتم يا رسول اللّه، هميشه ترا خندان بينم و ترا خرّمى باد، از بهر چه مى‌خندى در چنين وقتى؟ سيّد، عليه السّلام، گفت: حق تعالى از بهر توبه أبو لبابه آيت فرستاده است. گفتم: يا رسول اللّه، بروم و او را بشارت دهم؟ سيّد، عليه السّلام، گفت: تو دانى. و در آن وقت آيت

[(1-)] انفال، 27.
[(2-)] توبه، 102.
[(3-)] در اصل: سجود، و بمتابعت از متن عربى ج 3 ص 248 از ساير نسخ نقل شد.

حجاب نیامده بود، آنگاه برخاستم و بدر حجره رفتم و بانگ در مسجد زدم و گفتم: یا أبا لبابه، ترا بشارت باد [1] که حق تعالی توبه ترا آیت فرستاد [2]، پس مردم که در مسجد بودند برخاستند که وی را از ستون بازگشایند، أبو لبابه نگذاشت و گفت: تا پیغمبر، علیه السّلام، باز بدر آید و بدست مبارک خود مرا از ستون بازگشاید. چون سیّد، علیه السّلام، از بهر نماز بامداد بدر آمد، أبولبابه از ستون باز گشود. 116

باز آمدیم بسر قصّه بنی قریظه:

پس [ایشان]، چون مدّت حصار دراز بکشید و خود را هیچ چاره ندیدند، تن در دادند و بحکم پیغمبر، علیه السّلام، از قلعه فرود آمدند و دژها [3] بسپردند. و چون ایشان بیامدند، قوم أوس از أنصار بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا رسول اللّه، بنی قریظه دوستان مااند و ایشان را بما سپار، آن وقت [4] سیّد، علیه السّلام، گفت قوم أوس را که: اگر من حکم بنی قریظه به یکی از شما سپارم شما راضی باشید یا نه؟ ایشان گفتند: بلی، یا رسول اللّه.

پس سیّد، علیه السّلام، گفت: من حکم ایشان به سعد بن معاذ که مهتر شما است سپردم، و آنچنان که وی حکم کند ما راضی شویم و کار از ان کنیم [5].

بعد از ان ایشان گفتند: ما نیز راضی‌ایم. و سعد بن معاذ در غزو خندق تیری خورده بود و او را در مدینه باز داشته بودند از جهت مداوات و تجربه جراحت* وی می‌کردند، و جرّاحان بر وی نشسته بودند [6]. و چون سیّد، علیه

_____

[(1-)] در اصل: داد.

[(2-)] روا: توبه تو قبول کرد و آیت فرو فرستاد.

[(3-)] روا: قلعه‌ها.

[(4-)] در اصل: و ایشان را بما سپار و قوم انصار با ایشان دشمن بودند گفتند ایشان را بما سپار آن وقت.

[(5-)] روا: آنچه او گوید ما و شما کار از ان کنیم.

[(6-)] روا: از جهت مداوات و جراحان بر سر وی نشسته بودند.

السّلام، حکم بنی قریظه به وی تفویض کرد، أنصار أوس که قوم وی بودند برخاستند و به مدینه شدند و سعد بن معاذ را برنشاندند و بیاوردند، و ایشان چنان می‌پنداشتند که مگر سعد بن معاذ جانب بنی قریظه نگاه دارد و روا ندارد که ایشان بقتل آورند، از بهر آنکه ایشان با قوم سعد بن معاذ دوستی دیرینه داشتند و در راه با سعد می‌گفتند که: سیّد، علیه السّلام، حکم بنی قریظه بتو تفویض کرده است و ایشان دوست و هوا خواه تو

بوده‌اند از دیر روزگار [1]، و اکنون می‌باید که با ایشان نیکوی کنی و حکمی موافق در حقّ ایشان بفرمائی.
سعد جواب ایشان باز داد و گفت:
لقد أنی لسعد أن لا تأخذه [2] فی اللّه لومة لائم.
گفتا: وقت آنست که سعد آنچه حقّست بگوید و از ملامت هیچ کس اندیشه نکند. پس قوم وی، چون این سخن از وی بشنیدند، دانستند که سعد هیچ مداهنه نکند و مراقبت هیچ کس نخواهد کردن، و جمع أنصار از دنباله وی باز گردیدند. و چون سعد بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمد، سیّد، علیه السّلام، أصحاب را گفت: سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج2 755
حکایت غزو هفدهم غزو بنی قریظه ..... ص : 749
قوموا إلی سیّدکم [3].
گفت: پیش مهتر قوم خود بر پای خیزید و أصحاب جمله بر پای خاستند و استقبال وی کردند. بعد از ان مهاجر گفتند که: سیّد، علیه السّلام، برین أنصار می‌خواست [4]، از بهر آنکه سعد مهتر و پیشوای ایشان بود، و أنصار گفتند:
نه، بر این سخن جمله صحابه می‌خواست، یعنی مهاجر و أنصار. چون وی بیامد و بنشست، مهاجر و أنصار گفتند: یا سعد، سیّد، علیه السّلام، ترا

_____
[(1-)] روا: از دیرگه باز.
[(2-)] در اصل: قد انا سعد لاخذه.
[(3-)] در اصل: لسیدکم.
[(4-)] روا: که پیغامبر مقصود از این سخن انصار بود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:756
حاکم گردانیده است. بر بنی قریظه، اکنون تا چه حکم کنی در حقّ ایشان.
سعد روی باز أنصار کرد و گفت: شما در عهد خدای هستید که هر چه من فرمایم در حقّ ایشان شما آن را بجای آورید. گفتند: بلی. بعد از ان روی باز سیّد، علیه السّلام، کرد و دستوری از وی بخواست، و سیّد، علیه السّلام، او را دستوری داد. پس گفت: حکم من در بنی قریظه آنست که هر چه مردانند جمله بکشند و زنان* و فرزندان ایشان برده گردانند و مال ایشان میان مسلمانان قسمت کنند. چون وی این سخن بگفت، سیّد، علیه السّلام، گفت:
لقد حکمت [فیهم] بحکم الله من فوق سبعة [1] أرقعه.
گفت: ای سعد، حکم [که] تو در بنی قریظه بکردی چنانست [2] که حکم در بالای هفت آسمان بکرده‌اند. پس بفرمود تا در بازار مدینه خندقی فرو بردند و جهودان بنی قریظه را یک یک می‌آوردند و گردن می‌زدند و در آن خندق می‌انداختند، تا نهصد مرد از ایشان گردن بزدند [3] 117. و بعد ازین

حیی ابن أخطب را بیاوردند [4] که در یهود هیچ کس از وی مهتر [5] نبود و دشمنی عظیم‌تر از وی نبود پیغمبر را، علیه السّلام، و از همه لشکر انگیزتر و در غزو خندق بیشتر تحریض نمود، چون او را پیش سیّد، علیه السّلام، دستهای وی باز کردند که بسته بودند گفت [6]: یا محمّد، هیچ پنداشت نمی‌کنم که با تو خصمی نکرده‌ام و

_____

[(1-)] در اصل: سبع.
[(2-)] سایر نسخ: همچنانست.
[(3-)] متن عربی ج 3 ص 252: و هم ست مائة او سبع مائة، و المکثر لهم یقول: کانوا بین الثمان مائة و التسع مائة.
[(4-)] روا: + تا گردن بزنند.
[(5-)] روا: شریفتر.
[(6-)] سایر نسخ: و آن همه لشکر انگیزی در غزو خندق بیشتر تحریض وی بود (روا: + و چون) وی را بخدمت سید آوردند دستها بر گردن بسته بود گفت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:757
آنچه جهد و جدّ بود بجای آوردم و در عداوت تو هیچ فرونگذاشته‌ام، لکن هر کی خدای تعالی در حقّ وی تقدیر خذلان کرده باشد، هراینه مخذول بود و من از ان نمی‌ترسم که تو مرا بکشی، که بنی إسرائیل همه بدین راه رفته‌اند و هیچ یکی بمرگ خود نمرده‌اند. و لفظ حیّ بن أخطب که با سیّد، علیه السّلام، گفت این بود:
أمّا و اللّه ما لمت نفسی فی عداوتک، و لکنّه [1] من یخذل اللّه یخذل.
[پس او را نیز بکشتند] و بعد از ان شاعری بود و لفظ وی بشعر [2] آورد و گفت:
شعر
لعمرک ما لام [3] ابن أخطب نفسه‌و لکنّه من یخذل اللّه یخذل
لجاهد حتّی أبلغ النّفس عذرها [4]و قلقل یبغی العزّ کلّ مقلقل 118 و
روایتی دیگر می‌گوید که: چون أبو لبابه ایشان را گفت که: اگر بحکم من بزیر آئید، دست بر گردن خود نهاد یعنی که گردن شما بزنند و ایشان بترسیدند و قلعه و حصار نمی‌دادند، تا یک روز مرتضی علی، کرّم اللّه وجهه، بر نشست و سوگند یاد کرد [5] که من امروز بازنگردم تا چون حمزه، رضی اللّه عنه، ما را بکشند [6] و إلّا این قلعه بگیرم [7] و همچنان می‌آمد تا بدر

_____

[(1-)] در اصل: حاملت نفسی فی عداتک و لکن.
[(2-)] سایر نسخ: به سجع و عبارات داخل [] از مج نقل شد و شعر از

جبل بن جوال ثعلبی است.
[(3-)] در اصل: ما عزل مادام.
[(4-)] در اصل: عدر هبل.
[(5-)] روا: سوگند خورد.
[(6-)] روا: مرا بقتل آورند.
[(7-)] روا: بستانم.

قلعه و آواز داد و گفت: ای قوم بنی قریظه، امروز یا مرا* بکشید و اگر نه سوگند خورده‌ام که قلعه شما خراب کنم، از این هر دو کار یکی بکنم. قوم بنی قریظه از مرتضی علی بترسیدند و مرد بخدمت سیّد، علیه السّلام، فرستادند و زینهار خواستند و التماس کردند که بحکم سعد بن معاذ فرود آئیم و قلعه بسپاریم، و پیغام به پیغمبر، علیه السّلام، فرستادند که سعد میان ما و آن تو حاکم بود و حکم کند. سیّد، علیه السّلام، گفت: شاید، و آنگاه بنی قریظه فرود آمدند و قلعه بسپردند و ایشان را بازداشتند تا سعد [بن] معاذ بیامد و چنانکه حکایت از پیش رفت حکم کرد. پس چون مردان بنی قریظه بقتل آوردند، سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا زن و فرزند ایشان غارت کردند و ببندگی فرا گرفتند و مالهای ایشان در میان مسلمانان قسمت کردند. و أوّل فیئی [1] که در میان مسلمانان قسمت کردند، مال بنی قریظه بود. و سیّد، علیه السّلام، خمس خود خاص از ان بدر کرد و برگرفت و از آن روز باز، خمس الغنائم و الخراج آن سنّتی گشت در میان لشکر إسلام. 119
و از جمله زنان بنی قریظه، سیّد، علیه السّلام، ریحانه بنت عمرو ابن خنافه [2] برگرفت بخاصّ خود و در خانه سیّد، علیه السّلام، می‌بود و سیّد، علیه السّلام، او را گفتی: [مسلمان شو] تا ترا آزاد کنم و بنکاح خود درآورم، و وی جواب دادی که مرا رها کن تا همچنین در ملک تو می‌گردم [3] که هم بر تو آسان‌تر باشد چون من کنیزک [تو] باشم و هم بر من، و تا مدّتی در خانه سیّد، علیه السّلام، بود و سیّد، علیه السّلام، پیوسته او را گفتی:
مسلمان شو، و وی همین جواب دادی. و سیّد، علیه السّلام، در مسلمانی وی عظیم میل کرده بود تا آن وقت که وی مسلمان شد، و چون مسلمان شد سیّد،

[(1-)] سایر نسخ: مالی که. فیء، بالفتح غنیمت و خراج (منتهی).
[(2-)] در اصل: قحافه، و بر طبق متن عربی ج 3 ص 256 ضبط شد، و در ووستنفلد و طبری (1- 1498 چاپ لیدن): جنافه (بضم جیم).
[(3-)] سایر نسخ: می‌باشم.

علیه السّلام، خرّم شد.
و حق تعالی در حقّ غزو خندق و بنی قریظه أوّل سورة الأحزاب فرو فرستاد، إلی قوله تعالی.
وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِیقاً تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِیقاً. وَ أَوْرَثَکُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِیارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیراً [1].

* محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سعد بن معاذ از دنیا مفارقت کرد، جبرئیل، علیه السّلام، بدر حجره پیغمبر، علیه السّلام، آمد اندر نیمه شب و گفت: یا رسول اللّه، کیست که از دنیا مفارقت کرده است؟ امشب در هفت آسمان گشوده‌اند و عرش خدای تعالی بجنبش در آمده است از سختی مرگ وی و مشتاق دیدار وی شده‌اند.
سیّد، علیه السّلام، چون این سخن از جبرئیل، علیه السّلام، بشنید، زود بخانه سعد بن معاذ رفت و چون دید که [3] وی از دنیا رفته بود. و سعد بن معاذ مردی بزرگ و فربه بود، و چون جنازه وی برداشتند و بگورستان می‌بردند سخت سبک بود، پس منافقان طعن زدند که سعد مردی بزرگ ضخیم بود و این ساعت سخت سبک می‌نماید و این سخن باز گوش سیّد، علیه السّلام، رسید، گفت: جنازه وی ملائکه آسمان برداشتند و سبب سبکی وی ازین بود، و بعد از ان سوگند خورد و گفت:
وَ الّذی نَفْسی [4] بیده، لقد استبشرت الملائکة بروح

_____
[(1-)] احزاب، 26 و 27.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: حکایت مفارقت.
[(3-)] روا: و دید که.
[(4-)] در اصل: نفس محمد.

سعد، و اهتزّ له العرش.
گفت: بدان خدای که جان محمّد در ید وی است که ملائکه هفت آسمان مستبشر شدند بروح سعد بن معاذ و عرش حق تعالی بر وی بجنبید و استقبال روح وی کرد.
و جابر [بن] عبد اللّه أنصاری، رضی اللّه عنه، گفت: چون سعد [بن] معاذ را دفن کردیم، سیّد، علیه السّلام، بر سر گور وی تسبیح کرد. و چون سیّد، علیه السّلام، تسبیح کرده بود، أصحاب که با وی بودند جمله تسبیح کردند و بعد از ان تکبیر کرد و همه تکبیر کردند، بعد از ان سؤال کردند و گفتند: یا رسول اللّه، این تسبیح و تکبیر از بهر چه کردی؟ سیّد، علیه السّلام، گفت:
لقد تضایق علی هذا العبد الصالح قبره، حتّی فرّجه اللّه عنه [1].
گفت: گور بدین بنده صالح تنگ شد، و چون تسبیح کردم، حق تعالی فراخ گردانید.
موافق این حدیث حدیثی دیگر هست از عایشه، رضی اللّه عنها، و او از

قول پیغمبر، علیه السّلام، روایت می‌کند که پیغمبر، علیه السّلام، گفت:
إنّ للقبر [2] لضمّة، لو کان أحد منها [3] ناجیا* لکان سعد ابن معاذ.
گفت: گور بر همه کس تنگ آوردند و اگر کسی رستگاری از تنگی گور می‌یافتی سعد بن معاذ بودی.

_____

[(1-)] در اصل: اللّه تعالی.
[(2-)] در اصل: ان القبر.
[(3-)] در اصل: احدنا منها.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:761
و در حقّ سعد بن معاذ [1] و اهتزاز عرش از بهر روح وی، یکی از أنصار این دو مصراع بگفته است:
[و] ما اهتزّ عرش [اللّه] من موت هالک‌سمعنا به إلّا لسعد أبی عمرو [2] و
چون سعد از دنیا برفت، مادرش بر وی نوحه کرد و گفت:
ویل امّ [3] سعد سعداصرامة وحدّا
و سوددا و مجدا [4]و فارسا معدّا
سدّ به [مسدّا] [5]
و سیّد، علیه السّلام، گفت:
کلّ نائحة تکذب، إلّا نائحة [6] سعد بن معاذ.
و در غزو خندق شش تن [از مسلمانان [7]] شهید شدند و أسامی ایشان در سیرت مذکورست [8]. و از کافران سه تن بقتل آمدند و از جمله آن سه تن یکی نوفل بن عبد اللّه [بن] المغیره بود، و در میان خندق افتاد و او را بکشتند. و کفّار ده هزار درم بخدمت سیّد، علیه السّلام، فرستادند و لاشه وی باز خریدند، و سیّد، علیه السّلام، آن درمها نستد [و] گفت: ما را با لاشه وی حاجت نیست، و کافران او را برگرفتند و باز مکّه بردند. 120

_____

[(1-)] در اصل: و در حق سعد بن معاذ گفت.
[(2-)] در اصل: الا سعد بن عمرو.
[(3-)] در اصل: لام.
[(4-)] در اصل: صخرا.
[(5-)] در متن عربی ج 3 ص 264 بخلاف نسخ فارسی و ووستنفلد (ص 699) + یقدها ما قدا.
[(6-)] در اصل و ووستنفلد: ناحیه. مج: یعنی هر که نوحه کند بر مرده خود دروغ می‌گوید الا نوحه گر سعد بن معاذ، یعنی مادرش
[(7-)] از روا نقل شد.
[(8-)] متن عربی ج 3 ص 264.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:762

و چون از غزو خندق فارغ شدند، سیّد، علیه السّلام، روی باز صحابه کرد و گفت:
لن تغزوکم [1] قریش بعد عامکم هذا، و لکنّکم تغزونهم [2].
گفت: قریش [را] بعد ازین فرصت نباشد که بغزو شما آیند، بلکه فرصت از ان شما باشد که بغزو ایشان شوید. و همچنانکه سیّد، علیه السّلام، گفته بود، بعد از ان قریش [را] زهره نبود که بجنگ آمدندی و مسلمانان بجنگ ایشان می‌شدند تا حق تعالی فتح مکّه ایشان را ارزانی داشت، و کفّار قریش جمله در رقبه طاعت پیغمبر، علیه السّلام، آورد و ایشان را مسخّر گردانید. و أشعار بسیار در غزو خندق گفته‌اند و ما از آن جمله دو سه بیت بیاوریم و باقی در سیرت مسطورست [3]. و أوّل شعر حسّان بن ثابت است که در مجابات شعر عبد اللّه الزّبعری گفته است:
قصیده
هل رسم دارسة المقام، یباب‌متکلّمٌ لمحاور بجواب [4]
قفرٌ عفا رهم السّحاب رسومه‌و هبوب کلّ مطلّة مرباب [5]
و لقد رأیت بها الحلول [6] یزینهم‌بیض الوجوه ثواقب الأحساب

[(1-)] در اصل: ان غزوکم.
[(2-)] در اصل: یغزونهم.
[(3-)] متن عربی ج 3 ص 266 تا 286.
[(4-)] در اصل: الجواب.
[(5-)] در اصل: و هبوم کل مظلم مرتاب.
[(6-)] در اصل: الحول.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:763 فدع الدّیار و ذکر کلّ [1] خریدةبیضاء، آنسة الحدیث، کعاب
و اشک الهموم إلی الإله و ما تری‌من معشر ظلموا الرّسول غضاب
ساروا بأجمعهم [2] إلیه، و ألّبوا‌أهل القری، و بوادی الأعراب
جیشٌ، عیینة و ابن حرب فیهم‌متخمّطون بحلبة الأحزاب
حتّی إذا وردوا المدینة و ارتجواقتلی الرّسول و مغنم الأسلاب
و غدوا علینا قادرین بأیدیهم‌ردّوا بغیظهم علی الأعقاب
بهبوب معصفة تفرّق جمعهم‌و جنود ربّک سیّد الأرباب
فکفی [3] الإله المؤمنین قتالهم‌و أثابهم فی الأجر [4] خیر ثواب
من بعد ما قنطوا، ففرّق جمعهم [5]تنزیل نصر ملیکنا [6] الوهّاب

[(1-)] در اصل: و دکل.
[(2-)] در اصل: ساروا لجمعهم.
[(3-)] در اصل: و لقی.

[(4-)] در اصل: الامر.
[(5-)] در اصل: جميعهم.
[(6-)] در اصل: مطولب لنا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:764 و أقرّ عين محمّد و صحابه‌و أذلّ كلّ مكذّب مرتاب
عاتى الفؤاد موقّع ذى ريبةفى الكفر ليس بطاهر الأثواب
علق الشّقاء بقلبه ففؤادهفى الكفر آخر هذه الأحقاب و كعب بن مالک الأنصارى قصيده‌اى هم در مجابات شعر ابن الزّبعرى [1] گفته است هم بر اين قافيه، و آخر آن قصيده و قافيه اينست:
شعر
جاءت سخينة كى تغالب ربّهافليغلبنّ مغالب الغلّاب و چون كعب بن مالک اين قصيده بخواند، چون بمصراع آخر رسيد، سيّد، عليه السّلام، گفت:
لقد شكرک اللّه يا كعب على قولک [هذا].
گفت: حق تعالى شكر تو كرد، اى كعب بن مالک، بدين مصراع آخرين كه بگفته‌اى، و معنى مصراع آخر اينست كه: لشكر قريش و غطفان آمدند كه غلبه كنند بر خداى تعالى و ندانند كه هر كه خواهد [1] غلبه كند بر خداى تعالى وى مغلوب بود و خداى تعالى غالب آيد. و تمامى قصيده در سيرت مذكور است [2].
و ديگر حسّان بن ثابت در مرثيه سعد بن معاذ، رضى اللّه عنهما، اين چند بيت بگفته است:

_____

[(1-)] در اصل: هر كه غلبه كند. و از مج نقل شد.
[(2-)] متن عربى ج 3 ص 271 تا 273.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:765
شعر
لقد سجمت [1] من دمع عينى عبرةو حقّ لعينى أن تفيض على سعد [2]
قتيل ثوى فى معرک فجعت به‌عيونٌ ذوارى الدّمع دائمة [3] الوجد
على ملّة الرّحمن وارث جنّةمع الشّهداء وفدها أكرم الوفد
فإن تک قد ودّعتنا و تركتنا[و أمسيت] فى غبراء مظلمة اللّحد [4]
فأنت الّذى يا سعد أبت بمشهد [5]كريم و أثواب المكارم و الحمد
بحكمک [6] فى حيّ قريظة بالّذى‌قضى اللّه فيهم ما قضيت على عمد [7]
فوافق [8] حكم [اللّه] حكمک فيهمو لم تعف إذ ذكّرت ما كان من عهد
فإن كان ريب [9] الدّهر أمضاک فى الألى‌شروا هذه الدّنيا بجنّاتها الخلد

_____

[(1-)] در اصل: سمحت.
[(2-)] در اصل: شعر.

[(3-)] در اصل: اذ نذر.
[(4-)] در اصل: فی عسر لملده البحر.
[(5-)] در اصل: ابعث من مشهد.
[(6-)] در اصل و ووستنفلد: لحکمک
[(7-)] در اصل: عمر.
[(8-)] در اصل: فواتک.
[(9-)] در اصل: الدئب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:766 فنعم مصیر [1] الصّادقین إذا دعواإلی اللّه یوما للوجاهة و القصد و همچنین در غزو بنی قریظه شعرها گفته‌اند و جمله در سیرت مسطورست [2]، و از جمله آن این چند بیت است که حسّان بن ثابت گفته است:
بیت
تفاقد معشرٌ نصروا قریشاو لیس لهم ببلدتهم نصیر
هم أوتوا الکتاب فضیّعوهو هم عمیٌ من التّوراة، بور
کفرتم بالقران، و قد أتیتمبتصدیق الَّذی قال النّذیر
فهان علی سراة بنی لؤیحریق بالبویرة مستطیر

مقتل سّلام بن أبی الحقیق الیهودی.

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد، علیه السّلام، از غزو خندق و بنی قریظه هر دو فارغ شده بود [3] قوم خزرج از أنصار خواستند که خاص خدمتی از ان سیّد، علیه

[(1-)] در اصل: نصیر.
[(2-)] متن عربی ج 3 ص 266 تا 286.
[(3-)] در اصل: بودند، و بر طبق ایا ضبط شد. بنابر استنباط از قول ابن اسحاق باید این مقتل در ذی‌حجه سال پنجم اتفاق افتاده باشد، و بقول واقدی (مغازی ج 1 ص 391 و 395) 4 ذی‌حجه سال چهارم یا رمضان سال ششم، و بنا بقول طبری (تاریخ 1 ص 1375) نیمه جمادی الآخره سال سوم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:767
السّلام، بجای آورند، چنانکه قوم أوس بجای آوردند [1] و کعب بن أشرف را بکشتند که دشمن رسول بود، علیه السّلام، و حکایت آن از پیش رفت [2]. و قوم أوس با قوم خزرج در جاهلیّت با یک دیگر دشمن بودند، و چون به إسلام در آمدند آن عداوت از میان ایشان برخاست، و لیکن بر یک دیگر غبطت می‌بردند تا هر فضیلتی که قومی [را] حاصل می‌شد، آن قوم دیگر می‌خواستند که در مقابله آن ایشان را نیز فضیلتی باشد [3]، پس قتل کعب بن أشرف بر دست قوم أوس برآمد و سیّد [را]، علیه السّلام، سخت خوش آمد و أنصار [4] بدان شکر بسیار کرده بود، و قوم خزرج نیز این هوس افتاد که چگونه خدمتی از ان سیّد، علیه السّلام، بجای آورند که ایشان را نیز ثواب باشد و شکر بود [5]، همچنانکه ایشان را بود، و بدین سبب با همدیگر بنشستند و گفتند:
بگویید که دشمن‌ترین سیّد، علیه السّلام، چه* کسی است؟ گفتند: سلام ابن [أبی] الحقیق، و وی مهتری از مهتران یهود و دانشمند و قاضی ایشان بود و از جمله آنان بود که به مکّه رفته بود و لشکر انگیزی کرده بود [6] و دیگر روزها خبث [7] کردی در حقّ پیغمبر، علیه السّلام، و یهود را بعداوت سیّد، علیه السّلام، تحریض نمودی. و این سلام بن [أبی] الحقیق در خیبر مقام داشتی. پس قوم خزرج از أنصار دربند آن شدند که وی را بقتل آورند، همچنانکه قوم أوس کعب أشرف را. بعد از ان پنج تن برخاستند از قوم خزرج و گفتند: برویم به خیبر و شبیخون بسر وی کنیم و او را بقتل آوریم. و

[(1-)] در اصل: آورند، و بر طبق ایا ضبط شد.
[(2-)] ص 635 همین نسخه.
[(3-)] سایر نسخ: حاصل شود.
[(4-)] ایا و ط و پا: و أنصار أوس را.
[(5-)] روا: ثواب باشد و پیغامبر شکر کند.
[(6-)] روا و ایا و ط: + و بجنگ سید آمده بود.
[(7-)] سایر نسخ: خبثها.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:768
این پنج تن: یکی عبد اللّه بن عتیک، و دیگر مسعود بن سنان، و دیگر عبد اللّه ابن أنیس، و دیگر أبو قتادة الحارث بن ربعی [1]، و دیگر خزاعیّ بن أسود [2] بود. 121 پس برفتند و دستوری از سیّد، علیه السّلام، بخواستند و قصد خیبر کردند. و چون به خیبر رسیدند، جائی پنهان شدند تا شب در آمد، چون شب در آمد، برخاستند و بسرای سلام بن [أبی] الحقیق رفتند. و چون در اندرون سرای وی شدند، در از پیش خود ببستند و بر بالا شدند و او را بکشتند و بدر آمدند و برفتند و جائی پنهان شدند. و چون یهود خیبر خبر یافتند، مشعلها برکردند و در حوالی خیبر بگردیدند و طلب ایشان کردند، کس را نیافتند.
روز دیگر برخاستند و به مدینه بازآمدند و سیّد را، علیه السّلام، خبر دادند که سلام بن [أبی] الحقیق را بکشتیم و حکایت وی چنانکه رفته بود باز گفتند. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، ایشان را شکر گفت و ثنا کرد [3] و حسّان ابن ثابت در مدح أنصار خزرج که سّلام بن [أبی] الحقیق بکشتند، این چند بیت بگفت:
للّه درّ عصابة لاقیتهمیا ابن الحقیق، و أنت یا ابن الأشرف
یسرون بالبیض الخفاف إلیکم [4]مرحا، کأسد فی عرین مغرف
حتّی أتوکم فی محلّ بلادکمفسقوکم حتفا ببیض ذفّف

[(1-)] در اصل: و دیگر حارث بن ربعن.
[(2-)] در مغازی واقدی (ج 1 ص 391، طبع لندن): الاسود بن خزاعی.
[(3-)] از اینجا ببعد از نسخه پا ساقط است.
[(4-)] در اصل: بحفاف السلام.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:769 مستبصرین [1] لنصر دین نبیّهممستصغرین لکلّ أمر مجحف [2]

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
عمرو بن العاص خود حکایت کرد از إسلام خود که: چون قریش و غطفان باز گردیدند از مدینه و ایشان را هیچ دستی* نبود و هیچ فتحی نیافتند، و هرگز در عرب جمعی چنان جمع نشده بود و چنان اتّفاقی نکرده بودند، مرا [3] یقین شد که کار سیّد، علیه السّلام، بالائی خواهد گرفتن، پس به مکّه باز رفتم و با جماعتی از خویشان خود گفتم که: ای قوم، بدانید که کار محمّد بالائی خواهد گرفتن، چنانکه در عرب از وی بالاتر هیچ کس نباشد، اکنون تدبیر کار خود بسازید. ایشان گفتند: رای تو چیست؟ من گفتم: رای من آنست که تحفه‌ای چند براست کنیم و برخیزیم و به حبشه رویم پیش ملک نجاشی و انتظار می‌کنیم تا کار محمّد [4] بچه می‌کشد، اگر محمّد بر قریش غالب می‌شود، چون ما زیر دست ملک نجاشی باشیم اولیتر که زیر دست محمّد باشیم، و اگر نه که قریش بر وی ظفر می‌یابند پس ما خود بجای خود می‌آئیم و مکانت و محلّ ما پیش قریش همان باشد که بود. پس قوم گفتند که: نیکو راییست که اندیشه کرده‌ای. پس برخاستیم و تحفها بخریدیم و روی در حبشه نهادیم. پس چون به پیش ملک نجاشی رسیده بودیم، عمرو بن أمیّة الضّمری را دیدیم که از پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمده بود برسالت پیش ملک نجاشی از بهر جعفر بن أبی طالب و بقیّت أصحاب که در حبشه مانده بودند از هجرت اوّل، و منتظر

_____
[(1-)] در اصل و بعضی از اصول متن عربی: مستنصرین.
[(2-)] در اصل: مسفرین لکلام مجحف.
[(3-)] روا: آنگاه مرا.
[(4-)] روا و ایا و ط: محمد خود.

می‌بودند [1] تا ملک نجاشی ایشان را گسیل کند. پس چون من عمرو بن أمیّه بدیدم، با أصحاب خود گفتم: ای جماعت، عمرو بن أمیّه برسالت از پیش سیّد، علیه السّلام، آمده است و من همین ساعت بر نجاشی روم و التماس کنم تا عمرو بن أمیّه بمن دهد و من او را بقتل آورم، و قریش چون بشنوند که من رسول محمّد بقتل آوردم، عظیم خرّم شوند و مرا برایشان منّتی باشد، و مرا بر نجاشی پیش از ان معرفت و دوستی افتاده بود و هر وقتی من از مکّه پیش وی رفتمی و تحفها ببردمی و او مرا مراعات بسیار کردی، و من بدین استظهار چنان می‌پنداشتم که هر چه من از وی التماس کنم مرا مبذول دارد. پس برخاستم و آن تحفها برگرفتم و به پیش ملک

نجاشی رفتم. و چون بدر سرای وی رسیدم، عمرو بن أمیّه را دیدم که از پیش وی بدر می‌آمد و مرد بفرستادم تا دستوری من بخواستند و به اندرون رفتم* و پیش وی سجده کردم، چنانکه قاعده ایشان بود خدمت بجای آوردم، و نجاشی مرا پرسش کرد و گفت مرحبا، ای صدیق و دوست من، آن تحفها پیش وی بنهادم و او را سخت خوش آمد و بسیار شادباش بگفت. بعد از ان گفتم: ای پادشاه، این مرد، که این ساعت از خدمت تو بدر رفت، رسول مردی است که قوم خود را مخالفت کرده و با ایشان عداوت پیش گرفته و از ایشان بسیار بقتل آورده است، یعنی پیغمبر، علیه السّلام، این همه کرده است، اکنون التماس من از خدمت تو آنست که وی را بدست من دهی تا من وی را بکشم که وی از بزرگان و أشراف قوم من بسیار کشته است، تا من کینه خود از ایشان باز خواهم. چون این سخن بگفتم، نجاشی دیدم که عظیم خشمناک شد چنانکه از خشم دست در بینی خود زد، چنانکه من پنداشتم که مگر بینی خود بشکست و گفت: تحفهای وی به وی رد باز کنید. چون وی را چنان دیدم، از شرم و خجالت می‌خواستم که بزمین فرو شوم، آنگاه خواستم که وی را باز حال خود آورم، پس گفتم: ای پادشاه، اگر دانستمی که تو [را] از

[(1-)] در اصل: می‌بودیم، و بر طبق ایا ضبط شد.

این سخن کراهیتی خواهد بودن، من هرگز این سخن نگفتمی، اکنون مرا معذور دار که ندانستم. گفت: ای عمرو، تو از من کسی می‌خواهی که وی از پیش کسی آمده است که ناموس أکبر یعنی جبرئیل به وی می‌آید، همچنانکه به موسی می‌آمد [1]، علیه السّلام، تو شرم نداشته‌ای که این چنین التماس از من کرده‌ای؟

گفتم: ای پادشاه، ما چنان می‌پنداشتیم که محمّد رسول خدای نیست و دین وی حق نیست و باطلست، اکنون ای پادشاه، مرا راست بگوی که این محمّد دعوی که می‌کند راست است یا نه، و وی رسول خدای است یا نه؟

نجاشی گفت:

ویحک یا عمرو، نصیحت من قبول کن [2] و برو و متابعت وی کن که وی پیغمبر حقّ است و دعوی وی دعوی حقّ است، و بدان ای عمرو، که کار وی بالائی خواهد گرفتن و بر دشمنان خود ظفر خواهد یافتن، همچنانکه موسی بر قوم فرعون ظفر یافت. عمرو گفت: من گستاخ بودم و گفتم: ای پادشاه، تو نیز دست بیاور* و بیعت کن بدین إسلام تا من نیز بروم و [3] بیعت کنم و متابعت وی کنم و بدین وی درآیم، نجاشی دست دراز کرد و با من بیعت کرد بدین إسلام [4]، و من از پیش وی برخاستم و بر قوم خود آمدم و اسلام خود از ایشان پنهان می‌داشتم، در حال برخاستم و قصد

خدمت سیّد، علیه السّلام، کردم، و چون بناحیت مکّه رسیده بودم و روی در مدینه [5] داشتم، خالد بن ولید، رضی اللّه عنه، دیدم که از مکّه بدر آمده بود و روی در مدینه نهاده بود، او را گفتم: یا خالد کجا می‌روی؟ خالد گفت: یا عمرو نیک [6] بنگرستم و مرا هیچ شک نماند که این محمّد پیغمبر خدای است و به مدینه می‌روم که

_____

[(1-)] روا: فرو می‌آمد.
[(2-)] روا: نصیحت نگاه دار و قبول کن.
[(3-)] روا: و با محمد.
[(4-)] روا: بیعت کرد و بدین اسلام در آمد.
[(5-)] روا: به مدینه.
[(6-)] روا: ای عمرو نیک بنگرستم. ایا: یا عمرو، چون نیک بنگریستم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:772
مسلمان شوم. عمرو گفت: من نیز بقصد إسلام می‌روم، پس با یک دیگر همراه شدند و به مدینه آمدند [1]. و أوّل خالد بن الولید در پیش سیّد، علیه السّلام، رفت [و إسلام آورد [2]] و بعد از ان عمرو برفت و به سیّد، علیه السّلام، گفت: یا رسول اللّه، من با تو بیعت می‌کنم و مسلمان می‌شوم بشرط آنکه خدای تعالی مرا بیامرزد از آنچه پیش ازین رفته است. سیّد، علیه السّلام، گفت:
بایع، فإنّ الإسلام یجبّ [3] ما کان قبله.
گفت: در آی یا عمرو و مسلمان شو که إسلام هر گناهی که پیش ازین بود محو کند، آنگاه عمرو بن العاص بیعت کرد و مسلمان شد [4].

غزو هشدهم [5] غزو بنی لحیان بود

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
[سیّد] چون فتح بنی قریظه کرده بود، ذو الحجّه و محرّم و صفر و ربیع الأوّل و ربیع الآخر در مدینه مقام کرد. بعد از ان جمادی الأولی [6] بفرمود و بغزو بنی لحیان بیرون شدند. 122 و این بنی لحیان آن بودند [7] که أصحاب رجیع بکشته بودند و حکایت ایشان از پیش رفت [8]، و سیّد، علیه السّلام، بغزو ایشان بیرون شد که انتقام أصحاب خود از ایشان باز خواهد، آوازه چنان در افگند که بجانب شام می‌رود از بهر آنکه بنی لحیان نشنوند و از پیش

[(1-)] روا: رفتند.
[(2-)] از ایا و ط نقل شد. در متن عربی ج 3 ص 290، فاسلم و بایع.
[(3-)] در اصل: یعدم.
[(4-)] تا اینجا از نسخه پا ساقط است.
[(5-)] ایا و پا: هجدهم.
[(6-)] در اصل و ایا و ط و پا: جمادی الاول، و بر طبق روا ضبط شد. سال ششم بنابر قول ابن اسحاق و طبری (تاریخ 1 ص 1500) و بنابر قول واقدی (مغازی ج 2 ص 535) هلال ربیع الاول سال ششم.
[(7-)] در اصل: بود، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(8-)] ص 703 همین نسخه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:773
برنخیزند [1]. پس چون سیّد، علیه السّلام، نزدیک ایشان رسید آگاهی یافته بودند و از پیش برخاسته بودند. و سیّد، علیه السّلام، چون بشنید که ایشان رفته‌اند،* گفت: منزلی دیگر به پیش روید و در عسفان مقام کنید، تا باری چون بنی لحیان نیافتیم، قریش بشنوند و گویند که از بهر ما آمده‌اند.
پس چون به عسفان رسیدند، سیّد، علیه السّلام، از آن جایگاه بازگردید و باز مدینه آمد، و چون بنزدیک [مدینه] رسید این کلمات بگفت:
آئبون تائبون إن شاء اللّه لربّنا حامدون، أعوذ باللّه [2] من وعثاء السّفر، و کآبة المنقلب، و سوء المنظر فی الأهل و المال [3].

چون سیّد، علیه السّلام، از غزو بنی لحیان بازگردید دیر برنیامده بود [4] که عیینة بن حصن بن حذیفة الفزاری با لشکری از قوم غطفان بیامدند و اشتر گلّه أهل مدینه ببردند از بیرون مدینه، و مردی و زنی [با شتر گله بودند، مرد را بکشتند و زن را با خود ببردند، و سلمة بن الأکوع بیرون مدینه] بکاری رفته بود، بسر تلّی برآمد و سواران بسیار دید که اشتر گلّه پیغمبر، علیه السّلام، و أصحاب [5] در پیش گرفته بودند [6] و می‌بردند. پس بانگ بزد و در مدینه آواز وی بشنیدند و خود از دنباله سواران می‌دوید و تیر بدیشان

_____

[(1-)] روا: نگریزند.
[(2-)] در اصل: اعوذ بک.
[(3-)] در اصل: المال و الولد.
[(4-)] بنابرین در تاریخ جمادی الاولای سال ششم و در مغازی واقدی (ج 2 ص 537) ربیع الاخر سال ششم و در تاریخ طبری (1 ص 1502) ذی‌حجه سال ششم یا اول سال هفتم.
[(5-)] بر طبق متن عربی ج 3 ص 294 این اشتر گله فقط به پیغمبر تعلق داشته است.
[(6-)] در اصل: بود، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:774
می‌انداخت، [و سلمة بن الأکوع چنان دویدی که اسب تازی به وی نرسیدی، در دنباله سواران می‌دوید و تیر می‌انداخت] 123، و هر تیری که بینداختی گفتی:
خذها و أنا ابن الأکوع، الیوم یوم الرّضع.
و چون خبر به مدینه رسید، مسلمانان بتعجیل در پیش سیّد، علیه السّلام، می‌دویدند. و أوّل کسی که پیش سیّد، علیه السّلام، آمد مقداد بن أسود [1] بود، و بعد از ان عبّاد بن بشر بود، و بعد از وی سعد بن زید بود، و بعد از وی أسید بن ظهیر بود، و بعد از وی عکّاشة بن محصن بود، و بعد از وی محرز بن نضله، 124 و بعد از وی أبو قتادة الحارث [2] بود، و بعد از وی أبو عیّاش عبید بن زید [بن] الصّامت بود. پس چون چند سرور [3] پیش سیّد، علیه السّلام، جمع آمدند، سیّد، علیه السّلام، سعد بن زید سر [4] ایشان کرد و ایشان را از دنباله ایشان بفرستاد از پیش، و سیّد، علیه السّلام، بعد از ان با لشکر باقی بیرون شد. 125 و اوّل سواری که به ایشان رسید محرز بن نضله بود و بعد از ان أبو قتادة الحارث [2]، و جنگ

با ایشان می‌کرد تا وی را بکشتند و بعد از ان سواران دیگر در رسیدند. و أبو قتاده به أوّل کسی که رسید برادر عیینة بن حصن [5] بود که دریافت و او را بکشت، و عکّاشة بن محصن چون در رسید* دو سر از کافران دریافت، پدری و پسری و هر یکی بر شتری نشسته بودند، و یکی نیزه براند و بر هر دو زد و هر دو را بکشت و از شتر بیفگند. و عیینة بن حصن، چون دید که لشکر سیّد، علیه السّلام، رسیدند، باز نایستادند خود و لشکر، و اشتر گلّه بعضی رها کردند و بعضی در

[(1-)] متن عربی ج 3 ص 294: مقداد بن عمرو، و هو الذی یقال له: المقداد بن الاسود.
[(2-)] در اصل: ابو قتادة بن الحارث.
[(3-)] روا: چند صحابه.
[(4-)] روا: سردار. ایا و ط و پا: سرور.
[(5-)] کذا در اصل و سایر نسخ فارسی و بر طبق متن عربی ج 3 ص 297 پسر عیینة بن حصن بنام حبیب، اول کسی است که بقتل رسیده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:775
پیش گرفتند و برفتند. و چون سیّد، علیه السّلام، برسید، سلمة [بن عمرو] ابن الأکوع گفت: یا رسول اللّه، اگر صد سوار با من بفرستی من از دنباله ایشان بروم و ایشان را زنده یکی نگذارم و اشتر گله بتمامی بازستانم [1]. سیّد، علیه السّلام، گفت: ایشان این ساعت بزمین غطفان رسیده باشند. و پیغمبر، علیه السّلام، یک شبانروز مقام کرد و از آن جایگاه باز مدینه گردید، و آن منزل ذی قرد خواندندی [2]. و آن زن که کافران او را از مدینه برده بودند با شتر گله، ایشان را غافل کرد و اشتری بر گرفت و بر ان نشست و باز مدینه آمد [3] و گفت: یا رسول اللّه، نذر کرده‌ام که اگر این شتر مرا [4] باز مدینه آورد او را قربان کنم. پس سیّد، علیه السّلام، از سخن آن زن تبسّمی بکرد و گفت:
بئس ما جزیتها أن حملک اللّه علیها و نجاک بها ثمّ تنحرینها، إنّه لا نذر فی معصیة اللّه و لا فیما لا تملکین [5]، إنّما هی ناقةٌ من إبلی، فارجعی إلی [6] أهلک علی برکة اللّه.
گفت: بد پاداشتی است، ای زن، که تو این اشتر را می‌کنی، بعد از ان که بران نشستی و ترا به مدینه بازآورد، وی را بخواهی کشتن؟ برو که این نذر که تو کرده‌ای درست نیست، از بهر آنکه نذر در معصیت خدای تبارک و تعالی درست نبود و در چیزی که ملک تو نباشد.
و شعرها که در غزو ذی قرد گفته‌اند در سیرت مذکورست [7].

[(1-)] روا: + و بیایم.
[(2-)] در اصل: وادی قری خواندندی، سایر نسخ: وادی قرد. متن عربی ج 3 ص 297: نزل بالجبل من ذی قرد.
[(3-)] روا: و بران نشست و بگریخت و باز مدینه آمد.
[(4-)] پا: این اشتر بسلامت مرا.
[(5-)] در اصل: لم تکن.
[(6-)] در اصل: علی.
[(7-)] متن عربی ج 3 ص 298 تا 301.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:776

غزو بیستم غزو بنی المصطلق بود

اشاره

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد، علیه السّلام، از غزو ذی قرد بازگردید، چند ماه در مدینه مقام کرد و بعد از ان در ماه شعبان سنه ست [1] بغزو بنی المصطلق بیرون شد. و این بنی المصطلق قومی بسیار بودند از قبیله خزاعه [2] و با خان و مان، و لشکر بسیار جمع* کرده بودند [3] از بهر آمدن و جنگ کردن با سیّد، علیه السّلام. و سیّد، علیه السّلام، چون بشنید که ایشان قصد مدینه دارند، لشکر جمع کرد و بغزو ایشان شد و أبو ذرّ غفاری، رضی اللّه عنه، بنیابت خود در مدینه بازداشت. و چون چند منزل از مدینه آمده بود [4]، ناگاه بسر ایشان رسید، و ایشان از حرکت پیغمبر، علیه السّلام، خبر نداشتند و جمله بسر آبی فرود آمده بودند [5] و فارغ نشسته بودند. پس چون پیغمبر، علیه السّلام، برسید و بدیدند [6]، ایشان نیز سبک [7] در سلاحها افتادند و برگرفتند و

[(1-)] کذا در متن عربی ج 3 ص 302 و تاریخ طبری (1- ص 1511 چاپ لیدن) و لیکن در مغازی واقدی (ج 1 ص 404 چاپ لندن 1966): شعبان سال پنجم. و بنابرین چنانکه در ص 785 همین نسخه بیاید، قضیه افک که در پی این غزو اتفاق افتاده است نیز در سال پنجم هجرت یعنی قبل از غزو خندق قرار می‌گیرد، و از اینجا است که واقدی مداخله سعد بن معاذ را نیز در گفتگوی بین خزرج و أوس درباره این قضیه ذکر کرده است. (مغازی، ج 2 ص 431).
[(2-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: قبیله بنی خزاعه.
[(3-)] روا: و لشکر جمعیت کردند.
[(4-)] روا: رفته بودند. ط: بیرون آمدند.
[(5-)] در اصل: بسرای فرود آمده بودند، و از روا و ایا متابعت شد. و در متن عربی ج 3 ص 302: خرج الیهم، حتی لقیهم علی ماء لهم یقال له: المریسیع. و بهمین مناسبت است که غزو بنی المصطلق را غزو مر بسیع نیز نامیده‌اند.
[(6-)] روا: چون پیغامبر و لشکر را بدیدند.
[(7-)] ط: زود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:777
برنشستند و بجنگ سیّد، علیه السّلام، آمدند و زمانی مصاف دادند و بعد از ان پشت بدادند و هزیمت بر خود گرفتند و زن و فرزند و هر چه داشتند بجای رها کردند و برفتند. و لشکر إسلام از قفای ایشان برفتند و بسیار از

ایشان بقتل آوردند و زن و فرزند ایشان [1] جمله بغارت ببردند و جمله مال ایشان بستدند. پس چون این فتح حاصل شد، هم از آن منزل بازگردیدند و باز مدینه آمدند.

[2] 126 چون سیّد، علیه السّلام، از غزو بنی المصطلق بازگردید و در راه که می‌آمد بسر آبی منزل کرده بود، و دو مرد، یکی از مهاجر و یکی از أنصار، زحمت نمودند و بخصومت درآمدند. أنصاری بانگ زد و مردم خود به یاری خواند یعنی أنصار، و مرد مهاجر نیز بانگ زد [3] و مهاجر را به یاری خود خواند، و خصومتی سخت برخاست. و عبد اللّه بن أبیّ بن سلول که سر منافقان بود نشسته بود و جماعتی از قوم وی [پیش وی] بودند. پس چون چنان دید، خشم گرفت و شاخ نفاق سر از اندرونش بر زد و گفت [4]: چون مهاجر به پیش ما آمدند، درویش بودند و ما ایشان را مال دادیم و عاجز بودند و ما ایشان را شوکت و قوّت دادیم، اکنون خود را باز نمی‌شناسند و بما باز گردیده‌اند و بر ما جفا می‌کنند، و این همان مثل است که عرب پیش از ما گفته‌اند:
سمّن کلبک یأکلک.
گفته‌اند که: سگ خود را فربه کن تا ترا بخورد، لکن فردا که به مدینه

_____
[(1-)] سایر نسخ: + و هر چه داشتند.
[(2-)] منافقون، 1.
[(3-)] روا: آواز داد.
[(4-)] روا: و نفاقش از اندرون پیدا شد و گفت.

باز رویم* و ایشان را از مدینه بیرون کنیم، آنگاه خواری خود بینند و عزّ و ذلّ فردا پیدا شود. و چون این همه بگفته بود [1]، روی باز قوم خود کرد و گفت: این همه شما با خود کردید از بهر آنکه ایشان غریب بودند و شما ایشان را جای دادیت و درویش بودند و شما ایشان را توانگر گردانیدید، و اگر شما این ساعت دستها باز خود کشید و شفقت و إحسان از ایشان باز گیرید و مراعات و مدارات ایشان نکنید، بی آنکه ما ایشان را بیرون کنیم، خود بروند و در مدینه نتوانند بودن. و زید بن أرقم، رضی اللّه عنه، که علم دار [2] سیّد، علیه السّلام، بود آنجا ایستاده بود و این سخنها که عبد اللّه بن أبیّ منافق می‌گفت جمله بشنید و برفت و همه با سیّد، علیه السّلام، حکایت کرد. و چون زید بن أرقم این حکایت می‌کرد، عمر، رضی اللّه عنه، نشسته بود و گفت: یا رسول اللّه، عباد بن بشر را بفرمای [3] تا این منافق را گردن بزند و شرّ وی از مسلمانان کفایت کند. و عبّاد بن بشر هم از أنصار بود، از قوم عبد اللّه بن أبیّ بن سلول، لکن در مسلمانی سخت صادق بود. سیّد، علیه السّلام، گفت:

فکیف یا عمر، إذا تحدّث النّاس أنّ محمّدا یقتل أصحابه؟
گفت: نشاید ای عمر، که آنگاه [مردم] ندانند، گویند که [4] محمّد أصحاب خود می‌کشد. و عمر را بفرمود تا ندا در دهد بکوچ کردن لشکر، و در آن وقت معهود نبود از کوچ کردن پیغمبر، علیه السّلام.

_____

[(1-)] در اصل: بگفته بودند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] کذا در جمیع نسخ فارسی، و بر طبق متن عربی ج 3 ص 303 و تاریخ طبری (1، 1512) و مغازی واقدی (ج 2 ص 416)، زید بن ارقم در این جنگ علم دار نبوده و در متن عربی درباره او آمده است: زید بن ارقم غلام حدث.
[(3-)] در اصل: فرمودی، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(4-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: که آنگاه ندانند گویند اصحاب که.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:779
چون عمر، رضی اللّه عنه، ندا کرد در حوالی [لشکر در خود افتادند] [1] و کوچ کردند و سبب ندانستند که چه بود، و عبد اللّه بن أبی بن سلول، چون بشنفت که زید بن أرقم آمده است و سخنهای وی جمله در حضرت سیّد، علیه السّلام، نقل باز کرده است، هم در حال برخاست و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمد و سوگند خورد که این سخنها، که زید بن أرقم در خدمت تو از قول من نقل کرده است، من نگفته‌ام.
و این عبد اللّه بن أبیّ [بن] سلول در میان قوم خود عظیم شریف و مطاع بود، چون وی چنان گفت، جماعتی از أنصار که در خدمت سیّد، علیه السّلام، بودند، گفتند: یا رسول اللّه، مگر که زید [بن] أرقم آمده است و نیک نشنفته است و بغلط ترا چیزی گفته است، و عبد اللّه این نگفته باشد.
و چون سیّد، علیه السّلام، بر نشسته بود، أسید بن* حضیر که از جمله رؤسای أنصار بود، پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت:
یا رسول اللّه، خیر است که این ساعت رحلت فرمودی. گفت: نشنیدی که صاحب شما چه [سخنها گفته است؟ أسید بن حضیر گفت: یا رسول اللّه، صاحب ما کیست؟] گفت: عبد اللّه بن أبیّ. أسید گفت: یا رسول اللّه، چه گفت؟ گفت: دعوی کرده است که چون به مدینه باز رود، مهاجر از مدینه بدر کند تا عزّ از ذلّ پیدا شود. أسید گفت: یا رسول اللّه، وی دروغ گفت، بلکه تو او را از مدینه بیرون کنی اگر خواهی، و أعزّ تو ای و أذلّ وی است [2]، لکن یا رسول اللّه، تو خاطر خود مرنجان از سخن وی که، چون تو بسعادت به مدینه در آمدی، [3] قوم وی تاج ساخته بودند که بر سر وی نهند و آن را بجواهر و لآلی منظوم [4] کرده بودند و وی را بر تخت خواستند نشاندن و

_____

[(1-)] عبارات داخل [] از مج نقل شد.
[(2-)] روا: و عزیز تو ای و ذلیل اوست. ط: و عز از آن تو است و ذل از آن وی است.
[(3-)] روا: چون سعادت تو به مدینه آمدی.
[(4-)] ط و پا: مرصع.

او را مالک [1] و حاکم خود خواستند گردانید، و چون تو بمبارکی درآمدی، آن همه بر وی باطل شد و این ساعت چنان می‌پندارد که تو ملکی از وی بستده [ای]. و سیّد، علیه السّلام، فرموده بود از بهر سخن وی تا ناگاه کوچ کنند، از بهر آنکه مردم سخن عبد اللّه بن أبیّ نشنوند و در ان غلوّ نکنند و بدان مشغول نشوند و زیادتی تفرقه در میان مردم پیدا نشود.
و چون بنزدیک مدینه رسیده بودند، بادی سخت برخاست چنانکه مسلمانان از ان برنج آمدند. پس سیّد، علیه السّلام، مسلمانان را گفت: هیچ اندوه [2] مدارید، که این باد از بهر آن برخاست که این ساعت در مدینه یکی از مهتران منافقان بمرده است و هم در آن ساعت که سیّد، علیه السّلام، بگفته بود که آن باد برخاسته بود، یکی از دنیا بدوزخ رفته بود از مهتران منافقان که وی را رفاعة بن زید بن التّابوت [3] گفتندی، و وی از بزرگان یهود بود [و] پشت و پناه منافقان بود.
و حق تعالی سورت إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ فرو فرستاد و در ان صفت منافقان پیدا کرد و باز نمود که: سوگند که عبد اللّه بن أبیّ خورد بدروغ خورد و زید بن أرقم، آنچه گفته بود از قول وی، راست گفته بود.
بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گوش زید بن أرقم بگرفتی و گفتی:
هذا الّذی أو فی للّه [4] بأذنه.
گفت که: اینست که بسمع خود وفا بنمود در راه خدای تعالی و چون سخن منافقان بشنید پنهان نداشت* و باز گفت. و چون سورت إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ فرو فرستاد، پسر عبد اللّه بن أبیّ که نام وی هم

_____

[(1-)] روا و ایا: ملک.
[(2-)] روا: اندیشه.
[(3-)] در اصل: عبد اللّه بن رفاعة بن التابوت.
[(4-)] در اصل: أوفی اللّه.

عبد اللّه بود بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول اللّه، من چنان شنودم که تو فرموده‌ای که پدر ما بقتل آورند، اگر چنانست که راست است، تا من خود بروم و سر وی برگیرم و بخدمت تو آورم که من می‌ترسم که اگر به یکی دیگر فرمائی که وی را بکشد شفقت [1] پدر

فرزندی بجنبد و من او را باز کشم [2]، و آن وقت از مسلمانی باز کافری گشته باشم و دین خود تباه کرده باشم.
و عبد اللّه بن عبد اللّه بخلاف پدر بود و در مسلمانی سخت صادق بود و از نفاق پاک و مبرّا بود، و چون چنین بگفت، سیّد، علیه السّلام، گفت: یا عبد اللّه برو و فارغ باش که من پدر تو نکشم و تا زنده باشد با وی نیکوی می‌کنم. پس عبد اللّه دل خوش شد و برفت و با قوم خود حکایت کرد که: سیّد، علیه السّلام، از سر جرم پدرم برخاست و او را از ان معاف داشت.
و قوم عبد اللّه ابن أبیّ [بن] سلول، چون دیدند که سیّد، علیه السّلام، از سر جرم عبد اللّه برخاست، محبّت [3] سیّد، علیه السّلام، در دل گرفتند [4] و زبان ملامت در عبد اللّه گشودند، و بعد از ان هر گاه که کلمه نفاق از وی بشنیدندی هم قوم وی جمله بخصمی وی بیرون آمدندی و نزدیک بودی که وی را بزدندی، تا بعد از ان چنان شد که از بیم قوم خود سخنی بخلاف نمی‌یارست گفتن و اظهار نفاق نمی‌توانست نمودن. و از حال قوم و عبد اللّه سیّد [را] علیه السّلام، معلوم شد، آن وقت عمر را گفت: یا عمر، اگر آن روز که تو گفتی که بگوی تا عبد اللّه بکشند، اگر او را بکشتمانی بیم آن بودی که قوم وی بتعصّب وی از دین برآمدندی، پس چون إغضا نمودیم و او را عفو کردیم، این ساعت قوم خودش زبان ملامت در وی گرفته‌اند [5] و بتعصّب دین

_____

[(1-)] روا: فرمائی که این کار کند مبادا که مرا شفقت.
[(2-)] روا: باز قتل آورم.
[(3-)] سایر نسخ: که پیغامبر او را عفو کرد و خشم فرو خورد و تحمل کرد زیاده محبت.
[(4-)] روا: در دل ایشان اثر کرد.
[(5-)] روا: دراز کردند. پا: گشودند.

برخاسته‌اند تا بغایتی که [1] اگر این ساعت ایشان را بفرمائیم که او را بکشند، هم در حال او را بکشند از بهر تعصّب دین. عمر، رضی اللّه عنه، گفت: یا رسول اللّه، خیر و برکت در ان باشد که تو فرمائی، صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

* چون سیّد، علیه السّلام، از غزو بنی المصطلق باز آمد، مقیس بن صبابه از مکّه بیامد و مسلمان خواست شد و گفت: من آمده‌ام که مسلمان شوم، اکنون بفرمای تادیت برادرم بدهند، که مسلمانان برادر وی بخطا کشته بودند. پس سیّد، علیه السّلام، بفرمود تادیت برادرش بدادند، چون چند روز برآمد، فرصت طلبید و آن کس که برادر وی کشته بود باز کشت و به مکّه باز آمد و مرتدّ شد و این چند بیت بگفت:
بیت
شفی النّفس [2] أن [قد] مات [3] بالقاع مسنداتضرّج ثوبیه دماء الأخادع [4]
و کانت هموم النّفس من قبل قتله‌تلمّ [5] فتحمینی وطاء المضاجع
حللت به و تری و أدرکت ثؤرتی [6]و کنت إلی الأوثان [7] أوّل راجع [8]
127

_____
[(1-)] روا: تا آن حد که.
[(2-)] در اصل: الناس.
[(3-)] در اصل: بابت، و در تاریخ طبری (ج 1، 1516): بات.
[(4-)] در اصل: الاجازع.
[(5-)] در اصل: فلم.
[(6-)] در اصل: ثوری.
[(7-)] در اصل: فکنت ای الایمان.
[(8-)] در نسخ فارسی بعد از این سه بیت یک بیت ساقط است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:783
و چون سیّد، علیه السّلام، از غزو باز آمد و کنیزکان که آورده بود و غلامان جمله میان صحابه قسمت فرمود، و چون جویریه که دختر حارث بن أبی ضرار که رئیس بنی المصطلق بود بنصیبه ثابت بن قیس بن شمّاس افتاد، و ثابت او را مکاتب کرد. و این جویریه زنی بود شیرین سخن و ملاحتی داشت تمام، چنانکه هر کس که وی را بدیدندی دلش در وی آویختی، پس برخاست و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمد و گفت:
یا رسول اللّه، من دختر حارث بن أبی ضرارم [1]، مهتر قوم بنی المصطلق، و ترا معلومست که بلاها [2] بر سر ما آمد و من [3] این ساعت بنصیبه ثابت بن قیس افتاده‌ام و خود را مکاتب گردانیده‌ام و ببر تو آمدم تا یاری دهی و مرا چیزی فرمائی. سیّد، علیه السّلام، گفت: تا من چیزی بگویم بهتر از این که تو می‌جوئی. گفت: چه می‌فرمائی؟ گفت: من

از قبل تو مال مکاتبت بگزارم و ترا بنکاح خود آورم. جویریه گفت: شاید. سیّد، علیه السّلام، بفرمود و مال کتابت وی بگزاردند و او را بنکاح خود درآورد. آنگاه گفتند [4] که: أصهار [5] پیغمبر، علیه السّلام، نشاید که در قید رقیّت باشد، یعنی خویشان جویریه، پس هر کی از خویشان جویریه یکی را نصیبه‌ای بود جمله آزاد کردند و دست بازداشتند. و عایشه، رضی اللّه عنها، گوید:
صد تن از بنی المصطلق آن بودند که* بتزویج جویریه آزاد شدند، و هم عایشه، رضی اللّه عنها، گوید که: هیچ زن را ندیدم که برکت وی بقوم بیشتر رسید که برکت جویریه قوم وی را، از بهر آنکه ببرکت وی صد تن از قوم وی از بندگی آزاد شدند و برستند، و قوم وی بسبب وی به إسلام

_____
[(1-)] در اصل: حارث بن الضرار.
[(2-)] روا و ایا: که چه بلاها.
[(3-)] در اصل: ما، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(4-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: گفت. روا: صحابه گفتند.
[(5-)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج 3 ص 307: اظهار.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:784
درآمدند. و چون قوم بنی المصطلق به إسلام درآمدند، سیّد، علیه السّلام، ولید بن عقبه را بفرستاد تا از ایشان زکات بستاند، پس چون ایشان بشنیدند که عامل زکات پیغمبر، علیه السّلام، [خواهد] رسیدن [1]، جمله برنشستند و به استقبال وی شدند، و وی بترسید، پنداشت که وی را بخواهند کشت و هم از آنجا بازگردید و باز خدمت سیّد، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول اللّه، قوم بنی المصطلق مرا بخواستند کشت و زکات ندادند، مسلمانان گفتند: پس ایشان مرتد شدند، اکنون بغزو ایشان باید شدن [و] پیوسته سیّد را، علیه السّلام، تحریض می‌کردند از بهر آنکه عزم غزو ایشان کند. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، عزم آن کرد که برود بغزو ایشان.
در این حال رسولان بنی المصطلق برسیدند و تحفها بیاوردند و گفتند:
یا رسول اللّه، ما چون شنیدیم که عامل تو بر ما خواهد آمدن، جمله برنشستیم که وی را استقبال کنیم و او را إعزاز و إکرام کنیم و فرود آوریم و زکات به وی تسلیم کنیم، پس چون ما را از دور بدید، پشت بر کرد [2] و بازگردید و نزد ما خود نیامد و در خدمت تو گفته است که ما او را خواستیم کشتن، اکنون ما بخدمت تو آمدیم که سوگند خوریم که ما را عزم کشتن وی نبود و جز عزّ و احترام و تیمار داشت وی ما [را] نیّتی دیگر نبود. پس سیّد، علیه السّلام، متردّد شد میان سخن ایشان و میان سخن عامل خود

که بریشان فرستاده بود، و در این حال حق تعالی آیت فرو فرستاد و تصدیق قول ایشان کرد و فسق و کذب ولید بن عقبه ثابت کرد، قوله تعالی:
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ.

_____

[(1-)] در اصل: رسیدند.
[(2-)] روا: پشت بداد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:785
وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِیکُمْ رَسُولَ اللَّهِ [1]- إلی آخره.
و چون این آیت فرو فرستاد، سیّد، علیه السّلام، نواخت ایشان بکرد و ایشان را بدل خوشی* از پیش خود گسیل کرد و کس به ایشان فرستاد و زکات از ایشان بستد.
و حدیث دروغ که بر عایشه بستند هم در این غزو بود و حکایت آن نیز بشرح گفته آید، إن شاء اللّه تعالی.

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
عایشه، رضی اللّه عنها، خود حکایت کرد که: سیّد، علیه السّلام، قاعده وی چنان بودی که هر گاه که بغزوی شدی، قرعه میان زنان بزدی و هر کس که قرعه بر وی افتادی او را با خود ببردی. پس چون بغزو بنی المصطلق بود [2]، قرعه بمن افتاده بود و مرا با خود ببرده بود، و زنان عرب در آن وقت طعام کمتر خوردندی و سمانت و ضخامت بر ایشان کمتر ظاهر شدی، و از بهر من هودجی ساخته بودند و چند تن معیّن کرده بودند از بهر خدمت من. و چون وقت رحلت بودی، در هودج نشستمی و آن مردمان بیامدندی و گوشه هودج برگرفتندی و بر شتر نهادندی و محکم ببستندی، و یکی زمام شتر بگرفتی و می‌کشیدی و با قافله می‌رفتی. پس هم در این حال بود تا سیّد، علیه السّلام، از غزو بنی المصطلق فارغ شد و از آنجا باز گردیدند و روی باز مدینه نهادند. چون بنزدیک رسیدیم، بشب منزلی فرود آمدیم و سحر از آن جایگاه کوچ کردند و، چون به أسباب رحلت مشغول

_____
[(1-)] حجرات، 6 و 7.
[(2-)] روا و ط: می‌رفت.

شدند، من از بهر قضای حاجتی بیرون لشکرگاه رفتم و عقدی [1] در گردن داشتم، اتّفاق را آن عقد از گردن من بگسیخت و آن جزعها [2] که در آن بود در افتاد و مرا خبر نبود. و چون بمیان رحل باز رفتم، دست بگردن باز نهادم و عقد در گردن باز نیافتم و لشکر و بیشتر مردم آن بودند که رحلت نموده بودند، و من از بهر گردن بند دیگر بار باز آن موضع شدم و بگردیدم و گردن بند باز طلبیدم و بر گرفتم و باز پس آمدم. چون بیامدم، همه رفته بودند و مردمان همه آمده بودند [3] و هودج بر اشتر نهاده بودند و می‌پنداشتند که من در میان هودج‌ام. پس چون چنان دیدم، چادر در سر گرفتم* و هم آن جایگاه بخفتم، گفتم [4] هراینه چون مرا نبینند مرا بازطلبند [5]. پس چون ساعتی بر آمد، صفوان بن المعطّل السّلمی از لشکر باز پس مانده بود، در من بگذشت، و چون سواد من بدید، بنزدیک من آمد و مرا بشناخت، که پیش از آیت حجاب مرا دیده بود، گفت: إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون. ظعینه [6] رسول خدای، صلوات اللّه علیه، بجای رها کرده‌اند و اشتر فروخوابانید و خود باز دور شد و گفت: رحمک اللّه، برنشین. عایشه می‌گوید، رضی اللّه عنها، که: برفتم و برنشستم و صفوان زمام اشتر بگرفت و می‌کشید و همه شب می‌راند، تا چون آفتاب برآمد باز

قافله رسیدیم و لشکر همه فرود آمده بودند، و چون صفوان دیدند که زمام شتر من گرفته است و وی تنها است و می‌کشد، منافقان و أهل ریب به إفک و دروغ درآمدند و هر کسی سخنی گفتند و مرا از

_____

[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخ فارسی و متن عربی ج 3 ص 310 «عقد لی، فیه جزع ظفار»: عقدی مروارید.
[(2-)] جزع، مهره یمانی (منتهی)، مهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد (غیاث اللغات).
[(3-)] در اصل: همه آن بودند، و بر طبق ایا ضبط شد.
[(4-)] روا: با خود گفتم.
[(5-)] روا: از آن موضع بازطلبند.
[(6-)] ظعینه، زن که در هودج باشد (صراح).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:787
سخن ایشان هیچ خبر نبود و گمان نبردم که ایشان در حقّ من گمان بد برند.
پس چون به مدینه آمدیم، دیر برنیامد [1] که مرا رنجوری پیش آمد، و سیّد، علیه السّلام، دروغ منافقان در حقّ من باز شنیده بود و مادر و پدرم همچنین، لیکن هیچ یکی باز من نمی‌گفتند و مرا از ان هیچ معلوم نبود، و سیّد علیه السّلام، در حقّ من متغیّر شده بود، و چنانکه عادت وی بود که وقتها مرا پرسشی کردی چون مرا رنجوری پیش آمدی یا دردسری، و این بار نه چنان بود و هیچ لطفی نمی‌کرد چون هر بار، و چون بحجره من درآمدی و مادرم از جهت رنجوری من بر سر من نشسته بودی، روی باز مادرم کردی و این قدر بگفتی: کیف تیکم [2]؟ یعنی چونست دختر شما، و زیادت ازین سخن نگفتی و با من خود هیچ نگفتی و من، از آن بی التفاتی که سیّد، علیه السّلام، می‌نمود، سخت می‌رنجیدم و سبب نمی‌دانستم که این همه تنکّر وی در حقّ من سبب چراست و از بهر چیست؟ بعد از ان بطاقت رسیدم و با خود بیش از این نمی‌توانستم داشت، بعد از ان گفتم: یا رسول اللّٰه، اگر مرا دستوری دهی، بخانه پدر روم و بخسبم و مادر مرا تعهّدی می‌کند، مگر که بهتر باشد* بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گفت: شاید. پس مرا بخانه پدر بردند به پیش مادر و من همچنان رنجور بودم و مادرم مرا تعهّدی می‌کرد، تا بیست و پنج روز برآمد و بعد از ان پاره‌ای بهتر شدم و هنوز مرا هیچ آگاهی نبود [3] و چون پاره‌ای قوّت باز گرفتم، شبی چنانکه قاعده زنان عرب بود، به بیرون سرای رفتم از بهر قضای حاجتی، و مادر مسطح که غلام پدر من بود با من همراه بود، ناگاه چادرش در پای افتاد و بیفتاد از پای و پسر خود را مسطح [4] دشنام

_____

[(1-)] در اصل: دیر نیامد، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] در اصل: کیف بنتکم.
[(3-)] سایر نسخ: + از آن سخنها که منافقان در حق من می‌گفتند.
[(4-)] مقصود مسطح بن أثاثه است که مادرش دختر خاله ابو بکر بوده است (متن عربی ج 3 ص 312).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:788
داد، و من او را سخنها گفتم که چرا مسطح را دشنام می‌دهی، آخر نه وی از مهاجرانست و از أصحاب سیّد، علیه السّلام، است؟ مادر مسطح گفت: یا عایشه در حق تو چنین و چنین گفتند، مگر ترا خبر نیست که مسطح با جماعتی در حقّ تو چه گفته‌اند؟ گفتم: نه که مرا خبر نیست. مادر مسطح گفت: یا عایشه، در حقّ تو چنین و چنین گفتند، از أوّل تا آخر شرح بازداد.
پس من او را گفتم: این چنین سخنی در حقّ من گفته‌اند؟ گفت: بلی. چون من آن سخنها بشنیدم، دودی بسر من درآمد و از پای درافتادم و از خود برفتم و بیامدند و مرا باز خانه بردند. بعد از ان چندانی بگریستم که نزدیک بودی که جگر من پاره شدی و چون من باز خود آمدم، روی باز مادر کردم و گفتم:
شاید که چنین سخنی در حقّ من گفته باشند و چندین روز برآید و مرا آگاهی نباشد؟ مادرم [1] گفت: ای دختر، تو خود را چندین مرنجان که عادت چنین رفته است که شوهری که زنی از میان زنان دوستر دارد و او را بمزید نظر و التفات مخصوص گرداند، زنان دیگر در ان کوشند که وی را از چشم شوهر بیفگنند و دروغها بر وی بندند و شبهتها بدست آرند، اکنون تو صبر کن تا حق تعالی چه حکم کند.
و سیّد، علیه السّلام، چون سخن مردم بسیار بشنید، بر منبر رفته و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و موعظه بسیار بگفت و بعد از ان گفت:
[أیّها النّاس] ما بال رجال [2] یؤذوننی فی أهلی، و یقولون علیهم غیر الحقّ، و اللّه ما علمت منهم إلّا خیرا، و یقولون [ذلک] لرجل و اللّه ما علمت منه إلّا خیرا، و ما یدخل بیتا من بیوتی إلّا و هو معی.
گفت: این جمعی منافقان را* چه افتاده است که مرا می‌رنجانند و

[(1-)] در اصل و روا و ایا و پا: پدرم و بر طبق ط و متن عربی ج 3 ص 312 نقل شد.
[(2-)] در اصل: حال.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:789
بر أهل من دروغ می‌بندند و زبان إفک در حقّ ایشان همی گشایند؟ بخدای، که من از أهل خود جز عفّت و خیر ندیدم، و [از] این مرد که دروغ بر وی می‌بندند [1]، یعنی صفوان بن المعطّل، جز نیکی ندیدم و جز صلاحیت

ندیده‌ام، این چه هرزها است که می‌گوئید و ما را می‌رنجانید و از خدای تعالی نمی‌ترسید؟
و این جماعت که [أهل] إفک بودند و این دروغها [2] می‌تراشیدند و می‌گفتند، یکی عبد اللّه بن أبیّ [بن] سلول بود و جماعتی دیگر از أنصار از أهل خزرج که ایشان نیز أهل ریب و نفاق بودند [3]، و حمنة [بنت جحش] از بهر تعصّب خواهرش زینب که در خانه سیّد، علیه السّلام، بود می‌گفت و زینب خود هیچ نگفت، و از مهاجر مردی و زنی بودند و مرد مسطح بود که خویش و شاگرد [4] أبو بکر بود و زن حمنه بود خواهر زینب بنت جحش، و حسّان بن ثابت، اگر چه نه از سر اعتقاد می‌گفت، أمّا چنانکه عادت شعرا باشد در قول وی نیز بموافق ایشان می‌بود.
پس چون سیّد، علیه السّلام، أن موعظت بفرمود، أسید بن حضیر [5] که رئیس قوم أوس بود، بر پای خاست و گفت: یا رسول اللّه، اگر این جماعت که این دروغها گفته‌اند قوم أوس‌اند تا من سزای ایشان بدهم چنانکه می‌باید دادن، و اگر قوم خزرج‌اند بفرمای تا من گردن ایشان بزنم.
پس سعد بن عباده از سخن أسید بن حضیر خشم گرفت، که سعد بن عباده

_____

[(1-)] در اصل: می‌بندد، و بر طبق روا و ایا ضبط شد.
[(2-)] روا: هرزها.
[(3-)] بر طبق متن عربی ج 3 ص 312 بیشتر تقصیر بر عهده عبد اللّه بن أبی است که از قوم خزرج بوده و با جماعتی از قوم خود همداستان شده است.
[(4-)] روا: خویش و مولای ابو بکر.
[(5-)] در اصل همه جا: حصین. بروایت واقدی (مغازی، ج 2 ص 431) سعد بن معاذ و أسید بن حضیر هر دو در این گفتگو دخیل بوده‌اند (حاشیه 1 ص 776 همین نسخه).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:790
رئیس قوم خزرج بود [1]، بر پای خاست و گفت: دروغ گفتی، ای أسید، که تو گردن خزرجیان نتوانی زدن و تو این سخن از بهر آن می‌گوئی که این جماعت که این دروغ گفته‌اند از قوم خزرج‌اند، و اگر ایشان از قوم تو بودندی تو خود چنین نگفتی. و سعد بن عباده مردی صالح بود و در مسلمانی صادق بود و لکن این سخن بتعصّب قوم خود گفت، و أسید بن حضیر جواب سعد باز داد و گفت: تو خود دروغ می‌گوئی و تعصّب منافقان می‌کنی [2].
و بعد از ان سخن میان ایشان دراز بکشید، چنانکه قوم أوس و قوم خزرج از بهر ایشان بهم برآمدند و خواستند که جنگی بکنند و فتنه انگیزند. آنگاه سیّد، علیه السّلام، چون چنان* دید، از منبر فرود آمد [3] و ایشان را باز

جای خود نشاند و نگذاشت که میان ایشان خصومتی رود [4] و باز خانه آمد. چون بخانه باز آمد، مرتضی علی، رضی اللّه عنه، و أسامة بن زید پیش خود خواند و در کار عایشه و صفوان با ایشان مشورت کرد، و أسامة بن زید مر عایشه را ثنا گفت و سخنهای خیر گفت و گفت: یا رسول اللّه، ایشان أهل تواند و ما از ایشان جز خیر ندیده‌ایم و این سخن که می‌گویند جز إفک و دروغ نیست، أمّا علی بن أبی طالب، کرّم اللّه وجهه، گفت: یا رسول اللّه، زنان بسیاراند و تو می‌توانی که یکی دیگر بخواهی، و بریره که کنیزک عایشه است، رضی اللّه عنها، پیش خود خوان و أحوال وی از بریره باز پرس. پس سیّد، علیه السّلام، بریره را پیش خود خواند و از وی باز پرسید، و مرتضی علی، رضی اللّه عنه، بر پای خاست و وی را سخت بزد و گفت: ای سیاه، راست بگوی با پیغمبر خدای، علیه السّلام. بریره گفت: یا رسول اللّه، بخدای

_____

[(1-)] در اصل: که سعد بن عباده که رئیس قوم خزرج بود، و از سایر نسخ متابعت شد.
[(2-)] در متن عربی ج 3 ص 313: و لکنک منافق تجادل عن المنافقین.
[(3-)] روا: بزیر آمد.
[(4-)] روا: جنگی رود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:791
که هیچ چیز بد از عایشه ندیدم و او را هیچ عیب ندانستم، بجز آنکه من وقتها چون خمیر کردمی [1] او را گفتمی: بنشین و آن را نگاه می‌دار و من بشغلی دیگر برفتمی، و چون باز آمدمی، وی غافل [2] شده بودی و گوسفند آمده بودی و آن عجین [3] خورده بودی، و من جز ازین به وی هیچ عیب دیگر ندیدم.
بعد از ان سیّد، علیه السّلام، برخاست و بخانه پدرم آمد و من نشسته بودم و می‌گریستم و زنی دیگر از أنصار با من بموافقت می‌گریست، و چون سیّد، علیه السّلام، بزمین نشست، أوّل حمد و ثنای خدای بگفت، بعد از ان روی باز من کرد و گفت: ای عایشه، بسمع تو رسیده باشد این سخنها که مردم در حقّ تو گفته باشند، اکنون از خدای بترس و اگر کاری بد کرده‌ای توبه بکن از ان، که خدای تعالی قبول کننده توبه بندگانست. عایشه، رضی اللّه عنها، گفت که: چون سیّد، علیه السّلام، این سخن مرا بگفت، از غبن و حیف آن آب از دیده من باز ایستاد و گریستن بر من منقطع شد و زمانی انتظار کردم که مادرم و پدرم جواب سخن وی باز دهند، که من خود را* حقیرتر از ان [4] می‌دانستم که حق سبحانه و تعالی آیت براءت در حقّ من فرو فرستد [5]، لکن با این همه امید [6] می‌داشتم که سیّد [7]، علیه السّلام، در خوابی حال من معلوم شود بطریقی از غیب که من بی گناهم،

أمّا توقّع آن نمی‌داشتم که حق سبحانه و تعالی آیتی از بهر من فرو فرستد و براءت ساحت من در ان پیدا شود و در مساجد و محاریب تا بقیامت همی خوانند. پس

_____

[(1-)] در اصل: کردی، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: غائب، و در متن عربی ج 3 ص 314: فتنام عنه.
[(3-)] روا و ط: خمیر.
[(4-)] در اصل: بخلاف سایر نسخ: ایشان.
[(5-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: فرو فرستاد.
[(6-)] روا: اومید.
[(7-)] کذا در جمیع نسخ فارسی بحذف: را.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:792
چون لحظه‌ای برآمد، مادر و پدرم وی را هیچ جوابی ندادند، ایشان را گفتم: چرا جواب پیغمبر خدای باز نمی‌دهید؟ ایشان گفتند: ما نمی‌دانیم که وی را چه جواب دهیم و چه می‌باید دادن، پس چون بدیدم که ایشان هیچ جوابی نخواهند دادن، دیگر باره گریه بر من افتاد و بسیار بگریستم و روی باز پیغمبر خدای کردم و گفتم: بخدای که مرا هرگز ازین، چنین که تو می‌گوئی، توبه نباید کردن و من اگر این ساعت مقرّ آیم و گویم آنچه مردم در حقّ من می‌گویند راست می‌گویند، خدای می‌داند که نکرده‌ام و دروغی بر خود بسته باشم، و اگر إنکار کنم و گویم آنچه مردم در حقّ من گفته‌اند دروغ است و من نکرده‌ام، مردم مرا براست ندارند، پس طریق آن می‌دانم که صبر کنم و همچنانکه یعقوب گفت:
أَشْکُوا بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی اللَّهِ [1] فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ [2].
من نیز همان می‌گویم تا حق تعالی فرجی بفرستد. و چون من این بگفتم، هنوز یک لحظه برنیامده بود که آثار وحی بر روی پیغمبر، علیه السّلام، پیدا شده بود. و هر آنگاهی که وی را وحی آمدی، مردم که نشسته بودندی بدانستندی که وی را وحی می‌آید، پس چون بدانستند، بالشی بیاوردند و در زیر سر وی بنهادند و برد یمانی بر سر وی در کشیدند.
عایشه، رضی اللّه عنها، گفت: چون مرا معلوم شد که سیّد، علیه السّلام، را وحی آمده است، فارغ دل شدم از بهر آنکه می‌دانستم که حق تعالی چیزی بخلاف فرو نفرستد، و لکن [3] مادر و پدرم عظیم دل تنگ و اندیشناک بودند و گفتند:* مبادا که چیزی رفته است و در وحی پیدا شود و تا قیامت

_____

[(1-)] یوسف، 86- این آیه در متن عربی ج 3 ص 314 نیامده است.
[(2-)] یوسف، 18.
[(3-)] روا: از بهر آنکه دانستم که بجز راستی خلاف نزول نکند و لکن.

از ان سخن گویند، و هم در حال پیغمبر، علیه السّلام، برخاست و از تابش وحی، چون عقد مروارید، عرق از پیشانی وی می‌دوید [1]، و دست مبارک خود در پیشانی خود می‌مالید و می‌سترد، پس روی باز من کرد و گفت: ای عایشه، بشارت باد ترا که حق تعالی براءت تو فرو فرستاد. عایشه، رضی اللّه عنها، گفت: من گفتم که سپاس خدای را جلّ جلاله که مرا از زبان منافقان و طاعنان پاک گردانید و بی گناهی من در میان مسلمانان و صحابه جمله پیدا کرد. پس سیّد، علیه السّلام، بر منبر شد و خطبه کرد و خدای را حمد و ثنا گفت و هفده آیت از قرآن کلام اللّه، که در سورة النّور است، [حق تعالی [2]] برای براءت من آن روز فرو فرستاد و ساحت مرا بپاکی پیدا کرد، پیغمبر، علیه السّلام، از سر منبر بر خواند و أوّل این آیتها اینست:
إِنَّ الَّذِینَ جاؤُ بِالْإِفْکِ عُصْبَةٌ مِنْکُمْ لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَکُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اکْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَ الَّذِی تَوَلَّی کِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ [3].
إلی قوله:
وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ وَ الطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّباتِ أُولئِکَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا یَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ [4].
و سیّد، علیه السّلام، چون از منبر فرود آمد، بفرمود تا مسطح ابن أثاثه [5] و حسّان بن ثابت و حمنه بنت جحش را هر سه چوب [6] بزدند،

[(1-)] روا: فرو می‌دوید.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] نور، 11.
[(4-)] نور، 26. جمعا شانزده آیه می‌شود و شاید این تفاوت از اختلاف تقطیع آیات ناشی شده باشد.
[(5-)] در اصل: ثابت.
[(6-)] سایر نسخ: حد، و در متن عربی ج 3 ص 315: فضربوا حدهم.

هر یکی هشتاد چوب، 128 از بهر آنکه ایشان هر سه بودند که از منافقان بودند و فحش بزبان آشکارا می‌کردند. و مسطح خویش و شاگرد أبو بکر بود، رضی اللّه عنه، و نفقه وی أبو بکر می‌داد، و چون این دروغ در حقّ عایشه بگفت و آیتِ براءت در حقّ وی فرود آمد، عایشه، رضی اللّه عنها،

بیامد و با پدر خود أبو بکر، رضی اللّه عنه، عهد کرد که هرگز دیگر وی را نفقه ندهد، یعنی نفقه مسطح.
پس حق تعالی این آیت دیگر فرو فرستاد، قوله تعالی:
وَ لا یَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَ السَّعَةِ أَنْ یُؤْتُوا أُولِی الْقُرْبی وَ الْمَساکِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ لْیَعْفُوا وَ لْیَصْفَحُوا أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَکُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ [1].
[أبو بکر] گفت:
بلی و اللّه، [إنّی] لأحبّ [2] أنْ یَغْفِرَ اللّهُ لی.
* معنی آیت آنست که: ایشان که خداوند فضل و إحسان‌اند و أهل منّت و إنعامند و بر خویشاوندان خود نفقه می‌کنند [3] و ایشان را تیمار داشت می‌کنند، باید که مقصّر نباشند در ان و از ان باز نایستند، و اگر چه خویشان ایشان مجرم باشند و در حقّ ایشان بد کرده باشند، ایشان طریق عفو و صفح [4] در پیش گیرند و کینه و انتقام در دل نگیرند، و بعد ازین همه [5]، حق تعالی خطاب فرمود و گفت: شما دوست ندارید که آفریدگار شما بدین سبب شما را بیامرزد و بر شما رحمت کند؟ و این آیت علی الخصوص در حقّ أبو بکر فرود آمد،

[(1-)] نور، 22.
[(2-)] در اصل: احب.
[(3-)] روا: می‌دهند.
[(4-)] الصفح، گذاشتن جرم و اعراض کردن از کسی یا چیزی (کتاب المصادر).
[(5-)] روا و ایا: هم.

یعنی ای أبو بکر، تو دوست نداری که بسبب آنکه تو از وی خشم فرو بری [1] و جرم وی را عفو کنی و نفقه و شفقت و تیمار داشت از وی باز نگیری، حق تعالی ترا بیامرزد و بر تو رحمت کند؟ وی گفت: عهد کردم با خدای تعالی که تا من زنده‌ام نفقه و تیمار داشت و از مسطح باز نگیرم.
پس أبو بکر، رضی اللّه عنه، بقاعده ما تقدّم، تیمار داشت مسطح می‌فرمود و نفقه از وی باز نگرفت.
و صفوان یک روز از پیش حسّان بن ثابت باز آمد و شمشیر داشت و بر حسّان بن ثابت زد و او را مجروح کرد، و صفوان آن حرکت از بهر آن کرد که حسّان شعری گفته بود و بتعریض هجو صفوان در ان گفته بود و در حدیث إفک او را رنجانیده بود. پس چون صفوان حسّان را مجروح کرده بود، ثابت بن قیس بن شمّاس برجست و صفوان را بگرفت و بخانه می‌برد [تا قصاص حسّان از وی باز کند [2]، عبد اللّه بن رواحه بدید [3] که او را

می‌برد] گفت [4]: چرا صفوان بگرفته‌ای؟ گفت: شمشیری به حسّان ابن ثابت زده است، وی را می‌برم که قصاص رانم [5]. عبد اللّه بن رواحه گفت: سیّد، علیه السّلام، از این [حال] خبر هست یا نه؟ گفت: نه.
آنگاه عبد اللّه بن رواحه گفت: صفوان دست باز دار و هر دو بخدمت سیّد، علیه السّلام، روید، تا وی چه می‌فرماید. أوّل ثابت بن قیس بخدمت سیّد، علیه السّلام، رفت و أحوال بگفت، بعد از ان حسّان و صفوان

_____

[(1-)] سایر نسخ: فروخوری.
[(2-)] در متن عربی ج 3 ص 318: أن ثابت بن قیس بن الشماس وثب علی صفوان ابن المعطل، حین ضرب حسان، فجمع یدیه الی عنقه بحبل، ثم انطلق به الی دار بنی الحارث بن الخزرج.
[(3-)] در مغازی واقدی (ج 2 ص 436) بجای عبد اللّه بن رواحه، عمارة بن حزم، آمده است.
[(4-)] در اصل: گفتند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(5-)] روا: که قصاص از وی باز کنم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:796
بیاوردند. سیّد، علیه السّلام، حسّان را گفت:
أ تشوهت علی قومی بعد أن هداکم [اللّه] للإسلام [1].
گفت: یا حسّان، بعد از آنکه حق تعالی ترا هدایت داد، شاید که زشتی کنی بر قوم من؟ بعد از ان حسّان را گفت:
أحسن یا حسّان فی الّذی أصابک [2].
* گفت نیکوی کن از این ضربت که صفوان ترا بزده است، یعنی مرا بخش.
حسّان گفت: یا رسول اللّه، ترا بخشیدم. سیّد، علیه السّلام، بعوض آن ضربت که صفوان زد [3]، حسّان را گوشکی در مدینه و کنیزکی قبطی [4] بداد، و آن گوشک طلحة بن سهل پیغمبر را، علیه السّلام، داده بود.
و حسّان بن ثابت بعد از ان در مدح عایشه، رضی اللّه عنها، شعری بگفت و عذر آنچه از قول وی بگفته بود، باز خواست و شعر اینست:
شعر
حصانٌ رزانٌ ما تزنّ بریبةو تصبح غرثی من لحوم الغوافل
عقیلة [حی] من لؤیّ بن غالب‌کرام [5] المساعی، مجدهم غیر زائل
مهذّبة قد طیّب اللّه خیمهاو طهّرها من کلّ سوء و باطل

_____

[(1-)] در اصل: الاسلام.
[(2-)] در اصل: فی الذی قد ضربک.
[(3-)] در اصل: که صفوان ترا زد. سایر نسخ: بعوض آن ضربت حسان را.
[(4-)] بر طبق متن عربی ج 3 ص 319 نام این کنیزک سیرین بوده است.

[(5-)] در اصل: و کرام.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:797 فإن کنت قد قلت الَّذی قد زعمتم‌فلا رفعت سوطی إلیّ أناملی
و کیف و ودّی ما حییت و نصرتی‌لآل رسول اللّه زین المحافل
له رتبٌ عال [علی] النّاس کلّهم‌تقاصر عنه سورة المتطاول
فإنّ الّذی قد قیل لیس بلائطو لکنّه قول امری بی ماحل و بعد از ان که آیت براءت بر بیامد، صفوان بن المعطّل نزدیک سیّد، علیه السّلام، خود را بنمود و وی حصور [1] بود و هرگز نزدیکی با زنان نکرده بود، زیرا که محتاج نبود. [و اللّه أعلم بالصّواب.]
[تمّ الربع الثّالث،] و الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی خاتم النّبیّین محمّد و آله أجمعین [2].

غزو بیست و یکم غزو حدیبیه بوده است

اشاره

محمّد بن إسحاق گويد، رحمة اللّه عليه، كه:
چون سيّد، عليه السّلام، از غزو بنى المصطلق باز گرديد

_____

[(1-)] حصور، مرد بازداشته شده از زنان يا آنكه بزن رغبت نكند (منتهى).
[(2-)] روا: حصور بود و هرگز نزديک زنان نشده بود و مجرد بمانده بود. و اللّه اعلم بالصواب. تمام شد ربع سيم از كتاب سيرة النبى صلى اللّه عليه و آله و سلم فى ليل الجمعة الثانى عشرين شهر اللّه المعظم شعبان لسنة ثمانين و ستمائة و الحمد للّه رب العالمين و الصلاة على خير خلقه محمد و آله الطيبين الطاهرين اجمعين.
ط: تمام شد مجلد سوم از كتاب سيرة النبى صلى اللّه عليه و على آله و صحبه اجمعين و اللّه اعلم بالصواب.
پا: تم الربع الثالث بحمد اللّه و حسن توفيقه.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:798
رمضان بود، و رمضان و شوّال در مدينه مقام كرد، پس در ماه ذى قعده بقصد حجّ و عمره بيرون آمد و اين در آخر سنه ستّ بود. و نميلة [1] ابن عبد اللّه اللّيثى بنيابت خود در مدينه بازداشت. و سيّد، عليه السّلام، اگر چه نه بقصد جنگى بيرون رفته بود، لكن انديشه كرد كه چون قريش بدانند كه وى قصد مكّه دارد، لشكر كنند و بجنگ وى بيرون آيند و از اين سبب لشكرى گرد كرد از مدينه و از قبايل [2] عرب كه در حوالى مدينه مقام داشتند، و با ايشان از مدينه بيرون شد. پس چون به عسفان [3] رسيده بودند، يكى از مكّه بيامد و گفت: يا رسول اللّه، قريش بشنيده‌اند كه تو قصد مكّه دارى و لشكر* بسيار جمع كرده‌اند و با أهل و عيال بيرون آمده‌اند [4]، و اندر وادى [ذى] طوى فرود آمده‌اند و سوگند مى‌خورند [5] كه ما بهيچ گونه نرويم و محمّد را نگذاريم كه به مكّه در آيد، و خالد بن الوليد پيشرو لشكر است. پس چون آن [مرد] چنان بگفت، سيّد، عليه السّلام، گفت:
يا ويح قريش، لقد أكلتهم [6] الحرب، ماذا عليهم لو خلّوا بينى [7] و بين سائر العرب، فإن هم أصابونى كان ذلک الّذى أرادوا، و إن أظهرنى اللّه عليهم دخلوا فى الإسلام وافرين، و إن لم يفعلوا قاتلوا [و] بهم قوّة، فما

_____

[(1-)] در اصل: نمانه. در مغازى واقدى (ج 2 ص 573) بجاى نميلة بن عبد اللّه كه در متن عربى از قول ابن هشام آمده است و نه از قول ابن اسحاق: ابن أم مكتوم.

[(2-)] در اصل: قبیله، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد، در متن عربی ج 3 ص 322:
من أهل البوادی من الاعراب.
[(3-)] در اصل: به عصفان.
[(4-)] متن عربی ج 3 ص 323: فخرجوا معهم العوذ المطافیل، قد لبسوا جلود النمور.
[(5-)] روا: خورده‌اند.
[(6-)] در اصل: اهلکتهم.
[(7-)] در اصل: بینه.

تظنّ قریشٌ، فو اللّه لا أزال أجاهد علی الّذی بعثنی اللّه به حتّی یظهره اللّه أو تنفرد هذه السّالفة.
گفت: ای شوخ چشم قریش که ایشانند، نزدیک آن شد که جنگ و محاربت ایشان را برداشت، و هنوز از ان سیر نمی‌شوند، بدبختان [1] که ایشانند، ایشان را چه زیان آمدی اگر جنگ و عربده با ما از سر بنهادندی و مر او جمله عرب با یک دیگر بازگذاشتندی، تا اگر عرب غالب آمدی و مرا بکشتندی، مراد ایشان خود حاصل شدی و ایشان را در میان نبودندی، و اگر نه که من بعرب [2] غالب آمدمی [3]، و ایشان را در رقبه طاعت خود در آوردمی، آنگاه ایشان نیز به إسلام در آمدندی، و اگر نه که چنین نکنند و با من لجاج برند، پس سوگند می‌خورم به آن خدای که مرا بیافریده است که از محاربت و مقاتلت ایشان باز نایستم، تا آنگاه که یا سر بنهم و اگر نه بر ایشان ظفر یابم و آنچه خواهم [4] با ایشان بکنم.
پس سیّد، علیه السّلام، چون این سخنها بگفته بود، آواز برداشت و گفت: کی باشد که مرا براهی دیگر به مکّه برد، چنانکه قریش مرا نبینند [5]، پس از قبیله بنی أسلم یکی برخاست و گفت: یا رسول اللّه، دلیلی کنم ترا و براهی دیگر برویم که قریش بدان راه نباشند. پس آن مرد در پیش لشکر ایستاد [6] و ایشان را براهی دیگر درشت ناخوش بدر برد [7]، چنانکه لشکر

_____

[(1-)] در اصل: بدبختا، و بر طبق ایا و پا ضبط شد.
[(2-)] روا: بر جمله عرب.
[(3-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: آمدی.
[(4-)] روا: یا اما حق تعالی مرا بریشان ظهور دهد و آنگه چنانکه خواهم.
[(5-)] روا: چنانکه بر لشکر قریش نباید گذشتن. متن عربی ج 3 ص 323، یخرج بنا علی طریق غیر طریقهم التی هم بها.
[(6-)] روا: بود.

[(7-)] ایا و ط و پا: براهی درشت ناخوش بیرون برد. متن عربی ج 3 ص 323:
طریقا وعرا أجرل بین شعاب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:800
همه برنج آمدند و چون بزمین هامون رسیدند، سیّد، علیه السّلام، روی باز لشکر کرد و گفت جمله بگویید:
نستغفر اللّه و نتوب إلیه.
همه گفتند: نستغفر اللّه و نتوب إلیه، پس رسول، علیه السّلام، ایشان را گفت: ای قوم، این حطّه [1] ای است که موسی بر إسرائیلیان [2] عرض کرد و ایشان را سر باز زدند و نگفتند، و از آن سبب* هلاک شدند، اکنون چون شما این کلمه بگفتید در دین و دنیا رستگار شدید [3]. و بعد از ان سیّد، علیه السّلام، بلشکر گفت که:
شما از جانب راست حدیبیه بگذرید و بزیر مکّه فرود آئید. لشکر بهمان راه که پیغمبر، علیه السّلام، فرموده بود برفتند، چون پاره‌ای راه رفته بودند، سوارانی چند از لشکر قریش بحکم چالش [4] آمده بودند، چون غبار لشکر دیدند، دانستند که سیّد، علیه السّلام، از راهی دیگر گذشت، در حال باز گردیدند و قریش را خبر کردند، و سیّد، علیه السّلام، می‌خواست که، چنانکه قریش [را] خبر نباشد، او به مکّه فرود آمده باشد و لشکر نیز هم در مکّه باشند. پس لشکر از آن جانب که پیغمبر، علیه السّلام، فرموده بود برفتند، و چون بنزدیک حدیبیه رسیدند، ناقه پیغمبر، علیه السّلام، زانو فرو زد و بخفت، مردم درآمدند و او را آواز دادند مگر که برخیزد برنخاست، عجب بماندند، گفتند: یا رسول اللّه، ناقه تو بخفت.
گفت:

[(1-)] حطه، در خواست کمی چیزی (منتهی)، کلمه‌ای که بگفتن آن گناه از بنده فرو نهند (دهخدا، لغت نامه).
[(2-)] سایر نسخ: بر بنی اسرائیل.
[(3-)] در اصل: شدی، و بر طبق ایا ضبط شد.
[(4-)] چالش، بر وزن مالش، رفتاری که از روی ناز و تکبر و عجب کنند، و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است (برهان)
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:801
ما هو لها بخلق.
این چنین نه عادت وی است.
و لکن حبسها حابس الفیل.
آن کس که فیل أهل حبشه از مکّه بازداشت تا به مکّه نرفت [1]، ناقه ما نیز بازداشت. آنگاه گفت: ای قوم، امروز هر التماسی که قریش از من

بکنند، التماس ایشان بجای آورم، و چنانکه ایشان خواهند عهد بکنم [2].
پس أصحاب را بفرمود تا هم در آن وادی نزول کردند و صحابه گفتند: یا رسول اللّه، در این وادی آب نیست. [گفت] که شما فرود آئید، پس لشکر در آن وادی فرود آمدند. پس چون فرود آمده بودند، سیّد، علیه السّلام، تیری از جعبه خود برکشید و به یکی از أصحاب خود داد و گفت: برو و در میان فلان چاه فرو بر، و آن چاه چاهی خشک بود و چند سال بود تا هیچ آب نمی‌داد، مرد صحابی برفت و آن تیر در میان چاه فرو برد و هم در حال چشمه آب چون زلال از میانه چاه برآمد، لشکر همه برفتند و آب برگرفتند و هیچ کم نشد از ان پس. در این حال که در آن منزل فرود آمده بودند، کفّار قریش آگاهی یافته بودند و بدیل بن ورقاء با جماعتی دیگر هم از قریش برسالت پیش پیغمبر، علیه السّلام، فرستادند.* و چون برسیدند، در آمدند و گفتند: یا محمّد، بچه کار آمده‌ای؟ سیّد، علیه السّلام، گفت:
آمده‌ام تا زیارت خانه کعبه بکنم و بازگردم و مرا سر جنگ و خصومت نیست با قریش، پس اگر جنگ و محاربت فرو گذارند و مرا با دیگر عرب باز گذارند، من خود با عرب می‌کوشم، اگر من غالب آیم [3]، قریش آنگاه

_____

[(1-)] روا: + یعنی حق تعالی.
[(2-)] روا: امروز هر التماس که قریش از من بکنند و بهر موجب که عهد از من بخواهند من التماس ایشان مبذول دارم و عهد با ایشان بکنم.
[(3-)] روا: چیره آیم.

مرا مطاوعت می‌کنند و به إسلام درآیند، و اگر نه که عرب بر من چیره گردند و مرا از میان بردارند، آنگاه مراد قریش خود حاصل آید و خونی در گردن ایشان نباشد. بدیل بن ورقاء و آن جماعت که با وی بودند، چون سخن پیغمبر، علیه السّلام، بشنیدند، برخاستند و باز پیش قریش رفتند و گفتند:
ای قریش، شما تعجیل می‌کنید بجنگ محمّد، و لکن محمّد خود سر جنگ با شما ندارد و بزیارت کعبه آمده است نه بجنگ و محاربت. پس جماعت قریش سخن ایشان باور نداشتند و چنان گمان بردند که سیّد، علیه السّلام، مواضعتی با ایشان بکرده است. و این تهمت که قریش بردند، از ان بود که بدیل بن ورقاء و آن جماعت که با وی بودند، از قبیله خزاعه بودند، و نیز هر أحوالی که در مکّه برفتی ایشان باز پیغمبر، علیه السّلام، نمودندی، که قبیله خزاعه در جاهلیّت و إسلام هواخواه و دوست خواه [1] پیغمبر، علیه السّلام، بودند. پس چون ایشان رسالت پیغمبر، علیه السّلام، به قریش گزاردند، قریش گفتند: ما هرگز محمّد به مکّه نگذاریم [2]، که اگر ما وی را به مکّه گذاریم، عرب گویند که محمّد بقهر در مکّه رفت و قریش با وی

برنیامدند.
پس قریش دیگر بار مکرز بن حفص برسولی بخدمت سیّد، علیه السّلام، فرستادند تا أحوال بتحقیق باز داند که سیّد، علیه السّلام، از بهر چه کار آمده است. مکرز بیامد و سیّد، علیه السّلام، چون مکرز از دور بدید، گفت: این مرد که می‌آید مردی غدّار است، [مکرز] در آمد و رسالت بگزارد و حال باز پرسید، سیّد، علیه السّلام، همچنانکه أوّل بار

[(1-)] ایا: دوستدار.
[(2-)] روا: و این جماعت از قبیله خزاعه بودند و قبیله خزاعه اگر چه کافر بودند لیکن هواخواه سید بودند، آنچنانکه هر چه در مکه برفتی از نیک و بد ایشان باز پیغامبر نمودندی و پیوسته تعصب وی کردندی، گفتند ما محمد به مکه نگذاریم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:803
گفته بود باز گفت. مکرز بازگردید و باز پیش قریش شد و جوابی که از پیغمبر، علیه السّلام، شنیده بود باز گفت. قریش دیگر بار سخن وی باور نداشتند.
و دیگر حلیس بن علقمه [1] را برسولی بفرستادند،* بخدمت پیغمبر، علیه السّلام. و حلیس مهتر قومی بود [2] که در حوالی مکّه مقام داشتند و با قریش هم سوگند بودند. پس حلیس برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد. پس سیّد، علیه السّلام، چون وی را از دور بدید با صحابه گفت: این مرد که می‌آید از قومی خدای ترس است و یاد حق بر ایشان غالب است، اکنون این اشتران که از بهر قربان آورده‌ایم قلائد و أوتاد در گردن ایشان کنید و پیش ایشان در آورید، تا ایشان این اشتران ببینند و یقین بدانند که ما از بهر زیارت آمده‌ایم نه از بهر قتال. و سیّد، علیه السّلام، هفتاد سر شتر نیکو از بهر قربان آورده بود، چون از مدینه می‌آمد إحرام بعمره گرفته بود از بهر آنکه تا مردم بدانند که نه از بهر جنگ به مکّه می‌رود. پس أصحاب برخاستند و آن اشتران که از بهر قربان آورده بودند درآوردند و قلائد و أوتاد در گردن ایشان کرده و آثار هدی بر ایشان پدید کرده. و حلیس که رسول قریش بود، چون آن را بدید، وی را رقّتی تمام پیدا شد و آب در دیدگان آورد [3] و او را یقین شد که سیّد، علیه السّلام، از بهر زیارت آمده است نه از بهر جنگ. بعد از ان برخاست و باز پیش قریش آمد و أحوال بگفت و رقّتی تمام از خود بنمود، از بهر آن شتران قربان که دیده بود و گفت: ای قریش، نشاید که محمّد از زیارت

[(1-)] متن عربی ج 3 ص 326: ثم بعثوا الیه الحلیس بن علقمة او ابن زبان.

[(2-)] متن عربی ج 3 ص 326: و کان یومئذ سید الاحابیش (گروهی از مردم که از یک قبیله نباشند)، و هو احد بنی الحارث بن عبد مناة بن کنانه.
[(3-)] در متن عربی 326 درباره برفت آمدن حلیس و روان شدن آب از دیدگان وی ذکری نشده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:804
منع کنید و اشتران قربان باز پس برند. پس قریش چون رقّت وی بدیدند و سخن وی بشنیدند، بر وی أفسوس کردند و ریشخند بسیار زدند و او را گفتند:
ای حلیس، تو مردی ساده صحرانشینی و بغور کارها نرسی و ندانی، اکنون تو خاموش بنشین که ما خود چنانکه باید کردن بکنیم. حلیس از سخن قریش خشم گرفت و گفت: ای قریش، ما چون قبائل با شما هم سوگندی کردیم، نه از بهر آن کردیم که چون کسی قصد زیارت کعبه کند، شما ایشان را منع کنید و شتران که از بهر قربان آورده باشند باز پس برند. اکنون اگر چنین خواهید کردن، من از هم سوگندی شما بیرون آمدم و جمله لشکر برگیرم و با محمّد یکی شوم و آن وقت جواب شما باز دهم.
قریش چون دیدند که* حلیس خشم گرفت، بترسیدند و بعد از ان استمالت وی کردند و گفتند: ای حلیس، تو خشم مگیر که ما آن جایگاه باشیم که رضای تو باشد، و ما این سخن [1] از بهر آن می‌گوئیم تا محمّد با ما عهدی بمراد ما بکند و آن وقت او را به مکّه رها کنیم.
پس چون ایشان چنین بگفتند، حلیس ساکن شد و بعد از ان قریش دیگر باره عروة بن مسعود الثّقفی بخواندند و برسولی بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، فرستادند. و عروه چون می‌رفت، با قریش گفت: ای قریش، شما هر کسی که پیش محمّد می‌فرستید، چون باز پس می‌آید و سخن حق بمی‌گوید، شما را ناخوش می‌آید و آنگاه او را دروغ زن می‌کنید، اکنون اگر با من همچنان خواهید کردن که با دیگران، من نخواهم رفتن، و اگر نه که

[(1-)] روا: ای قریش، نه ما با شما سوگند خوردیم و عهد کردیم تا که اگر کسی بزیارت کعبه آید منع نکنید، به آن خدائی که جان حلیس در دست وی است که اگر شما محمد رها نکنید که در آید و زیارت خانه کعبه کند من عهد شما بشکنم و لشکر عرب جمله جمع کنم و با محمد یکی شوم و بجنگ شما درآئیم، قریش چون دیدند که حلیس خشم گرفت به استمالت وی درآمدند و گفتند، ای حلیس تو خشم مگیر که ما این سخن.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:805
چون من بروم و باز پس آیم و آنچه شنیده باشم باز گویم، تصدیق می‌کنید و از ان نمی‌رنجید، تا بروم. قریش گفتند: ای عروه، تو فرزند ما ای [1] و هر چه گوئی ما ترا صادق دانیم. و عروه رئیس قبیله ثقیف بود از جانب

طائف و با قریش هم سوگند بود. آنگاه عروة بن مسعود برخاست و به پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمد. پس چون در آمد و پیش سیّد، علیه السّلام، بنشست، گفت: یا محمّد، من ببینم که اوباش [2] عرب را جمع کرده‌ای و با خود آورده‌ای تا به مکّه در آئی و مکّه را در آشوب افگنی [3]، اکنون بدان که قریش از بهر جنگ با تو پوست پلنگ پوشیده‌اند و بجملگی بیرون آمده‌اند، و سوگند می‌خورند که تا ما جمله بقتل نیاوری ترا به مکّه نگذاریم، إلّا چنانکه رضای ما باشد صلحی بکنی، و این قوم [4] که من با تو می‌بینم، فردا چون جنگی باشد، ترا رها کنند و تو با قریش در نیائی. أبو بکر، رضی اللّه عنه، بر سر سیّد، علیه السّلام، ایستاده بود [5]، چون عروه این سخن بگفت، وی خشم گرفت و او را دشنام داد و گفت:
امصص بظر اللّات.
گفت: ای عروه، برو و بر خود مخند و میان پای بتان خود بلیس، که این لشکر که تو می‌بینی از پیش آب و آتش نگریزند فکیف از قریش.
عروه نیک چشم در أبو بکر رها کرد [6]. پس گفت: یا محمّد، این کیست که این سخن می‌گوید؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: پسر أبو قحافه است،

_____

[(1-)] بر طبق متن عربی ج 3 ص 327، عروه به سبب آنکه مادرش از قریش بوده به ایشان گفته است: شما پدرید و من فرزند شماام.
[(2-)] سایر نسخ: می‌بینم که اوباش. اوباش، گروه مردم از هر جنس (منتهی).
[(3-)] روا: آشوب دهی.
[(4-)] روا: لشکر.
[(5-)] بر طبق متن عربی: پشت سر پیغمبر نشسته بود.
[(6-)] روا: نیک در ابو بکر نگرست. ایا و ط و پا: نیک در ابو بکر نگاه کرد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:806
أبو بکر. عروه گفت: اگر نه آن بودی که او را بر من ید منّتی* ثابت شده است، من او را جواب باز دادمی، لکن از بهر آن منّت وی را بحل کردم، و بعد از ان عروه با سیّد، علیه السّلام، سخن می‌گفت، و چنانکه قاعده عرب باشد بی مبالات [1] دست دراز همی کرد و سخن همی گفت. پس مغیرة بن شعبه، رضی اللّه عنه، سلاح پوشیده بود و بر سر پیغمبر، علیه السّلام، ایستاده بود، هر گاه که عروه دست دراز کردی که با پیغمبر، علیه السّلام، گوید سخن، مغیرة بن شعبه تازیانه بر دست وی زدی و گفتی: دست کوتاه کن و با پیغمبر، علیه السّلام، به ادب [سخن] گوی. و مغیره خویشاوند عروه بود، لکن عروه او را باز نمی‌شناخت، گفت: یا محمّد، این کیست؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: این برادرزاده تو است، مغیرة ابن شعبه. عروه گفت: وی خود هنوز دیک بود که کون خود پاک نمی‌توانست کردن، و امروز

بدان مقام رسیده است که با من چنین درشتی کند، و عروه از بهر آن این سخن به مغیره می‌گفت که با وی إحسانهای بسیار کرده بود [2]، و از جمله مغیره در جاهلیّت سیزده تن کشته بود و عروه از مال خود از بهر او سیزده بار دیت داده بود. پس عروه چون دید که أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، وی را تعظیم چنان می‌کردند و عزّت وی چنان می‌نهادند که اگر وضوئی می‌ساخت آب وضوی وی برمی‌گرفتند و می‌آشامیدند و اگر آبی از دهن می‌انداخت می‌دویدند و چون توتیا در چشم می‌کشیدند و اگر موئی از سر و محاسن وی بیفتادی از بهر آن یک دیگر را مشت زدندی و برگرفتندی، پس او را سخت عجب آمد. و چون رسالت گزارده بود و سخن سیّد، علیه السّلام، شنیده بود، برخاست و باز پیش قریش آمد و قریش را گفت: ای قریش، بدانید که من سفر بسیار کرده‌ام و پادشاهان بسیار

[(1-)] متن عربی ج 3 ص 327: ثم جعل یتناول لحیة رسول اللّه، صلعم.
[(2-)] روا: + پیش از آنکه به اسلام در آمده بود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:807
دیده‌ام، چون کسری در ملک عجم و قیصر در ملک روم و نجاشی در ملک حبش، و سوگند می‌خورم بخدای که هیچ کس را از ایشان ندیدم که أصحاب وی وی را چنان تعظیم می‌نمودند که أصحاب محمّد محمّد را.
گفتند: چون؟ گفت: ایشان را دیدم که چون محمّد وضو می‌ساخت، ایشان آب وضوی وی بتبرّک چنان می‌آشامیدند که ما جلاب نیاشامیم، چون آبی از دهن بینداختی چنان در چشمها می‌کشیدند [1]* که ما توتیا در چشم نکشیم، و چون پاره‌ای موی از [سرو] محاسن وی بیفتادی بعزّتی و عظمتی آن را برداشتندی که ما أطلس و دیباج چنین نیندازیم [2]، و دیگر این لشکر که من ایشان را دیدم، تا جمله سر ننهند از شما روی بنگردانند. اکنون من مصلحت کار آن می‌بینم که شما جنگ در باقی نهید و او را بحال خود بگذارید، که روی بزیارت دارد و [نه] سر جنگ و قتال دارد.
و سیّد، علیه السّلام، از پی عروة بن مسعود، خراش بن أمیّة الخزاعی خوانده بود و او را بر شتر خود نشانده بود و به مکّه فرستاده بود، تا أشراف قریش و مهتران ایشان که در مکّه بودند إعلام کند که: سیّد، علیه السّلام، از بهر زیارت آمده است نه از بهر جنگ و قتال. پس خراش، چون به مکّه در شد و مهتران مکّه او را بدیدند که بر شتر پیغمبر، علیه السّلام، نشسته است، پیشتر از آنکه وی خبر گوید، در آمدند و شتر پیغمبر، علیه السّلام، پی کردند و خواستند که خراش را بکشند. بعد از ان جماعتی از خویشان [3] وی در آمدند و نگذاشتند که وی را بکشند، و او را دستوری دادند تا باز پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمد و أحوال بگفت.
و قریش پنجاه سوار [4] فرستاده بودند که قیاس لشکر پیغمبر،

_____
[(1-)] در اصل: می‌کشند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] سایر نسخ: دیباج برنداریم.
[(3-)] در متن عربی ج 3 ص 328: فمنعته الاحابیش.
[(4-)] بر طبق متن عربی ص 329: چهل یا پنجاه مرد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:808
علیه السّلام، برگیرد، و اگر کسی را بتوانند کشتن بکشند. پس لشکر پیغمبر، علیه السّلام، به ایشان رسیدند و ایشان را بگرفتند و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آوردند، و پیغمبر، علیه السّلام، ایشان را دستوری داد و هیچ نگفت.
و بعد از ان پیغمبر، علیه السّلام، عمر را پیش خود خواند و گفت:
ای عمر، ترا به مکّه باید رفتن و مهتران قریش را گفتن که: محمّد بجنگ شما نیامده است. عمر گفت: یا رسول اللّه، ترا معلوم است عداوت من با قریش و یقین می‌دانم که اگر من به مکّه روم مرا زنده نگذارند و از قبیله بنی عدی [1] هیچ کس آن جایگه نیست که جواب ایشان باز دهد، اگر عثمان بن عفّان بفرستی او از من بهتر باشد از بهر این کار، از بهر آنکه پیش قریش وی عزیز است و همه او را دوست می‌دارند و وی را هیچ نگویند.
پس سیّد، علیه السّلام، عثمان را بخواند و او را به مکّه فرستاد پیش قریش. عثمان، رضی اللّه عنه، به مکّه رفت و رسالت پیغمبر، علیه السّلام، بگزارد و می‌خواست* که بازگردد. قریش او را گفتند: یا عثمان، اگر می‌خواهی برخیز و طواف خانه بکن. عثمان، رضی اللّه عنه، گفت:
من طواف خانه نکنم، تا أوّل پیغمبر، علیه السّلام، طواف کند. بعد از ان قریش از سخن وی خشم گرفتند و وی را محبوس بداشتند و خبر بیاوردند بحضرت پیغمبر، علیه السّلام، که عثمان را بکشتند.

چون خبر به پیغمبر، علیه السّلام، آوردند که عثمان را بکشتند، پیغمبر، علیه السّلام، بغایت دل تنگ شد، بعد از ان گفت: از این جایگاه

[(1-)] در اصل: بنی عبدان.

نروم تا آنچه با قریش می‌باید کرد بکنم [1]. پس برخاست و در زیر درختی بنشست و أصحاب و لشکر که با وی بودند جمله را بخواند، از بهر آنکه بیعت با ایشان تازه کند و آنگاه بجنگ قریش شود. و این بیعت را بیعة الرّضوان خوانند، و اینست که حق تعالی در سوره الفتح یاد کرده است، قوله تعالی:

لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ [2] پس مهاجر و أنصار و هر لشکر که بودند بیامدند و بیعت تازه کردند. 129

چون بیعت تمام کرده بودند، خبر بیامد که عثمان را نکشتند، آنگاه سیّد، علیه السّلام، هر دو دست خود بیاورد و گفت: یک دست من از بدل دست عثمان است و دست راست بر دست چپ نهاد و از بدل عثمان، رضی اللّه عنه، بیعت کرد. و از جمله مناقب عثمان، رضی اللّه عنه، یکی اینست.

و أوّل کسی که در بیعة الرّضوان دست در دست پیغمبر، علیه السّلام، نهاد و بیعت کرد، أبو سنان الأسدی بود.

پس قریش چون بدانستند که سیّد، علیه السّلام، با لشکر خود بیعت تازه کرده است و سر جنگ دارد، بترسیدند و آنگاه سهیل بن عمرو بخواندند و او را گفتند که: برو و میان ما و میان محمّد صلحی در افگن، بقرار آنکه محمّد امسال باز گردد و به مکّه نیاید تا عرب نگویند که محمّد، علیه السّلام، بقهر در مکّه رفت، و آینده سال بیاید و زیارت کند، و دیگر التماسها بکردند.

سهیل برخاست و پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمد. و چون سهیل در آمد، پیغمبر، علیه السّلام، صحابه را گفت: سهیل از بهر صلح می‌آید. پس سهیل بن عمرو در آمد و با پیغمبر، علیه السّلام، سخن دراز بکشید،* و کار صلح بمراد قریش بهم آورد و هیچ نمانده بود إلّا صلح نامه نوشتن [3]. عمر،

[(1-)] روا، بمتابعت از متن عربی ج 3 ص 330: بیرون نرویم ... بکنیم.

[(2-)] فتح، 18.

[(3-)] در اصل: نوشتند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

رضی اللّه عنه، چون چنان دید، برخاست و بخود برجوشید و پیش أبو بکر، رضی اللّه عنه، شد و گفت: یا أبو بکر، محمّد نه رسول خدای است؟
أبو بکر گفت: بلی. گفت: ما نه مسلمانان‌ایم؟ أبو بکر گفت: بلی. دیگر گفت:
یا أبا بکر، قریش نه کافران‌اند؟ أبو بکر گفت: بلی. آنگاه عمر گفت:
یا أبا بکر، چون چنین است، پس چرا ما از دست مشتی کافران ذلّ و هوان بخود گیریم و بمراد ایشان صلح کنیم؟ آنگاه أبو بکر گفت:
یا عمر، ألزم غرزه، فإنّی أشهد أنّه رسول اللّه.
گفت: ای عمر، برو و دست در رکاب وی زن و هر چه وی کند اعتراض مکن که وی پیغمبر خداست و هر چه کند به وحی کند و مصلحت در ان باشد. عمر بقول أبو بکر خرسند نشد و برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول اللّه، تو نه رسول خدائی؟ گفت: بلی.
گفت: ما نه مسلمانان‌ایم؟ گفت: بلی. گفت: ایشان نه کافران‌اند؟ گفت: بلی. آنگه عمر گفت: یا رسول اللّه، چون چنین است، ما چرا ذلّ و هوان بر خود گیریم و بمراد ایشان صلح کنیم؟ پیغمبر، علیه السّلام، گفت:
أنّا عبد اللّه و رسوله، لن أخالف أمره، و لن یضیّعنی.
گفت: یا عمر، برو و اندیشه مکن، که من رسول خدای‌ام و آنچه کنم به أمر وی کنم و وی مرا ضایع نگرداند [1]. عمر گفت: بعد از ان از سخن خود پشیمان شدم و پیوسته نماز می‌کردم و روزه می‌گرفتم و صدقه می‌دادم و بندگان آزاد می‌کردم، تا حق تعالی مرا عفو کند از ان.
و سیّد، علیه السّلام، علی را، رضی اللّه عنه، بخواند و گفت:
یا علی، صلح نامه بنویس. مرتضی علی، رضی اللّه عنه، بر دست گرفت، پس سیّد، علیه السّلام، او را گفت بنویس:

[(1-)] سایر نسخ: ضایع بنگذارد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:811
صلح نامه
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ.
بعد از ان سهیل گفت: من این ندانم، چنین بنویس:
بسمک اللّهُمّ.
پیغمبر، علیه السّلام، گفت: یا علی، بنویس چنانکه وی می‌گوید.
بعد از ان مرتضی علی بنوشت:
بسمک اللّهمّ. پس سیّد، علیه السّلام، دیگر بار گفت بنویس:
هذا ما صالح علیه محمّد رسول اللّه [سهیل بن عمرو].
سهیل گفت: اگر من دانستمی که تو پیغمبر خدائی، چرا با تو جنگ* کردمی؟ این چنین منویس [1]، لکن نام خود و نام پدرت بنویس. سیّد، علیه

السّلام، گفت: یا علی بنویس:
هذا ما صالح [علیه] محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطلّب [2] سهیل بن عمرو، اصطلحا علی وضع الحرب [عن النّاس] عشر سنین یأمن فیهنّ النّاس و یکفّ [3] بعضهم عن بعض، علی أنّه من أتی محمّدا من قریش بغیر إذن ولیّه ردّه علیهم [4]، و من جاء قریشا ممّن مع محمّد لم یردّوه [5] علیه، و إنّ بیننا عیبة مکفوفة، و أنّه لا إسلال و لا إغلال، و أنّه من أحبّ أن

_____

[(1-)] در اصل: بنویس، و بر طبق ایا و پا ضبط شد.
[(2-)] در متن عربی ج 3 ص 332: «بن عبد المطلب» نیامده است.
[(3-)] در اصل: و کیف.
[(4-)] در اصل: عن قریش بغیر اذنه ولیه رده علیه. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج2 811 حکایت بیعة الرضوان ..... ص : 808
[(5-)] در اصل: منع محمد لم یردوا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:812
یدخل فی عقد محمّد و عهده دخل فیه [1]، و من أحبّ أن یدخل فی عقد قریش و عهدهم دخل فیه.
چون بنوشت، قوم خزاعه برخاستند و گفتند: ما در عقد و عهد محمّدیم، و قوم بنو بکر برخاستند و گفتند: ما در عقد و عهد قریشیم. و تمامی التماس آن بود که امسال باز گردد و آینده سال بیاید و زیارت خانه کعبه کند و بیش از سه روز در مکّه نباشد و هیچ سلاح به مکّه نیاورد إلّا شمشیری که هر یکی [2] در برافگنده باشند.
پس چون این صلح نامه بنوشتند، دیدند که أبو جندل پسر سهیل ابن عمرو با پای بند آهنین که بر پای داشت و در پای وی نهاده بودند، از پیش قریش بگریخته بود و بیامده بود، و أبو جندل مسلمان بود و قریش او را در مکّه محبوس داشته بودند و بند بر پای وی نهاده بودند. و از جمله التماس قریش، که در آن صلح نامه نوشته بودند، آن بود که: هر کس که از ایشان بگریزد و به پیش مسلمانان آید، او را باز پس فرستند، و هر کس که از پیش مسلمانان بگریزند [3] و به پیش ایشان آید او را باز پس نفرستند، سهیل، چون پسر خود را بدید که از پیش قریش گریخته بود، ترسید که بسبب وی آن صلح که بهم آورده‌اند باطل شود. پس برخاست و استقبال کرد و او را بزد و دست بر سینه وی باز نهاد و گفت: باز گرد و باز پیش قریش رو، أبو جندل فریاد می‌داشت و گفت [4]: ای مسلمانان، چرا رها می‌کنید که دیگر بار مرا باز میان کافران برند، و مسلمانان از ان عظیم می‌رنجیدند و نمی‌خواستند که آن صلح رفتی و طمع در ان نهاده بودند که فتح مکّه هم در آن سال خواهد بود، [از بهر آنکه سیّد، علیه

_____
[(1-)] در اصل: و دخل فیه.
[(2-)] سایر نسخ: هر کسی.
[(3-)] سایر نسخ: بگریزد.
[(4-)] سایر نسخ: می‌گفت.

السّلام، چون در مدینه بود، خوابی دیده بود که حق تعالی فتح مکّه مسلمانان را ارزانی خواهد داشت و حدیث آن خواب با صحابه گفته بود. چون بقصد مکّه بیرون آمد، مسلمانان چنان می‌پنداشتند که فتح مکّه هم در این سال خواهد بود. پس [1]] چون بدیدند که پیغمبر، علیه السّلام، بمراد قریش صلح می‌کند همه دل* تنگ شدند. و بعضی [که] در ایمان ایشان ضعفی بود باز شک افتادند تا نزدیک آن بود که شیطان ایشان را از راه ببردی و ایشان را از دین برآوردی. و چون بدیدند که أبو جندل [2] مسلمان شده بود و از حبس قریش بگریخته بود و بیامده بود و دیگر بار او را بعنف باز پس می‌فرستادند، زیادت ایشان را وهم افتاد و دل تنگ شدند. و سهیل هر چند که می‌کوشید که پسر خود را، أبو جندل، بازگرداند و باز مکّه فرستد به پیش قریش، نمی‌رفت و فریاد می‌داشت، تا بعد از ان سیّد، علیه السّلام، او را پیش خود خواند و گفت: ای أبو جندل، برو و صبر کن [و احتساب نمای [3]]، که زود باشد که حق تعالی ترا و دیگر مسلمانان را که در مکّه محبوس‌اند فرج دهد و خلاص فرستد، که این ساعت عهدی بکرده‌ایم با قریش و نمی‌خواهیم که خلاف عهد خود کنیم، تا نگویند که محمّد نقض عهد خود کرد [4]، اکنون برو و دل خوش دار. و عمر، رضی اللّه عنه، هم در آن ساعت که أبو جندل فریاد برآورد [5]، و سهیل که پدر وی بود او را می‌زد و دست بر قفای وی می‌نهاد و او را باز پیش قریش گسیل می‌کرد، شمشیر برگرفت و برفت و در پهلوی أبو جندل می‌رفت و او را می‌گفت: صبر کن، ای أبو جندل، و جزع مکن و بدان که ایشان کافران‌اند، و چون یکی بکشته باشید از کافران، چنان باشد که

_____
[(1-)] از روا و ایا نقل شد.
[(2-)] در اصل: که جندل.
[(3-)] از روا نقل شد. متن عربی ج 3 ص 333: اصبر و احتسب.
[(4-)] در اصل: بخلاف سایر نسخ: خلاف نقض عهد خود کرد.
[(5-)] روا: فریاد همی داشت.

سگی کشته [1] باشید، این سخن با وی می‌گفت و قبضه شمشیر فرا پیش وی می‌داشت و بتعریض او را بسخن تحریض می‌کرد تا مگر شمشیر از

عمر بستاند و بگردن پدر خود زند و او را بکشد، تا آن صلح در باقی شود، و أبو جندل از بهر آنکه سهیل پدر وی بود، وی را دل نمی‌داد که پدر خود بکشد. پس سیّد، علیه السّلام، أبو جندل را پیش خود خواند و وی را دل خوشیها بداد، و برخاست و باز مکّه شد.
و بعد از ان صلح نامه تمام کردند و جماعتی از مسلمانان بدان گواه کردند و جماعتی از کافران. 130 چون از صلح نامه فارغ شده بودند، سیّد، علیه السّلام، برخاست و آن شتران که آورده بودند قربان کرد و بعد از ان موی سر باز کرد و نحر کرد و قربان کرد. صحابه، چون* بدیدند که پیغمبر، علیه السّلام، نحر و حلق بکرد، ایشان نیز برخاستند و حلق و نحر کردند و بعضی تقصیر [2] کردند و حلق نکردند، و تقصیر آن باشد که در مناسک موی [سر [3]] تمام باز نکنند. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گفت:
یرحم اللّه المحلّقین. قالوا: و المقصّرین یا رسول اللّه؟
قال: یرحم اللّه المحلّقین، قالوا: و المقصّرین یا رسول اللّه؟
[قال: یرحم اللّه المحلّقین، قالوا: و المقصّرین یا رسول اللّه؟] قال: و المقصّرین.
گفت: رحمت خدای بر محلّقان باد [یعنی بر ایشان که موی سر تمام باز کردند] و صحابه نیز گفتند: بر مقصّران نیز، یا رسول اللّه، [و دیگر بار گفت: رحمت خدای بر محلّقان باد، صحابه گفتند: بر مقصّران نیز] بعد از ان گفت: و المقصّرین، یعنی رحمت خدای نیز بر ایشان باد که موی

_____
[(1-)] از اینجا ببعد از ط ساقط است.
[(2-)] در اصل: بخلاف سایر نسخ: قصر.
[(3-)] از روا نقل شد.

سر تمام باز نکردند. صحابه پرسیدند و گفتند: یا رسول اللّه، چرا دو بار [1] رحمت خدای بر محلّقان بخواستی و یک بار بر مقصّران؟ گفت: از بهر آنکه محلّقان شک نیاوردند و برخاستند و شعار حلق در مناسک تمام بجای آوردند و مقصّران شک آوردند و شعار حلق در مناسک [تمام] بجای نیاوردند، لا جرم چون تقصیر از مقصّران در مناسک نشانه شک بود، از محلّقان که شک نیاوردند بدو درجه [2] از رحمت خدای بازماندند. پس سیّد، علیه السّلام، چون از مناسک حلق و نحر فارغ شده بود، برخاست و روی باز مدینه نهاد. چون بمنزلی رسیده بود که آن منزل میان مکّه و مدینه بود، حق تعالی سورة الفتح فرو فرستاد [3]، قوله تعالی:
إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً. لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ یَهْدِیَکَ صِراطاً مُسْتَقِیماً. وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً [4]. إلی آخر السّوره.

و این سورة الفتح أعظم بشارتی بود که حق تعالی به پیغمبر، علیه السّلام، داد و در ان ذکر جماعتی که از غزو حدیبیه تخلّف نموده بودند و با پیغمبر، علیه السّلام، نیامده بودند، بیامد، و همچنین ذکر بیعة الرّضوان و ذکر فتح [مکّه] و تصدیق خواب پیغمبر، علیه السّلام، که از بهر فتح مکّه دیده بود، و شرح آن از تفاسیر معلوم شود.
و زهری می‌گوید، رحمة اللّه علیه، که: صلح حدیبیه، اگر چه ظاهر [5] به وهنی و عجزی می‌مانست که پیغمبر، علیه السّلام، از کافران بر خود گرفت، أمّا بحقیقت آن صلح فتح أعظم بود که إسلام را حاصل شد از بهر

_____

[(1-)] کذا و بر طبق متن عربی ج 3 ص 334: سه بار.
[(2-)] در اصل و ایا: بدو وجه، و بر طبق روا و پا نقل شد.
[(3-)] روا: سورت انا فتحنا تا آخر سورت بفرستاد.
[(4-)] فتح، 1 تا 3.
[(5-)] از نسخه ط تا اینجا ساقط است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:816
آنکه بعد از آن [1]* صلح، بمدّت دو سال چندان مردم به إسلام آمدند که پیش از ان بچند سال دیگر چون پیغمبر، علیه السّلام، دعوت می‌کرد نیامده بودند، و دلیل بر صدق این سخن آنست که بهمه لشکر که با پیغمبر، علیه السّلام، بودند در سال حدیبیه هزار و چهار صد مرد سوار و پیاده بودند، [و در سال سوّم که به فتح مکّه می‌رفت ده هزار سوار و پیاده با وی بودند [2]] و سبب این ظهور آن بود که: سیّد، علیه السّلام، تا در مکّه بود، خود زمان إخفاء و ضعف إسلام بود و هنوز آیت قتال فرو نیامده بود و نه هر کس حدیث إسلام یارست کردن و بگفت و گوی آن مشغول شدن، و چون به مدینه آمد و آیت قتال فرو آمد و إسلام قوّت گرفت و زمان قتال و محاربت بود، و مردم را فراغت [3] آن پیدا نمی‌شد که با هم بنشستندی و از یک دیگر سخن إسلام شنیدندی، و چون صلح حدیبیه برفت و مردم ایمن شدند و از یک دیگر فارغ گشتند و با هم بنشستند و با سخن إسلام پرداختند و پیوسته می‌گفتند و می‌شنیدند، تا حدّی که هیچ عاقل نبود در این مدّت که سخن إسلام شنید إلّا که رغبت نمود و به إسلام آمد، تا لشکر إسلام [4] در این مدّت دو سال بدین سبب از هر هزار بده هزار شدند، و این جمله بعد عناية اللّه تعالی سبب صلح [5] حدیبیه بود. و حق تعالی صلح حدیبیه در قرآن فتح خواند، قوله تعالی:
فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِکَ فَتْحاً قَرِیباً [6].
أی من دون فتح مکّه، یعنی: من قبل فتح مکّة فتحا

_____

[(1-)] در اصل: بخلاف سایر نسخ: از بهر آنکه بعد از آنکه.

[(2-)] از روا نقل شد، و این عبارت در متن عربی ج 3 ص 337 از قول ابن هشام نقل شده است.
[(3-)] روا: پروای.
[(4-)] روا: و به اسلام در آمد لا جرم لشکر اسلام.
[(5-)] روا: تعالی نتیجه صلح.
[(6-)] فتح، 27.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:817
قریبا. یعنی صلح حدیبیه.
[و چون سیّد بنزدیک مدینه رسیده بود، جماعتی [1]] از پیغمبر، علیه السّلام، پرسیدند، گفتند: یا رسول اللّه، نه تو ما را گفتی که: ما ایمن در مکّه رویم و زیارت کعبه کنیم؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: بلی، لکن نگفتم که امسال رویم، بعد ازین همچنانکه شما را گفتم ایمن و ساکن رویم به مکّه و زیارت کعبه بکنیم.

حکایت جماعتی از مسلمانان که در دست کفّار محبوس بودند و حکایت أبو بصیر

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد از صلح حدیبیه فارغ شده بود و باز مدینه آمد، دیر بر نیامد که أبو بصیر عتبة [بن] أسید از مکّه بگریخت و باز مدینه آمد، و أبو بصیر مسلمان شده بود و در دست کفّار قریش محبوس بود [2]. چون قریش را خبر شد که أبو بصیر بگریخت، نامه‌ای بر پیغمبر، علیه السّلام، نوشتند* و مرد بفرستادند تا أبو بصیر رها کنند و او را باز مکّه فرستند. چون نامه قریش برسید، سیّد، علیه السّلام، أبو بصیر را پیش خود خواند و گفت: ای أبو بصیر، ما صلحی با قریش کرده‌ایم و قراری داده‌ایم، اکنون نمی‌خواهیم که نقض عهد از ما پیدا شود، اکنون برخیز و باز مکّه شو، که حق تعالی ترا و دیگر مسلمانان را که در مکّه‌اند خلاص دهد. أبو بصیر فریاد برآورد و گفت: یا رسول اللّه، مرا پیش کافران مفرست [3]، سیّد، علیه السّلام، دیگر وی را

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: و ابو بصیر مسلمان از صلح حدیبیه فارغ شده بود و در دست کفار خویش محبوس بود، و از ایا متابعت شد.
[(3-)] روا: می‌فرستی؟
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:818
دل خوشی داد. أبو بصیر از بهر دل پیغمبر، علیه السّلام، برخاست و با قاصدان قریش [1] برفت، چون باز ذو الحلیفه [2] رسیده بود، أبو بصیر در سایه دیواری بنشست، و قاصدان قریش دو مرد بودند، هر دو پیش وی بنشستند و با یکی ازیشان شمشیری بود. أبو بصیر گفت به وی: شمشیر تو چگونه است؟ گفت: شمشیری نیکوست. أبو بصیر گفت: مرا ندهی که بنگرم؟ گفت: چرا ندهم، پس آن مرد شمشیر خود بدست أبو بصیر داد.
[أبو بصیر] آن شمشیر برکشید و در دست خود می‌جنبانید، ناگاه برخاست و بر سر وی زد و او را بکشت، آن یکی دیگر بگریخت و باز مدینه رفت، و سیّد، علیه السّلام، در مسجد نشسته بود، چون آن مرد را دید که می‌آمد، گفت:
این مرد بترسیده است. چون نزدیک آمد، سیّد، علیه السّلام، او را گفت: ترا چه رسیده است که بترسیده‌ای؟ گفت: یا رسول اللّه أبو بصیر رفیق مرا بکشت و من بگریختم و باز پیش تو آمدم، هنوز زمانی [بر] نیامده بود که أبو بصیر نیز برسید و شمشیر آن مرد در برافگنده. چون درآمد گفت:
یا رسول اللّه، تو بعهد خود وفا نمودی و [مرا] باز پیش لشکر [3] قریش

گسیل کردی، لکن مرا دل نداد که دیگر بار باز میان ایشان روم و آن مرد را بکشتم و خود را خلاص دادم. سیّد، علیه السّلام، گفت:
ویل امّه محشّ حرب لو کان معه رجال.
گفت: وای بر مادر أبو بصیر، که پسرش سخت دلاور و مردانه مردی است و جنگ‌انگیز مردی است، و اگر با وی چند مرد دیگر بودی از دست وی کارها برآمدی. و این سخن تحریضی بود که سیّد، علیه السّلام، بتعریض أبو بصیر را بگفت و إجازتی* بود که إشارت به وی داد تا برخیزد و

_____

[(1-)] در اصل: و با قاصدان خویش برفت، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] در اصل: حلیفه، ذو الحلیفه قریه‌ای است بفاصله شش یا هفت میل از مدینه و میقات اهل مدینه از آنجا است. (حاشیه متن عربی ج 3 ص 337)
[(3-)] کذا.

سر خود گیرد و باز پیش قریش نشود. پس أبو بصیر، چون إجازت یافته بود و دانست که از جهت عهدی که میان پیغمبر، علیه السّلام، و میان قریش رفته است در مدینه نتوان بودن، برخاست و بساحل بحر رفت، آن جایگاه که گذرگاه کاروان قریش بود و آنجا مقام کرد [1]. و مسلمانان که در مکّه محبوس بودند، چون بشنیدند که أبو بصیر در ساحل بحر مقام کرد و پیغمبر، علیه السّلام، به إشارت چنان إجازت فرمود، یگان یگان و دوگان دوگان خود را خلاص می‌دادند و می‌گریختند و بساحل بحر می‌آمدند به پیش أبو بصیر، تا بقرب مدّتی اندک، قرب هفتاد مرد مسلمان بر سر وی جمع آمدند و آن وقت ایشان در نهادند [2] و هر کس از قریش که بگذشتی وی را بکشتندی و هر کاروان که گذر کردی از ان قریش ببردندی [3]. بعد از ان قریش بطاقت رسیدند و کس فرستادند بخدمت رسول، علیه السّلام، و گفتند: از بهر خدای وصلت رحم را، أبو بصیر با این جماعت که با وی‌اند باز پیش خود خوان، که ما را با ایشان کاری نیست و از دست ایشان بطاقت رسیدیم. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، أبو بصیر و آن جماعت مسلمانان که بر سر وی گرد آمده بودند باز مدینه خواند بخدمت خود.
و هم در آن مدّت أمّ کلثوم دختر عقبة بن أبی معیط هجرت کرد و از مکّه به مدینه آمد، پیش سیّد، علیه السّلام، و برادران وی بطلب وی آمدند و سیّد، علیه السّلام، خواست که أمّ کلثوم باز دهد به ایشان و او را به مکّه باز برند. حق تعالی آیت فرو فرستاد که هر چه زنان‌اند و خاص از بهر إسلام هجرت نموده باشند، ایشان را باز دست کافران مدهید، از بهر آنکه

_____

[(1-)] متن عربی ج 3 ص 338: حتی نزل العیص، من ناحیة ذی المروة، علی ساحل البحر، بطریق قریش التی کانوا یأخذون علیها الی الشام.
[(2-)] ایا: قرار نهادند.
[(3-)] روا: + تا خلقی بسیار از قریش بقتل آوردند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:820
ایشان سبب [1] هجرت بر شوهران خود حرام شدند و بحکم إسلام میان ایشان مفارقت افتاد، پس نشاید ایشان را دیگر بار باز پیش کافران فرستادن.
بعد از ان سیّد، علیه السّلام، أمّ کلثوم را باز نفرستاد. و آیت این بود که حق تعالی خاص از بهر زنان که از بهر إسلام هجرت کردند فرو فرستاد،* قوله تعالی:
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفَّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ یَحِلُّونَ لَهُنَ [2]- الآیه [3].

غزو بیست و دوم غزو خیبر بوده است

اشاره

محمّد بن إسحاق گويد، رحمة اللّه عليه، كه:
چون سيّد، عليه السّلام، بعد از ان كه از حديبيه باز گرديده بود، بقيّت ماه ذو الحجّه و محرّم در مدينه مقام كرد و در آخر ماه محرّم سنه سبع [4] بغزو خيبر بيرون شد و نميلة بن عبد اللّه اللّيثى [5] بنيابت خود در مدينه باز داشت و علم خود به علىّ بن أبى طالب داد. و چنين گويند كه آن علم اسفيد بود و در راه خيبر سيّد، عليه السّلام عامر بن أكوع را گفت:

_____

[(1-)] أيا: بسبب.
[(2-)] ممتحنه، 10.
[(3-)] تفسير اين آيه و آيه بعدى از قول عروة بن زبير در متن عربى ج 3 ص 340 و 341 بتفصيل آمده است.
[(4-)] همچنين است در متن عربى ج 3 ص 342 و در تاريخ طبرى (1، 1575)، و در مغازى واقدى (ج 1 ص 5): جمادى الاولاى سال هفتم، و درج 2 ص 634:
صفر يا هلال ربيع الاول سال هفتم.
[(5-)] در متن عربى از قول ابن هشام، و در مغازى واقدى (ج 2 ص 636) و در تاريخ طبرى (1، 1575) بجاى نميله: سباع بن عرفطة الغفارى.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:821
انزل يا ابن الأكوع، فخذ لنا من هناتك.
گفت: اى پسر أكوع، فرود آى و اين طرفها كه تو مى‌دانى ما را چيزى [1] بگوى. عامر بن الأكوع فرود آمد و در پيش سيّد، عليه السّلام، مى‌رفت و اين رجز مى‌گفت:
شعر
و اللّه لو لا اللّه ما اهتديناو لا تصدّقنا و لا صلّينا [2]
إنّا إذا [3] قومٌ بغو علينا[و إن أرادوا فتنة أبينا]
فأنزلن سكينة علينا‌و ثبّت الأقدام [إن] لاقينا بعد از ان پيغمبر، عليه السّلام، گفت:
يرحمک اللّه
[4]، خداى بر تو رحمت كناد. عمر گفت، رضى اللّه عنه: يا رسول اللّه چرا ما [را] از ان نصيبه‌اى ندادى و رحمت از بهر عامر تنها خواستى؟ بعد از ان، آن بود كه عامر، رضى اللّه عنه، در غزو خيبر شهيد شد. پس چون سيّد، عليه السّلام، نزديک خيبر رسيد، أصحاب را گفت: باز ايستيد. أصحاب باز ايستادند، پس سيّد، عليه السّلام، دست بدعا برداشت و گفت:

اللّهمّ ربّ السّموات و ما أظللن، و ربّ الأرضين و ما أقللن، و ربّ الشّياطين و ما أضللن، و ربّ الرّياح و ما أذرين، فإنّا نسألک خير هذه القرية و خير أهلها و خير ما فيها، و نعوذ بک من شرّها [و شرّ] أهلها [و شرّ ما فيها].
پس چون اين دعا بگفت، أصحاب را گفت: بسم اللّه، روانه شويد.
و سيّد، عليه السّلام، در هر ديهى و منزلى كه برفتى اين دعا برخواندى، و

_____
[(1-)] ايا و ط و پا: خبرى.
[(2-)] در اصل: تصلينا.
[(3-)] در اصل: انا ذا.
[(4-)] در اصل: يرحمک ربک.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:822
عادت پيغمبر، عليه السّلام، آن بود كه چون شبيخون* بسر قومى بردى از كافران، چون بنزديک ايشان رسيدى در شب، آن جايگاه بيارامیدى تا صبح برآمدى، پس اگر بانگ نماز از ميان ايشان بشنيدى، دست از ايشان بداشتى و غارت نفرمودى. چون بنزديک خيبر رسيد، در شب بيرون خيبر بيستيد، پس چون صبح برآمد و بانگ نماز از ميان ايشان نشنيد، بر نشست و أصحاب را گفت: برنشينيد. چون نزديک حصن خيبر رسيده بودند، و از بهر كشتها بيرون آمده بودند و بيلها و زنبيلها داشتند، چون لشكر را بديدند، گفتند: محمّد و الخميس [1] [معه]. يعنى محمّد و لشكر آمدند و پشت بدادند و بدويدند و باز ميان حصار شدند. چون سيّد، عليه السّلام، روى بروى خيبر افگند گفت [2]:
اللّه أكبر، [خربت خيبر]، إنّا إذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين.
گفتا: خراب شد خيبر، و ما چون بساحت قومى از كفّار فرود آمديم، واى بر ايشان [3].
و در خيبر پنج حصن بود، أوّل حصن ناعم، و دوم حصن قموص، و سوم حصن صعب بن معاذ، و چهارم حصن وطيح، و پنجم حصن سلالم. پس اوّل حصنى كه بگشادند حصن ناعم بود و از مسلمانان آن روز محمود بن مسلمه، رضى اللّه عنه، بقتل آوردند، سنگى آسياب از بامى بر سر وى فرو هشتند و او را بقتل آوردند. و ديگر حصنى كه بگشادند [4] حصن قموص بود و مسلمانان از ان بردهاى بسيار بيافتند و از جمله ايشان

_____
[(1-)] در اصل و ساير نسخ فارسى: و الجيش.
[(2-)] در اصل: و گفت، و از روا و ايا متابعت شد.
[(3-)] در اصل: واى بر خيبر، و از روا و ايا متابعت شد.
[(4-)] در اصل بخلاف ساير نسخ فارسى: بگذاشتند.

صفیّه بنت [1] حییّ بن أخطب بود، پیغمبر، علیه السّلام، او را بخاصّ خود باز گرفت، و دو دختر دیگر بودند از ان عمّ صفیّه. و دحیّة بن خلیفة الکلبی صفیّه را از پیغمبر، علیه السّلام، بخواست و دحیه را معلوم نبود که سیّد، علیه السّلام، صفیّه را از بهر خود باز گرفته است. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، بعوض صفیّه آن دو دختر که عم‌زادگان صفیّه بودند به دحیه کلبی داد.
و سیّد، علیه السّلام، در آن روز مسلمانان را از چهار چیز منع کرد:
از کنیزکی که او را بملک خود آورند و آبستن باشد، نزدیکی با وی نکنند تا حمل بنهد، و از گوشت خر نهی کرد و پیش از ان حلال بود، و همچنین از گوشت ددها که گزنده [2] باشند نهی کرد، و از بیع غنیمت پیش* از آنکه قسمت کنند نهی کرد.
چون سیّد، علیه السّلام، این دو حصن را بگشود و حصار دیگر حصنها داده بودند، جماعتی از درویشان مدینه پیش سیّد، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا رسول اللّه، سخت فرو مانده‌ایم و هیچ نفقاتی نداریم، ما را چیزی بده، و آن ساعت هیچ نبود که به ایشان دادی، پس دعا کرد و گفت:
بار خدایا، تو می‌دانی که پیش من چیزی نیست که به این درویشان دهیم [3]، اکنون از این حصنها که نعمت کافران در ان است ما را حصنی بروزی کن تا این درویشان را از ان چیزی برسد، و درویشان را وعده بداد که بنشینید. و بعد از ان سیّد، عَلَیهِ السّلام، برخاست و لشکر را بفرمود تا بر نشستند و حصار حصن صعب بن معاذ بدادند و جنگ می‌کردند تا آن را بستدند، و چندان نعمت در ان بود که خدای داند، پس آن نعمتها میان مسلمانان قسمت کردند و

[(1-)] در اصل: ابن.
[(2-)] روا: درنده.
[(3-)] سایر نسخ: دهم.

آن درویشان را که وعده داده بود نصیبه‌ای تمام بداد، چنانکه بعد از ان هرگز درویش نشدند.
و چون سیّد، علیه السّلام، آن حصارها بستد و آن نعمتها بر مسلمانان قسمت کرد، مسلمانان زیادت حریص شدند بدانکه آن دو حصن دیگر بستانند، و آن دو حصن که مانده بود، یکی وطیح و دیگر سلالم، و از همه حصنهای خیبر آن دو حصن محکم‌تر بود و مردم بسیار در آن هر دو حصن بودند. پس سیّد، علیه السّلام، ده روز بسر حصار آن بداد و شب و روز مسلمانان با ایشان جنگ می‌کردند. 131 و در آن حصن مبارزی بود، مردی

یهودی و او را مرحب گفتندی، و این مرحب در شجاعت و مردانگی مشهور و معروف بود، چنانکه هیچ کس در مصاف با وی برنیامدی، و از حصن بیرون آمد و رجز می‌گفت و مبارزت می‌طلبید و رجز وی این بود:
شعر
قد علمت خیبر [1] أنّی مرحب‌شاکی السّلاح بطلٌ مجرّب
أطعن أحیانا و حینا أضرب‌إذا اللّیوث أقبلت تحرّب
إنّ حمای للحمی [2] لا یقرب
پس کعب بن مالک الأنصاری که از مسلمانان بود جواب وی باز داد و گفت:
شعر
قد علمت خیبر أنّی کعب‌مفرّج الغمّی جریء صلب

_____

[(1-)] در اصل: خیبرا.
[(2-)] در اصل: بأن خمادی الحمای.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:825 إذ شبّت الحرب تلتها الحرب [1]معی [2] حسامٌ کالعقیق عضب [3] پس چون این رجزها بگفتند، سیّد، علیه السّلام، گفت: کی باشد که برود و با این کافر مبارزت کند؟ محمّد بن مسلمه، که برادر وی کشته بودند در حصن ناعم، در پیش آمد و گفت: یا رسول اللّه، من بروم که دیک بود چون برادرم بکشتند، باشد که خون برادر باز خواهم. سیّد، علیه السّلام، گفت: برو. و چون برفت، پیغمبر، علیه السّلام، او را دعا کرد و گفت: اللّهمّ أعنه علیه. گفت: بار خدایا، تو یار وی باش. پس محمّد بن مسلمه [4]، رضی اللّه عنه، برفت و با آن جهود در جنگ آمد و دیرگاه با یک دیگر جنگ می‌کردند و یکی بر دیگر چیره نمی‌آمد، و در نزدیکی ایشان درختی مغیلان بود، و ساعتی این پناه بدان درخت می‌برد و ساعتی آن دیگر، پس هر کدام که بنزدیک آن درخت رفتی، آن دیگر گرد آن درخت می‌دویدی و شمشیر بر شاخهای آن درخت می‌زدی، تا بدان صفت جمله شاخهای آن درخت فرو ریختند و میانه آن درخت تنها بماند [5]، چنانکه هیچ یکی بنزدیک آن درخت نمی‌توانستند رفتن. بعد از ان یهودی شمشیر درآورد و بر وی راند تا بمغز سر وی زند، و محمّد بن مسلمه سر در پیش آورد و شمشیر یهودی در سپر فرو رفت و یهودی شمشیر از سپر باز نتوانست کشید، بعد از ان محمّد بن مسلمه شمشیر خود بر آن یهودی زد و او را پاره [پاره] کرد و بیفگند و بکشت [6].

_____

[(1-)] در اصل: اذا اشتدت الحرب و اثر الحرب.
[(2-)] در اصل: مضی.
[(3-)] در جمیع نسخ فارسی از اینجا سه مصراع دیگر ساقط است.
[(4-)] در اصل در اینجا و پس ازین: اسلمه.

[(5-)] در اصل: بماندند و بر طبق سایر نسخ ضبط شد. روا: تنها بماند چنانکه حایل نمی‌توانست شد.
[(6-)] روا: او را درافگند و بکشت، و در متن عربی ج 3 ص 348: و ضربه محمد بن مسلمه حتی قتله.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:826
پس چون مرحب کشته بود، برادرش از حصن بیرون آمد و نام وی یاسر بود و در مردانگی و شجاعت کمتر از مرحب نبود و بیامد و مبارزت خواست و زبیر بن العوّام، رضی اللّه عنه، برخاست و بمبارزت وی بیرون آمد. و صفیّه دختر عبد المطّلب که مادر زبیر بود و در غزو خیبر حاضر بود، چون دید که پسرش زبیر بمبارزت یاسر یهود بیرون شد، بترسید که مبادا که زبیر را بقتل آورد، پس بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمد و گفت [1]: یا رسول اللّه، یهودی [2] پسر مرا بکشد. سیّد، علیه السّلام، گفت: و اللّه که پسر تو او را بکشد. پس زبیر بقتال یهودی در آمد و در أوّل ضربت که به یهودی* راند، یهودی در افتاد و زبیر، رضی اللّه عنه، فرود آمد و سرش را ببرید [3].
و پیغمبر، علیه السّلام، همچنان حصار خیبر می‌داد و بعد از ده روز [4] که حصار آن حصنها داده بود و جنگ کرده بودند، سیّد، علیه السّلام، روز دیگر أبو بکر، رضی اللّه عنه، بخواند و علم به وی داد و لشکر با وی برنشاند و بفرستاد و تا شب جنگ می‌کردند و هیچ فتحی نبود، چنانکه لشکر چون باز آمدند جمله خسته شده بودند [5]. روز دیگر عمر خطّاب، رضی اللّه عنه، بخواند و علم به او داد و لشکری با وی برنشاند و بفرستاد و تا شب جنگ می‌کردند و فتحی نبود.
سیّد، علیه السّلام، گفت:
لأعطینّ [6] الرّایة غدا [رجلا] یحبّ اللّه و رسوله،

_____
[(1-)] ایا و پا: دوید و گفت.
[(2-)] روا: می‌ترسم که یهودی.
[(3-)] درباره قتل مرحب علاوه بر این روایت نیز روایات دیگری در مغازی واقدی آمده است (ج 2 ص 654 تا 657).
[(4-)] متن عربی ج 3 ص 347: بضع عشر لیلة.
[(5-)] ایا و ط و پا: خسته و رنجه شده بودند.
[(6-)] در اصل: لاعطی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:827
یفتح اللّه [1] علی یدیه، لیس بفرّار.
گفت: علم خود فردا بمردی دهم که وی خدای و پیغمبر دوست دارد، و حق تعالی این فتحها و فتح این حصنها بدست وی خواهد آوردن [2]، و هرگز وی

از کافران پشت نداده است، و نگریخته است [3]، و مردم ندانستند که سیّد، علیه السّلام، آن سخن کرا می‌گوید و همه منتظر آن بودند که تا فردا علم به کی می‌دهد. روز دیگر علی، رضی اللّه عنه، بخواند، و علی بن أبی طالب درد چشم می‌کرد [4]، و بادی در چشم وی دمید [5]، هم در حال درد از چشم وی بدر شد [6]؛ پس گفت:
یا علی، خذ هذه الرّایة، فامض بها حتّی یفتح اللّه. علیک.
گفت: یا علی، این علم برگیر و زیر حصن حصین رو و جنگ می‌کن تا آنگاه که حق تعالی این حصنها بدست تو بگشاید، پس مرتضی علی، کرّم اللّه وجهه، علم برگرفت و می‌دوید تا بدر حصار خیبر فرو زد، بعد از ان مبارزان یهود از حصن یک یک بیرون می‌آمدند و جنگ می‌کردند، و مرتضی علی هر یکی از ایشان به یک ضربت هلاک می‌کرد، و بعد از ان گروه گروه بیرون می‌آمدند و جنگ می‌کردند و مرتضی علی، رضی اللّه عنه، همچنین هر یکی ضربتی می‌زد و هلاک می‌کرد، و بعضی می‌کشت و بعضی باز حصار می‌رفتند، تا آن وقت که گروهی بیکبار [7] از حصن بیرون آمدند و

_____
[(1-)] در اصل: و یفتح اللّه.
[(2-)] روا: برخواهد آوردن.
[(3-)] روا: پشت نخواهد دادن و نگریزد.
[(4-)] روا: پاره‌ای درد چشم می‌کرد.
[(5-)] متن عربی ج 3 ص 349: فتفل فی عینه.
[(6-)] روا: برخاست. ایا: جدا شد.
[(7-)] روا. گروهی بسیار.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:828
مرتضی علی، رضی اللّه عنه، در میان [1] گرفتند، و مرتضی علی از این جانب می‌زد و از آن جانب می‌زد و همه را از خود دور می‌کرد و بنزدیک خود رها نمی‌کرد، لکن در میان ایشان مردی بود، مردی عظیم مبارز و مردانه، و قوّتی عظیم داشت و گرزی آهنی در دست وی بود، ناگاه درآمد و آن گرز بر سپر* مرتضی علی زد و سپر از دست وی درافگند، أمیر المؤمنین علی، کرّم اللّه وجهه، چون آن سپر از دست [وی] در زمین افتاد، بدر قلعه دوید و در قلعه از جای برکند و آن را بسپر خود ساخت و جنگ می‌کرد تا قلعه بستد، آنگاه آن دراز دست در افگند. و چون آن دراز دست درافگند، هشت [2] مرد اختیار از صحابه بیامدند که آن در بجنبانند و نمی‌توانستند.

حکایت أبو الیسر که آخرترین کسی بود از صحابه که از دنیا برفت [3]

آخرترین کسی از صحابه پیغمبر، علیه السّلام، که از دنیا برفت، أبو الیسر [4] بود، و حدیث وی [5] آن چنان بود که: در غزو خیبر شبی گوسفندان یهود از صحرا می‌آمدند و به اندرون حصار [6] می‌رفتند، چون بنزدیک حصن رسیده بودند، سیّد، علیه السّلام، گفت: کی باشد که برود و از این گوسفندان یهود یک دو بیاورد تا ما امشب از ان بکار بریم؟ أبو الیسر برخاست و گفت: یا رسول اللّه، من بروم و برفت. پس سیّد، علیه السّلام، او را دعا کرد و گفت: أللّهم أمتعنا به. گفت: خدایا [7]، عمر أبو الیسر

[(1-)] سایر نسخ: در حلقه.
[(2-)] در اصل و سایر نسخ فارسی هفت و بمتابعت از متن عربی ج 3 ص 350 ضبط شد.
[(3-)] در اصل: که در غزو خیبر مسلمان شد. و بر طبق سایر نسخ نقل شد.
[(4-)] در اصل همه جا: ابو الیسیر.
[(5-)] سایر نسخ: ابو الیسر بود و سبب درازی عمر وی دعای سید بود، علیه السّلام، که در حق وی کرده بود و حدیث وی.
[(6-)] روا: باز اندرون حصن.
[(7-)] سایر نسخ: بار خدایا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:829
دراز گردان و ما [را] برخورداری ده بعمر وی. و این أبو الیسر عظیم مردی دونده بود و با قوّت، برخاست و دامن پیراهن خود در دهان گرفت و همچون آهو می‌دوید تا بدر حصن رسید و گوسفندان دریافت و دو گوسفند بربود، یکی بدست راست و یکی بدست چپ، و همچنان می‌دوید تا نزد پیغمبر، علیه السّلام [1]، و آن هر دو گوسفندان از بغل فرو نشاند و در افگند و بکشت [2]، و سیّد، علیه السّلام، از ان بخورد و ببرکات دعای سیّد، علیه السّلام، حق تعالی عمر وی دراز کرد تا آخرترین کسی از صحابه که از دنیا برفت وی بود، و از دست وی کارهای نیکو بسیار برآمد و بسیار راحتها از سعی وی بمسلمانان رسید، و أبو الیسر چون پیر شده بود، هر گاه که این حکایت کردی بگریستی و گفتی: دریغا که صحابه پیغمبر، علیه السّلام، همه در گذشتند و تنها بماندم [3]. و نام وی: أبو الیسر کعب بن عمرو بود، رضی اللّه عنه.

[4] 132 و صفیّه دختر حیىّ بن أخطب بود* و پیش از آنکه بدست مسلمانان افتادی [و] سیّد، علیه السّلام، او را بخاصّ خود بازگرفتی، در خانه کنانة بن ربیع بود. و کنانه رئیس یهود بود [در خیبر، و صفیّه در آن وقت که در خانه وی بود، شبی] بخواب دیده بود [5] که ماهی در کنار وی افتادی، روز دیگر با شوهر [6] خود کنانه باز گفت و شوهرش خشم گرفت و

_____

[(1-)] روا: دو گوسفند از آن بربود هر یکی بدستی برگرفت و همچنان می‌دوید تا باز خدمت پیغامبر آمد.
[(2-)] متن عربی: فذبحوهما فأکلوهما.
[(3-)] مج: تنها بمانده‌ام و ایشان از من برخورداری یافتند و من از درد فراق ایشان عاجز مانده‌ام.
[(4-)] روا: + که سیّد او را بخاص خود گرفت (ط و پا: باز گرفت) از غنائم (ایا و پا: از غنیمت خیبر).
[(5-)] در اصل: و کنانه رئیس یهود بود که ماهی در کنار وی بود بخواب دیده بود.
[(6-)] روا: همسر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:830
گفت: دروغ می‌گوئی، و لیکن تو [را] تمنّای آن می‌باشد که در کنار محمّد روی، ملک حجاز، و طپانچه‌ای در آورد و بر روی وی زد، چنانکه یک چشم وی از زخم آن طپانچه سبز [1] گشت و أثر آن طپانچه هنوز در چشم وی مانده بود. چون بخانه پیغمبر، علیه السّلام، آمد، از وی پرسید که این اثر که در چشم تو است از چیست؟ حکایت آن با سیّد، علیه السّلام، باز کرد. و کنانة بن الرّبیع که شوهر صفیّه بود أسیر کردند و او را پیش پیغمبر، علیه السّلام آوردند و گنجهای قوم بنی النّضیر بدست وی بود که ایشان به ودیعت پیش وی نهاده بودند، و سیّد، علیه السّلام، از وی می‌پرسید تا نشان آن گنجها بدهد و بگوید که کجا مدفونست، و وی إنکار می‌نمود و می‌گفت که: من خبر از ان ندارم، و هر چند که سیّد، علیه السّلام، با وی می‌گفت تا إقرار کند و نشان بدهد، البتّه إقرار نمی‌کرد. پس یکی هم از یهود خیبر پیش سیّد، علیه السّلام، آمد و خبر آن گنجها از وی بپرسید، وی گفت:
من نمی‌دانم، لیکن کنانة بن الرّبیع هر وقتی یا هر روزی می‌دیدم که برفتی و گرد آن خربه [2] برآمدی و چیزی از آن جایگاه طلب کردی، اکنون گمان چنان می‌برم که گنجها هم آنجا مدفونست. پس سیّد، علیه السّلام، دیگر بار

کنانة بن الرّبیع پیش خود خواند و او را گفت: اگر نشانه این گنجها که تو إنکار می‌کنی پیش تو بیابم، ترا بکشم؟ گفت: بلی. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، بفرمود [3] تا آن خربه [4] که یهودی نشان داده بود بکندند و بجستند و گنجها بعضی در آن خربه بیافتند. پس سیّد، علیه السّلام، کنانه دیگر بار بخواند و او را گفت: اکنون بگوی تا بقیّت این گنجها کجا پنهان کرده‌ای؟

_____

[(1-)] در اصل و ایا و ط و پا بخلاف روا و متن عربی ج 3 ص 351: سپید.
[(2-)] ایا و پا: خرابه.
[(3-)] در اصل: گفت: بلی. پس سید علیه السّلام کنانه دیگر بار بخواند و انکار کرد بعد از ان سید علیه السلام بفرمود.
[(4-)] روا: در آن خرابه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:831
و کنانه هم إبا کرد،* و إنکار نمود [1]. پس سیّد، علیه السّلام، زبیر بن العوام را بفرمود تا او را عذاب می‌کند تا آن وقت که إقرار بکند. و زبیر او را عقوبت می‌کرد و هیچ إقراری نمی‌کرد. پس سیّد، علیه السّلام، او را به محمّد [بن] مسلمه داد تا وی را بعوض برادر خود محمود بن مسلمه باز کشد. پس محمّد برخاست و وی را در حال گردن بزد.

[2] محمّد بن إسحاق گوید، رحمه اللّه، که:
أهل فدک چون بشنیدند که: سیّد، علیه السّلام، خیبر بگشود و أهل خیبر بعضی که زینهار خواستند ایشان را زینهار داد و بعضی که زینهار نخواستند ایشان را بقتل آورد، بترسیدند و مرد بخدمت سیّد، علیه السّلام، فرستادند که ایشان را بجان زینهار دهد تا بروند و باقی هر چه ایشان را باشد از مال و ضیاع سیّد را، علیه السّلام، بازگذارند. سیّد، علیه السّلام، ایشان را بدین موجب زینهار داد تا فدک رها کردند و برفتند. و چون أهل خیبر مصالحت نمودند بدانکه عمارت [3] خیبر می‌کنند و ترتیب باغها می‌کنند و ایشان نیمه‌ای [4] از ثمار آن باشد، أهل فدک نیز بیامدند و هم بدین موجب قرار دادند و مصالحت نمودند. و فدک خاص از ان پیغمبر، علیه السّلام، بود، از بهر آنکه جنگی نکرده بودند و آن را بداده بودند [5].
و أهل خیبر بعضی که بزینهار داده بودند، گفتند که: ما عمارت

[(1-)] روا: هم ابا کرد و نگفت.
[(2-)] روا و ایا: اهل فدک.
[(3-)] روا: عمارت ضیعتهای خیبر.
[(4-)] در اصل و ایا و ط و پا: سهمی، و بمتابعت از متن عربی ج 3 ص 352 بر طبق روا ضبط شد.
[(5-)] سایر نسخ: بی جنگی آن را بداده بودند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:832
ضیاعهای خیبر بهتر توانیم کردن، و التماس کردند [1] که سیّد، علیه السّلام، ایشان را رها کند و هم در خیبر می‌باشند و عمارت و زراعت زمین خیبر می‌کنند بقاعده خود و ایشان را نیمه‌ای [2] از ثمار آن باشد و دیگر ارتفاعها می‌دهند، و سیّد، علیه السّلام، بدین موجب رضا داد و تقریر با ایشان نبشت بشرط آنکه هر گاه که خواهد ایشان را از خیبر بیرون کند [3].

حکایت آن زن که بزغاله زهرآلود پیش پیغمبر علیه السّلام آورد

چون پیغمبر، علیه السّلام، از کار خیبر فارغ شده بود و با أهل آن جایگاه مصالحت نموده بود، دختر حارث، زن سلام بن مشکم [4] که حکایت مقتل پدر و شوهر وی از پیش رفت [5]، بزغاله‌ای زهر آلود بکرد و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آورد و پرسید که: سیّد، علیه السّلام، از عضوها کدام عضو دوست‌تر می‌دارد از گوسفند [6]؟ و آن عضو بیشتر زهرآلود بکرده بود. پس آن بزغاله پیش* سیّد، علیه السّلام، بنهاد و سیّد، علیه السّلام، دست مبارک دراز کرد و لقمه‌ای از آن بگرفت و بدهان نهاد و بخایید، لکن فرو نبرد و بیرون آورد و بینداخت و گفت:
إنّ هذا العظم لیخبرنی أنّه مسموم.
گفت: این استخوان بزغاله مرا خبر می‌دهد که این بزغاله زهر

[(1-)] روا: که بعضی بزینهار فرو آمده بودند. (ایا و ط و پا: بزینهار آمده بودند) گفتند: ما عمارت ضیعتهای خیبر بهتر دانیم و ترتیب باغها بهتر دانیم التماس کردند.
[(2-)] در اصل و ایا و ط و پا: سهمی، و بمتابعت از متن عربی ج 3 ص 352 بر طبق روا ضبط شد.
[(3-)] از اینجا ببعد از نسخه پا ساقط است.
[(4-)] در اصل: سلام بن مشیلم.
[(5-)] ص 630 همین نسخه چاپی.
[(6-)] کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج 3 ص 352:+ فقیل لها: الذراع.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:833
آلود است. و چون سیّد، علیه السّلام، لقمه‌ای از ان برداشت و باز دهان نهاد، و آن وقت بشر [1] بن البراء بن معرور حاضر بود و وی نیز از ان لقمه‌ای برگرفت و باز دهان نهاد و تا آن وقت که سیّد، علیه السّلام، خبر باز داده بود، وی آن لقمه فرو برده بود. و بعد از ان سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا آن زن را حاضر کردند و او را گفت: چرا چنین کردی؟ پس آن زن اعتراف کرد و گفت: یا محمّد، ترا معلومست که أصحاب تو پدر و شوهرم بقتل آوردند و نیز می‌دانی که چه بلاها بر قوم ما رسیده است از شما، و با خود گفتم که: این بزغاله زهرآلود کنم و به پیش محمّد فرستم، اگر وی پیغمبر بحقّ است [2]، حق تعالی خود وی را نگاه دارد و او را بیاگاهاند تا از وی نخورد، و اگر نه پیغمبر خدای است و این دعوی که می‌کند باطل است نداند و بخورد و هلاک شود، و مردم از دست وی باز

رهند. پس آن زن، چون این چنین بگفت، سیّد، علیه السّلام، او را معاف فرمود و هیچ به وی نگفت. و بشر بن البراء در حال، چون آن لقمه خورده بود، در افتاد و جان بداد و شهید گشت، و سیّد، علیه السّلام، از آن لقمه هیچ رنجی نرسید، لکن هر سال هم در آن مدّت رنجی از آن لقمه بر تن مبارک وی پیدا شدی، تا هم در آن رنجوری از دنیا مفارقت کرد. و خواهر بشر بن البراء [3] بعیادت پیغمبر، علیه السّلام، رفته بود، و بشر از کبار صحابه بود، پس سیّد، علیه السّلام، چون او را بدید، گفت:
یا أمّ بشر إنّ هذا الأوان [4] وجدت [فیه] انقطاع أبهری

_____

[(1-)] در اصل همه جا: بشیر.
[(2-)] روا و ایا و ط: پیغمبر خدای است.
[(3-)] بنا بر قول ابن اسحاق (متن عربی ج 3 ص 353)، أم بشر خواهر بشر بن البراء ابن معرور یعنی دختر براء بوده است، و بنابر قول واقدی (ج 2 ص 679) ام بشر مادر بشر بن البراء بوده است و نه خواهر وی.
[(4-)] در اصل: یا اخت بشیر هذا لاوان، و از متن عربی متابعت شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:834
من الأکلة [الّتی] أکلت مع أخیک بخیبر.
گفت: ای خواهر بشر، این ساعت وقت آن رسید که رگ پشت من گسیخته گردد از آن لقمه زهرآلود که با برادر تو خوردم در خیبر. و چون سیّد، علیه السّلام، این سخن بگفته بود، أثر آن لقمه زهرآلود که در آن وقت خورده بود، بر وی ظاهر شد و از رنج آن* هلاک شد و درجه شهادت با درجه نبوّت جمع شد وی را صلوات اللّه علیه [1].

[2] چون سیّد، علیه السّلام، از کار خیبر فارغ شد بازگردید و به وادی القری آمد و با أهل آن جایگاه چند روز حصار بداد و به مدینه بازگردید.
و در شب که به آن جایگاه آمد و حصار داد، غلامی از ان سیّد، علیه السّلام، بود و در حال که رختها از شتر فرو گرفت، کافران تیری به وی زدند و هم در حال بیفتاد و جان بداد و صحابه، رضوان اللّه علیهم أجمعین، گفتند: خنک تن او را که بهشتی است. سیّد، علیه السّلام، گفت:
کلّا و الّذی نفس محمّد بیده، إنّ شملته الآن لتحترق علیه فی النّار، کان غلّها من فیء المسلمین [یوم خیبر].
گفتا: نه چنین است که شما می‌گوئید، بدان خدائی که جان محمّد در

_____

[(1-)] تا اینجا از نسخه پا ساقط است و جای عنوان بعدی سفید مانده و در حاشیه بهمان خط متن نوشته شده است: جای سرخی در نسخه مشخص نبود.
[(2-)] در متن عربی ج 3 ص 353 وادی القری بدنباله غزو خیبر آمده است و در دیباجه اصل (ص 16 و 17 همین نسخه چاپی) و سایر نسخه فارسی نیز وادی القری عنوان و شماره جداگانه ندارد و عده غزوات 27 ثبت شده است. اما در اینجا چه در اصل و چه در سایر نسخه‌ها (باستثنای نسخه پا که جای عنوان در ان سفید مانده است) به وادی القری عنوان و شماره داده شده و به این وجه عده غزوات به 28 بالغ گردیده و در جمیع نسخ فارسی همین شمارش ازین پس مراعات شده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:835
دست وی است، که شمله که وی بخیانت از غنیمت خیبر برگرفته، این ساعت آتش در ان افتاده است [و] وی را در ان می‌سوزد. و یکی از صحابه بشنید و برفت و گفت: یا رسول اللّه، من دو شراک [1] نعلین برگرفته‌ام، بی دستوری از غنیمت خیبر، سیّد، علیه السّلام، گفت:
یقدّ لک مثلهما من النّار.
اگرت باز پس نیاوردی، بعوض آن دو شراک، فردای قیامت ترا دو شراک آتشی بربریدندی. 133

پس سیّد، علیه السّلام، چون از غزو خیبر بازگردید، در راه صفیّه دختر حییّ بن أخطب بخانه برد، و در شب که با وی خلوت خواست کردن [2]، بفرمود تا قبّه‌ای از أدیم بزدند، و در شب آن جایگاه با صفیّة ببود، و أبو أیّوب أنصاری، رضی اللّٰه عنه، همه شب سلاح برگرفته بود و گرد قبّه می‌گردید و پاس می‌پائید [3]. تا بامداد که سیّد، علیه السّلام، از قبّه بیرون آمد. أبو أیّوب را که [4] گرد قبّه می‌گردید و همه شب خواب نکرده بود گفت [5]: ای أبو أیّوب، چرا خواب نکردی [و همه شب گرد قبّه می‌گردیدی؟] گفت: یا رسول اللّٰه، این زنی است که پدر و شوهر وی ازدیکین بکشته‌اند و هنوز حدیث العهد بکفر، ترسیدم از وی، نباید که با تو غدری کند، از این سبب مرا خواب در چشم نیامد و همه شب می‌گردیدم و پاس [6]

[(1-)] شراک، بند کفش (منتهی).
[(2-)] روا و ط: خواست ساخت.
[(3-)] ایا و پا: پاس می‌داشت.
[(4-)] ایا و ط: را دید که.
[(5-)] در اصل: و گفت، از ایا و ط متابعت شد.
[(6-)] در اصل: پارس.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:836
همی داشتم. سیّد، علیه السّلام، [را] خوش آمد و او را* دعای خیر گفت و گفت:
اللّٰهمّ أحفظ أبا أیّوب [1] کما [بات] یحفظنی.
گفت: بار خدایا أبو أیّوب را نگاه دار چنانکه وی دوش مرا نگاه داشت.
و هم در راه خیبر، چون به مدینه باز می‌گردید، در آخر شب بمنزلی فرود آمد، مردم همه خسته بودند و سیّد، علیه السّلام، گفت: کی باشد که امشب بنشیند و پاس ما بدارد؟ بلال حبشی، رضی اللّٰه عنه، گفت:
یا رسول اللّٰه، من بنشینم. پس بلال بنشست و جمله لشکر بخفتند. پس بلال در نماز ایستاد و نمازی چند بکرد و خواب بر وی غلبه کرد، همچنان که تکیه بر شتر باز کرده بود، بخواب باز رفت و تا آفتاب برآمد کس را خبر نبود از قافله. و أوّل سیّد، علیه السّلام، بیدار شد، بعد از ان مردمان را برانگیخت و بلال را گفت: یا بلال، چرا چنین کردی؟ بلال گفت: یا رسول اللّٰه، همچنانکه خواب بر شما غلبه کرد، بر من نیز غلبه کرد. پس سیّد، علیه السّلام گفت: راست گفتی یا بلال، پس بفرمود تا پاره‌ای پیشتر رفتند و فرود آمد و وضو بساخت و مردم فرود آمدند و وضو بساختند، و بلال را

بفرمود تا قامت بگفت و سیّد، علیه السّلام، در پیش ایستاد و نماز قضا بجماعت بگزارد، و چون نماز کرده بود، گفت:
إذا نسیتم الصّلاة فصلّوها إذا ذکرتموها، فإنّ اللّه یقول:
اقم الصّلاة لذکری [2].
گفت: هر کی نماز فراموش کند و در وقت خود بنگزارد، چون باز یادش آید بگزارد، سیّد، علیه السّلام، چنین گفت که: چون شما را باز یاد

_____

[(1-)] در اصل: ابو ایوب.
[(2-)] طه، 14.

آید، هر وقت که باشد بگزارید، که حق تعالی چنین می‌فرماید:
أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِکْرِی.
و مرا فرمود که: نماز برپای دارم هر گاه که یاد آورم.
و فتح خیبر در سنه سبع بود، و أسامی جماعتی از مسلمانان که در خیبر شهید شدند در سیرت مسطور است [1]، و أشعار بسیار در فتح خیبر گفته‌اند و همه در سیرت مسطور است [2]. 134

و از جمله ایشان که در فتح خیبر شهید شدند، یکی أسود الرّاعی یهود بود و شبانی جهودان می‌کرد، ناگاه درآمد و گفت: یا رسول اللّه، إسلام بر من عرضه کن. سیّد، علیه السّلام، إسلام بر وی عرضه کرد و مسلمان شد.
پس چون مسلمان شده بود، گفت: یا رسول اللّه، من مردی شبانم و گوسفندان جهودان به امانت پیش من بود و من به أجرت* آن را می‌چرانیدم، اکنون با آن گوسفندان چه کنم تا باز خداوندان رسانم. سیّد، علیه السّلام، گفت:
یا أسود، برخیز و مشتی ریگ برگیر و بر روی گوسفندان زن، که ایشان خود باز خانه مالکان خود روند. پس أسود برخاست و مشتی ریگ برگرفت و بر روی گوسفندان زد و گفت: باز خانه خداوندان خود روید که من بیش ازین شما را نخواهم چرانیدن، پس آن گوسفندان بقدرت خدای تعالی همچنان سر در حصار نهادند و برفتند تا بدر خانهای خداوندان خود رسیدند، همانا که هر یکی از آن گوسفندان [را] یکی بر ایشان موکّل بود و او را می‌راند تا بدر خانه خداوندان. چون آن گوسفندان با خداوندان رسیده بودند، هم در حال میان مسلمانان و کافران جنگ برآمد، أسود راعی در آمد و با کافران

_____
[(1-)] متن عربی ج 3 ص 357 و 358.
[(2-)] متن عربی ج 3 ص 355 و 356 و 361 تا 363.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:838
جنگ می‌کرد تا او را بقتل آوردند. پس چون او را بقتل آوردند، جنازه وی برداشتند و بیاوردند و آن جایگاه که سیّد، علیه السّلام می‌نشست از پس پشت وی بنهادند، و شمله [1] در روی وی کشیدند. چون جنازه وی نهاده بودند، سیّد، علیه السّلام، به وی التفات کرد و بعد از ان روی بگردانید.
پرسیدند و گفتند، یا رسول اللّه، چرا به وی التفات کردی و دیگر روی بگردانیدی؟ گفت: چون به وی نگریستم دو حور العین دیدم که ایشان نقاب بسته در آمدند و هم در حال که بیامدند نقاب بگشودند و پیش جنازه وی بنشستند. پس چون من ایشان را دیدم، از این سبب روی بگردانیدم، از بهر آنکه حوران جفت و محرم وی بودند و در ایشان نشایستی نگرستن.
و حدیثی دیگر هست از سیّد، علیه السّلام، که آن حدیث موافق این حکایت است. و عبد اللّه بن أبی نجیح روایت می‌کند:
إنّ الشّهید إذا ما أصیب تدلّت [له] زوجتاه من الحور العین، علیه تنفضان التّراب عن وجهه، و تقولان [2]: ترّب اللّه وجه [3] من ترّبک، و قتل من

قتلک.
می‌گوید که در حال که شهیدان را بکشتند، دو حور العین که جفت وی باشند، بیایند از آسمان [4]، و بر سر وی بیستند و خاک از روی وی می‌افشانند و پاک همی کنند و می‌گویند که: خاک آلود باد روی آن کس که روی ترا خاک آلود گردانید، و حق تعالی او را هلاک* کناد، چنانکه وی ترا هلاک گردانید.

و این حجّاج بن علاط از معروفان مکّه بود و دیر نبود تا آمده بود و

_____

[(1-)] نوعی از چادر کوتاه که در خود پیچند (منتهی).
[(2-)] در اصل: تقولون.
[(3-)] در اصل: وجهه.
[(4-)] روا: که بجفت وی باشند از آسمان فرو آیند.
[(5-)] در اصل همه جا: غلاظ و پا: غلاط.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:839
مسلمان شده بود. أهل مکّه از إسلام وی خبر نداشتند، و در غزو خیبر حاضر بود. سیّد، علیه السّلام، چون از فتح خیبر فارغ شد و به مدینه باز آمده بود، حجّاج بن علاط برفت و گفت: یا رسول اللّه، اگر دستوری دهی به مکّه روم و مالی که مرا آنجاست برگیرم و بیاورم، و نقدی که از ان حجّاج بدست زن وی بود در مکّه، و باقی چیزی بود که متفرّق بود پیش هر کس.
پس سیّد، علیه السّلام، او را دستوری داد، بعد از ان حجّاج گفت:
یا رسول اللّه، أهل مکّه از إسلام من خبر ندارند، و چون آنجا روم و خواهم که مال خود بیرون آورم، ضرورت مرا دروغی چند بباید گفتن. سیّد، علیه السّلام، گفت: برو [1]، و بهر طریق که توانی مال خود بدر آور. پس حجّاج بن علاط برخاست و روی در مکّه نهاد، چون بنزدیک مکّه رسیده بود، جماعتی از قریش بیرون مکّه آمده بودند و نشسته بودند و تعرّف حال سیّد، علیه السّلام، می‌کردند، از بهر آنکه شنیده بودند که سیّد، علیه السّلام، لشکر کرده بود و به خیبر رفته بود. و خیبر فاریاب [2] حجاز بود، و بسیار کاراستی [3] قریش و أهل مکّه از آن جایگاه بود و حصنهای محکم در آنجا بود و مردان مرد بودند [4] و نمی‌خواستند که سیّد، علیه السّلام، بریشان ظفر یابد و دست یابی، و چنان صورت بسته بودند که لشکر خیبر لشکر إسلام بهزیمت کند و بسیار از ایشان بقتل آورد. چون حجّاج بن علاط بدیدند که از جانب مدینه می‌آمد، همه از پیش وی باز دویدند و گفتند: یا حجّاج، چه خبر داری از محمّد؟ و چنان می‌پنداشتند که حجّاج مسلمان نشده است.
حجّاج تلبیس کرد با ایشان و گفت: ای قریش، چنان است که مراد

_____

[(1-)] روا: یا رسول اللّه اگر خواهم که مال خود از کفار مخلص کنم بهوای کافران سخنی چند بخلاف راستی بباید گفت، سید فرمود برو.

[(2-)] فاریاب، زمینی را گویند که با آب رودخانه و آب کاریز مزروع شود (برهان).
[(3-)] روا: کارستی. پا: کار راستی.
[(4-)] روا: مردان دلاور آنجا بودند.

شما است و هزیمتی بر لشکر محمّد افتاد که هرگز بر هیچ لشکری چنان هزیمتی نیفتاده است، و أهل خیبر أصحاب محمّد چندانی بقتل آورده‌اند که هرگز از هیچ لشکر چندانی نیاورده‌اند و محمّد را بگرفته‌اند و اسیر بازداشته‌اند،* و می‌گویند [1] که ما او را بتحفه به قریش می‌فرستیم تا ایشان وی را بکشند و قصاص کار خود از وی بازخواهند. ایشان چون این سخن بشنیدند از حجّاج، بدان شادی نمودند و دستارها از سر بهوا انداختند و همه پیرامن حجّاج برآمدند و او را به إعزاز و إکرام در مکّه آوردند و قریش أهل مکّه را خبر کردند و می‌گفتند: ای أهل مکّه، دل خوش دارید که لشکر محمّد بهزیمت کردند و أصحاب وی بکشتند و محمّد را أسیر کردند و فردا خواهند آوردن به مکّه تا وی را بکشیم، و این می‌گفتند و شادی می‌کردند. پس حجّاج بن علاط، چون در مکّه رفت، هم در حال قریش را گفت: مرا یاری دهید که تا این مال، که مرا است پیش هر کس، جمع آورم [2] که می‌خواهم که زود به خیبر باز روم و قماشها که أهل خیبر از محمّد و لشکر وی استده‌اند، پیشتر از آنکه بازرگانان دیگر بروند و ارزان بخرند، من بروم و بخرم، و اگر توقّفی کنم، چون من روانه شوم، دیگران همه نعمت خریده باشند. پس از بهر آنکه حجّاج این خبر ایشان را گفته بود، ایشان پنداشتند که راست می‌گوید، در ایستادند و مال وی که پیش هر کس بود بعنف و لطف بازستدند و پیش از سه روز جمع کردند و پیش حجّاج بنهادند، و چون جمله مالهای وی جمع آورده بودند، وی بخانه رفت پیش زن و همین بهانه بیاورد که به خیبر می‌روم که قماش [3] أصحاب محمّد بخرم، و هر نقدی که پیش زن وی بود برگرفت. چون این همه کرده بود و ترتیب می‌داد که براه باشد و باز مدینه آید، عبّاس، رضی اللّه

[(1-)] در اصل: می‌گوید، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] روا: باز جمع آورم.
[(3-)] روا: قماشات.

عنه، به پنهان قریش پیش او رفت و او را گفت: ای حجّاج، این چه خبر است که از تو نقل می‌کنند؟ اکنون با من راست بگوی. حجّاج سر در گوش عبّاس نهاد و گفت: اگر با خود داری تا آنچه راست است با تو بگویم.
عبّاس گفت: بگوی و فارغ باش. حجّاج گفت: اکنون برو و فارغ باش تا آن

ساعت که براه می‌باشم، و آن وقت بیا تا بگویم [1]. عبّاس، رضی اللّه عنه، برفت، و چون دانست که حجّاج براه خواهد بود، هم بپنهان قریش پیش وی شد و أحوال باز پرسید. حجّاج گفت: یا عبّاس، این سخن که من ترا خواهم گفت تا سه روز با خوددار* و با هیچ کس مگوی، و بعد از ان تو دانی. عبّاس گفت: چنین کنم. پس حجّاج گفت: یا عبّاس، بدان که برادرزاده تو محمّد، علیه السّلام، خیبر را بگشود و جمله مالها که در خیبر بود برگرفت و أهل خیبر جمله شاگرد خود گردانید و صفیّه دختر ملک یهود بخانه برد، و کار چنانست که دوستان می‌خواهند [2]، و من مسلمان شده‌ام و آمده بودم که مالها که در مکّه بود باز جمع آورم [3] و به مدینه روم، و من این حیلت از بهر آن بساختم و سخنی چند از بهر دل خوشی قریش بگفتم و مال جمع کردم و اینک می‌روم. حجّاج این سخن بگفت و روانه شد. و عبّاس، رضی اللّه عنه، روانه شد و خرّم باز خانه گردید و بعد از سه روز پیراهنی نیکو معطّر [4] گردانید بعطرهای خوش [5] [و] در پوشید و عصا در دست گرفت و بیرون آمد و بمسجد رفت و در طواف کعبه آمد. قریش، چون عبّاس را دیدند که زینتی بیش از ان هر روز بر خود کرده بود و بشادی طواف کعبه می‌کرد، بیامدند و گفتند: ای عبّاس، ما می‌دانیم که تو در آتش محبّت و مصیبت محمّد می‌سوزی، لکن

_____

[(1-)] روا و ط و پا: بیا تا با تو بگویم.

[(2-)] روا: دوستان وی خواهند.

[(3-)] در اصل: آوردم، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(4-)] روا: مخلق.

[(5-)] در اصل: پیراهنی نیکو معطر گردانید معطر گردانید بعطرهای خوش.

ظاهر تجلّدی [1] می‌نمائی و پیراهنی معطّر پوشیده‌ای و بطواف کعبه در آمده‌ای.

عبّاس، رضی اللّه عنه، گفت: لا و اللّه، بلکه شادی می‌نمایم و شکر می‌کنم خدای را، جلّ جلاله، بدانکه محمّد خیبر را بگشود و أهل خیبر همه شاگرد خود گردانید و مالهای ایشان بستد و دختر پادشاه ایشان بخانه خود آورد.

بعد از ان قریش گفتند: این خبر کی بتو آورد؟ آخر نه دیک [2] مرد از پیش ما رفت که [گفت [3]] محمّد را بگرفتند و أصحاب وی را بکشتند؟ عبّاس، رضی اللّه عنه، گفت: همان مرد که این خبر بشما آورد، بمن نیز این خبر گفت، لکن وی مسلمان شده بود و آمده بود که مال خود برگیرد و به مدینه باز رود بخدمت محمّد، علیه السّلام، و با شما حیلت ساخت و از بهر دل خوشی شما دروغی چند بگفت و کار خود بگزارد و برفت، و مرد خود زود

برسد و أحوال چنان که من می‌گویم بگوید. پس قریش، چون این بشنیدند، از غبن و تحسّر دست بر دست می‌زدند و می‌گفتند: دیدید که آن مرد چگونه حیلت ساخت و مال خود از میان ما بدر برد، اگر می‌دانستمانی که وی* خلاف می‌گوید، او را خود زنده نگذاشتمانی [4]، و هنوز ایشان در این سخن بودند که مردی دیگر برسید و أحوال فتح پیغمبر، صلوات اللّه علیه، بگفت. قریش دل تنگ شدند و دانستند که عبّاس راست گفته است.
و أبو زید [5] انصاری، رضی اللّه عنه، در فتح خیبر این چند بیت بگفته است و ما آن را بیاوردیم و باقی شعرها در سیرت [6] مسطورست.

_____

[(1-)] تجلد، بتکلف چابکی کردن (منتهی).
[(2-)] ایا: دیروز.
[(3-)] بر حسب سیاق عبارت الحاق شد. ط: آخر بنزدیک باز رفت.
[(4-)] در اصل: نگذاشتمی، و بر طبق روا ضبط شد.
[(5-)] در اصل: ابو یزید.
[(6-)] در اصل: کتب، و از سایر نسخ نقل شد، متن عربی ج 3 ص 355 تا 356 361 تا 363.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:843 و نحن وردنا خیبرا [1] و فروضه‌بکلّ [2] فتی عاری الأشاجع مذود
جواد لدی الغایات لا واهن القوی [3]جریء علی الأعداء فی کلّ مشهد [4]
[عظیم رماد القدر فی کلّ شتوةضروب بنصل المشرفیّ المهنّد]
یری القتل مدحا إن أصاب شهادة [5]من اللّه یرجوها و فوزا [6] بأحمد
یذود و یحمی عن ذمار محمّدو یدفع [7] عنه باللّسان و بالید [8]
و ینصره من کلّ أمر یریبه [9]یجود بنفس دون نفس محمّد [10]
یصدّق بالإنباء [11] بالغیب مخلصایرید بذاک [12] الفوز و العزّ فی غد [13]

_____

[(1-)] در اصل: خبر.
[(2-)] در اصل: لکل.
[(3-)] در اصل: جوالدی الغارات الاواهن القوی.
[(4-)] در اصل: خیر علی الاعدا کل المهند.
[(5-)] در اصل: شهاب.
[(6-)] در اصل: و افور.
[(7-)] در اصل: یرفع.
[(8-)] در اصل: و تاکید.
[(9-)] در اصل: یزیده.
[(10-)] در اصل: یجود بنفس دون النفس یصدق محمد.

[(11-)] در اصل: بلاننا.
[(12-)] در اصل: بذلک.
[(13-)] در اصل: فی الغد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:844

سیّد، علیه السّلام، چون خیبر بگشود، خمسی از غنایم خود را برگرفت [1] و باقی میان مسلمانان بهزار و هشتصد [2] سهم قسمت کرد، از بهر آنکه هشده أمیر بودند و هر أمیری صد سوار [3] و پیاده داشتند [4].
و چند أمیر از مهاجران بودند مثل: عمر، و علی، و طلحة، و زبیر، و عبد الرّحمن بن عوف، و باقی از أنصار بودند [5]. و خمسی که خود را خاص برگرفت میان زنان خود و خویشان و أهل بیت قسمت کرد، و کمیّت و کیفیّت آن و تفصیل قسمت خیبر بجملگی در سیرت مذکور است [6].
و سیّد، علیه السّلام، چون از دنیا مفارقت می‌فرمود، سه چیز وصیّت کرد: یکی قوم تمیم دارانی [7] و دوم أشعریان و قوم سبائیان و سؤم قوم رهاویان [8] را بفرمود که هر یکی را صد وسق [9] معیشتی هر سال از خیبر بدیشان دهند.

_____

[(1-)] سایر نسخ: باز گرفت.
[(2-)] سایر نسخ: هشتصد.
[(3-)] در اصل: هپسوار، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(4-)] بنا بر مدلول متن عربی ج 3 ص 364 ترتیب تقسیم از این قرار بوده است که برای هر یک تن از افراد یک سهم و برای هر اسبی دو سهم منظور شده و چون عده افراد 1400 نفر بوده و اسبها دویست راس، مجموعا مقدار سهام بهزار و هشتصد سهم بالغ شده است.
[(5-)] در اصل: بود، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(6-)] متن عربی ج 3 ص 363 تا 368.
[(7-)] کذا در جمیع نسخ فارسی، و بنا بر قول ابن اسحاق (متن عربی ج 3 ص 368) تمیم بن أوس و نعیم بن أوس، و یزید بن قیس، و عرفة بن مالک، و فاکه بن نعمان، و جبلة بن مالک، و ابو هند بن بر، و طیب بن بر، همه از بنو الدار یا داریین بوده‌اند، و بنابرین تخصیص دارانی به تمیم ظاهرا مبنی بر اشتباه است.
[(8-)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی: و دوم اشعریان و سوم قوم سبائیان و قوم رهاویان.
[(9-)] وسق، شصت صاع (منتهی).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:845
و دوم وصیّت کرد که تا تنفیذ لشکر أسامة بن زید بکنند که او را بجانب شام بغزو فرستاده بود.
و سؤم وصیّت کرد که در ولایت عرب بیش از دین إسلام نگذارند و رها

نکنند که دینی دیگر ورزند. و از بهر این بود که عمر خطّاب، رضی اللّه عنه، در خلافت خود یهود خیبر را از خیبر بیرون کرد، با آنکه پیغمبر، علیه السّلام، مصلحت 135 کرده بود و تقریر کرده بود که بنشینند و عمارت زمین* خیبر می‌کنند و ارتفاع ثمار آن نیمه برمی‌گیرند. و سبب بیرون کردن یهود خیبر آن بود که: عمر، رضی اللّه عنه، همچنانکه پیغمبر، علیه السّلام، با ایشان تقریر کرده بود، نیمه‌ای از ثمار و ارتفاع خیبر ایشان را می‌داد، و با ایشان عدل کار می‌فرمود و بنقیر و قطمیر [1] حیف روا نمی‌داشت که بر ایشان رود، چنانکه هر سال از بهر خرص [2] خرما، عبد اللّه بن رواحه بفرستادی [3] و خرمای خیبر بر ایشان خرص کردی، و بعد از ان که خرص کرده بود، ایشان را گفتی:
اگر خواهید به این خرص که کردم شما برگیرید و نیمه‌ای از ان شما و نیمه‌ای دیگر بمن دهید، و اگر نه من برگیرم و نیمه‌ای بشما دهم، و یهود گفتندی که:
این غایت عدل است، بهذا قامت السّموات و الأرض [4]. گفتندی:
بچنین عدل که عمر می‌کند [5] آسمان و زمین بر پای است. و هم بدین سبیل می‌بود

[(1-)] نقیر و قطمیر، این دو لفظ در عربی کنایه از چیز بسیار کوچک و بی قدر و کم ارزش است ... یکی از این دو لفظ یا هر دو را دنبال هم در عربی از برای بیان مقداری نا قابل و نزدیک بهیچ ... بکار می‌برند (مینوی، حاشیه ص 308 کلیله و دمنه، چاپ دانشگاه تهران 1343).
[(2-)] خرص، تخمین کردن میوه بر درخت و زراعت بر زمین (غیاث).
[(3-)] کذا در جمیع نسخ فارسی، بر طبق متن عربی ج 3 ص 369 عبد اللّه بن رواحه در غزو مؤته بشهادت رسیده است و فقط یک بار آن هم از جانب پیغمبر و نه از جانب عمر برای خرص خرما به خیبر رفته است.
[(4-)] در اصل: و الارضین.
[(5-)] کذا، و بر طبق متن عربی، عبارت «که عمر می‌کند» زائد است.

تا غدر و خیانت از یهود ظاهر شد. چون خیانت و غدر از یهود ظاهر شد و فتوی سیّد، علیه السّلام، از پیش رفته بود به إخراج ایشان، قوله علیه السّلام:
لا یترک بجزیرة العرب [1] دینان،
پس عمر، رضی اللّه عنه، ایشان را از خیبر بیرون کرد [2].

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون آن روز که فتح خیبر ببود، جعفر بن أبی طالب، رضی اللّه عنه، بزمین حبشه مانده بود از هجرت أوّل بار، و برسید و سیّد، علیه السّلام، بقدوم وی سخت خرّم [3] شد و برخاست و وی را در برگرفت و میان هر دو چشمهای وی بوسه داد و گفت:
ما أدری بأیّهما [أنّا] أسرّ: بفتح خیبر أم بقدوم جعفر؟
گفت: نمی‌دانم که بکدام یکی خرّمی کنم من امروز، بقدوم جعفر که بعد از چندین مدّت از زمین حبشه بما باز رسد، یا بفتح خیبر که چنین زود و آسان مرا مهیّا شد [4]؟ و بعد از ان سیّد، علیه السّلام، جعفر را از غنیمت خیبر نصیب داد. و شانزده تن دیگر بودند [از أصحاب پیغامبر، صلّی اللّه علیه، که ایشان نیز از هجرت أوّل بار در حبش باز مانده بودند و [5]] با جعفر، رضی اللّه عنه، بیامده بودند. و سبب باز آمدن ایشان از حبش آن

[(1-)] در اصل: فی جزیرة العرب.
[(2-)] حکایت اخراج یهود خیبر و سبب آن در متن عربی ج 3 ص 369 تا 373 بتفصیل ذکر شده است.
[(3-)] روا: عظیم خرم.
[(4-)] سایر نسخ: مهنا شد.
[(5-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:847
بود که: سیّد، علیه السّلام، عمرو بن أمیّه ضمری برسولی پیش ملک نجاشی فرستاده بود و نامه به وی نوشته بود که جعفر با دیگر أصحاب که از هجرت أوّل باز مانده بودند [1] گسیل کند و باز فرستد. و چون نامه پیغمبر [2]، علیه السّلام،* به وی رسید، در حال جعفر، رضی اللّه عنه، پیش خود خواند و همچنین بقیّت أصحاب که از هجرت أوّل باز مانده بودند، ایشان را مراعات کرد و [دو] کشتی بساخت و ایشان را در ان نشاند و باز پیش پیغمبر، علیه السّلام، فرستاد. و اتّفاق در آن روز که فتح خیبر بود [3] رسیدند، و أسامی آن شانزده تن از أصحاب بتفصیل مسطور است در سیرت [4].
و از جمله ایشان که از حبش با جعفر بیامده بودند، یکی خویشاوند عمر بود، رضی اللّه عنه، از قبیله بنی عدیّ و پسری داشت که نام وی نعمان بن عدیّ بود [5]. و عمر در عهد خلافت خود پسر وی، نعمان، عامل میسان کرد، و میسان ولایتی بود از بصره، و این مرد برنا بود و طبع شعر نیکو

داشت، و یک روز طبع وی فرا آن داشت، چنانکه قاعده شعرا باشد، که در شرب خمر چند بیت بگفت. و این بیتها اینست که گفته می‌شود:
بیت
الأهل أتی الحسناء [6] أنّ حلیلهابمیسان یسقی فی زجاج و حنتم

_____

[(1-)] در اصل: باز مانده بود، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] روا: نوشته پیغمبر.
[(3-)] در اصل: بودند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(4-)] متن عربی ج 4 ص 3 تا 5، و اسامی کسانی که قبل از معاودت جعفر و یا بعد از ان مراجعت کرده‌اند و همچنین نام کسانی که در حبشه وفات یافته‌اند در صفحات 6 تا 12 آمده است.
[(5-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 9 پدر نعمان یعنی عدی بن نضله از کسانی است که در حبشه وفات یافته‌اند و خود نعمان است که از حبشه مراجعت کرده است و نه پدر او، و نیز نام نعمان در جزو عده‌ای که با جعفر مراجعت کرده‌اند نیامده است.
[(6-)] در اصل: الخنسا.

إذا شئت غنّتنی [1] دهاقین قریة [2]و رقّاصة تجذو [3] علی کلّ منسم
فإن کنت ندمانی فبالأکبر اسقنیو لا تسقنی بالأصغر المتثلّم [4]
لعلّ أمیر المؤمنین یسوءهتنادمنا فی الجوسق المتهدّم و چون این بیتها بسمع عمر، رضی اللّه عنه، رسید، گفت: [نعم] و اللّه، إنّ ذلک لیسوءنی، و بفرمود تا او را معزول کردند. و نعمان بن عدیّ برخاست و باز پیش عمر، رضی اللّه عنه، شد و عذر خواست و سوگند خورد که من از آنچه بقول گفتم بفعل نکردم، لکن، چنانکه قاعده شعرا باشد، طبع من مرا بدان داشت تا این چند بیت بگفتم. پس عمر، رضی اللّه عنه، این عذر از وی قبول نکرد و گفت: برو که تا من زنده‌ام تو عمل بخود باز نبینی.

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد، علیه السّلام، از غزو خیبر باز گردیده بود و باز مدینه آمده بود، از ماه ربیع الأوّل تا ماه شوّال در مدینه مقام کرد و لشکر بهر جای می‌فرستاد بغزو کفّار، و لکن خود نمی‌رفت و در مدینه ساکن بود. پس چون ماه ذی قعده* در آمد، از بهر عمرة القضاء سنه سبع قصد مکّه

[(1-)] در اصل: عندی.
[(2-)] در اصل: قم.
[(3-)] در اصل: یجدوا.
[(4-)] در اصل: عالا صغر المسلم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:849
کرد، و در سال حدیبیه هم در ماه ذی قعده بیرون رفته بود 136 از مکّه، و آن بود که کافران او را نگذاشتند و قرار بدادند که آینده سال باز شود و زیارت کعبه کند، و حکایت این از پیش رفته است [1]، و این سفر نیز عمرة القصاص [2] گویند، از بهر آنکه سیّد، علیه السّلام، [هم] در آن ماه که کافران او را از زیارت کعبه باز داشته بودند برفت و زیارت کعبه بکرد [3]. ابن عبّاس گوید، رضی اللّه عنهما:
وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ [4] در قرآن از بهر آن فرود آمده است.
پس چون سیّد، علیه السّلام، نزدیک مکّه رسیده بود، قریش بشنیدند و بموجب قراری که داده بودند از مکّه بیرون آمده بودند، و سیّد، علیه السّلام، با مسلمانان به مکّه در آمد. و آن سال اتّفاق سالی بود که رنج و مشقّت و تنگی بسیار بمردم رسیده بود، علی الخصوص بمردم مدینه، و قریش شنیده بودند که أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، همه، از رنجوری که کشیده بودند، بغایت ضعیف و ناتوان شده بودند و در ایشان قوّتی و حرکتی نمانده بود.
پس بیامدند و بنزدیک دار النّدوه صف برکشیدند، تا ببینند که أصحاب محمّد، علیه السّلام، چگونه طواف می‌کنند و اگر وهنی و ضعفی در ایشان بینند شماتت کنند و زنخ [5] و استهزا زنند. پس سیّد، علیه السّلام، این معنی دانسته بود، چون مسلمانان بطواف می‌رفتند، أوّل خود اضطباع [6] فرمود و

[(1-)] ص 809 همین نسخه چاپی.
[(2-)] در اصل: عمرة القضاء، و بمتابعت از متن عربی ج 4 ص 12 از روا

نقل شد.
[(3-)] در اصل: نکرد، و بر طبق روا ضبط شد.
[(4-)] بقره، 194.
[(5-)] روا: ریشخند.
[(6-)] اضطباع، ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن و در این صورت دوش راست برهنه ماند و این نوع رداپوشی را اضطباع بدان جهت گویند که یک بازو برهنه می‌ماند (منتهی).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:850
چست در ایستاد و أصحاب را گفت:
رحم اللّه امرءا أراهم الیوم من نفسه قوّة.
گفت: رحمت خدای بر آن کس باد که امروز قوّتی و چستی از خود بنماید.
پس علی رغم کافران، أصحاب نیز اضطباع نمودند و چست در ایستادند و أوّل سیّد، علیه السّلام، دست به حجر الأسود نهاد و بطواف در آمد و می‌دوید [در طواف، و أصحاب جمله بطواف درآمدند و از پی پیغامبر می‌دویدند [1]]، تا سه بار طواف کردند همچنان می‌دویدند، و بعد از ان پیغمبر، علیه السّلام، ساکن شد و چهار بار [دیگر] طواف آهسته بکردند.
پس کافران، چون چنان دیدند، تعجّب کردند و گفتند: حال بر خلاف آنست که ما را گفته بودند، که أصحاب محمّد سخت با نشاط و قوّت‌اند. پس دویدن در طواف حاجیان را سه بار، از ان روز باز سنّت شد.
و چون سیّد، عَلَیهِ السّلام، به مکّه درمی‌رفت* عبد اللّه بن رواحه زمام ناقه وی در دست گرفته بود و این رجز می‌گفت:
خلّوا بنی الکفّار عن سبیله‌خلّوا فکل الخیر فی رسوله [2]
یا ربّ إنّی مؤمن بقیله [3]أعرف حقّ اللّه فی قبوله
نحن قتلناکم [4] علی تأویله‌کما قتلناکم علی تنزیله

_____

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: و کل الخیر فی سبیله.
[(3-)] در اصل: بقلبه.
[(4-)] در اصل: قلناکم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:851 ضربا یزیل [1] الهام عن مقیله‌و یذهل الخلیل عن خلیله [2] و سیّد، علیه السّلام، سه روز مقام کرد و بعد از سه روز قریش کس فرستادند و گفتند: ما بیش از سه روز قرار نداده‌ایم که تو در مکّه باشی، اکنون برخیز و برو. و سیّد، علیه السّلام، چون به مکّه در آمد، میمونه بنت الحارث بنکاح خود در آورد، و عبّاس، رضی اللّه عنه، او را به پیغمبر، علیه السّلام، داد، و می‌خواست که هم در مکّه او را بخانه برد، پس چون قریش پیغام بفرستادند تا در مکّه بیش از

سه روز مقام نکند، سیّد، علیه السّلام، ایشان را پیغام فرستاد که شما را چه زیان دارد اگر بگذارید و من هم در مکّه میمونه بخانه برم، و از بهر شما مهمانی سازم و عرسی کنم؟ ایشان گفتند: ما مهمانی تو نمی‌خواهیم و از مکّه بیرون شو. پس سیّد، علیه السّلام، از مکّه بیرون شد و میمونه را در راه مدینه بخانه برد.

چون سیّد، علیه السّلام، از مکّه [از] عمرة القضاء باز مدینه آمد، حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:
لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِکَ فَتْحاً قَرِيباً [3].

_____

[(1-)] در اصل: یرید.
[(2-)] بقول ابن هشام دو بیت اخیر از عمار بن یاسر است که در جنگ صفین گفته است (متن عربی ج 4 ص 13).
[(3-)] فتح، 27.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:852
یعنی فتح خیبر.
و بقیّت ماه ذی الحجّه و محرّم و صفر [1] در مدینه مقام کرد، چون ماه جمادی الأولی درآمد [2]، سه هزار مرد از لشکر خود ترتیب کرد و ایشان را بغزو کفّار روم فرستاد. و زید بن حارثه [3] بر سر ایشان امیر کرد و گفت: اگر زید بقتل آورند، جعفر بن أبی طالب أمیر باشد، و اگر جعفر بقتل آورند، عبد اللّه بن رواحه أمیر باشد، و ایشان هر سه با لشکر بفرستاد. پس چون لشکر بیرون رفتند، مردم مدینه برفتند که ایشان را وداع کنند، و چون عبد اللّه ابن رواحه وداع می‌کردند، بگریست. گفتند: یا عبد اللّه، چرا می‌گریی؟
گفت: بخدای که نه از دوستی [4] دنیا می‌گریم،* و نه از بهر دوستی شما که خویشان من‌اید، لکن از بهر آنکه شنیدم از پیغمبر خدای، علیه السّلام، که حدیث دوزخ می‌کرد و این آیت برخواند:
وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِيًّا [5].
و معنی این آیت آنست که: شما را همه در دوزخ گذار است، و چون گذر می‌باید کردن بران، بیرون آمدن ندانم که چون باشد. آنگاه مردم نیز همه بگریستند و او را وداع کردند و گفتند: حق تعالی ترا بسلامت بما باز رساناد.
عبد اللّه بن رواحه گفت که: من چنین نخواهم [بلکه چنان می‌خواهم که] آنجا که می‌روم، زیر زخم کافران شهید شوم، و آنگاه پشت بداد و این بیتها بگفت، رضی اللّه عنه:

_____

[(1-)] بخلاف نسخ فارسی (روا ساقط) در متن عربی ج 4 ص 15 و

مج: + ربیع الاول و ربیع الثانی.
[(2-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: چون ربیع الاول در امد و بر طبق متن عربی ج 4 ص 15 ضبط شد.
[(3-)] در اصل: زید بن الحارث.
[(4-)] سایر نسخ: از بهر دوستی.
[(5-)] مریم، 71.

بیت
لکنّنی أسأل الرّحمن مغفرةو ضربة ذات فرغ تقذف الزّبدا
أو طعنة بیدی حرّان مجهزةبحربة تنفذ الأحشاء و الکبدا
حتّی یقال إذا مرّوا علی جدثیأرشده اللّه من غاز و قد رشدا و چون سیّد، علیه السّلام، بیامد و وداع عبد اللّه بن رواحه می‌کرد، این چند بیت بگفت در مدح سیّد، علیه السّلام، و در دعای وی:
شعر
فثبّت [1] اللّه ما آتاک من حسن‌تثبیت موسی و نصرا کالّذی نصروا
إنّی تفرّست فیک الخیر نافلةفراسة خالفت فیک الّذی نظروا [2]
أنت الرّسول [3] فمن یحرم نوافلهو الوجه منه فقد أزری به القدر [4] و چون وداع سیّد، علیه السّلام، بکرده بود و پشت بداده بود، این دو مصرع بگفت:

_____
[(1-)] در اصل: فثبتک.
[(2-)] کذا در اصل و سایر نسخ فارسی، این مصراع چهارم مصراع ششم سه بیت دیگری است که ابن هشام از قول دیگران نقل کرده است (متن عربی ج 4 ص 16) و بنا بر قول ابن اسحاق مصراع چهارم این ابیات اینست:
اللّه یعلم أنی ثابت البصر. [(3-)] در اصل: رسول اللّه.
[(4-)] در اصل: انقدروا.
 خلف السّلام علی امرء ودّعتهفی النّخل خیر مشیّع و خلیل پس لشکر برفتند و چون بنزدیک شام رسیدند، بجائی که آن را معان گفتندی، مردی برسید و گفت که: هرقل رومی با صد هزار سوار و پیاده آمده است و بزمین بلقاء نزول کرده است، و از دیگر قبایل عرب که در حوالی شام مقام دارند، صد هزار دیگر از سوار و پیاده با وی جمع شده‌اند [1].
پس چون لشکر پیغمبر، علیه السّلام، این سخن بشنیدند، در آن منزل که بودند فرود آمدند و دو شبانروز 137 توقّف کردند و گفتند که: کسی به پیش پیغمبر، علیه السّلام، فرستیم و وی را آگاهی دهیم که لشکری بدین

عظیمی جمع آمده‌اند، تا سیّد، علیه السّلام، خود* چه فرماید. پس چون این تدبیر بکردند و خواستند که مرد بفرستند و إعلام بر پیغمبر کنند، علیه السّلام، عبد اللّه گفت: ما که لشکر إسلام‌ایم نه بکثرت و شوکت جنگ با کافران می‌کنیم، بلکه بقوّت دین و إسلام جنگ می‌کنیم با ایشان، اکنون چرا چندین تردّد می‌کنید؟ برخیزید تا برویم و با ایشان مصاف می‌کنیم و جنگ می‌کنیم تا آنگاه که ما را بکشند و شهید شویم، یا بر ایشان غلبه و ظهور یابیم و ایشان را مخذول و مقهور گردانیم، و هر کدام که باشد نیکوست ما را. بعد از ان لشکر همه گفتند: بخدای که عبد اللّه راست می‌گوید، پس از آن جایگاه برخاستند و قصد لشکر کفّار کردند. و چون بزمین بلقاء رسیدند جائی که آن را مؤته گفتندی، لشکر هرقل و دیگر عرب پیش ایشان باز آمدند، و چون بهم رسیدند، قلب برکشیدند و مصاف دادند و میمنه و میسره راست کردند.
چون زید [بن] حارثه، که أمیر لشکر إسلام بود، علم پیغمبر، علیه السّلام، برگرفت و در پیش لشکر إسلام ایستاد، و جنگ می‌کردند

[(1-)] متن عربی ج 4 ص 16 و 17: أن هرقل قد نزل مآب، من ارض البلقاء، فی مائة الف من الروم، و انضم الیهم من لخم و جذام و القین و بهراء و بلی مائة الف منهم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:855
تا وی را بکشتند [1] و میمنه و میسره لشکر إسلام ببردند، پس چون زید [بن] حارثه را بکشتند، همچنانکه پیغمبر، علیه السّلام، فرموده بود، جعفر [بن] أبی طالب، رضی اللّه عنه، أمیر کردند. پس جعفر، رضی اللّه عنه، علم برگرفت و هم در ساعت اسب خود پی کرد، تا نتوانند دیدن که بهزیمت شود [2] و روی در کفّار نهاد و جنگ می‌کرد تا وی را بکشتند. و أوّل کسی که اسب خود پی کرد در مصاف، جعفر بن أبی طالب بود، رضی اللّه عنه. و حدیث کشتن وی آن بود که زبیر [بن] عوّام، رضی اللّه عنه، حکایت کرد از کسی که وی در میان جمع بود و گفت: چون جعفر، رضی اللّه عنه، بمصاف کفّار در آمد، بر اسبی کمیت [3] نشسته بود و علم پیغمبر، علیه السّلام، گرفته بود و این رجز می‌گفت و جنگ می‌کرد:
شعر
یا حبّذا الجنّة و اقترابهاطیّبة و باردا شرابها
و الرّوم روم قد دنا عذابهاکافرة بعیدة أنسابها
علیّ إذ لاقیتها ضرابها
[4] پس أوّل که کافران حمله به وی آوردند و وی را در شمشیر [5] گرفتند و دست راست وی بینداختند و جعفر، رضی اللّه عنه، علم باز دست چپ گرفت* و نگاه می‌داشت [6]، تا دست چپ وی نیز بیفگندند، و چون

دست چپ وی انداخته بودند، علم بسینه باز نهاد و نگاه می‌داشت و جنگ می‌کرد تا وی را بکشتند. 138

[(1-)] روا: و جنگ در پیوست و با کفار جنگ همی کرد تا او را بکشتند.
[(2-)] کذا، سایر نسخ: نتواند دویدن که بهزیمت شود.
[(3-)] کمیت، بر وزن زبیر اسب نیک سرخ فش و دم سیاه (منتهی).
[(4-)] در اصل: بعیدة انسابها علی اذ لا ضرابها.
[(5-)] روا: در تیغ.
[(6-)] روا: و دست چپ گرفت و جنگ همی کرد.

پس در خواب دیدند که حق تعالی بعوض آن [که] کافران هر دو دست وی انداخته بودند، او را دو پر داده بود [1]، تا در بهشت هر کجا می‌خواست با مرغان بهشت می‌پرید، و از این جهت او را جعفر طیّار لقب نهادند.

پس چون جعفر، رضی اللّه عنه، بقتل آوردند و عبد اللّه بن رواحه علم برگرفت، تا برود و جنگ کند، لکن تردّدی در ان می‌نمود و نفس وی کاهلی می‌نمود، پس عبد اللّه، نفس را زجر کرد و این رجز بگفت و روی در کفّار نهاد و جنگ می‌کرد تا وی را نیز بکشتند:

رجز

أقسمت یا نفس لتنزلنّه‌لتنزلنّ أو لتکرهنّه
إن أجلب النّاس و شدّوا الرّنّه [2]مالی أراک تکرهین [3] الجنّة
قد طال ما [قد] کنت مطمئنّه‌هل أنت إلّا نطفة فی شنّه و این بیت دیگر می‌گفت:

بیت

یا نفس إلّا تقتلی [4] تموتی‌هذا حمام الموت قد صلیت
و ما تمنّیت فقد أعطیت‌إن تفعلی فعلهما هدیت

[(1-)] روا: دو پر برویانیده بود.
[(2-)] در اصل: اکبرنه.
[(3-)] در اصل: تکرهوا.
[(4-)] در اصل: ان لم تقتلی.

این را می‌گفت تا وی را بکشتند.

بعد از ان از أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، یکی بود که نام وی ثابت ابن أقرم العجلانی [1] بود، برفت و علم برگرفت و لشکر إسلام را گفت: به یکی اتّفاق کنید که أمیر لشکر باشد. پس او را گفتند: تو أمیر باش. گفت: من لایق أمیری نیستم. پس اتّفاق کردند و خالد بن الولید أمیر لشکر کردند،

و خالد در میان لشکر بود. پس خالد علم برگرفت، و چون خالد علم برگرفته بود، کافران از چهار گوشه مسلمانان برآمده بودند و مسلمانان در میان گرفته بودند و خواستند که همه را بکشند، آن وقت خالد روی در ایشان نهاد همچون شیر غرّان، و از این جانب می‌زد و از آن جانب می‌زد، تا آن وقت که کافران بهزیمت کرد و مسلمانان را از میان کافران بیرون آورد. و در حال که این واقعه بر لشکر إسلام افتاده بود، سیّد، علیه السّلام،* در مدینه صحابه را از ان خبر باز داده بود و ایشان را گفت: زید حارثه علم برگرفت و جنگ می‌کرد تا وی را بکشتند، و بعد از وی جعفر أبی طالب علم برگرفت و جنگ می‌کرد تا وی را نیز بکشتند، پس ساعتی خاموش شد [2] 139 و دیگر باره گفت:
عبد اللّه بن رواحه علم برگرفت و جنگ می‌کرد تا وی را نیز بکشتند، و بعد از ان ایشان را هر سه دیدم در بهشت که بر تخت زرّین نشسته بودند، و تخت عبد اللّه 140 دیدم که از ان ایشان [3] نازل‌تر بود، پرسیدم که چرا تخت عبد اللّه چنین است؟
گفتند: این قدر تفاوت از بهر آنست که چون علم برگرفت و بجنگ کافران می‌رفت، نفس وی تردّدی بنمود.
و سیّد، علیه السّلام، چون این سخن گفته بود، برخاست و بخانه جعفر شد و زن وی را گفت: فرزندان جعفر پیش من آور، زن جعفر در آن

[(1-)] در اصل: العجلی، و در متن عربی ج 4 ص 21: أخو بنی العجلان.
[(2-)] در اصل: تا وی را نیز بکشتند و بعد از ان ایشان را هر سه دیدم پس ساعتی خاموش شد، و از سایر نسخ متابعت شد.
[(3-)] روا: که پاره‌ای از ان ایشان.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:858
وقت سه فرزند از جعفر داشت و موی ایشان هر سه بشانه کرده بود، پس ایشان را پیش سیّد، علیه السّلام، آورد و سیّد، علیه السّلام، ایشان را برگرفت و بوسه بر سر ایشان داد و آب از دیدگان می‌ریخت. پس زن جعفر، چون چنان دید، دانست که جعفر را کاری افتاده است، در پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول اللّه، مگر جعفر را کاری افتاده است؟ گفت: بلی، جعفر شهید شد و أصحاب [دیگر] که با وی بودند شهید شدند. زن جعفر، چون این سخن از سیّد، علیه السّلام، بشنید، برخاست و فریاد همی کرد و زاری می‌نمود تا زنان بر سر وی جمع شدند. و پیغمبر، علیه السّلام، برخاست و بخانه خود باز آمد و أهل خود را گفت: از کار آل جعفر فارغ مباشید و ایشان را طعام دهید و بفرستید که ایشان از بهر جعفر دل مشغول‌اند. 141
پس خالد بن الولید با لشکر إسلام باز آمد به مدینه از غزو کفّار.

سیّد، علیه السّلام، و مردم مدینه به استقبال 142 ایشان رفتند و هم در آن ساعت باز پرسیدند و همچنانکه پیغمبر، علیه السّلام، خبر باز داده بود، همان ساعت این واقعه بر ایشان رفته بود. پس چون بنزدیک مدینه رسیده بودند، کودکان مدینه نیز به استقبال بیرون آمده بودند، و فرزندان جعفر با ایشان بیرون آمده بودند، آنگاه سیّد، علیه السّلام، صحابه را گفت: آن کودکان را برنشانید [1]، و پسر جعفر* پیش من آورید. پس صحابه آن کودکان را همه برنشاندند، و سیّد، علیه السّلام، پسر جعفر در پیش خود برنشاند و همچنان به مدینه آمدند. 143
و مرثیت بسیار گفته‌اند در حقّ أصحاب مؤته، و از جمله آن حسان ابن ثابت چند بیت در مرثیت جعفر، رضی اللّه عنه، خاصّ بگفته است:
شعر

_____
[(1-)] روا: برگیرید و برنشانید.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:859 و لقد بکیت، و عزّ مهلک جعفرحبّ النّبیّ، علی البریّة کلّها
و لقد جزعت، و قلت حین [نعیت] لی‌من للجلاد لدی [1] العقاب و ظلّها
بالبیض، حین تسلّ من أغمادها [2]ضربا، و إنهال الرّماح و علّها
بعد ابن فاطمة [3] المبارک جعفرخیر البریّة کلّها و أجلّها
رزءا، و أکرمها جمیعا محتداو أعزّها متظلّما، و أذلّها
للحقّ حین ینوب غیر تنحل‌کذبا، و أنداها یدا، و أقلّها
فحشا، و أکثرها، إذا ما یجتدی‌فضلا، و أبذلها ندی، و أبلّها [4]
بالعرف غیر محمّد لا مثله‌حیّ من أحیاء البریّة [5] کلّها و این نیز هم حسّان گفته است در حقّ أصحاب مؤته، رِضوانُ اللّهِ علیهم أجمعین:
تأوّبنی لیلٌ بیثرب أعسرو همّ، إذا ما نوّم النّاس، مسهر

_____
[(1-)] در اصل: من الجلاد نوی.
[(2-)] در اصل: عن أغمادها.
[(3-)] در اصل: الفاطمه.
[(4-)] در اصل و ووستنفلد: فضلا و انداها یدا و أبلها.
[(5-)] در اصل: من اهل البریة.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:860 لذکری حبیب هیّجت لی عبرة [1]سفوحا، و أسباب البکاء التّذکّر
بلی، إنّ فقدان الحبیب بلیّةو کم من کریم یبتلی، ثمّ یصبر
رأیت خیار المؤمنین تواردواشعوب [2] و خلفا بعدهم یتأخّر
فلا یبعدنّ اللّه قتلی [3] تتابعوابمؤتة، منهم ذو الجناحین جعفر
و زید، و عبد اللّه، حین تتابعواجمیعا، و أسباب المنیّة تخطِر

غداة مضوا بالمؤمنين يقودهم‌إلى الموت ميمون النّقيبة أزهر
أغرّ كضوء [4] البدر من آل هاشم‌أبىّ إذا سيم الظّلامة مجسر
فطاعن حتّى مال غير موسّد [5]بمعترک، فيه قنا [6] متكسّر
فصار مع المستشهدين ثوابه‌جنان، و ملتف الحدائق، أخضر

[(1-)] در اصل: ساعبرة.
[(2-)] در اصل: شعوبا.
[(3-)] در اصل: قتلا.
[(4-)] در اصل: اغرضو.
[(5-)] در اصل: مسيد.
[(6-)] در اصل و ووستنفلد: قنى.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:861 و كنّا نرى فى جعفر من محمّدوفاء، و أمرا حازما حين يأمر
فما زال فى الإسلام من آل هاشم‌دعائم عزّ لا يزلن و مفخر
هم جبل الإسلام، و النّاس حولهم‌رضام إلى طود [1] يروق و يقهر
بها ليل [2] منهم جعفرٌ و ابن أمّه‌على، و منهم أحمد المتخيّر
و حمزة، و العبّاس منهم، و منهم‌عقيل، و ماء العود من حيث يعصر
بهم تفرج اللّأواء فى كلّ [3] مأزق‌عماس، إذا ما ضاق [4] بالنّاس مصدر
هم أولياء اللّه أنزل حكمه‌عليهم، و فيهم ذا الكتاب المطهّر و ديگر مرثيها [5] گفته‌اند و در سيرت مذكورست [6].

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که: 144 [چون] لشکر إسلام از غزو مؤته باز گردیدند، سیّد، علیه السّلام،

_____

[(1-)] در اصل: طرد.
[(2-)] در اصل: بها لک.
[(3-)] در اصل: اللأوا من کل.
[(4-)] در اصل: ذاق.
[(5-)] در اصل: مرثیه، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(6-)] متن عربی ج 4 ص 27 تا 30.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:862
جمادی الآخره و رجب در مدینه مقام ساخت، و بعد از ان در رمضان [1] سنه ثمان بفتح مکّه و غزو قریش بیرون شد. و سبب بیرون شدن پیغمبر، علیه السّلام، در سنه ثمان به مکّه آن بود: بعد از ان که در سال حدیبیه سنه ستّ، صلح رفته بود با قریش که تا ده سال میان ایشان و مسلمانان جنگ نباشد و هیچ کسی را با کسی کار نباشد، و قریش در سنه ثمان نقض عهد 145 خود بکردند و بدان صلح که رفته بود وفا ننمودند. و سبب نقض عهد ایشان آن بود که قوم بنو بکر که هم عهد ایشان بودند با قبیله خزاعه خون داشتند، و یکی از قوم خزاعه بکشته بودند، و قوم خزاعه هم عهد [پیغمبر] بودند. و چون قوم خزاعه با قوم بنو بکر مصاف در پیوستند، قریش به یاری قوم بنو بکر، که هم عهد [2] ایشان بودند، برفتند و قوم خزاعه بهزیمت کردند و ایشان را در حرم مکّه افگندند. و چون آن واقعه رفته بود، بدیل بن ورقاء که رئیس قوم خزاعه بود، با جماعتی دیگر از خزاعه قصد مدینه کردند که بخدمت سیّد، علیه السّلام، آیند و او را آگاهی دهند و مدد و نصرت خواهند از پیش وی. و پیش از ان که بدیل بن ورقاء روانه شدی، یکی را بر نشاندند و از پیش بفرستادند که سیّد، علیه السّلام، آگاهی دهد. و چون آن مرد برسید، سیّد، علیه السّلام، با أصحاب در مسجد نشسته بود، و آن مرد در آمد و پیش از آنکه بر زمین نشستی این رجز فرو خواند، و سیّد، علیه السّلام، را در این رجز از نقض [عهد] قریش* خبر باز داد و رجز این بود:
شعر
یا ربّ إنّی ناشد محمّداحلف أبینا و أبیه الأتلدا

_____

[(1-)] در جمیع نسخ فارسی بخلاف عباراتی که بعدا می‌آید (ص 870

همین نسخه) و بخلاف متن عربی ج 4 ص 31: شعبان.
[(2-)] روا: هم سوگند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:863 [قد کنتم ولدا و کنّا والداثمّت أسلمنا فلم ننزع یدا]
فانصر هداک اللّه نصرا أعتداو ادع عباد اللّه یأتوا مددا [1]
فیهم رسول اللّه قد تجرّدا‌إن سیم خسفا وجهه تربّدا
فی فیلق کالبحر یجری مزبدا [2]‌إنّ قریشا أخلفوک الموعدا
و نقضوا میثاقک المؤکّداو جعلوا لی فی کداء رصّدا
و زعموا أن لست أدعو أحدا [3]و هم أذلّ و أقلّ عددا [4]
هم بیّتونا [5] بالوتیر هجّداو قتلونا رکّعا و سجّدا پس چون آن مرد این رجز بگفت، سیّد، علیه السّلام، گفت:
نصرت یا عمرو [بن سالم]. گفتا: بنشین ای عمرو و فارغ باش که ترا نصرت داده شود، و نام آن مرد عمرو بود، و بعد از ان بدیل بن ورقاء و آن جماعت دیگر برسیدند و سیّد را، علیه السّلام، تمامی تحریض بکردند بجنگ قریش و فتح مکّه. و سبب بیرون شدن سیّد، علیه السّلام، بغزو

_____

[(1-)] در اصل: یا مددا.
[(2-)] در اصل: بی تبلود البحر بحری مویدا.
[(3-)] در اصل: الان لست ادعوا.
[(4-)] در اصل: اقل عدا.
[(5-)] در اصل: هم متوالی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:864
قریش و فتح مکّه این بود.
پس چون سیّد، علیه السّلام، دل بر ان نهاد که بجنگ قریش رود، بدیل بن ورقاء و جماعتی که آمده بودند گسیل کرد [1]، و ایشان را باز مکّه فرستاد و خود بترتیب و جمع کردن لشکر مشغول شد. و قریش خود، چون بدانستند که نقض عهد کردند و قوم خزاعه بشکایت ایشان به مدینه آمده‌اند، بترسیدند و أبو سفیان بن حرب براه کردند [2] که به مدینه آید [3] به خدمت پیغمبر، علیه السّلام، و دیگر بار عهد تازه کنند و مدّت صلح در افزایند [4]. 146
پس چون أبو سفیان از [مکّه] بیرون آمده بود، سیّد، علیه السّلام، أصحاب را خبر داد [5] که أبو سفیان از پیش قریش خواهد آمدن که عهد تازه کند و مدّت صلح در افزاید. پس بعد از دو روز أبو سفیان به مدینه رسید، و أمّ حبیبه دختر أبو سفیان در خانه پیغمبر بود، علیه السّلام. أبو سفیان چون به مدینه رسید أوّل بحجره سیّد، علیه السّلام، رفت، پیش دختر خود.
و چون در حجره پیغمبر علیه السّلام، رفت، أمّ حبیبه که دختر وی بود

پرسش کرد، و فراش سیّد، علیه السّلام، افگنده بود، أبو سفیان خواست* که بر فراش سیّد، علیه السّلام، نشنید، أمّ حبیبه فراش سیّد، علیه السّلام، درهم گرفت و نگذاشت که پدرش بران نشیند. أبو سفیان، چون چنان دید، او را عجب آمد گفت: ای دختر، این چیست که تو می‌کنی و فراش از پیش پدر درهم می‌گیری؟ أمّ حبیبه گفت: این فراش پیغمبر است، علیه السّلام، و تو کافری، و کافر پلید باشد و نشاید که بر فراش پیغمبر خدای نشیند. أبو سفیان تعجّب از ان زیادت نمود که می‌دانست و گفت: ای دختر،

_____

[(1-)] روا: از پیش گسیل کرد.
[(2-)] ایا: روانه کردند.
[(3-)] در اصل: آیند، و بر طبق ایا ضبط شد. روا: رود.
[(4-)] سایر نسخ: عهد تازه کند و مدت صلح در افزاید.
[(5-)] روا: خبر باز داد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:865
هیچ کس بجای پدر نبود و تا تو از پیش من بدر رفتی، از آن حال بگردیدی.
پس أبو سفیان از پیش دختر بدر آمد و بخدمت سیّد، علیه السّلام، رفت و التماس تجدید عهد و زیادت مدّت صلح کرد و هر چند می‌گفت، سیّد، علیه السّلام، او را جوابی نداد و التماس وی مبذول نمی‌داشت. پس أبو سفیان از پیش پیغمبر، علیه السّلام، بیرون آمد و به پیش أبو بکر، رضی اللّه عنه، [آمد] و شفاعت بسیار بکرد تا أبو بکر با وی بیاید و با یک دیگر یک بار دیگر پیش سیّد، علیه السّلام، روند و شفاعت کنند از بهر تجدید عهد. و أبو بکر رضی اللّه عنه، قبول نکرد و با وی نرفت. أبو سفیان، چون از پیش أبو بکر بیرون آمد و نومید شد، برخاست و به پیش عمر، رضی اللّه عنه، رفت و همچنین شفاعت کرد تا وی در باب صلح سخنی گوید. و عمر بر وی تندی می‌نمود و گفت: بحقّ آن خدائی که مرا بیاوریده است [1]، که اگر تقدیرا با من مورچه‌ای یار بودی و هیچ کس دیگر مرا یاری نبودی، من از جهاد کفّار باز نایستادمی، فکیف که لشکر إسلام بحمد اللّه ظاهر است و نصرت دین حقّ حاصل و حاضر است. أبو سفیان، چون از پیش عمر نومید شد، برخاست و به پیش مرتضی علی آمد، رضی اللّه عنه، و بسیار بگفت، مگر که مرتضی علی، رضی اللّه عنه، بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، رود و شفاعت کند از بهر صلح و تجدید عهد. علی، رضی اللّه عنه، گفت: ویحک یا أبا سفیان، کار از ان بیرون رفته است که کسی شفاعت کند یا تواند کردن یا سخن کسی بمحلّ قبول افتد، از بهر آنکه پیغمبر، علیه السّلام، نیّتی کرده است و عزمی مصمّم کرده، و پیغمبران خدای، صلوات اللّه علیهم، چون عزمی مصمّم کردند، ایشان را از ان باز نتوان داشت. پس چون علی، رضی اللّه عنه، این چنین بگفت، فاطمه* رضی اللّه عنها نشسته بود و

أمیر المؤمنین حسن، رضی اللّه عنه، پیش وی نشسته بود، أبو سفیان روی به فاطمه

_____

[(1-)] سایر نسخ: بیافریده است.

کرد، و در آن وقت [1] آیت حجاب نیامده بود و گفت: ای دختر محمّد، هیچ ترا افتد که پسر خود بگویی تا بمیان مردم آید و مرا جوار دهد و در زینهار خود گیرد؟ و چون وی کاری چنین کرده باشد، تا جاوید وی را ثنا گویند و بدین سبب او را فضل و منّت بر جمله عرب حاصل شود.

و قاعده عرب در آن وقت چنان بود که: چون بزرگی یا بزرگ‌زاده‌ای قومی را جوار دادی، یا شخصی را در حمایت خود آوردی و گفتی که فلان قوم یا فلان شخص در حمایت من است، یا در جوار من است، هیچ کس تعرّض بدیشان نتوانستی رسانیدن و اگر همه روی زمین دشمن وی بودندی.

أبو سفیان چون از همه نومید گشت، و این سخن از بهر آن می‌گفت که أمیر المؤمنین حسن، رضی اللّه عنه، در میان مردم آید و قریش را در جوار و زینهار خود گیرد، تا بدین سبب سیّد، علیه السّلام، این عزم باطل کند و لشکر به مکّه نرود و عهد میان ایشان چنانکه بود بماند، أبو سفیان، چون چنین بگفت، فاطمه، رضی اللّه عنها، گفت: پسر من هنوز کوچک است و بی دستوری پدر کسی را در جوار و زینهار خود نتواند آورد. پس أبو سفیان بهمه طریقی [2] بکوشید و هیچ فایده نداشت، روی باز علی کرد و گفت: یا علی، کار بر من سخت شده است و هیچ حیلت نمی‌دانم، اکنون تو آنچه مصلحت می‌دانی بگوی تا من برخیزم و باز گردم. مرتضی علی، کرّم اللّه وجهه، می‌خواست که أبو سفیان بطریقی از پیش خود گسیل کند که وی نرنجد از علی، بعد از ان گفت: ای أبوسفیان، این ساعت هر چه گوئی ترا فایده ندارد، لکن ترا چیزی بگویم، گفت: بگوی. پس گفت: ای أبوسفیان، تو مهتر بنی کنانه‌ای و پیشوای قریشی و جوار تو پیش مردم قبول و مؤثّر باشد، اکنون

_____

[(1-)] روا و ایا و ط: و در آن وقت هنوز.

[(2-)] روا: از همه طریقی.

برخیز و بمیان مردم رو [1] و مردم را جوار ده و بگوی که: از هر دو جانب مردم را در جوار خود آوردم و در زینهار خود گرفتم، و چون آن سخن گفته باشی، از مسجد بیرون آی و برنشین و برو که آنگاه هیچ کس را با هیچ کس کاری نباشد.

پس أبو سفیان همچنانکه مرتضی علی، کرّم [اللّه] وجهه،* وی را گفته بود،

برخاست و در مسجد آمد و گفت: ای مردمان، بدانید که من قوم قریش و أصحاب محمّد از هر دو جانب زینهار دادم و همه را در جوار خود آوردم، این بگفت و زود از مسجد بیرون آمد و برنشست و روی باز مکّه آورد.
و چون به مکّه رسید، قریش پیش وی باز شدند و گفتند چه کردی؟
أبو سفیان گفت: بر محمّد رفتم و هر چند با وی گفتم جواب من خود نمی‌داد، از پیش وی برخاستم و به پیش أبو بکر آمدم و در وی هیچ خیری ندیدم، برخاستم و بر عمر رفتم و وی خود مرا دشنامی چند بداد [2]، برخاستم و بر مرتضی علی رفتم و وی از همه نرمتر دیدم [3]، و هر چند که جهد کردم که به پیش پیغمبر، علیه السّلام، رود و شفاعت کند می‌گفت که: هیچ سود ندارد، بعد از ان مرا بچیزی إشارت کرد و من آن کردم و آمدم، ندانم که کفایت باشد یا نه. آنگاه قریش گفتند که ترا بچه إشارت کرد؟ پس گفت: چون از همه نومید شدم و بهر طریق که می‌کوشیدم فایده حاصل نمی‌شد، مرتضی علی را گفتم که: تو در این کار چه مصلحت می‌بینی؟ پس مرا گفت: ای أبو سفیان، تو مهتر بنی کنانه‌ای و پیشوای قریشی، برخیز و در مسجد شو و مردمان را از جانبین جوار ده، تا چون تو جوار مردم داده باشی، بعد از ان کسی با دیگری نیارد کفتن. پس من برخاستم و در مسجد رفتم و مردم را از جانبین در جوار خود

_____

[(1-)] سایر نسخ: بمیان مسجد رو.
[(2-)] سایر نسخ: بر عمر رفتم و او خود مرا دشمنی (روا: ما را عدوی) بزرگتر بود.
[(3-)] در اصل و ایا و ط: سختر دیدم، و بر طبق روا و متن عربی ج 4 ص 39 نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:868
گرفتم و برنشستم و بیامدم. قریش گفتند: این کار به إجازت محمّد کردی؟ أبو سفیان گفت: نه. پس گفتند: علی بر تو افسوس [1] می‌کرد، و این نه کاری بود که تو کردی. أبو سفیان گفت: من ازین بیش نمی‌توانستم کردن.
پس سیّد، علیه السّلام، لشکر ترتیب کرده بود و مردم را آگاهی داده بود که علمها [2] تمام برگیرند و برگها و أسبابها چنانکه بکار می‌باید بسازند، ناگاه برنشست و از مدینه بیرون آمد بعزم مکّه. و چون از مدینه بیرون آمد، این دعا بگفت:
اللّهم خذ العیون و الأخبار عن قریش [3] حتّی نبغتها فی بلادها.
گفت: بار خدایا، خبرها از قریش پوشیده دار، تا ناگاه ما بر سر ایشان رسیم. و چون سیّد، علیه السّلام، از مدینه بیرون رفت، حاطب بن أبی بلتعه [4] نامه‌ای به قریش نوشت بپنهان سیّد* علیه السّلام، و لشکر وی، و آن نامه بزنی داد تا از پیش لشکر برود و قریش را آگاهی دهد. آن زن

نامه وی بستد و در میان موی سر خود پنهان کرد و از پیش لشکر برفت.
جبرئیل، علیه السّلام، بیامد و سیّد را، علیه السّلام، هم در حال خبر داد.
سیّد، علیه السّلام، مرتضی علی و زبیر بن العوّام، رضی اللّه عنهما، بخواند و ایشان را گفت: حاطب بن أبی بلتعه نامه‌ای چنین بر قریش نوشته است و بدست فلان زن داده است که به مکّه برد و قریش را از رفتن ما خبر دهد، اکنون شما هر دو برنشینید و از دنباله آن زن بروید و هر کجا آن زن بیابید، باز پس آورید و نامه از وی بستانید. پس مرتضی علی و زبیر بن العوّام

_____

[(1-)] روا: ریشخند. افسوس، بمعنی بازی و ظرافت و سخر و لاغ هم هست (برهان).
[(2-)] ایا و ط و پا: اعلام داد که.
[(3-)] در اصل: من قریش.
[(4-)] در اصل در بعضی از موارد: حاطب بن ابی طلحه.

هر دو برنشستند و از دنباله آن زن برفتند و آن زن در راه بیافتند که بر اشتر نشسته بود و خوش می‌راند و می‌رفت، چون به وی رسیدند، او را گفتند: از اشتر فرود آی، از اشتر فرود آمد و او را بجستند و هیچ نامه نیافتند با وی، پس او را گفتند: این نامه که حاطب بن أبی بلتعه نوشته است و بتو داده است کجا بردی؟ آن زن إنکار کرد و گفت: هیچ نامه بمن نداده است، و هر چند با وی می‌گفتند وی إقرار نمی‌کرد. بعد از ان مرتضی علی، رضی اللّه عنه، خشم گرفت و شمشیر برکشید و سوگند بخورد که اگر نامه بیرون نیاوردی ترا گردن بزنم، تا سخن پیغمبر خدای، علیه السّلام، خلاف نباشد و او گفته است که نامه با تو است. زن، چون دید که مرتضی علی تند شده است و اگر نامه بیرون نیاورد او را هلاک خواهد کردن، دست در زیر مقنعه کرد [1] و نامه از میان موی سر بیرون آورد و در پیش مرتضی علی و زبیر بن العوّام، رضی اللّه عنهما، انداخت. پس زن باز گردانیدند و به پیش پیغمبر، علیه السّلام، آوردند و آن نامه بنهادند. و چون سیّد، علیه السّلام، آن بدید، حاطب بن أبی بلتعه که نامه نوشته بود برخواند و گفت: چرا چنین کردی؟ حاطب گفت:
یا رسول اللّه، بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاد که قصد من در این نامه نوشتن خیانتی و غدری نبود از بهر مسلمانان، لکن از بهر آن که زن و فرزند من در مکّه‌اند، و مرا قبیله و عشیره آن* جایگاه نیست که مرا بدیشان استظهاری و قوّتی بودی، لکن گفتم که: این نامه به قریش نویسیم و ایشان را آگاهی دهیم که مرا بدان سبب استظهاری پیش ایشان پیدا شود و منّتی حاصل آید. عمر برخاست و گفت: یا رسول اللّه، مرا دستوری

ده تا وی را گردن بزنم که این مرد منافق است. پس سیّد، علیه السّلام، گفت:

_____

[(1-)] روا: تند شد و شمشیر بکشید و گفت: اگر نامه بیرون نیاوری، بدین سوگند، که بر سرت زنم و هلاک کنم و پیغامبر گفته است که نامه با تو است و او دروغ نگوید هرگز، دست زیر مقنعه کرد.

و ما یدریک [یا عمر،] لعل اللّه [قد] اطّلع إلی أصحاب [1] بدر یوم بدر، فقال: اعملوا [2] ما شئتم، فقد غفرت لکم.

گفت: تو چه دانی، ای عمر، که حق تعالی بر أهل بدر در روز بدر نظر عنایت و رحمت کرده است و ایشان را گفته است: ای أهل بدر، بعد از امروز هر چه خواهید می‌کنید، که شما را بیامرزیدم.

و حاطب بن أبی بلتعه از أصحاب بدر بود، بعد از ان حق تعالی در حقّ حاطب این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ- [إلی] قوله تعالی- قَدْ کانَتْ لَکُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِی إِبْراهِیمَ وَ الَّذِینَ مَعَهُ [3]- إلی آخر السّوره.

پس سیّد، علیه السّلام، دهم ماه رمضان از مدینه بیرون شد، با ده هزار سوار و پیاده، 147 و روی در مکّه نهاد. و ابو رهم کلثوم بن حصین بن عتبة الغفاری [4] بنیابت خود در مدینه باز داشت. و تا چند روز که برفت روزه می‌داشت و مردم نیز روزه می‌داشتند، بعد از ان سیّد، علیه السّلام، روزه بگشود و صحابه نیز بگشودند. و در راه که می‌رفت در هر منزلی که فرود می‌آمدی، لشکر از هر قبائل که بودی بر وی جمع آمدندی و مددهای دیگر از هر گوشه می‌رسیدی، و بدین صفت می‌راند و توقّفی نمی‌کرد تا چند منزلی مکّه برسید، جائی که آن را مرّ الظّهران گفتندی، و چنانکه دعا کرده بود از پیش، حق تعالی خبر لشکر إسلام از قریش پوشانیده گردانیده بود و قریش هیچ نمی‌دانستند که پیغمبر، علیه السّلام، از مدینه بیرون آمد و بکجا رسید،

_____

[(1-)] در اصل: اهل.

[(2-)] در اصل: اعلموا.

[(3-)] ممتحنه، از 1 تا 4.

[(4-)] در اصل: در مکه نهاد و هم بن کلثوم بن حصین بن عقبة الغفاری. در مغازی واقدی (ج 1 ص 8): ابن أم مکتوم.

لکن أبو سفیان بن حرب و بدیل بن ورقاء [1]، هر دو با هم از بهر تجسّس

أحوال از مكّه بيرون آمده بودند و همچنان رانده بودند، تا بنزديک مرّ الظّهران که سيّد، عليه السّلام، فرود آمده بود. و هم در آن مدّت عبّاس با أهل و عيال* از مكّه بيرون آمده بود و به مدينه هجرت خواست كردن، و در راه سيّد، عليه السّلام، يافته بود و با وی باز گرديده بود. و همچنين أبو سفيان [ابن] حارث بن عبد المطلّب که پسر عمّ سيّد بود، عليه السّلام، و عبد اللّه ابن [أبى] أميّة بن مغيره که عمّه‌زاده پيغمبر، عليه السّلام، بود، به مدينه می‌رفتند، بخدمت پيغمبر، عليه السّلام، آمدند تا ايشان را أمان دهد و راه بخود دهد [و] [2] در ميان مكّه و مدينه پيغمبر را، عليه السّلام، يافته بودند. و سيّد، عليه السّلام، از ايشان بغايت رنجيده بود، از بهر آنكه ايشان در حقّ سيّد، عليه السّلام، حركتهای خارج كرده بودند و سخنهای نافرجام گفته بودند. پس چون ايشان برسيدند، دستوری خواستند که سيّد، عليه السّلام، ايشان را دستوری دهد و در پيش وی روند و حال خود بگويند. سيّد، عليه السّلام، ايشان را دستوری نداد و راه بخود نداد. بعد از ان ايشان برخاستند و پيش أمّ سلمه رفتند تا وی شفاعت كند. و أمّ سلمه خواهر عبد اللّه بن [أبى] أميّه بود و در خانه پيغمبر، عليه السّلام، بود. أمّ سلمه پيش سيّد، عليه السّلام، رفت و گفت: يا رسول اللّه، ايشان عم زاده و عمّه‌زاده تواند، چه باشد اگر ايشان به پيش خود رها كنی؟ سيّد، عليه السّلام، گفت: أبو سفيان بن حارث که عم‌زاده من است، آنست که در حقّ من چنان كارها كرده است، و عبد اللّه که عمّه‌زاده منست [3]، آنست که در حقّ من چنان سخنها گفته است، اكنون از بهر چه ايشان را راه بخود دهم؟ أبو سفيان [بن حارث] چون بشنيد که پيغمبر، عليه السّلام، شفاعت أمّ سلمه قبول نكرد، دل تنگ سيرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج2 871 غزو بيست و پنجم غزو فتح مكه است ..... ص : 861

[(1-)] متن عربی ج 4 ص 42: + و حكيم بن حزام.

[(2-)] از روا نقل شد.

[(3-)] در اصل در اينجا: عم زاده. متن عربی ج 4 ص 43: ابن عمتی و صهری.

شد و پسرک كوچک داشت و با وی بود، پس آن پسرک را دست بگرفت و گفت: بخدای که اگر محمّد مرا راه بخود ندهد که در پيش وی روم و سخن خود بگويم، من نيز دست اين پسرک بگيرم و با وی سر در بيابان نهم و در بيابان می‌روم تا بگرسنگی و تشنگی خود و پسرک بميريم و هلاک شويم. پس چون سيّد، عليه السّلام، بشنيد که أبو سفيان چنان بگفت، بروی ببخشود و او را دستوری داد و بيامد و مسلمان شد. و عبد اللّه بن [أبى] أميّه نيز همچنان در آمد و مسلمان شد. و أبو سفيان [بن حارث] چون

مسلمان شده بود، این چند بیت در مدح سیّد، علیه السّلام،* بگفت و اعتذار نمود در آنچه پیش از ان بگفته بود:
شعر
لعمرک إنّی یوم أحمل رایةلتغلب خیل اللّات خیل محمّد
لکالمدلج الحیران أظلم لیلهفهذا أوانی حین أهدی و أهتدی
هدی بی هاد غیر نفسی و نالنیمع اللّه من طرّدت کلّ مطرّد
أصدّ و أنأی جاهدا عن محمّدو أدعی و إن لم أنتسب من محمّد [1] چون سیّد، علیه السّلام، به مرّ الظّهر ان نزول فرمود، عبّاس گفت، رضی اللّه عنه: وای بر قریش اگر پیش از آنکه سیّد، علیه السّلام، به مکّه آید، زود نیایند و زینهار بخواهند، و عبّاس، رضی اللّه عنه، بعد ازین حکایت کرد و گفت: مرا شفقت آمد بر قریش، پس چون [شب] در آمد، برخاستم و بر استر محمّد نشستم، علیه السّلام، و از پیش براندم و برفتم تا باشد که از مکّه کسی دریابم و بگویم تا برود و قریش را آگاهی دهد، پیش از آنکه

[(1-)] در متن عربی ج 4 ص 43 پس از این 4 بیت. بیت دیگر آمده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:873
پیغمبر، علیه السّلام، بقهر در مکّه رود، بیایند و زینهار خواهند، و چون پاره‌ای راه رفته بودم، آواز أبو سفیان بن حرب شنیدم که با بدیل بن ورقاء [1] این سخن می‌گفت که: ای بدیل، من هرگز چندین آتش ندیدم که قومی از عرب برافروخته بودند و چندین سواد لشکر ندیدم که نشسته بودند، نمی‌دانم که این کدام قوم باشند [2]، مگر قوم خزاعه‌اند که از بهر حرب بنو بکر بیرون آمده‌اند؟ و دیگر أبو سفیان گفت که: هرگز قوم خزاعه [را] چندین سواد نبوده است و نباشد. بدیل جواب داد که: قوم خزاعه باشند که از بهر حرب با قوم بنو بکر بیرون آمده باشند. دیگر أبو سفیان گفت: قوم خزاعه [را] چندین سواد و آتش نباشد. عبّاس گفت، رضی اللّه عنه: چون من آواز ایشان بشنیدم و بشناختم، در پیش رفتم و آواز دادم و أبو سفیان را بخواندم.
أبو سفیان چون آواز من بشنید، گفت: مادرم و پدرم فدای تو باد، در این وقت از کجا می‌آئی و بکجا می‌روی؟ و میان عبّاس و أبو سفیان دوستی عظیم بود.
عبّاس گفت: ویحک ای أبو سفیان، خبر نداری؟ گفت: نه. گفت: اینک محمّد با ده هزار سوار و پیاده به مرّ الظّهران فرو آمده است و قصد مکّه دارد، وای بر قریش اگر زودتر از ان که به مکّه* رسد، نیایند و زینهار نخواهند و ای أبو سفیان، تو این ساعت تدبیر کار خود کن، که چون ترا ببینند، بی درنگی ترا گردن بزنند. أبو سفیان گفت: مادرم و پدرم فدای تو باد، اکنون چه حیلت کنم تا من پیشتر ایمن شوم، و آنگاه بروم و قریش را خبر دهم.

عبّاس گفت: بیا و با من بدین استر نشین، تا ترا در پیش پیغمبر، علیه السّلام، برم و زینهار خواهم، و بدیل بن ورقاء هم از این جای باز گردد و قریش را خبر دهد. أبو سفیان با عبّاس، رضی اللّه عنه، برنشست بر اسطر [3] پیغمبر،

[(1-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 42 و 45، حکیم بن حزام نیز با این دو نفر همراه بوده است.
[(2-)] مج بمتابعت از متن عربی ج 4 ص 44: که این قوم کدام باشند؟ بدیل بن ورقاء جواب وی می‌داد که مگر این قوم خزاعه ...
[(3-)] کذا بخلاف دو سطر قبل.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:874
علیه السّلام. و بدیل بن ورقاء باز مکّه گردید [1]. عبّاس، رضی اللّه عنه، گفت: ابو سفیان را با خود برنشاندم، چون در میان لشکرگاه رسیدم، بر هر آتشی که گذر می‌کردم [آن قوم بر پای می‌خاستند و می‌گفتند: کیست که در این وقت می‌گذرد؟ چون] مرا می‌دیدند که بر اسطر پیغمبر، علیه السّلام، نشسته بودم، باز جای [2] می‌نشستند [3] و می‌گفتند که: عمّ پیغمبر است، علیه السّلام، که بر استر پیغمبر، علیه السّلام، نشسته است و می‌گذرد، و بدین سبب هیچ کس تعرّض نمی‌رسانیدند و نمی‌گفتند که: این کیست که با تو بر نشسته است، تا بلشکرگاه عمر، رضی اللّه عنه، رفتم، و آتشی بزرگ برافروخته بودند، چون برگذشتم [عمر بر پای خاست و گفت [4]:] این کیست که می‌گذرد، چون مرا دید خاموش شد، بعد از ان نگاه کرد و أبو سفیان را بشناخت، بانگ برداشت و گفت: این دشمن خدای است، أبو سفیان که با عبّاس برنشسته است، الحمد للّه که [حق تعالی] مرا قادر گردانید بکشتن وی پیشتر از آنکه با وی عهد رفتی. این بگفت و دامن برگرفت [5] و می‌دوید تا زودتر از من پیش پیغمبر، علیه السّلام، آید و إجازت بستاند و أبو سفیان را بقتل آورد. پس چون من عمر دیدم که روان شد، من نیز استر براندم و بروی سبق نمودم و زودتر از وی پیش پیغمبر، علیه السّلام، رفتم. و در حال که من برفتم، عمر نیز بیامد و گفت: یا رسول اللّه، این أبو سفیان است، دشمن خدای، و بی عهدی حق تعالی او را بیاورد، اکنون دستوری ده تا من وی را گردن بزنم. عبّاس گفت: من گفتم: یا رسول اللّه، من وی را بزینهار خود گرفته‌ام و بخدمت تو آورده‌ام، و هر چند که من شفاعت می‌کردم و سخن وی

[(1-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 45، به اتفاق حکیم بن حزام.
[(2-)] روا: باز جای خود.
[(3-)] در اصل: می‌نشستم، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

[(4-)] در اصل: چون برگذشتم گفتند، و از روا نقل شد.
[(5-)] روا: این بگفت و گام برگرفت.

می‌گفتم، عمر، رضی اللّه عنه، خاموش* نمی‌شد و دستوری می‌طلبید تا وی را بکشد. آنگاه من نیز آواز برداشتم و گفتم: ای عمر، خاموش باش، بخدای که اگر بجای أبو سفیان کسی دیگر بودی از قبیله بنی عدیّ که وی خویشاوند تو بودی، این چندین مبالغت در کشتن وی ننمودی [1]، لیکن از بهر آنکه می‌دانی که أبو سفیان از قبیله عبد مناف است و وی خویشاوند ماست، این چندین مبالغت می‌نمائی بکشتن وی. بعد از ان عمر، رضی اللّه عنه، مرا گفت:
خاموش باش، ای عبّاس، که آن روز که [2] تو إسلام آوردی من به إسلام تو خرّم تر بودم از آنکه پدرم خطّاب ایمان آورده بودی، از برای آنکه من می‌دانستم که پیغمبر، علیه السّلام، به إسلام تو خرّم‌تر باشد از إسلام پدرم.
پس چون گفتار دراز شد و این خطابها میان من و عمر برفت، سیّد، علیه السّلام، مرا گفت: یا عبّاس، أبو سفیان را برگیر و بخیمه خود [3] بر تا صبح بر آید و آن وقت او را پیش من آور. پس عبّاس، رضی اللّه عنه، گفت:
من أبو سفیان را برگرفتم و به وثاق خود بردم و آن شب پیش من بود. چون صبح برآمد، او را گفتم: برخیز تا بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، رویم، و او را برگرفتم و در پیش پیغمبر، علیه السّلام، بردم. پس سیّد، علیه السّلام، گفت: ویحک یا أبا سفیان، هنوز وقت آن نیامد که کلمه لا إله إلّا اللّه بگویی [4]؟ أبو سفیان گفت: پدرم و مادرم فدای تو باد، حلم و کرم تو بیش از آن است، و یقین دانستم [5] که اگر با خدای تعالی خدائی دیگر بودی، این همه رنج و بلا بر سر ما نیامدی. دیگر پیغمبر، علیه السّلام، وی را گفت:

_____

[(1-)] در اصل: مبالغت می‌نمائی در بکشتن وی بعد ننمودی، و بر طبق سایر نسخ نقل شد.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: که اگر آن روز که.
[(3-)] روا: به وثاق خود.
[(4-)] روا: بگویی و خود را خلاص دهی.
[(5-)] روا: بیش از آن است که بتوان گفت یقین دانستم.

ویحک ای أبا سفیان، وقت آن نرسید که بگویی من پیغمبر خدایم؟
أبو سفیان گفت: مادرم و پدرم فدای تو باد، تا اکنون شکّی بود و مرا آن شک برخاست. عبّاس، رضی اللّه عنه، گفت: ای أبو سفیان، سخن چند دراز کشی، پیشتر از آنکه ترا گردن بزنند، بگوی: أشهد أن لا إله إلّا اللّه، و أشهد

أنّ محمّدا رسول اللّه، [هم در [1]] لحظه أبو سفيان آواز بر اورد و گفت [2]: أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه. چون أبو سفيان مسلمان شد، عبّاس گفت، رضى اللّه عنه: يا رسول اللّه، أبو سفيان مردى است كه منصب دوست مى‌دارد و جاه مى‌ورزد، اكنون* در حقّ وى بتخصيص منصبى بفرماى. سيّد، عليه السّلام، گفت: چنين كنم، بعد از ان گفت:
من دخل دار أبى سفيان فهو آمن، و من أغلق عليه بابه [3] فهو آمن، و من دخل المسجد فهو آمن.
گفت: هر كى پناه بسراى أبو سفيان، برد ايمن باشد، و هر كه در مسجد حرم رود ايمن باشد، و هر كى در سراى از پيش خود ببندد ايمن باشد.
أبو سفيان برخاست كه به مكّه شود از پيش و قريش را خبر كند. سيّد، عليه السّلام، گفت: يا عبّاس، أبو سفيان را در فلان مضيق [وادى] باز دار تا امروز لشكر إسلام بحقيقت ببينند. پس چون سيّد، عليه السّلام، روانه شد، عبّاس با أبو سفيان در پيش لشكر بودند، چون بدان مضيق رسيدند، عبّاس، رضى اللّه عنه، أبو سفيان را باز داشت تا جوق جوق [4] لشكر إسلام مى‌رسيدند و مى‌گذشتند، و هر جوفى كه بگذشتى، أبو سفيان بپرسيدى كه اين

_____
[(1-)] ايا: اندر لحظه، و از پا نقل شد.
[(2-)] روا: پيشتر از آنكه ترا گردن بزنند ايمان بياور ابو سفيان گفت.
[(3-)] در متن عربى ج 4 ص 46 بخلاف اصل فارسى و ووستنفلد: من اغلق بابه.
[(4-)] جوخ. بفتح اول و سكون ثانى و خاى نقطه‌دار، گروه و فوج مردم و حيوانات را گويند و معرب آن جوق است، و بعربى فوج خوانند (برهان).
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:877
كدام قوم‌اند؟ عبّاس، رضى اللّه عنه، گفت: اين فلان قوم‌اند، تا آن وقت كه مهاجر و أنصار برسيدند و سيّد، عليه السّلام، در ميان ايشان بود و آن را كتيبة الخضراء خواندندى، از بس كه خود را به آهن و پولاد پوشيده بودند كه از اندام ايشان بجز حدقها پيدا نبود و لشكرى بود كه سواد و كثرت ايشان چشمها خيره كردى و غبار نهضت آن آسمان تيره كردى، مراكب و مواكب آن از مراتب كواكب [1] خوبتر بودى و شكوه و انبوهى آن از شوكت كوه قاف بيشتر نمودى [2]. أبو سفيان چون چنان ديد خيره بماند و تعجّب كرد و گفت: اى سبحان اللّه، اين چه قوم‌اند چنين با عدّت و شوكت و كثرت، و اين چه لشكر باشند چنين با برگ و با هيبت، چشم من هرگز لشكرى چنين نديده است و در جريده عرب [3] هرگز چنين شوكتى و كثرتى نبوده است.
آنگاه عبّاس، رضى اللّه عنه، او را گفت: اى أبو سفيان، اين رسول خداست

و مهاجر و أنصار با وی برنشسته‌اند. أبو سفیان گفت: ای عبّاس، ازین پس کسی [4] طاقت این لشکر نباشد و کس با ایشان برنیاید، آنگاه روی باز عبّاس کرد و گفت: کار برادرزاده تو عظیم بالا گرفت* و ملک وی عظیم ملکی شد. پس عبّاس، رضی اللّه عنه، گفت: ای أبو سفیان، این نبوّت است نه ملک [5]. أبو سفیان گفت: بلی چنین است. آنگاه [6] أبو سفیان را گفت: بچه ایستاده‌ای، بشتاب و قوم را دریاب. أبو سفیان بشتافت، چون ببالای مکّه رسید، آواز داد و گفت: ای قوم، اینک محمّد آمد با لشکری

[(1-)] روا: از مراکب کواکب.
[(2-)] این توصیفها و تشبیهها در متن عربی نیامده است.
[(3-)] روا و ایا و ط: جزیره عرب.
[(4-)] روا و ط: کسی را.
[(5-)] روا: این نبوت است نه ملک، مراتب ملک جداست و مراتب نبوت جداست.
[(6-)] پا: آنگاه عباس.

که هیچ کس [را] طاقت آن نباشد [1]، خود را دریابید یا بطاعت وی درآئید، و اگر نه بسرای من شتابید که مرا این توقیع و ترفیع [2] داده است که:
من دخل دار أبی سفیان فهو آمن.
پس قریش گفتند: سرای تو کجا کثرت ما را جای تواند داشت.
أبو سفیان گفت: این یک توقیع دیگر داده است که:
من أغلق علیه بابه فهو آمن، و من دخل المسجد فهو آمن.
گفت: هر کی در خانه خود بنشیند و دراز پیش خود ببندد ایمن باشد. قریش، چون سخن أبو سفیان بشنفتند، بعضی بسرای أبو سفیان دویدند، و بعضی در سراهای خویشتن دویدند [3] و در از پیش خود در بستند، و بعضی بمسجد حرم گریختند و بنشستند.
پس سیّد، علیه السّلام، چون بدر مکّه رسیده بود و بدید که حق تعالی چندان کرامت با وی بکرده است و فتح مکّه او را ارزانی داشته، تواضع نمود و هم بر سر راحله که برنشسته بود سجده‌ای بکرد و شکر خدای تعالی بگزارد و بعد از ان به مکّه در شد، و بردی سرخ یمنی بخود در آورده بود از بهر إحرام، و أوّل بمسجد حرم رفت و طواف خانه کعبه بکرد. 148
و چون سیّد، علیه السّلام، بمسجد حرم رفته بود، أبو بکر، رضی اللّه عنه، بخانه خود رفت و دست پدر برگرفت و او را بخدمت سیّد، علیه السّلام، آورد، و سیّد، علیه السّلام، چون أبو بکر را دید که دست پدر گرفته بود و او را می‌کشید و می‌آورد [4]، و پدر أبو بکر بغایت پیر بود و ضعیف و

[(1-)] روا: طاقت مقاومت ایشان نباشد.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: توقع و ترفع.
[(3-)] روا و ط و پا: رفتند.
[(4-)] روا: که دست آن پدر پیر می‌کشید و می‌آورد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:879
از پیری چشمهای وی بخلل آورده بود، گفت:
هلا ترکت الشّیخ فی بیته حتّی أکون أنا آتیه فیه؟
گفت: ای أبو بکر، چرا پدر رها نکردی در خانه خود تا من بر وی رفتمی؟
أبو بکر، رضی اللّه عنه، گفت: یا رسول اللّه، اولیتر چنین بود که وی بخدمت تو آمدی، نه آنکه تو پیش وی رفتی، و پدر أبو بکر هنوز به إسلام نیامده بود. چون أبو قحافه،* پدر أبو بکر، رضی اللّه عنه، پیش پیغمبر، علیه السّلام، بنشست، و [سیّد] دست آهسته بر سینه وی نهاد و گفت:
أسلم، مسلمان شو. پدر أبو بکر گفت: أسلمت، مسلمان شدم، و آنگاه گفت: أشهد أنّ لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه، و سرو محاسن پدر أبو بکر چون شیر اسفید گشته بود، سیّد، علیه السّلام، گفت:
غیّروا هذا من شعره.
گفت: این سپیدی موی وی بچیزی مغیّر کنید.
و سیّد، علیه السّلام، چون به ذی طوی رسید، لشکر را متفرّق به مکّه فرستاد، هر گروهی را براهی، و زبیر بن العوّام را بفرمود تا با لشکر از دست چپ به مکّه رود، و سعد بن عباده را با أنصار بفرمود تا با لشکری دیگر از دست راست [1] به مکّه رود، و بهر أمیری می‌فرمود تا با لشکری از جای دیگر [2] بدر رود. پس سعد بن عباده، چون با لشکر خود از آن جانب که وی را فرموده بودند، روی در مکّه نهاد، این رجز برگرفت و می‌گفت:
رجز
الیوم یوم الملحمةالیوم تستحلّ الحرمة.
یعنی که امروز روز جنگ است و کارزار، و امروز آن روز است که

[(1-)] متن عربی ج 4 ص 49: ان یدخل فی بعض الناس من کداء، و کداء کسماء، کوهی است ببالای مکه و نام این ناحیه معلاة است (از تاج العروس اقتباس شد).
[(2-)] سایر نسخ: جانبی دیگر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:880
بحرمت حرم مبالات نکنیم و قریش را بقتل آوریم. عمر، رضی اللّه عنه، این رجز بشنید، در پیش سیّد، علیه السّلام، دوید و گفت: یا رسول اللّه، سعد بن عباده چنین گفت و سر آن دارد که امروز بر قریش صولتی نماید.

سیّد، علیه السّلام، مرتضی علی را، رضی اللّه عنه، بفرستاد و گفت: برو و علم از سعد عباده بازستان و تو آن را به مکّه اندر بر، و مرتضی علی برفت و علم از وی بستد و به مکّه در رفت. و سیّد، علیه السّلام، لشکر با خالد بن الولید بفرستاد و بفرمود تا از زیر مکّه بر بالا آید [1]. و چون لشکر قسمت کرده بود، بفرمود تا هر گروهی از گوشه‌ای به مکّه درآیند، و خود را با جماعتی از مهاجر و أنصار آهسته می‌آمد و أبو عبیدة بن الجرّاح حاجب‌وار از پیش می‌آمد و پیغمبر، علیه السّلام، از دنباله وی می‌آمد تا ببالای مکّه درآمدند و آن جایگه قبّه [پیغمبر] بزدند و لشکر فرود آمد.
و صفوان بن أمیّه و عکرمة بن أبی جهل و سهیل بن عمرو و این چند تن از مهتران قریش لشکری راست کردند و پناه بکوهی بردند از کوههای مکّه [2]، و گذر خالد بن الولید بریشان بود. چون خالد با لشکر خود نزدیک ایشان رسید، ایشان فرود آمدند و با خالد بن الولید جنگ در پیوستند* و جنگی سخت بکردند و از هر دو جانب جماعتی بقتل آمدند، 149 و بعاقبت خالد بن الولید ایشان را بهزیمت کرد [3]. و سیّد، علیه السّلام، أمیران لشکر را بفرموده بود: [که جنگ نکنند إلّا با کسی که جنگ کند، گفت اگر جنگ کنند شما نیز جنگ کنید. و فرموده بود که جماعتی از قریش را] بتعیین، که اگر ایشان دریابند زینهار ندهند و ایشان را بقتل آورند، و اگر چه ایشان تقدیرا در میان

_____

[(1-)] متن عربی: فدخل من اللیط، اسفل مکه ... کان خالد علی المجنبة الیمنی.
[(2-)] در اصل: و پناه بکوه بردند و از کوههای مکّه، و بر طبق ایا نقل شد.
[(3-)] در اصل: و با خالد بن الولید جنگ در پیوستند و جنگی سخت بکردند و از هر دو جانب جماعتی بقتل آمدند و بعاقبت خالد بن الولید جنگ در پیوستند و جنگی سخت بکردند ایشان را بهزیمت کرد.

أستار کعبه گریخته باشند یا دست در حلقه کعبه زده باشند، و این قوم جماعتی بودند که هر یکی گناهی داشتند و گناهی بزرگ کرده بودند، و سیّد، علیه السّلام، بغایت رنجیده بود. و از جمله ایشان یکی آن بود که دبیری پیغمبر، علیه السّلام، کردی و وحی نبشتی، و بعد از ان مرتدّ شد و از مدینه بگریخت و به مکّه آمد پیش قریش، و این شخص در قبیله بنی أمیّه بود، و چون او را طلب کردند، بگریخت و پناه با أمیر المؤمنین عثمان برد، و عثمان، رضی اللّه عنه، او را پنهان کرد تا چند روز بر آمد و مردم همه آرمیده شدند، بعد از ان او را بگرفت و در پیش پیغمبر، علیه السّلام، آورد

و از بهر او شفاعت کرد. و سیّد، علیه السّلام، ساعتی خاموش شد و بعد از ان او را به عثمان بخشید. و چون عثمان رفته بود، [پیغامبر أصحاب را گفت: چرا چون من خاموش شده بودم او را نکشتید؟ گفتند: یا رسول اللّه، ما ندانستیم، إشارتی می‌بایست کردن [1]]، سیّد، علیه السّلام، گفت: إنّ النّبیّ لا یقتل بالإشاره.
گفت: پیغمبر خدای کس را به إشارت نکشد. و بعد از ان این مرد بیامد و مسلمان شد، و در عهد خلافت عمر، رضی اللّه عنه، او را عمل دادند، و همچنین در عهد خلافت عثمان، رضی اللّه عنه، او را عمل دادند [2].
و این شخص از قبیله بنی عامر بود و او را [عبد اللّه بن] سعد گفتندی.
و دیگر یکی بود که سیّد، علیه السّلام، فرموده بود که او را زینهار ندهند و هر کجا وی را بیابند بکشند، عبد اللّه بن خطل [3] بود که مسلمان شده بود، و سیّد، علیه السّلام، او را عامل زکات گردانیده بود، تا از عرب که اطراف‌نشین بودند زکات استدی، بعد از ان یکی از مسلمانان بکشت [و مرتدّ گشت [1]] و باز مکّه گریخت پیش قریش. و او را دو کنیزک بود مغنّیه،

_____

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] روا: و همچنین عثمان در عهد خلافت خود او را عمل داد.
[(3-)] در اصل و سایر نسخ همه جا: عبد اللّه بن حنظل.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:882
و ایشان را فرموده بود تا در مجلس قریش [1] در غنا هجو پیغمبر، علیه الصّلاة و السّلام، گفتندی. پس چون پیغمبر، علیه السّلام، فرموده بود که وی را بکشند و بفرمود که کنیزکان وی هر کجا بیابند بکشند، پس عبد اللّه ابن خطل را بیافتند و بکشتند، و از کنیزکان یکی بیافتند و بکشتند و یکی دیگر بگریخت [2].
و یکی دیگر که سیّد، علیه السّلام، فرموده* بود که وی را بکشند، عکرمة بن أبی جهل بود، و او نیز بگریخت و بجانب یمن شد. و بعد از ان أمّ حکیم [3] بنت حارث بن هشام که زن وی بود و خویشاوند پیغمبر، علیه السّلام، بود و مسلمان شده بود، زینهار وی بخواست، و سیّد، علیه السّلام، وی را زینهار داد، و [وی] برخاست و از دنباله شوهر [4] به یمن رفت و او را باز پس آورد. و چون بیامد، بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و مسلمان شد. و جماعتی دیگر بودند و أسامی ایشان بتعیین در سیرت مذکور است [5].
و برادر أبو جهل، حارث بن هشام، و زهیر بن أبی أمیّه بن المغیره در روز فتح مکّه هر دو گریخته بودند و بخانه أمّ هانی، خواهر علی رفته بودند، و ایشان هر دو خویشاوند وی بودند. و أمّ هانی خواهر علی بود، رضی اللّه عنه، دختر أبو طالب. و چون مرتضی علی، رضی اللّه عنه، بخانه أمّ هانی

شد و بدانست که ایشان آن جایگاه‌اند، شمشیر برکشید و برخاست که ایشان هر دو بقتل آورد. أمّ هانی بدوید و ایشان هر دو از پیش أمیر المؤمنین علی بگریزانید و در خانه پنهان کرد و در از پیش ببست و زود بیرون

[(1-)] روا: در مجلس شراب، و در متن عربی ج 4 ص 52: و کانتا تغنیان بهجاء رسول اللّه.
[(2-)] بر طبق متن عربی: و سپس امان یافت.
[(3-)] در اصل: ام حلیمه.
[(4-)] در اصل: و از دنباله وی، و بر طبق ایا نقل شد.
[(5-)] متن عربی ج 4 ص 52 و 53.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:883
مکّه دوید، آن جایگاه که سیّد، علیه السّلام، فرود آمده بود. أمّ هانی حکایت کرد که: چون بیامدم، سیّد را، علیه السّلام، فرود آمده بود، دیگر بار حکایت کرد که: چون بیامدم، سیّد را، علیه السّلام، دیدم ببالای مکّه و غسلی می‌کرد و فاطمه، رضی اللّه عنها، ایستاده بود و جامه وی در دست داشت، چون از غسل فارغ شد و جامه در پوشید، هشت رکعت نماز چاشت بکرد، و چون از نماز فارغ شده بود، روی باز من کرد و گفت: مرحبا و أهلا یا أمّ هانی، خیر است بچه [کار] آمده‌ای؟ پس من أحوال حارث ابن هشام و زهیر بن أبی أمیّه بگفتم که پناه بخانه من آوردند و مرتضی علی درآمد و ایشان را بخواهد کشتن و من ایشان زینهار داده‌ام. پس سیّد، علیه السّلام، گفت:
قد أجرنا من أجرت و أمنّا من أمّنت.
گفت: ای أمّ هانی، برو و فارغ باش که هر کی تو ایشان را زینهار دادی و ما نیز وی را زینهار دادیم، و هر کی تو او را ایمن کردی ما او را ایمن کردیم، برو و علی را بگوی تا ایشان را هیچ نگوید و تعرّضی نرساند. گفت: بیامدم و علی را بگفتم، و علی* دست از کشتن ایشان بداشت.
چون چند روز بر آمده بود و مردم آرامیده بودند، سیّد، علیه السّلام، روزی برنشست و بیامد، و همچنان که بر سر راحله نشسته بود، هفت بار طواف خانه کعبه بکرد و هر باری، چون بنزدیک حجر الأسود رسیدی، نیزه‌ای کوچک در دست داشت و آن نیزه دراز کردی و بر حجر الأسود مالیدی و بگذشتی و طواف کردی. و چون از طواف فارغ شده بود، کلید خانه کعبه از عثمان بن طلحه [1] بخواست، که وی کلیددار خانه کعبه بود، و در خانه باز گشود و در اندرون خانه کعبه رفت، و صورتی چند از

[(1-)] در اصل: عثمان بن ابی طلحه.

چوب پرداخته بودند بر مثال کبوتر و در میان خانه کعبه نهاده بودند، پس سیّد، علیه السّلام، آن صورتها همه خرد کرد [و بدست خود از خانه بیرون انداخت]. و چون از نماز [1] فارغ شده بود، بیامد و بر در کعبه بیستاد، مردم همه بر پای خاستند و سر برافراشتند در انتظار آنکه سیّد، علیه السّلام، چه خواهد گفتن، و أهل مکّه جمله حاضر بودند از قریش و غیرهم، و بعد از ان دست در حلقه خانه زد و گفت:
لا إله إلّا اللّه وحده لا شریک له، صدق وعده، و نصر عبده، و هزم الأحزاب وحده، الأکل مأثرة أو دم أو مال یدّعی فهو تحت قدمیّ هاتین إلّا سدانة البیت [2] و سقایة الحاجّ، ألا و قتیل الخطإ شبه العمد بالسّوط [3] و العصا، ففیه الدّیة مغلّظة [4]، مائة من الإبل، أربعون منها فی بطونها أولادها.
یا معشر قریش، إنّ اللّه قد أذهب عنکم نخوة الجاهلیّة، و تعظّمها بالآباء، النّاس من آدم، و آدم من تراب، ثمّ تلا هذه الآیة.
یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ [5].
[ثمّ] قال: یا معشر قریش، ما ترون أنّی فاعل فیکم؟
قالوا: خیرا، أخ کریم، و ابن أخ کریم، [قال]: اذهبوا فأنتم الطّلقاء.

[(1-)] بنا بر قول ابن هشام، چنانکه در ص 887 همین نسخه چاپی بیاید.
[(2-)] در اصل: سدانة الکعبه.
[(3-)] در اصل و ووستنفلد: العمد السوط.
[(4-)] در اصل: فیه الدیه المغلظة.
[(5-)] حجرات، 13.

گفتا: پاکا خدایا که او را نظیر نیست و انباز نیست، اوست که وعده بنده خود راست گردانید، و نصرت بنده خود بداد، و او را بر دشمنان خود مظفّر و منصور گردانید و لشکر أحزاب که جمع آمده بودند [1]، یعنی در غزو خندق، که مسلمانان بیکبار بردارند و مدینه را خراب و یباب [2] کنند، بهزیمت کردی بی جنگی و بعثی [3]* که مسلمانان کرده بودند. آنگاه گفت: بدانید که حق تعالی ما را این کرامت ارزانی داشت و کار إسلام بالائی گرفت و دین حق ظاهر شد و مسلمانان همه یکی‌اند و هیچ کس را بر هیچ کس تفاخر نیست و تظاهر و نسب و بزرگی در قبیله و عشیره، چنانکه در جاهلیّت بر یک دیگر تفاخر و تظاهر می‌نمودند، و هر دعوی که کسی را در جاهلیّت بر کسی بود از خون و مال برخاست، و بحکم إسلام آن دعوی باطل شد و همه را زیر قدم نهادم و از سر آن برخاستم، و دیگر

روی در قریش کرد و گفت ای قریش، این ساعت حق تعالی شما را إسلام بروزی کرد و در رقبه [4] طاعت ما آورد، باید که با یک دیگر از بهر حسب و نسب خود تفاخر نکنید و تکبّر ننمائید. چنانکه در جاهلیّت می‌کردید، که مردم همه از آدم‌اند و آدم از خاکست و کسی را بر دیگری فضلی نیست إلّا بتقوی و ورع و ترس خدای تعالی و پرهیزگاری در راه دین، و این آیت برخواند:
یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی- الآیه.
بعد از ان دیگر بار، روی به قریش آورد و گفت: ای جمع قریش، مرا چون یافتید بعد از آنکه بر شما و کشتن شما قادر و ظاهر شدم [5]؟ گفتند:
یا رسول اللّه، آن حلم [و کرم] که از تو بدیدیم از هیچ کس ندیدیم که برادر

[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: جمع بوده بودند.
[(2-)] یباب، ارض یباب کسحاب، زمین ویران و خراب (منتهی).
[(3-)] ایا: بی جنگی سعیی.
[(4-)] سایر نسخ: ربقه.
[(5-)] روا: بر شما ظفر یافتم و بر کشتن شما قادر و ظاهر شدم.

با برادر نکند که تو با ما کردی [1]، و همچنین هیچ کس در حقّ خویشان آن نکند که تو با ما کردی. آن وقت سیّد، علیه السّلام، گفت: اکنون بروید که شما را آزاد کردم و هر جرمی و خطائی که شما در حقّ من کرده بودید [2] قلم عفو و صفح بران فرو کشیدم و از سر آن برخاستم. و دیگر حکم قصاص هم اندر آن روز ظاهر کرد و بیان بفرمود که: دیت قتل خطا چند باشد و حکم قتل عمد چه باشد.
چون این سخنها گفته بود، فرود آمد و در مسجد حرم بنشست، و مرتضی علی، کرّم [اللّه] وجهه بر پای خاست و کلید خانه کعبه آن ساعت در دست وی بود و گفت: یا رسول اللّه، مفتاح خانه و حکم حجابت بما ده، چنانکه حکم سقایت ما راست [3]، تا حکم حجابت و سقایت هر دو ما را باشد [4].
پس سیّد، علیه السّلام،* گفت: عثمان بن طلحه کجاست و او را بخواند، و عثمان مهتر قبیله بنی عبد الدّار [5] بود و مفتاح خانه و حکم حجابت از ان وی بود، چون بیامد، سیّد، علیه السّلام، گفت:
هاک مفتاحک یا عثمان، الیوم یوم برّ و وفاء.
گفت: ای عثمان، بیا و مفتاح خانه بستان هم بدان قاعده که داشتی که امروز روز نیک مردی است و وفا. آنگاه مرتضی علی [6] را گفت، رضی اللّه عنه:

إنّما أعطيكم ما ترزءون لا ما ترزءون.

_____
[(1-)] روا: نکند آنچه تو بجای ما کردی. ط و پا: نکند آنچه تو با ما کردی.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: بودی.
[(3-)] روا: سقایت خانه ما را است.
[(4-)] در مغازی واقدی ج 2 ص 833 بجای علی علیه السّلام: عباس بن عبد المطلب.
[(5-)] در اصل بخلاف سایر نسخ فارسی: بنی عدی. و بر طبق متن عربی ج 2 ص 113 و 114 عثمان بن طلحه از بنی عبد الدار بوده است و در متن عربی ج 4 ص 54 و 55 و منابع دیگر به اینکه او مهتر قبیله بنی عبد الدار بوده تصریح نشده است.
[(6-)] در مغازی واقدی ج 2 ص 833 بجای علی علیه السلام: عباس بن عبد المطلب.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:887
گفت: ای علی، من شما را چیزی دهم که هیچ کس دل دربند آن نباشد و رزق هیچ کس بران بریده نشود. پس مرتضی علی، کرّم اللّه وجهه، دل خوش گردانید بدین سخن و کلید خانه از وی بستد و با عثمان بن طلحه داد.
و چون سیّد، علیه السّلام، بخانه کعبه رفت، بلال، رضی اللّه عنه، با وی بود، چون بیرون آمد، عبد اللّه بن عمر از بلال پرسید که:
سیّد، علیه السّلام، چون در خانه کعبه رفت، کجا نماز کرد؟ بلال گفت:
بین العمودین نماز کرد، یعنی میان دو ستون نماز کرد که در خانه کعبه است [1].
و چون سیّد، علیه السّلام، در خانه کعبه شد، بلال را بفرمود تا بانگ نماز کرد، و چون بلال بانگ نماز کرد، مهتران قریش، چون أبو سفیان بن حرب، و عتّاب بن أسید، و برادر أبو جهل، حارث بن هشام، هر سه با هم در فنای کعبه نشسته بودند [و عتّاب و حارث هنوز مسلمان نشده بودند، پس چون ایشان [2]] بانگ نماز شنیدند، هر یکی سخنی گفتند. پس عتّاب گفت: شکر خدای بود که پدرم مرده بود پیش از آنکه این آواز [3] بگوش وی رسیدی، یعنی بانگ نماز. حارث بن هشام گفت:
اگر دانستمی که وی بر حقّ است متابعت وی نمودمی، یعنی پیغمبر، علیه السّلام، آنگاه أبو سفیان را گفتند: تو چرا هیچ نمی‌گوئی؟ أبو سفیان گفت:
اگر من چیزی گویم، ترسم که این ریگ که در مسجدست محمّد را خبر دهد

_____
[(1-)] این خبر مربوط به عبد اللّه بن عمر در متن عربی ج 4 ص 55 از قول ابن هشام آمده است و به اینکه پیغمبر علیه السّلام میان دو ستون

کعبه نماز کرده باشد صراحت ندارد، و در مسند امام احمد بن حنبل (ج 2 ص 3 چاپ مصر 1313) چنین آمده است: قال هیهنا بین الاسطوانتین.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] روا: پیش از آنکه چنین آوازی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:888
از آن سخن. ایشان گفتند: چون باشد یا چون تواند بودن؟ و ایشان هر سه چون این سخنها می‌گفتند هیچ کس دیگر پیش ایشان نبود، در حال سیّد، علیه السّلام، از خانه بیرون آمد و بر ایشان بگذشت و گفت: دانستم که شما هر سه چه گفتید. گفتند:* چه گفتیم؟ آن وقت سیّد، علیه السّلام، گفت:
عتّاب چنین گفت و حارث چنین گفت و أبو سفیان چنین گفت، پس چنانکه گفته بودند همه باز گفت. آنگاه عتّاب و حارث هر دو برخاستند و در قدم سیّد، علیه السّلام، افتادند و سر برآوردند و گفتند: أشهد أن لا إله إلّا اللّه، و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه. پس گفتند: یا رسول اللّه، چون ما هر سه این سخن می‌گفتیم جز خدای تعالی، و اگر نه هیچ کس دیگر، بر ان اطّلاع نبود [1] و چون [تو [2]] از ان خبر باز دادی ما را یقین شد که تو پیغمبر خدائی. 150
و أوّل که سیّد، علیه السّلام، بخانه کعبه در شد، صورتی چند دید که برافراخته بودند [3] بر مثال صورتهای فریشتگان، و صورت إبراهیم در میان آن پرداخته بودند و قرعه‌ای چند در دست وی نهاده بودند و می‌گردانید.
سیّد، علیه السّلام، گفت: خداشان داور باد، إبراهیم چه مرد آنست که قرعه گرداند و این آیت فرو خواند:
ما کانَ إِبْراهِیمُ یَهُودِیًّا وَ لا نَصْرانِیًّا وَ لکِنْ کانَ حَنِیفاً مُسْلِماً وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ [4].
پس بفرمود و آن صورتها همه محو کردند.

_____

[(1-)] روا: جز خدای کسی بدان اطلاعی نبود. ایا: جز خدای تعالی هیچ کس دیگر بران اطلاع نداشت.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] سایر نسخ: پرداخته بودند. افراختن، بر وزن پرداختن، بمعنی برداشتن و بلند ساختن باشد (برهان).
[(4-)] آل عمران، 67.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:889
و چون سیّد، علیه السّلام، از مسجد بیرون آمد، به صفا بر شد و دست بدعا برداشت، أنصار گرد وی در آمدند، چون چنان دیدند با یک دیگر گفتند که:

پیغمبر، علیه السّلام، چون باز شهر و بوم خود رسید و قوم وی منقاد و مسخّر شدند، چگونه رغبت نماید که دیگر بار باز مدینه آید؟ پس چون سیّد، علیه السّلام، از دعا فارغ شد، روی با أنصار آورد و گفت:
چه سخن است که شما با یک دیگر می‌گفتید؟ گفتند: یا رسول اللّه، هیچ نگفتیم.
سیّد، علیه السّلام، گفت: شما را بضرورت بباید گفت که چه می‌گفتید، چون مبالغت نمود، گفتند: یا رسول اللّه، چنین و چنین گفتیم و آن سخن که گفته بودند باز گفتند. سیّد، علیه السّلام، گفت:
معاذ اللّه، المحیا محیاکم، و الممات مماتکم.
گفت: معاذ اللّه ای أنصار، که من شما فرو گذارم بلکه تا زنده‌ام با شما خواهم بودن، و چون بمیرم با شما خواهم بودن [1]. بعد از ان أنصار بدان سخن سخت خرّم شدند* و مفتخر.
محمّد بن إسحاق گوید رحمة اللّه علیه، که:
آن روز که فتح مکّه بود، روز دوم سیّد، علیه السّلام، بر منبر شد و خطبه کرد و گفت: 151
یا أیّها النّاس، إنّ اللّه حرّم مکّه یوم خلق السّموات و الأرض، فهی حرامّ من حرام إلی یوم القیامة، فلا یحلّ لامرىء یؤمن باللّه و الیوم الآخر أن یسفک فیه دما، و لا یعضد فیها شجرا، لم تحلل لأحد کان قبلی، و لا [تحلّ] لأحد یکون بعدی، و لم تحلل [2] لی إلّا [3] هذه السّاعة، غضبا

_____

[(1-)] سایر نسخ: هم با شما خواهم بودن.
[(2-)] در اصل: لم یحل.
[(3-)] در اصل: الی.

علی أهلها. ألا، ثمّ [قد] رجعت کحرمتها بالأمس، فلیبلّغ الشّاهد منکم الغائب، فمن قال لکم: إنّ رسول اللّه [قد] قاتل فیها، فقولوا: إنّ اللّه قد أحلّها لرسوله، و لم یحللها [لکم]، یا معشر خزاعة، ارفعوا أیدیکم عن القتل، فلقد کثر [القتل] إن نفع، لقد قتلتم قتیلا لأدیّنه، فمن قتل بعد مقامی هذا فأهله بخیر النّظرین: إن شاء و اقدم قاتله، و إن شاءوا فعقله.
گفت: حق تعالی در آن روز که آسمان و زمین آفرید، مکّه پیدا کرد و حرم او را محرّم گردانید و تا قیامت همچنین خواهد بود، و هیچ کس را روا نباشد، نه پیش از من و نه پس از من، که حرمت آن نگاه ندارد [و در ان خون ریزد، و مرا نیز نرسد مگر این ساعت، تا آنگاه که أهل آن مسلمان شوند.
و چون ایشان مسلمان شوند، حرمت آن همچنان شد که بود. و اگر امروز باز کسی کسی را بکشد، قصاص یا دیت لازم آید. و اگر کسی شما را گوید

که: پیغمبر علیه السّلام، در آن وقت قتال کرد، شما جواب دهید که آن خاص پیغمبر را حلال بود و کسی دیگر را نرسد] [1].
ابن عبّاس گوید، رضی اللّه عنهما که: آن روز که فتح مکّه بود، سیّد، علیه السّلام، بطواف در آمده بود، بتان بسیار گرد با گرد خانه کعبه نهاده بودند و سیّد، علیه السّلام، بر راحله نشسته بود و طواف می‌کرد و تازیانه در دست داشت، چون بر آن [بتان] رسید، تازیانه بجنبانید و گفت:
جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً
[2].
آن بتان همه سرنگون در افتادند.
و تمیم بن الأسد الخزاعی در معنی افتادن آن بتان به إشارت

_____

[(1-)] بمتابعت از متن عربی ج 4 ص 58 عبارات داخل [] از مج نقل شد.
[(2-)] اسراء، 81.

پیغمبر، علیه السّلام، چند بیت [1] بگفته است، و از جمله آن این یک مصراع است:
بیت
و فی الأصنام معتبر و علم‌لمن یرجو الثّواب أو العقابا و ابن هشام گوید، رحمة اللّه علیه، که:
یکی بود او را فضالة بن عمیر اللّیثی گفتندی، و وی از کافران مکّه بود و از دشمنان پیغمبر، علیه السّلام، بود، و چون پیغمبر، علیه السّلام، در طواف آمد، قصد آن کرد که سیّد، علیه السّلام، را در طواف بقتل آورد. چون بنزدیک سیّد، علیه السّلام، آمد، او را گفت:
تو فضاله‌ای؟ گفت: بلی. گفت که: این ساعت چه* اندیشه کردی در حقّ من و بچه قصد نزدیک من آمده‌ای؟ فضاله گفت: هیچ چیز، سیّد، علیه السّلام، تبسّمی بکرد، او را گفت: بگوی:
أستغفر اللّه،
و دست بر سینه وی نهاد آهسته، چنانکه سینه وی آرامید، پس دست از سینه وی برداشت و در حال که سیّد، علیه السّلام، دست از سینه وی برداشت، فضاله در قدم سیّد، علیه السّلام، افتاد و چون سر بر آورد می‌گفت:
أشهد أن لا إله إلّا اللّه، و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه. چون فضاله مسلمان شده بود، حکایت باز می‌کرد و می‌گفت که: پیش از آنکه سیّد، علیه السّلام، دست مبارک بر سینه من نهادی، در عالم هیچ کس مرا دشمن‌تر از پیغمبر نبود، و چون وی دست مبارک خود از سینه من برداشت، در عالم هیچ کس مرا [2] دوستر از وی نبود. و در آن حال که فضاله مسلمان شده

بود و

_____
[(1-)] در متن عربی ج 4 ص 59 هم از این یک بیت بیشتر نیامده است و مترجم همان بیت را مصراع نامیده است.
[(2-)] در اصل: هیچ کس را، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

باز خانه خود می‌گردید، زنی بود که معشوقه وی بود و فضاله پیوسته در آرزوی وی بود که یک لحظه فرصتی بیافتی و گفت و شنیدی با وی بکردی، و حکایت عشق فضاله در مکّه با این زن مشهور بودی، اتّفاق را بر این زن بگذشت و التفاتی ننمود و با وی در سخن نیامد. آن زن عجب کرد و چون فضاله از وی برگذشته بود و آواز داد و گفت: ای فضاله، امروز چون است که التفات نمی‌نمائی و زمانی با من سخن نمی‌گوئی؟ فضاله گفت: من امروز با زنان نمی‌پردازم. زن گفت: چرا؟ گفت: امروز [1] دوستی دین محمّد، علیه السّلام، مرا چندان دامن بگرفته است که پروای گفت و شنید تو ندارم و این چند بیت بگفت و بگذشت:
قالت هلمّ إلی الحدیث فقلت لایأبا علیک اللّه و الإسلام
لو ما رأیت محمّدا [2] و قبیله‌بالفتح یوم تکسّر الأصنام
لرأیت دین اللّه أضحی بیّنا [3]و الشّرک یغشی وجهه الإظلام [4] گفتا: زن معشوقه مرا بحکایت و حدیث خود خواند و او را گفتم:
خدای و دین إسلام وی روا نمی‌دارد که من امروز با تو سخن گویم یا با تو بخلوت درآیم، آنگاه وی بملامت من [5] درآمد از بهر دین إسلام، گفتم که مرا* ملامت مکن در دین إسلام، که اگر تو روز فتح پیغمبر، علیه السّلام، دریافتی که به إشارت وی بتان قریش سرنگون می‌افتادند و مهتران قریش به اضطرار

_____
[(1-)] در اصل: من امروز، و از سایر نسخ متابعت شد.
[(2-)] در اصل: محمد.
[(3-)] در اصل: بیننا.
[(4-)] در اصل: وجه الظلام.
[(5-)] در اصل: وی، و بر طبق سایر نسخ نقل شد.

سر در طاعت وی همی نهادند، ترا معلوم شدی که دین إسلام دین حقّ است و دین قریش دین باطل است، و هر کس که دین محمّد اختیار کند همچنانست که بروز روشن براه راست می‌رود، و هر کی دین قریش دارد و آن أهل شرک، همچنانست که در شب تاریک در بیابانی بی سر و بن هلاک می‌شود.

پس چون فضاله بخانه رفت، آن زن که معشوقه وی بود، او را هوس إسلام برخاست و برفت و مسلمان شد.
محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
صفوان بن أمیّه در روز فتح مکّه از بیم بگریخته بود و به جدّه [1] رفته بود، تا در کشتی نشیند و بجانب یمن گریزد. پس عمیر [بن] وهب از قوم صفوان بن أمیّه بود و مسلمان بود و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، رفت و گفت: یا رسول اللّه، صفوان از مهتران قبیله ماست و از بیم تو بگریخته است و به جدّه رفته است که در کشتی نشیند و به یمن [2] رود، اکنون وی را زینهار ده تا من از قفای وی بروم و او را باز پس آورم. سیّد، علیه السّلام، گفت: او را زینهار دادم. عمیر گفت: یا رسول اللّه، نشانه‌ای از ان تو بکار باید. سیّد، علیه السّلام، عمامه خود بنشانه به وی داد، و آن عمامه آن بود که در روز فتح مکّه، چون در مکّه می‌رفت، بسر داشت. عمیر عمامه پیغمبر، علیه السّلام، برگرفت و از دنباله صفوان بن أمیّه برفت، چون به جدّه رسیده بود، صفوان دید که کشتی گرفته بود و خواست که بجانب یمن رود، گفت: اللّه اللّه بهلاک خود مکوش که پیغمبر، علیه السّلام، ترا زینهار داده است و اینک عمامه وی بنشانه آورده‌ام. صفوان گفت: ای عمیر، برو که بسخن تو خرّم نشوم و غرّه نگردم و می‌گویم که تو دروغ

_____

[(1-)] جده، کناره رود و ساحل دریای مکه و معرفة شهری است بر ساحل دریای مکه (منتهی).
[(2-)] کذا، متن عربی ج 4 ص 60: و قد خرج هاربا منک، لیقذف نفسه فی البحر.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:894

می‌گوئی و محمّد مرا هرگز زینهار ندهد، و صفوان از بهر آن چندین می‌ترسید که چون پدر وی در غزو [بدر] بقتل آوردند [1]، بعد از ان زری چند بسیار از عمیر بر خود گرفته بود و او را به مدینه* فرستاده بود تا پیغمبر را، علیه السّلام، بقتل آورد، و جبرئیل، علیه السّلام، فرود آمده بود و سیّد، علیه السّلام، از ان خبر باز داده بود، و چون عمیر به مدینه رسید، سیّد، علیه السّلام، از ان خبر باز داد و وی مسلمان شد، و حکایت آن از پیش برفت [2]. پس از این جهت هر چند عمیر می‌گفت او را که: ای صفوان، این خیال از خود بیرون کن و چندین از محمّد مگریز که وی ابن عمّ تو است و هر عزّی و شرفی که وی را باشد از ان تو باشد و ترا بدان خرّم می‌باید بودن، که وی از ان کریم‌تر است و حلیم‌تر و صادق‌تر که بعد از ان که أمان بداده باشد چیزی از کسی در دل گیرد یا خلافی در قول خود راه دهد، فارغ باش و هیچ اندیشه مکن و برخیز تا بخدمت وی رویم، از بس که عمیر می‌گفت، صفوان را دل نرم شد و برخاست و با عمیر به مکّه آمد

پیش پیغمبر، علیه السّلام. چون در آمد، گفت: یا محمّد، عمیر چنین می‌گوید که تو مرا زینهار داده‌ای. گفت: بلی. صفوان گفت که: اگر چنین است، مرا در إسلام دو ماه مهلت ده. سیّد، علیه السّلام، گفت: ترا چهار ماه مهلت دادم. پس دیر برنیامد [3] که صفوان بن أمیّه بر معجزههای پیغمبر، علیه السّلام، واقف شد و به إسلام در آمد، و حکایت إسلام وی بعد ازین گفته آید [4]. 152

و از جمله شاعران که در مکّه بودند [و] پیغمبر، علیه السّلام، می‌رنجانیدند و هجو وی می‌گفتند، یکی عبد اللّه بن الزّبعری بود، و در فتح مکّه از بیم بگریخته بود و به نجران رفته بود. پس حسّان بن ثابت این یک

[(1-)] رجوع شود به ص 570 همین نسخه چاپی.
[(2-)] ص 601 همین نسخه چاپی.
[(3-)] در اصل و ایا: دیر نیامد، و بر طبق روا ضبط شد.
[(4-)] ورق 310 ب همین نسخه اصل.

مصراع بگفت و به وی فرستاد. ابن الزّبعری برخاست و باز مکّه آمد و مسلمان شد. و این مصراع بود:

شعر

لا تعد من رجلا أحلّک بغضه‌نجران فی عیش أحدّ لئیم [1] معنی آنست که: چرا تجاوز می‌نمائی از حکم مردی، یعنی محمّد، علیه السّلام، که خشم وی ترا به نجران فرود آورده است و از خان و مان ترا برانداخته است، و از این سبب عیش بر تو منغّص شده است و ذلّ و هوان بر تو راه یافته است، اکنون برخیز و بیا و خود را چندین مرنجان که چون بیامدی* وی ترا زینهار دهد و از سابقه قلم عفو درکشد. پس چون ابن الزّبعری این دو مصراع برخواند، آرام و قرار از وی برفت و در نجران سکون نتوانست نمودن، برخاست و باز مکّه آمد و مسلمان شد. و چون مسلمان شده بود، از بهر عذر گذشته در مدح پیغمبر، علیه السّلام، این چند بیت بگفت:

بیت

یا رسول المليک إنّ لسانی‌راتق ما فتقت إذ أنا بور [2]
إذ أباری الشّیطان فی سنن الغ-یّ و من مال میله مثبور

[(1-)] در اصل: لتمیم.
[(2-)] در اصل: رافق ما ققت اذاب تابور.

آمن اللّحم و العظام لربّی [1]ثمّ قلبی الشّهید أنت النّذیر
إنّنی عنک زاجر ثمّ حیّامن لؤی و کلّهم [2] مغرور گفت: ای پیغمبر خدای،

اگر زبان من در حقّ تو بدی بگفته است بهر بدی که گفتم صد مدح و ثنا باز گفتم، و در آن [وقت] که من چنان سخنها می‌گفتم کافر بودم و با شیطان هم ندیم بودم، و ضرورت هر کی کافر باشد و با شیطان هم ندیم و همراه باشد و بهوای شیطان و بهوای نفس خود سخن گوید، از جمله هالکان و بدبختان باشد، لکن این ساعت که گوشت و استخوان من بخداوند عزّ و جلّ و تو که پیغمبر وی ای ایمان بیاورد خیرها [3] و مدحهای تو بتواند گفتن. آنگاه هم در عذر گذشته و مدح مصطفی، علیه السّلام، این قصیده بگفت:

قصیده

منع الرّقاد [4] بلابل و همومو اللّیل معتلج الرّواق [5] بهیم
ممّا أتانی أنّ أحمد لامنی‌فیه فبتّ کأنّنی محموم

[(1-)] در اصل: و العظام و الدمی.
[(2-)] در اصل: و اکله.
[(3-)] در اصل: و خیرها.
[(4-)] در اصل: منع الرقاب.
[(5-)] در اصل: الروانی.

 یا خیر من حملت [1] علی أوصالهاعیرانة [2] سرح الیدین غشوم
إنّی لمعتذر [3] إلیک من الّذیأسدیت إذ أنا فی الضّلال أهیم
أیّام تأمرنی بأغوی خطّة [4]سهم و تأمرنی بها مخزوم
و أمد أسباب الرّدی و یقودنیأمر الغواة و أمرهم مشئوم
فالیوم آمن بالنّبیّ محمّدقلبی و مخطئ هذه محروم
مضت العداوة و انقضت أسبابهاودعت أواصر [5] بیننا و حلوم
فاغفر فدی لک والدای کلاهمازللی [6]، فإنّک راحم مرحوم
و علیک من [7] علم المولیک علامةنور أغرّ و خاتم مختوم
اعطاک بعد محبّة برهانه‌شرفا و برهان الإله عظیم

[(1-)] در اصل: من ححی.
[(2-)] در اصل: عیرانی.
[(3-)] در اصل: انی المعتذر.
[(4-)] در اصل: باعوام حظه.
[(5-)] در اصل: ورعت او نصر.
[(6-)] در اصل: ذللی.
[(7-)] در اصل: و علیک فی.

 و لقد شهدت بأنّ دینک

صادق‌حقّ و أنّک فی العباد جسیم
و اللّه یشهد أنّ أحمد مصطفی‌مستقیل فی الصّالحین کریم
قرم علا بنیانه من هاشم [1]فرع تمکّن فی الذّرا و أروم و از شعرای دیگر، هبیرة بن أبی وهب المخزومی بود، و او نیز از بیم به نجران گریخته بود، و أمّ هانی دختر أبو طالب بخانه وی بود، چون بشنید که أمّ هانی به إسلام آمد، دانست که میان ایشان مفارقت افتاد، از سر شوق این چند بیت بگفت. و نام أمّ هانی هند [2] بود.
بیت
أشاقتک هند أم أتاک سؤالها [3]کذاک [4] النّوی أسبابها و أنفتالها
و قد أرقت فی رأس حصن ممنّع‌بنجران یسری بعد لیل [5] خیالها
و عاذلة هبّت بلیل تلومنی [6]و تعذلنی باللّیل ضلّ ضلالها [7]

_____

[(1-)] در اصل: قرمنه علا بنیانه من هاشم.
[(2-)] در اصل: مهند.
[(3-)] در اصل: بال سؤالها.
[(4-)] در اصل: کذی.
[(5-)] در اصل: بعللک.
[(6-)] در اصل: باهل تلومنی.
[(7-)] در اصل: و بعد انی باللیل صل صلاحها.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:899 و تزعم أنّی إن أطعت عشیرتی [1]سأردی و هل یردین إلّا زیالها
فإنّی لمن قوم إذا جدّ جدّهم‌علی أیّ حال أصبح الیوم حالها
و إنّی لحام من وراء عشیرتی[إذا کان من تحت العوالی مجالها]
[و صارت بایدیها السّیوف کأنّهامخاریق ولدان و منها ظلالها]
و إنّی لأقلی الحاسدین [و] فعلهم‌علی اللّه رزقی نفسها و عیالها [2]
و إنّ کلام المرء فی غیر کنهه [3]لکالنّبل تهوی لیس فیها نصالها [4]
فإن کنت قد تابعت دین محمّدو عطّفت الأرحام منک حبالها
فکونی علی أعلی سحیق بهضبةململمة غبراء یبس بلالها و هبیره هم به نجران مقیم [5] شده بود، و کافر از [دنیا برفت].
و شعرهای بسیار در فتح مکّه [6] گفته‌اند، و از جمله آن این یک قصیده است که حسّان بن ثابت راست:

_____

[(1-)] در اصل: و تزعم ای اطلعت بحسرتی.
[(2-)] در اصل: علی اللّه رزمی نفسی و عیالها.
[(3-)] در اصل: فی غیر لهه.
[(4-)] در اصل: لکالنبل قهوفها فصالها.

[(5-)] در اصل: مقام، و بر طبق ساير نسخ ضبط شد.
[(6-)] در اصل: در حق مكه، و از ساير نسخ متابعت شد.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:900 عفت ذات الأصابع فالجواءإلى عذراء منزلها خلاء [1]
[ديار من بنى الحسحاس ففرتعفّيها الرّوامس و السّماء
و كانت لا يزال بها أنيس]خلال مروجها نعم و شاء
فدع [2] هذا، و لكن من لطيف‌يؤرّقنى إذا ذهب العشاء
لشعثاء الّتى [3] قد تيّمته‌فليس لقلبه [4] منها شفاء
كأنّ خبيئة من بيت رأس‌يكون مزاجها عسل [5] و ماء
إذا ما الأشربات ذكرن يومافهنّ لطيّب الرّاح [6] الفداء
نولّيها الملامة [7]، إن ألمناإذا [ما] كان مغث أو لحاء

[(1-)] در اصل: منزلها و جبالها.
[(2-)] در اصل: فرع.
[(3-)] در اصل: الذى.
[(4-)] در اصل: لعلسه.
[(5-)] در اصل: مزاجها عد.
[(6-)] در اصل: الرياح.
[(7-)] در اصل: الملائكه.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:901 و نشربها فتتركنا [1] ملوكاو أسدا ما ينهنهنا اللّقاء [2]
عدمنا خيلنا، إن لم تروها [3]تثير النّقع، موعدها كداء
ينازعن الأعنّة مصغيات‌على أكتافها الأسل [4] الظّماء
تظلّ جيادنا متمطّرات [5]يلطّمهنّ بالخمر النّساء
فإمّا تعرضوا عنّا اعتمرناو كان الفتح، و انكشف [6] الغطاء
و إلّا، فاصبروا لجلاد يوم [7]يعين اللّه فيه من يشاء
و جبريل رسول اللّه فيناو روح القدس ليس له كفاء [8]
و قال اللّه: قد أرسلت عبدايقول الحقّ إن نفع البلاء
شهدت به، فقوموا صدّقوه‌فقلتم: لا نقوم و لا نشاء

[(1-)] در اصل: و تركنا.
[(2-)] در اصل: اشد ما بينهما اللقاء.
[(3-)] در اصل: جبلنا ان لم ترر لها.
[(4-)] در اصل: اكتاوى الاسد.
[(5-)] در اصل: مستمصرات.
[(6-)] در اصل: و انكسر.

[(7-)] در اصل: حاضر و لحلاد یوما.
[(8-)] در اصل: لیس فیها لغا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:902 و قال اللّه: قد سیّرت جندا
[1]هم الأنصار، عرضتها اللّقاء [2]
لنا فی کلّ یوم [من] معدسباب [3]، أو قتال، أو هجاء
فنحکم بالقوافی من هجانا [4]و نضرب حین تختلط [5] الدّماء
ألا أبلغ أبا سفیان عنّیمغلغلة فقد برح الخفاء
بأنّ سیوفنا ترکتک عبداو عبد الدّار سادتها الإماء [6]
هجوت محمّدا، و أجبت عنه [7]و عند اللّه فی ذاک الجزاء
أ تهجوه، و لست له بکفءفشرّکما لخیرکما الفداء [8]
هجوت مبارکا، برّا، حنیفاأمین اللّه، شیمته الوفاء
أمن یهجو رسول اللّه منکمو یمدحه، و ینصره سواء؟

_____

[(1-)] در اصل: سرت جند.
[(2-)] در اصل: هم الانصار حوضها اللهاء.
[(3-)] در اصل: معد معدسات.
[(4-)] در اصل: فنحکم فمن هجانا.
[(5-)] در اصل: حق تخلط.
[(6-)] در اصل: یا رسول اللّه انرلک عندنا* و عند اللّه و ساد بها الاماء.
[(7-)] در اصل: هجرت محمد فاعبت عنه.
[(8-)] در اصل: فشرکما کما نحن نما لغرا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:903 فإنّ أبی و والده [1] و عرضیلعرض محمّد منکم وقاء [2]
لسانی [3] صارم لا عیب فیهو بحری لا تکدّره الدّلاء [و دیگر عبّاس بن مرداس این چند بیت بگفته است در فتح مکّه:
شعر
منّا بمکّة یوم فتح محمّدألف تسیل به البطاح مسوّم
نصروا الرّسول و شاهدوا أیّامهو شعارهم یوم اللّقاء مقدّم
فی منزل ثبتت به أقدامهمضنک کأنّ الهام فیه الحنتم
جرّت سنابکها بنجد قبلهاحتّی استقاد لها الحجاز الأدهم
اللّه مکّنه له و أذلّهحکم السّیوف لنا وجدّ مزحم
عود الرّیاسة شامخ عرنینهمتطلّع ثغر المکارم خضرم] [4] و سبب إسلام عبّاس بن مرداس آن بود که پدر وی بتی داشت [5]

_____

[(1-)] در اصل: و والدی.
[(2-)] در اصل: فدا.

[(3-)] در اصل: نشاربی.
[(4-)] این دو قصیده اخیر از نسخه روا ساقط است و در نسخه اصل عبارات بین [] نیامده و از ایا نقل شد.
[(5-)] در اصل: مرداس عباس که پدر وی بود آن بود که بتی داشت، و از ایا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:904
و آن بت مرداس می‌پرستید و نام آن بت ضمار [1] بود* و چون پدرش وفات خواست رسیدن، عبّاس را پیش خود خواند و او را وصیّت کرد که: ای پسر، می‌باید که بعد از من ضمارپرستی که وی باشد که ترا منفعت دهد و هم وی باشد که ترا مضرّت رساند. پس عبّاس، چون پدرش از دنیا مفارقت کرد، همچنانکه پدر وی را وصیّت کرده بود، ضمار را می‌پرستید تا آن وقت که یک روز اتّفاق را پیش وی نشسته بود و آوازی شنید از اندرون ضمار که این چند بیت می‌گفت:
بیت
قل للقبائل [2] من سليم كلّهاأودى ضمار و عاش أهل المسجد
إنّ الّذى ورث النّبوّة و الهدى [3]بعد ابن مريم من قريش مهتدى
أودى ضمار و كان [4] يعبد مرّةقبل الكتاب إلى النّبىّ محمّد و معنى این بیتها آنست که: از میان آن بتهای ایشان [بتی] که آن را ضمار گفتندی، آواز داد و خطاب کرد که: یا عبّاس بن مرداس، و او را گفت: بگوی قوم سلیم را که قوم تواند و تو رئیس و مهتر ایشانی، تا ترک عبادت ضمار بکنند و همچون دیگر مسلمانان که أهل مسجداند، خدای را پرستند، که همه تباهی و مضرّت در پرستیدن ضمار است و همه خیر و برکت در پرستیدن

_____
[(1-)] مبنی به کسر راء.
[(2-)] در اصل: للقائل.
[(3-)] در اصل: ان الذی اورث المسجد الکسوه و الهدی.
[(4-)] در اصل: او کان.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:905
خدای پروردگار [1] است و سعادت جاوید در برزیدن دین إسلامست و ذلّ [2] و خواری در پرستیدن أوثان و أصنام. پس خطابی عموم [3] کرد با بنی سلیم گفت:
بدانید که نبوّت [4] و هدایت و رایت، بعد از عیسی بن مریم، [با] [5] پیغمبر قرشی است، و هر کی به وی بگرود مهتری است و هر کی متابعت وی کند از لوث شرک و کفر پاک گشت، و اگر چه شما پیش از ظهور محمّد، ضمار می‌پرستیدید، لکن این ساعت که وی ظاهر شد، نشاید که ضمار را پرستید [6] و روا نباشد که با وجود محمّد، علیه السّلام، این بتان

پرستید [7]. عبّاس بن مرداس، چون این سخنها از اندرون ضمار بشنید، برخاست و ضمار را آتش درش زد و آن را بسوخت و به مدینه آمد بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، و مسلمان شد، و بعد از ان قوم وی مسلمان شدند.
و سیّد، علیه السّلام، بعد از چند روز که فتح مکّه حاصل* شده بود و از کار قریش فارغ شده بود، لشکر بحوالی مکّه فرستاد بقبایل عرب تا ایشان دعوت کنند [و به اسلام آوردند] [8] و ایشان را فرموده بود که جنگی و قتالی نکنند و بمجرّد دعوت ایشان اقتصار کنند، تا هر کی بطوع و رغبت می‌آید فخیره، و اگر نه بعد از ان تدبیر کار ایشان می‌کنند. و خالد بن الولید را همچنین وصیّت کرده بود و او را خاص بقبیله‌ای فرستاده بود که آن قبیله بنی جذیمه گفتندی. و چون خالد با لشکر بنزدیک ایشان رسید، ایشان

_____

[(1-)] سایر نسخ: آفریدگار.
[(2-)] سایر نسخ: خسران.
[(3-)] سایر نسخ: علی العموم.
[(4-)] در اصل: با بنی سلیم که آن کس که نبوت، و بر طبق روا نقل شد.
[(5-)] از روا نقل شد.
[(6-)] در اصل: پرستند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(7-)] ایا و ط و پا: که با وجود دین محمد دینی دیگر ورزید.
[(8-)] روا: + و از امرا که فرستاده بود یکی خالد بن ولید بود.

بترسیدند و همه در سلاح افتادند و پیش خالد و لشکر وی باز رفتند تا اگر جنگ می‌باید کردن، جنگ کنند. پس خالد، چون ایشان را دید که سلاح پوشیده‌اند و سر جنگ دارند، آواز داد و با ایشان گفت: ما جنگ نمی‌کنیم و بجنگ شما نیامده‌ایم و سلاحها بنهید. ایشان خواستند که سلاح بنهند، و یکی در میان ایشان بود که او را جحدم گفتندی، و خالد بن الولید را می‌شناخت، قوم خود را گفت که: شما بقول خالد غرّه مشوید و ایمن مباشید، که بخدای که شما چون سلاحها نهاده باشید [1]، با شما نکند إلّا آنکه دستهای شما بربندد و شما را همه گردن بزند. و این جحدم مردی مردانه بود و البتّه سلاح از خود نمی‌گشود. خالد دیگر بار پیغام فرستاد که ما با شما سر جنگ نداریم و از بهر قتال نیامده‌ایم، اگر شما سلاح می‌نهید و جنگ فرو می‌گذارید [فخیره] [2]، و اگر نه تا مرد به مکّه فرستم و لشکر مکّه بخواهم و آنگاه آنچه سزای شما باشد بدهم. پس چون قوم بنی جذیمه دیگر سخن خالد بشنیدند، همه بخصومت جحدم درآمدند و او را گفتند که: تو می‌خواهی که خالد لشکر دیگر بمدد خود خواند و ما را مستأصل کند، و اینک وی می‌گوید که مرا با شما جنگ و قتال نیست، پس چرا ما با وی جنگ کنیم. جحدم، چون قوم خود چنان دید، گفت: شما دانید. پس قوم بنی

جذیمه همه سلاح بنهادند و بخدمت خالد آمدند. چون بخدمت آمدند، خالد بفرمود و همه را دست دربستند و بعضی بقتل آورد. و خبر به سیّد، علیه السّلام، بردند، و از آن حرکت [3] عظیم برنجید و دل تنگ شد و آنگاه روی بقبله آورد و گفت:
أللّهمّ إنّی أبرأ إلیک ممّا صنع [4] خالد.
* گفتا:

_____

[(1-)] در اصل: پوشیده باشید، و بر طبق سایر نسخ نقل شد.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] سایر نسخ: و خبر رسید که خالد با قوم بنی جذیمه چنین حرکتی کرد، بعد از ان ایشان بزینهار آمدند و بعضی بقتل آورد سید صلوات اللّه علیه از آن حرکت.
[(4-)] در اصل: مما منع.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:907
بار خدایا، من بیزارم از این حرکت که خالد کرد با قوم بنی جذیمه. آنگاه سیّد، علیه السّلام، روی با أصحاب خود آورد و گفت: من دوش بخواب دیدم که لقمه‌ای سخت شیرین در دهان نهاده بودم، و چون می‌خواستم که آن لقمه فرو برم، چیزی در حلق من متعرّض می‌شد و نمی‌گذاشت که آن لقمه فرو رود [1]. بعد از ان علیّ بن أبی طالب در آمد و دست در حلق من کرد و آن چیز بیرون آورد و بینداخت، پس آن لقمه به آسانی فرو شد بحلق من و آن غصّه از دل من زایل شد. پس أبو بکر گفت، رضی اللّه عنه: یا رسول اللّه، این خواب آنست که تو أمیری چند بیرون مکّه فرستاده‌ای از بهر دعوت عرب، و آن أمیران همچنانکه تو فرمودی بطریق استمالت و مجرّد دعوت قبایل عرب [2] به إسلام در آورند و ایشان را بی جنگی و جدالی مطیع و منقاد تو گردانند و تو بدان خرّم همی شدی و شاد همی‌گشتی، تا آن وقت که خالد بن الولید این حرکت با قوم بنی جذیمه کرد و بسمع مبارک تو رسید و خاطر مبارک تو پاره‌ای از ان برنجید، اکنون یا رسول اللّه، علی را بفرست تا آن را باز صلاح آورد، و جبر الحالی از ان آن قوم باز کند و دل ایشان خوش گرداند، تا این خراشش و رنج از خاطر شریف تو برخیزد 153. پس سیّد، علیه السّلام، علی را بخواند و مالی بسیار به وی داد و گفت: یا علی، برو بقبیله بنی جذیمه و خللی که رفته است با صلاح آور و ظلمی که رفته است بعدل تدارک کن.
علیّ بن أبی طالب، رضی اللّه عنه، مال برگرفت و بقبیله بنی جذیمه رفت و ایشان را از دست خالد بن الولید باز ستد و ایشان را دل خوشی بسیار بداد و چند تن که خالد ایشان را بقتل آورده بود همه را خون بها بداد بتمامی، و هر چه از ان ایشان برگرفته بود همه را باز داد و هر چه ضایع

شده بود تا رشته تائی [3] همه قیمت کردند و باز جای دادند، و چنانکه بود با ایشان

[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: فرو برد.
[(2-)] در اصل: که قبائل عرب، و از سایر نسخ متابعت شد.
[(3-)] تا، و مخفف تاری که در مقابل پود است (برهان).

بگزارد و عوض باز داد. و چون این همه کرده بود، منادی بفرمود تا در میان قوم بنی جذیمه هر کی او را حقّی مانده است یا چیزی از ان وی ضایع شده است یا ظلمی و حیفی بر وی رفته است بیاید و بگوید تا تدارک وی باز کنیم،* و حقّ وی، چنانکه می‌باید دادن، بدهیم و رضای وی بطلبیم. ایشان گفتند: ما را هیچ حقّی بنماند و آنچه از آن ما بود، بتمامی باز رسید. آنگاه مرتضی علی نصیبه‌ای که مانده بود از آن مال که آورده بود هم بر ایشان صرف کرد و میان ایشان قسمت کرد و ایشان را گفت: اگر شما [را] چیزی بنماند، امّا تمامی خاطر مبارک پیغمبر، علیه السّلام، تا فارغ خاطر باشد و هیچ کس [را] سخنی بر وی نماند، این بقیّت مال دیگر بر شما قسمت کردم. پس أمیر المؤمنین علی، رضی اللّه عنه، چون رضای آن قوم بدست آورد بدین طریق، برخاست و باز پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمد و أحوال بگفت که من با ایشان چه کردم و بعد از ان گفت: یا رسول اللّه، بعد از ان که حقهای ایشان گزارده بودم، احتیاط را بقیّتی که مانده بود از آن مال که تو داده بودی، هم بر ایشان قسمت کردم. پس سیّد، علیه السّلام، از آن حرکت سخت شاد شد و خرّم گشت و او را گفت: یا علی، أصبت و أحسنت. گفت: ای علی، سخت نیکو، و بجای خود کردی آنچه کردی. 154 و میان خالد بن الولید و عبد الرّحمن ابن عوف گفتاره برفت، از بهر آنکه عبد الرّحمن بن عوف به وی گفت که:

این حرکت که کردی نه بجای خود بود و چیزی که پیغمبر، علیه السّلام، ترا نفرموده بود چرا کردی؟ پس خالد وی را گفت: آخر کاری بد بجای تو نکردم که خون پدرت عوف باز خواستم، و پدر عبد الرّحمن، عوف، این قوم کشته بودند. عبد الرّحمن او را گفت: دروغ می‌گوئی که تو ایشان را نه از بهر خون پدر من کشتی، که من پیش ازین خون پدر باز خواسته بودم و آن کس که پدر من کشته بود باز کشتم، و لیکن تو ایشان را از بهر خون عمّ خود فاکه بن مغیره را باز کشتی، و عمّ خالد فاکه بن مغیره همین قوم کشته بودند. 155

بعد از ان گفتاره میان ایشان دراز شد و خصومتی از ان برخاست. و بعد از ان حال باز سمع مبارک سیّد، علیه السّلام، رسانیدند که میان عبد الرّحمن

و خالد چنین گفتاره رفت. پس سیّد، علیه السّلام، خالد را بخواند و گفت: [مهلا] یا خالد، دع عنک أصحابی، فو اللّه لو کان لک أحد [1] ذهبا ثمّ أنفقته فی سبیل اللّه ما أدرکت غدوة رجل من أصحابی و لا روحته.
گفت:* ای خالد، خاموش باش و ترا با اصحاب من کاری مباد، که به آن خدائی که جان محمّد در ید وی است، که اگر تقدیرا کوه أحد زر باشد و جمله از ان تو باشد و تو آن را در راه خدای [2] صرف کنی، آن جمله در مقابله یک صباح و یک رواح نیاید که أصحاب من با من در راه خدای قدم زده باشند. و خالد بن الولید، اگر چه از أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، بود، لکن درجه هجرت نیافته بود و در مشاهدهای بدر و أحد و دیگر غزوها با پیغمبر، علیه السّلام، حاضر نشده بود و بلاها چنانکه مهاجر و أنصار کشیده بودند در إسلام، وی نکشیده بود، از بهر آنکه به این آخر عهد مسلمان شده بود، بمدّتی اندک پیش از فتح مکّه، و حکایت إسلام وی از پیش رفت [3].
و یکی حکایت کرد که با خالد بن الولید بود که: چون بقوم بنی جذیمه رفته بودیم، خالد بن الولید بفرمود، تا قوم بنی جذیمه دستها بر بندیم و ایشان را بقتل آورند. پس من برخاستم و جوانی را از پیش بگرفتم و دست وی باز پس بستم که او را بکشم، و جماعتی از زنان نزدیک وی ایستاده بودند، پس آن جوان مرا گفت که: ای مرد، ترا هیچ افتد که پیش از ان که مرا بکشی یک زمان مرا پیش آن زنان بری تا سخنی بگویم و آنگاه هر چه خواهی می‌کن.

_____
[(1-)] در اصل: مثل احد.
[(2-)] روا: رضای خدا.
[(3-)] ص 771 همین نسخه چاپی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:910
من گفتم: شاید. پس من همچنان او را دست بسته پیش آن زنان بردم، آنگاه روی در یکی از ایشان آورد که معشوقه وی بود و نام وی حبیش بود و او را گفت: اسلمی حبیش، علی نفد من العیش [1]. گفت: ترا خوش باد ای حبیش، که مرا دیگر زندگانی نماند، بعد از ان این چند بیت بگفت:
بیت
أریتک إذ [2] طالبتکم فوجدتکم‌بحلیة [3] أو ألفیتکم بالخوانق
ألم یک أهلا أن ینوّل عاشق [4]تکلّف إدلاج [5] السّری و الودائق
فلا ذنب لی قد قلت إذ أهلنا معاأثیبی [6] بودّ قبل إحدی الصّفائق
أثیبی بودّ قبل أن تشحط النّوی‌و ینأی الأمیر بالحبیب المفارق [7] چون آن جوان این بیتها در روی معشوقه خود بگفت، مرا گفت:
اکنون هر چه خواهی با من بکن، پس من او را هم آن جایگاه گردن بزدم، آن زن را* دیدم که معشوقه وی بود، که بیامد و بر سر وی بنشست و روی

بر روی وی نهاد و می‌گریست تا همچنان پیش وی جان بداد.

_____

[(1-)] در اصل: اسلمی یا حبیش بعد العیش.
[(2-)] در اصل: أ رأیتک اذا.
[(3-)] در اصل: تحمله.
[(4-)] در اصل: الم یک اهلان ان ینول عاشقا.
[(5-)] در اصل: اذا لاح.
[(6-)] در اصل: ابلی.
[(7-)] دو بیت دیگر بعد از این ابیات در متن عربی ج 4 ص 76 آمده است.

و هم در فتح مکّه سیّد، علیه السّلام، خالد را بفرمود تا به نخله رود تا عزّی خراب کند، و عزّی خانه‌ای بود که أهل شرک آن جایگاه پرداخته بودند، و قوم مضر و کنانه [1] و بعضی از قریش آن را می‌پرستیدند، و سدنه و حجّاب بخدمت آن فرا داشته بودند. پس رئیس نخله، چون بشنید که خالد با لشکر إسلام خواهد آمدن که عزّی خراب کند، دانست که با ایشان برنیاید، شمشیر خود بیاورد و بر در عزّی بیاویخت و این دو بیت بگفت و بکوه برشد و نخله را باز گذاشت.

بیت

أیا عزّ شدّی شدّة لا شوی لهاعلی خالد ألقی القناع [و] شمری

یا [2] عزّ إن لم تقتلی المرء خالدافبوئی بإثم عاجل أو تنصّری و معنی این دو بیت آنست که: ای عزّی، که معبود ما ای و ما ترا می‌پرستیم، می‌دانی که خالد و لشکر إسلام روی بر در تو نهاده‌اند تا ترا خراب کنند، و مرا طاقت مقاومت با ایشان نیست که بر سر تو باز ایستیم و با ایشان جنگ کنیم، اکنون شمشیر خود بیاوردم و بر در تو آویختم تا چون خالد را درآید، حمله سخت به وی بری و او را از خود باز داری که اگر تو او را بقتل نیاوری و بگذاری تا ترا خراب کند، جرم از تو بوده باشد که رفع دشمنان نکرده باشی، و چون ترا خراب کرده باشند، ما نیز از پرستیدن تو بیزار شویم و برویم و دین ترسایان اختیار کنیم. و چون رفته بود و این بیت بگفته بود، خالد ابن الولید به نخله رسیده بود و هم در لحظه برفت و عزّی را خراب کرد و

_____

[(1-)] در اصل بخلاف متن عربی ج 4 ص 79: بنی کنانه.
[(2-)] کذا در متن عربی و ووستنفلد، و در تاریخ طبری 1 ص 1648: و یا.

چوبهای آن آتش درش زد.

و چون سیّد، علیه السّلام، فتح مکّه کرده بود، پانزده روز در مکّه مقام کرد و نمازها قصر می‌کرد، و فتح مکّه در بیستم ماه رمضان سنه ثمان بود.

و چون سیّد، علیه السّلام، را فتح مکّه حاصل شد و قریش را همه مطیع و منقاد خود کرد، و قبیله‌ای بود در عرب که آن را هوازن گفتندی،* و قبیله‌ای سخت بزرگ بود و مردم آن قبیله جمله بشجاعت و مردانگی معروف بودند، و رئیس قبیله هوازن، مالک بن عوف النّصری بود [1].
پس این مالک عوف که رئیس ایشان بود، چون بشنید که سیّد، علیه السّلام، فتح مکّه کرد و قریش و دیگر عرب که در حوالی مکّه بودند و مقام داشتند همه را در طاعت خود آورد، وی از جان خود بترسید و با خود گفت: پیشتر از آنکه لشکر محمّد بما آید و با ما همان کند [2] که با قریش و دیگر عرب کرد، من خود لشکر جمع کنم و بجنگ وی روم و او را از خود دفع کنم. پس هر لشکر که در قبیله وی بودند همه را جمع کرد، و از دیگر قبایل که در حوالی یمن [3] مقام داشتند [و] همه را با وی [4] هم عهد و هم سوگند بودند [5] لشکر خواست، و مدد و

_____
[(1-)] در اصل: مالک بن عوف بود الفعری.
[(2-)] در اصل بخلاف ایا: بما آیند و با همان کنند. روا: پیشتر از آنکه محمد بما آید ... کند.
[(3-)] کذا در جمیع نسخ فارسی و شاید: حوالی حنین (؟). و بر طبق متن عربی (ج 4 ص 80) ثقیف و نصر و جشم و سعد بن بکر و عده‌ای از بنی هلال به یاری هوازن آمده‌اند.
[(4-)] ایا: و با وی.
[(5-)] در اصل: بودم، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:913
استظهار خواست [1]. پس بر این طریق لشکر بسیار جمع کرد و أهبتی [2] تمام خود را حاصل کرد، و بعد از ان عزم قتال کرد با پیغمبر، علیه السّلام، و بمردم قبیله خود گفت که با زنان و فرزندان و مال و حشم بیرون آیند.
و درید بن الصّمّه [3] که [رئیس] قبیله دیگر [4] بود، هم با این لشکر بود، و اگر چه [او] در آن وقت پیر و ضعیف بود، لکن از بهر آنکه کارها آزموده بود و جنگها دیده بود و در سخت و سست روزگار برآمده بود، او را نیز با خود ببردند [5]، از بهر آنکه رای زنند و تدبیر اندیشند. و سرور [6] ایشان فرموده بود و [او را] در محفّه [7] نشانده بودند [و بر اشتری می‌کشیدند، و درید] خبر نداشت [8] که مالک بن عوف قبیله هوازن فرموده است که با زن و فرزند و مال و حشم بیرون آمده‌اند. و همچنان می‌رفتند تا به

وادی‌ای رسیدند که آن را وادی أوطاس گفتندی، و آن جایگاه فرود آمدند و درید بن الصّمّه پرسید که این چه وادی است؟ گفتند: وادی* أوطاس. گفت: نیکو منزلی است، نه زمین درشت است که اسب نتواند دویدن و نه نرم و سست است که اسب بر وی

_____

[(1-)] ایا و ط و پا: طلبید.
[(2-)] أهبه، ساز و ساختگی کار (منتهی).
[(3-)] در اصل: بیت الصمه.
[(4-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 80 نام این «قبیله دیگر» بنی جشم (بضم جیم و فتح شین) بوده است.
[(5-)] در اصل: در آن وقت آن قبیله ضعیف بودند ... آزموده بودند و جنگها دیده بودند.
بر آمده بودند، آن قبیله را نیز با خود ببردند. و بر طبق مج اصلاح و در [] الحاق شد.
[(6-)] مقصود مالک بن عوف است.
[(7-)] مرکبی است زنان را مانند هودج اما قبه ندارد (منتهی).
[(8-)] در اصل: نشانده بودند و غرض از لشکر این بیت الصمه بیش از ان نبود که یک روز (ایا: که یک سرور) در میان ایشان بود، و نام وی درید بود، و غرض وی بیش ازین سرور نبود، از جهت رای و تدبیر که گریز و کاردان بود و سخت و سست روزگار بروی گذشته بود و جنگها و حربهای بسیار دیده بود، و خبر نداشت.
و بر طبق مج حذف و در [] الحاق شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:914
در آید. بعد از ان آواز حشم شنید، از ان گوسفندان و کودکان و شتر و همچنین آواز زنان و کودکان [شنید] [1] و ایشان را بدید که با لشکر فرود آمده بودند.
درید بن الصّمّه باز پرسید که این حشم از ان کیست؟ و این زنان و کودکان چرا با خود آورده‌اید؟ گفتند که: مالک بن عوف فرموده بود که قبیله هوازن با زنان و فرزندان و حشم که داشتند بیرون آیند. درید گفت: مالک کجاست؟ گفتند: اینجاست. گفت او را بخوانید، و درید با آنکه پیر و مهتر قوم خود بود، جمله عرب او را حرمت داشتندی و به رای وی تبرّک جستندی، برفتند و به مالک عوف گفتند که: درید ترا می‌خواند. پس مالک بن عوف برخاست و به پیش درید آمد و درید او را گفت: ای مالک، این چه بود که تو کردی که مال و حشم خود بیاوردی و زن و فرزند ایشان در صداع افگندی؟ مالک گفت: از بهر آن آوردم تا قوم هوازن، چون جنگی باشد، از بهر زن و فرزند و مال خود بهتر کوشند و در هیچ حال در مصاف

پشت ندهند و روی برنگردانند. درید در روی وی دست برافشاند و گفت: تو لایق آنی که گاوبانی کنی، نه لایق آنی که سرداری کنی. مالک گفت: چرا؟ گفت:
زیرا که این کار که ما بدان می‌رویم از دو بیرون نیست و هر کدام که باشد این کار که تو کرده‌ای از حزم و عزم دور است. مالک گفت: چون؟ درید گفت: از بهر آنکه إمّا ظفر باشد یا إمّا هزیمت، و اگر ظفر باشد جز مرد مجرّد [با] شمشیر کشیده بکاری نیاید، و آنگاه این حشم [و] زن و فرزند که تو آورده‌ای بی‌کار باشد، و اگر هزیمت باشد، مرد مجرّد بتواند گریختن، و باقی حشم و مال و فرزند بدست دشمن بماند، و آنگاه هیچ رسوائی بتر از ان نباشد.
و مالک عوف مردی بود که غروری داشت و بر رای و مردانگی خود معجب و مستظهر بود و التفات بقول وی نکرد و گفت: درید این ساعت خرف شده است و بقول او هیچ اعتباری نباشد.* و قوم هوازن میل بسخن درید

[(1-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:915
داشتند و در آنچه مالک بن عوف ایشان را می‌فرمود که: زن و فرزند و مال و حشم با خود ببرند راضی و مستصوب نبودند. مالک بن عوف، چون دید که قوم هوازن میل بسخن درید دارند و میل به آن می‌کنند که مال و حشم و زن و فرزند باز پس گسیل کنند و خود مجرّد بروند، ایشان را [1] پیش خود خواند و شمشیر برکشید و بدست گرفت و گفت: اگر مطاوعت من می‌کنید فبها، و اگر نه این شمشیر بر سینه خود زنم و خود را هلاک کنم. ایشان، چون وی را چنان دیدند، گفتند [2]: ما متابع توایم، آن چنان که ما را فرمائی ما آن کنیم.
پس از آن منزل براه بودند [و] [3] همچنان با مال و حشم برفتند. و مالک بن عوف، چون از آن منزل رحلت خواست کردن، بفرمود تا لشکر هر چه مجرّد بودند جدا کردند و بعد از ان ایشان را وصیّت کرد که: چون لشکر محمّد ببینید همه شمشیرها برکشید و غلافهای شمشیر پاره کنید و همچنان با شمشیر کشیده بیکبار روی در ایشان نهید و حمله برید.
پس سیّد، علیه السّلام، چون بشنید که مالک عوف و قوم هوازن چنین عزمی کرده‌اند و از بهر جنگ روانه شده‌اند، یکی را از أصحاب که نام وی [عبد اللّه بن] أبی حدرد الأسلمی بود، وی را بفرمود تا پنهان بمیان لشکر هوازن رود و قیاس ایشان برگیرد و عزیمت ایشان باز داند و بیاید و احوال باز گوید. [ابن] أبی حدرد برخاست و بمیان ایشان رفت و قیاس ایشان برگرفت و عزیمت ایشان بتحقیق باز دانست و بیامد و پیغمبر را، علیه السّلام، از ان خبر باز داد. آنگاه سیّد، علیه السّلام، هر لشکر که بود ترتیب

کرد و ده هزار مرد داشت [چون به مکّه در آمده بود و از مکّه دو هزار دیگر ترتیب کرد و با دوازده هزار] [3] از سوار و پیاده، از مکّه بیرون آمد و روی در لشکر هوازن

_____

[(1-)] در اصل: مالک ایشان را.
[(2-)] در اصل: گفت، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(3-)] از روا نقل شد.

نهاد. و عتّاب بن أسید را بنیابت خود باز داشت در مکّه.
و صفوان بن أمیّه از مستظهران مکّه بود و زره بسیار داشت، و سیّد، علیه السّلام، کس به وی فرستاد و زرهی چند بخواست. صفوان پنداشت که زره از وی می‌ستاند که باز وی ندهد، و وی هنوز در إسلام نیامده بود، گفت: یا محمّد، بغصب می‌ستانی* یا بعاریت؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: بعاریت و گفت:
مضمونة حتّی نؤدّیها إلیک.
گفت: بعاریت می‌ستانم و در عهده من است تا آن را باز تو رسانم و اگر چیزی ضایع شود تاوان بدهم. بعد از ان صفوان صد عدد زره ترتیب کرد با سلاحهای دیگر و در بار اشتران خود کرد و به سیّد، علیه السّلام، فرستاد.
پس چون سیّد، علیه السّلام، با آن دوازده هزار [1] مرد بیرون شد با آن کثرت و شوکت، در لشکر خود در نگرید، روی با أصحاب کرد و گفت:
لن نغلب الیوم من قلّة.
گفت: امروز از اندکی لشکر، دشمن بر ما غلبه نتواند کردن، از بهر آنکه لشکر ما بسیار است و اگر خللی آورد از چیزی دیگر باشد.
و قریش و أهل جاهلیّت [را] درختی بود بزرگ بیرون مکّه، و هر سال یک بار آن جایگاه رفتندی و سلاحهای بسیار از آن درختها در آویختندی و اشتر و گوسفند بسیار بکشتندی و چند روز آن جایگاه مقام کردندی و بعیش و طرب مشغول شدندی، و هر سال چون عیدی بودی، موعد ایشان آن درخت بودی، و آن درخت را ذات أنواط گفتندی. و چون سیّد، علیه السّلام، با لشکر از مکّه بیرون شد و در بیرون مکّه یک منزلی رفته بود، درختی بزرگ نیکو بدیدند مثل آن درخت ذات أنواط که عرب آن را می‌پرستیدند در پیش ایشان آمد، جماعتی از أهل مکّه که بنو مسلمان شده بودند و هنوز حدیث العهد

_____

[(1-)] در اصل: ده هزار، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

بودند بجاهلیّتِ، از گوشها آواز دادند که، یا رسول اللّه، اجعل لنا ذات أنواط

كما لهم ذات أنواط.
گفتند: یا رسول اللّه، ما را نیز ذات أنواطی معیّن کن، همچنانکه أهل جاهلیّت ذات أنواطی معیّن کرده‌اند. پس سیّد، علیه السّلام، از سخن ایشان برنجید و گفت:
اللّه أکبر، قلتم، و الّذی نفس محمّد بیده، کما قال قوم موسی لموسی:
اجْعَلْ لَنا إِلهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ قالَ إِنَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ [1].
إنّها السّنن، لترکبنّ سنن [من] کان قبلکم.
گفت: به آن خدائی که جان محمّد در ید وی است که شما مرا همان گفتید که قوم موسی موسی را گفتند که: ای موسی ما را خدائی [2] چند پیدا کن که ما ایشان را می‌پرستیم، همچنانکه دیگر قومها* پیداست و ایشان آن را می‌پرستند، و آن وقت موسی ایشان را زجر کرد و گفت: شما را عقل نیست که چنین سخن می‌گوئید، و سخن و عبادت جز خداوند من و خداوند عالمیان می‌طلبید. و چون سیّد، علیه السّلام، آن سخن با آن جماعت گفته بود، ایشان از گفته خود پشیمان شدند و به استغفار و تدارک [3] در آمدند.
پس سیّد، علیه السّلام، از آن منزل بگذشت، و همه روز و شب می‌رفت تا به وادی حنین برسید و خواست که از آن جایگاه بگذرد، و در وادی حنین کمین‌گاههای سخت بود [4]، و لشکر هوازن دانسته بودند که [لشکر پیغامبر، علیه السّلام، آنجا گذر خواهند کرد، آمده بودند سوار و پیاده و

_____
[(1-)] اعراف، 138.
[(2-)] سایر نسخ: خدایانی چند.
[(3-)] سایر نسخ: توبه.
[(4-)] در اصل: و در وادی حنین رسید کمین‌گاههای سخت بود، و از سایر نسخ متابعت شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:918
آنجا کمین کرده بودند و] پیغمبر، علیه السّلام، و لشکر إسلام از ایشان خبر نداشتند و شب همه شب می‌رفتند، چون نزدیک صبح بود به آن وادی رسیدند که لشکر کفّار کمین کرده بودند، ناگاه لشکر کفّار کمین برگشودند و برخاستند و حمله بمسلمانان آوردند، و مسلمانان با خود نپرداختند و دست از هم بدادند و هر کسی بگوشه‌ای افتادند و سیّد، علیه السّلام، چون چنان دید، میل بدست راست کرد و باز ایستید [1] و بانگ همی کرد و می‌گفت:
[أین] أیّها النّاس؟ هلمّوا [2] إلیّ، أنا رسول اللّه، أنا محمّد بن عبد اللّه.
و هر چند که آواز می‌داد و می‌گفت، مسلمانان نمی‌شنیدند و بهزیمت همی رفتند، و با سیّد، علیه السّلام، چند تن از مهاجر و أنصار و أهل بیت باز

مانده بودند، مثل أبو بکر، و عمر و علی، و عبّاس، و أبو سفیان بن الحارث [3]، و ربیعه بن الحارث، و أسامة بن زید، رضوان اللّه علیهم أجمعین، و باقی که بودند بهزیمت رفته بودند. و چون آن هزیمت بر مسلمانان افتاده بود، جماعتی از رؤسای قریش که بنو در إسلام آمده بودند و با پیغمبر، علیه السّلام، بغزو حنین آمده بودند، و بعضی دیگر از رؤسای مکّه که ایشان نیز آمده بودند، و لکن هنوز به إسلام نیامده بودند، بجملگی مجال طعن بیافتند و هر کسی سخنی گفتند. أبو سفیان بن حرب گفت: این بار آن بار است که أصحاب محمّد بهزیمت تا بکنار دریا می‌روند و هیچ جای باز نایستند. و کلدة بن الحنبل [4] که برادر صفوان بن أمیّه بود و هنوز به إسلام نیامده بود، گفت:* امروز آن روز است که افسوس و سحر محمّد کار نکند. چون وی

_____

[(1-)] سایر نسخ: باز ایستاد.
[(2-)] در اصل: هلم.
[(3-)] متن عربی ج 4 ص 85: + و ابنه، و الفضل بن العباس.
[(4-)] در اصل: کاره بن الجیل، در متن عربی ج 4 ص 86 بقول ابن هشام: کلدة بن الحنبل، و بقول ابن اسحاق: جبلة بن الحنبل.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:919
این سخن بگفت، صفوان زجر وی کرد و گفت: خاموش باش که آخر چون کسی از قریش فرمان بر ما دهد، بهتر از ان که از هوازن فرمان بر ما دهند.
پس آن کمین‌گاهها سخت بود و لشکر پراگنده بود. و دیگر شیبة بن عثمان بن [أبی] طلحه که پدر وی در أحد بقتل آورده بودند، پس وی آن ساعت که هزیمت بر مسلمانان افتاد، گفت: این ساعت بروم و خون پدر خود از محمّد باز خواهم، که هرگز وی ازین خالی‌تر نمی‌بینم، پس قصد آن کرد که برود و سیّد را، علیه السّلام، بقتل آورد. چون بنزدیک سیّد، علیه السّلام، رسید، وی را درد دل فرو گرفت و بیفتاد و در پیش وی نتوانست رفتن، بعد از ان چون مسلمان شد، این حکایت خود باز کردی [1].
و سیّد، علیه السّلام، آن روز بر استری سبز خنگ [2] نشسته بود و عبّاس فرود آمده بود و لگام وی فرو گرفته بود بدست. پس چون سیّد، علیه السّلام، آواز بسیار بداد و مسلمانان نشنیدند و از هزیمت باز نگردیدند، عبّاس را گفت: یا عبّاس، تو آواز بده و أنصار را برخوان و أصحاب سمره را، [و أصحاب سمره] آن بودند که در حدیبیه با پیغمبر، علیه السّلام، بیعت کرده بودند. و عبّاس، رضی اللّه عنه، مردی جسیم ضخم بود و آواز بلند داشتی، و چون سیّد، علیه السّلام، بفرمود که أنصار و أصحاب سمره را برخوان، آواز برداشت و ایشان را برخواند و ایشان جمله آواز وی بشنیدند،

پس گفتند: لبّیک، لبّیک. و هر کسی از جای خود از آن جانب که آواز شنیده بودند بتعجیل می‌دویدند و می‌رفتند، چنانکه اگر کسی از اشتر فرود آمده بود، باز آن نمی‌پرداخت که بر شتر نشستی و همچنان شتر رها می‌کردند و مجرّد با سلاح می‌دویدند و می‌آمدند، تا صد مرد از أنصار بر سر پیغمبر،

[(1-)] در اصل: چون مسلمان شد خود حکایت کرد، و از روا و ایا متابعت شد.
[(2-)] خنگ مطلق سفید عموما، و اسب سفید خصوصا، و چون بسبزی مایل باشد سبز خنگ گویند (رشیدی).

علیه السّلام، جمع آمدند. آنگاه آن صد مرد با لشکر دیگر که پیش پیغمبر، علیه السّلام، بودند، روی در کفّار نهادند و با ایشان جنگ در پیوستند، و أنصار عظیم ثابت قدم بودند در میان مصاف. و سیّد، علیه السّلام،* بر سر تلّی رفت و بیستاد و نگاه می‌کرد، و چون بدید که لشکر إسلام با کفّار درهم آمدند و شمشیر در یک دیگر نهادند و یک دیگر را بی محابا می‌زدند، گفت:
الآن حمی الوطیس.
گفت: این ساعت جنگ گرم شده است و نزدیک است که مسلمانان ظفر یابند بر کافران و ایشان را بهزیمت کنند.
و سواری بود در میانه ایشان کافر، از قبیله هوازن [1] سخت مردانه، و علمی سیاه داشت و نیزه در آن علم فرو کرده بود و پیش رو لشکر کفّار بود و هر ساعت حمله آوردی و آن نیزه بر مسلمانان دراز کردی و مسلمانان را از سر کفّار دور باز کردی، و بیشتر هزیمت مسلمانان از وی بود، پس أمیر المؤمنین علی، رضی اللّه عنه، در آمد و شمشیر در آورد و اسب [2] وی پی کرد و وی را از اسب فروافگند و او را بقتل آورد. چون وی بقتل آمده بود، مسلمانان بیکبار حمله بر کفّار بردند و ایشان از جای برگرفتند و می‌راندند، و بعد از ساعتی پشت بردادند، و بهزیمت برفتند، 156 آنگاه مسلمانان در دنباله ایشان افتادند و بعضی را می‌گرفتند و بعضی را می‌کشتند، تا هنوز هزیمتیان مسلمانان تمام باز نیامده بودند، که مسلمانان از کفّار هوازن قرب هزار مرد [3] دست گیر کرده بودند و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آورده بودند، و از جمله یک مرد بود از مسلمانان که وی را أبو طلحه گفتندی، و بیست مرد از کفّار گرفته بود و سلاحها از ایشان ستده بود.
جبیر بن مطعم، رضی اللّه عنه، حکایت کرد که: پیش از آنکه

[(1-)] روا و ایا: در میان لشکر کفار از قبیله هوازن.

[(2-)] کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج 4 ص 88: شتر بجای اسب.
[(3-)] در متن عربی عدد هزار نیامده است و شاید مربوط بعده اسرای هوازن باشد که در ص 932 همین نسخه چاپی شش هزار نفر آمده است.

کافران بهزیمت رفتندی، بر مثال گلیمهای سیاه دیدم که از آسمان فرود می‌آمدند، و بعد از ان چون نگاه کردم، همه وادی را دیدم پرمور سیاه شده بود، آنگاه بدانستم که آن فریشتگان بودند که بمدد مسلمانان آمده بودند، و هزیمت کافران از ان بود. 157
و مالک بن عوف که رئیس قبیله هوازن بود، پیش از آنکه ایشان را هزیمت افتادی، چند سوار فرستاده بود تا حال مسلمانان باز داند. بعد از ساعتی آن سواران دید که می‌آمدند* و گونهای روی ایشان زرد شده بود و لرزه براندام ایشان افتاده بود. مالک بن عوف گفت: شما را چه حالت افتاده است که این چنین زرد شده‌اید؟ ایشان گفتند: چون پاره‌ای راه رفته بودیم، سواری چند بسیار دیدیم که بر اسبهای ابلق نشسته بودند و جامهای اسفید داشتند و از آسمان فرود آمدند، ما چون ایشان را بدیدیم، بترسیدیم و لرزه بر اندام ما افتاد و آنگاه بازگردیدیم. و چون لشکر کفّار بهزیمت شد، هر قومی از ایشان بگوشه‌ای افتادند و مالک بن عوف با لشکری بگریخت و روی به طائف نهاد، و گروهی دیگر بجانب نخله گریختند، و بعضی به أوطاس گریختند. 158 و سیّد، علیه السّلام، لشکر از دنباله ایشان بهر گوشه‌ای فرستاد [1]، و گروهی در نخله بیافتند، ابن الدّغنّه، درید بن الصّمّه [2] [را که] [3] با ایشان بود بقتل آورد [4]، و چند تن دیگر از ایشان بگرفتند.
و گروهی به أوطاس گریخته بودند، چون لشکر إسلام به ایشان رسیدند، بیستادند و مصاف دادند و أبو عامر الأشعری بر سر لشکر مسلمانان أمیر بود، و او را بقتل آوردند. و چون او را بقتل آورده بودند، أبو موسی

_____
[(1-)] در اصل: فرستادند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] در اصل: ابن الربعه و درید بن الصمه.
[(3-)] بر طبق مدلول متن عربی ج 4 ص 95، الحاق شد.
[(4-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: با ایشان بودند و هر دو را بقتل آوردند، و بر طبق مدلول متن عربی ضبط شد.

أشعری [1] علم برگرفت و جنگ با کافران می‌کرد تا ایشان را بهزیمت کرد و بعضی را بکشت.
و أبو عامر از کافران نه مرد کشته بود و هر نه برادر یک دیگر بودند.

و حکایت کشتن ایشان چنان بود که: أبو عامر اوّل بار که بمصاف درآمد، در میان لشکر کفّار ده مرد بودند و هر دو برادران بودند از یک مادر و یک پدر، و یکی از ایشان بجنگ أبو عامر در آمد و او را به إسلام دعوت کرد و وی دعوت أبو عامر قبول نکرد، چون دعوت أبو عامر قبول نکرد، گفت:
أللّهمّ أشهد علیه. گفت: خدایا بر وی گواه باش که من إسلام بر وی عرضه کردم و او را به إسلام خواندم و إجابت نکرد، آنگاه أبو عامر وی را بقتل آورد. برادری دیگر، چون دید که برادرش بکشتند، وی نیز بجنگ أبو عامر آمد، و أبو عامر همچنان بار اوّل او را نیز به إسلام دعوت کرد، چون* قبول نکرد، گفت: أللّهمّ أشهد علیه، و او را نیز بقتل آورد، و همچنین یک به یک می‌آمدند از برادران و أبو عامر ایشان را پیشتر به إسلام دعوت می‌کرد، و چون إجابت نمی‌کردند، هم این می‌گفت: أللّهمّ أشهد علیه، و او را بقتل می‌آورد، و یکی باز مانده بود، همچنان ایشان بجنگ أبو عامر در آمد و أبو عامر او را به إسلام خواند و إجابت نکرد و گفت: أللّهم اشهد علیه، گفت: بار خدایا، بر وی [2] گواه باش. آن مرد گفت: [أللّهمّ] لا تشهد علیّ، گفت بار خدایا، بر من گواه مباش. چون چنین بگفت، أبو عامر دست از کشتن وی باز داشت و او را نکشت. بعد از ان این مرد مسلمان شد، و هر گاه که سیّد، علیه السّلام، این مرد را بدیدی گفتی: هذا شرید أبی عامر [3]. گفتی که: این آنست که از دست أبو عامر أشعری جان بدر برده است.

_____

[(1-)] متن عربی ج 4 ص 97: + و هو ابن عمه.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: بر من.
[(3-)] در اصل: هذا شرید ابن ابی عامر.

و زبیر بن العوّام با لشکری از دنباله مالک بن عوف بفرستاد.
و مالک بن عوف با سواری چند بسیار بر سر تلّی ایستاده [بود] و نگاه می‌کرد، غباری برآمد، مالک گفت ببینید که این غبار چیست، چون نگاه کردند، گفتند: سوارانی چند می‌بینیم که می‌آیند و نیزه‌ها فرو هشته‌اند. مالک گفت:
از ایشان باکی نباشد، چون ما را ببینند باز نایستند. پس آن لشکر درآمدند و لشکر مالک بن عوف بسیار دیدند، نایستادند و بگذشتند. چون ساعتی دیگر بود، غباری دیگر برخاست و مالک بن عوف گفت: بنگرید تا چه می‌بینید.
گفتند: سواری می‌بینیم سخت با شکوه و هیبت، عصابه سرخ در سر بسته و نیزه بر گردن نهاده و روی در ما نهاده و همچون باد می‌آید [1]. مالک گفت: این زبیر ابن عوّام است و از وی بباید ترسید که وی مرد آن نیست که از لشکر روی زمین پشت بدهد. و سوارانی چند بسیار با مالک بن عوف

هنوز مانده بود، و ایشان را وصیّت کرد که چون زبیر روی در ما نهد، شما پای بدارید و از وی مگریزید و مردانه بکار آئید، باشد که کاری توانید کردن. پس زبیر همچنان* در آمد راست، و روی در ایشان نهاد و با ایشان جنگ می‌کرد تا ایشان را بهزیمت کرد و بسیار از ایشان بقتل آورد [2].
و سیّد، علیه السّلام، چون لشکر می‌فرستاد از دنباله کفّار که منهزم شده بودند، ایشان را وصیّت کرده بود که [چون] [3] فلان کس [4] را از قبیله بنی سعد بیابید، او را پیش من آورید. و قبیله بنی سعد آن بود که

[(1-)] در اصل: می‌آمد، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 98 بخلاف نسخ فارسی پیش از آنکه زبیر بن العوام با لشکر مالک بن عوف مقابله کند، بجای یک دسته دو دسته از سواران مسلمین از دیدگاه مالک گذشته‌اند، دسته اول از بنی سلیم و دسته دوم از أوس و خزرج بوده‌اند.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] نام این شخص بجاد بوده است، متن عربی ج 4 ص 100.

پیغمبر، علیه السّلام، در میان ایشان پرورده بود، و حلیمه که دایه وی بود [از بنی سعد بود] [1] و پیغمبر را، علیه السّلام، شیر داده بود [2]. و مردم قبیله بنی سعد با قبیله هوازن بجنگ پیغمبر، علیه السّلام، آمده بودند، و آن شخص که سیّد، علیه السّلام، گفته بود از قبیله بنی سعد بود و بتازگی کاری بد کرده بود و پیغمبر، علیه السّلام، از وی برنجیده بود [3]، پس چون وی را بیافتند، وی را با زن و فرزند پیش پیغمبر، علیه السّلام، آوردند، و شیماء [4] دختر حارث که همشیره پیغمبر بود، علیه السّلام، و او را نیز گرفته بودند و با ایشان همی بردند و اشتر از وی سته بودند و او را تکلیف می‌کردند تا پیاده می‌رفت، پس آنگاه مسلمانان را گفت: مرا چندین عُنف و خواری مکنید که من همشیره مصطفی‌ام، علیه السّلام، و چون بخدمت وی روم و مرا بیند شما را ملامت کند، و ایشان از وی باور نمی‌داشتند. چون بخدمتِ مُصطفی آمد، علیه السّلام، گفت: یا رسول اللّه، من خواهر توام از رضاع، پس سیّد، علیه السّلام، گفت: نشان چیست؟ گفت: نشان آنست که فلان روز ترا بر پشت خود گرفته بودم و با تو بازی می‌کردم، تو پشت من بدندان فرو گرفتی و سخت بگزیدی، چنانکه از ان نشان بر پشت من افتاد. آنگاه سیّد.
علیه السّلام، گفت: راست گفتی، و کرامت وی را ردا از دوش مبارک خود فرو گرفت و در پیش خود بگسترانید و او را به إعزازی و إکرامی هر چه تمام‌تر بر سر ردای خود نشاند، و بعد از ان او را مراعات و تیمار داشت بسیار بکرد و وی را گفت: اکنون مخیّری [اگر دلت می‌خواهد که تو پیش

من باشی. آنچنانکه مراد تو باشد، مراعات و تیمار داشت تو بکنم، و] اگر می‌خواهی تا ترا باز پیش قوم خود

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] رجوع شود به ص 145 تا 154 همین نسخه چاپی.
[(3-)] در اصل بخلاف ایا و ط و پا و مدلول متن عربی ج 4 ص 100: کاری بد نکرده بود ... نرنجیده بود.
[(4-)] در اصل: سیماک.

فرستم، تا کارت بسازم و ترا باز پیش قوم خود فرستم [1]. پس وی گفت: یا رسول اللّه، مرا دل از قوم خود ندهد* و مرا باز پیش قوم خود فرست. پس سیّد، علیه السّلام، بفرمود و اسباب و کار راستی وی کردند، و او را به إعزازی و إکرامی هر چه تمامتر باز پیش قوم خود فرستاد، و از جمله چیزها که سیّد، علیه السّلام، او را داده بود غلامی و کنیزکی بود، و نام این زن که خواهر پیغمبر بود، علیه السّلام، از شیر، شیماء [2] بود، و بعد از ان این شیماء آن کنیزک بزنی بغلام داد، و ایشان را نسلی بسیار حاصل شد، چنانکه گویند از فرزندان ایشان هنوز قبیلهای بسیار مانده است در عرب، و اللّه أعلم.
و بعد از ان لشکر إسلام از هر گوشه‌ای که رجوع می‌کردند، بردها و اسیران بسیار می‌آوردند، و در أوّل خود از ایشان بسیار گرفته بودند و مال و حشم ایشان بجملگی بغنیمت برده بودند، و چون لشکر بجملگی بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، [باز پس آمدند] و بارها و اشتران و حشمها که آورده بودند جمله جمع کردند، و سیّد، علیه السّلام، از آن جایگاه روی باز مکّه نهاد. و چون باز مکّه آمد، سبایا و أموال بسیار که آورده بودند بفرمود و در جعرانه باز داشتند، و مسعود بن عمرو الغفاری بر سر آن گماشت [3] و در أحوال غزو حنین این آیتها فرود آمد، قوله تعالی:
لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ- إلی قوله- وَ ذلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ [4].

[(1-)] در متن عربی ج 4 ص 101: ان احببت فعندی محبة مکرمة، و ان احببت ... و ترجعی الی قومک، و عبارات داخل [] از مج نقل شد.
[(2-)] در اصل: سیماک.
[(3-)] بنابر مشهور و بر طبق متن عربی ج 4 ص 101 و 130 و 143 پیغمبر علیه السّلام پس از غزو حنین روانه طائف شده و سپس از آنجا به جعرانه بازگشته و از جعرانه پس از تقسیم غنائم بقصد عمره در یک شب به مکه رفته و بازگشته است.

[(4-)] توبه، 25 و 26.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:926
و چهار مرد از مسلمانان در غزو حنین بقتل آمده بودند: دو مرد از مهاجر، و دو از أنصار [1].
و سیّد، علیه السّلام، چون از غزو حنین باز می‌گردید، زنی دید کشته، گفت: این زن کی کشته است؟ گفتند: خالد بن الولید. گفت:
او را بگویید:
إنّ رسول اللّه [2]، ینهاک أن تقتل ولیدا أو امرأة أو عسیفا.
گفت: خالد را بگویید که: پیغمبر، علیه السّلام، ترا نهی می‌کند از آنکه کودکی یا زنی یا مزدوری از ان کافران بقتل آوری.
و أشعار بسیار بگفته‌اند اندر غزو حنین و جمله در سیرت مسطور است [3]، و از جمله آن شعرها بجیر بن زهیر بن أبی سلمی [4] این چند بیتها بگفته است:
بیت
لو لا الإله و عبده ولّیتم [5]حین استخفّ الرّعب کلّ جبان
بالجزع یوم حبا لنا أقراننا‌و سوابح [6] یکبون للأذقان
من بین ساع ثوبه فی کفّه‌و مقطّر بسنابک و لبان

_____
[(1-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 101 در این غزو یک تن از قریش و یک تن از بنی اسد ابن عبد العزی و یک تن از انصار و یک تن از اشعریین بقتل آمده است.
[(2-)] در اصل: ینهاک رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم.
[(3-)] متن عربی ج 4 ص 93 تا 97 و 102 تا 120.
[(4-)] در اصل: یحیی بن زهیر الاسلمی.
[(5-)] در اصل: لو لا اله و اهله و کسم.
[(6-)] در اصل: شرامح.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:927 و اللّه أکرمنا و أظهر دیننا‌و أعزّنا بعبادة الرّحمن
و اللّه أهلکهم و فرّق جمعهم [1]و أذلّهم بعبادة الشّیطان
إذ قام عمّ [2] نبیّکم و ولیّه‌یدعون [3]: یا لکتیبة الإیمان
أین الّذین هم أجابوا [4] ربّهم‌یوم العریض و بیعة الرّضوان و دیگر عبّاس بن مرداس این قصیده دیگر بگفته است در مدح پیغمبر، علیه السّلام، و أحوال غزو حنین و مردانگی بنی سلیم که قوم وی بودند که چه کردند در حنین:
یا خاتم النّباء [5] إنّک مرسل‌بالحقّ کلّ هدی السّبیل هداکا
إنّ الإله بنی [6] علیک محبّة‌فی خلقه و محمّدا سماکا
ثمّ الّذین وفوا بما عاهدتهم‌جند بعثت [7] علیهم الضّحّاکا

_____
[(1-)] در اصل: جمیعهم.
[(2-)] در اصل: اذا قام ابن عم.
[(3-)] در اصل: یدعوا.
[(4-)] در اصل: ان الذین اجابوا.
[(5-)] در اصل: الانبیا.
[(6-)] در اصل: اثنی.
[(7-)] در اصل: لعبت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:928 رجلا به ذرب السّلاح کأنّه‌لمّا تکنّفه العدوّ یراکا [1]
یغشی ذوی النّسب القریب و إنّمایبغی رضا الرّحمن ثمّ رضاکا
أنبیک أنّی قد رأیت مکرّه‌تحت العجاجة یدمغ الإشراکا
طورا یعانق بالیدین و تارةیفری الجماجم صارما بتّاکا [2]
و بنو سلیم معنقون أمامه‌ضربا و طعنا فی العدوّ دراکا
یمشون تحت [3] لوائه و کأنّهم‌أسد العرین [أردن] ثمّ عراکا
ما یرتجون من القریب قرابةإلّا لطاعة ربّهم و هواکا
هذی مشاهدنا الّتی کانت لنامعروفة و ولیّنا مولاکا و از جمله شعرها که در غزو حنین گفته‌اند نه قصیده است [4] و دیگر که عبّاس بن مرداس گفته است و باقی هر کسی از شعرا گفته‌اند، و السّلام.

_____
[(1-)] در اصل: یکفه الدو تراکا.
[(2-)] بعد از این بیت در متن عربی یک بیت دیگر نیز آمده که از اصل و ووستنفلد ساقط است.
[(3-)] در اصل: و تحت.
[(4-)] متن عربی ج 4 ص 102 تا 120.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:929

غزو بیست و هفتم غزو طائف بوده است

اشاره

و چون سیّد، علیه السّلام، از غزو حنین رجوع فرمود و قوم ثقیف از طائف به یاری مالک بن عوف و قبیله هوازن آمده بودند و مالک بن عوف [و]* قوم وی جائی باز کرده بودند [1]، و شهر طائف را دروازها بسته بودند و بهر گوشه‌ای از ان منجنیقی [2] بر افراشته بودند و مستعدّ قتال شده بودند، پیغمبر علیه السّلام، لشکر خود ترتیب داد و بعزم غزو ثقیف بیرون آمد از مکّه [3] و روی در طائف نهاد، و در راه که می‌رفت بحصن مالک بن عوف رسید و حصن وی خراب کرد. و بعد از ان بدیهی دیگر رسید از طائف و در آن دیه مال بسیار از ان کافران بود، و حصنی داشت آن دیه، و کسی فرستاد به أهل آن دیه تا بزینهار آیند و از حصن بیرون آیند. پس ایشان از حصن بیرون نیامدند و سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا آن حصن خراب کردند و آن مالها برگرفتند. و بعد از آن جایگاه رحلت کردند و بدر طائف فرود آمدند، و طائف را سوری و باروئی محکم بود و لشکر بسیار در ان بود، و بر سر هر کنگره‌ای از باروی شهر منجنیقی بر افراشته بودند [4] و قومی بر سر آن داشته بودند، و دیگر هر صناعتی که أهل حرب را بکار بایستی ترتیب داده بودند. و چون سیّد، علیه السّلام، فرود آمد و شهر طائف را حصار داد، جنگ در پیوستند و در روز أوّل چند تن از مسلمانان بقتل آوردند، از بهر آنکه ایشان از بارو تیر می‌انداختند و بمسلمانان می‌رسید، و مسلمانان تیر می‌انداختند و به ایشان نمی‌رسید. پس سیّد، علیه السّلام، چون چنان دید،

[(1-)] کذا در اصل و ایا و ط و پا، بدون «را». روا: و مالک بن عوف را پناه به ایشان برده بود.

[(2-)] در متن عربی ج 4 ص 121 بجای منجنیق: صنعوا الصنائع

[(3-)] کذا در جمیع نسخ فارسی و ظاهرا: از جعرانه.

[(4-)] در متن عربی ج 4 ص 125 به وجود منجنیق بر با روی شهر تصریح نشده است.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:930

بفرمود و منجنیق ترتیب کردند و سنگ منجنیق به ایشان می‌انداخت، و اوّل کسی که در إسلام بفرمود و منجنیق انداختند، سیّد علیه السّلام، بود. و بیست روز بسر [1] حصار ایشان داد و شب و روز با ایشان جنگ می‌کرد، و فرموده بود و رزهای طائف می‌بریدند و باغها خراب می‌کردند، تا نزدیک آن بود که بزینهار درآمدندی. 159

و سیّد، علیه السّلام، در شب خوابی بدید و روز دیگر آن خواب با أبو بکر،

رضی اللّه عنه، حکایت کرد. [أبو بکر] گفت: یا رسول اللّه، این خواب چنان می‌نماید که ترا امسال دستوری نداده‌اند که طائف را بگشایی.
سیّد، علیه السّلام، گفت: همچنین است که تو می‌گوئی، که من نیز همین تأویل کردم. و آن خواب آن بود که: سیّد، علیه السّلام، بخواب دیده بود که قدحی بزرگ پر از مسکه* در پیش وی آوردند و بنهادند، و خروسی بیامد و منقار در آن قدح زد و آن را در افگند و آن مسکه بزمین فرو ریخت.
و سیّد، علیه السّلام، از زنان خود دو با خود آورده بود بغزو طائف: أمّ سلمه، رضی اللّه عنها، و [یکی] دیگر [2]. و از بهر ایشان هر یک قبّه‌ای بزده بود.
و بعد از ان که سیّد، علیه السّلام، این خواب بدیده بود، خویله، دختر حکیم بن أمیّه که زن عثمان بن مظعون بود، ببر پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول اللّه، چون طائف را بگشایی پیرایه دختر غیلان بن سلمه [3] یا پیرایه فارعه [4] بنت عقیل از أهل طائف بمن ده، و

_____

[(1-)] بر طبق متن عربی از قول ابن اسحاق بیست و چند شب و از قول ابن هشام هفده شب.
[(2-)] در تاریخ طبری (1- 1671) از قول واقدی، و در مغازی واقدی (ج 3 ص 926):
زینب بنت جحش.
[(3-)] در متن عربی ج 4 ص 127: غیلان بن مظعون بن سلمه.
[(4-)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج 4 ص 127: یا پیرایه دختر فارعه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:931
ایشان دو زن بودند که در طائف کس را چندان پیرایه زر و سیم نبود. سیّد، علیه السّلام، گفت:
و إن کان لم یؤذن [1] لی فی ثقیف یا خویله؟
گفت: یا خویله چگونه پیرایه ایشان بتو دهم، و مرا دستوری نداده‌اند که طائف را بگشایم امسال و مال ثقیف بغنیمت برگیرم، و أهل طائف بیشتر قوم ثقیف بودند. چون این بشنید [2]، برخاست و بیامد و أحوال با عمر، رضی اللّه عنه، بگفت که: پیغمبر، علیه السّلام، چنین گفت.
عمر، رضی اللّه عنه، برخاست و بشتاب در پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول اللّه، خویله چنین گفت که امسال فتح طائف نخواهد بودن.
سیّد، علیه السّلام، گفت: بلی، که مرا دستوری نیست که بیش ازین حصار ایشان دهم و جنگ با ایشان کنم. عمر گفت، رضی اللّه عنه: یا رسول اللّه، چون چنین است تا منادی کنم و لشکر رحلت کنند. گفت: برو و ندا در ده.

پس عمر بدر آمد و ندا کرد و لشکر از حصار برخاستند، و سیّد، علیه السّلام، روانه شد و روی باز مکّه نهاد.
و بسر چند روز که حصار طائف داده بود، چند تن [3] از أهل طائف گریخته بودند 160 و پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمده بودند و مسلمانان شده بودند، و سیّد، علیه السّلام، ایشان را آزاد کرده بود. چون أهل طائف به إسلام در آمدند، خداوندان آن بندگان التماس کردند و گفتند: یا رسول اللّه، آن بندگان بما باز ده. سیّد، علیه السّلام، گفت:
لا، أولئک عتقاء اللّه عزّ و جلّ.

_____

[(1-)] در اصل: و ان لم یکن یؤذن.
[(2-)] در اصل: بشنیدند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(3-)] کذا در جمیع نسخ فارسی و بنا بر مدلول متن عربی ج 4 ص 127: از محصورین طائف چند تن از بردگان. و أسامی ایشان در روض الانف (ج 2 ص 304) از قول ابن اسحاق از طریقی دیگر غیر از روایت ابن هشام نقل شده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:932
گفت: ایشان آزاد کردگان خدای عزّ و جلّ‌اند و هرگز باز بندگی شما نیایند.
161
و دوازده تن در حصار طائف شهید شدند* پنج از قریش، و هفت از أنصار [1]، و أسامی ایشان بتعیین در سیرت مذکورست [2].
و چون سیّد، علیه السّلام، از حصار طائف برخاست، یکی از أصحاب گفت: یا رسول اللّه، دعای بد بر قوم ثقیف بکن که حق تعالی ایشان را هلاک کند، فرمود که دعای خیر کنم [3] تا حق تعالی ایشان را إسلام بروزی کند، آنگاه گفت:
اللّهمّ أهد ثقیفا و أت بهم [4].
گفت: بار خدایا، قوم ثقیف را هدایت ده، و ایشان را به إسلام درآور.
پس حق تعالی دعای پیغمبر، علیه السّلام، در حقّ ایشان مستجاب کرد، و حکایت [إسلام] ایشان بعد ازین گفته آید [5].
و سیّد، علیه السّلام، چون از غزو طائف باز گردید و باز مکّه آمد و در جعرانه مقام کرد، و غنائم که از غزو حنین آورده بودند جمله بفرمود و آن جایگاه باز داشته بودند، و مسعود بن عمرو الغفاری بر سر آن گماشته بود، و آنچه بحاصل آمده بود از غنیمت حنین، شش هزار مرد و زن و کوچک و بزرگ بودند، و گوسفند و شتر چندان که کمتر در حساب آمد، و قماش و مالهای دیگر از هر جنس هم بر این قیاس. [(6)] و چون سیّد، علیه السّلام، خواست که آن غنائم قسمت کند، قوم هوازن که بجنگ پیغمبر، علیه

[(1-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 129، هفت تن از قریش و چهار تن از انصار و یک تن از بنی لیث.
[(2-)] متن عربی ج 4 ص 129.
[(3-)] روا: گفت چرا دعای بد کنم بلکه دعای خیر کنم.
[(4-)] در اصل: اللهم اهتد ثقیفا و اتهم.
[(5-)] رمضان سال نهم از هجرت، ورق 326 ب همین نسخه.
[(6-)] بنا بر قول واقدی (مغازی ج 3 ص 943 و 944)، بیست و چهار هزار شتر و بنا بر قولی چهل هزار گوسفند کم و بیش و چهار هزار وقیه نقره.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:933
السّلام، آمده بودند و بهزیمت رفته بودند، بیامدند و مسلمان شدند و چون مسلمان شده بودند گفتند: یا رسول اللّه، زنان و فرزندان ما و مالها اینست که در دست مسلمانان است، اکنون رحمتی بکن و بر ما ببخشای و بفرمای تا زنان و فرزندان و مالهای ما باز پس دهند. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، ایشان را گفت که: سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج2 933 غزو بیست و هفتم غزو طائف بوده است ..... ص : 929
ا را از مال و فرزندان یکی توانید طلبید، اکنون ببینید که زن و فرزندان دوستر دارید، یا مال و حشم. ایشان گفتند: یا رسول اللّه، زن و فرزند دوستر داریم و بفرمای تا ایشان را باز دهند، و باقی حکم از ان تو باشد و از ان مسلمانان.
سیّد، علیه السّلام، بفرمود که آنچه تعلّق بمن دارد و أهل بیت من، بگویم تا باز پس دهند، و آنچه تعلّق بصحابه دارد بگویم و از ایشان در خواهم. پس چون سیّد، علیه السّلام، نماز پیشین بگزارده بود، قوم هوازن بر پای خاستند، و همچنانکه با پیغمبر، علیه السّلام، گفته بودند، التماس کردند.
بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گفت: ای* صحابه من، بدانید که آنچه تعلّق بمن داشت و أهل بیت من از نصیبها، همچنین با قوم هوازن دادم و طمع خود از ان برداشتم. چون سیّد، علیه السّلام، چنین بگفت، مهاجر و أنصار گفتند: یا رسول اللّه، ما نیز بموافقت تو از سر نصیبهای خود برخاستیم و باز ایشان دادیم، و جماعتی دیگر که بودند از مسلمانان، از قوم بنی سلیم، مثل عبّاس بن مرداس، و از قوم غطفان مثل عیینة بن حصن [1]، ایشان سر باز زدند و گفتند: یا رسول اللّه، ما از سر نصیبه خود برنخیزیم و باز ایشان رد نمی‌کنیم. آنگاه سیّد، علیه السّلام، ایشان را گفت: هر کس از شما که برده‌ای نصیب وی باشد و از سر آن بر نمی‌تواند خاست، بشش شتر بمن فروشد، و ایشان نیز راضی شدند و جمله بردها که بود از زن و فرزند ردّ باز

[(1-)] در متن عربی ج 4 ص 132 بجای غطفان بنی فزاره آمده است و بر طبق ص 138 بنی فزاره از بنی غطفان‌اند. و بر طبق ص 132 علاوه بر این دو تن اقرع بن حابس از بنی تمیم.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:934

کردند، چنانکه أهل و عیال و قبیله هوازن جمله باز ایشان دادند، 162 و مالک ابن عوف که رئیس ایشان بود و هنوز به إسلام در نیامده بود و در طائف پیش قوم ثقیف می‌بود. پس قوم هوازن دستوری خواستند و أهل و عیال برگرفتند و باز وطن خود رفتند. و چون باز پس می‌رفتند، سیّد، علیه السّلام، ایشان را گفت: اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود، من أهل و عیال وی و هر چه برده‌اند از ان وی باز پس دهم و صد شتر دیگر از ان خود به وی دهم. قبیله هوازن چون باز پس رفتند، مالک بن عوف را خبر کردند که سیّد، علیه السّلام، چنین گفت. مالک بن عوف، چون این سخن بشنید، رغبت نمود که به إسلام درآید و ترسید که قوم ثقیف بدانند که وی بر پیغمبر، علیه السّلام، می‌رود و وی را محبوس گردانند و نگذارند که بیرون رود. پس مالک بن عوف بدان مردم گفت که: این سخن با کس مگوئید، و راحله نیکو داشت، پس زواده ترتیب کرد و در پنهان شاگردی را گفت که: ببهانه [علف] خوردن این راحله را بیرون بر و باز دار تا من برسم، و مالک بن عوف اسبی داشت دونده و نیکو. پس چون شب در آمد بر ان نشست، و چون مردم را خبر شد، بیرون آمده بود. و چون بدان موضع رسید که تقریر کرده بود، فرود آمد و بر آن راحله نشست که از بهر وی باز داشته بودند و روی* در مکّه نهاد. و سیّد، علیه السّلام، در جعرانه بیافت و مسلمان شد. و چون مسلمان شده بود، سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا أهل و عیال وی باز پس دادند و هر چه از ان وی بود بفرمود تا باز پس دادند، و صد شتر دیگر از ان خود به وی داد و مراعات و تیمار داشت دیگر از ان وی بفرمود کردن. و مالک بن عوف، چون آن کرم و بخشایش از سیّد، علیه السّلام، بدید، این چند بیت در مدح رسول، علیه السّلام، و کرم وی بگفت:

شعر

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:935 ما إن رأیت و لا سمعت بمثله‌فی النّاس کلّهم بمثل محمّد

أوفی و أعطی للجزیل إذا اجتدی [1]و متی تشأ یخبرک عمّا فی غد

و إذا الکتیبة عرّدت [2] أنیابهابالسّمهریّ [3] و ضرب کلّ مهنّد

فکأنّه لیث [4] علی أشباله‌وسط الهباءة [5] خادر فی مرصد و بعد از ان سیّد، علیه السّلام، ریاست قبیله هوازن باز داد به وی همچنان که بود و چند قبیله دیگر از عرب در فرمان وی کرد. و مالک بن عوف به إسلام در آمد و

در مسلمانی صادق بود و نیکو سیرت بود. و چون باز پس رفت، قوم خود بر گرفت و میان مکّه و طائف مقام کرد، و هر کاروانی که از ان قوم ثقیف بود و بگذشتی، غارت کردی و هر چه با ایشان بودی برگرفتی، تا آن وقت که قوم ثقیف بطاقت رسیدند.
و سیّد، علیه السّلام، چون از سبایای هوازن فارغ شده بود، برنشست که به مکّه رود و طوافی کند، و جماعتی از مسلمانان که بنو در إسلام آمده بودند، و جماعتی دیگر از عرب که هنوز به إسلام نیامده بودند، لکن با مسلمانان بودند در غزو حنین [6]، در آمدند و گفتند: یا رسول اللّه، سبایای

_____

[(1-)] در اصل: اذ اهتدی.
[(2-)] در اصل: الدیه عردت.
[(3-)] در اصل: بالسمری.
[(4-)] در اصل: لست.
[(5-)] در اصل: و شرط الصاه.
[(6-)] در متن عربی ج 4 ص 134 تصریحی درباره این دو دسته نشده و به لفظ «الناس» اکتفا شده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:936
قبیله هوازن باز پس دادی با غنائم آن، اکنون نصیبه ما بده، و آواز برمی‌داشتند و زحمت سیّد، علیه السّلام، می‌دادند، تا از بسیاری زحمت وی که می‌نمودند غافل شدند، و سیّد، علیه السّلام، در زیر درخت آوردند، چنانکه شاخ آن درخت ردا از سر سیّد، علیه السّلام، در ربود: آنگاه سیّد، علیه السّلام، تند شد و گفت:
[أدّوا علیّ ردائی] أیّها النّاس، [فو اللّه أن] لو کان لکم بعدد شجر تهامة نعما لقسمته علیکم، ثمّ ما ألفیتمونی* بخیلا و لا جبانا و لا کذابا، ثمّ قام إلی جنب بعیر [1]، فأخذ وبرة من سنامه، [فجعلها] بین إصبعیه، ثمّ رفعها، [ثمّ] قال: أیّها النّاس، و اللّه مالی [من] فیئکم و لا هذه الوبرة إلّا الخمس [2]، و الخمس مردود علیکم. فأدّوا الخیاط و المخیط [3]، فإنّ الغلول یکون علی أهله عارا و نارا [4] و شنارا یوم القیامة.
گفت: ای مردم، چندین تعجیل مکنید، که به آن خدائی که مرا بیافرید که اگر بعدد درختهای تهامه، یعنی مکّه و طائف، شما را پیش من شتر و گاو و گوسفند بودی، من آن جمله میان شما قسمت کردمی، چنانکه شما را معلوم شدی که بخل و بد دلی در من نیابید، و در صفت من خلاف نگنجد. بعد از ان دست فراز کرد و از کوهان شتری پاره‌ای موی در دست گرفت و گفت: از مال غنیمت مرا [5] خمس هست، و اگر همه این قدر باشد، اکنون من از سر خمس خود برخاستم و آن نیز بشما دادم، پس شما باید که هر چه از غنیمت برگرفته‌اید و خود را پنهان کرده‌اید، جمله باز جای

آورید، و اگر همه سوزنی یا

_____
[(1-)] در اصل: جبانا و لا بخیلا و لا جرافا ثم و امر الی حیث نعمر.
[(2-)] در اصل: و لا هذه الوبره و الا الخمیس.
[(3-)] در اصل: و السحیط.
[(4-)] در اصل: نارا و عارا.
[(5-)] در اصل: غنیمت ما، و از سایر نسخ متابعت شد.

رشته‌ای باشد.
پس چون سیّد، علیه السّلام، چنین بگفت، هر کس که از مال غنیمت چیزی ستده بودند، باز پس آوردند، 163 و اگر چه سوزنی یا پاره‌ای ریسمان بود.
بعد از ان پیغمبر، علیه السّلام، خواست تا جماعتی از رؤسای قریش که بنو در إسلام آمده بودند، و جماعتی دیگر از سرداران عرب که هنوز در إسلام نیامده بودند، لکن با پیغمبر، علیه السّلام، بودند در غزو حنین و طائف، زیادت‌تر مراعاتی کند و ایشان را تألّف و استمالت کند تا بعضی از ایشان که به إسلام در آمده بودند، چون آن مراعات ببینند، ایشان را دوستی إسلام در دل جای گیرد، و بعضی که به إسلام نیامده بودند، چون آن کرم و تیمار داشت بینند، زیادت رغبت نمایند و به إسلام در آیند. پس نخست بفرمود تا أبو سفیان بن حرب را، و پسر وی، و حکیم بن حزام، و حارث بن حارث بن کلده، [و حارث بن هشام] و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزّی [1]، و علاء بن جاریة الثّقفی، و عیینة بن حصن، و أقرع بن حابس التّمیمی، و مالک بن عوف النّصریّ، و صفوان بن أمیّه را هر یکی از ایشان صد شتر بدادند، و جماعتی دیگر بودند که ایشان هر یکی* پنجاه بدادند، و جماعتی دیگر بودند که ایشان را هر یکی چهل بداد، و همچنین بترتیب و تدریج تا باز آن آمد که هر یکی ده می‌داد [2]. و عبّاس بن مرداس را چند شتر بداده بود، و آن چنان فربه نبود و نیکو چنانکه وی می‌بایست، و وی آن را در چشم نیامد و خشم گرفت و بعد از ان این چند بیت بگفت و در ان از پیغمبر، علیه السّلام، عتاب کرد:

_____
[(1-)] در اصل: حوطب بن عبد العزیز.
[(2-)] در متن عربی ج 4 ص 136، برای دو نفر پنجاه شتر تصریح شده است و برای عده‌ای دیگر کمتر از صد شتر بدون ذکر عدد.

شعر
کانت نهابا تلافیتهابکریّ علی المهر [1] فی الأجرع
و إبقاظی القوم أن یرقدواإذا هجع النّاس لم أهجع

فأصبح نهبى و نهب العبى-- د بين عيينة و الأقرع
و قد كنت فى الحرب ذا تدرإفلم أعط شيئا و لم أمنع
إلّا أفائل أعطيتهاعديد قوائمها الأربع [2]
و ما كان حصن و لا حابسيفوقان شيخى فى المجمع
و ما كنت دون امرئ منهماو من تضع اليوم لا يرفع و چون اين شعرها بر سيّد، عليه السّلام، عرض دادند، گفت:
اذهبوا [به]، فاقطعوا عنّى لسانه،
گفت: برويد و زبان وى از من قطع كنيد، يعنى او را چيزى ديگر بدهيد و چند شتر ديگر به وى دادند تا خشنود شد. بعد از ان عبّاس بن مرداس بخدمت سيّد، عليه السّلام، آمد، و پيغمبر، عليه السّلام، گفت:
أنت القائل، فأصبح نهبى و نهب العبيد بين الأقرع و عيينة؟

_____

[(1-)] در اصل: على الدهر.
[(2-)] در اصل: فى الاربع.

گفت: تو بودى كه اين بيت بگفتى و سيّد، عليه السّلام، آن را از وزن شعر بگردانيد. أبو بكر، رضى اللّه عنه، گفت: يا رسول اللّه، وزن شعر چنين است:
بين عيينة و الأقرع، پيغمبر، عليه السّلام، گفت: هما واحد، آن وقت أبو بكر گفت، رضى اللّه عنه:
أشهد أنّك كما قال اللّه تعالى: وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِى لَهُ [1] گفت: گواهى مى‌دهم، يا رسول اللّه، كه همچنانكه حق تعالى ترا بستوده است در قرآن كه: ما او را شعر نياموختيم و نبايد كه لفظ شعر از زبان وى بيرون آيد.
پس سيّد، عليه السّلام، چون اين عطاها بداده بود، با جماعتى از رؤسا و مهتران قريش و عرب بيعت كرد، و چون سيّد، عليه السّلام، تألّف اين جماعت بدين موجب* بكرده بود و ايشان را هر يكى صد شتر داده بود، يكى بود از سرداران عرب كه او را جعيل بن سراقه گفتندى، و او را هيچ نداده بود و اين جعيل مسلمان بود و نيكوسيرت، و يكى از مردمان گفت: يا رسول اللّه، عيينة بن حصن و أقرع بن حابس [هر يكى را صد شتر دادى و جعيل بن سراقه را هيچ ندادى. سيّد، صلّى اللّه عليه و سلّم، گفت:
أما و الّذى نفس محمّد بيده لجعيل بن سراقة خير من طلاع الأرض، كلّهم مثل عيينة بن حصن و الأقرع بن حابس،] و لكنّى تألّفتهما ليسلما، و وكلت [جعيل بن سراقة] إلى إسلامه.
گفت: به آن خدائى كه جان محمّد دريد ويست كه اگر همه روى زمين مثل عيينه و أقرع بن حابس شود، جعيل بن سراقه بهتر از ايشان باشد، از بهر

آنکه جعیل مسلمان است و ایشان هنوز به إسلام در نیامده‌اند، و من این اشتران که به ایشان دادم از بهر آن دادم که ایشان را رغبت به إسلام افتد و در

_____

[(1-)] یس، 69.

إسلام آیند و جعیل بن سراقه که هیچ ندادم از بهر آن ندادم که او خود مسلمان بود و او را به إسلام باز گذاشتم، و حاجت نبود که وی را از بهر إسلام چیزی از حطام دنیا تألّف کند.

و دیگر چون سیّد، علیه السّلام، قسمت غنائم بکرد، و بعضی را بسیار بداد و بعضی را اندک بداد و بعضی را هیچ نداد، یکی بود از قبیله بنی تمیم که نام وی ذو خویصره [1] بود، در آمد و گفت: یا محمّد دیدم که امروز چه کردی، گفت: چه کردم؟ گفت: عدل کار نفرمودی که بعضی را بسیار بدادی و بعضی را هیچ ندادی. سیّد، علیه السّلام، از سخن وی خشم گرفت، گفت:

ویحک، إذا لم یکن العدل عندی فعند من یکون؟

گفت: وای بر تو مرد، اگر عدل پیش من نباشد پیش کی خواهد بودن؟

عمر، رضی اللّه عنه، بر پای خاست و گفت: یا رسول اللّه، دستوری ده تا این مرد را بکشم. سیّد، علیه السّلام، گفت:

لا، دعه، فإنّه سیکون [له] شیعة یتعمّقون فی الّدین حتّی یخرجوا منه کما یخرج السّهم من الرّمیّة، ینظر فی النّصل [2]، فلا یوجد شیء، ثمّ فی القدح [3]، فلا یوجد شیء، ثمّ فی الفوق [4]، فلا یوجد شیء، [سبق الفرث و الدّم].

گفت: ای عمر، رها کنید که از وی، یعنی ذو خویصره، گروهی و قومی را پیدا خواهند شد، که ایشان بقرّائی [5] و سالوسی در دین چنان شوند و از مسلمانی چنان بیرون آیند، همچنانکه تیر از کمان بیرون آید، یعنی از سر تکلّف در دین

_____

[(1-)] در اصل: حویصرم.

[(2-)] در اصل: من السبیل.

[(3-)] در اصل: و ینظر فی القدح.

[(4-)] در اصل: و ینظر فی الفوق.

[(5-)] قراء، کزنار، مرد عابد و پارسا (منتهی).

چندان غلوّ کنند و مبالغت نمایند که ایشان را نه أثر ماند و نه نشان، همچون تیر که از کمان بجهد، نه اثر پیکان ماند و نه آن چوب تیر [1] و آن

گوشه تیر.
* و دیگر چون سیّد، علیه السّلام، قسمت غنائم بکرد و رؤسای قریش و مهتران عرب و دیگر قبایل نصیبه بداد و أنصار را هیچ نداد، أنصار برنجیدند و بسخن در آمدند و هر کسی چیزی گفتند. أوّل حسّان بن ثابت این شعر بگفت و مدح أنصار در ان بکرد و عتاب از سیّد، علیه السّلام، در ان بکرد:
شعر [2]
زادت هموم [3]، فماء العین منحدر [4]سحّا إذا حفلته عبرة درر
وجدا بشمّاء، إذ [5] شمّاء بهکنةهیفاء لا دنس فیها و لا خور
دع عنک شمّاء، إذ [5] کانت مودّتهانزرا، و شرّ وصال الواصل النّزر [6]
و أت الرّسول فقل یا خیر مؤتمن [7]للمؤمنین، إذا ما عدّد البشر
علام؟ تدعی سلیم، و هی نازحةقدّام قوم هم آووا، و هم نصروا

[(1-)] روا: چوبه تیر.
[(2-)] از اینجا ببعد از نسخه ایا ساقط است.
[(3-)] در اصل و ووستنفلد: زاد الهموم.
[(4-)] در اصل: فالعموم منحدر.
[(5-)] در اصل: اذا.
[(6-)] در اصل: شر وصل السری.
[(7-)] در اصل: فقدها حسن موسق.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:942 سمّاهم اللّه أنصارا بنصرهمدین الهدی، و عوان الحرب تستعر
و سارعوا فی سبیل اللّه، و اعترفواللّئابات [1] و ما خاموا و ما ضجروا
و النّاس ألب علینا، فیک لیس لناإلّا السّیوف و أطراف القنا، وزر
نجالد [2] النّاس لا نبقی علی أحدو لا نضیّع ما توحی به السّور [3]
و لا تهرّ جناة الحرب [4] نادیناو نحن حین تلظّی نارها [5] سعر
کما رددنا ببدر، دون ما طلبواأهل النّفاق، و فینا ینزل الظّفر
و نحن جندک یوم النّعف [6] من أحدإذ [7] حزّبت بطرا أحزابها مضر
فما ونینا، و ما خمنا، و ما خبروامنّا عثارا، و کلّ النّاس قد عثروا و بعضی دیگر گفتند: لقی و اللّه رسول اللّه قومه. گفتند که:
پیغمبر خدای قوم خود باز یافت و اکنون التفات بما نمی‌کند.

[(1-)] در اصل: و المنائنات.
[(2-)] در اصل: خالد.
[(3-)] در اصل: السور عفجر.
[(4-)] در اصل: و لا بهریه حبا الحرب.
[(5-)] در اصل: بلفظی نادها.

[(6-)] در اصل: العب.
[(7-)] در اصل: اذا.

و سعد بن عباده، رضی اللّه عنه، چون چنان دید برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول اللّه، از بهر آنکه تو غنایم حنین بر قریش و دیگر قبایل عرب قسمت کردی و أنصار را هیچ ندادی، ایشان رنجیده‌اند و هر کسی سخنی می‌گویند. سیّد، علیه السّلام، گفت: تو کجا بودی یا سعد، [که ایشان را جواب ندادی؟ سعد گفت: یا رسول اللّه، من یکی از ایشانم و سخن من نشنوند. پس سیّد، گفت: یا سعد،] برو و ایشان حاضر کن، و ایشان را چون حاضر کردی، مرا خبر ده. سعد برفت و أنصار را حاضر کرد و بیامد و سیّد را، علیه السّلام، خبر کرد، و حظیره‌ای بود آن جایگاه و سیّد، علیه السّلام، فرموده بود که أنصار* در آن حظیره جمع شوند، و سعد بن عباده از حضور ایشان خبر باز سیّد، علیه السّلام، داد.
سیّد، علیه السّلام، برخاست و به پیش ایشان رفت، و چون بنشست، أوّل خطبه کرد و حمد و ثنای خدای بگفت، بعد از ان روی به أنصار کرد و گفت: ای جمع أنصار، این چه سخن [است [1]] که از شما بما رسانیدند، و این چه رنجیدنست که شما رنجیده‌اید [2]، نه چون من بر شما آمدم همه گمراه بودید و به واسطه من حق تعالی شما را هدایت داد و مسلمانی روزی کرد، آخر نه شما درویش بودید و به واسطه من توانگر شدید، آخر نه خود بخود دشمن بودید و نمی‌توانستید با یک دیگر نشستن و به واسطه من الفت در میان شما افتاد و آن عداوت از میان شما [3] برخاست؟ بعد از ان أنصار گفتند: بلی یا رسول اللّه، که فضل و منّت خدای است، و آن تو که رسول خدائی بر ما بسیار است در همه حال. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گفت: این خود نیکوست که گفتید، لکن جواب سخن من باز دهید. أنصار گفتند: یا رسول اللّه، جواب سخن تو چه باز دهیم،

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: رنجیده، و بر طبق روا ضبط شد.
[(3-)] در اصل: از میان ایشان، و از سایر نسخ متابعت شد.

بیش ازین نمی‌توانیم گفتن که فضل و منّت خدای و رسول در همه حال بیشتر است.
سیّد، علیه السّلام، گفت: لا، بل که اگر خواهید جواب سخن ما توانید گفتن، چنانکه در آن جواب صادق و مصدّق باشید و هیچ خلاف در ان نکرده باشید.
أنصار خاموش شدند و گفتند: پیغمبر، علیه السّلام، بهتر داند.
آنگاه پیغمبر، علیه السّلام، گفت: ای قوم أنصار، جواب توانید گفتن مرا که

چون بر ما آمدی، ترا براست نمی‌داشتند و ما ترا براست داشتیم، و عاجز دشمن خود بودی و ما ترا نصرت دادیم، و درویش بودی و ما با تو مواسات کردیم، و ترا از شهر و بوم خود رانده بودند و ما ترا پیش خود جای بازدادیم، و چون این همه بگفته بود، دیگر ایشان را گفت: ای قوم أنصار، شاید که شما بدین قدر حطام دنیا که ما بدیگران دادیم و بشما ندادیم خشم گیرید؟ ندانید که ما از بهر آن به ایشان دادیم که تألّف و استمالت ایشان کنیم، تا بدان سبب رغبت کنند و به إسلام درآیند، و شما [را] [1] حاجت بتألّف و استمالت نیست [2]* و نبوده است که صدق إسلام شما موجودست و قوّت ایمان شما ظاهرست و محقّق است، که تألّف موافق حال ایشان بود که ضعیف دلان بودند در إسلام، أمّا شما که در قرآن موصوفید به این صفت که:
وَ یَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ [3].
چه جای آن باشد که شما را حاجت بود بتألّف و استمالت. و دیگر ای أنصار، شما راضی نباشید که دیگران با گاو و اشتر و گوسفند باز خانها روند و شما با رسول خدای باز خانهای خود روید؟ و بدان خدائی که جان محمّد در ید وی است، که اگر نه هجرت بودی و فضیلت آن، که من نیز یکی از شما بودمی. و دیگر بخدای سوگند یاد می‌کنم که اگر مردم همه بجانبی شوند و أنصار تنها به یک

_____
[(1-)] از سایر نسخه‌ها نقل شد.
[(2-)] تا اینجا از ایا ساقط است.
[(3-)] حشر، 8.

جانب شوند، من بدان جانب شوم که أنصار رفته باشند. و بعد از این سخنها ایشان را دعای خیر گفت و گفت: بار خدایا، تو رحمت کن بر أنصار [و بر فرزندان أنصار [1]] [و بر فرزند فرزندان أنصار]. پس چون سیّد، علیه السّلام، این سخن بگفت، ایشان بگریه در آمدند و چندانی بگریستند که محاسن ایشان به آب دیده‌های ایشان تر شد، و همه بیکبار آواز برداشتند و گفتند:
یا رسول اللّه، راضی شدیم که عالم دیگران را باشد و تو ما را باشی. این بگفتند و خدمت کردند و برخاستند و همه شاد و خرّم باز خانهای خود شدند.
و لفظ حدیث در این حکایت آنست که: سیّد، علیه السّلام، چون به حظیره أنصار حاضر شد، حمد و ثنای حق تعالی بگفت و روی با أنصار کرد و گفت:
یا معشر الأنصار: ما قالة بلغتنی عنکم وجدة وجدتموها علیّ فی أنفسکم [2]؟ ألم آتکم ضلّالا فهداکم اللّه، و عالة فأغناکم اللّه، و أعداء فألّف [3] [اللّه] بین قلوبکم. قالوا: بلی، اللّه و رسوله أمنّ و أفضل. ثمّ قال صلّی

اللّه علیه و سلّم [4]: ألا تجیبوننی [5] یا معشر الأنصار؟ قالوا: بما ذا نجیبک یا رسول اللّه؟ [للّه] و لرسوله المنّ و الفضل، قال [صلّی اللّه علیه و سلّم]: أمّا [6] و اللّه لو شئتم لقلتم، فلصدقتم [و لصدّقتم]: أتیتنا مکذّبا فصدّقناک، و مخذولا فنصرناک، و طریدا فآویناک، و عائلا فآسیناک.
أوجدتم یا معشر الأنصار [فی أنفسکم فی لعاعة من الدّنیا تألّفت

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل فارسی و ووستنفلد: وجدتموها فی انفسکم.
[(3-)] در اصل: الم آتکم ملالا فهداکم اللّه فی عالا فاغناکم اللّه واعد فالف.
[(4-)] در متن عربی ج 4 ص 142، تصلیه محذوف است.
[(5-)] در اصل: یحسمولی.
[(6-)] در اصل: انا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:946
بها قوما لیسلموا، و وکلتم إلی إسلامکم، ألا ترضون یا معشر الأنصار أن] یذهب النّاس بالشّاة و البعیر، و ترجعوا برسول اللّه إلی رحالکم؟ فو الّذی نفس محمّد بیده لو لا الهجرة لکنت امرءا من الأنصار، و لو سلک النّاس شعبا* و سلکت الأنصار شعبا، لسلکت شعب الأنصار، أللّهمّ ارحم الأنصار، و أبناء الأنصار، و أبناء أبناء الأنصار.
فبکی القوم حتّی أخضلوا [1] لحاهم، و قالوا: رضینا برسول اللّه قسما و حظّا.
و سیّد، علیه السّلام، در آن روز در یک مجلس چندانی عطا بداده بود که پادشاهان روی زمین نداده‌اند آن عطا، نه در عرب و نه در عجم، نه پیش از پیغمبر، علیه السّلام، و نه پس از پیغمبر، علیه السّلام، از بهر آنکه آن روز دوازده هزار مرد بودند که هر یکی چهار شتر داده بود، این چهل و هشت هزار باشد از شتر، و مؤلّف قلوب [2] دو هزار بداده بود از شتر، این جمله پنجاه هزار باشد، و چون این همه بداده بود، خود را از دنیائی چندانی بنگذاشته بود که کمتر آحادی [3] کفایت بودی. و این نیز دیگر هم معجزه‌ای بود از معجزههای پیغمبر، علیه السّلام، از بهر آنکه از دست هیچ آفریده‌ای برنخیزد که بیکبار چندین عطا بدهد و خود را هیچ نگذارد. [4]

[(1-)] در اصل: اخلصوا.
[(2-)] روا و ایا و ط: مؤلفة قلوب.
[(3-)] ط: کمتر کسی را.
[(4-)] در متن عربی بتوصیفی که در اینجا راجع به عطایای پیغمبر علیه السلام و اعداد مربوط به آنها آمده است اشاره‌ای وجود ندارد و شاید

منشاء اعدادی که در اینجا ذکر شده قولی باشد که واقدی (مغازی ج 3 ص 949 و تاریخ طبری، 1- 1684) نقل کرده است به این مضمون که نصیبه هر یک از افراد پیاده به 4 شتر یا بجای آن به 40 گوسفند و نصیبه هر یک از افراد سواره به 12 شتر یا بجای آن به 120 گوسفند بالغ می‌شده است. ولی گذشته از اینکه عدد 50 هزار شتر مبالغه-
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:947
و از این جهت بود که صفوان بن أمیّه بعد از چند فتحها و معجزها که بدیده بود مسلمان نشده بود، و آن روز مسلمان شد که پیغمبر، علیه السّلام، این همه عطاها بداده بود و خود را هیچ نگذاشته بود. و صفوان اندیشه کرد که این از دست هیچ آدمی برنخیزد، و اگر محمّد پیغمبر نبودی و بخدای آسمان و زمین واثق نبودی، او را این همه کرم و بخشیدن عطا زهره نبودی که بیکبار بدادی و خود را هیچ بنگذاشتی. آنگاه هم در آن مجلس در آمد و مسلمان شد و پیش سیّد، علیه السّلام، آمد و گفت:
[لقد] أعطیت عطاء رجل لا یخاف الفقر، أشهد أنّک رسول اللّه
[1].
گفت: ای محمد، تو امروز عطائی بدادی که آن عطا کسی تواند دادن که از درویشی اندیشه نکند و واثق باشد که در همه عالم حق تعالی او را فرونگذارد و روزی بدهد، و مرا این ساعت یقین شد که تو پیغمبر خدائی و رسول بحقّی و بتو بگرویدم این ساعت و بتو ایمان آوردم: أشهد أن لا إله إلّا اللّه، و أشهد أنّک رسول اللّه.
و چون سیّد، علیه السّلام، از قسمت غنایم حنین فارغ شده بود، ماه ذی قعده سنه ثمان بود، برفت و عمره بکرد [2] و عتّاب بن أسید بنیابت

_____

[()] آمیز بنظر می‌رسد، چون بعدم مشارکت انصار در تقسیم غنائم تصریح شده است، مبنا قرار دادن عدد 12 هزار نفر خالی از اشکال نیست.
[(1-)] در اصل و ایا: اعطیت من حد لا مخاف لفقر. این عبارت در روا و در متن عربی (ج 4 ص 61 و 136 و 138) نیامده و در اسلام آوردن صفوان بچنین قولی اشاره نشده است. در مغازی واقدی (ج 3 ص 964) چنین آمده است:
فقال صفوان: اشهد ما طابت بهذا نفس احد قط الا نبی و اشهد أنک رسول اللّه.
و در صحیح مسلم (ج 4 ص 75 چاپ استانبول 1334) از قول شخص دیگری غیر از صفوان روایت شده است که: ان محمدا لیعطی عطاء ما یخاف الفقر. و در مسند امام احمد حنبل (ج 3 ص 175) نیز آمده است: فواللّه ان محمّدا لیعطی عطیة رجل ما یخاف الفقر. و از مج نقل شد.

[(2-)] در مغازی واقدی (ج 3 ص 959) این عمره بتفصیل آمده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:948
خود در* مکّه بداشت، و معاذ بن جبل را با وی بنشاند تا ایشان را قرآن و أحکام شرع در آموزد، و خود با لشکر در بقیّت ذو القعده به مدینه رجوع فرمود. و عتّاب بن أسید که والی مکّه بود هر روز درمی از بیت المال او را معیّن کرد، و عتّاب بدان خرّم و شاد بود و همیشه گفتی:
أیّها النّاس، أجاع اللّه کبد [1] من جاع علی درهم، فقد رزقنی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم درهما کلّ یوم [2]، فلیست بی حاجة إلی أحد.
گفت: گرسنه باد شکم آن کس که بدرمی قناعت نتواند کردن و زیادت از ان طلبد، و پیغمبر، علیه السّلام، مرا هر روز یک درم فرموده است و من بدان قانعم و مرا حاجت بکس نیست.
و چون سیّد، علیه السّلام، به مدینه باز آمد، شش روز از ماه ذو القعده مانده بود [3]، و آن سال عتّاب بن أسید بنیابت پیغمبر، علیه السّلام، با مردم موقف بداشت و أرکان حجّ بگذارد و ولایت أهل موسم از ان وی بود.

و چون سیّد، علیه السّلام، از غزو طائف به مکّه [4] باز آمد و فتح مکّه و غنیمت حنین حاصل شده بود مسلمانان را، پس برادر کعب بن زهیر که وی را بجیر بن زهیر [5] گفتندی، نوشته‌ای بنوشت به برادر خود و به وی

_____

[(1-)] در اصل: کبدا.
[(2-)] در اصل: کل یوم درهما.
[(3-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 143: در بقیه ذی قعده یا اول ذی حجه. و در مغازی واقدی (ج 3 ص 960) روز جمعه سه روز از ماه ذی القعده مانده.
[(4-)] کذا، و ظاهرا: بسوی مکه.
[(5-)] در اصل اینجا و سایر جاها: یحیی بن زهیر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:949
فرستاد و در آن نامه نوشته بود که: ای برادر، بدان که پیغمبر، علیه السّلام، جماعتی از شعرا که در مکّه بودند و او را رنجانیده بودند و هجو وی گفته بودند، همه را برداشت و ایشان را هلاک گردانید، و از شعرا که مانده‌اند ابن الزّبعری است و هبیرة بن أبی وهب، و ایشان نیز هم گریخته‌اند و روی در عالم نهاده‌اند. اکنون اگر تو رستگاری خود می‌خواهی، بشتاب و خدمت پیغمبر، علیه السّلام، دریاب و مسلمان شو و توبه کن، که پیغمبر، علیه السّلام، هر کس که پیش وی آید و توبه کند و مسلمان شود او را زینهار دهد، و اگر چه آن کس کارهای بد کرده باشد، و اگر سر آن نداری که به إسلام در آئی، آنجا که هستی منشین و روی در عالم نه و آواره می‌شو. و کعب بن زهیر پیش ازین که این نوشته به وی رسیدی، این* چند بیت بگفته بود:
بیت
ألا أبلغا عنّی بجیرا رسالةفهل لک فیما قلت ویحک هل لکا
فبین لنا إن کنت لست بفاعلعلی أیّ شیء غیر ذلک دلّکا
علی خلق لم ألف یوما أبا له [1]علیه و ما تلفی علیه أبا لکا [2]
[فإن أنت لم تفعل فلست بآسفو لا قائل إمّا عثرت: لعا لکا]
سقاک بها المأمون کأسا [3] رویّةفأنهلک المأمون منها و علّکا [4]

_____

[(1-)] در اصل: علی خلق لم القی ما و لا انا له.
[(2-)] در اصل: اما لکا.
[(3-)] در اصل: المؤمنون بکاس.

[(4-)] در اصل: و امهلک الماحون منها و هلکا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:950
و این بیت به برادر خود بجیر بن زهیر فرستاد، و چون به وی [رسید و] برخواند، خواست که از سیّد، علیه السّلام، پوشیده دارد، و هم نپوشید و این بیتها هم ببرد و بر سیّد، علیه السّلام، عرض داد و این بیت فرو خواند:
سقاک بها المأمون کأسا [1] رویّة
سیّد، علیه السّلام، گفت:
صدق و إنّه لکذوب.
و معنی این بیت آنست که کعب بن زهیر ببرادر خود بجیر بن زهیر نوشته بود که محمّد أمین ترا از راه ببرده است و دوستی و هوای خود در دل تو افگنده است و ترا از دین آبا و اجداد بر آورده است و بدین خود درآورده است، آنگاه سیّد، علیه السّلام، گفت: بلی راست گفت که محمّد أمینم و در باقی دروغ زن است و همه دروغ گوید.
چون این بیت برخواند:
علی خلق لم ألف یوما أبا له
[2].
سیّد، علیه السّلام، گفت:
أجل لم یلف [3] علیه أباه و لا أمّه.
و معنی این بیت آنست که کعب برادر خود بجیر را ملامت کرد و گفت: این دین که تو اختیار کرده‌ای، یعنی دین إسلام، نه پدر ما این دین داشت و نه مادر ما و ما ایشان را ندیدیم که این دین می‌ورزیدند. پس تو چرا آن اختیار کرده‌ای و دین آبا و اجداد بگذاشته‌ای؟
آنگاه سیّد، علیه السّلام، گفت: همچنین است و راست گفت: لکن هر کی

[(1-)] در اصل: کاس.
[(2-)] در اصل: علی حلوکم الف اما و لا أبا له.
[(3-)] در اصل: احد یلف.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:951
پدر و مادر وی کافر باشد لازمست که وی نیز کافر باشد و هرگز [1] بمسلمانی در نیاید؟
و بجیر بن زهیر در جواب بیتهای برادر خود کعب این چند بیت به او فرستاد:
من مبلغ کعبا فهل لک فی الّتی‌تلوم علیها [باطلا] و هی أحزم [2]
إلی اللّه لا العزّی و لا اللّات [وحده]فتنجو إذا کان النّجاء و تسلم
لدی یوم لا ینجو و لیس بمفلت‌من النّاس إلّا طاهر القلب مسلم [3]
فدین زهیر و هو لا شیء دینه‌و دین أبی سلمی [4] علیّ محرّم و در این بیتها بجیر بن زهیر برادر خود را باز نمود که نجات و رستگاری نباشد إلّا

بمسلمانی و گرفتن دین حق، و آن دین که پدر ما داشت، زهیر، دینی باطل بود و هیچ چیز نیرزید، و همچنین دین پدر پدر [ما] [5] أبی سلمی دینی باطل بود، و من دین ایشان بر خود حرام کردم و از ان بیزار شدم و دین محمّد اختیار کردم. پس چون بجیر بن زهیر بسابقه این بیتها ببرادر خود کعب فرستاده بود، بعد از ان نوشته [دیگر] که یاد کرده آمد هم به وی فرستاد، و عیش بر وی منغّص شد و عالم بر وی تنگ شد و قرار و آرام از وی برفت، پس ندانست که با خود چه کند و هر گاه که گفتی که من ببر محمّد می‌روم، حاسدان وی را بنگذاشتندی و گفتندی: محمّد چون ترا ببیند هم در حال ترا بکشد. و تا چند روز که برآمد در این تردّد بود، بعد از ان عزم مصمّم

_____

[(1-)] در اصل: و هر کی، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] در اصل: یلوم علیها و منی احزم.
[(3-)] در اصل: القلب وحده مسلم.
[(4-)] در اصل: و دین ابی سلیم.
[(5-)] از روا نقل شد.

کرد و دل بر ان نهاد که بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آید و توبه کند از گذشته، و چون این عزم مصمّم کرده بود، قصیده‌ای دراز در مدح پیغمبر، علیه السّلام، و أحوال خود در آن قصیده إنشاء کرد و برخاست و روی در مدینه نهاد. و چون به مدینه رسیده بود، او را دوستی بود، در شب پنهان بخانه وی شد و بامداد، چون وقت صبح بود، برخاست و به مسجد رفت. چون سیّد، علیه السّلام، از نماز فارغ شده بود، آن مرد که دوست وی [1] بود إشارت کرد به کعب که این پیغمبر خدای است، برخیز و زینهار از وی بخواه. کعب برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و در پیش وی بنشست و دست در دست وی نهاد، و سیّد، علیه السّلام، او را نمی‌شناخت. کعب گفت: یا رسول اللّه، اگر من کعب بن زهیر را بخدمت تو آورم و توبه کند و مسلمان شود، او را زینهار دهی؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: بلی.
آنگاه گفت: یا رسول اللّه، منم کعب بن زهیر، چون کعب این بگفته بود، یکی از أنصار برخاست و گفت: یا رسول اللّه، مرا دستوری ده تا این دشمن خدای را گردن بزنم. سیّد، علیه السّلام، گفت: آمده است تا توبه کند و مسلمان شود، چگونه گردن وی شاید زدن. و کعب بن* زهیر از آن مرد أنصاری برنجید و بدان سبب بر قوم أنصار خشم گرفت و در قصیده خود مدح مهاجر بکرد و بتعریض ذمّ أنصار در ان آورد. و چون به إسلام در آمده بود، برخاست و آن قصیده که در مدح پیغمبر، علیه السّلام، و أحوال خود إنشاء کرده بود، هم در مسجد بخواند. سیّد، علیه السّلام، آن قصیده را

از وی سماع کرد و بپسندید.
از بهر آنکه این قصیده مشتمل بود بر مدح پیغمبر، علیه السّلام، و در حضرت وی بخوانده بود و وی استماع فرموده بود، بتبرّک بیاوردیم، و اگر نه أشعارهای دیگر که در سیرت مذکور است بیشتر از آنست که در این

_____

[(1-)] در اصل: که در دست وی، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

ترجمه نیاوردیم، و قصیده اینست:
قصیده
بانت سعاد فقلبی الیوم متبول‌متیّم عندها لم یجز مکبول [1]
و ما سعاد غداة البین إذ برزت [2]إلّا أغنّ [3] غضیض الطّرف مکحول [4]
تجلو عوارض ذی ظلم إذا ابتسمت‌کأنّه منهل بالرّاح [5] معلول
شجّت بذی شبم من ماء محنیةصاف بأبطح أضحی و هو مشمول
تنفی الرّیاح القذی [6] عنه و أفرطه‌من صوب غادیة بیض یعالیل
ویل امّها خلّة [7] لو أنّها صدقت‌بوعدها أو لو انّ النّصح مقبول
لکنّها خلّة قد سیط من دمها[فجع و ولع و إخلاف و تبدیل]

_____

[(1-)] در متن عربی ج 4 ص 147 بخلاف نسخه اصل و ووستنفلد: متیم اثرها لم یفد مکبول.
[(2-)] متن عربی: إذ رحلوا.
[(3-)] در اصل: غزال.
[(4-)] در متن عربی بخلاف اصل و ووستنفلد پس از این بیت یک بیت دیگر نیز آمده است.
[(5-)] در اصل: بالریاح.
[(6-)] در اصل: الفتی.
[(7-)] در متن عربی: فیا لها خلة.

[فما تدوم علی حال تکون بها]کما تلوّن فی أثوابها [1] الغول
[و ما تمسّک بالعهد الّذی زعمت‌إلّا کما یمسک الماء الغرابیل]
کانت مواعید عرقوب [2] لها مثلاو ما مواعیدها إلّا الأباطیل
أرجو و آمل أن یعجلن فی أبدو ما لهنّ إخال الدّهر تعجیل [3]
فلا یغرّنک ما منّت و ما وعدتإنّ الأمانیّ و الأحلام تضلیل
أمست سعاد بأرض لا یبلّغهاإلّا العتاق النّجیبات المراسیل
و لن یبلّغها إلّا عذافرةفیها [4] علی الأین إرقال و تبغیل
من کلّ نضّاخة الذّفری إذا عرقت‌عرضتها طامس الأعلام مجهول
ترمی النّجاد بعینی مفرد لهق‌إذا توقّدت الحزّان و المیل

ضخم مقلّدها فعم مقيّدهافی خلقها عن [5] بنات الفحل تفضيل

_____

[(1-)] در اصل: فی نوائها.
[(2-)] در اصل: كانت عواقب عرقون.
[(3-)] متن عربی: ارجو و آمل ان تدنو مودتها* و ما اخال لدينا منک تنويل
[(4-)] متن عربی: لها.
[(5-)] در اصل: فی محلها عن.

سيرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:955 [غلباء وجناء علكوم مذكّرةفی دفّها سعة قدّامها ميل
و جلدها من أطوم ما يؤيسّهطلح بضاحية المتنين مهزول]
حرف، أخوها أبوها من مهجّنة [1]و عمّها خالها قوداء [2] شمليل
يمشی القراد عليها ثمّ يزلقهمنها لبان و أقراب زهاليل
عيرانة قذفت بالنّحض [3] عن عرضمرفقها عن بنات الزّور مفتول
قنواء فی حرّتيها للبصير بهاعتق مبين و فی الخدّين تسهيل
كأنّ ما فات عينيها و مذبحهامن خطمها و من اللّحيين برطيل
تمرّ مثل عسيب النّخل ذا خصلفی غارز لم تخوّنه الأحاليل
تهوی علی يسرات و هی لاهية [4]ذوابل وقعهنّ [5] الأرض تحليل

_____

[(1-)] در اصل: حرف افوزها من مهجنة.
[(2-)] در اصل: فوادا.
[(3-)] در اصل: صدقت بالنصح.
[(4-)] در متن عربی بخلاف نسخه اصل و ووستنفلد: تخدی علی يسرات و هی لاحقة.
[(5-)] در متن عربی: مسهن.

سيرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:956 سمر العجايات يتركن الحصی زيمالم يقهنّ سواد الأكم [1] تنعيل
يوما يظلّ به الحرباء مرتبئا [2]كأنّ ضاحيه فی النّار، مملول [3]
و قال للقوم حاديهم و قد جعلتبقع الجنادب [4] يركضن الحصا قيلوا
[كأنّ أوب ذراعيها و قد عرقتو قد تلفّع بالقور العساقيل]
أوب يدی فاقد شمطاء معولة [5]قامت فجاوبها نكد مثاكيل
نواحة رخوة الضّبعين ليس لهالمّا نعی بكرها النّاعون معقول
تفری اللّبان بكفيّها و مدرعهامشقّق عن تراقيها رعابيل
تمشی الغواة بجنبيها [6] و قولهمإنّک يا ابن أبی سلمی لمقتول
و قال كلّ صديق كنت آملهلا ألهينّک إنّی عنک مشغول [7]

_____

[(1-)] در متن عربی: رءوس الاكم.

[(2-)] در متن عربی: مصطخدا.
[(3-)] در متن عربی: بالشمس مملول.
[(4-)] در متن عربی: ورق الجنادب.
[(5-)] در متن عربی: شد النهار ذراعا عیطل نصف.
[(6-)] در متن عربی: تسعی الغواة جنابیها.
[(7-)] در اصل: مقتول.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:957 فقلت خلّوا طریقی [1] لا
أبا لکم‌فکلّ ما قدّر الرّحمن [2] مفعول
کلّ ابن أنثی و إن طالت [سلامته]یوما علی آلة حدباء محمول
نبّئت أنّ رسول اللّه أوعدنی‌و العفو عند رسول اللّه مأمول
مهلا هداک الّذی أعطاک نافلة ال-- قرآن فیها مواعیظ و تفصیل
لا تأخذنّی بأقوال الوشاة و لم‌أذنب و لو کثرت فیّ الأقاویل
لقد أقوم مقاما لو یقوم به [3]أری و أسمع ما لو یسمع الفیل [4]
لظلّ یرعد من وجد [5] بوادره‌إن لم یکن من رسول اللّه تنویل [6]
حتّی [7] وضعت یمینی ما أنازعها [8]فی کفّ ذی نقمات قوله القیل [9]

_____

[(1-)] در متن عربی: سبیلی.
[(2-)] در اصل: ما قدروا اللّه.
[(3-)] در اصل: لقد اقرم معلنالوا دوم به.
[(4-)] در اصل و ووستنفلد: یری و یسمع ما قد اسمع الفیل.
[(5-)] در اصل: من عوف.
[(6-)] در متن عربی: لظل یرعد الا ان یکون له* من الرسول باذن اللّه تنویل.
[(7-)] در اصل: لقد.
[(8-)] در اصل: انا رعنا. در متن عربی: انازعه.
[(9-)] در متن عربی: قیله القیل.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:958 فلهو أخوف عندی إذ أکلّمه
[1]و قیل إنّک منسوب و مسئول
من ضیغم بضراء الأرض مخدره‌فی بطن عثّر غیل دونه غیل
یغدو فیلحم ضرغامین عیشهمالحم من النّاس معفور خرادیل
إذا یساور قرنا لا یحلّ له‌أن یترک القرن إلّا و هو مفلول
منه تظلّ حمیر الجوّ [2] نافرةو لا تمشّی بوادیه الأراجیل
و لا یزال بوادیه أخو ثقة [3]مضرّج البزّ و الدّرسان [4] مأکول
إنّ الرّسول لنور یستضاء به‌مهنّد من سیوف اللّه مسلول
فی عصبة من قریش قال قائلهم‌ببطن مکّة لمّا أسلموا زولوا
[زالوا] فما زال أنکاس و لا کشف‌عند اللّقاء و لا میل معازیل

يمشون مشى الجمال الزّهر يعصمهم‌ضرب إذا عرّد السّود التّنابيل

_____

[(1-)] در اصل: مكثر اخوف عند اذا اكمله.
[(2-)] متن عربى ج 4 ص 155: سباع الجو.
[(3-)] در اصل: احو نصر.
[(4-)] در اصل و ووستنفلد: الدرسين.

سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:959 شمّ العرانين أبطال لبوسهم‌من نسج داود فى الهيجا سرابيل
بيض سوابغ قد شكّت لها حلق‌كأنّها حلق القفعاء [1] مجدول
ليسوا مفاريح إن نالت رماحهم‌قوما و ليسوا مجازيعا إذا نيلوا
لا يقع الطّعن إلّا فى نحورهم‌ليس لهم [2] عن حياض الموت تهليل و چون كعب بن زهير اين قصيده در خدمت پيغمبر، عليه السّلام، بخواند و در آخر آن مدح مهاجر بياورده بود و از ان انصار نياورده بود، سيّد، عليه السّلام، او را گفت:
لو لا ذكرت الأنصار بخير، فإنّ الأنصار لذلک أهل
[3] گفت: چرا أنصار در اين قصيده ستايش نكردى، و ايشان را بخير ياد نياوردى كه ايشان سزاوار مدح و ثنااند و مستحقّ حمد و ستايش‌اند. پس چون سيّد، عليه السّلام، چنين بگفت، كعب بن زهير قصيده‌اى مفرد در حق أنصار و مدح ايشان إنشاء كرد و آن قصيده اينست:
قصيده
[من سرّه كرم الحياة فلا يزل‌فى مقنب من صالحى الأنصار]
ورثوا المكارم كابرا عن كابر [4]إنّ الخيار هم بنو الأخيار

_____

[(1-)] در اصل: على الع
[؟]
فا.
[(2-)] متن عربى ج 4 ص 156: و مالهم.
[(3-)] در اصل: لان الانصار لا رطل اهل. متن عربى: فانهم لذلک أهل.
[(4-)] در اصل: ورثوا الكبار كبارا عن كسادى.

سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:960 المكرهين السّمهرىّ بأذرع‌كسوالف الهندىّ غير قصار
و النّاظرين بأعين محمرّة‌كالجمر غير كليلة الأبصار
و البائعين نفوسهم لنبيّهم‌للموت يوم تعانق و كرار [1]
يتطهّرون يرونه نسكا لهم‌بدماء من علقوا من الكفّار
دربوا كما دربت ببطن خفيّة‌غلب الرّقاب من الأسود ضوارى [2]
[و إذا حللت ليمنعوک إليهم‌أصبحت عند معاقل الأعفار]

ضربوا عليّا يوم بدر ضربةدانت لوقعتها جميع نزار
لو يعلم الأقوام علمى كلّه‌فيهم لصدّقنى الّذين أمارى
قوم إذا خوت النّجوم فإنّهم‌للطّارقين النّازلين مقارى [3]

_____

[(1-)] در متن عربى ج 4 ص 157 بخلاف نسخ فارسى و ووستنفلد پس از اين بيت يک بيت ديگر نيز آمده است.
[(2-)] در اصل: سوار.
[(3-)] در متن عربى ج 4 ص 158 بخلاف نسخ فارسى و ووستنفلد يک بيت ديگر نيز پس از اين بيت آمده است.

غزو بیست و هشتم غزو تبوک بوده است

اشاره

محمّد بن إسحاق گوید رحمة اللّه علیه، که:
سیّد، علیه السّلام، چون از غزو حنین و طائف فارغ شده بود باز گردید، و از ماه ذی الحجّه تا رجب [1] در مدینه مقام ساخت، و بعد از ان قصد غزو تبوک کرد، و تبوک لشکر روم [2] داشتند. و چون سیّد، علیه السّلام، آن عزم بکرد و مردم را بفرمود که اسباب و برگ راه بسازید [و] چیزی که بکار باید ترتیب دهند، و مردم عظیم کاره بودند در آن وقت از مدینه بیرون رفتن، زیرا که وقتی ناخوش بود سفر کردن، از بهر آنکه غایت [3] تابستان بود و ثمار و فواکه رسیده بود، و نیز از بیرون مدینه قحطی و تنگی پیدا شد، و مردم [را] از بهر آن دشخوار می‌آمد از مدینه حرکت کردن و بیرون شدن و ثمار و فواکه بجای رها کردن. و سیّد، علیه السّلام، در بیشترین غزاها که رفتی آشکارا نکردی که بکجا خواهد رفتن و تاختن بسر کدام قوم خواهد بردن، إلّا در این غزو که آشکارا بگفت که عزم کجا دارم و منادی بفرمود تا ندا دادند و مردم را بیاگاهانیدند، از بهر آنکه این سفر مسافتی راه بود و وقتی ناخوش بود و آن جایگاه که می‌رفتند دشمن بسیار بود، و می‌خواست که مردم عدّت و أسباب تمام بسازند و بیرون آیند. و چون مردم را آگاهی داده بود، خود بترتیب لشکر مشغول شد. و یک روز جدّ بن قیس که از مهتران نفاق بود، پیش سیّد، علیه السّلام، بگذشت. سیّد، علیه السّلام، گفت:
هل لک [العام] فی جلاد [4] [بنی] الأصفر؟

[(1-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 159: رجب سال نهم هجری.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ فارسی و مدلول متن عربی ج 4 ص 159: لشکر شام.
[(3-)] غایت، پایان هر چیزی از زمان و مکان (منتهی).
[(4-)] در اصل: جهاد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:962
گفت: ای جد بن قیس هیچ سر آن داری که بغزو رومیان روی [1]؟ جدّ ابن قیس منافق بود، گفت: یا رسول اللّه، مرا در فتنه میفگن و دستوری ده تا در خانه خود بنشینم که قوم من می‌دانند که هیچ کس حریص‌تر و مولع‌تر از من نیست بر زنان، و من می‌ترسم که چون زنان رومیان ببینم، خود را باز نتوانم گرفت و در فتنه افتم و از مسلمانی برآیم. [چون جدّ بن قیس این سخن بگفت، سیّد، صلّی اللّه علیه و سلّم، روی از وی بگردانید و گفت: برو هر کجا که خواهی. پس حق تعالی، در حقّ وی این آیت بفرستاد، قوله

تعالی:
وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِی وَ لا تَفْتِنِّی أَلا فِی الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکافِرِینَ [2].
معنی این آیت آنست که: جدّ بن قیس که از تو دستوری می‌طلبد که بجنگ رومیان نرود و می‌گوید که مرا در فتنه میفگن، که من چون زنان روم ببینم خود را باز نتوانم گرفتن و در فتنه افتم و از مسلمانی برآیم، دروغ می‌گوید* و بهانه می‌طلبد و منافقی می‌کند] [3] و از بهر آن چنین می‌گوید تا با تو بغزو نیاید. و او را و دیگر منافقان بگوی که: این فتنه‌ای است که شما بظاهر می‌گوئید [4] و از ان می‌ترسید که بدان افتید و بدان سبب از مسلمانی برآئید، من خود یقینم [5] که شما در ان افتاده‌اید و از مسلمانی برآمده‌اید، لکن از ان بی‌خبرید و فردای قیامت بدانید که شما وا [6] کافران با همدیگر بدوزخ در آرند و دیوار آتشی گرد شما در آورند و آنچه سزای و جزای شما باشد در کنار شما نهند.

_____

[(1-)] سایر نسخ: بغزو رومیان بیرون آئی؟
[(2-)] توبه، 49.
[(3-)] بجای عباراتی که بین [] از سایر نسخ نقل شده است در اصل: و از مسلمانی بر آیم یکی از صحابه گفت دروغ می‌گوئی و بهانه می‌جوئی و منافقی می‌کنی.
[(4-)] در اصل: می‌گوئی، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(5-)] روا: یقین می‌دانم.
[(6-)] کذا بطور استثنا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:963
و هم در این مدّت که سیّد، علیه السّلام، بتجهیز و اسباب غزو مشغول بود، منافقان از هر گوشه‌ای أرجافی [1] در می‌افگندند که مردم را از راه غزو باز داشتندی، و ایشان را گفتندی که: بکجا می‌روید به این گرمای گرم، که حساب لشکر روم با لشکر قریش و دیگر عرب راست نباشد، و ما کثرت و شوکت ایشان دیده‌ایم و همچون آفتاب یقین می‌دانیم که هر کی برود از لشکر شما، سرباز پس نیاورد. و حق تعالی از حال و گفتار آن منافقان خبر باز داد، قوله تعالی:
وَ قالُوا لا تَنْفِرُوا فِی الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ کانُوا یَفْقَهُونَ [2].
ای منافقان که مسلمانان از راه خیر باز می‌دارید و ایشان را می‌گوئید که: مروید در این گرمای گرم، که هر کس که برود سرباز پس نیاورد، ای محمّد، تو ایشان را بگوی که: گرمای دوزخ، ببسیاری از این گرما که شما بدان [مردم را] همی ترسانید و ایشان را از غزو باز می‌دارید، سخت‌تر است، و آن گرمای دوزخ که روز قیامت نصیب شما خواهد بودن [3]. پس

اگر شما [را] عقلی و کفایتی هست از آن گرما بترسید نه از این گرما.
و جماعتی دیگر بودند که ایشان را هر روز در سرای یهودی‌ای که نام وی سویلم بود، مجمع کردندی و غیبت مسلمانان کردندی و مردم را از راه خیر باز داشتندی. پس سیّد، علیه السّلام، از ان خبر یافت، و طلحة بن عبید اللّه با جماعتی از صحابه بفرستاد که خانه آن یهودی خراب کنند و بسوزانند.
[پس طلحه، رضی اللّه عنه، با صحابه برفتند و آن خانه را خراب کردند و

_____

[(1-)] ایا: اراجیفی. أرجاف، علی الجمع، خبر که بگمان خود گویند، أراجیف جمع (منتهی).
[(2-)] توبه، 81.
[(3-)] ایا: و آن گرما فردای قیامت روزی شما خواهد بودن.

بسوزانیدند] و منافقان که در آنجا بودند، چون ایشان دیدند [1]، قصد بام سرای* کردند و از بام سرای در زیر افتادند و پایهای ایشان بشکست، و بعضی دیگر از در سرای بدر جستند و بگریختند [2].
پس سیّد، علیه السّلام، کار غزو بجدّ در پیش گرفت، وقتی نازک بود و بعضی از لشکر بی برگ بودند، بعد از ان توانگران را بفرمود تا [با] درویشان مواسات کنند و آن لشکر که بی برگ‌اند نفقه و جهاز بدهند. پس عثمان، رضی اللّه عنه، بیامد و چهار صد شتر [3] بیاورد و سبیل کرد در راه غزو، و جمله درویشان أصحاب را نفقه و جهاز بداد و هزار دینار دیگر بیاورد و پیش پیغمبر، علیه السّلام، فرو ریخت. پس سیّد، علیه السّلام، در حقّ عثمان این دعا بگفت:
أللّهمّ ارض عن عثمان فإنّی عنه راض.
گفت: بار خدایا، از عثمان راضی باش که من از وی راضی‌ام. و همچنین توانگران صحابه در آمدند و مواسات بنمودند و کار راستی لشکر بکردند و جهاز و نفقه ایشان بدادند. و چون جمله ترتیبها ساخته بودند، هفت تن از أنصار بماندند که ایشان را چهاروا نبود که برنشستندی و از ضعفا بودند و پیاده نتوانستندی رفتن و در پیش پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و گفتند: یا رسول اللّه، ما چهاروا نداریم که برنشینیم و می‌خواهیم که در خدمت تو بغزا آئیم، و پیش سیّد، علیه السّلام، چهار وای زیادتی نبود که برنشستندی، آنگاه ایشان را گفت که: پیش من چهار وای زیادتی نیست که شما را برنشانم، اکنون بخانهای خود باز روید و ما را بدعا و همّت یاری دهید،

_____

[(1-)] سایر نسخ: چون آتش دیدند.
[(2-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 160 فقط پای یک نفر شکسته است و همه خود را از بام بزیر افگنده‌اند و رهائی یافته‌اند.

[(3-)] در متن عربی ج 4 ص 161 به چهار صد شتر تصریح نشده است ولی در البدایه و النهایه (ج 5 ص 4): بروایتی 200 و بروایتی دیگر 300 شتر.

که همچنان باشد که با ما بیامده باشید. ایشان دل تنگ شدند و آب از دیده‌ها روان کردند و گریه کنان باز خانه خود رفتند و تحسّر بر فوت شدند از خدمت پیغمبر، علیه السّلام، می‌خوردند. 164
و جماعتی دیگر از منافقان که استظهار و استطاعت داشتند، لکن نمی‌خواستند که بغزو روند، بیامدند و گفتند: یا رسول اللّه، ما را چنین عذری در پیش آمده است، و اگر نه آن بودی، ما از خدمت تو باز نایستادمانی.
پس حق تعالی این آیت فرو فرستاد و از کار منافقان که عذر بدروغ خواستند خبر داد و ایشان را ملامت و مذمّت کرد، و از حال ضعفاء که طاقت آن نداشتند که برفتندی خبر باز داد و ثنا و محمدت گفت، قوله تعالی:
وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ* مِنَ الْأَعْرابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَى الْمَرْضى وَ لا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ [1].
پس چون سیّد، علیه السّلام، از ترتیب غزو فارغ شده بود، با لشکر بیرون شد و در بیرون مدینه در ثنیّة الوداع یک روز مقام ساخت.
و محمّد بن مسلمه أنصاری را به نیابت خود در مدینه باز داشت. و عبد اللّه [بن] أبیّ [بن] سلول که سر منافقان بود، او نیز با لشکر خود بیرون آمده بود و در زیر خیمه سیّد، علیه السّلام، خیمه زده بود، و چون سیّد، علیه السّلام، از آن منزل رحلت کرد، عبد اللّه بن أبیّ سلول با جماعت منافقان از آن جایگاه بازگردید و باز مدینه رفت.

[(1-)] توبه، 90 تا 92.

و سیّد، علیه السّلام، در این غزو علی را، رضی اللّه عنه، با خود نبرده بود و، از بهر حفظ أهل و عیال، وی را در مدینه بازداشته بود. و چون پیغمبر، علیه السّلام، از مدینه بیرون شده بود، منافقان زبان طعن بر گشودند و گفتند که: پیغمبر، علیه السّلام، از علی برنجیده است، زیرا که وی را با خود نبرده است. علی، رضی اللّه عنه، چون این سخن باز شنید، خشم

گرفت و حالی در خانه شد و سلاح بر خود راست کرد و بیامد و برنشست و از دنباله پیغمبر، علیه السّلام، برفت و او را بدو منزلی مدینه باز یافت. و سیّد، علیه السّلام، چون علی را دید، گفت: یا علی، چرا آمدی؟ علی گفت: یا رسول اللّه، از بهر آن آمدم که منافقان گفتند که: سیّد، علیه السّلام، از علی رنجیده است، از برای آنکه وی را با خود نبرده است. سیّد، علیه السّلام، گفت: منافقان دروغ گفتند، که من هرگز از تو نرنجیده‌ام و ترا از بهر حفظ أهل و عیال باز داشتم، که این سفری دور است، تا بر سر ایشان باشی و بکار راستی ایشان قیام نمائی، اکنون باز سر ایشان رو و گوش بسخن منافقان مکن، و علی، رضی اللّه عنه، خرسند نمی‌شد و رضا نمی‌داد که به مدینه باز شود. سیّد، علیه السّلام، وی را گفت:
أفلا ترضی [یا علیّ]، أن تکون منّی بمنزلة هارون* من موسی، [إلّا أنّه لا نبیّ بعدی].
گفت: ای علی، راضی نباشی که بنزدیک من بمنزلت هارون باشی بر موسی. بعد از ان علی، رضی اللّه عنه، دل خوش گشت و برخاست و به مدینه باز آمد، و سیّد، علیه السّلام، از آن منزل کوچ کرد و برفت.
و یکی بود از صحابه که نام وی أبو خیثمه بود و دو زن داشت سخت با جمال و زیبا، چون بشنیدند که أبو خیثمه باز گردید، خود را بیاراستند و صفّها برفتند و آب بزدند و کوزهای آب سرد از معلاقها [1] در آویختند و طعامهای

_____

[(1-)] معلاق، بالکسر هر چه از وی چیزی در آویزند. و معلاقان دو دوال دلو و مانند آن که بدان آن را آویزند (منتهی).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:967
نیکو از بهر وی بساختند، و أبو خیثمه، چون در آمد و آن حالت بدید که زنان خود را بیاراسته‌اند و بعطرها خود را معطّر و خوش بوی گردانیده‌اند و آن همه ترتیبها از بهر وی بکرده‌اند و سایه خوش و آب سرد و طعام لطیف و عروسان زیبا، با خود اندیشه کرد که انصاف و شرط مسلمانی نباشد که من در سایه با عروسان زیبا معاشرت کنم، و پیغمبر خدای با صحابه در گرمای گرم مسافرت کنند، و هم از در سرای قدم به اندرون خانه در ننهاد و، همچنانکه برنشسته بود، بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، باز گردید و سیّد را، علیه السّلام، در تبوک بیافت. و چون أبو خیثمه از دور پیدا شد، سیّد، علیه السّلام، با صحابه نشسته بود و صحابه نگاه کردند و گفتند: سواری می‌آید.
پیغمبر، علیه السّلام، گفت: این أبو خیثمه تواند بودن. پس چون بنزدیک آمد، بنگرستند و أبو خیثمه بود. گفتند: یا رسول اللّه، [أبو] خیثمه است که می‌آید. چون درآمد و أحوال خود بگفت با سیّد، سیّد، علیه السّلام، بر وی

ثنا کرد و او را دعای خیر گفت. و أبو خیثمه بعد از ان در أحوال خود چند بیت بگفت، و بیتها این بود:
بیت
لمّا رأیت النّاس فی الدّین نافقواأتیت الّتی کانت أعفّ و أکرما
و بایعت بالیمنی یدی لمحمّدفلم [1] أکتسب إثما و لم أغش محرما
ترکت خضیبا فی العریش و صرمةصفایا کراما بسرها قد تحمّما

[(1-)] در اصل: فلما.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:968 و کنت إذا شکّ [1] المنافق أسمحتإلی الدّین نفسی شطره حیث یمّما و چون سیّد، علیه السّلام، به تبوک می‌رفت، او را گذر بر [منازل [2]] أصحاب حجر افتاد.* و أصحاب حجر قوم ثمود بودند. و چون آن جایگاه رسیده بودند. چاهی در آن نزدیکی بود [و مردم از ان آب بر کشیدند و در ظرفها کردند. چون فرود آمدند [2]] و منزل کردند و سیّد، علیه السّلام، مردم را گفت: باید که آب از فلان چاه برنکشید و نخورید و بدان خمیر نکنید. و اگر کسی بدان خمیر کرده باشد، خود نخورد و بخورد چارواپان بدهد [3]، و در این منزل که فرود آمدیم. باید که امشب هیچ کس از میان رحل خود بیرون نشود، و بفرمود تا منادی کردند در میان لشکر. پس آن آب که از آن چاه برکشیده بودند همه بریختند و در شب هیچ کس از میان لشکر بیرون نرفتند.
إلّا دو مرد از قبیله بنی ساعده که بیرون رفته بودند، که یکی از جهت قضای حاجت بیرون رفته بود 165 و دیو بر وی افتاد و او را خنق [4] کرد و از زخم آن بی خود افتاده بود. لکن نمرده بود، و یکی دیگر از بهر شتر رفته بود 166، و چون شب درآمد، هنوز باز نیامده بود و او را بربوده بودند و بکوه طیّئ در افگنده بودند. پس روز دیگر آن مرد که دیو او را بیفگنده بود بیافتند و برگرفتند و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آوردند و سیّد، علیه السّلام، چیزی بر وی خواند و دعا کرد و حق تعالی وی را شفا داد و باز حال صحّت آمد. و آن یکی دیگر که بکوه طیّئ افتاده بود، اهل طیّئ او را بیافتند و برگرفتند و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آوردند و او را هیچ رنجی نرسیده بود.
و در آن منزل که سیّد، علیه السّلام، بفرمود آبها بریختند، مردم

[(1-)] در اصل: اذا ماشک.
[(2-)] عبارات داخل [] از مج نقل شد.
[(3-)] در اصل و ایا و ط و پا: ندهد، و بمتابعت از متن عربی بر طبق روا ضبط شد.
[(4-)] در اصل و ایا بخلاف روا و پا: اخنق. ط: گلو بفشرده.

همه تشنه شدند و آب نبود که باز خوردندی. بعد از ان پیغمبر، علیه السّلام، دعا کرد و حق تعالی ابری بفرستاد و بارانی ببارید، چنانکه مردم همه از آن باران سیراب شدند و آبها برگرفتند. و سیّد، علیه السّلام، چون بمنازل أصحاب حجر برسید، جامه بر سرو روی خود فرو کشید و پاشنه براحله خود زد و خوش براند و اصحاب را گفت:
لا تدخلوا بیوت الّذین ظلموا إلّا و أنتم باکون، خوفا أن یصیبکم [1] مثل ما أصابهم.
گفت: در خانهای ایشان که ظلم کرده‌اند و بخدای عصیان نموده‌اند مروید إلّا که شما از بیم حق تعالی گریان باشید [2]، تا مبادا* که بلائی بشما رسد، همچنانکه به ایشان رسید.
و معجزههای پیغمبر، علیه السّلام، بسیار بوده است علی الخصوص در غزو تبوک. و از معجزها یکی آن بود که راحله پیغمبر، علیه السّلام، گم شده بود، و مردم هر کجا طلب کردند و نیافتند، و منافقی [3] بود در میان لشکر و زبان طعن بر گشود و گفت: [محمّد] شما را از أحوال آسمان خبر باز می‌دهد، عجب است که نمی‌داند که شتر وی کجاست. و این سخن که آن مرد منافق گفته بود، پیش پیغمبر، علیه السّلام، باز گفتند، و پیغمبر، علیه السّلام، گفت که: من غیب ندانم، إلّا چیزی که حق تعالی ما را بیاگاهاند.
پس هم در حال که آن منافق این طعن کرده بود، جبرئیل، علیه السّلام، بیامد و پیغمبر را، علیه السّلام، خبر داد و بیاگاهانید که آن شتر کجاست.
پس پیغمبر، علیه السّلام، گفت ایشان را که: بروید که شتر من در فلان وادی ایستاده است و مهار وی در فلان درخت گرفته است، او را بگیرید و باز پس

[(1-)] در اصل: خوفا من أن یصیبکم.
[(2-)] از اینجا ببعد از ایا ساقط است.
[(3-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 166. زید بن اللصیت القینقاعی ...

آورید. پس صحابه برفتند، و هم در آن وادی که پیغمبر، علیه السّلام، نشان داده بود، اشتر را دیدند که ایستاده بود و مهار وی در درختی گرفته شده بود، او را بگرفتند و باز پس بردند. و چون شتر را باز پس آوردند، آن مرد منافق که این سخن گفته بود، وی را بسیار بزدند و بسیار خواری بر وی بکردند و بعد از چندین روز بیامد و توبه کرد و مسلمان [1] شد.
و معجزه دیگر مشتمل بر حکایت أبوذر غفاری، رضی اللّه عنه:
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
در راه تبوک که سیّد، علیه السّلام، بدان می‌رفت [2]، راهی سخت بود و

در هر منزلی از صحابه یکی یا دو باز می‌ماندند، و چون بمنزل می‌رسیدند، سیّد را، علیه السّلام، خبر می‌دادند که فلان کس باز مانده است [3] و سیّد، علیه السّلام، جواب می‌داد که وی رها کنید که اگر وی از أهل خیر است حق تعالی وی را فرونگذارد و بشما باز رساند، و اگر از گونه دیگر است شرّ وی کفایت کند، بی شک طلب وی نباید کردن. روزی أبو ذر غفاری، رضی اللّه عنه، شتر وی نمی‌رفت و باز پس ماند، و چون* بمنزل رسیدند، گفتند: یا رسول اللّه أبوذر باز پس مانده است. سیّد، علیه السّلام، گفت:
او را رها کنید بقاعده هر باری، اگر از أهل خیر است حق تعالی او را بشما باز رساند، و اگر از أهل شرّ است شما خود از وی آسوده باشید و وی را طلب مکنید. بعد از ساعتی دیگر دیدند که أبوذر رحل از شتر خود فرو گرفته بود و بر سر خود نهاده بود و تنها زمام ناقه خود گرفته بود و می‌کشید و می‌آورد، و چون سواد وی از دور بدیدند، وی را نشناختند و گفتند: پیاده‌ای

_____

[(1-)] کذا، و در متن عربی ج 4 ص 167: فزعم بعض الناس أن زیدا تاب بعد ذلک.
[(2-)] روا و پا: که بغزا می‌رفت.
[(3-)] روا: باز پس مانده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:971
می‌آید و چیزی بر سر نهاده است و ماهار [1] شتر در دست گرفته است و می‌کشد و می‌آید، نمی‌دانیم که وی کیست. سیّد، علیه السّلام، گفت: آن أبوذر غفاری است. پس چون بنزدیک آمد و نیک ظاهر شد، گفتند: یا رسول اللّه، أبو ذر است. آنگاه سیّد، علیه السّلام، گفت:
رحم اللّه أباذر، یمشی وحده، و یموت وحده، و یبعث وحده.
گفت: رحمت خدای بر أبوذر باد، که تنها براه رود و تنها میرد و تنها او را برانگیزند از گور.
پس در عهد خلافت، عثمان، رضی اللّه عنه، او را بسببی از شهر بیرون کرد، و أبوذر، رضی اللّه عنه، برفت و، در بیابان جائی که آن را ربذه گفتندی، مقام ساخت [2] و با وی بیش از عیال نبود و غلامی داشت. پس چون وی را وفات رسید، هیچ کس نبود که وی را دفن کردی، زن خود و غلام را وصیّت کرد [3] که مرا بشورید [4] و در میان راه بنهید، و اوّل کاروانی که بگذرد، بگویید ایشان را که: این أبوذر غفاری است، صاحب پیغمبر، علیه السّلام، و ما را یاری دهید تا وی را دفن کنیم. پس چون وفات یافت، او را بشستند [5] و در کفن پیچیدند، و همچنانکه گفته بود، جنازه وی در میان راه بنهادند، کارواني از راه عراق برسید و در میان آن کاروان

عبد اللّه [بن] مسعود، رضى اللّه عنه، بود. چون بر سر جنازه وى رسيده بود، غلام بر پاى خاست و گفت: اين أبو ذر غفارى است، صاحب* پيغمبر، عليه السّلام، و ما را يارى دهيد تا وى را دفن كنيم. پس عبد اللّه بن مسعود، چون

_____

[(1-)] كذا در اصل، روا و ط و پا: زمام.
[(2-)] بر طبق متن عربى ج 4 ص 168، عثمان وى را به ربذه تبعيد كرده بود.
[(3-)] در اصل: و غلام وى را وصيت كرد، و از روا متابعت شد.
[(4-)] پا: بشوئيد.
[(5-)] روا: غسل كردند.
سيرت رسول الله، قاضي ابرقوه ،ج2،ص:972
اين سخن بشنيد، فرود آمد و بر سر جنازه وى بيستاد و بسيار بگريست و مى‌گفت:
صدق رسول اللّه تمشى وحدك، و تموت وحدك، و تبعث وحدك.
مى‌گفت كه: پيغمبر خداى، عليه السّلام، راست مى‌گفت اى أبو ذر، كه تو تنها روى و تنها ميرى و تنها از گور خيزى، بعد از ان قافله همه فرود آمدند و نماز بر جنازه وى كردند و او را هم در سر راه بنهادند [1].
و جماعتى از منافقان در راه تبوک افسوس بر مسلمانان مى‌كردند و مى‌گفتند كه: شما مى‌پنداريد كه قتال با روميان همچون قتال با عرب است، بخداى كه فردا دستهاى شما بر بندند و شما را به أسيرى به روم برند. جبرئيل، عليه السّلام، فرود آمد و سيّد را، عليه السّلام، از گفتار ايشان خبر باز داد.
سيّد، عليه السّلام، عمّار بن ياسر را گفت: يا عمّار، برو و آن منافقان را درياب كه خود را به آتش مى‌سوزانند [2]، و ايشان را بگوى كه: شما اين ساعت چنين و چنين گفتيد [3]. پس عمّار بيامد و از ايشان پرسيد. ايشان إنكار نمودند و گفتند كه: ما هيچ نگفتيم. عمّار بن ياسر گفت: لا بل، كه شما استهزا بر مسلمانان كرديد و چنين و چنين گفتيد. و منافقان، چون بدانستند كه سيّد، عليه السّلام، را از اين حال بياگاهانيده‌اند، برخاستند و بعذر پيش پيغمبر، عليه السّلام، آمدند و گفتند: يا رسول اللّه، ما مزاح مى‌كرديم و آن سخن نه از سر اعتقاد مى‌گفتيم و ما را معذور دار. پس حق تعالى در حقّ منافقان اين آيت فرو فرستاد، قوله تعالى:
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ

_____

[(1-)] روا: دفن كردند.
[(2-)] روا: به آتش دوزخ سوختند. از ايا تا اينجا ساقط است.

[(3-)] در اصل: چنین و چنین بگوی گفتید، و از سایر نسخ متابعت شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:973
قُلْ أَ بِاللَّهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ [1].
گفت: ای محمّد، چون تو از منافقان پرسی که شما چنین و چنین گفتید، ایشان در آیند و عذر بدروغ گیرند و گویند که: ما را معذور دار، که ما این سخن از سر بازی و مزاح گفتیم، نه از سر جدّ و اعتقاد. تو از ایشان باور مدار، که ایشان دروغ می‌گویند و ایشان را بگوی: لا بل،* که شما به قرآن و بخدای و پیغمبر وی استهزا می‌کردید، بروید که عذر شما قبول نیست [2]، و جزای این سخن که گفته‌اید، فردای قیامت خود سزای خود ببینید. و در میان ایشان یکی بود، نام وی مخشّن بن حمیّر بود، وی چون بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد، صدقی باز میان نهاد و راستی بگفت و گفت: یا رسول اللّه، این سخنها گفتیم، و از بهر آن می‌گفتیم که نمی‌خواستیم که رومیان در زمین غریب ما را بکشند، که بعد از ان [کس [3]] نام ما و نام پدران ما نبرد، اکنون توبت کردیم و من مسلمان شدم و من می‌خواهم که مرا نامی دیگر بر نهی، بجز این نام که دارم. پس سیّد، علیه السّلام، او را عبد الرّحمن نام نهاد، و این شخص بعد از ان که مسلمان شده بود و توبت از نفاق کرده بود، در مسلمانی عظیم صادق بود و نیکوسیرت برآمد و از حق تعالی درخواست که او را شهید کنند و در جنگ هیچ کس وی را نبیند و نشان ندهد. پس دعای وی مستجاب شد و در عهد خلافت أبو بکر، رضی اللّه عنه، در مصاف أهل ردّت وی را بکشتند و شهید شد، و هر چند که وی را طلب می‌کردند باز نیافتند، نه عینش و نه اثرش.
پس چون سیّد، علیه السّلام، به تبوک رسید، صاحب أیله بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و صلح کرد و جزیت بر خود گرفتند. و سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا هر قومی را از ایشان جدا عهدنامه‌ای بنوشتند،

[(1-)] توبه، 65.
[(2-)] سایر نسخ: مقبول نیست.
[(3-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:974
و مهتران آن نواحی جمله بیامدند و صلح کردند. و صلح نامه که از بهر صاحب أیله نوشته بودند، این بود. و نام صاحب أیله یحنّة بن رؤبه بود.
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، هذه أمنة من اللّه و محمّد النّبیّ رسول اللّه [1]، صلّی اللّه علیه و سلّم [2]، لیحنّة بن رؤبة و أهل أیلة، سفنهم و سیّارتهم فی البرّ و البحر: لهم ذمّة اللّه، و ذمّة محمّد النّبیّ، صلّی اللّه علیه و سلّم، و من کان معهم من أهل الشّام، و أهل الیمن، [و أهل البحر]، فمن أحدث منهم حدثا، فإنّه لا یحول ماله دون نفسه، و إنّه [طیّب] لمن أخذه من

النّاس، و إنّه لا يحلّ أن يمنعوا ماء يردونه و لا طريقا يريدونه [3] من برّ* او بحر.
پس چون أيله و حوالى آن جايگاه صلح كردند، شهرى بود در آن طرف كه آن را دومّة الجندل گفتندى [4] و پادشاهى بر سر أهل آن شهر بود كه نام وى أكيدر بن عبد الملک بود، و آن پادشاه ترسا بود. سيّد، عليه السّلام، خالد بن وليد را با لشكرى بفرستاد بسر وى، و چون خالد بيرون مى‌رفت، سيّد، عليه السّلام، او را گفت: يا خالد، در فلان شب، چون به دومة الجندل رسى، در فلان جاى كمين كن، كه پادشاه آن جايگاه أكيدر بن عبد الملک هم در شب از جهت شكار گاو كوهى بيرون آيد، آنگاه تو او را بگير. خالد، رضى اللّه عنه، برفت، و چون بنزديک شهر دومه رسيده بود، آن جايگاه كه پيغمبر، عليه السّلام، نشان داده بود، كمين ساخت تا شب در آمد، و آن شب ماهتابى سخت روشن بود، اتّفاق را

_____
[(1-)] در اصل: من اللّه و من النبى محمد رسول اللّه.
[(2-)] در متن عربى (ج 4 ص 169) تصليه محذوف است.
[(3-)] در اصل: لا يحل لهم أن يمنعوا ما يردونه او طريقا يردونه.
[(4-)] در اصل: دومة الجندل بود، و بر طبق روا و ايا نقل شد.

گاوى كوهى نزديک قصر آن پادشاه رفت، چنانكه سر و روى در قصر وى مى‌ماليد، و پادشاه بر بام گوشک با زن خود ايستاده بود و تماشا مى‌كرد، بعد از ان زن پادشاه بپادشاه گفت كه: هرگز شبى بدين خوشى و زيبائى ديده‌اى، ماهتاب روشن و شكار كوهى بر در ايستاده است، بزير نروى كه اين گاو را صيد كنى، تا تماشائى بكنى و ساعتى در دنباله اين شكار اسب بدوانى؟ پادشاه بعد از ان گفت كه: تمنّاى من همه وقتى چنين بوده است، چرا نروم؟ پادشاه فرود آمد و بفرمود تا اسب نوبتى وى بياوردند، و جنيبتها در كشيدند و زينها بر ايشان ساز دادند، و بر نشست و برادر خود و جماعتى از خاصگيان با خود برنشاند و روى در دنباله آن گاو كوهى نهاد، و گاو از پيش مى‌رفت و ايشان روى در دنباله آن گاو كوهى نهاده بودند، تا آن وقت كه از شهر بيرون شدند و همچنان مى‌راندند تا بدان جايگاه رسيدند كه خالد بن الوليد كمين ساخته بود.
و ناگاه كمين بر ايشان بگشود و برادر پادشاه را بكشت و پادشاه را بگرفت و جماعتى كه با وى بودند، بعضى را بكشت و بعضى را بگريختند [1]. و برادر پادشاه قباى اطلس در* پوشيده بود، سخت ظريف و نيكو و زيبا، و حواشى آن مطرّز بدرّ و جواهر، خالد آن قبا از بر وى بر كند و بخدمت پيغمبر، عليه السّلام، فرستاد، پيش از آنكه خود به تبوک بازگشتى.
و عرب هرگز جامه‌اى چنان نديده بودند، پس برفتند و دست بران

می‌مالیدند و تعجّب می‌نمودند. پس سیّد، علیه السّلام، چون ایشان را دید که تعجّب می‌نمودند، گفت:
أ تعجبون من هذا؟ فو الّذی نفسی بیده لمناديل سعد بن معاذ فی الجنّة أحسن من هذا
[2].
گفت: عجب می‌دارید شما این جامه را، به آن خدائی که جان محمّد در دست

_____
[(1-)] روا: و بعضی باز پس گریختند و برفتند.
[(2-)] در اصل: احسن من هذا القبا.

وی است که دستارهای سعد معاذ در بهشت، که از بهر وی بافته‌اند، بهتر ازین است بهزار بار و نیکوتر و خوبتر از این جامه.
پس چون خالد بن الولید برسید و آن پادشاه را أسیر بیاورد، سیّد [1]، علیه السّلام، او را نکشت و جزیت بر گردن وی نهاد و وی را گسیل باز کرد تا باز پس رفت. و این یک حکایت دیگر از جمله معجزات پیغمبر، علیه السّلام، بود که در غزو تبوک ظاهر شد، از بهر آنکه، همچنان خالد بن الولید نرفته بود، چون از حال شکار پادشاه و کمین گاه خبر باز داد و وصیّت به خالد کرد؟ [2] و یکی از قبیله طیّئ دو بیت بگفت در معجزه پیغمبر، علیه السّلام، و یکی خالد را گفت که [3] أکیدر بن عبد الملک از دنباله گاو کوهی در شب بیرون آید و تو بر وی ظفر یابی و او را بگیری، در آن باز نمود. و آن دو بیت اینست:
بیت
تبارک سائق البقرات إنّی‌رأیت اللّه یهدی کلّ هادی
فمن یک حائدا عن ذی تبوک‌فإنّا قد أمرنا بالجهاد و سیّد، علیه السّلام، ده روز بسر [4] در تبوک مقام کرد و چون

_____
[(1-)] در اصل: پس سید، و از سایر نسخ متابعت شد.
[(2-)] روا: بر گردن او فرو داد و او را گسیل کرد و این حکایت دیگر از معجزات پیغامبر بود، علیه السّلام، که در تبوک ظاهر شد که همچنان که وی خالد را گفته بود در شب آن پادشاه از دنباله گاو کوهی بیرون آمد و او را بگرفتند.
[(3-)] روا: کی خالد را گفته بود که.
[(4-)] متن عربی ج 4 ص 170: بضع عشرة لیله.

این صلحها برفت، برخاست و روی باز مدینه نهاد. و در راه که می‌رفت باز

مدینه به وادی‌ای [رسید] که آن را وادی مشقّق گفتندی، و با لشکر هیچ آب نمانده بود و همه [1] تشنه شده بودند، و در آن وادی اندکی آب بود، چنانکه یک دو سوار بیش کفایت نبودی. و سیّد، علیه السّلام، وصیّت کرده بود* از پیش که هیچ کس از آن آب نخورند تا وی برسد [2]، جمله یعنی هیچ کس از پیش نرود بر سر آب، و جماعتی از منافقان بودند و ایشان تعجیل کردند و پیشتر از همه بر سر آن رفتند و وصیّت پیغمبر، علیه السّلام، نگاه نداشتند و آن آب را برگرفتند و باز خوردند و بشتران دادند. و چون سیّد، علیه السّلام، برسید، هیچ آب باز نمانده بود. چون سیّد، علیه السّلام، چنان دید، باز پرسید که این آب را کی برگرفت و کی خورد [3]؟ گفتند که: فلان و فلان از منافقان. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، بر ایشان لعنت کرد و دعای بد گفت در حقّ ایشان، و بعد از ان فرود آمد و هر دو دست بر جای آن آب نهاد و اندکی آب که مانده بود چندان بود که دستهای وی ترشدی، دستهای تر بر روی فرو مالید و وضوئی بساخت و روی در قبله آورد و دعا کرد. پس حق تعالی دعای وی مستجاب کرد و هم در حال بر مثال آواز رعد [آوازی] از زمین بر آمد، چنانکه از زخم آن آواز زمین شکافته شد و چشمه آب چون زلال از آن جایگاه که پیغمبر، علیه السّلام، دست بر ان نهاده بود بیرون جست، و جمله لشکر از ان سیراب شدند و راویها [4] پر کردند و هیچ تغیّری در ان نیامد، و آن وادی است که میان أیله و مدینه است. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گفت: هر که را زندگانی باشد ببیند که این وادی بعمارت چنان شود که از مدینه بیرون آیند و با أیله آیند، چنانکه هیچ

[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: و همیشه.
[(2-)] در اصل و ایا و ط و پا: تا به وی رسند. و بر طبق روا و بمتابعت از مدلول متن عربی ج 4 ص 171 نقل شد.
[(3-)] روا: کی برکشید و که باز خورد.
[(4-)] پا: مشکها.

جای بفراخی و نعمت این وادی نباشد. پس بعد از مدّتی، همچنانکه پیغمبر، علیه السّلام، گفته بود، آن وادی پر از نعمت شد، چنانکه در آن نواحی هیچ جای بفراخی و نعمت آن وادی نبود و نباشد.

حکایت عبد اللّه المزنی که وفات یافت

عبد اللّه بن مسعود، رضی اللّه عنه، حکایت کرد و گفت که: من در غزو بودم و شبی نیم شب برخاستم و دیدم شعله‌ای که از میان لشکرگاه برخاست و می‌افروخت و من قصد آن کردم* چون نزدیک آن رفتم، عبد اللّه ذو البجادین المزنی را دیدم که وفات یافته بود، و گور وی فرو برده بودند، و سیّد، علیه السّلام، در میان گور وی فرو رفته بود، و أبو بکر و عمر، رضی اللّه عنهما، بر سر گور وی ایستاده بودند، و سیّد، علیه السّلام، ایشان را می‌گوید:
أدنیا إلیّ أخاکما.
گفت: فرو دهید بمن برادر شما، یعنی عبد اللّه ذی البجادین را.
أبو بکر و عمر، رضی اللّه عنهما، عبد اللّه را بگور فرو هشتند، و سیّد، علیه السّلام، وی را بر دست مبارک خود برگرفت و او را در لحد نهاد، و چون وی را در لحد نهاده بود، دست برداشت و گفت:
اللّهم إنّی أمسیت راضیا عنه [1]، فارض عنه.
گفت: بار خدایا، من از عبد اللّه راضی‌ام، تو نیز از وی راضی باش.
عبد اللّه مسعود گفت که: من چون چنان دیدم، با خود گفتم که: کاشکی که من عبد اللّه ذی البجادین بودمی. و او را از بهر آن ذو البجادین می‌گفتند که وی را، چون داعیه اسلام برخاست و قصد آن کرد که بخدمت سیّد، علیه السّلام، رود و مسلمان شود، قوم وی وی را منع کردند و نمی‌گذاشتند که بیامدی و مسلمان شدی و پیوسته او را همی رنجانیدند و کار بر وی تنگ برگرفته

_____
[(1-)] در اصل: قد امسیت عنه راضیا.

بودند، تا آنچه داشت از وی بستدند و بیش از گلیمی سیاه بر وی رها نکردند.
پس عبد اللّه آن گلیم در خود گرفت و همچنان روی در مدینه نهاد. چون بنزدیک مدینه رسیده بود، آن گلیم از خود باز کرد و به دو پاره بکرد و پاره‌ای بجای إزاری در میان زد و پاره دیگر در دوش گرفت و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و مسلمان شد، و در مسلمانی سخت پسندیده شد و نیکو سیرت شد. آنگاه او را ذو البجادین گفتند از بهر آنکه گلیم به دو پاره کرد و پاره‌ای به إزار ساخت و پاره‌ای بچادر. و بجاد پاره گلیم سیاه باشد. 167

حکایت مسجد ضرار که منافقان بکردند [1].

و حکایت آن چنان بود که دوازده تن [2] از مشاهیر منافقان* مواضعت کردند که مسجدی بیرون مدینه بپردازند، معارضه مسجد پیغمبر، علیه السّلام، را، و ببهانه آن ایشان را جمعیّتی باشد و نماز جمعه [3] در مسجد پیغمبر، علیه السّلام، ترک کنند و بفراغ دل زبان طعن بگشایند و هر چه خواهند در حقّ پیغمبر، علیه السّلام، بگویند، و در حقّ مسلمانان أرجافها [4] در می‌افگنند و مسلمانان را تنفیر [5] و ترهیب همی کنند [6] و از راه خیر باز می‌دارند.
و أبو عامر راهب که دشمن پیغمبر، علیه السّلام، بود و حکایت [او] از پیش رفت [7]، به قیصر روم [8] رفته بود که از آن جایگاه لشکری آورد و با

_____

[(1-)] روا: بنیاد کردند. ایا: ساخته بودند.
[(2-)] نام این دوازده تن که غالبا از خویشاوندان ابو عامر راهب بوده‌اند در متن عربی ج 4 ص 174 آمده است.
[(3-)] مج: جماعت.
[(4-)] ایا و پا: اراجیفها.
[(5-)] تنفیر: رمانیدن (منتهی). روا: تعییر.
[(6-)] در اصل: ارجافها در می‌افگندند ... می‌کردند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(7-)] ص 513 و ص 653 همین نسخه چاپی.
[(8-)] روا: پیش قیصر روم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:980
پیغمبر، علیه السّلام، جنگ کند، پیغام بمنافقان فرستاده بود از روم که شما بعمارت و ترتیب مسجد مشغول باشید، تا چون من بیایم با لشکر، شما مسجد تمام کرده باشید و من بیایم و آن جایگاه نماز کنم. پس این منافقان که این مسجد بنا می‌کردند، از جهت این غرضها می‌کردند که گفته شد. و بعد از ان مسجد بنا کردند و چون پرداخته شد، انتظار آن می‌کردند که أبو عامر راهب برسد و آن جایگاه نماز کند [1].
و سیّد، علیه السّلام، چون دانست که از عمارت مسجد فارغ شدند، و خود عزم تبوک کرده بود و آن منافقان بیامدند و گفتند: یا رسول اللّه، ما بیرون مدینه مسجدی بکرده‌ایم از بهر ضعیفان، و ایشان را که عذری باشد، و از بهر شبهای باران که مردم را عذری باشد، و غریبان که برسند، آن جایگاه نماز می‌کنند و بشب جماعت بر پای می‌دارند، اکنون ما را [2] التماس چنانست که تو بیائی و آن جایگاه نماز کنی، سیّد، علیه السّلام، ایشان را

گفت: من این ساعت بر جناح سفرم و به آمدن بدان مسجد نمی‌پردازم، چون از سفر باز پس آیم، بیایم و آن جایگه نماز کنم، و پیغمبر را، علیه السّلام، هنوز معلوم نشده بود که این مسجد از بهر چه کرده‌اند. چون از غزو تبوک باز آمد و بنزدیک مدینه رسید، أحوال منافقان و غرض ایشان در بنای آن مسجد وی را معلوم شد* و وی را بگفتند. بعد از ان پیش از آنکه به مدینه رفتی، مالک بن دخشم، و عاصم بن عدیّ، که از أنصار بودند، ایشان را بفرمود تا برفتند و آن مسجد را بسوختند و خراب کردند. بعد از ان منافقان که در آنجا بودند بگریختند. و حق تعالی، در حقّ آن منافقان که این مسجد کرده بودند، این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

[(1-)] در متن عربی درباره ابو عامر چنین تفصیلی وجود ندارد ولی مضمون آن در منابع دیگر از جمله البدایه و النهایه ابن کثیر (ج 5 ص 21) و تفسیر کشف الاسرار (ج 4 ص 211) آمده است.

[(2-)] در اصل: مرا، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:981

وَ الَّذِینَ اِتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ کُفْراً وَ تَفْرِیقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَیَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنی وَ اللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ. لا تَقُمْ فِیهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْوی مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ [1]- الآیه.

و سیّد، علیه السّلام، چون بغزو تبوک می‌رفت، از مدینه تا به تبوک هفده مسجد بنا کرد، یکی در تبوک و باقی در راه [2] بهر منزلی که می‌رسید [3].

و این هر سه تن از مسلمانان بودند، آنان که استطاعت داشتند، لکن از غزو تبوک تخلّف نمودند [4] و با پیغمبر، علیه السّلام، نرفتند. و باقی که تخلّف نموده بودند ضعیفان بودند و أصحاب معاذیر [5]، و ایشان با همدیگر آمیخته بودند.
پس چون سیّد، علیه السّلام، از غزو تبوک عود فرمود و بمبارکی باز آمد، جماعت منافقان که تخلّف نموده بودند در آمدند و سوگندها بدروغ آغاز کردند و عذرهای باطل بیاوردند و گفتند: یا رسول اللّه، بخدای که اگر ما را نه این عذرها بودی و این موانعها بودی، از خدمت تو بهیچ حال تخلّف و تقاعد ننمودمانی، اکنون ما را معذور دار. و سیّد، علیه السّلام، عذر ایشان قبول می‌کرد و از ایشان تجاوز می‌نمود، تا حق تعالی این آیت فرو فرستاد و در این آیت باز نمود که عذر ایشان باطل است و سوگند ایشان دروغ است و ایشان منافق‌اند و

_____
[(1-)] توبه، 107 و 108.
[(2-)] روا: و باقی در بادیها و منزلها.
[(3-)] اسامی این هفده مسجد در متن عربی ج 4 ص 174 و 175 آمده است.
[(4-)] روا: از مسلمانان بودند و با آنکه استطاعت داشتند تخلف نمودند.
[(5-)] مج: یا ضعیفان بودند یا اصحاب عذر یا اهل زیغ و نفاق.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:982
ایشان جمله کافراند و دوزخ جزای ایشانست، قوله تعالی:
سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ* فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ. يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ [1].
گفت: ای محمّد، این منافقان که بخدمت تو آمده‌اند و عذر تخلّف از تو می‌خواهند و سوگند بدروغ می‌خورند، تا تو را از ایشان درگذاری و ایشان را عفو کنی، بدان که ایشان خبیث‌اند و با تو نفاق می‌کنند و سوگند بدروغ می‌خورند. اکنون فارغ باش که جای ایشان دوزخ خواهد بودن، بجزای این نفاق که با تو می‌ورزند، و اگر چه تو از ایشان خشنود شوی از بهر این سوگندها که می‌خورند، من که خداوندم از ایشان خشنود نباشم، از بهر آنکه ایشان کافر و فاسق‌اند و رضای من بر فسق و کفر نیفتد، اکنون ای محمّد، تو نیز از ایشان خشنود مباش، چنانکه من از ایشان خشنود نیستم.

پس آن سه تن از مسلمانان که بی عذری تخلّف نموده بودند [و [2]] در دل ایشان هیچ شکّی و نفاقی نبود، بترسیدند که اگر بخلاف راستی عذری آورند، پیغمبر، علیه السّلام، هم در حال عذر ایشان قبول نکند و حق تعالی در ثانی الحال آیت فرو فرستد و ایشان شرمسار شوند و دروغ ایشان و فضایح ثابت گردد. پس ایشان بخدمت سیّد، علیه السّلام، آمدند و، آن چنان أحوال که ایشان را بود، راستی باز میان نهادند و بگفتند، و سیّد، علیه السّلام، چون چنان شنید، با ایشان سخن نگفت و صحابه را بفرمود که با ایشان سخن مگوئید.
و زهری حکایت کرد که کعب بن مالک، بعد از ان که توبه وی

[(1-)] توبه، 95 و 96.
[(2-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:983
فرود آمده بود باز گفت که: قصّه وی چه بود از بازماندن غزو تبوک و گفت: هیچ غزوی نبود که پیغمبر، علیه السّلام، رفته بود إلّا که من در آن غزو حاضر بودم، مگر غزو بدر که از من فوت شده بود، و آن نیز سبب آن بود که چون سیّد، علیه السّلام، بقصد کاروان أبو سفیان و قریش می‌رفت، تعیین نرفته بود که از بهر غزو بدر* می‌روم، و أبو سفیان از میان بیرون رفت و بعد از ان اتّفاق جنگ در افتاد و آن غزوی بود که هیچ معاتبتی نبود از قبل خدای و رسول، علیه السّلام، و هر کی خواست می‌رفت و هر کی نمی‌خواست نمی‌رفت، و اگر چه غزو بدر از من فوت شده بود، لکن در اوّل إسلام از بهر بیعت، مرا حضور در لیلة العقبه با دیگر أنصار بوده بود، که آن حضور مرا دوستر بود از حضور در غزو بدر، و اگر چه غزو [بدر] در میان مردم معروفتر و مشهورتر است از بیعت أنصار در لیلة العقبه. و گفت:
تخلّف من در غزو تبوک نه از سر اختیار بود بلکه اتّفاق چنان افتاد، و حکایت آن چنان بود که: چون سیّد، علیه السّلام، عزم غزو تبوک کرد و مردم را بفرمود که بترتیب سفر و جهاز غزو مشغول شوند، مرا هیچ عذری نبود که بدان سبب تخلّف شایستی نمودن، یا رخصه‌ای بودی که ترک غزو کردمی، و هرگز من از آن وقت مستظهرتر نبودم و تواناتر، و أسبابهای من مرتّب بود و راحلهای نیکو مرا حاصل بود، لکن غایت تابستان بود و رطب مدینه رسیده بود و سفر دور از دست بود [1]، و مردم را از روی طبع دل نمی‌داد که به آن گرمای گرم از سایه بیرون رفتندی و رطب و فواکه بجای رها کردندی، و لشکر مسلمانان [بسیار [2]] بودند و أسامی ایشان یک به یک در دیوان مثبت نبود، چنانکه اگر کسی تخلّف نمودی او را طلب باز کردندی، بلکه هر کی می‌خواست خود را باز می‌دزدید و کسی طالب وی

نبود، و من

_____
[(1-)] روا: دور دست بود.
[(2-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:984
از جهت آن که استظهاری داشتم و ترتیبی زیادت مرا بکار نمی‌بایست، هیچ بر دل نمی‌نهادم، و چون مسلمانان ترتیبها می‌کردند، من فارغ بودم و من خود گفتم که: اگر آن روز باشد که ایشان را براه می‌باشند، ترتیب خود توانم کردن و با ایشان توانم رفتن، و چند بارها ببازار رفته بودم تا چیزی بخرم از بهر راه، و هر بار همین اندیشه در آمدی و بجای رها کردمی و هیچ نخریدمی، و همچنین می‌بودم و هیچ کار نمی‌گزاردم [1]* به اعتماد آنکه مرا أسبابها مهیّا است تا آن روز که طبل فرو کوفتند و مسلمانان بیرون رفتند. بعد از آن گفتم: اکنون به یک دو روز شغلی که دارم بازگزارم و برنشینم و از دنباله ایشان بروم، و آن نیز اتّفاق نیفتاد تا دو روز برفتند و وقت فوت شد و آن وقت نشایست رفتن. و چون کار از دست رفته بود، من عظیم اندوهناک و متحیّر شدم و هر گاه که از خانه بیرون آمدمی و در میان مردم رفتمی، اندوه و دل تنگی مرا زیادت شدی، از بهر آنکه جز از أهل نفاق و اگر نه مسلمانان هیچ کس دیگر نمی‌دیدم و تحسّر می‌خوردم که چرا با مسلمانان نرفتم، تا این ساعت مرا روی منافقان می‌باید دیدن. و سیّد، علیه السّلام، مرا یاد نیاورد تا به تبوک رسید و یک روز گفت:
ما فعل کعب بن مالک؟
گفت: کعب بن مالک را نمی‌بینم چرا؟ پس یکی از أصحاب برخاست و گفت:
یا رسول اللّه، او مردی رعنای تن‌پرور است و از گرما ترسید و نیامد. و معاذ ابن جبل، رضی اللّه عنه، وی را زجر کرد و او را گفت: چرا چنین می‌گوئی در حقّ وی، این سخن بد گفتی، آنگاه گفت: یا رسول اللّه، این چنین که این مرد می‌گوید، ما هرگز از وی مخالفت و رعنائی ندیدیم، مگر او را عذری بوده باشد که بدین سبب از خدمت تو تخلّف نموده است و بغزو نیامده است.
پس چون سیّد، علیه السّلام، از غزو تبوک فارغ شده بود و به مدینه رجوع کرد، و چون به مدینه هنوز نرسیده بود، و بشنیدم که سیّد،

_____
[(1-)] در اصل جملات: گفتم که اگر آن روز ... هیچ کار نمی‌گزاردم، عینا دو بار تکرار شده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:985
علیه السّلام، خواهد رسیدن، اندوه و دل تنگی مرا زیادت شد و گفتم که:

فردا [1] پیش وی چه عذر آورم و بچه طریق از خشم و سخط وی بیرون آیم، و مرا هزار دروغ در خاطر می‌آمد که چنین گویم و عذر چنین آورم. بعد از ان برفتم و با خویشان خود که خداوند عقل و رای بودند* مشورت کردم، و ایشان هر یکی رایی گفتند و تدبیری بدست من دادند، تا آن روز که سیّد، علیه السّلام، به مدینه خواست رسیدن، پس آن اندیشهای باطل بجملگی از خاطر من برخاست و مرا چنان روی نمود که نجات و خلاص من نباشد إلّا در صدق و راستی، و عزم مصمّم کردم 168، تا حق تعالی خود چه حکم کرده باشد. پس چون سیّد، علیه السّلام، به مدینه در آمد، و عادت سیّد، علیه السّلام، چنان بودی که، چون از سفر باز آمدی، پیشتر در مسجد رفتی و دو رکعتی بگزاردی و ساعتی بنشستی و پشت باز دادی، تا از پرسش مردم فارغ شدی و پس برخاستی و بخانه رفتی، و من بگذاشتم تا بمسجد در آمد و از نماز فارغ شد و پشت باز داد و مردم بتمامی بیامدند و پرسش کردند، و آن جماعت که أهل نفاق بودند و از غزو تبوک تخلّف نمودند، در آمدند و سلام کردند و بنشستند، و بعد از ان سوگندهای دروغ آغاز کردند و بخوردند و عذرهای باطل بیاوردند و بگفتند، و بعد از ان گفتند: یا رسول اللّه، بخدای که اگر ما را این أعذار و موانع نبودی، بهیچ حال از خدمت تو باز نایستادمانی، و از این غزو إعراض ننمودمانی، و سیّد، علیه السّلام، بظاهر عذر ایشان قبول کرد و از جرم ایشان تجاوز می‌نمود. و این منافقان هشتاد و اند مرد بودند.
و کعب می‌گوید که: من بعد از این همه برفتم و سلام کردم و سیّد، علیه السّلام، تبسّمی بکرد که در خشم آمیخته بود، و من برخاستم که باز دور نشینم. پس سیّد، علیه السّلام، مرا گفت: بنزدیک آی و بنشین. من برفتم و نزدیک بنشستم، مرا گفت: یا کعب، چرا تخلّف نمودی و بغزو نیامدی، آخر

[(1-)] روا: و به مدینه رجوع کرد و نزدیک بود که برسد، مرا اندوه بیفزود گفتم فردا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:986
نه ترا اسباب مهیّا بود؟ گفتم: یا رسول اللّه، اگر پیش کسی از أهل دنیا نشسته بودمی، هزار حیلت توانستمی ساختن و هزار دروغ گفتن و عذر خود خواستن و از خشم و سخط وی بیرون آمدمی، لکن در حضرت تو بجز راستی مرا هیچ فایده‌ای دیگر ندارد، از برای آنکه اگر من این ساعت عذری باطل آورم قبول فرمائی، لکن از ان می‌ترسم که حق تعالی*، بخلاف آن، آیت فرو فرستد و آنگاه شرمساری مرا بیشتر باشد و خشم تو بر من زیادت می‌شود و تا قیامت نسبت ناراستی بر من بماند. اکنون چون راست گفته باشم، اگر چه هم در حال تو از من برنجی و خشم گیری، أمّا امید بکرم خدای تعالی چنانست که فیما بعد لطیفه‌ای سازد، چنانکه تو از

من خشنود شوی و توبه من قبول کنی.
اکنون آنچه راستی است، یا رسول اللّه، آنست که مرا هیچ عذری نبود، چون از خدمت تو تخلّف نمودم و بغزو نیامدم، من هرگز از آن وقت مستظهرتر نبودم و توانائی داشتم و آنچه مرا بکار می‌بایست مرا مهیّا بود، لیکن یقین مرا غافل کرد و کسل بر من غالب شد و توفیق مرا موافق نیامد، از این جهت تقصیر افتاد مرا. پس چون من چنین بگفتم، سیّد، علیه السّلام، گفت:
راستی بگفتی، اکنون برخیز و برو تا حق تعالی چه حکم کند. کعب بن مالک گفت که: من برخاستم و از مسجد بیرون آمدم و خویشان از دنبال من بیامدند و مرا سرزنش می‌کردند و ملامت می‌گفتند که: این چه نادانی بود که تو کردی و چرا چنین بیکبار جرم بر خود پیدا کردی و نپوشیدی و همچون دیگران عذر نیاوردی و سخنی نگفتی که پیغمبر، علیه السّلام، همچون عذر که از دیگران قبول کردی [از تو قبول کردی [1]] و خشنود شدی از تو، و اگر ترا جرمی بودی استغفار پیغمبر، علیه السّلام، کفایت بودی. کعب می‌گوید: از بس که خویشان مرا ملامت کردند، خواستم که باز پس گردم و من نیز دروغی بگویم و عذری باطل بیاورم، بعد از ان ترسیدم و گفتم: این واقعه که مرا افتاده است

_____

[(1-)] از ط نقل شد.

کسی دیگر از مسلمانان افتاده است یا نه؟ گفتند: بلی، مرارة بن الرّبیع العمری و هلال بن أمیّة الواقفی هم این واقعه افتاد. آنگاه من نیز خود را بازیافتم و گفتم: این دو مرد صالح‌اند و ایشان نیز همچون من صاحب واقعه‌اند، بروم و صبر کنم تا حق تعالی خود چه تقدیر کرده است و بر سر ما چه حکم رانده است. بعد از ان باز نگردیدم و به اندرون مسجد نرفتم و برفتم* و در خانه بنشستم. و سیّد، علیه السّلام، مردم را نهی کرد از آنکه با ما هر سه بنشینند یا سخن گویند یا اختلاطی کنند، پس مردم بجملگی از ما هجرت کردند و خویشان بر ما متغیّر شدند و خویش و بیگانه هیچ کس با ما سخن نمی‌گفت، تا پنجاه روز بر ما بگذشت و حال ما بدین صفت می‌بود، چنانکه ما از جان خود سیر شدیم و جهان بر ما تنگ و تاریک شد. و در این پنجاه روز مرارة بن الرّبیع و هلال ابن أمیّه که هم صاحب واقعه من بودند بقلیل و کثیر از خانهای خود بیرون نیامدند و با کسی نشست و خاست نکردند، لکن من هم جسارتی می‌نمودم و هر وقتی با مسلمانان در نماز جماعت حاضر می‌بودم، و گاه گاه ببازار می‌رفتم و کاری که بود می‌گزاردم، لکن هیچ کس از مسلمانان، با من سخن نمی‌گفت. و چون بنماز می‌رفتم [1] و سیّد، علیه السّلام، از نماز فارغ شدی و بنشستی،

برخاستمی [2] و برفتمی [3] و بر سیّد، علیه السّلام، سلام کردمی و مرا [4] جواب ندادی. و وقت‌ها در نماز بنزدیک سیّد، علیه السّلام، بیستادمی، من که کعب بن مالک‌ام، تا آن وقت که سیّد، علیه السّلام، از نماز بیرون آید و سلام باز دهد، باشد که بر من التفاتی کند و وی، یعنی سیّد، علیه السّلام: چون سلام بازدادی و مرا بدیدی، روی بگردانیدی، و همچنین جمله خویشان گوئیا همه با دشمنان بودند، و

_____

[(1-)] در اصل: می‌رفتیم، و بمتابعت از متن عربی (ج 4 ص 178) بر طبق ایا ضبط شد.
[(2-)] در اصل: برخاستمانی، و بر طبق روا و ط و پا ضبط شد.
[(3-)] در اصل: برفتی، و بر طبق ط و پا ضبط شد.
[(4-)] در اصل: ما را، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:988
بهر کی سلام کردمی جواب سلام من باز ندادی، تا یک روز از بس جفاها که از هر کس دیده بودم مرا طاقت برسید، برخاستم و از دل تنگی بیرون آمدم از مدینه.
و مرا ابن عمّی بود و در جهان هیچ کس از من دوستر نداشتی، و وی را باغی بود و پیوسته در آن باغ بودی و عمارت آن می‌کردی، قصد وی کردم و گفتم که: ساعتی پیش وی آسایش دهم و درد دلی با وی بگویم. پس چون پیش وی رفتم و سلام کردم و جواب سلام من نداد، بنشستم و سخن با وی می‌گفتم و روی از من بگردانید. آنگاه وی را گفتم ای أبو قتاده، ای ابو قتاده، که نام وی أبو قتاده بود، تو می‌دانی که من خدای و رسول او دوست می‌دارم* و در دلِ من نفاق و شرک نیست، چرا با من سخن نمی‌گوئی و روی از من می‌گردانی؟ و وی هیچ جواب من نداد، دیگر بار وی را همچنین گفتم و جواب نداد، سؤم بار وی را همین بگفتم. این قدر مرا بگفت: اللّٰه و رسوله أعلم، یعنی خدای و رسول وی بهتر داند که تو دوست ایشانی یا نه. آنگاه گریه‌ای بر من افتاد و بسیار بگریستم و برخاستم و به مدینه باز آمدم.
چون ببازار رسیدم، یکی دیدم که از جانب شام آمده بود و خبر من از مردم همی پرسید و می‌گفت: کی باشد که مرا به کعب بن مالک راه نماید؟ و مردم بازار، چون مرا دیدند، روی باز وی کردند [1] و إشارت کردند که آنک [2] کعب بن مالک که تو وی را طلب می‌کنی. آنگاه آن شخص پیش من آمد و نامه‌ای بمن داد از بر پادشاه غسّان. و چون آن نامه باز کردم، پاره‌ای حریر سفید دیدم که در ان پیچیده و در آن حریر نوشته بود:
أمّا بعد، ای کعب بن مالک، بدان که ما شنیدیم که صاحب تو، یعنی پیغمبر، علیه السّلام، سر بر تو گران داشته است و ترا از بر خود رانده است و

_____
[(1-)] در اصل: کردم، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] ایا و ط و پا: اینک. روا: این است.

مهجور کرده است و اصحاب وی بر تو جفاها می‌کنند، و تو مرد آن نیستی که جائی بنشینی که چندین جفا بر تو رود و ترا مهجور و مطرود دارند، باید که چون بدین نوشته واقف گشتی، برخیزی و بیائی ببر ما تا نواخت و تیمار داشت در حقّ تو فرمائیم و مراعات و دل داری، چنانکه شرط باشد، بجای آوریم، و آنچه ترا مراد باشد از أسباب و آئین و حشمت تو، ترا ارزانی داریم، و از این جنس طوماری دراز نوشته بود.
کعب بن مالک گفت که: چون این نامه بخواندم، با خود گفتم که این دیگر باره از جمله بلاها است که پیش من آمده است، که کافری را در حقّ من چنین خیالی افتاده است و مرا از بهر خدمت خود دعوت کرده است، و شومی تخلّف من از خدمت پیغمبر، علیه السّلام، کار من بجائی رساند که أرکانان کفر [1] طمع در من کنند و نامه‌ای چنین بمن نویسند. آنگاه برفتم و آتشی بر کردم و نامه را بسوختم، و آن قاصد که نامه* آورده بود زجری تمام بکردم و بخانه رفتم و دل تنگ و اندوهناک بنشستم و همچنین می‌بودم تا چهل روز بگذشت.
بعد از چهل روز، سیّد، علیه السّلام، کسی بمن فرستاد، و آن کس چون بیامد، گفت: پیغمبر، علیه السّلام، می‌فرماید که تو از زن خود اعتزال نمای و با وی منشین. گفتم: مرا فرموده است تا وی را طلاق دهم؟ گفت: نه، که فرموده است که با وی نزدیکی و صحبت نکنی. آن وقت زن را گفتم [2] که: ای زن، باز خانه پدر و خویشان رو تا ببینم که حق تعالی خود چه حکم کرده است. و مرارة بن الرّبیع را و هلال بن أمیّه را همچنین پیغام بیاوردند، لکن زن هلال بن أمیّه برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، رفت و گفت: یا رسول اللّه، هلال بن أمیّه مردی پیر است و کسی ندارد که وی را خدمتی کند، اگر فرمائی خدمت وی می‌کنم. سیّد، علیه السّلام، گفت: باکی نیست،

_____
[(1-)] روا: اهل کفر. مج: از دار الکفر.
[(2-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: گفت، و از مدلول متن عربی ج 4 ص 179 متابعت شد.

لکن باید که با تو نزدیکی نکند. زن هلال گفت: یا رسول اللّه، در وی خود هیچ حرکت نمانده است، و تا وی را این کار افتاد، وی را خود پروای این کار نیست، نه در شب و نه در روز إلّا نماز کردن و گریستن.

کعب گفت: هم بدین حال می‌بودیم تا پنجاه روز تمام بگذشت، و چون پنجاه روز برآمده بود، من در بام خانه خود بودم خیمه زده و نماز بامداد کرده بودم و در آن خیمه نشسته بودم، و از دل تنگی و غم چنان بودم که جهان بر من تنگ آمده بود، چنانکه حق تعالی از ان خبر می‌دهد، قوله تعالی:
ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ [1].
در این حال آوازی شنیدم، نگاه کردم و مردی دیدم که بر سر تلّی ایستاده و آواز بلند برداشت و می‌گوید:
أبشر، یا کعب بن مالک، بشارت باد ترا که توبه تو فرود آمد. و من چون آن آواز بشنیدم، روی بخاک در نهادم و سجده شکر حق تعالی بگزاردم.
و چون سر برآوردم، جامه نیکو پوشیده بودم، برکندم و به آن شخص دادم که مرا بشارت داده بود، و جامه دیگر برخاستم و در پوشیدم و قصد خدمت پیغمبر، علیه السّلام، بکردم. و چون از خانه بیرون آمدم، مردم همه بتهنیت و پرسش من می‌آمدند، تا بمسجد در شدم و پیغمبر، علیه السّلام، نشسته بود با مهاجر و أنصار. چون من در رفتم، از مهاجر* طلحة بن عبید اللّه، رضی اللّه عنه، پیش من بر پای خاست و مرا پرسش و تهنیت کرد، و باقی از مهاجر هیچ کس پیش من بر پای نخاستند. کعب می‌گوید که: آن حرمت داری که آن روز طلحه از ان من کرد، هرگز فراموش نکنم و منّت آن تا زنده‌ام بر خود می‌دارم.
پس چون سلام کردم، روی مبارک سیّد، علیه السّلام، دیدم چون ماه شب چهارده تابان بود، و هر گاه که خرّمی به وی رسیدی گوئیا روی وی از ماه

[(1-)] توبه، 118.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:991
شب چهارده تابان‌تر بودی، چنانکه همه کس بدانستندی که [1] سیّد، علیه السّلام، خرّمی روی نموده است. آنگاه مرا گفت:
أبشر [2] بخیر یوم مرّ علیک منذ ولدتک أمّک.
گفت: بشارت باد ترا، ای کعب، ببهترین روزی که بر تو بگذشت از آن روز باز که از مادر بزادی. من گفتم: یا رسول اللّه، این بشارت از خدمت تو است یا از حضرت حق جلّ جلاله است؟ گفت. لا بل، که از حضرت خداوند عالمیانست. آنگاه گفتم: یا رسول اللّه، شکرانه این بشارت مال خود جمله بصدقه دادم. سیّد، علیه السّلام، گفت: جمله بسیار باشد [3]، بعضی خود را و عیال خود را رها کن. گفتم: یا رسول اللّه، آن سهمی که تو از غنایم خیبر بداده‌ای، خود را و عیالان خود را رها کردم و باقی هر چه مراست بصدقه دادم. و دیگر گفتم: یا رسول اللّه، رستگاری من نبود إلّا بصدق و راستی، و عهد کردم که تا زنده‌ام جز سخن راست نگویم، و اگر چه شمشیر بر گردن من نهاده باشند. و تا زنده بود هرگز دیگر بجز سخن

راست و اگر نه نگفت [4]. و آیت که در توبت کعب بن مالک و مرارة بن الرّبیع و هلال بن أمیّه فرود آمد، این بود، قوله تعالی:
لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي ساعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ ما كادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ. وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ- إلى قوله- وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ [5].

_____

[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: چنانکه.
[(2-)] در اصل: یا کعب ابشر، و از متن عربی ج 4 ص 180 متابعت شد.
[(3-)] روا: جمله پر باشد.
[(4-)] سایر نسخ: بجز سخن راست نگفت.
[(5-)] توبه، 117 تا 119.

سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:992

کعب بن مالک گفت: بزرگترین نعمتی که حق تعالی بر من کرد، بعد از ان که مرا إسلام روزی کرد، آن بود که مرا إلهام کرد تا در خدمت سیّد، علیه السّلام،* راست بگفتم و عذر دروغ نیاوردم، همچنانکه منافقان عذر بدروغ آورده بودند، تا آنگاه که حق تعالی پرده ایشان بدرید و در حقّ ایشان این آیت فرو فرستاد و رسوا و خجل شدند و تا روز قیامت نشانه مقت [1] و لعنت گشتند.

این جایگاه تمام شد سخن در أحوال غزو تبوک. و اللّه أعلم.

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد، علیه السّلام، از غزو تبوک به مدینه باز آمد، ماه رمضان بود [2]. و چون ماه رمضان بیامد، گروه ثقیف از طائف برسیدند و إسلام بیاوردند و مسلمان شدند.
و حکایت إسلام ایشان آنست که: چون سیّد، علیه السّلام، از حصار طائف برخاست، چنانکه از پیش رفت [3] و به مدینه رجوع کرد، پیش از آنکه به مدینه رسیدی، عروة بن مسعود الثّقفی که رئیس و پیشوای قوم ثقیف بود، او را رغبت إسلام و دین حقّ در دل افتاد، برخاست و از دنباله سیّد، علیه السّلام، بیامد و او را در راه بیافت و مسلمان شد. و چون مسلمان شده بود، از سیّد، علیه السّلام، دستوری خواست که باز گردد و به طائف باز آید و قوم خود به إسلام دعوت کند. سیّد، علیه السّلام، گفت: ای عروه، قوم تو دعوت ترا قبول نکنند و ترا بکشند. عروه گفت: یا رسول اللّه،

[(1-)] المقت، دشمن داشتن (کتاب المصادر).
[(2-)] رمضان سال نهم هجرت.
[(3-)] ص 932 همین نسخه چاپی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:993
قوم من مرا از فرزند خود [1] دوستر دارند [2]، چگونه ایشان را دل دهد که مرا بکشند؟ و حال عروة بن مسعود در میان قوم خود [3] همچنان بود که وی گفته بود، که قوم وی وی را از فرزندان خود دوستر می‌داشتند و هر چه وی گفتی ایشان همان کردندی. و عروة بن مسعود پنداشت که ایشان بدان حال بمانند.
بعد از ان پیغمبر، علیه السّلام، او را دستوری داد، و عروه برخاست و باز طائف آمد بمیان قوم خود. و چون بنزدیک قوم خود رسیده بود، بر سر تلّی شد و قوم خود را از إسلام خود خبر باز داد و بعد از ان ایشان را به إسلام دعوت کرد. و قوم وی، چون بدانستند که وی مسلمان شده است، دست تیر به وی فراداشتند و وی را بقتل آوردند.* پس چون عروه را زخم زدند، خویشاوندان خود را وصیّت کرد تا او را با دیگر شهیدان، که در حصار طائف پیش از وی بقتل آورده بودند، دفن کنند. پس چون خویشاوندان وی وی را برگرفتند، پیش ایشان [4] دفن کردند. و چنین گویند که: چون عروه را تیر بزدند، خویشاوندانی چند که به وی نزدیکتر بودند بدین راضی نشدند، بسر عروه آمدند و گفتند:
چه می‌فرمائی، بعوض خون تو که را باز کشیم؟ عروه گفت: این کرامتی

بود که حق تعالی مرا روزی کرد تا درجه شهادت یافتم، و حکم من حکم دیگر شهیدان باشد که در حصار طائف ایشان را بقتل آوردند، و وصیّت من آنست که مرا هم در پیش ایشان دفن کنند. پس وی را هم پیش شهیدان دیگر [5] دفن کردند.
پس خبر به سیّد، علیه السّلام، رسید که قوم [ثقیف [6]] وی را بکشتند، گفت:

_____

[(1-)] روا: از نور دیده خود. متن عربی ج 4 ص 182: أنا أحب الیهم من أبکارهم.
[(2-)] در اصل: دوستر دارم، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(3-)] در اصل: قوم ایشان، و از مج متابعت شد.
[(4-)] در اصل: و پیش ایشان.
[(5-)] در اصل: پیش ایشان دیگر، و از ایا متابعت شد.
[(6-)] از روا نقل شد.

إنّ مثله فی قومه لکمثل [1] صاحب یاسین فی قومه.
گفت: مثال عروه و قوم وی همچون مثال صاحب یاسین است با قوم خود. و صاحب یاسین إلیاس پیغمبر است، علیه السّلام، که چون قوم خود را به إسلام دعوت کرد قصد آن کردند که وی را بکشند.
پس قوم ثقیف، چون عروه را بکشتند و چند ماه برآمد، دانستند که پیغمبر، علیه السّلام، لشکر بفرستند و ایشان را طاقت حرب با مسلمانان نباشد، و دیگر جمله عرب که در آن حوالی طائف و آن نواحی مقام داشتند، به آن بودند که به إسلام درآیند و نیز با پیغمبر، علیه السّلام، بیعت کرده بودند. و چون واقعه عروة بن مسعود بیفتاد و قوم ثقیف او را بقتل آوردند، جمله در انتظار آن بودند که سیّد، علیه السّلام، لشکری بفرستد از بهر مقاتله با قوم ثقیف، و ایشان نیز با لشکر پیغمبر، علیه السّلام، بشوند و قوم ثقیف را از راه بردارند و زن و فرزند ایشان بغارت ببرند، و قوم ثقیف این جمله می‌دانستند که اگر بطاعت پیغمبر، علیه السّلام، در نیایند، أحوال ایشان چنین خواهد بودن. پس با هم بنشستند و مشورت کردند و گفتند که: ما کاری چنین بکردیم و عروة بن مسعود را بقتل آوردیم، و محمّد فردا لشکری بفرستد و جمله عرب که در حوالی ما است با وی* در پیوسته‌اند و بجملگی بیایند و آنگاه ما را طاقت ایشان نباشد و ما را مستأصل گردانند. اکنون پیش از ان که کسی یا لشکری آیند [2]، اتّفاق می‌باید کردن و کسی را فرستادن بخدمت محمّد و زینهار خواستن و التماسی که ما راست از وی طلبیدن، و چون مراد ما از پیش وی حاصل شده باشد، آنگاه برویم و مسلمان شویم. و قوم ثقیف همه بدین راضی شدند و گفتند که هر چه

زودتر کاری می‌باید کردن، اکنون از میان قوم یکی اختیار کنید تا برود.
پس در میانه قوم ثقیف مردی بود سخت محترم و بزرگ، و قوم ثقیف همه کارها

_____
[(1-)] در اصل: کمثل.
[(2-)] ایا و ط و پا: آید.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:995
به رای و تدبیر وی کردندی. پس او را اختیار کردند که بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، رود و زینهار ایشان بخواهد. و نام وی عبد یالیل بن عمرو بن عمیر بود، و این عبد یالیل بشرف و منزلت پیش قوم ثقیف همچون عروة بن مسعود بود، و چون وی را اختیار کردند، مهتران قوم در پیش وی شدند و شفاعت کردند که وی برخیزد و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، رود. عبد یالیل گفت: من نروم، و می‌ترسید که قوم وی با وی همچنان کنند که با عروة بن مسعود کردند. پس شفاعت بسیار کردند و تضرّع بسیار نمودند تا وی رضا بداد. و چون رضا داده بود، ایشان را گفت: اگر من بروم باید که از هر قبیله‌ای از شما یکی با من بیایند، و غرض وی آن بود که چون از هر قبیله‌ای یکی باشد، چون باز پس آیند، قصد کشتن ایشان نکنند از بهر آنکه نتوانند. پس از هر قبیله‌ای مردی معروف محترم ترتیب کردند و با عبد یالیل بفرستادند [1]. پس عبد یالیل با آن جماعت برخاست و روی در مدینه نهاد. و چون به قناة [2] رسید، مغیرة بن شعبه آنجا بود و با وی أحوال بگفتند و، مغیرة بن شعبه بدوید که پیغمبر را، علیه السّلام، بشارت دهد برسیدن ایشان، از بهر آنکه می‌دانست که پیغمبر را، علیه السّلام، دل دربند آنست که قوم ثقیف به إسلام درآیند. و مغیرة بن شعبه پیشتر از ان که پیغمبر را، علیه السّلام، بدیدی، ابو بکر، رضی اللّه عنه، او را بدید، و چون دید که مغیره می‌دوید، دانست که* از بهر بشارتی می‌دود، پرسید که حال چیست؟ مغیره گفت: رسولان قوم ثقیف آمده‌اند از بهر زینهار خواستن که به إسلام درآیند. أبو بکر، چون این بشنید، مغیره را سوگند داد که نرود تا أوّل أبو بکر، رضی اللّه عنه، در شود و سخن ایشان، چنانکه باید گفتن، بگوید در خدمت پیغمبر، علیه السّلام. پس مغیره باز ایستاد تا أبو بکر در رفت و با پیغمبر، علیه السّلام، از جهت رسولان

_____
[(1-)] نام این اشخاص در متن عربی ج 4 ص 183 آمده است.
[(2-)] در اصل همه جا: به قبا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:996
ثقیف خبر بازداد، و سخنی که می‌بایست گفتن بگفت در کار ایشان و پس مغیره در رفت و حال بگفت. آنگاه سیّد، علیه السّلام، مغیرة بن شعبه با

جماعتی دیگر در پیش ایشان فرستاد، تا ایشان را به مدینه درآورند، و بفرمود تا از بهر ایشان در گوشه مسجد قبّه‌ای بزدند. و مغیرة بن شعبه با آن جماعت به قناة رفت و ایشان را برگرفت و به إعزاز و إکرام در مدینه آورد، و در راه که می‌آمد، ایشان را تعلیم می‌کرد که: چون بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، رسید، خدمت و تحیّت وی چگونه گزارید، و ایشان می‌گفتند که: ما این ندانیم و آنچنان که رسم ما باشد تحیّت بگزاریم. پس چون درآمدند، چنانکه رسم و آئین ایشان بود، سلام کردند و تحیّت و خدمت بگزاردند. و سیّد، علیه السّلام، بفرمود که ایشان را بدان قبّه برند که در مسجد زده بودند [و [1]] فرود آرند. و خالد ابن سعید بن العاص را بخدمت ایشان بازداشت. و چون از خدمت سیّد، علیه السّلام، چیزی به پیش ایشان می‌بردندی، وی بردی، و هر بار که طعام ببردندی نخوردندی تا وی چاشنی از ان برنگرفتی و بخوردی، پس ایشان دست بدان طعام دراز کردندی. و هر التماس که ایشان را بودی از خدمت پیغمبر، علیه السّلام، وی آمدی و شدی و پیغام گزاردی، تا آنگاه که رضا بدادند و قرار افتاد و مسلمان شدند.
و التماس ایشان از خدمت پیغمبر، علیه السّلام، یکی آن بود پیش از ان که مسلمان شدند، که چون مسلمان شوند، سیّد، علیه السّلام، لات بر ایشان بگذارد و تا سه سال آن را خراب نکند، و پیغمبر، علیه السّلام، این التماس ایشان مبذول نداشت و گفت: إسلام و پرستیدن خانه بت [2] بهم راست نیاید.
بعد از ان گفتند که: یک سال ما را مهلت ده* سیّد، علیه السّلام، گفت: ندهم.

_____

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] کذا. روا: اسلام و بت پرستیدن. ایا و ط و پا: و پرستیدن بت بتخانه بهم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:997
و همچنین مکرّر می‌کردند تا باز ماهی آمدند و سیّد، علیه السّلام، رضا نداد و گفت: أوّل شرط آنست که، چون مسلمان شدید، مرد با شما بفرستم و لات را خراب کنم. و لات پیش ایشان همچون کعبه بود در پیش ما.
و دیگر التماس ایشان آن بود که، چون مسلمان شوند، نماز نکنند. و سیّد، علیه السّلام، آن التماس ایشان دیگر [1] مبذول نداشت و گفت:
لا خیر فی دین لا صلاة فیه [2].
گفت: هیچ خیر در آن دینی نباشد که نماز در ان نکنند.
و سؤم التماس ایشان آن بود که، چون مسلمان شوند، ایشان را نفرماید که بتان بدست خود بشکنند.

سیّد، علیه السّلام، گفت: این یکی سهل باشد، که ما خود مرد بفرستیم با شما که بتان بشکنند.
و چند التماس دیگر بود ایشان را که تعلّق به اصل ایمان نداشت، بلکه جنس تخصیصی بود و کرامتی ایشان را، و سیّد، علیه السّلام، آن جمله مبذول بداشت. آنگاه، چون یقین بدانستند که سیّد، علیه السّلام، نماز از ایشان وضع نخواهد کرد، رضا بدادند و گفتند که: اگر چه مذلّتی در ان هست، نماز نیز بر خود لازم کردیم.
پس چون این تقریرها بدادند و مسلمان شدند، سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا از بهر ایشان عهدنامه‌ای بنوشتند و آن عهدنامه این بود که یاد می‌کنیم:
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم: من محمّد النّبیّ، رسول اللّه، إلی المؤمنین: إنّ عضاه وج و صیده لا یعضد، من وجد [یفعل] شیئا من ذلک، فإنّه یجلد و تنزع [3] ثیابه، فإن تعدّی ذلک

_____

[(1-)] روا: و سید آن نیز. ایا: آن التماس هم.
[(2-)] در اصل: فیها.
[(3-)] در اصل: نزع.

فإنّه یؤخذ فیبلغ به النّبیّ محمّدا [1]، و إنّ هذا أمر النّبیّ محمد رسول اللّه، فلا یتعدّه أحد، فیظلم [نفسه] فیما أمر به [محمّد] رسول اللّه صلّی اللّه علیه [و سلّم].
پس چون مسلمان شدند، چند روز دیگر در مدینه بودند، و روزه ماه رمضان می‌گرفتند. و بلال، رضی اللّه عنه، هر شب ایشان را دو بار طعام دادی، نماز شام و سحر. و چون می‌رفتند، یکی در میان ایشان بود که نام وی عثمان بن [أبی] العاص بود، و سیّد، علیه السّلام، او را بر سر ایشان کرد [2]. و عثمان بن [أبی] العاص در میان ایشان کوچک‌تر بود، لکن از همه زیرکتر بود [3] و عظیم حریص بود به آموختن علم شریعت و قرآن. و أبو بکر، رضی اللّه عنه، او را ترغیب [4] [کرد] پیش پیغمبر، علیه السّلام، و از بهر ترغیب أبو بکر، رضی اللّه عنه،* سیّد، علیه السّلام، او را بر سر قوم ثقیف أمیر گردانید و حکم ایشان به وی سپرد. و أبو سفیان بن حرب و مغیرة بن شعبه را با ایشان فرستاد [5] تا لات خراب کنند و بتان ایشان بشکنند. و سیّد، علیه السّلام، ایشان را نواخت بسیار بفرمود و ایشان را گسیل کردند [6].
و چون ایشان را بقوم ثقیف رفتند [7]، قوم ثقیف جمله به إسلام در آمدند و ترک بت پرستیدن بکردند و أحکام شرع بر خود ملتزم کردند [8]. و چون آن جایگاه رسیده بودند، أبو سفیان بن حرب و مغیرة بن شعبه تبرها

_____

[(1-)] در اصل: یحد و فیبلغ النبی علیه محمدا. و در ووستنفلد: فیبلغ به النبی محمدا.
[(2-)] روا و ط و پا: بر سر ایشان امیر کرد.
[(3-)] در اصل بخلاف سایر نسخ: بزرگتر بود.
[(4-)] سایر نسخ: تربیت.
[(5-)] در اصل: به ایشان، و بمتابعت از متن عربی ج 4 ص 186 بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(6-)] روا و ط و پا: گسیل کرد. ایا: روانه کرد.
[(7-)] روا: و چون ایشان بر قوم خود آمدند.
[(8-)] روا: احکام شرع را ملتزم شدند. ایا: احکام شرع بر خود ملتزم گردانیدند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:999
برگرفتند و بتان ایشان همه خرد و مرد کردند و همه را بشکستند و بینداختند و لات را خراب کردند، و مال بسیار در آن جایگاه بود و همه برگرفتند.
و سیّد، علیه السّلام، ایشان را فرموده بود که: از مال لات و طاغیه او ام عروة بن مسعود و برادر وی أسود بن مسعود بگزارند. أبو سفیان و مغیره اوام داران ایشان را بخواندند [1] و اوام [ایشان [2]] بجملگی بگزاردند و باقی مال بسیار که مانده بود، برگرفتند و بخدمت سیّد، علیه السّلام، آوردند.
و سبب گزاردن اوام ایشان از بهر آن بود که: چون قوم ثقیف عروة ابن مسعود را بقتل آوردند، چنانکه حکایت وی از پیش رفت [3]، پسر وی [أبو] ملیح بن عروه و برادرزاده وی قارب بن أسود، بخشم قوم ثقیف برخاستند و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمدند به مدینه [و مسلمان شدند و در خدمت سیّد می‌بودند [2]] تا آن وقت که قوم ثقیف بیامدند بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، و مسلمان شدند، و پیغمبر [4]، علیه السّلام، ایشان را تیمار داشت بسیار می‌کرد. و چون باز میان قوم خود [می [2]] گردیدند، پیغمبر، علیه السّلام، أبو سفیان و مغیره هر دو را بفرموده بود تا به طائف روند و لات را [5] خراب کنند، پسر عروة بن مسعود، أبو ملیح، و برادرزاده وی قارب بن الأسود هر دو [6]

[(1-)] در اصل: بخواند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] ص 993 همین نسخه چاپی.
[(4-)] در اصل و ایا: و مسلمان شده بودند چون رسولان قوم ثقیف بیامدند و پیغمبر، و بر طبق روا نقل شد.

[(5-)] در اصل و ایا: بفرمود که چون لات را، و بر طبق روا نقل شد.
[(6-)] در اصل و ایا: قارب بن الاسود ایشان را قرضی چند از ان پدر ایشان هست و قرض پدران ایشان بگزارید. و چون وقت آن بود که رسولان قوم ثقیف باز گردند، ابو ملیح و قارب هر دو، و بر طبق روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1000
بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و حکایت قرض پدران خود [1] در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، باز گفتند و گفتند: یا رسول اللّه، عروه چون از دنیا می‌رفت* اوام بسیار داشت، و بگوی تا از مال لات اوام [2] وی بگزارند. پس پیغمبر، علیه السّلام، بفرمود که اوام عروه بگزارید. آنگاه قارب نیز گفت [3]: یا رسول اللّه، پدرم [أسود [4]] نیز اوام بسیار داشت، از ان وی نیز بفرمای تا بگزارند. و سیّد، علیه السّلام، هم در فور گفت: وی کافر از دنیا رفت، و اوام وی از مال أهل إسلام نشاید دادن [5]. قارب گفت: یا رسول اللّه، این صلتی است و تقرّبی که با من می‌فرمائی، که اوام [وی [4]] این ساعت در گردن من است و ترکه، که از ان وی مانده است، وفا نمی‌کند. پس سیّد، علیه السّلام، اوام وی نیز بفرمود تا از مال لات و طاغیه باز دادند. و أبو سفیان بن حرب که خال [6] أبو ملیح بود پسر عروة بن مسعود، و عروة بن مسعود خواهر أبو سفیان بن حرب در خانه داشت، و بدین سبب، چون لات را خراب کردند، اوام عروة بن مسعود و برادرش أسود بن مسعود از مال لات بگزاردند.

حکایت حج کردن ابو بکر رضی اللّه عنه با مردم در سنه تسع و فرود آمدن سورت براءت.

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
چون سیّد، علیه السّلام، از غزو تبوک باز گردید و از إسلام قوم ثقیف فارغ شد، بقیّت ماه رمضان و شوّال و ذو القعده گذشته بود. و در ماه

_____
[(1-)] در اصل: پدران وی، و از ایا متابعت شد. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج2 1000 حکایت حج کردن ابو بکر رضی الله عنه با مردم در سنه تسع و فرود آمدن سورت براءت. ..... ص : 1000
[(2-)] روا: از مال لات و طاغیه اوام.
[(3-)] روا: اوام وی بگزارند سید گفت: شاهد. آنگه قارب گفت.
[(4-)] از روا نقل شد.
[(5-)] روا: از مال مسلمانان نشاهد گزارد.
[(6-)] روا: ابو سفیان خال.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1001
ذی الحجّه سنه تسع ابو بکر را، رضی اللّه عنه، أمیر حاجّ گردانید و حکم أهل موسم، کافر و مسلمان، به وی سپرد و او را با حاجّ گسیل کرد.
و چون أبو بکر، رضی اللّه عنه، از مدینه بیرون رفته بود، حق تعالی سورت براءت فرو فرستاد. و چون سورت براءت فرود آمد، جماعتی از صحابه گفتند که: اگر سورت براءت از پی أبو بکر بفرستی تا بر أهل موسم عرض دهند [1]، مصلحت باشد. پس سیّد، علیه السّلام، گفت:
لا یؤدّی عنّی إلّا رجل من أهل بیتی.
گفت: سورت براءت بر أهل موسم هیچ کس نتواند خواندن إلّا کسی که از أهل بیت من باشد. آنگاه علی را، رضی اللّه عنه، بخواند و او را گفت: ای علی، برو و سورت براءت بر أهل موسم خوان و ایشان را بگوی:
[إنّه] لا یدخل الجنّة کافر، و لا یحجّ بعد العام مشرک، و لا یطوف بالبیت عریان [2]، و من کان له عند رسول اللّه عهد فهو له إلی مدّته.
گفت: چون سورت براءت بر أهل موسم خوانی، ایشان را بگوی که هیچ کافر در بهشت نخواهد* شدن، و هیچ کافر بعد ازین بحجّ نتواند آمدن، و هیچ برهنه بعد ازین طواف خانه کعبه نتواند کردن، و هر کس که وی را با ما عهدی باشد، او را مهلت هست تا مدّت عهد بتمامی بگذرد. پس علی، رضی اللّه عنه، سورت براءت نوشته برگرفت و بر ناقه سیّد، علیه السّلام، نشست، آن ناقه که آن را عضباء گفتندی، و از دنباله أبو بکر، رضی اللّه عنه، برفت و أبو بکر را در راه بیافت. أبو بکر، چون علی را، رضی اللّه عنه، بدید گفت: أ أمیر أم مأمور [3]؟ گفت: یا علی، آمدی که أمیر باشی یا

مأمور؟
علی، رضی اللّه عنه، گفت: لا بل، که من مأمور تو باشم، لکن پیغمبر، علیه

[(1-)] روا: تا بر اهل موسم خواند. ایا و ط و پا: عرض دهد.
[(2-)] در اصل: بعد العام هذا و لا یطوف بالبیت عریانا.
[(3-)] در اصل: أمیرا او مأمورا.

السّلام، مرا از بهر آن فرستاده است تا سورت براءت به أهل موسم برخوانم.
و سبب فرو آمدن سورت براءت آن بود که در فتح مکّه عهد [1] سیّد، علیه السّلام، با أهل شرک آن بود که بر وفق معهود منعی نباشد و ایشان را از حجّ و طواف، چنانکه قاعده ایشان بود، ایشان را بگذارند و برهنه طواف همی کنند، و در ماههای حرام بقاعده جاهلیّت قتال با ایشان حرام دارند، و ایشان را هیچ تعرّض نرسانند. و این عهدی عام بود، و باقی میان پیغمبر، علیه السّلام، و میان قبایل عرب که به إسلام نیامده بودند عهدهای خاص رفته بود و شرطهای معیّن بود، چنانکه مدّتی بدان عهد مقدّر کرده بودند و أجلی در آن عهد نهاده بودند، و هم بر ان می‌بود تا مدّت که [2] معیّن کرده بودند، بگذشت. پس حق تعالی سورت براءت فرو فرستاد و این جمله عهدها منتقض شد و این تقریرها باطل گشت و بفرمود تا دیگر باره بحجّ نیایند و طواف خانه برهنه نکنند و در ماههای حرام مهلت ندهند، و هر کجا که ایشان را بیابند، در هر وقت که باشد، بکشند.
پس علی، رضی اللّه عنه، با أبوبکر، رضی اللّه عنه، برفت. و چون از وقوف فارغ شده بودند و به منی باز آمده بودند، یوم النّحر که عید أضحی بود، و أهل موسم در منی جمع آمده [بودند] ایشان را گفت:
[أیّها النّاس، إنّه] لا یدخل الجنّة کافر، و لا یحجّ بعد العام مشرک، و لا یطوف بالبیت عریان، و من کان له عند رسول اللّه عهد [3] فهو [له] إلی مدّته.
گفت: هیچ کافر روی بهشت نبیند، و بعد از ان* هیچ کافر بحجّ نیاید، و هیچ کس طواف خانه برهنه نکند، و هر که وی را [4] با پیغمبر، علیه

[(1-)] در اصل: که فتح مکه در عهد، و بر طبق روا نقل شد.
[(2-)] روا: و هم بدان می‌بودند تا مدتی که.
[(3-)] در اصل: له عهد عند رسوله.
[(4-)] در اصل: هر که را وی، و از مج متابعت شد.

السّلام، عهدی باشد، چون مدّت عهد وی برود، سبیل وی هم سبیل دیگر کفّار باشد.

و آن ساعت تا چهار ماه همه را مهلتی عام هست [1] تا هر کس بمأمن و مسکن خود باز رسید [2]، و بعد از چهار ماه هیچ کس را از أهل شرک محابا و مهلت نباشد.
و این جمله معنی این آیت است از سورت براءت، قوله تعالی:
فَسِیحُوا فِی الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللَّهِ [3]- الآیه.
و أوّل سورت براءت در نقض عهد کفّار فرود آمده است. و میانه آن در کشف أحوال منافقان و إظهار خبث و مکاید ایشان. و آخر سوره در قصّه غزو تبوک [4]. و شرح این جمله بتفصیل از تفسیر معلوم شود. و سورت براءت آخرترین سورتی بود از قرآن که حق تعالی فرو فرستاد [5].
پس علی، رضی اللّه عنه. چون أوّل سورت براءت بر أهل موسم خواند و آنچه پیغمبر، علیه السّلام، او را گفته بود، بگفت و أهل موسم را بیاگاهانید، و برخاست و تمامی مناسک بجای آورد و با أبو بکر به مدینه باز آمد. و از آن سال باز، کافران باز حجّ نرفتند و حاجیان طواف برهنه نکردند و قتال با أهل شرک در همه ماههای حرام حلال شد.

[(1-)] روا: همه را زمان هست.
[(2-)] سایر نسخ: رسد.
[(3-)] توبه، 2.
[(4-)] آیات مربوط به این سه موضوع در متن عربی (ج 4 ص 188 تا 199) آمده است.
[(5-)] عبارت مربوط به اینکه سوره براءت آخرترین سوره قرآن است در متن عربی (ج 4 ص 188 تا 199) نیامده است. ولی در تفاسیر مانند کشف الاسرار (ج 4 ص 89) این موضوع تأیید شده و نیز در صحیح بخاری (ج 3 ص 249، طبع لیدن) از براء نقل شده است که آخرین سوره‌ای که نازل شده سوره براءت است. ولی پس از این سوره آیات دیگری نیز نازل شده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1004
و از جمله حکایت منافقان که در سورت براءت فرود آمده بود، حکایت وفات عبد اللّه [بن] أبیّ سلول است، که سر منافقان بود. و حکایت وی چنان بود که:
چون وی بمرد، خویشان وی مرد بخدمت سیّد، علیه السّلام، فرستادند که عبد اللّه بمرد، تا باشد که سیّد، علیه السّلام، برود و بر وی نماز کند. و سیّد، علیه السّلام، برخاست و برفت. چون پیش جنازه وی بیستاد که بر وی نماز کند، عمر، رضی اللّه عنه، برفت و در پیش روی سیّد، علیه السّلام، بیستاد و گفت: یا رسول اللّه، تو چون نماز کنی بر عبد اللّه بن أبیّ؟ و وی دشمن خدای و رسول وی بود و رئیس و پیش رو منافقان بود، و در حقّ تو

فلان روز و فلان روز چنین و چنین گفت و چند وقت چیزهای دیگر گفته است. و سیّد، علیه السّلام، تبسّمی بکرد و گفت: یا عمر، مرا مخیّر بکرده‌اند میان آنکه بر وی نماز کنم و آمرزش خواهم، و میان آنکه آمرزش نخواهم، و این آیت فرو خواند.
اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ، إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ [1]*- الآیه.
و معنی آیت آنست که: ای محمّد، اگر خواهی استغفار کن منافقان را، و اگر خواهی مکن، که اگر تو هفتاد بار استغفار کنی، ما ایشان را نخواهیم آمرزیدن که حکم ایشان حکم کافران باشد و کافر هرگز آمرزش ما بر خود نبیند.
و عمر، رضی اللّه عنه، با آنکه پیغمبر، علیه السّلام، چنین گفته بود، راضی نمی‌شد و از پیش روی سیّد، علیه السّلام، باز دور نمی‌رفت، و همچنان مصرّ ایستاده بود که سیّد، علیه السّلام، از ان باز دارد، باشد که نماز بر وی نکند. و چون دراز باز کشید، سیّد، علیه السّلام، او را گفت:

[(1-)] توبه، 80.

یا عمر، بگذار تا بر وی نماز کنم که مرا مخیّر کرده‌اند میان استغفار و ترک استغفار، و اگر دانستمی که اگر بر هفتاد بار استغفار زیادت کردمی او را بیامرزیدندی، دریغ نداشتمی و بر هفتاد بار زیادت کردمی. آنگاه عمر، رضی اللّه عنه، دور باز شد و سیّد، علیه السّلام، بر وی نماز کرد. و عمر، رضی اللّه عنه، بعد از ان تحسّر خوردی که چندان دلیری که من در حضرت پیغمبر، علیه السّلام، کردم و چند إلحاح بر وی بنمودم، تا باشد که حق تعالی موافق قول من که عمرم آیت فرو فرستد، و بعد از ان فرو فرستاد و سیّد را، علیه السّلام، منع کرد از آنکه دیگر بار بر منافقان نماز کند و بجنازه ایشان رود، و این بود آیت منع، قوله تعالی:
وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ [1].
گفت: ای محمّد، هرگز دیگر نماز بر منافقان مکن، و بجنازه ایشان مرو که ایشان کافراند و بکفر از دنیا رفته‌اند.
بعد از ان سیّد، علیه السّلام، نماز بر هیچ منافق نکرد و بسر گور هیچ منافق نرفت.
و در قصّه غزو تبوک، حق تعالی در آخر سورت براءت فرو فرستاد، و غزو تبوک آخر غزائی بود که پیغمبر، علیه السّلام، بکرده بود.
و غزاها که پیغمبر، علیه السّلام، کرده است بیست و هشت [2] غزا است و یک به یک بتفصیل یاد کرده است. و مجموع این غزوها اینست:

أوّل، غزو أبواء.
دوم، غزو بواط.
سوم، غزو عشیره.

_____

[(1-)] توبه، 84.
[(2-)] کذا، و در متن عربی (ج 4 ص 256) و ورق. 35 ب همین نسخه چاپی: بیست و هفت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1006
چهارم، غزو بدر الأولی.
پنجم، غزو بدر الکبری.
ششم، غزو بنی سلیم.
هفتم، غزو سویق.
هشتم* غزو غطفان.
نهم، غزو بحران [1].
دهم، غزو أحد.
یازدهم، غزو حمراء الأسد دوازدهم، غزو بنی النّضیر [2].
سیزدهم، غزو ذات الرّقاع.
چهاردهم، غزو بدر الآخره.
پانزدهم، غزو دومة الجندل.
شانزدهم، غزو خندق.
هفدهم، غزو بنی قریظه.
هشدهم، غزو بنی لحیان.
نوزدهم، غزو ذی قرد.
بیستم، غزو بنی المصطلق.
بیست و یکم، غزو حدیبیه.
بیست و دوم، غزو خیبر.
بیست و سوم، غزو وادی القری [3].
بیست و چهارم، غزو عمرة القضاء.

_____

[(1-)] بحران، بضم باء هم آمده است.
[(2-)] در اصل: بنی النظیر.
[(3-)] کذا، در متن عربی ج 4 ص 256 وادی القری بعنوان غزو جداگانه نیامده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1007
بیست و پنجم، غزو فتح مکّه.
بیست و ششم، غزو حنین.

بیست و هفتم، غزو طائف.
بیست و هشتم، غزو تبوک.
و از این جمله سیّد، علیه السّلام، در نه غزو بنفس خود جنگ کرد:
در بدر، و أحد، و خندق، و قریظه، و مصطلق، و خیبر، و فتح مکّه، و حنین، و طائف [1].
و حسّان بن ثابت شعری بگفته است، و جمله غزاها که أنصار، رضوان اللّه علیهم، با سیّد، علیه السّلام، بودند در ان بیاورده است و آن شعر اینست:
شعر
أ لست خیر معدّ کلّها نفرا [2]و معشرا إن هم عمّوا و إن حصلوا
قومٌ هم شهدوا بدرا بأجمعهم‌مع الرّسول فما ءالوا و ما خذلوا
و بایعوه فلم ینکث [3] به أحدٌمنهم و لم یک فی إیمانهم دخل
[و] یوم صبّحهم فی الشّعب من أحدضرب رصین کحرّ [4] النّار مشتعل

_____

[(1-)] در اصل: + و تبوک، و بمتابعت از متن عربی (ج 4 ص 256) و سایر نسخ حذف شد.
[(2-)] در اصل: معدلها نفرا.
[(3-)] در اصل: فبایعوه و لم ینکث.
[(4-)] در اصل: لشعل.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1008 و یوم ذی قرد یوم استثار بهم‌علی الجیاد فما خاموا [1] و ما نکلوا
و ذا العشیرة جاسو [ها] بخیلهم‌مع الرّسول علیها البیض و الأسل
و یوم ودّان أجلوا أهله رقصابالخیل حتّی نهانا الحزن و الجبل
و لیلة طلبوا فیها عدوّهم‌للّه و اللّه یجزیهم بما عملوا
و غزوة یوم نجد ثمّ کان لهم‌مع الرّسول بها الأسلاب و النّفل
و لیلة بحنین جالدوا معه‌فیها یعلّهم بالحرب إذ نهلوا
و غزوة القاع فرّقنا العدوّ به [2]کما تفرّق دون المشرب الرّسل [3]
و یوم بویع کانوا أهل بیعته‌علی الجلاد فآسوه و ما عدلوا
و غزوة الفتح کانوا فی سریّته‌مرابطین فما طاشوا و ما عجلوا
و یوم خیبر کانوا فی کتیبته‌یمشون کلّهم مستبسل بطل

_____

[(1-)] در اصل: علی الجیاد لحیه فما خاموا.
[(2-)] در اصل: بها.
[(3-)] در اصل: و الرسل.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1009 بالبیض ترعش فی الأیمان عاریةتعوجّ [1] فی الضّرب أحیانا و تعتدل
و یوم سار رسول اللّه محتسباإلی تبوک و هم رایاته الأول

و ساسة الحرب إن حرب بدت لهم‌حتّى بدا لهم الإقبال و القفل
أولئک القوم أنصار النّبىّ و هم‌قومى أصير إليهم حين أتّصل
ماتوا كراما و لم تنكث عهودهم‌و قتلهم فى سبيل اللّه إذ قتلوا و هم اندر
این موضع در مدح أنصار دو قصیده دیگر گفته است و آن هر دو در سیرت
مذکور است [2].
این جایگاه تمام شد سخن در مغازی، و بعد ازین سخن در وفود عرب گفته
شود که ایشان بی دعوتی و جنگی بطوع و رغبت به إسلام در آمدند.

_____

[(1-)] در اصل: بعوم.
[(2-)] متن عربی ج 4 ص 201 تا 204.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1010

باب بیست و هفتم در ذکر وفود عرب و آمدن ایشان به إسلام

اشاره

[1] محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
چون سیّد، صلوات اللّه علیه، فتح مکّه بکرده بود و از غزو تبوک فارغ شده بود، و قوم ثقیف که بزرگتر قومی [2] بودند در عرب و طائف ایشان داشتند، به إسلام در آمدند. و بعد از ان عرب که در أطراف بلاد بودند و اطراف بلاد داشتند، روی در نهادند [3] و گروه گروه به مدینه می‌آمدند و مسلمان می‌شدند. و سبب آن بود که قبایل عرب در کار إسلام و مطاوعت پیغمبر، علیه السّلام، منتظر قریش می‌بودند، تا ایشان خود چه خواهند کردن و کار سیّد، علیه السّلام، با ایشان بچه خواهد رسیدن، از بهر آنکه قریش أهل حرم بودند و فرع خالص إسماعیل بودند، و عرب در جمله أحوال ایشان را پیشوا و مقتدای خود می‌دانستند و از أمر و حکم ایشان عدول ننمودندی، و دین ایشان بر همه واجب بودی و طریق ایشان جمله را شرع متّبع بودی. و دیگر آنکه أوّل ایشان بعداوت پیغمبر، علیه السّلام، برخاسته بودند و مخالفت و محاربت با وی در پیش گرفته بودند [4]، و می‌شنیدند که در جمله أحوال قریش با

_____

[(1-)] روا: در ذکر وفود عرب و در آمدن ایشان به اختیار خود به اسلام و ماجرای ایشان با سید صلوات اللّه علیه.
[(2-)] روا: بزرگترین قومها.
[(3-)] روا: که در اطراف بلاد بودند، روی در نهادند.
[(4-)] روا: پیشه گرفته بودند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1011
وی معانداند و شب و روز در خلل [1] کار وی‌اند و در بند خبث و مکاید با وی‌اند. پس چون* بشنیدند که پیغمبر، علیه السّلام، مکّه بگشود و قریش را مسخّر و منقاد خود گردانید و عرب که در طرف حجاز مقام داشتند همه را در ربقه طاعت خود آورد، جمله أصناف عرب را معلوم و محقّق شد که ایشان را بضرورت متابعت دین وی می‌باید کردن و مطاوعت أمر و حکم وی [2]. و اگر به اختیار نروند که مسلمان شوند، به اضطرار ایشان [را] بباید آمدن. آنگاه از هر طرفی گروهی روی در نهادند و از هر گوشه‌ای قومی به مدینه می‌آمدند بخدمت پیغمبر علیه السّلام، و مسلمان می‌شدند، چنانکه حق تعالی از ان خبر باز داد و سورة الفتح فرو فرستاد و در ان منّت بر پیغمبر، علیه السّلام، نهاد، قوله تعالی:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ. وَ رَأَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللَّهِ أَفْواجاً. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کانَ تَوَّاباً.

گفت: ای محمّد، چون نصرت حق تعالی بتو رسید و فتح مکّه ترا حاصل شد و قریش مسخّر و منقاد تو شدند و أهل حجاز [3] بجملگی در طاعت تو آمدند و أصناف عرب که در اطراف بلاد بودند روی بخدمت تو نهادند، و گروه گروه بدین تو در آمدند و أحکام شرع ترا ملتزم شدند، پس شکر نعمتی چنین خداوند خود را می‌کن و ستایش و حمد و ثنای وی و تنزیه و تقدیس وی می‌گوی و بزبان می‌ران و آمرزش و مغفرت از وی می‌خواه، که وی خداوند آمرزش [4] است و با بندگان خود نیکوکار است.

_____

[(1-)] روا و ط: در بند خلل.
[(2-)] روا: + می‌باید نمودن.
[(3-)] در اصل: حجاب، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(4-)] روا: خداوند آمرزگار.

و در سنه تسع بود که این گروههای عرب بسیار درمی‌آمدند و مسلمان می‌شدند. و از این جهت آن سال را سنة الوفود خواندندی. و أوّل گروهی که به إسلام درآمدند از این گروهها، گروه بنی تمیم بودند. و بنی تمیم قبیله بسیار بودند و به احتشام و مال از دیگر عرب زیادت بودند. و اللّه أعلم.

حکایت اسلام وفد تمیم و فرو آمدن سورة الحجرات

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
عطارد بن حاجب بن زراره که رئیس و پیشوای قوم بنی تمیم بود، با جماعتی از أشراف قوم خود برخاست، و از جمله ایشان أقرع بن حابس بود، و زبرقان بن بدر، و حبحاب [1] بودند [2] و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام،* آمدند. و بنی تمیم قومی بودند که در ایشان درشتی و حدّتی بود، چون به مدینه درآمدند و بمسجد شدند، سیّد، علیه السّلام، در حجره بود، صبر نکردند که سیّد، علیه السّلام، از حجره بیرون آید و آواز برداشتند و گفتند:
یا محمّد، بیرون آی ببر ما. و سیّد، علیه السّلام، در اندرون حجره آواز ایشان بشنید و از آن بی ادبی ایشان برنجید، آنگاه حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:
إِنَّ الَّذِینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ. وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّی تَخْرُجَ إِلَیْهِمْ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ [3].
بعد از ان سیّد، علیه السّلام، بیرون آمد و پیش ایشان بنشست، و ایشان بسخن در آمدند و گفتند: یا محمّد، ما آمدیم که با تو مفاخرت کنیم و

[(1-)] بنابر قول ابن اسحاق و مراجع دیگر، و در اصل بنابر قول ابن هشام: حتات (بضم حاء مهمله).
[(2-)] در اصل: بود، و بر طبق ایا ضبط شد.
[(3-)] حجرات، 4 و 5.

مفاخر و مآثر خود بر شمردیم. سیّد، علیه السّلام، گفت: شاید، برخیزید و بگویید تا چه خواهید گفتن. آنگاه عطارد بن حاجب که پیشوا [1] و خطیب ایشان بود، برخاست و این خطبه فرو خواند:
الحمد للّه الّذی له علینا الفضل، و هو أهله، الّذی جعلنا [2] ملوکا، و وهب لنا أموالا عظاما، نفعل فیها [المعروف] و جعلنا أعزّ أهل المشرق و أکثره عددا، و أیسره عدّة، فمن مثلنا فی النّاس؟ ألسنا برءوس النّاس و أولی فضلهم؟ فمن فاخرنا فلیعدّد مثل ما عدّدنا، و إنّا لو نشاء لأکثرنا الکلام، و لکنّا نحیی من الإکثار فیما أعطانا، و أنّا نعرف [بذلک].
أقول هذا لأن تأتوا بمثل قولنا، و أمر أفضل من أمرنا.
و چون این بخوانده بود باز زمین نشست. آنگاه سیّد، علیه السّلام، ثابت بن قیس را بخواند و گفت: برخیز و وی را جواب ده. پس ثابت بن قیس را بر پای خاست و گفت:

الحمد للّه الّذى السّموات و الأرض خلقه، قضى فيهنّ أمره، و وسع كرسيّه علمه، و لم يک [3] شىء [قطّ] إلّا من فضله، ثمّ كان من قدرته أن جعلنا ملوكا، و اصطفى من خير خلقه رسولا، أكرمه نسبا، و أصدقه حديثا، و أفضله حسبا، فأنزل عليه [4] كتابه و أتمنه على خلقه، فكان خيرة اللّه من العالمين [5] ثمّ دعا النّاس إلى الإيمان به، فآمن برسول اللّه

_____

[(1-)] روا: پيش رو.
[(2-)] در اصل: جعل لنا.
[(3-)] در اصل: عليه و لم يكن.
[(4-)] در اصل: فانزل اللّه عليه.
[(5-)] در اصل: على العالمين.

المهاجرون [1] من قومه و ذوى رحمه [2]، أكرم النّاس أحسابا [3]، و أحسن النّاس وجوها، و خير [النّاس] فعالا. ثمّ كان، أوّل الخلق* إجابة، [و استجاب] للّه حين دعاه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم [نحن،] فنحن أنصار اللّه و وزراء رسوله [4]، نقاتل النّاس حتّى يؤمنوا [باللّه، فمن] آمن [5] باللّه و رسوله منع [منّا] ماله و دمه، و من كفر جاهدناه فى اللّه أبدا، و كان قتله علينا يسيرا. أقول قولى هذا و أستغفر اللّه لى و للمؤمنين و المؤمنات، و السّلام عليكم.

و چون ازين فارغ شده بود، ديگر شاعر ايشان [6] برخاست و اين بيت بگفت:

بيت

نحن الكرام فلا حىّ يعادلنامنّا الملوک و فينا تنصب البيع
و كم فسرنا [7] من الأحياء كلّهمعند النّهاب و فضل العزّ يتّبع
و نحن يطعم عند القحط مطعمنامن الشّواء إذا لم يؤنس القزع

_____

[(1-)] در اصل: مهاجرين.
[(2-)] در اصل: ذوى نسبه.
[(3-)] كذا در اصل و ووستنفلد، متن عربى ج 4 ص 208: حسبا.
[(4-)] در اصل: رسول اللّه.
[(5-)] در اصل: فآمن.
[(6-)] زبرقان بن بدر (متن عربى ج 4 ص 208).
[(7-)] در اصل: و نحن قسرنا.

بما ترى النّاس تأتينا سراتهم [1]من كلّ أرض هويّا ثمّ نصطنع
فننحر الكوم عبطا فى أرومتناللنّازلين إذا ما أنزلوا شبعوا

فلا ترانا إلى حىّ نفاخرهمإلّا استفادوا فكانوا الرّأس يقتطع
فمن يفاخرنا فى ذاک نعرفهفيرجع القوم و الأخبار تستمع
إنّا أبينا و لا يأبى لنا أحدإنّا كذلک عند الفخر نرتفع و چون زبرقان که شاعر ایشان بود این شعر بگفته بود، حسّان بن ثابت نه حاضر بود [2]، و سیّد، علیه السّلام، کس بفرستاد و او را بخواند. و حسّان بعد از ان حکایت کرد و گفت که: چون رسول سیّد، علیه السّلام، پیش من آمد و مرا گفت که: سیّد، علیه السّلام، ترا می‌خواند تا که شاعر بنی تمیم را جواب بازدهی، من برخاستم و در راه که می‌رفتم چند بیت با خود راست کردم و این بیتها این بود:
منعنا رسول اللّه إذ حلّ وسطناعلى أنف راض من معدّ و راغم
منعناه لمّا حلّ بين بيوتنابأسيافنا من كلّ باغ و ظالم
ببيت حريد عزّه و ثراؤهبجابية الجولان وسط الأعاجم

_____
[(1-)] در اصل: یاتی سرارهم.
[(2-)] ایا: حاضر نبود.
 هل المجد إلّا السّودد العود و النّدىو جاه الملوک و احتمال العظائم و می‌گوید که: چون پیش پیغمبر، علیه السّلام، رفتم و شاعر ایشان زبرقان بن بدر دیگر بار بر پای خاست و این شعر که در مناقب بنی تمیم فرو خوانده بود، دیگر بار پیش من باز خواند، پس سیّد، علیه السّلام، مرا گفت:
* قم يا حسان، فأجب الرّجل.
گفتا: برخیز، ای حسّان، و این مرد که شاعر ایشان است جواب بازده. و حسّان گفت: چون از زبرقان شعر وی بشنیدم هم در أثنای آنکه وی آن شعر می‌خواند، بر وزن [و] قافیه شعر وی مجابات شعر با خود راست بکردم. و چون سیّد، علیه السّلام، بمن فرمود که بر پای خیز، در حال برخاستم و مجابات شعر وی فرو خواندم، و ایشان تعجّب کردند و نمودند. و مجابات حسّان این بود:
قصيده
إنّ الذّوائب من فهر و إخوتهمقد بيّنوا سنّة للنّاس تتّبع
[يرضى بهم كلّ من كانت سريرتهتقوى الإله و كلّ الخير يصطنع]
قوم إذا حاربوا ضرّوا عدوّهمأو حاولوا النّفع فى أشياعهم نفعوا
سجيّة تلک منهم غير محدثةإنّ الخلائق فاعلم شرّها البدع
إن كان فى النّاس سبّاقون بعدهمفكلّ سبق لأدنى سبقهم تبع
 لا يرقع النّاس ما أوهت أكفّهمعند الدّفاع و لا يوهون ما رقعوا
إن سابقوا النّاس يوما فاز سبقهمأو وازنوا أهل مجد بالنّدى متعوا

أعفّة ذكرت فى الوحى عفّتهملا يطبعون و لا يرديهم طمع
لا يبخلون على جار بفضلهمو لا يمسّهم من مطمع طبع
إذا نصبنا لحىّ لم ندبّ لهمكما يدبّ إلى الوحشيّة الذّرع
نسمو إذا الحرب نالتنا مخالبهاإذا الزّعانف من أظفارها خشعوا
لا يفخرون إذا نالوا عدوّهمو إن أصيبوا فلاخور و لا هلع
كأنّهم فى الوغى و الموت مكتنعأسد بحلية فى أرساغها فدع
خذ منهم ما أتى عفوا إذا غضبواو لا يكن همّک الأمر الّذى منعوا
فإنّ فى حربهم فأترک عداوتهمشرّا يخاض عليه السّمّ و السّلع
أكرم بقوم رسول اللّه شيعتهمإذا تفاوتت الأهواء و الشّيع
أهدى لهم مدحتى قلب يؤازرهفيما أحبّ لسان حائک صنع
سیرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:1018 فإنّهم أفضل الأحياء كلّهمإن جدّ بالنّاس جدّ القول أو شمعوا و روايتى ديگر آنست كه زبرقان بن بدر، چون برخاست، اين شعر أوّل بخواند:
أتيناک كيما يعلم النّاس فضلناإذا اختلفوا [1] عند احتضار المواسم
بأنّا فروع النّاس فى كلّ موطنو أن ليس فى أرض الحجاز كدارم
و أنّا نذود المعلمين إذا انتخواو نضرب رأس الأصيد المتفاقم
و أنّ لنا المرباع فى كلّ غارةنغير بنجد أو بأرض الأعاجم بعد از ان حسّان بن ثابت برخاست، و در مجابات شعر وى، اين بيتها برخواند:
هل المجد [2] إلّا السّؤدد العود و النّدىو جاه الملوک و احتمال العظائم
نصرنا و آوينا النّبىّ محمّداعلى أنف راض [3] من معدّ و راغم
بحىّ حريد أصله و ثراؤهبجابية الجولان وسط الأعاجم

[(1-)] در متن عربى ج 4 ص 211 بخلاف اصل و ووستنفلد: اذا احتفلوا
[(2-)] در اصل: هذا لسحد.
[(3-)] در اصل: على انقراض.
سیرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:1019 نصرناه لمّا حلّ وسط ديارنابأسيافنا من كلّ باغ و ظالم
جعلنا بنينا دونه و بناتناو طبنا له نفسا بفىء المغانم
و نحن ضربنا النّاس حتّى تتابعواعلى دينه بالمرهفات الصّوارم
و نحن ولدنا من قريش عظيمهاولدنا نبىّ الخير من آل هاشم
بنى دارم لا تفخروا إنّ فخركميعود وبالا عند ذكر المكارم
هبلتم علينا تفخرون و أنتملنا خول ما بين ظئر و خادم؟
فإن كنتم جئتم لحقن دمائكمو أموالكم أن تقسموا فى المقاسم
فلا تجعلوا للّه ندّا و أسلمواو لا تلبسوا زيّا كزىّ الأعاجم پس چون حسّان بن ثابت از مجابات شعر ايشان فارغ شد، أقرع ابن حابس، كه از مهتران قوم بنى تميم بود و با ايشان آمده بود، روى در قوم خود آورد و گفت: اى قوم،

حق تعالی هیچ از این مرد، یعنی پیغمبر، علیه السّلام، دریغ نداشته است، که خطیب وی بلیغ‌تر است از خطیب ما، و شاعر وی فصیح‌تر است از شاعر ما، و مفاخرتی که ایشان گفتند بهتر است از مفاخرت ما، و مناقبی و مآثری که ایشان برشمردند نیکوترست از مناقب و مآثر ما، اکنون شما را بهانه‌ای نماند، برخیزید و مسلمان شوید. پس برخاستند و مسلمان شدند.
و سیّد، علیه السّلام، ایشان را نواخت بسیار بفرمود و عطای بسیار بداد، و
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1020
هر یک از ایشان علی حده مخصوص گردانید بکرامتی، و از ایشان پرسید که با شما کسی دیگر هست؟ و عمرو بن أهتم در* پیش رختها باز گذاشته بودند [1] و او را با خود نیاورده بودند و عمرو بسنّ از ایشان کوچکتر بود.
و چون سیّد، علیه السّلام، باز پرسید که کسی دیگر با شما هست، قیس بن عاصم که در میان ایشان بود گفت: یکی هست که وی را در میان رخت بگذاشته‌ایم، لیکن وی هنوز کوچک است، و قیس بن عاصم این سخن از بهر تحقیر عمرو بن أهتم می‌گفت، تا سیّد، علیه السّلام، چیزی به وی ندهد.
و میان قیس و عمرو منافده‌ای [2] بود و با یک دیگر ناخوش بودند. چون وی این سخن بگفت، سیّد، علیه السّلام، گفت: او نیز هم از قوم است و محروم نشاید گذاشتن، پس بفرمود و او را نیز هم چندان بدادند که بدیگران داده بودند. و عمرو بن أهتم بازشنید که قیس بن عاصم تحقیر وی کرد پیش سیّد، علیه السّلام، و خواست که سیّد هیچ چیز به وی ندهد، و عمرو دیگر بار زیادت‌تر از آنچه رنجیده بود برنجید، و این دو بیت بگفت در هجو قیس بن عاصم، و فخر خود در ان وی را باز نمود:
بیت
ظللت مفترش الهلباء تشتمنی‌عند الرّسول فلم تصدق و لم تصب
سدناکم سؤددا رهوا و سؤددکم‌باد نواجذه مقع علی الذّئب

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:

_____

[(1-)] در اصل: بازگشاده بودند، و بر طبق روا و ط و پا ضبط شد. ایا: بازداشته بودند.
[(2-)] منافده، با هم نزد حاکم شدن و خصومت کردن با هم (منتهی). روا و ایا: مناقشه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1021
عامر بن الطّفیل و أربد بن قیس و جبّار بن سلمی، هر سه مهتران قوم بنی عامر بودند، لکن از گربزی و طرّاری که داشتند سه شیطان بودند، علی الخصوص عامر بن الطّفیل که مردی پلید اندرون بود، و دشمن خدای و رسول وی بود. پس عامر با ایشان هر دو مواضعت کرد که به اسم آنکه مسلمان می‌شوند، برخیزند و به مدینه آیند، و سیّد، علیه السّلام، را بخلوت دریابند و او را بقتل آورند. و بنی عامر که قوم ایشان بودند پیوسته گفتندی به وی که: ای عامر، مردم همه به إسلام آمدند و قبایل عرب جمله سر بطاعت محمّد نهادند، تو تا کی خواهی نشستن؟ وقت آنست که بروی و مسلمان شوی و عداوت محمّد از دل بیرون کنی. عامر جواب دادی که من تا محمّد را هلاک نکنم از دنباله وی بازنگردم. پس چون* که با أربد بن قیس و جبّار ابن سلمی [1] مواضعت کردند که بیایند و چنین غدری بکنند، هر سه برخاستند و روی در مدینه نهادند، و عامر در راه با أربد بن قیس مواضعت کرده بود که، چون پیش محمّد رویم و او را خالی دریابیم، من او را بسخن فرو گیرم و تو برخیز و شمشیر به وی زن و او را هلاک کن. و أربد بن قیس بشجاعت و مردانگی مشهور و معروف بود و کارهای بسیار از دست وی برآمده بود. پس چون به مدینه رسیدند و سیّد را، علیه السّلام، بخلوت دریافتند، عامر بن الطّفیل گفت: یا محمّد، چرا با من دوستی نکنی؟ سیّد، علیه السّلام، او را گفت:
آنگاه با تو دوستی کنم که مسلمان شوی و بخدای و پیغمبر وی ایمان آوری. دیگر گفت: یا محمّد مکن و با من دوستی کن. و سیّد، علیه السّلام، وی را همچنان جواب داد، و عامر دیگر بار همان سخن باز گفت و إشارت به أربد بن قیس می‌کرد، تا برخیزد و سیّد را، علیه السّلام، هلاک کند، و أربد از جای برنمی‌خاست. عامر چون دید که أربد برنمی‌خیزد و هیچ کار نمی‌کند [1]، بخشم بر پای خاست و روی باز پیغمبر، علیه السّلام، کرد و گفت: بخدای که بروم و

_____

[(1-)] روا: برنمی‌خاست که ضربی زند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1022
چندان لشکر بیاورم که چهار گوشه مدینه ایشان را جای نباشد. و چون این سخن بگفته بود، پشت برداد و برفت. و چون وی پشت برداده بود، سیّد، علیه السّلام، دعا کرد و گفت:
أللّهمّ اکفنی عامر بن الطّفیل.
گفت: خدایا، تو شرّ عامر بن الطّفیل از من کفایت کن. پس چون ایشان از مدینه بیرون آمدند، عامر أربد را گفت: ای أربد، چنان پنداشتم که در روی زمین مردانه‌تر و دلیرتر از تو کسی نیست، و این ساعت از تو فارغ شدم و بدانستم که تو هیچ زهره نداری، و چندان إشارت که بتو کردم تا برخیزی و محمّد را هلاک کنی، و هیچ حرکتی نکردی. أربد گفت: یا عامر، مرا ملامت مکن که بخدای که هر بار، چون تو إشارت بمن می‌کردی، من قصد آن می‌کردم که برخیزم، محمد را باز نمی‌دیدم و ترا می‌دیدم، و اگر شمشیر می‌زدم بر سر تو می‌آمد نه بر سر وی و از این سبب هیچ حرکت نمی‌توانستم کردن. پس ایشان همچنان در راه بودند که حق تعالی* طاعون بفرستاد و عامر بن الطّفیل را درد حلق برخاست و گلوی وی بگرفت و بمرد. و أربد بن قیس چون بخانه خود رسید، وی نیز بعد از دو روز بصحرا بیرون شد و صاعقه‌ای از آسمان درآمد و او را بسوزانید. و حق تعالی در حقّ عامر بن الطّفیل و أربد بن قیس این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:
اللَّهُ یَعْلَمُ ما تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثی وَ ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ کُلُّ شَیْ‌ءٍ عِنْدَهُ- إلی قوله- وَ یُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَیُصِیبُ بِها مَنْ یَشاءُ وَ هُمْ یُجادِلُونَ فِی اللَّهِ وَ هُوَ شَدِیدُ الْمِحالِ [1].
و این أربد بن قیس برادر لبید بن ربیعه [2] بود از مادر. و لبید

_____
[(1-)] رعد، 8 تا 13.
[(2-)] در اصل: اسید بن ربیعه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1023
در مرثیت أربد شعرها گفته است و در سیرت مذکور است [1].

حکایت ضمام بن ثعلبه

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
ضمام بن ثعلبه از قوم بنی سعد بود، و قوم بنی سعد او را بفرستادند پیش سیّد، علیه السّلام، که بیاید و أحوال و کیفیّت إسلام بازداند. ضمام بن ثعلبه برخاست و به مدینه آمد، چون به مدینه رسیده بود، بیامد و اشتر را بر در مسجد فروخوابانید و در مسجد رفت. ضمام بن ثعلبه مردی سخت با شکوه بود و هیأتی و شکلی خوش داشت، و موی سخت نیکو داشت و بدو شاخ بافته بود و در پیش فرو گذاشته بود. چون بمسجد درآمد، سیّد، علیه السّلام، با صحابه نشسته بود، و ضمام همچنان بر پای باز ایستاد و گفت:
کدامست پسر عبد المطلّب؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: منم پسر عبد المطلّب. ضمام گفت:
تو ای محمّد؟ گفت: بلی، ضمام گفت: ای محمّد، از تو سؤالی خواهم کردن و در ان تغلیظی خواهم نمودن، باید که از من نرنجی. سیّد، علیه السّلام، گفت:
هر چه خواهی بپرس. ضمام گفت: یا محمّد، به آن خدائی سوگند بتو می‌دهم که خدای تو است و خدای جمله عالمیان است، که با من راست بگوی که تو پیغمبر خدائی و این دعوی که همی کنی که ترا براستی بخلق فرستاده‌اند، راست می‌گوئی؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: به آن خدائی که من سوگند به وی می‌خورم و وی خداوند جمله عالمیان است، که من پیغمبر خدای‌ام و مرا بجمله خلق فرستاده است. ضمام دیگر گفت: که ترا سوگند می‌دهم* بدان خدائی که خدای تو است و خدای جمله عالمیان است که تو می‌گوئی، که ترا فرموده‌اند که ما را بفرمائی که ترک بت پرستیدن بکنیم و خدای ترا پرستیم؟
سیّد، علیه السّلام، گفت: بلی، همچنین سوگند می‌خورم. ضمام دیگر گفت:

[(1-)] متن عربی ج 4 ص 215 تا 219.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1024
که ترا سوگند می‌دهم که ترا فرموده‌اند که ما را [1] بفرمائی تا پنج نماز بر پای داریم؟ سیّد، علیه السّلام، گفت: بلی، همچنین سوگند می‌خورم. ضمام گفت: دیگر بار و همچنان سوگند داد، و از زکات و حجّ و روزه ماه رمضان و از دیگر أرکان که تعلّق به أصل إسلام داشت، و هر باری سوگند می‌داد و سیّد، علیه السّلام، همی گفت: بلی، همچنین سوگند می‌خورم که این جمله راست است و مرا فرموده‌اند تا شما را بدین بفرمایم. آنگاه ضمام، چون از سؤال فارغ شده بود، همچنانکه برپای ایستاده بود، گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لا إلهَ إلّا اللّهَ، و أَشْهَدُ أَنّکَ رَسُولِ اللّه. و هر چه فرمودی من آن بکنم و هیچ زیادت و نقصان نکنم. این بگفت و پشت برداد و از مسجد بیرون شد و برنشست و روی باز قوم کرد. و چون وی پشت برداده بود، سیّد، علیه السّلام، گفت:
إن صدق ذو العقیصتین دخل الجنّة.
گفت: اگر ضمام راست می‌گوید و هم برین بیستد و زیادت و نقصان در ان نیاورد، در بهشت شود. و ذو العقیصتین خداوند دو گیسو باشد، و از جهت آن که ضمام دو گیسو داشت و همیشه بافته بودی و در پیش روی افگنده بودی، و سیّد، علیه السّلام، وی را به آن باز خواند. پس چون ضمام باز بر قوم خود رفت، در حال که بر سید لات و عزّی را دشنام داد. قوم وی وی را گفتند: بترس از برص و جذام، و لات و عزّی را دشنام مده که نفرین ایشان بتو رسد و مبتلا شوی. ضمام گفت که: لات و عزّی دو پاره چوب‌اند و از ایشان نه نفع آید و نه ضرّ. آنگاه ایشان را دعوت کرد و گفت: ای قوم، بدانید که حق تعالی پیغمبری فرستاده است و قرآن به وی فرستاده است، و خلق را از ضلالت کفر می‌رهاند و ایشان را براه راستی و مسلمانی می‌خواند، و من رفتم و به وی* ایمان آوردم و آمدم که شما را به إسلام دعوت کنم، و شما را از ظلمت

_____

[(1-)] در اصل: مرا.

ضلالت بیرون آورم، اکنون بیائید و مسلمان شوید و ترک بت‌پرستی بکنید. چون ضمام چنین بگفت، هنوز شب نیامده بود که قوم وی از زن و مرد بجملگی به إسلام در آمده بودند.
عبد اللّه [بن] عبّاس گفت، رضی اللّه عنه: نشنیدم که هیچ کس ببر قوم خود رفت و إسلام بر ایشان عرضه کرد و آنگاه قوم وی بی إنکاری او را إجابت کردند و به إسلام در آمدند، إلّا ضمام بن ثعلبه، که چون قوم خود را دعوت کرد به إسلام، او را إجابت کردند و به إسلام در آمدند.
و اللّه هو الهادی.

حکایت جارود [و] وفد عبد القیس

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
جارود رئیس و پیشوای قبیله عبد القَیس بود و دین ترسائی داشت.
پس وی با جماعتی [1] از قوم خود برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد. چون بیامده بودند و سیّد، علیه السّلام، را بدیدند، سیّد، علیه السّلام، ایمان بر ایشان عرض کرد و وی را ترغیب کرد در دین اسلام.
جارود گفت: یا محمّد، من دینی دیگر دارم و این دین رها نتوانم کرد، یعنی دین ترسائی. پس سیّد، علیه السّلام، وی را گفت که: دین مسلمانی بهتر است از دین ترسائی.
جارود گفت: یا محمّد، تو مرا ضامن می‌شوی که دین مسلمانی بهتر است از دین ترسائی، و حق تعالی مرا مؤاخذ ندارد به آنکه دین ترسائی بگذارم و بدین تو که محمّدی در آیم؟ پس سیّد، علیه السّلام، گفت: من ترا ضمان می‌شوم که مسلمانی بهتر دینها و ملّتها است، و حق تعالی ترا مؤاخذ ندارد بترک دین ترسائی.
آنگاه جارود برخاست و مسلمان شد و جماعتی که با وی بودند جمله بر پای خاستند و مسلمان شدند. بعد از ان برخاستند و باز بر قوم خود رفتند، عبد القیس، و ایشان

_____
[(1-)] در اصل: پس با وی جماعتی، و از سایر نسخ متابعت شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1026
را بدین إسلام دعوت کردند و جمله به إسلام در آمدند. و جارود در مسلمانی عظیم صلب بود و پارسا، چنانکه بعد از وفات پیغمبر، علیه السّلام، قوم وی مرتدّ شدند و وی با ایشان جنگ همی کرد، و بعد* از ان از قوم خود بیزار شد بسبب آنکه مرتدّ شدند.
و سیّد، علیه السّلام، پیش از فتح مکّه، علاء بن الحضرمی را برسولی پیش پادشاه بحرین فرستاده بود، و نام آن پادشاه منذر بن ساوی العبدی بود، و إسلام بر وی عرضه کرد و مسلمان شد. و أهل بحرین همچنین مسلمان شدند، و علاء بن الحضرمی از جهت پیغمبر، علیه السّلام، أمیر بود در بحرین، و منذر بن ساوی تا پادشاه بحرین بود سخت نیکو سیرت و با سامان بود. و چون پیغمبر، علیه السّلام، وفات یافت، و بعد از وی آن پادشاه نیز وفات یافت، أهل بحرین بجملگی مرتدّ شدند.

حکایت قدوم بنی حنیفه از یمامه و مسیلمة الکذّاب

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، می‌گوید که:
قوم بنی حنیفه از جانب یمامه [1] برخاستند و به مدینه آمدند بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، و مسیلمه کذّاب با ایشان بود، و نام وی مسیلمة ابن حبیب الحنفیّ الکذّاب بود. چون در آمدند، سیّد، علیه السّلام، با صحابه نشسته بود، و مسیلمه را پنهان [2] می‌داشتند و روی او را بکس نمی‌نمودند و چوبی خرما در دست مسیلمه بود. بعد از ان مسیلمه با پیغمبر، علیه السّلام، در سخن آمد و می‌گفت و جواب می‌شنید، تا به آنجا رسید که شرکت طلبید در رسالت و گفت: یا محمّد، جانب یمامه بمن بازگذار و باقی تو دانی.
آنگاه سیّد، علیه السّلام، او را جواب داد و گفت: اگر این چوب خرما از

[(1-)] در اصل همه جا: یمن و یمامه.
[(2-)] مج: در پرده. متن عربی ج 4 ص 222: تستره بالثیاب.

من خواهی که در دست داری، بتو ندهم، فکیف یمامه و شرکت در رسالت.
و روایتی دیگر آنست که: چون گروه بنی حنیفه بیامدند و مسلمان شدند، و مسیلمه با ایشان بود و با ایشان مسلمان شده بود، و لیکن زیادت تردّدی نمی‌نمود [1] و ملازم رختها و قماشها بودی. و چون سیّد، علیه السّلام، ایشان را نوازش می‌فرمود و عطا می‌داد، پرسید که با شما کسی دیگر هست؟ گفتند:
فلان، یعنی مسیلمة الکذّاب، و وی را پیش رخت باز گذاشته‌ایم. پس سیّد، علیه السّلام، وی را چندانی بداد که ایشان را داده بود و گفت وی نیز یکی از شما است، و چون رخت شما نگاه می‌دارد، محروم نشاید گذاشتن. پس چون باز یمامه رفتند، مسیلمه مرتدّ شد و دروغها آغاز کرد و دعوی پیغمبری می‌کرد و می‌گفت که: محمّد مرا با خود* شریک کرده است در رسالت و جانب یمامه بمن باز گذاشته است، و آن جماعت را گفتی که با وی به مدینه آمده بودند که: آخر نه محمّد، چون شما را عطا می‌داد، شما را گفت که وی بتراز شما نیست؟ ایشان می‌گفتند: بلی. بعد از ان می‌گفت که: محمّد بدان سخن آن می‌خواست که مرا شریک کرده است در کار نبوّت، و آنگاه سَجعها تراشیدی و بدان مضاهات [2] کردی در قرآن، و مردم را از راه ببردی و بکیش خود در آوردی و می‌گفتی که: من نماز از شما برداشتم و خمر و زنا بر شما حلال کردم. و این سجع دروغ بر ایشان فرو می‌خواندی [3]:

لقد أنعم اللّه على الحبلى، أخرج منها نسمة تسعى، من بين صفاق وحشى [4].
و أحلّ لهم الخمر و الزّنا، و وضع عنهم الصّلاة.

_____

[(1-)] در اصل: بخلاف سایر نسخ: نمی‌بود.
[(2-)] مضاهاة، نرمی کردن و مانند شدن. ضاهاه مضاهاة، مانست با او و مانند گشت وی را (منتهی).
[(3-)] در اصل: فرو می‌خواندی بیت، و از روا متابعت شد.
[(4-)] در اصل و ووستنفلد: حشا.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1028
و دروغ درین همی گفتی و مردم را از راه می‌بُردی، تا آن وقت که مردم را همه از راه ببرد و مردم بنی حنیفه بجملگی مرتدّ شدند و با وی متّفق شدند.

حکایت زید الخیل [1] با گروه طیّئ که در اسلام آمدند

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
زید الخیل مهتر أهل طیّئ بود و مردی بود که خصالهای نیکو داشت.
پس وی با جماعتی از أهل طیّئ برخاست و روی در مدینه نهاد و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمدند و مسلمان شدند. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، در حقّ زید گفت:
ما ذکر لی رجل من العرب بفضل ثمّ جاءنی، إلّا رأیته دون ما یقال فیه، إلّا زید الخیل: فإنّه لم یبلغ کلّ ما کان فیه [2].
گفت: هیچ کس از عرب بفضل و بزرگی پیش ما یاد نکردند [3]، و وی را نستودند إلّا که چون بیامد و وی را بدیدم، کمتر از ان بود که مرا گفته بودند، مگر زید الخیل [که چون بیامد و بدیدم کمتر از ان نبود إلّا بیشتر. و بعد از ان سیّد او را [4]] زید الخیر نام نهاد. و فیدو حوالی آن جمله به إقطاع به وی داد و فرمانها از بهر وی بنوشت. پس برخاست و روی باز قوم خود آورد، و چون از مدینه رفته بود، سیّد، علیه السّلام، گفت: عجب اگر زید از وخامت هوای [5] مدینه جان بیرون برد. و همچنانکه سیّد، علیه السّلام، فرموده بود، در حال که زید به طیّئ باز رسید* وی را تب گرفت و هم بر آن تب از دنیا

_____
[(1-)] در اصل و سایر نسخ فارسی همه جا: زید الخیر.
[(2-)] در اصل و ووستنفلد: کل ما فیه.
[(3-)] در اصل: باز نکردند، و بر طبق روا ضبط شد.
[(4-)] از روا نقل شد.
[(5-)] در اصل و ایا و ط: هول، و بر طبق روا ضبط شد. در متن عربی ج 4 ص 224:
حمی المدینه.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1029
مفارقت کرد، و زید چون بوی مرگ از خود بیافت، این دو بیت بگفت:
بیت
أمر تحل قومی المشارق غدوةو أترک فی بیت بفردة منجد
ألا ربّ یوم لو مرضت لعادنیعوائد من لم یبر منهنّ یجهد و زن زید الخیل هنوز کافر بود [1]، و چون زید از دنیا مفارقت کرد در خیال وی چنان بود که سبب هوای مدینه بود و رفتن وی بدان جایگاه، که وی رنجوری یافت و از دنیا مفارقت کرد، زنش [2] برخاست و آن فرمانها که سیّد، علیه

السّلام، از بهر وی نبشته بود، از بهر إقطاع فید و حوالی آن، برگرفت و بدرید و پاره کرد و در آتش افگند و بسوزانید. و السّلام.

[3] محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
عدی بن حاتم الطائی حکایت کرد و گفت: مرا هیچ کس از پیغمبر، علیه السّلام، دشمن‌تر نبود، و سبب دشمنی من وی را از ان بود که من دین ترسائی داشتم و در میان قوم [خود] عظیم بزرگ و مشرّف و محترم بودم و همه مسخّر و مطیع من بودند، و هر غنیمتی که بیاوردندی، مرا از ان چهار یکی بودی بی‌سخن، و

[(1-)] در اصل و روا و ایا و ط و پا بخلاف متن عربی ج 4 ص 224: و زید الخیر پدری داشت که وی را ابو الخیر گفتندی و این ابو الخیر هنوز کافر بود. و بمتابعت از متن عربی بر طبق مج نقل شد. و بنا بر مشهور پدر زید الخیل مهلهل نام داشته است و نه ابو الخیر.
[(2-)] در اصل و سایر نسخه‌ها: پدرش، و بمتابعت از مج قیاسا تبدیل شد.
[(3-)] پا: حاتم الطائی. طیئ در مراجع عربی بفتح طاء و یاء مشدد مکسور و همزه آمده است و آن را در فارسی بفتح طاء و بر وزن نی آورده‌اند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1030
دیگر قبایل [1] که در حوالی من مقام داشتند، جمله سرگزیت [2] و برطیل [3] بمن دادند. و چون من می‌دیدم که کار پیغمبر، علیه السّلام، بلند می‌شد و إسلام در أطراف بلاد آشکارا می‌شد، و مردم همه سر بطاعت وی می‌نهادند و قبایل عرب جمله مسخّر و منقاد وی می‌شدند، من از کار خود می‌ترسیدم و می‌دانستم که پیغمبر، علیه السّلام، هر آینه لشکری فرستد و قوم من از فرمان من بدر برد و حشمت من تباه گرداند و ما را از دین خود بدر برد. من پیوسته در این اندیشه بودم، تا آن وقت که بشنیدم که لشکری از مدینه بدر آمده است و روی در ولایت ما دارد، و من غلامی داشتم و وی را پیش خود خواندم و وصیّت کردم که چند سر اشتر اختیار کُن* و آن را ببند و علف می‌ده، و چون بشنوی که لشکر محمّد نزدیک رسیده است، مرا خبر کن. و غلام، همچنان که من وی را گفته بودم، بکرد. و من بعد از چند روز نشسته بودم و غلام را دیدم که بشتاب می‌آمد و گفت: اینک لشکر محمّد نزدیک رسید و علمهای ایشان پیدا است. پس وی را گفتم: آن شتران را که پروار می‌دادی بیاور. پس غلام برفت و آن شتران را بیاورد، و من أهل و عیال خود بران نشاندم و از میان قوم پنهان بیرون رفتم و قصد جانب شام کردم، از بهر آنکه من دین ترسائی داشتم و

أهل شام نصاری بودند و مرا می‌شناختند، و گفتم که به پیش ایشان روم و دین عیسی نگاه می‌دارم، مرا اولیتر از ان که دین محمّد ورزم:
و خواهری داشتم و وی را بجای رها کردم از تعجیل آنکه نباید که قوم مرا خبر شود که من بیرون می‌آیم، و خواهر را بیرون نبردم [4]. پس چون

_____

[(1-)] روا: من چهار یکی از ان برگرفتمی و دیگر قبایل.
[(2-)] سرگزیت، زری را گویند که سرشمار کفار نموده از ایشان بطریق جزیه بگیرند (برهان).
[(3-)] برطیل، رشوت، و برطل فلانا، رشوت داد او را (منتهی).
[(4-)] روا: و خواهری بود مرا و از تعجیل که داشتم و از بهر آنکه نباید که قوم مرا خبر شود که من بیرون می‌روم، او را بجای بگذاشتم در میان قوم و با خود بیرون نبردم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1031
من از میان قوم بیرون رفته بودم، لشکر پیغمبر، علیه السّلام، در آمدند و قوم مرا غارت کردند و ایشان را برگرفتند که به مدینه برند، و خواهر مرا نیز ببردند با خود. پس چون ایشان را به مدینه درآورده بودند، برفتند و پیغمبر را، علیه السّلام، خبر کردند که عدیّ با أهل و عیال گریخته بود و باقی قوم وی همه بحضرت مبارک تو آوردیم، و خواهر وی دختر حاتم الطائیّ [1] نیز بیاوردیم.
سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا ایشان را در حظیره‌ای که نزدیک مسجد بود فرود آوردند، و چون وقت نماز برسید و سیّد، علیه السّلام، بنماز می‌آمد، دختر حاتم الطائی [1] بر پای خاست و آواز برداشت و گفت:
یا رسول اللّه، هلک الوالد، و غاب الوافد، فامنن علیّ من اللّه علیک.
گفت: یا رسول اللّه، پدرم هلاک شد و برادرم از شرم غایب شد، و مرا به أسیری، پیش تو آوردند، اکنون بر من ببخشای تا خدای تعالی بر تو ببخشاید. پس چون وی چنین بگفت، سیّد، علیه السّلام، وی را گفت:
و من وافدک؟ قالت: عدیّ بن حاتم. قال: الفارّ من اللّه و رسوله؟
سیّد، علیه السّلام، گفت: برادرت کدامست که از سر تو غایب شده است؟ پس خواهر عدیّ گفت که: عدیّ بن حاتم الطائی. سیّد، علیه السّلام، گفت: او [2]، گریزنده از خدای و رسول [3]؟* این بگفت سیّد، علیه السّلام، و در مسجد رفت و هیچ دیگر نگفت. پس روز دیگر، همچنین خواهر عدیّ، چون سیّد، علیه السّلام، بمسجد می‌رفت، بر پای خاست و همان سخن که ازدیکین گفته بود باز گفت، و سیّد، علیه السّلام،

_____

[(1-)] در اصل: حاتم ابن الطی.
[(2-)] روا: آن.

[(3-)] ایا: او گریزنده است از خدای و رسول او.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1032
جواب وی همان باز داد و در مسجد شد. پس روز سؤم چون سیّد، علیه السّلام، بمسجد می‌رفت، خواهر عدیّ نومید شده بود از آنکه سیّد، علیه السّلام، بر وی ببخشاید، و أمیر المؤمنین علی، رضی اللّه عنه، إشارت به وی کرد که برخیز و دیگر باز گوی، پس برخاست و گفت:
یا رسول اللّه، هلک الوالد، و غاب الوافد، فامنن علیّ منّ اللّه علیک.
و معنی سخن همانست که گفته شد. سیّد، علیه السّلام، گفت [1]:
قد فعلت، فلا تعجلی بخروج [2] حتّی تجدی من قومک من یکون لک ثقة، حتّی یبلغک إلی بلادک، ثمّ آذنینی.
گفت: ای دختر حاتم، بنشین که بر تو ببخشودم و ترا از أسیری خلاص دادم، و آن چنانکه مراد تو است با تو بکردم، لکن تعجیل مکن برفتن تا کسی ثقت بیابی از قوم خود که ترا به أهل خود باز رسانند [3]، و بفرمود تا وی را بسرائی بردند و تعهّد و تیمار داشت کردند، تا آن وقت که کاروانی از شام برسید و از قوم طیّئ جماعتی با ایشان بودند، دختر حاتم برفت و سیّد را، علیه السّلام، آگاهی داد و گفت جماعتی از قوم طیّئ رسیده‌اند با کاروان شام و مرا وثوق به ایشان هست، می‌باید که مرا با ایشان گسیل کنی. پس سیّد، علیه السّلام، کسوتی نیکو به وی پوشانید و اشتری و محملی از بهر وی راست کرد [4] و نفقه تمام بفرمود، و او را باز قوم خود فرستاد بجانب شام. عدیّ بن حاتم

[(1-)] روا: گفت پدرم هلاک شده است و لشکر تو مرا به اسیری بیاوردند، اکنون بر من ببخشای تا خدای بر تو ببخشاید، سید گفت.
[(2-)] در اصل: و لا تعجلنی بالخروج.
[(3-)] سایر نسخ: رساند.
[(4-)] روا: از بهر او ترتیب کرد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1033
گفت: من با أهل و عیال خود نشسته بودم و دیدم که محملی می‌آمد [1]، و زنی در ان نشسته بود، پس هم در حال بخاطر من در آمد که این مگر خواهر من است که می‌آید؟ بعد از ان چون بنزدیک آمد، بنگریستم و او را بدیدم و بشناختم، و در حال که اشتر بخوابانیدند و از محمل بیرون آمد، هم در حال زبان بر من دراز کرد [2] و گفت: ای ظالم، ای قاطع رحم، دیدی که چه کردی؟ خود با أهل و عیال بگریختی و مرا بجای رها کردی، این چنین مردان کنند؟ [3] پس من در وی [4] عذر خواستم و گفتم: ای خواهر، مرا* معذور دار که این کار نه به اختیار من افتاد. و خواهرم زنی خردمند بود، و چون قصّه و حال خود بگفته بود که بر سر وی چه گذشت [5]، بعد از ان

من از وی پرسیدم که چه مصلحت می‌بینی در کار من و محمّد؟ خواهرم گفت: مصلحت آنست که هر چند زودتر بخدمت وی شتابی و خدمت وی دریابی که کار وی از دو بیرون نیست: إمّا پیغمبری مرسل است، همچنانکه دعوی می‌کند، و چون چنین باشد، هر کس که پیشتر بخدمت وی پیوندد، فضل وی بیشتر باشد، و اگر نه که جز ازین باشد، وی ملکی و پادشاهی است [6]، و چون بخدمت وی رسیده باشی و از وی ایمن شده باشی، همچنانکه بودی، بر سر قوم و قبیله خود حاکم باشی. پس چون خواهرم چنین بگفت، گفتم: و اللّه که راست می‌گوئی [7].
پس برخاستم و قصد خدمت پیغمبر، علیه السّلام، کردم. و چون به مدینه در آمدم، سیّد، علیه السّلام، با أصحاب در مسجد نشسته بود،

_____

[(1-)] روا: نشسته بودم چون نگاه کردم محملی می‌آمد.
[(2-)] روا: زبان بر من برگشود.
[(3-)] روا: + که تو کردی.
[(4-)] سایر نسخ: از وی.
[(5-)] روا: قصه حال خود بگفتم و او حال خود بگفت که بر سر او چه رفته بود.
[(6-)] روا: یا اما پیغامبری ... یا اما ملکی و پادشاهی است.
[(7-)] ایا و ط و پا: می‌گوید.

من در رفتم و سلام کردم. سیّد، علیه السّلام، گفت: تو کیستی؟ گفتم: منم عدیّ بن حاتم الطائی. سیّد، علیه السّلام، هم در حال برخاست [1] و دست من بگرفت و بخانه خود برد و بالشی از أدیم برگرفت و در پیش من انداخت و گفت: یا عدیّ، بر سر این بالش نشین. گفتم: یا رسول اللّه، تو أولیتر باشی که بر سر آن نشینی. گفت: نه که تو بنشین. پس من بر سر بالش نشستم و سیّد، علیه السّلام، بر زمین نشست.
و در راه، چون دست من بگرفته بود و بخانه می‌برد، پیر زنی در آمد و او را بسخن فرو گرفت [2]، و سیّد، علیه السّلام، از بهر وی چند گاه باز ایستاد و مرا از ان تعجّب آمد و با خود گفتم که: این حلم و تواضع که با پیر زنی می‌نماید نه شغل پادشاهان بلکه صفت پیغمبران باشد. و دیگر چون مرا بخانه برد، و آن چندان کرم و تواضع با من بفرمود، مرا زیادتی ایقان حاصل شد و گفتم که:
اگر این مرد از پادشاهان دنیا بودی و ملک و حشمت می‌طلبیدی، هرگز مرا بر بالش ننشاندی و خود بر زمین ننشستی، پس بضرورت این مرد پیغمبری است که نفسِ وی وی را رها می‌کند [3] تا چندین تواضع با خلق خدای می‌کند. پس چون بنشستم، سیّد، علیه السّلام، مرا گفت: ای پسر حاتم، تو

دین ترسائی [4] داری؟* گفتم: بلی. پس گفت: چهار یکی از غنایم بر می‌گرفتی از میان قوم خود؟ گفتم: بلی. پس گفت: چهار یکی بر گرفتن از غنایم در دین و ملّت شما حرامست و تو چرا برمی‌گرفتی؟ و پیغمبر، علیه السّلام، راست می‌گفت که همچنان بود در ملّت ما، لیکن من از بهر آنکه رئیس قوم بودم به استیلا و

_____

[(1-)] روا: بر پای خاست.
[(2-)] روا: بسخن درگرفت.
[(3-)] در اصل: رها نمی‌کند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد. روا: که نفس وی رها می‌کند.
[(4-)] در متن عربی ج 4 ص 227: إ لم تک رکوسیا. رکوسیه، گروهی است میان ترسایان و صابئین (منتهی).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1035
حکم بر می‌گرفتم. پس چون سیّد، علیه السّلام، مرا چنین گفت، مرا یقین شد که وی پیغمبر خدای است و بر أحکام تورات و إنجیل واقف است. و دیگر سیّد، علیه السّلام، مرا گفت: یا عدیّ، تو مگر از بهر آن رغبت نمی‌نمائی در دین إسلام که می‌بینی که أهل إسلام درویش‌اند؟ و به آن خدائی که مرا بیافریده است، که نزدیک رسید به آن زمان که چندان مال و غنیمت مسلمانان را حاصل شود، که از بسیاری که باشد، تمنّا کنند که [1] درویشی بیابند تا چیزی به وی دهند و هیچ کس را نیابند. این خود رفت، و دیگر بار گفت که: یا از بهر آن [2] رغبت نمی‌نمائی بمسلمانی که مسلمانان اندک می‌بینی و دشمنان ایشان بسیار می‌بینی؟
بخدای که نزدیک شد به آن زمان که إسلام چنان قوّت گیرد و راهها از کثرت و شوکت مسلمانان چنان ایمن شود که از قادسیّه زنی تنها بر شتر نشیند و بیاید و زیارت خانه کعبه بکند و باز گردد، و وی را از خلق خدای هیچ اندیشه نباشد. و دیگر گفت: مگر از بهر آن رغبت نمی‌نمائی به إسلام و دین من که [چنان پنداری که [3]] ملک و پادشاهی در میان أمّت من نخواهد بودن و سلطنت همیشه از ان دیگران خواهد بود؟ پس گفت بدان خدائی که مرا بیافرید که نزدیک رسید به آن زمان که قصور قیاصره و کنوز أکاسره جمله از ان امّتان مرا خواهد بود، و از مشرق تا بمغرب و از حدّ بابل [4] تا حدّ اندلس [5] همه خطّه ملک إسلام خواهد بودن.
عدیّ گفت: چون این سخنها از سیّد، علیه السّلام، بشنیدم، برخاستم و مسلمان شدم هم در فور، و چون مسلمان شده بودم، سیّد، علیه السّلام،

_____

[(1-)] روا: که از بسیاری که باشد خواهند که.
[(2-)] روا: کس را نیابند یا از بهر آن. پا: نیابند و دیگر بار گفت یا از بهر

آن.
[(3-)] از روا نقل شد.
[(4-)] در اصل: مایل، و بر طبق متن عربی ج 4 ص 227 ضبط شد.
[(5-)] در متن عربی به، حد اندلس، تصریح نشده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1036
مرا إکرام و إعزاز بسیار بفرمود، و همچنانکه پیش از ان رئیس قوم طیّئ بودم، ریاست ایشان بمن باز داد و مرا به إعزازی و إکرامی تمام گسیل کرد.
و چون سیّد، علیه السّلام، وفات یافت، عدیّ با مسلمانان می‌گفتی [1] که: آن سه چیز که پیغمبر، علیه السّلام، مرا خبر باز* داده بود، دو ظاهر شد و بدیدم، و یکی دیگر نزدیک است که آن نیز ظاهر شود [2]. و آنچه گفته بود که: سلطنت و پادشاهی باز أمّت من افتد، ظاهر شد و بدیدم آنچه گفته بود. و آنچه گفته بود که: قوّت إسلام چنان شود که راهها جمله ایمن شود و چنان شود که از قادسیّه تا به مکّه زنی تنها تواند آمدن و رفتن، آن نیز ظاهر شد و دیدم. و آن یکی دیگر که گفته بود که: مال و غنایم مسلمانان چندانی ظاهر شود که خواهند تا درویشی بیابند و چیزی بدیشان دهند و نیابند، نزدیک است که آن نیز ظاهر شود.

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، می‌گوید که:
فروة بن مسیک المرادی از جمله ندیمان و مقرّبان پادشاهان أطراف بود، و پادشاهان أطراف پیوسته وی را خلعت فرستادندی و تقرّبها نمودندی، و او را از هر طرفی بخود کشیدندی، و هر یک چندی پیش پادشاهی بودی. پس وی را هوس إسلام برخاست و ترک خدمت پادشاهان بکرد و روی بحضرت مصطفی نهاد و بیامد و مسلمان شد. و چون وی را این اندیشه افتاده بود و از بهر خدمت پیغمبر، علیه السّلام، روی به مدینه نهاده بود و بصوب مدینه متوجّه شده بود، و این دو بیت حسب الحال خود را بگفت:

_____

[(1-)] روا: چون سید وفات یافته بود و مدتی برآمده بود با مسلمانان گفتی.
[(2-)] ایا: نزدیک گشت که ببینم و ظاهر شود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1037
بیت
لمّا رأیت ملوک کندة أعرضت‌کالرّجل خان الرّجل عرق نسائها
قرّبت راحلتی أؤمّ [1] محمّداأرجو فواضلها [2] و حسن ثرائها [3] و چون بخدمت سیّد، علیه السّلام، رسید و مسلمان شد، سیّد، علیه السّلام، او را إکرامهای بسیار بفرمود و او را توقیعی بداد و بر سر سه قبیله بزرگ از عرب أمیر گردانید: و یکی قوم خودش بودند، مراد، و دوم قبیله زبید، و سوم قبیله مذحج.
و بعد از فروة بن مسیک، عمرو بن معدی کرب [4] بیامد و مسلمان شد، و چون سیّد، علیه السّلام، وفات یافت مرتدّ شد. و سبب ارتداد وی آن بود که عمرو مهتر قبیله زبید پیش از فروه بود، و فروه کمتر از وی بود. و چون سیّد، علیه السّلام، حکم قبیله زبید به فروه فرمود، عمرو از آن مقام که بود ساقط شد، و چون به إسلام در آمد، می‌پنداشت که قبیله زبید* باز وی دهند، و چون اتّفاق نیفتاد و سیّد، علیه السّلام، از دنیا مفارقت کرد، آن غیظ که در دل داشت از فروه، بیرون کرد و بسبب آن مرتدّ شد و ترک إسلام بکرد، و شعرهای بسیار در حق فروه بگفت [5].

[6]

[(1-)] در اصل:
[؟]
مدیت
[؟]
راحلتی اوام.
[(2-)] در اصل: فول ضله.
[(3-)] در اصل و ووستنفلد بمتابعت از قول ابن هشام: ثنائها.
[(4-)] در اصل: عمر بن معدی کرب.
[(5-)] برای اشعار رجوع شود به متن عربی ج 4 ص 231.
[(6-)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج 4 ص 232: قیس بن اشعث.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1038
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، می‌گوید که:
أشعث بن قیس [1] پادشاه قبیله کنده بود، و با هشتاد سوار از خویشان و معروفان قوم خود برخاست و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد. و چون در آمد، سیّد، علیه السّلام، در مسجد نشسته بود با صحابه، و مردم کنده عظیم با شکوه و هیبت بودند، و ایشان را شکلی خوش بودی و مستظهر و خوب و زیبا [2] بودند، علی الخصوص این جماعت که بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمده بودند که جمله پادشاه‌زادگان بودند و جمالهای خوب داشتند. و چون ایشان بمسجد درآمدند، صحابه در شکلهای ایشان نگاه می‌کردند و آن تجمّلهای [3] ایشان می‌دیدند و تعجّب می‌نمودند. آنگاه سیّد، علیه السّلام، مسلمانی بر ایشان عرضه کرد، ایشان برخاستند و مسلمان شدند. چون به إسلام درآمده بودند، سیّد، علیه السّلام، ایشان را گفت: چرا جامهای حریر در برافگنده‌اید [4] و طرازهای [5] زر بر سر دوشها نهاده‌اید؟ مکنید بعد ازین، که این بر شما حرامست.
بعد از ان ایشان آن طرازها برگرفتند از سر دوش و جامهای حریر از بر خود در افگندند [6] و هر یکی جامه دیگر در پوشیدند.
و أشعث بن قیس که پادشاه ایشان بود سیّد را، علیه السّلام، گفت: یا رسول اللّه، ما از فرزندان آکل المراریم، و تو هم از فرزندان ایشانی، و نسب ما و آن تو هر دو یکی است. سیّد، علیه السّلام، تبسّمی بکرد و

[(1-)] در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج 4 ص 232: قیس بن اشعث.
[(2-)] روا: منظری خوب و صورتی زیبا.
[(3-)] در اصل: محملها، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(4-)] روا: در بردارید. ط: پوشیده‌اید.
[(5-)] طراز، بمعنی نقش نگار و زیب و زینت، به کسر اول، در عربی سجاف جامه و امثال آن را گویند (برهان).
[(6-)] روا: از بر برکندند. ایا: از بر خود دور افگندند. ط و پا: برگرفتند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1039
گفت: این نسب شما را با عبّاس [1] است. و آکل المرار پادشاهی بود عظیم بزرگ در عرب، چنانکه عرب در مفاخرت انتساب [به وی [2]] کردندی. و قبیله کنده از فرزندان وی بودند، و بیشترین ایشان پادشاهان بودند و ایشان را بدین سبب بر دیگر عرب فخر بودی. و عبّاس، رَضِیَ اللّهُ عَنه، در جاهلیّت، چون بازرگانی کردی و جائی برسیدی که وی را نشناختندی، این قدر بگفتی که من از فرزندان آکل المرارم، و نسب خود باز وی* بردی، از بهر آنکه تا مال وی را هیچ تعرّضی نرسانیدندی. و همچنین، چون بقبیله بنی کنده [3] رسیدی، نسب خود به وی بازبردی و ایشان تعهّد و تیمار داشت وی کردندی و رسومی که از مال بازرگانان ستدندی از وی نستدندی [4]. چون بیامدند و مسلمان شدند، می‌پنداشتند که عبّاس، رَضِیَ اللّهُ عَنه، آن سخن از سر تحقیقی می‌گفت، آنگاه پیغمبر را، عَلَیهِ السّلام، گفتند: یا رسول اللّه، نسب ما و آن تو هر دو یکی است، از بهر آنکه ما از فرزندان آکل المراریم و تو هم از فرزندان وی‌ای. و عبّاس، رَضِیَ اللّهُ عَنه، این حکایت که گفتیم در خدمت سیّد، عَلَیهِ السّلام، باز کرده بود که: هر وقتی که من بقبایل عرب رسیدمی چنین گفتمی.
پس چون ایشان این سخن بگفتند، سیّد، عَلَیهِ السّلام، تبسّمی بکرد و بظرافت ایشان را گفت که: این نسب شما را با عبّاس است، بروید و این نسبت با وی درست کنید، لکن من از فرزندان نضر بن کنانه [5] ام و انتساب به آباء و أجداد خود کنم نه بدیگری. اکنون بدانید، ای أهل کنده، که مفاخرت به آباء و

[(1-)] متن عربی (ج 4 ص 232): ناسبوا بهذا النسب العباس بن عبد المطلب، و ربیعة بن الحارث.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] کذا، و بنی زائد است.
[(4-)] در متن عربی ج 4 ص 232 به ستدن رسوم از بازرگانان تصریح نشده است.

[(5-)] در اصل و سایر نسخ فارسی: نصر بن الحارث، و بر طبق متن عربی ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1040
أجداد دأب [1] أهل جاهليّت است، و در إسلام فخر بپارسائی است نه بنسب و حسب. پس چون سيّد، عليه السّلام، چنين بگفت، أشعث بن قيس روی باز قوم خود كرد و گفت: ای قوم، بشنيديد، بخدای كه اگر من بعد ازين بشنوم كه كسی مفاخرت به آباء و أجداد كرده است وی را حدّ بزنم [2]. پس سيّد، عليه السّلام، وی را و قوم وی را نوازشهای بسيار بفرمود و ايشان را از پيش خود گسيل كرد.

[3] محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
صرد بن عبد اللّه از مهتران قبیله أزد [4] بود، و با جماعتی از قوم خود برخاست و روی به مدینه نهاد. و چون برسید، مسلمان شد و در مسلمان نیکو سیرت و پسندیده شد. و سیّد، علیه السّلام، وی را بر قوم خود أمیر گردانید و بفرمود تا با کافران جنگ می‌کنند که در حوالی قوم وی‌اند، و ایشان را به إسلام دعوت می‌کند. و قبیله أزد در جانب یمن مقام داشتندی.
و صرد بن عبد اللّه، چون از مدینه بازگردید و باز بر قوم خود رفت، لشکر کرد* و شهری بود نزدیک وی که نام آن جرش بود، سوری و خندقی محکم داشت و لشکری بسیار در آن شهر بودند. و صرد بن عبد اللّه با لشکر إسلام ماهی بحصار آن شهر بنشست، و بعد از ماهی از حصار آن برخاست، و کوهی در آن نزدیکی بود و نام آن کوه شکر [5] بود، و بدان کوه برشد و بنشست، و

_____
[(1-)] در اصل: ذات، و بر طبق ایا ضبط شد. روا: عمل. ط: رسم.
[(2-)] بر طبق متن عربی: هشتاد تازیانه.
[(3-)] در اصل و سایر نسخه‌ها: الاسدی. از اول این حکایت تا اول باب بیست و هشتم در مج نیامده است.
[(4-)] در اصل و سایر نسخه‌ها: بنی اسد، و بر طبق متن عربی ج 4 ص 233 ضبط شد.
[(5-)] در اصل: کشر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1041
أهل جرش پنداشتند که صرد و لشکر إسلام بهزیمت همی روند، از شهر بیرون آمدند و از دنباله ایشان برفتند تا بدان کوه رسیدند. چون بدان کوه رسیدند، صُرَد بن عبد اللّه با لشکر إسلام از کوه فرود آمدند و شمشیر بکشیدند و در ایشان نهادند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند و باقی بهزیمت باز پس گریختند و بشهر باز آمدند.
و أهل جرش، پیش از آنکه صرد بحصار ایشان آمدی، [دو [1]] مرد به مدینه فرستاده بودند که تفحّص حال می‌کنند که اگر لشکر از مدینه بیرون آید، مردم أهل جرش باز پرسند که این لشکر بکجا می‌رود، و ایشان می‌دانستند که هر آینه [2] لشکری از لشکر إسلام از مدینه بجنگ ایشان آید. و اتّفاق را در آن ساعت که صرد بن عبد اللّه با لشکر خود أهل جرش را بقتل می‌آوردند، و مردان جرش که از بهر تفحّص حال لشکر إسلام فرستاده بودند در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، ایستاده بودند، و سیّد، علیه

السّلام، از ایشان پرسید که: در ولایت شما کوهی هست که آن را شکر گویند؟ گفتند: یا رسول اللّه، در ولایت ما بنزدیک ولایت کوهی است که آن را کشر گویند. سیّد، علیه السّلام، از بهر تفاءل می‌گفت: لا، بل که آن کوه کوه شکر است نه کشر.
ایشان گفتند: یا رسول اللّه، خبر این کوه از بهر چه می‌پرسی؟ سیّد، علیه السّلام، گفت:
إنّ بدن اللّه لتنحر عنده [الآن].
گفت: این ساعت، مهتران جرش همچون اشتران که قربان [کنند، قربان] می‌کنند. پس آن دو مرد فهم نکردند که سیّد، علیه السّلام، ایشان را چه می‌گوید، برخاستند و بخدمت أبو بکر و [یا] عثمان [3]، رضی اللّه عنهما،

_____

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] روا: بکجا می‌رود چرا که از کار خود می‌ترسیدند و می‌دانستند که هراینه.
[(3-)] در اصل و سایر نسخه‌ها بخلاف متن عربی ج 4 ص 234: ابو بکر و عمر.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1042
رفتند و گفتند که: سیّد، علیه السّلام، ما را چنین گفت. پس أبو بکر [و یا] عثمان، رضی اللّه عنهما، ایشان را گفتند: وای بر شما، که سیّد، علیه السّلام، شما را خبر باز می‌داد که: مهتران* قوم شما همچون شتران قربان می‌کنند و در بلا گرفتاراند. اکنون بروید و شفاعت کنید تا وی از بهر شما شفاعت کند و حق تعالی بلا از ایشان بردارد و بیش از آنکه کشتند ایشان را نکشند. پس برفتند و از پیغمبر، علیه السّلام، درخواستند تا دعا کند، و دعا کرد و از حق تعالی درخواست تا آن بلا از ایشان برداشت [1].
پس آن دو مرد در حال برخاستند و روی باز وطن خود کردند. چون به جرش رسیدند، أهل جرش را دیدند و حکایت کردند که: محمّد در فلان روز در فلان ساعت ما را در مدینه چنین و چنین خبر داد و حکایت چنانکه رفته بود، پیش ایشان باز کردند، و بنگریستند و هم در آن روز [و] هم در آن ساعت، چنانکه پیغمبر، علیه السّلام، خبر باز داده بود، واقعه أهل جرش افتاده بود و ایشان را بقتل آورده بودند، و هم در حال که پیغمبر، علیه السّلام، دعا کرده بود، حق تعالی بلا از ایشان برداشته بود [2] و لشکر إسلام از قفای ایشان باز گردیده بودند. پس اهل جرش، چون این بشنیدند، گفتند: از ما تا به مدینه یک ماهه راه است [3] یا بیشتر، و چون محمّد به مدینه از واقعه ما خبر باز می‌دهد، ضرورت وی پیغمبر خدای است و جبرئیل به وی می‌آید و او را از غیب خبر باز می‌دهد. اکنون بیش ازین إنکار وی نشاید نمودن و بباطل بر دین أهل شرک نشاید بودن، برخیزید، ای

قوم، تا به مدینه رویم و مسلمان

_____

[(1-)] روا: ایشان برفتند گفتند یا رسول اللّه أهل جرش را دعا کن تا حق تعالی عذاب ازیشان بردارد و بیش از آنکه کشتند نکشند، آنگه سید ایشان را دعای خیر کرد و از حق تعالی در خواست تا آن بلا ازیشان برداشت.
[(2-)] روا: آن بلا دفع شده بود.
[(3-)] در اصل: یک ماهه راست است، و بر طبق ایا و ط و پا ضبط شد. روا: یک ماهه راه بیش است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1043
شویم. پس أهل جرش بجملگی برخاستند و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمدند به مدینه و مسلمان شدند. و سیّد، علیه السّلام، ایشان را إکرامها نمود و ایشان را نواخت بسیار بکرد، و بعد از ان باز وطن [خود] گسیل کرد. و از جمله نواختها یکی آن بود که در جانب یمن یک صحرای فراخ خاص ایشان را حمی [1] کرد، تا چهاروایان ایشان در آن صحرا علف خواری [2] می‌کنند، و هیچ قوم دیگر ایشان را مزاحمت نتوانند کردن. و اللّه هو المعطی.

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، می‌گوید که:
چون سیّد، علیه السّلام، از غزو تبوک باز مدینه آمد، رسولان ملوک حمیر برسیدند* و نوشتهای ایشان بیاوردند که: ایشان به إسلام در آمدند و ترک بت‌پرستی کردند و أهل شرک بسیار بقتل آوردند، و ایشان چهار پادشاه بودند [3] که به إسلام درآمده بودند: أوّل حارث بن عبد کلال، و دوم نعیم بن عبد کلال، و سوم نعمان، قیل [4] ذی رعین، و معافر، و همدان، و چهارم زرعه ذو یزن [5].
و زرعه ذو یزن پیش از همه مسلمان شده بود، و مالک بن مرّة الرّهاوی [6] را برسولی پیش پیغمبر، علیه السّلام، فرستاده بود، تا رسول را،

[(1-)] حمی، علف زاری که آن را حکام برای چهارپایان خود از غیر منع کنند (منتهی).
[(2-)] در اصل: علف خوار، و بر طبق ایا ضبط شد. روا: علف خوردندی.
[(3-)] در اصل و سایر نسخه‌ها: و ایشان شش پادشاه بودند، و بر طبق مدلول متن عربی ج 4 ص 235 و عبارات عربی ج 1044 س 7 و 8 و ص 1045 س 13 همین نسخه چاپی شش به چهار تبدیل شد.
[(4-)] قیل، مهتر بلغت یمن، اقیال الیمن، پادشاهان یمن (منتهی).
[(5-)] در اصل و سایر نسخه‌ها: سوم نعمان قیل ذی رعین و چهارم معافر و پنجم همدان و ششم زرعه ذو یزن. و شماره‌های زائد حذف و بجای ششم، چهارم گذارده شد.
[(6-)] در اصل: مالک بن الصره الدهاوی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1044
علیه السّلام، خبر باز دهد از إسلام خود و آن دیگر ملوک.
پس چون رسولان ایشان برسیدند، سیّد، علیه السّلام، ایشان را إکرامهای بسیار بفرمود و نوازشها کرد، و جواب نامه ملوک حمیر [1] بفرمود تا باز کردند و ایشان را گسیل کردند، و پنج رسول با ایشان بفرستاد، از جمله ایشان یکی معاذ [بن] جبل بود، رضی اللّه عنه، و جواب نامه پیغمبر، علیه السّلام، که بملوک یمن نوشته بود این بود:
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم.
من محمّد رسول اللّه النّبی إلی الحارث بن عبد کلال، و إلی نعیم بن عبد کلال، و إلی النّعمان، قیل ذی رعین و معافر و همدان. أمّا بعد ذلکم، فإنّی أحمد إلیکم اللّه الّذی لا إله إلا هو، أمّا بعد، [فإنّه] قد وقع بنا رسولکم منقلبنا [من أرض] الرّوم، فلقینا بالمدینة، فبلّغ ما أرسلتم به، و خبّر ما

قبلكم، و أنبأنا بإسلامكم و قتلكم المشركين، و أنّ اللّه قد هداكم بهداه، إن أصلحتم [2] و أطعتم اللّه و رسوله، و أقمتم الصّلاة، و آتيتم الزّكاة، و أعطيتم من المغانم خمس اللّه، [و] سهم الرّسول [3] و صفيّه، و ما كتب على المؤمنين من الصّدقة من العقار، عشر ما سقت العين و سقت السّماء، و على ما سقى الغرب [4] نصف العشر، و أنّ فى الإبل الأربعين ابنة لبون، و فى ثلاثين [من الإبل] ابن لبون ذكر، و فى كلّ خمس من الإبل شاة، و فى كل عشر من الإبل شاتان، و فى كلّ أربعين من البقر بقرة،

[(1-)] در اصل: ملوک بن حمير، و بر طبق ساير نسخ ضبط شد.
[(2-)] در اصل: ان اصلحهم.
[(3-)] در اصل: سهم رسوله.
[(4-)] در اصل: العاب.

و فى كلّ ثلاثين [من البقر] تبيع، جذع أو جذعة، و فى كل أربعين من الغنم سائمة وحدها، شاة، و أنّها [1] فريضة اللّه الّتى [2] فرض على المؤمنين فى الصّدقة، فمن زاد خيرا فهو خير له، و من أدّى ذلک، و أشهد على إسلامه [3]، و ظاهر المؤمنين على المشركين، فإنّه من المؤمنين، له ما لهم،* و عليه ما عليهم، [و له ذمّة اللّه و ذمّة رسوله، و إنّه من أسلم من يهوديّ أو نصرانى، فإنّه من المؤمنين، له ما لهم، و عليه ما عليهم،] و من كان على يهوديّته أو نصرانيّته فإنّه لا يردّ عنها، و عليه الجزية، على كل حالم ذكر أو أنثى [4]، حرّ أو عبد، دينار واف [5]، من قيمة المعافر أو عوضه [6] ثيابا، فمن أدّى ذلک إلى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم فإنّ له ذمّة اللّه و ذمّة رسوله، و من منعه فإنّه عدوّ للّه و لرسوله.

أمّا بعد، فإنّ رسول اللّه محمّدا النّبىّ [أرسل] إلى زرعة ذى يزن أن إذا أتاكم رسلى فأوصيكم بهم [7] خيرا: معاذ بن جبل، و عبد اللّه بن زيد، و مالک بن عبادة، و عقبة بن نمر [8]، و مالک بن مرّة، و أصحابهم، و أن أجمعوا [9] ما عندكم من الصّدقة و الجزية من مخالفيكم، و أبلغوها رسلى،

[(1-)] در اصل: فانها.
[(2-)] در اصل: الذى.
[(3-)] در اصل: على الاسلام.
[(4-)] در اصل: و انثى.
[(5-)] در اصل: دينارا و امن.
[(6-)] در اصل: المغانم او عرصه.
[(7-)] در اصل: به.
[(8-)] در اصل: نمير.

[(9-)] در اصل: جمعوا.

و أنّ [1] أميرهم معاذ بن جبل، فلا ينقلبنّ إلّا راضيا.
أمّا بعد، فإنّ محمّدا يشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّه عبده و رسوله، ثمّ إنّ مالک بن مرّة الرّهاوی [2] قد حدّثنی أنّک أسلمت [3] من أوّل حمير، و قتلت المشركين، فأبشر بخير، و آمرک بحمير خيرا، و لا تخونوا و لا تخاذلوا، فإنّ رسول اللّه هو مولى [4] غنيّكم و فقيركم، و أنّ الصّدقة لا تحلّ لمحمّد و لا لأهل بيته، إنّما [5] هی زكاة يزكّى [بها] على فقراء المسلمين [6] و ابن السّبيل، و أنّ مالكا قد بلّغ الخبر، و حفظ الغيب، و آمركم به خيرا، و أنّی قد أرسلت إليكم من صالحی أهلی [7] و أولی دينهم و أولی علمهم، و آمركم بهم [8] خيرا، فإنّه [9] منظور إليهم، و السّلام عليكم و رحمة اللّه و بركاته.- و السّلام.
و چون سيّد، عليه السّلام، معاذ را به يمن می‌فرستاد، او را وصيّت اين بكرد.
يسّر و لا تعسّر، و بشّر و لا تنفّر، و إنّک ستقدم على قوم من أهل الكتاب، يسألونک ما مفتاح الجنّة، فقل شهادة أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له.
وی را وصيّت كرد كه آسانی با مردم كن و سختی مكن با مردم، و

[(1-)] در اصل: فان.
[(2-)] در اصل: الدهاوی.
[(3-)] در اصل: قد اسلمت.
[(4-)] متن عربی ج 4 ص 236 بخلاف اصل فارسی و ووستنفلد: ولی.
[(5-)] در اصل: و انما.
[(6-)] در اصل: على الفقرا المساكين.
[(7-)] در اصل: من صالح اهل.
[(8-)] در اصل: به.
[(9-)] متن عربی ج 4 ص 237 بخلاف اصل فارسی و ووستنفلد: و امرک بهم خيرا، فانهم،

مردم را بشارت خير ده، و ايشان را از رحمت خدای نفور مكن، و آن جايگاه كه می‌روی جماعتی از أهل كتاب يعنی جهودان و ترسايان ببر تو آيند و از تو پرسند كه: كليد بهشت چيست؟ تو ايشان را بگوی كه: كليد بهشت كلمه شهادت است.
پس معاذ، چون* بجانب يمن رفت، چنانكه پيغمبر، عليه السّلام، فرموده بود، حكم می‌كرد تا يک روز زنی ببر وی آمد و گفت: يا معاذ، تو صاحب رسول خدائی، مرا بگوی كه: حقّ شوهر برزن چه باشد؟ معاذ گفت: حقّ

شوهر بر زن بسیار است، و هیچ زن حقّ شوهر بتمامی نتواند گزاردن.
پس آن زن گفت: لا بدّ باشد که مرا بگویی که حقّ شوهر بر زن چیست؟
معاذ گفت: ای زن، چند گوئی، اگر بمثل باز خانه روی و شوهر خود را بینی که خون و ریم از بندهای وی روان شده است و تو آن خون و ریم از بندهای وی [1] پاک کنی، هنوز حقّ وی به واجبی نگزارده باشی. پس زن خاموش شد و برخاست و برفت.

حکایت اسلام فروة بن عمرو [الجذامی [2]]

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
فروة بن عمرو عامل بود از جهت پادشاه روم بر قبایل عرب که در حوالی شام مقام داشتند و کافر بودند، پس او را رغبت إسلام ظاهر شد و کس بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، فرستاد و استری خنگ نیکو بفرستاد، و این استر از بهر تحفه بفرستاد. پس چون آن مرد بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، رفت و سلام فروه برسانید، و آن استر پیشکش کرد و بعد از ان، از إسلام فروه خبر بازداد. پس سیّد، علیه السّلام، آن مرد را دل خوشیها بداد و در حقّ فروه

_____

[(1-)] در اصل و روا: بدنهای وی، و بر طبق ایا و ط و پا ضبط شد.
[(2-)] از روا نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1048
بشارتهای بسیار بفرمود و او را گسیل کرد. و پادشاه روم، چون بشنید که فروه که عامل وی بود مسلمان شد، کس فرستاد تا او را بگرفتند و در زندان کردند، بعد از ان بفرمود که وی را بیاویزند، بر سر جوئی آب بردند وی را و آن آب را عفری [1] گفتندی. و فروه آن وقت این دو بیت بگفت:
ألا هل أتی سلمی بأنّ حلیلهاعلی ماء عفری فوق إحدی الرّواحل
علی ناقة لم یضرب الفحل أمّهامشذّبة أطرافها بالمناجل و این مصراع دیگر بگفت و از إسلام خود خبر باز داد:
بیت
بلّغ سراة المسلمین بأنّنی‌سلم لربّی أعظمی و مقامی

حکایت اسلام قبیله بنی الحارث بدست خالد بن الولید

محمّد بن إسحاق گوید، رحمة اللّه علیه، که:
چون سیّد، علیه السّلام، خالد بن الولید را* با لشکری در سنه عشر [2] بقبیله بنی الحارث فرستاد، و قبیله بنی الحارث قبیله‌ای بزرگ بود، و در جانب یمن مقام داشتند، جائی که آن را نجران گفتندی.
و سیّد، علیه السّلام، خالد را وصیّت کرده بود که پیشتر ایشان را بدعوت إسلام کند [3]، اگر قبول کردند فخیره، و اگر نه، بعد از ان با ایشان

[(1-)] کذا در اصل و ووستنفلد و در متن عربی ج 4 ص 238: عفراء.
[(2-)] در متن عربی (ج 4 ص 239): ربیع الاخر یا جمادی الاولی، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 7) ربیع الاول سال دهم.
[(3-)] سایر نسخ: به اسلام دعوت کند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1049
جنگ می‌کند. پس چون خالد بدان جایگاه رسید، پیشتر ایشان را به إسلام دعوت کرد، و هر قومی را از ایشان جداگانه مرد بفرستاد که دعوت کند. پس ایشان جمله دعوت خالد را إجابت کردند و به إسلام درآمدند. و چون مسلمان شده بودند، خالد بن الولید نامه‌ای بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، نوشت و از إسلام ایشان خبر باز داد. و نوشته‌ای که خالد بخدمت سیّد، علیه السّلام، نوشته بود این بود:
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم: لمحمّد النّبیّ رسول اللّه، من خالد بن الولید، السّلام علیک یا رسول اللّه و رحمة اللّه و برکاته، فإنّی أحمد إلیک اللّه الّذی لا إله إلّا هو، أمّا بعد، یا رسول اللّه صلّی اللّه علیک، فإنّک بعثتنی إلی بنی الحارث [بن کعب،] و أمرتنی إذا آتیتهم ألّا أقاتلهم [1] ثلاثة أیّام، و أن أدعوهم إلی الإسلام، فإن أسلموا قبلت منهم [2]، و علّمتهم معالم الإسلام و کتاب اللّه و سنّة نبیّه [3]، و إن لم یسلموا قاتلتهم.
و إنّی قدمت علیهم فدعوتهم إلی الإسلام ثلاثة أیّام، کما أمرنی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم، و بعثت فیهم رکبانا، [قالوا] یا بنی الحارث، أسلموا تسلموا، فأسلموا و لم یقاتلوا، و أنا مقیم بین أظهرهم، آمرهم بما أمرهم اللّه به [4]، و أنهاهم عمّا نهاهم اللّه عنه، و أعلّمهم معالم الإسلام و سنّة النّبی صلّی اللّه علیه و آله [5] و سلّم حتّی یکتب إلیّ رسول اللّه، و السّلام

[(1-)] در اصل أتیههم ألا قاتلتم.
[(2-)] در متن عربی ج 4 ص 239 بخلاف اصل فارسی و ووستنفلد: فان أسلموا أقمت فیهم، و قبلت منهم.

[(3-)] در اصل: نبیه محمد صلی اللّه علیه و سلم.
[(4-)] در اصل: بما امره من اللّه به.
[(5-)] و آله، در متن عربی نیامده است.

علیک یا رسول اللّه و رحمة اللّه و برکاته.
پس سیّد، علیه السّلام، چون نامه خالد باز کرد و بخواند، بعد از ان بفرمود [که] برخیزد و باز مدینه آید و جماعتی از بنی الحارث با خود بیاورد. و جواب نوشته‌ای که پیغمبر، علیه السّلام، به خالد نوشته بود این بود:
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم: من محمّد النّبیّ رسول اللّه إلی خالد بن الولید. سلام علیک، فإنّی أحمد إلیک اللّه الّذی لا إله إلّا هو. أمّا بعد، فإن کتابک* جاءنی مع رسولک تخبر أنّ بنی الحارث بن کعب قد أسلموا قبل أن تقاتلهم، و أجابوا إلی ما دعوتهم إلیه من الإسلام، و شهدوا أن لا إله إلّا اللّه، و أنّ محمّدا عبد اللّه [1] و رسوله، و أن قد هدیهم [اللّه] بهداه، فبشّرهم و أنذرهم، و أقبل و لیقبل معک وفدهم، و السّلام، علیک [و رحمة اللّه و برکاته].
پس چون نامه سیّد، علیه السّلام، به خالد رسید، هم در حال برخاست و جماعتی از قوم بنی الحارث با خود برگرفت و روی بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، نهاد. 169 و این قوم بنی الحارث قومی بودند که هرگز دشمن بر ایشان ظفر نیافته بود. پس چون بخدمت سیّد، علیه السّلام، رسیدند، و سیّد، علیه السّلام، از ایشان پرسید که: دشمن بر شما از بهر چه ظفر نمی‌یافت، تا چندین مدّت هیچ دشمن بر شما ظفر نیافت؟ پس ایشان گفتند: یا رسول اللّه، ما قومی باشیم که هرگز تخلّف و افتراق و اختلاف در میان ما نبوده است و پیوسته یک دل و راست اعتقاد باشیم، و با همدیگر راست باشیم تا هیچ کس بر ما ظلمی نکند، و ما ظلم بر کس نکنیم و روا نداریم [2]. سیّد، علیه السّلام،

[(1-)] در اصل: عبده.
[(2-)] روا: پیوسته دل با هم راست داشتیم و تا بر ما کسی ظلم نکند بر کسی ظلم روا نداریم.

گفت: راست گفتید، لا جرم هیچ کس بر ایشان ظفر نیافتند ازین است [1]. پس قوم بنی الحارث در بقیّت ماه شوّال از خدمت سیّد، علیه السّلام، باز گردیدند و باز پیش قوم خود رفتند. و بعد از چهار ماه که ایشان رفته بودند، و سیّد، علیه السّلام، از پی ایشان عمرو بن حزم [2] بفرستاد، تا وی در میان ایشان باشد و ایشان را فقه و قرآن می‌آموزد و از أحکام شریعت ایشان را می‌آگاهاند و از معالم إسلام ایشان را خبر می‌دهد و زکات مال

از ایشان می‌ستاند. و عهدنامه‌ای بنوشت و به وی داد تا وی کار از ان کند.
[و] این بود [عهدنامه]:
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، هذا بیان من اللّه و رسوله، یا أیّها الّذین آمنوا اوفوا بالعقود [3]، عهد من محمّد [النّبیّ] رسول اللّه لعمرو بن حزم، حین بعثه إلی الیمن، أمره بتقوی اللّه فی أمره کلّه، فإنّ اللّه مع الّذین اتّقوا و الّذین هم محسنون، و أمره أن یأخذ بالحقّ کما أمره اللّه، و أن یبشّر [4] النّاس بالخیر، و یأمرهم به، و یعلّم النّاس القرآن، و یفقّههم فیه،* و ینهی النّاس، فلا یمسّ القرآن [إنسان] إلّا و هو طاهر، و یخبر النّاس بالّذی لهم، و الّذی علیهم، و یلین للنّاس فی الحقّ، و یشتدّ علیهم فی الظّلم، فإنّ اللّه [5] کره الظّلم، و نهی عنه، فقال: ألا لعنة اللّه علی الظّالمین [6]. و یبشّر النّاس بالجنّة و بعملها [7]، و ینذر النّاس

_____

[(1-)] روا: لا جرم ظفر شما بر دشمنان ازین است.
[(2-)] در اصل همه جا: عمرو بن الحزم.
[(3-)] مائده، 1.
[(4-)] در اصل: الحق کما امره بتقوی اللّه فی امره کله و ان یبشر.
[(5-)] در اصل:
[؟]
کسر الناس بالحق و یشد علیهم فی الظلم و ان اللّه.
[(6-)] هود، 18.
[(7-)] در اصل و ووستنفلد: بعلمها.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1052
النّار و عملها [1]، و یستألف [النّاس] حتّی یفقّهوا فی الدّین، و یعلّم النّاس معالم الحجّ و سنّته و فریضته، و ما أمر اللّه به [2]، و الحجّ الأکبر: [الحجّ الأکبر،] و الحجّ الأصغر: هو العمرة، و ینهی النّاس أن یصلّی أحد فی ثوب واحد صغیر، إلّا أن یکون ثوبا یثنی [3] طرفیه علی عاتقیه، و ینهی [النّاس] أن یحتبی أحد فی ثوب واحد یفضی بفرجه [4] إلی السّماء، و ینهی أن یعقص [5] أحد شعر رأسه فی قفاه، و ینهی إذا کان بین النّاس هیج عن الدّعاء إلی القبائل و العشائر و لیکن [6] دعواهم إلی اللّه وحده لا شریک له، فمن لم یدع إلی اللّه، و دعا إلی القبائل و العشائر فلیقطفوا [7] بالسّیف، حتّی [تکون] دعواهم إلی اللّه وحده لا شریک له، و یأمر النّاس بإسباغ الوضوء وجوههم و أیدیهم [8] إلی المرافق و أرجلهم إلی الکعبین، و یمسحون برءوسهم کما أمرهم اللّه، و أمر بالصّلاة لوقتها، و إتمام الرّکوع [و السّجود] و الخشوع، [و] یغلّس بالصّبح و یهجّر بالهاجرة حین [9] تمیل الشّمس، و صلاة العصر و الشّمس فی الأرض مدبرة، و المغرب حین یقبل اللّیل، لا یؤخّر [10] حتّی تبدو

_____
[(1-)] در اصل: بالنار و بعلمها.
[(2-)] در اصل فرا
[؟]
صه و ما امره اللّه به.
[(3-)] در اصل: بذى.
[(4-)] در اصل: بوجه.
[(5-)] در اصل: فلا يعقص.
[(6-)] در اصل: و لكن.
[(7-)] در اصل: فليقطعوا.
[(8-)] در اصل: اياديهم.
[(9-)] در اصل: حتى.
[(10-)] در اصل: و لا يؤخر.

النّجوم فى السّماء، و العشاء أوّل اللّيل، و أمر بالسّعى إلى الجمعة إذا نودى لها، و الغسل عند الرّواح إليها، و أمره أن يأخذ من المغانم خمس اللّه [1]، و ما كتب على المؤمنين فى الصّدقة من العقار عشر ما سقت العين و سقت السّماء، و على ما سقى الغرب نصف العشر، و فى كلّ عشر من الإبل شاتان، و فى كلّ عشرين أربع شياه، و فى كلّ أربعين من [البقر بقرة، و فى كلّ ثلاثين من البقر تبيع، جذع أو جذعةٌ، و فى كلّ أربعين من] الغنم سائمة وحدها، شاة فإنّها فريضة اللّه الّتى [2] افترض على المؤمنين فى الصّدقة، فمن زاد خيرا فهو خير له، و أنّه من أسلم من يهودىّ أو نصرانىّ [إسلاما] خالصا من نفسه، و دان بدين الإسلام، فإنّه من المؤمنين، له مثل ما لهم، و عليه مثل ما عليهم، و من كان على نصرانيّته أو يهوديّته فإنّه لا يردّ عنها، و على كلّ حالم: ذكر أو أنثى، حرّ أو عبد، دينار واف [3] أو عوضه ثيابا.
فمن أدّى ذلک فإنّ له [4] ذمّة اللّه و ذمّة رسوله، و من منع ذلک فإنّه عدوّ للّه* و لرسوله و للمؤمنين جميعا، صلوات اللّه على محمّد، و السّلام عليه و رحمة اللّه و بركاته [5].
و السّلام،.
_____
[(1-)] در اصل: ان
[؟]
ح
[؟]
ض المغانم الخمس للّه.

[(2-)] در اصل: الذی.
[(3-)] در اصل: و امن.
[(4-)] در اصل: فانه.
[(5-)] در اصل: فصلوات اللّه علی محمد و اهل بیته اجمعین.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1054

حکایت رفاعة بن زید الجذامیّ

[1] محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
رفاعة بن زید سردار قبیله جذام بود، و در صلح حدیبیه بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمده بود، و غلامی بهدیّه بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آورده بود و مسلمان شده بود و سخت نیکوسیرت و پسندیده حال بود در مسلمانی. چون دستوری خواست و باز پیش قوم خود می‌گردید، سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا از بهر وی نامه‌ای بنوشتند تا قوم خود را به إسلام دعوت می‌کند، و آن نامه این بود:
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، هذا کتاب من محمّد رسول اللّه لرفاعة [2] بن زید. إنّی بعثته إلی قومه عامّة، و من دخل فیهم، یدعوهم إلی اللّه و إلی رسوله، فمن أقبل [منهم] ففی [3] حزب اللّه و حزب رسوله، و من أدبر فله أمان شهرین.
پس چون فارغ شد، باز بر قوم خود رفت و نامه پیغمبر، علیه السّلام، بر ایشان عرض کرد و ایشان را به إسلام دعوت کرد، و جمله دعوت وی پاسخ کردند و نصیحت وی قبول کردند و به إسلام در آمدند و ملتزم أحکام شریعت شدند.

حکایت قدوم وفد همدان و مسلمان شدن ایشان

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
همدان قبیله‌ای بزرگ بودند و در یمن مقام داشتند، و رئیس ایشان

_____
[(1-)] در اصل: الحرامی.
[(2-)] در اصل: الی رفاعه.
[(3-)] در اصل: فهو فی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1055
مالک بن نمط بود، و این قوم همدان نعمتی تمام داشتند و ایشان را شوکتی و کثرتی بود. پس مالک بن نمط که رئیس ایشان بود با قومی از سرداران برخاستند و قصد خدمت پیغمبر، علیه السّلام، کردند، در آن وقت که پیغمبر، علیه السّلام، از غزو تبوک بازگردیده بود. و چون بنزدیک پیغمبر، علیه السّلام، آمدند، خود را بیاراستند و بردهای یمنی در پوشیدند و دستارهای عدنی بر سر نهادند و بر اسبهای [1] تازی نشستند، و هر یکی دو حاجب [2] از پیش خود برنشاندند و این رجز می‌گفتند و می‌رفتند:
همدان خیر سوقة و أفیال‌لیس لها [3] فی العالمین أمثال
محلّها الهضب و منها الأبطال‌لها إطابات بها و آکال * پس چون درآمدند و بنشستند، مالک بن نمط، که رئیس ایشان بود، برخاست و ستایشی چند از ان قوم خود بکرد، و بعد از ان بجملگی برخاستند و مسلمان شدند. و سیّد، علیه السّلام، ایشان را إکرامها کرد و در حقّ ایشان نامه‌ای بنوشت و آن نامه این بود:
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. هذا کتاب من رسول اللّه [4] [محمّد] لمخلاف خارف و أهل جناب الهضب و حقاف الرّمل، مع وافدها [ذی] المشعار مالک [5] بن نمط، و من

_____
[(1-)] سایر نسخ: اسبان.
[(2-)] در متن عربی ج 4 ص 244، دو حاجب، برای هر یکی از ایشان ذکر نشده است.
[(3-)] در اصل: له.
[(4-)] در اصل: + تصلیه.
[(5-)] در اصل: المسعاد لمالک.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1056
أسلم معه [1] من قومه، علی أنّ لهم فراعها و وهاطها [2]، ما أقاموا الصّلاة و آتوا الزّکاة، یأکلون علافها و یرعون عافیها، لهم بذلک عهد اللّه و

ذمام رسوله، و شاهدهم المهاجرون و الأنصار.
پس چون مالک بن نمط باز بر قوم خود رفت در مدح سیّد، علیه السّلام، این چند بیت بگفت:
ذكرت رسول اللّه فى فحمة الدّجىو نحن بأعلى رحرحان و صلدد
و هنّ بنا خوص طلائح تغتلىبركبانها [3] فى لاحب متمدّد
على كلّ فتلاء الذّراعين جسرةتمرّ بنا مرّ الهجفّ [4] الخفيدد
حلفت بربّ الرّاقصات [إلى منى]صوادر بالرّكبان من هضب قردد
بأنّ رسول اللّه فينا مصدّقرسول أتى من [عند] ذى العرش مهتدى
فما حملت من ناقة فوق رحلها [5]أشدّ على أعدائه من محمّد

[(1-)] در متن عربى ج 4 ص 245 بخلاف اصل فارسى و ووستنفلد: و من اسلم من قومه.
[(2-)] در اصل: و اهاطها.
[(3-)] در اصل: فركبانها.
[(4-)] در اصل: من الهجيف.
[(5-)] در اصل: راحلتها.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:1057 و أعطى إذا ما طالب العرف جاءهو أمضى بحدّ المشرفىّ المهنّد [1]

حکایت مسیلمة الکذّاب و أسود العنسی که هر دو دعوی پیغمبری کردند در عهد رسول علیه السّلام

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
در عهد پیغمبر، علیه السّلام، دو کس بودند که دعوی پیغمبری کردند: یکی مسیلمة الکذّاب، و مقام وی در یمامه بود، و یکی دیگر أسود بن [کعب] العنسی، و مقام وی در صنعای یمن بود.
و أبو سعید خدری گوید، رحمة اللّه علیه، که:
از پیغمبر، علیه السّلام، شنیدم که بر سر منبر می‌گفت، چون خطبه می‌کرد:
أیّها النّاس، إنّی قد رأیت لیلة القدر، ثمّ أنسیتها، و رأیت فی ذراعیّ سوارین [2] من ذهب، فکرهتهما، فنفختهما فطارا، فأوّلتهما هذین الکذّابین [3]: صاحب الیمن، و صاحب الیمامة.
سیّد، علیه السّلام،* بر سر منبر گفت که: ای مردمان، شب قدر در خواب دیدم و می‌دانستم که آن چه شب بود، و پس مرا فراموش گردانیدند که آن چه شب بود، و دیگر چنان دیدم که دو پیرایه زرّین در دست داشتم و مرا آن پیرایها ناخوش آمدی، پس بادی بدمیدم و آن پیرایها از دست من در افتاد و ناپدید شد. اکنون تأویل آن دو پیرایه به این دو دروغ زن کردم که

[(1-)] در اصل: مهتد.
[(2-)] در اصل: سواران.
[(3-)] در اصل: الکاذبین.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1058
یکی در یمامه مقام دارد و یکی دیگر أسود العنسی که در یمن مقام دارد.
و أبو هریره روایت می‌کند از سیّد، علیه السّلام، که گفت:
لا تقوم السّاعة حتّی یخرج ثلاثون دجّالا، [کلّهم] یدّعی [1] النّبوّة.
گفت: پیغمبر، علیه السّلام، گفت که: قیامت برنخیزد تا سیه مرد بیرون آیند و جمله دعوی پیغمبری کنند.
و سیّد، علیه السّلام، أمرا و عمّال به أطراف بلاد فرستاد از بهر أحوال جزیت و زکات، و از جمله ایشان یکی مهاجر بن أبی أمیّة بن المغیره به صنعای یمن فرستاد. و این أسود عنسی که دعوی پیغمبری می‌کرد بجنگ وی بیرون آمد.
و دیگر زیاد بن لبید [2] به حضر موت فرستاد.
و عدیّ بن حاتم را به طیّئ فرستاد.
و مالک بن نویره را بقبیله بنی حنظله فرستاد [3].
و علاء بن الحضرمی را به بحرین فرستاد.

و علیّ بن أبی طالب به نجران فرستاد.
و مسیلمة الکذّاب نامه‌ای به پیغمبر، علیه السّلام، نوشت و گفت: من با تو در پیغمبری شریک‌ام. و نامه مسیلمه این بود:
من مسیلمة رسول اللّه إلی محمّد رسول اللّه، سلام علیک، أمّا بعد فإنّی قد أشرکت فی الأمر معک، و إنّ لنا نصف الأرض، و لقریش نصف الأرض، و لکن قریشا [قوم] یعتدون.
و دو رسول با نامه بفرستاد، و چون سیّد، علیه السّلام، بفرمود و

_____

[(1-)] در اصل: یدعون. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج2 1058 حکایت مسیلمة الکذاب و أسود العنسی که هر دو دعوی پیغمبری کردند در عهد رسول علیه السلام ..... ص : 1057
[(2-)] در اصل: زیاد بن أسود.
[(3-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 247، + زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم را به بنی سعد فرستاد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1059
نامه وی برخواندند، سیّد، علیه السّلام، رسولان وی را گفت: شما چه می‌گوئید؟ ایشان گفتند: ما همان می‌گوئیم که مسیلمه نوشته است. پس سیّد، علیه السّلام، گفت: اگر نه آن بودی که رسولان را نشاید کشتن، بفرمودمی و شما را هر دو گردن بزدندی. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، بفرمود، و جواب نامه مسیلمة الکذّاب باز کردند. و جواب نامه مسیلمه این بود:
* بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، من محمّد رسول اللّه إلی مسیلمة الکذّاب: السّلام علی من اتّبع الهدی، أمّا بعد، فإنّ الأرض للّه یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتّقین [1].

_____

[(1-)] اعراف، 128. در تاریخ طبری 1- 1687 تا 1763 برخی از وفود در ضمن وقایع سال نهم و برخی دیگر در ضمن وقایع سال دهم آمده است و از وفود دیگری نیز در تاریخ طبری نام برده شده است، همچنین رجوع شود به البدایه و النهایه ج 5 ص 29 تا 34 و ص 40 تا 97.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1060

باب بیست و هشتم

در حجّة الوداع که پیغمبر علیه السّلام کرد

و در این باب حکایت فرستادن رسولان سیّد، علیه السّلام، بملوک أطراف و دعوت سیّد، علیه السّلام، ایشان را به اسلام بیاید.
و عایشه، رضی اللّه عنها، حکایت کرد و گفت که:
سیّد، علیه السّلام، در بیست و پنجم ماه ذو القعده در سنه عشر از بهر حجّ از مدینه بیرون شد 170 بقصد مکّه، و خلق بسیار موافقت وی کردند. و چون بنزدیک مکّه رسیده بود، بفرمود تا هر کی قربان نداشت إحرام گرفت بعمره، و هر کس که قربان داشت إحرام گرفت بحجّ و عمره. و ایشان که بعمره إحرام گرفته بودند، چون از طواف و سعی فارغ شدند، از إحرام بیرون آمدند و تمتّع نمودند، و باقی بر إحرام حجّ بماندند و از إحرام بیرون نیامدند.
و علی، رضی اللّه عنه، بجانب یمن رفته بود باز آمد و او نیز به مکّه رسید. سیّد، علیه السّلام، او را گفت: یا علی، تو نیز برو و طواف کن و أرکان عمره بجای آور و از إحرام بیرون آی. علی، رضی اللّه عنه، گفت: یا رسول اللّه، من إحرام به آن گرفته‌ام که تو گرفته‌ای یعنی بحجّ، و سیّد، علیه السّلام، إحرام بحجّ گرفته بود، و علی رضی اللّه عنه، قربان نداشت، آنگاه سیّد، علیه السّلام، او را با خود شریک گردانید در قربان، و قربانی که از بهر خود آورده بود، بفرمود تا از بهر وی و علی قربان کردند در یوم النّحر 171. پس سیّد، علیه السّلام، خطبه کرد و أهل موسم را در آن خطبه موعظتهای بلیغ
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1061
بگفت و مناسکهای حجّ [1] ایشان را بجملگی معلوم گردانید و معالمهای إسلام بیان کرد، و ایشان را بمکارم الأخلاق [2] بفرمود، و هر چه بمصالح أمّت تعلّق داشت در جان و مال بجملگی تبلیغ کرد، و باز نمود ایشان را که این حجّ وداع است و بار دیگر وی را در موسم نخواهند دیدن. و چون این همه گفته بود، به آخر روی در آسمان کرد و گفت:
أللّهمّ هل بلّغت؟
یعنی* بار خدایا، نمی‌دانم که من رسالت تو بشرط گزاردم، چنانکه شرط بود به بندگان تو رسانیدم و از عهده آن بیرون آمدم یا نه؟
پس چون سیّد، علیه السّلام، چنین بگفت، أهل موسم بیکبار آواز برآوردند و گفتند: بلی یا رسول اللّه، رسالت حق تعالی بتمامی بما گزاردی و از عهده آن بیرون آمدی. آنگاه سیّد، علیه السّلام، گفت:
أللّهمّ اشهد [3].
گفت: بار خدایا، تو گواه باش بر ایشان که اعتراف نمودند بدانکه من

رسالت تو به ایشان گزاردم و شرط آن ایشان را بجای آوردم و از عهده آن بیرون آمدم.
و خطبه‌ای که سیّد، علیه السّلام، در حجّة الوداع کرده بود، بعد از حمد و ثنای باری عزّ و علا این بود:
أیّها النّاس، اسمعوا قولی، فإنّی لا أدری لعلّی لا ألقاکم بعد عامی هذا [بهذا] الموقف أبدا، أیّها النّاس، إنّ دماءکم و أموالکم علیکم حرام إلی أن تلقوا ربّکم، کحرمة یومکم هذا، و کحرمة شهرکم هذا، و إنّکم ستلقون ربّکم [4]،

_____

[(1-)] در متن عربی ج 4 ص 248 و 249 و 253 تفصیل مناسک حج آمده است.
[(2-)] متن عربی ج 4 ص 252 و 253.
[(3-)] در اصل: فاشهد.
[(4-)] در اصل: ربکم عز و جل.

فیسألکم عن أعمالکم، و قد بلّغت، فمن کانت عنده أمانة فلیؤدّها إلی من [1] ائتمنه علیها، و إنّ کلّ ربّا موضوع، و لکن لکم رؤس أموالکم، لا تظلمون و لا تظلمون. قضی اللّه أنّه لا ربا، و إنّ ربا عبّاس بن عبد المطلّب موضوع کلّه، و أنّ کلّ دم کان فی الجاهلیّة موضوع، و إنّ أوّل دماءکم أضع دم [ابن] ربیعة بن الحارث بن عبد المطلّب، و کان مسترضعا فی بنی لیث، فقتلته هذیل، فهو أوّل ما أبدا به من دماء الجاهلیّة.
أمّا بعد أیّها النّاس، فإنّ الشّیطان قد یئس من أن یعبد بأرضکم هذه أبدا [2]، و لکنّه إن یطع فیما [3] سوی ذلک فقد رضی [به] ممّا تحقرون من [4] أعمالکم، فاحذروه علی دینکم، أیّها النّاس: إنّ النّسیء زیادة فی الکفر یضلّ به الّذین کفروا یحلّونه عاما و یحرّمونه عاما، لیواطئوا عدّة ما حرّم اللّه، فیحلّوا ما حرّم اللّه و یحرّموا ما أحلّ اللّه، و إنّ الزّمان قد استدار کهیئته یوم خلق [اللّه] السّموات و الأرض، [و] إنّ عدّة الشّهور عند اللّه اثنا عشر شهرا، منها أربعة حرم [5]، ثلاثة متوالیّة و رجب [6]* مضر، الّذی بین جمادی و شعبان.
أمّا بعد أیّها النّاس، فإنّ لکم علی نسائکم حقّا، و لهنّ علیکم حقّا، لکم علیهنّ أن لا یوطئن فرشکم أحدا تکرهونه،

_____

[(1-)] در اصل: فمن کان له امانة فلیؤد الی من.
[(2-)] در اصل: آیس من أن یعبد فی بلادکم و ارضکم هذا ابدا.
[(3-)] در اصل: ان یطاع فیها.
[(4-)] در اصل: بما تحتقرون به من.

[(5-)] در اصل: شهرا فی کتاب اللّه یوم خلق السموات و الارض منها اربعة حرم. آیة 36 و 37 سوره توبه در ضمن این قسمت از خطبه آمده است.
[(6-)] در اصل پس از کلمه رجب ورق 349 الف و ب سفید مانده است و بخط دیگری غیر از خط متن اشعاری بفارسی در آن نوشته شده است ولی متن افتادگی ندارد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1063
و علیهنّ أن لا یأتین بفاحشة مبیّنة، فإن فعلن فإنّ اللّه قد أذن لکم أن تهجروهنّ [فی المضاجع] و تضربوهنّ ضربا غیر مبرّح فإن انتهین فلهنّ رزقهنّ و کسوتهنّ بالمعروف، و استوصوا بالنّساء خیرا، فإنّهنّ عندکم عوان لا یملکن لأنفسهنّ شیئا، و إنّکم إنّما أخذتموهنّ بأمانة اللّه، و استحللتم [1] فروجهنّ بکلمات اللّه، فاعقلوا أیّها النّاس قولی، فإنّی قد بلّغت، و قد ترکت فیکم ما إن اعتصمتم به فلن تضلّوا أبدا، [أمرا بینا،] کتاب اللّه و سنّة نبیّه. أیّها النّاس، [اسمعوا] قولی و اعقلوه، تعلّمنّ [2] أنّ کلّ مسلم أخ للمسلم، و أنّ المسلمین إخوة، فلا یحلّ لامرء من أخیه [3] إلّا ما أعطاه عن طیب نفس [منه]، فلا تظلمنّ أنفسکم [4] أللّهمّ هل بلّغت؟ قالوا: اللّهمّ نعم.
فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: أللّهمّ أشهد [5].
172
پس سیّد، علیه السّلام، چون از حجّة الوداع فارغ شده بود، به مدینه باز گردید. و چون به مدینه رسید و بقیّت ماه ذی الحجّه و محرّم و صفر گذشته بود، لشکری راست کرد و أسامة بن زید را بر سر ایشان أمیر کرد و ایشان را به شام و زمین فلسطین فرستاد. و هو الحقّ.

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
چون سیّد، علیه السّلام، رسولان بملوک اطراف فرستاد و نامها به

_____
[(1-)] در اصل: بامانة اللّه تبارک و تعالی و استحلکم فروجهن بکلمات اللّه عز و جل.
[(2-)] در اصل: منعلمس.
[(3-)] در اصل: من مال اخیه.
[(4-)] در اصل: فلا تظلمن انه انفسکم.
[(5-)] در اصل: فاشهد.

ایشان نوشت، و ایشان را دعوت کرد به إسلام، از جمله ایشان یکی دحیة بن خلیفة الکلبی بود که برسولی ببر قیصر روم فرستاد.
و عبد اللّه بن حذافة السّهمی را برسولی ببر کسری فرستاد.
و حاطب بن أبی بلتعه ببر مقوقس فرستاد، پادشاه إسکندریّه، [آنکه [1]] ماریه را به پیغمبر، علیه السّلام، فرستاد.
و عمرو بن العاص السّهمی را ببر پادشاهان عمان [2] فرستاد.
و سلیط بن عمرو ببر پادشاهان یمامه [3] فرستاد.
[و علاء بن حضرمی را ببر پادشاه بحرین [4] فرستاد.]
و شجاع بن وهب الأسدی را ببر پادشاه [5] شام فرستاد.
و مهاجر بن [أبی] أمیّة المخزومی را* ببر پادشاه یمن [6] فرستاد و همچنین دیگر [رسولان [1]] را بملوک عرب و عجم فرستاد و همه را به إسلام دعوت کرد، صلّی اللّه علیه و علی آله و أصحابه إلی یوم الدّین.

_____
[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] جیفر، و عیاذ (متن عربی ج 4 ص 254).
[(3-)] ثمامة بن أثال، و هوذه بن علی (ص 254).
[(4-)] منذر بن ساوای عبدی (ص 254).
[(5-)] در اصل: پادشاهان، و بر طبق روا ضبط شد، نام او حارث بن أبی شمر غسانی (ص 254) بوده است.
[(6-)] حارث بن عبد کلال الحمیری (ص 255).

باب بیست و نهم در فرستادن سیّد علیه السّلام لشکر به اطراف بلاد

اشاره

[1] محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
سیّد، علیه السّلام، بیست و هفت غزو [2] بنفس خود بکرد و کیفیّت أحوال آن از پیش رفت [3]، و سیه و هشت گروه از لشکر إسلام هم در عهد خود از بهر غزو به أطراف بلاد فرستاد. و آخرترین لشکری که فرستاد أسامة بن زید بود که او را، در آخر عهد خود با لشکری بسیار، بغزو شام و زمین بلقاء [4] و داروم [5] و حدّ فلسطین فرستاد. و تفصیل هر لشکری که سیّد، علیه السّلام، فرستاد یک به یک در سیرت مذکور است [6]. و از جمله ایشان عبد اللّه بن أنیس بود که سیّد، علیه السّلام، او را بفرستاد تا خالد بن سفیان را که رئیس قوم هذیل بود بقتل آورد:

[7] محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:

[(1-)] روا: + و در این باب حکایت بسیار بیاید و بتفصیل از مضمون باب توان دانست.
[(2-)] همچنین است در متن عربی ج 4 ص 256 بخلاف مواردی که در همین نسخه بیست و هشت غزو آمده است.
[(3-)] باب بیست و ششم، ص 521 تا 1009 همین نسخه چاپی.
[(4-)] در اصل همه جا: بلقا (بدون همزه).
[(5-)] در اصل: دیار روم، و بمتابعت از متن عربی بر طبق روا ضبط شد.
[(6-)] بعوث و سرایا در متن عربی ج 4 ص 257 نیز سی و هشت تعداد شده است.
[(7-)] متن عربی ج 4 ص 267: غزوة عبد اللّه بن أنیس.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1066
عبد اللّه بن أنیس حکایت کرد و گفت که:
چون سیّد، علیه السّلام، مرا پیش خود خواند و گفت: می‌شنوم که خالد بن سفیان [هذلی] لشکری در جانب نخله جمع می‌کند که بجنگ من آید، اکنون برو و او را بقتل آور. پس من گفتم: یا رسول اللّه، من هرگز وی را ندیده‌ام، مرا علامتی بگوی که وی را بدان باز شناسم، سیّد، علیه السّلام، گفت: علامت آنست که چون تو وی را ببینی، لرزه بر اندام وی افتاده باشد.
عبد اللّه گفت: من شمشیر حمایل کردم و برنشستم و روی در نخله نهادم، چون به نخله رسیدم، خالد بن سفیان را دیدم که خانها کوچ کرده بود و خود از پیش بیامده بود که در صحرا جائی طلب کند که زنان و خانهای خود فرود آورد. چون به وی رسیدم وقت نماز دیگر بود، پیشتر نماز کردم، بعد از ان برنشستم و از پی وی می‌رفتم، و در حال که مرا بدید، چنانکه پیغمبر، علیه السّلام، گفته بود، لرزه بر اندام وی افتاد، آن وقت بدانستم که وی خالد بن سفیان است. چون بنزدیک وی رسیدم، از من پرسید که تو* از کجائی؟ گفتم:
من مردی‌ام از عرب و شنیدم که تو لشکری از بهر محمّد جمع می‌کنی و از هر جای مدد می‌طلبی، من بدین سبب برخاستم و پیش تو آمدم. پس خالد بن سفیان گفت که: همچنین است که شنیدی، و من دربند آنم که لشکری راست بکنم و بجنگ محمّد روم، و من با وی سخن می‌گفتم و فرصت طلب می‌کردم که وی را چگونه مشغول کنم، ناگاه وی را بسببی

مشغول کردم و شمشیر برکشیدم و بر سر وی زدم و سر وی بینداختم، آنگاه زنان وی دیدم که از هودجها بیرون آمدند و بر سر وی دویدند. بعد از ان من شتر را تازیانه‌ای زدم و روی باز مدینه نهادم.
چون سیّد، علیه السّلام، مرا بدید، گفت:
أفلح الوجه.
گفتا: چه کردی یا عبد اللّه، که فلاح در روی تو پیدا است؟ گفتم: یا رسول اللّه، آن دشمن خدای و رسول را بکشتم. گفت:
راست می‌گوئی، آنگاه برخاست و دست من بگرفت و مرا بخانه برد و عصائی

بمن داد و گفت: این عصا بستان و نگاه می‌دار. من آن عصا برگرفتم و از پیش پیغمبر، علیه السّلام، بیرون آمدم، و آن عصا در دست داشتم و مردم [1] مرا می‌گفتند که: این عصا چیست که داری؟ و من می‌گفتم که: عصائی است که پیغمبر، علیه السّلام، بمن داده است و گفته است که آن را نگاه دارم، مرا می‌گفتند که باز نگردی بخدمت وی که بازپرسی از وی که این عصا از بهر چه داری و از بهر چه بتو داد؟ من باز گردیدم و گفتم: یا رسول اللّه، این عصا از بهر چه بمن دادی؟ گفت:
آیة بینی و بینک یوم القیامة
[2].
گفت: این نشانه‌ای است میان من و تو که در قیامت پیدا شود، بعد از ان گفت:
إنّ أقلّ النّاس المتخصّرون یومئذ [3].
گفت: اندک‌ترین مردم در قیامت ایشان باشند که عصا فرو زده باشند.
عبد اللّه گفت: من آن عصا با خود نگاه می‌داشتم، و چون از دنیا می‌رفت. وصیّت کرد که آن عصا در کفن وی نهادند. و عبد اللّه بن أنیس، در حقّ آنکه وی خالد بن سفیان بقتل آورد، این چند بیت بگفته است، رضی اللّه عنه.
بیت
ترکت ابن ثور کالحوار و حوله‌نوائح [4] تفری کلّ جیب مقدّد

[(1-)] در اصل: مردم را، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] در اصل: بخلاف متن عربی ج 4 ص 268: آیة من آیات اللّه تعالی بینی و بینک یوم القیمة
[(3-)] در اصل: المحصرون فی القیامه.
[(4-)] در اصل: توالح.
 تناولته و الطّعن خلفی و

خلفه‌بأبيض من ماء الحديد مهنّد
عجوم لهام الدّارعين كأنّه‌شهاب غضى من ملهب متوقّد
أقول له و السّيف يعجم رأسه‌أنا ابن أنيس فارسا غير قعدد
أنّا ابن الّذى لم ينزل الدّهر قدره‌رحيب فناء الدّار غير مزنّد
و قلت له خذها بضربة ماجدحنيف على دين النّبىّ محمّد
و كنت إذا همّ النّبىّ بكافرسبقت إليه باللّسان و باليد

[1] و حدیث وی چنان بود که سیّد، علیه السّلام، او را بغزوی فرستاده بود با لشکری دیگر [2]، و چون نزدیک آن قوم رسیده بودند که بقصد ایشان آمده بودند، یکی را از [آن] قبیله بیافت نام آن کس مرداس بن نهیک بود، و أسامه چنان پنداشت که وی کافر است، شمشیر بر کشید که بر سر وی زند، آن مرد کلمه شهادت بگفت. أسامه از وی قبول نکرد و چنان گمان برد که از بیم کلمه شهادت می‌گفت، از بهر آنکه وی را نکشد، و ظنّ چنان برد که نه از سر اعتقاد و حقیقت می‌گوید، پس وی را بقتل آورد. چون

_____

[(1-)] متن عربی ج 4 ص 271: غزوة غالب بن عبد اللّه أرض بنی مره، و حکایت أسامة ابن زید در ضمن ابن غزوه آمده است. این حکایت در مج نیامده است.

[(2-)] بر طبق متن عربی، امیر این لشکر غالب بن عبد اللّه الکلبی بوده است.

به مدینه باز آمدند. حکایت کردند که أسامه چنین مردی بکشت. پس سیّد، علیه السّلام، بر وی تند شد و او را بخواند، گفت:

من لک بلا إله إلّا اللّه؟

گفت: ای أسامه. فردای قیامت جواب کلمه لا إله إلّا اللّه چگونه باز دهی و تو گوینده آن بقتل آوردی؟ بعد از ان أسامه گفت: وی کلمه شهادت از بهر تعوّذ [1] می‌گفت نه از سر جزم و اعتقاد. سیّد، علیه السّلام، بر وی تند شد و گفت:

فمن لک بها یا أسامه [2]؟

گفت: ای أسامه این نه سخنی است که تو می‌گوئی، و فردا کی بفریاد تو خواهد رسیدن، و چگونه جواب کلمه لا إله إلّا اللّه باز توانی دادن؟

أسامة بن زید گفت که: سیّد، علیه السّلام، همچنان با من از سر تندی سخن می‌گفت و چند بار مکرّر کرد و باز گفت، تا من چنان پشیمان شدم از کار خود که گفتم: کاشکی که من این ساعت مسلمان* شده بودمی تا این کار نه بدست من رفته بودی، بعد از ان عذر خواستم و گفتم: یا رسول اللّه، ندانستم، این یک بار مرا عفو کن که با خدای عهد کردم که با گویندگان کلمه شهادت متعرّض نباشم و ایشان را نرنجانم. و اللّه هو التّوّاب.

حکایت عمرو بن العاص که سیّد علیه السّلام او را بغزو ذات السّلاسل فرستاد [3]

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
چون سیّد، علیه السّلام، خواست که، از قبایل عرب که در حوالی شام مقام داشتند، لشکر انگیزی کند و ایشان را بغزو شام فرستد، عمرو بن

[(1-)] تعوذ، پناه بردن.
[(2-)] در اصل: فمن کلامها یا أسامه.
[(3-)] این حکایت در مج نیامده است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1070
العاص با جماعتی از مهاجر و أنصار بفرستاد، و آن لشکر از قبایل عرب جمع کردند و روی در جانب شام نهادند، تا آن وقت که بمنزلی رسیدند که آن را سلسل خواندندی. و خبر به عمرو بن العاص آوردند که لشکر شام بسیار است و این لشکر که با تو است مقاومت با ایشان نتوانند کردن. پس عمرو ابن العاص هم در آن منزل بنشست و مرد بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، فرستاد و زیادت مدد خواست. سیّد، علیه السّلام، أبو عبیدة بن الجرّاح را بفرستاد با لشکر مهاجران، از جمله ایشان أبو بکر و عمر، رضی اللّهُ عنهما بودند، و أبو عبیده جرّاح بر سر ایشان أمیر کرد. و سیّد، علیه السّلام، او را وصیّت کرده بود که، چون پیش عمرو بن العاص شود، با وی خلاف و گفتاره نکند در کارها. پس چون أبو عبیده با لشکر مهاجر برسید، عمرو بن العاص مردی طرّار کاردان بود و در أمور ریاست و منصب هیچ دقیقه فرونگذاشتی، و نهاد أبو عبیده، رضی اللّهُ عنه، بر خلاف وی بود و منصب و کار دنیا [را] پیش وی وقعی نبود. پس عمرو بن العاص، چون أبو عبیده و لشکر مهاجر را جمله بدید، گفت: یا أبا عبیده، تو از بهر مدد آمدی یا از بهر آنکه تو أمیر من باشی و من مأمور؟ أبو عبیده، رضی اللّه عنه، گفت: ای عمرو، من در بند آن نیستم و تو بحال خود می‌باش که تو دانی و لشکر که با تواند، و من دانم و لشکری که با من‌اند. عمرو بن العاص گفت: نه که ترا از بهر مدد من فرستاده‌اند و تو مأموری و من أمیرم، و غرض عمرو بن العاص از این سخن طلب تقدّم بود. پس چون با وی لجاج کرد، أبو عبیده، رضی اللّه عنه، گفت: پیغمبر، علیه السّلام، مرا فرموده است که با تو لجاج نبرم و هیچ گفتاره* نکنم، و اگر تو بر من عصیان نمائی من ترا فرمان برم. پس عمرو بن العاص، چون چنان دید [1]، از أبو عبیده فرصت یافت و وقت نماز در آمد، برخاست و تقدّم نمود بر وی و در پیش ایستاد و نماز با قوم بکرد.

[(1-)] روا: چون چنان بشنید.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1071
و رافع بن أبی رافع الطّائی [1] حکایت کرد که:
من در غزو ذات السّلاسل بودم و مردی بودم که در میان بیابان و رمل چنان راه بردمی که هیچ کس با من برنیامدی، چنانکه در جاهلیّت، چون خواستمی که بر قومی تاختن بردمی و ایشان را غارت کردمی که میان رمل و بیابان بودی و آب در راه نبودی، من آب برگرفتمی و در میان خایه شتر مرغ پنهان کردمی، و چون بمیان بیابان رسیدمی. آن خایه شترمرغ در زیر گوده رمل در رمل پنهان کردمی و برفتمی و گلهای شتر در پیش گرفتمی و سر در بیابان نهادمی، و لشکری که از دنباله من بیامدندی، چون پاره‌ای راه بیامدندی، از بیم تشنگی باز گردیدندی، و من برفتمی و آن آب که در میان خایه شتر مرغ پنهان کرده بودمی از زیر گوده رمل برگرفتمی و بخوردمی و اشتر براندمی و برفتمی، پس چون مسلمان شده بودم، و سیّد، علیه السّلام، ما را با لشکر مهاجر بفرستاد بغزو ذات السّلاسل، من چون می‌رفتم در راه صحبت أبو بکر، رضی اللّه عنه، اختیار کردم و در خدمت وی می‌بودم. و أبو بکر، رضی اللّه عنه، گلیمی داشت، هر گاه که در راه بودی آن را در برگرفتی و هر گاه که جائی بنشستی آن را فرش خود ساختی، و از این جهت أهل یمن، چون مرتدّ شدند در عهد خلافت أبو بکر، رضی اللّه عنه، تعییر کردند و گفتند:
نحن نبایع ذا العباءه؟
گفتند: ما چگونه بیعت کنیم با کسی که خداوند گلیمی بوده باشد؟
رافع حکایت کرد و گفت: چون از غزو ذات السّلاسل فارغ شده بودیم و نزدیک مدینه آمده بودیم، أبو بکر را گفتم، رضی اللّه عنه، که:
مرا وصیّتی و نصیحتی بکن. أبو بکر، رضی اللّه عنه، گفت: اگر نه تو گفته بودی، من هم ترا وصیّت کردمی، فکیف که درخواست کردی.
بعد از ان أبو بکر در باب مسلمانی مرا نصیحت‌ها و وصیّت‌ها فرمود و در آخر

[(1-)] در اصل: رافع بن الرافع، و بمتابعت از متن عربی بر طبق روا ضبط شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1072
نصیحتها و وصیّتها که کرده بود مرا [1] این نصیحت بکرد و گفت:
یا رافع، لا تتأمّر [2] علی رجلین من المسلمین أبدا.
گفتا: ای رافع، نباید* که بر دو کس از مسلمانان فرمان دهی یا طلب آن کنی که بر سر ایشان أمیر شوی.
رافع می‌گوید که: من گفتم، یا أبا بکر، هر چه مرا گفتی در باب مسلمانی و

وصیّت فرمودی جمله، همچنانکه فرمودی، بجای آورم، لیکن این یکی که می‌فرمائی که بر دو کس فرمان ندهم و طلب ریاست نکنم و آن أمیری [3]، مرا سخت می‌آید، از برای آنکه می‌بینم که مردم که در حضرت پیغمبر و آن دیگر ملوک‌اند به [4] امارت و ریاست در پیش می‌افتند و بحکم و فرمان شریف می‌شوند، و من هیچ کس را نمی‌بینم که ترک جاه و فرمان می‌کند یا از سر منصبی برمی‌خیزد. پس تو چرا مرا می‌فرمائی که طلب جاه و ریاست نکنم؟ أبو بکر، رضی اللّه عنه، گفت: یا رافع، سؤالی سخت از من بکردی، لکن جواب آن بشنو: پس بدان که، حق تعالی محمّد را بخلق فرستاد که ایشان را براه إسلام خواند و ایشان را از گمراهی و ضلالت نهی کند، و سیّد، علیه السّلام، در آمد و کوشش بسیار بکرد که مردم بدین مسلمانی دعوت کند، و طوعا أو کرها بمسلمانی در آیند، پس بعضی مسلمان شدند و بعضی بکفر بماندند، اکنون که ایشان که به إسلام در آمده‌اند، جیران حق تعالی‌اند و در زینهار و أمان وی‌اند، و کسانی که بر سر ایشان أمیر شوند و [عدل [5]] کار نفرمایند، همچنان باشد که زینهار حق تعالی خورده باشند و در أمانت وی خیانت کرده باشند، پس بر تو بادا، ای رافع، که تا تو باشی پرهیز کنی و زینهار حق تعالی نخوری و مسلمانان را

[(1-)] در اصل: ما را، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] در اصل: لا تأتمر.
[(3-)] روا: طلب ریاست و امیری نکنم. ایا: طلب ریاست نکنم و از امیری.
[(4-)] روا: که مردم نزد پیغامبر و دیگر ملوک به.
[(5-)] از روا نقل شد.

نیازاری. که حق تعالی به آزردن مسلمانان خشم می‌گیرد، و چنانکه خشم وی بر آن کس که مسلمانی بیازرده باشد زیادت باشد از خشم کسی که وی را همسایه شفیق باشد، بیگانه‌ای در آید و آن همسایه وی برنجاند و او از سر غبنیّت [1] همه شب بخواب نشود، تا کی باشد که صبح برآید و انتقام همسایه خود از وی باز کند، که آزارنده همسایه وی بوده است و شرط تعصّب و حمیّت در حقّ وی بجای آورد.
رافع گفت که: چون مرا از خدمت [2] أبو بکر، رضی اللّه عنه، مفارقت افتاد و مدّتی بر آمد. و سیّد، علیه السّلام، وفات یافت و أبو بکر، رضی اللّه عنه، باز خلافت نشست، و من باز پیش أبو بکر، رضی اللّه عنه، آمدم و او را در آن* حالت خلافت و حکم بر مسلمانان بدیدم، در خلوت به وی رسیدم و گفتم: یا أبا بکر، نه تو مرا نصیحت می‌کردی که طلب إمارت مکن و بر دو تن از مسلمانان فرمان مده، اکنون چونست که تو أمر خلافت قبول

کرده‌ای و فرمان بر جمله مسلمانان می‌دهی؟ پس أبو بکر، رضی اللّه عنه، مرا جواب داد و گفت:
لا أجد من [3] ذلک بدّا، خشیت علی أمّة محمّد الفرقة گفت: ضرورت افتاد مرا قبول کردن أمر خلافت و ترسیدم که اگر قبول نکنم، مسلمانان ضایع شوند و تفریق در میان أمّت محمّد افتد و ظاهر گردد. 173

و حدیث وی چنان بود که:
عبد اللّه بن عمر، رضی اللّه عنهما، حکایت کرد و گفت که:

_____
[(1-)] روا: غبن، ط و پا: غیرت.
[(2-)] در اصل و ط: چون من از خدمت، و از ایا و پا نقل شد. روا: چون من ...
مفارقت کردم.
[(3-)] در اصل: لاجد من.

یکی از من سؤال کرد و گفت: دستار که بر سر بندند شاید که کناره آن فرو گذارند؟ من گفتم او را که: ترا جواب دهم إن شاء اللّه العزیز. آنگاه عبد اللّه بن عمر به آن مرد حکایت کرد و گفت: من با نه تن دیگر از مهاجر در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، نشسته بودیم و آن نه تن: أبو بکر، و عمر، و عثمان، و علی، و عبد الرّحمن [بن] عوف، و عبد اللّه [بن] مسعود، و معاذ [ابن] جبل، و حذیفة [بن] الیمان [1]، و أبو سعید خدری، رضی اللّه عنهم، بودند و درین بودیم که جوانی از أنصار در آمد و گفت:
یا رسول اللّه، أیّ المؤمنین أفضل؟
گفت: ای پیغمبر خدای، از مسلمانان کی فاضلترست؟ سیّد، علیه السّلام، گفت:
أحسنهم خلقا.
گفت: آن کس که خلق و خوی وی نیکوتر باشد. و دیگر بار سؤال کرد و گفت:
یا رسول اللّه، أیّ المؤمنین أکیس؟
گفت [2]: از مؤمنان کدام یک زیرکتر است؟ سیّد، علیه السّلام، گفت:
أکثرهم ذکرا للموت. و أحسنهم استعدادا له [3]، قبل أن ینزل به أولئک الأکیاس.
گفت: زیرک‌تر کسی آن باشد که یاد مرگ بیشتر کند و زودتر کند، از آن وقت که مرگ آید ببر وی [4] کار مرگ ساخته باشد. و دیگر گفت که:

_____
[(1-)] در اصل: الیمانی.
[(2-)] در اصل بخلاف سایر نسخ بجای گفت: قال.
[(3-)] در اصل: استعدادا للموت.
[(4-)] روا: مرگ به وی فراز آید. ایا: مرگ آید بر سر وی.

زیرکان ایشان باشند که صفت و سیرت ایشان این باشد. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، روی باز صحابه کرد و گفت:
خمس خصال إذا نزلن بکم [1]، و أعوذ باللّه أن تدرکوهنّ: إنّه لم تظهر الفاحشة فی قوم قطّ حتّی یعلنوا بها إلّا ظهر فیهم الطّاعون و الأوجاع، الّتی لم تکن فی أسلافهم الّذین مضوا، و لم ینقصوا [2] المکیال [و المیزان] إلّا أخذوا* بالسّنین و شدّة المؤنة و جور السّلطان، و لم یمنعوا الزّکاة من أموالهم إلّا منعوا القطر من السّماء، فلو لا البهائم ما مطروا، و ما نقضوا عهد اللّه [3] و عهد رسوله إلّا سلّط علیهم عدوّ [4] من غیرهم، فأخذ بعض ما کان فی أیدیهم، و ما لم یحکم أئمّتهم بکتاب اللّه [5] و تجبّروا فیما أنزل اللّه إلّا جعل اللّه بأسهم بینهم.
گفتا: ای جماعت صحابه من، پنج خصلت هست که اگر، و العیاذ باللّه، آن [6] خصلتها در میان قومی باشد، پنج چیز جزای روزگار ایشان شود:
أوّل آنکه اگر فاحشه و ناشایستی در میان قومی [7] ظاهر شود، چنانکه آن را آشکارا کنند، حق تعالی بر ایشان طاعون و رنجهای گوناگون فرو فرستد، بصفتی که هرگز در أسلاف و گذشتگان ایشان چنان رنج نبوده باشد، و دیگر آنکه هر آن قومی که نقصان در سنگ و ترازو کنند، حق تعالی ایشان را بقحط و تنگی و دیگر بلاها گرفتار گرداند و سلطانی جائر برگمارد تا

_____
[(1-)] در اصل: اذ نزل بکم.
[(2-)] در اصل: ینقص.
[(3-)] در اصل: عهد اللّه عز و جل.
[(4-)] در اصل: سلط اللّه عز و جل عدوا.
[(5-)] در اصل: بکتاب اللّه تبارک و تعالی.
[(6-)] در اصل: و آن.
[(7-)] در اصل: اگر در میان ایشان فاحشه و ناشایستی در میان قومی.

ظلم و جور می‌کند، و سوم. هر آن قومی که زکات از مال بیرون نکنند. حق تعالی بارندگی از ایشان باز دارد، تا اگر نه از بهر چهارپایان ایشان بودی، یک قطره باران بر زمین نباریدی، و چهارم. هر آن قومی که نقض عهد خدای تعالی کنند و از ان پیغمبر وی، حق تعالی دشمنی از جائی دیگر بر ایشان مسلّط کند که میان ایشان آشوب و خصومت در افتد و پراگندگی در کار ایشان آورد، [پنجم، هر قومی که علما و پیشوایان ایشان حکم بکتاب خدای و سنّت در میان ایشان نکنند و عدل کار نفرمایند و کتاب خدا و سنّت پیغمبر را وسیله بزرگی و تنعّم بخیر خود نسازند، حق تعالی

مخالفت در میان ایشان افگند و خصومت و تشویش در میان پدید آورد و پراگندگی در کار ایشان افگند [1]].
و چون سیّد، علیه السّلام، از این سخنها فارغ شده بود، عبد الرّحمن [ابن] عوف را بفرمود که: کار بسازد از بهر غزوی. عبد الرّحمن [بن] عوف برخاست و بترتیب راه غزو مشغول شد، و روز دیگر بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و دستاری سیاه بر سر داشت. پس سیّد، علیه السّلام، او را بنزدیک خود خواند و آن عمامه از سر وی باز کرد، و بعد از ان دست دراز کرد و چهار انگشت از دنباله دستار وی فرو گذاشت و دستار بر سر وی کرد و گفت:
هکذا یا ابن عوف فاعتمّ، فإنّه أحسن و أعرف.
گفت: ای پسر عوف، دستار چنین در سر بند که چنین نیکوتر و بهتر است.
و بعد از ان بلال را بفرمود تا علم به عبد الرّحمن داد* و او را

_____

[(1-)] از اصل و روا و ایا و ط ساقط است و از مج نقل شد. پا: امامان و عالمان که بحکم کتاب خدای تعالی کار نکنند و به آن راه نروند حق تعالی میان ایشان جنگ و کارزار افگند.

بغزو دومة الجندل [1] فرستاد. 174
و این جایگاه سخن تمام شد در مغازی و وفود عرب و لشکرها که پیغمبر، علیه السّلام، فرستاده بود بغزو کفّار. و آخر لشکری که بغزو فرستاد أسامة بن زید بود که او را بغزو شام و زمین فلسطین فرستاد در آخر عهد خود [2].
و تفصیل این سیه و هشت گروه [لشکر] که سیّد، علیه السّلام، ایشان را بغزوها فرستاده بود بموجب آنکه در سیرت مذکور است اینست [3]:
أوّل، عبیدة بن الحارث بن ثنیّة المره [4] فرستاد.
دوم، حمزة بن عبد المطلّب بساحل بحر [5]. بناحیتی که آن را ناحیة العیص گفتندی، فرستاد [6].
سؤم، سعد وقّاص را بجای دیگر فرستاد که آن را خرّار گفتندی [7].

_____

[(1-)] این غزوه (سریه) که عبد الرحمن بن عوف امیر آن بوده است در متن عربی بدون تاریخ ذکر شده و واقدی (مغازی ج 2 ص 560) آن را در شعبان سال ششم قرار داده است.
[(2-)] رجوع شود به ص 1063 همین نسخه چاپی.
[(3-)] متن عربی ج 4 ص 257 تا 291. در تاریخ طبری (1- ص 1758) از قول ابن اسحاق بطریقی دیگر عده سرایا 35 ذکر شده است و در مغازی واقدی (ج 1 ص 7) 47 سریه.

[(4-)] در اصل تحریفا: ثنیة المروه. برای تفصیل این سریه رجوع شود به ص 522 و 523 همین نسخه چاپی، تاریخ وقوع آن بنا بر قول ابن اسحاق در صفر (متن عربی ج 2 ص 245) یا در ربیع الاول (ص 241) سال دوم هجری قرار می‌گیرد و در مغازی واقدی (ج 1 ص 10، بنام رابغ بجای ثنیة المره): شوال سال اول هجری.
[(5-)] در اصل و سایر نسخه‌ها: بساحل بحرین، و بر طبق متن عربی ج 4 ص 257 ضبط شد.
[(6-)] بر طبق متن عربی (ج 2 ص 241 و 245) در صفر یا در ربیع الاول سال دوم هجری، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 9) رمضان سال اول هجری یعنی چند ماه قبل از غزو ابواء. تفصیل این سریه در ص 524 همین نسخه چاپی آمده است.
[(7-)] ص 527 و 528 همین نسخه چاپی. در متن عربی ج 2 ص 251 از قول ابن هشام:
بس از سریه حمزه و قبل از بدر الاولی، و در البدایه و النهایه (ج 3 ص 248) از قول ابن اسحاق بدون ذکر طریق: پس از مراجعت پیغمبر بمدینه از بدر الاولی-
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1078
چهارم، زید [بن] حارثه را به قرده فرستاد [1].
پنجم، محمّد بن مسلمه را خاص از بهر کعب بن الأشرف بفرستاد، و حکایت وی از پیش رفت [2].
ششم، مرثد بن أبی مرثد الغنوی را با أصحاب رجیع به رجیع فرستاد، و حکایت آن از پیش رفت [3].
هفتم، منذر بن عمرو به بئر معونه فرستاد، و حکایت آن هم از پیش رفت [4].
هشتم، أبو عبیدة بن الجرّاح براه عراق فرستاد جائی که آن را ذو القصّه گفتندی [5].
[نهم، عمر بن الخطّاب را بزمین بنی عامر فرستاد، جائی که آن را

[(1-)] در ماه جمادی الثانیة یا رجب یا شعبان سال دوم، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 11) در ماه ذی قعده سال اول هجری.
1- ص 634 همین نسخه چاپی، در متن عربی بدون تاریخ و در البدایه و النهایه (ج 4 ص 4) از قول ابن اسحاق از طریق یونس: شش ماه پس از بدر (یعنی ربیع الاول سال سوم هجری) و در مغازی واقدی (ج 1 ص 3): جمادی الاخره سال سوم.
[(2-)] ص 635 همین نسخه چاپی. بدون تاریخ در متن عربی و فقط ابن اسحاق این واقعه را قبل از غزو احد دانسته است (ج 3 ص 286) و در

مغازی واقدی (ج 1 ص 3 و 184): ربیع الاول سال سوم.
[(3-)] ص 703 همین نسخه چاپی. در متن عربی (ج 3 ص 178) سال سوم هجری بعد از أحد و قبل از بئر معونه و چون تاریخ احد در شوال سال سوم (ج 3 ص 63) و بئر معونه در صفر سال چهارم (ج 3 ص 193) ذکر شده است تاریخ این سریه در بین این دو واقعه قرار می‌گیرد. مغازی واقدی (ج 1 ص 4 و 354): صفر سال چهارم.
[(4-)] ص 709 همین نسخه چاپی و در صفر سال چهارم. مغازی واقدی (ج 1 ص 4 و ص 346): صفر سال چهارم.
[(5-)] بدون تفصیل و تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 4 و ج 2 ص 552): ربیع الاخر سال ششم هجری.

تربه گفتندی] [1].
دهم [2]. علی بن أبی طالب به یمن فرستاد [3]. 175
یازدهم، غالب بن عبد اللّه الکلبی را بغزو بنو الملوّح فرستاد، جائی که آن را کدید گفتندی. و غالب برفت و این قوم را غارت کرد و چهاروای بسیار از شتر و گوسفند در پیش گرفت و می‌برد، ایشان بسیار باز هم افتادند و از پی وی بیامدند، چون بنزدیک رسیده بودند، رودخانه‌ای خشک میان هر دو قوم بود، حق تعالی، بی آنکه ابری پیدا کرد و بی آنکه موسم باران بود، سیلابی بفرستاد و در حال آن رودخانه پر آب گشت و لشکر مسلمانان از این جانب بودند. و لشکر کفّار، که از دنباله ایشان آمده بودند، از جانب دیگر بماندند، و آن رودخانه حایل شد میان کفّار و أهل إسلام، و آن غنیمت در پیش گرفتند و به مدینه آوردند [4].
دوازدهم، دیگر بار، علیّ بن أبی طالب به غزو فدک و أهل فدک فرستاد خاص از بهر قومی که [ایشان را] [5] بنی عبد اللّه گفتندی [6].

[(1-)] از اصل و روا و ایا و ط و پا ساقط است و بمتابعت از متن عربی (ج 4 ص 257) از مج نقل شد. بدون تفصیل در متن عربی و در مغازی واقدی (ج 1 ص 5 و ج 2 ص 722): شعبان سال هفتم هجری.
[(2-)] در اصل و روا و ایا و ط و پا: نهم، در این شماره و شماره‌های بعدی از مج متابعت شد.
[(3-)] بخلاف نسخ فارسی در متن عربی ج 4 ص 290 تصریح شده است که پیغمبر علیه السلام دو بار علی بن ابی طالب علیه السّلام را به یمن فرستاده است، و بر طبق مدلول ص 249 متن عربی و ص 1060 همین نسخه چاپی یکی از این دو سریه در سال دهم هجری اتفاق افتاده است. و در مغازی واقدی (ج 1 ص 7 و ج 3 ص 1079) و تاریخ طبری (1- ص 1731): رمضان سال دهم.

[(4-)] بدون تاریخ در متن عربی ج 4 ص 257 و در مغازی واقدی (ج 1 ص 6 و ج 2 ص 750): صفر سال هشتم.
[(5-)] از روا نقل شد.
[(6-)] بدون تاریخ در متن عربی ج 4 ص 259 و در مغازی واقدی (ج 1 ص 5 و ج 2 ص 562): شعبان سال ششم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1080
سیزدهم، أبو العوجاء السّلمی را بغزو بنی سلیم فرستاد، و وی و لشکری که با وی بودند همه را بکشتند و شهید گشتند [1].
* چهاردهم، عکّاشة بن محصن را بغزو قومی فرستاد. جائی که آن را غمره گفتندی [2].
پانزدهم، أبو سلمة بن عبد الأسد را بناحیت نجد فرستاد، بجائی که آن را قطن گفتندی. و مسعود بن عروة [3] را آن جایگاه بقتل آورده بودند [4].
شانزدهم، محمّد بن مسلمه بغزو قرطاء فرستاد. و این قرطاء از قبیله هوازن بودند [5].
هفدهم، بشیر بن سعد را بغزو ناحیت خیبر فرستاد [6].
[هشدهم، بشیر بن سعد را بغزو بنی مرّه [7] به فدک فرستاد] [8].

[(1-)] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 6 و ج 2 ص 741):
ذی‌حجه سال هفتم.
[(2-)] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 4) و تاریخ طبری (1- ص 1554): ربیع الاخر سال ششم. بخلاف ص 550 ج 2 مغازی واقدی که ربیع الاول آمده است.
[(3-)] در اصل و سایر نسخ بخلاف متن عربی ج 4 ص 260: عروة بن مسعود الثقفی.
[(4-)] بدون تاریخ در متن عربی و در مغازی واقدی (ج 1 ص 3 و 340): محرم سال چهارم.
[(5-)] در اصل و سایر نسخ فارسی تحریفا بجای محمد بن مسلمه اخی بنی حارثه (متن عربی ج 4 ص 260): محمد بن سلمه بغزو بنی حارثه فرستاد و این بنی حارثه از قبیله بنی هوازن بودند، و بر طبق متن عربی ضبط شد. در متن عربی بدون تاریخ و در مغازی واقدی (ج 1 ص 4 و ج 2 ص 534): محرم سال ششم هجری.
[(6-)] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 6 و ج 2 ص 727) بنام سریه جناب: شوال سال هفتم.
[(7-)] در مج: بشیر بن سعد بن مره را بغزو فدک فرستاد، و بمتابعت از متن عربی ج 4 ص 260 قیاسا ضبط شد.

[(8-)] از اصل و روا و ایا و ط و پا ساقط است و بمتابعت از متن عربی ج 4 ص 260 از مج نقل شد، بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 5 و ج 2 ص 723): شعبان سال هفتم هجری.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1081
نوزدهم [1]، زید بن حارثه را بر بنی سلیم فرستاد، از بهر قومی که آن را جموم گفتندی [2].
بیستم، زید [بن] حارثه را بغزو قبیله جذام فرستاد. و سبب این غزو آن بود که: دحیة [بن خلیفة] الکلبی را برسالت از بر قیصر روم می‌آمد که سیّد، علیه السّلام، او را فرستاده بود، و چون بنزدیک قبیله جذام رسیده بود، گروهی از این قبیله بر وی زدند و او را غارت کردند و مال بسیار با وی بود و همه از وی بستدند، و آن کس که دحیه را غارتیده بود او را هنید می‌گفتند و پسر هنید بود و او را عوص بن هنید گفتندی. و قبیله جذام بیشتر آن بودند که مسلمان شده بودند، و چون خبر بیافتند که دحیة را بغارتیدند، برنشستند، و بیامدند و مالهای وی جمله از هنید و پسرش باز ستدند و باز وی دادند. پس دحیة بن خلیفة الکلبی چون به مدینه رسید، حکایت هنید و پسرش که او را غارت کرده بودند با سیّد، علیه السّلام، باز کرد. و از سیّد، علیه السّلام، درخواست تا لشکری بفرستد و هنید و پسرش به عوض آن بقتل آورند، و قوم وی را غارت کنند و ایشان را أسیر کنند و به مدینه آورند، و برفتند با لشکر و همه را غارت کردند و اسیر کردند و به مدینه آوردند [3].
بیست و یکم، هم غلام [خود] زید [بن] حارثه را بغزو بنی فزاره [4] فرستاد و مصافی سخت بکردند، و از لشکر زید [بن] حارثه بسیاری بقتل آوردند، و او را نیز زخمهای بسیار بزدند، چنانکه او را از اسب درافگندند و از سر وی باز نگردیدند تا آنگاه که پنداشتند که وی را نیز بکشتند [5].

_____

[(1-)] در اصل و سایر نسخها هفدهم، در این شماره و شماری‌های بعدی از مج متابعت شد.
[(2-)] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 5): ربیع الاخر سال ششم.
[(3-)] بدون تاریخ در متن عربی، و تفصیل آن در ج 4 ص 260 تا 265 آمده است، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 5 و ج 2 ص 555): جمادی الاخره سال ششم.
[(4-)] در اصل: بغزو بنی وسم و بنی فزاره، و بمتابعت از متن عربی ج 4 ص 265 بر طبق روا و مج ضبط شد.
[(5-)] روا و ایا و ط و پا: بکشته‌اند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1082

بعد از ان که بنی فزاره بازگردیده بودند، لشکر زید که باز مانده بودند، بیامدند و زید را از میان کشتگان طلب کردند و وی را برداشتند و باز مدینه آوردند. و زید بن حارثه سوگند خورد* که چون وی بهتر شود از آن زخمها، از جنابت سر نشوید تا پیشتر بغزو بنی فزاره شود.
پس چون وی بهتر شد و آن زخمها سر باز هم آورد، دستور [1] خواست از پیغمبر، علیه السّلام، و لشکری بر گرفت و روی در قبیله بنی فزاره نهاد و در وادی القری به ایشان رسید و مصاف داد، و این بار [2] ایشان را بهزیمت کرد و بسیار از ایشان بقتل آورد و از زن و مرد ایشان بسیار أسیر کرد و ایشان را با خود به مدینه آورد [3].
بیست و دوم، عبد اللّه بن رواحه را بفرستاد با چند تن دیگر از صحابه، خاص از بهر آنکه یسیر بن رزام [4] را بقتل آورند. یسیر بن رزام سردار یهود بود و در نزدیک خیبر نشستی، و در بند آن بود که از هر قبیله‌ای لشکری جمع کند و بجنگ پیغمبر، علیه السّلام، آید. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، عبد اللّه بن رواحه با چند تن دیگر از صحابه بفرستاد تا وی را بقتل آورند. و از جمله ایشان که با عبد اللّه بن رواحه بودند، یکی عبد اللّه بن أنیس بود که حکایت وی از پیش رفت [5]. پس عبد اللّه بن رواحه با آن جماعت صحابه برخاستند و به خیبر آمدند پیش یسیر بن رزام. و عبد اللّه بن رواحه در جاهلیّت با وی دوستی داشت، چون بیامد، با یسیر بن رزام بنشست بخلوت و

_____
[(1-)] روا و مج: دستوری.
[(2-)] روا: امبار.
[(3-)] حکایت قتل أم قرفه در این سریه آمده است (متن عربی ج 4 ص 265). بدون تاریخ در متن عربی و در مغازی واقدی (ج 1 ص 5 و ج 2 ص 564): رمضان سال ششم.
[(4-)] در اصل همه جا: یاسر بن رزام، و بر طبق متن عربی ج 4 ص 266 ضبط شد، و در واقدی (ج 2 ص 566) أسیر بن زارم.
[(5-)] ص 1065 همین نسخه چاپی.

او را گفت: این چیست که تو پیش گرفته‌ای و از هر جای لشکر می‌طلبی و جمع می‌کنی و مال خود تلف می‌کنی؟ و این لشکر بهیچ کار باز نیایند و بمضرّت کار تو باز گردند، اکنون برخیز تا من ترا بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، برم و آنچه ترا آرزوی است از عملهای بزرگ از بهر تو بستانم و ریاست هر قبیله‌ای که تو خواهی ترا مسلّم کنم، و پیغمبر، علیه السّلام، چون ترا بیند، خود نوازشها و إکرامها فرماید در حقّ تو. و از این جنس او را استمالت و دل خوشیهای بسیار بداد تا رغبت نمود و برخاست و جماعتی از

یهود برگرفت و با عبد اللّه [بن] رواحه و أصحاب وی روی در مدینه نهاد. و چون چند منزل بیامده بودند، پشیمان شد از آنکه بخدمت پیغمبر شود و در بند آن شد که بگریزد و باز خیبر شود. پس عبد اللّه بن أنیس و أصحاب وی بدانستند که آن ملعون پشیمان شده است و می‌خواهد که بگریزد. آنگاه عبد اللّه فرود آمد و شمشیر برکشید و، همچنانکه آن ملعون برنشسته بود، شمشیر برآورد* و بر پای وی زد و یک پای از وی جدا کرد.
پس آن ملعون چون دید که وی را بخواهد کشتن، شمشیر که حمایل کرده بود برکشید و بر سر عبد اللّه زد، چنانکه نزدیک بود که سر عبد اللّه بدو باز [1] شود.
پس آن ملعون را فرو کشیدند از شتر و وی را پاره پاره بکردند و جهودان که با وی بودند، همه را بکشتند، مگر یکی که بگریخت و برفت و او را نتوانستند گرفت. و چون جهودان و آن ملعون کشته بودند، سر عبد اللّه بن أنیس باز هم نهادند و در بستند. و چون به مدینه رسیدند، سیّد، علیه السّلام، درآمد و آب دهن بر جراحت وی انداخت، و هم در حال سر وی باز هم آمد و بهتر شد، چنانکه گوئی هرگز هیچ جراحت به وی نرسیده بود [2].

_____

[(1-)] ایا و ط و مج و پا: بدو پاره.
[(2-)] در متن عربی بدون تاریخ، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 5 و ج 2 ص 566): شوال سال ششم. بر طبق متن عربی و مغازی واقدی، عبد اللّه بن رواحه دو بار به خیبر رفته است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1084
بیست و سؤم، هم عبد اللّه بن أنیس بفرستاد خاص از بهر کشتن خالد ابن سفیان الهذلیّ [1] که لشکر جمع می‌کرد که بجنگ پیغمبر، علیه السّلام، آید. و عبد اللّه بن أنیس برفت و او را بقتل آورد، و حکایت آن از پیش رفت بشرح [2].
بیست و چهارم، زید [بن] حارثه و جعفر بن أبی طالب و عبد اللّه [ابن] رواحه را به مؤته فرستاد از بهر غزو لشکر روم، و ایشان را هر سه در مؤته بقتل آوردند و شهید شدند، و حکایت غزو ایشان بتفصیل از پیش رفت [3].
بیست و پنجم، کعب بن عمیر غفاری [4] با لشکری بزمین شام فرستاد بجائی که آن را ذات أطلاح گفتندی از بهر غزو کافران، و آن جایگاه کافران بسیار بودند، و او را و لشکری که با وی بودند جمله [5] بقتل آوردند و شهید گشتند [6].
بیست و ششم، عیینة بن حصن بغزو قبیله بنی عنبر فرستاد، و برفت و بسیاری از ایشان بکشت و بسیاری از ایشان أسیر کرد از زن و مرد و به مدینه آورد. و هنوز از وی هیچ خبر به مدینه نرسیده بود که روزی عایشه،

رضی اللّه عنها، گفت: یا رسول اللّه، من نذری کرده‌ام که رقبه‌ای که از

_____

[(1-)] در مغازی واقدی (ج 1 ص 3 و سایر جاها) و طبقات ابن سعد (ج 2 قسم 1 ص 35) بجای خالد بن سفیان: سفیان بن خالد.
[(2-)] ص 1065 همین نسخه چاپی. در متن عربی بدون تاریخ، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 3) و طبقات ابن سعد (ج 2 قسم 1 ص 35): محرم سال چهارم، و نیز در مغازی واقدی (ج 1 ص 4): محرم سال ششم و در ج 2 ص 531: محرم ماه 54 از هجرت، و بهر تقدیر محرم پنجاه و چهارمین ماه هجرت نمی‌تواند باشد.
[(3-)] ص 851 تا 861 همین نسخه چاپی، در جمادی الاولی سال هشتم هجری، بدون اختلاف.
[(4-)] در اصل: کعب بن عبد اللّه غفاری.
[(5-)] در اصل: با وی بودند و جمله، و بر طبق سایر نسخ نقل شد.
[(6-)] بدون تاریخ در متن عربی، در مغازی واقدی (ج 1 ص 6 و ج 2 ص 752):
ربیع الاول سال هشتم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1085
فرزندان إسماعیل است آزاد کنم. پس سیّد، علیه السّلام، گفت: یا عایشه، زود باشد که أسیران [1] از بنی عنبر بیاورند، و من أسیری از ایشان بتو دهم، و تو او را آزاد کن و از عهده این نذر بدر آی. پس بعد از سه روز عیینة بن حصن برسید و أسیران بنی عنبر بیاورد، و سیّد، علیه السّلام،* یکی را از آن أسیران به عایشه داد، و عایشه وی را آزاد کرد. و بنی عنبر از قوم بنی تمیم بودند، و تمیم از فرزندان إسماعیل بود [2].
بیست و هفتم، غالب بن عبد اللّه بود که پیغمبر، علیه السّلام، او را بغزو بنی مرّه [3] فرستاد، و حکایت وی از پیش برفت [4].
بیست و هشتم، عمرو بن العاص را بغزو ذات السّلاسل فرستاد. و حکایت آن از پیش رفت [5]. 176
بیست و نهم، ابن أبی حدرد با جماعتی دیگر بغزو إضم [6] فرستاد، و چون بنزدیک ایشان رسیده بودند، عامر بن أضبط الأشجعی بشتری نشسته بود و قماشی چند داشت و بجائی می‌رفت، و چون برابر [ابن أبی] حدرد و أصحاب پیغمبر، علیه السّلام، رسید، سلام کرد، همچنانکه مسلمانان سلام کنند. و أصحاب به أوّل که وی را بدیدند، خواستند که وی را بکشند، و چون

_____

[(1-)] در اصل بخلاف سایر نسخه‌ها: اسیری.
[(2-)] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 7): محرم سال نهم.

[(3-)] در اصل: بنی مروه.
[(4-)] ص 1068 همین نسخه چاپی. بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج 2 ص 723) در ذیل سریه بشیر بن سعد به بنی مره بفدک یعنی سریه هجدهم، ص 1080 همین نسخه چاپی: شعبان سال هفتم.
[(5-)] ص 1069 همین نسخه چاپی، بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 6 و ج 2 ص 769) و تاریخ طبری (1- ص 1604): جمادی الاخره سال هشتم، و در البدایه و النهایه (ج 4 ص 273) از طریق موسی بن عقبه:
پیش از فتح مکه در سال هشتم.
[(6-)] در اصل و روا و ایا بخلاف متن عربی ج 4 ص 275: طی اصم. در متن عربی قبل از فتح مکه و در مغازی واقدی (ج 1 ص 6 و ج 2 ص 797): رمضان سال هشتم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1086
سلام کرد، دست از کشتن وی بازداشتند، از بهر آنکه دانستند که وی مسلمان شده است، و اگر نه سلام نکردی. و یکی در میان صحابه بود که نام وی محلّم ابن جثّامه بود، و دیرینه [1] عداوتی با این عامر بن أضبط داشت و التفات بسلام وی نکرد و شمشیر برکشید و بی دستوری أصحاب برفت و او را بقتل آورد.
پس چون از آن غزو فارغ شدند و باز مدینه رفتند، حکایت محلّم بن جثّامه و کشتن عامر بن أضبط الأشجعی در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، باز کردند، و سیّد، علیه السّلام، بر محلّم بن جثّامه خشم گرفت و او را گفت: ای ناجوانمرد، بعد از ان که عامر بن أضبط ایمان بخدای و به پیغمبر وی بیاورده بود و تحیّت إسلام بگزارده بود و مسلمانان وی را ایمن گردانیده بودند، تو چرا او را بقتل آوردی؟ بعد از ان محلّم از خجالت سر در پیش افگند و خاموش شد و هیچ نمی‌یارست گفتن. پس جماعتی گفتند که: ای محلّم، برخیز و بنزدیک پیغمبر، علیه السّلام، شو، تا سیّد، علیه السّلام، از بهر تو استغفار کند. محلّم بر پای خاست و بنزدیک پیغمبر، علیه السّلام، رفت. مردم گفتند: یا رسول اللّه، محلّم آمده است تا تو از بهر وی استغفار کنی. سیّد، علیه السّلام، بر وی خشمناک بود، دست برداشت و گفت:
أللهمّ لا تغفر لمحلّم بن جثّامه.
گفت: بار خدایا، تو محلّم بن جثّامه را میامرز، و سه بار چنین باز گفت.
پس محلّم بن جثّامه، چون چنان* دید، بر پای خاست و می‌رفت و می‌گریست و بگوشه ردا که برافگنده بود اشک پاک می‌کرد. چون وی برفت، بعد از هفت روز خبر آوردند که: محلّم بن جثّامه را وفات یافت، و چون وی را دفن کردند، زمین او را بخود قبول نمی‌کرد و بدن وی را باز

پشت خود می‌انداخت، و دیگر بار وی را دفن کردند و همچنین زمین او را بخود قبول نکرد و

[(1-)] روا: پیشینه.

وی را همچنین به پشت زمین انداخت. پس سؤم بار او را دفن کردند، و هم این حالت او را پیدا شد، و چون عاجز آمدند، او را برگرفتند و در میان [دو] [1] کوه بردند و در میان سنگها پنهان کردند [2] و وی را همچنان رها کردند و بیامدند. و این حکایت در خدمت سیّد، علیه السّلام، باز کردند و پیغمبر، علیه السّلام، گفت که: زمین بسیار بتر از وی بخود قبول کرده است، لکن حق تعالی می‌خواست که حالت وی باز مردم نماید، تا مردم از ان پند و عبرت گیرند و هتک خون أهل إسلام، از بهر احترام إسلام، در هیچ حال روا ندارند، و شما که مسلمانان‌اید با یک دیگر راستی کار فرمائید و خیانت بجای یک دیگر نکنید و خون بناحق از ان یک دیگر مریزید. پس سیّد، علیه السّلام، بفرمود بقوم محلّم بن جثّامه تا دیت عامر بن أضبط بخویشان وی دادند.
سی‌ام، هم ابن [أبی] حدرد را بفرستاد خاص از بهر کشتن رفاعة ابن قیس الجشمی [3]. و حکایت وی چنان بود که: ابن [أبی] حدرد زنی خواسته بود و صداق وی دویست درم کرده بود و مردی شجاع بود و لیکن درویش بود، و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول اللّه، زنی بخواسته‌ام و کاوین وی دویست درم است و صداق از من می‌خواهد و هیچ ندارم، اکنون مرا یاری ده. سیّد، علیه السّلام، او را گفت که: اگر صداق زنان از سنگ رودخانه می‌بایستی دادن هم زیادت بودی و این همه صداق نشایستی کردن، چرا چندین صداق می‌کردی؟ بعد از ان وی را گفت: این ساعت چیزی نیست که بتو دهم، لیکن صبر کن تا چند روز دیگر. پس ابن

[(1-)] بمتابعت از متن عربی ج 4 ص 277 از مج نقل شد.
[(2-)] روا: بردند و سنگها بر وی چیدند. مج: نهادندش و سنگی چند بر وی چیدند.
[(3-)] در اصل و سایر نسخ: رفاعة بن قیس الحبشی و در متن عربی ج 4 ص 278:
رفاعة بن قیس یا قیس بن رفاعه، و بدون تاریخ، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 6 و ج 2 ص 777) این سریه و سریه قبلی به امیری ابو قتاده و نه به امیری ابن ابی حدرد: شعبان سال هشتم.

[أبی] حدرد برفت و تا چند روز می‌بود، تا چند روز برآمد، بعد از ان خبر

آوردند که رفاعة بن قیس لشکری جمع می‌کند [از] قیس [1] و جشم و دیگر قبایل عرب که بجنگ پیغمبر، علیه السّلام، آیند* پس چون این خبر بیافتند، سیّد، علیه السّلام، ابن [أبی] حدرد را ببر خود خواند و دو تن دیگر از صحابه همراه وی کرد و گفت: برو و رفاعة بن قیس را بقتل آور. و این ابن [أبی] حدرد مردی بود که شجاعتی عظیم داشت، برخاست و برفت. و چون بنزدیک قبیله رفاعه رسید، خود را از گوشه‌ای کمین کرد و آن دو تن دیگر از گوشه دیگر، و ایشان را گفت که: چون آواز من بشنوید که گویم اللّه أکبر، از جای خود برخیزید و بر گوشه قبیله رفاعه زنید. پس کمین کردند تا شب درآمد و وقت نماز خفتن بگذشت، و اتّفاق را شبانی بود از ان رفاعة بن قیس، و اشتری چند بصحرا برده بود و هنوز نیامده بود، رفاعه از بهر وی برخاست و شمشیر حمایل کرد و گفت: می‌روم که شبان را بازطلبم، مگر که او را کاری افتاده است که تا این ساعت شتران هنوز نیاورده است. و مردم قبیله وی از وی [2] در آویختند و گفتند که: تو بنشین تا ما برویم. و وی قبول نکرد، گفت: البتّه خود خواهم رفتن و هیچ کس را نگذارم که با من بیاید. و رفاعه برفت تا بنزدیک ابن [أبی] حدرد رسید که کمین کرده بود، و چون بنزدیک وی رسیده بود، ابن [أبی] حدرد کمین برگشود و تیری بینداخت و بسینه وی زد، و هم در حال بیفتاد و جان بداد. و چون وی بیفتاد، ابن [أبی] حدرد بدوید و سر او را برداشت و گفت: اللّه أکبر، و روی در نهاد و در میان قبیله و قوم وی دوید خود با آن دو تن دیگر که با وی بودند، و ایشان هر دو نیز آواز بر آوردند و گفتند: اللّه اکبر، و ایشان هر دو از گوشه‌ای و وی از گوشه‌ای

_____

[(1-)] در اصل: حبش.

[(2-)] روا: در او. پا: در وی.

دیگر. و مردم قبیله، چون آواز تکبیر از هر دو جانب قبیله شنیدند [1]، پنداشتند که لشکری بسیار آمده‌اند، و هزیمت در میان ایشان افتاد و باز خود نپرداختند و هر کسی از جای خود دست زن و فرزند خود می‌گرفتند و چیزی که سبک بود با خود برمی‌داشتند و می‌گریختند، و باقی جمله رختها و مالها بجای رها می‌کردند.

و ابن [أبی] حدرد با آن دو تن دیگر از صحابه برفتند و گلّهای شتر و گوسفند جمله در پیش گرفتند و قماشها هر چه می‌توانستند برگرفتند و روی در مدینه نهادند و بیامدند. و ابن أبی حدرد را همچنان سر رفاعة بن قیس* با خود داشت، و چون به مدینه آمدند، بیاورد و در پیش پیغمبر، علیه السّلام، نهاد و حکایت باز کرد. پس سیّد، علیه السّلام، از آن شتران که آورده بود، سیزده شتر خاصّ به ابن [أبی] حدرد داد [2]، و باقی چنانکه

حکم غنیمت بود قسمت کرد.
سیه و یکم، عبد الرّحمن [بن] عوف بغزو دومة الجندل فرستاد [3].
و حکایت وی از پیش برفت [4].
سیه و دوم. أبو عبیدة بن الجرّاح با لشکری بکناره دریا فرستاد [5]، از بهر غزو قومی از کفّار. و سیّد، علیه السّلام، یک انبانه خرما در توشه ایشان نهاد [6]، و چند روز که در راه بودند بدان قناعت می‌کردند، تا غایتی که هر یکی [را] از ایشان یک دانه خرما برسیدی. پس چون بکناره دریا رسیدند،

[(1-)] روا: و ایشان نیز هر دو آواز بر آوردند و گفتند: اللّه أکبر، و ایشان آواز از گوشه دیگر می‌دادند، پس مردم قبیله از هر دو گوشه آواز تکبیر شنیدند.
[(2-)] مج: + تا صداق زن بگزارد.
[(3-)] در متن عربی بدون تاریخ، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 5 و ج 2 ص 560):
شعبان سال ششم.
[(4-)] ص 1073 همین نسخه چاپی.
[(5-)] در متن عربی ج 4 ص 281 بنام سیف البحر، و بدون تاریخ، و در مغازی واقدی بنام خبط (ج 1 ص 6 و ج 2 ص 774): رجب سال هشتم.
[(6-)] مج: بزواده ایشان نهاد.

ضعیف و لاغر شده بودند [1] و خرما در میان ایشان نمانده بود، از میانه دریا یک ماهی بزرگ بیرون افتاد بصحرا، و ایشان آن ماهی را بگرفتند و بیست روز [2] آن جایگاه مقام کردند و جمله لشکر از آن ماهی خوردند، و از روغن آن ماهی طعام می‌پختند و بکار می‌بردند، تا همه فربه شدند و باز حالت أوّلین شدند. و آن ماهی چنان بزرگ بود که یک پهلوی وی برافراشتند، شخصی از ایشان که از همه درازتر بود بر شتری نشست و همچنان سوار در زیر پهلوی آن ماهی بگذشت، و سر وی بهیچ جای آن پهلو نیامد از بلندی که بود [3]. و پس چون از غزو فارغ شدند و باز مدینه آمدند، حکایت آن ماهی باز سیّد، علیه السّلام، بگفتند، و سیّد، علیه السّلام، گفت:
رزق رزقکموه اللّه تعالی.
گفت: آن روزی بود که حق تعالی بشما فرستاده بود.
سیه و سوم، عمرو بن أمیّة الضّمری 177 را بفرستاد به مکّه، خاص از بهر کشتن أبو سفیان بن حرب، در آن وقت که خبیب بن عدیّ و أصحاب رجیع را بقتل آورده بودند، و حکایت آن از پیش رفت [4]. و عمرو بن [أمیّة] الضّمری به مکّه رفت، و پیش از ان که أبو سفیان بن حرب را دریافتی، او

را بشناختند و بگریخت و باز مدینه آمد، و او را اتّفاق کشتن أبو سفیان نیفتاد [5].

[(1-)] ایا: ضعف و لاغری در ایشان پیدا شده بود.
[(2-)] مج: لاغر گشته بودند، حق تعالی، چون ایشان را از ان هیچ نماند، از میان دریا ماهی بزرگ بصحرا انداخت و ایشان از آن ماهی می‌گرفتند و می‌خوردند و بیست روز.
[(3-)] مج: نشست و اشتر را در زیر پهلوی آن ماهی براند، سر وی بدان پهلوی ماهی نرسید و از بلندی که داشت مانند دروازه بود.
[(4-)] ص 703 تا 709 همین نسخه چاپی (حکایت اصحاب رجیع).
[(5-)] در متن عربی ج 4 ص 282 این بعث از قول ابن هشام آمده و بنابر گفته او ابن اسحاق این بعث را جزو بعوث و سرایا نیاورده است. ولی در تاریخ طبری (1- ص 1437- 1441) همین قضیه از طریقی دیگر از قول ابن اسحاق آمده است. و در روض الانف (ج 2 ص 363) به این اشتباه ابن هشام اشاره شده است. تاریخ این بعث-
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1091
[سیه و چهارم، زید بن حارثه را بغزو مدین بساحل بحر فرستاد [1]] و از آن جایگاه أسیران بسیار به مدینه آورد [2].
سیه و پنجم، سالم بن عمیر را بفرستاد، خاص از بهر کشتن مردی منافق که با سیّد، علیه السّلام، دشمنی می‌کرد.* و نام آن منافق أبو عفک بود، و سالم بن عمیر برفت و او را بقتل آورد [3].
سیه و ششم، عمیر بن عدیّ را بفرستاد تا عصماء دختر مروان بقتل آورد. و سبب آن بود که این عصماء زن [أبو] عفک بود [4] که سالم بن عمیر او را بقتل آورده بود، و چون شوهرش بقتل آورده بودند [و] وی زن فصیحه‌ای بود و شعر گفتی و عیب مسلمانان کردی و آن دین إسلام، و بعد از ان حکایت کردند در خدمت پیغمبر، علیه السّلام، و عمیر بن عدیّ را که هم از قوم وی بود بفرمود تا برفت و آن زن بقتل آورد [5]. و عمیر هم در شب برفت و آن زن را بقتل آورد، و روز دیگر بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و گفت: یا رسول اللّه، عصماء را بقتل آوردم. سیّد، علیه السّلام، وی را گفت:

[()] در متن عربی (ج 4 ص 282) تصریح نشده است ولی چون پس از قتل خبیب بن عدی واقع شده باید همان طور که در تاریخ طبری تصریح شده است در سال چهارم هجری واقع شده باشد.
[(1-)] از مج نقل شد، و در این شماره و شماره‌های بعدی از مج متابعت شد.

[(2-)] عبارت: و از آن جایگاه ...، در سایر نسخه‌ها در دنباله سریه سی و سوم آمده است و در مج در دنباله سریه سی و چهارم، و بمتابعت از مدلول متن عربی بر طبق مج نقل شد. تاریخ این سریه در منابع مختلفه دیده نشد.
[(3-)] در متن عربی (ج 4 ص 284 و 285) بدون تاریخ، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 3 و 174): شوال سال دوم هجری.
[(4-)] کذا در جمیع نسخ فارسی و بر طبق متن عربی ج 4 ص 285 عصماء زن ابو عفک نبوده و زن یزید بن زید خطمی بوده و پس از قتل ابو عفک نفاق ورزیده است.
[(5-)] مج: زنی فصیحه شاعره بود هجو مسلمانان کردی و در ان عیب دین و اسلام کردی. چون حکایت وی پیش پیغمبر صلعم بکردند عمیر بن عدی از قوم آن زن بود بفرمود تا آن زن را بقتل آورد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1092
نصرت اللّه و رسوله [یا عمیر].
گفتا: ای عمیر نصرت خدای و پیغمبر کردی بکشتن عصماء [1].
جزاه اللّه خیرا.

و حدیث وی چنان بود که لشکری از ان پیغمبر، علیه السّلام، بیرون رفته بود از مدینه، و اتّفاق را بر سر ثمامة بن أثال افتادند و او را بگرفتند، و این ثمامه از رؤسای یمامه بود، و حکم وی بر أهل یمامه و طیّئ و یمن نافذ بودی [2]. و گذرگاه کاروان یمن [3] که طعامها [4] به مکّه آوردندی بر وی بودی. و چون لشکر سیّد، علیه السّلام، او را أسیر گرفتند. و وی را نمی‌شناختند، پس چون وی را به مدینه بردند، سیّد علیه السّلام، او را بشناخت و گفت:
شما نمی‌دانید که این کیست که وی را أسیر گرفته‌اید؟ گفتند: نه، یا رسول اللّه، گفت: این ثمامة بن أثال الحنفی است، رئیس أهل یمامه، آنگاه ایشان را گفت که او را [نگاه دارید و [5]] نیکو دارید. و چون بخانه رفت، بفرمود تا طعام از بهر وی بساختند و بفرستاد، و بعد از ان بامداد و شبانگاه طعام به وی می‌فرستادند، و سیّد، علیه السّلام، هر روز خود برخاستی و به پیش وی رفتی و او را گفتی: أسلم یا ثمامه. گفتی: ای ثمامه مسلمان شو. ثمامه گفتی:

_____

[(1-)] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 2 و 3 و 172) رمضان سال دوم، یعنی قبل از قتل ابو عفک.
[(2-)] کذا، مج: بر اهل یمامه و طرف یمن. در متن عربی ج 4 ص 287 به اینکه حکم ثمامه بر اهل طی و یمن نافذ بوده است تصریح نشده است.
[(3-)] کذا.
[(4-)] مج: که متاع و طعام.
[(5-)] از مج نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1093
ای محمّد، قصّه دراز کنی، اگر کشتنی‌ام بفرمای تا مرا بکشند، و اگر ما را باز می‌فروشی، بفرمای تا چند می‌خواهی. و چون وی چنین بگفتی، سیّد، علیه السّلام، از پیش وی برخاستی و باز خانه رفتی. چون چند روز برین بگذشت، سیّد، علیه السّلام، بفرمود و بند از پای وی برگرفتند و وی را دستوری دادند.
پس چون* وی را دستوری داده بودند، برخاست و بگورستان بقیع رفت و وضو ساخت و غسلی بر آورد و بخدمت پیغمبر، علیه السّلام، آمد و مسلمان شد. و چون مسلمان شده بود، گفت: یا رسول اللّه، پیش از ان که مسلمان شدمی در جهان مرا هیچ کس از تو دشمن‌تر نبودی، و این ساعت در جهان مرا هیچ کس از تو دوستر نیست. و چون شب در آمد،

بقاعده هر روز او را طعام بردند، و چون طعام از پیش وی برگرفتند، پیدا بود که چه خورده بود، و هر روز همه بخوردی و مردم تعجّب کردند و گفتند: وی که هر روز چندین طعام می‌خورد، و امروز که مسلمان شده است، پیدا است که چه خورده است، این چون تواند بود؟ آنگاه سیّد، علیه السّلام، گفت:
ممّ [1] تعجبون؟ [أمن رجل أكل أوّل النّهار فی معی كافر و أكل آخر النّهار فی معی مسلم؟] إنّ الكافر [2] يأكل فی سبعة أمعاء، و إنّ المسلم يأكل فی معی واحد.
گفت: چرا چندین تعجّب کنید؟ بدانید که کافر بهفت رودگانی طعام می‌خورد، و مسلمان به یک معده [3].
بعد از ان ثمامه برخاست و روی باز به مکّه [4] نهاد، و چون بنزدیک مکّه

[(1-)] در اصل: ممن.
[(2-)] در اصل: الكفار.
[(3-)] مج: روده.
[(4-)] در اصل: یمامه، و بر طبق مج نقل شد.

رسیده بود، إحرام بعمره بگرفت. و چون به اندرون مکّه رفت، آواز برداشت و لبّیک می‌گفت، تا برفت و طواف کرد.
چنین گویند که: اوّل کسی که در إسلام لبّیک به آشکارا گفت ثمامه بود، و قریش، چون آواز لبّیک وی بشنیدند، ببر وی دویدند و او را بگرفتند و خواستند که وی را بکشند، و بعد از ان اندیشه کردند که: اگر ما او را بکشیم، هیچ کس از مکّه به یمامه [1] نتواند رفتن، و هیچ کاروان نگذارند که باری یا متاعی به مکّه آورد. پس او را دستوری بدادند، و ثمامه هم پیش قریش سوگند خورد و گفت: نگذارم که یک دانه غلّه از یمامه به مکّه آورند، إلّا که سیّد، علیه السّلام، دستوری دهد. پس چون به یمامه رفت، کس نگذاشت که از آن جانب بار [2] به مکّه آوردندی، تا آن وقت که أهل مکّه بتنگ آمدند و نوشته‌ای از بهر شفاعت پیغمبر، علیه السّلام، نوشتند وصلت رحم باز یاد وی آوردند، تا سیّد، علیه السّلام، نامه نوشت، و بعد از ان رها کرد تا بار به مکّه می‌آوردند [3].
سیه و هفتم، کرز بن جابر، پیغمبر علیه السّلام، او را بفرستاد از دنباله قوم بجیله که آمده بودند و إسلام آورده بودند، و بعد از ان* غدر کرده بودند و مرتدّ شده بودند.
و حکایت ایشان چنین بود که قومی از قبیله بجیله برخاستند و به مدینه آمدند و مسلمان شدند، و در مدینه می‌بودند و ایشان را هوای مدینه نمی‌ساخت و سپرزهای [4] ایشان بزرگ شد و رویهای ایشان زرد گشت.

آنگاه سیّد، علیه السّلام، چون ایشان را چنان دید، گفت: شما در صحرا پرورده‌اید و شما را هوای

[(1-)] در اصل: یمامه و یمن، و از روا متابعت شد.
[(2-)] مج: غله.
[(3-)] بدون تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی نیامده است، و در البدایه و النهایه (ج 5 ص 49): از قول بیهقی، قبل از فتح مکه.
[(4-)] سپرز، عنصری است که بعربی طحال گویند (آنندراج).
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1095
مدینه نسازد، اگر شما را دل می‌خواهد چند روز بصحرا روید، آنجا که شتران ما می‌چرانند و شیر و بول شتران می‌خورید و می‌آشامید، تا تن درست شوید و بعد از ان به مدینه باز آئید. ایشان برخاستند و به بیرون مدینه رفتند و چند روز آنجا بودند و شیر و بول شتر می‌خوردند، تا باز حال صحّت آمدند و تن درست شدند و قوّت گرفتند. و چون قوّت گرفته بودند، مرتدّ شدند و آن غلام که از ان پیغمبر، علیه السّلام، بود و گله شتر نگاه می‌داشت، بکشتند و چشمهای وی خار درش فرو کردند و گله شتر در پیش گرفتند و ببردند. و چون خبر به مدینه آوردند، سیّد، علیه السّلام، کرز بن جابر را بفرستاد از دنباله ایشان، و ایشان را دریافت و بگرفت و به مدینه بازآورد. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا هر چهار دست و پای ایشان ببریدند و چشمهای ایشان برکندند تا آن وقت که بمردند [1].
سیه و هشتم، أسامة بن زید را با لشکری بسیار بغزو شام و زمین فلسطین فرستاد [2]. و این آخر همه لشکرها بود که پیغمبر، علیه السّلام، بغزوها فرستاده بود و لشکر مهاجر جمله همراه وی کرده بود [3].

[(1-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 290 در هنگام مراجعت پیغمبر از غزوه ذی قرد، یعنی جمادی الاولی یا جمادی الاخره سال ششم (متن عربی: ج 3 ص 292 و 293 و 302 و همین نسخه چاپی: ص 772 و 773 و 776)، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 5 و ج 2 ص 568): شوال سال ششم.
[(2-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 291: شام و بلقاء و داروم از ارض فلسطین. بنابر مدلول متن عربی ج 4 ص 253 و همین نسخه چاپی ص 1065 و مغازی واقدی (ج 3 ص 1117): ربیع الاول سال یازدهم، و در تاریخ طبری (1- 1794) محرم سال یازدهم.
[(3-)] در اصل و ایا: + و دو غزو دیگر در نسخه اصل نبود و بسهو هر سیه و هشت نوشته بودند. علاوه بر این سی و هشت سریه که ذکر شد در متن عربی ج 4 ص 257 و 265 و 267 و 289 چهار سریه دیگر آمده است که از باب پیست و نهم نسخ فارسی ساقط است از این قرار:

- عبد اللّه بن جحش به نخله (ص 528 تا 535 همین نسخه چاپی) که در سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1096
و السّلام علی محمّد و آله و أصحابه.

_____

[()] رجب سال دوم و پس از بدر الاولی اتفاق افتاده است.
- زید بن حارثه به طرف، بدون تفصیل و تاریخ در متن عربی، و در مغازی واقدی (ج 1 ص 5 و ج 2 ص 555): جمادی الآخره سال ششم.
- عبد اللّه بن عتیک به خیبر و قتل سلام بن ابی الحقیق (ابو رافع) که تفصیل آن در ص 766 همین نسخه چاپی آمده است.
- علقمة بن مجزز المدلجی برای انتقام خون برادرش، و بقول واقدی (مغازی ج 1 ص 7 و ج 3 ص 983): برای سرکوبی عده‌ای از اهل حبشه، در ربیع الاخر سال نهم.
ازین گذشته در عده سریه‌ها و بعثها اختلاف زیادی وجود دارد وعده آنها را تا 66 عدد نیز ذکر کرده‌اند. رجوع شود به مروج الذهب مسعودی ج 4 ص 145 طبع پاریس.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1097

باب سی‌ام [1] در وفات پیغمبر ما صلوات اللّه و سلامه علیه

اشاره

و این حال چنانست که أوّل ذکر رنجوری وی کرده‌اند و بعد از ان، سخن در وفات وی خواهد آمدن. و ابتدای رنجوری وی، علیه السّلام، که در آن رنجوری وفات خواست یافت، در ماه ربیع الأوّل بود [2].
محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، می‌گوید:
در آن شب که ابتدای رنجوری وی خواست بودن، سیّد، علیه السّلام،* برخاست در میانه شب و بگورستان بقیع رفت و أهل گورستان بقیع را آمرزش خواست و باز خانه آمد، و بامداد که برخاست، ابتدای رنجوری در وی ظاهر شده بود.
و هم محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، می‌گوید و روایت می‌کند از [أبی] مویهبه غلام پیغمبر، علیه السّلام، که وی گفت:
در آن شب که سیّد [را]، علیه السّلام، رنجوری ظاهر خواست شدن، در میانه شب سیّد، علیه السّلام، مرا از خواب بیدار کرد و گفت:
ای [أبا] مویهبه، بیا با من تا بگورستان بقیع رویم، که امشب مرا فرموده‌اند که أهل گورستان بقیع را آمرزش خواهم. پس من با وی برفتم، و چون بمیان گورستان رسیده بود، باز ایستاد و گفت:
السّلام علیکم یا أهل المقابر لیهنئ لکم ما أصبحتم

_____
[(1-)] روا: سیهم.
[(2-)] سال یازدهم، و در متن عربی ج 4 ص 291: در اواخر صفر یا اول ربیع الاول.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1098
فیه ممّا أصبح النّاس فیه، أقبلت الفتن کقطع اللّیل المظلم، یتبع آخرها أوّلها، الآخرة شرّ من الأولی.
بعد از ان روی باز من کرد و گفت:
یا [أبا] مویهبة، إنّی قد أوتیت مفاتیح خزائن الدّنیا و الخلد فیها، ثمّ الجنّة، فخیّرت بین ذلک و [بین] لقاء ربّی و الجنّة. [قال]: فقلت: بأبی أنت و أمّی، فخذ مفاتیح خزائن الدّنیا و الخلد فیها، ثمّ الجنّة، قال [1]: لا و اللّه یا [أبا] مویهبة، لقد اخترت لقاء ربّی و الجنّة.
گفت که: بعد از ان که سیّد، علیه السّلام [2]، سلام بر أهل گورستان کرده بود و تهنیت ایشان گزارده بود و گفته بود که فتنه آخر الزّمان روی بنموده است یکی از پی یکی [هر یکی که پیدا شود بتر باشد از أوّل که آن گذشته باشد] [3]، روی با من کرد و گفت: یا [أبا] مویهبه، مرا مخیّر کرده‌اند میان ملک دنیا و زندگانی دراز، و بعد از ان بهشت، و میان مرگ و دیدن حق

تعالی و یافتن بهشت. من گفتم: [پدرم و مادرم فدای تو باد،] [3] یا رسول اللّه، اکنون ملک دنیا و زندگانی دراز، و بعد از ان بهشت اختیار کن. بعد از ان سیّد، علیه السّلام، گفت:
لا و اللّه یا [أبا] مویهبه،
بلکه مرگ و دیدار حقّ و یافتن بهشت اختیار کردم. و چون این بگفته بود، أهل بقیع را آمرزش خواست. و بعد از ان بخانه باز آمد و ابتدای رنجوری او را حاصل شد.
عایشه، رضی اللّه عنها، حکایت کرد و گفت:
در آن شب که سیّد، علیه السّلام، از گورستان بقیع باز خانه آمده بود، اتّفاق مرا درد سر می‌کرد [4]* و دست بر سر نهاده بودم و می‌گفتم:

_____

[(1-)] در اصل: فقال.
[(2-)] در اصل: سید علیه السّلام بعد از ان که سید علیه السلام.
[(3-)] از مج نقل شد.
[(4-)] روا: مرا دردسری می‌کرد. ایا و مج: سردرد می‌کرد.

وای درد سر [1].
سیّد، علیه السّلام، گفت: یا عایشه، مرا نیز درد سر می‌کند [2].
و بعد از ان از سر طیبت و مزاح گفت: یا عایشه، ترا چه زیان داشتی اگر پیش [از] من بمردی و من ترا دفن کردمی و نماز بر تو بکردمی؟ من گفتم: یا رسول اللّه، کاشکی که چنین بودی، لیکن من یقین می‌دانم که چون من مرده باشم و تو از سر گور من باز گردیده باشی، هم در روز دیگر عروسی [3] باز جای من نشانی.
پس چون من چنین بگفتم، سیّد، علیه السّلام، تبسّمی بکرد، و هم در حال تب و رنجوری بر وی پیدا شد و چند روز وی را تب می‌گرفت. و بنوبت، چنانکه قاعده بود، بحجره [4] زنان می‌گردید و می‌خفت. بعد از ان رنجوری بر وی سخت شد، دستوری خواست از زنان که در خانه من [5] باشد و من او را تعهّد می‌کنم، و زنان او را دستوری دادند و سیّد، علیه السّلام، در خانه من وفات یافت، صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، می‌گوید که:
چون سیّد، علیه السّلام، از دنیا مفارقت کرد، نه زن در خانه وی بودند:
عایشه دختر ابو بکر، رضی اللّه عنه، و حفصه دختر عمر، رضی اللّه عنهما، و أمّ حبیبه دختر أبو سفیان بن حرب، و أمّ سلمه دختر أبو أمیّة بن المغیره، و سوده دختر زمعة بن قیس، و زینب دختر جحش ابن رئاب، و میمونه دختر حارث بن حزن، و صفیّه دختر حییّ بن

[(1-)] روا: وای دردسری.
[(2-)] ایا: سردرد می‌کند.
[(3-)] متن عربی ج 4 ص 292: ببعض نسائک فأعرست فیه.
[(4-)] مج: هر روز در حجره‌ای بود.
[(5-)] مج: حجره من. بر طبق متن عربی پیغمبر از حجره میمونه بحجره عایشه رفته است.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1100
أخطب، و جویریه دختر حارث بن ابی ضرار.
این نه آن بودند که چون سیّد، علیه السّلام، از دنیا مفارقت کرد، در خانه وی بودند. و دیگر جمله زنان که پیغمبر، علیه السّلام، در همه عمر خود بخواسته بود سیزده بودند:
أوّل، خدیجه بود، رضی اللّه عنها، و جمله فرزندان سیّد، علیه السّلام، از وی بودند 178، إلّا إبراهیم که از ماریه به وجود آمد، و تا وی بود هیچ زن دیگر نخواست، و بیست اشتر جوان ماده [1] صداق وی کرده بود.
و دوم، عایشه، رضی اللّه عنها، بود و سیّد، علیه السّلام، او را در مکّه بخواست، و چون به مدینه رفت او را بخانه برد، [و هفت ساله بود، چون نکاح وی کرد، و نه ساله بود که وی را بخانه برد] [2] و چنین گویند که ده ساله بود. و از جمله* زنان که سیّد، علیه السّلام، خواسته بود، وی بود که بکر بود و چهارصد درهم صداق وی کرده بود.
و سوم، سوده بنت [3] زمعة [بن قیس] [2] بود، و صداق وی نیز چهارصد درم بود.
و چهارم، زینب بنت جحش بود، و صداق وی نیز چهارصد درم بود، و پیش از پیغمبر، علیه السّلام، در خانه زید [بن] حارثه بود که غلام پیغمبر، علیه السّلام، بود. و در حقّ وی بود که این آیت فرو آمد، قوله تعالی:
فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها [4]- الآیه.
پنجم، أمّ سلمه بود، دختر [أبی] أمیّة بن المغیره، و صداق وی لحافی و

قدحی چوبین و خوانچه‌ای بزرگ چوبین و دیگی [5] بود.

_____

[(1-)] در اصل: اشتر نر یا ماده. پا: اشتر ماده برنا، و بمتابعت از متن عربی ج 9 ص 293 از مج نقل شد.
[(2-)] از مج نقل شد.
[(3-)] در اصل: بن.
[(4-)] احزاب، 37.
[(5-)] در متن عربی ج 4 ص 294 بجای دیگی: مجشه، بکسر میم و فتح جیم، دستاس (منتهی).

و ششم، حفصه بنت عمر، رضی اللّه عنه، [بود] و صداق وی نیز چهارصد درم بود.
و هفتم، أم حبیبه بنت أبی سفیان [بن حرب] بود که نجاشی او را از بهر پیغمبر، علیه السّلام، بخواست، و صداق وی چهارصد دینار کرده بود [1].
و هشتم، جویریه بنت الحارث بن أبی ضرار الخزاعیّة [بود]، و صداق وی نیز چهار [صد] درم بود، [و او را آزاد کرده بود و بنکاح خود درآورده بود] [2]. 179
و نهم، صفیّه بنت حیىّ بن أخطب بود که از غنیمت خیبر بسیّد، علیه السّلام، رسیده بود، و او را آزاد کرده بود و بنکاح خود آورده بود.
و دهم، میمونه بنت حارث بن حزن بود، و صداق وی نیز چهارصد درم بود. و چنین گویند که مرد [3] برفت و او را از بهر پیغمبر، علیه السّلام، بخواست، و میمونه در محمل نشسته بود بر شتر و جواب داد و گفت [4]:
البعیر و ما علیه [5] للّه و لرسوله.
گفت: اشتر و آنچه بر شتر است فدای خدای و پیغمبر وی بادا. و گویند که این آیت در حقّ وی فرود آمد که:
وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِیِّ إِنْ أَرادَ النَّبِیُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَها [6]- الآیه.
و یازدهم، زینب بنت خزیمة بن الحارث بود، و صداق وی نیز

_____

[(1-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 295، ام حبیبه و شوهر اولش در حبشه بوده‌اند و سپس نجاشی او را برای پیغمبر خواستگاری کرده است.
[(2-)] از مج نقل شد.
[(3-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 296 این مرد عباس بن عبد المطلب بوده است.
[(4-)] مج: نشسته بود و چون بشنید که پیغمبر علیه السّلام مرد فرستاده است و او را خواستگاری می‌کند، گفت.
[(5-)] در اصل: علیها.

[(6-)] احزاب، 50.

چهارصد درم بود، و او را أمّ المساکین گفتندی از بس که تیمار داشت و شفقت درویشان کردی.
این یازده آن بودند که سیّد، علیه السّلام، ایشان را بخانه برده بود. و دو پیش از وی وفات یافته بودند: خدیجه و زینب بنت خزیمه، و باقی نه دیگر آن بودند که در حجره وی بودند تا وی از دنیا مفارقت کرد، چنانکه از پیش یاد کرده شد.
و دو زن دیگر تا تمامی سیزده بخواسته بود [1]، لکن ایشان را بخانه نبرده بود:
یکی أسماء* دختر نعمان الکندیّه بود، که چون وی را بخواسته بود [2]، بیاضی بر وی پیدا آمد و وی را چیزی بداد و باز خانه پدر گسیل کرد و بنزدیک وی نرفت.
و دیگر عمره بنت یزید الکلابیّه بود که وی حدیث العهد بود بکفر. و چون سیّد، علیه السّلام، او را بیاورد و خواست که با وی نزدیکی کند، او استعاذت کرد و گفت: أعوذ باللّه منک، گفت: پناه می‌گیرم بخدای از تو.
سیّد، علیه السّلام، چون این از وی بشنید، گفت:
منیع [عائذ اللّه].
گفت: کسی که بخدای پناه گرفت از ما، نزدیک وی نشاید رفتن و دست بر وی نشاید نهادن. پس او را باز خانه خود گسیل کرد.
و این سیزده زن که پیغمبر، علیه السّلام، بخواسته بود، شش از قریش بودند: خدیجه، و عایشه، و حفصه، و أمّ حبیبه، و أمّ سلمه، و سوده بنت زمعه، و باقی دیگر از قبایل عرب بودند، إلّا صفیّه دختر حییّ بن أخطب که وی از رؤسای یهود بود.

_____

[(1-)] مج: که تمامی سیزده باشد بخواسته بود.
[(2-)] مج: چون او را بخانه آورد.

باز آمدیم بحدیث رنجوری سیّد، علیه السّلام.
عایشه، رضی اللّه عنها، حکایت کرد و گفت که:
چون زنان پیغمبر وی را دستوری دادند که در خانه من باشد، رنجوری در وی أثر کرده بود. چون خواست که بحجره من آید، عصابه بر سر ببست و دستی بر دوش علی افگند و دستی بر دوش فضل بن عبّاس، رضی اللّه عنهما، و خود پای در زمین می‌کشید، تا آن وقت که در خانه من آمد.
پس چند روز دیگر برآمده بود و رنجوری بر وی دراز شده بود [1]، روزی گفت: هفت مشک آب از هفت چاه [2] مختلف بخواهید و بر من فروریزید،

تا بمسجد روم و مردم را وصیّتی کنم. برفتند و هفت مشک از هفت چاه [2] مختلف بیاوردند، و سیّد را، علیه السّلام، باز نشاندند و آن آبها بر وی ریختند، و بعد از ان گفت: بس بس، جامه بخواست و در پوشید و عصابه بر سر بست، و او را بمسجد درآوردند و بر منبر رفت و روی بصحابه آورد و گفت:
إنّ عبدا من عباد اللّه [3]، خیّره اللّه بین الدّنیا و بین ما عنده [4]، فاختار ما عند اللّه [5].
گفت: حق تعالی بنده‌ای از بندگان خدای تعالی مخیّر گردانید میان دنیا و آخرت و میان مرگ و لقای حق،* و او مرگ و دیدار حق اختیار کرد بر دنیا و آخرت.
أبو بکر، رضی اللّه عنه، بدانست که سیّد، علیه السّلام، این سخن از بهر خود می‌گوید، و وفات وی نزدیک است، آنگاه بگریست و گفت [6]:

_____

[(1-)] مج: بر وی گران‌تر شد.
[(2-)] در اصل و سایر نسخه‌ها: خانه، و بمتابعت از متن عربی ج 4 ص 299 از مج نقل شد.
[(3-)] در اصل: عباد اللّه تعالی.
[(4-)] در اصل و ووستنفلد: بین الدنیا و الاخرة و بین ما عنده.
[(5-)] در اصل: ما عند اللّه عز و جل.
[(6-)] مج: این سخن خود را می‌گوید ... نزدیک شده است پس بگریه افتاد و گفت.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1104
یا رسول اللّه، مادر و پدرم فدای تو باد، مرا طاقت فراق تو نبود، این می‌گفت و می‌گریست. پس سیّد، علیه السّلام، او را گفت: آهسته باش، ای أبو بکر. و بفرمود که هر دری که از خانه صحابه در مسجد گشوده بودند جمله برگرفتند، إلّا آن در که از خانه أبو بکر، رضی اللّه عنه، در مسجد بود، گفت: آن را بحال خود بگذارید، و هم در آن حال روی باز صحابه کرد و گفت: هیچ کس را فضیلت صحبت من چنان نیست که أبو بکر [1]. و دیگر گفت:
[فإنّی] لو کنت متّخذا من العباد خلیلا لاتّخذت أبا بکر خلیلا، و لکن صحبة و إخاء إیمان حتّی یجمع اللّه بیننا عنده.
گفت: اگر کسی را بجز خدای دوست می‌گرفتمی، أبو بکر را بدوستی بگرفتمی، لکن میان من و وی صحبت و برادری است [به ایمان] [2] تا آن روز که حق تعالی ما را بهم جمع آورد نزد خود.
بعد از ان روی باز مهاجر کرد و گفت:
استوصوا بالأنصار خیرا، ... و إنّهم [3] کانوا عیبتی الّتی أویت إلیها، فأحسنوا

إلی محسنهم [4]، و تجاوزوا عن مسیئهم.
گفت: در حقّ أنصار من نیکوی کنید، و در حق ایشان وصیّت خیر [5] فرمائید، که ایشان عیبه [6] أسرار من‌اند، و یار و غم‌گزار [7] من‌اند، و

_____

[(1-)] مج: صحبت من چندان نیافت که ابو بکر یافت.
[(2-)] از مج نقل شد.
[(3-)] در اصل: فانهم. در متن عربی ج 4 ص 300: خیرا فان الناس یزیدون، و ان الانصار علی هیئتها لا تزید، و انهم.
[(4-)] در اصل: محاسنهم.
[(5-)] در اصل: وصیت خود، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(6-)] عیبه، رازگاه مردم (منتهی).
[(7-)] روا و ایا و پا و مج: غم‌گسار.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1105
با نیکوکاران ایشان نیکوی کنید، و با گناه کاران ایشان طریق عفو و تجاوز پیش گیرید. 180
و عایشه، رضی اللّه عنها، روایت می‌کند که بسیار از سیّد، علیه السّلام، می‌شنیدم که می‌گفت:
إنّ اللّه لم یقبض نبیّا حتّی یخیّره.
گفت: حق تعالی قبض روح هیچ پیغمبر نکرد إلّا که پیشتر او را مخیّر گردانید [1] میان زندگانی و ملک دنیا و میان لقاء خود و عیش آخرت.
و چون وفات وی نزدیک شده بود، آخر سخنی که از وی شنیدم این بود که می‌گفت:
بل الرّفیق الأعلی من الجنّة [2].
گفت: دیگر بار زندگانی [3] دنیا و عیش آن نمی‌خواهم بلکه لقاء تو و عیش بهشت می‌خواهم.
و چون این سخن از وی بشنیدم* دانستم که سیّد، علیه السّلام، وفات خواهد یافتن.
و هم عایشه، رضی اللّه عنها، می‌گوید که: رنجوری سیّد، علیه السّلام، سخت پیدا و دراز شد، و بنماز بیرون نتوانست رفتن، و وقت نماز برسید، گفت [4]: أبو بکر را بگویید تا با مردم نماز کند. من گفتم: یا رسول اللّه، أبو بکر مردی تنگ دل است و آوازی باریک دارد و در نماز بسیار می‌گرید، کسی دیگر بفرمای تا با مردم نماز کند، و سیّد، علیه السّلام، بسخن من التفات نکرد، دیگر بار گفت: أبوبکر را بگویید تا برود و با مردم نماز کند. و

_____

[(1-)] در اصل: گردانیدند، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] در اصل و سایر نسخ: من الاخره.

[(3-)] مج: یعنی بار خدایا زندگانی.
[(4-)] مج: برسید آواز داد که.

دیگر بار همان سخن باز گفتم، پس سیّد، علیه السّلام، بر من خشم [1] گرفت و گفت:
إنّکنّ صواحب یوسف.
گفت: شما از آن زنان‌اید [2] که یوسف را از راه ببردید و بر وی دروغ گفتید، یعنی خاموش باشید که زنان ناقص عقل باشند و در غور هیچ کار نرسند. و عایشه، رضی اللّه عنها، گفت که: من این سخن از بهر آن می‌گفتم که می‌دانستم که مردم نتوانند دیدن که کسی قائم مقام پیغمبر خدای باز ایستد و بجایگاه وی نماز کند، و ترسیدم که پدرم دشمن گیرند و خواستم و که إمامت باز دیگری افگند [3].
و روایتی دیگر آنست که: چون رنجوری وی، علیه السّلام، سخت شد و بنماز نتوانست رفتن و وقت نماز در رسید، و بلال بقاعده هر روز آواز داد و قامت گفت، و جماعتی پیش پیغمبر، علیه السّلام، نشسته بودند، ایشان را گفت: بروید و أبو بکر را بگویید تا با مردم نماز کند. و عبد اللّه بن زمعه حاضر بود و گفت: من برخاستم که بروم و أبو بکر را بگویم تا با مردم نماز کند، برفتم و أبو بکر نه حاضر بود در مسجد، و عمر را گفتم: یا عمر برخیز و با مردم نماز کن. عمر، رضی اللّه عنه، برخاست و با مردم نماز کرد. و عمر را، رضی اللّه عنه، آوازی درشت بود، و چون گفت: اللّه أکبر، سیّد، علیه السّلام، در اندرون حجره آواز وی بشنید و گفت:
فأین [4] أبو بکر؟ یأبی اللّه ذلک و المسلمون، یأبی اللّه ذلک [و المسلمون].

[(1-)] مج: از سخن من خشم.
[(2-)] مج: یعنی شما ای زنان آنید.
[(3-)] مج: خواستم تا تمامت کار امامت با دیگری افگند.
[(4-)] در اصل: ان ابو بکر.

دو بار بگفت:
گفت: [کجا است ابو بکر؟ که] [1] خدای و أهل إسلام نپسندند که، چون ابو بکر حاضر باشد، دیگری إمامت کند [2]. پس چون عمر، رضی اللّه عنه، از نماز فارغ شده بود، سیّد، علیه السّلام، کس فرستاد و أبو بکر، رضی اللّه عنه، بخواند و او را بفرمود تا دیگر بار با مردم نماز کرد.
بعد از ان عمر، رضی اللّه عنه،* عبد اللّه [بن] زمعه را بدید، گفت: دیدی که چه کردی با من، که من چنان پنداشتم که پیغمبر، علیه السّلام، مرا

فرموده است [3] و اگر نه بخدای که من هرگز برنخاستمی و با مردم نماز نکردمی.
پس عبد اللّه [بن] زمعه عذر خواست در عمر و گفت: مرا معذور می‌دار، یا عمر، که پیغمبر، علیه السّلام، بمن فرمود که: بیایم و أبو بکر را بگویم تا نماز کند، و چون بیامدم و او را ندیدم و بتو گفتم از بهر آنکه تو أولیتر بودی از حاضران.
و محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، می‌گوید که:
سیّد، علیه السّلام، هم در رنجوری وفات بر منبر رفت، و بعد از ان که حمد و ثنای خدای تعالی بگفته بود، روی باز مهاجر و أنصار کرد و گفت:
أیّها النّاس، أنفذوا [4] بعث أسامة، فلعمری [5] لئن قلتم فی إمارته لقد قلتم فی إمارة أبیه [من قبله،] و إنّه لخلیق للإمارة [6]، و إن کان أبوه لخلیقا لها [7].
گفت: ای صحابه من، حکم أسامة بن زید در این لشکر که با وی

[(1-)] از مج نقل شد.
[(2-)] مج: کند دو بار باز پس گفت.
[(3-)] در اصل و روا و مج: ترا فرموده است، و بر طبق ایا و پا ضبط شد.
[(4-)] در اصل: ابعدوا.
[(5-)] در اصل: لعمری.
[(6-)] در اصل: لحقیق لامارته.
[(7-)] در اصل: لحقیق لها.

به شام می‌فرستم نافذ دارید، و هیچ سخن در ان مگوئید تا بروند، که بجان من، که او سزاوار إمارت است و همچنین پدرش سزاوار إمارت بود، و اگر چه شما را در إمارت پدرش سخن گفتید، چنانکه این ساعت در إمارت وی سخن می‌گوئید، و می‌گوئید که: چون باشد که جوانی کودک بر سر بزرگان مهاجر و أنصار أمیر باشد؟
این قدر بگفت و فرود آمد و بعد از ان لشکر بیرون شدند. و سبب این سخن آن بود که، چون سیّد، علیه السّلام، أسامة بن زید را بفرمود که بغزو شام رود و لشکری بسیار از مهاجر و أنصار بفرمود که با وی بروند، در آن روز رنجوری [1] سیّد، علیه السّلام، ظاهر شد، و مردم رغبتی چنان نمی‌نمودند که با أسامة بن زید بروند، از بهر آنکه أسامة بن زید جوان و کودک بود و مردم می‌گفتند که: چون شاید بودن که وی حکم بر بزرگان مهاجر و أنصار کند، و از این سبب لشکر توقّف می‌نمودند و روز بروز همی کردند و از مدینه بیرون نمی‌رفتند، و سیّد، علیه السّلام، آن باز می‌شنید و می‌رنجید، و باز آنکه رنجور بود، عظیم دل در بند آن داشت که آن لشکر

بجانب شام روانه شود. پس روزی برخاست و عصابه بر سر بست و بر منبر رفت و ایشان را* موعظت و پند فرمود و گفت: ای مردمان، أسامة بن زید سزاوار أمیریست، و پدرش سزاوار أمیری بود، و فرمان وی که برید همچنانست که فرمان من می‌برید. پس چون این سخن از سیّد، علیه السّلام، بشنیدند، لشکر خرسند شدند و با أسامة بن زید بیرون شدند، و چون یک منزل رفته بودند [2]، خبر وفات سیّد، علیه السّلام، بدیشان رسید.

[(1-)] مج: و هم در آن زودی رنجوری.
[(2-)] بر طبق مدلول متن عربی ج 4 ص 300، لشکر با اسامة بن زید بیرون شدند و چون یک فرسخ رفته بودند در جرف توقف کردند تا ببینند خداوند درباره پیغامبر چه حکم فرماید.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1109
و أنس بن مالک گوید، رضی اللّه عنه، که:
روز دو شنبه بود که سیّد، علیه السّلام، وفات یافت، و چون وی را وفات خواست رسیدن، وقت نماز بامداد برخاست و آن دری که از مسجد بخانه گشوده بودند باز کرد، و در میان در [1] بیستاد و بمردم نگاه می‌کرد که نماز می‌کردند: پس جماعت، چون سیّد را، علیه السّلام، بدیدند، از خرّمی بهم برآمدند و صفها گشاده کردند و پنداشتند که سیّد، علیه السّلام، بنماز خواهد آمدن، تا سیّد، علیه السّلام، ایشان را إشارت کرد و گفت: شما بر جای خود باشید و حرکت مکنید، و سیّد، علیه السّلام، آن زحمت و کثرت مسلمانان در نماز بدید [2] و صفهای ایشان دید راست و دستها که از سر ادب بر هم نهاده و بهیبتی [3] هر چه تمام‌تر و نیکوتر همه روی در قبله آورده، عظیم خرّم شد، چنانکه از خرّمی تبسّمی بکرد و باز خانه گردید.
أنس بن مالک، رضی اللّه عنه، گفت که: من هرگز سیّد را خرّم‌تر از آن ساعت ندیدم، تا چنان پنداشتم که رنجها بکلّی از وی زایل شده است.
و چنین گویند که: عمر را [در آخر عهد] [4] گفتند، رضی اللّه عنه، که خلیفه تعیین بکن. بعد از ان گفت:
إن أستخلف فقد استخلف من هو خیر منّی، و إن أترکهم فقد ترکهم من هو خیر منّی.

[(1-)] روا و مج: میانه در.
[(2-)] مج: چون آن کثرت و شوکت مسلمانان بدید در نماز کردن.
[(3-)] مج: هیأتی. و در متن عربی ج 4 ص 303: لما رای من هیئتهم فی صلاتهم، و ما رأیت رسول اللّه صلعم احسن هیئة منه تلک الساعه. و اشاره‌ای به «دستها که از سر ادب بر هم نهاده» ندارد.

[(4-)] از روا نقل شد. مج: که عمر را گفتند که از دنیا مفارقت می‌کرد که.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1110
گفت: اگر خلیفه بر سر أمّت بگذارم، تواند بودن که [1] آن کس که از من بهتر است خلیفه برگماشت، یعنی أبو بکر، رضی اللّه عنه، و اگر خلیفه نگمارم، تواند بودن که [2] آن کس که از من بهتر بود خلیفه نگماشت، یعنی پیغمبر، علیه السّلام. و چون عمر، رضی اللّه عنه، این چنین بگفت، مردم بدانستند که سید، علیه السّلام، هیچ خلیفه تعیین نکرده بود، و اگر نه سخن عمر بودی، رضی اللّه عنه، خلافت أبو بکر، رضی اللّه عنه، بتعیین پیغمبر، علیه السّلام،* ثابت بودی، از بهر آنکه عمر، رضی اللّه عنه، نماز کرد با مردم، و سیّد، علیه السّلام، آواز تکبیر بشنید و برنجید و گفت:
أین أبو بکر؟ یأبی اللّه [ذلک] و المسلمون [3].
و چون عمر، رضی اللّه عنه، از نماز فارغ شد، سیّد، علیه السّلام، کس بفرستاد و أبو بکر را بخواند و او را بفرمود تا دیگر بار نماز با مردم باز کرد.
و [أبو بکر بن] عبد اللّه بن أبی ملیکه [4] روایت کرد که:
هم در آن روز که سیّد، علیه السّلام، وفات خواست یافت، یعنی روز دوشنبه، عصابه بر سر بست و بنماز صبح بیرون آمد، و أبو بکر، رضی اللّه عنه، با مردم نماز می‌کرد. و چون سیّد، علیه السّلام، بمسجد درآمد، مردم صفها برگشودند و راه باز دادند تا سیّد، علیه السّلام، در پیش رود [5]، و أبو بکر، رضی اللّه عنه، چون حسّ مردم بشنید که صف از هم می‌گشودند،

[(1-)] روا: بر سر امت بگمارم تواند بودن که. مج: بر سر امت پیغمبر گمارم شاید بودن زیرا که.
[(2-)] مج: نگمارم هم تواند بودن زیرا که. سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ج2 1110 حکایت زنان پیغمبر علیه السلام ..... ص : 1099
[(3-)] در اصل بخلاف متن عربی ج 4 ص 302 در این روایت: + یأبی اللّه و المسلمون ذلک، دو بار بگفت.
[(4-)] مج: یأبی اللّه ذلک و المسلمون، و یأبی اللّه و المسلمون ذلک، پس این تعیین بود در حق ابو بکر بخلافت و عبد اللّه ابی ملیکه.
[(5-)] مج: تا پیغمبر علیه السّلام بگذرد و پیش رود.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1111
دانست که آن حرکت از بهر سیّد، علیه السّلام، می‌کنند، پس وی قصد آن کرد که وی باز پس آید و سیّد، علیه السّلام، در پیش رود. سیّد، علیه السّلام، دست بر پشت وی نهاد و نگذاشت که باز پس آید و گفت: بحال خود باش، یا أبا بکر، و نماز تمام با مردم بکن [1]، و سیّد، علیه السّلام،

برفت و در پهلوی أبو بکر، رضی اللّه عنه، از دست راست [وی] [2] بر زمین نشست و نماز بکرد. و چون نماز کرده بود، روی با مردم کرد و آواز برداشت [3] و گفت:
أیّها النّاس، سعّرت النّار، و أقبلت الفتن کقطع اللّیل المظلم، [و] إنّی و اللّه ما تمسّکون علیّ بشیء، إنّی [4] لم أحلّ إلّا ما أحلّ القرآن و لم أحرّم إلّا ما حرّم القرآن.
گفت: ای صحابه من، ای مسلمانان، بدانید که آتش دوزخ برافروخته است و فتنه‌های آخر الزّمان، همچون شب تاریک، روی بنموده است، و بخدای که هیچ بازنگذاشته‌ام از حلال و حرام إلّا که شما را بگفته‌ام و بیان آن از قرآن با شما بکرده‌ام، اکنون اگر خواهید که در دنیا و آخرت رستگار شوید و از فتنه‌های آخر الزّمان ایمن و فارغ گردید، تمسّک به قرآن کنید و حلال آن حلال دارید و حرام آن حرام دارید. و چون سیّد، علیه السّلام، از این سخنها فارغ شده بود، أبو بکر، رضی اللّه عنه، او را گفت: یا رسول اللّه، امروز بحمد اللّه بهتری و فضل خدای بسیار است بر ما.
و عبد اللّه [بن] عبّاس، رضی اللّه عنهما،* حکایت کند که:
هم در آن روز که سیّد، علیه السّلام، وفات خواست یافتن، علی [5]،

[(1-)] مج: و با مردم نماز بگزار و تمام کن.
[(2-)] از روا و مج نقل شد.
[(3-)] متن عربی ج 4 ص 302 و 303: اقبل علی الناس فکلمهم رافعا صوته، حتی خرج صوته من باب المسجد.
[(4-)] در اصل: و اللّه انی ما تمسکون علی نفسی و انی.
[(5-)] مج: وفات خواست کردن بامداد امیر المؤمنین علی.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1112
رضی اللّه عنه، از پیش پیغمبر، علیه السّلام، بیرون آمد و مردم پیش وی آمدند و پرسش می‌کردند که سیّد، علیه السّلام، چگونه است؟ علی، رضی اللّه عنه، می‌گفت: امروز بحمد اللّه او را هیچ رنجی نیست. پس چون علی چنین بگفت، عبّاس، رضی اللّهُ عنه، دست وی بگرفت و بگوشه‌ای برد و گفت: یا علی، تو هنوز أحوال نمی‌دانی و می‌گوئی که پیغمبر، علیه السّلام، بهتر است و بخدای که من امروز آثار و علامت مرگ بر وی دیدم و از روی وی بشناختم [1]، و همچنانکه مرا معلوم شده است از قوم بنی [عبد] المطّلب، چون أجل ایشان نزدیک رسیدی، و هر آینه من می‌دانم که وفات وی نزدیک شده است، اکنون بیا تا ببر وی رویم و باز دانیم که بعد از وی کار خلافت که را خواهد بودن، تا اگر از ان ماست دانیم و اگر از ان غیر ماست دانیم، و باری وصیّتی در حقّ ما بکند. علی، رضی اللّه عنه، گفت: مرا با این سؤال کاری نیست، و اگر سیّد، علیه السّلام، ما را منعی می‌کند

یقین می‌باید دانست که هیچ کس بعد از وی چیزی بما ندهد و اگر چند وصیّت ما را کرده باشد.
و هم در آن روز که ایشان این سخن بگفته بودند، سیّد، علیه السّلام، وفات یافت و بجوار حقّ رسید و وفات سیّد، علیه السّلام، روز دوشنبه بود چاشتگاه گرم.
و عایشه، رضی اللّه عنها، گفت که:
هم در آن روز که سیّد، علیه السّلام، وفات خواست یافتن، نماز بامداد بمسجد رفته بود، و مردم را پند داده بود و وصیّت کرده بود، و حکایت آن از پیش رفت. و چون از وصیّت و نصیحت بپرداخت، باز خانه آمد و سر در کنار من نهاد که عایشه بودم، و در آن حالت یکی از خویشان من در آمد و مسواکی سبز در دست داشت، و سیّد، علیه السّلام، در ان نگاه

[(1-)] روا: آثار و علامات مرگ بر روی وی بشناختم.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1113
می‌کرد، و من دانستم که وی را آن مسواک می‌باید. گفتم: یا رسول اللّه، مگر آن مسواک می‌خواهی؟ گفت: بلی. من آن مسواک بستدم و در دهان نهادم و نرم [1] کردم و بدست پیغمبر، علیه السّلام، دادم، و سیّد، علیه السّلام، آن مسواک از من بستد و سخت در دندان مالید و بعد از ان بینداخت. آنگاه دیدم که قوّت از وی ساقط می‌شد و در کنار من گران می‌شد* پس در روی وی نگاه کردم و چشمهای وی دیدم که از جای خود برخاسته بود، و گوش فرا وی داشتم و می‌شنیدم که می‌گفت:
بل الرّفیق [2] الأعلی من الجنّة.
یعنی جوار حق می‌خواهم در بهشت، نه زندگانی و عیش دنیا.
آنگاه گفتم: یا رسول اللّه، دانم که این حالت آخرترین است ترا، و ترا مخیّر کرده‌اند، و تو اختیار لقاء حقّ کرده‌ای و آخرت [3]. پس چون من این سخن بگفتم، هم در حال در کنار من، روح بسپرد و بجوار حق رسید. و من از نادانی برخاستم و سر پیغمبر، علیه السّلام، از کنار خود فرو نهادم [4] و در میان زنان رفتم و می‌گریستم و بر روی خود می‌زدم.
و أبو هریره روایت می‌کند که:
چون سیّد، علیه السّلام، وفات یافت، عمر، رضی اللّه عنه، بمسجد در آمد و منافقان را دید که سر در گوش یک دیگر نهاده بودند و هر یکی سخنی می‌گفتند. پس عمر، رضی اللّه عنه، تند شد و بر پای خاست و گفت:
جماعتی از منافقان می‌گویند که: پیغمبر، علیه السّلام، بمرده است، بخدای که نمرده است، و لیکن بنزد حقّ رسیده است [5]، همچنان که موسی بن عمران

[(1-)] در اصل: ترک، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] در اصل: تلک الرفیق.
[(3-)] مج: و ترا مخیر کرده‌اند میان دنیا و آخرت و تو آخرت اختیار کردی.
[(4-)] در متن عربی ج 4 ص 305: ثم وضعت رأسه علی وساده.
[(5-)] روا و مج و پا: رفته است.

رفت و بعد از چهل روز باز بر قوم خود آمد، و سامری قوم وی را هلاک کرد، اکنون پیغمبر ما، علیه السّلام، بنزد حق رفته است و زود باز خواهد آمدن [1].
و چون باز آید، هر آن کسی که گفته باشد که وی بمرده است، زبان وی ببرّد و او را سیاست کند [2]. و أبو بکر، رضی اللّه عنه، هنوز خبر نداشت، و چون وی را خبر کردند، از خانه بیرون آمد و چون بدر مسجد رسید، دید که عمر سخن با مردم می‌گفت و وی هیچ التفات نکرد، تا أوّل بحجره عایشه، رضی اللّه عنها، رفت و پیغمبر را، صلوات اللّه علیه، دید که در گوشه صفّه بخوابانیده بودند و بردی یمنی بر روی وی کشیده بودند. أبو بکر، رضی اللّه عنه، برفت و آن برد از روی وی برداشت و بوسه‌ای بر روی وی نهاد و گفت: مادر و پدرم فدای تو بادا، یا رسول اللّه، طعم مرگ که حق تعالی بر تو نوشته بود بچشیدی، لکن بعد ازین عیش ابد تراست و مملکت بهشت جاوید ترا خواهد بودن. این بگفت و برد باز روی وی کشید و از حجره بیرون آمد و در مسجد شد. و همه* مردم حاضر بودند، و عمر، رضی اللّه عنه، هنوز سخن با ایشان می‌گفت. آنگاه أبو بکر گفت: یا عمر، آهسته باش، و عمر همچنان آواز برداشته بود و خاموش نمی‌شد. پس أبو بکر، چون دید که عمر، رضی اللّه عنه، خاموش نمی‌شود، بسخن درآمد. و چون سخن أبو بکر بشنیدند، همه روی باز وی کردند و عمر را رها کردند و گوش باز سخن وی نکردند. آنگاه أبو بکر، رضی اللّه عنه، بحمد و ثنای حق تعالی در آمد، بعد از ان گفت:
من کان یعبد محمّدا فإنّ محمّدا قد مات، و من کان یعبد اللّه فإنّ اللّه حیّ لا یموت.

[(1-)] مج: همچنانکه موسی بن عمران رفت و زود باز خواهد آمدن.
[(2-)] مج: زبان وی ببرم و او را بسیاست رسانم. و در متن عربی: فلیقطعن ایدی رجال و ارجلهم زعموا أن رسول اللّه صلعم مات.

گفت: هر کی محمّد را می‌پرستید، بدانید که محمّد مرد، و هر کی خدای محمّد می‌پرستید، بدانید که خدای زنده همیشه است. و بعد از ان این آیت فرو خواند.

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِى اللَّهُ الشَّاكِرِينَ [1].
و معنى اين آيت آنست كه: محمّد نيست إلّا پيغمبرى چنانكه پيغمبران ديگر از پيش وى آمده‌اند و رفته‌اند، پس اگر وى بميرد يا او را بكشند نبايد كه شما از دين إسلام برآئيد، [2] كه اگر محمّد بمرد، خداى محمّد هرگز نمرد و نميرد [و هيچ زيانى نباشد خداى را اگر شما از دين برگرديد] [3]، باز داشت همه از وى و پاداش همه از وى، كه شاكران [4] را بهشت جزا دهد و عاصيان را دوزخ [5].
پس چون أبو بكر، رضى اللّه عنه، اين سخن بگفت و اين آيت برخواند، مردم همه آرميده شدند و آن اضطراب و اختلاف از ميان ايشان برخاست.
و عمر گفت: رضى اللّه عنه، كه: همانا كه من هرگز اين آيت نخوانده بودم تا أبو بكر باز ياد من آورد [6]، و از قول أبو بكر مرا يقين شد كه پيغمبر، عليه السّلام، از دنيا برفته است، و تا آن وقت مرا هنوز باور نمى‌شد [7].

_____

[(1-)] آل عمران، 144.
[(2-)] مج: بازگرديد.
[(3-)] از مج نقل شد.
[(4-)] روا: نميرد و باز داشت و بازگشت همه بدو است، اوست كه شاكران.
[(5-)] مج: از دين برگرديد و او سزاوار آنست كه شاكران را جزا دهد.
[(6-)] روا و مج: باز ياد من داد.
[(7-)] بنا بر متن عربى ج 4 ص 291 از قول ابن اسحاق: پيغمبر عليه السّلام يا در چند روز آخر ماه صفر و يا در اول ربيع الاول (سال يازدهم هجرى) رنجور شده و در ماه ربيع الاول روز دوشنبه (ص 303) وفات يافته است، بدون آنكه تصريح-

و اللّه هو الباقى.

محمّد بن إسحاق، رحمة اللّه علیه، گوید که:
چون سیّد، علیه السّلام، از دنیا برفت و بجوار حق رسید، پیش از ان که او را دفن کردندی، اختلاف و فرقت در میان صحابه افتاد، و جمله أنصار بر سر سعد [بن] عباده جمع آمدند و علی، رضی اللّه عنه، با طلحه و زبیر گوشه گرفتند و بخانه فاطمه، رضی اللّه عنها،* رفتند و بنشستند. و عمر و باقی مهاجر با أبو بکر، رضی اللّه عنه، بودند [1].
و در این حال کسی ببر أبو بکر و عمر، رضی اللّه عنهما، آمد و گفت: اگر شما غم‌خوارگی دین إسلام نکنید و کار مسلمانان در نیابید، دشوار باشد، اکنون پیش از آنکه کار از هم برود و تدارک نتوان کرد، سعیی و جدّی بنمایید و نسقی بر کار مسلمانان بنهید. گفتند: چونست؟ بعد از ان آن کس که آمده بود گفت: أنصار همه بر سر سعد [بن] عباده جمع شده‌اند و او را أمیر و حاکم خود خواهند ساختن و همچنین هر کسی گوشه‌ای گرفته‌اند. عمر گفت: یا أبا بکر، برخیز تا برویم و ببینیم که أنصار سر چه دارند [2]، و چون آن مرد این سخن ایشان را می‌گفت، سیّد، علیه السّلام، هنوز در خانه بود و او را

[()] شده باشد که این دوشنبه چه روزی از ماه بوده است. و در البدایه و النهایه (ج 5 ص 255) از قول ابن اسحاق: دوشنبه دوازدهم. همچنین رجوع شود به روض الانف، ج 2 ص 372.
[(1-)] متن عربی ج 4 ص 307: و انحاز معهم أسید بن حضیر، فی بنی عبد الاشهل.
[(2-)] مج: غم‌خوارگی دین و اسلام مسلمانان می‌کنید، پس کار مسلمانان دریابید، پیش از آنکه کار از دست برود، آنگه باز نتوانید یافت. چون گفت که انصار همه بر سر سعد بن عباده جمع آمده‌اند و او را أمیر و حاکم خود می‌گردانند و همچنین هر کسی گوشه‌ای گرفته‌اند، عمر گفت: یا ابو بکر برخیز تا برویم و ببینیم که انصار خود به چه کارند و سر چه دارند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1117
دفن نکرده بودند [1].
أبو بکر و عمر، رضی اللّه عنهما، برخاستند و برفتند و در راه که می‌رفتند، دو مرد پارسا از صحابه پیش ایشان بازآمدند [2] و گفتند: کجا می‌روید؟ أبو بکر و عمر، رضی اللّه عنهما، گفتند: به پیش أنصار می‌رویم تا ببینیم که ایشان خود سر چه دارند. آن دو مرد ایشان را گفتند: باز گردید و کار خود بسازید [3]، که أنصار بیعت کردند با سعد بن عباده. عمر، رضی اللّه عنه،

گفت: لابد باشد که ما به پیش ایشان رویم و أحوال ایشان بتحقیق بازدانیم. چون به سقیفه بنی ساعده رسیده بودند، ایشان را دیدند جمع شده [4] و در میان ایشان سعد بن عباده نشسته بود و سر در گلیمی فرو برده بود. و چون أبو بکر و عمر، رضی اللّه عنهما، دیدند برخاستند، و ایشان در آمدند و بنشستند. 181
بعد از ان خطیب أنصار [5] بر پای خاست و خطبه‌ای بکرد و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و بعد از ان گفت: ای جمع مهاجر، بدانید که ما أنصار حقّیم و [لشکر] [6] دین إسلام، و شما که مهاجرید گروهی از ماایید، و همچنین همی گفت تا سخن بدان کشید [که] می‌گفت: می‌باید که نیابت پیغمبر، علیه السّلام، ما را باشد که انصاریم و خلافت مسلمانان از ان ما باشد، و مهاجر را در ان بکلّی مدخلی نباشد.

_____
[(1-)] متن عربی: قد أغلق دونه الباب أهله.
[(2-)] روا: دو مرد پارسا برخاستند و پذیره ایشان آمدند. مج: از صحابه پذیره ایشان شدند. بر طبق متن عربی (ج 4 ص 310) این دو صحابی هر دو از أنصار بوده‌اند:
عویم بن ساعده، و معن بن عدی عجلانی.
[(3-)] مج: کار خود ترتیب کنید.
[(4-)] مج: که همه جمع شده‌اند.
[(5-)] روا: درامدند و بنشستند خطیب انصار. مج: چون ابو بکر و عمر درون رفتند و بنشستند، خطیب انصار. متن عربی (ج 4 ص 309): فلما جلسنا تشهد خطیبهم.
[(6-)] از روا و مج نقل شد، در متن عربی (ج 4 ص 309): و نحن انصار اللّه و کتیبة الاسلام.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1118
چون خطیب ایشان سخن تمام گفته بود و خاموش شد، عمر، رضی اللّه عنه، می‌گفت: من می‌خواستم که در سخن آیم و جواب وی باز دهم، و در راه که به پیش أنصار می‌آمدم* سخنی چند بپرورده بودم، چنانکه مرا [1] آن سخنها عجب آمده بود. و چون قصد آن کردم که آن سخنها بگویم، أبو بکر، رضی اللّه عنه، مرا گفت: یا عمر، خاموش باش که وقت [سخن گفتن] [2] تو نیست.
پس من خاموش شدم، و أبو بکر، رضی اللّه عنه، بسخن در آمد و او خود از من داناتر بود، و هر چه من با خود راست کرده بودم که بگویم، او خود ببدیهه بگفت بلکه بهتر از ان بگفت، تا بدان جای رسید [3] که أنصار را گفت: ای جمع أنصار، بدانید که مهاجر از شما فاضلتراند، از بهر آنکه ایشان أهل هجرت‌اند و بحسب و نسب از جمله عرب معروف‌تر و

مشهورتراند، و قریش و قوم پیغمبر، علیه السّلام، ایشان‌اند، و همه عرب دانند که أهلیّت و إمامت و نیابت پیغمبر، علیه السّلام، ایشان را بهتر باشد، و خلافت مسلمانان جز ایشان کسی دیگر نتوانند کردن.
و چون أبو بکر، رضی اللّه عنه، این سخنها بگفته بود، دست من و آن ابو عبیدة بن الجرّاح بگرفت و گفت: ای أنصار، من یکی از این هر دو شما را می‌پسندم، هر کدام که شما را می‌باید برخیزید و با وی بیعت کنید و کار خلافت و إمامت به وی مفوّض کنید.
عمر، رضی اللّه عنه، گفت: هر چه أبو بکر گفت مرا خوش آمد، إلّا آنکه گفت که: أنصار با من که عمرم بیعت کنند و خلافت و إمارت تسلیم و تفویض بمن کنند، و بخدای که اگر مرا در پیش داشتندی و گردن من بزدندی، دوستر از ان داشتمی که أمیری قومی کردمی که أبو بکر، رضی اللّه

_____
[(1-)] در اصل: ما را، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.
[(2-)] از روا و مج نقل شد.
[(3-)] مج: بر بدیهه همان و بهتر از ان بگفت، چنانکه من از ان عجب بماندم و مرا یقین شد که او أولی بود که سخن گوید و سخن بدانجا رسید.

عنه، در میان ایشان بودی.
پس چون أبو بکر، رضی اللّه عنه، از این سخن فارغ شد، یکی از أنصار برخاست و گفت: من توسّط کنم میان هر دو قوم و آنچه انصاف باشد بگویم. گفتند: چیست؟ گفت: أمیری مهاجر از ان مهاجر باشد، و أمیری أنصار از ان أنصار باشد، و حکم خلافت نیمه‌ای ایشان را باشد و نیمه‌ای ما را.
پس چون آن مرد این سخن بگفت، غلبه از میان قوم برخاست و هر کسی سخنی گفتند. عمر، رضی اللّه عنه، گفت: چون من چنان دیدم، ترسیدم که اختلاف در میان قوم روی بنماید و پراگندگی در کار إسلام و مسلمانان پیدا گردد، آنگاه أبو بکر را گفتم: یا أبا بکر، دست بیاور. پس أبو بکر دست بیاورد و من با وی بیعت کردم.* و چون من بیعت کرده بودم، جمله مهاجر در آمدند و بیعت کردند، و چون مهاجر بیعت کردند، [أنصار نیز در آمدند و بیعت کردند] [1].
پس چون این بیعت رفته بود، روز دیگر أبو بکر، رضی اللّه عنه، بر منبر رفت. و پیش از ان که أبو بکر، رضی اللّه عنه، خطبه کردی، عمر، رضی اللّه عنه، بر پای خاست و عذر خواست از [آنچه دیک گفته بود که [2]] پیغمبر، علیه السّلام، نمرده است، [و گفت: ای جمع مسلمانان [3]] بدانید که آن سخن که من دیک گفتم که [پیغمبر علیه السّلام نمرده است [3]] و

زود باز خواهد آمدن، [نه از قرآن می‌گفتم و نه عهدی بود که پیغمبر علیه السّلام مرا فرموده بود، لیکن [3]] از بهر آن می‌گفتم که می‌ترسیدم که اختلاف و فرقت در میان مسلمانان افتد. اکنون اگر پیغمبر، علیه السّلام، برفت، قرآن کلام اللّه باز گذاشت، و پیغمبر، علیه السّلام، هر چه ما را می‌فرمود از قرآن می‌فرمود،

_____

[(1-)] از روا و مج نقل شد.
[(2-)] از روا نقل شد.
[(3-)] بمتابعت از متن عربی ج 4 ص 311، از مج نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1120
پس هر کی تمسّک بدان نماید و بحلال و حرام آن کار کند، راه راست یافت و از ضلالت و جهالت بیرون آمد، و دیگر این ما را فضلی بزرگ است که حق تعالی جمع شما مسلمانان را [داد [1]]، تا با بهترین و فاضل‌ترین صحابه که یار أقدم و صاحب غار مقدّم پیغمبر است، بیعت رفت و اتّفاق جمله [2] حاصل شد، اکنون دیگر بار برخیزید و [بیعت تازه کنید [3]] هر کی نه حاضر بود ازدیکین، امروز بیعت کند. آنگاه جمله برخاستند و با أبو بکر، رضی اللّه عنه، بیعت کردند و او را پیشوا و مقدّم خود ساختند.
و این بیعت را بیعة العامّة گویند. و أوّل بیعت که در سقیفه رفته بود، آن را بیعت یوم السّقیفه گویند، یعنی در آن روز با أبو بکر، رضی اللّه عنه، جز آن جماعت خواصّ که در سقیفه حاضر بودند بیعت نکردند، و روز دیگر [4] مهاجر و أنصار بجملگی بیعت کردند.
پس چون عمر، رضی اللّه عنه، فارغ شده بود و بیعت عام رفته بود، أبو بکر، رضی اللّه عنه، بر پای خاست و خطبه بکرد و حمد و ثنای خدای بگفت و بعد از ان مردم را موعظت کرد و فرود آمد. و موعظه وی در أوّل روز که خلافت کرد این بود، بعد از حمد و ثنای خدای:
أمّا بعد أیّها النّاس، فإنّی قد ولّیت علیکم و لست بخیرکم، فإن أحسنت فأعینونی، و إن أسأت فقوّمونی، الصّدق أمانة، و الکذب خیانة، و الضّعیف فیکم قویّ عندی [حتّی] أریح علیه حقّه إن شاء اللّه [5]، و القویّ فیکم ضعیف

_____

[(1-)] از روا نقل شد. مج: ما را این قضائی بزرگ است که حق تعالی جمع مسلمانان را بدان ارزانی داشت تا ما بهترین امت.
[(2-)] مج: کلمه.
[(3-)] بمتابعت از متن عربی ج 4 ص 311، از مج نقل شد.
[(4-)] مج: آن را بیعت سقیفه خوانند چرا که در آن جز خواص صحابه حاضر نبودند و روز دیگر.

[(5-)] در اصل: الیه حقه ان شا اللّه عز و جل.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1121
[عندی] حتّی آخذ الحقّ منه إن شاء اللّه [1]، لا یدع قوم [2] الجهاد فی سبیل اللّه إلّا* ضربهم اللّه بالذّلّ [3]، و لا تشیع الفاحشة فی قوم قطّ إلّا عمّهم اللّه [4] بالبلاء، أطیعونی ما أطعت اللّه [و رسوله]، فإذا عصیت اللّه و رسوله، فلا طاعة لی علیکم. قوموا إلی صلاتکم.
یرحمکم اللّه.
ابن عبّاس، رضی اللّه عنهما، حکایت کرد و گفت:
روزی عمر را، رضی اللّه عنه، دیدم هم در عهد خلافت خودش که در راهی تنها می‌رفت و درّه‌ای در دست داشت و هر ساعت درّه دراز کردی و بر پای خود زدی، و بعد از ان روی باز پس کرد و مرا بدید و گفت: یا ابن عبّاس، هیچ دانی که آن روز که پیغمبر، علیه السّلام، وفات یافته بود، من آن سخن از بهر چه می‌گفتم؟ یعنی آنکه گفته بودم که پیغمبر، نمرده است بلکه غایب شده است و باز بر أمّت خود آید، همچنانکه موسی، علیه السّلام، چهل روز غایب گشت و باز بر أمّت آمد؟ ابن عبّاس می‌گوید، گفتم: نه یا أمیر المؤمنین، گفت: چون خبر وفات وی بمن رسید، این آیت فرو خواندم:
وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً [5] و من از فحوای این آیت چنان گمان بردم که پیغمبر، علیه السّلام، بخواهد زیستن تا عصر صحابه بجملگی در گذرد [6]. و معنی این آیت آنست که

[(1-)] در اصل: + تعالی.
[(2-)] در اصل: القوم.
[(3-)] در اصل: ضربهم الیهم الذل.
[(4-)] در اصل: علمهم اللّه.
[(5-)] بقره، 143.
[(6-)] در اصل: درگذرند، و بر طبق روا و ایا ضبط شد. مج: تا عصر صحابه جملگی برود. ط و پا: تا آخر عصر که صحابه بجملگی درگذرند. متن عربی ج 4 ص 324:
حتی یشهد علیها باخر أعمالها.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1122
حق تعالی گفت: من شما را که صحابه‌اید و أمّت پیغمبر منید از میان خلایق برگزیدم، و شما را اختیار کردم تا فردای قیامت بر أعمال دیگر أمّتان گواهی دهید، و پیغمبر بر أعمال شما گواهی دهد. و عمر چنان پنداشت که چون پیغمبر، علیه السّلام، گواه أعمال صحابه و أمّت خواهد

بودن، مرگ وی غیبتی باشد که بعد از ان وی [را] رجوعی افتد تا بتمامی وقوف یابد بر أحوال و أعمال ایشان.
باز آمدیم بحدیث وفات [1].
پس روز دوم از وفات که بیعت عام با أبو بکر، رضی اللّه عنه، رفته بود، بدفن سیّد، علیه السّلام، مشغول شدند، و آن روز روز سه‌شنبه بود.
و ایشان که مباشرت غسل سیّد، علیه السّلام، نمودند، شش تن بودند: علی، و عبّاس، و پسران عبّاس: فضل بن عبّاس و قثم بن عبّاس، و أسامة بن زید غلام پیغمبر، علیه السّلام، و شقران مولای پیغمبر، علیه السّلام.
و علی سیّد را، علیهما السّلام،* ببر باز گرفته بود، و عبّاس و پسرانش هر دو او را از دستی بدستی می‌گردانیدند، و أسامه و شقران آب بر وی می‌ریختند. و علی، رضی اللّه عنه، همچنانکه او را در برگرفته بود، دست در وی می‌مالید و او را می‌شست، و بوی عنبر و مشک از ناف [2] پیغمبر، علیه السّلام، می‌دمید در آن خانه، چنانکه علی، رضی اللّه عنه، هر ساعتی گفتی:
بأبی أنت و أمّی، ما أطیبک حیّا و میّتا.
گفتی: یا رسول اللّه، مادر و پدرم فدای تو باد، که چه خوش بوئی تو، هم در حیات و هم در ممات.

_____

[(1-)] مج: وفات پیغمبر علیه السّلام. پا: وفات سید صلی ربنا علیه.
[(2-)] مج: جنازه.

عایشه، رضی اللّه عنها، گفت:
چون خواستند که پیغمبر، علیه السّلام، بشورند [1]، اختلاف نمودند.
بعضی گفتند که: جامه از وی بیرون باید کردن و او را شستن، و بعضی دیگر گفتند: نشاید جامه از وی بیرون کردن و وی را همچنین بباید شستن.
پس در این مجادله بودند که حق تعالی خواب بر ایشان مسلّط کرد، چنانکه چشمهای ایشان که حاضر بودند، همه در خواب شد و آوازی شنیدند از گوشه خانه که می‌گفت:
اغسلوا النّبیّ و علیه ثیابه.
می‌گفت که: جامه از پیغمبر خدای باز مکنید، و وی را همچنان در میان جامه خود بشورید.
پس چون این آواز بشنیدند، همه از خواب درآمدند و او را هم در آن جامه که پوشیده بود، بشستند [2]، چنانکه دست هیچ کس به اندام وی نرسید.
و کفن سیّد، علیه السّلام، دو جامه اسفید کردند، و چادری از برد یمنی که وی را در ان پیچیدند.
و دیگر اختلاف کردند در گور سیّد، علیه السّلام.

بعضی گفتند [که: لحد نباید کردن، همچنانکه قاعده أهل مکّه است و بعضی گفتند] که: گور وی لحد باید کردن، همچنانکه قاعده أهل مدینه است.
و شخصی بود از مهاجر [3] که گور وی فرو بردی در میان أصحاب و لحد نکردی بقاعده أهل مکّه، و دیگری بود از أنصار [4] که گور کندی و لحد فرو بردی.
پس چون اختلاف نمودند، عبّاس، رضی اللّه عنه، دو کس بفرستاد

[(1-)] مج: بشویند.
[(2-)] مج: که در تن داشت بشستند.
[(3-)] بر طبق متن عربی ج 4 ص 313: ابو عبیدة بن الجراح.
[(4-)] بر طبق متن عربی: ابو طلحه زید بن سهل.

بطلب آن دو شخص: یکی بطلب گورکن مهاجر، و یکی بطلب گورکن أنصار [1]، و چون ایشان هر دو براه بودند که بیایند، دست برداشت و گفت: اللّهمّ خر لرسول اللّه [2] صلّی اللّه علیه و سلّم.
گفت: بار خدایا، آن چنان که بهتر باشد پیغمبر خود را میسّر گردان.* پس أوّل آن شخص در آمد [3] که لحد می‌برد، و او را بیاوردند و گور سیّد، علیه السّلام، فرو برد و لحد کرد. و شب چهارشنبه در میانه شب بود که سیّد، علیه السّلام، دفن کردند.
و ایشان که مباشرت دفن سیّد، علیه السّلام، کردند، هم این شش [بودند] [4] که ایشان مباشر غسل وی بودند: علی و عبّاس و فضل و قثم [و أسامه غلام پیغامبر] و شقران مولای پیغمبر، علیه السّلام.
پس چون سیّد، علیه السّلام، دفن کردند [5]، مردم فوج فوج، چنانکه خبر می‌داشتند، می‌آمدند و نماز بر وی می‌کردند [بر سر خود] [6] و هیچ کس در پیش نیارست آمدن که نماز کردی بر پیغمبر، علیه السّلام. و چون مردان همه آمده بودند و نماز بر وی کرده بودند، زنان نیز بیامدند و نماز بروی کردند. و بعد از زنان، کودکان نیز بیامدند و نماز بر وی بکردند. صلوات اللّه و سلامه علیه.

[(1-)] روا: یکی بطلب آن کس که بر عادت اهل مکه فرو بردی و لحد نبردی و یکی بطلب آن کس که گورها لحد کردی بر عادت اهل مدینه.
[(2-)] در اصل و سایر نسخ: اللهم خیر لنبیک.
[(3-)] روا و مج: آن شخص بیافتند، و در متن عربی ج 4 ص 314: فوجد صاحب ابی طلحة ابا طلحه.
[(4-)] بر طبق متن عربی، چهار نفر مباشرت دفن پیغمبر علیه السّلام کردند: علی علیه السّلام، و فضل و قثم و شقران، و بعلاوه أوس بن خولی،

بنابر درخواست خود.
[(5-)] کذا در جمیع نسخ فارسی، و بر طبق متن عربی ج 4 ص 314، مردم پیش از دفن پیغمبر علیه السّلام بر وی نماز گزارده‌اند و نه پس از ان. و شاید: چون ... دفن می‌کردند.
[(6-)] از روا و مج نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1125
و در جایگاه تربت سیّد، علیه السّلام، اختلاف کردند. بعضی گفتند که: در مسجد باید کردن، و بعضی گفتند: در گورستان، تا بعد از ان أبو بکر، رضی اللّه عنه، گفت که: من از سیّد، علیه السّلام، شنیدم که می‌گفت:
ما قبض نبیّ إلّا [1] دفن حیث یقبض.
گفت: هیچ پیغمبری نبوده است إلّا که وی هم آنجا که قبض روح وی کرده‌اند، او را هم آنجا دفن کرده‌اند. پس چون أبو بکر این چنین بگفت، هم در حجره، آنجا که فراش سیّد، علیه السّلام، افگنده بودند، فراش وی برگرفتند و تربت وی فرو بردند.
و عایشه، رضی اللّه عنها، گفت: آخر وصیّتی که پیغمبر، علیه السّلام، بکرد آن بود که گفت:
لا یترک بجزیرة العرب دینان.
گفتا: دو دین در جزیره عرب رها نباید کردن که باشد، یعنی جز دین إسلام در میان عرب نشاید ورزیدن، و ترسا و یهود رها مکنید که در ولایت عرب مقام سازند.
محمّد بن إسحاق رحمة اللّه علیه، می‌گوید که:
چون سیّد، علیه السّلام، وفات یافت، بلا و مصیبت بر مسلمانان بزرگ شد، و جهودان سر برافراشتند و ترسایان خرّمی کردند، و أهل نفاق ردّت گرفتند [2] و عرب خواستند که مرتد شوند، تا حق تعالی فضل کرد بر مسلمانان، و أبو بکر را خلیفه ایشان کرد و کار إسلام به وی منتظم شد، و تفرقه* [و] اختلاف از میان مسلمانان برداشت و أهل بدعت از روی زمین

[(1-)] در اصل و سایر نسخ: النبی قط الا.
[(2-)] مج: و اهل نفاق خرمی کردند و قوت گرفتند.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1126
پست شدند و غوغای مفسدان باطل شد و دلهای سنّیان آرام گرفت [1].
و جماعتی از علما چنین گویند که:
چون خبر وفات سیّد، علیه السّلام، به أهل مکّه رسید، أهل مکّه خواستند که مرتدّ شوند و ترک دین إسلام گویند و دیگر بار بت‌پرستی آغاز کنند و شریعت پیغمبر، علیه السّلام، منسوخ کنند، چنانکه عتّاب بن أسید را [که] از جهت پیغمبر، علیه السّلام، در مکّه والی بود، از أهل مکّه بترسید و پنهان

شد، تا بعد از ان سهیل بن عمرو [2] بیرون آمد و محفل ساخت و حمد و ثنای خدای بگفت و درود بر پیغمبر، علیه السّلام، بفرستاد و مردم را موعظت کرد و وفات سیّد، علیه السّلام، یاد آورد، و بعد از ان گفت: ای أهل مکّه، بدانید که کار إسلام اکنون قوی‌تر خواهد شدن و دین محمّد، علیه السّلام، اکنون ظاهرتر خواهد گشتن، و هر کس که شبهتی در آورد یا تهمتی بخود راه دهد یا افسادی کند در دین محمّد، أوّل من خصم ویم و تا آنگاه می‌کوشم که وی را بر پشت زمین رها نکنم [3]. و چون سهیل بن عمرو این سخن بگفت، أهل مکّه از آن نیّت که داشتند بازگردیدند [4] [و آن خیال فاسد دور شد و همچنانکه بود ثبات نمودند بر دین إسلام، و عتّاب بن أسید را باز بیرون آوردند و همچنانکه بود او را والی کردند [5].]
و این سهیل بن عمرو از مهتران قریش بود و در فصاحت و شجاعت هیچ کس چون وی نبود، و وی آن بود که در غزو بدر أسیر شده بود و او را

_____

[(1-)] روا: نیست شدند ... دلهای اهل ایمان آرام گرفت. مج: سرکوفته شدند و شریعت پیغمبر علیه السّلام بر جاده استقامت بماند و غبار بدعت و ظلمت از روی سنت برخاست.
[(2-)] در اصل و سایر نسخه‌ها همه جا: عمرو بن سهیل.
[(3-)] مج: زنده رها نکنم.
[(4-)] مج: رجوع کردند.
[(5-)] بمتابعت از متن عربی ج 4 ص 316 از مج نقل شد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1127
به مدینه برده بودند و سیّد، علیه السّلام، او را در خانه خود بازداشته بود، و عمر، رضی اللّه عنه، بخصمی وی بیرون آمده بود و گفته بود که: ای محمّد، بگذار تا من زبان سهیل بن عمرو ببرّم تا دیگر بار در هیچ محفل بد تو نگوید.
و در جاهلیّت سهیل بن عمرو سخنهای بد در حقّ سیّد، علیه السّلام، بسیار گفته بود. چون عمر چنین سخن بگفت، سیّد، علیه السّلام، گفت:
إنّه عسی أن یقوم مقاما لا تذمّه.
گفت: ای عمر، سهیل بن عمرو نشاید کشتن و زبان وی نشاید بریدن، از بهر آنکه روزی بیاید که وی در مکّه محفل سازد و در تقویت کار إسلام سخن گوید و ستایش ما کند، چنانکه تو او را بپسندی. پس همچنانکه پیغمبر، علیه السّلام، خبر باز داده بود، سهیل بن عمرو* بکار باز آمد و کار إسلام را چنین تقویتی بداد که حکایت از پیش کرده آمد [1].
و چون سیّد، علیه السّلام، وفات یافت، حسّان بن ثابت در وفات سیّد، علیه السّلام، چند مرثیت بگفت و از جمله مرثیت یکی اینست:
مرثیت پیغمبر علیه السّلام که حسّان بن ثابت گفته است

بطيبة رسم للرّسول و معهدمنير، و قد تعفو الرّسوم و تهمد [2]
و لا تمتحى الآيات من دار حرمةبها منبر الهادى الّذى كان يصعد
و واضح آثار، و باقى معالمو ربع له فيه [3] مصلّى و مسجد

_____

[(1-)] ص 591 همين نسخه چاپى.
[(2-)] در اصل: منير و يعفو الرسوم و يمهد.
[(3-)] در اصل: فيها.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:1128 بها حجراتٌ كان ينزل وسطها [1]من اللّه نور يستضاء و يوقد
معارف لم تطمس على العهد آيهاأتاها البلى، فالآى منها تجدّد
عرفت [بها] رسم الرّسول و عهدهو قبرا بها واراه فى [2] التّرب ملحد
ظللت بها أبكى الرّسول فأسعدتعيون، و مثلاها من الجفن [3] تسعد
يذكّرن آلاء الرّسول [4]، و ما أرىلها محصيا نفسى، فنفسى تبلّد
مفجّعة قد شفّها فقد أحمدفظلّت لآلاء الرّسول [5] تعدّد
و ما بلغت من كلّ أمر عشيرهو لكن لنفسى بعد ما قد توجّد
أطالت وقوفا تذرف العين جهدهاعلى طلل القبر الّذى فيه أحمد
فبوركت، يا قبر الرّسول، و بوركتبلاد ثوى فيها الرّشيد المسدّد
و بورک لحد منک ضمّن طيّباعليه بناء من صفيح، منضّد

_____

[(1-)] در اصل:
[؟]
نزل بها وسطها.
[(2-)] در اصل: و
[؟]
برا
[؟]
ها و التى فى.
[(3-)] در اصل: من الحى.
[(4-)] در اصل: بذكر الا الرسول.
[(5-)] در اصل: و طلب لا لا الرسول.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:1129 تهيل عليه التّرب أيد و أعينعليه، و قد غارت بذلک أسعد
لقد غيّبوا حلما و علما و رحمةعشيّة علّوه الثّرى، لا يوسّد
و راحوا بحزن ليس فيهم نبيّهمو قد وهنت منهم ظهور، و أعضد [1]
يبكّون من تبكى السّموات يومهو من قد بكته الأرض فالنّاس أكمد
و هل عدلت يوما رزيّة هالکرزيّة يوم مات فيه محمّد؟

تقطّع فيه منزل الوحى عنهمو قد كان ذا نور، يغور [2] و ينجد
يدلّ على الرّحمن من يقتدى بهو ينقذ [3] من هول الخزايا و يرشد
إمامٌ لهم يهديهم الحقّ جاهدامعلّم صدق، [4] إن يطيعوه يسعدوا [5]
عفوٌ عن الزّلات، يقبل عذرهمو إن يحسنوا، فاللّه بالخير أجود

[(1-)] در اصل: عضد.
[(2-)] در اصل: يعود.
[(3-)] در اصل:
[؟]
د.
[(4-)] در اصل: الصدق.
[(5-)] در اصل: يسعد.

و إن ناب أمر لم يقوموا بحمله [1]فمن عنده تيسير ما يتشدّد [2]
فبيناهم فى نعمة اللّه وسطهم [3]دليل به نهج الطّريقة يقصد
عزيز عليه أن يجوروا عن الهدىحريص على أن يستقيموا و يهتدوا [4]
عطوف عليهم، لا يثنّى جناحهإلى كنف يحنو عليهم و يمهد
فبيناهم فى ذلک النّور، إذ غدا [5]إلى نورهم سهم من الموت مقصد
فأصبح محمودا إلى اللّه راجعايبكّيه حقّ المرسلات و يحمد
و أمست بلاد الحرم وحشا بقاعهالغيبة ما كانت من الوحى [6] تعهد
قفارا [7] سوى معمورة اللّحد [8] ضافهافقيد، يبكّيه بلاط و غرقد
و مسجده، فالموحشات لفقدهخلاء له فيه مقام و مقعد

[(1-)] در اصل: ام لم يقوموا لحمله.
[(2-)] در اصل: ما
[؟]
سد.
[(3-)] در متن عربى ج 4 ص 318 بخلاف اصل و ووستنفلد: بينهم.
[(4-)] در اصل:
[؟]
هتد.
[(5-)] در اصل: ادعى.
[(6-)] در اصل: الوحس.
[(7-)] در اصل: هارا.
[(8-)] در اصل: لنحل.

و بالجمرة الكبرى له ثمّ

أوحشت‌ديار، و عرصات، و ربعٌ، و مولد
فبكّى رسول اللّه [يا] عين عبرةو لا أعرفنک الدّهر دمعک يجمد
و مالک لا تبكين ذا النّعمة الّتى‌على النّاس منها سابغٌ يتغمّد
فجودى عليه بالدّموع و أعولى‌لفقد الّذى لا مثله الدّهر يوجد
و ما فقد الماضون مثل محمّدو لا مثله، حتّى القيامة، يفقد
أعفّ و أوفى ذمّة بعد ذمّةو أقرب منه نائلا، لا ينكّد [1]
و أبذل منه للطّريف و تالدإذا ضنّ معطاء، بما كان يتلد [2]
و أكرم صيتا فى البيوت، إذا انتمى‌و أكرم جدّا أبطحيّا يسوّد
و أمنع ذروات، و أثبت فى العلى‌دعائم عزّ شامخات [3] تشيّد
و أثبت فرعا فى الفروع و منبتاو عودا غذاه المزن، فالعود أغيد

_____

[(1-)] در اصل:
[؟]
مكدد.
[(2-)] در اصل: ا
[؟]
ا طى معطا اذا كان
[؟]
لدد.
[(3-)] در متن عربى ج 4 ص 319 بخلاف اصل و ووستنفلد: شاهقات.
سيرت رسول الله، قاضى ابرقوه ،ج2،ص:1132 رباه وليدا، فاستتمّ تمامه‌على أكرم الخيرات، ربّ ممجّد [1]
تناهت وصاة المسلمين بكفه‌فلا العلم محبوس، و لا الرّأى يفند
أقول، و لا يلقى لقولى [2] عائب‌من النّاس، إلّا عازب العقل مبعد
و ليس هواى نازعا عن ثنائه‌لعلّى به فى جنّة الخلد أخلد
مع المصطفى أرجو بذاک جواره‌و فى نيل [3] ذاک اليوم أسعى و أجهد *
ديگر هم حسّان بن ثابت در مرثيت سيّد عليه السّلام گفته است:
ما بال عينک لا تنام كأنّماكحلت مآقيها بكحل الأرمد [4]
جزعا على المهدىّ، أصبح ثاويايا خير من وطئ الحصى لا تبعد
وجهى يقيک التّرب لهفى ليتنى[غيّبت] قبلک فى بقيع الغرقد
بأبى و أمّى [من] شهدت وفاته‌فى يوم الاثنين النّبىّ المهتدى
فظللت بعد وفاته متبلّدامتلدّدا يا ليتنى لم أولد

_____

[(1-)] در اصل: محمد.
[(2-)] در اصل و ووستنفلد بخلاف متن عربى ج 4 ص 320: و لا يلغى لما قلت.

[(3-)] در اصل: و فی مثل.
[(4-)] در اصل: الاشهد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1133 أ أقیم بعدک فی المدینة بینهم؟یا لیتنی صبّحت سمّ الأسود
أو حلّ أمر اللّه فینا عاجلافی روحة من یومنا أو من غد
فتقوم ساعتنا، فنلقی طیّبامحضا ضرائبه کریم المحتد
یا بکر آمنة المبارک بکرهاولدته محصنة بسعد الأسعد
نورا أضاء علی البریّة کلّها [1]من یهد للنّور المبار یهتدی
یا ربّ، فاجمعنا معا و نبیّنافی جنّة تثنی عیون الحسّد
فی جنّة الفردوس فاکتبها لنایا ذا الجلال و ذا العلی و السّودد
و اللّه أسمع ما بقیت بهالکإلّا بکیت علی النّبیّ محمّد
یا ویح أنصار النّبی و رهطه‌بعد المغیّب فی سواء الملحد
ضاقت بالأنصار البلاد [2] فأصبحواسودا وجوههم کلون الإثمد
و لقد ولدناه، و فینا قبره‌و فضول نعمته بنا لم نجحد

_____

[(1-)] در اصل: نورا منا علی التربه کلها.
[(2-)] در اصل: ضاقت فی البلاد.
سیرت رسول الله، قاضی ابرقوه ،ج2،ص:1134 و اللّه أکرمنا به و هدی به‌أنصاره فی کلّ ساعة مشهد
صلّی الإله و من یحفّ بعرشه‌و الطّیّبون علی المبارک أحمد و دیگر هم حسّان بن ثابت در مرثیت سیّد علیه السّلام گفته است:
نبّ [1] المساکین أنّ الخیر فارقهم‌مع النّبیّ تولّی [2] عنهم سحرا
من ذا الّذی عنده رحلی، و راحلتی‌و رزق أهلی، إذا لم یؤنسوا المطرا
أم من [3] نعاتب لا نخشی جنادعه‌إذا اللّسان عتا فی القول، أو عثرا
کان الضیّاء، و کان النّور نتبعه‌بعد الإله، و کان السّمع و البصرا
فلیتنا یوم واروه بملحده‌و غیّبوه، و ألقوا فوقه المدرا
لم یترک اللّه منّا بعده أحداو لم یعش، بعده أنثی، و لا ذکرا
ذلّت رقاب بنی النّجّار کلّهم‌و کان أمرا من امر اللّه قد قدرا
و اقتسم الفیء دون النّاس کلّهم‌و بدّدوه جهارا [4] بینهم هدرا

_____

[(1-)] در اصل:
[؟]
ی.
[(2-)] در اصل: فولی.
[(3-)] در اصل: امر.
[(4-)] در اصل: و یدروه جهادا.

[دیگر هم حسّان بن ثابت در مرثیه سیّد، صلوات اللّه علیه، گفته است [1]]
آلیت ما فی جمیع النّاس مجتهدامنّی ألیّة بر، غیر إفناد [2]
تاللّه ما حملت أنثی، و لا وضعتمثل الرّسول، نبی الأمّة الهادی
و لا برا اللّه خلقا من بریّتهأوفی بذمّة جار، أو بمیعاد
من الّذی کان فینا یستضاء بهمبارک الأمر ذا عدل و إرشاد
أمسی نساءک عطّلن [3] البیوت، فمایضر بن فوق قفا ستر بأوتاد
مثل الرّواهب یلبسن المباذل، قد [4]أیقنّ بالبؤس بعد النّعمة البادی
یا أفضل النّاس، إنّی کنت فی نهرأصبحت منه کمثل المفرد الصّادی تمّ الکتاب و الحمد للّه ربّ العالمین و الصّلاة و السّلام علی سیّدنا محمّد خاتم النّبیّین و علی جمیع أنبیائه و أصحابه الخیرة و التّابعین لهم بإحسان إلی یوم الدّین وقع الفراغ من کتاب سیرة النّبیّ علیه السّلام یوم الأحد

_____

[(1-)] از روا نقل شد.
[(2-)] در اصل: ارفاد.
[(3-)] در اصل: عطانمی.
[(4-)] در اصل: البوادل و قد.

من أوائل الشّهر المبارک ربیع الأوّل سنة سبع و سبعین و ستّمائة. کتبه الغریب أبن حلّاج، غفر اللّه ذنوبه، فی بلد شیراز حماه اللّه تعالی و حسبنا اللّه و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النّصیر [1]

_____

[(1-)] روا: تمت کتاب سیرة النبی صلی اللّه علیه و آله و الحمد للّه رب العالمین و الصلاة علی محمد و آله الطاهرین و علی جمیع انبیائه و التابعین.
- ایا: تمت. فرغ من تحریره یوم الاحد تاسع شهر محرم الحرام سنة ثمان و اربعین و سبعمائة الهلالیة علی ید اضعف عباد اللّه تعالی الفقیر محمود بن احمد بن محمد السنری (؟) حامد اللّه تعالی و الحمد للّه وحده و صلی اللّه علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و السلام.
ط: تمت الکتاب مسمی بالسیر النبی فی عشر آخر من شهر محرم الحرام سنة ست و سبعین و سبعمائة و کتبت منه ثلاثة اجزاء و تم بیدی العبد النحیف المحتاج الی ربه المنان احمد بن علی بن سلیمان البلدی (؟) اصلح اللّه احواله برسم الخزانة و تذکرة لصاحب الاعظم سلطان الورا المستغنی اسمه عن سائر الالقاب الشریف لا زالت فی الدنیا علاء و خلدت ظلاله علی مفارق اهل الفضل بحق النبی و آله و صحبه.
مج: تمت و قد وقع الفراغ من تنمیق هذه النسخة الشریفة المنیفة بعون اللّه تعالی و حسن توفیقه علی ید العبد الضعیف النحیف الراجی رحمة

السبحانی محمد الکاتب السجستانی (و در انتهای نزهة الارواح: تم الکتاب ... ببلدة سجستان) ستر اللّه عیوبه و غفر اللّه ذنوبه فی وقت الظهر من یوم الثلثاء ثالث شهر مبارک ذی الحجة الحرام همت میامن برکاته سنة اثنی و خمسین و ثمان مائه. اللهم اغفر لمصنفه و لصاحبه و لکاتبه و لقاریه و لمن نظر فیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و لمن قال آمین، تم.
پا: تمت کتاب سیر النبی صلوات اللّه و سلامه علیه و الحمد للّه حق حمده و الصلاة و السّلام علی من لا نبی بعده و علی آله و اصحابه و ازواجه و ذریاته و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین و سلم تسلیما کثیرا جسیما دائما.
و پس از این عبارات ده ورق دیگر بخط همین کاتب نوشته شده و مشتمل است بر ترجمه روایت معاذ بن جبل در وفات پیغمبر و مسأله‌ای چند که قیصر روم از عمر سؤال کرده است و در پایان این اوراق آمده است: تمت ... نسخة ... المسمی بسیرة النبی ... مع الملحقات بید ... عبد العلی الکاتب التبریزی ... فی عاشر شهر جمادی الثانی من هجرة النبویه ... ثلاث و سبعین و الف.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹